فیض عطا نمای سخن فہمی زبان

غیاث اللغات

در مطبع منشی نولکشور بطبع آراستہ گشتہ تحسین و آفرین بار شد

جدول فهرست ابواب و فصول غیاث اللغات

بسم الله الرحمن الرحیم

صدف لآلی بیان و صحائف جواهر تبیان حمد محمودیست که در کتاب قاموس اسم سامیش تاج اسامی ارباب فرهنگ است و لطائف کارستان قدرتش بحر محیط نسبت
کزبان گویا با جامع اشتمال از شرح بیانات معانی خویش دل تنگ بلوامع معرفتش معدن قلوب بحر الجواهر عرفان است و مفتاح عنایتش کنز اسرار و شوارق سخت اسمان
جمیع النشأت بعضل اسرار شهر دولت جهانگیری بقلم میسر و شمس اللغات بکتاب بحر نامش مؤید و مظفر و حصول قنیه رشیدیت بگوهر زمان نعمت مهذب است که کلم کردگان ظلمت آباد
غوایت بچراغ هدایت شهرستان عنایت ساییده و به صمصام حیدری سراک برثبوت سلاستش برهان قاطع است بیخ کفر منقطع گردانید اشاعت نوافیض اسرار آن اسلام موجب افتخار
عرب مکی مدنی محبوب سامر فردوس شامل مینیش باعث بهار عجم چندانکه مطلع منتخب دیوان نعت که بسبب تلذذ تکرار ثنایش چراغ انجمن گلگشت هر محفل بسلک محامد آل اطهار و چهار یار شریف مدائح
اصحاب اخیار دل حزین را از تلخی اندوه خوش روی **اما بعد** برای عالم آرای دانشمندان رشد فهمیده مخفی نماند که چون بعضی از طلبا در تعلیم و تعلم نظم و نثر فارسی بدریافت صحت لغات و معانی
آن تلاش کتب بسیار میکردند و با وجود بهم رسیدن کتاب مطلب بسیر نمیرسید ناچار ازین جهت و آن نموده بجهت تسهیل تدریس کتب و جهت عاجز کافی میگردید لهذا اضعف
عباد رب العالمین **محمد غیاث الدین** بن جلال الدین بن شرف الدین اصلح الله شانهم و نور جنانهم ساکن بلده مصطفی آباد عرف رامپور متعلق پرگنه شاه آباد ملکهنو سرکار سنبهل مضافات
صوبه دار الخلافت شاهجهان آباد با وجود هجوم علائق و کثرت اشغال و ازدحام درس و تدریس طلبا و اشتغال تالیف و تصنیف بعضی کتب مثل منتخب الکنوز شرح سکندرنامه و نسخه باغ و بهار
و نثر و غزلیات و قصائد و غیره در عرصه چهارده سال بعبارت سهل عام فهم این کتاب تالیف نموده که مشتملست بر تحقیق حلیه معانی لغات ضروریه کثیر الاستعمال عربیه و فارسیه و ترکیه و کنایات
و اصطلاحات و مباحث بعضی علوم که در کتب مندرجست مثل گلستان و بوستان سعدی و یوسف زلیخای جامی و نیرنگ عشق غنیمت و انشای مینا و انشای دو ... و انشای یوسفی
و انشای منیر و انشای جامع القوانین خلیفه شاه محمد و کشایش نامه شخصی و طوطی نامه ضیاء الدین نخشبی و بهار دانش عنایت الله و رساله عبد الواسع هانسوی و مجمع الصنائع نظام الدین احمد
و نصاب ابو نصر فراهی انوار سهیلی حسین واعظ کاشفی و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشای طاهر وحید و نثر ظهوری ... و سکندرنامه و مخزن الاسرار نظامی و مثنوی مولوی جلال الدین
و دیوان حافظ و قران السعدین خسرو و تحفة العراقین و قصائد خاقانی و قصائد انوری و توقیعات کسری و گل کشتی میر نجات و زمانه بازار و رقعات و نثر ظهوری
و رسائل طغرای مشهدی و حسن و عشق و وقائع نعمت خان عالی و قصائد عرفی و قصائد بدر چاچ و مثنوی ... و اخلاق ناصری شیخ نصیر الدین طوسی دیگر کتب فارسی کتب طبیه و غیره و صحت

اکثر الفاظ محاورات و بفرط احتیاط در تحقیق لغات این صحیفه موجزه بدو کتب لغت اکتفا نکرده بهزار سعی و جستجو التجا نموده شد بقاموس شیخ مجد الدین محمد فیروزآبادی و صحاح جوهری
و صراح ابو الفضل محمد و کنز اللغات ملا رؤف محمد و منتخب اللغات ملا عبد الرشید که آنرا رشیدی نیز گویند و بحر الجواهر محمد بن یوسف و لب اللباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات عبد الرحیم و مدار الافاضل
شیخ الهداد سرهندی و مؤید الفضلا محمد لاد و لطائف اللغات عبد اللطیف و شمس اللغات عطائی و برهان قاطع محمد حسین متخلص ببرهان و فرهنگ جهانگیری جمال الدین حسین انجو و رشیدی فارسی
ملا عبد الرشید مذکور و چراغ هدایت و سراج اللغات سراج الدین علیخان آرزو و مصطلحات الشعرای وارسته و جواهر الحروف و بهار عجم تیکچند بهار و فرهنگ سروری و [illegible] محمد قاسم و لغات ترکی و [illegible]
و شمسی و شرح مقامات حریری و رساله معربات عبد الرشید و مجموع اللغات ابو الفضل بن مبارک و شرح الشعرا عبد الباسط و چهار شرح نصاب ابو نصر فراهی اول محمد بن صبیح دوم
بیاضی سوم از یوسف بن نافع سوم از نظام هروی چهارم ملا ادری و بعض تفاسیر مثل حسینی و بیضاوی و مدارک و مجمع و معراج و منهاج و مهذب اللغات و نفائس الفنون و زبدة الفوائد و آئین اکبری
و تقویم البلدان و حدود الامراض و رساله اوهام الخواص محمد بن حاج و چندین رسائل قواعد فارسی و فصول اکبری جاربردی و کتب علم هیئت و طب و رسائل عروض و موسیقی و نجوم و تواریخ و تذکرها
و شروح ثقات و دیگر کتب که بیان آنها موجب تطویل است حرف اول لغت را باب و حرف ثانی را فصل مقرر ساخته بجهت سهولت در یافتن لغت مطلوب رعایت ترتیب حروف آخر نیز [illegible] و در بعض جا
برای آسانی تفهیم اشکال اهم تحریر نموده و بنا بر سند تحت هر لغت نام کتابی که آن لغت از آن تحقیق شده مرقوم کرده مگر بعض جا این التزام ترک نیز شده است و اختلاف و اتفاق کتب هم بیان ساخته
و برای دریافت لغت که یونانی و سریانی و رومی و هندی و معرب است کتابت اشارت نموده چون بسبب بعضی موانع فصل لغت عربی و فارسی علحده نوشتن نتوانست لهذا برای شناخت لفظ عربی
و فارسی علامات بیان کرده شود هر لغتیکه سند آن از قاموس یا صراح یا منتخب یا کنز یا بحر الجواهر باشد عربیست و اگر سند آن از جهانگیری یا رشیدی یا برهان یا مدار یا لطائف اللغات باشد فارسیست و اگر سند دیگر کتب باشد احتمال
هر دو زبان تواند بود ازینجهت چند علامات دیگر بیان کرده می آید آنکه هر لغتیکه دران حرفی از حروف ششگانه که خاص عربی اند یعنی ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف باشد عربیست
دیگر آنکه هر لفظیکه در آخر آن تای فوقانی ما قبل مفتوح باشد عربیست دیگر آنکه هر لفظیکه اول آن همزه که بالف شهرت دارد واقع شود و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربیست دیگر آنکه هر لغتیکه تشدید یا
همزه که مشهور است یافته شود یا معنی قافیه یا جمع اکثر چنانست که عربی باشد دیگر آنکه هر کلمه بر وزن فکر و شکر یا بر وزن فاعل بکسر عین باشد اکثر چنانست که عربی باشد لیکن هر لفظیکه دران یکی
ازین علامات مذکور یافته نشود محتمل که فارسی باشد و هر لفظیکه دران بای فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی یا واو و یای مجهول یا ما قبل آخر آن یک حرف یا دو حرف ساکن باشد فارسیست و نام
اسمای بعضی کتب لغت بجهت تخفیف و اختصار لفظ اللغات وغیره حذف کرده چنانچه کشف اللغات و لطائف اللغات و برهان قاطع و مؤید الفضلا و مدار الافاضل را کشف و منتخب و لطائف و برهان
و مؤید و مدار نوشته و چون این کتاب مجموعه از نصاب لغات است موسوم **بغیاث اللغات** ساخته در سنه یکهزار و دوصد و چهل و دو هجری باتمام رسید هفت بار تصحیح این اسلوب عالم غیب [illegible]
گردید اول معیار فضائل دوم صیقل الفاظ سوم خاتم عقلا چهارم نظاره عجائب پنجم اعلام ششم [illegible] هفتم تحقیقات کبار در آن اثنا بعض مصاحبان [illegible] بشوق مطالعه [illegible]
[illegible] نداده با وجود عذر بسیار [illegible] باطراف بردند چون اتفاق نظر ثانی [illegible] بنسبت نسخه سابق چیزی محو و اثبات و زیادت و نقصان بوقوع آمد [illegible]
[illegible] اصلاح پذیر نشدند امید از اهل انصاف و تمیز آنست که هر جا که درین کتاب نقصانی پدید آید معذور داشته معاف سازند زبان [illegible] [illegible] ازین [illegible]

باب الالف الممدودة

فصل الف ممدوده مع الف **آیینه سکندر** چون سکندر شهر اسکندریه بسرحد فرنگ معمور کرد دران شهر بر کناره دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره بنا کرده آیینه از حکمت
طلسم ساخته بران نهاده و دیدبانی معین کرد تا هرگاه [illegible] در آن آیینه دیده فوج سکندر را آگاه گردانند و بارها [illegible] شکست دادند بار سوم دیدبان غفلت کرد اهل فرنگ آمده شهر سکندریه را
خراب کردند و آن آیینه را در دریا انداختند چون سکندر را خبر شد باز آن آیینه را از دریا بر آورده بر مناره نصب کرد [illegible] بران تصرف نمایند از کشف اللغات و برهان و در تواریخ
[illegible] مسطور است که در شهر سکندریه بلیناس [illegible] مناره عظیم ساخته بود به بلندی سیصد گز و بر سر آن آیینه نصب کرده که قطر آن هفت گز بود [illegible] تقریبا چون دشمن
[illegible] در آن آیینه ظاهر شود آیینه را [illegible] مقابل [illegible] عیب [illegible] بی آتش [illegible]
[illegible] **آیینه سیل** [illegible] صیقل [illegible] گلستان [illegible] شرح سکندرنامه [illegible]

آمین زیب و آرایش و طرز و دستور از برهان و بهار عجم نوشته که بمعنی ادب و آیین و نهادن و ساز کردن و نازه کردن مستعمل است **آمینه**
پیش نفس داشتن بحالت بیهوشی تمام آمینه پیش نفس گذاشته حال نفس یافت کنند اگر آمینه کدر شود زنده است والامرده **آمینه** مرکب از آمین بمعنی آرایش
و آمینه بمعنی ... که از ... آمینه ... زینت و آرایش میکنند ... آهن ... آمینه در اصل آهن ساخته شده بود از بهار عجم **آیین هندی** ...
و ... که ... بهنگام قدوم سلاطین کنند از رشیدی **فصل الف ممدوده مع بای موحده آبا** بمعنی ... است که در اصل ... واو ... جمع ... شده است
آب بمعنی ... عزت و ... رونق ... و ... تیزی تیغ و طراوت ... و ... آن ... و ... بهار ... تفاوت در مطابقت ... نفظ آب و آبه که کلمه نسبت
... بمعنی ... گاف فارسی ... از نصاب و شرح نصاب ... بهار عجم **آب طرب** شراب **آبدست** بمعنی ...
آب بمعنی ... و رونق ... از سعدی ... بهار عجم **آب بلوج** بواو معروف و جیم عربی بمعنی قند ... از برهان **آب سرخ** شراب
آب منجمد بمعنی ... نزول آب در پرده چشم که نابینا میکند ... از برهان **آب سند** با سین مهمله ... **آب رجکنا**
... از رشیدی **آب دنده** بضم دال مهمله ... نوعی از رنگ آب که ... آوند ... بمعنی ظرفی تنگ سر که ... در آن ...
... **آبخور** بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی ... و تالاب ... از برهان **آباد** ضد ویران ... آباد ... آبادان ...
از بهار عجم **آب گوهر** ... نزول آب در پرده چشم که نابینا میکند ... **آبخور** بمعنی نصیب و قسمت و بمعنی ... خانه و تالاب ... از برهان
آبار ... بمعنی ... جمع ... **آبلار** ... **آبشخور** ... از قسمت ... محل ...
... **آبنار** ... **آبکور** بکاف عربی ... از بهار عجم **آب انگور** شراب انگوری **آبان**
... از شرح سکندرنامه **آبخیز** ... **آبگیر** بکسر کاف فارسی تالاب و حوض از رشیدی ... **آبخیز** بمعنی موج ... از رشیدی **آبان**
بمعنی ... **آب شیراز** شراب **آب گردش** ... از بهار عجم **آب و رنگ** سفیدی و سرخی و ...
... از شرح دیوان حافظ ... **آب خشک** پیاله بلور **آبسال** بسین مهمله بمعنی باغ از جهانگیری **آب و گل** بکسر کاف ...
کنایه از ... **آب حرام** شراب **آب بر آمینه** ... **آب زدن** ... آب ... از ...
... **آب بر زمین** ... **آبستن آمینه و چشم تر کردن آمینه** ... **آب بر روی آمینه زدن** ... اصطلاح ... **آبین** ...
نام ... از رشیدی **آبسالان** بمعنی باغ از برهان **آبدستان** ... بمعنی ... **آبان** نام ماه شمسی ...
... **آبدان** تالاب بمعنی ظرف ... **آبدان** ...
... **آب بر دستن** ... **آب تشتن** ... **آب لجام خوردن** مطلق ... **آب رسید**
گردن ... **آب حیات** ... **آب از دهان رفتن** و **آب دهان گردیدن** ... **دست و پای کسی گم کردن**
کنایه از ... **آب بنگاه انداختن** ... **آب چشم کسی گرفتن** ... **آب بر سر کسی آتش زدن** ... **آب سرداد** ... **آب سالن**
مستن ... **آبخور فلک** ... **آبخوردن** ...
... **آب و عرق** ... **آب گرفتن** ... **آب بردن کار** ...
... **آب دهان خوردن** ... **آب بدان** ... از ...
... **آتش** ... از رشیدی ... **آب بر پوست افگندن** ... از ... جنکی ...

آب و جگر داشتن توانگر و صاحب مقدور بودن از برهان **آب در دیده داشتن** حیا کردن **آب مرغان** [illegible]

آب کمان بمعنی زه کمان از بهار عجم **ابرو آب رخ** [illegible] صفائی چهره و بمعنی جاه و اعتبار مجاز است [illegible]

[illegible] **آب کینه** [illegible] **آب باره** بمعنی [illegible] مرج اللغات [illegible]

[illegible] گلاب [illegible] معلوم نیست [illegible] از برهان [illegible] بهار عجم [illegible] **آب بجانه** [illegible]

آبکامه [illegible] **آب** [illegible]

[illegible] شرح قران السعدین [illegible] **آب باران آمده** بمعنی کمال [illegible] **آبای علوی** [illegible]

[illegible] **آبی** [illegible]

[illegible] **آب بازی** [illegible] **آبیاری** [illegible] **فصل**

الف ممدوده مع تای فوقانی **آتشبا** [illegible] **آتش** [illegible] **آتش** [illegible]

آتشخوار [illegible] **آتشگر** [illegible] **آتش** [illegible]

[illegible] جهانگیری و سراج اللغات [illegible] **آتش محلول** [illegible] **آتش** [illegible]

[illegible] **آتش دهقان** [illegible]

[illegible] **آتشکده** [illegible]

[illegible] **آتش** [illegible]

[illegible] **آتش فارسی** [illegible]

[illegible]

فصل الف ممدوده مع تای مثلثه [illegible]

[illegible]

[illegible] **آثام** [illegible]

فصل الف ممدوده مع جیم عربی و فارسی [illegible] **آج** [illegible]

[illegible] سراج اللغات [illegible] **آجال** [illegible]

[illegible] **آجام** [illegible]

[illegible] **فصل الف ممدوده مع حای حطی** **آحاد** [illegible]

[illegible]

فصل الف ممدوده مع خای معجمه **آخشیج** [illegible]

[illegible] جهانگیری [illegible]

آخوند بالف ممدوده وفتح خای معجمه که بوی همه دارد و واو معدوله وسکون نون بمعنی استاد و معلم و بضم خا نیز آمده و کسانیکه بالف غیر ممدوده وسکون خا وفتح واو خوانند غلط کرده اند

بکسر خای معجمه و ذال معجمه گیر ... آخر بکسر خای معجمه بمعنی مندول و بفتح خا بمعنی دیگر که بهندی ... لفظ دیگر او ... تا آنکه لفظ دیگر مرادف لفظ دوم باشد از سراج و کشف و مؤید

و در سراج اللغات نوشته که آخر بضم خای معجمه مخفف آخور که بمعنی علف خانه ستوران است و بمعنی استخوان که زیر گردن بالای سینه انسان است بهندی هنسلی گویند آخور بواو معدوله

جای چریدن اسپان و جای علف خوردن ستوران و امثال آن و این مخفف آخوراست که معنی ترکیبی آن خور است لیکن مجاز بمعنی جای چریدن مشتهر گشته و مجازاً بمعنی کاه که اسپان

خورند و بمعنی کاه بیابانی نیز آمده و بمعنی مطلق ایستگاه و نشیمن اگرچه برای انسان باشد از رشیدی و بهار عجم و برهان آخشیک بیای مجهول و کاف فارسی بمعنی ضد و مخالف است

و مجازاً باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش است از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که آخشیک اصل است و آخشیج مبدل آن

معرب آن آخرین تحویل کنایه از قیامت آختن برکشیدن ... تیغ مستعمل میشود از رشیدی و سراج اللغات و برهان آخور سنگین مقام بی علف

فصل الف ممدوده مع دال مهمله آداب جمع ادب بمعنی علم عربی و این را ازان ادب گویند که بدین نگاهداشته میشود خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازده قسم است

علم لغت علم صرف علم اشتقاق علم نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیه این هشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر آن علمیست که امتیاز کرده میشود بدان میان شعریکه سالم از عیب

و غیر سالم از عیوب و علم انشا از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن این چهار فروع اند از منتخب آدغش بفتح رای مهمله التی است که بدان ... سراج اللغات

بهندی ستالی گویند آدرخش بدال موقوف بمعنی صاعقه و برق از سراج اللغات آدم وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روی زمین یا از خاک زمین مخلوق شده بود و

گویند که او گندم گون بود و بصورت ... ادمت ... بالضم یعنی گندم گون ... آدم بمعنی شتر سفید و آهوی سفید که بر پشتش خطهای سیاه باشد نیز آمده از لطائف و شرح نصاب اول

از تفسیر جلالین و بعض محققین نوشته اند که لفظ آدم را که اسم ابوالبشر است از ادیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح نباشد چراکه آدم لفظ عجمی است و ادیم و ادمت عربیست ...

از عربی متصور نمیشود آداب فاضله خصائل پسندیده و نیز کنایه از حکمت شجاعت و عفت و عدالت آدینه بیای معروف بر وزن ... فارسی و ترکی نام روز جمعه است و

بعربی عروبه است آدینه بذال معجمه تحقیق کرده چه آدین بمعنی زینت و آرایش است و ... بسبب جمعه روز آرایش مسلمانان ظاهر است و دوم ثانی حضرت نوح علیه السلام آدم آبی ...

ادمی میباشد از بهار عجم فصل الف ممدوده مع ذال معجمه آذرگشسپ بضم کاف فارسی و فتح شین معجمه و سکون سین مهمله و بای فارسی بمعنی آتش جهنده ... و نام آتشخانه ...

آتش چون شعله زن میباشد لهذا باسم برق مسمی گردید و بعضی گویند که این مخفف آذرگشسپ است چراکه بنا کرده بادشاه گشتاسپ بود از سراج اللغات و شرح سکندرنامه و رشیدی آذر

بضم ذال معجمه آتش و نام ماه نهم شمسی فارسی ... آفتاب در برج قوس ... بهندی ... دارد و نام روز نهم از هر ماه شمسی فارسی و بفتح ذال معجمه

مخفف آذار که نام ماه رومیست ... آفتاب در برج حوت ... مطابقت دارد و در کتب لغات مسطور است ...

از بضم دال مهمله میخوانند لیکن اکثر بفتح ذال معجمه قافیه بسته اند از جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و کشف و بهار عجم و مدار و مؤید و برهان بفتح دال مهمله بمعنی آتش و بفتح ذال معجمه

نام ماه و نام روز نهم و در سراج اللغات بضم ذال معجمه بمعنی آتش و در بهار عجم بفتح آن و در جواهر الحروف نوشته که آدر بدال معجمه معرب آذر بمعنی آتش است مبدل ... ذال معجمه ...

نمی آید و بفتح ذال معجمه نام ماه ... مطابق ... از منتخب و کشف و برهان و سروری و مدار آذریش بکسر ذال معجمه ... بمعنی آتش ...

و بمعنی ... آتشکده ... آذرآبادگان نام شهری ... معرب آن ... که ملکیست ... دارالاماره آنجا ... از برهان وغیره

... جهانگیری ... آذوقه و اذوقه ... بذال معجمه ... ظاهر ... فصل ...

فصل الف ممدوده مع رای مهمله آر ... موقوف ... از جهانگیری و مدار و برهان و مؤید ... آخر دال مهمله ...

... بفتح اول و سکون ثانی از رشیدی و سراج اللغات ... آرش بفتح رای مهمله و سین معجمه نام پهلوان ایران که در تیرانداز بعالم نظیر خود نداشت گویند ...

چهل منزل ... از تاریخ ... جهانگیری و رشیدی و برهان ... ظاهر ...

آرام جمع ریم که بمعنی آب و ریم است و در فارسی بفتح زای و سکون دوم صیغهٔ امر بمعنی و بلفظ دادن و زدن و بدون گرفتن مستعمل از بهار عجم آرزم بتقدیم رای مهمله [illegible]

جنگ و کارزار آزرستن بفتح غمناک و رنجیده شدن بمعنی ابجدیات کردن [illegible] آرایش دامن [illegible] وار [illegible] بهار و جهانگیری آران مملکت و ولایت از رابجان آرزو [illegible]

حاصل شدن آمد و از مصطلحات آرمی بدال [illegible] شعال آری بکسر را و تشدید یا بمعنی آخر [illegible] سن که آن را پی چهار پایه بندند از شرح نصاب [illegible] تخفیف یای

مجهول و فارسی اسم فعل است بمعنی قبول [illegible] برای ایجاب بمعنی بلی [illegible] کلمه است چنانکه در هندی [illegible] پس این [illegible] اتفاق لسانین [illegible] از چراغ هدایت آرای جمع ارای بمعنی فکر و [illegible]

دلست از سراج و قاموس و منتخب این لفظ در اصل آرائی بود بر وزن افعال [illegible] ابدال کردند همزه را چرا که بعد الف آمده بود آرا و شد بعده [illegible] کردند یعنی همزه دیگر [illegible] کلمه بود [illegible]

فا کلمه بود آوردند و را اینجا همزه نهادند آراء شد و همزه [illegible] ساکن [illegible] همزه ثانی را با الف بدل کردند آرا شد بر وزن افعال در استعمال فارسی بجای همزه [illegible]

فصل الف ممدوده مع زای معجمه عربی و فارسی

آز دراز [illegible] آزخ بفتح زای فارسی و خای معجمه بمعنی گوشت پاره که بر اندام آدمی پیدا [illegible] هندی [illegible]

از سراج اللغات و برهان **آزاد** کسی که او مملوک کسی نباشد و نام درختی است که در جزیرهٔ [illegible] روید و آزاد درخت [illegible] نیز گویند چون بهار عجم [illegible] است همین [illegible] الطلاق آزاد [illegible]

[illegible] کنند و بمعنی مجرد و بی عیب و کامل از سراج اللغات و نیز در سراج اللغات از رشیدی نقل کرده که سوسن را از آن آزاد [illegible] گویند [illegible] نقل کرده که سرو را از آن آزاد گویند [illegible]

[illegible] ان بار ندارد و سوسن سفید را از آن آزاد گویند که از [illegible] صاحب بهار عجم نوشته اگرچه زیادت ها در لفظ آزاده بجهت [illegible] چنانکه جام و جامه [illegible] پیاله شراب خوری

[illegible] آزاده بدون ها مستعمل میشود که اختیار رهائی و بدست دیگر [illegible] آزاده بجای [illegible] مستعمل میشود که اختیار رهائی او بدست همین کس باشد آزر بفتح زای فارسی و سکون رای

مهمله و دال مهمله بمعنی سپید [illegible] **آزر** بفتح زای معجمه نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام و اهل تاریخ گویند که نام او تارح است و اکثر اهل عرب [illegible]

گویند لهذا مخالف قرآن نیست از منتخب و کشف و مدار آزر در لغت معروف [illegible] صاحب آذر [illegible] آژنگ بفتح زای فارسی و سکون نون [illegible]

کاف فارسی بمعنی چین و شکنج [illegible] که در حالت پیری بر چهره [illegible] پیدا میشود و بمعنی میوه [illegible] از لطائف و رشیدی و برهان آزرم بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله شرم و حیا

و شفقت و مهربانی و بزرگی و عزت و عدل و راحت و آشتی و صلح و لطافت و غضب نام دختر خسرو [illegible] و غم و اندوه و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان و **آزمودن** امتحان

[illegible] از برهان **آزردن** بفتح زای معجمه و بضم آن غلط است [illegible] از کشف آزقه و آزوقه [illegible] زای معجمه [illegible] از قوت قلیل چه در اصل آب

قه بود با ضافت های [illegible] زقه بضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانه و آب است [illegible] از گلو [illegible] ده در دهن بچه اندازد [illegible] در دهان طفل [illegible]

[illegible] بجهت تخفیف با را حذف کردند [illegible] در اصل [illegible] قاف را مخفف کرده اند و گاهی [illegible] مجازا [illegible] علاقه [illegible]

[illegible] اطلاق باشد و بذال معجمه بلفظ اول بالفتح آن غلط است آژده بزای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی چین و شکنج از جهانگیری و در برهان بمعنی نشان [illegible]

فصل الف ممدوده مع سین مهمله

آسا بمعنی مثل و مانند و ترکیب اسم بمعنی آسوده کننده و بمعنی [illegible] از بهار عجم و غیره آسیا مخفف آسیاب که در اصل آس آب بود [illegible]

[illegible] در حقیقت و الف است حرفی یا لفظی [illegible] بیای تحتانی بدل شده و آسیاب [illegible] آب میگردد و آسیا بمعنی مطلق [illegible] مستعمل میشود [illegible]

[illegible] غلط است از کشف اساس [illegible] بنیادها [illegible] است که بفتحتین بمعنی بنیاد باشد و بغیر [illegible] بنیاد [illegible] جمع است آس بعربی نام [illegible]

[illegible] گویند و بفارسی و سنگ [illegible] آس [illegible] آسمان مرکب است از لفظ آس [illegible] بمعنی مانند است یعنی مانند آسیا [illegible] گردش فلک [illegible]

[illegible] گردش آسیا است [illegible] ماننده آسیا است [illegible] و بمعنی [illegible] ماه شمسی [illegible]

[illegible] **آستین فشاندن** [illegible] بمعنی [illegible] کردن [illegible] فشاندن [illegible] تحسین کردن و بمعنی [illegible] از بهار عجم [illegible]

[illegible] **کشیدن** [illegible] از مصطلحات **آسیه** بکسر سین مهمله و فتح تحتانی نام زن فرعون که مسلمان بود [illegible] علیه السلام

[illegible] از منتخب و بعضی [illegible] **آسمانی** [illegible]

فصل الف ممدوده مع شین معجمه آشنا بمعنی شناور و بمعنی شناوری از برهان آشوب زفتنه و غوغا و هم برآمدن چیزی از برهان در بهار عجم نوشته که این لفظ [illegible]

نشستن و برخاستن مستعمل است آش هر طعام آبدار [illegible] از الوان غذا میگوید بهار عجم و بمعنی طعام مطلق نیز می آید آشام [illegible]

[illegible] نام ملکیست که بر شیاطین مشرق موکل است آشکارا [illegible] ظاهر [illegible] گویند از لطائف و برهان قاطع [illegible] آشنا [illegible]

آشنا ساختن [illegible] آشیان و آشیانه بمعنی [illegible] خانه مردم چنانچه خانه یک سقف را آشیانه [illegible] سقف را دو آشیانه گویند [illegible]

[illegible] آشنا [illegible] آشناور [illegible] آشامیدن [illegible] آشمالی [illegible]

[illegible] فصل الف ممدوده مع صاد مهمله آصف بفتح صاد مهمله نام وزیر سلیمان علیه السلام [illegible]

[illegible] فصل الف ممدوده مع غین معجمه آغا [illegible] آغوش [illegible]

[illegible] آغال [illegible] آغالیدن [illegible] از برهان آغار [illegible]

[illegible] آغوش [illegible] آغشتن بفتح غین معجمه [illegible] از سراج اللغات آغشته بفتح غین معجمه [illegible]

فصل الف ممدوده مع فا آفتاب [illegible] از کشف [illegible] در سراج اللغات نوشته که آفتاب [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible] از بهار عجم آفتاب گیر [illegible] آفاق جمع افق [illegible]

[illegible] آفاق [illegible]

[illegible] فلک [illegible]

[illegible]

[illegible] آفل [illegible] از لطائف آفتاب بام [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] آفرین [illegible] از برهان جهانگیری و سراج اللغات [illegible]

[illegible] آفتابی شدن [illegible] آفتاب خوردن [illegible] آفتابه [illegible]

[illegible] آفاق مائله [illegible]

[illegible] آفتابی [illegible]

فصل الف ممدوده مع قاف آقا [illegible] بهار عجم [illegible]

[illegible] آقسنقر [illegible]

[illegible] آقچه [illegible]

فصل الف ممدوده مع کاف آکا [illegible] آکنده [illegible]

[illegible] فصل الف ممدوده مع

کاف فارسی آگنده آگوش بفتح کاف [illegible] آگین [illegible]

آگن بفتح کاف فارسی صیغه امر از آگندن آگنیدن بکاف فارسی پر کردن آگاهی بالفتح آمدن را و دن و رستن و داون و یافتن و بودن علامت از بهار عجم

فصل الف ممدوده مع اللام الاء نعمتها جمع الی بالکسر اول بمعنی نعمت آل تمغا بمعنی بخشیدن مهر و جاگیر یعنی انسلاً بعد نسل چه آل بزبان ترکی بمعنی سرخ [illegible]

و پیروان آمده است از منتخب آل عبا باضافت بفتح عین عمامه های موصوف [illegible] حضرت فاطمه و حسنین رضوان الله علیهم چه عبا بمعنی گلیم و پیاده باشد منقولست که روزی

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چهار تن مذکور را طلبید و عبای که مخطط بود بر خود و بر ایشان پوشید و آیه تطهیر را خواندند و اضافت آل بسوی عبا نظر باستعمال [illegible]

آل مضاف سازند چنانچه ذوی العقول [illegible] اطلاق آل بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول [illegible] آلت [illegible] در هندوستان این لفظ بمعنی قضیب شهرت دارد

ظاهرا در ولایت مستعمل نباشد [illegible] کلام ملا طغرا آلت مردی واقع شده از بهار عجم آلات جمع آلت و آن چیزیست که بدان کاری و چیزی را بسازند آلاف هزاران جمع الف

آلنگ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی لفظ ترکیست بمعنی سبزه زار چراگاه و صحرا از سراج اللغات آل در فارسی بمعنی [illegible]

[illegible] از برهان و سراج اللغات و مؤلف لفظ آل بمعنی مهر [illegible] پادشاه در لغات ترکی [illegible] از بهار عجم

[illegible] پادشاهان [illegible] و آل تمغا بمعنی بخشیدن مهر و جاگیر [illegible] بدین صورت لفظ آل عربی باشد

و بعربی بمعنی [illegible] اهل خانه و پیروان کذا فی المنتخب آلم بفتح لام [illegible] آلام جمع الم [illegible] الفتن بضم لام [illegible] از برهان

الفته بضم لام و فاء و تای فوقانی [illegible] آلوچه نام میوه ولایتی که [illegible] باشد آلیچه [illegible] فصل الف

ممدوده مع المیم آما صیغه امر است از آمدن [illegible] آماج نشانه تیر و تفنگ از برهان

بعض محققین نوشته اند که آماج بجیم عربی و بجیم فارسی [illegible] این لفظ [illegible] آمیزگار بکاف فارسی [illegible] از بهار عجم

آمر بکسر میم بمعنی امر کننده یعنی حاکم آموزگار بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمده [illegible] آمیزش [illegible]

[illegible] آمال بر وزن افعال جمع امل [illegible] بمعنی امید است از بهار عجم و منتخب آمل بضم میم نام شهری از مازندران از برهان [illegible]

از بهار عجم آمین اسم فعل است بمعنی قبول کن دعا را [illegible] آمدن و آمده [illegible]

آمنه بکسر میم و بفتح نون اسم والده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آموخته بضم میم [illegible] آموی [illegible] ایران و توران [illegible]

[illegible] فصل الف ممدوده مع النون آنات بمعنی اوقات آنس بکسر نون و سین مهمله [illegible] از منتخب الف بکسر نون [illegible]

[illegible] آنک بفتح نون و کاف تصغیر آن [illegible] از برهان [illegible]

[illegible] بضم نون و کاف عربی بهندی [illegible] گویند [illegible] از شرح [illegible] آن [illegible] بمعنی اندک وقت و در فارسی بمعنی آل

[illegible] گویند فلان چیز [illegible] ملکیت [illegible] آنه کلمه [illegible] سالانه [illegible]

فصل الف ممدوده مع الواو آو [illegible] در جواهر الحروف [illegible]

[illegible] آوخ بفتح واو [illegible] کلمه تعجب [illegible] کشف اللطائف [illegible] برهان [illegible] اصل آب [illegible]

[illegible] الواو بدل کردند [illegible] اجتماع [illegible] از رساله عبد الواسع [illegible] جهانگیری آویس

[illegible] از شرح نصاب برهان [illegible] جواهر الحروف [illegible] آویس [illegible] مجهول [illegible]

[illegible] نویسند تا التباس [illegible] آونگ [illegible] آن آونگ [illegible] گویند از برهان جهانگیری

[illegible] بفتح واو [illegible] از جهانگیری و بهار عجم ملا طغرا گوید بیت چو گلگلشن [illegible] طلاکوب [illegible] گل [illegible]

نیز آمده چنانچه جعفر خان مصنف بهترین خسرو گفته بیت لب کوزه ساقی ز بهر بد بر یک لب یک جرعه آورد **آوان** بالف ممدوده جمع آن است که بهمزهٔ مفتوحه باشد

بمعنی اوقات از کشف و منتخب از میر نور الله بر گلستان **آواز گرفتن آفتاب** آواز وا این آخر رسیدن **آوازه شستن** کا غیر گویند از بهار عجم **آو** بمعنی آب تبدیل موحده بواو

از لطائف **آوازه** بمعنی صدا از لطائف بمعنی آواز حواشی مثنوی مولوی روم **آونه** بکسر واو و فتح نون و فتحها این جمع آوان است که بمعنی وقت باشد

فصل الف ممدوده مع ها آها کلمه ایست که بوقت خوش آمدن چیزی استعمال کنند از شرح نصاب **آهن ربا** بالضم سنگیست که آهن را بخود میکشد از مغناطیس نیز گویند

چمکنا مند بفتح جیم فارسی از منتخب بمعنی **آهنج** بسکون نون و جیم عربی بمعنی قصد **آهنگ** آهار آنچه از نشاسته و غیره بطور آش پخته بر کاغذ و جامه مالند از جهانگیری

و بهار **آه سرد** آهی است که بوجه انتشای رسد **آه کشیدن** بگیر حوصله کشیده شود و به تنفس تند بر آید **آه آتشناک** آهی که بوجه افشای رسد **آه دود** و باد رسیده

کشیده **آهن** آهنی است کالا عربی چونه سفید که از لعقر گویند و **آهن تفته** آنکه چون آب و **آهن شستن** نجاری مانند آن **آهن خود** از رشیدی **آهنگ** رشک قصیل

و طرز **آهنگ** بمعنی قصد و اراده بمعنی کوک و نام سرود بمعنی و از یک قبل آهسته کشیدن بمعنی قصد و اراده ماخوذ است چرا که در نغمات گویند که چه آهنگ است

پیشه قصد و اراده بمعنی لاپ گویند از رشیدی و برهان و دیگر شروح **آهوی حرم** آن آهو که در صحرای گرد نواح مکه معظمه باشد و صیدان حرام است صد زمین

آهن مرت و بعضی گویند کعبه در اطراف جنوب کعبه ده گروه و بسوی غرب شیره گروه و بسوی شمال است چهار گروه از شرح کنز الفقه **آهرمن** بفتح و سکون

آهن سرد کوفتن کوشش بیفائده کردن **آهیختن** برکشیدن و اکثر بمعنی شمشیر از برهان **آهن** فاعل چیز از برهان

با تیغ و خنجر مستعمل از رشیدی و برهان **آهو** بمعنی اول جانور معروف دوم بمعنی عیب از رشیدی و برهان **آهو پرستی** کنایه از کمال محبت شکار

فصل الف ممدوده مع یای تحتانی آیا کلمه ایست بمعنی افسوس بمعنی شاید و کلمه استفهام و برای استفهام است و بمعنی بالقوه نیز در شعر گوید بیت آنانکه

شیخ بکنند آیا چه کند که فراموش شدند از رشیدی و برهان و غیره **آیت** نشان و علامت از شرح نصاب **آیات محکمات** آیاتیکه محتاج تاویل نیست محکم

آن معنی ظاهر آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشد بلکه تاویل طلبد و احتمال معنی کثیره دارد **آیات متشابه** آیاتیکه معنی آن صریح معین نباشند و مقطعات

و غیر آن **آیاتی** بکسر نون بمعنی شایستگی و خوبی از مصطلحات بهار عجم **آی آمی** بمعنی مدد **آمدای** ترکی ما و را گویند که بعلی

از انشا **فصل الف مقصوره مع همزه ائمه** جمع امام است و اصل ائمة بود بر وزن افعلة پس حرکت میم اول کسره بود نقل کرده همزه دادند و میم را در میم ادغام کردند

چون همزه ساکن بود... بیا بدل کنند و ائمه معصومین عبارت از دوازده امام است رضی الله عنهم اجمعین

فصل الف مقصوره مع بای موحده ابتلا بالکسر آزمودن و در بلا افتادن از کنز و صراح **ابتغا** بالکسر و غین معجمه جستن و خواستن از کنز **ابقا** بالکسر و قاف

باقی داشتن **آباء** ... بفتح اول جمع آتش شد ... در فارسی بمعنی من ... حرف الف ... از کشف و منتخب و غیره **ابطال** بالکسر درنگ کردن **ابنا** بالفتح پسران

از منتخب ... اصل ... بالکسر **ابرا** بالکسر ... کردن و بیزار شدن پاک شدن **ابدا** بالکسر آشکار کردن و فرمودن از کنز **ابن الغیب** بمعنی مطلق

و فتح زن ... **اب** بالفتح ... بمعنی پدر ... اصل ... رسیدن بتشدید نیز ... از بهار عجم **ابوت** بضم اول و بضم بای موحده

بتشدید ... مفتوح و فوقانی پدر شدن از کنز **ابن الوقت** شخصیکه بمقتضای وقت عمل کند از چراغ هدایت **ابهت** بضم اول و تشدید بای موحده مفتوحه بفتح ها بمعنی بزرگی

از منتخب **اباحت** ... **ابلوج** بالفتح قند سفید از لطائف و برهان **ابن صبح** کنایه از آفتاب **اباد** بالفتح ...

بمعنی ... بالفتح جمع بعد ... بالکسر ... **اباعن جد** یعنی پدر از پدر ... اصل ...

حذف کرده ... منصوب ... قاعده نحو ... حذف کنند ... منصوب ... در اصطلاح نحویان منصوب بنزع خافض گویند **ابد** ...

... **ابو زید** ... منتخب ... گلستان ...

ضرب المثل **ابجد** کنایت از حروف مفردات که الف با تا ثا باشد تا آخر و هشت کلمه معروف که بحساب جمل بهیئت ترتیب مد او حروف تهجی معین شده اند چنانچه ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ سه این الفاظ مذکوره صاحب الفاضل چنین نوشته اند ابجد ای اخذ فی المعصیة یعنی در گرفت آدم بعد یا شد گناه را یعنی [illegible] هوز ای
هوا یعنی پیروی کرد هوای نفسانی خود را حطی ای حط ذنبه بالتوبة و الاستغفار یعنی کم کرده گناه او بتوبه کردن و استغفار کلمن شد تکلم بکلمه فتاب علیه بالقبول الرحمة یعنی کلام کرده
علیه پس قبول شد توبه او سعفص ای مناق علیه الدنیا فاض علیه یعنی تنگ شد بر و دنیا پس بخشیده شد بر وی قرشت ای تقرر ذنبه و شرف بالکرامة یعنی اقرار کرد بگناه خویش پس
شرف بکرامت یافت ثخذ ای اخذ من الله قوة یعنی گرفت از حق تعالی قوت ضظغ ای سد نزغ الشیطان بالحرمة یعنی بند شد از نزغ شیطان الحرمة ای بکلام حق و توحید
و بعضی نوشته که ابجد نام پادشاهی بود که ابجد مخفف است و هشت کلمات باقی اسامی هشت فرزندان او است چنانچه در سراج و غیره تصریح آن کرده اند و بعضی نوشته که مراد نام مردی بود
که خط نوشتن ایجاد او است این هشت کلمات اسامی هشت فرزندان او است و در رساله ضوابط عظیم معنی هر هشت الفاظ مذکوره چنین نوشته ابجد آغاز کرد هوز پیوست حطی واقف شد
کلمن سخنگو شد سعفص از آموخت قرشت ترتیب کرد ثخذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد و تمم کلامه و الله اعلم بالصواب **ابوالبشر** حضرت آدم علیه السلام **اجار** بالفتح جمع بکر بالکسر است
و نیز جمع بکره بالضم که بمعنی بامداد است از لطائف **آب** نیز تحقیق [illegible] علیه برکه بمعنی بالا است و ههائیم نوشته که اب بالفتح و سکون با ترجمه سحاب ظاهر مرکب از آب که بمعنی است
و را بالمد بحرف را کلمه نسبت بر قیاس انگشتر بمعنی خاتم ابر بالفتح و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله بمعنی دم بریده و دنبال بریده تمام و بی فرزند از کشف کنز و در
و در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را بمعنی پراگنده و ضائع نیز آورده اند **ابی جعفر** امام محمد باقر رضی الله عنهما **ابحار** بالفتح بحار و رای مهملتین با او حسن **ابار**
بالفتح بکسر کاف ان جمع بار و سپید بیدار از منتخب **القبر** بالفتح اول و قاف بمعنی شده از بیا **ابحار** بفتح اول و سکون موحده و خای معجمه و زای معجمه نام ولایت هست گرجستان
زر سپیدی و در برهان ملکی از ترکستان حسن صاحب قاموس گوید که نام طائفه است از مردم **ابلیز** بالکسر و آخر زای معجمه بر آوردن و ظاهر کردن از منتخب و کنز و قاموس بحجة المعظم
گویند که ابراز بمعنی وضع البراز است و کتب معتبره لغات یافته نشد **ابریز** بالکسر خالص از زر و نقره از منتخب **ابلاس** بالکسر و سین مهمله ناامید شدن و غمگین شدن از منتخب و کنز
ابلیس بالکسر ناامید از رحمت نام شیطان از منتخب **ابن العرس** بکسر عین مهمله و سین مهمله راسو که بهندی نیولا گویند **ابرش** بر وزن مهوش اسبی که نشانهای خال و نقطه دارند
باشند و بمعنی رنگ سرخ و سفید هم آمیخته از برهان و کشف **ابرص** بالفتح کسی که بر اندامش داغهای سفید باشد از لطائف **ابیض** سفید **ابلط** بالکسر و طای مهمله
مبتلی نقل از کنز **ابداع** بالکسر پیدا کردن چیزی که نو و تازه باشد از کشف زبدة الفوائد و نوعی از صنایع شعر **ابتلاع** بالکسر و عین مهمله بحلق فرو بردن از منتخب **ابلق** بالفتح
نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق برطبق باشد ظاهرا ابرق معرب ابرک است چون در طبق بر طبق بودن با ابرک مشابهت است لهذا ابرک بجای تصغیر اسم آن سنگ شده یا آنکه اسم تفضیل است از برق
از غیر درخشیدن باشد بلحاظ درخشندگی اسم سنگ مقرر شد **ابریق** بالکسر آبدستان معرب آوند جهت لوله دار که بدان وضو کنند و این معرب آبریز است از کشف و صراح
ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن از کشف و کنز **ابل** بکسرتین و بکسر اول و سکون دوم شتران و این جمعیت که واحد ندارد از منتخب و صراح و و بحر الجواهر
ابهل بضم اول و سوم تخم سرو کوهی که بهندی هاوبیر گویند از بیان و کنز **ابطال** بالکسر باطل کردن بالفتح دلیران از منتخب **ابدال** بالکسر بدل کردن و بالفتح گروهی
از اولیاء الله که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد و آن هفتاد مرد اند چهل در شام و سی تن در سایر بلاد و چون یکی از ایشان بمیرد مردی دیگر بجای او مقرر شود از منتخب
ابدال جمع بدیل بکسر اول و سکون دال بمعنی شریف و کریم چون اولیاء الله شریف و کریم خلائق اند ایشان را ابدال گفتند یا آنکه ابدال جمع بدل است که بمعنی عوض و خلیفه است چون این قسم اولیا
بدل یکدیگر شدن مقرر است لهذا ایشان را ابدال گویند و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که ابدال اگرچه جمع است مگر فارسیان بمعنی قلندر و واحد استعمال کنند و هم بر مرید اطلاق نمایند
کوچک ابدال [illegible] مرید قلندر را گویند نه انکه مرید خود دمال مرده باشد **ابتذال** در باختن و بکهنه ساختن چیزی را از صراح و مجاز است بمعنی بی اعتباری
و بی قدری **ابابیل** بمعنی گروههای مرغان جمع اباله که بکسر اول و تشدید موحده بمعنی گروه است و بمعنی طائر معروف که در سقف عمارات پخته از دیوار خانه
آشیانه سازد و خطاف [illegible] خطاف بالضم و تشدید گویند جمع آن خطاطیف بلفظ پرستو گویند و عبد که نام آن بسمع رسیده از کشف و ارباب فضل

[illegible] گویند چون طائر مذکور گرده گرد [illegible] از [illegible] باشد این سبیل [illegible] ابن السبیل [illegible]

[illegible] و از [illegible] شرح [illegible] ابهام بالکسر [illegible] و در [illegible] از لطائف کذا **ابرام** بالکسر استوار کردن [illegible]

[illegible] و از منتخب [illegible] ریسمان [illegible] ریسمان نوشته و در منتخب نیز همین نوشته است **ابتسام** اندک

خنده کردن [illegible] **ابریشم** بفتح اول [illegible] و معرب آن ابریسم است که بکسر اول و یای معروف و فتح سین مهمله [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] کذا فی الرشیدی و بهار العجم **ابکم** بفتح اول و سوم یعنی گنگ [illegible] **ابراهیم ادهم** یکی از اولیا

[illegible] بوده و نام ایشان ابراهیم است [illegible] و غیره **ابوالقاسم** کنیت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] که نام

[illegible] آن حضرت [illegible] قاسم بود [illegible] **آبان** بالکسر و تشدید بای موحده [illegible] از منتخب و صراح **ابوریحان** یکی از ائمه علم هیئت [illegible] ابوریحان [illegible]

گویند **ابن سیرین** [illegible] **ابن اللیون** بفتح لام و ضم [illegible] از لطائف **ابقای ماکان** بکسر اول [illegible] داشتن

[illegible] **ساختن** الف [illegible] از مصطلحات **ابرو نازک و تنگ کردن** ناز و غمزه نمودن از مصطلحات **ابره** بالکسر

[illegible] بالفتح [illegible] و آن چیزیست [illegible] جاذب آب باشد [illegible] بالای جامه [illegible] و غیره و این ماخوذ از [illegible]

[illegible] بسبب توالی حرکات [illegible] ثقیل بود لهذا [illegible] بجهت تخفیف ساکن کردند **ابجره** بالفتح و خای

معجمه [illegible] بالفتح و نون مکسور [illegible] و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد **ابعاد ثلثه** بالفتح طول و عرض و عمق را گویند و عمق [illegible]

[illegible] **ابوشحمه** بالفتح [illegible] کنیت [illegible] حضرت عمر رضی الله عنه [illegible] گویند که او زنا کرده بود حضرت عمر بر وی حد جاری کردند [illegible] نوشته اند

[illegible] **ابله** بالفتح [illegible] احمق [illegible] **ابن مقله** بفتح [illegible] **ابن مقله** بضم میم و سکون قاف و فتح لام

[illegible] از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده [illegible] آن شش خط اینست ثلث و توقیع

[illegible] و ریحان و رقاع [illegible] تعلیق [illegible] رقاع و توقیع [illegible] نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده [illegible] نوشته است

[illegible] **ابرهه** بالفتح و سکون [illegible] و فتح رای مهمله و فتح های اول [illegible] نام پادشاه حبشه [illegible] پرستش کعبه [illegible] بنا کرده [illegible]

[illegible] تا مردم [illegible] پرستش آن [illegible] اگر کعبه را منهدم کنم پرستش این مکان [illegible] با لشکر با فیلان برای تخریب کعبه

[illegible] چون [illegible] آمد [illegible] طائران گروه گروه [illegible] سنگریزه [illegible] برسر ایشان [illegible] آدمی و فیل [illegible] هلاک شدند

اباد الله بفتح اول و فتح دال مهمله یعنی هلاک گرداند [illegible] **ابی** بفتح اول و کسر بای [illegible] و یای معروف [illegible] بفتح اول و یای مجهول در فارسی بمعنی بی که

حرف نفی است [illegible] **ابی** [illegible] بضم اول و فتح [illegible] و تشدید یای تحتانی نام یکی از اصحاب فارسیان [illegible] **ابدالی** بالفتح بمعنی فقر و [illegible]

[illegible] **ابله طرازی** [illegible] **ابهری** بر وزن احمدی منسوب بسوی ابهر [illegible] اصفهان [illegible]

ابهی بالفتح [illegible] **ابوی** [illegible] منسوب [illegible] **ابن آوی** با الف ممدوده و واو مفتوح و در آخر الف مقصوره [illegible]

فصل الف مقصوره مع تای فوقانی

اتکا بکسر اول و تشدید تای فوقانی مکسور تکیه کردن از منتخب **اتعاب** بالکسر در رنج انداختن و بالفتح [illegible] **اتراب** بالفتح

[illegible] بمعنی [illegible] دختران [illegible] **اترج** بضم اول و سوم و جیم ترنج از برهان **اتحاد** بالکسر و تشدید تای

[illegible] از منتخب **اتجار** بجیم و رای مهمله بر وزن اتفاق بمعنی تجارت کردن از لطائف **امتش** بکسر اول و کسر میم [illegible]

[illegible] **اتباع** بر وزن اتفاق [illegible] **اتساع** بکسر اول [illegible] نام مرضی [illegible]

که ضعف ببر آرد از مؤید و لطائف و صراح **اتحاف** بالکسر تحفه دادن اتحاف بمعنی تحفه دادن از منتخب **اتصاف** بکسر اول و تای فوقانی مکسور مشدد صفت کردن بصفتی موصوف شدن از
منتخب **اتلاف** بالکسر تلف کردن و هلاک کردن از منتخب **اتفاق** بالکسر موافقت کردن و بمعنی واقع شدن کاری بی سبب **اتاق** بضم لفظ ترکیست بمعنی خانه چوبینه و بجای
قاف عین مهمله نیز آمده از مصطلحات و لغات ترکی **اتراک** بالفتح ترکان که قومی از مغلان باشند و مجازاً بمعنی سپاهیان و بمعنی خودهای آهنی از صراح و غیره **اتابک** بفتح اول
و حرف چهارم با موحده مضموم لفظ ترکیست بمعنی استاد و امیر در رشیدی مرقوم ست که اتابک بکسر بای موحده و کاف فارسی مرکب از لفظ اتا که بمعنی پدرست و لفظ بک که مخفف
بیک است بمعنی امیر یعنی امیر که بجای پدر باشد و صاحب مدار الافاضل از شرفنامه نقل کرده که اتابک بمعنی لعوب آموز کودکان و اتالیق ست و نیز لقب سعد زنگی پادشاه شیراز
چرا که سلطان سنجر شبی در حالت مستی سعد زنگی را که استاد او بود پادشاهی خود بخشید بعد وفات سلطان سنجر اتابک سعد زنگی پادشاه شد و اتابک که لقب قدیمی او بود
بر خود روا شید و لفظ پادشاه بر برادرزادگان سلطان مرحوم مقرر گردانید و لفظ اتابک بمعنی چوبی که وقت خم دادن کمان در زه آوردن بکمان بندند مارست نگرد داز
شرح قران السعدین و سعد و برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ واد ب آموز **اتمک** بفتح اول و فتح میم و کاف عربی در ترکی نان را گویند از مؤید و سؤ اتمک بمعنی آب نان **اتصال** بمعنی
و با صطلاح منجمین عبارتست از نظر کردن کوکب است با یکدیگر با عتبار مفاصله بروج و درجات **اتیان** بالکسر حرف سوم یای تحتانی در آمدن از منتخب صراح کنز چون با ء لین
حرف با داخل شود بمعنی آوردن و بجا آوردن میگردد **آتان** بفتح اول ماده خر از شرح نصاب و کنز و منتخب و صراح **اتقان** بالکسر و قاف استوار و محکم کردن از کنز **اتو** بالضم
و تشدید فوقانی و تخفیف آن هر دو آمده آن معروفست و اصل ام دست افزاریست که آنرا گرم کرده نقوش بر جامه میکنند **اتگه** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی در ترکی شوهر دایه
را گویند کمافی فرهنگ و در لطائف اتگاه و اتگه بتخفیف اتا گاه است چه در ترکی اتا بمعنی پدرست و اتاگاه کسیکه قائم مقام پدر باشد **آتاقه** بضم اول و یای بجای قاف عین معجمه نیز آمده بمعنی کلغی که از پرهای بعضی
مرغان سازند و این لفظ ترکیست بلفظ زدن و داشتن مستعمل **فصل الف مقصوره مع ثای مثلثه** + **اثنا** بالفتح میانه جمع ثنا بالکسر از منتخب و مؤید **اثواب** بالفتح
جامهای پوشیدنی جمع ثوب **اثاث البیت** بالفتح رخت و متاع خانه **اثاث** بفتح اول و هر دو ثای مثلثه بمعنی بسیار شدن و انبوه شدن و رخت و متاع خانه واحدش اثاثه
از منتخب و صراح **اثمد** بالکسر و میم نیز مکسور و دال مهمله سنگ سرمه از منتخب و برهان **اثیر** بفتح اول و کسر ثای مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز میگویند چرا که
کره نار بلندترین عناصرست از کشف و لطائف **اثر** بفتحتین نشان پا و نشان زخم و بمعنی مطلق نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفتح اول و سکون ثانی جوهر
شمشیر و نقل کردن سخن و حدیث نیز و بالکسر نشان پس چیزی از صراح و شمسی و منتخب و کنز **اثقال** بالفتح و قاف گرانیها و بارها و بالکسر گران کردن از کنز **اثل** بالفتح نوعی از درخت
گز از برهان و در منتخب شوره گز نوشته **اثم** بالکسر گناه **اثیم** بر وزن کریم بمعنی گناهکار از کنز **اثنین** و **اثنان** بمعنی دو در حالت نصبی و جری بیاء در حالت رفعی بالف و این ملحق تثنیه است ثمان
بالفتح قیمتها **اثنیه** بالفتح و کسر نون و فتح تحتانی جمع ثنا که بمعنی مدح ست **اثاثه** بفتح اول و هر دو ثای مثلثه رخت و متاع از منتخب و صراح **اثفیه** بالضم و فا مکسور و تحتانی مشدده و بمعنی
بمعنی یکپایه از سه پایه دیگدان از لطائف و شرح نصاب و منتخب **اثافی** بفتح اول و فا مکسور بمعنی دیگ پایه یعنی دیگدان که از سه پایه مرکب شود و این جمع اثفیه است **اثناعشری** بالکسر
و عین و شین مفتوحتین طایفه شیعی منسوب بائمه اثناعشر یعنی دوازده امام صلوات الله علیهم اجمعین و نام رود هیست تحت معده و آنرا اثناعشری از آن گویند که طول او دوازده انگشت مضموم
میباشد بانگشتان صاحبش از بعضی کتب مفرح القلوب **فصل الف مقصوره مع جیم** + **اجتبا** بالکسر برگزیدن از مؤید **اجرا** بالکسر دلیری از لطائف و کنز و شرح مقامات **اجلا**
بر وزن اطبا جمع جلیل است **اجره** بالضم و بالکسر و را مهمله مفتوح و الف مقصوره بصورت یا بمعنی وظیفه یعنی طعام مرروزه که محتاجان هند دعلوفه از لطائف و شرح تحفة العراقین **اجرام**
بالکسر و را مهمله جرم دادن و بی نیاز کردن و سزا دادن و بالفتح پاره های چیز از منتخب **اجانب** بفتح اول و کسر نون با ی موحده بمعنی بیگانگان این جمع اجنبی است از منتخب **اجتناب**
بالکسر دور شدن و یکسو شدن از چیزی از منتخب **اجرب** بالفتح مبتلا بمرض خارش **اجوب** بضم اول و ضم جیم فارسی و واو و غیر ملفوظ و سکون با ی فارسی لفظ ترکیست بمعنی کشاده **اجرت** بالضم
مزد از کنز **اجابت** بکسر اول جواب دادن از منتخب و صراح و مجازاً بمعنی قبول نمودن و با صطلاح اطبا دفع براز کردن که بهندوستان دست ماندن **اجالت** بکسر گردانیدن و جولان دادن
اجاج بضم اول و جیم تلخ و آب شور از سروری و شرح نصاب و کنز **اجتهاد** بالکسر کوشش کردن و با صطلاح فقها عبارتست از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از کلام مشهد رشید

و اجماع بنظر الطیکه در کتب اصول سطور است چنانچه در غنیت لما حصه از محاورات لسان عرب علم صرف و نحو و شان نزول آیات و علم حدیث داشته باشد **اجناد** بالفتح انواج

لشکرها و این جمع جند است **اجساد** بالفتح جمع جسد بمعنی تنها **اجلواذ** بکسر اول و سکون لام و تشدید واو و ذال معجمه شتافتن از فردوس اللغات و صراح **اجیر** بروزن فقیر بمعنی مزدور از منتخب **اجبار** بالکسر

ستم کردن بر کاری و داشتن از منتخب و غیره **اجمار** بالکسر بمعنی اظهار **اجوز** بفتحتین جمع **اجر** **اجهر** بفتح اول و سوم مذکور از کنز **اجلاس** بالکسر نشاندن از منتخب

اجاص بالکسر و تشدید جیم و صاد مهمله نام میوهٔ است که آن را آلو گویند و در منتخب نوشته که این معرب است چرا که در کلام عرب جیم و صاد جمع نمیشود **اجماع** بالکسر اتفاق

کردن جماعت بر کاری **اجتماع** باصطلاح اهل نجوم آنرا گویند که آفتاب و ماه در یک برج بیک درجه و یک دقیقه جمع شوند در آن وقت ماه از نظر کم و غائب میشود و چنین وقت

منحوس باشد **اجدع** بالفتح بریده بینی و بریده گوش از منتخب **اجلاف** بالفتح مردمان سفله و فرومایه و بمعنی ستمگاران جمع جلف که بالکسر باشد بمعنی جفا کنند و خم تهی و بریده کهنه شده

از منتخب و کنز **اجوف** بالفتح اول و سوم چیزی میان تهی و در اصطلاح صرفیان لفظیکه میان آن یعنی عین فعل حرف علت باشد **اجحاف** بالکسر تقدیم جیم بر حای مهمله نقصان کردن

و بردن چیزی و زیان شدن کسی و حرکت کردن **اجاق** بالضم و جیم عربی لفظ ترکیست بمعنی دیگدان و خاندان از چراغ هدایت **اجل** بفتحتین و تشدید لام بمعنی بزرگتر و بفتحتین و تخفیف لام بمعنی

مهلت و مدت مرگ و وقت چیزی و نهایت آن عمر و بفتح اول و سکون جیم بمعنی آری از کشف و منتخب و کنز **اجدل** بالفتح و دال مهمله مفتوح طایر شکاریست که بفارسی آنرا چرغ

گویند **احجام** بالکسر ایستادن از ستور و ابای ستور از منتخب **احجام** بالکسر و حروف سوم حای مهمله باز داشتن و نزدیک بهلاک رسیدن از منتخب **اجم** بفتحتین بیشه‌ها و انبوهی های

درختان جمع و اجد از منتخب و کشف **اجرام** بالفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق این لفظ بر کواکب و جواهر و احجار کنند و بر اجسام حیوانی و نباتی روا ندارند مگر بندرت و اجسام او ویه و اعضا

و غیره مسنون ترا بدین تنفیذ **اجفان** بالفتح پلکهای چشم و موی مژگان **اجله** بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح بمعنی بزرگان و این جمع جلیل است **اجنحه**

بالفتح و نون مکسور بالهای مرغان، بازوهای مرغان، بالها و پرها و این جمع جناح است از منتخب **اجوبه** بفتح اول و سکون جیم و کسر واو و بای موحده جمع جواب از شرح اصول اکبری

اجوره بضمتین لفظ غریب بمعنی مزد از بهار عجم **اجنه** بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون جمع جنی غلط است چرا که این جمع جنین است و جمع جنی جنه است بالکسر و نون مشدد و منزل الاغلاط

منتخب **اجنبی** بالفتح بیگانه از کنز **اچی** بفتح اول و کسر جیم فارسی ابرکلان این لفظ ترکیست از لطائف انچه در بعض نسخ بمعنی اخی بجای تحتیه نوشته اند از غلطی کاتبان است

فصل الف مقصوره مع حای مهمله **احصا** بالکسر شمردن و ضبط کردن از منتخب کنز **احبا** بفتح اول و کسر حای مهمله و موحده مشدد بمعنی دوستان و این جمع حبیب است

که بمعنی دوست باشد **احلی** بفتح اول و سوم شیرین‌تر **احیا** بالکسر زنده کردن نام کتابیست احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله علیه و آن کتاب چهار ربع است یک ربع آن

در عبادات دوم در عادات سوم در مهلکات که در آن بیان اسباب هلاک و عقوبت است چهارم در منجیات که در آن اسباب نجات است هر یک از ارباع آن مشتمل است بر ده کتاب

و بالفتح زندگان و بمعنی قبیله‌ها و محله‌ها و این جمع حی است از منتخب و شمس و فردوس اللغات و صراح **احشا** بالفتح و شین معجمه آنچه در سینه و شکم باشد از دل و جگر و معده و روده

احتوا گرد در گرفتن از کنز **احتما** بالکسر پرهیز کردن بیمار و حمایت کردن از کشف اللطائف **احیانا** بالفتح جمع حین بمعنی گاه گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار ظرفیت

احتجاب بالکسر در پرده شدن از منتخب و شمس **احتساب** کردن از چیزی که در شرع ممنوع باشد و در شمار آوردن از منتخب **احزاب** بالفتح و زای معجمه و موحده گروه‌ها

احالت بالکسر حواله کردن و حیله کردن و محال گفتن و یکساله شدن از منتخب **احسنت** بالفتح و سین مهمله مفتوح و سکون نون و فتح تای فوقانی صیغه واحد مذکر حاضر

از باب افعال بمعنی نیکو گفتی یا کردی و فارسیان تای فوقانی را موقوف خوانند و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند **احداث** بالکسر و ثای مثلثه نو پیدا کردن و بالفتح مردم نوجوان و

نو ساخته از منتخب **احتیاج** نیازمندی بلفظ آوردن و داشتن و افتادن مستعمل است بهار عجم **احفاد** بالفتح و فا فرزند زادگان و بمعنی خادمان نیز از منتخب **احتقلو** بالکسر و واو گرد کردن

کسی و بالفتح کینه‌ها از منتخب و لطائف **احد** بفتحتین یکی است یا مثنیه و بفتحتین یکی کسی یکم و روز یکشنبه و بمعنی یگانه صیغه صفت مشبه در اصل وحد بوده بر وزن حسن و او بر خلاف

قیاس بهمزه بدل ساخته احد خوانند و اطلاق این لفظ در وصف حق تعالی کنند نه بر دیگری و بتشدید دال نیز تیزتر از منتخب و صراح و غیره **احور** بفتح اول و ثالث مرد سفید

پوست که سیاهی چشم او بغایت سیاه باشد و نام ستاره مشتری از منتخب **احضار** بالکسر حاضر کردن از منتخب **احجار** بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ است **احبار** بفتح بای موحده دانایان فردوس اللغات

احمر بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت را گویند یعنی ویرانکه و [illegible] بسیار سخت و منقول است نیز گویند از منتخب بمعنی شدت

سیه احرار بالفتح و مردم بمعنی آزادگان این جمع حرست که بالضم بمعنی آزاد و با [illegible] از منتخب و نیز لقب عبیدالله نقشبند که پیر مولوی جامی بود و در تحقیق لقب ایشان

خواجه احرار است چرا که چون اسم ایشان عبیدالله واقع گشته و معنی آن بنده و کوچک است برای تدارک خواجه احرار لقب کردند و لفظ خواجه در استعمال منقبت

احتکار بالکسر غله به نیت گرانی جمع کردن تا بنفع فروخته شود از منتخب و کشف احراز بالکسر و احتراز جمله نگاهداشتن و جمع کردن از منتخب و کنز احتراز

بالکسر پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از منتخب احتباس بالکسر نوقانی و موحده و سین مهمله در بند داشتن و باز داشتن و بخل کردن و باز ایستادن بول یا غائط از منتخب و کنز

احساس بالکسر بسین‌ها مهملتین بدین دریافتن و دریافت نمودن از منتخب و در بعضی کتب لغت نوشته که احساس دیدن و لمس کردن چیزی معلوم کردن است بیکی از حواس خمسه در یافتن

احمض بالفتح و میم مفتوح و ضاد معجمه بمعنی ترش از منتخب و گاهی مجازا بمعنی ناخوش و دشوار آید احتیاط گرد و فرو گرفتن از کنز احتراف بالکسر از لطائف بمعنی دانش

و از منتخب بمعنی پیشه و سرا احرف بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای مهمله جمع حرف احنف بالفتح کج پا آنکه پای هر دو بطرف یکدیگر خمیده باشد و نام بزرگی در زهاد

و فضل و کمال از زمره تابعین از منتخب احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن از منتخب و کنز احتراق بالکسر سوخته شدن و باصطلاح اهل تنجیم نهان شدن یکی از پنج ستاره سیاره در

زیر شعاع خورشید بسبب باهم شدن در یک برج و احدا از منتخب احداق بالفتح مردمکهای چشم جمع حدقه احق بالفتح سزاوارتر و لائق‌تر از منتخب احتکاک بالکسر باهم

خاریدن و باهم در مالیدن بکسی از منتخب و غیره احمال بالکسر بار برداشتن و بالفتح بارها جمع حمل از منتخب و کنز احتیال بالکسر حیله کردن از لطائف و منتخب احول بالفتح کژ چشم

یعنی کسیکه یک چیز را دو بیند از منتخب و غیره احوال بالفتح جمع حال و حالت و گاهی بمعنی شخص آمده [illegible] از منتخب احلیل بالکسر سوراخ ذکر از منتخب و کنز

احتمال بالکسر و تای فوقانی مکسور بر داشتن و گمان بردن از منتخب و کنز احزم بفتح اول و فتح زای معجمه [illegible] از منتخب احتشام بالکسر [illegible]

و فتح [illegible] بمعنی خشم و شکوه و بمعنی حرمت داشتن از منتخب احرام بالکسر [illegible] تمامت معین

ایام حج و مجازا احرام بمعنی دو چادر نادوخته که در ایام احرام یکی را لنگ و [illegible] بپوشند و دیگری را بر دوش بپوشند [illegible] ابرام بالکسر حرام شدن و حرمت

نگاه داشتن حاجیان ایام [illegible] و استعمال خوشبو و اصلاح ریش [illegible] حرام گردانند حالا احرام بستن بمعنی قصد و نیت کردن مستعمل است احکام

بالکسر استوار کردن و بالفتح حکمها و فرمانها بادشاهی و نام کتابیست در اصول فقه احسن تقویم نیکوترین صورت کردن کنایه از قد معتدل انسان احتجام بالکسر حجامت

کردن [illegible] از لطائف احمر اقتم بالفتح و تای فوقانی بمعنی نهایت سرخ مائل بسیاهی [illegible] احتشام بالفتح [illegible] احلام

بالفتح خوابها و عقلها و بردباریها احامس بفتح اول و کسر سین مهمله و نون جمع احمس بمعنی خوبیها احزان بالکسر [illegible] اندوه و غمگین [illegible]

از منتخب احصان بالکسر صاد مهمله زن [illegible] شوهر [illegible] از منتخب [illegible] احصان

و اصل بمعنی [illegible] احتضان بالکسر ضاد معجمه [illegible] از منتخب احیان بالفتح وقتها از منتخب

احدی الحسنیین بکسر دال و سکون حای مهمله [illegible] و فتح نون و یای اول و سکون یای ثانی بمعنی یکی از دو نیکی احمت

بالکسر و نون مفتوح بمعنی کینه [illegible] از منتخب و شرح نصاب کنز احجیه بالضم جیم [illegible] بمعنی چیستان که در هندی [illegible] گویند احمر قانی لقافت [illegible]

سرخ مائل بسیاهی مشابه بلون خون احتیالی بالکسر حیله‌گر [illegible] اعتدال [illegible]

[illegible] احدی بفتحتین منصبداری [illegible]

منصب [illegible] احدی [illegible]

فصل الف مقصوره مع خای معجمه اخصار بالکسر صاد مهمله [illegible]

اين جمع جليل ست كه بمعنى بزرگ ست باشد از منتخب اخصاء بفتح اول و كسر خاى معجمه و تشديد سين مهمله جمع خسيس اخشر جوز اكنايه از عطارد چرا كه جوز الخانه عطارد ست

اخا جمع اخ بمعنى برادر ... از منتخب اخرب بالفتح ويران باصطلاح عروضيان آن كه بركن اخرم واقع شود

... بالفتح اگرچه در لغت ... مفاعيلن ست فاعيل بماند مفعول بضم لام كه لفظ مستعملست بجاى آن

نهند چون اول و آخر ... لهذا اخرب نام كردند اخوت بضم اول و ثاني و تشديد واو مفتوحه بمعنى برادرى يعنى برادر شدن بكسر اول

و سكون ثانى و فتح واو ... اختيارات بالكسر نام كتابيست در علم طب بيان خواص ادويه را اختيارات بديعى نيز گويند اخت بالضم خواهر اخوات

بفتحات خواهران اختلاج بالكسر ... پريدن ... اخ بفتح برادر كه در اصل اخو بود و بفارسى بمعنى آفرين بالضم بمعنى پوسيدن اخ بالضم در تركى

بمعنى تير كه از كمان ... اخ اخ مكرر با خاى الف مفتوح بمعنى خوش چنانكه در نحر طوبى من بخ بخ گويند و نيز كلمه كه بمقام تاسف گويند از لطائف و برهان

اخدود بالضم ... و دال مهمله ... كه ... باشد از منتخب و لطائف اخذ بالفتح گرفتن از منتخب اخاذ بكسر اول و در آخر ذال معجمه بمعنى گرفتن و بمعنى تالاب در

بيابان باشد و بمعنى زمين كه بجهت خود بادشاه گرفته باشد از منتخب و بفتح اول و خاى معجمه مشدد بمعنى سخت گيرنده و بسيار گيرنده اختر ستاره بمعنى فال و شگون بمعنى طالع علم و رايت

و نام فرشته كه در عالم ... هر دمايكه با بدن برابر واقع ميشود باجاء ميد از لطائف و مصطلحات ... اخضر بالفتح و ضاد معجمه مفتوح بمعنى سبز كه رنگ معروف

اخبار بالكسر خبر دادن بالفتح جمع خبر ست و بمعنى احاديث نبوى و تواريخ نيز مى آيد و لفظ اخبار نويسى بالفتح ست نه بكسر از منتخب اختبار بالكسر و حرف چهارم باء موحده

خبر گرفتن و بمعنى امتحان ... اختيار برگزيدن ... اختصار باصطلاح اهل معانى سخن را قليل اللفظ و كثير المعنى آوردن و اين بهتر ست و اقتصار

ضد اين ست و آن ... اختر شناس منجم از برهان اخرس بالفتح بمعنى گنگ يعنى انسانى ... از منتخب و كنز اخس بفتحتين و سين مهمله مشدد بمعنى بد بودن و خوار

تر از منتخب و شمسى و كنز اخفش بالفتح و فا و شين معجمه در اصل لغت بمعنى ضعيف چشم كه از روشنى آفتاب حجاب طلب باشد و نام مردى از ائمه لغت و صرف و نحو و قرات

اخص بفتحتين و صاد مهمله مشدد خاص تر اخمص بالفتح و صاد مهمله ميان كف پا كه با زمين ملحق نشود از منتخب و كشف و كنز اختلاط بالكسر آميختن و تباه شدن

از منتخب اخلاط بالفتح جمع خلط و نام شهريست در روم و ... از منتخب و غيره اختراع بالكسر پيدا كردن چيزى را كه پيشتر از و مثل آن پيدا نشده باشد و اين مشتق ست

از خرع بالفتح كه بمعنى شگافتن ست اخلاف بالفتح پس ماندگان مرد و فرزندان ... و اين جمع خلف كه بفتحتين باشد بمعنى فرزند صالح كه بعد موت پدر خود حيات

مانده باشد و جمع خلف كه بفتح خا و سكون لام ست بمعنى فرزند غير صالح خلوف مى آيد بضمتين و گاهى خلاف نيز مى آيد چنانكه افلاس بالفتح جمع فلس آمده از منتخب و شمسى

و شرح نصاب اختطاف ربودن همچو برق اخف بفتح اول و ثانى و تشديد فا سبكتر اختناق بالكسر گلو گرفتن و گلو گرفته شدن از لطائف و منتخب

اخاك بفتحتين بمعنى برادر تو و اين لفظ مركب ست از اخ و كاف خطاب اين را بقاعده نحو در حالت نصب با الف و در حالت رفع بواو و در حالت جر بياى تحتانى نويسند اخطل

بالفتح و طاى مهمله مفتوح نام شاعر مشهور از عرب منتخب اختيال بالكسر گردن كشى و خيال كردن از منتخب اخوال بالفتح جمع خال ست كه بمعنى برادر مادر و علم لشكر و نقطه سياه

باشد كه بر اندام بود اخرم بالفتح و زاى معجمه ... نام جد حاتم طائى كه او را پدرش عاق كرده بود از منتخب و شرح نصاب اخرم بالفتح كسيكه ديوارك بينى او بريده باشد و بمعنى

بريده و باصطلاح عروض ... بحر كه خرم در ان واقع شود و خرم بالفتح اگرچه در لغت بمعنى ديوارك بينى بريدن ست ليكن باصطلاح عروض انداختن ميم مفاعيلن ست فاعيلن بماند مفعولن

كه لفظ مستعمل ست بجاى آن نهند ... اخم بفتح اول و سكون خاى معجمه چين پيشانى و ابرو ... اخشم بالفتح و شين معجمه كسيكه ادراك بوى خوش و بوى

بد نكند از لطائف اخوان بالكسر بمعنى برادران اين جمع اخ است كه در اصل اخو بود و ... بجهت تخفيف حذف شده بود در حالت جمع عود كرد و اين وزن فعلان بالكسر ست چنانكه غزلان جمع غزال

... جمع غزال ... بالفتح ... اختان بالفتح جمع ختن كه بفتحتين بمعنى داماد ست اخدان بالفتح جمع خدن بالكسر بمعنى دوست اخترشمردن ... بيدار بودن

اختر ... ارام ... حقستان بالكسر ... نام دشاهى كه ممدوح خاقانى ... اخاذه بكسر اول و ذال معجمه بمعنى ... از شرح نصاب و كنز و منتخب

اى ... افتاب ... ودو معنى ... سنگ ... كنايت ... آدمى ... دل دادن ... اغاد ... بلفظ ... الت بمعنى ... است

اخته خانه بالفتح طویلهٔ اسپان از مصطلحات **اخچه** بالفتح وجیم فارسی بمعنی ریزه زر و درمه واتچه بقاف تیز گویند واین لفظ ترکی ست **اخسیه** بالفتح و یای حطی مشدد تحتانی مخففه نام منزل بیست چهارم از منازل قمر وان چهار ستاره است مشکل منتخب وغیره **اخمه** بالفتح یعنی تشنیع از بهار عجم **اخاسه** **اندازی** بالضم ... و فتح کاف عربی وسین مهمله لفظ ترکی ست تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت **اخیافی** بالفتح و یای تحتانی و خای معجمه برادرانیکه پدر ایشان علیحده و مادر واحد باشد از کنز و علاتی برادرانیکه مادر هر یکی علیحده و پدر واحد باشد و اعیانی آنکه در ما ... **اخی** بمعنی برادر من **اخطی** منسوب بخط که جوهر سینه خضر

فصل الف مقصوره مع دال مهمله **ادبا** بضم اول و فتح دال و بای موحده بمعنی ادب دهندگان واین جمع ادیب **ادعا** بالکسر و تشدید دال مهمله دعوی کردن و آرزو کردن از منتخب **ادا** بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن و این مصدریت مگر بمعنی مصدر می آید و بفارسی خوبی حرکات معشوق و رمز و اشاره نیز می آید **ادنی** بالفتح نیز و کمتر و زبون تر بتقدیر اول از دنو و بتقدیر ثانی از دنائت از منتخب **ادب** بفتحتین اندازه و حد هر چیز نگاهداشتن و بمعنی دانش و علم پسندیده و علوم مثل صرف و نحو و معانی و بیان و جمع آن آداب از منتخب بهار عجم و سوند **ادات** بالفتح و آخر تای فوقانی بمعنی آلت حصول چیزی و جمعش ادوات از زر و سلاح و باصطلاح علمی فن بمقابله اسم و فعل باشد و آن لفظیست که بدان اسم و فعل را ربط دهند و ادات تشبیه بمعنی لفظیکه برتشبیه دلالت کند چنانچه در فارسی لفظ چون و چو و مانند آن هر یکی ازین الفاظ آلت است برای حصول تشبیه از منتخب لفظ چیزی **ادوات** بفتحتین و ثالث واو و خامس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزی و این جمع ادات است از منتخب **ادماج** پیچیدن چیزی و نام صنعتی از علم شعر که معنی متضمن معنی دیگر باشد چنانکه درین بیت انچه تیر تو میکند بجان خصم میکند تیغ تو بافرق سران **ادبار** بالکسر پشت دادن و دولت از منتخب وغیره **ادوار** بالفتح گردشها فلک جمع دور زمانها از منتخب **ادرار** بالکسر روان شدن و ریختن باران تند و بول کردن **ادرار** نیز بار بار انعام و بخشش نمودن از منتخب و کشف مراح و لنز و در خیابان نوشته ادرار در اصل بمعنی ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتب روزینه مستعمل **ادخار** بالکسر و تشدید دال مهمله مکسوره و خای معجمه ذخیره کردن از منتخب در اصل اذتخار بود ذال معجمه و تای فوقانی هر دو بدال مهمله بدل شده و مدغم شده مانند **ادبیر** بکسر اول و کسر بای موحده و یای مجهول اماله ادبار و گاهی برای رعایت قافیه بیای معروف نیز خوانند از لطائف **ادناس** بالفتح و نون و سین مهمله چرکها جمع دنس ست که بفارسی ازا چرک و بهندی میل گویند از منتخب و غیاث **ادریس** بالکسر نام پیغمبری که حیات جاودان یافته است در بهشت از لطائف و برهان **ادق** بفتحتین دقیق تر یعنی مشکلتر **ادراک** بالکسر دریافتن اشیا غیر محسوس **اول** بفتحتین و تشدید لام بلیلتر و بهتانتر **ادلال** بالکسر ناز کردن از منتخب **ادهم** بالفتح بمعنی سیاه و در بمعنی اسپ سیاه و مار سیاه و بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان اندازند و نام پدر ابراهیم بلخی که ولی کامل بوده از منتخب و لطائف **ادیم** بالفتح مطلق پوست باشد و در بعضی کتب پوست رنگین آنرا گویند و بمعنی روی اول هر چیز چنانچه ادیم الارض بمعنی روی زمین و ادام بالضم بمعنی اول ما بنشست و بمعنی طعام با نانخورش از منتخب **ادام** بکسر اول ... بهندستان گویند از منتخب و شرح نصاب **ادغام** بالکسر خوردن چیزی بی جاویدن لگام در دهن اسپ کردن و حرفی در حرفی آوردن از منتخب **ادیان** بالفتح یای تحتانی جمع دین از منتخب **ادون** بالفتح و واو مفتوحه کمینه تر و حقیرتر و نزدیکتر از منتخب **ادکن** بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و منتخب نامیکه بسیار اهل نشه باشد **ادمان** بالکسر دائم ادن کاری را از اداره و منتخب و مدام شراب خوردن **ادخشه** بالفتح و خای معجمه مکسوره نون و های این جمع دخان است که بضم بمعنی دود ... **ادره** بالضم بزرگ شدن خایه از صدخون بسبب مرض باد و دگر منتخب و لطائف **ادقچه** بفتحتین و قاف و جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرایش پلنگ خواب است و آن چادر سفید برابر پلنگ که چهار طرف آن پارچه رنگین بعرض نیم ... دوزند که و قت گستردن آن پایه پلنگ است آن پوشیده بشود و بران پارچه رنگین کلابتون انواع نقش و نگار دوزند چون اندازه پلنگ گسترده بالای آن توشک و جای گسترده آن پارچه منقش تا کواره چهار طرف در میانه هر چهار پایه پلنگ تصل و شش بین آویزان باشد **ادعیه** بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعا ست دعاهای تحتانیه را مشدد خوانند غلط است **ادعیه ماثوره** بر وزن ... یعنی دعاهایکه از رسول صلی الله علیه و آله وسلم منقول است **اوله** بفتح اول و کسر دال و فتح لام جمع دلیل است **ادانی** بالفتح و نون مکسوره بمعنی زبونتران و کمینه تران از منتخب

فصل الف مقصوره مع ذال معجمه **اذا** بالکسر اول بمعنی چون و ناگاه و بمعنی پس آنگاه **اذا** نیز **اذی** بفتحتین رنج بمعنی ایذا دادن رنجانیدن از منتخب **اذکی** بالفتح زیرکتر و تیز فهمتر از کنز **اذهاب** بالکسر دور کردن و بردن از منتخب و سراج **اذناب** بالکسر دنبالها جمع ذنب است از منتخب و غیره بمعنی گناه کردن و بالفتح دنبالها ... موت

جمع ذنب است و گاهی بمجاز بمعنی نیدگان و کینه ان و لواحق باشد از لطائف **اذاعت** بکسر اول و فتح سین مهمله آشکار کردن از زبده **الفوائد اذیب** بفتح اول و کسر ثانی بتشدید تحتانی آزار و رنج **اذخر** بالکسر خا معجمه نیز علفی است گیاهی است خوشبو دارکه بهندی اذخر مچیا گیعد گویند از منتخب غیر آن **اذخار** بالکسر ذخیره نهادن و ذخیره کردن

اذکار بالکسر یاد کردن از منتخب **اذفر** بالفتح و فا مفتوح و راء مهمله بوی تیز مثل از مؤید و منتخب و کشف و صراح بمعنی خالص **اذیال** بالفتح دامنها **اذل** بفتحتین و تشدید لام ذلیل تر **ازلال** بالکسر خوار کردن از منتخب **اذهان** بالفتح جمع ذهن **اذعان** بالکسر عین مهمله نیز فرمانبرداری و اطاعت از منتخب و کنز از محل بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح راء مهمله و کسر موحده و یا معروف و جیم عربی معرب **آذر آبادگان** که نام شهریست و معنی ترکیبی آن آتش آباد چون در آن شهر آتشخانها بسیار بودند لهذا بدین اسم موسوم شده و بعضی چنین نوشته که آغوز نام بادشاهی در آنجا مقام کرده بود که همه لشکر در دامن خاک آورده پشته ساختند و خود نیز شهر یک شد چون پشته بزرگ شد نام آن آذربایگان کرده چه در ترکی آذر بلند را گویند و بایگان حاکم را و **آذربایجان** را گویند معرب مجموعه آذربایجان است **اذن** بالضم و بضمتین گوش از بحر الجواهر و منتخب و کنز و بالکسر بمعنی امر و فرمان

فصل الف مقصوره مع راء مهمله ارتقا بالکسر و قاف بالا رفتن از منتخب و کنز **ارجا** بالکسر جیم امید وار کردن و پس افگندن و نزدیک آمدن **ارجاء** و بالفتح کرانها بمعنی جمع رجا است بمعنی کناره و طرف باشد از لطائف شمسی **ارتجا** بالکسر و جیم به پس داشتن از منتخب **اروا** بالکسر و دال مهمله هلاک کردن از منتخب لطائف **امیا** بالضم و میم مکسور و تحتانی نام خضر علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام از منتخب برهان **ارخا** بالکسر و خای معجمه سست کردن و سست و گذاشتن از کشف صراح و کنز و منتخب **ارخا** بالفتح و در ترکی پشت را گویند **اروا** بالکسر سیراب کردن و سیراب کردن و روان کردن از کنز و منتخب **ارتضا** بالکسر پسندیدن از کشف و کنز و منتخب بمعنی خوشنود شدن **ارنب** بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش از منتخب و شرح نصاب **ارتیاب** بالکسر شک آوردن از منتخب لطائف **ارب** بالکسر و بای موحده بمعنی حاجت منتخب شرح نصاب و کنز **آرد** بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول کج و کج رفتن از لطائف و این اماله وراب است بعد ابدال واو بهمزه **ارباب** بالفتح لفظ عربیست جمع رب که بمعنی پرورش کننده است مگر لفظ ارباب بمعنی صاحبان مشهور است و ضدا و ندان مستعمل شود باصطلاح اهل ولایت رئیس ده را گویند باغماض نظر از معنی لغوی از مصطلحات وغیره **ارتکاب** بالکسر گناه کردن و شروع بکار نامشروع کردن و سوار شدن بر چیزی از منتخب و کنز و صراح **ارائب** بفتح اول و کسر همزه که رابع است و بای موحده بمعنی حاجتها جمع ارب که بالکسر باشد

اردی بهشت بضم اول و سکون راء و کسر دال مهمله و یای مجهول نام ماه شمسی که بهندی مطابق آن جیته است و این مرکب است از ار و که بمعنی مانند و نظیر است و بهشت یا از اشباع کسرهٔ اضافت پیدا کرده پس معنی مرکب مانند بهشت شد چون بایران دراین مدت ماه سبزه و بهار شود لهذا باین اسم موسوم شده و نام روز سوم از هر ماه شمسی از جهانگیری و رشیدی و کشف و برهان و مؤید **ارائت** بروزن اجابت بمعنی نمودن **الذکر ارات** بکسر اول و حای مهمله آسودن و آسایش دادن از منتخب چرانیدن و گنده شدن و مردن و بوی چیزی دریافتن از منتخب **اراقت** ریختن آب وغیره **ارباب حجت** کنایه از اهل منطق **ارث** بکسر اول و سکون ثانی و تای مثلثه میراث و اصل کار قدیم و بوهنت بگیبی رسد و بقیه چیزی و نا کسترو بالفتح آتش افروختن از منتخب **ارج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی در فارسی بمعنی قیمت زیراکه در اصل ارزبود و معجمه را بجیم مبدل کرده اند و مجاز بمعنی مرتبه و قدر نیز بفتح اول و کسر راء مهمله چیزی که خوشبو دار باشد بمعنی فارسی از جهانگیری و سروری و بین اللغات و بمعنی عربی از منتخب و شرح نصاب و کنز و مؤید و برهان بمعنی گرگ دن نیز نوشته **ارتجاج** بالکسر حرف چهارم و ششم جیم بمعنی جنبیدن و لرزیدن از منتخب لطائف **ارگنج** بضم اول و سکون را و فتح کاف فارسی نام شهری از خراسان که بجد دود ماوراءالنهر پیوسته است از برهان و در رشیدی نوشته که ترکان جرجانیه را گویند که پای تخت خوارزم است **ارتباح** بالکسر و فوقانی موحده و حای مهمله سود کردن در تجارت **ارواح** بالفتح بمعنی ملائکه و بمعنی روحها **ارتیاح** بکسر اول و کسر تای فوقانی و بعده تحتانی و در آخر حاء مهمله بمعنی شاد شدن از کشف و کنز و منتخب **ارجمند** بالفتح و جیم موقوف و دال نقشبند بمعنی صاحب قیمت و مجاز بمعنی صاحب مرتبه و گرامی قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطاست از برهان و مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری **ارد** بکسر همزه و بضم اول و سوم و زای معجمه و دال مهمله ستاره مشتری و نام روز اول از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی **ارد** و بالفتح بمعنی قهر و خشم و بالضم بمعنی مانند و نظیر و بالکسر نام زنیست و نجم از سی و بضم از جهانگیری و رشیدی و برهان و آرد و شیر لقب بادشاهی است بمعنی اراد پد و غنی مرکبست **ارند** بالفتح نام کوه که آنرا الوند نیز گویند **ارتداد** بالکسر برگشتن و کافر شدن و از اسلام برگشتن

ارمد بفتح اول و فتح میم صاحب رمد یعنی کسیکه چشم او درد کند با سرخی و سیلان آب ارشد بالفتح راه راست یابنده و تلمیذ و بالکسر و بعده رای فوقانی تحتانی و دال [illegible] جستن
و طلب کردن ماده منتخب ارشاد راه حق نمودن ارشید بمعنی هر چند ارلر بالفتح بمعنی اگر ارد غیر مرکب از لفظ ار و بالفتح که معنی خشم و قهر باو لفظ ار و بالضم که بمعنی مند و نظیر
بهر تقدیر لقب بهمن پسر اسفندیار است چون جدش گشتاسپ او را بسیار دلیر دید بدین لقب ملقب کرد و نیز لقب بابا ساسان [illegible] ساسان کبیر [illegible] دخت زاده بابک بود [illegible] اردشیر بابکان نیز
گویند بالف و نون نسبت از رشیدی و جهانگیری و برهان و کشف ارز بضم اول و سوم و زای معجمه نام [illegible] درخت اول از [illegible] ماه شمسی از برهان و رشیدی ارز بفتح اول و سکون
رای مهمله و کسر زای معجمه بمعنی قلعی که از ابهندی رانگ گویند ارز بفتح اول و ضم رای مهمله و تشدید زای معجمه بفتحتین [illegible] بمعنی برنج [illegible] اول و سکون [illegible] مهمله
معجمه موقوف در فارسی بمعنی قیمت از منتخب و شروح نصاب و شرح تحفة العراقین و کشف ارزیدن [illegible] بفتح اول و تای [illegible] و سکون شین معجمه [illegible] معروف بضم دال مهمله و سین مهمله [illegible] نام
از برهان ارس بفتحتین و سین مهمله نام شهری و رودی است که نزد آذربیجان از مدار الافاضل ارسطاطالیس بفتحتین وزیر سلطان اسکندر و ارسطو مخفف همین است [illegible] بلفظ یونانیست
ارش بفتحتین و شین معجمه از آرنج تا انگشتان و نام شهری و نوعی از جامه سبز رنگ و بفتح اول ارشا بمعنی منقش و زیرک و بمعنی الخبیر از جهانگیری و کشف و لطائف و برهان
وغیره و در منتخب نوشته که مقدار هر دو دست آدمی که برابر قامت آدم است و عربی بفتح اول و سکون رای مهمله بمعنی بر انگیختن فتنه جنگ و دیت جراحت از منتخب و لطائف و کنز اللغات
بالکسر و میم مهمله و شین معجمه بمعنی لرزیدن از منتخب اللطائف و کنز ارماض بالکسر و ضاد معجمه بمعنی سوختن از ریگ گرم از کنز ارض بالفتح زمین باید دانست که بقصد حساب معلوم
که دایره عظیمه که بر زمین فرض کنند هشت هزار فرسخ است و فرسخی سه میل و هر میل سه هزار گز [illegible] و هر گز [illegible] انگشت مقدار عرض شش جو معتدل و قطر زمین دو هزار و پانصد [illegible]
و چهل و پنج فرسخ است تقریبا که هفت هزار و ششصد و سی و پنج میل میشود و آنچه باتفاق چند کتب معتبره [illegible] تفاوت قلیل دریافت شده اینست که مساحت تمام کره ارض [illegible]
و سی هزار و دو صد و بیست میل است و مساحت معموره از ربع مسکون یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بیست میل است بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل و یکهزار و نهصد و [illegible] و شش فرسخ
و بعد محدب فلک قمر که مقعر فلک عطارد است از مرکز عالم هشتاد و پنج هزار و هفتصد و سه فرسخ است بعد مقعر فلک شمس یک لک و چهل و بیست هزار و ششصد و هشتاد و [illegible]
و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک اعظم باشد سی و هشت لک و بیست و چهار هزار و سه صد و نه فرسخ اما بعد محدب فلک اعظم مجدلیست که آنرا بجز خدای تعالی کس نمیداند همچنین معلوم شده
که قطر آفتاب هفده هزار و یکصد و سی و هشت فرسخ است جرم وی سه صد و بیست و شش برابر زمین است و نزد بعضی یکصد و شش بار مانند زمین است و قطر قمر هفتصد و سی و یک
فرسخ است جرم وی سدس و سبع جرم زمین است والله اعلم بالصواب و بعضی ارباب تحقیق چنین نوشته اند که تمام دایره کره زمین هشت هزار فرسنگ است و بحساب کروه [illegible]
هزار کروه و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرضش از جنوب تا شمال نود درجه که شش هزار کروه باشد و هر کروه چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و هر
انگشت شش جو و هر جو شش موی دم اسپ بدانکه مساحت معموره زمین که ربع مسکون است چهار لک و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسنگ است بدانکه هر درجه زمین شصت [illegible]
شش کروه و دو هزار و ششصد و شصت و شش گز و شانزده انگشت [illegible] دقیقه گویند و مساحت هر دقیقه زمین یک کروه و چهار صد و چهل و چهار گز و هر [illegible]
باشد و مساحت هر ثانیه [illegible] و چهار گز و یک انگشت و بدانکه طول هر برج فلک سی درجه باشد و عرض هر برج یکصد و هشتاد درجه و پیمایش طول برج یک کرور و [illegible] هفتاد و
شش هزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ [illegible] بدانکه هر برج فلکی را شصت درجه باشد و پیمایش هر درجه فلکی سه لک و نود و دو هزار و [illegible] فرسنگ است و پیمایش درجه فلکی
بحساب کروه یازده لک و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش کروه است بدانکه هر درجه شصت دقیقه باشد پیمایش دقیقه فلکی بحساب کروه نوزده هزار و ششصد و [illegible]
و شش کروه است بدانکه درجه آسمان هفده هزار و ششصد و چهل و شش برابر درجه زمین است پس ازین ظاهر شد که فلک ثوابت هفده هزار و ششصد و چهل و شش برابر زمین است والله اعلم
بالصواب پیمایش زمین بطور حکمای هند چنین است که عرض هشت موی یال اسپ یک جو و عرض هشت جو یک انگشت و بیست و چهار انگشت یک دست و چهار دست [illegible]
و دو دست [illegible] یک [illegible] دو هزار [illegible] یک کروه یعنی هشت هزار دست یک کروه [illegible] چهار کروه [illegible] یعنی چهار صد کروه [illegible]
گویند و صد [illegible] یک منزل [illegible] ارتباط بستن چیزی را با چیزی دیگر ارتجاع بالکسر [illegible] چیزی [illegible] گردانیدن [illegible]

بادگردانیدن ارتفاع بالکسر و فتح تا بلند و بلند شدن و از جای برآمدن از کنز و منتخب و در خیابان بمعنی بلند شدن و برداشتن غله و مجازاً بمعنی حصول و حاصل زراعت
و حاصل کردن غله کنز و بمعنی رفع و دور کردن رباع بالفتح و بای موحده و عین مهمله منزلها و خانها جمع ربع بالفتح که بمعنی خانه است و نیز جمع ربع بالضم اراجیف بالفتح
بیهودگان و سخنهای دروغ و اصل این جمع ارجاف است از کنز و منتخب ارتشاف بالکسر و شین معجمه مکیدن از منتخب لطائف ارق بفتحتین بیخوابی و بیداری و بتشدید قاف باریکتر و
تنگ‌تر از منتخب و صراح ارتفاق بالکسر بمعنی رفاقت کردن و آرنج تکیه کردن از منتخب اوراق بالفتح جمع ورق ارشق بفتح اول و فتح شین معجمه خوش قامت و زیبا
اندام‌تر ارماق بالضم مصدر تنگی بمعنی زیستن از شرح نصاب اراک بالفتح و کاف عربی قطعه زمین و بمعنی درخت پیلو که از بیخ آن مسواک سازند از منتخب و تاج الاسامی ارک بالفتح و کاف
عربی قلعه که مسکن پادشاه باشد این لفظ اعجمی است و بعضی بفتحتین نوشته اند و بعضی بزیادت الف گفته اند و در رشیدی و جهانگیری نوشته که ارک بفتح اول و سکون ثانی قلعه که درون شهر باشد
و نام ولایتیست و در برهان بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی قلعه کوچک ارائک بفتح اول و کسر همزه که رابع است تختها جمع اریکه از کنز و منتخب اردل بضم اول و سکون
ثانی و فتح دال مهمله و کاف عربی لغت ترکیست بمعنی مرغابی از مصطلحات ارتجاب بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح فوقانی و جیم و کاف سرد و عربی بمعنی برق از جهانگیری و برهان
و صاحب رشیدی بالکسر نوشته ارتنگ بالفتح نگارخانه مانی و نام کتاب او و مجموعه تخته نقاشان از رشیدی و کشف و برهان ارژنگ نام نقاش از چین که نظیر مانی بود و نام کتابیکه
صور و اشکال درو نقش باشد از رشیدی و در برهان نوشته که ارژنگ کارخانه مانی ست و بعضی گویند نام دیوی که ارژنگ بود و مانی دعاست که لقب او شده ارتجال بالکسر و جیم
بی اندیشه و بی تامل چیزی گفتن و بی اندیشه بسیار شعر و خطبه گفتن و فی الفور کردن کاری از منتخب و کنز ارتحال بالکسر و حای مهمله چیزی را از جای برداشتن و بجای رفتن از منتخب
و کنز ارذل بذال معجمه زبون‌تر و ناکس‌تر از کنز اراذل ناکسان از کنز اللغات ارذال بالفتح و حرف ثالث ذال معجمه فرومایگان از منتخب اردبیل بالفتح
و ضم دال مهمله و کسر بای موحده و یای مجهول نام شهریست از لب اللباب و در کشف دال موقوف ارجل بفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکه یکپای او سفید باشد و سه پای دیگر غیر سفید
باشند و این یکی از عیوب نفس اسپ است نحوست تمام دارد ارامل بفتح اول و کسر میم زنان بیوه از کشف و در خیابان چنین تحقیق کرده که ارامل جمع ارمله است بمعنی مرد بی‌زن و زن
بی‌مرد و در کفایه شرح هدایه نوشته که ارامل جمع ارمل است که او را حمق باشد بمعنی مرد و زنی که قدرت هیچ چیز نداشته باشد ارسال بالکسر لفظ عربیست بمعنی فرستادن و گذاشتن
[illegible] فارسیان [illegible] استعمال کنند از مصطلحات ارغام بالکسر و حرف سوم غین معجمه خوار کردن و بینی کسی بخاک رسانیدن از منتخب ارتطام فرو رفتن
و گرفتار شدن در گل فگندن چیزی را از کشف و منتخب ارحام بالفتح و حای مهمله زهدانها و خویشیها جمع رحم از منتخب ارقم بالفتح و قاف مفتوح مار سیاه که نقطهای سفید بر پشت دارد
و بعضی چنین نوشته ارقم ماریکه خطوط و نقاط سیاه و سفید بر پشت آن باشد ارقام بالفتح خطها از کنز اللغات ارتسام بالکسر نقش بستن از کشف صورت بسته شدن از کنز
ارم بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد از منتخب و در کشف نوشته که ارم بهشت شداد است و این که بهشت هشتم دانستن غلط است در تواریخ عجایب العالم نوشته است
که ارم شداد مابین صنعا و حضرموت در اقلیم اول مساحت باغ ارم دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ است ارتفاع دیوارش سه صد [illegible] ارغنون بالضم و غین معجمه نیز مفتوح
[illegible] و ارغول بر وزن [illegible] و ارغن بفتح اول و سوم هر سه لفظ یونانیست نام سازیکه افلاطون واضع آنست و آن کدوی خالی باشد بجرم اندکشیده و بر آن [illegible]
بندند از برهان [illegible] و در موید بضم غین معجمه [illegible] باشد مشابه [illegible] ارمن بفتح اول بالکسر نیز آمده و نام ملکیست مابین [illegible] از برهان
و غیر آن ارمان بالفتح بمعنی آرزو لفظ ترکیست اربعین بالفتح نام عدد که بفارسی آنرا چهل گویند و مجازاً بمعنی چله که صوفیان تا چهل روز گوشه نشسته باشغل عبادت میکنند
ارزن بالفتح نام درختیکه از چوب آن عصا سازند و نام غله که بهندی آنرا چینا گویند و نام موضعیست [illegible] فرسنگ از شیراز از منتخب و غیر آن اردوان [illegible] نام پادشاه
که اردشیر بابکان لشکر او بود و او کشته پادشاه شده و نام ولایتی از رشیدی و برهان اران بفتح اول و تشدید رای مهمله نام ولایتیست که انجا معادن نقره است [illegible] از کشف و برهان
ارسلان بالفتح بمعنی بنده و غلام و بمعنی شیر درنده که بعربی آنرا اسد گویند و این لفظ ترکیست از سروری ارکان جمع رکن که بمعنی جزو اعظم است و در [illegible] رکن بالضم [illegible]
و نیز باشد و گاهی از ارکان اربع عناصر اربعه مراد باشد ارغوان بفتح اول و سوم درختیست که شاخهای باریک دارد و در موسم بهار همه درخت از گلهای سرخ میگردد و درو اصلا برگ ندارد و در موسم دیگر

پربرگ میشود و در برهان بوزن پهلوان نام گلیست سرخ رنگ **ارمغان** بالضم بروزن پهلوان بمعنی تحفه از برهان و مؤید و صاحب جهانگیری گفته و طرز بهار عجم نوشته اند
که بفتح اول وضم میم است و در رشیدی بفتح میم **ارضیبع** بفتح اول و کسر ضاد معجمه چهار زن که بمعنی زینت امرد و بضم اول و ثالث دال مهمله و او معروف لشکرگاه و لشکر باشد
از بهار عجم **ارنبه** بالفتح و نون مفتوح و موحده خرگوش ماده و بعضی به معنی مطلق از منتخب و شرح نصاب صراح **آرمیه** بضم اول سکون را و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی
بن دال از صراح **ارغسه** بالفتح و ضاد معجمه ... که چوب را میخورند بعضی گویند از کنار **ارگجه** بالفتح و کاف فارسی و جیم عربی با خوشبوییست مرکب که از صندل
و گلاب و کافور و مشک و عنبر و روغن سمن سازند **ارمیه** بضم اول و سکون ثانی و فتح میم و های مختفی مخفف ارمیا که نام خضر علیه السلام است **اریکه** بفتح اول و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی بمعنی تخت آراسته از منتخب و صراح و این حاج نوشته تخت و سریر که بر آن حجله باشد ... **ارابه** بالفتح بروزن قرابه بمعنی گردون که از چوب سازند
و بر آن بار کشند از برهان و رشیدی بهار عجم نوشته که ارابه بالف و بای موحده و عرابه بعین مهمله و بای موحده هر دو غلط است ... صحیح عراده بعین مهمله و دال مهمله
است فقیر مولف گوید که چون در برهان و جهانگیری عراده بالفتح ... و دال مهمله بمعنی گردون حربی نوشته است ...
و همچنین ... الف در فارسی بسیار آمده ... ارابه بمعنی گردون ... **اربعه متناسبه** ...
که بدان معلوم کرده میشود عدد مجهول ... و ثالث ... دو طرفین مجهول باشد ... اعداد و طرف معلوم ...
طرف مجهول خواهد بود مثلاً اگر کسی پرسد که ... چهار روپیه را چند ... خواهد بود ... که چون ... یکی از طرفین مجهول ...
چهار ده ... باهم ضرب کردیم حاصل شد ... و چهار پس ... معلوم گردید که طرف مجهول ...
دو آثار قند است اکنون ظاهر است که چنانچه ... نسبت ... همین ... و قیاس کن ... که یکی
از وسطین مجهول باشد و این قاعده را به عبارت سهل ... تفهیم عام نوشته ام **ارقه** بکسر اول و قاف بمعنی ... منتخب **ارنی** بفتح اول و کسر رای
مهمله و کسر نون بمعنی بنما مرا و این اشارتست بقصه موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام ای پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا بنگرم بسوی تو
قال لن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز ... دیدن نتوانی مرا ... ارنی مرکبست از لفظ ار و نون وقایه و یای متکلم و در اصل ارئی بود بروزن اکرم امر از باب افعال حرکت
همزه نقل کرده ... همزه را از جهت التقای ساکنین ... و یا از جهت وقف که در آخر امر ... حذف کرده ... باقی ماند چون وقایه و یای متکلم ... ارنی
شد و لفظ ارنی در فارسی بسکون رای مهمله نیز آمده چنانچه در مخزن اسرار مولوی نظامی گفته بیت موسی از ... بیت ... شیشه ... ارنی ...
و سکون ... صیغه واحد مونث ... **ارزوک سپرانی** ...
زمین ... **اراضی** جمع ارض چنانکه ... جمع اهل ... وزن ... الفصول الکبری ...
... زانی ...
... بالفتح ...

فصل الف مقصوره مع زای معجمه **ازار** بالکسر ... **ازارقیم** ... **ازکیا** بالفتح ...
و صاحبان ... **ازکی** بالفتح ...
و رشیدی **ازاحت** بکسر اول ... **ازدواج** بالکسر ... سوم دال ...
باهم جفت کردن ... جفت شدن ... منتخب ... لطائف ...

کرد آنرا بیت و در لفظ منتها بالاخره و در خط تعدا الالفاظ و مختلف الشعر از دو جا که در ین شعر بیت از تحویل الشین است و دال کا نا غیر دال بسبب نقطه ها می ثبت مشکل کا
از عاج بالکسر و عین و جیم بمعنی عقبانیدن و برابر دو ستون جنبانیدن از کشف و کنز و منتخب **از تعاد** بالکسر معنیٔ دال مهمله بمعنی با کاسه کردن شترا از لطائف و منتخب **از دیا**
تا به ول و سوم و بای موحده از منتخب و برین لفظ دال مهمله دال ازتای موقوفه ست **از درا** د بالکسر و الیمن بمعنی شکوفه و بر بدن از منتخب **از نسهر** بر وزن انور بمعنی روشن تر منتخب و کنز
از بر بالفتح و موحده بمعنی نقطه مدور و مجاز نگاه داشتن چیزی از برهان **از در** بالفتح و زای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی مار بزرگ آنرا اژدر و اژدها نیز گویند و بجز نام شکلیست در فلک
بصورت اژدها که آنرا راس و ذنب گویند **از لار** بکسر اول و ستاره بمعنی حلوا و تنبان و بمعنی شکوفه از برهان **از ازاهیر** بفتح اول و ثانی و رای معروف شکوفها و این جمع از بارست
و از بار جمع زهره که بالضم ملاقیح و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی بمعنی شکوفه است **از هار** بالکسر روشن کردن چراغ و بالفتح بمعنی شکوفها و این جمع زهره که بفتحتین و بضم اول و فتح ها باشد
از منتخب **از** حرفیست که بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید هر جا که دو حرف از جمع شوند حذف یکی از ان جائز داشته اند بیت غناء بیت دولت خوب از خاطر خود رفتن نیست
سایه بال هما بر سر و پیشانست و چنانچه یای موحده در ین مصرعه مثال مصرعه یعنی بعیب خویش رسیدن نمیرسد و از جهیع هاست و مثال بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که حرف
از اجلیه است یعنی معنی طرحیت که ظهوری گوید بیت ز گلچینان با غش فصل خرداد و شکفته غنچها از جنبش باد یعنی برای گلچینان باغ تصویریست ممدوح در فصل خرداد که آخر بهارست
غنچها شگفته میشوند از جنبش باد یعنی را نتهای بگسرز عالم هم ابتدا بها را و میشود و از تبعیضیه چنانکه مصرعه یکی از تب ز صاحبدلان و از بیانیه بیت بر انگیخت و بسی
چو بارنده میغ و تگرگش ز پیکان و باران تیغ و گاهی بمعنی حرف را آید بیت بخوبی نهد رسم بنیاد ها از دولت نیکی کند یاد ها یعنی دولت را آبروی امورات نیکی یاد میکند و بمعنی چنانکه
مصرعه کا دیم از جیل روزگرد تمام یعنی بر جبل روز مثل دیگر چنانکه مصرعه بیا بنده را یاد کرد از نخست یعنی در نخست و بمعنی علی افتاده گوید مصرعه در حمار اشانداز پشت یعنی بر ا
او و بمعنی مع مصرعه و لبستگی از سنبل کلبوش تو دارد یعنی با سنبل گلبوش تو دارد و بر چند الفاظ از لازم است چنانکه از ناگاه و از بهر و از برای و از پی و از بسکه و یکی از انواع لفظ از زائد است بیت
گر شاه زان دار چه گان بس له تاز گوهر ملک خویشتن و گر ضمیر او را جع بطرف دار با و سپهر افراز بیت اگر چند سراز نال رشته گاه چو باز بچگل ...
زای عجمی وا و از جوش یک وا و از رعد از لطائف و منتخب **از یغ** بالفتح و یا معروف و غین معجمه معنی نفرت و کینه از لطائف و در حاشیه **از لاف** بالکسر و یک کردن و جمع کردن
و واجب شدن از لطائف و منتخب **از حیف** تغیرات ارکان بحور شعر و این جمع ازحافت و ازحاف جمع زحف **آزرق** بالفتح اول و سکون زای معجمه که مقدم ست
برای مهمله معنی نیلگون و کبود و بمعنی آب صاف و کسی که سیاهی چشم او مائل بکبودی باشد بای بازر دی ما شد از صراح و منتخب و جمع نصاب **از دها** فلک شکلیست در فلک بصورت
اژدها و آن عقده ییست که بعربی آنرا راس و ذنب گویند و تنین را نیز گویند که صورتی از جمله چهل و هشت صورت فلکیست از برهان و رشیدی **از او انجا که** بمعنی برای آنکه از
بهای مجهول **از ترنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی چهار دیوار ری اندام از برهان **ازل** بفتحتین همیشگی و زمانی که ابتدا نباشد از کنز **ازمیل**
بالکسر و میم مکسور و یای معروف بمعنی نشکرده کفشگران که بدان چرم را هموار کنند از منتخب و هندی آنرا رانپی گویند **از دحام** بکسر اول و سکون زای معجمه و کسر
دال مهمله و حای حطی بمعنی انبوه کردن و انبوه از منتخب و از صراح و بزای فارسی و رای مهمله غلطست چنانکه شهرت گرفته و این مأخوذ از زحم است که بمعنی انبوه است چون در باب افتعال
برد نامای افتعال بدل شد چرا که فا کلمه زای معجمه واقع شده است **از حام** بالکسر و بای کردن از منتخب و غیره **از م** بفتحتین و رتبه کی انگور را گویند از لطائف **از مان**
بالکسر دیرینه شدن و بالفتح وقتها از کنز و منتخب **از مسند پای کسی برخاستن** تعظیم او برخاستن از مصطلحات **از جا بر داشتن کسی** را ترقی دادن بر تبه او از مصطلحات
از ترس سنه و بنه افگندن مرادف بیضه افگندن از مصطلحات **از جا بر آمدن** بیحوصلگی کردن از مصطلحات **از دور بوسیدن** کنایه از نهایت ادب و تعظیم از مصطلحات
از صحرا یافتن یا از صحرا جستن و از صحرا آوردن مفت و رایگان یافتن و جستن بمعنی یافتن بسیار آمده **از غلاف بر آمدن** بی حجاب شدن **از تلمذ یاد**
دادن باشد و ناز بانه بخشیدن **از کسی و جا بر داشتن** کنایه از مرید و خلیفه او بودن از مصطلحات **از کسی شنیدن و بر داشتن** چون روسم لو
بر و اشتن از مصطلحات **از کف دست مو بر آمدن** کنایه از وجود گرفتن امر ممتنع الوقوع در مقام تعلیق محال بالمحال از مصطلحات **از کسی خبر بر داشتن**

گشتن و دو دل گرفتن از مصطلحات از کیسه رفتن ضایع شدن و گم کردن از مصطلحات از هم گذشتن مردن و هنگامه برپا شدن از مصطلحات از دست رفتن و
واز دست شدن بیخود و بی اختیار شدن و بیهوش شدن از خر افتادن کنایه از مردن از رشیدی و برهان و لطائف از طرف شکستن و نافرمانی کردن
نمودن از بهار عجم از سر پیش گذشتن قریب بمردن از جا در آمدن از حالت نیک بحالت بد رفتن از بین معنی ... شرح گلستان از خان آرزو از هم گذرانیدن
کنایه از قتل کردن از چراغ هدایت از چشم افتادن بی اعتبار شدن در نظر کسی از چراغ هدایت از نفس انداختن خاموش و بی صدا کردن از چراغ هدایت از افتادن
و گم کردن از بهار عجم از جا رفتن و شدن بی حوصلگی کردن و مضطرب و غضبناک گردیدن از بن دندان کنایه از نهایت رغبت و اطاعت و خوشی ... ظاهر است
که در چنین حالت اکثر بیخ‌های دندان ظاهر میگردد از رشیدی و برهان و بعض شروح نصاب از طاق دل کسی افتادن نامقبول و ناپسند شدن مثل از نظر افتادن
ناپسند و بی اعتبار شدن از جگر گذشتن ... از سر باز کردن ... از سر وا کردن کنایه از ... از پرگار افتادن
... از کار شدن ... از مصطلحات از پوست برآمدن کنایه از ... از خودی ... از کمال شگفتگی و رشادت
از مصطلحات از دهن مار بیرون آمده کنایه از چیزیست که کمال رسیده باشد ... از رشیدی و برهان ... کمال اللطیف ...
[illegible] ... از منتخب ... از لطائف ...
[illegible] ... ازلی ...
فصل الف مقصوره مع سین مهمله استبقا ... استسقا بالکسر ... استوار بالکسر برپا بودن
و گاهی مجازاً ... استمنا ... استما بالضم ... از آتش پرستی از
جهانگیری ... استدعا بالکسر اول و ثالث درخواستن استقرار
تلاش و جستجو کردن از کشف و کنز ... استقصا بالکسر ... از منتخب ...
استغفار ... از منتخب ... استغفار کرد
... استغفار ... استیفار ... استیلا ... از باب استفعال
... دست یافتن و غالب شدن ... استعلا ... استشار بیرون کردن از مجموعه چیزی ...
... از لطائف ... استحصار ...
... استسقا آب خواستن و تشنگی ... استکبار ...
... استهزا بالکسر ... استفسار ... استلقا ... اسار
... استبطار بالکسر ... اسمار بالفتح ...
... استجلا بالکسر ... استسفار ... استخیار ... استصحاب ...
... استجلاب بالکسر ... استیعاب ... از اول تا آخر تمام
... اسلوب بالضم ... از منتخب و برهان و صراح و کشف بالفتح
اسالیب جمع اسلوب استهاب بالکسر ... سازند
اسطرلاب بالضم ... در فصل الف

مع صاد مهمله مذکور خواهد شد **استکساب** حاصل کردن چیزی یا بهره کسبی خود و طلب کردن کسب چیزی نمودن **استکتاب** بالکسر کتابت کردن و نوشتن **استمالت** بالکسر بسوی خود میل دادن کسی را یعنی راغب کردن کسی بسوی خود از کنز و صراح **استقامت** راست شدن **استهانت** خوار شمردن **استمداد** مدد خواستن یاری جستن

استعاذت بذال معجمه پناه گرفتن **استغاثت** فریاد رسی خواستن **استعادت** طلب بازگردانیدن **استحالت** محال و ناممکن بودن چیزی **استنامت** حرف چهارم

نون بمعنی خو گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح **استساعت** بالفتح اول فتح همزه که حرف چهارم است مهیا کردن **استقسات** بالضم و طا مهمله و قاف اینجا دو نیز مضموم و بعده

سین مهمله مشدده و فوقانی بمعنی عناصر و این جمع استقس است که بمعنی عنصر باشد از کشف **استجابت** قبول کردن و جواب گفتن از منتخب **استطابت** پاکیزه خواستن و خوش طبع

و خوشبو و ذکر کردن و لذیذ شدن **استکانت** فروتنی و حقارت و عجز و بعضی گفته اند که مشتق از کین است که بمعنی لحم فرج است چون آن اسفل موضع و ذلیل است

پس معنی حقیقی استکانت مثل کین گردیدن است در حقارت از جار بردی شرح شافیه و کنز **استطاعت** قدرت و مقدار دسترس و دستگاه است بالکسر سوراخ و

لفظ عربیست از فردوس اللغات **استعلاج** طلب علاج کردن از منتخب **استدراج** خرق عادت که از کافر ظاهر شود و خرق عادت ولی را کرامات گویند و نبی را معجزه

استخراج برآوردن و جدا کردن از منتخب **اسفیداج** بالکسر معرب سفیدابا که بمعنی مشهور است آگرشت بی مصالح زرد که مریضان را دهند **اسفیداج** بالکسر معرب سفیداب یا سفیدا

چه هر کلمه که آخر آن الف باشد در حالت تعریب جیم زائد کنند و در عرف آنرا سفیده کاشغری گویند **استصلاح** صلاح پرسیدن **اسفاناخ** بالکسر فا و نون و خای معجمه نام

تره که بهندی آنرا پالک گویند از بحر الجواهر و اسپاناخ بجیم عربی نیز آمده چرا که خای معجمه بجیم بدل میشود **اسلاح** بالکسر پوشیدن **اسپهبد** بالکسر لغوی فارسی مضموم سکون ها

و فتح بای موحده بمعنی سپه سالار چه لفظ بد بالفتح بمعنی صاحب و دارنده است از رشیدی **استبداد** بالکسر تنها بکاری ایستادن منع کسی قبول نکردن از کشف و کنز این لفظ عربیست از بحر العجم تشدید

دال بمعنی پریشان کردن **استاد** بالضم مخفف استاد است و اعجمی است العیت فرس بمعنی کتاب است و بالفتح و دال مهمله بمعنی و نا در ترکیب لفظ است از عالم طالب بذال معجمه معرب آن و مثل سانده از بهار عجم

و غیره **استعداد** آمادگی از صراح **استطراد** طلب باز آمدن و طلب راندن چیزی گردن و در دادن کار از کشف اللغات و منتخب در محاورات بمعنی بالفتح **استبعاد** دوری جستن و دور شمردن

از منتخب **استیعاب** و حرف چهارم یای مهمله و حای موحده بندگی گرفتن از منتخب **استشهاد** گواهی خواستن **استسعاد** سعادت خواستن یعنی نیک بختی

جستن و یاری خواستن از کنز **استیلاد** ولادت خواستن **اسعاد** بالکسر یاری نیکبختی از منتخب **آسود** بضمتین جمع اسد بفتحتین اول سکون سین و فتح واو سیاه و بمعنی

مار سیاه **اسناد** بالکسر تکیه دادن چیزی را بچیزی و نسبت کردن چیزی را بچیزی و بالفتح جمع سند از لطائف و منتخب و صراح **اسد** بفتحتین شیر درنده و نام برج پنجم از بروج فلک

استرداد بالسین المهملتین طلب باز چیزی کردن و دادن و دوسی خواستن از کنز و منتخب **اسفندارمذ** گفته اند که **اسفند** بکسر اول و سکون ثانی و ضم دال معجمه نام ماه دوازدهم و آن مدت ماندن

آفتاب است در برج حوت **استخر** بالکسر و تای فوقانی مفتوح و سکون خای معجمه بمعنی تالاب نام قلعه فارس هم که در وی تالاب عظیم واقع است از رشیدی **اسفندیار** بکسر اول و سوم

و دال مهمله موقوف نام پادشاه که نهایت بهادر و پهلوان بود و رستم او را به تیر دو شاخه کور کرده کشت و نام پدر او گشتاسپ بود از برهان و کشف **اسکدار** بکسر اول و سکون ثانی

و کاف عربی موقوف بمعنی ڈاک چوکی از رشیدی و جهانگیری و در سروری بمعنی قاصد **اسیر** بمعنی محبوس بندی و بمعنی حبس مقید که مصدر نیز می آید چرا که فعیل نیز از در آن

مصدر است چون نعیم بمعنی نعمت از بهار عجم **استغفار** بکسر اول و ثالث طلب مغفرت و آمرزش خواستن از منتخب **استوار** بالضم و تای فوقانی و ضم واو بمعنی محکم از بهار عجم

استبشار خبر خوش پرسیدن **اسمار** بالفتح افسانهای شب این جمع سمر است که بمعنی افسانه شب و حکایت شب باشد از کشف و سروری **استقرار** آرام گرفتن و ثابت شدن از منتخب

استمرار روان شدن و همیشه بودن از منتخب و فردوس اللغات **استظهار** یاری خواستن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن از منتخب و حنوبان **استحقاق**

خوار و دشمنی از کنز و فردوس اللغات **استخوان** از بمعنی محکم و قائم از مصطلحات **اسفار** بالفتح و فا بمعنی مسافران و سفرها و سپید پهای روز ها و کتاب جامه کلان بمعنی

اول تبع سفر است و بمعنی دوم و سوم در جمع سفر است و بمعنی اخیر جمع سفر بالکسر است از کنز **اسفار** بالکسر روشن شدن از کشف المعانی و لطائف و منتخب **اسود** و **احمر**

بر او عاطفه کنایه از ملک حبش و روم و بمعنی عرب و عجم نوشته **اساطیر** بفتح طاء مهمله بمعنی افسانهای باطل یا بمعنی جمع اسطور است که بسطر باشد و هم بمعنی خطوط و سطرها

بالضم بمعنی جمع الجمع سطر ست از منتخب وغیره اسْتِکثار بتای مثلثه بسیار خواستن اسْمَر بالفتح گندم گون و افسانه گو و قصه خوان از کنز و منتخب اسْتِکبار خود را بزرگ مرتبه
پنداشتن و گردنکشی کردن از مؤید و منتخب استبصار بیقین دانستن و دیدن و دانائی و بینا شدن استجبار بجیم و بای موحده تکبر و گردنکشی کردن از منتخب اسحار بالفتح
بامدادها و افسونها استحضار بحای مهمله و ضاد معجمه یاد داشتن و حضور کسی خواستن استر بالفتح و تای فوقانی مفتوح نام حیوانیکه از جفتی خر نر با اسپ ماده پیدا شود و بهندی خچر گویند استار
بالفتح پرده ها جمع ستر بالکسر ست بمعنی پرده و استار بالکسر نام وزنیکه چهار مثقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس استتار بالکسر و دو تای فوقانی در پرده پنهان گردیدن از منتخب اسرار نهفتن
و تشدید رای مهمله بمعنی سر و بدتر از لطائف استثمار بالکسر و حرف چهارم ثای مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن استشعار حرف چهارم شین معجمه و پنجم عین مهمله نهان در دل ترسیدن
از منتخب اسغر بالضم و غین معجمه مضموم خارپشت از لطائف اسرار بالفتح جمع سر که بمعنی راز باشد استکراه بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار خواستن استنصار بالکسر طلب
نصرت کردن و یاری خواستن استفسار بالکسر اظهار خواستن و پرسیدن اساس بقصر همزه مفتوح بر وزن سحاب بنیاد و بیخ عمارت و بنا از کشف و صراح و کنز و لطائف و اساس بالمد
جمع اس ست که بفتحتین بمعنی بنیان عمارت باشد از کنز و در بهار عجم نوشته که اساس بلفظ کردن و بستن و نهادن و گستردن و کشیدن و انداختن و برآوردن مستعمل ست اسطقس بضم اول
و سکون سین و ضم طای مهمله و فتح قاف و سین مهمله لفظ یونانیست بمعنی عنصر استیناس خو گرفتن و الفت و محبت از منتخب و در خیابان انس و الفت گرفتن استنفاس حرف چهارم نون و پنجم
فا زندگانی خواستن و نفس برآوردن استعماس بعین مهمله و در آخر شین معجمه ضعیف البصر اسپیش بضم اول و ضم بای فارسی کرمیکه در پوستین و نمد و گندم افتد از لطائف
استرخاص رخصت خواستن استخلاص رهانیدن استنباط بمعنی استخراج یعنی بیرون برآوردن چیزی را از چیزی از کنز و این ماخوذ از نبط بمعنی آبیکه از قعر چاه بیرون آید اسباط
بالفتح بمعنی پسران پسر و پسران دختر و این جمع سبط بالکسر ست که بمعنی پسرزاده و دخترزاده باشد و بمعنی امت موسی علیه السلام چرا که امت ایشان اولاد دوازده پسران یعقوب
علیه السلام بود و لفظ اسباط بمعنی گروهها مستعمل بدانکه استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب مثل استعمال لفظ قبائل ست در بنی اسمعیل و تسمیه اینها باسباط و تسمیه آنها با قبائل
برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسماعیل و فرزندان اسحاق اسقاط بالکسر انداختن و بمعنی بچه انداختن از شکم و خطا کردن در سخن از منتخب استمتاع منفعت جستن و
نفع خواستن از منتخب اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و سرود گفتن و بالفتح گوشها از منتخب و کشف استرجاع چیز داده را واپس گرفتن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن از
کنز استشفاع شفاعت خواستن از کنز اسجاع بالکسر قافیه در سخن آوردن و بالفتح سجعها یعنی قافیه و آوازهای کبوتر و فاخته از منتخب اسبوع بضم اول و ضم با موحده هفته و هفت روز
از شروح نصاب و کنز استدفاع دفع چیزی از چیزی خواستن استطلاع آگاهی جستن و اطلاع استنقاع نقوع گرفتن یعنی بعض از میوه خشک را در آب
ترکرده از دست مالیده آب آن گرفتن استفراغ فراغت خواستن و باصطلاح اطبا تهی شدن تن از فضلات از کنز و بمعنی قی کردن هم مستعمل اسباغ بالکسر و با موحده
و غین معجمه تمام کردن و کامل کردن از کنز اسف بفتحتین اندوه سخت و اندوه و غم با هم آمیخته و با اسفی که بجای غم گویند ازینجاست از کشف و صراح و بحر الجواهر استنکاف حرف چهارم
نون بمعنی ننگ و عار داشتن از کشف اسقف بضم اول و سکون ثانی و ضم قاف خلیب و اعظم نصاری که انجیل بخواند و عالم دین و پیشوای ایشان از منتخب و مؤید و غیر آن اسعاف
بالکسر حاجت روا کردن از کشف و صراح و منتخب استعطاف مهربانی خواستن و دل بدست آوردن از منتخب استیناف حرف چهارم یای تحتانی و پنجم نون از سر گرفتن و املا
از منتخب اسلاف بالفتح پیشینگان از کنز و منتخب و بالکسر پیش فرستادن از منتخب استیلاف طلب الفت نمودن و محبت خواستن استخفاف سبکی و حقارت و
سبک شمردن اسراف بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن اسیف بر وزن فعیل مانده و غمگین از شروح نصاب اسکاف بالکسر کفشگر از شروح نصاب و کنز و منتخب
و صراح اسیاف بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیرها از کنز و منتخب استغراق همه را فرا گرفتن از کنز استیثاق بالکسر و حرف چهارم یای تحتانی و بعده تای مثلثه بمعنی استوار خواستن
از کشف و کنز استراق بالکسر دزدیده گوش نهادن سخن کسی داشتن از کنز و لطائف و صراح استنطاق سخن پرسیدن و گویائی خواستن از منتخب استحقاق سزاوار شدن
از منتخب اسواق بالفتح بازارها و این جمع سوق ست که بمعنی بازار باشد استطلاق بالکسر رها نیدن از بند استنشاق بالکسر و حرف چهارم نون و پنجم شین معجمه هوا و آب را در بینی کشیدن
استبرق بالکسر معرب استبره کذا فی النفائس و در قاموس گفته که آن دیبای سطبر و گنده ست مثل اطلس و از رساله احوال که تالیف کرده شاه رفیع الدین ست

همیشه... شده و در بعضی تفاسیر بنوشتند **اسپک** بالفتح و باء فارسی بمعنی خیمه کلان **اسپرک** بالکسر و بای فارسی و راء مهمله مفتوحتین و کاف عربی گیاهیست زرد رنگ که بدان جامها رنگ کنند از برهان **اسفرنگ** بالکسر نام شهریست نزدیک سمرقند مولد سیف الدین شاعر انجاست **اسپال** بالکسر و بای موحده فرو گذاشتن جامه دامن از کبر **اسپغول** بالفتح و واو مجهول نام تخمیست معرب اسپغول یعنی گوش اسپ چه غول بمعنی گوش است تخم مذکور با گوش اسپ مشابهت دارد و بعضی نوشته‌اند که برگش شبیه گوش اسپ است

استقبال پیشوائی نمودن و بمعنی مقابله کردن ماه و آفتاب شب چهاردهم و در نوبت ما و تمام رکال **استعجال** شتافتن و شتاب خواستن **استهلال** بانگ کردن کودک بوقت تولد و آشکارا شدن **استظلال** بطلب سایه گرفتن **استقلال** بخودی استادن **استسهال** آسان شمردن **استدلال** دلیل آوردن **اسرافیل** نام فرشته‌ایست که در قیامت دو بار صور خواهد دمید در دمیدن اول همه مخلوق مرده و نیست خواهند در دمیدن بار دیگر همه مردگان زنده خواهند شد **اسرائیل** نام یعقوب پیغمبر علیه السلام و در لطائف گوید که معنی اسرائیل بزبان عبری بنده خداست و بعضی گویند بنده خدا **اسفل** بفتح اول و فتح فا بمعنی پائین تر و زیر تر **اسافل** بفتح اول و کسر فا پایین ترینها و کمینها **استیصال** بیخ بر آوردن و از بن بر کندن **استسعال** ...

استم بالکسر و تای فوقانی مفتوح ستم که بمعنی جفا و ظلم باشد **استحمام** بحمام غسل کردن **استعلام** آگاهی خواستن **استقام** بالفتح و قاف بیماری **اسم** نزد بصریان مشتق از سمو بمعنی علو و نزد کوفیان از وسم بمعنی علامت ... **اسم اعظم** اسم بزرگ از جمیع اسماء حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار است بعضی الله و بعضی صمد و بعضی الحی القیوم و بعضی الرحمن الرحیم ... **اسلیم** بالضم اول و فتح سین مهمله و سکون تحتانی ... **استفهام** فهم جستن ... **استلام** بالکسر باب افتعال سودن سنگ را بدست یا بلب ... **استشمام** بوییدن **استقدام** بمعنی استقبال ... **استرون** بالضم اول و سوم ... **ساطین** بالفتح جمع سطانه ... **استن** بالضم و تای فوقانی مضموم بمعنی ستون **اسفل السافلین** ... **اسکنه** بالفتح و کاف عربی مفتوح ... **اساتذه** بالفتح و تای فوقانی مکسور و ذال معجمه جمع استاذ ... **استفاضه** فیض گرفتن ... **اسکندریه** شهریست در شمال ملک مصر بنا کرده اسکندر بن فیلقوس ... **استره** بالضم و تای فوقانی مضموم ...

ظاهر است از استردن ماز بهار عجم استنباط آگاهی جستن **استعاره** لغایت خواستن از تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم نوشته که استعاره [illegible]
چیزی و در اصطلاح شعرا مجاز را نامند و آن را [illegible] مجازی و اضافه را استعاره خوانند [illegible]
و در رساله عبد الواسع تبریزی است و صاحب مجمع الصنایع نوشته که استعاره عبارت از آنست که لفظی را که معنی حقیقی داشته باشد آن لفظ را از معنی حقیقی آن نقل کرده بچیزی دیگر
بر سبیل عاریت استعمال نمایند از جهت مشابهت که میان این هر دو است چنانچه لفظ نرگس که بجای چشم آورده اند و سنبل بجای زلف [illegible] مثال دیگر از حدیث نبوی صلعم
الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها خواب [illegible] برای لفظ فتنه استعاره واقع شده مثال فارسی **بیت** چشم دولت سوا [illegible]
و بعضی محققین این فن چنین تصریح کرده اند که استعاره قسمی از مجاز است مجاز آن را گویند که لفظی را در غیر معنی اصلی حقیقی او بسبب گونه علاقه و مناسبتی استعمال کنند اگر فیما بین علاقه
سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آن را مجاز مرسل نامند و اگر علاقه تشبیه است آن را استعاره میگویند و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند اگر مشبه را متروک و مشبه به را
مذکور سازند آن را استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت اسد **بیت** [illegible] نرگس کمان کش و گل [illegible] و اگر مشبه به را متروک کنند و مشبه را
مذکور سازند آن را استعاره بالکنایه خوانند و استعاره مکنی نیز گویند و بدانکه گاهی استعاره محسوس برای شی محسوس باشد بوجه حسی و یا بوجه عقلی و گاهی استعاره شی معقول برای
شی معقول و گاهی استعاره محسوس برای شی معقول و گاهی استعاره معقول برای شی محسوس باشد و بدانکه تقسیم باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه آنست
که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای رخسار [illegible] و استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد با این
حیثیت که [illegible] چنانچه درین بیت **بیت** [illegible] استعاره کرده [illegible]
و درین بیت **بیت** [illegible] استعاره [illegible] نوع است
نوع اول استعاره مطلقه و آن چنانست که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن مذکور نباشد چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی **بیت** شگوفه بر سر
[illegible] استعاره نموده و مناسبات مستعار له و مستعار منه هیچکدام مذکور نساخت نوع دوم
استعاره مجرده و آن چنانست که صفات ملائمات مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فردوسی **بیت** [illegible]
زلف را [illegible] استعاره نموده و لفظ [illegible] از ملائمات مستعار له یعنی زلف چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** از سوزش آه من همه شب [illegible]
[illegible] استعاره نموده و لفظ [illegible] از ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مرشحه و آن چنانست که ملائمات [illegible]
مذکور سازند فقط چنانکه درین بیت انوری **بیت** [illegible] تیغ و جوشن [illegible] استعاره نموده [illegible]
تیغ و جوشن [illegible] واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو در یک استعاره جمع میسازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** [illegible] طفل [illegible]
[illegible] آفتاب را طفل استعاره نموده [illegible] ملائم مستعار له [illegible] ملائم مستعار منه واقع شده [illegible] استعاره [illegible]
اما استعاره بالکنایه عبارت از ذکر مشبه و اراده مشبه به [illegible] اینجا استعاره تخییلیه [illegible] چنانست که [illegible] مذکور [illegible]
محذوف ذکر نمایند [illegible] عبارت از استعاره بالکنایه است اثبات لوازم مشبه به محذوف [illegible] استعاره تخییلیه [illegible] برای آنکه
[illegible] اثبات [illegible] تکمیل مشبه [illegible]
چنانکه زبان حال [illegible] شکایت گویا است [illegible] استعاره بالکنایه [illegible] استعاره تخییلیه مثال دیگر [illegible]
بیت [illegible] استعاره بالکنایه است [illegible]
استعاره تخییلیه مثال [illegible] استعاره بالکنایه [illegible]

و موجب تکمیل اوست برای امری که مشبه است اثبات نموده این استعاره تخییلیه است مثال سوم چنانکه گوئی زمام حکم بدست فلانست درینجا تشبیه حکم بناقه استعاره بالکنایه است و
اثبات زمام که از لوازم غیر منفک مشبه به است برای مشبه استعاره نموده و این استعاره تخییلیه است **استخاره** در لغت بهتری خواستن از خدای تعالی و باصطلاح آگاهی جستن از غیب
در مآل کاری نزد سنیان بخوندو سوره مختصر آنکه دعای قنوت یا دیگرا دعیه خوانده بخسپند آنچه شدنی باشد مناسب آن بجواب مشاهده کنند و اکثر شیعیان استخاره باین طرح میکنند
که بعد از خواندن نیم بسته تخمینا مقام ثلث و انتهای تسبیح را بدو انگشت میگیرند و از انجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر دانه آخر یک دانه ماند علامت خیر است و اگر دو ماند علامت شر است
استجازه بجیم و زای معجمه اجازت خواستن از منتخب **استشاره** حرف چهارم شین معجمه مشوره کردن و صلاح پرسی **اسوله** بفتح اول و کسر واو جمع سوال است **استحاله** للمجال
گردیدن و محال شدن از حالی بحالی گردیدن و حیله کردن از منتخب و صراح **استغاثه** بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن و دادخواستن از منتخب و صراح **اسلحه** بفتح اول و کسر لام و حای مهمله جمع سلاح است
که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تیر و نیزه و غیره **اسکیزه** بالکسر و کاف عربی مکسور و زای معجمه بمعنی شلنگ برجستن و دو ولتی اسپ و خر از لطائف و رشیدی و برهان **استکراه**
بالکسر بمعنی کراهت کردن **استراده** بالکسر و حرف ششم دال مهمله برگشتن **اسطوانه** بضم اول و ضم طای مهمله و حرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب **اساده** بکسر اول و حرف
چهارم دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش **اسامی** بالفتح جمع الجمع اسم است چه اسامی جمع اسما است و اسما جمع اسم است و آسامی بالف ممدوده نوشتن یا مثلثه نگاشتن با الف
نون جمع کرده اسامیان گفتن این هر سه وجه محض غلطست از بهار عجم و کشف و مدار **اساری** بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف بصورت یا جمع اسیر است که بمعنی گرفتار و قید باشد از مدار و کشف
درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد **اسمعیلی** بمعنی قربانی و نام طائفه گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از لطائف **اسی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا اندوهگین و ترمان از شروح نصاب

فصل الف مقصوره مع شین معجمه

اشقیا بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت است **اشقی** بیانش در اخیر همین فصل است **اشهی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها و در
آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آرزو آورده تر و مرغوب تر **اشدا** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید دال مهمله بمعنی شدید و آن شدت کنندگان **اشتها** آرزو کردن و فارسیان بمعنی
آرزو بطعام استعمال کنند **اشهب** هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ سبزه که کثرت موهای سفید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد و این لفظ در صفت
رنگ عنبر بسیار مستعملست زیراکه عنبر اشهب نوعی از عنبر است که بنسبت عنبر خشخاشی و عنبر حبشی بهتر باشد از صراح و بحر الجواهر و کنز و کشف و مؤید **اشارات** نام کتابی علی سینا در علم
حکمت از کشف و سرور **اشاعت** بکسر اول آشکارا کردن و پاشیدن و پراگنده کردن از منتخب **اشعات** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع اشعه و اشعه جمع شعاع است
اشعث بالفتح و عین مهمله مفتوح و ثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته که بتای مثلثه غلط است و بیای موحده صحیح نام طامعی که عباس و قوس و امداد وست که آن در
طمع خود را از اشعث گذرانیده و دوس بفتح دال نام قبیله در یمن از مصطلحات **اشج** بفتحتین و تشدید جیم شکسته سر از شرح نصاب **اشباح** بالفتح و بای موحده و حای مهمله شخصها
یعنی بدنها و جسمها و این جمع شبح است که بفتحتین باشد بمعنی کالبد از منتخب **اشتداد** شدت و سختی و گاهی مراد از کمال چیزی باشد **اشک داؤد** مهره باشد سرخ بغایت شفاف
از شرح تحفة العراقین **اشتاد** بالفتح بروزن هشتاد نام بیست و ششم از هر ماه شمسی از کشف و برهان **اشد** بمعنی سخت تر **اشعار** بالکسر آگاهی دادن و بالفتح بمعنی ابیات و بمعنی
موهای سر و بدن **اشقر** هر شی سرخ که رنگش سرخ و سیاه زند و اسپیکه بدین رنگ باشد آنرا نیز گویند ظاهر آن سرخ رنگ باشد و گاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال کنند از مدار الافاضل
و بحر الجواهر و صراح نیز بمعنی اول **اشر** بفتح اول و کسر شین معجمه و را مهمله مشدد خودپسند و تیزدندان **اشجار** بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت است **اشتر** بضم اول و سوم
بمعنی شتر که معروفست **اشکبوس** بالکسر و کاف فارسی و بای موحده و واو معروف و سین مهمله نام مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود و رستم او را کشت از مصطلحات **اشتراط** بالکسر شرط کردن
از کنز **اشیاع** بالفتح گروه‌ها و دوستان جمع شیعه از لطائف **اشباع** بالکسر و بای موحده و عین مهمله سیر کردن و باصطلاح پر خواندن حرکه یا ضمیه یا کسره را بطوریکه حرفی از حروف علت که مناسب
آن باشد بظهور آید و باصطلاح قافیه حرکت ماقبل الف تاسیس را گویند چنانچه کسره صاد در حاصل و فتحه ها و دال در بادر **اشنع** بفتح اول و نون بدتر و قبیح تر **اشجع** بفتح اول و فتح جیم دلیرتر
و نوعی از مار از کنز **اشگرف** بالفتح بزرگ و عظیم و نیکو و خوش و بالکسر قوی و بمعنی شان و شوکت از برهان و رشیدی **اشراف** بالکسر بلند شدن و بر بالای بلند شدن و مشرف شدن بر
چیزی و واقف شدن چیزی را از منتخب و کشف از بالا نگریستن و بمعنی آماده شدن بر چیزی نیز آمده **اشلق** بضم اول و فتح ثالث بمعنی تهمت این لفظ ترکیست **اشاق**

بضم اول لفظ ترکیست بمعنی غلام ساده و رونام غلام ترکان خیر باشد **اشق** بضم اول و فتح شین معجمه و خیست بفتحتین تشدید قاف شتر را از منتخب **اشفاق** بالکسر مهربانی کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت ست از لطائف و **اشراق** بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب **اشتقاق** بالکسر گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن و شکافتن از منتخب **اشتباک** بالکسر در رفتن و انگشتان هر دو دست میان همدیگر و در آوردن بهم و رفتن شاخها و درختان و گاهی از اختلاط و اجتماع و انبوه مراد باشد **اشک** بکسر اول و فتح ثانی و هر حرف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه نوشته و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم **اشباک** بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دام **اشکال** بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و بمعنی جمع شکل ست که بمعنی رسن و دام **اشهل** بالفتح سیاه و زرد مائل و بمعنی انسان میش چشم از منتخب و غیاث **اشعال** بالکسر افروختن و شعله زدن کردن آتش **اشغال** بالفتح و عین معجمه جمع شغلها و بالکسر... چهار و رسنی که بان پالان شتر بندند از منتخب ... سرخ چشم و سرخی و سفید آمیخته و خوشتر کوشیده ... در معنی اسپیکه سه دست و یک پای سفید باشد از منتخب **اشکیل** بالفتح بمعنی اسپیکه سه دست و یک پای سفید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان **اشتعال** بالکسر افروخته شدن آتش **اشتمال** بالکسر فرا گرفتن و در گرفتن از کشف **اشتلم** بضم اول و سوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان فارسی نوشته **اشتمام** بالکسر بوئیدن و بو یافتن **اشنان** بالضم گیاهیست شور که در زمین شور روید چون بدان جامه شویند مثل صابون سفید گرداند و هرگاه که آنرا بسوزند شخار میشود و بعضی گویند از برهان و رشیدی **اشیختن** بالکسر پاشیدن از برهان **اشراقیان** بالکسر و داله گروهیست از حکمای سلف که از راه اشراق و روشنی باطن خود با که از کثرت ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بکار گرفته و مراقبه میکردند و حاجت بگفتن پیش دیگر نداشتند بخلاف حکمای مشائین که ایشان نزد یک دیگر رفته مقدمات حکمت می‌خواندند چنانچه افلاطون و امثال او غیره از زمره اشراقیین بودند **اشکره** بالکسر جانوران شکاری که آنرا شکره گویند **اشنه** بالضم و نون چیزیست مثل گیاه خشک که سیاه و سفید باشد که بهندی چهار چیلا گویند و بعضی چهریله نامند و بعضی گلگیر خوانند از برهان **اشنوسه** بالکسر عطسه از برهان و رشیدی **اشعه** بالفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوحه جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست **اشربه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر راء مهمله و بعده بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیزیست از جنس خوردنی و آشامیدنی مثل آب و غیره و خمر و شهد و غیره **اشباه** بالفتح امثال و نظائر جمع شبه بفتح اول و فتح بای موحده و شبه بمعنی مانند بسیار مشابهت دارند **اشکنه** بالکسر و کاف تازی بمعنی آنچه بخاران از مصطکی و بسین مهمله نیز آمده **اشرفی** بسکون شین معجمه و فتح راء مهمله درست زر را این منسوب باشرف که پادشاهی بوده و سکه زد بوزن و ماشه چنانکه در برهان و سراج یافت از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض ست **اشکال جنوبی** و شمالی بدانکه بفلک ثوابت چهل و هشت اشکال قرار داده اند منجمله آن دوازده شکل بر منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از همین ست و پانزده اشکال از آن بجانب جنوب منطقة البروج هستند و بیست و یک شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال در فصل بای موحده مع بای مهمله سطور ست **اشعری** منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون مادرش ورا زائید بر تنش موها دراز بود و نمالت الالباب **اشفی** بالفتح درفش مفتوح و الف بصورت یا الف آهنی که بدان در چرم سوراخ کنند بهندی ستالی گویند و اینجا بلحاظ شکل تو شته شد **اشهی** بفتح اول و ثالث آرزو انگیزتر از منتخب ...

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله

اصغا بالکسر گوش نهادن و داد گوش فرا داشتن از کنز **اصفیا** بالفتح برگزیدگان این جمع صفی ست از منتخب **اصدقا** بفتح اول و کسر دال و قاف جمع صدیق بمعنی دوستان این جمع صدیق ست که بر وزن فعیل یا بمعنی فاعل **اصلا** بمعنی هرگز الف که در آخر اصلا برای وقف ست یا در عوض تنوین چرا که اصلا در حقیقت اصل بود از کشف **اصطفا** بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب و لطائف **اصحا** بفتح اول و کسر صاد و تشدید حای مهمله تندرستان این جمع صحیح ست **اصبا** بالفتح مرغی سرخ رنگ سپید نداز سراج **اصلاب** بالفتح جمع صلب بالضم ست بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مرد ست و از اصلاب مراد آبا و اجداد ست از لطائف **اصحاب** یاران و خداوندان و این جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب ست چرا که سم جمع صاحب ست بالفتح و جمع صحب اصحاب ست جمع صاحب اصلا نمی آید از لطائف و سراج و سعد الدین تفتازانی و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب ست چنانچه اطهار جمع طاهر و انصار جمع ناصر و اجهال جمع جاهل و بار اعتبار مخفی الزمخشری انی نیا انکار داد **اصوب** بالفتح با صواب تر و نیکوتر **اصطلاح**

بلفظ ... بخش یا بکرو از ... شاه ... بر ...

وموجب تکمیل اوست برای همگی که مشبه است اثبات نموده این استعاره تخییلیه است مثال سوم چنانکه گوئی زمام حکم در دست فلانست درینجا تشبیه حکم با ناقه استعاره بالکنایه است و
اثبات زمام که از لوازم خیر مخصوص مشبه به است برای مشبه استعاره نموده و این استعاره تخییلیه است **استخاره** در لغت بهتر خواستن از خدای تعالی و باصطلاح آگاهی جستن از غیب
در مال کاری نزد سنیان بچند دستورست مختصر آنکه دعای قنوت یا دیگر ادعیه خوانده بخسپند آنچه شدنی باشد مناسب آن بجواب مشاهده کنند و اکثر شیعیان استخاره باین طرح میکنند
که بعد از خواندن بسم الله تخمینا مقام ثلث دانهای تسبیح را به دو انگشت میگیرند و از انجا تا امام دو دو دانه طرح میکنند اگر بعد آخر یک دانه ماند علامت خیرست و اگر دو ماند علامت شرست
استجازه بجیم و زای معجمه اجازت خواستن از منتخب **استشاره** حرف چهارم شین معجمه مشوره کردن و صلاح پرسی **اسوله** بفتح اول و کسر واو جمع سوال است **استحاله** للمجال
کردن و محال شدن و از حال بر گردیدن و حیله کردن از منتخب و صراح **استغاثه** بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن و داد خواستن از منتخب و صراح **اسلحه** بفتح اول و کسر لام و حای مهمله جمع سلاح است
که بمعنی آلات جنگ باشد مثل تیغ و تیر و نیزه و غیره **اسکیزه** بالکسر و کاف عربی مکسور و زای معجمه بمعنی شلنگ بر جستن و دولتی اسپ و خر از لطائف و کشف و رشیدی و برهان **استکراه**
بالکسر بمعنی کراهت کردن **استراده** بالکسر و حرف ششم دال مهمله بر گشتن **اسطوانه** بضم اول و ضم طای مهمله و حرف ششم نون بمعنی ستون از منتخب **اساده** بکسر اول و حرف
چهارم دال مهمله بمعنی وساده یعنی بالش **اسامی** بالفتح جمع الجمع اسم است چه اسامی جمع اسمارست و اسمار جمع اسم است و آسامی بالف ممدوده نوشتن یا با مثلثه نگاشتن یا بالف
نون جمع گروه اسامیان گفتن این هر سه وجه محض غلطست از بهار عجم و کشف و مدار **اساری** بضم اول و فتح رای مهمله و در آخر الف بصورت یا جمع اسیرست که بمعنی گرفتار و قید باشد از مدار و کشف
درینجا برای مصلحت مکرر نوشته شد اسمعیلی بمعنی قربانی و نام طائفه گمراه که آلت اسپ را پرستش میکنند از لطائف **اسی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا اندوهگین و تیرمان از شروح نصاب

فصل الف مقصوره مع شین معجمه

+ **اشقیا** بالفتح جمع شقی که بمعنی بدبخت است **اشقی** بیانش در اخیر همین فصل است **اشهی** بفتح اول و سکون ثانی و فتح ها و در
آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آرزو آورده تر و مرغوب تر **اشداء** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید دال مهمله بمعنی شدید و آن شدت کنندگان **اشتها** آرزو کردن و در فارسی بمعنی
آرزوی طعام استعمال کنند **اشهب** هر چیز سیاه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسپ سبزه که کثرت موهای سفید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد و این لفظ در صفت
رنگ عنبر بسیار مستعملست زیرا که عنبر اشهب نوعی از عنبرست که به نسبت عنبر خشخاشی و غیر حبشی بهتر باشد از صراح و بحر الجواهر و کنز و کشف و مؤید **اشارات** نام کتاب بوعلی سینا در علم
حکمت از کشف و سرور **اشاعت** بکسر اول آشکارا کردن و پاشیدن و پراگنده کردن از منتخب **اشعات** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع اشعه و اشعه جمع شعاع است
اشعث بالفتح و عین مهمله مفتوح و ثای مثلثه صاحب منتخب اللغات نوشته که بثای مثلثه غلطست و ببای موحده صحیح نام طماعی که عباس و قوس را داد اوست که آن در
طمع خود را از اشعث گذرانیده و دوس بفتح دال نام قبیله و درین از مصطلحات **اشج** بفتحتین و تشدید جیم شکسته سر از شرح نصاب **اشباح** بالفتح و بای موحده و حای مهمله شخصها
یعنی بدنها و جسمها و این جمع شبح است که بفتحتین باشد بمعنی کالبد از منتخب **اشتداد** شدت و سختی و گاهی مراد از کمال چیزی باشد **اشک داود** مهره باشد سرخ بغایت شفاف
از شرح تحفة العراقین **اشتاد** بالفتح بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم از هر ماه شمسی از کشف و برهان **اشد** بمعنی سخت تر **اشعار** بالکسر آگاهی دادن و بالفتح بمعنی ابیات و بمعنی
موهای سر و بدن **اشقر** هر شیء سرخ که رنگش زرد و سیاه زند و اسپیکه بدین رنگ باشد آنرا نیز گویند ظاهرا آن سرنگ باشد و گاهی بمعنی مطلق اسپ استعمال کنند از مدار الافاضل
و بحر الجواهر و صراح نیز بمعنی اول مؤیدست **اشر** بفتح اول و کسر شین معجمه و رای مهمله مشدد خودپسند و تیزرو **اشجار** بالفتح جمع شجر که بمعنی درخت است **اشتر** بضم اول و سوم
بمعنی شتر که معروفست **اشکبوس** بالکسر و کاف فارسی و بای موحده و واو معروف و سین مهمله نام مبارزیست که بمدد افراسیاب آمده بود و رستم او را کشت از مصطلحات **اشتراط** بالکسر شرط کردن
از کنز **اشیاع** بالفتح گروه ها و دوستان جمع شیعه از لطائف **اشباع** بالکسر و بای موحده و عین مهمله سیر کردن و باصطلاح پر خواندن فتحه یا ضمه یا کسره را بطرزیکه حرفی از حروف علت که مناسب
آن باشد بظهور آید و باصطلاح قافیه حرکت ما بعد الف تاسیس را گویند چنانچه کسره صاد در حاصل و فتحه حا در باد را **اشنع** بفتح اول و نون بدتر و قبیح تر **اشجع** بفتح اول و فتح جیم دلیرتر
و نوعی از مار از کنز **اشگرف** بالفتح بزرگ و عظیم و نیکو و خوش و بالکسر قوی و بمعنی شان و شوکت از منتخب و رشیدی **اشراف** بالکسر بلند شدن و بر بالای بلند شدن و ایستادن بر سر
چیزی و واقف شدن چیزی را از منتخب و کشف از بالا نگریستن و بمعنی آماده شدن بر چیزی نیز آمده **اشلق** بضم اول و ثالث بمعنی تهمت این لفظ ترکیست **اشاق**

بضم اول انقطاع کیست بمعنی غلام ساده و روشن نام غلام ترکان نیز باشد اشق بضم اول و فتح شین معجمه و ضمیت بفتحتین و تشدید قاف شوخ آمده از منتخب اشفاق بالکسر مهربانی
کردن و ترسانیدن و بالفتح جمع شفقت است از کنز و لطائف اشراق بالکسر درخشیدن و روشن شدن و وقت صبح بعد از طلوع از منتخب اشتقاق بالکسر گرفتن کلمه
از کلمه و نیمه گرفتن چیزی را و جدا کردن از منتخب اشتباک بالکسر در رفتن انگشتان هر دو دست میان همدیگر در آوردن و هم در رفتن شاخها و درختان و نیز آن گاهی از انظار
اشتباک اجتماع و انبوه مراد باشد اشک بکسر اول و فتح ثانی و دو حرف عربی بمعنی خر که بعربی حمار گویند و این لفظ ترکیست از لطائف و در لغات ترکی بتشدید شین معجمه نوشته
و بالفتح و سکون ثانی بمعنی قطره و بمعنی آب چشم اشباک بالفتح و سوم بای موحده جمع شبکه بمعنی دام اشکال بالکسر دشواری و بالفتح صورتها و رستها بمعنی جمع شکل
بالکسر است که بمعنی رسن تا بام اشهل بالفتح سیاهی زرد مایل و بمعنی انسان مشتی چشم از منتخب و خیابان اشعال بالالف افروختن و شعله زدن کردن آتش اشغال بالفتح و شین معجمه شغلها اشکل بالفتح
پای جمع و رستنی کریان پالان تنگ تر بندند تا از پیش نرود و بمعنی سرخ چشم و سرخی و سفید آمیخته و خوشتر پوشیده و بیدا تر و بمعنی اسپیکه دست و پای چپ او سفید باشد از منتخب اعکیل
بالفتح بمعنی اسپیکه دست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله نیز آمده از برهان اشتعال بالکسر افروخته شدن آتش اشتمال بالکسر فرو گرفتن از کنز اشتلم بضم اول و سوم
و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی از برهان و بهار عجم و غالباً بلکه یقیناً این لفظ ترکیست چه در لغات ترکی اشتلم بمعنی ستم نوشته است گو که در بهار عجم و برهان فارسی تکیه از ترکی
کرده الله اشتمام بالکسر بوئیدن و بو یافتن اشنان بضم گیاهیست شور که در زمین شور روید و چون بدان جامه شویند مثل صابون سفید گرداند و هرگاه که آنرا بسوزند شخار میشود و بمعنی
سجی گردد از برهان و رشیدی اشیختن بالکسر پاشیدن از برهان اشراقیان بالکسر مراد آنکه افلاطونیین گروهیست از حکمای سلف که از عشق اشراق و روشنی باطن خود با که از
کثرت ریاضت پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم میکردند و مراقبه میکردند و حاجت بر رفتن پیش یکدیگر نداشتند بخلاف حکمای مشائین که ایشان نزد یکدیگر رفته مقدمات دریافت میکنند
چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمره اشراقین بودند اشکره بالکسر طا شکاری که آنرا شکره گویند اشنه بضم و نون چیزیست مثل گیاه خشک که سیاه و سفید باشد که بهندی
چهار چبیلا گویند و بعضی چهریله نامند و بعضی بالگیر خوانند از برهان اشنوسه بالکسر عطسه از برهان و رشیدی اشعه بالفتح بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوحه
جمع شعاع و کسانیکه بسکون شین خوانند خطاست اشربه بفتح اول و سکون ثانی و کسر رای مهمله و بعده بای موحده جمع شراب که بمعنی مطلق هر چیز رقیقست از جنس خوردنی
و آشامیدنی مثل آب و غیره و خمر و شهد و غیره اشباه بالفتح امثال و نظائر جمع شبه بفتح اول و فتح بای موحده که بملفوظ بسیار مشابهت دارند اشکنه بالکسر و کاف تازی
بمعنی [illegible] از مصطلحات و بسین مهمله نیز آمده اشرفی بسکون شین معجمه و فتح رای مهمله زر رایج منسوب با شرف که پادشاهی بود و سکه زر بوزن و ماشه [illegible] از سراج یافت
از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض است اشکال جنوبی و شمالی بدانکه بر فلک ثوابت چهل و هشت اشکال تصور داده اند منجمله آن دوازده شکل بر
منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهور عبارت از همین است و پانزده اشکال از آن بجانب جنوب منطقة البروج است و بیست و یک شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال
در فصل بای موحده مع سین مهمله مسطور است اشعری منسوب بسوی اشعر که شخصی بود که چون پا و رخش [illegible] دراز بود از لب الالباب اشقی بالفتح و قاف مفتوح و الف
بصورت یا الف [illegible] بهندی [illegible] گویند و اینجا بلحاظ شکل [illegible] اشهی بفتح اول و ثالث آرزو [illegible] از منتخب [illegible]

فصل الف مقصوره مع صاد مهمله اصغا بالکسر گوش نهادن از مدار و گوش داشتن از کنز اصفیا بالفتح برگزیدگان این جمع صفی است از منتخب اصدقا بفتح
اول و کسر دال و قاف بمعنی دوستان این جمع صدیق است که بوزن فعیل باشد اصلا بمعنی هرگز الفکه در آخر اصلا آمده برای [illegible] است یا عوض تنوین چرا که اصلا در حقیقت اصلاً بود
از کشف اصطفا بالکسر برگزیدن و برگزیدگی از منتخب لطائف اصحا بفتح اول و کسر صاد و تشدید حای مهمله تندرستان این جمع صحیح است اصهب بالفتح هر چه سرخ رنگ
[illegible] از سراج اصلاب بالفتح جمع صلب که بالضم است بمعنی استخوان پشت که محل نطفه مرد است و از اصلاب آبا و اجداد مراد است از لطائف اصحاب یاران و خداوندان
و این جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب است چه کلمه جمع صاحب است بالفتح و جمع صحب اصحاب است جمع صحاب اصاحیب می آید از لطائف و سراج و سعدالدین تفتازانی
و جماعه دیگر میگویند که اصحاب جمع صاحب است چنانچه اطهار جمع طاهر و اشهاد جمع شاهد و اجهال جمع جاهل و [illegible] محققین [illegible] اصطرلاب اصوب بالفتح [illegible]

بضم اول و ثالث التبست که از برنج افیمی مثل بسیار می سازند لیکن قرص نمی شود آن چند اوراق باشد از برنج و بر این اوراق دوایر کشیده و خطوط بسیار منقوش و بیا بعدد و بر سطح اعلاء آن عضاده میباشند که آنرا اسیاره خوانند و آنرا عضاده اسطرلاب گویند لیس بقواعد علم اسطرلاب که علمی است بر ریاضت احکام اسطرلاب موصوف ارتفاع آفتاب و ستارگان و طلب هی هر چیز معلوم کنند و این لفظ بالسین مهمله هم منویسد بدانکه اصطر بزبان یونانی ترازو را گویند و لاب بمعنی آفتاب چون اکثر بیان احکام آفتاب و ستارگان معلوم کنند و بر بزرگترین ستارگان و دیگر اشیاء آفتاب است لهذا این را با آفتاب منسوب کرده اند واضع آن بقول اصح ارسطو و طلبنایس است که از حکام یونان حسر و استخراج نموده اند از برهان و کشف و لطائف و بعضی محققین نوشته اند که واضع اسطرلاب ابرخس حکیم یونانی است ابرخس بفتح اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و سین مهمله و بعضی محققین گفته اند که اسطرلاب در اصل سین مهمله بود بفتح دال و ضم طای مهمله پیچ است و لاب بمعنی سطر آفتاب که احوال آفتاب بیان شناخته میشود بعد از آن سین را بجهت مناسبت طای سطبقه بصاد بدل کردند چنانچه در صراط که در اصل سراط بسین بود **اصحاب** بکسر اول بمعنی ساتگین و صواب با فتح از کشف **اصحاب السبت** یاران روز شنبه که قومی از بنی اسرائیل بودند حق تعالی امر کرده بود روز شنبه ماهیان صید نکنند اتفاقاً در آن روز ماهیان بسیار جمع میشدند ایشان حیله کرده ماهیان را در حیاض آب نشانده میگرفتند و مکرر بشنبه میگرفتند چون ظلم ایشان از حد گذشت حق تعالی همه را مسخ کرده بوزینه ساخت و انها بعد از چند روز هلاک شدند از لطائف **اصطلاح** در لغت با هم صلح کردن و بمعنی اصطلاحی لفظ اصطلاح با هم اتفاق نمودن قومی بر نامی و معنی معین نمودن بمعنی لفظ سوای معنی موضوع آن لفظ و اصطلاح ماخوذ از صلح است چون در باب افتعال صاد و تای افتعال قاف و تای افتعال را طا کردند اصطلاح شد **اصباح** بالفتح جمع صبح بمعنی بامداد ها و بالکسر صبح کردن و در اصطلاح رفتن از حالی بحالی گشتن از منتخب **اصطخر** بکسر و بالضم نام شهریکه قلعه شهر فارس است از موید **اصطفا** بالفتح و فا و دال مهمله نیز بعجیر با قمید از شهی بخشش ها از لطائف و منتخب **اصطیاد** صید کردن از لطائف و منتخب **اصطخر** بالکسر و فتح طای مهمله و سکون خای معجمه و در آخر را اعلام که قلعه فارس است معرب از ... گذشت از لب اللباب برهان **اصرار** بالکسر پافشاری کردن کاری بر مستعد شدن و منع کردن کسی قبول ناساختن **اصطبار** بالکسر صبر کردن و طلب آن ... زیاد و قاست و در منتخب شکیبائی نمودن **اصاغر** بفتح اول و غین معجمه مکسور بمعنی خوردان **اصغر** بالفتح بمعنی زرد **اصابع العروس** نام شیرینی که بشکل انگشتان باشند بعد سفید **اصطناع** بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن از کشف مدار و منتخب بکسر **اصلع** بالفتح و در آخر عین مهمله بمعنی کل یعنی شخصیکه موی سر او زائل شده باشد از بحر الجواهر و لطائف **اصابع** بالفتح و بای موحده جمع اصبع که نام انگشتان **اصبع** بالکسر بای موحده مفتوح و عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا از لطائف **اصباغ** بالفتح و بای موحده و غین معجمه رنگها جمع صبغ **اصناف** بالفتح قسمها و انواع و گونه ها و گروه ها و این جمع صنف است **اصداف** بالفتح جمع صدف **اصول خفیف** یکی از هفده اصول موسیقی و اصول راهندی تال گویند **اصف** بالفتحتین بمعنی کبر که ثمره نباتیست از بسیار دراز تر و فربه آن ترش از شرح لغات و کنز **اصحاب کهف** بمعنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از روی حق که از خوف دقیانوس نام بادشاه ظالم از شهر گریخته در غاری نهان شده بخفتند و سگی بمحبت ایشان همراه بود بحکم الهی بعد سه صد سال بیدار شده و باز بخفتند باز بقیامت خواهند برخواست نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین هست اول مملیخا دوم مکسلمینا سوم کشفوطط چهارم تبیونس پنجم کشافطیونس ششم ازرفطیونس هفتم یونس کوش و نام سگ ایشان قطمیر بود **اصلق** بالکسر سخت آواز کردن قول کسی و بالفتح سنتیها **اصطکاک** بالکسر آواز بر یکدیگر کوفتن چیزی سخت از کنز لطائف و در منتخب هم و اگر **اصطبل** بالکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون بای موحده مکان بستن اسپان از صراح و ذیل الاملا **اصحاب الشمال** دوزخیان **اصل** بالفتح بیخ درخت و غیر آن و نسب **اصول الثقیل** یکی از هفده اصول موسیقی و اصول راهندی تال گویند **اصیل** بالفتح اول و کسر صاد بمعنی شبانگاه از لطائف و صاحب اصل بمعنی صاحب نسب کسیکه پدر و اجداد و شرافت و نجیب باشد **اصحاب منقل** بمعنی یاران مصحبت از مصطلحات **اصول** جمع اصل که بمعنی بیخ است و نام علمیکه در آن از چهار اصول فقه کلام نه جمله عبارت از آنست بحث کنند و آن ادبیت کتاب و سنت و اجماع الامت و قیاس در اینجا معنی کتاب و سنت قرآن و حدیث است پس اجماع امت عبارت از اتفاق صحابه یا مجتهدین بر چیزی و قیاس عبارتست از تشبیه چیزی بچیزی بسبب اشتراک آن هر دو در امر تا که ثابت شود در چیز اول حکمیکه ثابت است در چیز دوم چنانکه تشبیه دادن الله تعالی در حالت حیض بسبب اشتراک هر دو در نجاست پس ثابت کردند برای لواطت حکمیکه ثابت است برای وطی مذکر یعنی حرمت و باصطلاح منازلان بمعنی حرکت موزون خوش آیند و در اصطلاح

از دل ماندن

موسیقیان بمعنی آنکه بهندی با نزا تال گویند از چراغ هدایت و کشف و بدانکه اصول که بهندی از تال گویند نزد عجم هفده است یکی مخمس دوم بحر ترکی ضرب از ترکی نیز گویند سوم دویک چهارم رو پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم فرفشان نهم ترکی دهم ضرب الفتح یازدهم اصول فاخته دوازدهم چنبر سیزدهم ثقیل چهاردهم فر پانزدهم اصول شانزدهم رمل هفدهم هزج اصنام بالفتح بتها و این جمع صنم است اصم بفتحتین و تشدید میم بمعنی کر و ناشنوا و بمعنی سنگ سخت و شهر الله الاصم عبارت از ماه رجب است که در وی قتال حرام بود و آواز و آواز سلاح شنیده نشد چانکه اصم نام بزرگیست از منتخب اصول کلام عبارت از مسائل علم کلام که در آن مطالب علم نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند اصفهان بالکسر و فتح فا شهر مشهور از ایران و نام پرده از موسیقی از لب الالباب و بهار عجم اصول فاخته نام ضربی از موسیقی و نوعی از لحن ساز از کشف و در بهار نوشته که صوتی باشد از هفده بحر اصول و در بهار عجم نوشته که بهندی از اسو فاخته گویند اصمعی بفتح اول و ثالث یکی از تابعین ماهر لغات عرب منسوب بجد خود که اصمع نام داشت و بکسر اول غلط از لب الالباب اصطلی نوعی از لغت عرب و آن لغتیست که در اصل موضوع است چون عماد

فصل الف مقصوره مع ضاد معجمه

اضحی بالفتح و در آخر الف لعبور یا جمع اضحات و اضحا مفرد است در اصل اضحیه بمعنی قربانی و ضحی فعلی است از افعال ناقصه بمعنی آن کردن کار در وقت چاشت چون اضحی زید قائما یعنی در وقت چاشت زید قائم شد و افعال ناقصه از آن ناقصه گویند که آن فقط بفاعل خود تمام نشود بلکه بخبر محتاج می باشد اضطراب بالکسر لرزیدن و تقسیم شدن بیکجا و سر نگون کردن و زهر بر باده افگندن و سر گردانیدن و پدید گردانیدن مثل بالفتح مانند ما والنزاع از منتخب اضطراب بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شمشیر و جز آن با یکدیگر و بلفظ کشیدن و کردن و افگندن و یختن و دادن مستعمل مثنوی معنوی اضطراب نیز آمده و از منتخب و بهار عجم و لطائف اضاعت بالکسر ضائع کردن اضافت بالکسر اول حرف چهارم همزه مفتوح روشن کردن اضافت نسبت کردن چیزی بچیزی تحقیق نماند که اضافت باصطلاح نحویان نسبتی است که میان دو اسم واقع شود بر وجه تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر مضاف را بنابر علامت اضافت کسره میدهند و این اضافت نه قسم است اول تملیکی و آن اضافت مملوک بالکسر است بسوی مالک چون اسب زید و گنج قارون و قصر سلطان و همچنین اضافت مالک بمملوک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این را اضافت حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت لامی هم نامند چرا که در عربی ترجمه این قسم اضافت در آن معنی لام تملیک مستتر باشد دوم تخصیصی و آن اضافت مخصص بالفتح است بسوی مخصص بکسر صاد بدفع اشتراک خاصه چون آیینه پیل و زنگ شتر و دوکان عطار و از همین قسم است اضافت مسبب بسوی سبب چون کشته غم و اضافت سبب بسوی مسبب چون تیغ انتقام و این اضافت تخصیصی هم لامیست که تقدیر لام در مضاف الیه باشد و از همین قبیل است اضافت ابن که آن اضافت بسر باشد بسوی پدر بحذف لفظ ابن چنانکه ابوالفضل مبارک و عبدالصمد افضل محمد و ابوعلی سینا یعنی ابوالفضل بن مبارک و عبدالصمد بن افضل محمد و ابوعلی بن سینا سوم توضیحی و آن اضافت موضع است بالفتح ضاد معجمه بسوی موضح بکسر ضاد چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال و در جنت و ماه رمضان و روز دوشنبه و این اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم تبیینی و این را بیانی نیز گویند و در این بیان کرده میشود حقیقت مادهٔ مضاف بمضاف الیه چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسه بلور و جامه دیبا و قلمدان چوب بدانکه فرق در تبیینی و بیانی آنست که در تبیینی مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و مضاف الیه بدون مضاف یافته نشود یعنی وجود مضاف الیه را وجود مضاف لازم باشد و بیانی آنست که گاهی مضاف بدون مضاف الیه هم یافته شود و گاهی مضاف الیه بدون مضاف هم یافته شود یعنی وجود هر یکی را وجود دیگری لازم نباشد پنجم تشبیهی و آن اضافت مشبه به است بسوی مشبه و بعضی این اضافت مجازی نیز گویند چون گلشن دولت و بهار اقبال کلاه شکوفه و اطفال شاخ و سنبل زلف و نرگس چشم و بلا و اجل و بنفشه قدسیه ششم توصیفی و آن اضافت موصوف است بسوی صفت چون شمشیر تیز و کارد کند و مرد شجاع هفتم مجازی و آن اثبات مضاف مضاف الیه را محض فرضی و اعتباری باشد و این نوع از قائل تشبیه دو عقلی در ذهن فرض کرده و لوازم مشبه به را مضاف بسوی مشبه کنند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سر هوش و قدم فکر و دست عقل و صورت اثبات و قدم بر اهوع و فکر محض تخیل متکلم است که هوش تا که شخص صاحب سر و قدم... نموده هشتم ظرفی و آن اضافت مظروف است بسوی ظرف چون نشیننده بازار و آب دریا و باد هوای صحرا و گاهی اضافت ظرف باشد بسوی مظروف چون شیشه گلاب و صندوق کتاب نهم اقترانی و آن چنانست که مضاف و مضاف الیه قران معنوی داشته باشند یعنی مضاف الیه حال باشد مر مضاف را چنانکه درین عبارت نامه عنایت که بنام فقیر صدور یافت بدست ادب گرفته

بسر ارادت نهادم و با تأمل نیاز مفتوح ساخته بچشم عقیدت برخواندم یعنی نامه که مقرون بعنایت بود بدست شد که بحالت ادب بلطف آن داشت گرفته بر سر که بار

ارادت مغایرت دارد نهادم و بر همین قیاس فقره دیگر بعضی این را اضافت ادنی ملابست نامند و نزد بعضی صورت آن علیحده است چنانکه مذکور میگردد و هم اضافت بادنی ملابست

یعنی نسبت مکانی که دیگری بکمتر مناسبتی که بهما واقع است مثال آن ایران ما یه از نزاران شما است ظاهر است که قائل این کلام در محله شهر از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب با آن ملک

مناسبت که ذکر کرده آمده تمام ایران را از آن خود قرار داده و این اضافت متفرع است از اضافت تملیکی که در صدد مذکور شد باید دانست که کلماتیکه آخر آن الف یا واو ساکن باشد

جهت اظهار کسره اضافت و توصیف یای تحتانی زائد ملفوظ آرند چون دانای عصر و دنیای لطیف و روی خوب و پهلوی من و تو باید دانست که کلمه که آخر آن های مختفی باشد وقت اضافت و توصیف

آن ها را بهمزه ملینه بدل کنند چون خوشهٔ انگور و بادهٔ صاف و گاهی بنابر تخفیف کلام مضاف الیه را بر مضاف مقدم نمایند درین صورت کسرهٔ مضاف حذف سازند و این اسلوب را اضافت

بالقلب نامند و بعضی اضافت مقلوبی گویند چنانکه اورنگ زیب یعنی زیب اورنگ و نگار پسر یعنی پسر نگار و نیک مرد یعنی مرد نیک و جهان پادشاه یعنی پادشاه جهان و گردون آفتاب

یعنی آفتاب گردون و گل آب یعنی آب گل و از چند الفاظ معینه بنابر ضرورت شعری یا کثرت استعمال غلبهٔ اسمیت مضاف بمضاف الیه همچنان تقدم یافته و کسرهٔ علامت

اضافت را از آخر مضاف ساقط کنند و این عمل را فک اضافت خوانند و آن الفاظ اینست مثل سر و صاحب و قابل و دشمن و عاشق و پیرو و مالک و الفاظیکه در آخر آن

بعد مده نون باشد و علی العموم این قاعده فک اضافت این قسم جائز نباشد مگر آنکه چند لفظ بر سمع موقوف شده بر قیاس الفاظیکه در آخر آن های مختفی باشد چنانکه [illegible]

سر گروه و سر انگشت و صاحب غرض و صاحب دل و قابل تماشا و دشمن جان و عاشق سخن چنانکه ظهوری گوید بیت درین انجمن کیست عاشق سخن + که عشقی فروزد با شعر من مثال

استاد مصرع گرچه بدنقشم ولی عاشق نگار افتاده ام + پسر قصاب چنانکه بیت در سینه همی که دلم ز خدا راه است + ما را بدرست تا رگ پسر قصاب است مثال فک اضافت لفظ مالک خاقانی

گوید بیت جمله برین داوری بر در منقاد شدند + کوست خلیفه طیور داد و مالک رقاب مثال دیگر بدر گوید بیت ای نهاده امور بر سر تخت سرور + بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب

مثال فک اضافت از زن خاقانی گوید در لفظ شبان بیت ضمیر من امیر آب حیوان + زبان من شبان وادی ایمن مثال دیگر بدر گوید بلفظ کمان بیت [illegible] زمین چرخ پیر

شد بست زنوک کلک تو + خنجر کج کمان ابرو طاق ابرست مثال فک اضافت الف های مختفی مولوی فرماید بیت گر خدا خواهد که پرده کس درد + میلش اندر طعنه پاکان برد

مثال دیگر در حذف کسرهٔ اضافت ظهیر فاریابی گوید بیت نثار مجلست چرخ گوهری بادا + که در حساب بهای جهان گوهر یعنی حرف یای تحتانی در آخر لفظ بها که برای اظهار کسره

اضافت بطرف جهان گوهر ضرورت درینجا به استقامت وزن محذوف شده است و لفظ اول و بعض محل مقطوع الاضافت آید نظامی فرماید مصرع چو اول شب آهنگ خواب آورم

و همچنین لفظ نیم همه جا بدون کسرهٔ اضافت آید چون نیم روز و نیم شب و همچنین لفظ پس گاهی مقطوع الاضافت آید چنانکه پس در و پس نگاه و پس کوچه و همچنین لفظ [illegible] کسرهٔ

اضافت ساقط کنند مثال [illegible] علامت اضافت ساقط شده باشد چنانکه مرغابی و گلناز و گلگونه که هر دو اسم و رنگ مشهور است و بستانسرا و جامه [illegible] که بعربی [illegible]

[illegible] گوید [illegible] از تیر که سواران [illegible] نگاه دارند و باید دانست که کلمه مضاف چون کتاب [illegible] ضمیر یای خطاب یا میم متکلم چون غلامش و کتابت و شمشیرم [illegible]

برعایت فتح ما قبل سکون ضمیر متصل کسرهٔ مضاف ظاهر نشود مگر وقتیکه بجای ضمیر متصل ضمیر منفصل که آن [illegible] بگذارند چون غلام او و [illegible] تو و شمشیر من [illegible]

در کلمه [illegible] که [illegible] اضافت علامت کسره ظاهر نشود مثال لفظی [illegible] مصرع [illegible] نمیتوان برد [illegible]

مگر وقتیکه بجای این الفاظ کلمه دیگر که مترادف آنها باشد مثل [illegible] بگذارند که علامت اضافت [illegible] لازم الاضافت [illegible]

چنانچه درین بیت سعدی بیت جوان از میان رفت [illegible] بر تخت سلطان [illegible] نظامی فرماید مصرع [illegible]

چنانچه درین مصرع [illegible] مثال فک اضافت آن مصرع [illegible]

[illegible] گفته شود چنانکه یعنی گمان [illegible] اگر لفظ شان ضمیر جمع غائب [illegible]

[illegible] اضافی [illegible] جائز [illegible] مصرع [illegible] چنانچه [illegible] نظامی مصرع بنام بزرگ ایزد [illegible]

مثال دیگر از نظامی مقوله خاقان چین بیت چو ایزد دین تعمتی بر درد سپاس ایزدم چون بنیاد منور جامی گوید مصرعه بنام ایزد عجب گلدسته نوری گاهی الف
ایزد در کتابت هم ساقط کرده با قبل موصول سازند چنانکه بنامیزد و بنتوانند که اضافت از آخر لفظ بزرگ سپاس هر دو شعر لکامی از آخر لفظ نام در مصرعه جامی در امثله مذکوره
وا هم و الف ایزد و از ضرورت نظم ساقط کنیم چنانچه سعدی اقسم الله در نظم بسیار است در نصوص ... باید که گاهی کلمه را ابدال کسره اضافت
آرند چنانکه درین ع ربوده نیوشنده گان را شکیب و این شکیب نیوشندگان نوشتن درین مصرعه کسانی نشد ناوک اندر ... معنی ناوک انکسان ... چنانکه
وار بعض الفاظ سقوط کسره اضافت بنظر آمده همچنین در بعض جا بدون حاجت اضافت زیادت کسره هم دیده شده چنانکه کسره لفظ سر درین بیت نظامی بیت ز قیصر قدر ...
در تمامت سر ربیشت عقل بست بالامثال ... مصرعه ... آن صندل الو کرده و بعضی در چنین مقامات یای تحتانی منویسند و میگویند که این یای ... ابدال کسره حقیقیه
در کلام اساتذه سقوط کسره اضافت و زیادت آن در بعض محل واقع است لیکن این هر دو امر اجتنابات لازم الالزم مگر اسقاط کسره اضافت از لفظ صاحب جایز است چو آن کی از اقسام
به بیان آمد چندی از مشابهات آن نیز گفته میشود تا تمیز حاصل شده طالبان را نفع فائده دهد بدانکه مشابه تقابل مشابه فک اضافت ... بل ... در مصوت حرف آخر اسم اول را
مکسور نخوانند بلکه آخر هر دو اسم موقوف تلفظ نمایند چنانکه ما سخن شناس شاهزاده ... سخن شناس ... هم نام و آشناشاهزاده و درین سخن شناس با شنوید خواند زیرا که این
اسم بدل است و حسن عمر و محمود و ... اسم بدل است از آنها و باید دانست که قریب سلوب اضافی ترکیب حذف حرف تشبیه یا بعد از مشبه به و باسقاط لفظ و از مشبه چنانکه
آیینه رو یعنی چون آیینه در رو سرو قامت یعنی چون سرو در قامت و دیگر ترکیب تیز چون است مرتبه و بلندهمت یعنی است از رو مرتبه و بلند از رو همت درین هر دو ترکیب ... حرف
آخر اسم اول را موقوف خوانند و اصلا مکسور نخوانند و ... از این قسم اسما که چنانکه آیینه رو سرو قامت پست مرتبه و بلندهمت امثال آن را لقب گویند ضدا بالفتح
اضرار بالکسر ضرر رسانیدن ... اضطرار بالکسر بی اختیار ... بیچارگی کردن اضراح اضمار بالکسر ضمیر کردن ... در کلام اضیع بفتح اول و سکون ثانی و فتح تحتانی
و عین مهمله ضایع کننده تر اضلاع بالفتح جمع ضلع که بمعنی پهلو باشد ... بمعنی گوشها ... اطراف و جوانب مستعمل میشود اضطجاع ... اطاره مهمله و جیم و عین مهمله ...
از کنز و منتخب و صراح اضعاف بالکسر و چند گردانیدن و بالفتح ... اضیاف بفتح اول جمع ضیف که بمعنی مهمان باشد و این جمع خلاف القیاس است اضیاف بالفتح جمع ضیعت
که بمعنی مهمان باشد ... اضعف بفتح اول و فتح عین مهمله ضعیف تر اضلال بالکسر براه گردانیدن کسی از کنز اضغاث احلام ... بفتح اول ...
بمعنی گیاها ... جمع ضغث بالکسر و احلام بالفتح ... جمع حلم که بالضم ست بمعنی خواب ... مجموع اضغاث احلام بمعنی خوابهای
پریشان که تعبیر ... بسبب اختلاط احوال معقول و غیر معقول اضحوکه بالضم ... چیزی ... که مردم بر آن خندند ... اضعاف ...

فصل الف مقصوره مع طای مهمله اطفا بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ از منتخب اطرا بالکسر مبالغه کردن در ستایش ... اطناب بالکسر دراز کردن سخن
و بالفتح رسنهای خیمه از منتخب و بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل اطیب بفتح اول و فتح تحتانی خوشبوتر و پاکیزه تر اطالت
بالکسر دراز کردن اطارت بکسر اول پرانیدن اطراح بالکسر و حای مهمله انداختن از ادب الفضلا و منتخب اطراد بالکسر ... پیوسته ...
تخفیف ... از صراح و منتخب اطراز بالکسر نقش کردن ... اطلس ... نقش کردن ... نقش ... جامه ...
که سطح محدب ... اطلس ...
قران السعدین اطروس بالضم اول و سوم ... اطماع بالکسری ... اطماع ... اطماع بالفتح جمع طمع ...
کنار ها و با اصطلاح ... اطلاق بالکسر ... ازکنز ... اطریفل بالکسر ...
... اطلال بالفتح ...
و کنز و منتخب اطریه بالفتح ... اطرویه بالضم ...

دوزامیر و نغمه مستعمل میشود **اطره** بالضم زه بن ناخن از بحر الجواهر **اطعمه** بفتح اول و کسر عین مهمله جمع طعام **فصل الف مقصوره مع ظای** **اظهار** بالکسر آشکارا گردانیدن و هویدا کردن از منتخب

فصل الف مقصوره مع عین مهمله **اعیا** بالکسر یای تحتانی مانده شدن و مانده کردن از بسیاری رفتن یا حرکت از منتخب **اعتاء** بالفتح سرکشان این جمع عتوست از لطائف

اعمی بالفتح و میم مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نابینا **اعشی** بالفتح و شین معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب شاعری عظیم الشان از عرب از سرور کذا در منتخب بمعنی

شبکور نیز آمده است **اعتزا** بزای معجمه نسبت داشتن خود را با کسی نسبت کردن از منتخب **اعصار** بالکسر فرمانی کردن و جمع کردن گروهی را بر خیر و شر **اعتلا** بالکسر بلند شدن

از منتخب **اعلا** بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن از منتخب **اعتنام** بالکسر تای فوقانی نیز مکسور و بعد آن نون غمخواری کردن و تیمار داشتن و اهتمام و مهربانی کردن از کشف و کنز

و منتخب **اعفا** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید فا جمع عفیف **اعطا** بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب **اعراب** بالکسر واضح و روشن گردانیدن و بیان کردن و حرکات اواخر کلمات عرب

چرا که واضح میکند معانی مقتضیه را تا آنکه دور میکند فساد و التباس را باین معنی ماخوذ است از عرب بمعنی ابانه اذا افصح بیش این تقدیر همزه و باب افعال برای سلب باشد و بالفتح عربان

صحرانشین باین معنی این لفظ جمعیت که مفرد ندارد از قاموس و صحاح و لطائف و کنز و غیره **اعجاب** بالکسر تکبر و غرور داشتن و تکبر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و عجیب

دانستن از منتخب **اعشاب** بالفتح گیاهای تر **اعاجیب** بالفتح اول و ثانی و کسر جیم جمع عجیب چنانکه احادیث جمع حدیث از قاموس **اعقاب** بالفتح پس ماندگان و پس آیندگان

و پسران و اولاد جمع عقب **اعادت** بکسر اول بازگردانیدن و باز گفتن از منتخب و کنز **اعنات** بالکسر حرف سوم نون و آخر تای فوقانی خود را بکار سخت افگندن و نام شخصی که از الله بالایمن همزه گویند **اعوجاج** بالکسر واو مکسور و هر دو جیم بمعنی کج شدن از منتخب و کنز **اعرج** بفتح اول و ثالث لنگ از منتخب **اعتداد** بالکسر بمعنی اعتبار و بمعنی شمار او دن

از لطائف و منتخب **اعدا** بالکسر دوانیدن و یا ختن و بالفتح جمع عدو از منتخب **اعتضاد** بالکسر ضاد معجمه بازو دادن یعنی یاری و مدد کردن میتوانند که گاهی اعتضاد که مصدر است بمعنی معتضد باشد

اسم فاعل چنانکه مدعی بمعنی هادی **اعتماد** بالکسر اول و ثالث پشت تکیه کردن بچیزی از کشف **اعتقاد** در دل گرفتن و سخت محکم شدن حفظ داشتن مستعمل زیها مجسم

اعتیاد بالکسر و بعد فوقانی تحتانی باز آمدن و عادت کردن از منتخب **اعذار** بالکسر و حرف سوم ذال معجمه عذر کردن و ختنه کردن و طعام ضیافت ختنه از منتخب و شرح

و کنز **اعصار** بالکسر صاد مهمله گرد باد که بهندی بگوله گویند و بالفتح جمع عصر که بمعنی زمانه است از کشف و منتخب و شرح نصاب **اعتبار** بالکسر عبرت گرفتن و باور داشتن

بیای چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن از منتخب **اعور** بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک چشم و نام یک دره از دشت و دره شکم چرا که آنرا مدخل و مخرج همان یک است از بحر الجواهر

و کنز **اعتذار** بالکسر عذر خواستن **اعمار** بالفتح عمرها و زندگانیها این جمع عمرست از منتخب و مدار **اعشار** بالفتح و شین معجمه جمع عشر که بالضم بمعنی دهم حصه باشد از چیزی **اعزاز** بالکسر

عزت دادن **اعجاز** بالفتح سرینها و بالکسر عاجز کردن کسی را و خرق عادتی که از نبی ظاهر شود چرا که کافران از دیدن آن عاجز میگردند از منتخب و غیر آن **انعکاس** بالکسر

کردن عکس چیزی در آب و آئینه و غیره و انداختن **اعمش** بالفتح و میم مفتوح و شین معجمه آنکه آب از چشمش بسبب مرض جاری باشد و لقب عالمی از منتخب لطائف **اعوص** بالکسر و صاد مهمله

کردن کار بر خصم از منتخب **اعراض** بالکسر روی از چیزی گردانیدن و بالفتح متاعها و بیماریها و باصطلاح اطبا بمعنی مرض که بسبب مرض پیدا شده باشد و جمع عرض که مقابله جوهر

باشد یعنی چیزیکه ثابت و مستقل بنفس خود نباشد و قائم بغیر باشد و اعراض نفسانی عبارت از غم و هم و فزع و فرح و خجلت است **اعتراض** پیش آمدن مرکسی را و درمیان آمدن

و حائل شدن از کشف و کنز اللغات **اعتیاض** بمعنی عوض دادن و درین لفظ یا بدل از واو است از لطائف **اعتساف** بالکسر از عسف بمعنی بیراه رفتن و بیداد کردن از کنز و کشف و منتخب

اعراف بالفتح معاینست مابین دوزخ و بهشت و بدین جهت اعراف گویند که ساکنان انجا اعراف باشند یعنی شناسنده مرتبها باحوال بهشتیان و دوزخیان این مدعی است از ایام

است از مدار الافاضل و کشف و منتخب و صاحب کشف و منتخب بمعنی بو یا بیر نوشته **اعتراف** بالکسر خطای خود اقرار کردن و شناختن از منتخب و لطائف و بیرون آمدن مستعمل **اعتکاف**

بالکسر ایستادن از چیزی از کنز و منتخب گوشه نشینی در مسجد **اعطاف** بالفتح مهربانیها و کنز جمع عطف **اعتناق** معانقه کردن از لطائف **اعتاق** بالکسر بنده آزاد کردن

از منتخب **اعناق** بالفتح گردنها و بزرگان قوم از لطائف و منتخب **اعتزال** بالکسر و زای معجمه یکسو شدن از کنز و در لطائف گوشه نشینی و یکسو شدن و منکر عالم باطن شدن

و در محسوسات ماندن تم کلام و باصطلاح اکثر از محققین **اعتزال** قائل بعدم عرض شدن عباد از خالق افعالی خود ها خیر او شر از عقاید داشتن و اصلح در حق عباد واجب است

دانسته است **اعدل** بفتح اول و فتح دال غایسته نزگواهی دادن و داد دهنده نیز از مرآح **اعمال** بالکسر کار فرمودن و بالفتح کارها بمعنی دهات و پرگنات نیز آمده ظاهرا بمعنی
اخیر مجاز است **اعزل** بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح و در لغت بمعنی مردی بی سلاح و نام ستاره که از سماک اعزل گویند چه قریب او کوکب دیگر که بمنزله سلاح و نیزه او باشد نیست بخلاف
سماک رامح که قریب او کوکبست که بمنزله سلاح و نیزه او باشد از شرح قران السعدین و منتخب **اعجال** بالفتح شتابیها و شتابی کنندگان و گوساله‌ها **اعتدال** بالکسر میانه بودن از گرمی و
سردی و خشکی و تری یا در طول و عرض برابر بودن هر چیز و گاهی کنایه باشد از اعضا و اندام چه اکثر اعضا بیرونی انسان در دو دست و پا هم معادل جفت
که اطلاق مصدر بر اسم فاعل شده **اعتلال** بالکسر بیمار شدن و بهانه آوردن و علت و سبب آوردن بر چیزی و هم باز داشتن کسی از کاری از صراح و منتخب **اعتقال** بالکسر
پای شتر بند کردن و بسته گردانیدن از کنز و منتخب **اعتصام** بالکسر خود را از گناه محفوظ داشتن و چنگ در زدن بچیزی از کنز و منتخب **اعظام** بالکسر بزرگ و بزرگ داشتن
اعاظم بالفتح اول و کسر زای معجمه بمعنی بزرگتران این جمع اعظم است چنانکه افاضل جمع افضل **اعلام** بالکسر خبر دادن و آگاه کردن و بالفتح علمها یعنی فوج و نشانهای لشکر و پایان مردم و اسپها و
نامها و شهرها و بمعنی کوهها از منتخب **اعدام** بالکسر نیست کردن **اعم** بفتح اول و ثانی و تشدید میم فراگیرنده و عام‌تر از منتخب **اعجم** بالفتح آنکه سخن فصیح گفتن نتواند بمعنی گنگ نیز آمده
از منتخب و غیره **اعمام** بالفتح جمع عم که بمعنی برادر پدر است از منتخب **اعوام** بالفتح بمعنی سالها و این جمع عام است که بمعنی سال باشد از منتخب **اعلان** بالکسر ظاهر کردن و آشکارا
کردن از کنز و صراح **علن** بفتح اول و سوم آشکارا **اعوان** بالفتح یاران یعنی مددگاران یاوران از کنز و منتخب **اعیان** بالفتح بمعنی بزرگان و چشمها و چیزهای موجود
موجودات در خارج از منتخب **اعجوبه** بضم همزه بمعنی عجیب یعنی آنچه مردم را در تعجب اندازد و نه بغیر همزه از مزیل الاغلاط **اعنه** بفتح اول و کسر عین و تشدید نون مفتوح جمع عنان **اعزه**
بفتح اول و کسر عین و تشدید زای معجمه مفتوح بزرگواران این جمع عزیز است **اعونه** بفتح اول و سکون عین و کسر واو و بعده نون یاری کنندگان و این جمع عاون است خلاف القیاس
و عاون صیغه اسم فاعل باشد از عون **اعیان ثابته** صور اسمای الهی از کشف و مدار الافاضل یعنی صور علمیه نوشته **اعصاب** پیهای دل و دماغ و جگر و غیره **اعمی** قطربی
بالفتح و میم مفتوح و رای مکسور بمعنی کور ریا و رزا **احیایی** بالکسر و بالفتح نام مردی که مصاحب بشر است آیدا میبا **اعالی** بفتح بالا بلندها و بلند مرتبگان و جاهای
بلند از کنز و کشف **اعادی** بفتح اول و ثانی و کسر دال بمعنی دشمنان از منتخب کنز و کشف **اعجمی** بالفتح مراد از نادان و غیر فصیح از شرح تحفة العراقین **اعرابی**
بالفتح بمعنی یکی از اعراب و این منسوب باعراب که بمعنی عربان صحرانشین است **اعنی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون بمعنی قصد میکنم و مراد میدارم این صیغه متکلم واحد است
فصل الف مقصوره مع غین معجمه **اغوا** بالکسر بگمراه انداختن کسی و بر غلانیدن از کشف کنز و منتخب **اغضا** بالکسر با غین معجمه اغماض و چشم پوشی **غوا** بالکسر گمراه
کردن از منتخب **اغنا** بالکسر توانگر کردن و بی نیاز گردانیدن از منتخب **اغتراب** غریب و مسافر شدن از لطائف **اغاثت** بکسر اول حرف چهارم ثای مثلثه بمعنی فریاد رسی
از منتخب **اغرثیث** بکسر اول و سوم و پنجم و آخر ثای مثلثه نام پادشاه برادر افراسیاب مؤید و برهان **اغاید** معشوقان این جمع اغید است که صیغه اسم تفضیل باشد
بمعنی نازک بدن تر و نرم اندام تر از منتخب و صراح **اغبر** بالفتح و بای موحده و رای مفتوح بمعنی خاک رنگ و گرد آلود از کنز و منتخب **اغتفار** مغفرت از لطائف **اغار** بالفتح بمعنی نم
و زمین نمناک و جنبیدن و برغلانیدن و انگیختن از لطائف **اغمار** بالفتح نادان و ناآزموده کاران **اغلمش** بفتح اول و ثالث و رابع نام پادشاهی از ترکستان از مدرو شرف
و بعضی محققین بضم اول و سوم و چهارم نوشته اند **اغماض** بالکسر چشم پوشی و آسان گرفتن در معامله از منتخب **اغلط** بمعنی غلط‌تر **اغلاط** بالکسر غلط کردن و بالفتح جمع غلط
اغلاط بالفتح و طای معجمه چیزهای درست و سطر **اغتراف** آب بکف آب خوردن از لطائف **اغلاق** بالکسر در بستن از کنز و منتخب و باصطلاح دشوار کردن کلام **اغراق**
بالکسر غرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن از منتخب و بعض از محققان نوشته اند که اغراق آن مبالغه را گویند که بحسب عقل ممکن باشد و باعتبار عادت محال نماید
و آنکه بعادت و عقل هر دو محال باشد آن را مبالغه غلو نامند **اغفال** بالکسر فرو گذاشتن و بیخبری از منتخب **اغلال** بالفتح طوقها این جمع غل بالضم و آنها میروند
بالکسر خیانت و کینه از لطائف **اغتنام** بالفتح بز و گوسفندان این جمع غنم است **اغلام** بالکسر شنیع با امردان و کودکان کردن **اغصان** بالفتح و صاد شاخها جمع غصن
بالضم که بمعنی شاخ درخت است از کشف و کنز و منتخب **اغلاط الایمان** بالفتح و طای معجمه مکسور و الف مفتوح بمعنی قسمها و سوگندهای سخت **اغلوطه** بضم اول و ثالث چیزی است

اغانی بالفتح جمع اغنیه که بضم اول و تشدید یای تحتانی جمع غنا اغانی بکسر لام معجمه و فتح تحتانی سکون ثانی بفتح اول اغنیه منتخب و هم از ... بلغلی ... نی که ...
الندیمنتخب ... گلستان شرح سیعادر وی نی فصل ندر و هم نواز بفتح که آرند بویدی ... باب فلک ... فی نسخ یدبی گو ... علیه ... اغنیه و ... مثال فی ...

فصل الف مقصوره حرف فا + افت بالکسر نیست کردن منتخب افعی بالفتح اول و سکون فا و فتح عین مهمله و در آخر الف بصورت یا نوعی از مار که آنرا تعبان زهرناک باشد.
فارسیان ... افترا بالکسر یعنی بهتان افراس بالفتح و سین مهمله ... افتا بالکسر فتوی دادن ... منتخب افشا بالکسر آشکار کردن ... بالضم ...
معنی حبا بحباب ... فراسیاب بالفتح پادشاهی عظیم از شاهان ایران و شاهان توران از نقابت شجاع بهادر بوده بمعنی حباب ... با
با معنی چون در لفظ ... افت بالضم بمعنی افتادن ... بیان درای یعنی زشتی ... اسم ... شرح گلستان
افاضت بکسر اول ... افاقت بالکسر ... منتخب ... افلاج بالکسر فالج شدن ... جس حرکت گم ...
افلاح بالکسر ... افتتاح بالکسر گشادن و آغاز کردن از منتخب افتراح بالکسر ... شادمان کردن افراج بالکسر ...
از کنز افضاح بالکسر ... فضیحت کردن و رسوا کردن افضح بالفتح ... افتضاح ... افتقاد بالکسر ... گم کردن ... نا موجود
کردن ... تفحص کردن ... لطائف افاد بالضم ... افساد بالکسر تباه کردن و ... بالفتح
از منتخب افخاذ بالفتح ... افتقار بالکسر ... خواری ... از منتخب افکار بالفتح ... جمع فکر ... بالضم اول
... افطار بالکسر ... شکستن روزه ... از منتخب فدر بالفتح ... و درین ...
... افشار بالفتح ... از فرهنگ ... از فرهنگ کی افسا بالفتح و سین مهمله
... افراز ... افسوس بالضم ...
ظرافت و مسخره بالفتح ... ظلم ... افلاس بالکسر ... یعنی بجای رسید که گویند فلسی ... از ...
افعال ... افتراس بالکسر ... افراس ... از منتخب افتراش بالکسر ...
... افراط بالکسر ... از حد ... افتراق بالکسر جدا کردن افق بضمتین
کناره آسمان از منتخب و تحقیق ... لفظ آفاق ... افضل ... بالکسر ...
افضل بالفتح ... بافضل الدین ... افاضل بفتح اول و کسر ضاد ... جمع افضل ست افتعال بالکسر ...
افضل الاشکال ... افیل بفتح اول و کسر فا ... افعی ... بفتح دال ... افحام
بالکسر و حای مهمله خاموش گردانیدن ... افگنده سم ... افریشم ... افتادن بالضم ... بالفتح چنانکه مشهور شده ...
... افدن بالفتح ... افامین بالفتح ... جمع ... افنان ...
فنن ست ... منتخب افنان ... افسان بالفتح و سین مهمله ... افغان بالفتح ...
... افغان ... افسره ...
... افرنجه بالفتح ... افشره ... فواد ... افواه بالفتح
... گلستان ... جمع ...
... افخاذ ...

در جمع افواه گویند افاغنه بفتح اول و ضم غین معجمه و کسر نون جمع افغان که قومیست معروف افضیه بالفتح و ضاد معجمه مکسوره جمع فضا فراخ و اینجا بمعنا افکانه بالفتح

و نون بچه نا تمام که بسبب ... افضلی ... که واجب میگردانند الفتح قسمیست ... که آن را ... میگویند آز دیدن آن مردم ... اقاقی ماری ...

فصل الف مقصوره مع قاف اقنا بالکسر نون سرمایه دادن و کسب کردن از منتخب و کنز اقتنا بالکسر تای فوقانی و نون کسب کردن و حاصل کردن سرمایه گرفتن

از کنز و منتخب اقتفا بالکسر و ضم لام فانی پیروی از منتخب اقصا بالفتح کنده ها و دورها جمع قصا که بفتح اول و قصر بمعنی سوی و کنار است چنانکه ارجا جمع رجا و هم جمع قصی که بمعنی

دور است از صراح و قاموس اقصی بالفتح و صاد مهمله مفتوح بمعنی دورتر و مسجد اقصی مسجد بیت المقدس که سلیمان علیه السلام ... و داود علیه السلام در ملک شام

واقع است و آن قبله یهود است اقرا بالکسر رای مهمله جمع قریب که بمعنی خویشاوندان است و آنچه بعض مردم بفتح را و ضم را خوانند غلط محض است کما الاخفی علی من له علم التصریف اقوا بالکسر

از عیوب قافیه است آن مختلف کردن قافیه ها را باختلاف حرکات نه باختلاف حرف چنانکه قافیه گل بالکسر با گل بالضم و قافیه در بالفتح با در بالضم اقوا در لغت تمام شدن زاد است

چون این عیب است آن بیت ها که از شاعر که قافیه صحیح است تمام شده لهذا این عیب را اقوا نام کردند از منتخب و رساله عطائی اقلیمیا بالکسر یای اول ساکن و میم مفتوح و الف

طلا از منتخب اقتدا بالکسر تای فوقانی و دال مهمله مکسوره پیروی کردن از منتخب اقضی بالفتح و ضاد معجمه مفتوح حکم کننده تر از منتخب اقوی بفتح اول و سوم و سکون دوم قوی تر و دربند ترا قوبا بالفتح واو مکسور

و تحتانی ... این جمع قریب اقرب قریب تر اقارب بالفتح نزدیکان و خویشان از منتخب قضاب بالکسر ضاد معجمه و بای موحده بریدن از کنز اقتراب بالکسر

نزدیک شدن از لطائف اقضی القضات بضم قاف و دوم و فتح و تخفیف ضاد معجمه دوم قاضی تر از قاضیان یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از قاضیان باشد اقامت

بالکسر بودن در جای و قیام نمودن قائم کردن و تکبیر برای اطلاع نماز جماعت گفتن اقالت بالکسر فسخ بیع نمودن و از کار در گذشتن اقوات بالفتح جمع قوت که

بمعنی رزق و خوراک است اقناعیات بالکسر عبارت از طمانیت اقداح بالفتح جمع قدح با حای مهمله ناقص و معیوب تر اقداح بالفتح کاسها بزرگ بالکسر عیب کردن کسی اقتح بالفتح

رشت تر از منتخب اقتاح بالکسر حای مهمله سر بر آوردن بسوی آسمان چنانکه چشمها بسوی او بین باشند از لطائف اقتراح بالکسر و آخر حای مهمله بمعنی خواستن و سوال

کردن از صراح و منتخب و کشف اقلید بالکسر کلید از منتخب و صراح اقتصاد بالکسر صاد مهمله میانه روی از منتخب اقطار بالفتح کنارها و بمعنی قطره ها در صورتی معنی اول جمع قطر بالضم

بمعنی کنار است و منتخب و کنز اقتصار بالکسر صاد مهمله کوتاهی کردن و بسیک چیز بسنده کردن از منتخب و باصطلاح اهل معانی کلام اکثر اللفظ و قلیل المعنی نمودن اقتباس بالکسر

آتش گرفتن چراکه مقصود ماخوذ از ماده قبس که بمعنی آتش پاره است و نیز لغتا اقتباس بمعنی فرا گرفتن و باصطلاح اهل علم بدیع آنکه از قرآن یا حدیث عبارت خود را درج کند

از منتخب و کنز و بعضی رسائل اقلیدس بضم اول و کسر لام و دال مکسور نام کتابیست در علم هندسه و اشکال و رسالیکه بنام مصنف آن نامیده شد و معنی لغوی این لفظ کلید هندسه است و برای

یونانی اقلی بالضم کلید و دس بالکسر بمعنی هندسه یعنی اول و فتح دال نیز نوشته اند از سروری و برهان و غیاث و منتخب بالضم گفته و حرکت دال نوشته اقتناص بالکسر نون و صاد مهمله

شکار کردن و کسب کردن از کنز و لطائف اقط بالکسر و کسر تین بمعنی پنیر که از قرت و کشک میگویند و آن ماست و جغرات خشک که در هندوستان آنرا نان خورش سازند از صراح و نصاب

و منتخب و کنز اقطاع بالفتح جاگیرات و پرگنها مستقاد دارند و منتخب معطلات اقرع بالفتح و راء مهمله مفتوح و عین مهمله بمعنی کل که بهندی آنرا گنجا گویند بفتح کاف فارسی

از شرح نصاب اقطع بالفتح بریده دست از لطائف اقلاع بالکسر عین مهمله ناشسته گردانیدن و بالفتح شکسته نها کو آنها اقتناع بالکسر قناعت کردن اقطاف

بالکسر و طای مهمله میوه چیدن و ثمره یافتن اقفال بالفتح جمع قفل است اقبال بالفتح پیش آمدن و روی آوردن دولت است بکسی و بمعنی قبول کردن از منتخب و غیره و دولت عجم نوشته که

بمعنی دولت و ثروت طالع استعمال نمایند اقبیل بالکسر یای موحده مکسور ... اقبال که بمعنی اقبال دارد اقل بفتحتین قشیلام بمعنی اندک ...

غلام کم قیمت اقبال بالفتح و یای تحتانی نهر گوارا از کنز اقلال بالکسر اندک کردن و درویشی از لطائف منتخب اقتحام بالکسر و حاء مهمله خود را در کاری بی اندیشه افکندن

در چیزی و سختی کردن و خواستن از کنز و منتخب اقسام بالفتح حصه ها و سوگندها اقانیم بفتح اول و کسر نون جمع اقنوم است و آن سه کنایست از معتقدات نصاری اقنوم

بضم اول و ضم نون اصل هر چیز و باصطلاح ترسایان اقنوم سه وجه است وجود و حیات و علم ... اب و ابن و روح القدس ... نصاری ...

... جمع اقلیم ...
... افغانی ...
ابتر ...

و تعبیر آن **اقحام** بالکسر اندر افکندن چیزی را در چیزی از منتخب **اقوام** بالفتح جمع قوم **اقدام** بالکسر پیش رفتن در کاری و بالفتح قدمها از کنز **اقلیم** بالکسر و آن هفت حصه است از زمین
که عمارت از زمین آباد است و هر حصه طولانی است که یکسر به مشرق دارد و دو سر دیگر به مغرب و هر اقلیم منسوب به یکی از سبعه سیاره است و در بعضی کتب اسامی هفت اقلیم و مناسبت آن
لب باب چنین نوشته اند بنا بر آنکه شیخ محمد لاد صاحب مؤید الفضلا نوشته است هندوستان و عربستان و چین و ختن و ترکستان و خراسان یعنی ایران و ماوراء النهر یعنی توران لیکن در بعضی
مع نفع منسوب به اطلاق اسم اقلیم بر این ملکهای مذکور مخالف قرار داد حکماست چنانچه تفصیل اقالیم در باب ها هوز بعنوان هفت اقلیم خواهد آمد ان شاء الله تعالی
از منتخب و کنز و غیره بالکسر ثابت شده است و بفتح غلط است **اقحوان** بضم اول و ضم حای مهمله و بفتح اول نیز آمده بمعنی بابونه از مؤید و بحر الجواهر و سروری و برهان **اقران** بالفتح
نزدیکان و همسایگان از منتخب **اقتران** نزدیک شدن **اقچه** بالفتح و جیم فارسی بمعنی مهره و نقره یعنی درم و دینار و هر چیز سفید که در کشت نصب کنند این لفظ
ترکیست و در لغات ترکی بالف ممدوده و سکون قاف نوشته است **اقضیه** بالفتح و ضاد معجمه مکسور جمع قضا که بمعنی حکم باشد **اقاله** بکسر اول بیع را فسخ کردن
یعنی بعد از فروختن چیزی خریدار و فروشنده برضای یکدیگر از اراده بیع برگردند و بمعنی از گناه درگذشتن و بمعنی موقوف کردن اراده از منتخب و شرح
مقامات حریری **اقشه** بفتح اول و کسر میم جامهای ابریشمینه و رختها و متاعها و این جمع قماش است **اقاصی** بفتح اول و صاد مهمله مکسور و دوران از منتخب و کنز

فصل الف مقصوره مع کاف عربی

اکفا بالفتح و فا بمعنی همسران و مجانسان جمع کفو است **اکیاس** بالکسر یکی از عیوب قافیه که حرف روی با قید مختلف باشد بشرطی
فرق مخرج چون صاح و سیاه و بحر و شهر از منتخب و رساله عطائی **اکاذیب** بفتح اول و کسر ذال معجمه سخنهای دروغ جمع کاذب بخلاف القیاس چنانکه اباطیل جمع باطل و اکذب جمع
باشد و اکذاب جمع کذب **اکتیاب** اندوهمند و غمناک شدن از لطائف و **اکتساب** بالکسر حاصل کردن چیزی بسعی خود از منتخب **اکباب** بالکسر هر دو بای موحده نگون افتادن
از لطائف و در منتخب نوشته که برو افتادن و برافگندن لازم و متعدیست **اکرات** بفتحتین جمع اکره باشد مثل کره عناصر و کره افلاک **اکراد** بالفتح و کاف عربی و دال
مهمله جمع کرد بالضم که قومیست از عجم اکثر ایشان صحرانشین باشند از منتخب و غیره **اکید** بفتح اول و کسر کاف عربی بر وزن فعیل بمعنی محکم و استوار **اکد** بالفتح تیره از لطائف
اکار بالفتح و تشدید کاف برزگر یعنی مزارع ای دهقان که زراعت کند از منتخب **اکثار** بالکسر ثانی مثلثه بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب السیف
بالکسر بمعنی کیمیا از کشف و سروری و مؤید **اکلیس** بفتح اول و سکون کاف و فتح یای تحتانی و سین مهمله بر کتر از لطائف **اکدش** بکسر اول و سکون کاف عربی و کسر دال مهمله بمعنی مختلط و دو رگه
و بدرش از ترکستان و شم از جهانگیری و لطائف و سبکه یا درش ترکی و بدرش عربی باشد و آن اغلب تیز رفتار بود و گاهی مجازاً بمعنی مرکب مجموعه آید **اکارع** بفتح اول و کسر
و سین مهمله پاهای گاو و گوسفند از سراج **اکناف** بالفتح بمعنی اطراف و کنارها و بمعنی پناهها و این جمع کنف است که بمعنی پناه و کناره و طرف باشد از منتخب و کنز **اکتناف**
بالکسر پناه گرفتن از لطائف **اکاف** بکسر اول پالان خر و اسپ از شرح نصاب و کنز و منتخب **اکحل** بالفتح و حای مهمله نیز مفتوح اکحل مای رستن مژگان او سیاه باشد
و سرمه در چشم کرده و نام رگیست که آنرا هفت اندام گویند و آن میان رگ سر و باسلیق است از منتخب و کنز **اکول** بالفتح بر وزن فعول بسیار خورنده **اکال** بالفتح و تشدید
و کاف بسیار خورنده **اکیل** بالفتح هم کاسه یعنی همراه خورنده **اکمال** بالکسر کامل کردن و تمام کردن **اکتحال** بالکسر سرمه در چشم کشیدن از کنز **اکلیل** بالکسر بمعنی تاج و نام منزل
دهم از منازل قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث و بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح قران السعدین و کشف و مدار **اکل** بضمتین بمعنی میوه و بفتح اول و سکون کاف بمعنی خوردن از
لطائف **اکمل** بمعنی کاملتر **اکارم** بفتح اول و کسر رای مهمله گرامی تران و بخشنده تران **اکتتام** بالکسر و تای فوقانی پنهان داشتن و پوشیدگی و خضاب کردن **اکمام** بالفتح
شکوفها از منتخب **اکرن** در برهان بر وزن مجنون و قیاس میخواهد که بالضم باشد چه این لفظ ظاهراً مزید علیه کن است که بضمتین باشد چون الف در اول ثلاثی در آید
و غیره در آرند ما بعد او ساکن کنند و همان حرکت بعد به دهند **اکوان** بالفتح و کاف عربی و در فارسی نام دیوی که رستم را در دریا انداخته بود و باز بدست رستم کشته شد از برهان و بعضی
و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات و این جمع کون که بالفتح باشد و متیاند که کاین باشد بمعنی پیدا شونده **اکنا** بالفتح و کاف عربی و حرف سوم نون پرده‌ها و این جمع
کن است که بالکسر و النون مشدده بمعنی پرده و پوشش باشد کذا فی المنتخب **اکسون** بالکسر و کاف عربی و ضم سین مهمله دیبای سیاه از جهانگیری و مؤید و کشف و رشیدی و سروری و برهان

بالفتح و بالکسر آمده کاسره بفتح اول و کسر سین مهمله صاحب کسری که لقب نوشیروان است لیکن کاسره اولاد او را گویند و گاهی از لفظ اکاسره سلاطین عجم مراد باشد از منتخب
اکیله بفتح اول و کسر کاف خورده شده و مراد ازو غذا چرا که فعیله بمعنی مفعول است الکمه بالفتح کور مادر زاد از لطائف کنز اکال بفتح همزه و کسر کاف نام مرضی باد اول از فصل الالف
اکتناه بالکسر بکنه چیزی رسیدن اکراه بالکسر بزور و ستم کسی را بکاری واداشتن از کنز کاله بالفتح و تشدید کاف بسیار خورنده اکسیر بالکسر کیمیاگر
فصل الف مقصوره مع لام الا بالکسر اول بتخفیف بمعنی نعمت نیکی و بفتح اول بمعنی بدان و آگاه باش در نصیب صورت حسن تسلیه بست از کنز و شرح نصاب و در فارسی بالفتح
کلمه خطاب است بمعنی ای از برهان الکا بالضم و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی گنه و زمین و ملک و ولایت التقا بالکسر باهم شدن و باهم پیوستن و یکدیگر را دیدن از منتخب و کنز
القا بالکسر رسانیدن و افگندن از منتخب کنز و صراح التوا بالکسر و تای فوقانی بمعنی پیچیدن از منتخب کنز الفا بالکسر فا مشدد است از باب افعال بمعنی یافتن و بضم اول و فتح لام مشدد بجیم
الفت کنندگان و دوستداران نگان الجا بالکسر و بجیم نگاه داشتن از بدی و اندوختن کار خود را بر چیزی از منتخب الحا بالکسر و حای مهمله و نزاع انداختن از صراح پناه آوردن
منتخب الباب بالفتح و تشبیها الهبا بالکسر افروخته شدن آتش و شعله زن شدن از منتخب کنز الوب بضم اول ثانی و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده ترکیست بمعنی شده
اولوالالباب صاحبان عقل و خرد و اولو بمعنی صاحبان والباب بالفتح جمع لب بالضم و تشدید بای موحده بمعنی عقل و خرد و مغز التفات بالکسر بگوشه چشم نگریستن
از ایلست بفتح اول و ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و در استعمال فارسیان بسکون تای فوقانی بمعنی آیا نیستم چه الف در اول لفظ الست برای استفهام است
و لست صیغه واحد متکلم و لفظ الست اشارت باین آیه کریمه الست بربکم قالوا بلی الهیات مباحث و مسائل علم الهی که یکی از فنون حکمت است الفت خو کردن
و دوستی بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل الموت بالفتح اول و ثانی و ضم میم و واو معروف و تای فوقانی نام قلعه ایست مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است
از برهان الوات بالفتح و ثانی مشدد آکو و کیمیا الغیاث بکسر غین معجمه بمعنی داد رس جواهر در اصل اطلب الغیاث بود بجهت تخفیف اطلب که فعل بود حذف کردند الغیاث
مفعول آن باقی ماند و در استعمال عرف الغیاث بمعنی فریاد مستعمل میشود التجاج بالکسر میم عربی ستیزه کردن الحاح بالکسر و حای مهمله زار کردن و خواستن از مدار و منتخب
و در کنز و منتخب مبالغه کردن در کاری الواح بالفتح و حای مهمله بمعنی چیزها که پهن باشد مثل تخته خواه از چوب باشد خواه از عاج و سنگ و آهن و غیره و این جمع لوح است منتخب
الوند بفتح اول و سوم و سکون نام کوهیست بلند در نواحی همدان از برهان الد بفتحتین و تشدید دال سخت خصومت کننده از منتخب و صراح التذاذ بالکسر و دال معجمه لذت
و مزه یافتن از منتخب الذ بفتحتین و تشدید ذال معجمه لذیذتر و بامزه تر الله اکبر نام کوهیست قریب شیراز و از چشمه بیرون آمده که کناره رکن آباد جاریست از مدار الوالامر بفتحتین
پادشاه و امیر و هر کسیکه صاحب حکومت باشد البرز بالفتح و بای موحده مضموم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه نام کوهیست بمابین مازندران از رشیدی و در برهان نام کوهیست میان ایران
و هندوستان الترز بفتح اول و سکون لام و کسر تای فوقانی و زای معجمه نام پادشاه ترکستان خوارزم از مؤید و برهان الدگز بفتح اول و سکون لام و ضم اول مهمله و فتح کاف فندی
و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان از مؤید و برهان الماس بالفتح جوهریست سفید و شفاف بغایت سخت گران قیمت که بهندی هیرا گویند و قسمی است از فولاد جوهردار [illegible] و خنجر را
تیز گویند از بهار عجم و کشف و برهان و شرح نصاب مؤید الیاس بالکسر نام پیغمبر علیه السلام که برادر خضر علیه السلام اند و همراه خضر آب حیات خورده همیشه زنده اند چنانکه خدمت بر
مفوضست و همچنین خدمت بحر بالیاس مفوضست انوس بفتحتین و واو غیر ملفوظ و سین مهمله ساکن در ترکی ترحم را گویند التماس بکسر درخواستن از منتخب و باصطلاح اهل علم عربیه
سوال با مساوی و در فارسی سوال ادنی با اعلی المتمس بالفتح و تای فوقانی نیز مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی فرج پشمین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی نوشته که المش بمعنی
نوچیکه میان هر اول و سر دار باشد و در ترکی بمعنی عدد شش نیز آمده المش بفتحتین آنچه از پس مرد طعام خوران و هند از مدار و این لفظ ترکیست گاهی مطابق رسم لحظ ترکی الوش
رسیده مگر نزانده آن را غلط است الوش بفتحتین و واو غیر ملفوظ آنچه از بقیه طعام خوران و هند و طعام پس مانده و این لفظ ترکیست المش بضم اول و کسر میم و شین معجمه لفظ
ترکیست بمعنی شده الغاط پیچیدن از کنز التیاع بالکسر و حرف ثالث فوقانی و رابع تحتانی و آخر عین مهمله بمعنی سوزش دل از عشق از کشف و صراح التماع بالکسر و عین مهمله
درخشیدن و لمعه زدن از منتخب کنز الغ بفتحتین و آخر غین معجمه بمعنی کلان و بزرگ و این لفظ ترکیست از مدار و کشف و برهان الغ بالضم و کاف عربی نیز مفتوح و در آخر غین معجمه

مع بطبست میرزا ظاهر را از عالم روز کد جمع رندست و ابتسم جمع موافق [illegible] وان می آرند و معنی الهی در باب لام [illegible] نیست زیرا که در [illegible] کلمه ایست بر خلاف [illegible] فارسیان [illegible] چون این لفظ در کلام اهل زبان آمده [illegible] و لو ما ۲۴

کسی که حروف بمخرج ادا کردن نتواند و بجای ری مهمله لام گوید و بجای شین معجمه سین مهمله **البغ** کلمه ترکیست بمعنی دلیر و بزرگ از لطائف **الاغ** بضم اول و در آخر غین معجمه بمعنی سوار پی و مرکب اولاغ بکار گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی اسپ و کسیکه با کاغذ و خبر کی بجای دیگر دود و در برهان بمعنی قاصد و اسپ و اک جرکی **الطاف** بالکسر لطف کردن و بالفتح

نزاد لطفها از منتخب **الغاف** بالکسر درم چپیده و بالفتح درختان بهم در شده از منتخب لطائف **العلف** بالفتح نازک و باکیزه از منتخب **الوف** بضمتین هزاران و این جمع الفست

الیف الفت گرفته شده از لطائف **الف** بفتح اول و سکون لام بمعنی هزار که عدد است و بکسر اول و سکون لام خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین نیز بمعنی خوگرفتن و دوستی

از منتخب و کنز و قاموس و بفتح اول و کسر لام بمعنی مرد جدا و بمعنی بقبولی مرد و زن نام یکی از حروف تهجی و آن خط مستقیم است که در میان لفظ یا آخر لفظ ساکن واقع میشود و بی ضمه و الف

و اگر آن خط مستقیم در ابتدای لفظ متحرک باشد یا در آخر لفظ ساکن بضغطه زبان واقع شود همزه نامند مگر در عرف محاورات اهل فارس و عرب اگر ساکن باشد یا متحرک هر دو

حال الف گویند بدانکه الف در فارسی بر چند قسم است اول برای فاعل چنانکه روا و دانا و بینا و جویا دوم برای مفعول چنانکه پذیرا یعنی پذیرفته شده و سوم برای لیاقت چنانکه خوانا بمعنی لایق خواندن لائق بدرنیدن مصرعه بدیرا سخن بود شاه جهانگیر و درین دو قسم فرق با ترکیب است چهارم برای تکلم چنانکه ملا ذا و معاذا یعنی ملاذ من و معاذ من پنجم برای الصاق

یعنی مرادفت با الصاق آید چنانکه رنگارنگ و شباشب یعنی رنگ برنگ و شب بشب ششم برای قسم چون حقا و ربا هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا یعنی پهن شدن و فراخ بودن نظامی گوید

مصرعه پهنا لغدی چه در اهمین شان هشتم برای کثرت چون خوشا و بسا و اکا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار اندک نهم برای دعا چون دهاد و کناد و بماناد و رساد

و برناد و باد در اصل بواد بود دهم برای ندبه یعنی برای صوتی که بجهت رنج و غم در نوحه و ناله بکار برند چون دردا و فریادا و دریغا و دردا و دیلا یازدهم برای ندا چون خدایا و کریما و دلا

و عمادا دوازدهم برای عطف چون شبا روزا سالا ماها و سرا پا و روشبانه روز از لفظ آن بجای واو عطف است سیزدهم زائد و آن گاهی در اول از زائد چون اشتر و شتر و اگر و گر و ابر و بر و اشکره

و شکره و اسکندر و سکندر و گاهی در وسط چون کونسار یعنی نگون سار و حرام خوار یعنی حرام خور و یا کلین و یا سمین و یاسمن و گاهی در آخر چون نیکا یعنی نیک و دریغا بمعنی دریغ

و گفتار بمعنی گفت و این الف زائد اکثر در نظم می آید برای ضرورت وزن چهاردهم الف تسمیه که برای تعظیم در آخر اعلام و القاب آرند چون جلالا و نصیرا و ظهیرا و طالبا و تقیا و صفا یا

و غیره پانزدهم برای افاده معنی اتصال چون اباشا شانزدهم برای نسبت چون گنده بمعنی چیزی که بوی ناخوش دهد و بوی بد بود جامی گوید مصرعه گنده و هیچ پیاز و ترش چه و غیره و شوره

بمعنی ازار گل و غیره که بر روی شوره و اما و اوند و زیبا منسوب بزیب هفدهم برای اشباع یعنی الفیکه بسبب خواندن فتحه پیدا شود چون نماگ یعنی نمک و مار بمعنی مهار و آچار

و اچار و این الف ممدوده و اصل دو الف است هژدهم الف تنوین و آن در اواخر اسماء عربی واقع شود و در مقام منصوب نویسند در حالت وقف الف خوانده میشود چون یقیناً و مطلقاً

و قطعاً و ظاهراً و مثلاً و اصلاً و این تنوین نصبی مفید تمیز است یعنی از روی یقین چنین است مگر لفظ اصلاً منسوب بنزع خافض است یعنی بدور کردن باکه حرف جاره است ای اصلاً در اصل

باصل بود یعنی بوجهی از وجوه نوزدهم الف جمع و آن در فارسی بلفظ ایافته نشده و در عربی بسیار است چون تدابیر و تراکیب و عناصر و مساجد و عرائض بیستم الف ابدال و این

مخصوص بعربیست چون در بدل واو آید بصورت الف نویسند و خوانند چون عصا که در اصل عصو بود و چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند و الف خوانند چون مهتدی که در اصل

مهتدی بود همچنین و رضی و مصطفی اگرچه یای این هر دو در اصل واو بوده است بیست و یکم الف تانیث که با و آخر الفاظ عربی ملحق شود و بصورت یا نوشته میشود چون حبلی و عقبی و در

اصل علما بالف نویسند بیست و دوم الف مجهول الاصل و این را نیز بیانویسند گاهی در فارسیان این الف باعتبار صورت کتابت یا خوانند چون عیسی و موسی بیست و سوم بمعنی صورت

چون سراندر و سرابالا یعنی سرکشیده و سر بطرف بالا در راستا و چپا بیست و چهارم الف بمعنی لفظ است که حرف بدل است چنانکه **بیت** در بجا کردن طاعت بهادن سرکش همراه

بودی بست دادن یعنی دریغ است و عرفی گوید **بیت** آن جام که از را منیر تو ملک خشت + زود واکنند غنچه گل شهرت جم را + یعنی زود است و هیچ حرف گلی بجای موحده

بدل شود چون اسفندیدان و سپیدیدان و بدن یا سپید بدان بمعنی سان و اما و نظیر آن بجای تجره چون استه و خسته بالفتح استخوان خرما و کناره و غیر آن بدل معامله چون بان و بیان

و براه سجمه بی و بکاف فارسی بلام چون سگ آبی و سگ آبی جانوری که جنید بید ستر از ان بهم رسد و بنون اغول و نغول بمعنی مایکه در ریبار بان سامیری

مرغ گوشت خوار از ان بسازند و آورد نا و در معنی بیک لوا و چون آریخ و تاریخ و تاغ و تیغ و لم درخت و کیسا و کیسون بمعنی برگزیده بها موز چون انبار و هینبار و دیا ساو باسه بمعنی

رسم قاعده مستعملان بیای تحتانی چون ارمغان و یرمغان چون افتاد و بیفتاد الصاق بالکسر بهم چسپانیدن و چسپانیدن از منتخب الصراق بزای معجمه
الصقاق بسین مهمله الصقاق بصاد مهمله هر سه لغت بمعنی بهم چسپیدن از منتخب و کنز الاچق بضم اول و ضم جیم فارسی خانه صحرائیان که از چوب سازند ازینجا
الالاق بضم اول و … و در ترکی آمیزش بیکار گیرند … و در لغات بمعنی … لگام … بچکی بجای … برهان بمعنی … چکی و بمعنی خرزه آمده از
لفظ ترکیست الدق بضم اول … در ترکی … بمعنی شدن الیخالق بفتح اول و ضم لام ترکیست صاحب لغات ترکی نوشته پوشاک معروف که زیر قبا
پوشند التنگ بضم اول و فتح لام سکون نون و کاف فارسی ترکی بمعنی سبزه زار و بفتحتین بمعنی دیوار … چال قلعه‌گیری از برهان العجل بفتح اول و سکون لام و فتح
عین و فتح جیم … و الف و لام … و ترکیب فعل مطلق ست که صیغه امر از لول این حذف شده در اصل چنین بود و اعجل العجل یعنی زود کن
کردن … بکمال … الحال بالفتح بمعنی اکنون که کنیت از الف و لام عهد و کلمه حال بعضی مردم که یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند غلط محض ست ال بالکسر و
تشدید لام بمعنی پیمان و امان و سوگند از منتخب و شرح نصاب و کنز الهام بالکسر آنچه در دل کسی اندازد خدای تعالی از خیر و توقع خیر باشد از بحر الجواهر و لطائف و منتخب و کنز
التیام بالکسر بیکدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و شدن زخم از زبدة الفواید و منتخب و مؤید اولو العزم خداوندان عزم و بمعنی پیغمبرانیکه جهد و ثبات نمودند بکارها و صبر بر بلا
و تحمل کرده اند و آن شش تن بودند نوح و ابراهیم و داود و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد علیهم الصلوة و السلام بعضا و منتخب و غیره الزام بالکسر لازم
گردانیدن … از منتخب و غیر آن التزام بالکسر چیزی لازم گرفتن کاری را از منتخب الزم بالفتح و رای معجمه مفتوح لازم تر الم بفتحتین رنج و درد الیم دردناک التثام
بکسر اول و سکون لام … بر چیزی یعنی بوسیدن … خود را … که بمعنی … اللهم در اصل یا الله بود لفظ یا را حذف کرده میم مفتوح و مشدد عوض
او در آخر در آورند التون بالفتح و … فوقانی و واو معروف در ترکی زر سرخ را گویند و نام حرم طغان شاه و بمعنی کنیزک از لغات الحان بالکسر خوشخوانی و نغمه بالفتح آوازها
از منتخب الکن بفتح اول و فتح کاف … آنکه زبانش در سخن گرفته شود از منتخب الان بالفتح و تشدید لام نام ملکی از کشور روس … برهان ولایتی از ترکستان و بالفتح و تخفیف
لام … و عربی بمعنی اکنون الپ … سلان بفتحتین و … سکون لام … فارسی بمعنی شیر … الپ بمعنی دلیر ارسلان بمعنی شیر … لفظ ترکیست الپتگین بادشاهیست
الی الآن بمعنی هنوز و تا اکنون الماس … آن شدن کنایه از کمال احتیاج و فروتنی کردن الف کشیدن و الف بر تن کشیدن و داغ بصورت الف بریدن بفتح
بعضی گویند که … بر سینه زنند که نشانها بشکل الف پیدا میشوند در بهار عجم نوشته که این رسم ولایت ست که عاشقان و قلندران ما بین الف بر سینه میکشند
السن بفتح اول و سکون لام و ضم سین مهمله و نون جمع لسان الف قامتان کنایه از … از مصطلحات الف بر خاک یا بر زمین کشیدن کنایه از خجالت کشیدن
الف بر خاک کسی کشیدن … که میت را … کرده هفت بار سوره انا انزلنا خوانند و هر بار بر قبر الف کشند از مصطلحات البته بالفتح با مؤحده
و تشدید فوقانی اول و تخفیف فوقانی ثانی که در حالت وقف ها بدل شده مصدر ست و برای تاکید مبالغه مستعمل میشود در اصل بتة بود بمعنی قطع ست یعنی بیکبار بریدن الف
و لام در آورده اند که عوض فعل حال ست از کنز السنه بفتح اول و سکون لام و کسر سین مهمله و فتح نون جمع لسان که بمعنی زبان ست و بر همین وزن اطعمه جمع طعام و استعمله جمع …
و اقمشه جمع قماش و اسلحه جمع سلاح و غیر آن الیه بالفتح و یای تحتانی نیز مفتوح بمعنی سرین بالکسر چنانکه مشهور ست غلط از مدار الافاضل و بحر الجواهر و شرح نصاب و کنز الیه بالفتح بمعنی دنبه
گوسپند و گوشت سرین چیلان الف و نون با مده یعنی الف و نون که مقابل فا و عین و لام … چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن فعلان … الفیه بالفتح و فا مکسور و تشدید تحتانی نام
کتابی در علم نحو … و باصطلاح … کنایه از … از بهار عجم رشید الکه بالضم و کاف عربی … بمعنی کشور لفظ ترکیست از لغات ترکی و برهان الله در لغت بمعنی …
… و در اصطلاح علم … الواجب الوجود المستجمع لجمیع صفات الکمال و در اصل این اختلاف ست نزد امام اعظم رحمة الله علیه اصل خود ست زیرا که در ذات او تعالی تغیر نیست پس لفظ اسم ذات
او … اصل آن الاله بود همزه … حذف کرده و لام را ساکن کرده در لام دوم ادغام کرده الله شده و دیگر آنکه اصل آن اله بود …
… قیاس … عوض آن الف و لام در آوردند … جمع شدند لام اول در ثانی ادغام کرده الله شده … اصل لفظ الله لاه بود … بالفتح که بمعنی

که بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن است پس اصل کرده شد برلاء الف و لام زائد لازم غیر عوضی بعداد غام جاری شد بمحل اسم علم از صراح و منتخب و بعض جمع شی هین انجمن است الله الله
در مقام تعجب استعمال کنند **الویه** بالفتح و واو مکسور و تحتانی علمها فوج یعنی نشانهای لشکر و این جمع لوا است **الاچه** بفتح اول و ثانی و جیم فارسی پارچه باشد مخلوط که دو رنگ باشد
از لغات ترکی الچه بالفتح جنسی مال دنیوی که در تاراخت ملک بیگانه گیرند و نوعی از پارچه ریشمی الوان این لفظ ترکیست از مصطلحات **الهی پناه** کسیکه او عالم علم حکمت الهی
باشد و الهی نام فنی است از سه فن حکمت که طبیعی و ریاضی و الهی باشد **الفیه شلفیه** نام کتابی که حکیمی برای تقویت باه بادشاه مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود الفیه کنایه از آلت
تناسل و شلفیه کنایه از فرج زن از مصطلحات **الف تازیانه** خطیکه از ضرب تازیانه بر بدن ظاهر شود از مصطلحات **المعی** بالفتح و میم زیر مفتوح و کسر عین مهمله کسیکه رای او همیشه
بجواب باشد و در فکر او خطا نیفتد و بایستی که از فرهنگ خود معلوم کند از شرح حریری و در کنز بمعنی زیرک **الجی** بالفتح مال و بندی جنسی که در تاراخت ملک بیگانه گیرند و بمعنی گیرنده
و ستاننده و این لفظ ترکیست از مصطلحات **الهی** این لفظ مرکبست از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی است و از حرف یای متکلم پس بمعنی مجموع اله من است و در بعض محل یای این لفظ برای نسبت
نیز ضموم میشود چنانکه درین عبارت که حکم الهی چنین بود و کسانیکه این یا را از نفس کلمه دانند خطا و الهی نام یکی از اقسام ثلاثه حکمت نیز هست و اقسام ثلاثه حکمت الهیست و ریاضی
و طبیعی و الهی پس الهی علمیست که بحث کرده شود در ان از اموریکه بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده و آن معرفت الله تعالی است و مقربان حضرت و که بفرمان او
اسباب دیگر موجود شده اند چون عقول و نفوس احکام و افعال ایشان **الف کوفی** کنایه از چیز کج چرا که الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الافاضل و برهان
نوشته که الف کوفی کنایه از قضیب و آلت تناسل **الدی** بضم دال ترکی بمعنی شدن و یای تحتانی در آخر ضمیر غایب ترجمه لفظ او که راجع است بسوی ما ه ای ...

فصل الف مقصوره مع میم **اما** بکسر اول و تخفیف میم جمع امت است که بتحقیق بمعنی کنیزک باشد از لطائف و بکسر اول و تشدید میم در عربی ترجمه یا که حرف تردید است
و بفتح اول و تشدید میم بمعنی لیکن و هم **امضا** بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فرمان و قباله نویسند و بمعنی آنکه آن بگذرانید نیست و روان گردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار
و کشف و منتخب و کنز **امرا** بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب عجب از فیض بضم الف لغات که بسکون میم خوانند **املا** بالکسر پر کردن و از یاد چیزی
نوشتن و آغاز کردن از خود چیزی گفتن و در اصطلاح بمعنی رسم الخط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده از منتخب و مدار **امتلا** بالکسر پر شدن و در عرف بسیار پر شدن
معده از غذا و بد هضمی **امنا** بضم اول و فتح میم و نون بمعنی امانت داران و این جمع امین است **امعا** بالفتح روده های شکم و این جمع معاست که بکسر میم باشد و روده هم شش
است اول اثنا عشری دوم صائم سوم دقیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم از لطائف و مفرح القلوب **ام القری** بضم اول و میم مشدد مضموم و ضم قاف و فتح
رای مهمله و در آخر الف بصورت یا مکه معظمه چرا که اول از همه قریه ها آن نواحی آباد شده است **امشب** بمعنی این شب و در بعضی شب گذشته و شب آینده هر دو مستعمل میشود بدانکه در محل
تلفظ بالکسر بمعنی لفظ این بدل است **امشب** و دوم **امروز** و سوم **امسال** از بهار عجم و غیر آن **ام الکتاب** کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات محکمات از کنز و مدار
اصطلاح سالکان عقل اول که اشارت بمرتبه وحدت است از بهار عجم و لطائف **امنیت** بالضم و نون مکسور و یای تحتانی مشدد مفتوح بمعنی آرزو و امید و بالفتح و نون مکسور و تشدید تحتانی مفتوح
بمعنی بیخوفی و امن از مدار و کشف و منتخب **اماتت** بکسر اول و فتح تای فوقانی میرانیدن و کشتن کسی را از منتخب **امارت** بکسر حکومت و بالفتح بمعنی نشان و علامت امارات
بفتح اول علامتها و نشانها از صراح و کشف **امهات** بضم و تشدید میم مادران جمع امهة و این لغتیست در ام که بمعنی مادر باشد و استعمال امهات در انسانست و در
غیر انسان امات گویند بتشدید میم کذا فی القاموس و صراح **امت** بفتحتین بمعنی کنیزک و بالفتح و سکون میم پشته زمین و جای بلند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی گروه
انسان و بمعنی پیروان انبیا از منتخب و کنز و فردوس اللغات مولانا یوسف بن مانع چنین تحقیق کرده که امت ماخوذ از ام است که بمعنی قصد کردن باشد و برین تقدیر ... بمعنی بعد
که در قصد کردن چیزی یکدل باشد و بمعنی جمع و بمعنی ملت و امام و پیشوا و بعضی از روزگار و تارک **ام الخبائث** شراب **امتزاج** بالکسر و جیم آمیخته شدن چیزی
بچیزی از منتخب **املاح** بالکسر و حای حطی مهمله چیزی را نمکین کردن **اما بعد** لفظ اما متضمن معنی شرط و لفظ بعد از ظروف زمانی است بمعنی پس چون درینجا مضاف الیه محذوف
منویست مبنی علی الضم باید خواند یعنی دال بعد را در اما بعد مضموم باید خواند و مضاف الیه محذوف آن اکثر لفظ حمد و نعت باشد **امداد** بالکسر مدد کردن از منتخب

امتداد کشیده شدن و درازی از منتخب **امجد** بالفتح بزرگتر از منتخب **امجاد** بالفتح بزرگان **اماجد** بزرگان **امرد** بالفتح بی‌ریش و ساده نیخ از صراح **امارد** بالفتح اول و کسر
رای مهمله جمع امرد **امید** بضم اول و کسر میم و یای مجهول و گاهی میم را تشدید کنند و مجهول را معروف خوانند در اکثر محل درست باشد از مدار و مؤید **ام ولد** با اضافت در اصطلاح
فقه کنیزی که به نطفه مالک خود پسر یا دختر زائیده باشد در حین حیات خود مالک اشد از وابنو کرآلی کنیز را فروخت نماید بعد از مردن مالک خود آن کنیز آزاد باشد بکسی میراث
نخواهد رسید **امصار** بالفتح شهرهای کلان و بیخ مصر که بمعنی شهرست از منتخب **امطار** بالفتح بارانها این جمع مطرست که بمعنی باران باشد از منتخب **امرار** بالکسر
بگذرانیدن از کنز **اموات احمر** مقتولان و شهیدان **امر** بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و بمعنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر می آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن امور
می آید از منتخب **امس** بالفتح دیروز از کشف **املس** بفتح اول و فتح لام ساده و همواره و صاف و نرم از کشف و کنز و صراح **امرؤ القیس** بکسر اول و سکون میم و فتح رای
مهمله و ضم همزه که بصورت واو هست و فتح قاف و سکون تحتانی و سین مهمله نام شاعری که از فصیح شعرای عرب بود و هست بعضی گویند که او هفت قصیده غرا گفته بود نوشته بر در کعبه آویخته بود
و بگفتن جواب املای عام در داده در آن ایام آیه کریمه قِیلَ یَا اَرْضُ ابْلَعِی مَاءَکِ وَیَا سَمَاءُ اَقْلِعِی وَغِیضَ الْمَاءُ وَقُضِیَ الْاَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ نازل گشت بملاحظه این آیه شهره
قصاید امرء القیس هیچ گشت **امتصاص** بالکسر و دو صاد مهمله مکیدن از کنز **امتاع** بالکسر نفع رسانیدن **ام الدماغ** بضم کنایه از جای دماغ و آن پوستیست تنک
و عنا نیست فصلک محیط جوهر دماغ است **امر معروف** امر کردن بکارهای نیکو که در شریعت اسلام معروف و شناخته شده هستند چنانچه صوم و صلواة و حج و زکوة و صدقه عید الفطر
و قربانی **املاق** بالکسر مفلسی و درویشی از منتخب مدار **امام ناطق** یعنی امام ناطق بحق عبارت از امام جعفر صادق رضی الله عنه **املاک** بالکسر مالک چیزی گردانیدن
و بالفتح جمع ملک بالکسر **امتثال** بالکسر حرف چهارم مثلثه بمعنی فرمان برداری از کشف و منتخب و کنز **املال** بالکسر ملول کردن از منتخب **امهال** و **تمهال** هر دو بالکسر مهلت
و فرصت دادن از لطائف **امثال** بالفتح داستانها مشهور و صفتها و بمعنی مانندها منتخب **امیر نحل** بفتح نون و سکون حای حطی مهمله لقب حضرت علی کرم الله وجهه ماننده **امثال**
بفتح اول و کسر تای مثلث جمع امثل که بمعنی مشابه و نظیر است یا جمع امثال که جمع مثل است از شرح اصول اکبری و بمعنی بهتران مستعمل **امل** بفتحتین بمعنی امید از منتخب **ام** بالفتح و سکون میم حرف
عطف است بمعنی یای تردید و بضم و تشدید میم بمعنی مادر و اصل هر چیز **ام العلوم** کنیت علم صرف است که اصل و مبدا اکثر علوم است **ام ملدم** بکسر میم دوم و سکون لام و فتح
دال مهمله کنیت تپ دائمی که مادر گوشت است از شرح تحفة العراقین مؤید و منتخب **امم** بضم اول و فتح میم بمعنی گروهها و مردم از منتخب و کنز **امام** بالفتح بمعنی پیش و بر وزن کسر بمعنی
پیشوا و بمعنی رشته معماران که بآن بنا راست کنند **امن** بفتح اول و سکون میم بی‌بیم شدن از بهار عجم و کشف و منتخب کسانیکه از بی التفاتی بفتحتین خوانند غلط است
امان بالفتح بی‌خوف بودن و بمعنی زینهار و بدل اول جمع امن که بمعنی بی‌خوفیست **امین** امانت دار از صراح **امعان** بالکسر دور کردن نظر و در رفتن کاری بمعنی در کاری غور کردن
از منتخب **ام الصبیان** نام دیویکه اطفال را آسیب رساند و نزد اطبا نوعی از صرعست که با طفال عارض میشود از مصطلحات **ام غیلان** بکسر غین معجمه بمعنی مادر دیوان و ام بضم
مادر و غیلان بالکسر جمع غول که بمعنی دیو باشد لیکن مناسبت کم دارد که دیوان بودن بمعنی درخت خار دار که بهندی ببول و ببکر گویند مستعملست و مغیلان مخفف همین است از منتخب و بعض شرح
و صراح و قاموس نوشته که ام غیلان بفتح غین معجمه درخت سمره که آنرا طلح نیز گویند و آن درختان بزرگ اند خاردار در ریگستان عرب **امتان** بضم اول و تشدید میم مفتوح
جمع است بطون منعه **امتنان** بالکسر منت نهادن از منتخب و کنز **اماکن** بفتح اول و کسر کاف جمع الجمع مکانست چه جمع مکان امکنه باشد و جمع امکنه اماکن است
امام مبین بضم میم سوم و کسر بای موحده بمعنی لوح محفوظ **امکان** بالکسر مصدر است از باب افعال بمعنی قدرت دادن جا دادن و بر تقدیر معنی اول ماخوذ است از مکنت که بمعنی
قدرت باشد و بر تقدیر معنی دوم ماخوذ باشد از مکانت که بمعنی جای و جایگیر شدنست در محاوره فارسیان بمعنی طاقت و قدرت آید و گاهی از آن ما سوا الله مراد باشد و در اصطلاح
اهل حکمت چیزیرا گویند که عدم و وجود او هر دو ضروری نباشد چنانچه جزئیات حادثه مثل انسان و دیگر حیوانات و شجر و حجر و امتناع آنرا گویند که عدم ضروری باشد چنانچه
شریک باری و وجوب آنکه وجود ضروری باشد چنانچه ذات باری تعالی **امکنه** بالفتح و کاف مکسور و نون جمع مکان **اماله** بکسر اول میل دادن چیزیرا از جای بسوی دیگر و در اصطلاح
نحو میل دادن فتحه را بسوی کسره بطرزیکه الف مستور با مجهول پیدا کنند چنانچه کتیب اماله کتاب و رکیب اماله رکاب و در الفاظ فارسی نیز اماله می آید چنانچه آزیر اماله آزاد و آبید اماله آباد و در مثل

و عبد الواسع وغیرهما **امثله** بفتح اول و سکون میم و کسر ثای مثلثه جمع مثال **امتعه** بالفتح و تای فوقانی مکسور و عین مهمله مفتوح جمع متاع **امرجه** بفتح اول و سکون میم و کسر رای مهمله و فتح جیم مرجع جمع مزاج **امور عامه** بتشدید میم و م در اصطلاح اهل حکمت چیزها را گویند که ذات آنها عام باشد یعنی مختص بیک قسم از اقسام موجودات نباشد بلکه شامل باشد بهر سه قسم موجودات یا دو را از ان جمله موجودات سه قسم است واجب جوهر و عرض پس وجود و وحدت و کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص بیک قسم از انها نیست چنانچه وجود و وحدت یافته میشود در هر سه اقسام موجودات و کثرت یافته میشود در دو قسم که جوهر و عرض باشد **امامیه** فرقهٔ شیعیان که بجز دوازده امام بولایت کسی اعتقاد ندارند **امی** بالضم و تشدید میم در حقیقت منسوب بام است که بمعنی مادر باشد یعنی آن کسی که مثل ایام طفلی او بمیرد و از تربیت پدر محروم بوده کسب علم از دایه پرورش یافته ازینجهت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازا بمعنی هر آنکسی که نوشتن و خواندن نداند اگرچه بیش پدر جوان شده باشد و لفظ امی لقب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم از انست که آنحضرت از کسی تعلیم نگرفته بودند تا فضیلت استاد بر آنحضرت ثابت نشود از بهار عجم و منتخب و شروح سکندرنامه و کنز **امهانی** بالضم و تشدید میم مکسور نام دختر ابوطالب یعنی خواهر حقیقی حضرت علی کرم الله وجهه که خواهر عمزاده پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبدالحق و جامع الاصول و کسر میم مخفف فارسیست و آنچه که بعضی از اهل لغت بمعنی عمهٔ آنحضرت نوشته اند محض غلط است **امهات سفلی** اربعه عناصر با طبقات زمین **امانی** بفتح اول و کسر نون تشدید تحتانی بمعنی آرزوها و مراد ها این جمع امنیه است که بالضم باشد بمعنی آرزو و بالف ممدوده خواندن یا تخفیف یا دانستن غلط است مگر فارسیان بمعمول خود تخفیف یا میخوانند از کنز و مدار و منتخب و لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب بامان که بمعنی امن است او هم منسوب بامان بجد نامی تحتانی یا امام محمد غزالی باشد احوال بعلو ظاهری عظیم داشتند چنانچه بر تمام اهل زمان خود تفوق جستند و باخرا ز مد و ترکیه و تصفیه باطن بنصیبی کامل حاصل ساختند و کتب مفیده بسیار تصنیف کردند چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن و خان آرزو و بعضی یاران نوشته است که لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیدهٔ برده بتخفیف نوشته و مولوی عبدالغفور در حاشیه نفحات بتشدید میگفته چنانکه عبدالنبی بیلقانی در حواشی قاموس تصریح کرده همچنین ابن خلکان نیز تشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب تخفیف یای را صحیح گفته چون غزاله بالفتح دهی است از مضافات طوس لهذا همین تخفیف صحت امام مذکور در بست یا منصد و بیست بجوار رحمت حق پیوست **اموی** بضم اول و فتح میم و کسر واو منسوب به بنی امیه بضم همزه و فتح میم و تشدید تحتانی نام یکی از اجداد یزید پشت چهارم

فصل الف مقصوره مع نون

انطفا بالکسر فرو مردن آتش و چراغ از منتخب **اندروا** بفتح اول و حرف پنجم واو بمعنی آویخته و نگونسار و سرگشته و حیران از برهان و رشیدی **انجلا** بالکسر و جیم روشن و صاف شدن و جدا شدن بر و روا شدن غم و از خانه و وطن بیرون رفتن از منتخب و کنز **انحا** بالفتح و حای مهمله جمع نحوست که بمعنی راه و طور باشد **انسا** بضم اول و فتح نون و سین مهمله جمع انیس که بمعنی همدم و غمخوار و رفیق است **انزوا** بالکسر در امعجه گوشه نشینی و یکسو شدن از خلق **انتما** بالکسر ... نیز بکسر منسوب کسی است یا فتن و بمعنی فزون شدن و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بهار عجم و بعضی مردم که بمعنی پرده ملو گویند غلط است **انها** بالکسر خبر دادن از منتخب **ابنا** بالکسر خبر دادن از منتخب **انحنا** بالکسر و حای مهمله مکسور و نون خمیده شدن و کوژپشت شدن از منتخب و این باب انفعال است مجرد او حنا بالفتح بمعنی خمیدن **انطوا** در نوردیده شدن از منتخب **انا** بالفتح در رسیدگی زمان و در در ... بمعنی من بکسر اول بمعنی قست وا اگر در آخر بعد الف همزه زیاده کنند بمعنی ظرف و آوند باشد از شرح نصاب و فردوس اللغات **انتفا** بالکسر نیست کردن و نیست شدن از منتخب و کنز **انقضا** بسر آمدن مدت از منتخب **انثی** بالضم و ثای مثلثه ماده که در مقابله نر است از منتخب و کنز **انشا** بالکسر آفریدن و آغاز کردن از خود چیزی گفتن و نام علمیست که دانسته شود بدان ترکیب عبارات نثر و باصطلاح علم عربیت و منطق کلامیکه احتمال صدق و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیار است مثل آن امر و نهی و ندا و قسم و تعجب از منتخب و مناظرة الانشا و صراح و کشف و کنز **انگشت نما** کامل و مشهور و بهوا از مصطلحات **انتخاب** برون کشیدن و برگزیدن بلفظ زدن و کردن مستعمل از منتخب و بهار عجم **انخداع** بخا و دال مهملتین گول خوردن **انتساب** نسبت داشتن بکسی **انسب** بالفتح مناسب تر **انخداعات** گول خوردنها منتخب و تاج المصادر **انسکاب** بالکسر ریخته شدن و بکار رفتن بسیار از منتخب **انقلاب** بالکسر گردیدن و بر گشتن و بحال دیگر رجعت کوکب بلفظ کردن و گرد بن و ... مستعمل از بهار عجم و غیره **انساب** بالفتح نسبها و نژادها **انسلاب** بالکسر و نیست شدن **انتهاب** بالکسر غارت کردن از کشف و صراح و تاج المصادر و کنز و منتخب

انبوب بالضم و حرف سوم بای موحده نوعی نی که از میان خالی باشد و این لفظ عربیست از منتخب **انقاب** بالفتح سوراخها و سرنقبها که در زمین کنند در شیوه جمع نقب است و بمعنی رو بندها در منتخب جمع نقابست **انصباب** بالکسر و صاد مهمله و دو بای موحده ریخته شدن آب هر چه رقیق باشد از منتخب **انبیات** بالفتح و حرف سوم یای تحتانی و دو آخر موحده و فوقانی نشتر که در زندگانی با شند و این جمع نابست از صراح **انکباب** بالکسر و دو بای موحده نگون شده و دی کرفتن و به روی افتادن از منتخب و غیر آن **انتصاب** بر پا شدن **انابت** بکسر اول و حرف چهارم موحده مفتوح و بعد فوقانی توبه کردن و مراجع آمدن از کشف و منتخب و لم بازگردیدن بسوی خدا و بازگشتن از کارها بد **اندیت** بالکسر مخفف اندیبت که دهی بود و الحال در اهل قلعه شهر دهلی **انگشت** بالفتح و کاف فارسی مکسور چوب خسته که سر شش سیاه گشته باشد از برهان و مدار جهانگیری و کشف **انفت** بالفتح و فای مفتوح بمعنی ننگ و عار داشتن از کنز و منتخب **انائت** بکسر اول و فتح همزه که حرف چهارم است بمعنی بر دو زنگ و آهستگی و تانی و نرمی است از نفائس و منتخب **انات** بالفتح بر وزن قنات بمعنی درنگ و تانی این لفظ در رسم الخط عربی که مینویسند **انوثیت** بضمتین و یای تحتانی غلط بمعنی زن شدن و ماده بودن و انوثت بدون یای تحتانی صحیح بخلاف رجولیت که مصدر جعلیست چراکه رجل اسم جامد و انثی مشتق است از انوثت لیکن چون انوثیت هم در کلام ثقات واقع شده استعمال آن جائز باشد ظهوری گوید **بیت** مانیستیم انوثیت * با مرد سلطنت مرد اندار ده **اناث** بکسر اول و در آخر ثای مثلثه بمعنی ماده‌ها این جمع انثی که بمعنی ماده است از مدار و منتخب و کنز و نفائس **انبعاث** بکسر اول و کسر بای موحده و عین مهمله و ثای مثلثه برانگیخته شدن از منتخب **انیث** بر وزن فعیل بمعنی آهن نرم از شروح نصاب و کنز **اندماج** بالکسر در رفته شدن بچیزی و در آمدن و استوار شدن بجای از کشف و منتخب **اندراج** داخل شدن و درآمدن و نوشته شدن از کنز **انبج** معرب انبه **انموذج** بالضم و میم مضموم و ذال معجمه مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسی گاهی مجازا بمعنی اندک مستعمل میشود باید دانست که صاحب قاموس نموذج بدون الف و بفتح نون معرب نموده نوشته است و انموذج را که با الف است خطا گفته لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم شده که انموذج بزیادت الف صحیح است چراکه رتبه صاحب مفتاح در علم عربیت زیاده از رتبه صاحب قاموس است و مهره شارح مفتاح انموذج را که بالف است صواب دانسته معرب نموده گفته اند نه معرب نمونه بدلیل آنکه قاعده تعریب دلالت میکند که معرب نموده باشد چه دال مهمله در تعریب بذال معجمه بدل میشود و لفظ نموده که بدینجا مذکور شد صیغه اسم مفعولست نه ماضی و نمونه مخفف نموده است و این تحقیقات استادی عبدالکریم خان مغفورست و مولف نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده **انضاج** بالکسر و ضاد معجمه و جیم پخته کردن خلط ماده ریش و رسیده کردن میوه و نیز باصطلاح اطبا غلیظ کردن خلط رقیق را و رقیق کردن غلیظ را **انگشت پیچ** عهد و پیمان و دست آویز **انجاح** بالکسر و جیم و حای مهمله روا کردن حاجت از منتخب و کنز **انفتاح** کشاده شدن از منتخب **انشراح** کشاده شدن دل از منتخب **انتصاح** نصیحت پذیرفتن **انتطاح** سرون زدن گاو و قوچ و مثل آن از نفائس **انتساخ** بالکسر و در آخر خای معجمه نسخه گرفتن از منتخب و کنز **انتفاخ** پر باد شدن و آماسیدن از منتخب **انقیاد** فرمانبردار و فروتنی از منتخب **انتقاد** نقد ستانیدن و کاه اندانه جدا کردن از منتخب و نفائس و یکی از اعمال علم معماست و آن اشارت کردن است بیعض حروف بالفاظ مناسب آن حرف چنانچه حرف اول را سر و رخ و لب و تاج گفتن و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و دامن و غیره خواندن چنانکه برای اسم شمس در بیت ... مصرع ... اول شام و میان حرم و دامن نرگس + **انعقاد** بکسر اول و کسر عین مهمله و قاف و دال بسته شدن و مجتمع شدن **انشاد** بالکسر و شین معجمه شعر خواندن و انشاد سرا بمعنی شعر خوان **اند** بالفتح مخفف اندک و لفظ اند بمعنی چند نیز آمده از شروح نصاب و برهان و جهانگیری و شکل اند لفظیست برای شمار عدد مجهول با دحشتانه **انسداد** بکسر اول و کسر سین مهمله بسته شدن راه از منتخب **انفراد** تنها شدن **انبان** با دو بای موحده مشکی که آنرا پر باد کرده آهنگران آتش افروزند **انفاد** بالکسر و فا و دال معجمه روان کردن و روان شدن و فرستادن و شمشیر و خنجر بر چیزی گذرانیدن از منتخب **انصار** بالفتح یاری دهندگان و گروهی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در ایام هجرت در مدینه بعد آنحضرت رسیدند از مدار **انتشار** پراکنده شدن و پهن شدن و گرد شدن و تیز شدن از منتخب و صراح **انظار** بالفتح نظرها **انفجار** بالکسر بر آمدن آب از منتخب و دو تن شدن کیمیا از دجل **انگار** بالفتح و کاف فارسی صیغه امر از انگاشتن بمعنی بفهم و بدان و خیال کن **انتظار** چیزی را چشم داشتن لفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل و انتظاری بزیادت یای مصدری خطاست مگر نزد بعضی فارسیان جائز **انکسار** شکسته شدن و شکستگی **انحصار** بالکسر کوتاه شدن و گنجیدن چیزی **انمار** بالفتح پلنگان نام قبیله

ر نوشته در هندوی ...
... تازی در اصل بمعنی رقوم اعداد است و بر زبان در هند موافق قرار داد خود معرب نموده است بعد موافق آن حساب کنند و آنرا انک گویند و آن گاهی نقاط باشد و چون قاف حرف تازیست با فارسی موافق نیست شک در کاف فارسی که مذکور در ذیل ... نوشته کاف فارسی آورده لیس معرب باشد و ظاهرا از ...

از بنی اسبا از منتخب **انوا** بالفتح شکوفها و روشنیها بر تقدیر اول جمع نور بالفتح و بر تقدیر معنی دوم جمع نور بالضم از منتخب و کنز **انذار** بالکسر و ذال معجمه بیم دادن و ترسانیدن
از منتخب و لطائف **انداء** بالفتح و دال مهمله بمعنی افسانه از فرهنگ میر عضد الدوله **انجوانبر** بالفتح و حرف سوم بای موحده مضموم درختی نام آلتیست آهن که بهندی ... گیرند
بهندی ... گویند از رشیدی و فردوس اللغات **انبار** بالفتح توده غله و متاع جمع نبر بالکسر بمعنی توده چنانکه توده غله و خرمن لیکن چنانکه در منتخب و صراح مذکور است
کهرا انباشتن که بمعنی پر کردن و ذخیره کردن است از بهار عجم **انگشت نهار** مقلوب بجهت خواستن امان و پناه جستن پیش غالب انگشت شهادت بر میدارد **انفطار** پاره
پاره شدن و آفریدن از لطائف **انشار** بالکسر زنده کردن از لطائف **انداز** بالفتح بمعنی اندازه و لیکن بمعنی قیاس و قصد و حمله کردن و قدرت و مقدار و مرتبه و حال و انداز مجازاً کنایه
از فکر و طرز نیکه بهتری بسند آید از کشف و بهار عجم و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان و چراغ هدایت **انگز** بالفتح و ضم کاف فارسی و در آخر زای فارسی آنچه پیلبانان در دست
دارند از برهان و جواهر الحروف نوشته که در اصل انکس بود بضم کاف عربی و سین مهمله بالاتصال کاف مضموم بسین مهمله لفظ قبیح بود امیشد انداک کاف عرب را بکاف فارسی و سین را بزای معجمه
بدل کردند و بعضی زای عربی نیز خوانند زای فارسی را نیز اند بفتح اول و سوم صحیح پند وصیت اندار ... از سروری و رشیدی و جهانگیری برهان **انتهاز** بالکسر فرصت یافتن و قابو یافتن
از منتخب و کنز **انبار** بالفتح شریک **انجاز** بالکسر و جیم وفا کردن وعده و روا کردن حاجت از منتخب و کنز **اناس** بالضم اول بمعنی مردمان و نیز مفرد است جمع نیست مگر بمعنی جمع می آید از بحر الجواهر
کنز و منتخب **انس** بالکسر آدمیان و نیز مفرد است بمعنی جمع و بالضم خو گرفتن آرام گرفتن بچیزی و الفت گرفتن و بفتحتین نام یکی از اصحاب کرام از منتخب و کنز **اندراس** بالکسر و دال مهمله
نیز مکسور بمعنی کهنه شدن و ناپیدا شدن منتخب **انتکاس** از گون شدن **انغماس** بالکسر و غین معجمه بآب فرو رفتن از منتخب و تاج **انغراس** بالکسر و غین معجمه و رای مهمله روئیدن درخت **انفس** بفتح
اول و ضم فا جمع نفس که بسکون فا بمعنی روح و ذات است عالم ارواح و عالم باطنی و آفاق کنایه از عالم ظاهری و عالم اجسام از شمسی مینوانند که عالم انفس و آفاق همین عالم ظاهری است
چه اکثر نفوس و جمیع آفاق در همین عالم ظاهر موجود اند آنچه گرفته شده و هم و غمخوار و مصبا از منتخب و کنز و صراح و لطائف **انعکاس** بالکسر باز گونه شدن و منعکس شدن شکل چیزی
در جرم صاف مثل آب و آئینه و غیره **اندلس** بفتح اول و ضم دال مهمله و ضم لام ملکیست مغرب از لب اللباب **انجاس** بالفتح پلیدیها از منتخب **انقاس** بالفتح و قاف و سین مهمله سیاهیها
نوشتن و انجم نقس است که بالکسر بمعنی سیاهی نوشتن است از منتخب **انجس** بالفتح و جیم بمعنی پلیدتر اسم تفضیل از نجس **انتعاش** بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن و این از باب افتعال است
از منتخب و کنز و فارسیان بمعنی عیش و نشاط استعمال کنند از بهار عجم **انتباش** حرف چهارم بای موحده برهنه کردن کفن دزدیدن از لطائف **انقص** بالفتح کمتر و عیبناکتر
از منتخب **انقاص** بالفتح کمیها و عیبها و بالکسر کم کردن و ناقص کردن **انقباض** بالکسر گرفته شدن و گرفتگی از منتخب **انتقاض** بالکسر و قاف شکستگی عهد و جز آن از منتخب
انتهاض بالکسر برخاستن و کوچ کردن از منتخب و کنز **انقراض** بریده شدن و گاهی بآخر رسیدن تا زین مراد باشد از کنز **انخفاض** بالکسر بنحای معجمه و ضاد معجمه و فا پست
شدن کلمه و نشیب افتادن از کنز **انبساط** بمعنی گستردن و گشاده شدن و فراخی و مجازاً بمعنی خوشی گستره شدن از منتخب و مجموع اللغات **انخراط** در میان چیزی در رفتن از
کنز و در مجموع اللغات در میان چیزی در آمدن رشته در سوزن کشیدن و در صراح در کشیده شدن رشته و از منتخب بمعنی در کشیده شدن سفا دیگر **انحطاط** بالکسر
حای مهمله فرود آمدن و کمی نهادن چیزی از کنز و منتخب **انضباط** بهوشیگی مضبوط **انبان** **نفط** بکسر نون سوم بسکون فا و طای مهمله چرمیکه از نفط بار دست پر کرده
آتش بر دشمنان اندازند **انتزاع** بالکسر زای معجمه بیرون کشیدن و بر کندن و بر کنده شدن لازم و متعدی از منتخب و کشف **انقلاع** دور شدن **انصداع** شکافته شدن از منتخب
انتفاع نفع گرفتن از منتخب لفظ بردن مستعمل **انخلاع** بخای معجمه بر کنده شدن از منتخب **انطباع** بالکسر و طای مهمله و موحده نقش شدن چیزی بر چیزی از منتخب **انقلاع**
بقاف بر کنده شدن از کنز **انباغ** بالفتح و سوم موحده و غین معجمه و زن که در نکاح یکمرد باشند هر یکی مر دیگری را انباغ باشد بهندی سوت گویند از برهان **انقاع** قطعه علی شرح
دیوان حافظ بمعنی شوخ نوشته و در بهار **انباغ** بفتح اول و سکون تحتانی و فا بمعنی غمازه و غنوده گفته و در مجموع اللغات فرهنگ دیگر بسکون تحتانی بمعنی گوالیدن کوکب و معنی
حرف زدن کودک بمعنی نو آموختن سخن و بهلول شارح دیوان حافظ بمعنی رستائی نوشته **انزباغ** بزای معجمه و یای تحتانی و غین معجمه میل کردن بطرفی دیگر از جانبی اعتدال
انصباغ بصاد مهمله و بای موحده رنگین شدن از منتخب و کنز **اندباغ** بخته یافتن پوست **انحراف** بالکسر خم شدن و برگشتن و بطرفی مایل شدن و مراد از بمعنی کجروی بهم آید

کهتر اکثر لغات در فارسی و هندی یکجا دیده است اول توافق است و آن گاهی لعینه که همان لفظ بهمان معنی در فارسی و هندی مستعمل باشد چنانکه کلان و گاهی آنکه در هر دو زبان اندکی تغیری باشد مثل ده و دس که سین در هر دو زبان به ها بدل شود و مانند ماس و ماه که بعربی ماشر گویند و در حرکت مانند نیکو که در هندی بنون و یای معروف

از کنز **انصرام** بازگشتن و رجعت و انقلاب **انعطاف** خم گرفتن و برگردیدن از منتخب **انکشاف** واشدن **انکساف** بسین مهمله گرفته شدن آفتاب **انجاف**
جا تنگ گشتن از لطایف **انضاف** ضعف کردن و برابر گشتن که بر هیچ طرف زیاده نشود **انف** بالفتح بینی **انتصاف** داد یافتن و نصف یافتن و نیمه شدن از منتخب **انوف**
بضمتین جمع انف که بمعنی بینی است **انیق** بفتح اول و کسر نون و سکون یا تحتانی خوب و عجیب از منتخب **انملاق** بکسر اول و سوم دوستی و چاپلوسی و لطف نمودن و هموار شدن و خلاص یافتن
از منتخب **انفاق** بالکسر نفقه دادن و خرج کردن از منتخب **انتساق** طریق و انتظام پذیرفتن و روش و دستور چیزی که ترتیب داده لازم و متعدی هر دو آمده **انساق** بالکسر روش و دستور چیزی
و ادن بالفتح جمع نسق از **ازهاق** بالکسر و زای معجمه نیست شدن و هلاک شدن از منتخب **انخراق** دریده شدن **انغلاق** بالکسر و غین معجمه بسته شدن **انطباق** بهم پیوستن
انسلاک در آمدن چیزی در چیزی از کنز و منتخب **انهماک** بالکسر کوشیدن در کاری و مبالغه کردن در آن از کنز و منتخب **انهاک** بالکسر لاغر و ضعیف کردن از منتخب **انفکاک** بالکسر معنی
از هم جدا شدن و آزاد شدن از منتخب و کنز **انسباک** بالکسر و حرف چهارم بای موحده گداخته شدن زر و نقره و دیگر فلزات **اندیک** بالفتح بر وزن نزدیک کلمه تمنا بمعنی امید
از شرح قصاید خاقانی و برهان **انفال** بالفتح و نفل غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل به فتحتین از منتخب **انحلال** بالکسر و حای مهمله گشاده شدن و باز چیز شدن و نابود شدن از منتخب و مجموع اللغات
انجیل بالکسر کتاب عیسی علیه السلام معرب انکلیون بعد حذف واو و نون طلبکانی کردند میان لام و یا و الف اکثر داده نه چه فعیل بالفتح در کلام عرب نیامده **انجل** بالفتح
و جیم مفتوح فراخ چشم از شروح نصاب و کنز و صراح **اندمال** به شدن زخم و جراحت از منتخب **انخلال** بالکسر و خای معجمه تباهی **انامل** بفتح اول و کسر میم بمعنی سرهای انگشتان
و این جمع انمله است که بمعنی سر انگشت باشد از منتخب و غیر آن **انفعال** شرمنده شدن و اثر چیزی پذیرفتن از منتخب و کنز و بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و دادن مستعمل از بهار عجم
انتحال بحای مهمله سخن کسی یا شعر کسی خود بستن از منتخب و کنز **انتقال** از جایی بجایی رفتن از منتخب و کنز **امتثال** فرمان بردن از لطایف **انتقام** بالکسر کینه کشیدن از
از منتخب و کنز و بلفظ کشیدن و گرفتن مستعمل **انهدام** ویران شدن و از پا در آمدن عمارت و غیره از منتخب و کنز **انصرام** بالکسر بریده شدن و منقطع شدن و آخر شدن از منتخب
و کنز **انهزام** بالکسر و زای معجمه بمعنی شکست که در مقابل فتح است از منتخب و کنز **انقسام** بالکسر حصه حصه شدن و بخش بخش شدن **انضمام** بالکسر فراهم شدن چیزی بچیزی
و پیوستگی و آمیختن و بهم شدن از منتخب و کنز **انعام** بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و زیاده شدن بالفتح چهارپایان و رمه گوسپند جمع نعم است که بفتحتین باشد و نام سوره قرآن مجید
از منتخب و کنز **انجم** بفتح اول و ضم جیم ستاره‌ها و این جمع نجم که بمعنی ستاره است از قاموس و منتخب **انتظام** بالکسر آراسته و مرتب گردیدن **انام** بالفتح بمعنی مخلوقات از جن و انس و
آنام بالمد نیز آمده و انیم هم نوشته اند و این هر سه لفظ اسم جمع است نه جمع مثل قوم و رهط از قاموس و منتخب **انعدام** بالکسر نابود شدن و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ
غلط است چرا که باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است **انفصام** بالکسر و حرف سیوم چهارم فا و صاد مهمله بمعنی شکسته شدن از منتخب **اندام** مطلق عضو
ظاهر و مجازا تمام بدن بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام گل و اندام کوه و اندام آفتاب هم آمده از بهار عجم **انتسام** بکسر اول و کسر تای فوقانی و سین مهمله بوی خوش گرفتن از کنز
انجام بالفتح بمعنی انتها از برهان و رشیدی بمعنی آخر کار **اندگان** بالفتح و کاف فارسی نام شهری از توران مابین سمرقند و چین از برهان **اندجان** بالفتح و جیم عربی نام شهر
از توران و این معرب اندگان است از قاموس **انسان** بالکسر بمعنی آدمی و بمعنی مردمک چشم از کنز و مدار و مولانا یوسف شرح نصاب نوشته که انسان در اصل انسن بوده
و نون دیگر تاکید بیان الحق شده و این ماخوذ است از انس بالضم که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر نیست و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان است و مردمک چشم را از ان انسان گویند که مانند
شکل انسان در ان نظر می آید بهمین جهت در فارسی مردم و مردمک گویند و بهندی پتلی نامند چه در هندی بمعنی حقیقی لفظ پتلی تصویر آدمیست **انسان عین** مردمک که بهندی
پتلی نامند **انجمن** بالفتح و جیم مضموم جایی که در آن مردم بسیار نشسته باشند و در آخر این لفظ نون برای نسبت است بسوی انجم بمعنی ستاره‌ها یا ستارگان از روی خوبی که ستارگان
باهم متصل میباشند و تا جایی که مختلف می‌دارند و در فرهنگ و برهان بمعنی طرح رجال مجلس است و این از شرح نصاب **انگاشتن** بکاف فارسی بمعنی دانستن و پنداشتن و بکاف عربی
خواندن غلط است از جهانگیری و لغت بابا **اندائیدن** بالفتح کهگل کردن بدیوار و سقف اندودن **اندرا** و برهان **اندهان** بالفتح و دال مضموم بمعنی غمگین از لطایف
انین بفتح اول و یای معروف بمعنی ناله و نالیدن از لطایف و منتخب و کنز **انجیدن** استوار زدن و ریزه ریزه کردن از برهان **انجیدگان** بمعنی زمیان **انیزان** بالفتح اول

و یا بی مجهول نام برادر سی ام از هر ماه شمسی از جهانگیری برهان **انبیان و انبیین** بضم اول و هر دو با مهمله هر دو بمعنی انبان **انبان** بالفتح پوست دباغت داده و بمعنی نر که از چرم میباشد و شکمبه **انده یدن** تعجب کردن از برهان **انگلیون** بالفتح و کاف فارسی مفتوح و یا تحتانی و واو معروف بمعنی انجیل عیسی علیه السلام و نام کتاب مانی نقاش

و نام سازی و نام جامه هفت رنگ و هر شی که عجیب و غریب باشد از رشیدی و برهان **انگشت در دهان ماندن** تاسف نمودن **انگشت بر لب زدن** کسی را

سخن آوردن گویا گردانیدن از جهانگیری برهان کنایه از استدعای سخن از مصطلحات **انگشت بر حرف نهادن** عیبگیری کردن **انگشت نیل کشیدن** بمعنی ترک کردن

از برهان جهانگیری **انگشت بدندان گرفتن** کنایه از تعجب کردن و حسرت خوردن **انگشت بر چشم نهادن** قبول کردن فرمان از برهان **انگشت بر در زدن** استجازت

باز کردن در **انگشت بر جبین نهادن** کنایه از سلام کردن **انار یاسین** روز نوروز چهل بار سوره یاسین بر انار میدمند هر که آنرا بی شرکت غیر بخورد تمام سال از امراض

محفوظ ماند **انگشتو** بریان نان بروغن و شکر مالیده از برهان **انبره** بفتح اول و سکون نون و ضم بای موحده آلتی است که آهن گرم از آن بگیرند بهندی سنسی گویند از

برهان رشیدی **انمله** بالفتح و میم مضموم بمعنی سر انگشت جمع این انامل می آید از بحر الجواهر و کشف و مدار و در منتخب بکسر میم و در صراح قاموس گوید که بهر سه حرکت الف و بهر سه

حرکت میم درست است **اندازه** بمعنی طاقت و یارای و جرات و تخمین و نمونه و نشان و بمعنی قصد و اراده از بهار عجم **انوشه** بفتحتین و واو مجهول و شین معجمه بمعنی خرم و خوشحال

و پادشاه نوجوان مجازا بمعنی ابادی بعد بمعنی ... از جهانگیری رشیدی و مدار **انگاره** بالفتح و کاف فارسی و رای مهمله بمعنی نقش ناتمام و نقشه و مثل تصویر و هر چیز ناتمام

و بمعنی نگارش و بمعنی افسانه و دفتر حساب برهان رشیدی و بهار عجم **انتباه** بالکسر آگاه کردن و خبردار شدن آگاهی از کشف و سروری منتخب **انبوبه** بالضم و بای موحده

مضموم و واو معروف و پنجم بای موحده بمعنی نایژه آب ... شوره از منتخب و برهان و حرف پنجم را یای تحتانی دانستن خطاست **انگله** بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه کوچک که گوی

گریبان در آن اندازند از رشیدی و در برهان بفتح کاف فارسی بمعنی گوی گریبان **انگوزه** در اصل انگوز بوده انگو بمعنی درخت حلتیت چه انگ بمعنی حلتیت باشد و نسبت و زه بفتح زای عربی

فارسی بمعنی بیس یا ابرای عربی و دال را بها بدل کرده اند مگر انگزه بدون واو صحیحست از رشیدی و غیره **انفحه** بالکسر و فای مفتوح و تخفیف و تشدید حای مهمله هر دو درست و بفتح اول و کسر ثالث نیز آمده

بمعنی پنیر مایه در صراح قاموس و قسرای نوشته اند انفحه شیری باشد که منجمد و بسته میشود در شکنبه بچه شتر یا میش و غیره بشرطیکه آن بچه تا حال گیاه نخورده باشد پس شکنبه شکافته شیر مذکور که برنگ زردی

مائل میشود بیرون آرند و خشک کرده و بکار برند و از منتخب و بحر الجواهر و کشف نیز همین تحقیق شده **انبانه** بالفتح و آن پوستی باشد مثل مشک که غله در آن کنند

از برهان **انیقه** بر وزن صحیفه بمعنی خوب و عجیب از منتخب خود از انق بفتحتین شاد شدن بغایت خوش شدن **انبه** بفتح اول و بضم موحده مخفف انبوه بفتح اول و سکون نون و فتح

بای موحده و های ملفوظ عربی بمعنی تنبیه کننده و خبر دهنده از منتخب بفتح موحده و های مختفی میوه ایست مشهور که آنرا آنب گویند **انسیه** بالضم و یای مشدد منسوب بانس که بالضم بمعنی خو

گرفتن و الفت نمودن است **انطاکیه** بالفتح شهریست بشام **انگشترین و انگشتری** بزیادت یای هر دو بلفظ انگشتر است از عالم مهین که در اصل مه است و یا و نون زائده و انگشتر

انگشتوار است یعنی صاحب انگشت پس او را بجهت تخفیف حذف کرده اند از خیابان **اندامی** بالفتح امر از اندامیدن بمعنی گلاوه کهگل بر دیوار و غیره لیسیدن بالسنت و بمعنی آلودن و

بمعنی گوی و بمعنی رو یا صادقه از برهان **انسی** بالکسر آدمی و بمعنی جانب اندرونی عضو هر چیز و جانب راست از کنز **انانی** بالفتح بیداش از نطق **انفسی** مراد از عالم امواج

عالم باطنی و آفاقی مراد از عالم ظاهری و عالم اجسام که دنیا باشد از شمسی **اندامی** جامه خوش اسلوب که بر بدن چست دوخته درست **ایدانی** راه بی نام و بوان صبح الله خان گیلانی

دارد **فصل الف مقصوره مع واو اوه اولی** بالفتح صواب بود و سزاوارتر و بالضم بمعنی نخستین مونث اول از منتخب مصرح و بضم اول و واو غیر ملفوظ بالکسر بمعنی ...

اولیا بالفتح دوستان و نزدیکان قرابت و نزدیکان حق تعالی از منتخب فردوس اللغات **اودا** بالفتح اول و کسره واو و تشدید دال مهمله جمع ودید است بمعنی دوست دار و همدمان **اوصیا**

بالفتح جمع وصی **اوسط قضایا** کنایه از حد اوسط و آن عبارتست از لفظ مکرر در قیاس و قیاس مرکب باشد از دو قضیه چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط است

چون این هر دو قضیه صغری و کبری هر دو بلفظ مکرر اکه حد اوسط است دور کنی نتیجه حاصل آید العالم حادث **اول بها** **مشک بها** این مثل مع محاوره سودا گرانست بمعنی

فروختن متاع بعوض قیمتیکه خریدار اولین میدهد بهتر است **اوی** بفتح اول و فتح ثانی و سوم الف مقصوره بمعنی شغال صاحب نصاب این لفظ را بضم دوم مخفف این او مهی آمده است

اوتوب بضم اول و ضم تای فوقانی و بهر دو واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی گذشته **اوجب** بفتح اول و فتح جیم بمعنی اجب تر **اول** شب بمعنی اول شب و اصل ترکیب اضافیست لیکن بکثرت
استعمال کسرهٔ اضافت محذوف شده چنانکه نیم شب و حزان که مقطع الاضافت ابدأ نظامی گوید **بیت** بر اول شب آهنگ خواب اورم * به تسبیح نامت شتاب آورم از
از بهار عجم **اوس البتوبه** بالفتح و بای مفتوح و سین خانها **اول فتوت** کنایه از وقت فجر اگر شافعی در آن قنوت میخوانند **اویماقات** بضم اول و واو معدوله و سکون
یای تحتانی جمع اویماق که لفظ ترکیست بمعنی قوم و قبیله از لغات ترکی نوشته شد **اوداج** بالفتح رگهای گردن جمع وداج که بالکسرست از منتخب **اوج** بالفتح طرف بالای
هر چیز و اوج بلندترین درجه کواکب بود و آن ملاقات سطح محدب فلک با شد از افلاک سبعه سیاره و این معرب اوج است و اوج بضم اول و واو معدوله و سکون جیم فارسی است
منتخب و برهان و برجندی و در بهار عجم نوشته که اوج بالفتح باصطلاح هیئت و تنجیم نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم و مرکز را از سبعه سیاره اوج باشد
و گاهی حضیض **اوستاخ** بمعنی گستاخ از لطائف **اوساخ** بالفتح جمع وسخ که بمعنی چرک و ریم است از لطائف **اوج مریخ** کنایه از برج اسد که محل اوج مریخ است **اوتاد** بالفتح
میخها و این جمع وتد است و قسمی از اولیای الله که بهمه عالم چهار تن میباشند از منتخب **اوراد** بالفتح دعاهائیکه بوقت معین میخوانند از منتخب **اولاد** بالضم نام دیوانه بدان
اورمزد بواو معروف و رای مهمله موقوف و ضم میم و سکون زای معجمه بزبان پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک است **اورنگ** بالفتح تخت و زینت و شکوه و مکر و حیله از برهان **اوید** بالفتح
از لطائف **اوتار** بالفتح و تای فوقانی بمعنی تارهای ساز و رودهای کمان و این جمع وتر است که بفتحتین باشد از منتخب **اوطار** بالفتح حاجات **اوبار** بالفتح و بای موحده
بمعنی بحلق فرو بردن و این امر ترکیب است بمعنی بحلق فرو برنده آید **آوردن** بفتح اول و کسر دال مهمله **اودر** پدر که بعربی عم گویند از کشف و برهان و رشیدی **اوزار** بالفتح آلات
و ادوات کار و گران و مصالح لمعاش از برهان و بعربی گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت بردارند کذا فی کنز اللغات **اولی** بهتر لفظ محض با هست بر لفظ صیغه مبالغه پا که اولی که صیغه
اسم تفضیلست حاجت بمبالغه دیگر ندارد و با آنکه درین ترکیب کلام اول و تحریر مستعمل میشود از بهار عجم و نور الله در شرح گلستان نوشته که چون معنی تفضیل از لفظ اولی مستفادست کلمه
محض زاید چون در کلام قدما کثیر الاستعمال ست اصلاح نمیتوان کرد **اوز** بکسر اول و فتح واو و تشدید زای معجمه مرغابی از منتخب و قاموس **اوس** بالفتح و سین مهمله گرگ و عطا و نیز
نام قبیله از عرب از شرح نصاب و فردوس اللغات و لطائف **اوباش** بالفتح بمعنی مردم مختلف باهم آمیخته و مردم فرومایه و ناکس و در عرف عام بمعنی مردم بیباک و رند واز این جمع **بوشست**
که بالفتح باشد که بطریق قلب حروف واقع شده و اوباش را مقدم کرده فارسیان بجای مفرد استعمال کنند از بهار عجم و کشف و سراج و لطائف و منتخب و شرح گلستان **اوسط** بالفتح اول
و کسر سین مهمله میانه ها و میانه تران و این جمع اوسط است **اوجاع** بالفتح دردها جمع وجع که بمعنی درد است از کنز **اوتاد طالع** با کثر نزد منجمین اوتاد طالع عبارت از
طالع که خانهٔ اولست و آن تعلق دارد به تن و جان و عمر و زندگانی مولود و دوم خانه چهارم و آن تعلق دارد بحال پدر و ملک و مقام و سوم خانه هفتم و آن تعلق دارد بزن و
زن و جه و مراد و مقصود و چهارم خانه دهم و آن تعلق دارد بحکومت و شغل و عمل و دولت **اولاغ** بالضم اول و واو غیر ملفوظ و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی خر **اوتاغ** **اوتاق**
در ترکی خانه و حجره **اوجاغ** **اوجاق** هر دو ترکی دیگدان **اوقاف** بالفتح الهاییکه بر فقرا و مزارات وقف کرده باشند از منتخب **اوفق** بالفتح و فای مفتوح موافق تر از منتخب
اوشاق بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی طفل و امرد **اوثق** بالفتح و ثای مثلثه محکمه و استوارتر از منتخب **اوغشماق** بضم اول و سکون غین معجمه و کسر شین معجمه و سکون
شین معجمه مصدر ترکیست بمعنی وزیدن **اولنگ** بالضم و واو مجهول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی سبزه زار و مرغزار و این لفظ ترکیست **اونگ** بضم اول و واو
غیر ملفوظ و کسر نون اول و سکون نون دوم و کاف فارسی در ترکی بمعنی انها **اوشنگ** بالفتح سنبله الکنی از برهان **اوائل** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع اول **افعل**
بضم اول و ضم غین معجمه و سکون لام و هر دو واو غیر ملفوظ علامت ... قبل لفظ ترکیست کودک پسر مجاز آ کاهی بمعنی معشوق آرند **اوجال** بالفتح و جیم جمع وجل بالفتح اول
و تشدید واو مفتوح صیغه اسم تفضیل بمعنی پیشتر و مشهور آمدن لفظ اول اسم تفضیل و عدم استعمال آن بیکی از استعمالات ثلثه اسم تفضیل که من و اضافت و لام است از جهت
کثرت استعمالست لهذا بعض صرفیان آن را فوعل مثل جوهر قرار داده اند و بضم اول و فتح و تخفیف واو جمع اولی که مونث اول است بالعلم **اوغول** بضم اول و سکون لام
در ترکی بمعنی پسر **اوزرم** ... بضم اول و واو غیره ملفوظ و ضم زای معجمه لفظ ترکیست بمعنی انگور از لطائف **اوهام** بالفتح جمع وهم **اوشلن** بالفتح و شین معجمه ...

ابن جمع وثن است که بمعنی بت باشد از منتخب و صراح **اوطان** بالفتح جمع وطن **اوان** بالکسر بمعنی ایوان و گوشک **اوان** بالفتح و کسر بمعنی وقت و هنگام از منتخب و قاموس و در صراح بمعنی هنگام

آمده **او باریدن** بلعیدن و فرو بردن **اولین** در استعمال فارسی عبارت باشد از مزید علیه اول **اول نخست** نخستین همه پیشین و کمتر در شرح نور الله **اوتن** بضم

اول و فتح زای فارسی صیغه امر است از آویختن ... بمعنی مبدا و هنگ و قتل کلمن و کمش از برهان **اولان** بضم اول و واو غیر ملفوظ در ترکی بمعنی پسر شوند **اوج** پسر و نام نغمه ایست

از موسیقی **اوده** بفتحتین و های خفی مشهور نام دو ستان و در قدیم شهری بود بزرگ که اجودهیا نام داشت و لکهنو بلام و اخل این صوبه است **اوقیه** بضم اول و واو معروف و کسر قاف و

تشدید یای تحتانی چهل درم و وزن اواقی جمع آن از منتخب و منهاد و کشف و در کنز نوشته که اوقیه بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم در حدیث بمعنی چهل درم **اوکسمه** بضم اول و واو غیر ملفوظ

و خای معجمه ساکن و کاف عربی مفتوح و سکون سین مهمله ترکیست بمعنی تیر بازگشتی زدن از چراغ هدایت و در بهار عجم بمعنی کج و منحرف و برگشته **اولمش اوله** در ترکی بمعنی شده باشد چه

اولمش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام و کسر میم و سکون شین معجمه بمعنی شده و اوله بضم اول و فتح لام بمعنی باشد **اولکه** بضم اول و واو معدوله و سکون لام و کاف عربی

بمعنی کشور و این ترکیست **اوعیه** بفتح اول و سکون واو و کسر عین مهمله و یای تحتانی بمعنی ظروف و آوندها این جمع وعاست که بکسر بمعنی آوند باشد و بمعنی اوندو اجد نیز مستعمل مشهور

اواره دفتر حساب از برهان **آواه** بالفتح و تشدید واو دعا خوانند و بر زمین و آسمان ... کنند که سکه بر بان حال ... ندارد هرچه کنند بدل کنند از لطائف **اورده** بفتح اول و سکون واو و کسر میم و فتح

دال رگهای غیر جهنده و این جمع ورید است **اوره** بفتح اول بوم ... و غیره **اولی اجنحه** بضم اول و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و حای مهمله

صاحبان بالها و این کنایه است از ملائکه چه اکه منقول است که فرشتگان پر و بال دارند **اولی** بضم همزه که بصورت الف ست و واو مکتوبه نا ملفوظه و کسر لام بمعنی خداوندان جمع

بالضم و این جمع خلاف ماده مفرد است **اوحی** بالفتح و جیم مکسور تخلص شاعری **اوانی** بفتح اول و کسر نون بمعنی ظروف و آوندها و این جمع آنیه است و آنیه بکسر نون جمع انا است و انا بکسر اول

بمعنی آوند است از صراح **اوغلی** بضم اول و ضم غین معجمه منسوب به اوغلان که نام توریست از بک الف و نون ... حذف شده و در لغات ترکی نوشته که اوغلی بمعنی پسر او چه اوغل بمعنی پسر

بچه و یای معروف بمعنی او ... ضمیر غایب است **اویس قرنی** بضم اول و فتح واو و قاف و رای مهمله هر دو مفتوح نام ولی کامل منسوب بقرن که موضعی است ... نام قبیله ... از تا من منتخب و بسکون خواندن غلط است

فصل الف مضموم با های هوز

اهدای بالکسر هدیه و تحفه فرستادن **اهوار** بالفتح خواهشها و آرزوها از منتخب **اهلا و سهلا و مرحبا** در عرب سه کلمه است که چون کسی

از راه در آید این هر سه کلمات گویند اهلا یعنی آمدی تو اهل خود و سهلا بمعنی سهل کردی تو زمین را و مرحبا جای فراخ است **اهاب** بکسر اول و بای موحده بمعنی پوست

حیوان که آنرا دباغت نداده باشند یا پوست مطلق از منتخب **اهلیت** بالفتح و لام مکسور و تشدید یای تحتانی سزاوار بودن و لیاقت و شرافت **اهبت** بالضم و حرف سوم بای موحده

ساز و یراق از منتخب **اهانت** بالکسر سبک داشتن کسی را از صراح **اهوج** بفتح اول و سکون ها و فتح واو و جیم عربی احمق شتاب کار و مرد بزرگ جثه و دراز بالا از منتخب **اهلیلج** الکسر

هر دو لام مکسور و یای معروف و جیم معرب هلیله از ... خلاصه الحساب و در صراح بر وزن اطریفل **اهواز** بالفتح نام شهری از خوزستان که ... و گرفتن و نهر تا ... اینجا بسیار است

از برهان و جهانگیری **اهتزاز** بالکسر و مرادر ... جنبش کردن و خوشحالی کردن از منتخب و کنز و صراح **اهل** بفتح اول و سکون تای سزاوار دانش گرفتن و کدخدا شدن کسان مرد را

خانه از منتخب و در خیابان نوشته که اهل بمعنی صاحب آید و گاهی بمعنی صاحبان هم بر و جمع بر ... آید **اهوال** بالفتح جمع هول که بمعنی دهشت و ترس است از کنز و منتخب **اهمال** بالکسر

فرو گذاشتن چیزی را بخود از صراح و منتخب و در بهار عجم نوشته که اهمال بمعنی درنگ از ماده مهل و لغت باشد نشد مگر اهمال بتقدیم میم بمعنی مهلت دادن ... بدین تقدیر اهمال ... اعمال

باشد **اهرمن** بالفتح اول و سوم بمعنی شیطان و لفظ سطبر کلان مار **اهتمام** بکسر اول و کسر تای فوقانی غمخواری کردن و در کاری همت برگماشتن و توجه دلی کردن و حاصل آن

کوشش کردن از کشف و صراح و منتخب **اهم** بفتحتین تشدید میم سخت و اندوه گذارنده و کنایه از مشکل تر و ضرورتر از کشف و منتخب **اهرمن** بالفتح ورای مهمله مفتوح و فتح میم بمعنی شیطان و باعتقاد

مجوس فاعل شر چنانکه یزدان فاعل خیر از برهان **اهون** بالفتح آسان تر **اهل بخیه** ... موحده و خرابات از بهار عجم **اهله** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید لام جمع هلال است **اهویه** بفتح اول

و سکون ها و کسر واو و فتح تحتانی جمع هوا چنانکه اغذیه و ادویه جمع غذا و دوا **اهل ذمه** کافران مطیع پادشاه اسلام و گاهی عبارت از رعیت باشد **اهالی** بالفتح اعیان و اشراف

الاهالی جمع الاهل علی خلاف القیاس از منتخب و لطائف **اهتی** بالضم اول و سکون تا و فتح های موحده تای فوقانی و یای مجهول بمعنی ساز و یراق و این لفظ در حقیقت اهبت است

به دال های تحتانی بمعنی فرو بیراق چون سلاح شاید واقع شده است لهذا دیگر عبارت طبعی بیان بیاورنشاطاهر نبود بعدازین مطلب کاتبان است که بجای کسره مروف بنوشته اند که این بمعنی تبدیلی ساز و برگ بسیار

فصل الف مقصوره مع یای تحتانی **ایلیا** بالکسر و لام نیز مکسور و بعده یای تحتانی بالف کشیده بمعنی این لفظ صد تن اکبر است و این لفظ برای بسیار معنی آید نام شهری است نام بیت المقدس لقب حضرت علی کرم الله وجهه و نام حضرت خضر علیه السلام از منتخب و برهان **ایهٔا** بالفتح اول و سکون تحتانی و فتح ها با تنوین بمعنی هیهات ای ابعد یعنی دور شد **ایا** بالفتح کلمه ندبه است و کلمه افسوس و برای استفهام آید چنانکه گوئی ایا این مقصود بحصول خواهد پیوست از برهان و رشیدی وغیره **ایرسا** بالکسر و رای مهمله بمعنی بیخ سوسن و قوس قزح از برهان **ابتیا** بالکسر پیدا شمار دگسان از کشف **ایفا** بالکسر وفا کردن و گذاردن حق کسی تمام از صراح **ایطا** بالکسر پامال کردن و مکرر کردن قافیه و آن بر دو قسمست ایطای خفی و ایطای جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب جلی آنست که تکرار ظاهر باشد چون زیباتر و خوشتر و ستمگر و فسونگر و زرین و سیمین و گریان و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و عزیزان و این عیب فاحش است **ایاب** بالکسر بمعنی بازگشت و رجوع از کشف لطائف **ایدوب** بکسر همزه و یای تحتانی غیر ملفوظ و ضم دال مهمله و واو غیر ملفوظ و سکون بای موحده و ترکی بمعنی ساختن **ایوب** نام پیغمبری که بر تکالیف مرض و رنج بسیار صابر بودند **ایجاب** بالکسر لازم کردن و ثابت و مقرر نمودن از صراح و منتخب **ایت** بیای معروف و ترکی سگ را گویند **ایلاقات** بالکسر ساکن اطراف ترکان و این لفظ ترکیست **ایالت** بالکسر سیاست نگاهداشتن و بالفتح غلط از منتخب و کشف و کنز **ایماقات** بضم اول و سکون تحتانی خاندانها و قبائل و این جمع ایماق است که لفظ ترکیست از مفتاح اللغات و لغات ترکی و برای فائده مکرر نوشته شد **اینت** بالکسر و یای معروف و نون ساکن با غنه و فوقانی کلمه تحسین و تعجب است بمعنی زهی از برهان و لطائف **ایراث** بالکسر و ثای مثلثه میراث رسانیدن و بقیه چیزی دادن از منتخب و غیره **ایارج** بجهة اول و فتح رای مهمله و جیم عربی دوائیست مرکب مسهل و منقی دماغ از بحر الجواهر و منتخب **ایرج** بکسر اول و رای مجهول و فتح رای مهمله و جیم نام پسر فریدون از برهان و بعضی نوشته اند که در ملک او هیچ شهر مثل شهر تبریز نبود **ایچ** بالکسر و جیم فارسی بمعنی هیچ از برهان **ایلاج** بالکسر در آوردن چیزی در میان چیزی از کشف و فردوس اللغات **ایضاح** بالکسر روشن و آشکار کردن از منتخب **ایلخ** بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون لام و خای معجمه بمعنی گله اسپان لفظ ترکیست و از بعض ترکان ایلجی بزیادت یای تحتانی در آخر مسموع گردید **ایجاد** بالکسر وجود آوردن و پیدا کردن **ایراد** بالکسر آوردن چیزی بر کسی دار کردن از صراح و منتخب **ایزد** بکسر اول و ثالث نام حق تعالی و وجه ترکیب این نام والاکه ازین چهار حرف است چنین گفته اند که چون مدار عالم بر طالع اول و عاشر و سابع و رابع است که اینها او تاد اند بجهة گویند این نام مبارک را بلحاظ اعداد مذکوره این حروف ترکیب کردند مدالکه رای الف یک عدد است و یای ده و زای هفت و دال چهار از رشیدی و برهان **ایلاد** بالکسر زائیدن **ایزاد** بمعنی زیاده غلط است چراکه درینجا بودن یای تحتانی بمقابله فای فعل وجهی ندارد چراکه اصل این آن زوست [illegible] پس صحیح باشد **ایسر** بالفتح و سین مهمله مفتوح آسان تر و بمعنی جانب چپ اکثر **ایدر** بر وزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون از برهان و لطائف و رشیدی **ایثار** بالکسر و ثای مثلثه برگزیدن بمعنی منفعت غیر را بر منفعت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت است **ایر** بالفتح ذکر و قضیب از منتخب و صراح **ایلغار** بکسر اول و یای غیر ملفوظ چراکه علامت کسره الف است چه در ترکی حرکات را بجز علامت منویسند و سکون لام و غین معجمه مفتوح و الف غیر ملفوظ به سکون رای مهمله پس ایلغار و تلفظ الغر بر وزن عنبر باشد بمعنی بسرعت فوج دشمن دویدن **ایار** بالفتح یکی از ماه رومیان که آفتاب در ثور باشد و مطابق آن بهندی جیٹهه است از برهان و شرح نصاب وغیره **ایجاز** بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن از کنز و منتخب **ایاس** بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و سین مهمله این مهمل او [illegible] معجمه است از برهان **ایلکدش** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون کاف عربی و کسر دال و شین معجمه چیزی بهم آمیخته و کسیکه مادر و پدرش هردو یکی رومی یا فرنگی و هندی باشد و اسپ مجنس یعنی اسپیکه از جنس اسپ ترکی و تازی پیدا شده باشد از جهانگیری و این لفظ ترکیست **ایمش** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون نون و کسر میم و شین معجمه در ترکی بمعنی [illegible] آمده **ایعاط** بالفتح و عین و طای معجمه [illegible] **ایقاع** بالکسر واقع کردن و بجنگ [illegible] انداختن از منتخب **ایانه** بالفتح پیاله شراب خوری که ترکیست از برهان و رشیدی **ایلاغ** بالفتح و سکون تحتانی [illegible] **ایتلاف** بالکسر و یای معروف و کسر تای فوقانی با هم یگانگی [illegible] **ایراق** بالکسر [illegible] از منتخب **ایماق** بضم اول و سکون یای تحتانی بمعنی تبار و قبیله

از منتاج اللغات **استلاق** بالکسر سپید شدن و سیاه شدن مجازاً بمعنی درخشیدن و روشن شدن **اباق** بالفتح پیاله شراب خوری بمعنی باین لفظ ترکیست از برهان و رشیدی **اپیک** بالکسر و بای مجهول و فتح بای موحده و کاف عربی بمعنی پیک بعربی مهم گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی غلام و قاصد **ایک** بالفتح همیشه و انبوه درختان از منتخب و غیاث **اینک** بکسر اول و فتح نون بمعنی اینست و این ترکیب اکنون **اتصال** بالکسر رسانیدن از منتخب **ایل** بالکسر و یای معروف بزبان سریانی نام حق تعالی از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده خدا و بترکی بمعنی سال است بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی بمعنی گوزن و بزکوهی از منتخب و برهان و کنز و بکسر اول و یا مجهول آمده بمعنی سرداران و قوم و جماعت **ایلول** بالفتح و لام مضموم و واو معروف نام ماهی که آفتاب در سنبله باشد مطابق آن مهینه ماه کوار است از شرح نصاب **ایم** بالفتح مار سفید از منتخب **ایلام** بالکسر دردمند کردن از منتخب **ایتام** بالفتح جمع یتیم **ایهام** بالکسر غلطی انداختن و به شک افگندن و نام صنعتیست از صنائع شعر و آن چنان باشد که در شعر لفظ ذو معنیین آرند یعنی لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد و معنی بعید مراد باشد از کشف و مجمع الصنائع **ایام** روزها جمع یوم فارسیان بمعنی مطلق وقت و هنگام نیز آرند سلیم گوید بیت شام سلیم آمد ایام قدح نوشی ست + فیضی هند در دور ساغر چو گل بهوس مادر بهار عجم **ایمن** بالکسر و میم مکسور بمعنی بیخوف و بیدهشت اماله امن بکسر میم که اسم فاعلست از امن و ایمن بالکسر و میم مفتوح بمعنی بیخوف تر و این اماله امن است بالفتح میم که اسم تفضیل از امن است و ایمن بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر و جانب دست راست است چه بر تقدیر معنی مبارکتر اسم تفضیل از یمن و بر تقدیر معنی دیگر ماخوذ است از یمین که بمعنی دست راست است **ایوان** بالکسر و یای معروف نشستگاه بلند که بران سقف باشد و کوشک و دالان بزرگ و این معرب ایوان بالفتح از شروح نصاب و بهار عجم و کنز و منتخب **ایگل** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و کسر کاف فارسی و سکون نون در ترکی بمعنی بوده **ایسان** بالفتح گوشه عالم مابین مشرق و شمال ظاهراً این لفظ هندیست **ایدون** بالفتح بمعنی اکنون و بالکسر بمعنی اینچنین و اینجا و این زمان از برهان و رشیدی **ایمان** بالکسر و یای معروف طفیلی که همراه مهمان آید و بمعنی حسرت و ندامت و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی **ایقان** بالکسر یقین نمودن **ایمان** بالفتح سوگندها و توبها و دستها و بالکسر گرویدن و امان دادن از منتخب و سراج **ایام الربان** بکسر رای مهمله از زنها که مردم عرب در آن اسپان نگه داشتند هر کرا اسپی و بیش بود گرد از حریف بگیرد از منتخب و غیره **ایتگین** بالکسر نام غلام ترکست از شرح خاقانی **ایان** بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون بمعنی کی و آن سوال از زمان است از کنز و منتخب و سراج **ایران** بالکسر ملکیست مشهور که مابین جیحون و فرات واقعست و آن عراق و خراسان و طبرستان و فارس و همدان و نهاوند و آذربیجان و کرمان و غیره است از رشیدی و شرفنامه و برهان و در رساله ناجی مسطور است که ایران منسوب بایرج که ایرا ایرج هم میگویند نام پسر فریدون **ایرن** بالفتح و نون مفتوح بمعنی کجا از شرح نصاب **ایروان** بیای معروف و واو نام شهریست **ایکه** بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب و غیره آن **ایه** بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و کسره بمعنی نیاورد و کن از شرح نصاب و کنز **ایلچه** بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون لام و فتح جیم بعده کلمه اسپان و مجازاً بمعنی اصطبل نیز آمده و این لفظ ترکیست **ایله** بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام ایر لگبار اول و یای غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی ترجمه با زمیست **ایچره** بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی در ترکی بمعنی میان و اندرون **ایمه** بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیهوده بالکاف مخفف اینهمه از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم بمعنی اینکه اسم اشارتست لقریب و بمعنی همچنین نیز آمده و بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم ست و تشدید میم لفظ عربیست جمع امام و اینچه گویند از عوام هنگ نویسند که ایمه داران پرگنه فلان غلط است بجای آن ایمه داران صحیح است چه ایمه بکسر تحتانی و فتح میم در ترکی خوراک روزینه را گویند و ایمه بکسر الف و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم در ترکی بمعنی آید و این تفاوت لهجه بعض ترکمان است **ایادی** بالفتح نعمتها و نیکوییها و دستها و این جمع ایدیست و ایدی جمع یدیست از کشف و سروری و کنز و منتخب نوشته که ایدی و ایادی هر دو بالفتح دستها و نعمتها لفظ اول بمعنی دست کثیر الاستعمال یافته و لفظ ثانی بمعنی نعمت خان آرزو در خیابان نوشته که ایادی جمع ایدیست و ایدی جمع یدست بمعنی دست و گاهی بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل میشود و بعضی نوشته اند که مشترک ست میان هر دو معنی حقیقی و بعضی نوشته که ید بمعنی دست جمع کرده میشود بر ایدی و برای نعمت بر ایادی **ای شیک اقاصی** ترکیست بمعنی داروغه دیوانخانه چه ای شیک بهمزه و یای تحتانی و شین معجمه و یای تحتانی و کاف عربی یعنی در دروازه و اقاصی بمعنی سردار همه از مصطلحات و بهار عجم **ای** حرف ندا است در عربی بالفتح و در فارسی و هندی عوام بیای مجهول و این لا توافق لسانین ست لیکن در هندی کتابی نیست مگر لفظ ای که برای تفسیر در فارسی نیز بفتح مستعمل میشود از بهار عجم و بید بفتح اول و ضم یای مشدد و در عربی بمعنی چه و کدام از کنز اللغات **ایا** بکسر اول و تشدید یا و فتح یای ثانی بمعنی **ایاتی** بالکسر صفت نشان با چون بی که در عربی ستی بالکسر و تشدید تای فوقانی

و ترکی بیگم از جهانگیری **یلاقی** بالکسر منسوب بایلاق که ملکیست از شاش تعریب **ترک المهجی** بکسر اول و یای تحتانی بغیر لفظ ها بسکون آم بکسر جیم و یای معروف ... اسپان و این لفظ ترکیست

باب بای عربی

فصل بای عربی مع الف **بار خدا** بمعنی خدای تعالی بزرگ و نیکوکار چه لفظ نیکوکار در برگست از موید کشف و بعضی نوشته که حق تعالی را از ان بار خدا گویند که هر کسی را بار رسید یعنی هر کس هر وقت از عرض حاجت خود میتوان کرد **بالا** بمعنی فوق و بمعنی قد و قامت و بلندی و درازی و اسپ کوتل کنایه از انکه خراسان ... نیز نیز ... **با جیم باو پا** بمعنی تیز رفتار بالکسر صفت اسپ واقع میشود از برهان **باسا** بسین مهمله بمعنی سختی از منتخب و کنز و صراح **باب** بلسان کهکشان از لطائف **باد پروا** بضم بای عربی و حرف چهارم است و ششم واو و دیگر پا را گویند که برای آمدن بادکشاده باشد از شرح خاقانی **با** در عربی مرکب از جماع و در فارسی مخفف باز است که طایر شکاری باشد و بدان که لفظ با که حرفیست مرکب از بای مسمی و الف مسمی و در فارسی برای چند معنی آمد اول بمعنی مع چنانچه گوید ع یا رب بکمال خود بدم دوم بمعنی با وجود چنانکه با آنکه او را بسیار فهمانیدم نفهمید سوم برای عطف آید بیت فرقست میان آنکه یارش در بر + با آنکه دو چشم انتظارش بر در + چهارم بمعنی نحو و جانب چنانکه بیت بر ازو پیام چند با او از نیازی ... بگو با او و پنجم بمعنی را چنانکه مصرع ع سخن با خویش با کوه + یعنی کوه را + ششم برای تقابل چنانکه بیت با روی تو آفتاب دیدیم + خوبست ولیک آن ندارد + هفتم برای حال مصرع ع ودام کوه غم را با جان نیفروشند + هشتم برای استعانت عرفی گوید بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه + مرئی شود ز ظلمت صورت هواس و **با** مسمی یعنی لفظ بای مسمی بالف آن نیز در فارسی برای چند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه نجیر و عافیت دیگر با رسیدم دوم بمعنی با وجود چنانکه مصرع بعصیان رزق بر کس بست + سوم بمعنی طرف و جانب چنانکه ع بگوی او نه هم طفل اشک را رخصت + مصرع دیگر بملک عجم رغبت شاه خاست + چهارم بمعنی مقدار چنانکه بیت بجو بستاند ز دهقان سر بهمن نیفروشند + بدیوان پنجم بمعنی برای چنانکه مصرع ع بیدار مردم شدن عیب نیست ع دیگر بطواف کعبه رفتم بحرم ... ششم برای تقابل بیت بدارایی علت یکی نخواهد بود هاگر هزار عقیق یمن شود پیدا + هفتم برای توافق چنانکه ع غمین مباش چه کاری بدعای تو نیست ع مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما + هشتم برای قرب چنانکه ع طمع بروشنی بصاحبدلی + مصرع دیگر که فردا بود او بدو خسروی ع او ابر مرا با و بازرسان + نهم برای سبب چنانکه ع بجرم عشق توام میکشند غوغاییست تو نیز لب بام آکه خوش تماشاییست + دهم برای تشبیه چنانکه بیت بلطفش ... نیست + دهرش بسموم ... نیست ع بحسن صورت او زمین نخواهد بود + مصرع بصورت تو بتی کمتر آفریدند + یازدهم بمعنی عوض ع پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت بیت نه پرهیزگار و نه دانشورند + همین بس که دنیا بدین میخرند + ع که ملم داد میفروشد بنان + دوازدهم برای قسم چنانکه ع زابروان تو بی اختیار تیر سر + بسر لطفی که ازین ذو الفقار تیر سر + سیزدهم برای تیمن و توسل چنانکه رباعی یا رب بلسان رسول الثقلین + یا رب بغزا کننده بدر و حنین + عصیان مرا دو حصه کن در عرصات + نیمی بحسن بخش و نیمی بحسین + چهاردهم برای استعانت چنانکه ع بچوگان خدمت توان گوی ع بشکر توانگر این کار نامی ع تازه میسازم بناخن داغ خویش را + پانزدهم برای صله و اتصال چون تنگ به تنگ و دوم بدم شانزدهم بمعنی زیر چنانکه بتیغ بمعنی زیر تیغ بیت چنین تا بمقدار هفتاد مرد + به تیغ اندر آمد میان او نبرد ع کرا پای خاطر در آید بسنگ + هفدهم برای آغاز چنانکه ع بنام جهاندار جان آفرین اگرچه در حقیقت این بای استعانت لیکن چونکه بعض حذف جمله متعلقه خود که ابتدا میکنم است و در ابتدای کلام واقع شده لهذا مجازا بای ابتدائیه و بای آغاز گویند + هجدهم بمعنی رخ و سمت چنانکه ع بگریز نهند سر کشی + نوزدهم بای ظرفی و آن بمعنی اضافت در ع وز سرداری بجز محتاج نه + بیستم بمعنی لایق چنانکه صائب گوید بیت صائب کنون که در رو بمان نمانده است آن به که راه چاره و تدبیر بسپریم + یعنی در کار هلاکت رسانیده لائق معالجه نمانده بیست و یکم بمعنی از چنانکه بیت تبرج با کند گلهای تصویر نهالی را + با بیدار سازد خفتگان نقش قالی را + بیت حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود + ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را + یعنی از خود نپوشید بیست و دوم بمعنی در چنانکه مصرع ع شنام من با ... بیست و سوم بمعنی بر چنانکه بیت آن شمع رالگذر بغبار م فتاده است + پروانه چون سمن بمزارم فتاده است ع مشت آبی بر پری غفلت زن + بیست و چهارم بمعنی را چنانکه ع بدار اندار اندیشه و ادی نخست ع بنزلعنش چون ... ای آرزو دل + بیست و پنجم زائده و آن در سلوک الهما حرف مفتوح می آید و در ابتدای افعال اکثر با

بکسره بعضی جا مضموم مثال بای آمده مفتوحه اسم **مصرعه** آن قطره ام که برخ و برنگند را **مصرعه** به تنهائی نهست و بی هی مثال بای ابرار مفتوحه بر حرف **مصرعه** مخزن نکته

که حافظ ز تو ناخوشنود است مثال بای آمده مکسوره با ماضی امر مضارع چنانکه بر فت بگیر و ببر **مصرعه** و بستی ببیز اندر غار مثال بای آمده مضموم بر نا و مضارع امر چون بگفت

و بکند بخورد و عربی برای تبعیض معنی مکسوری آید این حرف گاهی بواو بدل شود چون برادر نار و بار و وانه و گاهی چون بان و زفان بمیم چون غژم بغژم و بکاف عربی و فارسی چون باله

و گاله نوعی از جوال و بهای هوز چون بوش و هوش معنی کرده **باب** در عربی دروازه و نام کتابی و در ترکی و فارسی بمعنی شایسته و برابر و در خور و لائق و بمعنی باره و حق

چنانکه گویند باب فلان یعنی در حق فلان از منتخب برهان و لطائف **باتب** گوشه عالم یا مغرب و شمال و این لفظ هندیست **باب الابواب** سرحدیست بملک خزر

و آن از محل انقطاع جبال الکه کیلان تا دریای خزر سدی از سنگ و گچ و آهن در زیر کشیده اند و در میان سد بجهت آمد و شد قفل که از ایران بترکستان یا از ترکستان بایران باشد

دروازه کلان از آهن نصب کرده اند بوقت حاجت مرور قفل نگهبانان بادشاه ایران آن دروازه را کشایند باز مقفل نمایند و این سد را سد خزر هم میگویند از تواریخ

و غیره **باب قصاب** داویست از کشتی و آن یکپا را گرفته بر زمین زدن است چنانکه قصاب چهارپایه را بر زمین میزند **باد جنوب**

بادیست مخالف مزاج آدمی چنانکه در کتب طبیه درست آن بسیار مسطور است **بابت** لائق و سزاواری و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده و این معنی جلیست از بهار عجم و غیره

باغات جمع باغ بطور عربی و نام محله در اصفهان که اکثر ساکنانش ندوا دایش بوده باشند از شرح گل کشتی **بالشت** بکسر لام و سکون شین معجمه آنچه بوقت خواب زیر سر

نهند این معنی علیه الرحمه است که بمعنی تکیه شهرت دارد از برهان و بالشت پیل آنچه بمقدار تکیه کلان از پنبه راست کنند و پیل گرفتار را بآن بالی دهند از شرح قران السعدین **بالین پرست**

شخص شل و بیکار آرام دوست که سر از بالین نتواند برداشت از مصطلحات **بایست** بکسر یای تحتانی بمعنی حاجت و نیاز و لوازم چیزی از مدار **باد دست** بدال مهمله مسرف

و کسیکه مال را جلد خراب و پریشان کند و بمعنی مفلس نیز آمده از برهان و رشیدی و چراغ هدایت **بازخواست** طلب و جستجو و مواخذه و دو باره گفتن چیزی **بازیافت** بمعنی

بارود و باروت در اصل بمعنی شوره است و بمعنی داروی تفنگ مجاز است زیرا که جزو اعظم آن شوره باشد از بهار عجم **باد دشت** بحاصل و تهیدست و بمعنی بیحاصل

و تهیدستی از برهان **باد بروت** تکبر و غرور و بمعنی لاف نیز از برهان و سروری و لطائف **بالادست** حریف و غالب و بمعنی هر چیز نفیس و بهتر و کامل و بمعنی صدر مجلس از برهان

باعث برانگیزنده **باحث** بکسر های مهمله کاونده زمین و کاونده سخن از منتخب **باج** زریکه از سوداگران بطریق محصول میگیرند و زریکه بادشاه غالب از مغلوب بگیرد **بادلیج**

بدال مهمله و یای معروف و جیم عربی نوعی از توپ که آلت جنگ ست از چراغ هدایت ظاهرا بادلیج معرب بادلش است و بادلش بدال مهمله و کسر لام و شین معجمه در ترکی توپ را

گویند چنانکه در لغات ترکی مسطور است **بادسنج** نام طمع و کار بیفایده کننده **باد مسیح** کنایه از دم مسیح که اموات را حیات می بخشید **باد سرخ** مرضیست معروف

باد معنی اول معروف و نام روز بیست و دوم از ماه شمسی و بمعنی کلام و سخن و مدح و آه و ناله و تیز و تند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز و نخوت و تکبر و کلمه ایست برای دعا و بمعنی مخفف

بود است و باد امر علیه باد است و نام فرشته و نام مرضی که از فساد خون پیدا میشود در تن انسان میباشد بمعنی جوشش خون که آنرا سرخ باد نیز گویند از برهان و جهانگیری و باد

نیز آمده چنانچه باد دشنام و باد زهر و باد سیلی و باد خامه و باد تازیانه و باد کاوه و باد تفنگ و باد شمشیر و باد رمح و غیره از مصطلحات و بهار عجم **بارد** بکسر رای مهمله عربی بمعنی سرد و سرد کننده و مجازا

بمعنی بیمزه و ناخوش آیند و مجازا بمعنی غمین که بر سن تا در بیاشد از بهار عجم و غیره **باد آورد** بفتح واو نام گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه این است که قیصر روم از خوف بر

چند کشتی از مال و زر پر کرده بجزیره میفرستاد باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورده تمامی مال را گنج باد آورد نام کردند و نیز نام بوته خاردار سفید رنگ و نام نوای است

از موسیقی از رشیدی و برهان و کشف و مدار **باربد** بفتح حرف چهارم که بای موحده است نام مطربی که از مقربان خسرو پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و این یکی است از

که سی لحن و خصوصیت ست و بدالغه بمعنی خداوند و دارنده چون پرویز او را حکم دخول مجلس بجمیع اوقات داده بود بنابراین بلقب ملقب گردید از رشیدی و کشف و برهان و صاحب برهان

نوشته که بضم موحده و فتح آن نیز درست باشد و در رشیدی نوشته که ضمه خطاست **باسعو** کنیت ابو الحسن خرقانی رحمة الله علیه از لطائف **بایزید** کنیت یکی از اولیای کبار

که اکمل وقت بودند و مولد ایشان شهر بسطام ست **بازوبند** برای عجم حلو و عاطفه مصالح بر چیز چنانچه رشتن تسبیح و قل و آن الهی هشتم **باغ مراد** باغیست در هرات

باقر بکسر قاف مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و لقب امام پنجم که پسر امام زین العابدین علیهما السلام بود از منتخب **بادفر** بدال مهمله و فتح فا یکی از بازیچهای اطفال اهل هند
چرخی گویند و آنرا از کاغذ میسازند و بعضی نوشته که چرمی باشد مدور و سوراخ که بر رشته سفته بدو دست دو کشا کش آرند **بار** این لفظ چند معنی دارد اول منت از
حق تعالی دوم رشته خروار و انبار سوم بزرگی چهارم گرانی پنجم برگ و نیکوکار ششم نصیب هفتم رخصت و دخل هشتم بیخ و بن درخت نهم مرادف کار دهم کرت و مرتبه یازدهم بارگاه
دوازدهم بسیاری هر چیز و جای انبوه هر چیز چون زنگبار و دریابار سیزدهم ثمره و میوه هر درخت چهاردهم حمل زنان پانزدهم غش و آمیزش که در مشک و زعفران کنند شانزدهم ساز
سعادت هفدهم بارنده باد را امر از باریدن از جهانگیری و معانی این لفظ بسیار است چون بعضی زبان و کتب مبتذل از استعمال نشده بود ترک نمودم و بعربی بار بتشدید را بمعنی نیکوکار
از منتخب و چراغ هدایت و بهای عجمی بار بمعنی شاخ درخت نوشته است **باباکپور** نام شخصی که فقیر بنگ نوش بود **باجور** بضم جای مهمله و واو معروف بمعنی گرما و ماه تموز
ایام تموز آن هشت و بیست از تموز و هم تموز تا بیست و ششم ماه مذکور و این هشت و از اگر بغایت گرمی بگذرد غلامت احزاست و اگر سردی بگذرد علامت قحط باشد و بعضی
ماخوذ از بحران که بمعنی حکم باشد یعنی هشت روز مذکور حاکم اند بر احوال هشت ماه از اول امرداد تا آخر اسفندار از برهان و منتخب و صراح و لطایف و اکثر اهل لغت و بعضی شارحین
قصاید عرفی را در تحقیق این لفظ خطا واقع شده **بارگیر** بمعنی اسپ و شتر و گاو از برهان **بادگیر** بکاف فارسی دریچه و سوراخی که برای باد در خانه سازند و خانه که از چهار طرف
آن گیر بجهت گرفتن باد و داشته باشد **باغ نظر** نام باغیست در کرمان نه در اصفهان از مصطلحات **باهر** بکسر ها بمعنی روشن و ظاهر از منتخب **باختر** بمعنی مشرق اکثرست
و گاهی بمعنی مغرب نیز می آید و لفظ باختر مخفف باخترست و خور آفتاب را گویند و ماه را نیز اختر میگویند و بمعنی ملک خراسان و نواحی قندهار از رشیدی و برهان و مؤید و جهانگیری و
شرح خاقانی **باور** بفتح واو و بضم را بمعنی اعتبار کردن و قبول داشتن و لفظ کردن و داشتن مستعمل و بهای عجمی **بازار** ظاهر و مثل بازار ریزه کاران چنین جاها اکثر
المسند اما و وخته اند و بمرور ایام بمعنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و بازار تیز و گرم و رایج از صفات اوست و مقابل اینها بازار گنده و فسرده و شکسته و تیره و غیر رایج و لفظ بازار بمعنی
سود و معامله و رونق و رواج نیز آمده از بهار عجم **بابر** بضم بای موحده دوم نام بادشاهی که جد اکبر بود و بجای روح نبیره شاه تیمور صاحب قران است **بادر** بکسر دال
از لطایف **بادم زنجیر** باضافت تکمه حلقه زنجیر از مصطلحات **بالعشی والابکار** بکسر شین معجمه و کسر الف که حرف دوم است بمعنی شام و بامداد **بارنده** بکسره برای زیره مساحت است هر دو دو
فراخ کرده از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر که ترکی آن را قلاچ گویند و بمعنی تکرار و معاودت کاری و بمعنی گشاد و نشیب و تمیز و تفرقه و جانب و گذرگاه و بمعنی جدا و نام طایر
شکاری و شراب باج و خراج و بمعنی برگشتن و صیغه امر از باختن و بازیدن این همه سیزده معانی شد از برهان و جهانگیری و رشیدی و مولف گوید هر چند که لفظ باز بمعنی وقت
و هنگام در کتب لغت نیامده مگر در کتب و سخن فارسی مثل ظهوری و ابوالفضل و غیره چند جا واقع شده چنانچه بتتبع مثال پوشیده نیست و لفظ دیرباز حرف چهارم یای تحتانی نیست
و بیانش در محل خود خواهد آمد **باخرز** بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه بر وزن تاجر نام قصبه از خراسان و نام گوشه الست از حسینی و هشت گوشه موسیقی از رشیدی
و برهان جهانگیری **بازر** بکسر رای مهمله و بعده معجمه بمعنی ظاهر پیدا شونده و آشکارا **باران گزیر** آنچه از چوب و خشت مثل سایبان سازند و بندی چهچه گویند از شرح قران السعدین
باراندار فرود کش شدن تعام کردن از مصطلحات **بالوس** بواو معروف و سین مهمله بمعنی کاغو مغشوش یعنی کاغو که چیز دیگر بفریب در آن آمیخته باشند از مؤید و رشیدی
و برهان و مدار **باس** بسین مهمله بمعنی خوف و بیم و ضرب و سختی و قوت جنگ و دلیری از کشف و کنز و منتخب **بائس** بکسر همزه سخت محتاج شونده و درویش از لطایف **باش**
بجای معجمه نام شهری **باش** بشین معجمه در ترکی بمعنی سر که بعربی راس گویند از لغات ترکی **بازیگوش** بکاف فارسی بمعنی شوخ و شنگ بلغلیک گوشت آواز بازی اطفال دیگر
دارد این لفظ بکاف عربی خطاست از برهان و چراغ هدایت و بهار شریعت **باقلتمش** بسکون قاف و فتح لام و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی بیده و
باق بمعنی دیده و لام علامت مجهول و ش علامت مفعول و بجای کاف در آخر صیغه ماضی مفعول آرند چنانکه و گفته و رفته و گشته **باخمش** بفتح اول و سکون خای معجمه و
میم لفظ ترکی بمعنی دیده و صیغه ماضی است **بادریش** بیای معروف عود لاف از لطایف **بادفروش** خوشامدگو و لاف زن و در هندوستان لقب مسخره است از بهار
گویند از بهار عجم نیز از انشعه جو مجهول ست از بهار عجم **بالش** بکسر لام تکیه که زیر سر نهند و بمعنی بالیدگی از رشیدی از برهان و در جواهر الحروف نوشته که بالش بمعنی تکیه گاه

بالای چشم کسی کوفتن کنایه از کسی که حق کسی را بنا حق گفتن عجب چیز چنان گرفته بالای چشم نگار بچشم نرگس گفتن است
خذران نام کوهیست
بابا نوکران نیز گویند و والی
بارگی کوچک بمعنی طفل
بازار تیز کردن کنایه از
باس من وارد بامن گویند و گیاه بامن نوعی گیاه

نیز سر شد. ماخوذ از بال که بمعنی پر ای باشد غالبست چه اصل وضع از برای خان می کنند یعنی دو لفظ اول شین معجمه و در لفظ ثانی یا و نون برای نسبت ست یا آنکه ماخوذ

از بالیدن بمعنی بالا فزودن چه بنا بر زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش خواب ست لهذا شین نسبت آنرا بالش گفتند بالسط فراخی دهنده یکی از اسمای الهی باد شرط

با شین معجمه باد موافق چون شرط بالضم در اصل بمعنی نشان و علامت ست باد موافق را که باد شرط گویند از همین جهت ست که علامت روان شدن جهاز و مقصد طی کردن

ست. رشیدی و لطائف و سراج اللغات و صاحب تاریخ ولایت نامه که بشهر لندن دار السلطنت انگریز رفته بود چنین نوشته که باد شرط باد نرم ست چون نسیم موافق که بعد وزیدن

طوفان پیدا گردد و باین باد اگر جهاز را بسبب تصدیعات طوفان رهتی حاصل شود لیکن در روش جهاز قصور راه یابد بر آنکه جهاز تند رود که زود تر بمنزل مقصود رود

ست باع بعین مهمله بمقدار دراز کردن هر دو دست از منتخب بالغ بضم لام پیمانه شراب بازغ بکسر زای معجمه و غین معجمه روشن و طالع شونده از منتخب باغ معروف

و گلستان ست عربی و فارسی و عربی جمع آن بغان چنانکه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و باغات نیز آمده از بهار عجم و در ترکی باغ بمعنی بند که از آن چیزی را بندند بارق درخشنده و آن

باسق بکسر سین مهمله دراز و بلند و ابسوق که بمعنی بالیدن و دراز شدن ست از صراح و کنز و منتخب باسلیق لفظ یونانیست آن رگیست مشهور و معنی لغوی آن پادشاه عظیم ست چرا که

این رگ از دل و جگر رسته ست از بحر الجواهر و عجب که ترکی هم باشلق بشین معجمه و کسر لام بمعنی پادشاه و امیر سردار است و درین صورت لفظ یونانی و ترکی توافق لسانین ست باذعرق

بالاجاق بمعنی غالب و حاکم و زبردست و بالا و صاحب بلندی و مقابل بیجاق که بمعنی مغلوب و محکوم و زیر دست باشد از چراغ هدایت و بهار عجم بادفرق بلبل

بکسر و فتح فا و سکون قاف معرب بادفرست که خایه بزرگ شود باربک بکسر بای موحده دوم و کاف فارسی بمعنی امیر اعظم که او هر وقت که خواهد بدرگاه پادشاه بار یابد این ترکیست از

بار که بمعنی خلوت ست و از بک بالکسر که مخفف بیگ ست بمعنی صاحب و امیر و این لفظ را بفتح بای ثانی نیز نوشته اند که بک بالفتح بمعنی امیر و صاحب در ترکی و این لفظ بمعنی عرض بیگی که عرض

مردم بحضور پادشاه میبرد نیز آمده از کشف و شرح قران السعدین بابک بفتح بای دوم و کاف عربی نام پادشاه پارس که جد ادری اردشیر بن ساسان ست و بعضی گویند که نام معتبری

که ساسان از اشارت تولد اردشیر داده بود از رشیدی و کشف و در برهان نوشته که بابک بمعنی امین و دستوار و نام پادشاهی که اردشیر دختر زاده او بود و بمعنی پدر و

و تصغیر باب که بمعنی پدر باشد و این تصغیر برای تعظیم ست و صاحب جواهر الحروف نیز نوشته که در بابک کاف برای تفخیم و تعظیم ست باسک

بفتح سین مهمله و کاف عربی بمعنی دهن دره که بهندی آنرا جماهی گویند و نزد مورخین هنود نام پادشاه ماران بال از کتف تا سر ناخن و بعضی گویند از شانه تا

آرنج و بازوی مرغان و نوعی از ماهی بزرگ و امر از بالیدن و بعربی بمعنی دل و جان و فراخی عیش و شان و عظمت و ترکی عسل را گویند از برهان و لطائف و منتخب

و کشف و مؤید بابل بکسر بای دوم نام شهر قریب کوفه و بضم با غیر فصیح از مؤید و برهان و در مصطلحات نوشته که نام شهریست از عراق و در آنجا چاهیست که هاروت و ماروت

دران معذب اند قال عزوجل ببابل هاروت و ماروت و بعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند و شعرا هم آورده ظهوری گوید بیت دو رکن آن چشم پیدا شیوه بلبل خواه ساحران

بابلست سلیم گوید بیت دره عشق اید ال از سحر و فسون ایمن مباش خانه هر مور این صحرای چاه بابل ست نیاید قافیه هر دو غزل بر ضمه ست باقل بکسر قاف تره

و نام مردی که بغایت کند زبان و احمق بود از کنز و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که کودک نشان ریش بر آورده و نام شخصیکه بحمق مشهور بود و سخنی که بکاهلی و بد ادائی بیان شود

بازل بکسر زای معجمه شتریکه به سال نهم در آید از منتخب باذل بکسر ذال معجمه بمعنی بخشنده و سخی از منتخب باسل بکسر سین مهمله دلیر و بهادر از منتخب بالشت پیل آنچه اول

حال برای آموختن پیل نو گرفتار از پنبه بمقدار تکیه کلان راست کنند و بامل و بنهد از شرح قران السعدین بابی حال بکسر اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسوره و تنوین آخر که علامت آن در زیر

یعنی چرا این آمده با حارت رای اسم استفهامیه مجرور مضاف و حال مضاف الیه و اکثر گاهی خود را عام میکردند چنانچه هر جاست بالغدو و الآصال بفتحتین غین معجمه و دال

و او اول مشدد و مد الف که ما قبل صاد مهمله ست بمعنی بامداد و شبانگاه ها بالاستقلال بالذات و بلا واسطه و تنها کاری کردن باغ نسیم باغیست در کشمیر از چراغ هدایت بام

طرف بیرونی سقف خانه و بمعنی صبح و پگاه و در این صورت مخفف بامداد است از برهان بادشنام بالضم و دال مهمله مقدمه جذام باشد از رشیدی بان نام درختیست و نام خوشبوی

و مشک بید ایضا گویند از برهان و تحقیق اینست که بان درختیست نازک و خوشنما که از تخم آن روغن گیرند و بسیار نافع و خوشبو باشد و آن درخت در ملک عرب بسیار بود و در هندوستان

نباشد و انچه بعضی نوشته‌اند که بان بمعنی درخت سهجنه است و بعضی گویند که درخت بکاین هر دو غلط است از منتخب جهانبانان و در فارسی بمعنی رنگ گون بمعنی دارنده
آید چون فیلبان و در سهجنه بان چیزیست که بهارت پر کرده مهره و آتش بر فوج مخالف اندازند و آن بشکل هوائی باشد که آتشبازی معروفست ظاهراً نامش اگن بان است
چه بان در هندی تیر را گویند و اگن بمعنی آتش **باستان** بمعنی قدیم و گذشته و بمعنی کهنه این لفظ را بهای تازی خواندن خطاست از رشیدی و کشف و برهان جهانگیری با سرشت
سوم بهای موحده موقوف و زای معجمه مفتوح سیخ که بران کباب بریان کنند از رشیدی و سروری **بازرگان** بفتح زای معجمه بمعنی سوداگر و این مخفف بازارگانست کم باب شد
از لفظ بازار که معروفست و از لفظ گان که برای لیاقت آید پس معنی بازارگان کسیکه لائق بازار باشد و آن سوداگرست و کسانیکه بضم زا خوانند خطاست از کشف و برهان
و در بهار عجم نوشته که بازرگان جمع بازاره که بهای نسبت بمعنی کسیکه در بازار نشیند و بازرگان بفتح زای معجمه عربی مخفف بازارگان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم مژگان
و دندان که جمع فرد و فرد است بمعنی مفرد مستعمل مشهور و بمعنی سوداگر مجازست **باقلان** لغات تمام بمانیست **بازخوردن** ملاقی شدن و مقابل شدن **بابکان** بفتح بای موحده
و دوم و کاف عربی منسوب ببابک که نام جد اردشیر بابکان چون اردشیر از بابک و بعضی از دختر او بود با او منسوبست الف و نون برای نسبت است و بعضی گویند
که بابک نام پدر ساسان بشارت تولد اردشیر داده بود لهذا با او نسبت کرده‌اند از رشیدی **بادنجان** بذال معجمه مکسور و جیم عربی معرب بادنگان ترکاری معروف که بهندی
بینگن گویند از قاموس وغیره **آن باره دان** بدال و دال مهملتین بمعنی آوند و ظرف که دران چیزی نهند از برهان و شرح نصاب در رشیدی نوشته که جوال و خرجی و بمعنی مراتی
آمده **بارین** نام شهر از لطائف **بالین** آنچه بوقت خواب زیر سر می‌نهند و در هندستان بتکیه شهرت دارد و الطرف سر را گویند که بدان طرف سر می‌نهند بهندی سرهانه گویند
بامدادان بمعنی بامداد الف و نون زائده است از عالم بهاران و صبحگاهان از خیابان **بادزن** بمعنی بادکش که بهندی پنکها گویند **باخود برنیامدن** بی اختیار شدن
بازنمودن کاری بفائده کردن از برهان **بادبروت** خوشامد که و نیز گرو از برهان **باد در بروت افکندن** **باد در سبلت افکندن** تکبر و غرور و لاف زدن **باختن**
لازم و متعدی هر دو آمده و بازی کردن با یکسی از قمار و نقد خود را در قمار بحریف داده و ما نیز باختن و بهندی هارنا گویند **آب رسانیدن بنا** و **رسیدن بنا با آب**
بنا و خانه محکم و استوار شدن و کردن از جهت عمیق کندن جای بنا و بمعنی خراب کردن نیز آمده **باریک شدن** لاغر شدن از مصطلحات **باریک رسیدن** در کاری
بغور تمام و ارسیدن لنگ کندک بکمال خوبی سرانجام دادن از مصطلحات **بازار زدن** فسانه و خاطرخواه گرفتن و سود و معامله و سودا را نیز بازار گویند از مصطلحات
بازکردن جدا نمودن کسان از مصطلحات **بازو گشادن** جوانمردی و سخاوت از مصطلحات **باکسی از پیش شدن** با او در خشم شدن **بالا گرفتن** بلند شدن و شخصی را غافل کرده
چیزی از مال او ربودن و خارج کردن و بمعنی بر رفتن و رونق و انتظام یافتن از بهار عجم و مصطلحات **بالین شکستن** اندکی تعظیم کردن از مصطلحات **بازی خوردن** فریب
خوردن **بادامان کردن** کنایه از غرور و در حاشیه بعضی گویند که عبارتست از امر غیر ممکن بظهور آوردن **باد افکن** بمعنی فروکش شدن و مقام گزیدن از مصطلحات
باد در کله داشتن بضم کاف عربی و های مشدد کنایه از غرور و نخوت از مصطلحات **بار بستن** کنایه از سفر کردن **باغ سبز نمودن** بمعنی فریب دادن … جهانگیری
و در چراغ هدایت و بهار عجم باغ سبز نمودن بوعده‌های دروغ فریب دادن **باسگ در جوال شدن** نوعی از تعذیب مجرمان که با سگ در جوال کرده می‌بندند و کنایه
از بیچاره شدن با مردم بد از برهان وغیره **باز کشیدن** بمعنی نوشتن ابوالفضل در مکاتبات او … و آنکه در باب بازکشیدن فقره چند قلمی نموده الی آخره **بال تمیز** و کلاه ابره
پار صبا از شرح گل کشتی **بارو** قوت و استعداد **بالنگو** بکسر لام بادرنجبویه از برهان **بارو** بضم رای مهمله دیوار قلعه و حصار از لطائف و کشف و برهان **بالکو** بواو مجهول بمهمله
از … وغیره **بازگونه** بگاف فارسی و کاف تازی و واو مجهول بیاین کننده با مو برادر معروف چوبی زبر گلدان از برهان **بارقه** بکسر رای مهمله و قاف چیزی که درخشنده باشد
و مجازاً بمعنی روشنی و درخشندگی چه بارقه ماخوذ از برق است که بمعنی درخشیدن باشد و در … بمعنی ابر بابرق و منتخب … و قاموس بمعنی شمشیر او در سراج بمعنی شمشیر آمده **باره**
حصار و قلعه و دیوار قلعه و بمعنی اسپ رهوار و بمعنی کرت و نوبت و بمعنی حق و نشان چنانچه در باره فلان یعنی در حق فلان … فامده و بمعنی یوزه که نشسته سکنند از برهان و سروری
و کشف و لطائف و مدار و در مصطلحات بمعنی دوست هم آمده **باخنده** بضم نون معجمه نلوله … منقوش از برهان **بالوعه** بواو معروف و عین مهمله حوضی باشد که کوچک است

ارکان … دو صورت … بازان کند … **باسی سر کردن** … **تیغ و کفن آمدن** کنایه از آمدن با کمال

از اندرون فرام که آب سحر جا نبود آب مبر بعدان جمع میشود از منتخب بمار وکثر و در کشف ابکانه **با دفراه و باد آفراه** لغت اول بسکون دال مهمله و فتح فا و لغت ثانی
بفتح الف و سکون فا جزای گناه و مکافات بدی با نیما مرید شه‌یکی لذرمزی **باده** شراب چه بادمعنی غرور آمده و ها برائی نسبت است از رشیدی و در بهار عجم نوشته
که باده شرابیکه خام از خم برآورده استعمال نمایند و بعرف نیز اطلاق کنند و این منسوب بباد است چه باد غرور را گویند و خوردن شراب نیز غروری آرد و مجازاً بمعنی پیاله شراب غوری نام
می آید **باغره** با غین معجمه گرمیکه در هندوستان نیل با برنج با لسبب بی بارش هم رسد بهندی او لنها گویند از رشیدی **باکره** بکسر کاف بمعنی دوشیزه و در مدار و کشف بمعنی نابرسیده
و نابالغ **بانچه** باغ کوچک و کسانیکه بغچه گویند خطاست از کشف **بالیه** بکسر لام کهنه و قدیم از منتخب و کشف کنز ماخوذ از بلا بالکسر بمعنی کهنه شدن **باخه** بخای معجمه جانور آبی است
که بهندی کچهوه گویند از جهانگیری و این لفظ ترکیست **باکوره** بضم کاف عربی و واو معروف میوه نو رسیده که اول از همه افراد نوع خود پخته شده باشد از منتخب و لطائف
و کنز و غیره **بازنامه** برای معجمه اسباب تجمل و نیز منت و بمعنی تفاخر و بعضی گمان برده اند که برای مهمله است از رشید و لطائف و در برهان الیق اللفظ بجهت همین معانی برای مهمله فرم
بالغه بمعنی کامل **بادیه** صحرا و بیابان با بن معنی عربیست ترکی پیاله بزرگ آگویند چنانچه در لغات ترکی مسطور است **بایسته** لائق و بهتر **بازغه** بکسر زای معجمه و غین معجمه
طلوع کننده و نام زنیست از نسل عاد که بهدایت یوسف علیه السلام بمرتبه معرفت رسید از منتخب **باطشه** سخت گیرنده و حمله کننده از منتخب **باحکه** بکسر دال مهمله و تشدید کاف عربی
مفتوح بمعنی شهوت و باه زنان و این لفظ عربیست چه حکه بمعنی خارش است چون باد در روح و در عروق و اعصاب اندام زنان منتشر میشود حالتی مثل خارش هم رسد از کتب طب و منتخب **بادکله**
بکسر دال مهمله و کاف عربی بمعنی عموم بمعنی ضرب جماع از چراغ هدایت **بالمشافهه** بضم میم و فتح فا و فتح ها و بعده های دیگر که بدل از تاست بمعنی باروبرو سخن گفتن و کسانیکه فا را مکسور
خوانند یا در آخر یای تحتانی نویسند و یکیسه میخوانند خطاست لائق آن بود که این لفظ را در باب میم سینوشتم لیکن بنابر مصلحتی در ینجا نوشته شد **بادریسه** بسین مهمله چوب مدور یعنی
قرصی چوبین سوراخدار که برستون خیمه نهند از برهان **بادمه** قسمی از پارچه نفیس نوعی از ابریشم کمینه که هنوز از هم بگشاده باشند بمعنی خرقه مرقع از برهان **باسگونه** بمعنی وارونه و گونه

بکاف عربی و ریچه بکاف برای تصغیر و آنکه حرف نسبت زائد از شرح خاقانی و در برهان نوشته که **بالکانه** بیای فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی بام بلند و دریچه خانه
بادامسه بادامهائیکه بر تابوت مرده اندازند و کنایه از چشم محبوب از بهار عجم **بازیچه** آنچه بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونا گویند بازیچه اگرچه در ظاهر تصغیر باز است مگر
تحقیق آنست که کلمه چه درین لفظ برای نسبت است از خیابان **بارانی** ند با سقرلاتی جامه و کلاهیکه در بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمده از مصطلحات و در برهان رشیدی
نوشته که قبیله است از ترکان **بازندگی** بمعنی مکاری و حیله گری از مصطلحات و بهار عجم **باد بلا آمیز** کنایه از بمعنی باده خصوصیت دارد از مصطلحات **باده ریحانی** شرابیکه در آن
اقسام گلهای خوشبو داخته باشند **باکشبندگی** بکسر کاف فارسی بمعنی اسب از لطائف و جهانگیری و برهان **بانی** بنا کننده از منتخب **باد عیسے** دم عیسی یعنی قم باذن الله گفتن عیسی
علیه السلام **باغی** بمعنی سرکشان و از اطاعت بیرون شونده **بازی** در عربی باز را گویند که طائر شکاریست و در فارسی سوای معنی معروف بمعنی فریب خوردن نیز آمده **بادی** آغاز کننده
و بمعنی اول هرچیز از کشف و لطائف و منتخب **بادی الرای** اول مکر بدانکه بادی اسم فاعلست از بدایت که بمعنی آغاز و اول است چون این را مضاف کردند بسوی الرای الف
در درج کلام افتاد و همزه باتقیل بود انداختند التقای ساکنین شد میان یا و لام یا افتاد در تلفظ مگر این یا را در رسم الخط مینویسند و در حالت نصب نیز همین حکم است مگر در صورت نصب یا را
حذف نکنند و مفتوح خوانند **باکی** بکسر کاف عربی بمعنی گریه کننده از منتخب **باری** نام حق تعالی در اصل بارئ بود و در کنز بمعنی آفریننده نوشته و در فارسی بیای مجهول لفظیست که بمعنی اقلب و
با استدعا قلیل آید **بابانگ غلیل اللهی** کشتی گیران چون حریف را از جا برداشتند و خواستند که بر زمینش زنند بآواز بلند الله اکبر میگفتند و آنرا بانگ غلیل اللهی مینامیدند و گاه آن شعر الله اکبر
رانشست و برخاست الله اکبر میگفتند از بهار عجم **بالی** کهنه از منتخب **باشی** بشین معجمه در ترکی بمعنی سردار **باولی** بفتح واو منسوب بباول که شهریست ماهمبر ابریشمی دهند چنانچه گویند
بافند **بادوستی** بادال مهمله بمعنی سرعت و چالاکی و اسراف **بانچه سلیمانی** باغ طلسم که شعبده و سحر بنظر تخیل گردانند **باقلانی** بقاف و نون نام سبد شبیه
ولیست **باجی** بجیم عربی الفظ هندی بمعنی حصه طعام که بتقریب شادی یا ماتم بخانه مردم میفرستند و هم لفظ فارسیست بمعنی خراجی و باج دهنده و در ترکی بمعنی خواهر و مغیره
از چراغ هدایت و بهار عجم و غیره **باریکی** حرف چهارم های موحده نظافت و وارد و تنگی **بازی بازی** یعنی به بی پروائی کار کردن از بهار عجم

فصل بای موحده مع بای عربی و فارسی ببجنا بفتح موحده اول و سکون ثانی و ضم جیم عربی طوطی و حرف ثانی را بای فارسی نیز نوشته اند از برهان
ببر بر وزن صبر پرنده است که دشمن شیر باشد از مدار و برهان و رشیدی فرخنده که ببر بفتحتین جانوری است شبیه گربه که دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی درنده مشهور
و مسموع شده که نوعی از شیر است که پشم دارد شکار او در بهار عجم نوشته که ببر بفتحتین درنده ایست از قسم شیر بود و جمع آن فارسیان بسکون استعمال نمایند به پشت هم رفتن
و بدگاری کردن و مجازاً مفاعلت را گویند از مصطلحات به معنی **رسیدن** قریب مرگ شدن و از وسیت تنگ آمدن به معنی خط بر زمین **کشیدن**
کمال عجز و فروتنی کردن **بهدیت افتادن** عبحوبی کسی نمودن **بپوست گفتن** سخن بی پرده گفتن یعنی بی مزد یا گفتن **بپرگار بودن** بقاعده و قانون بودن
فصل بای موحده مع تای فوقانی بتا بکسر اول بمعنی بگذار صیغه امر است از برهان بت بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بریدن از نهایات بت که ابشنگرف بر سر
هر فقره نثر مینگارند و آن اشارت است بانمعنی که فقره اول تا اینجا قطع شده و فقره دیگر شروع گردید تا لفظ بریدن از منتخب و لطائف و باقی از زبان فقاهت **بتاسانید** یعنی تبرسانیند
از لطائف **بتر** بفتحتین مخفف بدتر و بعبری بفتح اول و سکون ثانی بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن از منتخب **بتول** بفتح اول و ضم ثانی حضرت
فاطمه رضی الله عنها را از آن لقب است که تبل بالفتح در لغت بمعنی قطع است بتول بمعنی مقطوع یا که صیغه اسم فاعل است بمعنی قطع کننده چون حضرت فاطمه قاطع علائق دنیا بودند
لهذا بتول گفتند از لطائف **بتن بر داشتن و بر گرفتن** تحمل کردن ناملائم و مکروه را **تبیاه** بالکسر و سکون تای فوقانی و بعد و تحتانی و رای مهمله بمعنی ملاوا
و بعضے افسون و فریب در دیوانه برهان و سروری و لطائف و مؤید در رشیدی بهای فارسی بمعنی مکروه و مهیب **بتراه** بالضم و بامنافت بمعنی مانع راه
فصل بای موحده مع ثای مثلثه بث بالفتح و تشدید ثانی مثلثه آشکارا کردن و فاش کردن و ظهور نمودن از کشف و کنز و منتخب **بثر** بفتحتین آبله
خرد و یا دانه سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف **بثور** بضمتین جمع بثر از کشف و منتخب **بثره** بالضم آبله کوچک از منتخب
فصل بای موحده مع جیم عربی و فارسی بجاق بکسر بای موحده و جیم فارسی بر وزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی که بنهایت معتبر است و بعضے بجاق
بنون نوشته اند و در مصطلحات هم بهای موحده و تشدید جیم فارسی آمده **بچشک** بکسرتین و بای موحده و جیم فارسی و سکون شین معجمه و کاف بمعنی طبیب از برهان و رشیدی و جهانگیری
و در فرهنگ نور الدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و مدار بفتحتین مگر اول اصح است **بجول** بضمتین با جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان شتالنگ که بازی کنند که آنرا استخوان
بیسازند از برهان و در مدار بر وزن ملول و در رشیدی بفتحتین این لفظ ترکیست و در لغات ترکی که نهایت معتبر است بضم بای موحده و ضم جیم و واو معدوله غیر ملفوظ واقع
شده و همچنین اصح است **بچشم کردن** انتخاب کردن و راقع و وقار نهادن از مصطلحات **بچشم کم دیدن** حقیر و بیقدر دانستن از مصطلحات **بجا آمده** ناخوش هیدانه ابهام
فصل بای موحده مع حای مهمله بحیرا بفتح اول و کسر ثانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام راهبیکه در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی بنبوت آخر الزمان شناخته
ایمان آورده بود **بحت** بفتح اول و سکون ثانی و تای فوقانی بمعنی خالص و محض و صرف از کشف و منتخب **بحة الصوت** بضم اول و تشدید حای مهمله گرفتگی
آواز از مدر الافاضل **بحث** بالفتح و ثای مثلثه کندیدن و کاویدن زمین و بمعنی تفحص نیز مستعمل میشود از منتخب و غیاث **بحر** بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که شور است
و جوی بزرگ از منتخب و مجازاً بمعنی وزن شعر مشابهت بحیثیه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع جواهر و نباتات و حیوانات بحر عروض نیز مشتمل است بر انواع شعر یا همچنانکه کسیکه در
دریا افتد حیران و سرگردان میشود همچنین کسیکه در بحر اشعار افتد بجهت تغیر آنکه در ارکان واقع است متحیر میشود که این چه قسم است بیه وزن دارد و عدد بحور شعر نوزده است طویل
و مدید و بسیط و وافر و کامل و هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل و متقارب و متدارک از رسائل عروض و در مصطلحات
بحر بمعنی غور و فکر نیز آمده **بحور** بضمتین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر **بحار** بکسر اول دریا ها و این جمع بحر است که بمعنی دریا باشد **بحر اخضر** بمعنی دریای سبز
و سبز بودن دریا محض فرضی است یا از کثرت عمق سبز میشود و باشد و نیز بحر اخضر دریاییست که بجانب شمال آن چین و بغرب آن یورپ و بشمال آن هند و بجنوب آن دریای محیط طولش
دو هزار فرسنگ و عرض ما یصد فرسنگ و جزایر آباد بسیار دارد و یکی از آن جزایر سراندیب است **بحر معلق** کنایه از آسمان **بحل** بکسر تین بخشیدن جرم و عفو کردن گناه از لطائف و مدار

در بهار عجم بمعنی ... آمده و مولف او دیگر چیزها ... فارسی ... نامده و ظاهر محل لفظ عربی با عجم ومال ... لغات مشهوره عربی با غلط بمراح و قاموس و منتخب و غیره و لو بمجل ... مسمی بنا مده ازین معلوم شد که در اصل بجل بوده باشد بفتح اول وکسر ثانی و جزم ... صیغه صفت مشبهه بمعنی ترک کرده و برگذاشته شده و جائی که بمعنی معاف مستعمل می شود ... اصل با الفتح که مصدر است بمعنی ترک کسی ... گفتن مرادی کامی فی الصراح و القاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم اتفاقی اهل تعلم و تعلیم بجای حلی شهرت گرفته یا آنکه در اصل بجل بکسرتین یا صیغه امر از علیمدین بمعنی گذشتن که در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود چنانکه گزین که صیغه امر است بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد و بسیار به تقدیر بجا ... هر دو درست باشد مگر آنکه ... حای حطی با بدل باشد چنانکه در خیره و مال که در اصل خیر و مال بوده لیکن این قسم ابدال خالی از ضعف نمی نماید **بحران** هر دو در ... روم و فارسی نام شهری است در اقلیم روم بجانب بحر روان عبارت از شتی تبران با لضم بمعنی عظیم که ... در مرض واقع شود ... طبیعت بر مرض ... صحت کشند یا بسوی هلاک و تشبیه کرده اند طبیعت را بسلطان و مرض را بدشمن و بدن را بملک و روز بحران را بروز قتال پس اگر در بین و سلطان که طبیعت است دشمن که مرض است از ملک اند بحران تا مجنبید و اگر دشمن غالب شود و نعوذ بالله منها و سلطان را بکشد و ملک را فرو گیرد بحران نام روی ناسند **بحر کمان** فاصله که بوقت کشیدن کمان میان زه و کمان بهم رسد از مصطلحات **بحر پیمه** دریا عمیق و خطرناک **بحتری** بالضم نام شاعر از عرب منسوب به بحتر که قبیله ایست از بنو ... منتخب و بحیره

فصل باء موحده مع خای معجمه **بخارا** نام شهری از توران مشتق از بخار که بمعنی علم است چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بودند به بخارا موسوم کردند از لطائف مولف گوید که بخار بمعنی علم ... دیگر بنظر نیامده **بخشا** امر از بخشیدن و بخشایدن از رشید **بخت** بالفتح بهره و نصیب این در عربی نیز آمده در اصل بخش بود شین معجمه را بتا بدل کرده اند از جواهر الحروف و بهار عجم **بخ** بالفتح کلمه ایست بمعنی خوشا که بوقت خوش آمدن چیزی گویند از شرح انصاب **بخ بخ** بهر دو بای موحده مفتوح بمعنی خوشا و آفرین و این کلمه ایست که بوقت تحسین چیزی گویند از منتخب و غیره **بخرد** در لسان الشعرا بالفتح و در مدار بالکسر بمعنی هشیار و در برهان نیز بالکسر است بمعنی دانا و هشیار **بخت سفید** بخت نیک **بخت بلند** لقب امیری **بخور** بالفتح اول و ضم معجمه و واو معروف و در بمعنی خوشبو از مؤید و صاحب منتخب نوشته که آنچه از آن بو دهد و در بهار عجم و مدار خوشبوئیکه از سوختن بعض ادویه حاصل شود مثل عود و لوبان و غیره و در لطائف بضمتین **بخطر** بات سوختنی **بخت نصر** بضم بای موحده و سکون خای معجمه و بعده تای فوقانی و فتح نون و صاد مهمله مشدد مفتوح و بعده راء مهمله نام پادشاهی که کافر بود و این مرکب است از بخت که در اصل بوخت بود بمعنی پسر و نصر که نام بت است چون او در حالت طفلی پیش بت یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود و لهذا بابت منسوب کردند و بخت نصر مختفف منسوب آن پادشاه است از قاموس **بخبخ** بفتحتین بد بوی دهان از شرح انصاب لطائف **بخار** بالضم در دود یخچه مانند و دود بلند طوبت از آب گرم و غیره بر خیزد و مجازاً بمعنی تب تیز آمده **بخس** بالفتح و سین مهمله بمعنی زر قلب یعنی زر ناسره از لطائف و کشف بمعنی ناقص و نقصان کردن نیز و لطائف نوشته که در فارسی بمعنی کار بمعنی گداخته و فرو **بخشایش** از گناه در گذشتن از برهان **بخش** بمعنی حصه و نصیب از برهان و کشف **بخشش** بخشیدن یعنی پاره پاره **بخت و اتفاق** منفعت کثیر حاصل شدن بکسبی بلا وجه بی سعی و تلاش چنانچه مال یافتن کسی در زمین یا در اقصای چاه کندیدن و فرق در میان بخت و اتفاق آنکه بخت خاص است و اتفاق عام اگر یافتن منفعت گویند اتفاق است بخت گویند و اگر یافتن چیزی مقدار جنانچه پاره شیشه یا ظرف چینی در این جا و کنده یافتن یا پیش آمدن مکروهی که در انجا وجود شش متصور نباشد اتفاق **بخجام** **شیدن** ... پوست و باغت ناکرده شیدن چنانکه نقاره را در کوب کاو کشتند یا گنهگار را در پوست خر دوسک کشند از مصطلحات **بخشائیدن و بخشایش** در محل ترحم و عفو مستعمل است لیکن بمعنی جود و کرم هم استعمال کرده اند مگر بندرت از بهار عجم **بخشودن** رحم کردن از رشیدی و لطائف السحائق و برهان **بخیه** آن بر وزن نار بمعنی ناش شدن راز **بخیده** بر وزن رسیده خیبه و شیم بند دوز از هم جدا نشسته از رشیدی و مدار و برهان **بخرد** بالکسر دانائی از برهان **بختی** بالضم نوعی از شتری بزرگ سرخ رنگ که از جانب خراسان ملو این منسوب است که پادشاهی بهرود و از بخت النصر بر بخوانند بادشاه مذکور دو شتر عربی و شتر عجمی جفت ساخته بود و منتجه کرد از آن حاصل شد از شتر بختی گویند از لطائف و منتخب و کشف

فصل باء موحده مع دال مهمله **بدلا** بالفتح اول و ضم ثانی ... اولیاء الله و ایشان در هر عالم هفت تن میباشند و ایشان غیر از ابدال اند چه ابدال در همه عالم هفتاد شخص اند از منتخب **بدست** بکسر بین از سر انگشت کوچک تا سر انگشت نرکه بعربی آنرا شبر گفته و چیز بالکسر نامند و بهجده با کشت گویند از رشیدی و جهانگیری و مدار و برهان **بدایت** بکسر اول و حرف چهارم همزه بمعنی آغاز و آغاز کردن از منتخب و تاج و کنز **بدعت** چیزی نوکه در دین پیدا شود و بعد رسول علیه السلام

جوده باشد از منتخب و کنز **بداهت** بالفتح و حرف چهارم ها و هی بی اندیشه آمدن سخن ناگاه آمدن چیزی از کنز **بدیهیات** بفتح اول و فتح دال و کسر ها و تشدید
تحتانی زیرا که چون فعیله منسوب بیا نسبت میشود یا ء او محذوف میشود و کسره مبین کلمه اش بفتح ابدال باید چنانچه حنفی در نسبت حنیفه لیکن در بدیهیات آشیاییکه علم اینها موقوف بفکر
نباشد چنانچه واحد نصف اثنین است و کل اعظم است از جزء بدیمه بمعنی بدیهیات نیز آمده است بسکون تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم **بدّ** بالضم و تشدید دال بمعنی چاره و علاج از
منتخب و در فارسی بالضم و تخفیف دال مخفف بود **بُد** بالفتح بمعنی صاحب خداوند از برهان **بدرود** بالکسر رای موحده و واو معروف بمعنی وداع و بمعنی رخصت کردن و ترک
کردن از برهان و رشیدی و جهانگیری و موید و مجمع الفرس و کشف و مدار بالکسر و بالضم هر دو **بدید** بالفتح ظاهر از کشف **بدر** بفتح اول و سکون دال ماه تمام و نام جائیکه
در آن بزرگ رسول صلی الله علیه و آله و سلم جنگ واقع شده بود از مدار و منتخب و بعض محققین نوشته اند که بدر ماه تمام را از آن گویند که بعد غروب شمس مبادرت مینماید در وقت
طلوع خویش و جمع آن **بدور** بضمتین و جمع بدره که بمعنی مال تمام ست **بدخش** بفتحتین مخفف بدخشان و بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان گداخته شده عبارت از شراب سرخ باشد
بدیع نو پیدا شده از منتخب جمع آن **بدائع** بفتح اول و سکون ثاء نو پیدا شدن و بکسر اول و فتح دال چیزهای نو پیدا شده و درین جمع بدع است از منتخب **بدائع** بفتحتین چیزهای نو پیدا شده
بمعنی بجا آمدنی است مستعمل **بداع** بالضم اول و در آخر عین معجمه بمعنی شاعر درست از لغات ترکی و در فردوس اللغات بمعنی شمشیر نوشته والله اعلم بالصواب **بدل** بر سناک از برهان
بدل بفتحتین باصطلاح کشتی گیران دفع هر بندیکه آنرا در عرف هند توڑ گویند از بهار عجم **بدل تحلیل** عوض که چیزی تحلیل میشود از بدن **بدسگال** بکسر سین مهمله و کاف
فارسی بمعنی بد اندیش و دشمن **بدیل** بفتح اول و کسر دال مهمله بدل چیز و نام حکیم خاقانی از منتخب **بدال** بفتح اول تشدید دال بمعنی آنکه غله با فروشد و مردم آنرا بقال گویند در لغت بقال
از آن گویند که تره فروشد از زبدة الاغلاط **بدام** بفتح بای موحده توسن مرکب سرکش بای فارسی آراسته و خرم از رشیدی و جهانگیری و در برهان بالفتح بمعنی خوش و بهتر **بدین** بالفتح
یعنی باین از **بکسر بخملین** غله فروشان و در زراعت مفلس و در آن ظالم و فاسق **بدبست** **گم گرفتن** حقیر و بقدر نستن و داد از اصطلاحات **بدو** بفتح اول و سکون دال بضم و تشدید واو
سه درو و ضم بمعنی ظاهر شدن و پدید آمدن **بدو** بفتح اول و سکون دال سوا اسم به کوچه بیابان صحرا از صراح و منتخب لطائف که دو بفتح اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و ابتداء
آغاز بامعنی و در اصل بدء بود و بدون قاعده عرب فارسیان موافق ضابطه خود همزه را بواو بدل کردند چنانکه جزء کتاب جزو را بجز براو نویسند خوانند **بدجلو** بکسر جیم و فتح لام اسب سرکش از بهار عجم
بفتح زای معجمه **بدیه** بفتحتین خستگی بلا واز برهان **بدیهه** بی اندیشه آمدن سخن ناگاه آمدن چیزی از کنز شعر و مثلیکه برمحل خوانده شود **بدره** صاحب کشف نوشته اند که بفتح
بکسر وزن از برهان نیز همین ثابت شده و در کنز و منتخب نوشته که پوست بزغاله همیان هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار درم دو هزار **بدرقه** بفتح اول و سکون
دال و فتح رای مهمله بمعنی رهبر از منتخب مدار و صاحب معرب گوید جماعتی که رهبر قافله باشند و این عربی الاصل نیست بلکه مولد است **بدنی** بفتحتین منسوب بدن
و سکون دال غلط و همین طور بفتحتین سست عربی و حبشی و مکین هنگی فیلی **بدی** بفتح اول و کسر دال سکون تحتانی مشدد بمعنی نخستین و اولین و در اصل
این لفظ بروزن فعیل است از شرح نصاب **بدو** بفتحتین مردم صحرانشین **بدیعی** بفتح اول و کسر دال چیزی که علم آن موقوف بفکر نباشد چنانچه واحد نصف اثنین
است **فصل باء موحده مع ذال معجمه** **بذر** بالفتح بر تخمیکه از نخود و کوچکتر باشد **بذله** بالفتح بمعنی لطیفه و سخن خوش و مرغوب در محفل و دوستان و ابتذال خرج توانگر و برای تماشا
و ... از لطائف و برهان و در موید و مدار بالضم و بالکسر و خیابان نوشته که بامعنی این لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب فارسی داخلست **بذی** بفتح با و کسر ذال معجمه و تشدید تحتانی مرد
فاحش بی شرم از منتخب **فصل باء موحده مع رای مهمله** **بر** بالفتح نون مرد جوان از برهان **برایا** بفتح خلائق و این جمع بریة است که بفتح با و کسر را و تشدید تحتانی بمعنی خلق باشد
از کنز و منتخب **برصیصا** بالفتح هر دو صاد مهمله نام ولی که بوسواس شیطان کافر شده بود از لطائف **برخیا** بالفتح و خای معجمه مکسور تحتانی نام پدر آصف که وزیر سلیمان
علیه السلام بود **برچه** بالضم و همزه از بهاری پیدا شدن از کنز **برگ لعبر** عبارات از نکمهای زعفران که از آرد گندم همین کرده بشکل برگ سازند و در شربت فکنند **بغرا** بالفتح موحده و
سکون نون حمیم نام پادشاه ترکستان که موجد طعام موسوم است از مصطلحات و بهار عجم **بریا** بر وزن فراغت بیزاری از چیزی و پاک شدن و رهیدن از کنز
برات لفظ فارسیست کاغذ نوشته که بموجب آن از خزانه زر بدست آید بلفظ نوشتن کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن و شدن مستعمل از بهار عجم **برامستبر** بالفتح

و فتح غین معجمه و سین مهمله و فوقانی نام تره که مثل تاک باشد و بمعنی جوی آب از لطائف **برداشت** بمعنی سوار شد **برنشست** بمعنی سوار شد از لطائف و برهان **برودت**
بفتحتین بمعنی سردی **براعت** بفتح اول و عین مهمله بمعنی دانش و فصاحت و فضیلت و کامل شدن در فضل و هنر از مؤید و کشف و کنز و صنعت براعة الاستهلال نزد اهل بدیع عبارتست
از آنکه شاعر یا منشی در ابتدای خطبه کتاب یا در مطلع قصیده و الفاظی چند ذکر کند که مشعر به مطلب باشد و در منتخب نوشته که استهلال بمعنی بانگ کردن کودک بوقت ولادتست ظاهرا
وجه تسمیه اینست که چون بچه را بانگ کردن مولود بوقت ولادت شناخته میشود که پسرست یا دختر همچنین از صنعت مذکور بدلالت الفاظ متناسبه شروع کتاب و قصیده دریافته میشود
که این کتاب یا قصیده در فلان مضمون و فلان الخ است **بروت** بفتحتین بمعنی سبلت یعنی موی لب از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار **برکت** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بالیدن و
و افزون شدن و گاهی بسکون نیز آید چنانچه قدسی گفته ع چنان باد شمشیر دستی فشاند که در خرمن عمر برکت نماند از بهار عجم و آنچه در عوام بتشدید کاف مستعملست
محض غلط **برهت** قاعده و قانون و دستور از برهان **بریت** بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی ساکن و ها مفتوح بمعنی خلق که بالفتح است از منتخب و کنز **برغوث** بالضم و غین معجمه نیز مضموم
و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی کیک که بهندی پسو گویند از شرح نصاب و کنز **برنج** بکسرتین معرب پرنگ که بهندی پیتل گویند و آن مس و جست ممزوج باشد **برخ** بفتح اول و سکون
ثانی و خای معجمه بمعنی پاره و حصه و بهره از برهان و لطائف **برزخ** بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای معجمه چیزی که میان دو چیز متخالف حائل باشد خواه از آن هر دو متخالف در خود مناسبتی
داشته باشد یا نه چنانچه اعراف برزخ است میان بهشت و دوزخ و بوزنه برزخست میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیا برزخ است میان حیوانات و نباتات و
سبه یعنی مونگا برزخست میان نباتات و جمادات و برزخ بمعنی زمانه که مابین وقت مرگ و زمان قیامت است از سروری و کنز و منتخب و دیگر کتب **برخورد** بسکون رای دوم
ماضیست بمعنی ملاقات شد و هم مصدر بمعنی ملاقات و بفتح رای دوم بمعنی ملاقی شود **برد** بالفتح بر وزن سرد بمعنی سرد گشتن و بمعنی سرما و بمعنی خواب و بمعنی آب دندان و بمعنی همیشه بودن و قیام نمودن و بضم
نوعی از جامه مخطط و قصیده برده از اینجاست و بفتحتین بمعنی ژاله و تگرگ و بفتح اول و کسر دوم هر چیزی که سرد باشد و در فارسی بالضم یک قسم بازی شطرنج که مهره حریف همه کشته شوند فقط
شاه بماند و این تعبیر از نصف ماتست معنی اول از صراح و منتخب و مؤید و کشف و بمعنی اخیر از لطائف **برگ بید** نوعی از پیکان و خنجر که بشکل برگ بید سازند از سراج و مصطلحات **برید** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون یای معروف بمعنی قاصد و نامه بر مستعملست کذا فی الکنز و المنتخب و نیز در منتخب و رساله معربات که بغایت معتبر است چنین تحقیق کرده که برید معرب بریده دم است
و آن استری باشد یا اسپ که دم او را ببرند بر آنستان و بعضی گویند که تیز رفتار میشود و بمقدار دو فرسنگ نگاه دارند بجهت خبر بردن سلاطین و الحال آن بعضی گویند
که بران سوار شده خبر برد ملکه ... ن زمان هر نامه بر و قاصد را گویند که چالاک باشد **برجیه** بالکسر نام قریه از دهات خراسان از برهان **بره بند** بالتشدید به تجربه کار با هر و بمعنی توست
که قوچ جنگی پرورند و بجنگ اندازند و بسیار گران فروشند از مصطلحات **برق فلانی جستند** یعنی مثل او بحال تباه و گرفتار آید از مصطلحات **برزد** بکسر اول بمعنی می زیبد **برومند** بفتح الف
و ضم ثانی بمعنی بار ور مجازا بمعنی برخوردار و کامیاب و از خاصیت لفظ مند اینست که ماقبل آن اگر کلمه ثنائی باشد واو زایده بران زیاد کنند چون برومند و تنومند از منتخب
برخوردار مرکبست از برخور دمع الدال بمعنی برخوردن و لفظ دار که کلمه نسبتست و این از عالم خریدار است نه از عالم زردار از بهار عجم و صاحب کشف درین لطیفه بر آورده که این
هر سه امرست یعنی بر بخور و بدار و نزد بعضی برخور دار بمعنی درخت برخور دار بمعنی درخت پر میوه و برخور بمعنی مصدر و ترکیب او اسم و امر چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن **برواز** بمعنی
پاواسیدن **برغاست** بفتحتین و غین معجمه و رای مهمله ترکی نام فوجی که بروز جنگ جانب دست راست پادشاه استاده باشد از لغات ترکی نوشته شد **برق** بفتح فا و صاد و شتاب **بروار**
بالفتح بواو خانه تابستانی که بغایت سرد باشد از برهان و در منتخب برهان دریچه بالا خانه که ترجمه غرفه است **براد** بفتح اول اگر چه بهیچ یکی از کتب لغت لفظ برادر تصریح نظر نیامده
نیامده که بفتح صحیح ست یا بکسر مگر صاحب برهان نوشته است که فراد بالفتح بر وزن براد پس از این معلوم شد که براد بفتح ست **بره** بالفتح ثمره و میوه درخت و سینه و
آغوش و کنار و بغل و زن جوان و پستان جوان بمعنی پهنا و مثل آن موجود و بمعنی انصاف نیز آمده چنانچه دوش بر دوش و زمین بر زمین بمعنی دوش بدوش و زمین بزمین **بری** در عربی بالفتح و تشدید
رای نام حق تعالی و زمین خشک بیابانی نیکوکار و مهربان و بالکسر و تشدید یا بمعنی نیکی و بخشش و خوش سلوک و رضامندی مادر و پدر و زندگانی کردن و بضم و تشدید یا بمعنی گندم و بالکسر و سکون رای در ترکی
بمعنی یک عدد و اولست از لطائف و کنز و برهان و منتخب لغات ترکی **برگر** بفتح اول و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه ... کنند و دهقان کسانیکه از تحقیق آگاه نیستند گرند

بجای رای مهمله میخوانند و این نزد اهل تحقیق صحیح نیست از برهان بیان **بر** یعنی برین عزم و برهن اراده **برکا** در مجلستان و سینه برآمده جوانان مینه مشهور از چراغ
هدایت و در شرح گل کشتی نوشته که **بکار** بفتح اول و کسر رای مهمله و کاف عربی بر آمدگی و بالیدگی سینه و پستان **بر بکسر** سرو بزرگی با موحده در هندی بمعنی یک یک و بفتح هردو یای موحده
ملکیست بجانب جنوبی که مردم آنجا سبز و رنگ باشند **برج کبوتر** در ایران رسم است که عمارت بلند چسپیده چسپیده در صحرا سازند و آن خاصه برای کبوتر است موسوم ببرج کبوتر چون
بهمال کبوتر بکار زنگ نیران آید محصول برج کبوتر در سرکار پادشاهی رسد و بعضی نوشته که برج کبوتر خانه کبوتر را گویند از مصطلحات و بهار عجم **برو** بضمتین در کرخر را مجمره و آن آتش
و اشکار شدن از منتخب **برو** بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو و در آخر زای معجمه در فارسی سنجاف دامن جامه و غیره از برهان **برا** بکسر اول فضله و نمانیط یعنی سرگین آدمی و غیره و بمعنی بردن
آن بفتح خطاست از منتخب و کنز **برز** بالضم و در آخر زای معجمه قدر و شکوه و مرتبه و رفعت و بلندی قامت انسان و تنه درخت و بالفتح زراعت و بمعنی زیبائی از جهانگیری و رشیدی
و سراج و برهان **برجوز** و **عجوز** بالفتح و عین مهمله نیز مفتوح هفت روز است در آخر زمستان سه در آخر بهمن که بهندی بهاگن گویند و چهار در اول اسفند که بهندی چیت گویند چون این
روزها آخر زمستان واقع شده لهذا برد عجوز نامند چه برد بمعنی سرد و عجوز بمعنی پیرزن و بعضی گویند که درین روزها زالی در صحرا از سرما مرده بود لهذا این اسم مسمی گشت و اسامی آن هفت روز
انیست صن بکسر صاد مهمله و تشدید نون صنبر بکسر صاد مهمله و تشدید نون مفتوحه و سکون موحده و رای مهمله و بر بفتح واو و سکون بای موحده و رای مهمله امر بوزن فاعل موتمر معلل الجمر
اسم فاعل و ثانی بفتحتین که مجرد تشدید لام اول مطفی الجمر بالضم از صراح **برگ** نیز موسم خزان از بهار و سراج **برگ سبز** کنایه از چیز بسیار کم مقدار و تحفه درویش که متوقع زر و سیم
بیش اغنیا گذرانند از مصطلحات **برجیس** بالکسر و جیم عربی مکسور و یای معروف و سین مهمله ستاره مشتری که بر فلک ششم است و سعد اکبر و از اقاضی فلک گویند و خانه او قوس و حوت و این
معرب برجیس است که بالفتح باشد چرا که وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده از برهان و رساله معربات و نوعی آن **جابس** بالضم و جیم عربی و سین مهمله بمعنی نشانه تیر و غیره از منتخب
و برهان **برنس** بضم موحده و رای مهمله ساکن و ضم نون و سین مهمله جامه که از ابریشم سیاه بافند و نادر سفید هم باشند و آن لباس ترسایان و نصاری است و در صحاح بمعنی کلاه دراز
که شیعیان میپوشند **برش** بضم اول و کشیدگی قماش خر بیره و خیار از بهار عجم **برص** بفتحتین مرضیست که داغهای سیاه یا سفید بر اندام پدید آید از منتخب **بربط** نام سازیست
مثل طنبوره باشد لیکن کاسه بزرگ و دسته کوتاه از زبان معبد رساله معربات که از جهت تشبیه بسینه بط بر سرود و معرب بت است بمعنی سینه و بط زیرا که شبیه باشد بسینه بط **بردع**
بالفتح و دال مهمله مفتوح ملکیست از توابع ایران در آذربیجان با اقلیم پنجم **برف** فرق میان برف و یخ آنست که برف چون عنبر سفید مثل غبار میبارد و یخ چون موم گداخته قطره
قطره میچکید و انجماد می پذیرد و مثل سنگ سفید میگردد **برق** بالفتح و تشدید رای مهمله هرچه بتابش و درخشندگی و لمعان باشد مثل ابرک و سنگ **برق** بفتح اول
درخشندگی و تابش برق که از ابر میجهد از کنز و صراح و منتخب و کشف و گویند که بمعنی درخشان نیز آمده **برورق** سوختنی و ساختنی **برفلک** بفتح اول کنایه از آنکه مانع است
از سراج **برمک** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح میم شخصی بود آتش پرست در آخر مسلمان شده با اقبال بمشوره خالد نام پسرش در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از
خالد پسرش یحیی نام داشت و پسرش فضل که پسر یحیی بود در دولت کامیاب گشت و بعد از فضیل برادرش جعفر نام داشت و مرتبه اعلی رسید دولت برامکه بر جعفر تمام شد از رشیدی
و برهان **برک** بضم و کاف عربی فروختن شتر و ثابت شدن از لطائف **برگ** بالفتح و کاف فارسی ساز و نوا و سامان و اسباب و سرانجام و بمعنی التفات بود و بضمتین و کاف عربی
تاتی باشد از پشم شتر از برهان و سراج **برشکال** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه موقوف و کاف عربی برسات است بمعنی موسم باران و در بهار عجم نوشته که لفظ هندیست و ترد
فقیر مولف کتاب معرب برسکال است بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی وقت چون بعد از تحقیق این لفظ در لغات تلاش کردم همین معنی
نوشته بود و آخر **برغل** یعنی بران عزم و برهان ماله و بهار عجم **برسام** بالفتح مرضیست که اندرون سینه ورم باشد از برهان و در ... اامراض نوشته که عربی آمده است الجنب گویند از
نام جهودیست که کمال تمام نیست ... و در زمانه بهرام گور از شرح خاقانی و موید **بر جشم و چشم گفتن** کنایه از قبول کردن **براهجه** بالفتح و کسر جیم هندی نام جای انگلستان بر جیم
بضم اول و سوم معروف است از شرح نصاب **برن** و **بالکسر** مخفف بیرون از برهان و رشیدی و صاحب کشف بضم نوشته **برزان** بالفتح و زای معجمه مفتوح بمعنی کوچه از رشیدی
براهین بالفتح جمع برهان بضم و خواندن خطاست **برنیا** بفتح اول و تشدید رای مفتوح مثنیه و کنایه از عرب در روم و بفتح با و تخفیف رای مکسور در فارسی بمعنی بیرون

برگستوان بالضم و کاف فارسی مضموم و کسور هردو و ضم بشین مهمله ساکن اینچه از قسم لحاف به اسب اندازند تا از نیت و حفاظت شود و بهندی پاکهر گویند و در سراج نوشته است که برگستوان بفتح کاف فارسی است و بگستوان بمعنی پناه و لفظ آن کنایه نسبت **برق یمان** هر قبیله منسوب بیمن باشد یعنی هر قبیله از جانب یمن که مطلع سهیل است درخشان شود و آن دلیل باران است و بمعنی بشعف نوشته کرایان منسوب است **برهان** بالضم حجت روشن و دلیل قاطع از منتخب فرق در میان برهان و دلیل آنست که دلیل عام است و برهان خاص باصطلاح منطق قیاسی است که مرکب باشد از مقدمات یقینی تا نتیجه دهد مقدمه دیگر اگر یقینی یا ظنی باشد چنانچه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس از این نتیجه یقینی برآید کل انسان جسم **برش** بفتح اول و سکون ثانی **بضم تای** مثلثه نام قبیله الحشت سباع از کنز و منتخب نام هر قبیله و چنگال شیر و چنگال هر جانور درنده و در سراج چنگال مرغان شکاری **بهمن** بفتح حروف دوم و سکون سوم و سکون چهارم مفتوح سر هم هردو طور آمده و نوعیست از علمای هنود **بزن** بالفتح و کسر زای معجمه نامی معروف و نام آنکه بمعنی آتش هم نوشته اند از برهان و کشف و مستند **برهسید** مرکوه بمعنی صابون از سراج **بریکنان** بالضم و تای فوقانی مفتوح و کاف عربی بمعنی گلیم از شرح نصاب و فردوس اللغات **برمانید** کسی را بر جنگ تیز کردن از برهان **بالیدن** بالیدن عضو از برهان **برلن** بالضم در رفتار از حریف غالب آمدن از چراغ هدایت **برمی آوردن** ظاهر ساختن **بروی ثنا و حریف شدن** از چراغ هدایت **برکت نشستن** و مردن از چراغ هدایت **بر طاق** بر و کسی **می خوردن** بیاد کسی شراب خوردن از چراغ هدایت **بر سامان کسی بجا افتادن** بسبب شخصی در بلا افتادن از چراغ هدایت **بر و ماندن** غالب ده شدن و عاجز شدن از مصطلحات و چراغ هدایت **بر سیما عجب افتادن** با شخص مکار بمعامله افتادن از مصطلحات **بر خوش نان بخشودن** قصد چیزی کردن که از آن بلا شود **بر خود چیدن** تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ هدایت و چهار شربت **بر تافتن** بمعنی بر داشتن بر طبع **خوردن** ناخوش و ناپسند آمدن و عم و اقرار شدن **بر دو مین** شوخی کردن از بهار عجم **بر سر آمدن** غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بهار عجم **بر افتادن** دور شدن و نابود گشتن از بهار عجم **بنا گوش زدن** سیلی زدن و آگاه گردانیدن **بر سر چیدن** و **بر سر چیدن** نام فنی است از کشتی از بهار عجم **بر طرف شدن** و شدن **برابر دویدن** استقبال کردن **بر نشستن** **بنیاد** **نشاندن** خراب و بد حال گردانیدن از بهار عجم **بر چیزی چشم سرخ کردن** طمع داشتن آنچه **بر خوردن** ملاقی شدن و ملاقات کردن و فره ده شدن چیزی بر چیزی و بمعنی نفع یاب شدن از چراغ هدایت **بر طاق بلند گذاشتن** و **بر طاق بلند نهادن** برتبه اعلی ساییدن و چیزی را بکمال تمالیش دادن و بمعنی چیزی را بر جای بلند نهادن که دست بآن نرسد و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن هم آمده از برهان و بهار عجم **بر یخ زدن** و **بر یخ نوشتن** فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زایل کردن از برهان و سراج **بر چیزی روز افگندن** بمعنی ظاهر ساختن **بر کردن** بمعنی روشن کردن و ظاهر کردن از سراج و چراغ هدایت **بر گریز** بمعنی موسم خزان از برهان و سراج **برگ سبز فرستادن** مراد از گل فرستادن **بر کار دویدن** چیزی در نظر آمدن از مصطلحات **بر دو کسی تختیدن** زبون و مغلوب کردن از مصطلحات **بر شیر دو کسی** **بنیه نهادن** کنایه از تمسخر و ظرافت نمودن از مصطلحات **برمیدن کسی** **فرصت داشتن** برایش ادیدن چه فراغت بمعنی زیدن مستعمل است از مصطلحات **بر قالب** **زدن** مهیا کردن و سرانجام دادن از مصطلحات **بر بالیدن** بمعنی بالا کردن آستین بالا کردن پایچه تنبان برای شتاب رفتن و مجازاً بمعنی گریختن از برهان و مصطلحات **بر بجیدن** بجیم فارسی دست را بزمین بر بدن کسی بالیدن از برهان **بر لنگ زدن** بمعنی گریختن از مصطلحات و برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که درین تامل است ظاهراً لنگ که بسلام بمعنی آلت رجولیت است پس بر لنگ زدن کنایه از قطع آلت بود چرا که زدن بمعنی بریدن آمده است **بر شکستن** کناره کردن و بمعنی رنجیده شدن نیز آمده **بر نشستن** سوار شدن **بر آب بستن** چیزی را سیراب کردن از مصطلحات **بر راه بردن** بسر بردن از مصطلحات **برگشت** **بر پایچه پیدن** یاد داشتن و مشهور کردن از مصطلحات **بر پایچه پیدن** یعنی بسیار ترسیدن از مصطلحات **بر خرچه سوار شدن** و **بر پشت نشستن** بمکافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات **بر خشت** **زادن** معمول زنان است که بوقت وضع حمل خشت را زیر پا گذاشته بر سر پا نشینند و نیز بر سر خرپا نشینند یا طفل بسهولت متولد شود **برید عرفان تن زدن** **و برعالم عرفان تن زدن** از حجاب و شرم بر آمدن از مصطلحات **بر جلال زدن** خشمناک شدن از مصطلحات و بهار عجم **بر پرسینه و دندان زدن** کنایه از غیبت و بلوات چه نه بر سینه ... از مصطلحات **بسر بر آمدن** ظاهر شدن و پیدا شدن از مصطلحات **بسر بر زدن** بر زمه و من از مصطلحات **بسر بر نشستن** ظاهر کردن و کفتن از مصطلحات **بر کشیدن**

وزن مکر دن و مرتبه او را نکسی فرو دن کردن از مصطلحات و بهار عجم برغو بفتح و ضم اول و غین معجمه بمعنی شاخ جوان که از میان تنه شاخ برآمده باشد و آنرا مانند تغیر نوانند از رشیدی و جهانگیری
و برهان برغشته بکسر میم وزن برگشته بمعنی برهان هر چیز که خوب و مرغوب باشد و بمعنی آب شکن که به اوخص سبزه است گلگون بمعنی سنیکه بلون مایل بسرخی باشد از بهار عجم و موید و کشف
برده بفتح اول و فتح هر دو دال بمعنی سکواران جمع باره که بمعنی قلعه است برج الساعة بفتح اول و سکون را و ضم جیم و فتح همزه مرکب است در طربات امام کتاب علم الساعة
رازی و بمعنی لفظی این ترکیب شدن و ساعت است برده بالفتح و تشدید دال و فتحتین و تخفیف دال سرد و طور ریحه گوسپند باشد و بمعنی برج حمل که محل شرف آفتاب است و چنین که آفتاب در برج حمل آید
موسم بهار شروع میشود دیر که بالکسر جوش و در لفظی عربیست از منتخب و کنز برهمه بفتح اول و کسر را جمع برهمن بحذف حرف خامس برده بالفتح بمعنی غلام و کنیزک و دایه از
بهار عجم و این لفظ ترکیست و در برهان بمعنی اسیر برهنه بفتح اول و ثانی و سکون ها ترجمه عریان بفتح اول و سکون ثانی و فتحه ها نیز آمده برذعه بالفتح و ذال معجمه مفتوح و عین مهمله
پالان خر از غیاث و صراح نصاب برطله بالضم و طای مهمله مفتوح کلاه از قاموس برغماله بفتح و غین معجمه بلا و زد از برهان برامکه بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی گروهی
از امرای عظیم الشان سخاوت پیشه و در اصل این لفظ جمع برمک است پس برامکه اولاد و نسل برمک باشد و تحقیق آنکه برمک شخصی بود آتش پرست در آتشخانه نوبهار که در بلخ بود خدمت آتش افروزی
میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معتبرتر بود و در تواریخ ابن خلکان مسطور است نمیدانم که اسلام آورده بود یا نه و مصنف رشیدی نوشته که در آخر مسلمان شده با عیال بجانب دمشق
که دار الملک بنی امیه بود توجه نمود و خالد نام پسرش در دولت عباسیه بسیر ابی العباس سفاح شد بعد از خالد پسرش که یحیی نام داشت در آن دولت رسید و بعد از آن فضیل که پسر یحیی بود و بدین دولت
کامیاب گردید و بعد از فضیل برادرش جعفر نام داشت بمرتبه اعلی رسید و در سخاوت و مروت نظیر خود نداشت و دولت برامکه بر جعفر تمام شد از تواریخ ابن خلکان و رشیدی و برهان
برخورداری نور چشمی این القاب خاص برای عزیزان و فرزندان که هر دو نوشتن عزیزها تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چرا که یا برای تانیث هیچ جا نیامده مگر در هند و اگر گویند
برای تکلم است خصوصیت دختر نمیماند به پسر هم خطاب میشود این القاب مختص دختر خالی از کراهت نیست برخی بفتح اول و سکون ثانی و کسر خای معجمه و یای مجهول کنایه از چیز حقیر
بالفتح بمعنی حصه و بهره و یای تحتانی برای وحدت لهذا بمعنی اندکی مشهور است و بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای معجمه بر وزن دریه بمعنی فدیه و قربانی و صدقه یعنی آنچه عوض چیز عزیز
بکسی دهند از بهار عجم و جهانگیری و برهان و رشیدی و کشف و موید برکی بفتحتین و کاف عربی منسوب به برک که بفتحتین است و آن قماشی باشد پشمینه که اکثر لباس فقرا از آن باشد
از جهانگیری برمی بفتح اول و کسر را و تشدید یا بمعنی پاک و بمعنی بنیاد و بمعنی بیگاه بفتح اول و تشدید را زمینی که در زمین خشک صحرا باشد از کنز برد طی بالضم بمعنی جای
که در یافت آن خطها باریک و نگین باشند برد قلمی بالضم جنسی از چادر که در یافت آن خطها میباشند برابر سطری قلم و بعضی گویند که بران نقشها از قلم نقش و نگار کنند
برد یمانی بضم اول و فتح حرف چهارم که یای تحتانی است و کسر نون و تخفیف یای تحتانی دیگر نوعی از جامه مخطط که از ملک یمن آید و الف در لفظ یمانی عوض یای نسبت است
پس گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف برنائی بالفتح جوانی بریانی بالکسر نوعی از پلاو و نکین برگ سبز همکار و برگ سبز تحفه برگ یا
یا سبزه دیگر که کشتی گیران بجهت تعزیه کردن کشتی بخانه حریف خود فرستند و همچنین گل سرخ فرستند و از انگل کشتی گویند برهان لمی بکسر لام و تشدید میم مکسور بدانکه برهان باصطلاح
منطقیین عبارتست از قیاسی که مرکب باشد از مقدمات یقینی و آن دو قسم است یکی لمی دوم انی لمی آنست که حد وسط در آن علت حکم بود در ذهن و نفس الامر چنانکه گویند هذا متعفن الاخلاط و کل
متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم پس حد وسط که متعفن الاخلاط است علت است برای حکم کردن محموم بر هذا در ذهن و نفس الامر و آنرا برهان لمی از آن گویند که دلالت
بر لم و علت حکم در نفس الامر برهان انی بدانکه برهان انی آنست که حد وسط در آن علت حکم بود در ذهن فقط نه در نفس الامر چنانکه گویند الاربعة منقسم بمتساویین و کل منقسم
بمتساویین فهو زوج فالاربعة زوج پس حد اوسط که منقسم بمتساویین است علت است برای حکم کردن زوج بر اربعه در ذهن فقط و از برهان انی از آن گویند که دلالت میکند بر ثبوت حکم
در نفس الامر نه بر لم و علت حکم و بعضی بعبارت دیگر چنین تصریح لمی و انی کرده اند برهان لمی آنست که از علت دلیل گیرند بطرف معلول چنانچه متعفن اخلاط علت است برای حمی و تب
مثال هذا متعفن الاخلاط و کل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم و برهان انی آنکه از معلول دلیل گیرند بطرف علت الجسم مولف و کل مولف له مولف فالجسم له مولف پس مولف بفتح لام
معلول است و بکسر لام علت است برهان سلمی بدانکه برهان سلمی برهانی است که بان ثابت میکنند در علم حکمت تناهی ابعاد را و آنرا برهان سلمی از آن گویند که

شده باشند بعد تسلیم برای اثبات مطلوب تقریرش بر وجه اجمال آنکه اگر عدم تناهی ابعاد متحقق شود البته ممکن بود که برآریم از یک مبدا دو خط که ممتد شوند و ساقین مثلث
که این خطها اند متشبه بعد فیما بین متزاید گردد مثلا خارج کنیم از نقطه ا دو خط اب و اج مذکور و فرض کنیم بر یک خط نقطه ب بفاصله یک گز و
بفاصله سه گز و فرض کنیم بر خط دیگر مقابل اینها نقطهای ج و ه و ز بفاصلهای مفصله و وصل کنیم میان این نقطها خطوط را باین صورت  بعد ازان ظاهر شود که بسبب ج
و ه و ز اند تا آنکه زیاده شود بعد سبب آن هر دو خطوط را الی غیر النهایة ممکن باشد درمیان اینها بعد غیر متناهی با آنکه محصور باشد این بعد غیر متناهی میان دو حاصر و این منافی
عدم تناهی است زیرا که محصوریت متناهی را میخواهد پس چگونه عدم تناهی اتصاف یابد بوصف محصوریت پس باطل شد عدم تناهی ابعاد **برج بهنه گوی** سپهر گفتن
گفتن **برج آبی** سرطان و عقرب و حوت **برج خاکی** ثور و سنبله و جدی **برج بادی** جوزا و میزان و دلو **برج آتشی** حمل و اسد و قوس **برگهی** بالفتح و کاف عربی مضموم نام

فصل بای موحده مع زای معجمه **برجمهر** بضمتین و سکون رای مهمله و ضم جیم عربی و کسر میم نام وزیر عظیم نوشیروان مشهورست آنچه در بعضی لغات نوشته اند
که بضم جیم نشاید چرا که رای مهمله در اساکن باید خواند این قول غلط است صحیح همانست که جیم را مضموم خوانند زیرا که در عربی دو ساکن جمع نمیشوند از رساله معربات منتخب چون
ضمه نسبت بکسره و فتح حرکت قوی است پس کلمه معرب را بضمه خواندند تا حرکت قوی قوت داد از شرح ملا در بحث فعل مذکورست **بزرگوار** بزرگ از بهار عجم
بزرگ بضم اول و فتح کاف فارسی سبکبیش **بزجنگی** ... **بزجگر** ... **بزاز** بالفتح و تشدید زای معجمه اول ... **بز** بالفتح و تشدید زای معجمه عربی
از کشف و مؤید **بز** بالفتح و تشدید زای معجمه بمعنی جامه و بالضم و تخفیف در فارسی بمعنی گوسپند که بهندی بکری گویند و کنایه از برج حمل که خانه زحل است و بمعنی سخره و بزی آید بمعنی اول از
برهان و باقی از لطائف **بزاو بزر** بضم نام ... **بزغ** بفتحتین غین معجمه ... از لطائف
بزاق بضم اول لعاب ... از کشف و منتخب و مؤید ... **بزرگ** بفتحتین نام ... بالفتح و رای مهمله
بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان **بزقدم** ... **بزان** بضم ... از لطائف **بزگرفتن** ...
از لطائف **بزبان برداشتن و گرفتن** ... **بزم سنگین** ... از مصطلحات
بزه بفتحتین بمعنی گناه و خطا و بضم اول ... از برهان و سراج اللغات و رشیدی **بزمه** ... بمعنی بزم و بیت الله نوشته که ها برای تصغیرست و سراج اللغات نوشته
که بزمه بمعنی گوشه از بزم ... در برهان بمعنی مجلس شراب **بزغاله** ... **بزنگاه** ...
از زبان دانسته باشند از مصطلحات **بزودی** ... **بزگیری** مکر و حیله کردن ... از مصطلحات **بازی** ... از مصطلحات

فصل بای موحده مع سین مهمله **بسا** بمعنی بسیار و الف برای کثرت یا زائد **بسالت** بفتح شجاعت و دلیری از منتخب و کنز **بست** بالضم و سکون سین ...
از ایران ... ساعت ... **بسبیل** ... هنگام ابتدای اجتماع شمس و قمرست ... بفتح با ...
بها و تشدید دال ... و بالکسر مخفف ... **بسطت** بفتح اول و سکون ثانی و فتح طای بمعنی فراخی و کشادگی ...
و بالضم غلط است **بسیچ** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم فارسی قصد و اراده و تیاری و آمادگی از برهان و رشیدی و جهانگیری **بسفایج** بالفتح و تحتانی ...
که چوب ... از رساله معربات صاحب رشیدی و منتخب **بسند** بفتحتین بمعنی کافی و کافی شدن از سراج و رشیدی **بسد** بضم اول و ضم سین مهمله مشدد و بتخفیف سین ...
مرجان که بهندی ... گویند از کشف ... **بسته نگار** نوعی از سرود ... **بسر** بالضم خرمای خام ... از منتخب ...
و کسر سین نام وزیر ... از لطائف **بستان افروز** گل ... از برهان و سراج اللغات **بس** بالفتح بمعنی بسیار و بمعنی کافی ...
تشبیه ... **بسط** بالفتح بمعنی فراخی بالضم ... **بساط** بالکسر فرش و گستردنی ...
و کشیدن ... **بسیط** بفتح جای فراخ و گسترده ...

[illegible] ... حرف چهارم [illegible]

[illegible] ... اقلیم [illegible]

... بست ... و ... [illegible]

... بست یک ... [illegible] ... در الوان

شمال ... منطقة البروج واقع اند که دوازده برج مشهوره عبارت از آنست ...

... منطقة البروج ... ستاره ... آن هفت ... دوم دب اکبر ... آن ...

... بزرگ ... [illegible] ... ستاره ... [illegible]

... [illegible] ... ستاره ... [illegible]

... [illegible] ... ازقدر اول ... واقع ... گویند ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... قدر اول ... گویند ... چهار دهم ...

... [illegible] ... قطعة الفرس ... نفائس الفنون ... [illegible]

... [illegible] ...

... منطقة البروج ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... کلب اکبر ... [illegible]

... قدر اول ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... منتخب اللغات ... [illegible]

... [illegible] ... بالضم ... [illegible]

... بستن بالفتح ... [illegible]

... [illegible] ... سراج اللغات ... بستان بالضم ... [illegible]

... بساتین ... بستان ... [illegible]

... [illegible] ...

[illegible]

ذخیره و روز بودن و اظهار بخشش نمودن **بسر شدن** آخر شدن از بهار عجم و غیره **بسر جیدن الحاج** و سماجت کردن تمام از دست آن گفتن **بسر کشیدن** نکو نظاره [illegible]

از مصطلحات **بست شکستن** بالفتح از حد تجاوز نمودن از مصطلحات **بسر پا آمدن** از مرض شفا یافتن از مصطلحات **بسر کسی گردیدن** او وی گرد سر گردیدن **بسباسه**

بالفتح بموحده و سین مهمله معرب بار منبعاد و گویند از منتخب **بسمله** بالفتح مخفف بسم الله و معنی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و غیره **بسحاق اطعمه** بالضم و حا مهمله نام

شاعری که اشعار ش همه در اطعمه باشد **بسیط** بالکسر لفظ مفرد معنی مستم حصه [illegible] و معنی سبم حصه مانند [illegible] زمین [illegible] **بساطه** بالفتح بتوجه **بساط خانه** متاع خانه [illegible]

بسمه چی بالفتح آنکه باوراق طلا نقره و قالب بالقلم بر جامه نقش کند از بهار عجم **بسی** بر علیه آن از بهار عجم **بستانسرای** باغیکه در صحن خانه سازند از سراج اللغات

فصل بای موحده مع شین معجمه **بشری** بالضم مژده بمعنی فرده و بشارت و نام بار برادر یوسف علیه السلام از چاه از منتخب و تفسیر مدارک و جامع البیان [illegible]

دریای تحتانی لغته خواهد شد **اشقاب** بالضم بمعنی رکابی بزرگ این لفظ ترکیست از بهار عجم **بشارت** بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و بالفتح بمعنی خلعت از بحر الجواهر و مدار و کشف

و موید و منتخب **بشاشت** بالفتح گشاده رویی و خوش طبعی از منتخب و کنز و صراح تازه روشدن **بشن** بالفتح و پکسر اول و فتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای فارسی [illegible]

بشره بفتحتین بمعنی انسان و از انجهت انسان را بشر گویند که دیده میشود و نمایان میباشد **بالبشره** ظاهر الجلد از شرح مقامات حریری **بشن** بالفتح و سکون شین معجمه [illegible] مطلقا و بشد [illegible]

آهن و نقره و برنج که بر در زیبا و پیوندها صندوق و امثال آن نصب کنند برای استواری از مصطلحات و سراج اللغات **بشاش** بالفتح و تشدید شین معجمه اول بمعنی خوش و تازه روی از لطائف

و کنز **بشع** بالفتح اول و کسر شین معجمه و عین مهمله بدمزه و گلوگیر از کنز **بشاک** بالفتح دویدن دروغ گفتن از لطائف و در رشیدی بالفتح عشوه و غمزه و بالضم بمعنی زلف **بشکال** بالفتح

برسات **بشکن بشکن** بمعنی هنگامه و جوش و خروش و انگشت زدن که اهل رقص را باشد از چراغ هدایت **بشولیدن** پریشان کردن از برهان **بشخودن** بخای معجمه [illegible]

از برهان **بشکولیدن** چالاکی نمودن از برهان **بشره** بفتح اول و ثانی و ثالث ظاهر پوست آدمی از کشف و منتخب و کنز **بشرحافی** بالکسر و حای مهمله نام [illegible]

فصل بای موحده مع صاد مهمله **بصیرت** بینایی دل یعنی دانا و زیرکی **بصار** بالفتح بینایی چشم از منتخب و غیر آن **بصیر** بینا و دانا از منتخب **بصائر** بینا

و جمعها روشن **بصل** بفتحتین پیاز از لطائف و کنز **بصم** بالضم فرجه میان خنصر و بنصر از شرح نصاب **بصره** بالفتح نام شهری از عراق عرب بفتحتین جمع **بالبصری**

بالکسر منسوب بشهر بصره و اگر چه قیاس فتح میخواست لیکن بکسره دادن اتفاق باشد سنائی بصر بالفتح منسوب بسو بصره که بمعنی ملک حجاز است [illegible]

فصل بای موحده مع ضاد معجمه **بضاعت** بالکسر اول مال و اسباب **بضع** بالکسر و عین مهمله از سه تا نه هر عددی که باشد بفتح گویند و بالضم بمعنی نکاح و فرج زن بالفتح گوشت بریدن [illegible] **بضعه** بالکسر [illegible]

فصل بای موحده مع طای مهمله **بطحا** بالفتح و حای مهمله و الف مکه معظمه و گاهی از بطحا مکه معظمه مراد باشد و در اصل لغت بطحا بمعنی زمین فراخ که گذرگاه آب سیل

باشد و در آن سنگریزه ها بسیار باشد از منتخب و کنز و کشف و لطائف **بطالت** بالفتح بیکاری و بطل بودن و بکسر اول بمعنی و کیر از منتخب و صراح **بطایح** بفتح اول و حای مهمله [illegible]

که گذرگاه آب سیل باشد و در آن سنگریزه ها بسیار باشند و این جمع بطحاست از صحاح و کنز **بطیخ** بالکسر و تشدید طای مهمله مکسور و سکون تحتانی و خای معجمه خربزه از شرح نصاب و لطائف

بطر بالفتح شکافتن زخم و بفتحتین شادی و خیرابی و غفلت ناسپاسی و نافرمانی و شادی مفرط و توانگری و فراخی عیش و بمعنی زمین شکافتن نیز آمده از منتخب و لطائف و کشف و کنز

بطلیموس بفتح با و فتح لام و تقدیم یای تحتانی بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و تقدیم میم نیز گفته اند از منتخب [illegible] بالفتح لام و به تقدیم میم بر یای تحتانی گفته که تقدیم

تحتانی بر میم نیز بنظر آمده **بطش** بفتح اول و سکون ثانی سخت گرفتن و حمله کردن از منتخب و کنز و صراح **بط** بالفتح مرغابی معروف و این معرب بت است و مرادی [illegible]

سازند از رساله معرفت و بهار عجم و برهان **بطریق** بالکسر [illegible] و موید و برهان و صراح و کنز و فتح [illegible] **بطاک** بفتحتین [illegible] **بطل** بفتحتین بمعنی شجاع

و دلیر از منتخب **بطال** بالفتح و تشدید بیکاره و [illegible] و نهایت دلیر از منتخب **بطن** بالفتح و سکون طا شکم از منتخب **بطین** بضم اول و فتح ثانی تصغیر بطن نام منزل دوم از منازل

قمر و آن سه ستاره است بشکل مثلث بر دوم حمل [illegible] از شرح قران السعدین **بطن** بفتح اول و کسر طا بمعنی بزرگ شکم **بطون** بضمتین جمع بطن [illegible] **بطلان** بالضم [illegible]

و ضایع شدن از منتخب **بطاق** ابروی کسی کار کردن [illegible] از مصطلحات **بطرح دادن** [illegible] از بهار عجم **بطو** بضم اول و سکون [illegible] نقیض [illegible]

بطانه بکسر اول و چهارم فعی بمعنی آستر قبا و غیره و بمعنی اندرون شکم و سینه و مجازاً بمعنی اولاد و بطانه جان بمعنی دوست سوای رطائف و منتخب بطلی بفتح اول کبوتر ماده که بچه بر آورده باشد و پیچاپیچ بر وزن شیرین و تنگ کنند و به سبطا شرب خانه

فصل بای موحده مع عین مهمله **بعث** بالفتح و ثانی مثلثه بمعنی بر انگیختن از منتخب و کثیر و گاهی بازین فرامیت و باشد **البعد ابعد** بضم اول و فتح چهارم مرکب نام دائره که بالاتر از همه افلاک حاوی فلکهاست و نیز در اهل هیئت بعد البعد بر فلک الافلاک کنند که از مرکز عالم خارج شده با اوج کوکب مثل آن رسد **بعث و نشر** کنایه از روز قیامت که دران همه مردگان از زمین بر انگیخته خواهند شد و بهر طرف پراگنده خواهند گشت **بعیر** بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فقیر بمعنی شتر از کشف و منتخب و بکسر **بعر** بفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش و ماهی و پشک گویند از منتخب و غیر آن **بعوض** بفتح اول و ضم ثانی و ضاد معجمه بمعنی پشه از کنز اللغات **بعض** بالفتح پاره از چیزی و در لفظ بعضی یا تحتانی برای وحدت است اگر چه غلط است آوردن یاد است نیست **اعجابک** نام شهریست بشام که قوم الیاس علیه السلام در انجا بعل نام بتی را می پرستیدند از منتخب **بعل** بالفتح نام بت قوم الیاس علیه السلام و بمعنی شوهر و صاحب و مالک از منتخب و کنز **بعال** بکسر اول بمعنی زنان و بمعنی جماع کردن و جوئیت و شوهران و ستیهای ملبد و زمینهای باران نارسیده از منتخب و لطائف **بعد المشرقین** بالضم بعد ما میان مشرق و مغرب و دستور باعتبار افق ارض تقریباً یک هزار و چهل و شش فرسنگ یا و کم میشود و بحساب کرده سه هزار گوسپید و هفت یا بالا میشود چنانکه بعد مطلع قصر الایام مطلع طول الایام تقریباً چهل و هفت درجه است و هر درجه ارضی تقریباً بیست و دوم فرسنگ باو بالا میشود و بحساب کرده هر درجه ارضی تقریباً شصت و هفت کروه با و کم میشود از رسه تحقیق در هر درجه شش کروه و در هر دو هزار و شش صد و شش کنم و ده کروه دیگر در پیمایش در درجه فلکی باز ده لکه هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش کروه میشود و نزد بعضی مشرقین عبارت از مشرق و مغرب است که گاهی بطریق تغلیب طلوع آفتاب از مشرق تغلیباً معبر از بیشتر گفته تثنیه آن مشرقین نمایند **بعثره** بالفتح های مثلثه مفتوحه بر انگیختن و پراگنده شدن از کنز **بعیره** بالفتح سرگین شتر و گوسپند و آهو و بفارسی آنرا پشک گویند از منتخب و شرح نصاب و لطائف **بعینه** بکسر اول و کسر نون بمعنی بحقیقت خود و ذات خود **بعالمی بطرف افتاده** کنایه از خود رسیده از خود پسند که صحبت کسی نکند

فصل بای موحده مع غین معجمه **بغرا** بالفتح و عین معجمه نام پادشاه خوارزم و نام آشی است که ایجاد بغرا خان پادشاه خوارزم است و آن خیال آن باشد که رشتهای باریک از خمیر بلکه خود ریزه ازار و نخود و گلوله ها ساخته آش از آن پزند و بعضی بمعنی خوک نیز آمده از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بالضم نوشته که نوعی از آش است شخمی که در غولهای با شلغم بکثرت استعمال لفظ مذکور بای نسبت مشدد شده و آئین اکبری نوشته که بغراقسمی آش است که از گوشت و سپید نخود و در روغن و قند و سرکه و زردک و غیره درست کنند **بغضا** بالفتح اول سکون غین معجمه و ضاد معجمه بمعنی عداوت سخت **بغا** بالفتح بمعنی خواستن بکسر و تمعنی ناکردن فاحشه شدن از منتخب و سراج و بغاره بمعنی مزد و مخنث از لطائف و رشیدی **بغاث** بهر سه حرکات حرف اول و غین معجمه و ثانی مثلثه مرغیست خیره رنگ که مراد از شپور از منتخب بکنز طائر کرکس باشد و در ترجمه حریری نوشته که بغاث بکسر اول طائر شکاری است و کنز بغیر خیر خالی کرده از تلاش مطبوع جا غیر بماند والله اعلم بالصواب **بغداد** بالفتح نام شهری در عراق عرب که در اصل باغ داد بود از آنکه بیش ازین بای بر بوده که هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار انداز مظلومان نشستی کالا الف را ساقط کرده بغداد گفتند از کشف و برهان و خیابان و مصطلحات بمعنی کهنه و خراب کنایه از پیاله شراب که بر دور بالا بالای است بغلطه باصطلاح لولیان شکم اگر گویند از و فرج گل **بغلمش** لعم بالفتح اول و سکون غین معجمه و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و سکون رای مهمله در ترکی معنی بسته اند **بغاز** بکسر اول و آخر زای معجمه چوبی که درشکاف چوب داخل کنند از برهان و در رشیدی برای مهمله بنظر آمده والله اعلم بالصواب **بغلطاق** و **بغلتاق** از منتخب بمعنی قبا آمده رشیدی و در برهان نام فرجی باشد بعضی بمعنی جامه بغلبند نوشته و در سراج اللغات نوشته که بمعنی بغلبند و کلاه چینی مطلق در فارسی نمی آید شاید که زبان دیگر باشد **بغلق** بالفتح نام طائر مجازاً بمعنی تیز رو **بغلک** گرهی باشد که در بغل مردم پیدا شود و در بریخته شود از برهان و رشیدی **بغل** بفتح و سکون ثانی بمعنی استر که بهندی از خچر گویند و آن از خر و سپ ماده پیدا شود از منتخب **بغبغه** بالنعجه مانند شکر نعمت آنکه گویند بغبغه مشهور کاره یکبار و دو دفعه از کشف و منتخب **بغی** بالفتح اول سکون ثانی مصدر بمعنی ستم نمودن و از طاعت بیرون رفتن بفتح اول و کسر ثانی و یای مشدده بر وزن فعیل صفت مشبهه بمعنی زن زانیه از منتخب **بغداد خراب** و **بغداد کهنه** و **بغداد خالی** کنایه از ساغر تهی و شکم خالی از بهار **بغل گیری** نام داد و دستی **بغلی** کنایه از قرآن کوچک تعلیم کرا از ... نوعی از ...

فصل بای موحده مع فا **بفرسیند** این لفظ غلط است و بفرسند صحیح چرا که مصدرش فرستادن است پس زیاده کردن یای تحتانی بعد رای مهمله وجهی ندارد در اسقاط تای فوقانی نیز مثل البغداد بعد سین مهمله یافته شد **بفری** بالفتح کارگاه جولاهه از کشف و از رشیدی معلوم میشود که رابچه جولاهه باشد

فصل بای موحده مع قاف بقلة حمقا بالفتح و حای مهمله مفتوح و سکون میم و بعده قاف تره خرفه و معنی لغوی آن تره نادانست چون بادمنف فوائد بسیار
در او بیهوده جاها سبز میروید لهذا باین اسم مسمی گشت از مدارد در شرح نصاب نوشته که چون تره مذکور با وجود دیگر تره‌ها از سیل خراب نمی‌شود و لیکن اگر بر سر سیل و گذرگاه بروید
بقلهای زیر دلیعنی بر آب جو شیطرح بهار بماند بقر بالفتحتین بمعنی مطلق گاو خواه نر خواه ماده بخلاف ثور که گاو نر را گویند و در بقره تای وحدت نه برای تانیث از صراح و شرح نصاب بقراط
بالفتح نام حکیم از مدار و کشف بقلاع بکسر اول بمعنی جای‌ها جمع بقعه که بضم ست بمعنی جا از منتخب و لطائف بق بالفتح و تشدید قاف بمعنی پشه گاهی در قافیه بضرورت نظم بتخفیف
می آرند بقل بالفتح تره که پخته نانخورش سازند بقال در هندوستان بمعنی غله فروش بسیار مستعمل شده است و بمعنی بدال بالفتح و تشدید دال مهمله تحیح با وزن اهل زبان بقال
بمعنی تره فروش چه بقل بالفتح تره را گویند استبرغ بقم بالفتح و تشدید قاف مفتوح نام چوبیکه از وی رنگ سرخ حاصل شود از قاموس فارسی بتخفیف قاف مستعمل شده بقیله بقابل
معاملات نسبت از جاهای است و بعربی کنایه از سنگ دماغ حرامی بقله بالفتح تره که پخته نانخورش سازند بقعه بالضم زمین که محدود و ممتاز باشد از زمین دیگر و بمعنی سرا و خانه نیز مستعمل است

فصل بای موحده مع کاف عربی و فارسی بکا بالضم بمعنی گریه که پس بخش باشد و بکار بالضم و در آخر همزه بر وزن فعال بمعنی گریه کردن با واز از منتخب و غیر
بکارت بالفتح صحیح است و بضم و بکسر خطا ست بمعنی دوشیزگی از فرائد الاطلاع و صراح و کشف منتخب بگردد فت بر دشاه شد از مصطلحات بگرد دست بکاف فارسی بمعنی
و صلح است از مصطلحات بگلر بالفتح و کاف فارسی بر وزن لختر ترکی امیر و بزرگ را گویند از لطائف بکتر بکاف فارسی بر وزن ختر جامه‌ایست که در جنگ پوشند و آن بجای
آهن غالبا که بر آن تختها جا شنیده استعمال نمایند از برهان و رشیدی بکر بالکسر زن دوشیزه و اول هر چیز و هر کاری که مانند آن پیشتر نشده باشد و بالفتح شتر جوان و نام قبیله است
و بفتحتین مدار و لفظ باکره نیز باوجود الف مشهور است بمعنی زن دوشیزه از مخترعات عوام است صحیح بدون الف است و بکر بالکسر بمعنی نازک و لطیف نیز آمده مگر مجاز چون سخن بکر و مضمون بکر
و ملکه بکر و همچنین گوهر بکر و باده بکر بمعنی باده که هنوز از آن نخورده باشد از منتخب و صراح و بهار بجسم بکور بفتحتین گاه بر همتن و در بدار فرنگ از منتخب بکتاش بالکسر و کاف تا نام
بادشاه خوارزم از برهان و سراج اللغات و مدار و در رشیدی بافته نشده و بعضی چنین نوشته اند که بکتاش بالکسر و کاف فارسی مرکبست از بک که مخفف بیگست ترکی بمعنی
امیر و تاش بمعنی غلام پیشی مجموعه سامعلامات و میتواند که بمعنی هم خداوند باشد چه در ترکی لفظ تاش و داش برای اشتراک آید بکیارق بالکسر و کاف فارسی در اول بهمه ضمیر نام امیر و بمعنی
غلامان که صاحب از لطائف بگ بالفتح و کاف فارسی عوک بالکسر مخفف بیگ ترکی بمعنی امیرست از لطائف و رشیدی بکنیاک بالفتح و نون مفتوح و کاف فارسی بمعنی حیوان
دم بریده از برهان و رشیدی بگلربیگ بفتح اول و سوم و کسر پنجم که بای موحده است و کاف فارسی ترکی بمعنی جانخانان و امیر امیران از لطائف بکاول بضم بای موحده و فتح
و ضم دال بمعنی ارشد با و چنیا بنا از سراج اللغات و بهار عجم بالفتح اول و فتح واو بکم بالضم جمع ابکم که بمعنی گنگ ست و بفتحتین بمعنی گنگی از منتخب لطائف و کنز بکلران بالضم
و برهان بکتینان بکاف فارسی بر وزن سکینان نام قوم از سلاطین ترک بگند اشتن از رساله عبدالواسع معلوم میشود که بکسر بای موحده بکار برین عمل آوردن بکسیاپ
سرداران امرا و بزرگان ایران بکه بالفتح و تشدید کاف نام قدیم مکه معظمه از منتخب و شرح نصاب بکره بالضم صبح و بامداد و بالفتح چرخیکه بر سر چاه نصب کنند و بمعنی چرخ کوچک که
جولاهگان کلاه و برای آن تنیده گردش می‌آورند و در ریسمان با نشود چنید بهیده چرخی نامند صراح و منتخب و غیره بکلانه ملکیست از قصبات قریه متوجه بگاله بکبر بگاه نشو و نکتیه نبود از باشد بامجه

فصل بای موحده مع اللام بلو بالفتح بلا رحمت از لطائف از کنز بلا بالفتح آزمایش کسی کردن خواه باینده رسانیدن خواه بنعمت دادن از کنز و نصاب در صراح بمعنی زحمت و محنت
از مصطلحات
و در مهذب اللغات بمعنی نعمت و در کنز بمعنی نعمت و رحمت هر دو آمده و در منتخب آزمودن و مکروهی رسانیدن و نعمت دادن و در محاوره فارسیان بمعنی بسیار آید از استبرغ هم ایست و نیز در بهار عجم
نوشته بمعنی کار رکیکه بنهایت عجیب باشد کار عمده و فوق الطاقت بلغا بالضم اول و فتح لام و غین معجمه جمع بلیغ بلاغت حیران شدن و رسیدن بمرتبه منتهای کمال ارباب کلام
بر عایت مقتضای حال یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای مقام بشرط فصاحت چرا که فصاحت جزو بلاغت است و فصاحت فقط را بلاغت شرط نیست از منتخب و چند شروح و رسائل و مجمع الصنائع
و در مناظر الانشا چنین تعریف کرده که بلاغت مطابق بودن کلام است مر مقتضای مقام را یعنی لائق حال مخاطب باشد و مناسب مقام کلام کند و خالص بودن کلام از ضعف تالیف و
بعضی لغات چنین تصریح کرده اند که بلاغت کلام آنست که کلام بر وفق مقام حال بود چنانکه بوقت احتمال ملال از طول مقال احتراز کنند و آنچه اهم باشد تقدیم نماید و فرا به

اوائل حال در ایام طفولیت که در
بوده لهذا این شغل بسیار اختیار نموده و برای
بعضی تعلیم اکثر بچگان
بساط نقشه است از نجوم و سیاره و
حساب بتخمین از قرار واقعی چنانکه
در عمارت میکنند از آنکه صرف نتوان کرد
پیمانه متی و دیوار است بدان نماید و
شکم نعش بر روی روز
افتادن را از خاک بر شدن است از
و در بیتی نقیض جدا بود و از افتادن
را از اول

کرده بود و خبر کنند و ذکر امور مفوضه مرگ سازد و امور محبوبه بخاطر طلب آرد و نماید و علی هذا القیاس **بلبیت** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی [illegible] و [illegible] منتخب [illegible]

بالکسر [illegible] بود و نیکو صورت و دنیا از کنز و در منتخب و سراج بفتح نادانی **بلادت** بفتح کند ذهنی از کشف و سراج و کنز **بلوکات** بفتحتین کان عربی چند و که با هم تعلق داشته باشد

بهندی پرگنه گویند از مدار و فرهنگ معتبر نوشته که بلوکات جمع بلوک است که بضم اول بمعنی قصبه و ده باشد و این لغت ترکیست **بلماج** بالضم و جیم عربی نوعی از آش که رقیق و تر آب

و آبکی گوشت پر نماید مانند حریره از رشیدی و برهان و سراج **بلاجرج** بکسر اول و فتح میم و در آخر های هوز بمعنی بهون کردن **بلج** بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست از سراج و منتخب بفتحتین

خواندن خلاصت **بلبیل** بفتح کند و بس از منتخب **بلند** بحرکات ثلثه لیکن فتح افصح است از برهان و لطائف و مدار و صراح. رشیدی و جهانگیری نوشته اند که بلند بفتحتین بمعنی [illegible] کلاه و [illegible]

و دیگر دراز و بالا باشد و صراح و بهار عجم نوشته که بلند بفتح و ضم هر چیز دراز خواه بسوی فوق خواه بسوی تحت چون [illegible] بلند یعنی زلف دراز و بمعنی دراز و بمعنی عظیم الشان و بزرگ نیز مجازا چون آید

بلند قیمت بلند رتبه و شهرت [illegible] بلند در سراج اللغات [illegible] که بلند بالفتح [illegible] بضم اول و بمعنی دراز نیز آمده چنانکه [illegible] بلند و دامن بلند و بمعنی

کثیر و بسیار نیز آمده چنانکه [illegible] **بلد** بفتحتین عربی بمعنی شهر و در فارسی بمعنی [illegible] از فرهنگ [illegible] بهار عجم **بلجار** بالضم و جیم عربی بمعنی [illegible] از لغات ترکی **بلغور**

بالضم و واو معروف [illegible] که در آسیا انداخته شکسته باشد [illegible] از رشیدی و برهان و مدار **بلغار** بالضم شهریست نزدیک **ظلمات** آباد کرده

سکندر بمعنی ترکیبی آن بسیار غارت است چه دران سرزمین بسیار غارت است از سراج اللغات [illegible] بلغار [illegible] نیز آمده

[illegible] گویند صاحب [illegible] گوید [illegible] بالضم [illegible] صاحب رشیدی [illegible] کشف [illegible] برهان و رشیدی همه بمعنی نام

شهر [illegible] **بلادر** بفتح اول و ضم دال مهمله ثمر درختیست که بهندی آنرا بهلانوا گویند حار در درجه چهارم و نام زیوری برای زنان که [illegible] بلادر سازند و زنان [illegible]

و لطائف و مدار و کشف [illegible] و برهان [illegible] غلطست **بلور** بکسر اول و فتح لام مشدد سنگیست سفید و شفاف و بمعنی بفتح با و ضم لام [illegible] معروف نیز آمده از منتخب

و بتخفیف لام نیز واقع شده **بلعم باعور** بفتح اول و سکون لام و فتح عین مهمله و موحده و عین مهمله و واو معروف [illegible] از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود و بهوای نفس [illegible] موسی

علیه السلام دعای بد کرد که موسی [illegible] آن چهل سال [illegible] سرگردان ماندند [illegible] علیه السلام [illegible] از لطائف [illegible] **بلقیس** بالکسر

زنی بود [illegible] شهر سبا که بنکاح سلیمان علیه السلام آمد **بلیناس** بالفتح نام حکیمی از ندیمان سکندر [illegible] **بلاس** بفتح [illegible] بهار عجم مسطور است

بلوط بالفتح و تشدید لام مضموم نام درختیست که تخم آنرا [illegible] بلوط گویند [illegible] **بلع** بالفتح بمعنی فرو بردن [illegible]

[illegible] بالضم و فتح لام منزل بیست و سوم از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن و بزرگ و دیگر خفی و کوچک و آنچه روشن است گویا از کمال روشنی خود آن کوچک را فرو میبرد از مدار و سراج اللغات

برای هر دو معنی مذکوره بفتحتین نوشته است **بلبل بوستان ما زاغ** کنایه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مؤید **بلاغ** بالفتح رسانیدن و بمعنی کمال و کفایت نیز آمده [illegible]

بلیغ رسا رسیده در علم بمرتبه کمال و تیز زبان از منتخب [illegible] مقابله کتاب [illegible] تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب [illegible]

[illegible] **بلاق** بالضم چشمه آب و حلقه [illegible] **بلک** بکسر اول و فتح لام [illegible] تحفه و چیز عجیب و غریب از برهان و رشیدی **بلال** بالفتح

عربیست [illegible] فارسیان [illegible] استعمال کنند **بلال** بالکسر نام شخصی از اهل حبش که از زمره اصحاب کبار بود و مؤذن مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] **بلابل** بفتح اول و کسر بای دوم جمع بلبل که طائر مشهور است و جمع بلبله بمعنی کوزه لوله دار [illegible] **بلبل آمل** بضم میم لقب طالب آملی که شاعر معتبر است **بلبل** بفتحتین [illegible]

[illegible] **بلبال** بالفتح [illegible] اندوه و غم [illegible] **بلعم** بفتح اول و فتح عین مهمله [illegible] مستجاب الدعوات [illegible] موسی علیه السلام [illegible]

تفصیلش [illegible] بلعم باعور گذشت **بلاگردان** [illegible] قربان و تصدق کرده شده **بلاکردن** [illegible] **بلدان** بضم اول و سکون لام بمعنی شهرها [illegible]

بلبان [illegible] نام ساز [illegible] کشف **بلبان** بالفتح [illegible] بلبانرا

بفتحتین بمعنی الغوزه [illegible] و این لفظ در برهان [illegible] **بلبسان** بفتحتین درختیست [illegible] مصر [illegible]

و در برهان نوشته که بفتح با و سکون لام و هم نیست معلوم نیست که او یک آن در عین کلمه نزد و در بحر الجواهر بلغنقیر بفتحتین لغتیست که در شبیه مصر گیرند و غیر آن از سرکه و بلغور بغنیدن نیز کرده بلغابای غیره که اشتداد از شرح قران السعدین بلبله بالفتح اول کوزه رم و تشدید تحتانی مثنی تا مهره و نیح و نی از منتخب بلبله بالفتح و از رشیدی لطائف بلبله بالضم کردن های موصده بمعنی کوزه که او بر اتش میلوی کردن آن ما شد و آواز مرایحی و بمعنی صراحی نیز آمده و بالضم هر دو با موحده بمعنی شدت اندوه و وسواس از منتخب و رشیدی و برهان بلبله بفتح اول و یاء مصدریه نماک و بیابای جهول هم و نشی که بهندی بهیا گویند باز و بدر رجه اول بابس جمع و دوم شکو معده از لطائف بلغنه بلغنجات و عین معجمه علامتی که در جابجا بر کنار ورق نویسند تا معلوم شود که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسیده ظاهر بلغه صیغه ماضی مونث است که تای زاید مقام علامت است و بجهت اختصار در دراز نویسند و مصطلح اهل بلغه بالضم بسیط باد و در شرح خاقانی نوشته که بلغه بالفتح مخفف بلاد و بفتح اول و ثانی و ثالث جمع بالع است بلده بالفتح شهر و نام منزل بیست و یکم از منازل قمر و آن شش ستاره است از برج قوس و حصبه فانوس گویند آن پاره از آسمان خالی از کوکب و بمعنی شهر بضم نیز آمده از منتخب و کشف و شرح بعضی از سقات بلالانه بکسر بلال چون حضرت بلال از سالم حولی بلاد بنیل به بلال انه مراد صالحانه و بی تکلفانه بابل بالضم با و سکون لام جمع آبله از منتخب و صراح و در کتب نوشته که مقلان امور دنیا و معاش و در امور آخرت و بضم اول و ثانی مخفف بلفظ بلی بمعنی آری است بلکه مدون است کاف بلفظ غریب برای ترقی و اضراب فارسیان کاف استعمال کنند و در مقام ظن از هم دارند از بهار عجم و مصطلحات نقیر مؤلف گوید که کاف بلفظ بلکه زاید باید نشست چرا که کاف غیر دراز که در حقیقت مرکب است مختص است بجای تو است که کاف بلفظ دیگر متصل نسازند در اینجا چون کاف بلفظ بل مرکب است حاجت با اتصال او مختص فاهم بلی بفتح اول و سکون لام لفظی است که برای تصدیق کلام آید و در اصل این لفظ عربیست بفتح لام مهملة فارسیان بکسر لام استعمال کنند بلندی در آری و نعت بلفظ دادن و یافتن مستعمل از بهار عجم بلا انتحاشی بحذف اول و کسر شین معجمه بمعنی بی انقطاع و بی کتمیدن و بفتح شین معجمه بجای یای تحتانی الف خواندن تصرف فارسیان است چنانکه تمنی را تمنا گویند

فصل بای موحده مع میم بم بالفتح بمعنی مهر جنگ شیء بزرگ و زدن بر سر از جهانگیری و چراغ هدایت و لطائف بمعنی صدای بیرون بانگ بلند که از نقاره و دهل زنند

فصل بای موحده مع نون بنا بفتح اول و تشدید نون معمار و بسیار بنا کننده و بکسر اول و تخفیف نون عمارت بفتح عمار از شرح نصاب و لطائف و کشف و بهار عجم بنا کردن و بنا افکندن و بنا دادن و گذاشتن و افگندن و انداختن مستعمل بنت العنب بکسر عین مهمله و فتح نون و بای موحده بمعنی شراب چه عنب انگور را گویند و در عرب و فارس شراب از انگور میسازند بنت بالکسر بمعنی دختر بنات بالفتح بمعنی دختران و این جمع سالم بنت است و بنت در اصل بنوة بود و او را بر خلاف قیاس حذف کردند و تای فوقانی را عوض آن گردانیدند و نون را کسره دادند و بای موحده را کسره دادند خواستند که جمع سالم سازند الف و تا برای جمعیت آوردند تای فوقانی را حذف کردند برای تخفیف با موحده را بر اصل جمع ساختند بفتح خواندند زائل لفظ خفی که از سکون نون پیدا شده بود بنبوت بضمتین و تشدید بمعنی پسر و فرزندی از منتخب بنج بالفتح معرب بنگ که بمعنی درخت خراسانی اجواین است اگرچه قیاس میخواهد که بنج معرب این بنگ تیز باشد که بهندی بهنگ گویند مگر چنین نیست در استعمال اطبا بنج درخت اجواین خراسانی است و این بنگ که بعض مردم با بیاعی مسمیه اطبا و فقها کنب گویند از رساله معرب صاحب رشیدی بند بالفتح بمعنی قید و بمعنی فکر و تدبیر و بمعنی فریب و حیله و پیوند اعضا و قوانین کشتی پهلوانان و بمعنی زنجیر و قفل و سد عید آن و دو دانگ و ببند که بیش آب رو ببندند و رسن اسپ و غیره و عهد و پیمان و جنت گاو که تقلبه را به باهم بدارند و شمار و ضرب و عدد سبب و مدار کار و معنی بر نرم و نام شهر است از برهان و لطائف و بهار عجم و مصطلحات بنا میرد این کلمه بزرگ تمنا برای دفع چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند در محل تعجب و قسم آرند بسبب کثرت استعمال کسره ساقط کردند بلکه الف را نیز در رسم الخط ننویسند از سراج اللغات و کشف و بهار عجم و بعضی گویند که اگر کسره میم را کسره اضافت قرار دهند نه برعایت یای تحتانی حذف کرده معتبر است مع کسره خود عین عبارت بر میتواند شد بندر بالفتح کناره دریا که جای بستن کشتی باشد از منتخب و بمعنی هر شهری که بر کناره دریای محیط واقع باشد مستعمل مشتمل سورت و ملی معلوم و بیجا پور که بهندی بمعنی کام زبان است لیکن اکثر جمع آن در کتب بطور عربی بنادر می آید بنیاد بالفتح جمع بند که مذکور شد منصر بالکسر انگشتی که میان وسطی و خنصر است بمعنی نوع نوع نعیمی و فرزندان منسب انسان صحیح در اصل بنین بود که جمع ابن است چون بنین را اضافت کردند سوی نون جمع موافق قاعده نحوی ساقط گردید بنی عامر قبیله بسیار عرب بنگ بیشتر کنایه از بنج چو بزا بنگش بکاف فارسی بر وزن رخش نام ملکیست قریب کشمیر و ساکنان آن ملک را نیز بنگش گویند از برهان و غیره بنفش بفتح اول و سوم و سکون دوم و فا و خانه معجمه

بمعنی کبود رنگ و نیلگون باشد از شرح سکندر نامه **بنات النعش** هفت ستاره اند قریب پایهٔ شرقی شمالی نعش و نعش چهار ستاره دارد بصورت چهار پایه و بنات و نعش مجموع هفت ستاره قریب قطب شمالی و آن هر همه بر گرد قطب میگردند **بناگوش** بضم اول بن گوش از رشیدی و بهار عجم و کشف و سراج اللغات و مؤید و صاحب مدار الافاضل از سکندری و شرفنامه و لغات همین بضم اول تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز همین بضمه صحیح گفته پس بکسر و فتح که مشهور است محض غلط باشد و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی بمعنی شقیقه گفته اند و بعضی بمعنی پس گوش آورده اند **بنوماش** غله سبز رنگ که آنرا مونگ گویند از مدار و سراج اللغات **بناغ** بفتح و غین معجمه با شوره ریسمان خام و نوعی از سبزه و چوب خشک و تار عنکبوت از لطائف

بنادق بفتح جمع بندق **بندوق** در اصل بالضم است مگر در استعمال فارسیان بفتح نیز مده بمعنی تفنگ این خلاف بندوق است که بضم اول و ثالث در عربی بمعنی غلوله باشد چون از تفنگ غلوله آهن یا سرب اندازند لهذا مجازاً تفنگ را که آله انداختن آنست نامیدند چون ضمه دال را اشباع کردند واو پیدا شد پس آن را نوشته بندوق گفتند

بندق بالضم و دال مهمله نیز مضموم غلوله گلین که اندازند و میوه معروف که فندق گویند از منتخب **بنا یان افلاک عمل عشو بنگ** بالفتح و کاف فارسی بر وزن رنگ نام سبزه معروف و نام ملک مشهور که آنرا بنگاله گویند و بتحتین و کاف فارسی بر وزن فلک نوعی از قماش که زمینش از اطلس باشد و گلهایش از زر و از ریسمان شاید که همین نام صحیح باشد برای حرز که در ملک آنرا بنت گویند **بنی اسرائیل** اولاد یعقوب علیه السلام چه اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب علیه السلام است چه اسرا بالکسر بمعنی برگزیده و ئیل اسم حق تعالی از لطائف و منتخب نوشته که لفظ سریانیست و بعضی گفته که اسرا بمعنی بنده است **بنی تمیم** قومی قبیله ایست از عرب از منتخب **بنت الکرم** بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله بمعنی شراب انگوری چه کرم بالفتح بمعنی رز که درخت انگور باشد از کنز **بنایان** بفتح اول و تشدید نون معماران **بنا باب رسانیدن** کنایه از کمال استوار بنا و جهتش ظاهر است و نیز کنایه از خرابی عمارت **بستن** بضم اول و فتح نون کنایه از مستحکم کردن **بنا انداختن** مرادف رنگ خانه ریختن از مصطلحات **بند کردن** معنی دوم واداریکی محکم گرفتن و اسیر کردن و هم کرخود بر عضو کسی بنا زده و بند کردن و جماع کردن از مصطلحات و در هدایت و شرح گلکشتی **بند بستن** بفتح قطع و طمع داشتن **بنون و بنین** هر دو بفتح اول بمعنی فرزندان و پسران از لطائف **بنکران** بالضم و کاف عربی مفتوح بر بخی را گویند که در تنگ بریان شده و با نمک باشد از لطائف **بن دندان** بضم اول بنهایت الحاح و عاجزی کردن در لطائف و رشیدی بمعنی کمال اطاعت و عجز و تواضع **بنیان** بالضم بمعنی بنیاد خانه از منتخب **بنان** بفتح سرهای انگشتان و این جمع بنانه است از بحر الجواهر و کشف **بن** بالضم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت و پایان هر چیز و تخمیست که آنرا قهوه نیز گویند از لطائف **بندیوان** در اصل بندبان بود یعنی کسیکه نگهبان قیدیان باشد و عوام در لفظ و معنی غلط کرده اند که بجای با موحده واو میخوانند و بجای بندی که بمعنی اسیر است بندوی آنرا بمعنی قیدی و اسیر گویند **بنیامین** نام فرزند اسرائیل نام پسر یعقوب علیه السلام که برادر حقیقی یوسف علیه السلام بود و این یامین غلطست از منتخب و نام شاعریست **بنگو** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی اسپغول از برهان و سراج اللغات **بنگاه و بنگه** بالضم جای رخت و اسباب خانه و خیلخانه از لطائف و برهان و بعض شروح و سراج **بنیه** بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود و سرشت آدمی از لطائف و منتخب و بحر الجواهر و کشف و سراج و بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کعبه از شروح نصاب **بنده** مرکب از بند و ها که کلمه نسبت است و وضع آن در اصل برای عبید و جواری بود زیرا که در بند امید و نعمت و خدمت میروند و مرور ایام بر جمیع نوع انسان اطلاق یافته پس در حقیقت مخصوص بسوی حق باشد و جمع آن بالف و نون قیاسیست و بها و الف نیز آمده **بیت**

صائب بندگان با خلاص میشود ❊ هر کس بیکطرف نهد امید و بیم را ❊ و چنانکه میگویند بنده این کار میکند یعنی بنده این کار میکنم نیز محاوره است سلمان گوید **بیت** بنده امروز نیم بنده که شست ❊ که بر پری همیز نم فریاد ❊ از بهار عجم **بنفشه** بفتح اول و ضم نون گیاهیست دوائی که درختش بغایت پست باشد شاخهای باریک و گلش بر رنگ کبود میباشد از برهان و مؤید و مدار و کشف بفتحتین **بنانه** بالفتح سر انگشت جمع آن بنان از منتخب **بنه** بضم اول و فتح نون و ها ملفوظ بمعنی رخت و اسباب از سرودی و سراج **بنی شیبه** بفتح شین معجمه نام قبیله از عرب **بنگ رسانیدن** آخر یا بی مجهول بمعنی بنگی که نشه کامل دارد **بنی طی** بفتح طا نام قبیله ایست از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست از لطائف **بندی** بالفتح اسیر و گرفتار قیدی

فصل بای موحده مع واو **بو** بالفتح بمعنی خوشبو و **بوعلی سینا** پدرش از ثقات بلخ و عمال آنجا بود در ایام نوح بن منصور در شهر بخارا آمد بوعلی سینا در آنجا متولد شد در سنه سه صد و هفتاد هجری مرده سالگی از اکثر علوم بهره ور گشت و بعض علوم بعد از آن مکشوف گردید و وزیر شمس الدوله شد هر ده کتاب در علوم تصنیف کرد در سنه چهار صد و بیست و هشت هجری از جهان در گذشت اشارات و حاصل محصول و شفا و نجات و قانون از تصنیفات اوست از سراج اللغات از قول مجد الدین عیسی توسی باختصار منقول شد

بوالعلا کنیت بالوده و کنیت هنبقه که در حماقت ضرب المثل بود و کنیت یکی از اولیاء کبار از لطائف نام استاد خاقانی که خاقانی را از روی بخشش بمیان آمده بود از شرح خاقانی
بوالهیجا بفتح هاء هوز کنیت حضرت علی کرم الله وجهه اصل ابوالهیجا بود فارسیان این قسم الف را اکثر حذف مینمایند **بوحنا** بفتح حاء مهمله و تشدید نون کنیت یحیی علیه السلام
از مؤید **بوم طلا** چیزیکه بر زمین آن طلائی باشد و نقش و نگارش از جنس دیگر **بواب** بالفتح و تشدید واو بمعنی دربان **بولهب** بفتحتین لام و هاء عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
و نام او عبد العزی بود بواسطه عداوت و دشمنی او با آنحضرت نفرین مرود واقع شده لهذا بولهب نامش کردند از لطائف و مولانا یوسف بلیغ در شرح نصاب نوشته که چون رروی او مانند
بوی شعله لهذا بولهب کنیت یافت **بوالعجب** پدر تعجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی مشعبد و بازیگر نیز آمده **بوتراب** کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چراکه روزی آنجناب در حالت غم
و غصه بر زمین مسجد استراحت فرموده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمده رخساره و اندام ایشان را از خاک گردآلود دیده از راه شفقت برای بیدار کردن فرمودند قم یا ابا تراب
از آن روز این کنیت مقرر گشت و بدین کنیت جناب امیر تفاخر میکردند و بوتراب اصل ابوتراب است فارسیان الف را اکثر حذف میکنند **بوطالب** در اصل ابوطالب است کنیت
والد حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه که عم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بود **بواعث** جمع باعث از شمسی **بود** بواو معروف کنایه از هستی و وجود **بویزید** یکی از اولیای کامل بود قدس الله
علیه **بوسعد** در اصل ابوسعید کنیت مرشد حضرت شیخ عبد القادر محیی الدین جیلانی رحمة الله علیه **بوذ** بواو معروف و ذال معجمه بمعنی بود که بدال مهمله است از لطائف و این موافق
قاعده است اگرچه درین زمان متروک شده و تفصیلش در رساله ناجی مسطور است **بوتیمار** مرغیست سفید که بهندی بگلا مند و گویند که مرغ مذکور بر لب آبها می نشیند و از غم آنکه مبادا
آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و بهمین سبب بوتیمار گویند یعنی صاحب غمخواری از رشیدی **بواسیر** مرض مشهور این جمع باسور است و آن گوشت پاره باشد در مقعد یا بینی پیدا شود
از صراح و منتخب **بوار** بفتح هلاکی و خرابی از منتخب و بحر الجواهر و زبدة الفوائد و در بهار دانش لفظ بوار بمعنی مانند آمده است لیکن در بعضی کلمه وار باشد و بای موحده زائده است و از
نفس کلمه نیست **بور** بواو مجهول اسپ سرخرنگ از رشیدی و کشف و سراج اللغات و لطائف و برهان ظاهر آنست که بهندی آنرا سرنگ گویند **بوعمرو** نام یکی از هفت استادان علم قرأت
بوذر بفتح ذال معجمه نام یکی از اصحاب که از زمره مهاجرین بود **بوی افزار** گرم مصالح طعام مثل زیره و قرنفل و قاقله و دارچینی و غیره از برهان **بوناز** بواو معروف و نون و
زای معجمه گیاهیست که هر جا بیخ خشک آنرا نهان کنند زود سبز شود **بؤس** بضم با و سکون همزه و سین مهمله بمعنی بدحالی و شدت احتیاج و سختی از منتخب و شرح نصاب لطائف
و کنز بضم اول و سکون او بمعنی بوسه از بهار عجم **بوفراس** بضم اول و کسر فا و سین مهمله کنیت شاعر فیلی از عرب که نام او فرزدق بود از منتخب **بوقبیس** بضم قاف و فتح بای موحده نام کوهی در قرب جوار مکه معظمه
بوالهوس ترکیب لفظ بو که مخفف ابو باشد بمعنی پدر و صاحب الف و لام تعریف غلطست چراکه هوس لفظ فارسیست بمعنی آرزو پس داخل کردن الف و لام بر وی جائز نباشد بخلاف بوالفضول و بوالعجب و امثال
آن که الفاظ عربیست پس حق آنست که بلهوس بیاء و الف است مرکب از لفظ بل بالضم و سکون لام که بمعنی بسیار باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار حریص چنانکه بمعنی بسیار باشد ... بلغاک و بلعند بمعنی بسیار
غارت و بسیار شور و بسیار پیچ شرح بوستان از میر عبد الواسع هانسوی فقیر مؤلف کتاب گوید که آنچه میر عبد الواسع درینجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسیست بمعنی آرزو تعصباً مشهرت خطا واقع شده
چراکه از قاموس و صراح و منتخب صریح معلوم میشود که هوس بفتحتین لفظ عربیست بمعنی آرزو در بعضی صورت داخل کردن الف و لام بر وی جائز باشد چنانچه بوالفضول بوالعجب و امثال آن و آنچه در برهان
و جهانگیری نوشته است که هوس بالضم بواو مجهول بمعنی آرزو و امید در بعضی صورت لفظ هوس غالباً فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفریس باشد که لفظ هوس را که بفتحتین است فارسیان
بواو مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقاً ماده لفظ عربی و فارسی متشابه بحروف واقع گشته باشد پس بلهوس بدون واو و الف چنانچه عبد الواسع فهمیده بروزن گل توش و گلگند ثابت
میشود و حال آنکه یکی از شعرا در کلام خود بدین وزن نیاورده بلکه همه سندها بوالعجب آورده اند فافهم **بوش** بالفتح و شین معجمه بمعنی کر و فر و خود نمائی و قوم و روش بسیار عیال و بمعنی مردم
مختلف در هم آمیخته و اوباش جمع آنست و بدا الجمع مقلوب از لطائف و جهانگیری و صراح و برهان **بونافع** نوعی از معجون دوائی **بوخلاف** کنیت ابلیس **بوعلی دقاق** بفتح دال
و تشدید قاف اول نام شاعر یست از مؤید **بوارق** بفتح اول و کسر رای مهمله جمع بارقه که بمعنی چیز سوزش و بمعنی درخشندگی و روشنی باشد مشتق از برق که بمعنی درخشیدنست و نیز
شمشیر **بوق** بواو معروف چیزی باشد از مس مانند شهنائی که از آن آواز مهیب مکروه برآید از کنز و صراح و در لطائف نوشته که بهندی بهیر گویند و آنچه در برهان نوشته که بوق نام
مهره سفید است که بهندی سنکهه گویند درست نباشد **بورق** بواو معروف و فتح رای مهمله چیزیست مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کهیلون گویند کذا فی المنتخب و بواو مجهول در ترکی

نوعی از آتش ست که از شیر و خیرات پزند **بو سحاق** نام طائفه ایست که ظاهر آن طائفه شریر باشند و یا مبغوض خواجه نظامی از شرح خاقانی رند و صاحب برهان نوشته که نام کار فریب
و نام شاعر که اکثر بیان طعام سکند **بو سلیک** بالضم و واو معروف و کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان و سروری و مدیح چاچ در نظم آورده که وقت آن
بعد زوال ست و بعضی نوشته که بهندی آن را لوری گویند و بعضی گفته که شیر بزی نغمه بو سلیک عاشق ست **بولوک** بضم اول و لام و هر دو واو غیر ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی بمعنی شهر مجازا
بمعنی فلک نیز آمده **بوک** بواو معروف بمعنی شاید و بمعنی مگر **بورک** بالضم بر وزن کوچک نوعی از طعام و بمعنی سبوسه نوشته اند از برهان **بوزک** بالفتح و زای معجمه مفتوح اسم سبزی ای
سپید بینه باشند چیزی که از موی سر و بزبان کهنه یا اچار نشیند از برهان و رشیدی و سروری **بونیگ** بضم اول و تحتانی و سکون نون و کاف فارسی نام تره ایست مثل سیر و آنرا با دروینه نیز گویند **بول**
بالفتح شاشه از منتخب **بوتم** بواو معروف و فتح فوقانی بمعنی بچه و طفل و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **بوتمام** نام شاعر از عرب **بو الحکم** بفتح حای مهمله و فتح کاف قبل از انکار
اسلام کنیت ابوجهل بود چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند **بونجم** نام شخصی از شهر شهلاب که بر لب موسلت بسیار داشت از شرح خاقانی **بوم** بواو معروف بمعنی زمین
که دران طلبه رانی نشستن باشد و نام طائر منحوس و بمعنی سرشت و طینت و بضم اول و فتح واو بمعنی باشم از برهان و رشیدی و لطائف و در سراج اللغات نوشته که بوم بالضم طائریست منحوس و بمعنی
عربیست و آن غیر جغد ست و کلان تر از و باشد و قوشی گویند که بوم در فارسی زمینی که هنوز دران زراعت نکرده باشند و مرز بمعنی زمینی که دران زراعت کنند و بمعنی مطلق سرای جا و مقام نیز
آمده **بوادادن** بر باد کردن تخمها و منزلها از چراغ هدایت **بوسه خوردن** بوسه گرفتن از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که بوسه بلفظ کندن و چیدن و دزدیدن و بخشیدن
و بر افشاندن و ریختن و افگندن و بستن و نهادن و کردن و خوردن و دادن مستعملست **بوقلمون** بفتح قاف و فتح لام نوعی از دیبای رومی که هر لحظه برنگ دیگر نماید از منتخب و بهار عجم و برهان و سروری
مگر صاحب برهان نوشته که سوای معنی مذکور بمعنی حرباو نام مرغیکه هر لحظه برنگ دیگر نماید ظاهرا این هر دو معنی اخیر مجاز باشد از معنی اول و در سراج نوشته که بوقلمون لفظ عربیست در اصل
ابوقلمون بود فارسیان الف او حذف نمایند چنانکه در ابوجهل و بولهب و صراح بمعنی آن دیبای رنگارنگ نوشته و قوسی گوید که فارسیان بوقلمون بسکون لام نیز آورند و این نوعی از تعرب ست
و در خیابان چنین نوشته که بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانچه بوجهل مخفف ابوجهل و بعضی گویند که غیر حربا از جمله تحریر رخ صبح برنگی و شام برنگی نماید مگر فارسیان بمعنی رنگارنگ مستعمل کنند **بو الحسن** کنیت حضرت علی کرم الله وجهه
بوی پیراهن بوی قمیص یوسف علیه السلام که قبل از ملاقات بیعقوب علیه السلام رسیده بود و گاهی ازین مراد باشد اندکی از آثار و مقدمات حصول وصل **بو الحکیمان**
بضم حای مهمله و فتح کاف بمعنی کم خردان و بی شعوران چه حکیم بضم حای مهمله و فتح کاف تصغیر حکم ست که بکسر اول و فتح ثانی جمع حکمت باشد از شرح خاقانی رند و یا بمعنی بی دینان باشد چه
ابو الحکیم بفتحتین حای مهمله و کاف عربی کنیت ابوجهل بود از انجهت آنرا بجهت حقارت مصغر کرده جمع ساختند **بو الحکمان** بفتح حای مهمله و فتح کاف بغیر تحتانی مراد از بیدینان چه
ابو الحکم کنیت ابوجهل بود قبل از انکار اسلام چون از اسلام انکار کرد کنیت او ابوجهل مقرر کردند **بون** بالضم و بالفتح جدائی داوری و فرق میان دو چیز و بالفتح افزون آمدن از کسی از کشف
از لطائف و منتخب **بوستان** مرکب از کلمه بو و کلمه ستان که بمعنی جای پیدا شدن ست از سراج **بوغدان** چیزیست که قلندران دران اسباب گدائی نگاه دارند از لطائف **بوسه بلب خوش**
کردن در اصطلاح کشتی گیران آنست که دست بباز وی خود زنند و آواز برکشند و دست در دست حریف کرده بر زور روند **بو** بالضم سوای معنی مشهور بمعنی امید و طمع سراغ
و محبت و خوبی و بمعنی کاشکی و بمعنی شاید مخفف بود که بفتح واو ست مخفف بوم که طائر منحوس ست و در ترکی بمعنی اینکه اسم اشارت برای قریب ست از رشیدی و سراج و لطائف
و شرح قران السعدین و مصطلحات **بوته** بواو مجهول نام ظرف کوچکی که از گل سازند و دران طلا و نقره گدازند و بترکی بچه شتر را گویند و بواو معروف درخت کوچک که بسیار بلند نباشد از رشیدی
و سراج و لغات ترکی **بوزنه** بکسر زای معجمه جانور معروف ست که بهندی بندر گویند از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که بوزنه بکسر زای معجمه مخفف ابوزنه بتشدید نون کنیت میمون که آنرا
بفارسی کپی خوانند و زنه بکسر زای معجمه و تشدید نون بمعنی تهمت ست کمافی الصراح فارسیان تصرف کرده بوزینه بیای اشباع کسره زای معجمه استعمال کنند و میتوانند که بوزینه مخفف ابوزینه باشد که
تحتانی عوض نون اول باشد بر قیاس دینار که در اصل دنار بتشدید نون بوده به بدین تقدیر یای اشباع نباشد و تخفیف مذکور در فارسی شایع ست بخلاف زیادت **بوزینه** بکسر نون و تشدید تحتانی بمعنی
بوزنه آورده مانند **بوسیده** بمعنی کهنه و فرسوده و مندرس اصل بیای فارسی ست و بیای عربی شهرت گرفته از شرح الشعرا **بوله** بواو معروف چیزیست مانند نمک سیاه
مزه بهندی سیاه نمک گویند از برهان **بوهریره** کنیت ابلیس از لطائف **بوحنیفه** کنیت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه و نام مبارک ایشان نعمان بود **بوشیدن** بالضم **بوشیدن** بالفتح گردن بر افتتاحه شده

از لطائف **بودنه** بالضم و دال و نون مفتوح جانوریست که بهندی بتیر گویند از سراج **بولی** بفتح اول و سکون واو و لام بیای رسیده نیز گردن جانور شکاری برجانور دیگر و در هندی بادو
شهرت دارد از چراغ هدایت **بوتات نویسی** غلطست و صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی و ضم اول و ثانی و این جمع بیوت جمع بیت است که بمعنی خانه باشد **بوتیمی**
بفتح یا تحتانی و سکون حای مهمله کنیت عزرائیل **بولسری** نام درختیست که آنرا مردم مولسری میگویند چه بول بالفتح بمعنی پیشاب است و سری بمعنی اسپ چون منشاء آن
سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا این اسم مسمی گشت **بواسحاقی** کان فیروزه است در نیشاپور منسوب ببواسحاق و گاهی همزه مکسوره را ازین لفظ حذف مینمایند **بواجمع** با **بواد** جمع دیه بمعنی

فصل بای عربی مع های هوز **بهاء** بفتح روشنی و رونق و زیبائی از منتخب و در فارسی بمعنی قیمت از لطائف **بهند رفتن حنا** برسیاهی رفتن حنا از مصطلحات **بهجت**
بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بضم چنانکه مشهورست غلطست از مدار و کشف و کنز و منتخب **بهتت** بضم اول و سکون ثانی و دو تای فوقانی حیرت و تحیر از صراح
بهت بفتح با مخلوط الهاء و سکون تای هندی قومی از برهمنان **بهیج** بفتح اول بروزن فعیل بمعنی شادمان از لطائف **بهراج** نام پادشاهی **بهرج** بالفتح و رای مهمله مفتوح و جیم
اهل اندوه بهاز نیز بزیادت الف گویند
بمعنی درم ناسره و هر چیز که زبون و باطل و بد باشد و این معرب بهره است از رساله معربات و شرح نصاب بکسر **بهرام چرخ** مریخ رنگ آن سرخست بر فلک پنجم تابد
بهم برآمدن یعنی در غضب شدن از رشیدی **بهزاد** بالکسر نام نقاشی که در عهد شاه اسمعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت از سراج اللغات **بهار عنبر** نقاط سفید زرد آمیز که بعد
شکستن عنبر اشهب پدید آید از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته انتشار بوی عنبر **بهادر** بضم دال بمعنی شجاع و این لفظ ترکیست و بفتح دال گفتن خطا است از مؤید و لطائف و ترکی
و برهان **بهار** بفتح اول فصل ربیع و آن در بلاد اقلیم چهارم و پنجم و ششم مدت ماندن آفتاب است در حمل و ثور و جوزا و در اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب در حوت
و حمل و هر گل عموماً و گل نارنج خصوصاً و نام آتشخانه و نام بتخانه و قسمی از جامه نفیس و بالکسر ملکیست معروف در هندوستان و بهار بفتح بلفظ رسیدن و دمیدن و جوشیدن و ریختن و فشاندن و
آمدن و رسیدن و شگفتن مستعمل از رشیدی و بهار عجم و سراج و برهان **بهیر** بروزن فقیر بازاریان لشکر ظاهر الفظ هندیست که بتغیر لیس واقع شده **بهگت باز** بفتح بای عربی مخلوط التلفظ بها بفتح
کاف فارسی و سکون فوقانی و بای موحده و رای معجمه مرکب است از جزو اول هندی و جزو ثانی فارسی و هست در هندوستان که امیران امیر قصا نند **بهق** بفتحتین علتیست که اکثر با اندام نوجوانان
پدید آید بهندی چهیپ گویند از منتخب و مؤید و مدار و کشف **بهل** بکسر بمعنی بگذار و این امر است از هلیدن از مؤید و کشف و رشیدی و سراج **بهلول** بضم اول و واو معروف مرد خندان و
پیشوای قوم که سردار باشد و نام حکیمیست مشهور از منتخب و کشف **بهرام** بالفتح نام پادشاه عراق که بسیار عادل و سخی بود چون اکثر شکار گورخر میکرد لهذا او را بهرام گور گویند و در فارسی
نام ستاره مریخ که بر فلک پنجم است و نام روز بستم از هر ماه شمسی و نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان که سزای هرمز در غضب رفته بود و بجهت تذلیلش چرخه و پنبه پیش او فرستاد و بهرام همان زنان
سلاح و اسباب سپاهگری بتاراج داد که چون هرمز پادشاه حکم میکرد من پیدا کردم مر السلاح چه کار از برهان و رشیدی و لطائف و سراج **بهایم** بفتح چهار پایان مثل اسپ و شتر و گاو و غیره
جمع بهیمه **بهیم** بروزن نسیم نام اسپ از شرح نصاب **بهرام چوبین** نام ندیم و امیر لشکر هرمز بن نوشیروان چون بغایت لاغر و خشک اندام بود لهذا بهرام چوبین مشهور شد از سروری و برهان و
کشف و سراج **بهاران** بمعنی بهار الف و نون زائده است **بهلستان** بالکسر نام ملکی که به بهلسه مشهورست از فرهنگی نوشته شد **بهمان** بالفتح اسمیست برای شخص مجهول غیر معین
چنانچه فلان این اسم در فارسی برای تمثیل استعمال کنند چنانچه زید و عمرو و بکر در عربی از برهان و بهار عجم **بهرمان** بالفتح گل عصفر که در عرف آنرا گل معصفر گویند و بهندی کسنبه گویند و نوعی
از بافته ابریشمی و بمعنی یاقوت سرخ از سروری و مدار و سراج و برهان و رشیدی **بهترین** منسوب به بهتر یعنی چیزی که آنرا بهتر میتوان گفت و گاهی یا و نون محض زائده باشد از بهار عجم
بهتان بالضم افترا بلفظ نهادن و کردن و بستن بصله لفظ بر مستعمل میشود از بهار عجم **بهمن** بالفتح نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج دلو با بهاگن ماه
هندی باندک تفاوت مطابقت دارد و نام روز دوم از هر ماه شمسی و نام عقل اول که فرشته است و پادشاهی که پسر اسفندیار بود او را نیز بنسبت آن فرشته این نام شده و نام
و آن دو قسم باشد یکی بهمن سفید و آن نوعی از زردک صحرائیست و دیگر بهمن سرخ و آن بیخ درخت علوفه است و نام پرده از موسیقی از رشیدی و لطائف و سروری و برهان و سراج **بهشتی باو**
کنایه ساده چرا که در بهشت همه مردان سوای پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ساده و در حالت نوجوانی خواهند بود مدار و رشیدی بمعنی جو بر دو نوشته **بهو** بفتح اول و سکون ثانی قصر و ایوان و منظر
از برهان و منتخب و شرح خاقانی **بهنانه** بالفتح و بدو نون بمعنی بوزنه از کشف و برهان **بهره** بالفتح حصه و نصیبه بلفظ داشتن و برداشتن و بردن و بستن مستعمل از بهار عجم **بهیدانه** با ...

بسر و چار و تنها مفید مضعف معده **بهیه** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی روشن و تابان **بهیمه** بالکسر نام میوه که آنرا بهی نیز گویند **بهیمه** بفتح اول چهار پایه از لغات **بهمنچه** بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم و سکون نون و کسر جیم فارسی و فتح نون نام عیدیکه بروز دوم بهمن ماه کنند و روز دوم هر ماه شمسی در پارسی نیز بهمن نام است چون نام ماه و نام روز مطابق افتند در آن روز عید و جشن میکنند چون روز بهمن ماه بهمن جشن کنند و اقسام طعامها پزند و گلهای بهمن سرخ و گلهای بهمن سفید چینند و بر طعامها پاشند بهمین جهت جشن روز بهمن بهمنچه گویند از رشیدی و برهان **بهله** بالفتح دستانه باشد از پوست که میرشکاران و غیره بر دست پوشند از برهان و سراج و مدار و بهار عجم بالکسر است **بهیمی** بفتح اول و کسر ها و یای معروف و کسر میم منسوب به بهیمه که بمعنی چهار پایه است و قیاس میخواهد که بهمی باشد بفتحتین بدون تحتانی باشد بقاعده نسبت حنفی در حنیفه **بهی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا در عربی بمعنی روشن و تابان و خوب و زیبا فارسیان تخفیف خوانند و بهی بکسرتین فارسیست بمعنی نیکوئی و بهتری و صحت و ترقی دولت و تندرستی مرکب از به و یای مصدری و نام میوه ... لاتینی که بهیدانه تخم اوست و آن دو قسم است شیرین و ترش شیرین معتدل رطب ... درجه اول و ترش سرد در اول یابس در دوم از منتخب و بهار عجم و تحفة المؤمنین

فصل بای موحده مع یای تحتانی

بینوا بالکسر بیسامان بی قوت و بی خوراک **بیدبا** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام حکیم زاهد که وعظ را بخشلیم راجه هند بود **بیدا** بالفتح بیابان و دشت از کنز **بیضا** بالفتح بمعنی روشن و سفید بمعنی آفتاب و نام شهر فارس که تفسیر بیضاوی منسوب بآنست از شروح نصاب **بیت اقصی** عبارت از بیت المقدس و اقصی از آن گفته که آن مسجد بیست که دور تر است از اهل مکه از تفسیر حسینی **بیت الخلا** بفتح خای معجمه پایخانه **بیوراسپ** بکسر بای موحده و یای مجهول و فتح واو و سکون را ... لقب ضحاک است چه بیور بمعنی ده هزار است چون ضحاک مالک ده هزار اسپ خاصه بود لهذا باین لقب ملقب گردید از برهان و شرح قصاید خاقانی **بیت** بر وزن چیست نام عددیست از اسراج **بیوت** بضمتین خانها و این جمع بیت است که بمعنی خانه باشد از کنز **بیات** بفتح اول و تشدید یای تحتانی مکسوره بعد نون ... روسدگان و جهتهای روشن و گواهان صادق و این جمع بیه است و بینات نوعی از حساب اعداد حروف ابجد است و آن چنان باشد که اسم هر حرف باعتبار تلفظ گیرند یعنی حرفی دو حرف را دو حرف گرفته جزو اول که مسمی اوست ترک کنند جزو ثانی که الف است باقی ماند از آن یک عدد مراد باشد همچنین از حروف سه حرفی حرف اول را ترک کرده دو حرف که باقی ماند اعداد آنها گیرند باین حساب سین و شین و میم و عین هر یکی را شصت عدد باشد و الف را یکصد و ده و صاد و ضاد هر یک را پنج و علی هذا القیاس با و تا و ثا و را و زا هر یک را یک عدد باشد و سر حروف را که ... انداز ند اعداد آنها از زبر نامند بضمتین **بیات** بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی نام شعبه از موسیقی و در ترکی نام طایفه است از ترکیان و بعضی نوشته که توپیت از ترک و تعبیر بمعنی شبانگاه و زمان شبنیه از چهار شربت و نصاب ... **بیحواست** بمعنی بی تلاش و بی فکر و بمعنی ناطلبین **بیعت** بالفتح فرمانبرداری کردن و عهد و پیمان اخلاص خود را در رو تیغ فروختن و مرید شدن گاهی مراد از عقد نکاح باشد از بهار عجم **بیتوتت** بالفتح و حرف سوم و پنجم و ششم تای فوقانی شب باشی کردن قدر جای از کنز **بیت** بالفتح بمعنی خانه و این خود دست از بیتوتت که بمعنی شب گذرانیدن باشد چون اکثر اوقات بیتوتت در خانه میباشد لهذا خانه را بیت گفتند شرح نصاب از یوسف بن ما نع **بینونت** بالفتح و حرف سوم و پنجم نون بمعنی جدائی و مفارقت **بید** بفتح جمع بیدا که بمعنی بیابانست و بمعنی پوینده و هلاک شدن بالکسر در فارسی نام درختیست گویند که بار ندارد و مؤلف این کتاب بار سرو و بار بید هر دو دیده است مگر قابل خوردن نباشد مگر بید ساده بجز شگوفه ثمر ندارد و صاحب لطایف و سراج اللغات و بهار عجم و دیگر اهل لغت نوشته اند که بید هر نوع نوعیست چنانکه گربه بید و خر بید و بید مجنون و مشک بید و بید موش و بید طبری بید ساده و سرخ بید و سیاه بید و بید موله وغیره و بمعنی شوره آمده چنانکه بیدار مقابل خفته از اینجاست و بمعنی بیهوده نیز آمده و نام دیو از دیوان مازندران نام کرمی که قالی و کاغذ و پشمینه را خراب سازند و نیز نام کتاب هنود که برهمنان آنرا کلام خدا گویند و آن در اصل یکیست مشتمل بر چهار دفتر و بهمین سبب چار بید گویند اول رگ بید بکسر رای مهمله و سکون کاف مخلوط التلفظ بها دوم ججر بید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سام بید بکسر سین مهمله و بعد یای تحتانی چهارم اتهرن بید بفتح الف و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و فتح موحده و سکون نون در هر بید عمل از امر و نهی و وعد و وعید و سایر احکام شریعت و ایشان در بید چهارم اعمال آفرینش تا آخر در هر چه میان انست **بیداد** بمعنی ظلم و ستم اگرچه قیاس میخواهد که بمعنی ظالم باشد از سراج و نصاب و بهار عجم نوشته که بیداد بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید و داد که اگر داد نسبت است چون بید بار بلند ولهذا ظلم را که مثل بیفایده است بید و چنین بید منسوب مشابه کرده بیداد نام کردند بمعنی ظالم مرکب لفظ بی و داد **بیطار** بالفتح و معالج ... بمعنی طبیب چهار پایان

از کثرت خیابان **بیروزگار** یعنی شخصیکه شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی گوید **بیت** دل آواره ام بس بیقرار است * بهند زلف او بیروزگار است * بدانکه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسمای غیر صفت می آید چنانکه بیروزگار و بی هنر اما در بعضی جا بر عکس این نیز آمده چنانچه قرآن که اسم غیر مشتق است بر و لفظ نا داخل کرده ناقران میگویند از بهار عجم **بیدار** مرکبست از بید لفظ دار یک دال را حذف کرده اند یا آنکه مرکبست از بید لفظ آر که کلمه نسبت و بیدی بمعنی شعور است بیدار بلفظ کشیدن مستعملست از بهار عجم **بیت المعمور** مسجدیست بر آسمان چهارم از مروارید یا یاقوت مقابل کعبه بطوریکه از انجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل از طوفان بر زمین بجای کعبه بود و معمور از ان نام شد که هر وقت از زیارت ملائک آباد است از مدارک و بحر مواج و کنز **بید انجیر** درختیست که بهندی اریند گویند و بعضی اند که گویند و این لفظ در اصل باد انجیر بود یعنی شگافته و شکسته باد چون چوبش کمال نازک باشد از شدت باد شکسته میشود با ماله بید انجیر شد از کشف وغیره **بیدر** بیای مجهول و فتح دال نام شهری در ملک دکن **بیر** بالکسر و یای معروف در عربی بمعنی چاه از شرح نصاب **بئس المصیر** بد بازگشت و بد جای بازگشتن و این کنایه از دوزخ باشد **بیلور** بیای مجهول و فتح واو و ارو فروش و آنکه دانهای آبگینه وغیره فروشد از مدار و در بهار بیای فارسی آمده **بی نوکر** بمعنی شخص نوکری پیشه که بجائی نوکر نباشد غلطست بجایش صحیح نانوکر است چه لفظ نا برای نفی بر مشتقات و صفات آید چنانچه اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه مثلا نابالغ و ناسموع و ناخلف و لفظ بی برای غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم جامد مثلا بی شعور و بی هنر و بی زر **بیت المقدس** مسجدیست در ملک شام که حضرت داود علیه السلام آنرا بنا نهاده و حضرت سلیمان علیه السلام آنرا باتمام رسانیده و قبله اکثر انبیا همان بوده است **بیخویش** بمعنی بیخود و بیهوش از سراج **بیاض** بالفتح سفیدی هر چیز و کاغذ ساده نانوشته و نام شکلی از شانزده اشکال رمل و آنچه در گلستان نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق نوشتن در بیاض افتاد و لفظ نوشتن درینجا مقدرست و صاحب بهار عجم چنین نوشته که اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد به بیاض آوردن این مسوده را اتفاق کرده **بیض** بالفتح تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر و یای معروف زنان سفید و چیزهای مونث که سفید باشد در ینصورت جمع بیضا است و ایام البیض تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم از منتخب **بیاع** بالفتح و تشدید یا خرنده و فروشنده و دلال **بیع** خریدن و فروختن و این لغت از اضداد است از شرح نصاب **بیت اللطف** کنایه از لولی خانه از مصطلحات و صاحب بهار عجم بامعنی بیت الطف نوشته است بضم لون که بعد لام است و فتح طای مهمله چه لطف جمع لطفه است **بیت الشرف** بفتحتین شین معجمه و رای مهمله خانه بلندی و بزرگی و باصطلاح منجمین برجی که دران یکی را از هفت ستاره سیاره سعادتی و شرف حاصل شود چنانچه شرف آفتاب در برج حمل است و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان و زهره در حوت و عطارد را در سنبله و مریخ را در جدی و زحل را در میزان **بیت العتیق** بمعنی کعبه و معنی لفظی آن خانه قدیم است چرا که اول برای عبادت آدم علیه السلام مقرر بود و بعد طوفان نوح ابراهیم علیه السلام تجدید آن کردند و عتیق بمعنی کریم و معزز هم آمده است یا آنکه آزاد کرده شده است از غرق طوفان یا آنکه آزاد است از دست خراب کردن ظالمان از تفسیر مدارک و بحر مواج **بیذق** بفتح اول و فتح ذال معجمه بمعنی پیاده شطرنج و آن معرب پیاده است از مدار و رساله معربات و بهار عجم و حالا آن پیاده را گویند که بمنتهای خانهای شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو پیاده را گویند که رو بروی شاه و فرزین نهند عالم زیبکه بمنتهای خانها رسد یا نرسد **بیرق** بالفتح بمعنی علم و نشان فوج وغیره که کوچک باشد از سروری برهان لغات ترکی **بید مشک** درختیست که گلش ریزه باشد مایل بازردی سبزی و بسیار بیشتر از طور برگ بشگفد بغایت خوشبو **بیلک** بالکسر و یای مجهول نوعی از پیکان تیر که پهن باشد از کشف و رشیدی برهان **بیغو** بالفتح نام امیری از سپاه مغلان **بیجک** بالکسر و یای معروف و فتح جیم عربی و کاف عربی لفظ هندیست بمعنی آنچه سوداگران قیمت خرید جنس با تمامی اخراجات محصول و کرایه وغیره نوشته نزد خود نگاهدارند تا هنگام فروخت آن ملاحظه پیش نموده سود و منفعت سوای از جمع سرمایه خود بگیرند **بیسراک** بالکسر و یای مجهول سین مهمله و کاف عربی بمعنی شتر جوان بمعنی شتر بچه هم آمده از برهان و سروری و در رشیدی نوشته که بعضی گفته شتر یکساله در پس عقب و بیدش دو کوهان باشد و هم صاحب برهان باز نوشته که بمعنی استر که بهندی آنرا خچر گویند نیز آمده در سراج اللغات نوشته که بیسراک بیای حطی و یای مجهول و سین مهمله شتر جوان پر قوت و آنکه بعضی بمعنی خر الاغ و استر نوشته صحیح نیست چرا که بدان معنی بیراک است بدون سین مهمله **بیرنگ** بیای مجهول و نون و کاف فارسی نمونه که پیش از بنای عمارت کشند و بمعنی نقشه تصویر که هنوز بدان رنگ آمیزی نکرده باشند و بمعنی گرده نقاشان که بر کاغذ سوزن زده و مده یا سفیده میگذرانند و بر اثر آن آنچه مطلوب باشد میکشند و بمعنی ظهور رضیه آمده از برهان رشیدی سراج و بهار عجم و نقاد و مؤید **بید برگ** نوعی از پیکان بصورت برگ بید باشد از رشیدی برهان و شرح قران السعدین سراج **بیگ** بالکسر و کاف فارسی بمعنی امیر از لغات

تنکی **بیگلربیگ** هردو یای مجهول و هردو کاف فارسی و فتح لام بمعنی امیر الامرا و سپه‌سالار این لفظ ترکیست **بیت المال** خانه که مال غنیمت و مال متوفی بعد از ضبط در آن نگاه دارند از بهار عجم و در لطائف بمعنی آن مال که همه مسلمانان را در آن حقی باشد **بیل** بیای مجهول آلتی ست آهنی که سر آن پهن باشد بدان زمین را کاوند و بمعنی چوبی که بیک سر آن قطعه‌ای تخته وصل کنند و کشتی را بدان سیر انند از برهان و رشیدی **بی هر و دل بی پروا** **بیت الغزل** بیت انتخابی و بهتر از بهار عجم **بیم** خوف بلفظ کشیدن و بردن و داشتن و کردن و دادن و آوردن مستعمل از بهار عجم **بیت الحرام** بمعنی کعبه و حرام مصدر است بمعنی منع و درینجا مصدر بمعنی اسم مفعول است یعنی خانه که منع کرده شده است نسبت بهر چیزی که از قتال که در و باشد یا از بعضی مباحات از تفسیر بیضاوی **بیرم** بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی گردبر یعنی برمه نجاران و بمعنی تیر بزرگ و نوعی از پارچه باریک ترکی بمعنی عید و جشن از رشیدی و شرح نصاب مؤید و سراج **بیگم** بکسر کاف فارسی زن عمده بفتح کاف فارسی بمعنی امیر زن از لغات ترکی **بیژن** بیای مجهول و زای معجمه مفتوح نام پهلوانی پسر گیو که خواهرزاده رستم بود و بر منیژه دختر افراسیاب عشق داشت و در چاه محبوس ماند مصیبتها کشید از جهانگیری و مدار و در برهان نوشته **بیابان** فارسی است بفتح از کشف و بعضی محققین نوشته اند که بیابان بکسر اول اصح باشد زیرا که در اصل بی آبان بود بمعنی آب شونده یعنی صحرای بی آب چون با الف ممدوده آب که در حقیقت دو الف است لفظ دیگر مرکب شود الف اول ساقط گردد چنانکه سیماب و گلاب الف و نون در آخر برای فاعلیت ست **بیستون** بالکسر نام کوهیست از رشیدی و برهان نوشته که نام کوهی که فرهاد بحکم شیرین آن را میکند و در آن دستکاریها کرده و بعضی گویند که ما را آنجا جوی شیر برای شیرین راه نسازد و در شرفنامه و جهانگیری نوشته که فرهاد بتمنای شیرین آن کوه را بگفته پرویز کنده بود و همین است **بیلقان** بالفتح نام شهری بکسر از کشف و برهان و در مؤید نوشته که بالفتح و لام موقوف و در خیابان نوشته که شهریست از ایران ظاهر معرب بیلگان باشد مؤلف گوید که در صورت تعریب بفتح اول و فتح لام صحیح باشد و سکون لام خطا چرا که در غیر اجتماع ساکنین جز در آخر درست نباشد **بیت الحزن** بضم حای مهمله و سکون زای معجمه و بفتح هردو نیز بمعنی خانه و حجره یعقوب علیه السلام که در ایام مهاجرت یوسف علیه السلام در آن می‌نشست بیت احزان گویند **بیگاه** بفتح همزه و مجازا خانه هر عاشق مهجور را نامند از بهار عجم **بیگاهان** وقت شب با الف و نون زائده **بیقرین** بی مثل و بی نظیر **بی سکون** بمعنی سکه از شوخی هیچ جا قرار نگیرد **بیرولان** بکسر اول و تحتانی غیر ملفوظ و سکون را و ضم الف و دال و غیر ملفوظ در ترکی بمعنی یک شنبه **بیران** بیای معروف بمعنی ویران از رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که بیران بیرانه بمعنی ویران و ویرانه و در مدار الافاضل نوشته که بیران نام پیر افراسیاب ست و او سر لشکر توران شد و در لشکر کیخسرو شبخون آورده مقصد پهلوان بقتل رسانید **بودین** بالفتح بمعنی فرق و فصل میان دو چیز و جدائی و بفتح اول و تشدید و کسر ثانی بمعنی شکار از کنز و سراج و بیای معروف در هند نام سازیست که بر سر چوبی که مثل گردن طنبور باشد دو کدو بسته اند و بر آن چوب چند تار کشیده که مشابه بطنبوره میواز نند و آن نیز از دیگ نوع مشابهت دارد **بیان** پیدا و ظاهر کردن چیزی و سخن پیدا و کشاده گفتن و فصاحت شرح نصاب از یوسف بن نع و صراح **بیلزن** کنایه از دهقان و مزارع از شرح سکندرنامه **بیاغالیدن** جنبانیدن و آمیختن و برغلانیدن یعنی اغوا نمودن از برهان و رشیدی **بیس القرین** هم‌نشین بد و مصاحب بد **بید مجنون** نوعی از بید است که برگهای باریک دارد و شاخهای نازک **بیرون** مقابل درون و بیرون بکسر اول مخفف آن است بلفظ شدن و افتادن و زدن و جستن و آمدن و ماندن و دادن و کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم **بینی زدن** انکار کردن از بهار عجم **بیخود رشدن** بیمار شدن از بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی بی‌کار شدن **بیت غزل** پر کن یک بیت یا دو بیت ضعیف المضمون که شاعر در چند اشعار برجسته و پر مضمون خود داخل نمود و غزل با تمام رساند **بیوره شستن** کنایه از اراده کردن بالجزم چه در زمانه سابق در سلاطین هند رسم بود که پیش امرا برای انصرام رسانیدن مهم بیره پان می‌انداختند هر کسی که آن را برداشتی انصرام آن مهم بذمه او واجب شدی **بیضه در سر کسی شکستن** و **بیضه در کلاه در شکستن** کنایه از مغلوب ساختن کسی از چهار شربت و در سراج اللغات بمعنی رسوا کردن **بیضه افگندن** ترسیدن و بهره یافتن از مصطلحات **بیرون** **بیگانه** غیر و ناآشنا و بمعنی نا قدر **بی سکه** بی‌قید و بی‌مقدار از مصطلحات **بینی کوه** برآمدگی سر کوه از مصطلحات **بینه** بالفتح و یای تحتانی مشدد و مکسور و نون مفتوح بمعنی حجت روشن و گواه از منتخب و شرح نصاب و اکثر سوده و سکندری و مؤید بفتح نوشته و صاحب مدار گفته که بکسر صحیح ست **بیجاده** بالکسر جوهریست سرخ که مانند کهربا جذب کاه کند و مسمی از آن است باشد از رشیدی و کشف و برهان و سراج **بیضه** بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آهنی که سپاهیان بر سر نهند و بمعنی جماعت و گروه و سختی و گره و میان هر چیز و میان شهر و نوعی از بدی که بنام مرید باشد از منتخب و لطائف و شرح تحفة العراقین و شرح نصاب **بیاره** بفتح بر وزن شراره و نخی که سلق آن نواخته شود مثل کدو و خیار از سراج **بیرانه** بالکسر بمعنی ویرانه **بیچه** بیای معروف بمعنی حشفه و بن

بدین معنی مخفف بی بخت **بی بنگاه دبنگاه** بالکسر بمعنی وقت شام از برهان **بی سرودلانه** یعنی بطور بی پروایان **بیله** بیای مجهول زمین خشکی را گویند که در میان آبها باشد و در خانه واقع شود و بمعنی بیلک و بمعنی خیساره بمعنی خر بیله ادویه از جهانگیری و شرح خاقانی و بمعنی قباله و منشور نیز آمده و بیله در ترکی بکسر بای موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام **و بیرله** بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ هر دو لفظ بمعنی بای بیت **بیکوی** بکاف عربی مرادف بیکس بی رفیق از مصطلحات **بیحضور** بیماری و ناتوانی زیرا که موجب قصور عبادات و معاش ست **بید طبری** نوعی از بید که شگوفه سرخ دارد **بی اندامی** بی آدبی **بیوگانی** بفتح موحده و ضم تحتانی و کاف فارسی شادی که مخصوص آن در ترکی طوی گویند چه بیوک عروس را گویند از مصطلحات **بی بیماری** کنایه از جعفر از مصطلحات **بیضاوی** منسوب بسوی بیضا که شهریست در فارس از لب الالباب **بیت المالچی** کسیکه از طرف سلطان بر بیت المال مقرر باشد **بیتفریقی** نیامیختن چیزی بچیزی مراد از آن یکتائی دلدار و یکتائی مداشتن در کلام از شرح نوشته شد **بیضی** بالفتح و ضاد معجمه طولانی ست سفید و شفاف مانند سفیدی بیضه مرغ در میان چشم با بین پرده عنبیه و عنکبوتیه **بیروئی** بمعنی بی توجهی و بی مروتی و بیرونقی از شرح زلیخا و قران السعدین **بیرنگی** بیچونی حق و نزد محققان ظهور احدیت و اشاره وحدت که عبارت از مرتبه بیمرتبه بود که اسقاط اضافات ذات مرا از لباس اسماء و صفات ست تعالی و تقدس از برهان **بیدماغی** بی التفاتی طبیعت که بعد از ضبط خشم هم رسد **بیجگری** بی نامردی که ضد دلاوری است

باب بای فارسی

فصل بای فارسی مع الف ❊ **پا** ترجمه رجل و بمعنی بیخ و بنیاد و تمکین و استقرار و تاب و طاقت همه مجازست و بمعنی تخت که بمقابل فوقست از بهار عجم **پا ترسا** پیاله شراب خوری **پارسا** کسیست از پارس که مرادف پارست و اعنی که چون لاحق کلمه شود افاده معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی پاسدار باشد و در نفس خود ست از منهیات لهذا باین اسم مسمی گشت و بمعنی بحر یعنی منسوب بملک پارس یا بمعنی الف پارسا برای نسبت ست **مصرعه** ساقی بده بشارت پیران پارسا یعنی پیران پارسی را از رشیدی و برهان **پالا** بمعنی اسب کوتل از رشیدی و برهان **پاکوب** بمعنی رقاص **پاشنه کوب** کسیکه در پس تخته بدود و بشتر متعاقب گویند **پا برکاب** مستعد رفتن **پای شیب** مکانیست در راه مکه در آنجا عقبه ایست که چون شیطان بانجا رسد در بند می افتد از شرح خاقانی **پان** رستنی است در بعضی بلاد هندوستان رسم ست که توت حضنت کردن یان بشخص ... میدهند **پابست** بمعنی بنیاد عمارت و بمعنی محکم و بمعنی گرفتار نیز آمده **پانصد ذات** بدانکه صاحب منصب پانصد ذات را هشت لک دام مقرر باشد چون ... ملک روپیه شود بدین حساب هشت لک دام بیست هزار روپیه شدند **پایکلات** بکاف عربی مکسوره در آخر فوقانی نسبت از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان بر دارند که پایش بلند شود از بهار عجم **پای تخت** شهری که پادشاه در آن سکونت دارد و تعبیر دار السلطنت گویند **پای برنج** انعام و زریکه بفقرا بعد پامال داده شود از برهان و رشیدی **پاسخ** بضم سین مهمله بمعنی جواب از برهان و کشف و رشیدی و موید **مدار** **پاید** بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند **پایندی** برسن دام **پالمبر** بر آهله بدو کار که در کار کسی مروانه در آید از لطائف و برهان **پازند** بفتح زای فارسی الهی است آهنی که بدان آتش افروزند و بکیرند و بمناسبت همین معنی نام تفسیر زند که کتابی است در بیان دین آتش پرستی از رشیدی و برهان و مدار **پازهر** زهر مهره در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده زهر چه لفظ پاد بمعنی شستن آمده است بمرور ایام واو حذف شد از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی چنان نوشته که پازهر مخفف پادزهرست مرکب از پاد بدال مهمله که بمعنی پاسبانست معنی مرکب پاسبان از زهر و فادزهر معرب آن باشد **پالکیز** نام قومیست ملک دکن **پاکار** پیاده تحصیلدار و گردآور حاکم **پای کار** رباط و جای که مصالح فراهم آورده زیر عمارت انبار کنند **پاکیز** نام داو از کشتی که بیک دست پای حریف گرفته بدست دیگر سر برگردن آورده **پار** بمعنی سال گذشته که پارسال باشد **پارار** سال گذشته را گویند **پالغز** جای لغزیدن پا و بمعنی لغزیدن پا نیز آمده و گاهی مراد باشد از ... از برهان و بهار عجم **پاسنگ** ... دلال و شوم قوم را نیز گویند از مصطلحات **پاکش انداز** یعنی پاشش انداز ... از بهار عجم **پا افراز** بمعنی کفش از برهان **پائیز** بکسر همزه که حرف سوم ست و یای معروف و زای معجمه بر وزن تا تیز بمعنی فصل خزان و آن مدت ماندن آفتاب ست در میزان و عقرب و قوس و بعضی بمعنی تیرماه نوشته از رشیدی و برهان و جهانگیری و موید و کشف و مدار **پارس** بکسر ... ف این لفظ که رای مهمله باشد اکثر از وزن شعر زائد می آید و ساکن باشد بمعنی ملک فارس که موسوم ست بنام پارس بن بهلو بن سام بن نوح علیه السلام چه او در عصر او بوده و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند و حالا چند شهر است شیراز و یزد و کرمان و بیضا و اصطخر و فیروز آباد از کشف و برهان و رشیدی و خیابان و غیره آنها

و پارس در ترکی پلنگ و ببر را گویند از فردوس اللغات **پابوس** بمعنی پابوسیدن و پابوسنده هر دو آمده **پاس** بمعنی محافظت و ربع روز یا شب چرا که نگاهداشت هر پهر
بهر یک پاسبان تعلق دارد و بخاطر فقیر میرسد که چون اینقدر وقت را پاس دار گفتند لهذا مجازاً این وقت را پاس گویند از رشیدی و شمسی و برهان و در بهار عجم بمعنی
بخشش آمده در یا شب **پاغوش** بغین و شین معجمتین و واو معروف غوطه از رشیدی **پالوش** کافور مغشوش و بسین مهمله بای موحده نیز آمده از برهان **پاینده کیش** نام شهر و بعضی
شاخ از بوستان پابند بمعنی زمین گل و لای نوشته و کیش نام جزیره **پالایش** صاف کردن **پاداش** بشین معجمه مطلق جزا و جزای بدی از برهان **پای توغ** بضم تای
فوقانی و واو مجهول و غین معجمه منصب علم بردار چه توغ در ترکی علم را گویند **پای کلاغ** بضم کاف عجمی و غین معجمه بر اوراز قلم چرا که شکل پای زاغ سیاه و خشک میباشد و نوعی
از خط ارباب دیوان که بغایت زشت باشد **پایک** بفتح تحتانی بمعنی پیاده **پاک** ترجمه طاهر و بمعنی همه و تمام نیز مستعمل است **پادنگ** بفتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی
چوب شالی کوب که بهندی دهینکلی گویند و آن آلتیست چوبی که گلخن افروزان و کاغذ سازان که چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگرش بلند شود و همین که پا بردارند سر آن … مرکب از
لفظ پا و دنگ که نام چوب کوبست زیرا که بپا حرکت می‌یابد از برهان و رشیدی و غیر آن **پالهنگ** رسنیکه بلجام بسته اسپ کوتل را بآن کشند در محاوره هندی باگ دور خوانند و تحقیق
آنست که پالهنگ مرکبست از لفظ پالا که بمعنی اسپ کوتل است و آهنگ و هنگ بمعنی قصد کردن و کشیدن بوقت ترکیب یک الف را بسبب اجتماع الفین حذف کردند پالاهنگ
شد بعد از ان تخفیف نموده پالهنگ گفتند از خیابان و رشیدی و برهان **پای در گل** گرفتار و حیران **پامال** بمعنی خراب **پاچال** بجیم فارسی گوی باشد که جولاهه بوقت
بافتن سر دو پا در آن اندازند بهندی گاره گویند از برهان **پای دام** آدمی باشد یا جانوری که جانوران پرنده را بآواز آن بسوی خود کشند از برهان و در شرح نصاب نوشته که
پایدام بمعنی تله که نوعی از دام است **پاردم** بضم دال بمعنی دمچی زین اسپ از لطائف و برهان **پاسن** بکسر سین مهمله و سکون نون بمعنی پاشنه از شرح قران السعدین **پاکوفتن**
رقص کردن از برهان **پالائیدن** بمعنی صاف کردن از برهان **پابرنجن** حرف سوم بای موحده مکسوره و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برهان **پالودن** صاف کردن
پارگین بکسر کاف فارسی بروزن آستین حوض کوچک که در آن آب سرای و غسلخانه و مطبخ و غیره جمع شود از مدار و برهان **پاریدن** پرواز کردن از برهان **پاییدان**
حرف سوم یای تحتانی صف نعال یعنی صف آخرین مجلس که در آنجا کفش از پا گذارند و بمعنی ضامن و کفیل و بمعنی ریسمان و گره و بمعنی نگهبان از برهان و لطائف **پالان** پلاسی
که بر پشت خر اندازند **پاییدن** پایدار کردن از خیابان **پا علم رنگین کردن** بحذف اضافت پا آنست که کسی از فوج دشمن گرفته زیر علم خود بطریق شگون کردن بزنند و
الا زیر علم و گوسپندان ذبح میکنند **پا دراز کشیدن** غلطیدن و دعوی کردن از بهار عجم **پا علم خوان** کسیکه در ایام عاشوره بزیر علم مرثیه خواند **پا بدور کسی گردانیدن** کنایه از
عاجز ساختن او چنانکه هندیان گویند … از شرح گل کشتی **پاچناریان** بفتح جیم فارسی و نون و رای مهمله جمع پاچنار و پاچنار … ایرانیان …
آنجا ارذل و … لهذا هر مردم کم قدر و فرومایه … پاچنار گویند از مصطلحات و چهار شربت **پای ملچان** … که چون کسی … کند او را بصف نعال که مقام
احتقارست بیکبار ایستاده کنند … **پای ورشن** بفتح شین معجمه و نون … نشیمن ایوان سلطان و این لفظ هندیست اصطلاح شاهان دهلی
پای خالی کردن پیاده آمدن و قدم رنجه کردن از برهان و بعض شروح **پا بقدر گلیم دراز کردن** بقدر دسترس استعداد خود کار کردن **پا بالا نهادن** بمعنی شتاب رفتن
از مصطلحات **پا جفت کردن** … تلاش کاری سعی … از مصطلحات **پا سنگ آمدن** … پا رسنگی که در راه باشد بهندی … گویند و این کنایه است
از پیش آمدن مخالف **پا گرفتن** قیام گرفتن از مصطلحات **پاکیزه** منسوب بپاک زیرا که مرکبست از لفظ پاک و یزه که کلمه تصغیر و نسبت است و نظیر این آتشیزه بمعنی کرم شب تاب …
را … لفظ پاکی و زه بود … از بهار عجم **پاغند** بضم غین معجمه غلوله پنبه … **پاتیله** دیگ … دهن
فراخ از برهان **پاچامک** … باشد که جولاهه وقت بافتن بدو پا در آن اندازد بهندی گاره گویند از برهان **پالکانه** بلام و کاف فارسی … بام بلند دریچه … سازند
از برهان **پارینه** بمعنی کهنه … سال تمام بر او گذشته باشد **پایگاه و پایگه** طویله اسپان مرکب از پا که معروفست و گاه بمعنی جا … چار پایان …
… **پارسه** بسین مهمله گدا … از شرح نصاب **پاچله** بکسر جیم فارسی … پاتابه … **پادشاه** بپای فارسی …

و در برهان بمعنی گدای کوچه نوشته

به بیای عربی وانچه در هندوستان بیای عربی شهرت دارد ظاهرا از بیت ششگانه جزو اول است از کلمه مذکور که بزبان هندی صحیح است و لفظ پادشاه مرکب است از پاد و شاه لفظ
اول که پاد است بمعنی تخت باشد چه اصل پات بود تای فوقانی را بدال مبدل کردند لفظ پات بمعنی پاسبانی و پاییدن نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوند است از برهان جهانگیری
چراغ هدایت و رشیدی پایه بسوای معنی مشهور بمعنی مرتبه بمرتبه و بمعنی پوئی خوار نیز آمده از لطایف پاکی معروف و اشهر از مصطلحات پاچی بکسر جیم مردم اهل انگلیسی در کلام ما آنیده و
اینکه جمع آن پایاج گویند از بعض فارسیان بامان معتبر است و میتوان گفت که مرکب است از پا بمعنی تخت که مقابل فوقست و چی کلمه نسبت است چنانکه میانجی بمعنی کوکی آن
منسوب بتحت باشد پس اطلاق آن برفرومایه مجاز است از بهار عجم پاچناری منسوب بپاچنار که مقامیست ایران که ساکنان آنجا قوم ارذل باشند از مصطلحات و صاحب بهار عجم نوشته که
اگرچه پاچناری آدم فرومایه را گویند مگر در محاورات بمعنی خدمتگار دائم الحضور مستعمل است پارگی بکاف فارسی کوچکی و دریده و حوض کوچک که آب غسلخانه و مطبخ دران جمع شود پامین ستی
خدمتگار پاکوبی ... پای کم آوردن از کشتی بمعنی کوتاهی کردن کاری بمقابله کسی پای نهادن بر چیزی کنایه از ترک کردن آن چیز پالا صاف کنند و بیزنده ...
پارکابی بکسر ... کنایه از مقدار قلیل چه پا بمعنی قلیل و خوار ... از شرح خاقانی ... و مستفاد از لطائف و برهان پالانی اسپ بهردار
پامردی بمعنی مددگار فصل بای فارسی مع تای فوقانی پتیر بفتحتین ... این لفظ مشترکست در هندی و فارسی مگر در هندی بتای فوقانی
راه شده آرند از شرح خاقانی پتک بضم اول و سکون تای فوقانی و کاف ... آهن سطبر بادسته چوب که بدان آهن را میکوبند ... آنرا مطرقه گویند و بهندی گهن نامند از برهان
شرح نصاب خصوصا از شرح ... از مولانا یوسف بن ... پتوه بالفتح نوعی از کشتی که از چوب سازند و این لفظ هندیست پتیاره بالکسر آفت و بلا از برهان
فصل بای فارسی مع خای معجمه پخچ بفتح اول و سکون خای معجمه و جیم فارسی بمعنی کوفته و پهن شده و بمعنی پست نیز آمده و بمعنی پژمرده از برهان پخ بضم بای
فارسی و خای معجمه بزبان خراسان برار را گویند ... از شرح گل کشتی و از لغات ترکی به ثبوت رسید که لفظ ترکیست پخته خوار مردم آرام طلب گران
جان و بمعنی گدا هم آمده و بمعنی ... نیز مستعمل شده از بهار عجم پخس بفتح اول و سکون خای معجمه و سین مهمله بمعنی پژمرده و گداخته از برهان پخسید بالفتح پژمرده ... از لطائف
پخته بالفتح پنبه که از دانه جدا کرده شده باشد از رشیدی فصل بای فارسی مع دال مهمله پد بالفتح درختیست که ثمر ندارد از برهان پدرود بالفتح و الکسر بمعنی وداع از رشیدی
و در بهار عجم بالضم و بالکسر وداع کردن و ترک گفتن پدیدار بفتح اول بمعنی ظاهر و آشکارا از برهان پدر بکسر اول و فتح دوم ... بفتح اول چنانکه مشهور است ...
الکسر ... از رشیدی ... فصل بای فارسی مع ذال معجمه پذیرا بالفتح و بکسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال ...
پذیره بکسر بمعنی استقبال کردن و پیش کسی رفتن و بمعنی مقبول نیز آمده از مدار فصل بای فارسی مع رای مهمله پرسکنا بالضم مراد از معشوق ... بمعنی عاشق باشد و الف
در آخر برای فاعلیت از شرح قران السعدین پروا بالفتح بمعنی فرصت و التفات و توجه و فراغت و میل و رغبت از رشیدی و جهانگیری و چراغ هدایت ... گوید که بمعنی بیم و خوف و بعضی اهل تحقیق
نوشته اند که لفظ پروا در عرف عام بمعنی احتیاج و التجاست اما بدین معنی نیست بلکه بمعنی فرصت و فراغت است لهذا صاحب سراج فرصت را بمعنی پروا نوشته و حق آنست که لفظ مشترکست گاهی
بمعنی احتیاج و گاهی بمعنی فرصت آید و انکار ازین دو معنی دور از حسابست و چون احتیاج از محتاج الیه مخفی ... بمعنی خوف و بیم نیز درست باشد از سراج اللغات و بهار عجم
نوشته که نفی پروا بلفظ داری ... پرپهما بفتح اول و کسر رای مهمله ... پرده سرا بمعنی خیمه و بمعنی ... از بهار عجم ... پرتاب
بالفتح بمعنی انداختن ... تیری که بسیار دور رود و مسافتی که میان موضع انداختن تیر و محل افتادن تیر واقع باشد از برهان و سراج اللغات و غیر آن پرت بالضم بمعنی ...
یکسو از لطائف پرند بفتحتین حریر ساده بافته ... تیغ و جوهر تیغ و پروین که آنرا ثریا گویند از کشف و رشیدی و برهان و جهانگیری و سراج اللغات و سروری پرستار بفتح اول
و ثانی بمعنی مطلق خدمتگار خواه غلام باشد خواه کنیز خواه مرد یا زن که بخدمتگاری نوکر باشد و اینکه بعضی مردم هندوستان مخصوص بمعنی کنیز دانسته اند خطاست از سراج ... پرداد
در برهان پرواره بالفتح ... خانه تابستانی که ... باشد ... پیوسته مینمایند تا فربه شود و مجازا بمعنی فربه آید از رشیدی
و بهار عجم و سراج پرگار بالضم گاهی بمعنی ... و بالفتح قلم آهنی دو شاخه که بدان دائره کشند مجازا گاهی بمعنی دائره و حلقه و طوق نیز می آید از شرح قران السعدین

و غیر آن و بمعنی پرکار بالفتح که بدان دایره میکشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکه معرب این فرجارست چه کاف فارسی را در تعریب بجیم عربی بدل کنند ... کاف
را پروردگار بدل نموده ... بکسر دال مرکب از پر و دال که ماضی بمعنی مصدر ست و کار بکاف فارسی که افاده معنی فاعلیت کند پس در کار مجموع بمعنی پرورنده و اگر اطلاق این لفظ بر باری تعالی
ست پر بالضم نقیض خالی و نسبت آن بظرف دیده شده چنانچه شیشه از شراب پرست و گاهی بمظروف نیز نسبت کنند و این کم ست در مصنوعات حوض از آب پرست و آب پر حوض
پرست هر دو صحیح باشد و لفظ پر بمعنی بسیار نیز آمده و بالفتح بمعنی برگ کاه نیز آمده و بمعنی گوشه و کناره هر چیز از چراغ هدایت و رشیدی **پره** زنبور قسمی از زنبور که برقع جا دارد پر پر
بفتح اول و یای مجهول بعد هر دو رای مهمله بمعنی پریروز از شرح نصاب و سراج و در بهار عجم نوشته که پریروز ... پیش از روز گذشته **پرویز** بالفتح بر وزن ... نام پادشاه
که او را خسرو گویند و او عاشق شیرین بود و نام مدرش ... شیرو و آن ... اند ... پرویز ... نام کردند که پرویز بزبان پهلوی ماهی را گویند و او شکار ماهی بسیار دوست میداشت و مصنف
مفتاح العلوم پرویز بمعنی عزیز و ارجمند نوشته و نیز نوشته اند که پرویز ... بمعنی ... باشد که بدان شکر بیزند چون او شکرین کلام بود لهذا پرویز نام کردند از برهان و سراج اللغات **پرداز** بالفتح و دال مهمله
بمعنی پرداز ... که گرد تصویر نقوش مصوران میکشند چنانچه بر تصویر برگ بجای کنایش خطوط سازند و بمعنی آرایش و مشغول شدن **پرور** بفتح اول و سکون دوم و فتح واو در آخر
زای معجمه ... بمعنی سنجاف دامن جامه و غیره از برهان **پرطاس** بالفتح و سین مهمله نام ولایتی است از حدود روس نوعی از پوستین روباه که از ملک پرطاس پیدا شود از کشف و در قاموس نوشته که نام
قومیست ... و نشان ... بسرخ نام شد **پرسیاوشان و پرساوش** شکلیست بر آسمان بطرف شمال منطقه مرکب از بست و شش کواکب آن را حامل راس الغول نیز گویند از شرح حسینی فارسی و شرح
تذکره نظام الدین ... غیره **پریش** بفتح اول و یای تحتانی مجهول و شین معجمه صیغه امرست بمعنی پریشان بکن ترکیب اسم اسم فاعل معنی بخشد چون خاطر پریش بمعنی پریشان کننده خاطر
از برهان و غیر آن و در سراج اللغات بکسر و یای مجهول آمده **پرخاش** بالفتح جنگ و خصومت از برهان و فرهنگ ابراهیم شاهی ... **پرشکستن مرغ** پر با هم جمع کردن
مرغ برای پریدن **پرستک** بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و ضم فوقانی و کاف عربی طاریست کوچک سیاه که در سقف عمارات بجهت از بهر آشیانه سازد و باسم ابابیل شهرت
دارد از برهان و جهانگیری **پردل** بهادر و شجاع **پرتکال** بالفتح و تای فوقانی موقوف و کاف عربی نام ملکی و قومی از فرنگ که پرتکیش مبدل آنست و نوعی از شراب است که بعد از هفت بار
کشیدن حاصل شود **پرچم** بالفتح و جیم فارسی نیز مفتوح چیزیست که از ابریشم سیاه ... طیار ساخته بر سر علم بندند و بجای زه و دم گاو کوهی نیز ... باشند از سراج اللغات و در برهان و
لطائف نوشته که بمعنی موی دم گاو کوهی ... بمعنی زلف و کاکل نیز می آید **پرسم** بالفتح و ضم سین مهمله بر وزن گندم آرد خشک که بر خمیر نان پاشند ... گویند از
برهان **پرخم** بضم اول و فتح خای معجمه کنایه از مبالغه در ... از شرح خاقانی **پرست زدن** ... کردن ... از مصطلحات **پرچین** بالفتح
حصاری که از خار و چوب گرد کشت و خانه میسازند و نیز محکم شدن میخ و غیره در چیزی از برهان و مصطلحات **پریشان** صاحب بهار عجم نوشته که بکسر تین ست بمعنی پراگنده و در
جهانگیری و برهان بفتح اول و یای مجهول ... فصیح ست **پرداختن** بالفتح مشغول شدن و نواختن ساز و فارغ شدن و خالی ساختن و آخر رسیدن و رفع نمودن و ترک
کردن و تمام شدن و بمعنی آراستن از جهانگیری و برهان **پرچین شدن** بالفتح محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ آهنی که در تخته فرو رفته محکم شود گویند که میخ پرچین شد از مصطلحات و شرح
پرباد گشتن و پرباد شدن پر و بضم متکبر و مغرور شدن **پرانیدن و پراندن** لاف زنی کردن و مبالغه در مدح کسی ... تعریف بیجا کردن از مصطلحات **پریدن**
... **پرپهن** ... از شرح ... **پرتابیان** بالفتح تیراندازان از برهان و رشیدی **پری خوان** ...
از برهان **پرنیان** بالفتح حریر چینی که منقش باشد ... **پرن** ... **پروین** بالفتح شش ستاره کوچک که با هم مجتمع اند
... **پرستو** بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی طاریست کوچک و سیاه که در سقف ... آشیانه سازد
و بابابیل شهرت دارد ... **پرتو** بفتح اول و فتح تای فوقانی بمعنی فروغ و روشنی و عکس و شعاع ... بمعنی سایه چنانکه ... از برهان و کشف و بهار عجم **پرسه** بالضم ...
از مصطلحات **پرگاز** ... **پروانه** نام جانوریست ... مرکب از پر که بمعنی ستاره است و مجازا بمعنی فرمان ... چراغ و شمع
و لفظ ... بمعنی ... حکم امیران بعمال و غیره ... جات ...

این تصرف فارسی زبانان معرب است چنانکه زبان که لفظ فارسیست جمع آن فرامین می آرند از بهار عجم پرکاله بالفتح و کاف عربی بمعنی پارچه و حصه از برهان پرگنه بفتح اول
و سکون ثانی دهات از برهان پرزه بالضم انچه بر سقرلات بهم رسد و انچه زبان بخود برگیرد و لیقه دوات از برهان پره بالفتح و تشدید ثانی صف لشکر و بمعنی برگ کاه و جزو
کوچک از پرده و جزو قفل که بوقت بستن در آن درآید اندرون قفل داخل کنند بهندی جهجر گویند و بمعنی جانب راست و چپ زیر بینی و یک سنگ آسیا و چرخ دولاب از لطائف و برهان
پرده بمعنی حجاب انچه از روده یا بریشم یا نقره بر دسته طنبوره و ستار و غیره بندند برای نگاهداشتن انگشتان بحفظ مقامات موسیقی و بسبب کثرت استعمال بمعنی مطلق آهنگ مستعمل
شده و بمعنی مقامات نیز آمده چنانچه پرده عشاق و پرده خراسان پرده عراق و پرده یاقوت و پرده دیرسال و پرده بلبل و پرده قمری و پرده چغانه و تحقیق آنست که حقیقت
مقامات دوازده گانه جداست و حقیقت پرده و شعبه جدا از بهار عجم و سراج اللغات پوریای ولی بالضم و حرف ثالث یای تحتانی لقب پهلوان محمود خوارزمیست و گاهی مراد
باشد پهلوان کهن سال مشاق فن کشتی که سرآمد پهلوانان در خانه بود لهذا هر کسیکه از کشتی گیران در زورخانه میشود اول قدمبوسی پوریای ولی میکند ازینجهت گاهی
لفظ پوریای ولی مجازا بمعنی معزز و مکرم گیرند از بهار عجم و چراغ هدایت و شرح گل کشتی پرده غیبی نام طبقه از طبقات هفتگانه چشم است که ملتحمه و عنبیه و مشکیه و عنکبوتیه و مشیمه و صلبیه
و قرنیه است از مصطلحات پرده زنبوری خانه جالی دار پرده بازی مراد از شب بازی از مصطلحات پروانی بالفتح و حرف پنجم نون نام فنی از کشتی و آن گرد حریف گشته
پالیش ناگهان برداشتن و از جا ربودنست از بهار عجم و چهار شربت پیر پاتی بالفتح کبوتران پاموزه پری بفتح اول و یای معروف بمعنی مطلق جن و در عرف حال [illegible] از زمان جن که نهایت
خوبرو باشند استعمال نمایند و بیای مجهول بمعنی پر در گذشته است که مخفف پریر باشد و پریر نیز بیای مجهولست چون یای مجهول و واو مجهول در روزمره عراقیان بلکه اکثر اهل ایران نادر
و بمعروف شده و بمعنی روز گذشته هم بیای معروف خوانند از سراج اللغات و بهار عجم و نیز در بهار عجم نوشته که پریر نوعی از قماش است در نهایت ملایمی بسان مخمل [illegible] و نگارنگ
دیبا شود و از آن مسند و فرش سازند پریخوانی افسونگری عزیمت خواندن از لطائف پردگی بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح منسوب به پرده مراد از ان محجوب و پرده نشین باشد و گاهی بمعنی حجاب و پرده دار
آید از سراج اللغات و بهار عجم پر افشانی ترک علائق کردن **فصل بای فارسی مع زای معجمه** پزار است از پختن پزشک بکسرتین حرف ثانی زای معجمه و سکون
شین معجمه و کاف عربی بمعنی طبیب از جهانگیری برهان و رشیدی بکسرتین بای موحده پژمان بفتح اول و سکون زای معجمه فارسی بمعنی بیرونق و غمگین از سروری و کشف و مؤید در
بهار عجم نوشته که پژمان مرکب از پژم که بمعنی کوه است و الف و نون نسبت بجهت انجماد طبیعت و افسردگی بر مردانه و مگین هر چیز افسرده و نیز نشو و نما اطلاق کنند و در برهان بهر سه حرکت
حرف اول و در جهانگیری و رشیدی بالکسر و بالفتح پژوهیدن بفتح اول و ضم زای معجمه فارسی جستن از کشف و در جهانگیری بکسرست و در سراج اللغات نیز بکسر اول بمعنی تفحص
پژاوه داش خشت پزان که در آن خشتها پزند عوام آنرا پجاوه گویند پژولیده بکسر اول و زای فارسی پریشان و ژولیده شده از برهان پژمرده بالکسر هم مفهوم بیرونق و غمناک و مجازا
بمعنی بی طراوت از برهان و جهانگیری و سراج اللغات بالکسر و بالفتح هر دو آمده **فصل بای فارسی مع سین مهمله** پسیت بالکسر آرد غله بریان که بهندی ستو گویند از برهان
پسر معروف پوزار شان او که گاهی مقطوع الاضافت هم آید از مفرطت بیت ظلم را بود بازار که پسر مرحم بار آرد + متاع آمد و انداز ان کنی مطلب زیبا زی + ملک گوید بیت دیده
هم می که دلم ز غم از اوست + مارا برادرست ترا گر پسر غم است + از بهار عجم پس خیز شاگرد نو مشق کشتی گیران چراکه بعد از تعلیم همه شاگردان استاد بجهت تعلیم با او کشتی گیرد از بهار عجم و شرح [illegible] پس بالفتح
بمعنی پسر از لطائف و بهار عجم نوشته که پس بالفتح ترجمه فاست گاهی برای تعقیب آید و گاهی برای تفریع تعقیب آنست که ثانی محض تاخیر در زمان داشته باشد اول را مدخلی در وجود ثانی نبود چنانچه گویی اول زید آمد
پس عمرو [illegible] تفریع آنست که اول را با وجود تقدم ذاتی و زمانی دخل در وجود ثانی بود چنانچه گفته شود که زید با کل [illegible] اسهال شد [illegible]
[illegible] پسا [illegible]
پسین [illegible] پس خم گرفتن و پس سر گردن رو گردانیدن از مصطلحات پس خم زدن گریختن از چراغ [illegible]
ترک [illegible] خود کردن از کار در گذشتن از سراج اللغات پس آورده زیب یعنی پسران از مصطلحات پسنده بفتح اول و ثانی [illegible]
و گاهی [illegible] پسندیده [illegible] پس افگنده بمعنی [illegible]

فصل بای فارسی مع شین معجمه **پشم درین** آقا تعلیست که در مقام تحقیر گویند از مصطلحات **پشت** معروفست و بمعنی شخص کردن و هر چیز که بر آن تکیه کنند [illegible]
شراب کنایه از چراغ هدایت **پشیز** بالفتح بر وزن کنیز بمعنی فلس و پول ریزه کوچک که از مس باشد ظاهر آنست که در دیار عالمگیری مشهور است از سروری و رشیدی و جامع اللغات و موید
پشک بالکسر و بالضم و کاف تازی سرگین شتر و گوسپند و آهو و موش بهندی مینگنی گویند از برهان بالضم در ترکی بمعنی گربه و در لغات ترکی برای معنی گربه بکسر اول و فتح
ثانی است **پشمک** قسمی از حلوای **پشنگ** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب از رشیدی و در برهان سراج اللغات بتحقیق نام پدر [illegible]
پشکال بضم [illegible] **پشکل** بالکسر و کاف عربی بکسر سرگین شتر و گوسپند و موش از برهان **پشت سر کسی** [illegible] کسی را دیدن از مصطلحات **پسین** بفتح اول [illegible]
نام پسر [illegible] **پشم در کلاه داشتن** عزت و اعتبار داشتن از مصطلحات و در چهار شربت
بمعنی غرور و دولت کردن **پشم بکلاه نداشتن** بمعنی مفلسی و خواری از سراج **پشم درین** تعلیست که در وقت تحقیر گویند **پشم کشیدن** بمعنی هلاک کردن **پشت دست بر زمین**
نهادن یا گذاشتن کنایه از کمال فروتنی نمودن و راضی و فروتنی کردن **پشت زدن و پشت پا زدن** بمعنی رد کردن [illegible] از چهار شربت و سراج از مصطلحات **پشت چشم**
نازک کردن اغماض نمودن و تغافل کردن و ناز کردن از چراغ هدایت و در کتابی معتبر بمعنی آزردگی و ملال آمیز و بمعنی اظهار بیدماغی و رنجش و در بهار عجم [illegible] **پشت کمان بر کسی**
افگندن کنایه از تیر انداختن بسوی کسی [illegible] در رسالت تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد از مصطلحات **پشت دست خائیدن** افسوس و ندامت از سراج **پشت درین پشم**
قلی بنابر تحقیر [illegible] اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم **پشتواره** مقداری از بار که به پشت توان برد و پشتاره مخفف آنست از سراج اللغات **پشت ماهی** کنایه از [illegible] رشیدی برهان **پشت گرمی**
دلقویت **فصل بای فارسی مع فا** **پف** بالضم [illegible] **پفو** بالضم [illegible] **فصل بای فارسی مع کاف عربی و فارسی**
پک بالفتح و کاف فارسی بمعنی [illegible] **پکنه** بفتح اول و سکون [illegible] **پگاه و پگه** هر دو لفظ بفتح اول و کاف فارسی بمعنی سحر و فجر از برهان
عربی [illegible] از سراج و بهار عجم **پکلی** بالفتح و کاف [illegible] نام ضلع [illegible] کشمیر **فصل بای فارسی مع لام** **پلید** [illegible] **پلاس**
بالفتح و سین مهمله [illegible] مثل کرباس که از ریسمان پوست درخت [illegible] گویند [illegible] از سراج نوشته که نوعی از پشمینه [illegible] و در بهار عجم
[illegible] **پلنگتوش** [illegible] شاه عباس [illegible] نوشته که پلنگتوش [illegible] تحتانی است بمعنی پهلوان [illegible]
پهلوان [illegible] **پلارک** بفتح اول و چهارم [illegible] فولاد از رشیدی و سراج و جهانگیری و برهان **پلک** بتحقیق [illegible]
چشم [illegible] **پلنگ** بتحقیق نام [illegible] از رشیدی و جهانگیری و لغات و سراج و موید و بهار عجم
برهان [illegible] الدین علیخان آرزو علیه الرحمه در شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم [illegible] تحقیق هندوستان پلنگ [illegible]
بهندی [illegible] چیتا [illegible] گویند [illegible] بهار عجم نوشته که پلنگ [illegible]
چیتا گویند [illegible] **پل** بالضم معروفست و بمعنی [illegible]
از پشت [illegible] **پل شکستن** [illegible] از برهان و بهار عجم [illegible] **پلکان** بالکسر و لام مشدد مفتوح و کاف فارسی بمعنی [illegible]
[illegible] از چراغ هدایت **پلاو** بالفتح بمعنی [illegible] و طعام معروف [illegible] بهار عجم **پلپه** [illegible] بتحقیق و تخفیف لام [illegible] از برهان و سراج و بالفتح
لام [illegible] از برهان قاطع **پلیته** [illegible] ریسمان [illegible] و فتیله معرب آنست تم کلامه مولف گوید که فتیله لفظ عربیست [illegible]
[illegible] مشتق از فلتة که بمعنی ناگاه است و فلیته بمعنی ناگاه گیرنده باشد یعنی جلد و ناگاه گیرنده شعله [illegible] فتیله باشد
پلنگینه [illegible] مشابه به پوست پلنگ باشد **پلغده** [illegible] بمعنی آبشار [illegible]
[illegible] رشیدی **پلم** بالضم [illegible] فارسی [illegible] از رشیدی [illegible] اول یای تحتانی [illegible] ترکی [illegible]

فصل بای فارسی مع نون **پنجپا** مانند آبی که بفارسی خرچنگ و بتازی سرطان گویند **پنج دعا** کنایه از پنج نماز **پنج کشت** بفتح اول و ضم کاف فارسی بتاءِ ثابت که بهندی سنبهالو گویند از برهان **پنج نوبت** نوبت پنج وقت که بدر پادشاهان زنند و این بعهد سلطان سنجر مقرر شده است پیش از این سه نوبت میزدند و نیز عبارت از آن پنج چیز که مینوازند چون بل و دمامه و طبلک و نای و طاس و نیز کنایه از بانگ نماز پنجگانه از بهار عجم **پنج و چهار** کنایه از پنج حواس و چهار طبع **پنهان شکنج** کسیکه پیچ و تاب او مخفی باشد **پنج گنج** در سراج اللغات نوشته که کنایه از حواس خمسه و صلوة خمسه و بعضی خمسه نظامی گفته و بعضی نوشته که عبارت از پنج خزانه از جمله هشت گنج پرویز و آن اینست اول گنج باد آورد که آنرا شایگان نیز گویند دوم گنج گاو سوم گنج عروس چهارم گنج سوخته پنجم گنج شادآورد از برهان و غیر آن **پنج ارکان حج** نزد شافعی اول احرام بستن دوم سعی کردن میان صفا و مروه سوم وقوف عرفات چهارم مزدلفه پنجم طواف کعبه و نزد امام اعظم سه ارکان سوای سعی و مزدلفه **پند** بالفتح نصیحت بلفظ بردن و کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن و گفتن مستعمل **پندار** بالکسر تصور و تکبر و خیال از برهان و جهانگیری **پنجره** هر چه مشبک باشد و آنچه از چوب و غیره جالی سازند **پنبه** دوز بمعنی کهنه دوز غلط است صحیح پینه دوز است بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پارچه کهنه و خرقه و امثال آن دوزد از سراج اللغات **پنج حسن** بکسر حای مهمله و تشدید سین مهمله پنج قوتهای دریافت یا آن سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و تفصیل این در تحقیق خواهم نوشت **پنجه الماس** پنجه فولادی که کشتی گیران برای ورزش سازند و الماس در اینجا بمعنی فولاد است از بهار عجم **پنج نوش** نوعیست از ترکیب که مرکب باشد از سیماب و سیم و آهن و فولاد و طلق و دیم آهن را هندیان پنج امرت گویند یعنی پنج آبحیات و اطبا فرس بلفظ ریم آهن را گویند معرب آن فنجنوش است از شرح خاقانی **پینه دهان** کنایه از کم گو و کم سخن از بهار عجم **پنبه کردن** بمعنی نرم ساختن و عاجز کردن از لطائف **پنگان** بالکسر بکاف فارسی کاسه مسین که آنرا در آب اندخته اندازه گهری گیرند و آن کاسه را نیز گهری گویند از لطائف **پنج ارکان** عبارت از پنج بنای اسلام و آن کلمه طیبه و نماز و روزه و حج و زکوة است **پنج نوبت زدن** اظهار جاه و سلطنت کردن **پنجگاه** اوقات نماز پنجگانه و نام پرده از موسیقی و گاهی کنایه از حواس خمسه باشد **پنجره** هر چه مشبک باشد و آنچه در بعض عمارات جالی سازند و خانه چوبین که برای مرغان طیور سازند **پناه** بلفظ گرفتن و کردن و جستن و آوردن و داشتن مستعمل از بهار عجم **پنجاه** بالفتح نام عدد معروف نه بالکسر چنانکه مشهور است از مؤید و برهان و مزیل **پینه** در بهار عجم بالضم و در لطائف بالفتح **پنجپایه** بالفتح جانوریکه باشد در دریا برابر عوک که بهندی آنرا گنگچه بالکسر هر دو کاف فارسی و نون و جیم فارسی و کیکره نیز گویند و بتازی سرطان خوانند و نام برج چهارم از بروج فلک که آنرا سرطان نامست از برهان و غیر آن **پنجهزاری** کسیکه منصب پنجهزاری ذات دارد بدانکه پنجهزاری ذات را یک کرور دام معین باشد چون دام چهلم حصه میشود پس کرور دام را دو نیم لک روپیه باشند و این منصب از دیگر منصبهای اعلی فروتر است

فصل بای فارسی مع واو **پویا** بواو مجهول بمعنی دونده و دوان چنانکه گویند که اسپ پویا کردم از برهان **پورسینا** حکیم بوعلی که نام پدر او سینا بوده **پورسقا** شیخ صنعان که در عشق دختر ترسا کفر اختیار کرده بود و باز هدایت یافت از شرح خاقانی **پوت** بواو مجهول و تای فوقانی بمعنی جگر و احشا یعنی آنچه در سینه و شکم باشد چون قلب و ریه و سپرز و آنرا قلیه پوتی گویند از لطائف **پوست تخت** بستر فقرا که از پوست شیر یا آهو و غیره باشد از مصطلحات و بهار عجم و سراج اللغات **پوچ** بواو معروف بمعنی هیچ و بیمغز از بهار عجم **پوخ** بالضم و بواو غیر ملفوظ و خای معجمه سرگین آدمی بلفظ ترکیست **پود** بالضم بواو معروف و آن رشته و ریسمانی باشد که بعرض جامه آنرا می اندازند بهندی بانا گویند و تار و پود تانا بانا آید از برهان و غیر آن **پولاد** بواو مجهول نوعی از آهن که بغایت سخت باشد از مؤید و کشف و رشیدی **پور** بالضم بر وزن نور بمعنی پسر از برهان و سراج **پور هاجر** کنایه از اسمعیل علیه السلام چراکه والدهٔ آنحضرت هاجره نام داشت **پوز** بواو معروف و مجهول هر دو بمعنی بینی چهارپایان و چهره بهایم از برهان و سروری و لطائف **پوزش** عذر و معذرت از برهان و سراج **پوش** بواو مجهول امر بپوشیدن از برهان و بعضی گویند که در اصل پوالیست یعنی بدو و بایست **پورشنگ** افراسیاب **پوشاک** پوشش مخفف پوشش و کاف نعتیت مفید معنی نسبت از رساله معتبر **پوستین** قبا از چرم بعضی حیوانات و بمعنی عیب و مذمت از برهان **پوست کندن** کنایه از اظهار ساختن و عیب کسی بیان کردن از مصطلحات **پوست کندم گفتن** بملا و صریح گفتن **پوشیدن** لازم و متعدی هر دو آمده از مصطلحات **پوسیدن** بسین مهمله سخت سوده شدن از کهنگی و قریب بریخته شدن از مؤید و شرح و در مردم هندی معنی مذکور شهرت گرفته **پویه** رفتار قریب بدویدن از برهان **پوشانه** بواو مجهول و شین معجمه و نون نام جائیست در کوهستان سر راه کشمیر از سراج اللغات **پوست کندن** صریح و آشکارا از بهار عجم **پول سیاه** مس سکه که بهندی پیسا گویند از بهار عجم **پوشیده** بمعنی خلعت و دام صیاد هر دو آمده **پوپچی** بضم اول و واو معدوله سکران لام معنی

را بهر نوشته اند و این غلط است صحیح پیلی ست بضم بای تحتانی و واو معدوله و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گدای راه نشین چپول بالضم بر وزن بل در ترکی لنجی را و کلمچی بمعنی دارند

فصل بای فارسی مع های هوز

پهن چشم شوخ و بیحیا از چهار شربت و مصطلحات و بهار عجم **پهن** بفتح اول و سکون دوم بمعنی فراخ و عریض **پهلو تهی کردن** کنارہ کردن کاری از نفقات و بهار عجم و برهان **پهلو زدن** برابری کردن از نفقات و برهان **پهلو کردن** بمعنی کنارہ کردن **پهلو دادن** کسی بود کسی دن از چراغ هدایت **پهلو بحری زدن** برابری کردن از مصطلحات **پهلو خوردن** صدمه خوردن از مصطلحات **پهلو نهادن** خوابیدن از مصطلحات **پهلو زدیدن** خویشتن را باز داشتن از چیزی بنهجیکه کسی بران مطلع نشود از بهار عجم **پهلو** بفتح اول و ثالث بمعنی شهر و زبان پهلوی منسوب بدانست چرا که این زبان در ایام قدیم بشهرها بود و بمعنی مرد شجاع و دلاور و مرد صاحب جاه و مال و نام پسر سام بن نوح علیه السلام و پارس پسر او بود و بفتح اول و ضم لام هر دو طرف سینه و شکم و بمعنی نفع و فائده از برهان و رشیدی و جهانگیری **په** بالفتح کلمه تحسین است بمعنی خوشا و حبذا از برهان **په په** بفتح هر دو بای فارسی مرادف وه وه که مخفف واه واه است و این برای مطلق تحسین نیست بلکه برای تحسین حیرت آمیخته است قدر شکی از بهار عجم **پهلوی** نام زبانیست از هفت زبان فارسی و آن زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهرست و بعضی گویند منسوب بپهله که نام ملک ری و اصفهان و نیورست و جمعی گویند که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکردند از برهان و در سراج اللغات نوشته که پهلو منسوب بپهله که بمعنی اعیان و ارکان است و مجازا بر محل اجتماع ایشان که اردو و باشد اطلاق کنند پس پهلوی زبان اردوست و معنی منسوب بیگانه باشد

فصل بای فارسی مع یای تحتانی

پیراستن بیای مجهول امراز پیراستن و بمعنی پیراینده یعنی کم کننده از چیزی برای زیبائی از بهار عجم **پیلپا** گرزی از بیماری و مرض از برگ و گرز آهنی و حصه ادویه از رشیدی و برهان **پیل بالا** بمعنی بمقدار قامت پیل **پیل پر سراندیپ** کنایه از آدم علیه السلام چرا که از بهشت بر زمین سراندیپ افتاده بودند **پیلسه** ست نائب پیشکار و نیز بمعنی غالب مددگار از سراج و بهار عجم **پیلتپیتیج** بکسر اول و یای مجهول و بعد لام تای فوقانی و بای فارسی و یای مجهول و جیم فارسی چیزی که مثل فتیله تاب یافته باشد و این از اصطلاح لوطیانست و نام داو از کشتی که دست خود زیر بغل حریف برده بگردن او بپیچیدن از شرح گل کشتی **پی سفید** شوم قدم از مصطلحات **پیلبند** تدبیریست در بازی شطرنج که در پس پیل خصم دو پیاده نهند تا این هر سه تقویت همدگر نمایند و مهره حریف را بدین طرف آمدن ندهند و پیلبند حریف را به پیاده خود هی شکنند **پیش خورد** بمعنی چاشنی طعام و طعام اندک که نهار بدان شکنند از مصطلحات و بهار عجم **پیش آمد** سلوک و رعایت **پیش نهاد** بمعنی اراده و منظور خاطر **پیکار** بالفتح و کاف عربی بمعنی جنگ از کشف و در برهان بکاف فارسیست و در سراج اللغات نوشته که پیکار در برهان بکاف فارسیست و بکاف عربی شهرت دارد و در بهار عجم نوشته که پیکار بکاف عربی و بکاف فارسی نیز در برهان و قیاست علی التقدیرین بمعنی ترکیبی آن امریکه نسبت و شتیه باشد بیاد آن عبارتست از اثبات قدم افشردن پا که از لوازم جنگست و بمعنی جنگ و جدل مجازست **پیرانه سر** بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی سفید بمعنی وقت باشد و معنی آن وقت پیری است که عبارتست از سفیدی موی سر **پیله ور** بیای معروف و واو مفتوح بمعنی شیشه گر و عطار و ابریشم فروش از برهان **پی سپر** بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی بمعنی پایمال از برهان **پینه دوز** بر وزن کینه توز بمعنی کسیکه پاره بر کفش و جامه و غیر آن دوزد و امثال آن **پیشواز** و **پیشباز** در آخر هر دو لفظ زای معجمه بعد لفظ دوم قبل از الف بای موحده است بمعنی استقبال کردن و بمعنی استقبال کننده از سراج و بهار عجم و مصطلحات **پیش خدمتگار** چالاک و نشید و آهنگ سرود از شرح نصاب **پیسین** بیای مجهول بمعنی برص و بمعنی ابرص کسیکه بر اندامش داغهای سفید پیدا شده باشد از سراج اللغات و برهان **پیشرس** میوه که پیشتر از دیگر میوه جات موسم خود بخته شود **پیش** بمعنی ماضی و بمعنی حضور اگر آید و بمعنی مستقبل شاذ و نادرست از سراج اللغات و صاحب بهار عجم بمعنی مستقبل آورده و این شعر سند آورده ع سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید + میرحاج گوید بیت پیش ازین خاکدان جمع شدن روی نیست + خاطر خود را چو زلف پیش پریشان مساز **پیشکش** بمعنی نذرانه از مصطلحات **پیش قبض** نوعی از اسلحه و نام فنی از کشتی و آن دست بر دست حریف کرده با و صناع مختلف برو زور رسد در هندی آنرا اکیلی نامند از بهار عجم و شرح گل کشتی **پیشطاق** بمعنی صحن خانه و دروازه بلند قصر امرا و ملوک و بمعنی صحن پیش دروازه از مصطلحات **پیسک** بالفتح و سین مهمله و کاف عربی آنچه جان صاحب مدار نوشته که لفظ ترکیست که بعضی اشعر بهندی سخن نامند **پیش آهنگ** آنکه پیش پیش لشکر و قافله رود از بهار عجم **پیچاک** بیای مجهول بمعنی پیچ و خم و مدار بمعنی طره و زلف **پیل پا** پایمال کردن کسی باندازه بیل از برهان باضافت بمعنی پایمال بیاری **پیل مجهول** **پیچال** بیای معروف و خانی معجمه سرگین مرغان **پیلسیم** بکسر اول و یای

معروف و بفتح سین مهمله علم پهلوانی برادر پیران که سر لشکر افراسیاب بود که از دست رستم کشته شده از برهان جهانگیری **پیام و پیغام** بالفتح گزاردن و کردن و دادن و رسانیدن آن
و آوردن و بردن مستعمل از بهار عجم **پیراستن** بالکسر بیای مجهول و نزد بعضی بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیزی را بجهت آرایش و زیبائی آن مثل کم کردن موی آدمی و بریدن یا شاخ درخت
نامناسب از درخت و قطع کردن تا خوشنما گردد از سراج اللغات و رشیدی و برهان جهانگیری یا مؤید **پیرامون** بیای مجهول گرداگرد از رشیدی و برهان **پیرامن** مؤید بفتح است مطابق
رشیدی و در برهان بالکسر و بیای مجهول و بضم میم چرا که مخفف پیرامون است و در سراج پیرامن بالفتح بر وزن پیراهن بمعنی گرداگرد چیزی **پیش بین** دانا از بهار عجم **پیش و دندان** چیزی کرا نها
بدان شکنند از مصطلحات **پیش کشیدن** عتاب گرفتن از مصطلحات **پیش دامن** بمعنی خادم از مصطلحات **پیل افگندن** کنایه از عاجز کردن و غالب آمدن از سراج و برهان و
پیشدادیان اولاد هوشنگ که او در فارس اول عادل بوده است و بعضی بر نه تن گفته اند کیومرث و هوشنگ و طهمورث و جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و افراسیاب و لهراسب و
گشتاسپ از برهان **پیل را هندوستان یاد دادن** کنایه است از مستی و شورش آوردن پیل را و این مثل مخترع اهل ایران و توران است از شرح خان آرزو که بر سکندرنامه است **پیغمبر**
بیای فارسی از برهان جهانگیری و معنی آن معروف و مشهور است **پیر کنعان** کنایه از یعقوب علیه السلام **پیمان پر شدن** عمر بآخر رسیدن **پیمان** بالفتح بمعنی عهد که عرف آن را قول و اقرار گویند
پی کردن بمعنی رگ و پی پا را از بالای پاشنه بشمشیر قطع کردن و از همچنین قطع پای قابل رفتار نمی ماند اگرچه زخم به شود و پی کردن گاهی بمعنی عاجز کردن و بیقرار کردن نیز آید **پیه گرگ**
بر سر پیه مالیدن مکر و فریب کردن از مصطلحات **پی سپران** بمعنی روندگان و مسافران و پایمال کردگان **پیکو** بیای مجهول و کاف فارسی نام ملکیست بجانب شرقی آباد از مصطلحات
و آن در شرق هندست و بالفتح کاف فارسی قسمی از جواهرست **پینو** بالکسر و یای معروف و ضم نون و واو معروف بمعنی جغرات خشک کرده شده که غربا از آن نان خورش سازند و بترکی آن را قروت
گویند و بمعنی مطلق جغرات نیز آمده از برهان و شرح نصاب و سراج اللغات **پیشرو** بفتح رای مهمله بمعنی خادم و بمعنی نشید و آهنگ سرود از مصطلحات و بهار عجم **پیرایه** بالکسر و یای مجهول آرایش
و لباس و بمعنی زیور از برهان و مؤید مگر مجهول از معروف خواندن فصیح است از سراج اللغات و بهار عجم **پیغاره** بالفتح بمعنی سرزنش و طعنه از سروری و سراج و برهان و مؤید و کشف قیل
بالکسر بیای مجهول **پیغوله** بالفتح بمعنی گوشه از برهان جهانگیری و مدار و مؤید و کشف **پیله** بالکسر و یای معروف کرمی باشد که از وی ابریشم حاصل شود از برهان و در نسخ سروری بمعنی گوشه
بمعنی پلک چشم نیز نوشته و در سراج اللغات نوشته که پیله بر وزن حیله بمعنی بیضه ابریشم که کرم تنیده در آن جا گیرد و بمعنی کرم تنند نیز آمده **پیشگاه** صدر مجلس و فرشی که پیش ایوان
پیش تخت و مسند سلاطین بر انگسترانند و صحن خانه از سروری و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و مصطلحات **پیشین گاه** وقت نماز ظهر و نماز ظهر را پیشین از آن گویند که جبرئیل علیه السلام
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را اول از همه نمازها نماز ظهر تعلیم کرده بود **پیاده** مرکب از پی بمعنی پا و آده که کلمه نسبت است بر این تقدیر باید که بفتح باید شد لیکن مشهور بکسر است از بهار عجم و
پیسه بالفتح و سین مهمله زر نقد و بمعنی مشترکست در هندی و فارسی بالکسر یای مجهول و سین مهمله بمعنی ابلق یعنی هر چیز که سیاه و سفید آمیخته باشد و بمعنی ابرص هم از برهان و بهار عجم و سراج **پخته**
بمعنی سیده **پیر چهلساله** کنایه از جبرئیل علیه السلام و در سراج اللغات نوشته که کنایه از قوت عاقله که در عمر چهل سالگی تمام و کامل میشود **پیه** بیای معروف و های ملفوظ چیزیست سفید که برگوشت
روغن منجمد میباشد آن را بعرف چربی گویند **پیه افشانی** برای مهمله و شین معجمه کار تا جوانان هنگام پیری کردن از چراغ هدایت و مصطلحات **پی** بالفتح چیزیست سفید هم در پیچیدن و سخت و در
گسستن که در بدن حیوانات بهم میرسد و آن را در نحو عصب نامند و بهندی پتها گویند و بمعنی ریشهای عصب مثل رگ که بر کمان و غیره چسپانند و بمعنی پا و بمعنی نشان قدم و بمعنی دنبال و از عقب
و بمعنی برای بمعنی بار و کرت و مرتبه و بمعنی تاب و طاقت از جهانگیری و برهان بالکسر حرفیست از حروف مخصوصه فارسی این حرف در تعریب بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید
و بیای موحده هم چون پیه و بیه و تب و تپ و بجیم فارسی چون پالیز و جالیز و بعین معجمه چون پدیرا و غروبزرای بکاف تازی چون پنج و کنج بمعنی چیزی که چشم و جام [illegible]
و سراندیل و بمیم چون ... چاروک و سارک و بمعنی کبوتر و براه چون چارپا و چارما **پیکانی** بالفتح جنسی از لعل و نوعی از نوشادر و قسمی از یاقوت از چراغ هدایت و بهار عجم و سراج
پیلان معبری پیلان کلان که بر آنها نشسته از دریا عبور کنند **پیرانه سری** بمعنی حالت پیری از سراج اللغات و در خیابان نوشته که لفظ آنه گاهی مفید معنی وقت
باشد یعنی آن وقت پیری سرست که عبارت است از سپیده موی سر **پیچکی** بکاف عربی بر وزن بیکی بمعنی غنودگی و مقدمه خواب از مصطلحات **پیشدستی** بمعنی سبقت و سبقت
نمودن **پیشانی** در و بمعنی از اهل معروف و مقدم بمعنی سختی و بیشرمی و شوخی باشد و در مصطلحات بمعنی لیاقت و شایستگی آمده و در بهار عجم بمعنی وسعت و فراخی و بمعنی نصیب و قسمت

بلبل طنبور

باب تای فوقانی

فصل تای فوقانی مع الف

تا در لغت عرب خاک نرم و در فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دو تا و بمعنی ته جامه و غیره و بمعنی تخته کاغذ و مخفف تاکه بمعنی تا بسیار نباشد بمعنی هرگز و زنهار چنانکه بیت زصاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار بندی پشیمان شوی مصرعه تا درشتی هنر نپنداری و برای تنبیه یعنی برای آگاهی چنانکه بیت تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل و بمعنی اگر که کلمه شرط است عرفی گوید بیت تا تیغ نکند یا بی بر نفس دو دستی زن تا سنگ بکف آید بر شیشه هستی زن و برای ابتدای زمان چنانکه مصرعه تا عشق تو در سینه مکان کرد و کرا جا و برای انتها آید که نهی نمی باشد چنانکه ع تا بر زور جز ابیات باد و گاهی مکانی چنانکه ع ز مشرق تا بمغرب طلعتش ارزنده و برای ربط قائم مقام کاف ربط آید ع بغر مرو تا داغ شان برشکنند و برای اختصار آید چنانکه بیت بغر مرو تا کار دانان ز هم سوکید فرزندان که روم و برای علت آید بیت زمن صحبت نه بند یعنی آزار بخاطرها بیا دگس نیایم تا نباشم بار بخاطرها و برای بیان آید یعنی قائم مقام کاف بیانیه چنانکه بیت عمر گرانمایه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا بیت ویران بگر تا بروند سفید قلم چون تراشند از سنگ بید و برای نتیجه و ترتب فائده آید بیت چشم مرگ بهر گوشه روان سیل سرشک تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد مصرعه بیا تا گردیم میدان خوشست و بمعنی همان دم و همین که یعنی برای شدت التزام بین الامرین سرعت ترتب امر ثانی بر اول چنانکه نگوئی تا موش از سوراخ برآید گربه اش خورد و در نظم صائب گوید بیت ترا از دور دیدم رفت هوش و عقل من میشود نزدیک منزل کاروان از هم جدا و تای مسمی یعنی تای مدون الف برای خطاب احد آید و آن دو قسم است یکی تا که مضاف الیه افتد و آن هم در آواخر اسما آید و بمعنی تو باید چنانکه رویت خوبست و نعلت نیک و دوم مفعول واقع شود و آن در آواخر افعال و اسما آید چنانکه اسبت دوانیدم مصرعه نگویمت که همه سال می پرستی کن و بمعنی خود آید ع گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست ع براحت سر بر سرکوی جبینم و زاید آید چون بالشت و بالش و بمعنی تکیه و فرامشت و فرامش و دسترس و دسترست و تا در عربی هشت قسم آید تا تانیث که در آخر اسما واقع شود و در حالت وقف ها گردد چون ضاربه و مضروبه و فاسقه و مستوره و تای مصدریه چون ضاربه و مضروبه و رحمت و قناعت و غفلت و تای وحدت چون تمره بمعنی خرمای واحد و حمامه بمعنی کبوتر یا قمری احد و تای زائده چون تاثمرتین و تای مبالغه چون علامه و نهامه و تای عوض چون عده که در اصل وعد بود و تای نقل ای تا که برای نقل کلمه از معنی وصفی به معنی اسمی می آید چون تای کافیه و خلیفه زیرا که این هر دو لفظ در اصل معدن تای بعذر و معنی وصفی میباشند الا که از آن معنی وصفی منقول گشته اسم شدند تا بجهت دلالت بر همین معنی آوردند و تای قسم و این جز بر لفظ الله در نیاید چون تالله بمعنی قسم خدا و این حرف بجیم تازی بدل شود چون تارت و غارج چنانکه در فرهنگ قوسیست ولت و لج و بجیم فارسی چون تش و چش یعنی داسفل که بی صدا باشد و بدال مهمله چون تهم و دهم و بسین مهمله چون سینر بوزن و معنی تیز که مقابل کند ست و بکاف عربی چون چاشت و چاشک بمعنی اول روز در تعریف بثای مثلثه و بطای مهمله بدل شود چون طهمورث معرب تهمورث بدو تای فوقانی تاسا بسین مهمله اندوه و ملال و اضطراب بیقراری از برهان و نظام تاب بمعنی طاقت و توانائی و بمعنی رونق و بمعنی روشنی و بمعنی پیچیدگی و بمعنی گرمی و امر بر پیچیدن و امر برپیچیدن و امر برو شن کردن این لفظ اکثر بقرینه مرادف افاده معنی میکند چنانکه تاب و طاقت و پیچ و تاب آب و تاب و تب و تاب تنگ و تاب و لفظ تاب هرگاه که بمعنی پیچ باشد بکلمه خوردن و افتادن و افگندن و گرفتن و دادن مستعمل از بهار عجم تائب بکسر همزه که حرف سوم است توبه کننده تاّب بفتح اول و ثانی و تشدید با مضموم ستاده وآماده شدن تابوت صندوق مرده تارت یکبار و یکمرتبه اکثر و منتخب تارات جمع تارت و بعضی نوشته که در عربی مبدل تاراج ست تامات بسکون ثانی و تشدید میم بمعنی کامل چه این جمع تامه است که موئث تام باشد و تام بتشدید میم اسم فاعلست از تمام که مصدر تاجیج بدو جیم عربی زبانه زدن آتش تاراج غارت کردن لفظ فارسیست بکلمه دادن و کردن مستعمل از بهار عجم تاریخ وقت چیزی پدید کردن از منتخب و در اصطلاح تعیین کردن وقتی را از ابتدای امر عظیم و قدیم مشهور تا ظهور امر ثانی که عقب اوست تا که در آینده و دیگر مدت ظهور این امر ثانی بلحاظ نسبت بعد مدت امر قدیم مشهور است اول تالد بکسر لام مال کهنه و قدیم از اکثر و منتخب تابید جاوید کردن از منتخب تاشکند بفتح کاف فارسی شهریست در توران تارو پود بسکون را در معامله و ضم بای فارسی و او معروف و تارهای طول بعرض جامه بهند تانا بانا گویند تار معروفست و ریسمان جامه که بهندی تانا گویند و بمعنی تاریک و بمعنی میان سر و بمعنی صورت مخفف تارک ست و نام درختی مشابه بدرخت خرما بمعنی مغز سر تارشت که برای ثقیل هندیست و در ترکی تار بمعنی تنگ ست که ضد فراخ باشد

تاجر بکسر جیم سوداگر و کسانیکه بفتح و ضم جیم خوانند محض غلط **تار و مار** بمعنی زیر و زبر و کج مج و پریشان و پراگنده و گاهی بهمین معنی با لفظ کردن و ساختن آید از کشف و سراج اللغات
و مصطلحات **تالار** چهار ستون بلند بی سقف و برده بالای آن باشد تخت از چوب و تخته پوشند از رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات و جهانگیری و برهان ظاهر اینست که بهندی آنرا تالا گویند **تابعدار**
این لفظ غلط است چراکه لفظ تابع که صیغه اسم فاعلست ترکیب لفظ دار احتیاج ندارد اگر اتفاق افتد بجایش بهتر دار بدون الف یا فرمان بردار باید گفت **تا** مخفف تاره
از لطائف و در لغت یا با بمعنی تا ضمن و بمعنی محبوب **تاج خروس** گلیست سرخ رنگ که در دیار ما آنرا کلغه گویند **تالش** خم گرفتن بحیری **تاسیس** استوار کردن بنیاد نهادن و نام
حرف از حروف قافیه از منتخب و شمسی **تا زش** بکسر زای معجمه دویدن از برهان **تاش** بشین معجمه بمعنی خداوند یار و شریک و در ترکی یکی از الفاظ شرکت است چنانکه کلمه هم
که برای شرکت مستعمل میشود چنانچه همراه و هم سبق یعنی لفظ تاش در آخر اسمی آرند برای اشتراک پس خواجه تاش بمعنی هم خواجه باشد یعنی بندگان یک خداوند و بمعنی بدل اش باشد
که لفظ ترکیست و بمعنی کلف که بر روی بعض مردم پدید آید و بمعنی یار و خانه و غلام نیز آمده و در ترکی سنگ را گویند از برهان و جهانگیری و کشف و مدار و لغات ترکی **تالاش** بر وزن
شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاهرا غلط است چراکه در کلام استادان و کتب لغت نیامده مگر اینکه بگوییم این لفظ ترکیست و در ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند پس الف اول فتحه تای
فوقانی نوشتن این الف درست باشد و خواندنش نادرست **تاج شمع** شعله شمع از مصطلحات **تاغ** بغین معجمه که از لغات ترکی و در سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ اول
بغین معجمه و ثانی بخای معجمه درختیست که آتش چوب آن دیر ماند و سی گویند که قریب بده روز دیر بماند نوشته که آنرا آزاد درخت نیز گویند چنانکه در قاموسست **تای تشریف** یک خلعت از
مصطلحات **تالیف** دو چیز یا چند چیز را باهم پیوستگی و ربط دادن و بمعنی جمع نمودن یا ترتیب گاهی تالیف که مصدر است بمعنی اسم مفعول نیز می آید در صورتیکه کتابی باشد که در آن از
چند کتب مطالب شتی را جمع نموده باشند و این مستفاد است از کتب لغت و شروح **تالف** بر وزن تاسف الفت و دوستی و سازگاری یافتن از منتخب و کنز و غیر آن **تالف** بضم
نون مشدد عار و ننگ داشتن از منتخب **تائق** بکسر همزه بمعنی شائق از نهایه **تاقق** بفتح اول و فتح همزه و ضم تای قرشت قافی مشدد آرزومند شدن و بخوشدن نگاف
تاک بکاف عربی درخت انگور و نام قومیست در نواحی دهلی و گجرات از مدار و برهان **تاجک** بکسر جیم عربی و کاف عربی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشد و اکثر ایشان سوداگر
باشند لهذا از تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از برهان و سراج **تارک** بفتح رای مهمله بمعنی میان سر آدمی و فرق سر از برهان و مدار و این تصغیر تارست که بمعنی میان سرست
تاریک در استعمال این لفظ خاصست و لفظ تیره عام چراکه هر چیز که تاریک باشد آنرا تیره میتوان گفت و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان گفت از چراغ هدایت **تاجیک** عربزاده که در عجم کلان
و نام ولایتی و طائفه که غیر عرب باشند از لطائف و سراج و در لغات ترکی بمعنی اهل فرس نوشته **تال** و پیاله کوچک کم عمق باشند از برهان که هنگام رقص و سرود باهم زنند و معنی آن
اصول سرود نگاه دارند و این لفظ هندیست از برهان و بهار عجم **تاویل** بازگشت کردن از چیزی و تعبیر خواب و حیله شرعی و در اصطلاح گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال
داشته باشد و نیز عاقبت پدید کردن گویند که تاویل مشتق از اول است پس تاویل گردانیدن کلام باشد بسوی اول و بیان کردن آن از عبارت کشف و بهار عجم از منتخب و ماحصل فرهنگ
حسینی و زبدة الفوائد و این تحقیق خاص صاحب عبدالکریم خان مغفورست **تال مال** بمعنی پریشان از برهان **تامل** اندیشه نمودن از منتخب **تاهل** ضد تاهل زن خواستن و صاحب
عیال و اطفال شدن از منتخب **تاجیل** بکسر جیم بر وزن تفعیل مهلت دادن **تاکید المدح بما یشبه الذم** ستایش کسی بوجهی نمودن که اگر بعد از آن حرفی که برای نفی است بیاید
صفت دیگر افزاید بلفظی آغاز کند که سامع را تصور آن شود که بعد از این قدح خواهد کرد لیکن چون پی صفت کمالی دیگر بر گوید سازد سامع را نشاط افزاید بیت المش ... سعید
ولی فهمی وش ... شبش مهر فرسا ولی روز پوش و تاکید الذم بما یشبه المدح خلاف اینست **تالم** درد یافتن از منتخب و شمسی و کنز **تمام** بتشدید میم بمعنی تمام و کامل **تامین**
چیزی شدن و بسی چیزی یافتن از سراج و منتخب و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این مصدر بر وزن تفعیل بمعنی پیر شدن گر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست است بمعنی پیر
چنانچه جمع این فارسیان تامین بمعنی آرند **تابدان** روزن که در عمارت برای آمدن روشنی آفتاب گذارند **تاودان** ظرفی که در آن چیزی خلیه و مشارکت را نگاه دارند و تاه آنرا حقیقت
بکار آید **تازیان** شتابان از لطائف و بمعنی عربان که زبانان عرب **تابعین** باصطلاح محدثین جماعه مسلمانان که یکی یا بیشتری از اصحاب رسول را صحبت ملاقات نموده باشند
تابعین آنانکه تابعین را دیده باشند **تا هو** زعل از شراب از برهان **تاغه** بغین معجمه خانواده از لغات ترکی **تاسه** بسین مهمله بمعنی اندوه ملال و بمعنی اضطراب و بیقراری و بمعنی تنگی

یکی از رسوم ... بدست ... تنگ سایکاری در
کسی که در ... گویند ...
بمعنی ... و بمعنی ... که تا ... باشد
تندرصورت ...
باعث ... از برهان
چون ... از ... باشد
به بیدی ... از

ودر بهار عجم تابخانه بمعنی حمام و خانه که دران تنور باشد یا بخار از جهانگیری بمعنی خانه جالی و [illegible] جائیکه دران پیچ و تاب حاصل شود تابه قرص آهنی که بران نان پزند و
بهندی توا گویند تافته قماش ابریشمی از بهار عجم تازیانه آنچه بدان اسپ زنند بهندی کوڑا مرکب از تازی که اسپ تازیست و آنه کلمه نسبت تاکه از باب تفعل [illegible]
و [illegible] بضم میم و فتح همزه و کسر لام مشدد عبادت و زاری کننده از فرهنگ اخلاق ناصری تاتوره بضم تای فوقانی و واو معروف نباتی ست که ثمر آن زهر باشد و [illegible]
گویند تادیه بکسر دال و فتح یای تحتانی بمعنی رسانیدن و گزاردن و ادا کردن از منتخب و صراح تاقی بکسر قاف کلاه از لغات ترکی تازی بزای معجمه بمعنی زبان عرب و بمعنی اسب
تازی بمعنی سگ شکاری از برهان و در سراج اللغات نوشته که تازی بمعنی عرب و این منسوب بتاز است چون لفظ تاز بمعنی تازنده نیز آمده و در اوائل اسلام عربان [illegible] و تاراج بسیار در
ایران کرده اند بدین جهت نسبت بتاز کرده تانی بفتح اول و ثانی و تشدید نون مکسور بمعنی درنگ و دیر از کشف و کنز نوشته اند که این خود از اناست که بکسر اول باشد بمعنی درنگ
و دیر رسیدن چیزی یافتن تاسی بفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله بکسره اقتدا و پیروی کردن از منتخب تاهی بمعنی جامه بمعنی عدد و تو که آنرا [illegible] نیز گویند از برهان جهانگیری
و مدار و بمعنی تخته کاغذ و بمعنی طاق که ضد جفت باشد نیز گفته اند تازه دماغی دانائی و خوشحالی تالی بمعنی در پی رونده اسم فاعل است از تلو که بالکسر بمعنی پس چیزی
رفتن است و گاهی بمعنی قائم مقام آید و باصطلاح منطق بمعنی جزو ثانی قضیه شرطیه چه جزو اول آنرا مقدم گویند چنانکه در قضیه حملیه موضوع و محمول گویند در شرطیه مقدم و تالی خوانند چنانکه
ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جزو اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم گویند و جزو ثانی مالکه فالنهار موجود باشد تالی نامند و این نیز ماخوذ از [illegible] و نام اسپ چهارم و تفصیلش در تحقیق
لفظ [illegible] باید جست از شرح نصاب [illegible] تارمی مخفف تاریک از شرح نصاب سراج اللغات تانیث معنوی باصطلاح نحویان اسمیکه دران از علامات تانیث که تای
فوقانی و الف مقصوره ممدوده [illegible] هیچ یکی نباشد [illegible] استعمال عرب [illegible] رجوع کنند [illegible] تانیث [illegible] باشد [illegible] تاجر [illegible]

فصل تای فوقانی مع بای موحده تبرا بر وزن تمنا بمعنی بیزاری از لطائف تباب بفتح هلاکت و زیانکاری از لطائف تبت بر وزن ملت و تشدید نام جایست
مشک خیز در میان شرق و شمال کشمیر که مشک خوب از انجا آرند و بتخفیف مصدر نیز آمده از برهان و سراج اللغات تبعیت بفتحتین و کسر عین مهمله و تشدید تحتانی پیروی کردن
تبعات بفتح اول و ثانی پیروان لوازم چیزی و گاهی مراد از عقوبات معاصی باشد و تبعات [illegible] تبرزد قند سفید و نبات شفاف [illegible]
سخت و قابل است که آنرا به تبر شکنند تبرزد نام کرده [illegible] و در سراج اللغات نوشته که تبرزد شکر سفید سخت که گویا اطراف آن به تبر تراشیده اند تبلد بر وزن
تولد بمعنی [illegible] تباعد [illegible] از منتخب [illegible] تبر بالکسر بمعنی طلا که بفارسی آنرا زر گویند [illegible] تبار بفتح [illegible] بمعنی هلاکی [illegible] بمعنی خاندان و اولاد از منتخب
و مدار تبختر بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی بناز و غرور خرامیدن بر وزن تفعل رباعی مزید تبور [illegible] هلاک [illegible] تبذیر [illegible] سوم ذال معجمه [illegible]
[illegible] اندازه خرج کردن از منتخب تبحر بر وزن تفکر بمعنی بسیار عالم شدن [illegible] تبادر باهم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری [illegible] تباشیر گاهی
این معرب [illegible] شیر گویند و آن [illegible] باشد سفید [illegible] صبح [illegible] در سراج اللغات نوشته که
تباشیر بمعنی اول هر چیز و تباشیر صبح اول صبح [illegible] لفظ عربیست چنانکه قوسی تصریح کرده و تباشیر [illegible] سفید که [illegible] طباشیر [illegible]
معرب [illegible] تبریز بالفتح نام شهریست [illegible] اقلیم [illegible] جلال الدین [illegible] لب اللباب نوشته که
تبریز [illegible] تباغض باهم بغض و عداوت داشتن [illegible] تبسط بر وزن تفاعل ماخوذ از بسط که بالفتح بمعنی گشادگیست تبیع بر وزن
[illegible] از شرح نصاب [illegible] تبع بفتحتین پیروی کردن و بمعنی پیروان [illegible] جمع [illegible] تبرع بر وزن تصرف بمعنی بخشیدن [illegible]
کاری که واجب [illegible] از منتخب [illegible] عبادت نفل [illegible] تبلیغ بمعنی رسانیدن تبوراک طبل کوچک [illegible]
[illegible] تبوک بفتح اول طبقی باشد [illegible] و نام موضعی میان حجر و ناحیه شام [illegible]
[illegible] تبیت [illegible] تبارک [illegible]

و مبارک کردن بلند شدن و پاک گشتن و بزرگ شدن و برتر شدن بفتح راء صیغهٔ ماضی معلوم از باب تفاعل بمعنی بزرگ شد چنانچه اسم الهی واقع [illegible] بمعنی بزرگ است و اول سوره قرآنی **تبجیل** بر وزن تفعیل بزرگ داشتن و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و منتخب **تبعل** بضم عین مهمله مشدد شوهر **متبعل** بفتح عین و تشدید با فوقانی مضموم بلند آکرو بدن و اول از دنیا بریدن از لطائف **تبسم** آهسته خندیدن از منتخب و در اخیر بهار دانش لفظ تنسیم بمعنی نفس دزدیدن کاهی از دم زدن اظهار لاف و گزاف مراد باشد **تبرم** بر وزن تبسم استوار شدن و ستوه آمدن و ملول شدن و مانده شدن از منتخب و غیره **تبیان** بالکسر مصدر از باب تفعیل بمعنی هویدا شدن معانی و آشکارا کردن از شرح نصاب و صراح و لطائف و کثر نوشته اند که کاهی بر نفس کلام هم اطلاق کرده میشود **تبن** بکسر اول و سکون ثانی کاه خشک از کنز و منتخب **تبیین** بالفتح و دو یای تحتانی بر وزن تمییز و تفسیر بمعنی بیان کردن و آشکارا ساختن از منتخب و صراح و غیر آن **تبرخون** و **طبرخون** چوبی باشد سرخ و سخت [illegible] و گران از رشیدی و سراج اللغات و برهان و بعضی گویند که آن صندل سرخ است و در برهان بمعنی بقم **تباین** بفتح اول و ضم یای تحتانی بمعنی تفاوت و فرق بودن و جدائی میان دو چیز **تبرزین** نوعی از تبر باشد که سپاهیان در زین اسپ نگاه دارند از برهان و سراج **تپیدن** گرم شدن و بمعنی اضطراب و بیقراری مجاز است و بکاف حطی نوشتن رسم متاخرین است از بهار عجم **تبخاله** بالفتح و خای معجمه آبله های خرد که از گرمی تب بر اطراف لب پدید آید و این علامت مفارقت تب است بلفظ افتادن و دمیدن و زدن مستعمل و درین لفظ قلب [illegible] است و تبدیل بای فارسی بجیم و زیادت ها و بکاف فارسی بدون ها نیز آمده از بهار عجم و سراج اللغات **تبیاره** تب لرزه از لطائف و در بهار عجم نوشته که تبیاره برای معجمه بمعنی تب لرزه بلفظ گرفتن و افتادن و زدن مستعمل **تبعه** بفتح اول و ثانی و فتح عین مهمله تابعان و پیروان این جمع تابع است و لوازم و لواحق چیزی و بفتح اول و کسر بای موحده کار بدو عاقبت بد از منتخب و غیره **تبقیه** بر وزن تصفیه باقی داشتن از کنز **تبارک الله** بفتح رای مهمله بزرگ شد و پاک شد الله تعالی و استعمال این در مدح بوقت تعجب باشد **تبیره** بفتح اول و کسر بای موحده دهل و کوس و بمعنی طبل و کوس و دهل از کشف و رشیدی **تبصر** بفتح اول و سکون ثانی و کسر صاد بینا کردن مراد از عینک نیز نوشته اند از شمسی و منتخب و کنز و غیره **متبتی** بکسر اول و تشدید سوم مفتوح و کسر فوقانی منسوب به تبت که شهریست در کوهستان [illegible]

فصل تای فوقانی مع تای فوقانی **تتماج** بالضم و جیم فارسی نام قسمی از آش است در ترکی از لطائف و سراج و مدار **تتار** بالفتحتین مخفف تاتار که شهریست در ترکستان **تتابع** بضم بای موحده پیاپی شدن از منتخب **تتبع** بفتح هر دو تای فوقانی و بای موحده مشدد مضموم در پی چیزی رفتن بطلب آن از منتخب و مدار **تفحص** و تلاش بعد کردن پیروی کردن **تتق** بفتحتین بمعنی سراپرده از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که این لفظ عربی نیست **تتمیم** بر وزن تنظیم بمعنی تمام کردن **تتن** بفتحتین در ترکی تنباکو را گویند **تتمه** بفتح تای اول و کسر تای ثانی و تشدید میم مفتوحه بمعنی بقیهٔ آخر هر چیز و کسانیکه بکسر اول و فتح تای ثانی خوانند خطا است از کشف **تتری** بفتح هر دو تای فوقانی منسوب به تتر که مخفف تاتار است و آن ملکیست از ترکستان که ساکنان آنجا در سابق کافر بوده اند

فصل تای فوقانی مع تای مثلثه **تثریب** سرزنش و ملامت کردن از منتخب **تثاوب** بفتح اول و ثای مثلثه و ضم همزه که بصورت واو است و بای موحده بر وزن تفاعل کشی جسیمی است که بهیت رفع بخارات دهن باز میگردد بفارسی فاژه و دهن دره گویند و بهندی جماهی نامند **تثلیث** باصطلاح منجمین بودن قمر با سعد بمفاصلهٔ پنج برج یا نه برج چنانچه قمر در حمل باشد و مشتری در اسد یا آنکه مشتری در قوس باشد و سعید از حمل تا اسد پنج خانه است و از حمل تا قوس نه خانه و این نظر تمام دوستی باشد و این ستاره سعد ناظر و خادم باشد قمر را و این را تثلیث از آن گویند که در میان قمر و سعد مسافت سه حصه از جمله حصه فلک است و آن چهار برج بود با نظر که سه برج سالم و نقد یک برج از جمع درجات برج قمر و برج سعد حاصل آنکه میان قمر و سعد مسافت شکسته درجه حاصل باشد و اگر مفاصلهٔ سه برج یا یازده برج باشد و این نظر تسدیس گویند و این نیم دوستی باشد و اگر مفاصلهٔ چهار برج یا ده برج باشد این را تربیع نظر نیم دشمنی دانند و اگر فاصلهٔ یک برج یا هفت برج باشد این را مقابله گویند و این نظر تمام دشمنی است و اگر دو کوکب در یک برج باشد آنرا قران گویند **بنظر تربیع** بعضی کار که مثل تربیع باشد و برای بنای مسجد و کندن چاه و جز آن بهتر از تربیع باشد و با عطارد برای تعلیم خوب است از شرح قران السعدین و مؤید و مدار و غیره رسایل **تثمیر** میوه چیدن و بمعنی نفع یافتن **تثاقل** گران شدن و گرانی کردن

فصل تای فوقانی مع جیم **تجارت** بر وزن تفاعل سوداگری **تجاهل** خود را نادان وانمودن **تجارب** بکسر رای مهمله جمع تجربه **تجنب** دور شدن و یکسو شدن از منتخب **تجدید** نو ساختن و نو کردن **تجرید** برهنه کردن چیزی را از زوائدیکه بر آن باشد و پیراستن و اصلاح نمودن نام کتابی از منتخب **تجوید** نیکو کردن و سره کردن حروف بمخارج ادا کردن **تجرد** برهنه شدن و مجازا بمعنی ترک دنیا و قطع علائق **تجلد** بضم لام مشدد جلدی و چالاکی نمودن و بمقابله دشمن **تجبر** بضم سوم بای موحده مضموم مشدد گردن کشی کردن

از کنز و منتخب **تجاسر** بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی کردن از کشف و کنز و منتخب **تجار** بالضم و تشدید جیم سوداگران و بهمین معنی جمع تاجر هست **تجهیز** بر وزن تمیز ساختن اسباب مرده و ساختن اسباب عروس **تجهز** آماده شدن از منتخب **تجسس** جست و جو کردن خبر پرسیدن از منتخب **تجشش** بر وزن تفعل از جش که بالفتح است مد و فتح نون شکستگی جش بالفتح سترگی و آواز باریک بازی و عشق و رزیدن کسی **تجرع** بفتحتین و ضم راء مهمله مشدد و عین مهمله بمعنی جرعه جرعه خوردن و اندک اندک نوشیدن از منتخب و غیر آن **تجویف** خالی کردن مدعا و آنچه که در میان چیزی خالی باشد **تجفیف** خشک کردن از کنز و منتخب **تجاهل** با وجود دانستن خود را نادان نمودن وانمودن **تجمل** شادان شکوه و جمال و آرایش خود نمودن از کنز و منتخب **تخسیم** بسین مهمله برگزیدن کسی را از میان قوم و قصد کردن **تجشم** و بنا دیدن و بکار بزرگ شدن از منتخب **تجشم** بشین معجمه برنج و مشقت کشیدن از کنز و منتخب و مدار **تجربه** بفتح اول و سکون جیم و کسر راء مهمله بمعنی آزمایش و با لفظ گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم و منتخب و تذکیه و تفرقه نیز بر وزن تجربه است که مذکور است **تجزیه** بزاء معجمه پاره پاره کردن و تقسیم کردن چیزی را از منتخب و غیر آن **تجلیه** زدودن و جلی دروشن و آشکارا کردن **تجلی** آشکارا شدن از کنز و منتخب روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن و باستعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی علیه السلام را بر طور ظاهر شده بود و موسی علیه السلام از آن بیهوش شد پس تجلی بلفظ داشتن و شکستن و تراویدن و رسیدن و کردن مستعمل از بهار عجم و گاهی فارسیان تجلی را تجلا بالف خوانند اگر چه یای ماقبل مکسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیست لیکن این تصرف نوعی از تعریب است چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا میخوانند **تجنی** بنون مشدد مکسور گناه کسی بر

فصل تای فوقانی مع حای حطی

تحت الثری عبارت از زیر زمین چه ثری بفتح اول و ثانی خاک نمناک را گویند **تحارب** بضم راء مهمله با هم جنگ کردن از کنز **تحیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یای تحتانی مفتوح سلام گفتن و دیر ماندن و پادشاهی و ملک از صراح و منتخب **تحمید** نیک ستودن و پی در پی ستایش کردن از منتخب **تحدید** تیز کردن و حد چیزی پیدا کردن از منتخب **تحذیر** بالفتح و ذال معجمه مکسور بمعنی ترسانیدن از کشف **تحریر** آزاد کردن غلام و کنیزک و بمعنی نوشتن و پاکیزه گفتن و نو از نغمه که بپیچید آواز باشد بهندی گنگری گویند و بمعنی خطهای باریک که از موقلم بر نقوش و تصاویر کشند و نام کتابی در علم اشکال هندسه از اقلیدس از کنز و کشف و بهار عجم و مصطلحات **تحشیر** بشین معجمه تنگ داشتن نفقه بر اهل و عیال از رشیدی **تحجر** بفتح اول و فتح حای مهمله و ضم جیم مشدد مثل سنگ سخت گردیدن چیزی **تحزیز** بهر دو زای معجمه تیز کردن از صراح **تحرز** بر وزن تعسر و تقدیم راء مهمله پرهیز کردن خویش را نگاه داشتن از منتخب **تحریض** براء مهمله و ضاد معجمه کسی را بر جنگ برانگیختن از کشف و مدار **تحت الشعاع** کنایه از دور و نزدیک بودن ستاره که در آخر هر ماه میباشد که جرم قمر در آن ایام از غایت باریکی از باعث قرب شمس زیر شعاع و روشنی شمس از نظر معدوم میگردد و آن ایام منحوس است **تحف** بضم اول و فتح ثانی جمع تحفه مستفاد از فصول اکبری **تحریف** گردانیدن سخن و چیزی را از وضع و حالت خود و موضوع خود از منتخب **تحت الحنک** حرف ششم حای مهمله مفتوح و فتح نون معمول زهاد است که یک پیچ عمامه از تحت حنک گذرانند و ببر پیچند و حنک بفتحتین بمعنی کام و زیر زنخ از مصطلحات **تحریک** حرکت دادن و گاهی مجازا بمعنی جنبانیدن و در غلطانیدن آید **تحرک** جنبیدن **تحلیل** از هم گشادن چیزی را و حلال کردن و بجا فرود آمدن و فانی کردن چیزی را گداختن و باصطلاح معما دو بخش کردن لفظی را یا زیاده از دو بخش بمعنی علیحده گرفتن و بعضی را بحال خود گذاشتن چنانکه در معمای اسم اسد لفظ اسباب تحلیل و جز دکرده و دیگر را بحال خود ماند و از لفظ مراد فی او که درست خواسته شده و از لفظ در حرف را العمل سقاط که کلمه لا نهایت اشارتست بدان حذف نموده پس لفظ اس را بر دال که از کلمه در مانده ملحق کرده اسم اسد حاصل شد **تحویل** گردیدن و گشتن و برگردانیدن لازم و متعدی هر دو آمده و بمعنی سپردن و حواله نمودن و داخل شدن از کشف **تحتم** حرف ثالث تای فوقانی بر وزن تکلم بمعنی واجب شدن از کشف و کنز و منتخب **تحکم** دعوی کردن و غلبه کردن و حکومت بزور در خیابان نوشته که تحکم خواه نخواه حکم کسی را بر کردن **تحجم** بر وزن برآمدگی هر چیز و حجامت نمودن و مکیدن و باز داشتن و برآمدن پستان از منتخب **تحشم** بفتحتین و ضم شین معجمه مشدد غضبناک شدن صاحب جاکران خدمتگاران شدن **تحزن** فتنه شدن از منتخب **تحصن** و حصار شدن **تحنن** بضم نون مشدد مهربانی کردن **تحریمه** تکبیر اولی یعنی تکبیر که بعد نیت نماز گویند و این تکبیر از همه تکبیرات نماز اول میباشد بمعنی اصلی این حرام گردانیدن خود کلام دنیا و دیگر حرکات در مقام **تحیه** بفتح اول و کسر حای مهمله و فتح یای مشدد بمعنی سلام و درود و بمعنی زندگانی دادن و ملک پادشاهی از صراح و کنز و منتخب **تحلیه** زیب کردن و پوشیدن کسی را صفت کردن

بستن کسی را صفت کردن از منتخب **تجاشی** بکیسو شدن از کشف کنز **تحری** بر وزن تسلی بمعنی صواب جستن و سزاوار و بهتر جستن و درنگ کردن بجای و قصد چیزی نمودن از لطائف و منتخب **تحایر** ...

فصل تای فوقانی مع خای معجمه

تخم حنا از مخزن معلوم میشود که مفرح است **تخریب** خراب کردن **تخت حساب** بمعنی تختهٔ حساب که بر آن شمار و حساب اشنان از لطائف ...

نمک اندر تخته نقوش حساب طالع درست کنند **تخت** مفرد و مهاق شدن و داغ از نشه از مصطلحات و حیا بهار عجم نوشته که تخت بمعنی اند که تخت شکست در هجر و قافیه **تخالج** بضم لام

و بعد جیم شک و وسواس... آمدن از کنز **تخریج** بیرون آوردن و ادب دادن تنبیه **تخته بند** بمعنی حبس قید و بمعنی محبوس و قید و بمعنی چوبهای کوچک که بر دست و پای شکسته بندند و بمعنی

دست و پای شکسته که بران چوبها بسته باشند نیز آمده از رشیدی و برهان **تخته نرد** تخته که بران بازی نرد بازند **تخشیر** بمعنی کمی از لطائف و منتخب و صراح بمعنی هلاک کردن **تخش** بالفتح و را

معجمه کمان تیر ناوک از بهار عجم و در برهان نوشته که نوعی از کمانست که تیر کوچک دارد و قسمی از تیر هست و در مصطلحات مرقوم است که نوعی از کمانست که تیر از ان بعمل اندازند و در سراج

اللغات آورده که تخش بالفتح و بالا و صید و مجلس و کوه نیز و تیر آتشبازی را گویند چون تخشیدن بمعنی بالا جستن است تیر آتشبازی را به همین سبب تخش نامند که در هوا بسیار بلند میرود و نیز

نوشته که بعضی گویند که نوعی از کمانست **تخلیط** آمیختن و آمیزش کردن باطل در کلام **تخشع** بر وزن تکلف فروتنی و عجز کردن از کشف **تخویف** بمعنی ترسانیدن **تخاوف**

با همدیگر خوف نمودن **تخالف** بضم لام مخالفت و دگرگونی **تخلف** بر وزن تصرف خلاف کردن و وعده **تخماق** بالضم بمعنی میخ کوب آن چوبی باشد که بدان میخهای

خیمه کوبند این لفظ ترکیست از مصطلحات و لغات ترکی **تخریق** پاره کردن از لطائف **تخلق** بر وزن تملق خلق گرفتن و خو کردن و خوشخو شدن از منتخب و غیره **تخته شلنگ**

و رنش کشتی گیران است که هفت هشت تخته بدیوار قائم کرده و بگمان بسته بوضع معهود بران شلنگ زنند از مصطلحات و بهار عجم **تختهٔ اول** لوح محفوظ از شرح مخزن اسرار

تحلل رخنه شدن و خرابی و تباهی **تخلیل** بر وزن تفعیل خیال کردن و کسی را در خیال انداختن **تخیل** بر وزن تکلف در خیال آوردن از منتخب **تخلخل** بدو خای معجمه اول مفتوح و دوم

مضموم جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف از منتخب **تخافوسیل** بفتح اول و ضم قاف و کسر همزه سال مرغ چه تخافو در ترکی بمعنی مرغ و ئیل بمعنی سال چنانکه دوره دوازده

ساله باشد همچنین کاز اوده دوازده سال ترتیب است و هر سال را نامی علیحده بنام جانوریست پس تخافوئیل نام سال دهم است از جمله دوازده ساله و کسانیکه نام ماه نهم نوشته غلط

تخم گل ... باشد سرخ رنگ که بعد از بطرف شدن گل در درخت گل پیدا میشود **تخوم** بضمتین نشانها و حدود میان دو زمین و نام شهر **تخته بر شکستن** خراب و هوا کردن از مصطلحات

تخته زدن هم بمعنای است که هنگام برخاستن بنصرت اصول تخته بر تخته زنند از شرح گلگشت **تخم خیری بر افتادن** کنایه از نابود و معدوم شدن آن از مصطلحات

تخشیدن بالا جستن از برهان **تخمین** اندازه کردن **تخت سلیمان** نام مقامیست در کشمیر **تخت رونده** کنایه از اسپ **تخنده** ... بمعنی ...

نوشته آمده است و لفظ ده بهای مختوم بمعنی **تخمه** بضم اول و سکون ثانی در فارسی اصل و نژاد و اولاد و بضم اول و فتح دوم و سوم در عربی بمعنی بدهضمی طعام که از امتلا ی

معده پیدا شود از برهان و رشیدی و لطائف و سروری و سراج **تخلیه** خالی کردن از کنز **تخطیه** بر وزن تصفیه بمعنی خطا گرفتن در کار کسی از کنز **تخاقوی**

بفتح اول و ضم قاف بمعنی مرغ و این ترکیست از لغات ترکی که نوشته شد **تخم بازی** بر وزن نوروز و روزعید کودکان آن بیضه های رنگین بازی میکنند از مصطلحات

فصل تای فوقانی مع دال مهمله

تدریج درجه بدرجه و پایه بپایه چیزی را بسوی چیزی بردن بمعنی آهسته آهسته کاری کردن **تدبر** بر وزن تفکر سرکار

اندیشیدن از منتخب **تدبیر** پس کاری در آمدن و در عقب کاری غور کردن از کشف و در صراح پایان کاری نگریستن **تدمیر** هلاک کردن و بهلاک افگندن کسی را از منتخب

تدویر بمعنی گرد گردانیدن چیزی و باصطلاح علم هیئت فلک کوچک که میان فلک دیگر باشد از منتخب بدانکه هر فلکی از افلاک نه گانه مرکبست از چند افلاک یعنی از چند اجزا آمده و

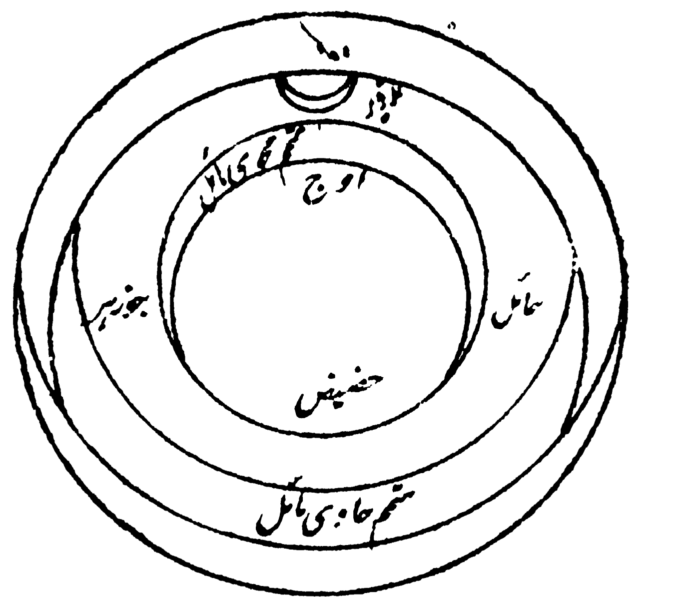
و همه را اجزا انسیت ممثل و مائل و جوزهر و مدیر و خارج المرکز و حامل و تدویر پس حامل و خارج المرکز تفاوت همینست که در فلک شمس خارج المرکز نامند و در افلاک دیگر حامل گویند و ممثل و

و مدیر هر سه بریک شکل باشند یعنی هر یکی از این هر سه بعد مرکز شدن حامل آنچه باقیماند بد و متمم مختلف الثخن نامیست میگیرد یکی حاوی و متمم حاوی و دیگر محوی حامل و رفت حاوی غلط محوی بجاب

اوج ... همچنین ... فلک قمر مرکبست از چهار اجزا یکی مائل و دوم حامل سوم متمم و چهارم جوزهر که محیط هر سه اجزا اند کوره است و فلک عطارد مرکب از چهار فلک یکی ممثل و دوم مدیر

سوم حامل چهارم تدویر و فلک شمس مرکبست از دو فلک یکی ممثل و دوم خارج المرکز و مدیر ندارد و شمس تخن خارج المرکز خود دیگر ندارد و مدیر که سه فلک زحل و مریخ و مشتری و حامل یکی از نه فلکست

از سه فلک یکی ممثل و دوم حامل سعد مدبر و سوم شمس یک تداویر و در کتاب یقد و بر خویش محکم و به شد و پیدا نحو حامل خود و پنجاه شکل فلک قمر نوشته شود که از آن سه افلاک علاوه بر پنج فلک دیگر به قیاس متعارف آورد و چون آنکه جوزهر مطلع نظر کنند مستقر فلک نهم و مریخ و مشتری و زحل شمس می‌شود و چون اوج بر جزتر و پر برود از نظر انداز شکل فلک شمس ظاهر میگردد



تدریس سبق دادن تدنیس نون و تحتانی و سین مهمله چرکن آلودن تدقیق باریک کردن و نیک کوفتن از کنز و منتخب تدارک بضم رای مهمله دریافتن چیزی که فوت شده باشد و بهم دیگر رسیدن از کنز تدخل بهم در شدن در یکدیگر از منتخب و اصطلاح اطبا در غذای منهضم غیر منهضم آمیختن تداول بضم واو از یکدیگر دست بدست فرا گرفتن و بنوبت از یکدیگر گرفتن از کشف و کنز و منتخب تدوین جمع نمودن و تالیف کردن از منتخب تدمین بفتح اول و دال و کسر میم و تحتانی هشت دوم دیدار شدن از کنز و منتخب تدهین روغن مالیدن و چرب کردن تدسیه بالفتح و سین مهمله مکسور و تحتانی تباه کردن و گمراه کردن از منتخب تداوی دوا کردن و درمان نمودن از کنز و منتخب

فصل تای فوقانی مع ذال معجمه

تذنیب بر وزن تقریب دنباله پیدا کردن چیزی را از منتخب تذبذب بفتح اول و ثانی و سکون معجمه و ضم ذال معجمه دو دله شدن و متردد بودن و جنبیدن چیزی که بهوا آویخته شده از منتخب تذهیب زر اندوده کردن از منتخب و کنز تذکار النفخ و کسر نون و تای خطاست چرا که سوای تبیان و تلقا هیچ مصدری بر وزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و صفات بر وزن اکثر آید چنانچه تمثال و تمساح و تلقا بمعنی بسیار کننده از رساله ابن حاجب تذکیر گردانیدن و یاد دهانیدن تذلل فروتنی نمودن و عجز کردن و خود را خوار داشتن از صراح تذرو بفتح اول و ثانی و دال معجمه مفتوحه خروس صحرائی و بدال مهمله نوشتن و خواندن و کبک گفتن خطاست از جهانگیری و فرهنگ حکیم نور الدین و سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل کرده که تدرو بدال معجمه اصل است و بمهمله خطاست چنانکه در نسخه استرآباد و مانند آن باشد و بغایت عجب است که برهان و سراج الدین علیخان آرزو قول قوسی را پسندیده و تعجب کرده که اعتماد بر قول قوسی است تذکره بالفتح یادداشت معنی یاد آوردن و پند دادن از کشف و کنز

فصل تای فوقانی مع رای مهمله

ترسا بفتح نصارا و آتش پرست این لفظ هست از بهار عجم و صراح ترطیب تر کردن و تری در مزاج در آوردن ترتیب کردن هر چیزی و نهادن چند چیز را بمقام و مرتبه خود ترتب بر وزن تصرف است و درست شدن امر تقریب گویند از صعوبت نوشتن ساز تا تر بشدن و نطاع تراب بضم خاک خشک از شرح نصاب تریاک بکسر اول و سکون تحتانی دوا است بمعنی هم عرک و بفارسی نیز گویند از صراح و شرح نصاب ترائب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است استخوانهای سینه است این جمع تریبه است و مجاز بمعنی سینه آید از منتخب و صراح و غیره ترحیب مرحبا گفتن از لطائف ترحیب بمعنی تعظیم از لطائف ترقب بفتح ترهیب مثل ترکیب بمعنی ترسانیدن از منتخب ترب بضم بمعنی خاک و بمعنی ریزه کرت ترت و ترت بفتح اول و فتح میم و سکون میم مهمله بمعنی ریزه ریزه تربات بضم اول و رای مهمله نوشته بمعنی باطل ابو آید چنانچه تربت که بمعنی طالست از صراح و کنز تربیت بمعنی جست و جاگاه از رشیدی و جلال و بعضی محققان نوشته اند

سوی این بحر الجواهر کشف و منتخب و کنز و مزیل الاغلاط به فتح جیم تازی است بکلمه ترقوه بالفتح و فا معروف [illegible] گردن که [illegible] گویند از منتخب و کنز تریاق اربعه

ترکیبی است دافع زهرها و مفید صرع و لقوه اجزای آن جنطیانا و حب الغار و زراوند مدحرج و مر است تراشه بالفتح آنچه از چیزی بتراشند [illegible] ترشی [illegible] بالفتح اول و کسر ثانی [illegible]

آنچه مال و متاع از مرده ماند از مؤید و منتخب و سراج [illegible] ترنامه بالفتح و بروزن [illegible] نان با نانخورش از لطائف ترنجیده بفتحتین بمعنی پیچیده [illegible] جهانگیری و برهان و رشیدی نوشته

که این لفظ از ترنج [illegible] با خود دست بواسطه [illegible] شکنج که بر پوست آن باشد ترفیه بالفتح و کسر فا و سکون تحتانی و های ملفوظ بروزن ترجیح بمعنی آسودگی [illegible] از مؤید و در منتخب آسایش

دادن و خوش وقت گردانیدن ترفهای [illegible] و ضم ها و یای ملفوظ آسودگی [illegible] ترانه بمعنی سرود [illegible] از شمس و در سراج اللغات رباعی را نیز ترانه گویند تردامنی گناه و کار

و فاسقی [illegible] بفتحتین [illegible] داشتن [illegible] که ممکن شود تریاکی کسی که با فیون خوردن عادت دارد و نام شاعری ترانهای خزانگی مراد ترانهای عمده ترانهای که

آنها را بادشاهی یا امیری تصنیف کرده باشد ترسی بالضم و سین مهمله هر چیز که بصورت سپر مشابه باشد تردماغی حالت عقل و شگفتگی [illegible] معتدل و بمعنی تازگی

نیز آمده تراجی باهم امید داشتن تریاق [illegible] از برهان [illegible] نام کوهی است از بهار عجم و منتخب تراخی بروزن [illegible] بمعنی کاهلی و تقصیر نمودن از کشف و کنز و منتخب تاخیر کردن

ترایی بالفتح نوباوه و میوه نو رسیده از برهان و جهانگیری و رشیدی و سراج ترخانی بالضم و فا معجمه منصب [illegible] پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از جمیع تکالیف [illegible] معاف باشد

و مجازا بمعنی ستمگری نیز آمده از چراغ هدایت ترکتازی بمعنی مطلق تاخت و بمعنی ناگاه تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان و بمعنی مرد چالاک و سپاهی با [illegible] یای

نسبت [illegible] از بهار عجم ترسمی [illegible] از مصطلحات [illegible] از چراغ هدایت [illegible] ترنوازی خوشخوانی مطرب از مصطلحات ترصفی

از [illegible] و منتخب ترمذی بحرکات ثلاثه و کسر میم [illegible] آن در قول ذال معجمه منسوب به ترمذ که از اطراف [illegible] لب اللباب سیوطی

فصل تای فوقانی مع زای معجمه تزویج جفت کردن و قرین کردن و مرد را زن دادن و زن را شوهر از منتخب تزاید بالفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی افزون شدن از

منتخب تزاید [illegible] تزویر مکر و فریب [illegible] تزغرع [illegible] از صحاح و کنز [illegible] چارم مضموم بمعنی [illegible]

تزئیف بروزن تعریف بمعنی [illegible] تزعیف بعین مهمله هلاک کردن از صراح تزریق ریا و نفاق و دروغ [illegible] نفاق

و دروغ نسبت کردن تزک بفتحتین و کاف عربی بمعنی ترتیب و انتظام و ضابطه لشکر و مجلس [illegible] زیادت داد [illegible] مطابق رسم خطا ترکی [illegible]

ترکی [illegible] تزلزل بفتحتین [illegible] تزلل [illegible] تزاحم بزای معجمه و ضم حای مهمله بمعنی

انبوهی و انبوه کردن از کنز تزیین زینت دادن و آرایش کردن از منتخب تزریق بیان بمعنی کاذب [illegible] تای فوقانی و فتح زای معجمه فارسی [illegible]

[illegible] از سپاهیان [illegible] تزکیه پاک گردانیدن و زکوة دادن از کنز [illegible] نام [illegible] سلطان معز الدین شرح

فصل تای فوقانی مع سین مهمله تسحب بفتح اول و ثانی و حای مهمله مشدد مضموم [illegible] ناز که معشوقان را با عاشقان باشد از شرح نصاب و منتخب

و کنز تسویة البیوت باصطلاح منجمان آنست که شکل دوازده خانه بروج [illegible] مطابق بودن کواکب در بروج فلکی [illegible] آن اسم کوکب [illegible] نظر

کرده نحوست و سعادت طالع مولود دریافت نمایند تسبیح سبحان الله سبحان الله گفتن و [illegible] یاد کردن از منتخب و مجازا بمعنی یکصد دانه در رشته کشیده نیز آمده

از بهار عجم تسامح [illegible] از کنز و کشف و جوانمردی کردن تسلیخ [illegible] پوست کندن تساقد [illegible] از بهار عجم [illegible]

تسدید راست و درست نمودن [illegible] تسوید سیاه کردن و کنایه از نوشتن از کنز تسخیر رام کردن و فرمان بردار کردن از منتخب تسطیر [illegible] نوشتن از منتخب

تسفیر [illegible] کردن و پرده بستن تسمیه [illegible] تسهیر [illegible] تساکر [illegible] خود را مست نمودن [illegible] تسویس

[illegible] تسدیس شش گوشه کردن و باصطلاح اهل نجوم اگر میان دو ستاره تفاوت بسه برج [illegible] یازده برج باشد چنانکه قمر در حمل باشد و مشتری در جوزا [illegible] مشتری

در حمل و این نظر دوستی است [illegible] تسدیس ان گویند که میان قمر و کوکب دیگر مفاصله شصت درجه [illegible] ششم حصه فلک باشد واقع بود تسبیس بالضم [illegible]

مستی گرنز بی هدا از اصطلاح فصلس [illegible] دلالت [illegible] از منتخب [illegible] تسلیغ در آخر مین محمه

روان کردن و روان نمودن از منتخب مرید و کشف تسویف تأخیر کردن [illegible] از منتخب [illegible] تسلسل پیوسته شدن و آنچه از

از کنز و منتخب با صطلاح تسلسل [illegible] یک [illegible] تسهیل [illegible] بر دیگری [illegible] برخیزد چنین الی غیر نهایت

چنانکه مراتب اعداد [illegible] بعضی [illegible] تسبیح سال [illegible] از مصطلح تسویل آراستن کاری سؤال کردن خواستن

نبهان [illegible] از منتخب [illegible] و کشف فرهنگ حسینی و لطائف کنز تسهیل آسان کردن و با صطلاح اهل معمای از اعمال تعمیه

است [illegible] آن [illegible] تحلیل و ترکیب و تبدیل [illegible] بعضی حروف [illegible] از سرو رخ و لب تاج و حرف وسط از میان [illegible] حرف آخر را

یا برو من و غیره گفتن چنانکه برای اسم شمس [illegible] مصرعه مصر عمه اول شام و میان چمن و آخر [illegible] و تحلیل آنکه لفظ مفرد را دو یا زیاده [illegible] عمل نمایند یعنی لفظی را که باعتبار معنی مفرد

باعتبار معنی معمائی مرکب [illegible] و غیره . یا بشیر [illegible] واسم [illegible] طرفه ساقی ابو [illegible] بدست [illegible] لفظ باقی را که با عتبار معنی شعری مفرد است باعتبار

معنی معمائی مرکب [illegible] از لفظ [illegible] برای الصاق [illegible] لفظ قی چون [illegible] ولفظ [illegible] تای فوقانی باشد بالفظ قی ضم کرده [illegible] پیدا شد و ترکیب عبارت از انست

که دو لفظ را که در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل برای حصول [illegible] این هر دو لفظ را مرکب [illegible] یک لفظ فرض نموده معنی آن اراده کنند چنانکه در اسم عمر بیت مسیح دلهای

کسان را به پیام آن غمزه [illegible] و لعل آن غمزه [illegible] لفظ [illegible] و لفظ آن دامان مرکب نموده و از دامان [illegible] غمزه که با [illegible] دوار [illegible]

[illegible] حاصل شد تبدیل عبارتست از آنکه بعضی حروف از کلمه بجهت [illegible] سم مطلوب بحرف دیگر بدل [illegible] لطیف [illegible] چنانچه در اسم عوض

بیت بر لب حوض چون [illegible] چشمه [illegible] حوض چون [illegible] لفظ حوض [illegible] لفظ [illegible] مجالس [illegible] حرف [illegible]

عوض پیدا میگردد تسالم با همدیگر صلح کردن از منتخب تسلیم سپردن و سلام کردن [illegible] از منتخب [illegible] از کنز تسنیم نهریست در بهشت [illegible]

از منتخب تساوی الطرفین برابر شدن دو طرف تسخین بالفتح و خای معجمه مکسور معنی گرم کردن که مقابل سرد کردن [illegible] از منتخب [illegible]

تسمیم [illegible] کسی [illegible] از منتخب تسویه بالفتح دو [illegible] برابر کردن از منتخب و کنز تسعه بالکسر و سکون سین مهمله و فتح عین [illegible] تسمیه

بالفتح و کسر میم [illegible] نام نهادن و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از منتخب و کنز تسمیه [illegible] تسابالفتح [illegible] از منتخب تسن [illegible]

فصل تای فوقانی مع شین معجمه تشبیب بفتح اول [illegible] ذکر احوال ایام شباب [illegible] صفت معشوق [illegible] از منتخب [illegible]

آتش فروختن و با صطلاح شعرا آنچه در ابتدای قصیده قبل از مدح ممدوح بیتی چند در بیان عشق ذکر کنند چنانکه شاعر ذکر معشوق آتش شوق [illegible] تشعب شاخ شاخ شدن

و گروه گروه شدن تشرب نوشیدن آب [illegible] تشتت بفتح اول و ثانی فوقانی مشدد مضموم و بعده [illegible] پراکنده شدن و پریشانی از منتخب و کنز تشت [illegible]

آوند معروف [illegible] تشبث بفتح اول [illegible] و تشدید [illegible] از کنز و منتخب تشنج کشیده شدن عضو [illegible]

خواه از برون خواه از پوست تشطیح بکسر تای [illegible] با صطلاح صوفیه کلمات مخالف ظاهر شرع گفتن از منتخب تشنیع بکمال رسوا [illegible] بیان کردن [illegible]

کردن و در اصطلاح اطبا بیان کردن [illegible] اعضا [illegible] و بیان [illegible] عضو [illegible] تشدید سخت کردن [illegible]

تشدد و سختی کردن تشهد بر وزن [illegible] شهادت خواندن و شهادت [illegible] لا اله الا الله گفتن از منتخب تشاهد بالفتح اول [illegible] گواهی [illegible] تشتید

برافراشتن [illegible] دیوار [illegible] منتخب [illegible] تشحیذ [illegible] تیز کردن [illegible] تشهیر [illegible]

کسی چنانکه کسی را بر خر سوار کرده در شهر گردانیدن تشمیر [illegible] از منتخب تشکر [illegible] اشارت کردن [illegible] از منتخب تشکر

شتر سوار [illegible] اشاره کردن و در اصطلاح معنی [illegible] اشاره کردن [illegible] تشعیر [illegible] اصطلاح [illegible]

تای دوم نام شهری از ملک روم **تشویش** بالکسر معرفت تیشه **تشویش** پریشان کردن از منتخب **تشخیص** معین کردن چیزی را و بمعنی تعیین هم مستعمل میشود **تشخص** تعین یافتن و ممتاز
گردیدن **تشنیع** زشت گفتن و عیب و ملامت کردن کسی را از منتخب و صراح **تشنیع** دعوی بدست خود کردن و در جستن و شیوه نمودن از منتخب **تشریف** بزرگ کردن و بزرگ
داشتن و در فارسی بمعنی خلعت آید ندکه امرا و سلاطین بکسی هندبرای بزرگ دانیدن او و لفظ تشریف بلفظ پوشیدن و داشتن و بردن بمعنی رفتن بلفظ بردن و دادن و آوردن و فرمودن
مستعمل از بهار عجم **تشویق** آرزومند کردن کسی را از منتخب **تشوق** آرزومند شدن از منتخب **تشکک** در شک افتادن **تشکیک** در شک افگندن کسی را
از تاج و منتخب و کنز **تشابک** بضم بای موحده باهم درآمیختن یکدیگر و چیزی را در یکدیگر درآوردن و بهم درگیر کردن انگشتان عمران و معنی انبوه و از دحام چیزها مستعمل **تشبیک**
درهم گیر کردن انگشتان و چیزهای طولانی در یکدیگر درآوردن **تشکیل** صورت دادن و شکل بخشیدن از چیزی از منتخب **تشکل** بر وزن تفعل صورت گرفتن چیزی از منتخب **تشمیم** بوئیدن
تشرین بالکسر یای مثنوی نام ماه در زبان رومی یکی را تشرین اول گویند و از اهبط تقریبا کاتک و دیگر را تشرین آخر می نامند و از اهبط تقریبا اگهن از شرح نصاب
نصاب **تشت و خایه** نام بازی که در شیشه مرغ شبنم پرکنند و در آن با رو به لایه زفته بند نمایند و در تشت گذرانند و از تاب آفتاب شبنم بهوا می آید و بعضی گویند که سیماب
پرکنند و در آتش نهند از برهان **تشته** بر وزن پشته پیمانه روغن که بدان روغن چراغ اندازند از برهان **تشویه** بر وزن تصفیه بریان کردن از کنز **تشقیه** بالفتح و کسر ...

فصل تای فوقانی مع صاد مهمله **تصویب** راست و درست داشتن و راستی نمودن از منتخب **تصفح** بفتح اول و ثانی و فای مشدد مضموم و حای مهمله و رکاری
بعجب و جهد نظر کردن و صفحه صفحه نگریستن از منتخب کشف و حاصل این تامل و تفحص و تحقیق است **تصافح** بضم فا و حای مهمله دست یکدیگر گرفتن و این قائم مقام معانقه
است **تصحیح** راست و درست کردن و باصطلاح نظر و حروف است سیاه گرفتن **تصعید** برآمدن بر جای بلند از منتخب و باصطلاح اطبا و مهوسان اجزای لطیف بعضی ادویه تابیده
آتش از میان دیگر غیره بسر پوش آن منجمد ساختن چنانکه نوشادر و کافور و غیره را کنند **تصاعد** بالا برآمدن بر جای بلند **تصئید** به و یای تحتانی صید کردن
تصور در دل خود صورت چیزی بستن و باصطلاح اهل منطق حصول صورت شی در عقل بغیر حکم چنانچه تصور زید و عمرو و بکر و تصور غلام زید **تصویر** بمعنی صورت کردن
و این مصدر بمعنی اسم مفعول مستعمل است از کشف **تصدیر** دیباچه نوشتن و مقدم گردانیدن از منتخب **تصویر** بسایه و ارد که از سنگ و آهن و غیره باشد و در مذهب شیعه شکستن
آن واجب است بخلاف تصویر بی رنگ از مصطلحات **تصنع** روش نیکو نمودن از خود و آراستن تن حسن خود را از منتخب و بمعنی خوشامد و چاپلوسی مستعمل **تصلیع** درد سر
دادن بلفظ دادن و کشیدن مستعمل **تصلف** بر وزن تصرف لاف زدن از منتخب و کنز **تصاریف** گردانیدنها و گفتنها و گشتنها **تصوف** پشمینه پوشیدن یا خود از صوف
بالضم که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه و باصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و اشیا عالم را مظهر حق دانستن چون در زمان سابق صاحبان صفات مذکور صوف می پوشیدند لهذا مجازا
اعمال و افعال ایشان را تصوف نامیدند و بعضی گویند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن و روگردانیدن است چون واصلان حق از ماسوی الله یکسو میشوند و میگردانند
لهذا کار ایشان را تصوف گفتند و جز این در کشف نیز مسطور است **تصنیف** صنف صنف کردن و نوع نوع گردانیدن و جدا ساختن بعضی نوع را از بعضی از کشف و در بعضی کتب چنین نوشته
که تصنیف نوع نوع گرفتن و جمع کردن یا خود از صنف که بمعنی کلیست **تصحیف** خطا کردن در کتابت و باصطلاح معما تغیر کردن نقاط و حروف با ثبات یا محو کردن از شرح بوستان و بعضی چنین
تصریح کرده که تصحیف باصطلاح معما لفظی را بدل نقطه یا بی نقطه نقطه دیگر گردانند چنانچه به واسطه تغییر نقاط نوشته گردانند **تصفیق** حرکت هم قافیه رد و روانیدن طرفی
بطرف دیگر از صراح و منتخب **تصدیق** راست گو داشتن و راست پنداشتن و باصطلاح منطق تصور با حکم یا بی حکم چنانچه گویی زید نویسنده است یا نویسنده نیست **تصادق** با یکدیگر راستی نمودن و در دوستی صحیح
تصادم بهم کوفتن و بهم رسیدن چنانکه گویند وگاهی مراد دادن باشد **تصمیم** خالص کردن و استوار کردن از منتخب **تصنیف** نهادن بمعنی پنهان کردن از شرح قصاید خاقانی
تصدیعه زیادت ها در آخر این لفظ غلط است و صحیح تصدیع است و نها اهل مجاز بسبب فقیر مولف گوید که اگر در آخر لفظ تصدیعه تای فوقانی که از جهت وقف ها شده باشد برای مره یا ولد
نسبت گیرد در سر دادن های یکبار تکلیف دادن مستعمل نماید درست باشد این عبارت از فصل کاتبی **تصفیه** صاف کردن و پاک نمودن **تصدق** ... از منتخب و صراح

فصل تای فوقانی مع ضاد معجمه **تضعیف** دو چندان **تشطیح** دو چند گردانیدن ... **تطریح** ... دو چند کردن اعداد و چیزی از اعداد دخانه

[illegible] در خانهٔ اول یک برنج نهند و در خانهٔ دوم دو برنج نهند و در خانهٔ سوم چهار برنج و در خانهٔ چهارم هشت برنج و در خانهٔ پنجم شانزده برنج و در خانهٔ ششم [illegible]
[illegible] علی هذا القیاس تا خانهٔ شصت و چهارم [illegible] این عدد بن گهرین [illegible]
[illegible] شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق [illegible] و سه [illegible] هشتاد [illegible] چهل و هفت
[illegible] برنج [illegible] از خانهٔ اول تا خانهٔ شصت و چهارم [illegible] هشتاد و چهار [illegible] چهل و شش [illegible]
[illegible] هفتاد و سه [illegible] پنجاه و یک هزار و ششصد و پانزده برنج چون این همه برنج را وزن کرده [illegible] این شد
[illegible] هفتاد و هفت [illegible] و نه کرور و چهل هزار و چهارصد و ده من [illegible] آثار [illegible] هفت سیر [illegible] آثار
[illegible] روپیه [illegible] وزن یک روپیه شش صد و هشتاد و هشت [illegible]
[illegible] حاصل ضرب آن [illegible] شانزده هزار و صد و هشتاد [illegible] و اگر همه برنج تضعیف بیوت شطرنج [illegible]
[illegible] سال [illegible] ماه و روز [illegible] چهار هزار و چهارصد و ده من [illegible] آثار [illegible] هفت برنج باقی ماند و الله اعلم بالصواب **تضاد** بتشدید دال [illegible]
ضد بودن [illegible] از کنز **تضجیج** بروزن [illegible] از منتخب **تضییع** [illegible] یای تحتانی بروزن [illegible] ضائع کردن
تضرع [illegible] از منتخب کنز **تضعیف** [illegible] گردانیدن از منتخب **تضایق** [illegible] تنگ شدن [illegible] از منتخب **تضمم** بفتح اول و ثانی [illegible]
[illegible] از باب تفعیل **تضمین** [illegible] آوردن شعر مشهور دیگر را در شعر خود [illegible] در میان نهادن از منتخب

فصل تای فوقانی مع طای مهمله

تطیب بفتح اول و ثانی و یای تحتانی مشدد مضموم و بای موحده خوشبو دار کردن و خوشبو دار شدن **تطلیب** بروزن تفعیل [illegible]
[illegible] پاک کردن و خوش [illegible] از کنز **تطهیر** پاک کردن از منتخب **تطوع** بفتح اول و ثانی و واو مشدد مضموم و عین مهمله فرمان بردن [illegible]
[illegible] از منتخب و کنز **تطرق** بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد راه کردن [illegible] از منتخب [illegible] **تطاول** بضم واو گردن کشی و تکبر از منتخب
[illegible] مستعمل [illegible] **تطویل** [illegible] **تطفیه** [illegible] کردن آتش

فصل تای فوقانی مع ظای معجمه

تظاهر [illegible] **تظلیل** [illegible] از منتخب [illegible] **تظلم** فریاد کردن [illegible]

فصل تای فوقانی مع عین مهمله

تعدا [illegible] بفتح اول و ثانی [illegible] در اصل این الفاظ [illegible] فارسیان [illegible] و اکثر یای الفاظ [illegible]
[illegible] و تولا و تجلا و تماشا [illegible] **تعالی** بفتح لام بمعنی بلند شد [illegible]
[illegible] اسم الهی [illegible] خدا تعالی [illegible] **تعصب** بضم صاد مهمله مشدد و بای موحده حمایت کردن
[illegible] کردن از کشف و کنز [illegible] و منتخب اللطائف **تعب** بفتحتین رنج و ماندگی از منتخب **تعاقب** [illegible]
تعصب [illegible] بای موحده [illegible] از منتخب **تعینات** [illegible] بروزن تحقیقات جمع تعین [illegible] استعمال کنند و این
[illegible] **تعنت** بروزن [illegible] جستن [illegible] از منتخب [illegible] **تعلد** [illegible] بالفتح شمار کردن
[illegible] بروزن تفعیل [illegible] **تعقید** [illegible] سخن [illegible] بسیار گره زدن [illegible] اصطلاح
علم معانی **تعقید** [illegible] الفاظ [illegible] و در اصطلاح [illegible] که تعقید دو قسم است معنوی و لفظی [illegible] ظاهر الدلالت [illegible] معنی
[illegible] مقصود [illegible] الفاظ [illegible] فصاحت و بلاغت [illegible]

بیت معنوی ... [illegible] ... بیت ... [illegible] ... چون باهم نزد گشته ...
تعدید شمار کردن تعند عناد کردن و ستیزه کردن تعهد سراسجام کاری [illegible] ... گرفتن ... تعبد بندگی کردن و عبادت کردن ... تعود
بمعنی ... عادت گرفتن و خو گرفتن ... تعوید پناه دادن و پناه آوردن از منتخب ... [illegible] ... بجهت پناه ...
از ... تعسر ... [illegible] ... از منتخب ... دشوار ... تعسر
دشوار ... از منتخب تعطیر خوشبو کردن ... تعطر خوشبو شدن از منتخب تعبیر بیان کردن و بیان نمودن ... خواب ... کردن و نهادن درآمدن
و رفتن ... مستعمل ... تعذر دشوار شدن کار ... عذر ... از منتخب ... تعریس ... از لطائف تعیش بوزن
تصرف ... بمعنی ... زیستن از منتخب تعطش ... بوزن تصرف بمعنی تشنگی و تشنه شدن تعریش ... یا کوشک ... ساختن ...
تعرض ... سخن گفتن ... از منتخب تعریض ... از منتخب ... تعطف مهربانی کردن از منتخب تعسف بیراه رفتن از منتخب تعفف ...
... از لطائف و منتخب تعارف یکدیگر را شناختن ... کلام ... تعاطف باهم مهربانی کردن تعنف ... درشتی و ستم نمودن از منتخب تعرف بوزن تکلف بمعنی
شناختن تعویق باز داشتن ... [illegible] ... تعلیق ...
چیزی را از منتخب تعمیق ... [illegible] ... غور کردن ... از منتخب ... تعمق غور کردن ... از منتخب تعانق ... تعدیل برابر کردن
چیزی را با چیزی ... از منتخب تعجیل شتاب کردن ... تعطیل بیکار کردن کسی را از منتخب تعطل بیکار ماندن تعلل ...
... [illegible] ... مستعمل ...
... اصطلاح ... تعقل فکر کردن ... تعال ... بالفتح ... تعمیل ... تعمیم عام ... گردانیدن چیزی را از منتخب تعلیم
کسی را چیزی ... فارسیان ... بیت ... تعلیم ... گفتن و دادن کردن
... مستعمل ... تعلم ... از کسی آموختن ... اول و ثانی و لام مشدد ... صیغهٔ امر است ...
تعظم ... تقسیم ... تقشم ... تعیین بوزن تحقیق
... معین کردن و مخصوص نمودن چیزی را از میان چیزها ... تعدیل ارکان باصطلاح فقه
... تعاون ... باهم مددکاری یکدیگر کردن
تعین مخصوص شدن چیزی از میان چیزها ... تعبیه ... چیزی را ... پنهان ...
... تعمیه نابینا کردن ... چیزی را
... تعدی تجاوز کردن ... تعلیمی ...

فصل تای فوقانی مع غین معجمه

تغلب ... غلبه کردن ... تغییر بکسر یای تحتانی اول و سکون تحتانی ... بوزن ...
... فارسیان ... مستعمل ... تغار بالفتح بمعنی ...
... تغلیس ... تغلیس بالفتح ... تغلق ...
اول و سوم ... [illegible] ... تغافل ... تغابن ... یکدیگر را ...
... [illegible] ... تغذیه ...

تغانی بالضم تبرکی ... درنگو بنده که مهتر سے ... نامه از لغات ترکی نوشته شده و تغشی بفتح اول و ثانی و شین معجمه بسکون یعنی پوشیدن و عشق آوردن

فصل تای فوقانی مع فا تفت بالفتح گرم و تشنه و غضبناک و مجازاً بمعنی مفلس نیز آمده و نام جائی از مضافات یزد ... [illegible]

و سراج اللغات تفاوت بهر سه حرکات واو درست باشد مگر ضمه ... منتخب ... از قاموس و سراج و منتخب ... خلاف قیاس مخصوص همین لفظ است تفتت

بوزن ... سوم و چهارم تای فوقانی ریزه ریزه شدن تفث بفتحتین و ثای مثلثه چرک دست و ناخن و موی سر ... شیدن و غسل کردن ... روزهای حج در

و نحو ذلک از سراج و منتخب تفرج بفتح اول و ثانی و رای مهمله مشدد مضموم و جیم بمعنی گشایش یافتن از تنگی و دشواری بر آمدن خوشحالی ... استعمال فارسی مجاز ...

تماشا از منتخب و لطائف ... و در خیابان نوشته که تفرج در لغت بمعنی کشادگی گرفتن ... اکثر بمعنی سیر تماشا استعمال کنند چرا که سیر موجب کشادگی گرفتن خاطر

... تفاح بالضم و تشدید فا و حای مهمله بمعنی سیب که میوه معروف است تفضیح فضیحت و رسوا کردن تفسیح حرف سوم سین مهمله بمعنی فراخ کردن و فراخی ... تفقد

گمشده ... از منتخب ... تفرد یگانه شدن و خلوت گزیدن و نام رساله ... تفرد یگانه کردن

... از منتخب تفرس ... تفرس ... [illegible]

... تفلیس بالفتح ... نام شهری ... تفتیش ... [illegible]

... از منتخب تفویض سپردن و بازگذاشتن کار ... تفریط کوتاهی ... از منتخب تفسطط

[illegible]

بلبه و جمعی از لطائف تقفیه حرف سوم کاف و قاف تنگی کردن و لقمه حیال تقصیر کوتاه کردن و سستی و کوتاهی کردن در کار از منتخب تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باور آوردن
از منتخب بهار عجم تقرر قرار گرفتن از منتخب تقشیر پوست سر کردن از حبوب و میوه و غیره تقاطر پیاپی قطره چکیدن از منتخب تقدس پاک شدن و پاک شدن از منتخب و کنز تقدیس
پاکیزه کردن و پاکی منسوب کردن از صراح تقطیع لباس پیراستن و آرایش لباس تقدمة الجیش بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال بمعنی پیشوای لشکر از شمسی اگرچه مقدمه مصدر
بمعنی پیش کسون نگر در اینجا برای مبالغه بمعنی مفعول آمده از قبیل زید عدل تقلص برجستن چیزی و بالا جسته شدن جامه و لب و بهم کشیده شدن از کنز تقریع
به گفتن و ملامت کردن و کوفتن و برگشتن از پهلو به پهلو و سفر کردن از لطائف و منتخب و کشف و صراح تقاطع باهم قطع نمودن یکدیگر را تقدم بالشرف تقدم پیش
بودن شخصی بر شخص ثانی بدانکه تقدم به پنج نوع است اول تقدم بالمکان چنانچه تقدم امام بر مقتدی و این را تقدم بالرتبه نیز نامند دوم تقدم بالزمان چنانچه تقدم آدم علیه السلام
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم سوم تقدم بالشرف چنانچه تقدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم علیه السلام چهارم تقدم بالعلیة چنانچه تقدم حرکت دست
بر حرکت کلید پنجم تقدم بالطبع و آن بودن شیء مقدم بحیثیتی که محتاج باشد بطرف متاخر و نبود مقدم علت تامه برای متاخر چنانچه تقدم وضو بر صلوة و تقدم واحد بر اثنین تقشف بضم و کسر
درست و چرکین زیست کردن و بمعنی درویشی مستعمل و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت جلد از منتخب مد و الامر تقاق بالضم میخ کوب که بعضی مردمان هند آنرا
میخ گویند از مصطلحات و لغات ترکی تقبیل بوسیدن چیزی را بوسه دادن از کنز تقبل بفتحتین و تشدید بای موحده مضموم پذیرفتن و قبول کردن از منتخب تقابل
یکدیگر را گشتن تقلیل کم کردن و اندک نمودن تقعقع بفتحتین و عین ثانی مضموم بمعنی بیقراری و اندوه و آواز کردن سلاح از کشف و صراح تقویم قیمت کردن و راست
نمودن و حساب یکساله منجمان و نیز چند باب کردن حرکات احوال کواکب سیاره ثبت نمایند و بمعنی قائم کردن چیزی را بمعنی صورت نیز از کشف و منتخب و تقیسمه و چند
شروح تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن از منتخب نام صنعتی است که شاعر در مصرع اول چند چیز را ذکر کند بعده چند چیز دیگر ذکر نماید که با هر واحد تعلق دارد تقدم
بضم دال مشدد و پیش شدن بفتح دال مشدد صیغه امر است از همین باب بمعنی پیش شو تقدمه بر وزن تکمله و تصفیه پیشکش و پیش شدن از منتخب و اکثر بمعنی مفعول آید بمعنی
مقدمه و بمعنی مستعمل مشهور و باصطلاح زرگر پیش از کار نگار کردن و در فارسی پیشکش گویند از مصطلحات و بهار عجم تقضی بقضا رسیدن بر وزن ترقی آخر آمدن از کنز تقی
بتشدید یا بمعنا بر وزن فعیل بمعنی ترسنده از خدا و مجازاً بمعنی پرهیزگار مستعمل از شرح نصاب ابو نصر مولانا یوسف مانع تقوی بفتح اول و ضم واو و در استعمال فارسیان گاهی بکسر واو
نیز مستعمل در اینجا این لفظ برای رعایت رسم الخط نوشته شد بمعنی ترسیدن و پرهیزگاری از کنز و منتخب تقاوی قوت دادن و باصطلاح عمال زر که بمزارعان داده شود برای
کار زراعت فصل تای فوقانی مع کاف عربی و فارسی تک و تا بمعنی دویدن پیاپی خوردن و دوانیدن اسپ تکاپو و دویدن بهایی جو و تا مخفف تار است بمعنی دوانیدن
اسپ از سراج تکرج بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله مشدد و جیم متغیر شدن لون و ذوق طعام یا چیزی دیگر و این معرب جلبست و کرج که معرب است و با کره بفتحتین و کاف عربی
سبزی باشد شبیه چیزی که در ایام برسات بر اچار و غیره پیدا آید و بهندی پهپوند گویند تکاثر بضم ثالث مثلثه افزون شدن بمعنی بسیار و افزونی مستعمل تکثیر بسیار غلبه
کردن از منتخب و باصطلاح علم حساب ضرب کردن دو عدد در که باهم را به نسبت چنانچه هفت را در سه ضرب و ن تکاثر بسیار شدن از منتخب تکسیر بسیار شکستن چیزی و باصطلاح
تعویذ نویسان تقسیم کردن اعداد بسم ابقاعها توزیع که از هر طرف شمار برابر آید تکسیر شکسته شدن از منتخب تکرر و تکرار بالفتح بار بار گردانیدن و بارها بار
چیزی از منتخب تکفیر کفارت دادن و کسی را کافر خواندن و پوشیدن و صاحب معرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و مصنف قاموس نیز نیاورده اما اکثر
مستعمل کرده اند از منتخب تکاور بفتح اول و کاف فارسی و فتح واو بمعنی اسپ تیز رو و این کلمه است از تک که بمعنی دویدن باشد و آور لفظ آور که صیغه امر است از برهان جامع الحروف
تکش بفتحتین کاف عربی و شین معجمه نام پادشاه ترکان از برهان و رهنگ تکریع بر وزن تحمل بمعنی وضو کردن با آب خوردن از ادنی
پایچه یا چون در شب و دیای شور ... تکلف بخود رنج نهادن و از خود چیزی نمودن که آن در وی نباشد از منتخب
کسی را در رنج اندختن و کار فرمودن کسی را که باندازه طاقت او نباشد از منتخب و غیر آن و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی مطلق کار در مورد آورده اند و ... کردن مستعمل

تحقیقات شرعیه بنا بر مشهور از قسم پسین است **تکییف** بر وزن تعریف چگونگی دانستن **تکاثف** بالضم تای مثلثه ستبر و غلیظ شدن و فراهم آمدن از صراح **تکثیف** سوم
تای مثلثه ستبر و غلیظ گردانیدن و فراهم آوردن از صراح **تک** بالفتح و کاف فارسی بمعنی تگاپو و دو و پایین و بن چون ته حوض و بن چاه و عمق و بمعنی دوند و این لفظ بمعنا
عربی نیز آمده است از برهان و مؤید و در سراج اللغات نوشته که لفظ تگ بکاف فارسی صحیح است و آنچه سروری و برهان بکاف عربی نوشته‌اند خطا کرده **تکرگ** بفتح اول و ثانی
و سکون را و کاف فارسی بمعنی ژاله که بهندی اوله گویند و در سراج نوشته تگرگ بمعنی آب بسته که از آسمان بارد و بعضی بمعنی ژاله نوشته‌اند و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده **تکاسل** خود را کاهل وانمودن
از منتخب **تکاهل** خود را کاهل نمودن از منتخب **تکفل** ضامن و متعهد چیزی شدن از منتخب **تکرم** بفتحتین و رای مفتوح صیغه امر از تکرم که بفتحتین و تشدید رای مضموم است مصدر بمعنی بخشیدن
تکلم بفتح لام صیغه امر از تکلم که بضم لام است مصدر بمعنی سخن گفتن **تکوین** هست نمودن و در وجود آوردن و پیدا کردن از منتخب و کنز و اصل آن کون بالفتح که بمعنی بودن است
تکون بضم واو مشدد هست شدن و بودن از منتخب و کنز **تکلان** بالضم بمعنی اعتماد و توکل از منتخب و کنز **تکین** بکسرتین و کاف فارسی نام پادشاه خراسان که پدر سلطان محمود
بود و در لطائف تکین بفتح اول بمعنی پهلوان و آتش حوض خرد **تکفین** کفن پوشانیدن مرده را **تکانیدن** بکاف فارسی بمعنی افشاندن از بهار عجم **تکافو** حرف چهارم فا
با همدیگر برابر شدن از منتخب و کنز و صراح **تکلتو** بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم تای فوقانی بمعنی خوگیر است و این لغت ترکی است و در مصطلحات نوشته که تکلتو خوگیر اسپ را
نمدزین گویند و در لیش که به اختلاط سبل راز شده باشد و چراغ هدایت بمعنی نمدزین و در لیش که سلبت داخل کرده دراز سازند **تکاپو** بکاف عربی و فارسی بمعنی تگاپو آمده
از برهان و بمعنی دویدن بسیار **تکمه** بالضم گوی گریبان از برهان و لغات ترکی که بهندی آن را گهندی گویند و بمعنی حلقه کوچک که از آن گوی گریبان را گذرانند و در هندوستان
مشهور است ظاهرا در بنیت **تکیه** لفظ عربیت بمعنی پشت بچیزی گذاشتن و بمعنی متکا نیز آمده و بمعنی چیزی که بران پشت گذارند و مکان بودن فقرا از چراغ هدایت و بهار عجم تو
که تکیه بالش چیزی که بران تکیه زنند و این فارسیست ماخوذ از تکاه بوزن کلاه که در عربی بهمین معنی آمده و بمجاز پشت بنا را گویند و مکان بودن فقرا و بمعنی اعتماد مجاز
بلفظ کردن و زدن و دادن و آوردن و داشتن مستعمل **تکله** بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز از برهان **تکه** بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح بمعنی پاره از بند شرح
دلکشا **تکافی** برابر شدن با هم از منتخب **تکامشی** بفتح اول و کاف فارسی و فتح میم و کسر شین معجمه کلمه مرکب است از تک بمعنی دو و الف برای اتصال است چنانکه در تگاپو دو او دو پس بمعنی
تگامشی بمعنی تگاپو و بسیار دویدن باشد چون لفظ تک بمعنی عقب و پس نیز می‌آید و بصورت الف برای اشباع و معنی آن تعاقب باشد یعنی در پی یکدیگر دویدن

فصل تای فوقانی مع لام

تلالا بالفتح عربی روشنی و بمعنی چهره قلندران از مؤید **تلقار** بالکسر و قاف بمعنی طرف و جانب که متقابل باشد جانب
و دیدار کردن و دیدن از صراح و منتخب **تلا** بالکسر بمعنی زر که فارسیست عربی آن ذهب است عالم طیب از سراج اللغات **تلب** بالضم کرده لطائف اللهب
بضم های شعله زن شدن آتش و زبانه زدن آتش **تلقیب** لقب دادن **تلخ کمیت** کمیتی که رنگش مایل به سیاهی باشد **تلاج** بفتح و آخر جیم عربی شور و غوغا از
سراج و برهان **تلیج** بروزن [illegible] از منتخب **تلمیح** بمعنای [illegible] از منتخب و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصه یا در
اصطلاحات نجوم و موسیقی و غیره یا در کلام خود آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث **تلمیح** بمعنای غارت کردن درخشیدن [illegible] و کتابی در اصول فقه از منتخب و
کنز **تلخ** بسکون لام از بهار عجم [illegible] بمعنی [illegible] آید و در مصطلحات نوشته که [illegible] و بمعنی سیاه نیز می‌آید و نام ماهیست
که در [illegible] شدید البرودت است **تلمیذ** بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب تلمیذ است که بفتح تا [illegible] از منتخب و **تلامیذ** بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ است
تلمذ بفتح اول و ثانی و میم مشدد مضموم و ذال معجمه بمعنی شاگردی از مؤید **تلمذ** بفتح فوقانی و ذال مضموم نیز [illegible] گرفتن **تلبیس** جامه
پوشانیدن از منتخب و بمعنی مکر و فریب مستعمل چرا که از مکر و فریب آدمی اراده خود را می‌پوشد **تلاش** بروزن خراش بمعنی سعی و جستجو
از لغات ترکی و تلاش را بروزن فراش خواندن غلط مگر گوشتن درست بعضی گمان برند که لفظ تلاش عربی است و برای معنی تلاش کننده لفظ متلاشی
از تلاش ماخوذ کنند این هم محض غلط است و صحیح بجای متلاشی لفظ تلاشی است چرا که لفظ تلاش ترکیست از بهار عجم و سراج **تخفیض** [illegible]

وصاف کردن و نام کتاب در علم معانی از منتخب و شمسی و مدار **تلمع** بفتح اول و ثانی و ضم میم سعد و معنی روشن شدن و درخشیدن از منتخب **تلف** بفتحتین بمعنی هلاک شدن و بمعنی ضایع
و تباه مستعمل **تلفیف** بمعنی هم پیچیدن از منتخب و کنز **تلقف** حرف سوم قاف مشدد مضموم از دهن گرفتن چیزی را و چالاکی نمودن از منتخب **تلافیف** بهر دو فا نیک بمعنی پیچیدها
و این جمع تلفیف ست **تلهف** بر وزن تکلف بمعنی دریغ و معنی اندوه از کشف و منتخب و کنز **تلفیق** فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و صراح و مدار **تاک**
بمعنی میل و پیمانه از مصطلحات و بکسر اول و سکون لام و فتح کاف و در عربی ترجمه بلفظ این که اسم اشارت ست برای دور **تلنگ** بکسر اول و فتح لام نام ملکیست از دکن که آنرا
تلنگانه نیز گویند حیدرآباد دار الملک است و بکسرتین بمعنی زدن انگشت بر چیزی دایره مثال آن از سراج و در مصطلحات بسر انگشت نواختن دف و دایره و مردم تلنگ نیز آمده
و با دال مضموم حاجت و خواهش و تلنگی بمعنی گدا و حاجتمند تلنگانه گدایانه **تل** بالفتح و تخفیف لام و تشدید نیز آمده و زمین بلند و پشته از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف و کنز
و سراج اللغات و لغات ترکی ظاهرا بصورت مشدد بودن معرب و مخفف ست **تلال** بکسر اول گروهها و پشتهها **تلغیم** بنای مثلثه بر وزن تحریم بوسیدن و بوسه دادن جای
لام از منتخب و این لفظ را بسین مهمله نوشتن خطاست **تلشم** بنای مثلثه بر وزن تکلم بوسه دادن و بوسیدن **تلاطم** با هم دیگر طپانچه زدن موج بر یکدیگر زدن موج دریا از منتخب
و کسانیکه تلاطم را بطای مهمله نویسند خطاست **تلویم** ملامت کردن از لطائف **تلقین** فهمانیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج و ماخوذ از لقن بمعنی فهمیدن و گرفتن سخن از کسی
و در بهار عجم نوشته که تلقین بلفظ کردن و زدن و قلم زدن و شدن و دادن مستعمل **تلوین** گوناگون کردن و باصطلاح اهل تصوف نام یکی از مقامات فقر **تلون** بضم واو مشدد
رنگارنگ شدن از منتخب **تلخ حرفان** کافرستان **تلالو** بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه مضموم و بعضی درخشیدن **تلو** بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو و بچه شتر که
در پی مادر خود رود از کشف و مدار و صراح **تلامذه** بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگردان و این جمع تلمیذ ست **تلخه** بالفتح و خای معجمه خلط صفرا و نیز بمعنی ظرف آن خلط که بهندی پتا
گویند **تلنگ دایره** نوعی از انگشتان ان ناصدا برآید و به تانک دایره بمعنی کردن تولطیان ایران انوای دارند که بر آن ریش را و مجلس خود خوانند چون آن دفع شود گویند که تلنگ دایره
بر کردیم از مصطلحات **تلنگ** و **نیا** هر دو نام جائی در حوالی برهان پور از شمسی **تلبیه** بر وزن تذکره بمعنی لبیک گفتن **تلوسه** و **تلوسه** بالفتح و حرف ثالث نیز مفتوح بمعنی
بمعنی اندوه و اضطراب و بیقراری از کشف و برهان و سراج **تله** بکسر اول و تشدید لام زرنیکه **طلا** شهرت دارد و طلا معرب همین **تله** است از رشیدی **تله** بفتحتین و تخفیف لام در
بمعنی نوعی از دام صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تله بفتحتین چیزیست از انجا که پنهان کرده با عقد او را شکار کنند سوای دام و در چراغ هدایت بالفتح و تشدید
و تخفیف حلقها از موی دم اسب که بدان طیور را شکار کنند **تلبیت** و **تلبعه** بالفتح نام پرنده ست کشش که ده از دهلی **تلافی** در یافت و بهست آوردن از کنز **تلاقی** یکدیگر را دیدن
و با هم ملاقات کردن از صراح **تلی** بفتح اول و کسر لام مخفف تالی که لفظ هندیست **تلنگی** بکسر تین و کاف فارسی و نیز بعضی بفتح نواختن دف و دایره بسر انگشت و بمعنی
و در دمندی نیز آمده و بمعنی گدائی نیز واقع شده از بهار عجم و دیگر شروح **تلاشی** مصدر بمعنی نیست شدن از خود از لا از کنز **تلقی** بفتح اول و تای و تشدید قاف ملاقات کردن و فرا گرفتن

فصل تای فوقانی مع میم

از بهار عجم **تمام اجزا** بمعنی کامل و بی قصور از چراغ هدایت **تماشا** لفظ عربیست مصدر از باب تفاعل و در اصل تماشی بود ماخوذ از مشی که رفتن باشد
و درین قسم مصادر یا را بالف بدل میکنند از مالایتنا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی ست پس معنی تماشا باصل لغت با یکدیگر پیاده رفتن ست چون یاران برای
تفرج اکثر باهم پیاده سیر میکنند لهذا در عرف بمعنی تفرج و دیدن بشوق مستعمل شد و ایرانیان بطرف دیده منسوب داشته اند و تماشا بلفظ کردن مستعملست و با دیدن دیده و نظره انیقدر
که تماشا بمعنی چیزیکه در وی بتعجب یا بشوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگامه نیز آمده از شرح گلستان انعیر نور الله و مصطلحات و چراغ هدایت و خیابان و بهار عجم نوشته
تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن هم مستعملست **تمنا** آرزو کردن در اصل آخر این لفظ یای تحتانی ست که فارسیان بالف نویسند و خوانند و این قسم از عی از
تصرف ست و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و بستن مستعمل ست **تمغا** بالفتح و غین معجمه در ترکی بمعنی نشان و مهر و داغ که بر ران اسپ و غیره نهند و باج گرفتن
از سوداگران مردم که تمغا گویند غلط است از کشف و شرفنامه و لغات ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغا بالفتح باجیست که بر دستهای ملاو معامله جابجا از محاصل گیرند و بمعنی مهر یکه
بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکر ستن بجای عرضی مضمون خود از **تمشیت** بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمه و فتح یای تحتانی بر وزن تمشیت خود

تمویهات بفتح اول ... اگرچه در حال ... زائد میگیرد و در اینحال یای تحتانی زائد چراکه غلط است وکسانیکه بروزن تفعیل گویند و روان کردن و جاری کردن بمعنی ... از شمسی

و سکون میم و کسر واو و زانند و گیها و کنایه از ... تمق و تمن ... تموّج موج زدن آب تملیح نمک کردن در چیزی واو ... ملیح از منتخب تمساح بالکسر و سین مهمله و حای مهمله بمعنی نهنگ

که جانور آبی ست از منتخب و لطائف تماسیح نهنگان این جمع تمساح ست بمعنی نهنگ ... تمریخ مرخ کردن تمریخ ... بمعنی ... باشند آن روغن مالیدن از منتخب

تمانع بضم سین مهمله و حای معجمه برگردیدن صورت کسی بصورت دیگری که بدتر از صورت نخستین باشد از منتخب تمجید بزرگی نسبت کردن کسی را از صراح و منتخب تمهید گسترانیدن

و هموار کردن کار از منتخب تمرد سرکشی کردن از منتخب و شمسی ... تمر خرما ... بفتحتین خرمای خشک از منتخب و نام مدن اعرابی ... الف در فارسی بفتح اول و سکون ثانی ... سیاه ... که از

پیدا شود و بکسر اول و بضم میم بزبان ترکی راهن آگویند و نام یکی از سرداران مغل و نام پادشاه عظیم الشان که حضرت ... تیمور خوانند و بزبان تیمور ... الخطائی ... اند

که ضمه الصوت واو و فتحه الصوت الف و کسره الصوت یا نویسند از زبان ... شرح قران السعدین و لغات ترکی نوشته شد تمام عیار کامل عیار و خالص از بهار عجم

تموز بزبان رومی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و بهندی تقریبا ماه ... چون در ماه مذکور گرمی بسیار میباشد لهذا در فارسی مجازا بمعنی شدت موسم گرما مستعمل از کشف

و برهان و سراج و خیابان تمییز بیای تحتانی بر وزن تفعیل بمعنی جدا کردن ماخوذ از میز بالفتح اما فارسیان یک یا را بنابر تخفیف حذف کنند و تمیز بر وزن عزیز میخوانند از ... ست

و غیر آن تمارض خود را بیمار نمودن بیمرض و خود را بتکلیف مریض نمودن از منتخب تمتع برخوردار یافتن و منفعت گرفتن از منتخب و در بهار عجم نوشته که تمتع بلفظ دیدن و گرفتن

و بردن و برداشتن مستعملست تمسک چنگ در زدن در چیزی از منتخب تماسک باهم چنگ در زدن و خویشتن نگاه داشتن و مجازا بمعنی صبر و تحمل و وفا از ... تملک مالک شدن

تملیک مالک گردانیدن کسی را بر مالی و یا چیزی از منتخب و کشف تمالک بفتح اول و ضم لام باختیار خود بودن و مالک النفس خود شدن و بمعنی اختیار و طاقت مستعملست از منتخب

و غیر آن تمثال بالکسر بمعنی صورت و پیکر و مجازا بمعنی فرمان پادشاهی جمع آن تماثیل آید از کشف و منتخب تماثیل جمع تمثال ... و برو اصنام و بمعنی ... نهاسے

پادشاهی نیز آمده از شمسی تمحل بفتح اول و ثانی و ضم حای مهمله مشدد بمعنی مکر و حیله نمودن از منتخب و کشف تمعل ... الدار شدن و دردمندی از منتخب و کشف تمهل درنگ کردن

از منتخب و کشف و صراح تململ بفتح اول و ثانی و سکون لام و ضم میم بیقرار و بی آرامی و بمعنی حالتیکه درمیان خواب و بیداری باشد تمام درست و کمال ... و کامل از منتخب تمتام

بالفتح بر وزن تای فوقانی کسیکه در کلام تای فوقانی بسیار تلفظ کند و بهندی توتلا گویند از منتخب و صراح تم بالفتح ... که در چشم پیدا شود مانند پرده و مجازا بمعنی تاریکی

و سیاهی آید تمم صیغه امر است بمعنی تمام کن تمرستان بفتحتین بمعنی باغ خرما تمکین جا دادن و پابرجا کردن و بمعنی قدر و ... از بهار عجم و کشف و نام یکی از مقامات سالکان تمکین

کردن و تمکین دادن ... و دفع کرداشتن از مصطلحات تمکن جای گرفتن و قائم شدن از منتخب و کشف تمن بضم اول و فتح میم ده هزار کس از شمسی و در ترکی عبارت از

بیست ... تمدن بر وزن تملق در شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه تمرن بر وزن تملق نرم شدن و عادت کردن بچیزی از منتخب

تمره بفتح اول و سکون میم بمعنی یک خرما از منتخب تمیمه بمعنی تعویذ و بمعنی مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان اندازند تمائم جمع آن از منتخب و صراح تمویه بالفتح در آخرهای ملفوظ

بر وزن تعویض بمعنی زر اندوده کردن و آرایش نمودن و بمعنی مکر و فریب و تلبس از منتخب و لطائف تمنی آرزو کردن از منتخب تمغاچی کسیکه از جانب کوتوال بجهت

محصول و باج آن گیرد تمطی بفتح اول و ثانی و طای مهمله مشدد بمعنی خمیازه و بهندی انگڑائی گویند تمادی بالفتح بنهایت رسیدن و دراز شدن از منتخب و غیر آن

فصل تای فوقانی مع نون

تنها بمعنی خالی نیز آمده از مصطلحات تنگوشا بالفتح و کاف فارسی و واو معروف و شین معجمه نگارخانه و تصویر خانه ... از

شرح الشعرا و شارح قصائد خاقانی نوشته که نام حکیمیست که کتابی تنگ تصنیف کرده ... بعد وم الطاقت از بهار عجم تناسب بهم مناسبت داشتن

تنسوقات بالفتح و ضم سین مهمله و قاف عبارت از چیزهای کمیاب از برهان و لغات ترکی بمعنی نادرات و نوشته که این جمع تنسوق است که لغت ترکیست بمعنی نادر

... تنسیق ... تنسیخ ... تنفس ... گویند و مجازا بمعنی تحفه ... از بهار عجم و در سراج نوشته که ... تنسق ... مسعود ...

... بالفتح و سین مهمله ... تنکسک که لغت سندیست بالفتح و سین مهمله مضموم و کاف عربی بهای محلوط التلفظ و آن قسمی از جامه نفیس که از ملک بنگاله آورند

بیرون جامه مذکور از تحفهای هندوستان است بمجاز بر تحفه نفیس اگفته‌اند تنعمات عیش و عشرتها تنزیهات بر وزن تکلفات بی عیبها و خوبیها و سیرهای باغ و بوستان از منتخب و غیران **تنقیح** پاک و صاف کردن چیزی را از زوائد و عیوب و خالص کردن از سراج و منتخب و کنز **تنخنخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه و ضم نون و دوم گلو صاف کردن از سراج **تناسخ** بمعنی زائل شدن و زائل شدن روح از قالبی و در آمدن آن بقالبی دیگر از منتخب **تنومند** بمعنی قوی جثه و فربه و بعضی نوشته‌اند که تنومند بمعنی صاحب قوت چه تنو بمعنی قوت و مند بمعنی صاحب خان آرزو گوید که واو در ترکیب کلمه دو حرفی و لفظ مند زیاده کنند چنانکه بر و مند فنا و یا هم زاد دادن یکدیگر را الیوم التناد کنایه از روز قیامت از منتخب و لطائف **تنفید** بذال معجمه دروغ‌زن کردن از سراج و منتخب **تندر** بالضم و دال مهمله مفتوح بمعنی بانگ رعد از برهان و سراج و شارح قصائد خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشته تنا و ربفتح واو بمعنی فربه و سطبر از برهان و مؤید و در سراج اللغات نوشته که تنا ور بفتح واو بمعنی قوی جثه و این نسبت است تن و لفظ آور که کلمه نسبت است **تنگار** بالفتح و کاف فارسی و الف کانی ست که بهندی سهاگا گویند و بکاف عربی دیده شده از مؤید و برهان و رشیدی **تنذیر** بحروف سوم ذال معجمه بمعنی ترسانیدن **تنگ شکر** فنی ست از فنون کشتی و آن سر دو پای حریف تنگ گرفته زور بر سر و سینه او آورده بر زمین انداختن از مصطلحات **تنافر** لغت نفور و گریختن ست و باصطلاح علم معانی اجتماع الفاظی چند که تلفظ بآنها ثقیل باشد و در تلفظ آن طبع نفرت گیرد چنانچه صدق نول چنانچه عبارت از ان خصوص مثل بگوبیم آنرا دو سه بار بگویند چنانچه این الفاظ خواجه توجه تجارت مکینی تنور پر روشن کردن از کنز و بمعنی روشنی مستعمل **تنغیر** پراگنده کردن **تنعوره** لفظ فارسیست مصدرش تشدید می‌آید بمعنی از سراج **تنگسار** بالفتح جائی که در آن رسیدن دشوار باشد از برهان **تنگوز** بالفتح و کاف فارسی مضموم و سکون زای معجمه و قبل از ان واو غیر ملفوظ بترکی خوک را گویند از لغات ترکی **تنافس** باهم رغبت نمودن و فخر کردن **تفتیش** تفتیش کردن **تنگ عیش** مفلس و دربند **تنقیص** نقصان کردن **تنصیص** بدو صاد مهمله ظاهر کردن از منتخب **تناقض** ضد هم دیگر شدن از منتخب **تنشیط** بنشاط آوردن و شادمانی نمودن از منتخب و کنز **تنوع** گوناگون شدن و قسم قسم شدن از مؤیدی **تنازع** باهم خصومت کردن از منتخب و کشف و تنازع باهم و فعل باسم ظاهر که بعد نهادن باشد در فاعلیت چون ضربنی و اکرمنی زید یا در مفعولیت چون ضربت و اکرمت زیدا یا در فاعلیت و مفعولیت یعنی یکی فاعل را خواهد و دیگر مفعول را مثل ضربت و اکرمنی زید پس مختار بصریین اعمال فعل ثانیست بجهت قرب او و فعل اول اگر اقتضای فاعل کند در صیغه آن فاعل ضمیر ظاهر در فعل مفرد ضمیر مستتر فرض کنند و در غیر آن ضمیر بارز چنانچه ضربنی و اکرمت زیدا و ضرباً و اکرمت الزیدین اگرچه در صورت اضمار قبل الذکر لازم می‌آید لیکن نزد بصریین چنانچه فاعل جائز ست و اگر اول مفعول را خواهد ضمیر مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فاعل از افعال قلوب نباشند چنانچه ضربت و اکرمت زیدا یعنی زدم و او را گرامی کردم زید را تا اضمار قبل الذکر لازم نیاید در مفعول و کسائی خلاف بصریین اضمار فاعل فعل اول روا ندارد بجهت اضمار قبل الذکر بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را از فعل اول و فراء اعمال فعل ثانی روا داشته بلفظ مستتر فعل اول فاعل را برای خوف حذف فاعل با اضمار قبل الذکر و این هر دو ممنوع است و مختار کوفیین اعمال فعل اول ست بجهت سبقت آن **تنضیف** و نیم کردن چیزی را از کنز **تنضید** بر هم نهادن **تنسیق** ترتیب دادن از منتخب و کنز و سراج **تنمیق** نوشتن از کشف و کنز **تنبک** بالضم و حرف سوم بای موحده مفتوح دهل کوچک و نقاره کوچک از رشیدی و جهانگیری و معروف که بعرف هند و ستان آنرا طبله گویند نیز آمده **تنبک** بفتح اول و ثانی و ضم سین مهمله مشدد خدا بیر از لطائف **تنین فلک** بالکسر اشاره است بعقده راس و ذنب که محل تقاطع حال قمر است با مائل و بمعنی کهکشان نیز از برهان **تنگ** بفتحتین و کاف عربی باریک و کم و اندک و لطیف و نادر و شکرستان و بهار عجم **تنگ** بفتح اول و کاف فارسی خرو از کنی بار که خر آنرا برد و تو از که بدان میان بار مضبوط کنند و کار نامه نقاشان و نام ملکی از بدخشان و نام ملکی از ترکستان و بمعنی تریب و باالضم کوزه که شکمش کلان و گردنش کوتاه و دو دهنش تنگ باشد و بالکسر منقار مرغان از رشیدی و برهان و مؤید **تنزیل** بکسر زای معجمه بمعنی فرو فرستادن و بمعنی قرآن مجید و نام کتابی در علم سلوک از لطائف و کنز و منتخب و غیران **تناول** بضم واو فراگرفتن و برداشتن از کنز و مجازاً بمعنی خوردن مستعمل **تنزل** بر وزن تفعول بگیان برهان و این لفظ هندی کتابیست **تنگ سال** بمعنی سال قحط و امساک باران از بهار عجم **تنبل** بالفتح و حرف سوم با موحده مفتوح بمعنی دم فریب و حیله کاهل و بیکاره و بالضم مکر و حیله از لطائف و برهان و اغلب که تحریف باشد **تناسل** از هم زائیدن از کنز **تنعم** بناز و نعمت بسر بردن از منتخب **تنجیم** ستاره شناسی که مطابق قواعد علم نجوم ساعات سعد و نحس شناختن از منتخب و غیران

تغشیم بر وزن تکلم نقش دوختن و دوم بمعنی کشیدن و بوئیدن و هوا گرفتن از سراج و غیره تشییم بمعنی بالا نام مرضی ست با سلسه کرده از ترکیبات شمالی مناسبت کمرو در آنجا
مستعمل می آید و هیچ با تمام سبب تنظیم جواهر رشته کشیدن مجازا بمعنی درستی امور شهر و بار و غیره تنگ چشم بخیل و ممسک و دولت مند منعت مشرق آید چرا که بسوی گرم
می بینند از بهار عجم تنباک تعلیم بالضم ترکی ست که بوقت تعلیم بر پشت کشتی و از ندو این رسم و ولایت ست از بهار عجم تن زدن بالفتح خاموش شدن از رسیده آمد و
در کشف تنبان بالفتح شلوار از بهار عجم ترکیب ست از بهان و لغات ترکی تنیده ریسمان چیزیست که عنکبوت از آن آسیا گویند تن بالفتح بمعنی جواهر و تن بمعنی ذر تنخواه است
از چراغ هدایت و بهار عجم تنخواه گرفتن کون گرفتن از بهار عجم و مصطلحات تنین بالکسر نون اول مشدد و مکسور و یا معروف بمعنی اژدها از مدار و کشف منتخب
و بالفتح بمعنی اژدها و این جمع تنین ست تنیدن جولاها و عنکبوت بمعنی بافتن نیز می آید و بمعنی پیدا کردن هم آمده و گاهی بگرد چیزی گردیدن و توجه و التفات آید از بهار عجم
و شرح تن در دادن قبول کردن و در اصل تعدی از سراج تنگ تنگان نام موضعیست از برهان تنها کو بلفظ کشیدن مستعمل اهل زبان و بلفظ پوشیدن محض خلاصت
از بهار عجم تندر بالضم بخیل از سراج تنقیه پاک صاف کردن از منتخب و کنز تنبیه بمعنی آگاه و هشیار کردن مجازا در عرف بمعنی زدن و سیلی زدن کوتاه اندیشان تنبه بر وزن تکل
بمعنی آگاه شدن از منتخب تنزیه دور کردن پاک کردن از چیزهای زشت از منتخب و کنز تنزه بر وزن تصرف دور شدن از عیب و سیر باغ و سبزه و عمارات بجاز از بمعنی
خوشی و بمعنی از منتخب و غیر تنوره نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند و آن مانند جوشن باشد و بمعنی چرخ زدن از رشید و برهان و سراج و بعضی بمعنی جاریه نوشته و بمعنی تنور
نوشته از تنغه بفتحتین پنج درخت اهالی زمین تامل بوئیدن نه ماو در مصطلحات بمعنی رام و مطیع نیز نوشته و در بهار عجم برای معنی دوم بضمتین ست تنکه بالفتح و کاف عربی
بمعنی قرص از سراج خوار و از رشید خوار نقره پا مس و این هر سه تنکه است و تنگه بالضم و کاف فارسی تنبان چه می که تا سر زانو باشد و کشتی گرفتن پوشند از مصطلحات و بهار عجم تنخواه
بلفظ دادن و گرفتن و کردن مستعمل از بهار عجم تنومند بفتح اول و ضم نون و فا بمعنی سیاه از شرح نصاب تنمیه بر وزن تصفیه فزایش و بالیدگی از کنز تن آسائی
راحت و آرام تنه خواری کاهش تن کردن از باعث غم و اندوه و در بهار عجم بمعنی شکنجه و عذاب تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز ایستادن از چیزی از منتخب و در
کشف و کنز بمعنی نهایت پذیرفتن و بپایان رسیدن تنگ چشمی کنایه از بخل ملحوظ آنکه صاحبش بسبب دون همتی بدنیای فانی بسنده نمود و کنایه از کم نگاهی معشوق و این
لفظ در صفت معشوق واقع شود از آنجهت که معشوق از غرور حسن یا از فرط حیا بسوی کسی نمی بیند شرح سکندر نامه از خان آرزو تنگ دری بفتح اول و سکون
نون و کاف فارسی و فتح دال بمعنی جسپانی و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند که بضم اول و فتح نون و کاف عربی بمعنی پیوستگی و وصل و چیزی با چیزی به تنگ و جوصلگی بفتح اول و سکون نون و بضمتین و کاف عربی نیز درست ست و وجه اول ظاهر است و وجه ثانی آنکه هر شی که ضخامت و سطبری کم دارد و بعضی
چیزها از رفت شود یا از سنگینی خود از شکسته بدیر و نیز از چراغ هدایت غیر آن تنگری بکسر اول و سکون نون خفی و سکون کاف فارسی و رای مهمله مکسور و یای معروف
و بکسر کاف نیز در زبان ترکی نام حق تعالی ست از لغات ترکی و برهان و مدار تند رای بالضم کوتاه اندیش از بهار عجم تنگنای کوچه تنگ و بمعنی مطلق جای تنگ از بهار عجم

فصل تای فوقانی مع واو

تولا بفتح اول و ثانی و تشدید لام محبت و امید و در منتخب بمعنی برگشتن و دوست داشتن و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن
اگرچه این معنی تولی بیای تحتانی ست لیکن فارسیان تصرف نموده بالف خوانند چنانکه تمنی را تمنا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی سنگ بچه توتیا بالضم بمعنی سرمه ابطال از کنز
خلاصت از سراج و منتخب توانا بفتح هلاکت از منتخب و لطائف تو و خدا در مقام قسم گویند همچنین خدا بر تو بمعنی سوگند خدا آید از مصطلحات تولب بفتح اول و سوم و بای موحده
بمعنی بچه خر از منتخب و شرح نصاب تواب بفتح اول و تشدید واو توبه پذیرنده از منتخب توریب بالفتح بر وزن توفیق کجی و کج نمودن و با دریب گرفتن توپ
بواو مجهول و بای فارسی و در ترکی بمعنی موج ست از لغات ترکی توپ سیه توپ بمعنی موج فوج یعنی سپاه تولیت بفتح اول و کسر سوم والی گردانیدن و والی شدن از منتخب
والی گردانیدن و عمل دادن کسی و سپهداری و بیعت برگردانیدن چیزی را با آنچه خریده باشد بکسی فروختن توخت بر وزن سوخت بمعنی جمع کرده و داده از برهان توریت
بالفتح کتاب موسی علیه السلام توضیح بالفتح و کسر ضاد و تصحیح و معنی ظاهر و روشن و بیدا ساختن و نام کتابیست در اصول فقه از منتخب و مدار توشیح حمائل در کردن مانند حرز و امثال آن

ونام منتهی شعری که شاعری بطریق شعر انشا نماید که چون حرف اول مصاریع یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچه باسم محمد زین ! ای ماهی من بیعت ببری بتعمیل [illegible]
حاصل لیت نیست برون از نیرنگ دمن بادو تو باشی سنگین شده درد دارم سر آشتی و داری سر جنگ چون حرف های اول مصاریع این بیت ترتیب کنند نام محمد
پیدا شود توبیخ ملامت و سرزنش از لطائف و منتخب و کنز توی ساخ نفی ست از کشتی که درست در بن کهر بود در آبهای سیان برود آن حریف انداخته زور کنند چه توی بمعنی
اندرون ست وساخ بمعنی سیت و بیا از مصطلحات و بهار عجم توکید بالفتح استعاره از شمسی و کسر تولد زائیده شدن بلفظ کردن مستعمل از بهار عجم تولید زا بانیدن و برون گشتن وین
از منتخب و بمعنی پیدا کردن چیزی از ماهیت و تاثیر نیز مستعمل شود توقد بضم قاف مشدد افروخته شدن آتش توارد بفتح اول و ثانی و ضم رای مهمله با هم یکجا فرود آمدن از منتخب و کنز
و با صطلاح شعرا واقع شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بی اطلاع یکدیگر توزیر بفتح اول و کسر زای معجمه بر وزن برو به کسی گناه بستن توفیر بسیار کردن و بسیار شدن
از منتخب و کنز و در عرف آنچه را جاره فائده بردارند توقیر عزت و حرمت نگاه داشتن از منتخب تورا بواو معروف و رای مهمله نام بسر کلان فریدون که ملک توران منسوب به وی ست و نیز نام
ولایت توران ست و بمعنی پهلوان بهادر نام گیاهیست تور خشن و بمعنی رسم و رسیده از لغات بابا و ترکی رسیده و تور بواو مجهول در ترکی جالی را گویند که بر مخصه سوراخ هاست
اندازند و بمعنی دام ماهی نیز آمده و بعربی طور بالفتح بمعنی تغار و کوزه آب و طبق و جمع آن اتوار از منتخب و مدار توانگر بضم اول در اصل بمعنی صاحب قوت مرکب از توان بمعنی طاقت و گر
کلمه نسبت و بمعنی مالدار مجازست این لفظ را در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطاست و خواندن را باشد از بهار عجم و خیابان تواتر پیاپی شدن خود از [illegible]
تنها تنها و یک بیک هم آمدن از منتخب و غیر آن توزه بالضم و را و مجهول و زای معجمه صیغه امرست بمعنی اندوز و بترکیب اسم بمعنی جوینده و اندوزنده و نام پوستی درختیست که بر [illegible]
برکمان و زین بکار برند از برهان و کشف و سراج و خان آرزو شرح سکندرنامه نوشته که توز را پهند بهوج پتر گویند و در شرح خاقانی نوشته که توز پوستی ست اکثر توزش بواو مجهول
و غین معجمه بمعنی سینه از لغات ترکی و در برهان بمعنی قوت توانائی و جسیم بدن توسط میانه روی و اعتدال از منتخب و واسطه کردن توقع بضم قاف مشدد و سوم از بی التقائیکه بالفتح خاف
خوانند تواضع بضم ضاد معجمه فروتنی نمودن و خود را فرونهادن مردم از بی اتفاقی بکسر ضاد خوانند توزیع بر وزن تصرف پراگندگی و پریشانی از کشف و منتخب و کنز توقیع نشان کردن
بادشاه بر نامه و منشور و بمعنی دستخط و نشان پادشاه و فرمان پادشاهی که بمهر با تغرا منقش از مدار و منتخب و کنز و مؤید تودیع وداع کردن و سپردن و رخصت کردن توزیع بر
زای معجمه پراگنده کردن و بخش کردن از منتخب و لطائف و کشف تولع بر وزن تملق بمعنی حرص بردن و حریص شدن توسع فراخی کردن و فراخ بودن از مراح تورع بر
شدن و مصدر پرهیزگاری توسع فراخ کردن از منتخب توجع درد پیدا شدن توغ بواو مجهول و غین معجمه بمعنی علم و نشان از لغات ترکی و سراج توفیق در لغت چیزی را بچیزی
برابر کردن و با صطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش و سرانجام یابد و استعمال لفظ توفیق در هم رسیدن اسباب امور خیر یا داتست توفیق
با هم یکجا شدن و موافق بودن از منتخب و کنز و در صراح یکی شدن و هم پشتی کردن توثیق بر وزن توفیق و حرف ثالث ثای مثلثه بمعنی محکم و استوار کردن از کشف و منتخب و کنز
بالفتح آرزومندی و غلبه شهوت از منتخب توزک بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای معجمه و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی سیاست و آراستن و بمعنی انتظام و ترتیب لشکر و مجلس و دربار و مانند آن تونک
بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی فرش از لغات ترکی و در برهان و سراج بواو مجهول بمعنی نهالین تورگ بضم شین و سکون رای مهمله و کاف فارسی بمعنی غنچه و آن
قسمت ترو معروف از جهانگیری و برهان بر وزن کوچک توکل بحد اسپردن و دل برداشتن از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن توغل بغین معجمه بر وزن توکل در صراح
نوشته که بمعنی دور در شدن و رفتن یعنی در کاری بمرتبه کمال رسیدن و مشتق کامل در آن توکیل وکیل گردانیدن و کار را بکسی گذاشتن از منتخب توبال بالضم و واو معروف
و بای موحده براده مس و آهن از برهان و کنز توتمال بکاول زعفرانی لار از مصطلحات لفظ ترکیست تو ابل بالفتح و بای موحده مکسور بمعنی مصالح طعام مثل زیره و مانند و فلفل
و غیره از مدار و کشف توهم در وهم انداختن از لطائف توام بفتح اول و سوم بر وزن جوهر آن یک بچه دیگر از یک حمل زن پیدا شده باشد و بمعنی برج جوزا نیز آمده که
و منتخب توامان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بر وزن نوجوان آن دو بچه که از یک حمل زن بزائید شود و این تثنیه توام ست و بمعنی برج جوزا از منتخب و مؤید و از اسم
ملکیست معروف منسوب بیشوری که پیرفریدون بود و از برهان توسن بفتح اول و سکون واو و فتح سین مهمله و نون اسب سرکش و شوخ و سرکش را گویند و در سراج و کشف مانند

و صاحب بهار عجم در جواهر الحروف نوشته که ظاهرا اسم بواو مجهول و غین معجمه است که بکثرت استعمال مهمله شده است چه توش بمعنی توت و توانائی است تنشتن ... توتختن بواو مجهول حاصل کردن و فراهم و جمع کردن و بمعنی ادا کردن دگر باره وام و این از لغات اضداد است از برهان و لطائف توشتغال بضم اول و سکون شین معجمه اول و غیر ملفوظ و تا و نون و قاف مفتوح ترکیست بمعنی خرگوش از لغات ترکی نوشته شد توان بواو مجهول بمعنی رسیدن از لطائف و برهان توتجان بالضم در بهار عجم ... جامه و گنجه و جامه یکه ... انداختن از لطائف و برهان تواتین این لفظ غلط است صحیح تنائین است بمعنی اژدرها این جمع تنین است تجمان بضم اول و فتح میم و واو و الف غیر ملفوظ بمعنی گروه و پرگنه و منبع و بمعنی ده هزار و بمعنی زر نقد که بقدر بیست روپیه باشد از لغات ترکی توان بالضم اول بمعنی زور و قوت و بالفتح اول خطا است از کشف و برهان و بهار عجم و رشیدی و مؤید و جهانگیری و سراج توفان بالفتح آرزو در هندی و غلبهٔ شهوت از منتخب تخزین بالفتح سنجیدن و وزن کردن تو بالضم و بواو مجهول پرده و تهه از برهان و رشیدی و بهار عجم و نوشته که توبوا معروف بمعنی اندرون و چیزی و بواو مجهول بمعنی خود و ترا نیز آمده توره بواو مجهول و رای مهمله در ترکی بمعنی رسم و قاعده مطلق و مجازا تعزیتی را گویند که چنگیز خان وضع کرده است و در اصطلاح حالا بمعنی حکم شدید پادشاهی مستعمل توطیه بالفتح گستردن و بی سپر ... دن یعنی پامال کردن از منتخب و صراح و مجازا تمهید را گویند توکلت علی الله دوست وار و ترا الله تعالی تولهٔ بالضم و واو مجهول بچه سگ نوعی از شکاری که بوی جانوران پوشیده شکار را از زیر لوته های آرد از برهان و رشیدی و مصطلحات تولیجه بمعنی تولهٔ که الفاظ اسم و ارد فواره ماشه ... خریزن فارس بعد حرف های مختص لفظ چه زائده کرده نوعی از تفریس کرده اند از جواهر الحروف توشته بواو مجهول زاد راه مرکب از توش بمعنی توت و توانائی های نسبت بلفظ کشیدن و کردن و برداشتن و گرفتن و بستن مستعمل از بهار عجم توشه خانه ظاهرا این لفظ غلط است صحیح توشکخانه است چه توشک بمعنی رخت است چنانکه در برهان و جهانگیری است توران شاه نام وزیر توصیه بالضم جیم مشدد و کسر جیم غلط است چنانکه بعضی مردم گویند بمعنی روبسوی چیزی یا کسی آوردن توجیه گردانیدن روبسوی چیزی و نیک بیان آوردن از منتخب و نام حرکت ما قبل روی ساکن توبه بالفتح از گناه بازگشتن و عوام بالضم گویند از منتخب و بلفظ گفتن و کردن و بودن و دادن و شکستن و بستن مستعمل از بهار عجم توسعه بالفتح اول و کسر سین مهمله فراخی و فراخ کردن گاهی از غیر ناقص هم بر وزن مصدر می آید توفیه بالفتح اول و کسر فا و فتح یای تحتانی تمام دادن و نیک وفا کردن تولیه کار بدست کسی کردن از صراح تولی بالفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن و در بر گردانیدن و حکومت نمودن و بکاری قیام نمودن از تجب ... توازی برابر شدن از منتخب توقی بتشدید قاف مکسور از باب تفعل بمعنی پرهیز کردن ... تورک بالفتح ... از منتخب توزی بالضم ... نوعی از جامه ... تنیس ... توزی نام جامه منسوب بشهر توز که شهریست از ملک فارس توانی بالفتح سستی کردن و تقصیر کردن از منتخب توی بالضم و واو مجهول در ترکی شادی و عروسی را گویند از برهان و مدار الافاضل ترکی توی بالضم و سکون یای تحتانی بمعنی شادی مثال حرف لطافت از لیسانه تونی بالضم و فتح سوم نون بمعنی کناس و دزد و دغاباز توانائی بضم اول از کشف توالی پیاپی شدن از منتخب و کنز ماخوذ از ولا که بمعنی بهم بکاری نمودن است و باصطلاح اهل هیئت حرکت توالی افلاک سبعه سیاره را گویند که از مغرب بسوی مشرق است بترتیب بروج از حمل و ثور تا حوت چنانکه سیر هر ذره از حرکت خاص قمر معاینه میشود و این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک است که دائم از مشرق بسوی مغرب میباشد این حرکت خلاف التوالی است از حرکات توالی بودن بر وزن حسب تعلق بحرکت فلک الافلاک توارى بالفتح نهان شدن و پوشیدگی از کشف و صراح و سروری و کنز

فصل تای فوقانی مع های هوز تهذیب پاک کردن و اصلاح دادن از منتخب و کنز تهمت بضم اول و فتح ها و فتح میم گمان بد بردن از منتخب و بهار عجم که این لفظ در فارسیان بسکون دوم مستعمل است و بلفظ کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن استعمال یابد تهنیت بالفتح اول و سکون ها و کسر نون ... گوارا کردن از منتخب و صراح و کنز و در بهار عجم نوشته که بلفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل تهییج بالفتح اول و ثانی و ضم یای ... با همزه ... آماس ... تشبیه از باب تفعیل برای تشبیه آمده تهیج بالفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدد و جیم برخاستن باد و غبار و غیره از لطائف تهجد برون نماز گزاردن ... بیدار شدن از کشف و منتخب و مجازا بمعنی نمازیکه در شب بعد نصف از خواب برخاسته هشت رکعت ... و از ... تهدید بمعنی ترسانیدن از منتخب تهی آخر ... نمای ... جمع ... مبتلای تحملی آب و ... از مصطلحات تهور بالفتح اول ... دلیری ... که ... غضبی و آن مذموم است ...

کاف عربی لفظ هندیست بمعنی خداوند و هندوان در محاورات خود در جه بسیار استعمال کنند تهوع بر وزن تفعل قی کردن [illegible]
حرکتی بود که در معده حادث شود برای دفع چیزی که در معده باشد یا اگر چیزی مرتفع شود تهتک بفتح اول و ثانی و ضم های فوقانی [illegible]
از منتخب و سراج و کنز تهلیل لا اله الا الله گفتن تهمتن بفتح اول و دوم و چهارم لقب رستم مرکب از تهم که بمعنی [illegible] و تن [illegible] تهاون
بفتح اول و ضم واو خوار و حقیر داشتن از منتخب ته ریش گذشتن [illegible] ته نشان [illegible]
گلها پدید آید ته کردن زانو بادب نشستن چنانکه در نماز می‌نشینند تهیه بفتح اول و کسر های هوز و فتح یای تحتانی مشدد آماده کردن از منتخب تهلکه بالفتح [illegible]
بمعنی نیست شدن و مردن از منتخب ته جرعه کنایه از شراب اندک که در ته جام باند باضافت و بدون اضافت از بهار عجم ته گیره [illegible]
آن جا [illegible] بالای استخوان سرین [illegible] استخوان‌ها [illegible] ته بندی باصطلاح صباغان [illegible] تقویت [illegible] رنگ مقصود [illegible]
بدال مهمله پهلو با هم [illegible] ته میدانی باضافت [illegible] از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که [illegible] از لوطیان که در ته میدان [illegible]
تهجی بفتح اول و تای [illegible] و کسر جیم مشدد و هجو گفتن [illegible] یجا کردن حروف مفرده [illegible] تهی حروف الف با تا را گویند ته جرعگی [illegible]
در پیاله باقی مانده باشد تهانی بفتح اول و کسر نون با هم مبارک باد گفتن و تهنیت کردن بالمعنی مصدر از باب تفاعل و هم جمع تهنیت [illegible]

فصل تای فوقانی مع یای تحتانی

تیرکاکل ربا بمعنی تیری که از سر [illegible] بگذرد و [illegible] تیر سرگذار گویند از چراغ هدایت [illegible]
کاکل ربا بمعنی تیری که موی کاکل را از سر رباید و شخص را آسیب نرسد و این کمال مبالغه است در تیراندازی تیبا بالکسر بمعنی رفع کردن [illegible] تیغ سوزن با
و تیغ سوزن دار [illegible] از مصطلحات تیناب [illegible] تیر پرتاب بالفتح یای [illegible]
از تیر که بکار [illegible] از مصطلحات و در بهار عجم نوشته که [illegible] تیغه [illegible] تینیات [illegible]
از لطائف تیهوج بالکسر [illegible] تیماج بالکسر و یای معروف [illegible]
ترکیست از کشف و بهار عجم [illegible] تیر چرخ عطارد از برهان تیغ عهد بالضم میم [illegible] تیغ [illegible]
تیسیر بالفتح بر وزن تکبیر و تحریر آسان کردن [illegible] از منتخب تیمار بالکسر غمخواری و خدمت کردن از برهان تیسیر [illegible] تیمور بکسر تای فوقانی و ضم میم و سکون
رای مهمله این لفظ ترکیست بمعنی فولاد و نام پادشاه مشهور است چون ترکی قاعده است که بعد از حرف مضموم واو و بعد مفتوح الف و بعد مکسور یا می‌نویسند مگر آن واو و الف و یا در خواندن [illegible]
درین لفظ نیز یا و واو نخواندن [illegible] علامت [illegible] و ضمه است و اگر در نظم بسبیل اشباع خوانده شود جائز باشد تیر بالکسر معروف و بمعنی ستاره عطارد و نام ماه شمسی [illegible]
هندی [illegible] و نام [illegible] تیار [illegible] بمعنی جلد [illegible]
[illegible] فلان چیز تیار است یعنی درست و مهیاست [illegible] از معنی لغوی یعنی فلان چیز از باعث درستی خود [illegible]
استعمال [illegible] لفظ تیار عربیست [illegible] فارسی گمان [illegible] و در بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات نوشته‌اند که برای معنی آماده و مهیا طیار [illegible]
است چه در اصل اصطلاح [illegible] است که چون جانور شکاری [illegible] گویند که این جانور طیار شده چون [illegible] گرفته مجازا
[illegible] طیار [illegible] تیر [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] تیس بالفتح و سکون تحتانی و سین مهمله [illegible]
[illegible] تیخش بفتح تای فوقانی و سکون خای معجمه و شین معجمه بمعنی تیر [illegible] گویند از برهان [illegible]
[illegible] تیش بالکسر و یای مجهول و شین معجمه لفظ ترکیست بمعنی دندان [illegible]

تشبیه و مشابهت چنانکه در لفظ دندانه تیرکش بمعنی تیرمان که لفظ ترکش مخفف آنست از برهان بمعنی سوراخیکه در دیوار قلعه و قصر ملوک گذارند تا از آن تیر و بندوق بجانب دشمن میاندازند تیقیظ بالفتح و قاف و ظای معجمه بر وزن تهدید یعنی بیدار کردن و بمعنی بیداری مستعمل شود تیقظ بفتح و قاف و ظای معجمه بر وزن تفکر بیدار شدن و بیداری از منتخب تیغ مبدل تیز چون آتیز و آمیغ و ستیز و ستیغ بر هر چیز برنده اطلاق کنند چون کارد و خنجر و شمشیر از بهار عجم و در مدار بمعنی پشت نیز آمده تیغ محرف تیغ غدار که در جشن عمیق میباشد تا تیغی که بوقت [illegible] از یک جانب خم کرده زنند تا زخم عمیق دهد تیهق بضم اول و کسر ثانی بمعنی بدخواه از شرح نصاب و کشف تیغال بالکسر بیای معروف و غین معجمه [illegible] تیه بنی اسرائیل بالکسر بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار مردم بودند چهل سال سرگردان و حیران محبوس ماندند [illegible] تیول بضمتین [illegible] و معروف جاگیر مدد معاش و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده و در مدار تیول بفتح اول و ضم ثانی تیم بالکسر بیای معروف در کاروانسرا و کنایه از دنیا از مؤید و بالفتح در عربی بمعنی بنده از منتخب تیغ خم تیغیکه شکل محراب خم داشته باشد از مصطلحات تیر تمام تیر کامل و عجیب تیکل بالکسر بیای معروف و معنی انجیر که میوه معروفست از کشف تیر تکبیر دادن سلاطین چون بکسی از اهل هند و خواهند که مرحمتی از شکریان با و رسد تیری که نام پادشاه بر منقوش باشد از جیب خاص [illegible] و هنود این نشان امان [illegible] از مصطلحات تیر کشیدن [illegible] از مصطلحات تیمن با برکت شدن از منتخب تیغ شدن [illegible] از بهار عجم تیغ سجاک کردن کنایه از ترک فتنه و خونریزی از مصطلحات تیغ و ترنج بمیان آوردن کنایه از امتحان [illegible] آن تیغ و ترنج [illegible] است که بامتحان حسن [illegible] مراد بود از مصطلحات تیر ترک زدن [illegible] از مصطلحات تیردان قندیل تیر بمعنی ترکش و نزای معجمه مقدم است از مصطلحات تیهو بالکسر بر وزن لیمو در سراج اللغات نوشته که طائر مشابه کبک لیکن کوچکتر از و و این طائر مخصوص ولایتست و در هندوستان نباشد مگر آنکه از انجا آرند چنانچه سید امین الدین خان از کابل آورده بود و مؤلف در [illegible] دیده و تیهوج معرب آنست تم کلام سراج و در برهان نیز همین نوشته که طائریست کوچکتر از کبک [illegible] مانند تیره بالکسر تاریک و کدر و خشمناک از بهار عجم تیر دو کمانه تیری که چون کشاد یابد بجائی برسد و از انجا جسته بجای دیگر خورد از مصطلحات تیرخانه چوبهای سطبر است که از آن سقف خانه سازند تیر سبک خمه تیر شکم خمیده را از تیر بخطا تیغ کوه بمعنی بلندی کوه و سرکوه و قله کوه از برهان تیغ دو دمه تیغیکه بهر دو طرف او تیزی آید [illegible] تیه بالکسر و سکون یای تحتانی و در آخر های ملفوظ بیابانیکه [illegible] در ان هلاک شود و بمعنی تکبر کردن و رفتن بهر جا سرگردان و اصطلاح بیابانی که موسی علیه السلام با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند دران بیابان چهل سال سرگردان بودند از صراح و شرح نصاب و لطائف تیر و تشی [illegible] تیرگی [illegible] غلط از برهان تیره روزی [illegible] از مصطلحات تیغ مغربی نوعی از تیغ بعضی گویند که از ملک مغرب آید و بعضی گویند که در شهر [illegible] ساخته میشود [illegible] گویند تیغ کشیدن مینی کنایه از [illegible] مریض و این علامت بدست از مصطلحات تی بالکسر بیای معروف مخفف تهی تی تی بفتح هر دو تای [illegible] لفظیست مطربان هنگام رقص گویند چنانچه [illegible] تا تا تهی گویند [illegible] معروف ملکیست [illegible] مرغ بچگان را [illegible] از لطائف [illegible] تیر هوائی تیری که بهوا اندازند یعنی بسوی آسمان اندازند و قسمی آتشبازی از مصطلحات تیر گردانی آنست که چون چیزی گم شود اسامی حاضران در پیاله نویسند و تیر [illegible] از مصطلحات

باب ثای مثلثه

فصل ثای مثلثه مع الف ثاقب بکسر قاف [illegible] روشن و درخشان از کشف و منتخب [illegible] ثار انتقام خون کردن از منتخب و غیره ثالیل [illegible] جمع ثؤلول است [illegible] ثانی [illegible] ثالث ثلاثه قوم نصاری [illegible]

فصل ثای مثلثه مع بای موحده ثبات بالفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب ثبت بفتح اول و سکون ثانی قرار دادن [illegible] چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده [illegible] ثبور [illegible] هلاکت [illegible] هلاک شدن [illegible] . . .

فصل ثای مثلثه مع جیم عربی + **ثج** بالفتح وجیم مشدد بمعنی ریختن آب و خون + **فصل ثای مثلثه مع خای معجمه** + **ثخن** بکسر اول و فتح ثای معجمه بمعنی سطبری از کنز و منتخب **تخین** بفتح اول و کسر خای معجمه محکم و سطبر و غلیظ از منتخب و کنز و بحر الجواهر و در قاموس غلیظ و صلب **فصل ثای مثلثه مع دال مهمله**

ثدی بکسر و فتح اول و سکون دال مهمله و بکسر تین نیز آلت پستان نان و مردان از صراح و کنز و ابن حاجب نوشته که پستان مرد را ثندوه گویند و پستان زنان را ثدی از شرح **فصل ثای مثلثه مع رای مهمله** + **ثریا** بمعنی پروین و آن شش ستاره است متصل به یکدیگر و آن منزل سوم از منازل قمر و در اصل لغت تصغیر ثروی که صیغهٔ مؤنث افعل التفضیل مشتق از ثرا که بمعنی کثرت است چون آن ستارگان اندک لورقدری کثرت است لهذا بدین اسم مسمی گشت از صراح و در بعضی شرح بست باب نوشته که تصغیر ثریا بلحاظ خوردی کواکب اوست یا این تصغیر بجهت تعظیم است **ثری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاک نمناک و زیر زمین از صراح و منتخب و غیر آن **ثرب** بالفتح چادری است از شحم بر شکم و امعا محیط شده از بحر الجواهر و صراح و کنز و در حاشیه امراض هضم نیست **ثروت** بالفتح بسیاری مال و توانگری و نعمت و مهتری از لطائف و مدار و منتخب و کشف و صراح و کنز **ثرید** بفتح بر وزن حمید نوعی از طعام که پاره‌های نان در شوربا گوشت تر کنند از بحر الجواهر و لطائف **ثوط** بالفتح سریش از منتخب و صراح **فصل ثای مثلثه مع عین مهمله**

ثعلب بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده بمعنی روباه از کشف و منتخب و کنز **ثعالب** بفتح اول و کسر لام روباهها جمع ثعلب **ثعلبان** بالفتح و بزیادت الف و نون بمعنی روباه نر از کنز **ثعلبان** بضم اول و سوم روباه نر **ثعبان** بضم اول و سکون عین مهمله و بعد آن بای موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها از کنز و منتخب **ثعابین** بفتح اول و کسر بای موحده جمع ثعبان است که بمعنی اژدها باشد **ثعلبیه** بالفتح نام مقامی است **ثعلب مصری** نام دوائی و در بعضی تخفیف کرده اند چه این اصل خصیة الثعلب است که مذکور شد بجهت مشاکلت به خایهٔ روباه چون در نواحی مصر پیدا شود به مصر منسوب کنند ظاهر اقتصار لفظ ثعلب مصری یا ثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گوئیم چون لفظ خصیه مکروه است لهذا اگر فقط بلفظ ثعلب مصری که همه استعمال کنند جائز باشد **فصل ثای مثلثه مع غین معجمه** + **ثغر** بفتح اول و سکون غین معجمه بمعنی دندان و دندان پیش و حد میان ملک کفر و اسلام از منتخب و لطائف **ثغور** بضمتین غین معجمه بمعنی سرحدها جمع ثغر از لشکرستان نیابان و بمعنی دندانها **ثغ** بالضم و غین معجمه بمعنی بست از زبان و بعضی محققان نوشته اند که چون در فارسی ثای مثلثه نیامده این لفظ فارسی نباشد **ثغره** بضم اول و سکون غین معجمه مغاکی که میان سینه و شکم باشد و مغاک زیر گلو از شرح نصاب و کنز **فصل ثای مثلثه مع فا** + **ثفر** بفتحتین فا و رای مهمله بمعنی پاردم به هندی دمچی گویند از شرح نصاب **فصل ثای مثلثه مع قاف** + **ثقب** بالضم و بفتحتین سوراخها جمع ثقبه از صراح **ثقت** بکسر اول و فتح قاف استوار **ثقات** بکسر اول جمع ثقه و کسانیکه معتمد باشند **ثقل** از منتخب و کنز **ثقل** بکسر اول و فتح قاف بر وزن عنب گرانی و گران شدن و بکسر اول و سکون ثانی گرانی بار و بفتحتین هر چیز نفیس نگاه داشتنی از منتخب و قاموس **ثقیل** گران و نام دردی است که عضو از گرانی آن معلوم شود **ثقلین** بفتحات اول و دوم و سوم بمعنی دو گروه و بمعنی عالم انس و جن از کشف و کنز **ثقه** بکسر اول و فتح قاف اعتماد کردن و استوار و مرد معتمد که به قول و فعل وی مردم اعتماد کنند از کنز و صراح و منتخب **ثقبه** بالضم و خرسوم با موحده بمعنی سوراخ از صراح **ثقبهٔ عنبیه** بضم اول و کسر عین و فتح نون و کسر بای موحده سوراخیست در وسط طبقهٔ عنبیه سیاهی چشم مانند سوراخی که در عنب یعنی انگور میباشد بوقت جدا کردن آن از خوشه و آن سوراخ را ثقبهٔ عنبیه عبارت از همین است و آن را مردمک چشم نیز گویند بکسر بای موحده و آن بشفه نور بصر **فصل ثای مثلثه مع کاف** + **ثکلی** بالفتح و لام مفتوح زنیکه فرزند او مرده باشد از منتخب **فصل ثای مثلثه مع لام**

ثلاثا بالفتح و دو ثای مثلثه نام روز سه شنبه بر عنوان این روز مبارک است از منتخب و کنز و کشف و مدار **ثالث** بالکسر با موحده شتر ماده بسیار شیر **ثلمه** رخنه پر ندان رخنه از شرح نصاب و کنز **ثلث** بالضم و بضمتین سوم حصه هر چیز از منتخب و صراح و صاب و مدار و کشف و نوشته اند که ثلث بالضم بمعنی سوم حصه نام خطی از خطوط هفتگانه و آن این است ثلث و نسخ و محقق و ریحان و رقاع و تعلیق و متاخرین یک خط دیگر از این استخراج نموده اند که مشهور به نستعلیق است و ماخذش نسخ و تعلیق است زیرا که مرکب است از خط نسخ و خط تعلیق و ثلث را از آن ثلث گویند که در آن سوم حصه از الف قلم باشد **ثلج** بفتح اول و سکون لام و جیم بمعنی برف از کشف و منتخب و کنز **ثلم** بالفتح بمعنی بریدن از لطائف **ثلثان** بالضم دو حصه از جمله سه حصه **ثلاثه** **غساله** بفتح اول و فتح غین معجمه و سین مهمله مشدد پیالهٔ شراب بوقت صبح نوشند و آن شوینده غمها و شوینده کثافت بدن و مزیل کدورت شربات شب باشد از کشف و مدار و مؤید **ثله** بالضم و تشدید لام بمعنی گروه مردم از منتخب و کنز **فصل ثای مثلثه مع میم** — **ثمرات** بفتحتین میوه‌ها و این جمع ثمره است **ثمد** بفتح اول و کسر میم آب اندک از شرح نصاب و منتخب و کنز و در صراح برای همین معنی بفتحتین است

پیدا و پنهان

ثمود بفتح اول و ضم میم نام شخصیست از نسل نوح علیه السلام بچهار واسطه و بنی ثمود که امت حضرت صالح پیغمبرست بثمود منسوب مشهور اند و ناقهٔ حضرت صالح را پی کرده بودند کشته شدند همه سوختند از لطائف و کشف **ثمر** بفتحتین میوه و بار درخت و مال و نسل و فرزند از منتخب **ثمار** بکسر میوه ها و این جمع ثمر است **ثمیر** [illegible] **ثم** بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی پس باز و بالفتح و تشدید میم مفتوح بمعنی آنجا **ثمن** بفتحتین بمعنی قیمت و بالضم و بضمتین هشتم حصه چیزی از قاموس و منتخب و کنز **ثمانین** بفتح اول و کسر نون بمعنی هشتاد از منتخب **ثمین** بفتح گران قیمت **ثمینه** چیز گران قیمت **ثمره** [illegible] صراح نوشته اند که بفتحتین است و بسکون میم دیگر آنکه جمع این ثمار است بالکسر و ثمرات بحرکات ثا و میم و رست **ثمانیه** بفتح اول و کسر نون بمعنی هشت که عدد معروف است از منتخب و کنز **فصل ثای مثلثه مع نون** + **ثنایا** بفتح چهار دندان پیشین دو از بالا و دو از زیر از منتخب و بالضم خطا **ثنا** بالفتح ستایش از منتخب **ثنائی** بفتح اول بمعنی نقطه دو حرفی و دندان [illegible] هر دو دندان پیشین **ثنی** بفتح اول و کسر نون و تشدید یای تحتانی بمعنی گاو و گوسپند و اسپ که در سال سوم باشد و شتر شش ساله از شرح نصاب و در منتخب و کنز گاو و گوسپند که در سال سوم [illegible] که پا در ششم نهاده باشد **فصل ثای مثلثه مع واو** + **ثواب** بمعنی مزد و جزای خیر در آخرت از منتخب **ثوب** بالفتح جامه و لباس **ثواقب** بفتح اول و کسر قاف بمعنی روشنی ها و لوامع **ثوابت** بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی ستارگان غیر متحرک که حرکت بذات خود نداشته باشند سوای این سبعه سیاره اگرچه بحرکت بعض ثوابت حکما قائل اند فاما چون نهایت بطی الحرکت اند لهذا حرکت آنها معتبر ندانند چه [illegible] و چهار هزار سال یکدور تمام میکنند **ثور** بالفتح گاو نر و بمعنی مطلق گاو و در لفظ عام خواه نر خواه ماده و نام برجی از بروج فلک که آن بصورت گاو نرست **ثولول** بهر دو ضم معروف و واو اول بدل از همزه است گوشت پاره که بر اعضا پدید آید بهندی مسا گویند جمع آن ثآلیل است **ثوم** بالضم سیر بهندی لهسن گویند **ثوران** بفتحتین بمعنی جوش و برجستن گرد و فتنه از کتب و بحر الجواهر و منتخب و کنز **ثوبان** بالفتح و بای موحده نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم **ثوانی** بالفتح جمع ثانیه که بمعنی دوم است و ششم حصهٔ دقیقه **فصل ثای مثلثه مع یا** + **ثیاب** بکسر اول جامه های پوشیدنی و این جمع ثوبست **ثیبات** [illegible] **ثمیه** بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد [illegible]

باب جیم عربی

فصل جیم عربی مع الف + **جابلسا** بفتح بای موحده و سین مهمله نام شهریست بسر حد مغرب و بعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان **جابلقا** بفتح بای موحده و قاف نام شهریست بسر حد مشرق و بعضی گویند شهریست در عالم مثال از برهان **جام جهان نما** عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم شد **جان من و جان شما** یعنی شما را سوگند بجان من و مرا سوگند بجان شما یا آنکه جان من فدای جان شما باد و نیز جایی که کمال اتحاد باشد گویند یعنی جان من و جان شما هر دو یکیست **جار مجرور** بفتح میم معنی قائم مقام **جالب** بکسر لام و بای موحده آنکه سوی خود کشد [illegible] **جاهلیت** زمانه که پیش از زمانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که قبائل عرب بت ها را می پرستیدند **جالوت** نام بادشاه کافر که طالوت بهمراه حضرت داود علیه السلام او را شکست داد از لغات **جامه صورت** جامه که مصور است و در آن نقش کرده باشند از مصطلحات **جای فلان سبز است و خالیست** [illegible] قائم مقام یاد کسی گویند یعنی در اینجا او می باید از مصطلحات **جامه فتح** جامه که روز جنگ زیر زره پوشند و ادعیه و آیات مثل انا فتحنا بر آن نقش کرده باشند از مصطلحات **جامع** بجای مهر کشی کننده **جاوید** بکسر واو و یای تحتانی مجهول بمعنی همیشه بفتح واو خطا از برهان مؤید و کشف و سروری **جای خود** [illegible] **جا** [illegible] بمعنی [illegible] از لغات ترکی **جار** [illegible] باطل و جور کنند و ستمگار از منتخب **جار ملجا** [illegible] **جاندار** و **جانه دار** [illegible] **جایه** و **جاگیر** [illegible] **جاغ** بفتح غین معجمه [illegible] **جاج نگر** [illegible] نام شهری در هند [illegible] **جاموس** [illegible]

بمعرب ماده را گاه بشین خوانند چنانکه مهلت جالینوس نام حکیمیست و آن معرب گالینوس است که بواو معدوله باشد از رسالهٔ معربات جاوس بفتح واو و سین مهمله معرب
گاومیش آن نوعی از غله باشد جالس نشیننده و نشاننده جاش بشین معجمه توده غله و انبار از شرح نصاب و برهان و لغات ترکی و چه فارسیست صحیح همین است جاجمای
مهمله و نون معجمه نام عالمی مشهور و آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد از منتخب جایع گرسنه از منتخب جامع بمعنی مسجد بزرگ از ترجمه گزارنده جاناغ تبانی فی ثانی و غین معجمه
لفظ ترکیست بمعنی کاسه چینی بادرنجبویه از سراج جافّ تشدید فا بمعنی خشک از شرح نصاب جاثلیق بفتح ثای مثلثه لقب رئیس ترسایان در بلاد اسلام او زیر دست بطریق است و لفظ یونانیست و بعد
جاثلیق مطران است و بعد از آن اسقف و بعد از آن قسیس و بعد از آن شماس از منتخب جامهٔ غوک بواو مجهول گیاهیست باریک که در میان آب ایستاده پیدا شود و بهندی کائی گویند جاغل
بغین معجمه و واو مجهول بمعنی حرام زاده و شریر از لطائف جاعل بکسر عین مهمله گرداننده و پیدا کننده و سازنده جاجم بکسر جیم دوم نوعی از فرش رنگین لفظ ترکیست از برهان
جام پیاله شراب و جایی در ولایت هرات از خراسان مولد عبدالرحمن جامی و لقب حکام لایست و هفت نامه شیشه های جام از بهار عجم و سراج جازم بکسر زای معجمه قطع
کننده و ساکن کننده حرف متحرک را و عزم استوار کننده از منتخب جام جم بفتح جیم عربیست نام کتاب جاثوم بضم ثای مثلثه بمعنی کابوس از منتخب جابری کسی
خالی کردن از سر و تعظیم بجای خود نشاندن از مصطلحات جازردن دملی کردن از مصطلحات جام حادلی کردن امتحان کردن ساهوش است از مصطلحات جان کردن
زندگانی کردن جا گرم کردن کنایه از قرار گرفتن در جایی تا دیری از بهار عجم و سراج جانشین بمعنی قائم مقام جامه گذشتن مردن اولیا و سلاطین از بهار عجم و مصطلحات
جاثمین بمعنی بی حرکت شدگان و هلاک شدگان و بر جا ماندگان از منتخب و لطائف جانّ بتشدید نون نام ابوالجن یعنی پدر جن و پریان بوده از صراح و مؤید و گاهی این لفظ را مجازا بر نوع جن
اطلاق کنند جان جان باضافت کنایه از روح اعظم و اشاره بذات حق تعالی و مراد از آتش تیز نیز که خلقت جان یعنی پدر جن از آتش بوده است و نوعی از مار که چند نوبات
از برهان و غیر آن جامه سرخ پوشیدن سلطان کنایه از غضب و قهر بودن سلطان از مصطلحات جامه کن بفتح کاف عربی جامه خانه حمام از لطائف جان در میان داشتن
کنایه از نهایت مهر و محبت از مصطلحات جام جهان بین عبارت از جام کیخسرو که احوال خیر و شر عالم از آن معلوم شدی جانان بمعنی جان و الف و نون در آخر زائد همچنین در
جاویدان از رسالهٔ عبدالواسع جان فزا بمعنی تریاق و نوشدارو از برهان و سراج جادو بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده و خان آرزو در سراج نوشته که آنچه در رشیدی نوشته
که جادو ساحر و جادویی بیای نسبت بمعنی سحر است و عوام جادو و سحر را گویند و ساحر را جادوگر این غلطست مؤلف گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحر است و در کلام
شعرای عجم و هند مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر بیشتر از آن آمده و انکه در تغلیط این هر دو لفظ بر سبیل اطلاق درست نباشد و اینجا
که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده جام جم و جام کیخسرو مناسبت جام بجمشید آنست که جمشید جام را احداث نموده و کیخسرو جامی ساخته بود مشتمل بر خطوط هندسی
چنانچه از خطوط مذکوره و از اسطرلاب ارتفاع کواکب نیره معلوم نمایند همچنین او از آن جام حوادث روزگار معلوم میکرد چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و نیز جام جم نام
کتابیست جاراللّه نام عالمی اجل که صاحب تفسیر کشافست ساکن شهر زمخشر جاذبه قوتیست که در اعضا موجود است تا آنچه مناسب و مفید باشد جذب کند و بمعنی تاثیر و کشش محبت نیز
جانانه معشوق از برهان جانه نام یکی از انصار و در فارسی بمعنی جان بزیادت ها جارحه بکسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست چرا که جرح که بمعنی خسته کردن و کسب است
از دست بر آید از شرح نصاب و کنز جائزه صله و انعام و خطی مستقیم که برای علامت تصحیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و لطائف و در مصطلحات نوشته که جائزه بمعنی صله و انعام باصطلاح
اهل دفتر مشهور الفیست که بر سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد جاریه و جارم یای تحتانی بمعنی کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب و بمعنی کنیزک و دختر و آب روان جمع
آن جواری بفتح جیم می آید از مدار و کشف و منتخب جامه خت پوشیدنی و گستردنی و صراحی و پیاله شراب بمعنی خیر مزید علیه جام است از بهار عجم جادّه بتشدید دال لفظ عربیست بمعنی راه بزرگ
و راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پدید آید و در فارسی بتخفیف دال مستعملست از کنز و چراغ هدایت جاله چوبی چند بیکدیگر بندند و مشکی چند پر باد کرده بزیر آن تعبیه کنند و بر آن
نشسته از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان جارچی ترکی نقیب و منادی کننده لفظ ترکیست از مصطلحات جام عالی پیالهٔ بسیار کلان جام فرعونی
بود از زر که جام کرا آن را در مجلس و می آوردند از شرح خاقانی جانی بمعنی گناهی جوی جانی منسوب بجان که بمعنی روح و حیاتست باین معنی لفظ فارسیست و نیز

...با معنی جان و عاشق منسوب بجان که بدو برهان و جز آن ... و اگر چه با معنی نون جان ... مخفف خواهد
در این هر دو صورت لفظ عربی است **جالی** جلا دهنده و زداینده کدورت و صفا و روشن کننده **جاگی** بکاف فارسی وظیفه و جامه کهنه و ماهیانه که بجای
جامه بخشیدو و دیگر در جامه با قیماندن دوشیدن شراب از کشف و بهار عجم و رشیدی ... جاگی بفتح میم ... وظیفه و این مکسبت که جامه و گرمی که ...
فارسی ... نسبت جاگی در اصل بمعنی جامه ... بعد از آن ... معنی خوراک که بنوکر و غلام دهند شهرت گرفته **جادوئی** سحر و ساحری **جاربرد** بفتح بای موحده نام شارح شافیه
منسوب بجاربرد که شهریست لفظ جاربر معرب جاربرد است که بجیم فارسی و بای عجمیست ... جاربرد بکسر بای خوانند خطاست اوموید **جافی** جفا کننده و جور کننده

فصل جیم عربی مع بای موحده

جبا بالفتح جیم و فتح بای موحده پیاله خود را بدیگری تواضع کردن مصطلحات و چراغ هدایت **جبر** از روی اجبار
جبّ بالضم و تشدید بای موحده بمعنی چاه **جبت** بالکسر و آخر تای فوقانی بمعنی بت که الهی ساحر و سحر و هر چیز غیر خدا پرستیده شود از منتخب و صراح **جبروت** بفتحتین عظمت و بزرگی و نزد اصطلاح
سالکان عالم عظمت و جلال یعنی صفات الهی و مرتبه وحدت گویند که حقیقت محمدیست و تعلق بمرتبه صفات دارد از منتخب و مدار و کنز و کشف **جبایت** بکسر اول و چهارم یای تحتانی
گرد کردن مال خراج از منتخب **جبات** بالضم اول جمع جابی است که بمعنی گرد کننده مال خراج است **جبال راسیات** بکسر سین مهمله بمعنی کوهها بلند و استوار از لطائف
جبل الرحمت کوهیست میان عرفات **جبلات** بکسرتین و لام مشدد مفتوح آفرینش از صراح و موید و کشف و کنز **جبابره** بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع جبار
و آن چوبها که بر جای شکسته بندند از صراح **جبر** بالفتح و سکون بای موحده شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بزور بر کاری داشتن کسی را از منتخب **جبه و دستار**
کنایه از قاضی بستان از رشیدی **جبل** بفتحتین کوه **جبال** بکسر اول کوهها **جبین** بالفتح پیشانی لفظ عربیست بکسر خطاست از مدار و کشف و منتخب **جبن** بفتحتین و بضم اول و سکون
ثانی پنیر و سفیده که از آب و شیر جدا کنند و بار **الجبن** بیست که بعد از جدا کردن سفیدی باقی ماند و آن اگر از زرد باشد ... از رسالۀ مال چوبی گویند بضم اول و سکون
بای موحده بمعنی ... از ... از شروح نصاب و بحر الجواهر و قاموس و کشف **جبان** بالفتح بمعنی بددل و بزدل یعنی ضد بهادر و شجاع از کشف و قاموس و بالفتح
اول و تشدید با بمعنی صحرا ... از لطائف **جبا کردن** بالفتح دادن پیاله خود بدیگری لطف از روی تواضع از چراغ هدایت و مصطلحات **جبا** بکسر اول پیشانی ...
که بمعنی پیشانی **جبله** بالضم کوهان شتر از کنز **جبر و مقابله** علمیست از فنون حساب که دانسته میشود بآن بسیاری از مجهولات عددیه بزیادت کردن و کم کردن اعداد و در اصطلاح
جبر در اصطلاح این علم بمعنی زیاده کردنست و مقابله بمعنی کم کردن و ساقط کردن **جبجبه** بالفتح هر دو جیم و سکون بای موحده اول و فتح موحده ثانی بمعنی شکنبه یعنی معده از نصاب
و در کنز بالضم هر دو جیم **جبین گرفته** ترش رو از مصطلحات **جبریه** بفتحتین جماعتی است که میگویند بنده را در کار اختیار نیست و بسکون با خطاست از منتخب **جبانه** بالفتح و تشدید
و بعد الف نون بمعنی صحرا و دشت از منتخب و کنز **جبهه** بالفتح پیشانی و منزل دهم از منازل قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد واقع شده از کشف و بحر الجواهر
جبلی بکسرتین و لام مشدد و نیز مکسور و یای معروف خلقتی و طبعی و پیدایشی از مدار و خیابان **جبلی** بفتحتین منسوب بجبل که بمعنی کوهست و بسکون بای موحده خطاست

فصل جیم عربی مع ثای مثلثه

جث بالفتح و تشدید ثای مثلثه از بن برکندن از منتخب **جثمان** بالضم بمعنی تن از صراح ... **جثه** بالضم و تشدید ثای مثلثه ...

فصل جیم عربی مع حای مهمله

جحد بالفتح و بفتحتین انکار کردن و بخیلی ... از منتخب **جحود** بضمتین دیده و دانسته انکار کردن از صراح و منتخب **جحش** بالفتح ...
و نام ... از منتخب **جحمرش** بالفتح جیم و میم و کسر رای مهمله زن پیر از کنز و صراح **جحیم** یکی از نامهای هفت دوزخ و آتش بسیار قوی ملتهب از منتخب **جحی** بالضم جیم و کسر حای مهمله مخفف جحی نام مسخره که ...
خوش طبع و ظریف بود **جحدب** بالضم جیم و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و ضم آن نیز با اختلاف دو لغت و بای موحده نوعی از ملخ که سرخ رنگ شود و باشد از جاربردی و غیر آن +

فصل جیم عربی مع دال مهمله

جدت بالکسر و تشدید دال نو شدن و تازگی و نوی از شروح نصاب و قمسی و منتخب و کنز **جدید** هر چیز که نو باشد **جدیدین** ... و ... جلی
علامت و نام ... **جدول** ... جویچه که ... این بحر را پیدا کرده است و مستعمل این بحر بر نسبت فعلاتن ... **جدد** بفتحتین و هر دو دال مهمله بمعنی زمین هموار از
شروح نصاب و کنز **جدد** بفتحتین بمعنی راه ... **جد** بالفتح بمعنی بخت و نصیب و بزرگی و توانگری و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر بمعنی کوشش ...

و کشف و لطائف جدار اول یا را در لطائف صراح جدر بفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و بفتحتین جمع جدار که بمعنی دیوار است و بفتحتین نشان گزیدن و آبله بر آمدن از صراح و غیره و جدوار بالفتح بیخ بست مخملی است که بسیار نافع است و بعضی گویند جدیر بر وزن فقیر لائق و سزاوار از کنز و صراح جدخش بالکسر نام شهری از کابل این صورت از شرح

اسامی است و با آنکه جد بالکسر بمعنی کوشش و خرش بمعنی اسب که بمعنی سعی اسب باشد نیست بمعنی چون بکوشش اسب بازی می‌انگیزد جدع بالفتح بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن از منتخب

جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن از صراح جدل بفتحتین بمعنی جنگ و پیکار و بلفظ داشتن مستعمل از بهار عجم جدول بالفتح بمعنی نهر و نسبت مشابهت مجازا بمعنی خطوط مستطیل که

و غیره که بر صفحه کشند از مدار و کشف جداول بالفتح جمع جدول بمعنی خطوط و انهار جدران بالضم دیوارها جمع جدر بالفتح و بالضم از منتخب و صراح جدیدان بفتح روز

و شب از منتخب و صحاح جده بالضم و دال مهمله مشدد و مفتوح و در آخر ها نام شهری بر کناره بحر مکه از صراح و مؤید و کشف و مزیل و صاحب منتخب نوشته که با بمعنی بالکسر است و بالفتح

بمعنی مادر مادر و مادر پدر جدری بضم اول و سکون ثانی و رای مهمله بروزن معنی نوعی از آبله که برا ندام اطفال پدید آید بفارسی چیچک گویند از بحر الجواهر

و منتخب و در صراح بضم اول و فتح ثانی و بفتحتین هم آورده جدی بالفتح اول و سکون دال نام ستاره است از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی که بعربی

آن ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این ستاره را بجهت امتیاز از برج جدی بالضم جیم و فتح دال و تشدید یای تحتانی خوانند از منتخب و فارسیان با بمعنی تخفیف یا نیز آورند

فصل جیم مع ذال معجمه جذر بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل هر چیز و از بیخ بر کندن از صراح و منتخب و باصطلاح علم حساب جذر بمعنی عدد دیگر چون در نفس خود ضرب

عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا مجذور گویند و جذر باعتبار اضافت مجذور خود دو قسمست یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق دوم جذر اصم یعنی جذر برای

عدد اصم پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خود ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه ضرب کنند نه حاصل میشود و همچنین عدد چهار را

که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس این هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطق اند و دیگر جذر اصم و آن

هر عدد دیگر چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آنکه کسر در واقع باشد چنانچه عدد ده که اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک کسر باشد چون این را

در نفس خود ضرب کنند نه عدد سالم و چهل و سه حصه منجمله چهل و نه حصه یک عدد حاصل آید چون در کامل شدن ده کسر شش حصه از چهل و نه جزو مذکور باقیماند لهذا

جذر مذکور تقریبی بعدد تحقیقی و چون این قسم جذر مجذور خود بدلالت صریح دال و ناطق نیست بلکه باشارت تقدیر دلالت میکند پس گویا اصم است اگرچه اصم بفتحتین

بمعنی کر و ناشنوا هست لیکن چون کر را در زبان گنگی لازم است لهذا مجازا بمقابله منطق که بضم میم و کسر طای مهمله بمعنی گویا است لفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل میشود و جذر اصم مختص بمقابله

منطق است والا جذر اصم سالم را وجود نیست جذع بالکسر تنه درخت و بفتحتین بمعنی گاو و اسپ که بسال سوم باشد و شتر که بسال پنجم و گوسپند که بسال دوم باشد از لطائف

و منتخب جذوع بضمتین تنه های درخت از لطائف و منتخب جذم بالکسر بیخ هر چیز و اصل عمارت از شرح نصاب و منتخب جذام بالضم اول بیماریست از فساد خون

که بدن را میگدازد از منتخب و لطائف و صراح جذلان بالفتح شادمان و خوش از منتخب جذوه بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب جذره

بفارسی ماوراء النهر شراره آتش را گویند از شرح نصاب جذبه بالفتح یکبار کشیدن و مستعمل است بمعنی کشش قلبی

فصل جیم مع رای مهمله جرجیس با قاف بکسر دو جیم نام پیغمبریست که با نواع عقوبت اعدا ایشان را کشتند و باز بامر الهی زنده میشد و امت دعوت نکرده از

بافیها بجهت آنست که بعد از مردن باز زنده میشد جرب بفتحتین بای موحده مرض خارش از کشف و منتخب و بحر الجواهر و صراح جراب بکسر اول انبان

منتخب و شرح نصاب جریب معرب گری که بفتح کاف فارسی بمعنی پیمانه است از رساله معربات جرست بالفتح و رای مهمله و فتح سین مهمله و تای فوقانی آواز

برهم خوردن دو چیز و برهم سودن دندان و آواز گردیدن کرباس از رشیدی و سراج و بتخفیف نیز آمده از کشف و مدار و برست بکسر تین و سین مهمله نیز از توابع جرست بمعنی آواز گزیده و

بریان کردن کباب بر پی آید و از مجموع جرست و برست کنایه از شور و غوغا است مراد از فتنه و شر و غمازی و این لغت ماوراء النهر ست و همین معنی از فرهنگ نقل نموده جرات

بالکسر تشنه و زخم و بالفتح خطاست از بهار عجم و منتخب و بحر الجواهر و کنز و صراح جریح در آخر حای مهمله زخمی مجروح جرجح بالضم سنگ یا بالش یا ضم از منتخب و بحر الجواهر جرد بالفتح

بمعنی [illegible] از کشف و منتخب [illegible] **جرائد** [illegible] الف جرائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی نشتر با **جریر** بفتح و تشدید را و واو [illegible]
و تشدید دال بمعنی [illegible] بسط [illegible] بمعنی دراز کردن شی [illegible] کردن [illegible] چنانچه [illegible] بحر محیط رسالست [illegible] نیست بجای جرید [illegible] جرز [illegible]
جیم و سکون رای [illegible] بمعنی با گشتن آب در یا وکم شدن آن [illegible] چنانکه در قاموس و صراح و منتخب مسطور است **جریر** بالفتح [illegible] [illegible]
از [illegible] تاریخ این [illegible] کشف و لطائف **جرنغار** و **برنغار** بضم اول و ثانی و سکون نون [illegible] فوج [illegible] دست چپ پادشاه در روز جنگ و لفظ دیگر بمعنی برنغار بضم اول
و ثانی فوج جانب دست راست پادشاه در روز جنگ و این هر دو لفظ ترکیست از لغات ترکی **جرانه** بالفتح و تشدید [illegible] اول [illegible] خود کشیده و لشکر بسیار و انبوه [illegible]
ایستاده و نداز [illegible] کشف و منتخب و برهان **جرز** بالفتح و تشدید را کشیدن بر کوه و گناه کردن و حرکت [illegible] جمع جره از منتخب و [illegible] بالفتح [illegible]
و مجاز بمعنی [illegible] بالضم [illegible] و بضم اول و در آخر زای معجمه بمعنی تیغ و شمشیر [illegible] بفتحتین و در آخر زای معجمه [illegible] گیاه از شرح [illegible]
جرس بالکسر بالفتح و سکون را و سین مهمله بمعنی آواز نرم و زبان [illegible] مناسب [illegible] بفتحتین [illegible] از شرح [illegible] مولانا یوسف و [illegible] بهار عجم نوشته که جرس بفتحتین [illegible]
جرجیس بکسر [illegible] نام پیغمبریست که بانواع عقوبت [illegible] و باز بامر الهی زنده میشد [illegible] از منتخب **جریش** [illegible] بمعنی [illegible] گویند
از شرح نصاب **جرف** بفتحتین [illegible] آنرا سیل کنده باشد از کنز و صراح و منتخب بمعنی [illegible] نوشته **جرگ** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی حلقه [illegible] گران
از چراغ هدایت **جرثقیل** بالکسر و تشدید راء [illegible] علمیست که در آن قواعد کشیدن و برداشتن بارهای گران [illegible] چنانچه گردون [illegible]
[illegible] جملها گویند یکی از جمله اقسام جرثقیل است **جرم** بالضم بمعنی گناه و بالکسر بمعنی جثه [illegible] این لفظ بر علویات و سفلیات هر دو آید چون جرم کوه و جرم [illegible]
و جرم شمس [illegible] استعمال [illegible] از بهار عجم در صراح [illegible] نوشته که جرم بالکسر بمعنی جسم [illegible] اطلاق این بر فلکیات [illegible] بر عضو حیوان [illegible]
جسم حیوان [illegible] **جرائم** بفتح جیم و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی گناهها [illegible] جمع جریمه است که بمعنی گناه [illegible] جریمه [illegible] از منتخب [illegible]
گل گفتنی بمعنی جرمانه هم نوشته است **جرین** بالضم [illegible] جائیکه خرما خشک کنند از منتخب و صراح **جریان** بفتحتین روان شدن آب و غیره از کشف و بهار عجم [illegible] فارسی سکون [illegible]
نیز مستعمل است **جریده** بفتح اول و سکون ثانی اسب [illegible] و در بعض کتب بمعنی [illegible] نوشته اند **جراره** بالفتح و تشدید [illegible] لشکر گران [illegible]
بر زمین کشان [illegible] در زمین [illegible] میباشد [illegible] که میگزد [illegible] از منتخب و غیره **جره** بالضم و رای مهمله مشدد بمعنی [illegible]
اسب که بران سوار شوند و بمعنی نر [illegible] مطلقا و بمعنی نر [illegible] خصوصا یعنی جره نر است و باز ماده [illegible] و بنسبت باز جره کوچک [illegible] بهار عجم [illegible]
و برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی **جره** بکسر جیم و تشدید را [illegible] یعنی آنچه چارپایان گیاه خوار از معده بیرون آورده باز میخایند [illegible] گویند [illegible]
و [illegible] **جریده** بمعنی تنها [illegible] و بمعنی دفتر [illegible] از منتخب [illegible] و صراح نوشته که جریده بمعنی دفتر [illegible] **جرده** بالفتح بمعنی
رنگ [illegible] و بمعنی اسپ [illegible] **جرعه** [illegible] و بالضم [illegible] که یکبار در یکدم نوشیده شود از منتخب **جرگه** بالفتح [illegible]
بمعنی [illegible] از بهار عجم و برهان و بالکسر خطاست [illegible] این لفظ ترکیست **جرمانه** بالضم [illegible]
گیرند و جریمانه [illegible] شهرت دارد [illegible] از بهار عجم **جریمه** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناه از منتخب و صراح **جری** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دلیر از لطائف و بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی [illegible] و بکسر اول و فتح ثانی و الف مقصوره بمعنی [illegible] از لطائف **جرمی** بکسر اول و فتح ثانی منسوب [illegible] در ایران
فصل جیم مع زای معجمه
جزو لایتجزی چیزیست که از کمال خردی و باریکی قابل آن نباشد که از او دو حصه [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] از کشف [illegible] و منتخب **جزر** بالفتح بریدن [illegible] و باز کردن [illegible]
و باز گشتن آب [illegible] و کم شدن این [illegible] است [illegible] سرب [illegible] از صراح و منتخب و قاموس **جزائر** جمع جزیره و نام [illegible] جنگ [illegible]

جنز بالضم مسمی ست از جامه ابریشمی و گاهی بمعنی پاره چیزی می آید و در صورت مخفف جزء است که لفظ عربی باشد [illegible]
در عبارت عربی این همزه اگر مضموم یا مفتوح باشد واو نویسند چنانکه جزؤ و اگر مکسور باشد یا نویسند چنانکه جزئی [illegible]

و در عبارت فارسی که لفظ جزء بدون همزه نویسند چون تا اصلا نمایند بجای همزه واو نویسند چنانکه گویند جزو و بدست لفظ جزو بدون واو و کلمه فارسی بمعنی لفظ [illegible] آید
هر چند که مرادف لفظ عربی است مگر بخلاف لفظ غیر مقطوع الالف باشد یعنی بکسره علامت اضافت مستعمل نمیشود چنانچه نظامی فرماید مصرعه جز ازین [illegible]
این از تحقیقات صاحب بهار عجم و جز الله متهم ست جزع بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهره سلیمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند
باعتبار سفید و سیاه از منتخب و بحر الجواهر و کنز جزایل چیزهای محکم و بسیار جمع جزیله جزیل بزرگ و محکم از کنز و منتخب و سراج و بسیار جزل بالفتح هیمه
خشک و سطبر و سخن درست و محکم و خیر بسیار عطا و دانائی درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش که بهان شتر گرا از پالان بهم رسد از منتخب و سراج جزم بالفتح بریدن و ساکن کردن
کردن حرف را و عزمی که از ان بر نگردد و بمعنی الیقین نیز آمده از منتخب جزیله محکم و بسیار جزیده بالضم قابینا از شرح سکندرنامه [illegible]

فصل جیم مع سین مهمله

جسارت بالفتح دلیری از منتخب و شارح فاضل نوشته که جسارت بمعنی تجاوز و گذشتن است لهذا اهل لغت گویند که [illegible]
چون در دلیری تجاوز از حد خود میشود لهذا دلیری را جسارت گفتند جسد بفتحتین تن بعضی گویند که خاص جسم آدمی را گویند از شرح نصاب جسر بفتح اول و سکون ثانی پل که بر دریا
و انهار بندند از سراج و کنز و منتخب جسته کلاغ بالفتح و زر فتی ست که کشتی گیران یکبار جسته گاه گاه جسته بر دریک پا بغل کلاغ از جائی بجائی بر جهند از مصطلحات جسک
بالفتح دزد و رنج و بلا از برهان و لطائف جسته رگ بالفتح نیز از لطائف جسم اسم عام ست هر چیز که طول و عرض و عمق دارد و در جسم و جرم فرق نیست مگر آنکه استعمال
در چیز کثیف ست و استعمال جرم در چیزهای لطیف و نیز کلیه نیست جسیم فربه از صاحب جسم جسم تعلیمی مقداری که برای آن طول و عرض و عمق باشد

فصل جیم مع شین معجمه

جشا بالضم بمعنی آروغ از منتخب جشب بفتح اول و کسر ثانی و بای موحده طعام سخت یعنی نان بی نانخورش از منتخب و شرح نصاب
جشن بالفتح کوفتن و شکستن از صراح جشیق بهردو شین معجمه بوزن فعیل بمعنی بلغور خواه پخته باشد خواه خشک که بهندی دلیا گویند از شرح نصاب جشن
بفتح اول و سکون ثانی و نون مجلس شادی و بمعنی خوشی و کامرانی از جهانگیری و کشف جشن سده بفتح سین مهمله و فتح دال نام جشن که بروز دهم بهمن ماه کنند از برهان

فصل جیم مع صاد مهمله

جص بالفتح و تشدید صاد معرب گچ که چونه عمارت باشد و بالکسر نیز آمده از منتخب

فصل جیم مع عین مهمله

جعد بالفتح موی مرغول مرد بالضم بطالت از منتخب و صراح و کشف جعفر بالفتح اول و ثالث [illegible]
بنی عامر و نام مردی از صراح و منتخب و نیز نام مردی که اورا جعفر برمکی گویند و نزد بعضی نام کسی که نام برادر عمزاده رسول الله صلعم که ابیکار اجعفر طیار گویند [illegible]
بال و پر داده بود که در باغات عالم پرواز میکند جعاشیش بفتح اول و بهر دو شین معجمه بمعنی گدایان از لطائف جمع جعسوس [illegible] جعل
بالضم اول و فتح ثانی جانوریست سیاه پردار مشابه بزنبور که در سرگین و نباتات پیدا میشود و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب و کشف و لطائف و مصطلحات
[illegible] دعوی اصل نمانند جعبه بوزن کعبه بمعنی ترکش از بهار عجم و منتخب و کشف جعده باصطلاح اهل موسیقی عبارت از ساده [illegible]
[illegible] شرح خاقانی جعبه گلیست [illegible] بمعنی مطلق رنگ [illegible] بهار عجم جعفر نوعی از صدبرگ جعلی بالفتح چیز نقلی را گویند که مثل چیز اصلی ساخته [illegible]

فصل جیم مع غین معجمه

جغ بالضم چوبی که بر گردن گاو قلبه بندند [illegible] گویند و بالفتح چوبکه در حجرات گره داشته باشند از برهان و سروری و شرح نصاب
جغرافیان بالضم و حرف پنجم فا دانندگان علم جغرافیه یعنی دانندگان علم هیئت ارض و اشکال اقالیم و ربع مسکون جغله بالکسر و بالضم [illegible]

فصل جیم مع فا

جفا بالفتح و بی همزه بمعنی ستم و بالضم [illegible] از لطائف و منتخب و بهار عجم نوشته که جفا بمعنی ستم [illegible]
و گفتن کشیدن و بریدن و دریدن و جستن و گسستن [illegible] جفان کالجواب [illegible]

کردگان باشد و زن و شوهر و نرماده و بمعنی بهر دو گاو قلبه از رشیدی **جفیر** بر وزن فقیر بمعنی ترکش از شرح نصاب و کنز و صراح و غیره **جفت کردن نظر** بنور تمام نظر
کردن از مصطلحات **جفر** بالفتح بره و بز غاله چهار ماهه و جامعیست بکه و تمام علم معرفت که ازان بر احوال غیب آگاهی دست دهد از منتخب و صراح و غیره **جفاف** بالفتح خشک
شدن از منتخب **جف** بالفتح نیز خوشه و غنچه از لطائف **جفنه طاق** بالضم کنایه از آفتاب **جفتک** بالضم جفت سر خاب که بهندی چکوی چکوا گویند از برهان **جفته زدن**
بالضم اعلام کردن چراکه جفته بمعنی سرین است از مصطلحات **جفت شدن** جماع کردن **جفت زن** بالضم کسیکه قلبه رانی کند **جفن** بالفتح و سکون ثانی پلک چشم و نیام شمشیر
و با همین معنی بالکسر نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس **جفان** بکسر کاسهای بزرگ و خمهای زر جمع جفنه از لطائف و صراح **جفته** بالضم و حرف سوم تای فوقانی الکدکه
اسپ و خر بهر دو پا اندازد از رشیدی و بمعنی چاه و گو و سوراخ از لطائف و بمعنی سرین کفل آدمی از سراج و چراغ هدایت و بالفتح بمعنی خمیده و کج و باین معنی بجیم فارسی نیز آمده از
برهان **فصل جیم مع کاف عجمی جق جق** بفتحتین هر دو جیم شور و غوغا بی معنی از مصطلحات **فصل جیم**
مع کاف عربی و فارسی جگر بند مجموع جگر و شش و دل و غیره و کنایه از فرزند از برهان و خیابان و لطائف و سراج
جگر بفتحتین جیم و قاف هر دو عربی بمعنی فرس لفظ هندیست که اصلش جگر پوست و معنی آن باد تند غبار آگین است که از سمت مغرب وزد و بکسر اول و فتح کاف فارسی
عضو معروف و گاهی مجازاً بمعنی رنج و غم و غصه و تصدیع و انتظار و تاب و طاقت آید از سراج اللغات و برهان و بهار عجم **جگر بند پیش زاغ نهادن**
کنایه از احتیاط محنت و بلا از بهار عجم **جگر داشتن** تاب طاقت داشتن از مصطلحات **جگر باختن** بدولی و ترسیدن از بهار عجم و چهار شربت **جگر گوشه**
کنایه از فرزند عزیز **جگی جگی** بهر دو جیم مکسور و هر دو کاف فارسی و هر دو یای معروف لفظیست که هنگام عجز و اضطرار گویند و لفظ جگی جگی بمعنی عندلیب گوشتی نیز بر زنگدان
باشد از سراج **فصل جیم مع لام جلا** بالفتح و در آخر همزه و در محاوره فارسی بی همزه از خانمان بیرون کردن کسی را بی تاخود ترک وطن کردن و بالکسر سرمه یا سرمه است مخفف و
بمعنی زدودن یعنی از زنگ پاک کردن و روشن ساختن بالفتح و تشدید لام بمعنی بسیار جلا دهنده و این لفظ بهمه معانی عربیست و جلاء بکسر بمعنی دوم لفظ
دادن و زدودن و گرفتن مستعمل از منتخب و صراح و کشف و بهار عجم **جلباب** بالضم جیم و فتح لام همنشینان و اینجا جلیس است از کنز **جلباب** بالکسر چادر از منتخب و کشف صراح
و سراج اللغات **جل آب** بالضم و تشدید لام با اضافت سبزی ایرزه آب استاده **جلب** بالفتح کشیدن بعضی بسوی بعضی و بمعنی آواز رسیدن برای ترغیب
از شهری بشهری برند و بالضم و بالکسر و سکون ثانی ابر تنک بی باران با همه معانی عربیست در فارسی بمعنی زن فاحشه بمعنی شور و غوغا از لطائف و منتخب رایج بهار عجم
و کشف **جلاب** بالفتح و تشدید لام بمعنی کشیده و چیزیرا از جائی بجائی برنده و کسیکه دواب برای فروختن از جائی بجائی کشد کذا فی المصطلحات و بالضم و تشدید لام مربی گلاب
و بمعنی شربت که از قند و گلاب سازند با بیطور که قند را در گلاب قسم اول و بهتر با هم آمیخته جوش دهند در شیشه نگاه دارند و غایت سفر حسب ادراک منتخب سال و عرب تشیید و در صراح
اللغات نوشته که جلاب معرب گلاب کذا فی القاموس نهایت تشدید تعریب بود از کتب لغت بمعنی شربت قند دریافت شده و لفظ ربایین لفظ از تخفیف لام نیز باین معنی آمده است
و آنچه لفظ جلاب بمعنی مسهل در هندوستان رایج دارد در صحت آن تامل است ظاهراً مصطلح اطبای فارسیست مؤلف گوید که وجه استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مسهل
این است که مسهل بمعنی جاری کننده شکم است چون این لفظ خیلی مکروه بود لهذا بجای آن جلاب گفتند بمجاز اطلاق جزو بر کل **جلافت** بالکسر بیان ستی بود و مجازاً بمعنی جهل حماقت باشد و آن
بالکسر بمعنی خرمتی و حیوان شکم در رشیدی تی کرده است از منتخب و صراح **جلاوت** بفتح جیم و او جلاوت شتر و صفا **جلالت** بالضم بزرگ شدن بزرگی از منتخب **جلو** بالفتح پالا کردن شمشیر و مرد را هم دیدن
جلوست **جلاهق** بفتح جیم و لام مهمله جهتی و جا بکی و دلیری از کشف و صراح از کنز **جلیبه** بفتح اول و یای معروف بمعنی جمیل بهی شیشه بمیکند از آنکه مرد گرد وزان بر شربت جلیبه مستعار آن نام
درسته طوبا چشم سبت کشف و سروری **جلد** بالضم تازیانه زدن جهت چالاکت بنیز دستان بدینمعنی منتشر کست و فارسی بالکسر پوست از منتخب و بهار عجم **جلود** بضمتین پوستها
جلمد بر وزن بهر یعنی سنگ سخت **جلام** بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی خصیکه ده منه و جلد بالفتح بمعنی وسیله دادن است تا کمال و نیست از حله بالکسر بمعنی پوست شده باشند
چون سیار پوست شکم و یک سیم اند بهر دو بمعنی استعمال یافته و از سراج مستفاد میشود که جلاد بمعنی سیاف از عربی است حتی جالد مجالده بمعنی شمشیر زدن بیکدیگر درست است از خیابان

لیس انچه در عرف بمعنی سیاف ست که خونیان و مجرمان را بشمشیر قتل میکنند مطابق صراح باشد **جلمود** بضم جیم و میم سنگ سخت از منتخب **جلنار** بالضم و تشدید لام معرب گلنار از قاموس و رساله معربات **جلوزیه** بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چه جلوز بمعنی عنانست از بهار عجم **جلیس** همنشین از منتخب **جلوس** بضمتین نشستن از منتخب و بعضی نوشته اند که جلوس نشستن کسیکه خوابیده یا ساجد باشد و قعود نشستن کسیکه ایستاده باشد **جلط** بالفتح تراشیدن و برکندن موی و بالکسر خیکی که از آن مشک کنند و خم تهی و جمع آن پوست کنده مشده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد از منتخب و صراح **جلق** بضمتین مشت زدن بشهوت و انزال کردن منی از خیال و این مبتذل زبون ست اهل زبان را نیز معرب بهم چراکه در کلام عرب جیم و قاف در اسم واحد هیچ جا جمع نشده مگر در لفظ معرب مثل **جل** با لفتح نام طایر خوش آواز از برهان و بالضم و تشدید پوشش ستور آن فارسیان بتخفیف نیز می آرند و معرب گل از زهر درخت که باشد و **جل** بالفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی بمعنی بزرگ ست **جلیل** بالفتح جیم و کسر لام در عربی بمعنی بزرگ از منتخب بضم جیم و فتح لام جل اسپ و نقاب چیزی از مصطلحات **جلاجل** بفتح جیم اول و کسر جیم دوم نگولهای خرد که بر جیم مو و زند و در گردن اسپ و شتر و گاو اندازند و این جمع جلجل ست از منتخب و برهان و در بهار عجم نوشته که جلاجل بمعنی چیزیکه فرش سنگل [illegible] سیاه تند و در [illegible] و اثر بانعیه نماید و گاهی علیحده استعمال نمایند اگر کلان باشد آنرا نغمه نامند و اگر کوچک باشد تال گویند **جلال** بالفتح و تشدید یا گاو و بکسر اول سرگین شده بجوید از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی کناس که نجاسات را بخیزد و غیره بار کرده برد **جلال** بالفتح اول و کسر همزه بزرگیها **جلبلان** بضم هر دو حرف کشنیز از منتخب و شرح نصاب **جلبان** بالضم و بای موحده بمعنی ماش سبز از بحر الجواهر و برهان **جلدو** بالضم بمعنی انعام و صله و این لفظ ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده **جلو** بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و بمعنی اسپ کوتل دوانیدن این لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و سراج **جلگه** بالضم و سکون لام و کاف فارسی مرغزار این لفظ ترکیست **جلاله** بالفتح لفظ الله ست که در جزو دیگر صحیفه متواتر میلوی هم واقع شده مبادا تکرار جلالین گویند ارباب تفاسیر نوشته که در انتها قراءت جلالین هر دعائیکه کنند درجه قبول یابد و بعضی گویند که اسم اعظم همین ست از مصطلحات **جلال** و بالتشدید کناسی که نجاسات را از کوی و برزن برخیزد و اشتر بار کرده ببرد از مصطلحات و بهار عجم **جلوه** بالکسر نوع خاص خود را بکسی نمودن چراکه بر وزن فعله بالکسر است که برای حالت باشد از مدار و کشف و فرهنگ حسینی و لطایف و زبده و الفوائد و در منتخب و بهار عجم بالفتح ست بمعنی نمودن و عرض کردن خود را بر کسی و گاهی مجازا بمعنی خرام مشوق نیز مستعمل شود **جلی** بالفتح اول و کسر لام و تشدید یا روشن و آشکارا و باصطلاح کاتبان خط سطر که بر قلم نویسند **جلقی** بضمتین کسیکه بکثرت مشت مالیده انزال کند

فصل جیم مع میم

جمادی الاول بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره در تلفظ که بصورت یاست چراکه چون الف از الف و لام تعریف در درج کلام ساقط شد اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره و لام پس الف مقصوره را در تلفظ حذف کردن و جمادی صیغه مفرد صفت مشبه است بر وزن حباری که بمعنی افسرده و بسته چون در آخر این لفظ الف مقصوره که علامت تانیث است واقع گشت صورت مونث پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی که مونث اول است آوردند نه بلفظ اول تا تطابق صفت و موصوف در تذکیر و تانیث از دست نرود و جمادالاول چنانکه مشهور ست خطاست از صراح و غیاث و مناظرة الانشا و منتخب و قاموس و صحاح و بحر الجواهر و غیره و در کتابی معتبر نوشته است که چون در وقت تسمیه شهور این ماه در آخر موسمیکه در آن انجماد آبها میشد واقع گشت لهذا باین اسم مسمی گشت **جمادی الاخری** بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره که بشکل یای تحتانی ست موصوف کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره اولی چراکه بیشتر باستعمال عرب همین ست و جماد الثانی چنانکه مشهور شده بهتر نیست گویند که اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که برای او بعد از آن ثالث نیز بود از صراح و مناظرة الانشا و مزیل و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواهر و چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر موسمیکه در آن انجماد آبها میشد واقع گردید لهذا باین اسم مسمی شد **جماعت** بالفتح گروه مردم و نام شکل از شانزده گانه اشکال رمل **جمعیت** بالفتح جیم و سکون میم و کسر عین و یای تحتانی مشدد مفتوح فراهم آمدن گروه مردم و چون بمعنی مجموع نیز مستعمل لهذا باطلاق با و تا مصدر ساخته اند **جمادات** بالفتح چیزها که جان ندارند و اکثر اطلاق آن بر سنگها و چیزهای معدنی آید **جماد** بالفتح هر چیزیکه از حیوانات نباشد و بمعنی زمین سخت و هر چه که باران در آب باران مدان نرسد از کشف و صراح و مدار و منتخب و موید و در منتخب نوشته که بهمین معنی بکسر اول نیز آمده و هم در صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع جمد ست که بالضم بمعنی جای بلند و سخت باشد **جمود** بضمتین منجمد و بسته شدن آب و غیره و افسرده شدن **جمد** بالفتح اول و ضم میم بسته شده **جمد** بضمتین بمعنی ایخ از شرح نصاب **جمشید** بیای مجهول معروف خوانندش نیز در ست نام بادشاهی اگر با لفظ خاتم و نگین و تخت و پیاله و آصف و ماهی و طیور و امثال آن باشد مراد از آن حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ست و اگر بسبب آینه و جام و آب حیوان

و مثال آن باشد سکندر مرا دست و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و نوروز و امثال آن باشد جمشید پادشاه مراد باید گرداند گشت و موید جمهور بضم بمعنی گروه نفتح چنانکه مشهور شده خطاست و همچنین هر اسم که برین وزن آید بالضم باشد چنانچه دستور و زنبور و عصفور و صندوق و مثل هم مگر صعفوق بمعنی لئیم بالفتح ست و بعضی صعفوق عجمیست از زیل کشف

و مدار جماعه دار انچه در عوام جمعدار مشهور شده از صحت خیلی بعید باشد از بهار عجم **غفیر** بالفتح و میم مشدد بمعنی هجوم عام و جماعت کثیر و بمعنی جم گروه است و غفیر بمعنی معجر و فاعل بمعنی پوشنده باشد و ظاهرست که گروه عظیم زمین را میپوشد از قاموس و صراح و منتخب **جماهیر** بالفتح گروههای مردم این جمع جمهورست **جمار** بکسر اول سنگریزهای حاجیان و ناشست بر می اکارا بمعنی انداختن سنگریزه چنانکه حاجیان در راه ای مناسک حج میکنند از شرح خاقانی و جمار بمعنی سنگریزه انداختن نیز آمده چنانکه در منتخب **جمهر** بالفتح لفظ نومی است جمع انداز کسیکه هر تیر بهدف رسد و خطا نشود از مصطلحات **جماش** بالفتح و تشدید میم و شین معجمه کثیر الجمش یعنی آنکه در بازی بسیار بود و نیز بمعنی شوخ و دلیر و بعضی فارسیان این لفظ برای معجم فارسی استعمال کنند به صورت نوعی از تعریض میتوان گفت از مدار و فرهنگ بهلول **جمع** بالفتح هر دو گروه مردم و نام صنعتی که شاعر چند چیز را در یک وصف جمع کند چنانچه بیت نقد گنج و منول و رحمت و دان به شهرت و مال و جاه آفت دان و اسم واحد را جمع کردن و تفصیل این معنی کثیر النفع بدین منطلست باید که جمع آنست که دلالت کند بر زیاده از دو دیگری پس آن دو نوعست یکی سالم که صیغه مفرد در جمع سلامت ماند و آنکه بواو و نون ست یا بیاء و نون مذکر را و یا با الف و تا است مرمونث را این جمع سالم موضوع برای قلت ست و برای کثرت هم آید و جمع تکسیر و دو قسم ست قسم اول جمع قلت که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهارست **افعل** بفتح اول و ضم عین و **افعال** بالفتح و **افعلة** بفتح اول و کسر عین **فعلة** بالکسر و این اوزان گاهی بمعنی کثرت هم آید و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت کند بر زیاده از ده و اوزانش بسیارست چون **فعل** بضم چنانچه بذل جمع باذل و غیره و **فعل** بضم فا و فتح عین چنانچه برق جمع برقه و غیره و **فعل** بضمتین جمع فعال چنانکه جبن جمع جبان و سقف جمع سقف و حمر جمع حمار و غیره **فعل** بکسر فا و فتح عین چنانچه فرق جمع فرقه و غیره **فعلة** بفتحتین چنانچه طلبه جمع طالب و غیره و **فعلة** بضم فا و فتح عین چنانچه قضات جمع قاضی که در اصل قضیه بود یا بحرکت خود و فتح ما قبل الف شده است و **فعلة** بکسر فا و فتح عین چنانچه قردة جمع قرد و غیره **فعل** بضم فا و تشدید عین مفتوح چنانچه جهل جمع جاهل و غیره **فعال** بضم و تشدید عین چنانچه جهال جمع جاهل و غیره **فعال** بالکسر چنانچه جمال جمع جمل و کرام جمع کریم و غیره و **فعول** بضمتین چنانچه قبور جمع قبر و غیره **فعلان** بالضم چنانچه رغفان جمع رغیف و غیره **فعلان** بالکسر چنانچه نیران جمع نار و غیره **فعلی** بفتح فا و لام چنانچه مرضی جمع مریض و **فعلی** بکسر فا و لام چنانچه حجلی جمع حجل و **فعلاء** بضم فا و فتح عین چنانچه علما جمع عالم و **افعلاء** بفتح همزه و کسر عین چنانچه انبیا و اطبا جمع نبی و طبیب و **فعالی** بفتح فا و لام چنانچه صحاری جمع صحرا و بخاری جمع بختی **فعالی** بضم فا و فتح لام چنانچه اساری جمع اسیر و **فعالی** بفتح فا و کسر لام چنانچه امانی جمع امنیه **فعالی** بفتح فا و کسر لام و تشدید یا چنانچه حوالی جمع حولا یا **فعائل** بفتح فا و همزه چنانچه رسائل جمع رساله و **فواعل** بفتح فا و کسر عین چنانچه کواهل جمع کاهل و **افاعل** بفتح همزه و کسر عین چنانچه اصابع جمع اصبع **افاعیل** بفتح همزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و **تفاعل** بفتح تا و کسر عین چنانچه تجارب جمع تجربه **تفاعیل** چنانچه تماثیل جمع تمثال **مفاعل** بفتح میم و کسر عین چنانچه مساجد جمع مسجد و **مفاعیل** بفتح میم و کسر عین چنانچه مکاتیب جمع مکتوب **فعالل** بفتح فا و کسر لام چنانچه بلابل جمع بلبل **فعالیل** بفتح فا چنانچه سلاطین جمع سلطان **فعالل** بفتح فا و کسر لام چنانچه عنادل جمع عندلیب **فعالیل** بفتح فا چنانچه قراطیس جمع قرطاس **فعاللة** بفتح فا و کسر لام اول چون تلامذه جمع تلمیذ **افاعلة** چون اساتذه و **فعاللة** و **فواعلة** نیز آمده است و سوای اینها اوزان اسم جمع ابیات است و آن تیر در آخر بیت منتخب گفته خواهد شد بدانکه کلمه ثلاثی را اکثر بروزن **فعـــل** یعنی اسمیکه بفتح اول و سکون ثانی باشد و غیر طلبکه اجوف واوی و صفت مشبهه نباشد جمع بروزن فعول بضمتین اکثر می آید چنانچه فلوس جمع فلس و لفظیکه اجوف واوی بر این وزن باشد جمعش بروزن افعال بفتح می آید چنانچه اثواب جمع ثوب بهم جمع فعل که اجوف یائی نبود سماعا بروزن فعال بکسر می آید چون کلاب جمع کلب و هم جمع فعل سماعا بروزن فعلان بکسر می آید چنانچه غلمان بالکسر جمع غلام بطنان بالضم جمع بطن و سقف بضمتین جمع سقف و عده بکسر اول و فتح ثانی جمع عده بروزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون اهالی جمع اهل جمع قلت این اکثر بروزن افعال بفتح اول و ضم ثالث آید چنانچه افلس جمع فلس و بروزن افعال بالفتح از مفرد جسم و افعلة بفتح اول و کسر ثالث و افاعل شاذ می آید چون افراد جمع فرد و اجداد جمع جد را اسم داند که صفت مشبهه بر این وزن باشد جمعش اکثر بروزن افعال بالکسر آید چون صعاب جمع صعب و چون صفت اجوف یائی بود بروزن افعل آید چون

اشیاخ جمع شیخ و سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ضیفان بالکسر جمع ضیف و غدان بالضم جمع غد و کهول بضمتین جمع کهل و سحل بضمتین جمع سحل و سمحا بالضم
اول و فتح ثانی جمع سمح و رجلة بالکسر جمع رجل بمعنی جوان سست و کلمهٔ ثلاثی که بر وزن **فعل** باشد یعنی اسمیکه بکسر اول و سکون ثانی باشد بشرطیکه صفت مشبهه نبود اکثر جمعش بر وزن فعول
بضمتین آید چون حمول جمع حمل و جمع فعل بالکسر چند وزن دیگر سماعا نیز می آید چون قداح جمع قدح بالکسر بمعنی تیر بی پر و پیکان و صنوان بالکسر جمع صنو و قرده بکسر قاف و فتح را جمع
جمع قرد و ذوبان بالضم جمع ذئب و جمع قلت این اکثر بر افعال می آید چون احمال جمع حمل می آید و بر وزن افعل کم می آید چون ارجل جمع رجل بالکسر و اگر صفت مشبهه برین وزن بود جمعش
اکثر بر وزن افعال باشد چون احلاف جمع حلف و بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون اجلف جمع جلف و کلمهٔ ثلاثی که بر وزن **فعل** بود یعنی اسمیکه بضم اول و سکون ثانی
باشد جمع آن اکثر بر وزن فعول بضمتین و افعال بالفتح آید چون قرود و اقراء جمع قرء و هم جمع این وزن بر چند وزن دیگر هم می آید سماعا چنانچه خفاف بکسر اول جمع خف و فلک
بالضم جمع فلک مفرد و جمع بر یک وزن و قرط بکسر اول و فتح ثانی جمع قرط و از اجوف واوی که برین وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر می آید سماعا چنانچه عیدان جمع عود
و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه احرار جمع حر و اسم ثلاثی که بر وزن **فعل** بفتحتین باشد بشرطیکه اجوف نبود اکثر جمعش بر وزن افعال آید چنانچه اجبال
جمع جبل و اگر اجوف بود بر وزن فعلان بالکسر آید چنانچه تیجان جمع تاج و نیران جمع نار و هم جمع این وزن سماعا بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ذکور بضمتین جمع ذکر و دخر بالکسر
جمع حرب و ازمن بفتح اول و ضم ثالث جمع زمن و حملان بالضم جمع حمل و جبره بالکسر جمع جار و حجلی بالکسر و الف مقصوره جمع حجل و اگر صفت مشبهه برین وزن آید جمعش اکثر بر وزن
فعال بالکسر آید چون حسان جمع حسن و نیز بر وزن فعلان بالکسر آید چون اخوان جمع اخ که در اصل اخو بود و فعلان بالضم چون ذکران جمع ذکر و فعل بضمتین چون نصف جمع نصف بمعنی میانه
سال و افعال چون ابطال جمع بطل آید و اسمیکه بر وزن **فعل** بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چنانچه افخاذ جمع فخذ و هم جمع این وزن سماعا بر وزن فعالی بالفتح کم می آید چنانچه
نمور جمع نمر و اگر صفت مشبهه برین وزن باشد جمعش بر وزن فعال چون وجاع جمع وجع و بر وزن فعل بضمتین چون خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد جمع نکد آید و بر وزن فعالی بالفتح کم می آید
چنانچه حذاری جمع حذر و اسمیکه بر وزن **فعل** بفتح اول و ضم ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فعال بالکسر کم می آید چنانچه سباع جمع سبع و اگر صفت مشبهه
برین وزن باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه ایقاظ جمع یقظ و کلمه که بر وزن **فعل** بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چون اعناب جمع عنب و بر فعول و افعال کم آید چنانچه
ضلوع و اضلاع جمع ضلع و کلمه که بر وزن **فعل** بکسرتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چون آبال با الف ممدوده جمع ابل و کلمه که بر وزن **فعل** بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان
بالکسر آید چنانچه صردان جمع صرد و هم جمع این وزن سماعا برین اوزان آید چنانچه رباع بالکسر جمع ربع و ارطاب جمع رطب و اسمیکه بر وزن **فعل** بضمتین باشد جمعش بر وزن افعال آید چنانچه
اعناق جمع عنق و اگر صفت مشبهه باشد جمعش نیز بر وزن افعال آید چنانچه اجناب جمع جنب و کلمه که بر وزن **فعلة** بالفتح و سکون عین باشد جمعش بر وزن فعال بالکسر آید چنانچه قصاع
جمع قصعه و بر فعول و فعل بکسر اول و فتح دوم نیز آید چون بدور و بدر جمع بدره و بر فعل بضم اول و فتح دوم چون نوب جمع نوبه می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز آید و بر وزن فعالی کم آید چون لیالی جمع
لیله و کلمه که بر وزن **فعلة** بکسر اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بکسر اول و فتح دوم آید چون لقح جمع لقحه و بر وزن فعل بکسر اول و افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید چون لقاح جمع لقحه
و انعم جمع نعمة و کلمه که بر وزن **فعلة** بضم اول و سکون ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون برق جمع برقه و هم جمع این وزن بر وزن فعول آید چون حجور
جمع حجره و فعل بکسر چون برام جمع برمه کم می آید و گاهی بر وزن فعائل نیز می آید چون حرائر جمع حره و کلمه که بر وزن **فعلة** بفتحات باشد جمعش اکثر بر وزن فعال بالکسر آید
چون رقاب جمع رقبه و گاهی بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم آید چون انوق جمع ناقه که در اصل نوقه بود و بر وزن فعل بالکسر و فتح ثانی آید چون تیر جمع تاره و بر وزن فعل بالضم نیز آید
چون بدن جمع بدنه و کلمه که بر وزن **فعلة** بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن فعل بفتح اول و کسر ثانی آید چون معد جمع معده و کلمه که بر وزن **فعلة** بضم اول و فتح ثانی باشد
جمعش بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون تخم جمع تخمه و اسمیکه بر وزن **فعال** بالفتح باشد جمعش اکثر بر وزن افعلة بفتح اول و کسر عین آید چون ازمنه جمع زمان و هم جمع این وزن
سماعا بر وزن فعل بضمتین آید چون قذل جمع قذال و بر وزن فعلان بالکسر چون غزلان جمع غزال و بر وزن فعول چون عنوق جمع عناق آید و اگر صفت مشبهه برین وزن آید
جمعش بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی چون جبناء جمع جبان و بر وزن فعل بضمتین آید چون صنع جمع صناع و بر وزن فعال بکسر اول چون جیاد جمع جواد آید و اسمیکه

فعال بالکسر باشد جمعش اکثر بروزن افعله بفتح اول و کسر عین و فعل بضمتین آید چون احمره و حمر جمع حمار و گاهی سماعا بروزن فعلان بالکسر چون صیران جمع صوار و بروزن فعائل چون شمائل جمع شمال آید و اگر صفت مشبه برین وزن آید جمعش بروزن فعل بضمتین چون کنز جمع کناز و بروزن فعال مفرد و جمع بریک وزن آید چون هجان جمع هجان

و اسمیکه بروزن فعال بالضم باشد جمعش اکثر بروزن افعله بفتح اول و کسر عین آمده چون اغربه جمع غراب گاهی بروزن فعل بضمتین چون قرد جمع قراد و بروزن فعلان بالکسر چون غربان جمع غراب و بروزن فعلان بالضم چون قان جمع تقاق و بروزن فعله بالکسر چون غلمه جمع غلام و بروزن فعل بالضم چون قب جمع باب آید و اگر صفت مشبه برین وزن باشد جمعش بروزن فعلان بالکسر آید چون شجعان جمع شجاع و بروزن فعلا بضم اول و فتح ثانی چون شجعاء جمع شجاع آید و اگر بر همین وزن مذکر و مؤنث سماعی آید جمعش بروزن افعل بفتح اول و ضم ثالث آید چون اعنق جمع عناق و اذرع جمع ذراع و اعقب جمع عقاب آید و امکن بفتح اول و ضم ثالث شاذ است

و اسمیکه بروزن فعاله مثلث الفا باشد یعنی فا او مضموم یا مفتوح یا مکسور بود جمعش بروزن فعائل آید چون حمائم جمع حمامه و رسائل جمع رساله و ذوائب جمع ذوابه

و اسمیکه بروزن فعیل باشد جمعش اکثر بروزن افعله بفتح اول و کسر عین آید چون اغفه جمع رغیف و بروزن فعل بضمتین چون رغف جمع رغیف و بروزن فعلان بالضم چون رغفان جمع رغیف و گاه بروزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون انصباء جمع نصیب و بروزن فعال بالکسر چون فصال جمع فصیل و بروزن افاعل بفتح اول و کسر عین چون افائل جمع افیل و بروزن فعلان بالکسر چون ظلمان جمع ظلیم و بروزن افاعیل نیز چون احادیث جمع حدیث و اگر مضاعف برین وزن آید جمعش بروزن فعل بضمتین کم آید چون سرر جمع سریر و اگر صفت مشبه برین وزن باشد جمعش بروزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی آید چون کرما جمع کریم و بروزن فعال بالکسر چون کرام جمع کریم و بروزن فعل بضمتین چون نذر جمع نذیر و بروزن فعلان بالضم چون ثنیان جمع ثنی و بروزن فعلان بالکسر چون خصیان جمع خصی و بروزن فعال بالفتح چون اشراف جمع شریف و بروزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون اصدقا جمع صدیق و بروزن افعله بفتح اول و کسر عین چون احبه جمع حبیب و بروزن فعول چون ظروف جمع ظریف گاهی بروزن فعالی بفتح اول و چهارم نیز آید چون یتامی جمع یتیم و اگر صفت مشبه برین وزن بمعنی مفعول باشد جمعش اکثر بروزن فعلی بفتح اول و فتح لام آید چون قتلی جمع قتیل و گاه بروزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی چون قتلاء جمع قتیل و بروزن فعالی بضم اول و فتح لام چون اساری جمع اسیر آید و مرضی بالفتح جمع مریض شاذ است و اگر صفت مشبه بروزن فعیله باشد جمعش اکثر بروزن فعائل بفتح آید چون صبائح جمع صبیحه و بروزن فعال بالکسر چون صباح جمع صبیحه گاهی بروزن فعلاء نیز آید چون خلفاء جمع خلیفه

و اسمیکه بروزن فعول باشد بالفتح جمعش اکثر بروزن افعله بفتح اول و کسر عین آید چون اعمده جمع عمود و بروزن فعل بضمتین چون عمد جمع عمود و گاهی بروزن فعلان بالکسر چون قعدان جمع قعود و گاهی بروزن افعال بالفتح چون افلاء جمع فلو و بروزن فعائل چون ذنائب جمع ذنوب اگر اسمی بروزن فعوله بفتح باشد اول جمعش بروزن فعائل چون حمائل جمع حموله آید و اگر صفت مشبه برین وزن باشد اکثر جمعش بروزن فعل بضمتین آید چون صبر جمع صبور و گاه بروزن فعلاء بضم اول و فتح عین چون ودداء جمع ودود و بروزن افعال چون اعداء جمع عدو آید و اگر صفت مشبه برین وزن برای مؤنث آید جمعش بروزن فعائل آید چون عجائز جمع عجوز

و کلمه که بروزن فعول بضمتین باشد جمعش سماعا بروزن افاعیل آید چون اعاریض جمع عروض

و اگر اسمی بروزن فاعل باشد جمعش اکثر بروزن فواعل بفتح آید چون کواهل جمع کاهل بمعنی ما بین بر دو شانه و گاهی بروزن فعلان بالضم چون حجران جمع حاجر و بروزن فعلان بالکسر چون جنان جمع جان و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبه برین وزن آید جمعش اکثر بروزن فعل بضم اول و تشدید عین مفتوح آید چون جهل جمع جاهل و بروزن فعال بضم اول و تشدید عین چون جهال جمع جاهل و بروزن فعله بفتحتین چون فسقه جمع فاسق و اگر ناقص باشد بروزن فعله بضم اول و فتح ثانی چون قضاة جمع قاضی که در اصل قضیه بود یا متحرک ما قبل آن مفتوح یا را بالف بدل کردند و بروزن فعل بالضم چون بزل جمع بازل و بروزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی چون شعراء جمع شاعر و بروزن فعلان بالضم چون صحبان جمع صاحب و بروزن فعال بالکسر چون تجار جمع تاجر و بروزن فعول بضمتین چون قعود جمع قاعد و بروزن فعالی نیز آید چون طلاسی جمع طالس و بروزن فواعیل نیز آید چون بواطیل جمع باطل و فوارس جمع فارس شاذ است و اگر مؤنث برین وزن باشد جمعش بروزن فواعل آید چون حوائض جمع حائض و بروزن فعل بضم اول و تشدید عین چون حیض جمع حائض

و اگر اسمی بروزن فاعله باشد جمعش اکثر بروزن فواعل آید چون کواثب جمع کاثبه و اگر صفت یعنی اسم فاعل و صفت مشبه بروزن فاعله آید جمعش نیز بروزن فواعل آید چون نوائم جمع نائمه و بروزن فعل بضم اول و تشدید عین مفتوح چون نوم جمع نائمه

و اگر اسمی بروزن فعلی یعنی هر چهار حرکه را بع او الف مقصوره باشد و فا او متحرک که باشد جمعش بروزن فعال بالکسر آید چون اناث جمع انثی و اگر صفت مشبه برین طور آید جمعش نیز بروزن فعال آید چون عطاش

چون حرامی جمع حرمی و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام نیز می آید چون دعاوی جمع دعوی و اگر فعلی بالضم مونث اسم تفضیل باشد جمعش بر وزن فعل بضم اول و فتح
ثانی آید چون صغر جمع صغری و اگر اسمی بر وزن **فعلاء** بالفتح باشد جمعش بر وزن فعالی بفتح فا و لام آید چون صحاری جمع صحرا و بر وزن فعالی بکسر لام چون صحاری جمع
صحرا و بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون صحاری جمع صحرا و اگر صفت مشبه برین وزن باشد جمعش بر وزن فعال بکسر چون بطاح جمع بطحا و بر وزن فعالی بفتح اول
و کسر لام و تشدید یا چون عذاری جمع عذرا و اگر صفت مشبه بر وزن فعلاء بضم اول و فتح ثانی باشد جمعش نیز بر وزن فعال آید چون عشار جمع عشرا و کلمه که بر وزن **فعالی**
یعنی اسمی که آخرش الف مقصوره باشد جمعش بر وزن فعالیات بضم اول و فتح لام آید چون حباریات جمع حباری و گاهی بر وزن فعالی بکسر لام آید چون حبالی جمع
حبلی و بر وزن فعائل نیز آید چون حبائر جمع حباری و اگر اسمی بر صورت **افعل** آید یعنی بلا تعیین حرکت اول و ثالث جمعش بر وزن افاعل آید چون اصابع جمع اصبع و اجادل
جمع اجدل و اگر صفت مشبه بر وزن فعلان بضم آید چون حمران جمع احمر و بر وزن فعل بالضم چون حمر جمع احمر و اگر اسم تفضیل برین وزن باشد جمعش بر وزن افاعل آید چون افاضل
افضل و اسمیکه بر وزن **فعلان** بحرکات ثلثه فا و سکون عین بود جمعش بر وزن فعالین بفتح آید چون شیاطین و سراحین جمع شیطان و سرحان و گاهی بر وزن فعال بکسر نیز
آید چون سراح جمع سرحان و گاهی بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبه برین وزن باشد جمعش بر وزن فعال بکسر نیز آید چون غصاب جمع
غضبان و بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام چون سکاری جمع سکران همیکه صفت مشبه بر وزن فعالی بفتح آید فا کلمه از درین جا بلفظ ضمه داده شود چون کسالی جمع کسلان و سکاری
جمع سکران و عجالی جمع عجلان و غیاری جمع غیران و کلمه که بر وزن **فعلان** بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش بر وزن فعالی بکسر لام و تشدید یای چون ظرابی جمع ظربان و گاهی
بر وزن فعلی بکسر فا و فتح لام چون ظربی جمع ظربان و کلمه که بر وزن **فیعل** بفتح فا و کسر عین باشد جمعش بر وزن افعال آید بفتح چون اموات جمع میت و بر وزن فعال بکسر چون جیاد جمع جید
و بر وزن افعلاء بفتح اول و کسر عین چون اهنیاء جمع هین آید و گاهی بر وزن فعلی بفتح نیز آید چون موتی جمع میت و لفظیکه بر وزن **فعال** بضم اول و تشدید عین باشد جمعش بر وزن
فعالیل آید چون عوارید جمع عوار و لفظیکه بر وزن **مفعول** یا **مفعال** بالکسر باشد جمعش بر وزن مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و مفاتیح جمع مفتاح و لفظیکه بر وزن **مفعل**
بضم میم و کسر عین باشد جمعش نیز گاهی بر وزن مفاعیل آید چون مناکیر جمع منکر و مفاطیر جمع مفطر و کلمه که بر وزن **مفعل** و **مفعله** بفتح میم یا بکسر میم باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون
مساجد جمع مسجد و محامد جمع محمدت و مقاطع جمع مقطع و مجاجم جمع محجمه و کلمه که بر وزن **مفعل** بضم میم و کسر عین باشد جمعش بر وزن مفاعل آید چون مطافل جمع مطفل و کلمه که بر وزن مهری
بالفتح و سریه بضم اول و کسر رای مشدد و تشدید تحتانی و سعلاه بالکسر و **قلنسوه** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم سین و قو و باه بفتح اول و ثانی و **عشرین** بالکسر باشد جمعش
بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام آید چون مهاری و سراری و سعالی و قلانسی و قوابی و عشاری جمع مهری بر وزن فعالی بفتح اول و فتح لام و فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا نیز آید
چون مهاری و مهاری و کلمه که بر وزن **علیاء** و **حولایا** باشد جمعش بر وزن فعالی بفتح اول و کسر لام و تشدید یا بود و کلمه که هم وزن **جرائص** و **قرشیا** و **حباری** و **جرائی**
باشد جمعش بر وزن فعائل آید چون جرائص و قرائب و حبائر و خرائث و کلمه که هم وزن **اقلیم** و **اقوال** باشد جمعش بر وزن افاعیل آید چون اقالیم و اقاویل و کلمه که هم وزن
تقضب و **تجربه** باشد جمعش بر وزن تفاعل بفتح اول و کسر عین چون تناصب و تجارب آید و کلمه که اول آن تا و رابع آن مد بود جمعش بر وزن تفاعیل آید چون تماثیل جمع تمثال و تصاویر
جمع تصویر و کلمه که هم وزن **بلغن** بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعش بر وزن فعالن بفتح اول و کسر لام آید چون بلاغن جمع رباعی مجرد هرچه ملحق آن باشد بر وزن فعالل آید چون
جعافر جمع جعفر و قعادد جمع قعدد جمع خماسی مجرد نیز برین وزن می آید مگر بحذف حرف خامس چون سفارج جمع سفرجل و جمع اسما رباعی مزید یا ملحق بآن که حرف رابع آن مد باشد جمعش
بر وزن فعالیل آید چون قراطیس جمع قرطاس و جلابیب جمع جلباب و قنادیل جمع قندیل و عصافیر جمع عصفور و جمع اسمیکه منسوب باشد یا عجمی باشد بر وزن فعالله و مفاعله
و فواعله بفتح اول و کسر حرف چهارم می آید چون حنابله جمع حنبلی و اشاعره جمع اشعری و اساتذه جمع استاذ و تلامذه جمع تلمیذ که هر دو عجمی اند و گاهی لفظ جمع را بار دیگر جمع کنند چون اکالب جمع
اکلب که جمع کلب است و جمالات جمع جمال است و اناعیم جمع انعام و آن جمع نعم است و بیوتات جمع بیوت که جمع بیت است و گاهی جمع بر ماده واحد خود نیاید چون نساء و نسوه و نسوان هر سه لفظ
جمع امراة است و گاهی جمع موافق قیاسی که مفرد آن بهوا نیاید و این را جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن بر سمع موقوف است چون محاسن جمع حسن و ملامح جمع لمحه

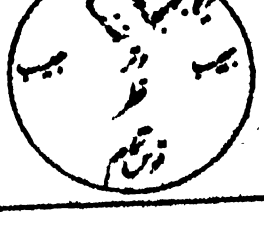
وسطاعن جمع طعنه ولواقح جمع لقحه وملاقح جمع ملقحه والمطایا جمع مطیه والنضا جمع نضاری و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد و معنی جمع دریافته شود و آنرا اسم جمع گویند چون رکب بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی سواران اسم جمع راکب و خدم بفتحتین بمعنی خادمان اسم جمع خادم و ظرب بفتح اول و کسر ثانی اسم جمع ظربان که بالکسر است و عبد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی
عابدان اسم جمع عابد و رجله بالکسر بمعنی پیادگان اسم جمع راجل و رفقه بضم اول و سکون ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جامل بکسر میم اسم جمع جمل بمعنی شتر و عبید بر وزن فعیل بمعنی
بندگان اسم جمع عبد و توام بضم اول و سوم اسم جمع توام که بفتح اول و سوم است و قصبا بفتح اول و سکون ثانی اسم جمع قصب که بفتحتین بمعنی نی است و مشیوخا بفتح میم و سکون
شین معجمه و ضم تحتانی اسم جمع شیخ و صحابه بالفتح بمعنی یاران اسم جمع صاحب و چون از لفظ مفرد که بچیزی منسوب باشد یای نسبت حذف کنند آن مفرد معنی جمع میشود چون روم جمع رومی و
عرب جمع عربی و چون در آخر لفظی های وحدت باشد هرگاه آن ها را حذف کنند بمعنی جمع آن لفظ میشود چون کلم بفتح کاف و کسر لام جمع کلمه و تمر بفتح اول و سکون ثانی جمع تمره و سعد بکسر
میم و سکون عین جمع سعده و گاهی لفظی در معنی جمع میشود بزیاده کردن تا در آخرش چون کماة و جباة که مفرد آن کم و جبا است هر دو بمعنی سماروغ و جمع بالف و تا در آخرش برای علم مونث می آید
چنانچه هند و هندات و اگر صفت مونث باشد جمعش بالف و تا نیاید چنانچه حائض را جمع حوائض می آید نه حائضات لفظیکه در و تای تانیث است اسم بود یا صفت تای تانیث آن حذف کرده با
و تا جمع نمایند تا اجتماع دو علامت تانیث لازم نیاید چنانچه ضاربات و مسلمات جمع ضاربه و مسلمه و لفظی که گر صفت غیر عاقل باشد گاهی جمعش نیز بالف و تا آید چون سجل و سجلات بمعنی زن قریه
مرفوع و مرفوعات و لفظیکه او را جمع تکسیر نیامده باشد جمعش نیز بالف و تا آید چنانچه سرادقات جمع سرادق یا آنکه در خماسی جمع تکسیرش بحذف خامس آمده باشد بابقای اصول بالف و تا جمعش
آرند چون سفرجلات جمع سفرجل که جمع تکسیرش سفارج آمده است بحذف خامس و لفظیکه بر وزن **فعلة** باشد بفتح اول و سکون ثانی در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح یابد بشرطیکه اجوف
نبود چون تمره بسکون میم تمرات آید بفتح میم و اگر اجوف باشد عین کلمه همچنان در جمع ساکن باشد چنانکه در مفرد بود مثلا از جوزه و بیضه جوزات و بیضات آید بسکون واو و یا مگر قوم هذیل که اجوف
نیز مثل صحیح و غیره فتح خوانند چنانچه از جوزه و بیضه جوزات و بیضات آرند بفتح واو و یا و لفظیکه بر وزن **فعلة** بکسر اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح و کسره
یابد چون از کسره کسرات بکسر اول و فتح سین و هم کسرات بکسر اول و ثانی و بنی تمیم در صورت مذکوره بسکون عین کلمه نیز خوانند چنانچه کسرات بسکون سین و لفظیکه بر وزن **فعلة** بکسر فا و سکون
عین اگر اجوف باشد مطلقا یعنی اجوف واوی باشد یا یایی یا ناقص واوی یا یایی بود پس عین کلمه در دو صورت در وقت جمع سکون و فتح یابد چون دیمات بسکون یا و بفتح یا جمع دیمه که اصل آن دومه بود بمعنی
باران بی رعد و برق و چون بیعات بسکون یا و فتح یا جمع بیعه بمعنی معبد نصاری چنانکه کنیسه معبد یهود و لفظیکه بر وزن **فعلة** بضم اول و سکون ثانی باشد در حالت جمع
عین کلمه آن فتح و ضمه یابد چنانچه حجره حجرات آید بضم جیم و فتح آن و تمیم بسکون نیز خوانند چنانچه حجرات بسکون جیم و لفظیکه بر وزن **فعلة** بضم و سکون عین اگر ناقص یایی یا اجوف باشد مطلقا
در حالت جمع عین کلمه آن بسکون و فتح یابد مثال ناقص یایی چون از رقیه رقیات بفتح و سکون قاف و حلیه و حلیات مثال اجوف چنانچه از دوله دولات و دولات
بسکون و فتح واو و اگر صفت مشبه صحیح یا مضاعف باشد بر وزن فعله بفتح باشد یا فعله بکسر یا فعله بضم بود در حالت جمع بالف و تا عین کلمه بسکون آید فقط چون صعبه صعبات از صعوبت
و صلبه صلبات از صلابت و شده شدات از شدت و مره مرات از مرارت و لفظیکه بر وزن **فعل** باشد بحرکات ثلثه فا و سکون عین بشرطیکه مونث است بتقدیر تا پس آن نیز بحکم فعلة
مثلثة الفا دارد چون ارض ارضات بفتح را چنانچه از تمره تمرات و جمع عرس عرسات بضم را و فتح آن چنانچه از حجره حجرات و جمع عیر عیرات بسکون و فتح یای تحتانی چنانچه از دیمه دیمات
بسکون و فتح یا و جمع بواو و نون برای لفظی می آید که در آخر آن تای فوقانی نبود و علم باشد مذکر عاقل را چنانچه زیدون جمع زید یا آنکه صفت باشد مر مذکر را چنانچه ضارب و مضروب
را جمع ضاربون و مضروبون می آید و الف مقصوره را در هنگام جمع حذف کنند چنانچه از مصطفی جمع مصطفون می آید لیکن سنون جمع سنه و قلون جمع قله و ابلون جمع ابل و ارضون جمع
ارض خلاف القیاس است و افعل فعلی چنانچه احمر و فعلان فعلی چنانچه عطشان و صفتیکه مشترک باشد میان مذکر و مونث چنانچه جریح و صبور این هر سه قسم الفاظ را جمع بواو و نون
نمی باید و این جمع بواو و نون بحالت رفعی باشد و الا در حالت نصبی و جری همین جمع سالم مذکر بیای معروف و نون آید چنانچه زیدین و ضاربین و مضروبین مررت بزیدین
و ضاربین و مضروبین **جمع الجمع** نزد صرفیان جمعیکه از لفظ جمع آورده باشند چون اکالب جمع اکلب [illegible] که اکلب جمع کلب است و اناعیم جمع انعام که جمع نعم است و باصطلاح صوفیه شهود خلق است
قائم بحق بمعنی اول از فصول اکبری معنی ثانی از لطائف **جمل** بفتحتین شتر و بضم جیم و تشدید و فتح میم بمعنی حساب ابجد حروف ابجد و باین معنی بتخفیف میم نیز آمده [illegible]

واین جمع جمل ست و بفتحتین خوبی صورت و سیرت و بالضم بتشدید و بتخفیف میم خوبرو و خوش سیرت و بالفتح و تشدید میم شتربان از منتخب جمیل خوب نیکو خو بصورت از منتخب جماع اعلام
بکسر اول و هفتم بمعنی خوردن شراب جاثم بمعنی شراب آب مده و جماع الاثم بمعنی شراب نیز آمده از منتخب جمام بفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و بالکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بعضی
حرکت پر لبالب گشتن ظرف و پیمانه از منتخب جمان بضم مروارید و مهرها سیمین که بشکل مروارید سازند از منتخب جمازه بفتح اول و تشدید میم و زاء معجمه صیغه مبالغه بمعنی اشتر تیز رفتار
از منتخب و در کتب فارسی بتخفیف میم نیز آمده جمعه بالضم و بضمتین روز آدینه از منتخب جمره بالفتح اخگر آتش و سنگریزه و سنگریزه انداختن در حج سه مرتبه و نام مرضی که آن مثل بثوری
چند پهن باشد بغایت سرخ با سوزش عظیم و در فارسی حرارتی و بخاری است که در آخر زمستان بسه مرتبه از زمین برمیخیزد و در جمره اول زمین گرم میشود و در جمره دوم آب گرم
میگردد و در جمره سوم نباتات گرم شوند و برگ و شگوفه پدید آید از برهان و منتخب و لطائف جمیله خوب نیکو و خوبصورت جمده بالضم بمعنی بزرگ و بلند از بهار عجم جمجمه بضم
هر دو جیم کاسه سر که آنرا کاچک نیز گویند و قدح چوبین و چاهیکه در شورستان باشد از کشف و سروری و منتخب و شرح نصاب مولانا یوسف و کنز و مصطلحات جمع اگلنی نوعی از کمانات
تیراندازی که تیرهای بسیار در یکجا زنند از چراغ هدایت جملگی بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یا مصدریست بمعنی جمله شدن و هاء که در آخر لفظ جمله است بکاف فارسی بدل شده چنانکه
در حالت نسبت مثل بیرنگی و خانگی و بعضی محققین نوشته اند که میتواند که در اصل جملگی بوده عالم تمامی که بدون یا مستعمل از بهار عجم **فصل جیم مع نون**
جنگلی بکیا نوعی از حیوانات بصورت انسان که یکپا دارد از تمیز و نطق بی بهره است بمجاز مردم متسیره و بیبیر را از مصطلحات جنود کبریا کنایه از ملائک جناب بفتح درگاه و
آستانه و گرداگرد سرای و کنار یا خود از جنب که بمعنی پهلو و کناره باشد و کسانیکه برای همین معنی بالضم خوانند غلط است چرا که جناب بضم بمعنی در دپهلو است از منتخب و صحاح و لطائف و کنز و در فارسی جناب
بفتح نام بارو بمعنی گرد و شرط و قمار بضم بمعنی دوگان و بالکسر ریسمان باشد که برگردن چهارپایه بندند و هر جاکه خواهند برند از برهان وغیره آن جنوب بفتح طرف دست راست
کسیکه روی بسوی مشرق داشته باشد و بمعنی دیگر از طرف دست راست آنشخص فرود از صراح و منتخب و کشف و مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف بن مانع که از اکابر اهل تحقیق اند چنین
نوشته اند که جنوب بادیکه از جانب یمین کعبه وزد و چون کعبه عرب یک شخص قرار داده اند که روی بسوی مشرق است و جنوب یا خود از جنب است که بمعنی پهلو باشد و تخصیص جنب
بیمین از ین سبب کرده اند که جنب یمین اشرف اعظم بدست جنائب بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و موحده بمعنی اسپان آراسته که پیش سواری سلاطین و امرا برند و این جمع
جنیبت است از منتخب و کنز و شمسی جنب بضمتین مردی غسل و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو و کناره از منتخب جنیبت بفتح اول و کسر نون و یاء معروف و فتح موحده و تاء فوقانی اسپ
کوتل که پیش سواری سلاطین و امرا برند از کشف و بهار عجم و صراح جنات بضم جیم جمع جانی که بمعنی گنهگار باشد جنت بالفتح بهشت و در اصل بستانی را گویند که درختان او
زمین را پوشیده باشد چه در لفظ عربی که جیم و نون باشد بمعنی خفا و پوشیدگی دران ملحوظ باشد چنانچه پریرا جن از ان گویند که از نظر پوشیده است و همچنین بمعنی بچه که در شکم پوشیده باشد جنه
بالضم بمعنی سپر که مرد را میپوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع رحمة الله علیه جنابت بفتح دوری و مجازا بمعنی حالت غسل چرا که دران نیز دوری از طهارت باشد
از کشف و بهار عجم جنایت بکسر گناه کردن از منتخب و صراح و کنز جنایات بکسر تقصیرات جناح بالفتح بال مرغ و بازو و دست و مقدمه لشکر که آنرا هراول گویند و بالضم بمعنی
گناه از مدار و منتخب و بحر الجواهر و کشف و صراح و بهار عجم جنبش زنخ مسخرگی جند بالضم لشکر و سپاه و نام ولایتی که خانه سگ ابی باشد و بالفتح نام شهری از توران از شرح
نصاب برهان و کشف و منتخب و سروری و کنز جنود بضمتین لشکرها و این جمع جند است از کشف و کنز جنید بضم جیم و فتح نون و سکون تحتانی نام یکی از اولیاء کامل ساکن بغداد
جنتر بفتح اول و سکون نون و ضم تاء فوقانی لفظ هندیست نام سازیکه آنرا بین نیز گویند و بشکل او بتار از و مشابهت دارد و آن چوبی باشد مثل گردن طنبوره و زیر دو سر آن
دو کدو مدور وصل کرده شده باشد و بران چوب بالای هر دو کدو باشد مثل طنبوره تارها کشند پس آن چوب بمنزله شاهین ترازو است و هر دو کدو بمنزله دو پله و در بهار عجم نوشته که جنتر
نوعی از بین است بزیادت چند تار از بین و بعضی از آلات رصد جنس بالکسر یک نوع از هر چیز که در اقسام چیزها باشد از منتخب و صراح و باصطلاح منطقیان
جنس آنرا گویند که در تحت آن چند نوع مندرج بود و نوع آنرا گویند که تحت آن اصناف واقع شود و صنف آنرا نامند که در تحت آن افراد باشند چنانچه حیوان که جنس است و
انسان نوع و فرنگی و حبشی و هندی که همه اصناف اند و اشخاص هر صنف افراد هستند جناس بکسر اول در عبارت شعر و لفظ آوردن که در تلفظ مشابه باشند

جنیبت کش میر آخور از سراج جنف بفتحتین میل کردن بسوی ظلم از شرح نصاب که جلغ وجناق بفتح و در آخر لفظ اول عین معجمه بمعنی شرط و گرو باشد که دو کس باهم
بندند بضم دامستر و غیر منقوط از رشیدی و برهان لغات ترکی و در مصطلحات نوشته گروکه باهم بندند وازامرایا و تر از فراموش نیز گویند جنگ بالفتح و کاف فارسی بلفظ کردن و
آوردن و پیوستن و افتادن و داشتن مستعمل میشود از بهار عجم و جنگ بالضم بامعنی بزرگ که دران تحریر اشعار و غیره مندرج باشند از برهان جهنگ بضم اول و فتح های سوم صحبت کردن
و ذکر کردن از برهان جنگلی یا یک معنی نیست بصورت آدمی که یکپا دارد از بهار عجم جنبش اول کنایه از حرکت فلک یا حرکت سیارات از برج حمل یا حرکت قلم قضا از بهار عجم و سراج جندل
بالفتح بر وزن صندل بمعنی سنگ بزرگ از شرح نصاب و لطائف جنان بفتح بر وزن سحاب بمعنی دل و بکسر جیم جمع جنت که بمعنی بهشت است از کشف و قاموس و منتخب جن بضم
سپر و بالکسر پری و این اسم جنس بیان ست که بر واحد و کثیر اطلاق میتوان کرد چنانچه انسان از شرح نصاب و لطائف جنین بالفتح بر وزن فعیل بچه که در شکم مادر باشد از منتخب و کشف
جنه بالکسر و تشدید نون پریان از منتخب و جنه بالضم و تشدید نون بمعنی سپر فراخ از شرح اضاحی جنابه بضم اول و حرف چهارم بای موحده دو کودک که بیکبار متولد شوند بعربی توامان
گویند و مجاز بمعنی دوگان از کیهان و غیره جنازه بالفتح والکسر تابوت مرده از منتخب و صراح و بهار عجم جنی بالکسر و تشدید نون مکسور جن واحد و جن اسم جنس ست پریان را و جن مشتق از جنون است
که بمعنی پوشیده شدن باشد چون پری صفت اختفا و پوشیدگی دارد او را جنی گفتند و کسانیکه جمع جن اجنه گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلط ست زیرا که اجنه جمع جنین است جنین بچه را
گویند که در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر نون و یای مشدد میوه را گویند که از درخت چیده شود از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع جنگ زرگری جنگ بمصلحت و جنگ ساخته که بدون
کینه باشد برای فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و چهار شربت و برهان و سراج و مصطلحات جنون دوری بفتح دال مهمله نوعی از جنون که در ایام بهار بعضی جوانان را ظاهر شود از بهار عجم
جنس عالی باصطلاح منطق آنکه فوق جمیع اجناس باشد چنانچه جوهر که فوق جسم مطلق است و جسم مطلق فوق جسم نامی و جسم نامی فوق حیوانست و حیوان فوق انسان همین بت انسان را
نوع سافل گویند فصل جیم مع واو جوز بویا بمعنی جائفل جوزا بالفتح نام برجیست از بروج آسمان و بعضی اهل لغت جوزا بمعنی گوسپند سیاه که میان او سپید باشد و چون همچنین گوسپند در میان
گله گوسپندان سیاه مطلق بغایت ظاهر و نمودار باشد همچنین برج مذکور نیز بنسبت دیگر بروج کواکب روشنی دارد و در میان همه بروج ممتاز ست لهذا باین اسم مسمی کردند و صورتش بشکل
دو کودک برهنه ست که پای هم دیگر در آمده اند و سوای آن جوزا نام صورتیست دیگر از صور جنوبی بصورت مرد قائم بر کرسی حلقه بسته و شمشیری حمائل انداخته و بدست او عصائی است
بالای سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده و بدین معنی خواجه سلمان فرماید مصرعه جوزا سر نهاد حمائل برابرم + از منتخب و شرح نصاب حسنی و شرح بست بابی جوی بفتح اول و در آخر
الف مقصوره بصورت یا ست بر وزن نوا بمعنی سوزش دل از عشق و محبت از منتخب و کشف جورب بالفتح موزه و آنچه بپا پوشند از کشف جواب بالفتح پاسخ و باصطلاح بمعنی مقابل
بفتح جیم و سکون واو والف ممدود و آبی که جو دران جوشانیده به بیماران هند و از آن جو نیز گویند بفتح اول و ثانی و سکون سوم و کسر بای موحده و ضم ... بمعنی در اصل جوابی
بود جمع جابیه بحذف یای تحتانی بجهت تخفیف حذف کرده اند از منتخب جوع الکلب علتیست که هرچند خورد سیر نشود و اشتداد اشتهای طعام و حرص ماکولات همیشه باشد و این مرض را شهوت کلبی نیز گویند
جواذب بفتح اول و کسر ذال معجمه جمع جاذبه که بمعنی کشنده ست و بمعنی کشش مستعمل میشود و بضم اول لحامیست که از شکر و برنج و گوشت پزند از منتخب جودت بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی
هر چیز و بالضم نیز رفتاری اسپ از منتخب و کشف و شرح نصاب جوارح بفتح اول و کسر رای مهمله و بعده حای مهمله بمعنی دست و پا و زبان و دیگر اعضای آدمی و جانوران شکاری از منتخب و کنز جود
بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باران بسیار و بالضم بخشش و سخاوت و نام دهی ست از شرح نصاب و منتخب و لطائف و قران جوهر فرد بمعنی ... از سراج جوهر فرد جزو لایتجزی که نزد متکلمین
قابل قسمت بهیچ وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت است و نزد شعرا کنایه از دهان معشوق جواد بفتح اول و تخفیف واو الحسنی لفظی بسیار جود کننده و یکی از اسمای صفات حق تعالی ست و بمعنی
اسپ تیز رفتار برای هر سه معنی مذکور به تخفیف واو ست و بتشدید واو خطاست از منتخب و قاموس و کنز السعادت و صراح و مؤید و کنز و لطائف جوع البقر مرضیست که جمیع اعضا را
حالت گرسنگی طاری شود با وجود سیری معده جوی شیر شیرین معشوقه خسرو و اکثر نهر الشیر گویند که گوسپندانش چهار گروه در آن شهر بکوه ... پرستاران آن شیرین شیر میدوشیدند فرهاد بحکم
شیرین از کوه تا شهر جوی کنده تا شیر دوشیده از انجا در نهر شیر رسید و شیرین ... و در آنجا بحوض جمع میشد جویبار جائیکه در آنجا جوی بسیار باشند از صراح جوزهر بفتح اول و فتح زای معجمه و فتح
بای موحده گوزهر و آن ... اول ست از اجزای فلک قمر که بهر سه اجزای دیگران که مائل و حامل تدویر ست محیط گردیده و بمعنی هر یک از عقده راس و ذنب و آن دو نقطه تقاطع حامل و مائل

ست و مجازاً بمعنی تیز نیز آمده از برهان و مؤید و غیر آن **جوار** بالکسر بالضم نیز بمعنی همسایگی به فتح چنانکه مشهور ست از صراح و منتخب و قاموس کشف مدار کنز **جوهر** معرب گوهر ست
بمعنی سنگ قیمتی و اصل هر شی و خلاصهٔ آن و باصطلاح چیزی که بذات خود قائم باشد و این ضد عرض ست و عرض آنرا گویند که بذات خود قائم نباشد بلکه قیامش بجوهر
جوهر باشد چنانکه لوح و نقش پس لوح جوهر ست و نقش عرض و جامه و رنگ جامه جوهر ست و رنگ عرض و خان آرزو در سراج نوشته که جوهر معرب گوهر ست بمعنی موج آهن و موج چوب
و استخوان و این اطلاق فارسیان عربی دان ست فالا در عربی بامعنی یافته نشد **جوذر** بالفتح و ذال معجمه مکسور معرب گودره بمعنی بچهٔ گاو دشتی از منتخب و رساله معربات **جودر** بفتح اول
و فتح دال مهمله گیاهیست که میان زراعت گندم جو میروید و دانهٔ آن باریک باشد از برهان **جور** بالفتح میل کردن از راستی و ستم کردن از منتخب و باصطلاح فارسیان نام خطیست که کناره جام
میناسازان ولایت میباشد چنانکه در برهان و مجازاً بمعنی جام و پر و مالامال **جوز** بالفتح معرب گوز که بالفتح کاف فارسی ست بمعنی سطح چیزی بمعنی گردکان که بهندی اخروت گویند و بعضی شجر
درخت مدور باشد چنانچه جوز هندی بمعنی مغز نارگیل **جواز** بضم اول و آخر زای معجمه مصره و آن آلتی ست چوبی که بدان روغن از کنجد و عرق از نیشکر گیرند بهندی کولهو گویند از برهان و کشف و مدار جهانگیری
و مؤید و رشیدی و سروری و بفتح اول در عربی گذرگاه و گذشتن و روان شدن و روانی از منتخب و صراح **جوائز** عطایا و انعامات و تحفهای **جوشن** بالفتح زره پوشیدن و یک شور میان دل و بالضم و
بالفتح سینه بهان از منتخب و صراح و بالضم در فارسی بمعنی حلقه و جوشیدن و یک شورش دل از برهان بهر دو معنی آخیر تفاوت به فتح و ضم و توافق ساینین ست و در بهار عجم نوشته که جوشن ترجمه ... بلفظ
زدن و کردن و گرفتن و برخاستن و دمیدن و بلند شدن و افتادن و نهادن و ریختن و آمدن مستعمل ست **جوارش** بضم اول و کسر رای مهمله دوای مرکب که خوش مزه و هاضم باشد بخلاف معجون که
دران خوش بودن مزه قید نیست و کسانیکه بفتح جیم و فتح رای مهمله گویند خطاست چراکه معرب گوارش ست از بحرالجواهر **جوع** بالضم گرسنگی از منتخب **جوامع** جمع جامعه و مجازاً بمعنی
تمام و همه **جواهر سبعه** گاهی مراد از نه فلک باشد و گاهی عبارت از نه جوهر باشد که بهندی نورتن گویند و آنها این ست لعل و مروارید و الماس و زمرد و یاقوت و فیروزه و مرجان
و نیلم و عقیق و بعضی بجای عقیق لسنیا شمارند و سوای اینها چند جواهر دیگر نیز اند **جوف** بالفتح شکم و اندرون هرچیز و جای خالی که درمیان چیزی باشد و بالضم نوعی از ماهی از منتخب و کشف **جوالق**
بضم جیم و کسر لام معرب گوال که بمعنی جوال ست بلکه جوال هم معرب گوال است از رساله معربات و رشیدی **جوزق** بفتح جیم و فتح زای معجمه غوزهٔ پنبه قبل از شگفتن و مانند آن
معرب گوزه و دهی ست بهرات از منتخب **جوق** بالضم و واو معروف بمعنی فوج و گروه مردم و گروه مرغان و گروه جن و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده و در فرهنگ فخر
و آس و شیرخانی بواو مجهول نوشته و در منتخب و بهار عجم و کشف بالفتح ظاهراً صورت فتح معرب ست چراکه در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب نیاید و لفظیکه در و جیم و قاف باشد در کلام عرب
نیاید مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات نوشته که جوق بالضم بمعنی گروه در اصل لفظ ترکیست بجیم فارسی بمعنی چوبیکه بر گردن گاو گردون و قلبه و چرخ بندند **جوسق** بفتح اول سین مهمله مفتوح
معرب کوشک از رساله معربات و سروری و برهان **جوسنگ** مقدار جو از لطائف **جوال** بضم اول و چیزی که دران غله پر کرده بر خر و یابو نهند و بمعنی دلق و نوعی از پارچه درشت که
درویشان پوشند و نیز آمده از مدار و جهانگیری و مؤید و بهار عجم و کشف و بعضی جوال را بمعنی تن و جسم نوشته شعر نظامی سند آورده اند بیت هم از بهر مردی هم از بهر مال نکوتر چشم تا جان
بود در جوال و ظاهرا این مجاز ست و لفظ جوال معرب گوال ست و بفتح اول در عربی بمعنی گرد برگردیدن از منتخب **جوهر فعال** بتشدید عین بمعنی عقل عاشر که حکما گویند که سوای نه فرشته و نه
فلک همه عالم بحکم حق تعالی عقل عاشر آفریده است **جوهر اول** کنایه از جبرئیل علیه السلام یا قلم یا نور محمدی صلعم یا آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل اول **جوز ماثل** [illegible] **جولان** [illegible]
جوگندم رنگ سیاه و سفید باشد از مصطلحات **جوامع الکلم** بفتح کاف و کسر لام چند احادیث اند که هر یکی از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارت مطالب بسیار مشتمل ست **جوعان**
بالفتح گرسنه از منتخب **جون** بالفتح نام رود و دهی **جوزن** بالفتح بمعنی ساحر و جادوگر چراکه مستعمل ساحران ست که بر جو افسون خوانده می زنند از فرهنگ سکندری
و برهان و سراج **جوستان** بالضم بواو مجهول بمعنی بیابان هموار و این لفظ ترکیست صحیح بجیم فارسی برای مصلحتی درینجا نوشته شد از لغات ترکی
و برهان و رشیدی **جوشن** بالفتح و شین معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ که فیرنده ست و در زره تمام حلقه باشند
و جوشن مرکب از حلقه‌ها و پارچهای آهن باشد از برهان و بهار عجم بالضم و بواو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکب ست از
جوش و کلمه شن که برای نسبت باشد و لفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر دو درست و این عالم ست [illegible]

قاتیش و جوش یکی شین ما سبب طبّاع و شهیم تصحیف کرده‌اند جولان بفتح اول و ثانی و ثالث گرد فارسی بسکون واو مستعمل بمعنی دویدن و دواندن اسپ و گردیدن
بالقصد شدن و دوان کردن مستعمل جو بالضم بمعنی زنجیری که بر پای مهرهان گنهکاران اندازند بهار عجم و کنز و منتخب و تبر المنوالد و فرهنگ حسینی جو هر شکستن نوعی از فال دیدن است جو
بالفتح و تشدید واو بمعنی فرقی که درمیان زمین و آسمان است بمعنی باد و نیز آمده مناسبت آنکه باد را موضع همین است جواهر دار و نوعی از سرمه که بان جواهرات حل کنند بغایت
ستوده است جوده بالفتح نیکی و نیک شدن منسوبی و بالضم دویدن نیک رفتن اسپ از منتخب و شرح و کشف اگرچه مکرر تبای مدوره نوشتن حاجت نبود و گم جاپاس خاطر بمعنی کسان
همچنین کرده جونه بالضم واو معروف و نون بمعنی عطردان مطلبه عطار از منتخب و شرح نصاب جوبه دو ریاش و شاخه جوله بالفتح و لام مفتوح و هاء ملفوظ نساج و سفید باف
و جنبو ... شیدی و غیره جولیده بالضم بمعنی ژولیده و پریشان جواهر مجرده عقول عشره و آن نزد حکماء ده فرشته‌اند جوش بیره بباء موحده و یاء معروف و راء مهمله
مطاییت که از آن فطیر سازند ... مصطلحات جوان سنگدیده بمعنی بهادر و ریاضت کشیده از مصطلحات جواله بالفتح و تشدید واو چیزیکه بسیار گردنده باشد و شعله آ
انرا گویند که چوبی را ازگرفته هر دو سر آن مشعل افروخته بسرعت تمام آنرا گرداگرد سر و پهلوی خود گردانند جودی بالضم نام کوهی که کشتی نوح علیه السلام بوقت تنزل طوفان بران قرار
گرفته بود از سروری جوفی بالضم نوعی از ماهی از کشف جولقی بالفتح و لام مفتوح و کسر قاف بمعنی ژنده پوش و قلندر پشمینه‌پوش از برهان جوجی بالضم و حاء مهمله مکسور نام سبزه
که بغایت ظریف بود و از مصطلحات جوهری طائفه‌ایست که حق تعالی را جوهر میگویند و طول و عرض و عمق او ثابت میکنند و نام شاعری جوهر ثانی عقل دوم از عقول عشره
جواری بفتح اول و کسر راء مهمله بمعنی کنیزان و دختران و کشتیهای دریا و چیزهای جاری شوند جمع جاریه از کشف و غیرآن جوان و جوانی هر دو بالضم از شکرستان و مدار و بهار عجم
بفتح نوشته جوز هندی بمعنی مغز نارجیل جوز خراسانی اخروت جوزی بالفتح منسوب بجوز که نام قریه‌ایست منسوب بآن عالمی ... جولانی ... پیاله شراب از مصطلحات و بهار عجم
فصل جیم مع ها جهل مرکب اعتقاد داشتن بر ماهیت چیزی بطوریکه دانستن او بخلاف ماهیت آن چیز باشد ... چنانچه کسی پارچه را زر ... نقره داند و جهل بسیط
ندانستن حقیقت چیزرا مطلقا چنانچه ندانستن مردم این دیار آن چیز را که بدان نبات سرخ را رنگ سرخ دهند جهالت بفتح نیکبر از کشف و مراه جهت بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی طرف و جانب بمعنی برای و سبب نیز مستعمل ... در شرح دیوان حافظ نوشته هرگاه که لفظ جهت مراد ظرف و جانب باشد تای مدور نویسند و هرگاه که لفظ جهت مرادف
کلمه برای و سبب باشد تای گرده مرقوم نمایند جهد بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و سروری و ترجمه مقامات حریری و لطائف و در کنز بفتح ...
و بالضم طاقت جهد جهید بفتح هر دو جیم کوشش بسیار کوشش کرده شده جهاد بالکسر اول با کفار کارزار کردن از منتخب جهر بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند کردن در خواندن از منتخب و کنز
جهار بالکسر آشکارا شدن از منتخب جهاد اکبر ریاضت فقر و نفس کشی و نیز جهاد اصغر باصطلاح صوفیان جنگ کردن با کافران جهیز بکسر جیم و یای مجهول و زای معجمه جهاز بمعنی
ساختگی اسباب و ... خبر و مرده و زرفاز لطائف و بهار عجم و مصطلحات جهاز بفتح کشتی بزرگ و فرج و پالان شتر و بکسر اسباب عروس و اسباب بیت و مسافر از ...
و منتخب و بهار عجم جهد المقل بضم جیم و کسر قاف کوشش درویش و سعی اندک از لطائف جهل بالفتح نادانی و نادانستن و بالکسر خلاهت از صراح و کشف و منتخب جهبان
... منتخب جهنم بفتح نون مشدده و نیز بضم آن بمعنی چاه عمیق و نام دوزخ از منتخب و غیاث و کشف و مدار جهانیدن بکسر اول معروف است جهان بعجم جهنده و جهان
بمعنی عالم نیز ... است چون ... بایدار ... ثباتست گوئیا که جهنده است از کشف و لطائف و خیابان و بهار عجم و ... بفتح و کسر بمعنی ذکار و بعضی گویند که جهان در اصل کیهان
بود کیهان مرکب از کی بمعنی وقت و الف و نون نسبت چون ... وقت ... تعلق تمامست لهذا بهمین تسمیه آن ... حرف ... گیهان ... ابدال کرده و جهان گفته‌اند
... دوش از ... عبادت ... اندر لطائف جهله بفتح اول و دوم و سوم جمع جاهل جهود بفتح جیم و ضم ها یکشخص از قوم جهود که کتاب موسائی هستند و این معرب یهود
حرف ... الفاظ ... جمع است فصل جیم عربی مع یای تحتانی جیب بالفتح گریبان پیرهن
و سینه و دل ... بمعنی کیسه که زیر گریبان سیه دوزند حالا بر کیسه دامن اطلاق کنند و این مجاز در مجاز است چنانکه فیتله بمعنی ...
گشتن و باصطلاح علم هیئت و هندسه جیب عبارت است از نصف وتر مقابله بالضعف قوس ... صورتش این است



جیاب بالکسر جمع جیب خلاف القیاس برکافر بالفتح زاکه اجوف یائی باشد جمع بروزن فعال نهٔاید جیید بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی خوب و سره و نیک و بکسر اول و سکون
ثانی بمعنی گردن و منه از منتخب جیاد بالکسر اول و تخفیف یا جمع جید که بمعنی سره و نیک است و بمعنی اسپان تیزرفتار نیز جمع جود است که بمعنی اسپ تیزرفتار باشد و بمعنی
گردنهاد نیز جمع جیدست بروزن عید که بمعنی گردن باشد جیش بالفتح لشکر و جوشیدن دیگ و شع سیلان از صراح و کنز جیوش بضمتین لشکرها جمع جیش از منتخب بکسر
اول و فتح دوم جمع جیفه که بمعنی حیوان مرده بوگرفته است از صراح جیپال بالفتح نام یکی از راجهای هند که سلطان محمود بر او غالب آمد و گاهی بمعنی مطلق پادشاه استعمال کنند جیتل
بالکسر یای معروف و فتح تای فوقانی نوعی از سیم مسکوک و این لفظ هندیست بعضی نوشته که بمعنی دام است که مبلغ پنجم حصه ... باشد جیم این حرف تای فوقانی و زای عربی و فارسی
بشین معجمه و بکاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی بیای تحتانی چون سوجانه و سپایه بمعنی ... گاهی با هم آید چون لغت پیچ
بمعنی لب جیحون بالفتح رودیست میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ از منتخب و کنز جیران بالکسر همسایگان جمع جارست که بمعنی همسایه باشد کنز جیلان بالکسر نام ملکیست ...
نزدیک بغداد و آن را جیل نیز گویند لذا فی المنتخب جیوه بالکسر یای معروف بمعنی سیماب از برهان و لطائف جیغه بیای معروف و غین معجمه نوریست مرصع که آن را بر سر دستار زنند از چراغ ...
جیغه جیغه چیزی میسازند که باسوده طلق یعنی ابرک که آن را ابرق نیز گویند آمیخته زنان ولایت بر پیشانی و ابرو چسپانند مثل ... چنانچه جلال اسیر گوید فرد کرده جیغه جیغه ابرو
داده عرض ... از چراغ هدایت جیفه بالکسر حیوان مردار بوگرفته از منتخب اللطائف و کنز جیره بروزن تیره طعام راتبه از چراغ هدایت جیبه بالکسر یای مجهول و بای
موحده بمعنی بکتر و این لفظ ترکیست از لغات ترکی و در بهار عجم نوشته که جیبه بالفتح در ترکی زره را گویند جی بالفتح نام پرگنه از ملک صفاهان از شرح خاقانی ظ

باب جیم فارسی

فصل جیم فارسی مع الالف چار و ابمعنی چارپایه از برهان چار ضرب نوعی از اشغال صوفیان و نوعی از نوازش ساز که بهندی چوتالا گویند و در مصطلحات نوشته که
چار ضرب کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو که بعضی قلندران کنند چار مذهب حنفی شافعی مالکی حنبلی چارقب نوعی از لباس امرا و این لفظ ترکیست
چار اسباب علل اربعه یعنی علت مادی و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی چارم اصطرلاب کنایه از قرآن مجید زیرا که کتاب چهارم است بعد از توریت و انجیل و زبور
چاشت یک بهره روز برآمده و طعام آن وقت را نیز گویند از برهان چارده روایت مراد از چارده روایت شاگردان هفت امام قراءت چراکه هر امام را دو دو شاگرد ...
چاچ بهر دو جیم فارسی نام شهریست از توران که تاشکند شهرت دارد و کمان خوب از آنجا آرند و شاش معرب این است از بهار عجم و سراج چارمیخ نوعی از تعذیب که مجرم را
بچهار میخ دست و پا بندند از برهان چارشاخ نوعی از تعذیب لطائف چارنصف چاره از سراج چاغر این لفظ بجیم عربی صحیح باشد بمعنی چینه دانه مرغان که بعربی حوصله
گویند چارتکبیر کنایه از ترک چیزیست چه این کنایه است از نماز جنازه چراکه در نماز جنازه فقط تکبیر میباشد چارمغز تخم درختیست از قسم میوه به فارسی گردگان و بهندی اکهروت گویند
از برهان و سروری چارنفس نفس اماره نفس لوامه نفس ملهمه نفس مطمئنه چاوش بشین معجمه بروزن طاوس لفظ ترکیست بمعنی نقیب لشکر و قافله و این در اصل بدو واو است
واو اول را بهمزه بدل کرده اند و بدون همزه بضم واو بروزن ... نیز آمده از برهان و غیره چالش بکسر لام بمعنی حمله جنگ از برهان چالیش خرامیدن از لطائف چاشنی بشین
معجمه بمعنی خرمن ... پاک کردن ... از برهان و لغات ترکی چار بالش مسند از برهان چارم عرض بعضی نوشته اند که چار ... بمعنی انسانیت چه انسان مرتبه چهارم است از جسم مطلق
و جسم نامی و حیوان چامغ بفتح میم و غین معجمه چاه عمیق از لطائف چاق ترکیست بمعنی سطبر و قوی بمعنی چست و تندرست و توانا از برهان و چراغ هدایت و لغات
ترکی چارق بضم رای مهمله ... از لطائف چارطاق نوعی از خیمه چهار گوشه که بهندی او ... گویند از رشیدی و سروری
و لطائف و برهان و سراج چابک بضم بای موحده چست و چالاک و جلد و تازیانه از برهان و بهار عجم و سراج و سروری چالیک بیای معروف و کاف عربی نام ...
الفال که بهندی گلی ڈنڈا گویند از برهان چاربرگ نام گلیست ... چاردانگ کنایه از چیزیکه نسبت اشتمال خورد و چند باشد چه دینار شش دانگ میباشد و دانگ
ششم حصه دینارست پس چاردانگ نسبت دو دانگ ... باشد و لفظ چاردانگ گاهی بصفت هندوستان واقع میگردد و بنا بر آنست که چون عرض و طول هندوستان

... عالم ... آبادی تحصیل زر هندوستان نسبت تحصیل ... عالم ... اکبر ... [illegible]

... چار اقلیم ... ربع مسکون ... فصل های ... **چار اچال** ... [illegible] ... باشند و

... و چار ... چراکه ... از ... **چار سندل** ... شریعت طریقت معرفت حقیقت **چار مرغ خلیل**

... زاغ ... طاوس ... حضرت خلیل بموجب امر حق تعالی گوشت هر یک از آن چهار را بر سر کوهی نهاد و باز بسوی خود طلب فرمود آنها زنده شده حاضر آمدند ... بیانست

... کنایه از ... خلق و از خروس ... و از زاغ ... طاوس ... آلایش ظاهری یعنی ... **چار خم** بفتح خای معجمه ... از ... بمعنی

... کمان ... از مصطلحات ... **چامیدن** ... از برهان **چامین** ... از برهان **چاویدن** ... کردن

... از برهان ... **چاکلان** بکاف عربی ... **چار تکبیر زدن**

... کنایه از نماز جنازه ... چهار تکبیر ... از برهان **چار طاق افکن** ... **چار زبان** کنایه ... کلام

چار سیخ شدن ... **چار خوان** ... جوی بهشت ... نیل و فرات و دجله و جیحون ... **چار**

... نوح علیه السلام ... و طوفان ... قوم لوط علیه السلام و طوفان ... صالح علیه السلام ... نوشته که چار طوفان ... ممکنست

... **چار ارکان** ... کنایه از کان لعل و یاقوت ...

... **چار ارکان** ... **چاره کن** ... **چاه نخشب** چاه ... **چاه ستاره** ...

... ان ... **چار سو** بازار ... گوشه ...

... **چهارگاه** ... **چار آینه** ... جنگ ... از این

... **چار شانه** ... **چاقنده** ... بمعنی ...

... **چار موره** ... گرداب **چار پاره** ... **چار گامه** ...

... **چاشنی** ... شراب طعام ...

... **چار جوی بهشتی** ... آب ... چهارم

... **چاپلوسی** ... **چاچ** ... **چاچی** ...

... **چاچی** ... **چار نیستی** نام منصب که از طرف پادشاه باشد

فصل جیم فارسی مع بای فارسی **چپا** ... **چپقلش** ...

... **چپ و راست** ... **چپ دادن** ... **چپچلیته** ...

... **چپاتی** نان تنک ...

فصل جیم فارسی مع تای فوقانی **چتر زدن** ...

فصل جیم فارسی مع جیم **چجهیدن** ...

فصل جیم فارسی مع حای مهمله **چحچخ قبا** ...

... [illegible]

و در بعضی محققان بکسر اول تحقیق کرده و نوشته اند و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت و خیابان نوشته که لفظ چار مرافق قاعده و کمیست مگر چون صاحب رشیدی و غیره بفتح تحقیق
نموده اند و بهمه دیگر آن و زبان قوم مخصوص است پس بالضم بمعنی بفتح هم غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس و محاوره بعض درست و در سراج نوشته که چار بکسر اول بمعنی برای چه
بفتح اول و قیاس هم که مطابق این است **چرخاب** گرداب از مصطلحات **چرخ** بالفتح چیزی که گرد و مدور گردان باشد و آلتی ست گرد و کلالان را که آن را گرد گرداند
و دولاب که بر چاه استاده کنند و بمعنی آسمان و دور و آن قبا و غیره و نوعی از جامه ابریشمی و بعضی گویند که نوعی از اطلس که از اطلس **چرخی** نامند و بمعنی قسمی آمده و گروهی بر این
گرفته و بمعنی کمان سخت و نام یکی از شرح قران السعدین و سراج و لطائف **چرخ بدان دار** دامی و دیو دار از مصطلحات **چرخ اخضر** رسیده روزگار جفاکار گذار و بمعنی فراق
و جهه عاشق از مصطلحات و شرح **چرز** بالفتح و در آخر زای معجمه نام طائر گوشت آن حلال است از برهان و سراج **چرخ انداز** کمانداری که تیر انداز باشد از برهان و رشیدی **چراغ روز**
عبارت از چراغ بی فروغ و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات **چرکس** بفتح اول و فتح کاف عربی در ترکی قومیست از کفار **چراغ** صاحب **چراغ صاحب** بکسر نوشته و در مدار و برهان بفتح تحقیق نموده و مآب
سیار عجم نوشته که برای چراغ اسم و ضمن لفظ افروختن و برکردن و گرفتن و سوختن و روشن کردن و برای اطفای چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش کردن و گل کردن مستعمل و لفظ چراغ
بفتح اول بمعنی چریدن نیز آمده به زیادت غین معجمه **چرغ** بالفتح و غین معجمه طائر شکاریست نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج **چرخ فلک** عبارت از عرش **چرک** بالکسر ریم که از
زخم برآید و بهندی از ایپ گویند و بمعنی چیزی تیره که بر بدن و جامه پدید آید و بهندی میل گویند و کثافت آهن و غیره که در آتش جدا میشود و از برهان **چرباک** بالفتح ریاهی صد مفتوح
بمعنی چربه نقاشان و بمعنی نان تنگ که بر روغن بریان کنند بهندی پوری گویند و بمعنی سر شیر که بهندی ملائی گویند و بضم بمعنی با روغن و خورشا مد و بمعنی ظرف و سنجه و بمعنی جحلت و به معنی جیستان
که بعربی لغز گویند و بهندی پهیلی نامند از لطائف **چراغ از چشم پریدن** کنایه از صدمه شدید به دماغ رسیدن چنانچه در جنین حال در چشم مثل لمعه برق تخیل میگردد **چراغان**
نوعی از تعذیب که سر گنهگاران را چند جا زخم زده بهر زخم یک فتیله از روغن آمیخته میگذارند از مصطلحات **چربیدن** غالب آمدن و زیاده و ان آمدن **چرخ کمان** بمعنی حلقه کمان **چرمدان**
بالفتح بمعنی کیسه از لطائف **چرخکی زدن** چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران در مقام غالب آمدن بر حریف از مصطلحات **چرازن** بفتح اول بمعنی چرنده **چراغواره** قندیل و چراغدان
چربه بالفتح کاغذ باریک که بر روی چیزی گذارند یا پوست آهو که نقاشان آن را بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقل آن بردارند از چراغ هدایت و برهان و لطائف **چرده** بالفتح بمعنی رنگ گرایین لفظ با لفظ
سیاه مستعمل میشود از مؤید و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری رنگ و پوست روی آدمی و بجیم عربی خطاست **چرزه** بالفتح و حرف ثالث زای معجمه بمعنی پوست آدمی و حیوان از برهان
و کشف **چرته** بمعنی رنگ و پوست آدمی از رشیدی و رساله عبد الواسع و برهان و ضبط حرکت اول کسی نکرده غالبا بالفتح باشد **چرقاب** چیره دست **چرخی** جنسی از جامه ابریشمی از کشف **چراغ آسمانی**
برق از مصطلحات **چرخکی** بالفتح و یای معروف چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیران بوقت غالب آمدن بر حریف و بعضی گویند که نام درویشی است که چرخ زنان بعمل آید **چرخچی** فوج هراول از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع سین مهمله **چسته خوار** کسیکه از مطعم مرغوب تلاش روزی او شود چرا که چسته چیزی خوردنی ست از مصطلحات **چسپ** بالضم گوند که بهندی از مصطلحات
چسته بالفتح و سین و فوقانی چیزی باشد از پوست و نرم شده از برهان و بالضم شیردان گوسفند و غیره و آن معده او لین است از هر دو معده حیوان سیر خوار از سراج و در رشیدی بالفتح بمعنی کفل و سرین و در آن جمع آن

فصل جیم فارسی مع شین معجمه **چشیمه** **چشت** توقع و امید **چشت** بالکسر موقع **چشم زد** بفتح زای معجمه و دال مهمله طرفة العین که بهندی پلک گویند و بمعنی اشاره کردن از چشم
چشم زخم زدن و بمعنی آسیب رسیدن **چشم بند** افسون خواب بندی از چراغ هدایت **چشم شور** چشم بد که زود اثر کند از مصطلحات **چشمه خضر** چشمه آب حیات **چشمه نیشاپور** انگشتری
نام شهریست از مصطلحات است که در آن چشمه از الماس و دیگر جواهرات مرصع ساخته اند که در خشندگی او نظیر است از شرح قصائد عرفی و در مصطلحات نوشته که چشمه نیشاپور چشمه مشهوریست
بدستکاری هنروران در معین از سنگ تراشیده و آنچنان صفا دارد که نظیر آن نمی ایستد **چشم خروس** دانه باشد سرخ رنگ و سر آن سیاه که بهندی گهونگچی گویند از رشیدی و جهانگیری
و سراج و برهان **چشش** بالفتح بمعنی چشیدن از برهان **چشم چراغ** کنایه از سبب بینائی و سرمایه بصارت **چشم زاغ** بی حیا از مصطلحات **چشمک** اشاره که بچشم بسوی کسی کنند بسبیل اخفا
برهان و غیره **چشم بلبل** نوعی از قماش که از اطلس چشم گویند از چراغ هدایت **چشم** معروف و کنایه از قبول مسئول و بمعنی امید و توقع و بمعنی حیرت و بمعنی زخم و دانه سیاه که از جای کشد
از مصطلحات چراغ هدایت **چشم نرم** نرم آزار اندک که از نظر بکسی رسد از سراج و برهان **چشم رسیدن** اثر نظر بد رسیدن از برهان **چشم سیاه کردن** حسد کردن و غیبت کردن

۵ جای مقدر بهر عاشقان خوشنود سرایست . بهر تل بسر چرخ برای فرس چرا **شاه** و همه کتب دیگر نوشته ام که این لفظ در جمیعت بمعنی با هم رفتن و پیچیدن و دیدن مستعمل است چنانکه لفظ

وطمع داشتن و روشن کردن چیزی از رشیدی و برهان و مصطلحات **چشم سرخ کردن** بمعنی طمع داشتن و بمعنی عاشق شدن و بمعنی خشمگین شدن **چشم بندان** بالحساب
چشم را آب دادن کنایه از تماشا کردن و دیدن چیزی مرغوب از چهار شربت برهان و سراج و بهار عجم **چشم آب دادن** تماشا کردن از مصطلحات **چشم گرم کردن**
نظاره کردن و نیز کنایه از بیداری از مصطلحات **چشم و رو داشتن** حیا و آزرم داشتن از مصطلحات **چشم بی آب داشتن** بیحیا بودن از مصطلحات **چشم کسی دوختن** چشم از خشم
رسانیدن **چشمها دیدن** کنایه از تجربه بسیار از مصطلحات **چشم دریده** بمعنی شوخ و بیحیا از مصطلحات **چشم سیاه** اطلاق در تعریف چشم معشوق کنند چون نسبت
سجود کنند مراد چشم بی‌نور باشد یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند **چشم فرنگی** مراد از عینک **چشم حبشی** بکسر حای مهمله و شین بین مهمله عبارت از چشم ظاهری **چشم روشنی** بمعنی مبارک باد از مصطلحات
فصل جیم فارسی مع غین معجمه **چغد** بالضم طایریست منحوس کوچکتر از بوم و آن قسمیست از بوم و کلنگ و قطره از لطائف و تحفة السعادة و برهان **چغز** بالفتح
معجمه بمعنی غوک و جراحتی بد گویند که در بالش بسته بشود و اندرون آن چرک جمع شده باشد از شرح نصاب و در برهان بالضم است قبالفتح نیز **چغ** بالفتح چوبی که در حظرات گردانند بهندی
ریئی گویند و بالضم چوبیکه بر گردن گاو نهند بهندی جوا نامند از برهان **چغوک** بفتح سرخاب از سراج اللغات و در برهان بمعنی گنجشک **چغل** بفتحتین بمعنی غماز از لغات ترکی
چغیدن کشیدن و دم زدن از برهان **چغیره** بالفتح ریسمان هر دو کی پیچیده که بهندی بید باگویند از برهان **چغانه** بفتح و غین معجمه و نون نام سازیست و ان چوبی باشد
مانند مشته عرافان که سر آن را شکافته جلاجل چند در ان تعبیه کنند و اصول بدان نگاه دارند و نام پرده از موسیقی از رشیدی مؤید و جهانگیری و سراج و مدار و کشف و برهان
فصل جیم فارسی مع فا **چفت** بالضم جست و فربه و بفتح و بالفتح چوب بی‌باشد مربع که بر تنهای انگور بران بید دوانند بهندی تی گویند از برهان و رشیدی
و سراج و لطائف **چفیدن** و **چفسیدن** بمعنی چسپیدن از برهان **چفته** بالفتح بمعنی خمیده و کج و بمعنی باج و بمعنی سر گوسپند و بمعنی تهمت و برابر از لطائف بهادر
فصل جیم فارسی مع قاف **چقاقو** آلتی از تیغ و نیزه و خنجر آن که بدن انسان خورد و این لفظ مطابق لهجه ترکانست **چقماق** بالفتح آهنیست که بر سنگ زده آتش بر آرند بمعنی تیر
فصل جیم فارسی مع کاف عربی **چکمه** **مرحاج** بفتح اول و کسر میم دوم چکمه در ترکی موزه و مرحاج مخفف میر حاج که قافله سالار حاجیان باشد و میر حاج لقب شخصی
بوده است که پاها گنده و طولانی داشت موزهٔ او اکثر پاره پاره میشود و در اوطیان این مثل مقرر شد که حریف را گویند که از اینجا برو و گرنه گوشت را چکمه میرحاج کنم **چکاد**
بفتح اول و کاف عربی و دال مهمله بمعنی پیشانی از برهان و سراج **چکبس** بفتحتین و سین مهمله نشیمن باز و چره و باشه از سراج اللغات و در رشیدی بفتحتین چوبیکه باز و شهباز بران نشانند
و در برهان و جهانگیری بفتحتین و شین معجمه **چکش** بفتح اول و ضم کاف و شین معجمه بست افزاریست آهنگران را که بدان آهن را سکو بند بعربی مطرقه گویند از سراج و در مصطلحات مع
چکش بفتح و بشین معجمه نشستگاه باز و چره و بکلبل بهندی اڈا گویند و نیز دست افزاریست آهنگر ان را که آهن بدان گویند و بامعنی ترکیست **چگلمشر** بکسر اول و سکون کاف فارسی
و فتح لام و کسر میم و غین معجمه در ترکی ترجمه پسندیده شد **چکاک** بفتح اول و بهار و هر دو کاف عربی مرغیست از گنجشک اندک بزرگ و خوش آواز و تاج بر سر دارد بهندی چندول
گویند و در جواهر الحروف نوشته که پرنده‌ایست از گنجشک بزرگتر و خوش آواز که بهندوستان انراجل گویند بفتح جیم عربی و بعربی قبره نامند و خاتی نصاب کبک نوشته و نیز
نام نوائی از موسیقی و بعضی بمعنی سرخاب که بهندی انرا چکوی چکوا گویند گمان برده اند مناسبت لفظیکه میان چکاوک و چکوه است و این خطاست از رشیدی و برهان و سراج
بالفتح کاف عربی بمعنی قباله و صد چیزی از زمین و باغ و بیعنامه و منشور و سند و از چوبی باشد بنجشاخه که خرمن کوفته را بدان بیگر دانند و بمعنی برات و وظیفه و مخفف **چکیدن**
از شرح و برهان و سروری و سراج و جهانگیری و کشف و مؤید **چکل** بکسرتین و کاف فارسی شهریست در ترکستان حسن خیز از برهان و سروری و مدار و رشیدی و مؤید و در جهانگیری بفتح اول
و کسر ثانیست **چکیدن** بکسر بمعنی آن معروفست از کشف **چکان** بکسر بمعنی چکیدن و چکیده شدن از چکیدن از مدار و کشف **چکین** بکسرتین و کاف عربی نوعی از کشیده که از ابریشم الوان بر عمامه و غیره
نقش کنند از رشیدی و مدار و برهان و کشف **چکره** بالفتح و کاف عربی بمعنی رشحه یعنی ابیکه قطره قطره بچکد از لطائف و برهان **چکمه** بالفتح در ترکی موزه را گویند **چکپانه** چابک و کمک اسلحه نیز
و جهانه دوختن کنایه از قابلیت و استعداد از مصطلحات **چکسه** بالفتح و سین مهمله پاره کاغذ یا برگ درخت که در ان دوا و ادویه پیچیده باشند بهندی انرا پڑیا گویند از رشیدی
فصل جیم فارسی مع لام **چلیپا** بفتح اول و کسر لام و یای معروف و با فارسی بی چوب چهار گوشه بصورت دار که بر قضای حضرت عیسی علیه السلام بزعم خود بر ان داشتند و

چلیب معرب همین چلیپا ست از رشیدی و برهان و مجازاً بمعنی کجدار و پر خم باشد و در کشف مسطور ست که نصاری از زر نامی بندند و در سراج نوشته که چلیپا بلغت نصاری صورت دار آلت
بشکل دار ست که باعتقاد ایشان حضرت عیسی علیه السلام را بران دار کشیده اند و ترسایان از طلا و نقره شکل آن ساخته بسبیل تبرک در گردن آویزند احوال ایشان مع مراد ما
که دار است نعوذ بالله منه چلیپاوع کشیده اند **چلپقب** بالکسر و قاف مفتوح و بای موحده بمعنی چلغه **چلغد** بالکسر قاف مفتوح بمعنی چلبته **چل** بالفتح امر از چلیدن بمعنی رفتن و این ترکی ست و نیز مخفف
چهل که عدد ست و بمعنی رفتن و اتیکه در هندوستان شنیم چلی بزیادت تحتانی شهرت دارد از بنجاست از سراج **چلیدن** بالفتح مصدر فارسی و هندی مشترک بمعنی رفتن و بمعنی میدان
و منزل و ارشدن و لائق بودن بالفتح گل نستی **چلیغان** بر وزن گلستان ترکی دشت بی آب **چلاو** بضم بمعنی خشکه **چلغوزه** بالکسر نام میوه که مغز تخم درخت صنوبر باشد
از جهانگیری و برهان و رشیدی و موید و مدار بالفتح و در سراج بالکسر در حب صنوبر چون نغوزه آن بسیار است چلغوزه نام کردند و مجازاً یار از انزگویند **چلپاسه** بفتح و سکون لام
شبیه بچرباکه در سقف خانه باشد و بهندی چهپکلی گویند از سراج و برهان **چلیجی** بفتحتین و سکون بای فارسی و بعد جیم فارسی بمعنی طشتیکه در ان دست شویند و این ترکیست مردم
از نا واقفی چلیچی گویند از لطائف و بعضی نوشته شده و بعضی بالکسر اول و فتح ثانی نوشته **چلی** بالکسر ترین بمعنی حمق و بچلی از جهانگیری و بعضی بضم اول بمعنی نامرد نوشته

فصل جیم فارسی مع میم **چمگردش** خرامش بازیچه از مصطلحات **چماق** بضم اول گرز آهنی شش پهلو و چوب دستی سطبر که سر آن گرده دار باشد و مجازاً بمعنی
آلت تناسل از کشف و مصطلحات و برهان و لغات ترکی و سراج **چم** بالفتح خرام و رفتار از بیچ و خم از برهان **چمیدن** بفتح خرامیدن و خمیدن از برهان **چمان** بفتح بنا بر خرامان
و بر بنا دار سبب نازنده و بهر سو میل کننده از برهان و رشیدی و در لطائف بمعنی کرمهای بول و غائط نیز نوشته **چمن** در باغ مقامی خاص باشد که در انجا انواع گلها کارند
از مدار و سراج و در رشیدی جزوی در میان باغ که چهار طرف آن گلها کارند و یکی از اهل تحقیق نوشته که چمن در اصل بمعنی جای خرام و رفتار ست که گرد و هر چهار خیابان باغ سازند
بعرف آنرا روش گویند بدلیل آنکه چمن مرکب ست از چم که بمعنی چمیدن و خرام باشد و نون که یکی از حروف نسبت است و انچه در بعض مقام بمعنی خیابان باغ واقع شده
مجاز است بلحاظ مقارنت همدیگر **چمین** بالفتح بول و غائط از برهان و لطائف **چمانه** بالفتح نیم کدوی منقش بصورت پیاله که در آن شراب خورند و بمعنی خرامان
و بمعنی چمانه بزیادت ها چنانکه روان و روانه از رشیدی و برهان و کشف **چمچه** بالضم لفظ ترکیست بمعنی قاشق و کفگیر کوچک **چمی** بمعنی معنوی که مقابل صوری باشد از برهان

فصل جیم فارسی مع نون **چند** عدد مجهول از سه تا نه و این لفظ گاهی برای استفهام آید و گاهی برای خبر دادن بعد از لفظ چند صیغه جمع آوردن در متاخرین
رواج ندارد از بهار عجم و مصطلحات وغیره **چنار** بالفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان برگش بشکل پنجه انسان مشابه باشد و اگر بار دو سه هزار سال رسد و بار ندارد از موید و
برهان و کشف و مدار و بکسر خطاست **چنبر** محیط دایره را گویند و بمعنی حلقه و طوق و بمعنی کمند و بمعنی قید و بمعنی چرخ زدن از برهان **چنگلوک** بالفتح کسیکه دست و پایش کج
و ناراست شده باشد از لطائف **چنگ** بالفتح پنجه دست و نام ساز و هر چیز که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و برهان
و جهانگیری و بهار عجم و مدار **چنگال** بالفتح و کاف فارسی پنجه آدمی و غیره از موید و بهار عجم و جهانگیری و مدار **چنگل** بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه آدمی وغیره از موید و برهان
و جهانگیری و مدار **چنداول** بالکسر و واو مضموم بمعنی ساقه فوج از لغات ترکی و فوجی را گویند که برای حفاظت لشکر می آید بخلاف سراول **چندال** بالفتح فرومایه بمعنی
پاسبان نیز آمده از چراغ هدایت **چندان** بمعنی قدر معتدبه از مدار و مصطلحات **چنان** بالضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت به بعید مگر ضمه قوی ست چراکه در کلام اکثر قدما و
متاخرین چونان بواو دیده شده و این دلالت صریح دارد که بضم اول ست نه بکسر از چراغ هدایت **چنین** بضم اول در اصل چون این بود واو و الف را حذف کردند بجهت تخفیف چنین شد چنانکه فردو
واو را سلامت داشته بیت … چه خسندید و گفت انگهی … که چونین نگوید مگر ابلهی … و اکثر اشخاص هند و ولایت بالکسر تین گویند و چنین ظاهر نمی گردد از شرح الشعر **چنگیز خان**
بکسر اول پادشاهی بود عظیم القدر کافر مذهب ترکستان که در سنه یا نصد و چهل و پنج بوجود آمده و هولاکو خان پسر و تمان بن چنگیز خان بغداد و اکثر امصار آن نواحی را در
سنه شش صد و پنجاه و شش قتل نمود از نفائس الفنون و کشف و مدار **چنگیز زادان** از نیکان **چنبر جهاندن** نیزه گردانیدن و بعضی نوشته که گرداگرد خود بقصد سپاهگری **جناجل**
بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی دارچینی و جناحق از ملکی کاشتبانست از شرح خاقانی **چندن** بالفتح چوبیست خوشبو دار و این مشترک باشد در هندی و فارسی و صندل معرب همین ست

چنو بفتحتین مخفف چون او از کشف و برهان و سراج **چندمرده** یعنی قائم مقام چندمرد از مصطلحات **چنگی** بالفتح چنگ نواز **چنبربازی** کنایه از چرخ زدن رقص کردن **چندمرده حلاجی** یعنی هوازده چند حلاج جائیکه کسی سرلاف زنی و خودستائی آید گویند بنیم چندمرده حلاجی چه از جهت چند منصور حلاج زالی برآمد از مصطلحات

فصل جیم تازی مع واو + **چوخا** بواو معروف و خای معجمه جامه پشمین کوتاه نوعی از لباس فقراست لفظ ترکیست از رشیدی و سروری و برهان **چوبدستی و چوبدست** بمعنی عصا که بهندی لاٹھی گویند **چوگان زن** کنایه از تیغ **چوب گز** چوبیکه بدان پارچه و غیره پیمایش کنند **چوب طریق** از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین مامور باشد که سرکردان اطوار ادب برگرود و او را چوب کاری کند آن چوب را چوب طریق گویند از مصطلحات **چوب محصل** چوبیکه در دست محصل باشد از مصطلحات **چوب تعلیم** چوبیکه معلم اطفال را ادب کند و بمعنی چوبیکه در دست اطفال نوآموز دهند تا بر حرف گذارد و اشکال آن محفوظ دارد از مصطلحات **چوپان** بفتح اول و حرف سوم بای فارسی گلهبان **چوشیدن** بروزن نوشیدن بمعنی مکیدن از برهان **چوبک زن** پهره پاسبانان و معمول او آنست که چوبکی و تخته بدست گرفته شب میگردد و چوبک را بر تخته میزند تا صدای آن دیگر پاسبانان بیدار شوند از سراج و بعضی بمعنی نقاره چی نوشته اند **چون** برای چند معنی آید اول چون و قتیکه بمعنی وقتیکه حافظ فرماید **بیت** خیال روی تو چون بگذرد بگلشن چشم + دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم + دوم برای تشبیه که بمعنی مانند آید سوم برای شرط چهارم برای استفهام آید بمعنی چگونه پنجم بمعنی چرا نیز آید **چولستان** بالضم و واو غیر ملفوظ بروزن گلستان قسمی ترکی دشت بی آب را گویند از برهان و لغات ترکی **چوخیدن** لغزیدن از برهان **چوگان** مخفف چولگان که مرکبست از چول بمعنی خمیده و گان کلمه نسبت و صولجان معرب همین چون سر چوگان خمدار باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت از سراج **چو** بواو مجهول حرف شرطست و برای تشبیه آید و برای عطف هم آید **چوتره** فستی و چبوتره غلطست و بعضی گویند که چبوتره هندیست و چوتره فارسی از مؤید و رشیدی و برهان **چوله** نام قومی از ترک **چوگانی** اسپی که در چوگان بازی خوب دود از مصطلحات **چوبکی** چوبدار از مصطلحات

فصل جیم فارسی مع ها + **چها** بکسر اول بمعنی چه بسیار **چهار میخ حیات** کنایه از اربعه عناصر **چهار باد** صبا و دبور و شمال و جنوب صبا باد مشرق است و دبور باد یکه از طرف مغرب وزد **چه مه کرد که او ته خواهد کرد** معنی این فقره سخوا آمد چه مه کرد یعنی چه حاصل کرد از مصطلحات **چهار تعلیم هند** کنایه از تمام هند چرا که هندستان بچهار اقلیم و قسمت **چهار سر** خلفای اربعه رضوان الله علیهم **چهره پرداز** مصور **چهره خیز** روشن و مجلا و معنا **چهار طبع** گرمی و سردی و خشکی و تری **چهار دانگ** تحقیق این لفظ در بیان لفظ چهار دانگ در فصل جیم فارسی مع الف گذشت **چهره گردیدن و چهره شدن** حریف و مقابل شدن از چراغ هدایت **چهار رکن** منار شامی و یمانی و عراقی و حجر اسود و این هر چهار از ارکان کعبه است **چه به کرد و ته کردن** جائی مستعمل کنند که شخصی سهو کاری کرده و دیگری هم لیاقت آن کار نداشته باشد مثل بادشاه چه به کرد که وزیر خواهد کرد از چهار شربت **چهبزن** بکسر و موحده و یای مجهول و فتح زای معجمه چاهی که بیژن نام پهلوان را افراسیاب در آن قید کرده بود بسبب عاشق شدن بر منیژه نام دختر افراسیاب **چهل تنان** گروهی از ابدال که حق تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد **چه زهره** کنایه از محل هبوط زهره و آن برج سنبله است **چهار تاره** نام ساز **چهارگاه** نوعی از نغمه از مدار **چهار موجه** بمعنی گرداب **چهچهه** بالفتح آواز بلبل و مثل آن از حکم کلمات اصوات وارد **چه** حرف برای چند معنی آید اول برای استفهام چنانکه چه میکنی دوم برای تعظیم چنانکه **مصرعه** چه دلا درست دزدی که بکف چراغ دارد ، سوم برای تحقیر **مصرعه** چه باشد ز بونی خراج آوری + مثال دیگر **مصرعه** من چه باشم که بران خاطر عاطر گذرم + چهارم برای کثرت **مصرعه** چه شبها نشستم درین سرگم + پنجم برای تصغیر چنانکه باغچه و طاقچه و سراچه ششم برای علت چنانکه از انجا برآمد چه خوف وزر دران بود مثال دیگر درین بیت چگونه بر قد ما اعتراض تو انگر دچه قد ما هر چه گفته اند سند است هفتم برای تفصیل چنانکه **مصرعه** جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام + هشتم مخفف چیز چنانکه هر چه نیاید دلبستگی را نشاید نهم برای تسویه یعنی برابر شمردن دو چیز را که با هم مغایر اند چنانکه **بیت** چو در دلهی آید از رهزنان + چه مردان لشکر چه خیل زنان + دهم برای تسهیل چنانکه **مصرعه** چه عمریست کو را بچندین خطر + و باید دانست که مردم ایران کسره چه را با شباع خوانند و هندیان مجهول **چهره کشائی** بمعنی نقاشی و مصوری **چه غمستی** بمعنی چه غم بودی این کیست از غم و است در یا تمنائی شرطیه

فصل جیم فارسی مع یای تحتانی + **چیره دست** بمعنی غالب سرکش **چیره بند** سیکه دستار رنگین و منقش بندد باصطلاح هندیان لوسے که هنوز بکر باشد

چیز میز اندک و قلیل چیز لیز بهر دو کلمه و یای معروف و زاء بی معجمتین بمعنی بضاعت مزجات از لطائف چیک چیک آواز مرغان از لطائف چیک بمعنی آید لفظ ترکیست از سراج چینه دانه حوصله مرغان از برهان چیلد و بالکسر و یای معروف و سکون لام و واو مجهول بمعنی انعام این لفظ ترکیست از لغات ترکی که در فارسی چلید بکسر جیم عربی و سکون لام و واو معروف و شهرت تمام دارد ظاهرا سهو کاتب است چیره بالکسر و یای معروف بمعنی غالب و شجاع از چراغ هدایت و برهان و سراج و نیز بیای مجهول چینه بالکسر دیوار از برهان و آنکه مرغان خورند چیره دستی غلبه و سرکشی چی بیای معروف لفظ ترکیست بمعنی زنده

باب حای مهمله

فصل حای مهمله مع الالف + حاشا بمعنی پناه و بمعنی بعیدست و پاکی و خالی و بمعنی مگر که کلمه استثناست و نام دوائی و آن نوعی از پودینه کوهیست از مدار و کنز و کشف و برهان **حاجب** بکسر جیم و بای موحده بمعنی پرده دار و دربان چوبدار و بمعنی ابرو از لطائف و نوعی از ردیف ست که قبل از قافیه واقع شود یا میان دو قافیه و هر مصرع بیت و قافیتین حائل گردد **حائب** بکسر همزه که حرف سوم و بای موحده گنهگار از مدار و منتخب **حالب** گیست در ران بمعنی دوشنده شیر از لطائف **حانوت** بضم نون و واو معروف و تای فوقانی بمعنی دکان از کشف و لطائف و منتخب **حارث** بکسر رای مهمله و بعده ثای مثلثه بمعنی اسد شیر درنده و بمعنی زراعت کننده و مزارع و نام ابن هشام که از صنادید عرب بود از کشف و لطائف و کنز **حانث** بکسر نون و بعده ثای مثلثه گنهگار بسبب خلاف کردن قسم از کشف و مدار **حاج** بتشدید جیم صیغه اسم فاعل بمعنی حج کننده و هم جمع حاجی بحذف یای نسبت چنانکه روم و یهود جمع رومی و یهودی مگر در فارسی بتخفیف آید از کنز و شکرستان و خیابان و منتخب **حاد** بتشدید دال مهمله تیز و تند از کنز **حافد** بکسر فا بمعنی یار و دوست و خدمتگار و فرزندزاده و دخترزاده و داماد و پدر زن برادران از کنز **حار** بتشدید رای مهمله بمعنی گرم که ضد سرد ست و بمعنی گرمی کننده **حاضر** بمعنی آگاه **حافر** بکسر فا بمعنی سم اسب کننده چاه و جز آن و حوافر جمع آن از مدار و منتخب **حاجز** بکسر جیم و زای معجمه مانع و حائل میان دو چیز و نام سرحدیست در راه مکه معظمه از منتخب و صراح **حارس** بکسر را و سین مهمله بمعنی پاسبان از منتخب **حافظ** بسو و دفتر فارسیان بمعنی مطرب و قوال از بهار عجم و چهار شربت و مصطلحات **حاق** بتشدید قاف بمعنی میان چیز از منتخب **حاذق** بکسر ذال معجمه زیرک و دانا و استاد در کار از منتخب و صراح بدال مهمله غلط **حائک** بکسر همزه جامه باف که بهندی جولاهه گویند از لطائف و کنز **حامل** بردارنده چیزی بر خود و باصطلاح علم هیئت فلکی باشد میان هر یک فلک از افلاک شش گانه که تدویر کوکب در ثخن آن مرکوز باشد سوای افلاک شمس و شکلش در تحقیق لفظ تدویر مرقوم شد در آنجا باید جست **حامل راس الغول** شکلیست از دهم از بست و یک اشکال شمالی که بر فلک مرتسم ست بصورت مردی بر پا ایستاده و پای چپ خود بر داشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر بریده غول را گرفته که گویند بست و شش **حال** آنچه در روی باشند از منتخب و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و وجد نیز نوشته اند و بمعنی گوی چوگان نیز آمده باین معنی در اصل بهای هوز و لفظ فارسیست بتشدید لام در عربی بمعنی فرو آینده **حائل** بکسر همزه بازدارنده و مانع شونده میان دو چیز از صراح و منتخب و کنز **حام** پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است از منتخب **حاتم** بکسر تا و بفتح آن نام سخی مشهور از زمریل و منتخب و مدار بفتح تا و در سکندری بکسر و میر نور الله در شرح گلستان بکسر تا تصحیح نموده و در شرح گلستان خان آرزو نوشته که شعرای متاخرین با خم و تم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد طائی منسوب بقبیله طی **حاتم اصم** یکی از اولیای اکمل ست غیر از حاتم طائی از شرح بوستان میر عبد الواسع **حازم** بکسر زای معجمه دانا و هوشیار و دوراندیش از منتخب **حال گردیدن** متغیر شدن حال از مصطلحات **حال کردن** مهربانی کردن از مصطلحات **حال گه و حال گاه** میدانی را گویند که در آن چوگان بازی کنند و حال شاید که از تغیر لهجه فوقیست در اصل هاله بهای هوز چه هال در زبان رفتار بمعنی گوی ست **حاسه** بتشدید سین قوتیست که دریابد چیزی را چون باصره و سامعه و لامسه وغیره حواس جمع این ست **حاش لله و حاشا لله** پاکی و دوری خدای راست از کنز از منتخب **حاشیه** بشین و یا بمعنی کناره و مردمان تابع و گرد بیشه و خدمتگاران از منتخب **حاشیه قدیمه** حاشیه ایست از محقق دوانی بر شرح تجرید که از علی قوشجی ست و تجرید کتابیست از نصیر الدین طوسی در علم عقاید شیعه مگر شارحین و محشیان منطق و حکمت ابسیار دخل درآن داده اند بدانکه حاشیه شرح شرح را گویند **حاره** گشت زار از شرح نصاب **حاکی** حکایت کننده از کنز **حاوی** احاطه کننده و گرد اگرد گیرنده و از همه سو بر چیز محیط شونده از کنز **حامی** حمایت کننده و نگاهدارنده از کنز **حافی** برهنه پا از لطائف و منتخب **حاضر** مرادف ماحضر یعنی طعام موجود از مصطلحات **حالی** بیای مجهول بمعنی فی الحال و بیای معروف و حلیه دار و الحال و بمعنی کسیکه بزیور آراسته باشد و صاحب

حلیه بود **حاجی** بتشدید جیم منسوب بحاجه و حاجه صفت ست برای موصوف معروف که لفظ جماعت باشد و حاجه صیغه مونث اسم فاعلست پس حاجی نسبت که منسوب
باشد بجماعه حاجه بالت الحاق یای نسبت تای تانیث از آخر حاجه ساقط شد چنانچه در عامی … و فارسیان بتخفیف جیم خوانند و بعضی توهم نموده اند که در
اصل حاج بوده یک جیم را بیا قلب کرده اند بر اهل تتبع مخفی نخواهد بود که مثل این در صیغه اسم فاعل و دیگر اسما معهود نیست اگرچه در افعال آمده است

فصل حای مهمله مع بای موحده + **حبذا** بفتح و تشدید موحده مفتوح و ذال معجمه کلمه مدح ست بمعنی خوبست و بهترست **حبا** بکسر اول بخشیدن
از کنز و منتخب و صراح **حبلی** بالضم و لام مفتوح زن آبستن از کنز **حبالی** بضم اول و فتح لام بمعنی زنان حامله این جمع حبلی ست از کنز **حباری** بضم اول و بعده رای
مهمله و الف مقصوره بصورت یا نام طایریست برابر مرغابی و رنگ او زرد و سیاه باشد بفارسی آنرا چرز گویند از شرح نصاب مولانا یوسف و صحاح صاحب منتخب
نوشته که آنرا بفارسی … گویند **حب** بالضم و تشدید با دوستی و بالفتح بمعنی دانه از منتخب و آنچه از دو … انه گولی بندند و بالکسر و تشدید با بمعنی دوست و دوستی از کنز
حبوب بضمتین دانها مثل گندم و نخود و غیره و این جمع حب ست **حباب** بالفتح گنبد آب که بر روی آب ظاهر شود از قاموس و صراح و فرهنگ جهانگیری و کشف و در منتخب
بضم ست و در بهار عجم بالضم و بالفتح هر دو نوشته و نیز در منتخب حباب بکسر دوستی کردن و بالضم دوستی ما و دیو **حبور** بضمتین شادی کردن و شاد شدن از منتخب و کنز جمع حبر ست **حبر**
بالکسر سیاهی … و بمعنی دانشمند و نیکوکار از منتخب و لطایف **حبط** بالفتح و طای مهمله ناچیز و معدوم و ضایع شدن از کشف **حبوط** بضمتین باطل و ناچیز شدن عمل از صراح
حبک بفتح نیکو بافتن جامه و استوار و نیکو کردن هر چیز و بریدن … و بضمتین راههای ستارگان و موی مجعد و شکن آب … و والسماء ذات الحبک مراد از آسمان
از منتخب و لطایف **حبل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسن و بمعنی رگ چنانچه حبل الورید رگیست در گردن و بفتحتین حمل زن از منتخب **حبائل** بفتح زنان حامله این جمع
حبلی ست زیرا که حبلی را جمع حبالی آید و حبالی را جمع حبائل چنانکه حباری را جمع حبار آید و بمعنی ریسمانها و بندها و درین صورت جمع حباله باشد که بمعنی رسن دام ست و بعضی نوشته
که نام شیطان زنانست چنانکه ابلیس نام شیطان مردانست و حبائل شیطان کنایه از زنان فاحشه **حبل المتین** بمعنی رسن استوار و اکثر مراد از آن قرآن مجید باشد **حباله** بکسر دام
رسن از منتخب **حبه** بالفتح و تشدید بمعنی دانه و بمعنی وزن یک سرخ که بهندی رتی گویند و نزد بعضی وزن جو متوسط از موید و منتخب طب **حبشی** بفتحتین منسوب بحبش و بسکون با …

فصل حای مهمله مع تای فوقانی + **حتف** بفتح اول و سکون تای فوقانی بمعنی مرگ و موت از منتخب و کنز **حتم** بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن و واجب کردن کاری بر کسی
منتخب

فصل حای مهمله مع تای مثلثه + **حث** بالفتح و تشدید تای مثلثه بمعنی برانگیختن و تحریص از منتخب

فصل حای مهمله مع جیم عربی + **حجی** بکسر اول
و فتح جیم و الف مقصوره بصورت یا بمعنی عقل و خرد و کرانه چیزی و زمزمه کردن و بفتحتین حریص شدن و بخیل شدن و ملازم شدن از منتخب و لطایف و کنز و شرح نصاب
حجاب بضم اول و تشدید جیم پرده داران و دربانان این جمع حاجب ست و بکسر اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب **حجب** بضمتین بمعنی پردها و این جمع
حجابست از منتخب **حجت** بالضم و تشدید دلیل و برهان از منتخب **حجامت** بکسر خون کشیدن و زخمهای که … بشاخ گاو از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و همچنین
هر مصدریکه معنی آن بصنعتی تعلق دارد بکسرست چنانکه حیاکت و خیاطت و دباغت و … و صناعت و صنعت و غیره و بمعنی موی سر تراشیدن که در عرف مردم مشهور شده
در هیچ کتابی یافته نشد و ظاهرا غلطست غایتش اصطلاح متاخرین هند باشد **حجابت** بکسر اول پرده داری و دربانی و الحجگری **حجاج** بضم حا و تشدید جیم اول جمع حاج
که صیغه اسم فاعلست از مضاعف بمعنی حج کننده و بالفتح نام امیری ظالم که پدرش یوسف نام داشت نوشته اند که حجاج هفتاد هزار کس را بناحق کشته است از منتخب
و کشف و لطایف و تاریخ **حجج** بضم اول و فتح ثانی و حرف سوم نیز جیم بمعنی حجتها و این جمع حجت ست و بکسر اول جمع حجه که بمعنی سال ست از کنز **حجر الاسود** سنگیست
سیاه در کعبه که بمس کردن آن موجب ازاله معاصیست **حجر** … حرکت اول حرام و باز داشتن کسی را از تصرف و بفتحتین بمعنی سنگ بکسر اول و سکون جیم بمعنی خرد و عقل و بضم اول
و فتح جیم جمع حجره و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و کنار از کشف و منتخب **حجاز** بکسر اول نام ملکیست از عرب که مکه و مدینه و طایف و شهرهای دیگر … در خود
واقعست و نام مقامیست از موسیقی از منتخب و مدار و صراح و موید و کشف و حجاز ماخوذ از حجز باشد که بمعنی میان دو چیز در آمدنست چون ملک حجاز مابین نجد و یمن

بلند ست و تهامه که زمین نشیب ست حایل و حاجز ست لهذا بدین اسم مسمی گشت **حجیر** بکسر تین و یای مجهول اماله حجار که ملکیست از عرب **حجل** بفتحتین بمعنی کبک که بهندی

چکور گویند از منتخب و بضم حا و فتح جیم جمع حجله از لطائف **حجال** بالکسر ایضاً جمع حجله از لطائف **حجبت محکم** آلت مصنوعی که زنان چاکه بخود فرو کنند از مصطلحات **حجم** برآمدن حجم

برآمدگی چیزی سطبری جسامت چیزی از منتخب و صراح **حجام** بالفتح و تشدید جیم خون گیرنده باستره و دندان از منتخب و در بیان حلاق و موتراش را از ان مجازا حجام گویند که در زمانه قدیم

این قوم شاخ هم میکشیدند **حجله** بفتح اول و ثانی و ثالث مگر در استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی موضعیکه برده ها آراسته کنند برای عروس بهندی چهپر کهت گویند آنچه در مردم بضم

اول و سکون جیم مشهور شده غلط ست از مدار و منتخب و کشف و صراح و بهار عجم **حجه** بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح بمعنی سال از شرح نصاب و بمعنی یکبار حج کردن از منتخب **فصل**

حای مهمله مع دال مهمله + **حدا** بضم اول و فتح دال مهمله و بعده الف مقصور یا سرود یکه در عرب شتربانان میسرایند و شتران مست شده چالاک میگردد از مدار و در منتخب

و صراح حدا بالضم اول بمعنی راندن شتر بنغمه **حدب** بفتحتین برآمدن پشت و کوژ پشتی و زمین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهربانی کردن از منتخب و لطائف و کنز **حداثت**

بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی از منتخب و کنز **حدثات** بفتح اول و سکون ثانی زمان نوجوان **حدت** بکسر اول و فتح دال بمعنی تنها بودن و تنهائی و از ینجاست

علیحده بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی از منتخب **حدث** بفتح اول و فتح دال مهمله و بعده ثای مثلثه بی وضو شدن و بفتح اول و سکون ثانی طفل و امرد و مرد نو جاسته از منتخب

و لشکرستان و لطائف و صراح **حدیث** بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصطلاح شرع سخن و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **حدوث** نو پیدا شدن چیزی و این صفت مخلوقات است

از منتخب و غیره **حدائج** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست و جیم عربی کجاوه یا پرده و ارکه زنان در آن نشینند و مخفف آنها نیز آن **حد** بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کناره

چیزی و زدن گنهکار را تا بار دیگر گناه نکند و باصطلاح منطق تعریف شئی بذاتیات چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق بخلاف رسم که آن تعریف شئی بعرضیات است چنانکه تعریف

انسان بماشی و ضاحک **حداد** بالفتح و تشدید دال اول بمعنی آهنگر **حدید** چیز تیز کرده شده و بمعنی آهن و این خود از حد ست که بمعنی منع باشد چون حدید بمعنی آهن مانع

تعرض دشمن ست لهذا آهن باین اسم مسمی گشت از منتخب و لطائف و شرح نصاب و کنز **حدر** بفتح اول و سکون ثانی فرود آمدن از بالا به نشیب از صراح و قاموس **حدس** بفتح اول و

سکون دال مهمله دانائی و دریافتن و فراست از منتخب و کنز و کشف **حدق** بالفتح گرد فرو گرفتن و بفتحتین سیاهی دیدها و احدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده از منتخب **حدائق**

باغهای پر درخت که گرد آنها دیوار باشد از منتخب **حدثان** بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه بمعنی واقعه که پیدا شود از کشف و در منتخب بفتحتین بمعنی حادثه و بالضم جوانان نو خاسته **حدیث**

حسن یکی از اقسام حدیث نبویست که آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بزبان مبارک ارشاد فرموده بصحت روایتی پیوسته باشد **حداثت سن** بکسر سین مهمله و بعده نون بمعنی نو زادگی

و طفلی و خردسالی **حدقه** بفتحتین بمعنی سیاهی چشم از قاموس و منتخب و کنز و صراح و بحر الجواهر و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حدقه بفتحتین سیاهی چشم و حدقه بالفتح بمعنی کاسه چشم نزد آنها

بمعنی اول ما خوذ از حدق بفتحتین که بادنجان باشد بمناسبت سیاه لونی و بمعنی دوم ماخوذ از حدق بالفتح که مصدرست بمعنی گرد چیزی فرو گرفتن چون کاسه چشم جوهر چشم را گرد گرفته

است لهذا کاسه چشم را حدقه گفتند **حدیقه** باغیکه گرد اگرد او دیوار باشد یا پیرامون او احاطه باشد از چوب و خار از منتخب و شرح نصاب **حدیبیه** بضم اول و فتح ثانی و سکون

تحتانی و کسر موحده و تشدید تحتانی نام موضع قریب مکه بود و در نسخ از لطائف حدبه بفتحتین و بای موحده برآمدگی پشت یعنی کوزی پشت از صراح +

فصل حای مهمله مع ذال معجمه + **حذام** بکسر اول و ذال معجمه و المد بمعنی برابر از کشف و کنز **حذاقت** بفتح اول و ذال معجمه و قاف بمعنی زیرکی و دانائی از صراح و منتخب

و بدال مهمله غلط ست **حذر** بفتحتین پرهیز کردن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب **حذار** بکسر اول ترسیدن و خوف از لطائف **حذور** و **حذیر** ترسناک

از لطائف **حذف** بفتح اول و سکون ثانی انداختن و دور کردن حرفی از کلمه از منتخب **حذام** بفتح اول و کسر میم نام زنی از عرب از منتخب **حذو** بالفتح برابر کردن چیزی را با هم

نام حرکت ما قبل ردف و قید ست از منتخب و کنز و رسائل قوافی **حذیفه** بضم اول و فتح ثانی و فا نام صحابی که واقف اسرار رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود از لطائف

فصل حای مهمله مع رای مهمله + **حرا** بکسر اول کوهیست بمکه شریفه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چند روز در غار آن کوه بعبادت

مشغول بودند از منتخب و حرا بالفتح بمعنی سزاوار چنانچه حری بر وزن فعیل سزاوار است **حرب** بالفتح کارزار و بفتحتین خشمگین شدن و بی برگی از صراح و منتخب **حراب** بکسر اول جمع حربه

دیگری جز خود باشد و از جزو تن ... و این لفظ ... بت ... تن خود + ... تنها ... تنده بضم ... عالم ... تعلیم ... تفنگ ...

که بمعنی کارزار است از لطائف و صراح حروب بفتحتین جنگها و کارزارها حرافت سوزش و سخن تلخ گفتن … مؤلفات اهل هند بالف بنظر نیامده
حرقت بالضم سوزش از صراح و مدار و منتخب و کنز حرفت بالکسر پیشه از منتخب حرکت بفتح اول و ثانی و ثالث نه بسکون ثانی چنانکه مشهور است لیکن بعضی
استادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر بهتر نیست ملا فوقی گوید بیت زبس جنبش حرکت و شیرین ادا بود * که گر میداد تیزی خوشنما بود * بعضی عوام که مشدد کاف گویند
محض غلط است از چراغ هدایت و کشف و صحاح و بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی است که از وی هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده حرکات
بفتحات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرند چنانچه جای طغرا آورده است از بهار عجم حرمت مفرد ارجمند شدن حرام شدن از کنز حریت بالضم و تشدید رای مهمله مکسور
و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن حراثت بکسر اول و حرف چهارم ثای مثلثه کشتکار کردن و کشت ورزی نمودن حرث
بالفتح و ثای مثلثه بمعنی کاشتن و افروختن آتش و جمع کردن مال و قرآن خواندن و لاغر کردن ستور را از بسیار راندن از منتخب و لطائف حراث بالضم و تشدید رای مهمله در
آخر ثای مثلثه مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع حارث است که بمعنی زراعت کننده باشد از کشف و بیان حرج بفتحتین و در آخر جیم بمعنی تنگی و سختی
مگر … حرج کرده … بفتحتین است بمعنی فساد و هرج و لفظ زاید … خوانند از صراح و مدار و منتخب حر بالضم و تشدید را بمعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و بمعنی
برگزیده هر چیز و … بالفتح و تشدید را بمعنی گرمی … هم سندان … زمین سنگلاخ و بالا … فرج زنان از منتخب و لطائف و کنز حرور بالضم گرما و بفتح باد گرم که بشب
وزد و سموم باد گرم که بروز وزد … گرمی آفتاب و آتش از منتخب حروف چشم دار آن حرفها که دایره دارد مثل جیم و سین و شین و صاد و غیره از سراج و زید
فقیر مؤلف صاد و ضاد و طا و ظا و ها حرف بار گیر … تکیه کلام کسی باشد از مصطلحات حریر جامه ابریشمی و بمعنی مرد گرم شده از غضب و جز آن از منتخب حرف جو هزار
حرف خوب از مصطلحات حرف ورق گیر حرفی … که … بر آن ورق … از مصطلحات حرف گیر عیب گیر حرف گلوسوز سخن تند و تلخ از مصطلحات حرز بالکسر پناه
گاه و جای استوار و مجازاً تعویذ از منتخب و صراح و کشف و لطائف و کنز حرس بالفتح نگهبانی کردن و بفتحتین بمعنی نگهبانان از منتخب و صراح حرض بفتحتین و فساد جسم بیماری که از عشق
و اندوه باشد و فساد و بدان مرض که بموت کشد و فساد … فساد عقل از لطائف حریف هم پیشه و هم کار بکسر حا و تشدید را بمعنی تیز مزه و گزنده زبان از منتخب و صراح و کنز حرف
بالفتح سخن و طرف و کناره و لب شمشیر و عیب و باصطلاح نحو بیان لفظیکه معنی آن بدون انضمام کلمه دیگر حاصل نشود چنانچه در عربی من و عن و الی و علی و در فارسی از و در و بر و تا و با و بالکسر …
بمعنی حب الرشاد که آنرا بفارسی سپندان و بهندی هالون … از کشف و بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان حراق بالضم و تشدید و تخفیف را بمعنی سوخته که از سنگ و چقماق بر آن آتش گیرد و بفتح
و تشدید نیک سوزنده از منتخب حریق سوزش و سوخته شده و آتش بازگشته از منتخب و لطائف و صراح حرق بالفتح سوختن و بفتحتین آتش از منتخب و صراح حریف دغل …
حرم بفتحتین اطراف گرداگرد خانه کعبه است آدمی محرم و دیگر حیوانات را در آن قتل کردن حرام است و فارسیان بمعنی اندرون سرای امرا … و بمعنی منکوحه و بمعنی کنیزی که با وی … کرده شود …
کنند از منتخب و لطائف و کشف … و بهار عجم حرام بفتح منع کردن و منع کننده و ناروا و ناشایسته حریم اطراف گرداگرد خانه حرف نکم … حرمت … بضم
… بمعنی … گاهی مطلق … حرمین بفتحتین عبارت از کعبه که در مکه معظمه است و روضه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که در مدینه
منوره است … و باطلاق حرم بر کل بمعنی مکه معظمه و مدینه منوره می آید حرمان بالکسر ناامیدی از منتخب و کنز … حران بفتح اول و تشدید … شهری است …
… حرامیان … رهزنان حرف در کار کسی کردن … از مصطلحات حرون بفتح اول و ضم ثانی …
از لطائف و کشف … حرف زدن سخن گفتن حربه بالفتح کارد و آلت جنگ و چوبدستی و نیزه کوتاه از منتخب و لطائف حرفه بالکسر پیشه حره بالضم و تشدید زن آزاد …
نباشد و بالفتح سنگستان از لطائف حراقه بالفتح و تشدید ثانی کشتی … بالضم و تخفیف سوخته چقماق و شعله … از لطائف و صراح و منتخب و کنز حراقه بالضم و تشدید بمعنی کشتی
دریا حرام توشه حرام خوار … حراره بفتح اول … بمعنی رقص کردن … از آتش و آواز … از چند … ساز … آید و عوام
مردم از لطائف و شرح … حرمگاه محل سرای و بمعنی منکوحه و حلیله نیز آیند … الحال … فارسیان … بمعنی ظرفیت لفظ گاه زیاد کنند

چنانکه حرمگاه و مکتب خانه و منزل گاه و بزمگاه و حرم سرا از مصطلحات **حرز یمانی** ادعیه چندیست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم حضرت علی کرم الله وجهه را وقت
سفر یمن تلقین و تعلیم فرموده بودند **حرامی** دزد و سارق و رهزن **حرکت مذبوحی** کنایه از حرکت اندک و بیفایده **حرکات نفسانی** حرکاتیست که بموجب تحریک
روح باشد مثل غضب لذت و فرح و خوف و بیقراری دل و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات **حرارت عزیزی** بفتح غین معجمه و رای مهمله مکسور و تحتانی و زای معجمه بمعنی
گرمی طبیعی و گرمی خلقی که از حرارت اصلی روح در بدن باشد و آن بخاریست لطیف که صعود میکند از جوف قلب ساری میگردد در عروق و اعصاب **حرارت غریبی** بفتح
غین معجمه و کسر رای مهمله و تحتانی و بای موحده گرمی غیر طبیعی که خلقی و اصلی نباشد چنانچه گرمی که از ملاقات آفتاب بمزاج درآید و گرمی و اگرمی تعفن که در بدن واقع شود و گرمی که از حرکت
پیدا شود **حری** بفتح اول و کسر راء و تشدید یا بمعنی سزاوار و لائق از منتخب و کنز و لطائف و شروح نصاب **حرف چلپشی** سخن سخت و ناهموار **حرف قالبی** آنچه از کسی شنوند و
نگویند بی فهم معنی و ادراک مضمرات از مصطلحات **فصل حای مهمله مع زای معجمه** **حزب** بالکسر و در آخر بای موحده بمعنی گروه مردم از منتخب و لطائف **حزم** بفتح اول و سکون
ثانی اندازه کردن غله را در کشت و میوه بر درختان از صراح **حزاز** بجای مهمله مفتوح و دو زای معجمتین سبوس سر که بهندی بهیا گویند از صدور الامراض **حزم** بالفتح استواری و
هوشیاری از کشف و صراح و منتخب و لطائف و اصل تنگ ستور بستن ست و مجازاً بمعنی استواری آگاهی بعض محققین چنین نوشته اند که حزم اندیشه کردن در عاقبت و انجام امر
و هوم و احتراز نمودن بقدر امکان از خلل و زلل **ابن حزام** بکسر اول تنگ ستور و دست بند طفل بگهواره از منتخب **حزیران** بفتح اول و یای معروف و ماه نهم از سال رومیان
آن مطابق ماه خرداد باشد و باندک تفاوت مطابق اساره است **حزین** بفتح اول و کسر زای معجمه اندوهگین از مؤید کشف **حزن** بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز
بمعنی اندوه و بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و منتخب و لطائف **حزمه** بالضم دسته کاغذ و دسته خوشه گندم بهندی آنرا گڈی گویند بتشدید دال هندی از شروح نصاب و منتخب
حزب الله بالکسر عبارت از گروه و صلحا **فصل حای مهمله مع سین مهمله** **حسنی** بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بکسر و این مؤنث احسن **حسنا** بفتح اول و
سکون ثانی و نون و الف ممدوده زن جمیله **حسن المآب** خوبی جای بازگشت و نیکوئی بازگشت و قرب الهی **حسن طلب** طلب کردن چیزی از کسی بکنایات و اشارات
پاکیزه بطوریکه قبیح سوال ظاهر نشود چنانچه ستودن چیز کسی پیش مالکش **حسب** بفتحتین اندازه و شمار چیزی و شرف و بزرگی از مال و جاه و دین و بمعنی موافق و این گاهی با لفظ نسب
مستعمل میشود و بفتح اول و سکون ثانی شمردن و موافق و مماثل و مثل و بسند شدن مقدار چیزی و کافی و بس کننده از منتخب و بهار عجم و کنز و لطائف **حسیب** بکسر ثانی و یای مجهول بمعنی موحده
اما **حساب** بفتح اول و کسر سین و یای معروف بزرگوار و کافی و بمعنی حساب کننده **حسنات** بفتحتین نکوئیها جمع حسنه از مؤید کشف و مدار **حسن صباح** نام ولی الله **حسن صباح**
نام پادشاهی خیلی بد طریقت بود که بلباس فقرا از امر اسارش کرد و قلعه الموت متصرف آورده و در مصطلحات نوشته که حسن صباح نام مرد نیست که تفصیل مکاری او در کتب تواریخ مفصلاً در
تذکره دولت شاهی مجملاً مسطور است **حسد** بفتحتین زوال نعمت کسی خواستن بلفظ بردن و کردن و داشتن مستعمل از بهار عجم **حسن مقید** حسن مخلوقاتست که گاهی معدوم و گاهی
پیدا میشود و حدی و نهایتی دارد بخلاف حسن مطلق که آن نامحصور است **حساد** بالضم و تشدید سین مهمله بمعنی حاسدان و این جمع حاسد است **حسود** بفتح اول و ضم ثانی بدخواه
و بسیار حسد کننده از منتخب و مدار و بفتحتین جمع حاسد هم مقصد است بمعنی بدخواستن و بضم اول و ثانی که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط است از خیابان **حسیر** بفتحتین مانده
شدن و فرو ماندن بینائی از دیدن و را از منتخب و صراح **حسیر** مانده و رنجه شده از لطائف **حسن گلوسوز** بمعنی حسن صبیح چه گلوسوز کنایه از چیزیکه بسیار شیرین باشد چرا که از فرط
شیرینی گلو را میسوزد پس معنی حسن گلوسوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل نمکین ست چون حسن صباحت را حسن ملیح و نمکین گویند لهذا بمقابله آن حسن صبیح یعنی حسن سفید را حسن
گلوسوز گفتند یعنی حسن شیرین و در چهار شربت حسن گلوسوز را حسن و لحیت و مطبوع نوشته **حسیس** بهر دو سین مهمله بروزن فعیل بمعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف **حساس**
بالفتح و تشدید ثانی نیک دریابنده از منتخب **حس** بالکسر و سین مهمله مشدد بمعنی دریافتن یکی از حواس خمسه از کشف **حسن مطلع** بیت دوم از غزل و قصیده که بعد
مطلع باشد **حسن مطلق** حسن باری تعالی که عدم و تنزل ندارد **حسوک** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار دار و مجازاً بمعنی زشت و شریر است از لطائف **حس مشترک** بکسر اول قوتیست که آن قبول میکند
جمیع صور محسوسات را که مرتسم و منقوش میشوند در حواس خمسه ظاهره پس حس مشترک بمنزله حوض ست و پنج حواس ظاهره مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محل آن مقدم تجویف دماغ است

حسک بفتحتین معرب خسک که بجای معجمه باشد و آن ثمیست خاردار که بدوا ها بکار آید بهندی آنرا گوکهرو گویند و هم بمعنی خارهای آهنی که بصورت خسک سازند و در میدان جنگ گذرگاه فوج دشمن باشد اندازند تا اسپ و پیاده دشمن فگار گردد از رساله معربات و بحر الجواهر مؤید و مدار و برهان **حسن ابدال** بفتحتین و سین مهمله و نون و فتح الف نام منزلی و نام شهری که در آن مزار آن بزرگ واقع است **حسن التعلیل** آنچه شاعر یا منشی اثبات کند صفت چیزی را و دعا کند برای ثبوت آن صفت سببی و علتی مناسب مگر در حقیقت سبب و علت آن نباشد مثال آن در فارسی امیر خسرو فرماید **بیت** لاله که بدل گره شدش درد ٭ از آه منست حسرت آلود **حسام** بضم اول بمعنی شمشیر از مؤید و کشف و صراح و منتخب و شروح نصاب **حسم** بالفتح بریدن و قطع کردن از منتخب **حسّان عجم** بفتح اول و تشدید ثانی لقب خاقانی چرا که چنانکه حسان بن ثابت مدایح رسول صلعم بیان کرده همچنین خاقانی نیز اکثر مدح و نعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده است لهذا باین لقب مشرف شد **حسن** بفتحتین خوب و نیکوئی و خوبی و محاسن جمع آن حسن انسان کنایه از تناسب اعضا یا خوشنمائی رنگ و استعمال این لفظ بر چند جا چنانچه حسن بهار و حسن گلشن و حسن معاش و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و حسن تدبیر و امثال آن از بهار عجم **حسین** بضم اول و فتح ثانی تصغیر حسن **حسن بسن** بر دو لفظ بفتحتین بمعنی بسیار نیک چرا که حسن بمعنی نیک است و بسن تأکید و تابع او است و لفظ بسن علیحده معنی ندارد **حسّان** بالفتح و تشدید سین بمعنی بسیار خوب نام شاعر مداح رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آنرا حسان بن ثابت انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی نیکو از منتخب **حسبان** بالضم شمار کردن و اندازه کردن و شمارها واحد و جمع هر دو آمده و بمعنی عذاب بالکسر پنداشتن از صراح **حساب نگرفتن** معتبر نداشتن و توجه نکردن از بهار عجم **حساب از کسی دون بر داشتن و بگرفتن** ترسیدن از او از مصطلحات **حسو** بفتح اول و ضم ثانی آنچه شوربا و جز آن اندک اندک نوشند از منتخب **حسابیه** منسوب بحساب و بعضی گفته که حساب تخلص شاعر است والله اعلم بالصواب **حسنه** بفتحتین نیکی و نیک از منتخب **حسب الفرموده** غلط است چرا که الف و لام بر کلمه فارسی نیارند و حسب الامر صحیح از شرح مل **حسن برشته** بکسر با بهند بمعنی سبزه گلگون یعنی ملیحیکه از ته رنگش سرخی نمایان باشد از بهار عجم و در چهار شربت مرزا قتیل بمعنی حسنیکه بطی الزوال باشد و در شرح الشعرا بمعنی حسن پخته و نمکین **حسی** بکسر حا و تشدید سین مکسور منسوب بیکی از حواس ظاهر **حسینی** بضم اول و فتح ثانی نام مقامی است از کشف و آنرا در آخر شب سرایند **حسبی کفی** بس است مرا و کافیست مرا کفی بفتح کاف و فتح فا صیغه ماضیست در اصل کفانی بود بقرینه حسبی یا متکلم حذف کردند **حسنی** بفتحتین منسوب بامام حسن علیه السلام از لب اللباب

فصل حاء مهمله مع شین معجمه

حشا بفتح آنچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و گرده و بمعنی دل اکثر مستعمل میشود از منتخب و شرح نصاب و لطائف **حشمت** بالکسر بمعنی دبدبه بزرگی و بفتح خطاست از شرح مل و شمسی و در منتخب و صراح بالکسر بمعنی غضب و شرم و بفتحتین خدمتگاران تابعان و بسکون شین نیز بمعنی آمده **حشرات** بفتحتین جمع حشره که این نیز بفتحتین است بمعنی جانوران ریزه و جانوران که در زمین سوراخ کرده خانه سازند لهذا بسوی زمین اضافت کرده حشرات الارض گویند از کشف و صراح مثل مار و موش **حشر** بالفتح برانگیختن و مجازا بمعنی قیامت و بفتحتین بمعنی گروه و انبوه از مدار و کشف و بهار عجم **حشیش** بفتح ... معروف بمعنی گیاه خشک از کشف و کنز **حشائش** گیاههای خشک **حشم** بفتحتین چاکران خدمتگاران که برای او غضب نمایند بر دیگران از منتخب و کشف و صراح و کنز **حشو** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آگندن و آنچه از قسم پنبه و پشم در لحاف و بالش و غیره پر کنند و کلام زائد که در ادای مطلب واقع شود و بمعنی بستان ... از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بستر جان **حشفه** بفتحتین و فا که حرف ثالث است نیز مفتوح بمعنی سر ذکر از بحر الجواهر و کنز **حشاشه** بضم اول و هر دو شین معجمه اند کی جان که در بعض مجروح ماند و آنرا رمق نیز گویند از منتخب و شروح نصاب

فصل حاء مهمله مع صاد مهمله

حصا بالفتح سنگریزها و این جمع حصات است بحذف تا از لطائف و منتخب و کنز و در صراح سنگریزه **حصباء** بالفتح و حرف سوم بای موحده بمعنی سنگریزه از منتخب و کشف **حصب** بفتحتین هیزم و هر چه بدان آتش افروخته شود از منتخب و صراح **حصات** بالفتح سنگریزه واحد حصا بحذف تا جمع آن **حصافت** بالفتح و حرف چهارم فا بمعنی استواری عقل و مطلق استواری و خشکی و تنگی از منتخب و صراح و کنز **حصانت** بکسر اول استواری و بالفتح پرهیزگاری و بکسر ... و صاد معجمه بمعنی ایکی کردن بچه غیر ... از لطائف و کنز و منتخب **حصد** بالفتح و بفتحتین ... آخر دال مهمله درودن زراعت و گیاه خشک استوار کردن از منتخب و غیره **حصاد** بالفتح ... آخر دال مهمله درودن زراعت و غیره از منتخب **حصار** بالکسر اول بمعنی قلعه و احاطه و نام شعبه از موسیقی از منتخب و برهان و صراح **حصر** بالفتح گرد گرفتن چیزی را و احاطه کردن از منتخب

حصور بالفتح مردیکه با وجود مردی بزنان میل نکند از منتخب **حصیر** بر وزن فقیر بمعنی بوریا حزما از کشف و سریر **حصحص** بکسر اول و فتح ثانی و در آخر نیز صاد مهمله جمع عدد بفتحتین و بیدن و کم موشدن سر از لطائف **حصحص الحق** بفتح هر دو حاء مهمله و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله ثانی صیغه ماضی از باب بعثر بمعنی ظاهر شدن حق **حصرم** بفتح اول و سوم غوره انگور از منتخب **حصن** بالکسر جای پناه و قلعه و بالضم عفت زن از منتخب **حصون** بضمتین جمع آن و بفتح اول و ضم ثانی مرد پرهیزگار از لطائف **حصین** بفتح اول بر وزن متین بمعنی محکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و شرح نصاب بمعنی زندان **حصان** بکسر اسپ و نیکو که نسل آن نگاه داشته شود از منتخب و کنز **حصینه** بر وزن نگینه بمعنی استوار و محکم **حصبه** بالفتح و بالضم و بفتحتین دانهای سرخ و باریک و سوزنده که بر بدن پیدا آیند لفارسی خچه گویند

فصل حای مهمله مع ضاد معجمه

حضرت بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب و بهار عجم و صراح و بمعنی حاضر شدن و کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان شارح فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور است و در عرف کلمه تعظیم شده که بر همان شخص اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه گرانی ندارد و شارحی نوشته که حضرت کلمه ایست مشعر عظمت مسمی پیش از اسامی برا آرند لوطیان عموماً استعمال کرده با سماء الهی هم استعمال کنند **حضرات** جمع حضرت کنایه از بزرگان و مخدومان چرا که لفظ حضرت در بین ایشان برای تعظیم مستعمل میشود **حضر** بفتحتین بمعنی حضور که ضد سفر باشد یعنی خانه باشی و بشهر آمدن از صحرا و مخفف حضرموت که ملکیست از ولایت یمن از شرح خاقانی و لطائف **حضار** بالضم و تشدید ثانی بمعنی حاضران و این جمع حاضر است **حضور** بضمتین مصدر بمعنی حاضر شدن نقیض غیبت و در عرف کلمه تعظیم است بالکسر برات محدومان اطلاق کنند بالفظ عیبت از صراح **حضاجر** بفتح اول و کسر جیم بمعنی کفتار که جانوریست درنده بهندی هنڈار گویند بالضم و لفظ حضاجر غیر منصرف است یعنی بقاعده نحوی بر آن تنوین و جر نمی آید چرا که منقول است از صیغه منتهی الجموع چه در اصل حضاجر جمع حضجر است که بکسر اول و فتح ثانی باشد و حضجر بمعنی بزرگ شکم است چون کفتار بسیار بزرگ شکم میباشد لهذا بر واحد اطلاق جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگ شکمی او منصرف آنرا گویند که بر تنوین و جر آید و غیر منصرف باصطلاح نحویان آن باشد که در شرط بودن دو سبب یا یک سبب که قائم مقام دو سبب باشد از اسباب تسعه منع صرف بر او تنوین و جر نیاید و در حالت رفعی بر حرف آخرش ضمه آید و در حالت نصبی و جری کد فتح و اسباب منع صرف در کتب نحو بتفصیل مسطور است **حضضن** بضمتین هر دو ضاد معجمه و آن دوائیست که آنرا بهندی رسوت گویند از بحر الجواهر و مدار و منتخب **حضن** بالفتح و تشدید ضاد معجمه بمعنی تازه از شرح نصاب **حضیض** پستی و نشیب از خیمه و دیگر کتب

فصل حای مهمله مع طای مهمله

حطب بفتحتین چوب و هیزم از منتخب **حطبوق** بمعنی آشنا و یار نوشته اند شاید که دیده باشند **حطیم** بر وزن نسیم بمعنی شکسته و سنگ کعبه مابین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانه کعبه بجانب مغرب در آنجا ناودان کعبه است از منتخب و لطائف **حطام** بضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد و شکسته شده و بمعنی ریزه گیاه خشک و ریزه هر چیز و کنایه از از کمال و سیار از منتخب و بحر الجواهر و کنز و کشف و لطائف و در خیابان نوشته که حطام ریزه کاه و مراد از آن مال و ثیاست چه مال دنیا بمقابله درجات آخرت یا بعوض انسان که اشرف المخلوقات است حکم ریزه کاه دارد بمقابله جز منتهای علاء کسانیکه بتشدید طا خواهند خطاست **حطمه** بضم اول و فتح ثانی آتش قوی و نام دوزخ از منتخب

فصل حای مهمله مع ظای معجمه

حظائر جمع حظیره **حظ** بالفتح و تشدید ظای معجمه بهره و نصیب از منتخب و مدار و کشف و در بهار عجم نوشته که فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند **حظیره** احاطه که از چوب و نی برای حیوانات سازند و بمعنی احاطه قبرستان و گنبد قبر مستعمل از منتخب و موید **حنظلی** بفتح اول و کسر ظای معجمه و تشدید تحتانی بمعنی صاحب نزلت و نام اسپ هشتم که در نصاب بضرورت نظم بمحل هفتم واقع شده از شرح نصاب

فصل حای مهمله مع فا

حفظ الغیب کسیرا در عقب بخوبی و نیکی یاد داشتن **حفادت** بالفتح والکسر حرف چهارم دال مهمله حال پرسیدن و شادی آشکار کردن و مهربانی نمودن از منتخب و غیره **حفد** بالفتح خدمت شتابیدن و بضم اول و کسر فا و فتح دال مهمله صیغه ماضی مجهول بمعنی خدمت کرده شده **حفیر** گور کنده شده از منتخب **حفر** بالفتح زمین کندن از منتخب **حفص** بالفتح و صاد مهمله جمع کردن و در رسیدن و بچه شیر در نیج و نام امام قرارت که قرات او در رواج تمام دارد و این شاگرد عاصم کوفی است و ابو حفص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از منتخب **حفاظ** بکسر اول و در آخر ظای معجمه حمیت و مروت و نگهبانی و مواظبت کردن و پرهیزگاری از منتخب و بهار عجم و بالضم و تشدید فا بمعنی حافظان از لطائف **حف** بالفتح و تشدید گرد چیزی شدن

و پیراستن ریش و بروت و خدمت و مهربانی کردن و آواز کردن بال مرغ در پریدن از لطائف و منتخب **حفصه** بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام دختر حضرت عمر رضی الله
عنه که در نکاح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود **حفره** بالضم سوراخ و مغاک از قاموس **حفله** بالفتح انبوهی و بسیاری **حفی** مهربان

فصل حای مهمله مع قاف

حقب بالضم و بضمتین هشتاد سال و بضمتین روزگار و بفتحتین تنگ پالان شتر از منتخب و لطائف **حقارت** بفتح خواری انصراح و
منتخب و کشف و خیابان بحذف اول که شهرت دارد و معنی اصلست **حقد** بالکسر بمعنی کینه و عناد از منتخب و کشف **حقه** بالضم بمعنی بازیگر و حقه ظرفی باشد با سرپوش که اندرون
آن چند طبقه باشد و در میان هر طبقه چیزی دیگر نماید و حقه باز مجازا بمعنی عیار و مکار از برهان و مصطلحات **حقیق** ثابت و سزاوار و لائق از منتخب **حق** بالفتح و تشدید ثابت
و سزاوار و واجب بمعنی راستی و راست و درست و یکی از نامهای او سبحانه تعالی از منتخب و در محاوره فارسیان بمعنی مزد نیز آمده و در استعمال فارسی بمعنی مذکور بتخفیف اکثر
آمده از مصطلحات و بالضم و تشدید چاپک گوی که در بندگاه استخوان باشد **حقن** بالفتح باز داشتن و بند کردن چیزی را از خروج از کنز **حقبه** بالضم و حرف سوم بای
موحده بمعنی مدت هشتاد سال از منتخب **حقه** بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد از چوب که در ان مروارید و جواهرات و معاجین و عطر و غیره نهند و بالکسر و تشدید شتر سه ساله که
پا در چهارم گذاشته باشد از منتخب و در بهار عجم و مصطلحات نوشته که حقه مرادف قطعی چنانچه حقه لعل و حقه جواهر و حقه معجون در هندوستان قلیان را نیز گویند لیکن در کلام شعرای ایران و
توران بدین معنی دیده نشده مگر میر افضل ثابت و میر امامی در شعر خود آورده اند ثابت گوید بیت کشیدی حقه در آتش غم سوختی ما را مباد از آتش دوری شود دود خط رخ صاف
ظاهر از محاوره هندی است باشد

فصل حای مهمله مع کاف عربی

حکمت دانائی و درست کردار و نام علمی است که در آن بحث کرده شود و باحوال اشیای موجودات
خارجیه چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری و آن بر سه گونه است طبیعی و ریاضی و الهی طبیعی علمیست که بحث کرده شود در آن از اموری که در تعقل و وجود خارجی محتاج باشد
بسوی ماده چنانچه آب و هوا و دیگر اجسام بسیطه و مرکبه و ریاضی علمیست که بحث کرده شود در آن از اموری که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود باشد در ماده
نه مطلق عدد زیرا که بعضی از مطلق عدد موجود در خارج بدون ماده است چنانچه در عقول عشره و الهی علمیست که بحث کرده شود در آن از اموری که بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد
بسوی ماده چنانچه باریتعالی و عقول و باید دانست که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت دانستن چیزها باشد چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باید پس حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی
علمی و دیگری عملی علمی تصور حقایق موجودات بود و این را حکمت نظری نیز گویند و عملی مباشرت حرکات و مزاولت صناعات باشد و این را حکمت عملی خوانند حکمت نظری سه قسمست اول علم
ما بعد الطبیعت دوم علم ریاضی سوم علم طبیعی اما اصول علم ما بعد الطبیعت دو باشد یکی علم الهی دوم علم فلسفه اولی و فروع آن چند نوعست چون معرفت نبوت و بحث احوال
معاد و اما اصول ریاضی چهار است علم هندسه و علم عدد و علم موسیقی و فروع آن علم مناظر و مرایا و علم جر اثقال اما اصول علم طبیعی هشت صنف باشد اول سماع طبیعی ثانیا
سماء عالم ثالثا علم کون و فساد رابعا آثار علوی خامسا علم معادن سادسا علم نباتات سابعا علم حیوانات ثامنا علم نفس و فروع آن علم طب علم احکام نجوم علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق
غیر از این علوم است و آن آلت است برای تعلیم علوم هر چند از علوم حکماست که ارسطو آن را وضع کرده لیکن داخل هیچ یکی از این علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری و حکمت
حکمت عملی سه قسمست اول تهذیب الاخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن **حکم انداز** تیرانداز کامل که هرگز نشانه را خطا نکند از سروری **حک** بالفتح و تشدید
تراشیدن و مدد کردن و سودن چیزی بچیزی از کنز **حکاک** بالفتح و تشدید ثانی حک کننده و بمعنی نگینه ساز و مهرکن و نام مرضیست که از خارش اعضا سوزش بهم رسد
از شرح نصاب **حکم** بالضم فرمان دادن و دانستن و باصطلاح منطقیین مراد از اثبات کردن امری که قائل را سکوت بران صحیح باشد و بالفتح باز داشتن و لگام در کردن
اسپ کردن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و داور و دیر گشتن و نیک از بد و نام شخصیست بکسر اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها و بصیغه جمع حکمت است **حکام** بالضم و تشدید
کاف بمعنی حاکمان و این جمع حاکم است **حکیم** دانا و درست کار و خداوند جمیع علوم حکمت و اقسام علوم حکمت در بیان لفظ حکمت مذکور شد **حکمة العین** نام کتابی که در علم حکمت
است مشهور و متداول **حکه** بالکسر و تشدید کاف خارش که گاه گاه بر بعضی اندامها پیدا میشود و آن خارش که مرض باشد از شرح نصاب **حکمت یمانیه** شریعت محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم چه اهل عراق و فارس یمن را از متعلقات ملک یمن شمارند **حکمت مدنی** قوانین انتظام شهر و بمعنی شریعت نبوی که نظم آن از مدینه است **حکمت عملی** دانستن

انتظام احوال معاش و معاد بوجه کامل و افراد آن سه است تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن **حکم ریاضی** یکی از اصناف حکم باد شاهست و آن از حکم کبری معتبر باشد از مصطلحات

فصل حای مهمله مع لام ۞ **حلفا** بالفتح و فا گیاهیست که آنرا دوزخ گویند و لوخ نیز نامند که از ان بوریا بافند از شروح نصاب مع کنز

بضم اول و فتح لام سوگند خورندگان و این جمع حلیف ست **حلوا** بفتح اول و سکون لام مونث احلی بمعنی هر چیز شیرین **حلیب** شیر تازه و خام از کنز **حلب** بالفتح و بفتحتین

شیر دوشیدن و بفتحتین نام شهریست در شام از منتخب و لطائف **حلت** بکسر حا و تشدید لام مفتوح و تای فوقانی بمعنی حلال شدن و کشادگی **حلاوت** شیرینی **حلیت** بکسر اول و سکون

لام و کسر تحتانی قانی و سکون تحتانی و بعد آن تای فوقانی انگوزه از شروح نصاب و منتخب **حلاج** بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسیکه پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن

منصور که انا الحق گفته بود چرا که روزی پنبه حلاجی با نداف دیگر کرامت خود از پنبه دانه جدا کرده بود که حلاج از ان متحیر ماند **حل و عقد** کشادن و بستن **حلوا بید و د**

کنایه از میوهای شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشوند و دود و این آتش تا آن نمیرسد بخلاف حلوای معروف و مصنوعی **حلوای شهید** نوعی از حلوا ست **حلس** بالکسر پلاس و گلیم سطبر

و بالفتح و تشدید لام مکرر بمعنی دلیر و شجاع از منتخب و شرح نصاب **حلقه بگوش** کنایه از غلام فرمانبردار چه در ولایات معمول است که بگوش غلام حلقه می اندازند از طلا یا نقره از سراج

حلاف بالفتح و تشدید لام بسیار سوگند خوار از لطائف **حلف** بالفتح و بالکسر بمعنی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهیکه آنرا دوخ گویند و لوخ نیز نامند از منتخب و کنز **حلق** بالفتح

گلو و بمعنی موی تراشیدن از کنز **حلاق** بالفتح و تشدید لام بمعنی موتراش یعنی نهره و بمعنی حجام عرفی **حلک** بفتحتین سیاهی سخت از منتخب و در لطائف بالضم **حالک** سخت سیاه ۞

حلا حل بضم حای اول و کسر حای مهمله ثانی بمعنی مهتر و سید قوم یعنی سردار قوم از منتخب و شرح **حل** بالکسر و تشدید لام روا شدن و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید

لام بمعنی کشادن و فرود آمدن و حلال شدن و بمعنی روغن کنجد از منتخب و صراح **حلل** بضم اول و فتح ثانی جمع حله که بمعنی جامه باشد از منتخب **حلال** بالفتح و تشدید لام

اول بسیار کشاینده گره و فرود شونده و روغن کنجد از منتخب **حلول** بضمتین فرود آمدن از منتخب و کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیزی بچیزی بحیثیتی باشد که اشارت بیکی عین

اشارت بدیگر باشد چنانچه سواد بجسم و حلول دو قسمست سریانی و طریانی حلول سریانی آن بود که اجزای حال در اجزای محل در آید و حلول طریانی آن بود که اجزای حال در اجزای

محل در نیاید بلکه مجموع در مجموع باشد و انچه حلول کند آنرا حال گویند و انچه در ان حلول کند آنرا محل نامند **حلم** بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی بالضم و بضمتین خواب دیدن

بالغ و انچه در خواب دیده شود از منتخب **حلام** بالضم و تشدید لام بچه بزرگوسپند و بره و انچه در مردم لفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور شده غلطست از منتخب و مؤید و بحر الجواهر

و مدار و کشف **حلیم** بردبار و در استعمال فارسیان نام آشیست معروف از بهار عجم **حلاجی کردن** حرفها سخت بتصریح یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات و چراغ هدایت **حلالی

خواستن** چون کسی مشرف بمرگ شود استغفار حقوق از دیگران و بحل خواستن او از یاران از مصطلحات **حلان** بالضم و تشدید لام بچه بزرگوسپند و انچه در عرف لفظ حلوان با

معنی بچه گوسپند مشهور غلط از منتخب و مؤید **حلقه بر در زدن** کنایه از تفتیش حال و طلب صاحب خانه **حلو** بضم اول و سکون لام شیرین از کنز **حلیله** بیای معروف زن منکوحه **حلفه**

بالفتح و فا یکبار قسم خوردن از شرح نصاب **حلبه** بالضم و حرف سوم بای موحده تخمیست زرد رنگ که تره آن میخورند بهندی میتهی گویند از منتخب و غیر آن **حلمه** بفتحتین سر پستان از منتخب **حلیه**

بالکسر و بالضم بمعنی زیور و بالکسر بمعنی خلقت و صورت و خلقت و آرایش و صفت چیزی از منتخب و لطائف و کشف و صراح و مؤید **حله** بالضم و تشدید لام بمعنی برد یمنی و جامه از ازار و ردا از منتخب و صراح و لطائف

و سرور و بالفتح و تشدید لام نام شهری و قبیله و نام موضعی بشام و محله و بالکسر نام منزل بر راه مکه و بمعنی مقام و منزل و مجلس از منتخب و لطائف **حلقه** دائره مردم که عبارت از مجلس است **حلیمه** نام دایه رسول

صلی الله علیه و آله و سلم **حلی** بضم اول و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیورها که از سیم و زر باشد و این جمع حلیه است که بالکسر باشد و در فارسی بتخفیف یا نیز مستعمل میشود از منتخب **حلوای

مغزی** نوعی از حلوا که بغایت سفید باشد و در ان مغز پسته و بادام بسیار آمیزند و قرصها می بندند **حلوای مقراضی** نوعی از حلوا که میوها بغایت

باریک تراشیده در ان مخلوط نمایند **حلوای پشمین** نوعی از شیرینی **حلقمی** بفتحتین حلیبی که شیرینی معروفست از برهان ۞

فصل حای مهمله مع میم ۞ **حمرا** بالفتح سال سخت و زن سرخ رنگ و هر شئ مونث که سرخ رنگ باشد از منتخب **حمیرا** بضم اول و فتح ثانی تصغیر حمرا و لقب حضرت

عائشه صدیقه رضی الله عنها از منتخب و لطائف **حمیقا** بضم حا و فتح میم و تحتانی و قاف زن گول که احمق باشد **حماما** بفتحتین گل سیاه و لای از منتخب **حمی** بکسر اول و فتح میم و در آخر

الف سعوت یا بمعنی سبزه زاریکه برای چرانیدن ستوران نگاهداشته باشند و بضم اول و تشدید میم مفتوح بمعنی تپ گرم از منتخب وکنز **حموضت** بضمتین و ضاد معجمه مفتوح ترشی از کشف و منتخب و کنز و صراح **حماقت** بالفتح بیعقلی از منتخب و کشف **حمرت** بالضم سرخی و بمعنی سفیدی نیز آمده از منتخب **حماست** بفتح دلیری از منتخب **حمت** بضم اول و تشدید میم گرمای سخت و سیاه از منتخب **حمایت** بکسر نگهبانی **حمیت** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غیرت و ننگ و بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی پرهیز مردم و حفاظت و نگاهداشتن از منتخب و صراح وکنز **حمات** بفتح اول گل و لای سیاه در اصل حماة بود همزه را بتای تانیث بدل کردند و بضم اول و تخفیف میم حمه کنندگان باین معنی جمع حامی است و در رسم الخط عرب تا این لفظ را گرد مینویسند بهر دو معنی مذکور از شرح نصاب و صراح وکنز **حمد** ستودن و ستایش از منتخب و باصطلاح خاص بیان کبریا و جلال عظمت حق سبحانه تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته اند که حمد در لغت ثنا کردن است بزبان بر خوبی اختیاری کسی برای تعظیم وی چنانچه گوئی زید خوش نویس است کتابت خوب مینواند و در اصطلاح فعلیکه آگاهی دهد از تعظیم منعم خواه بزبان باشد خواه بدل خواه بدست و مدح آنست که ثنا بزبان باشد بر خوبی کسی که آن خوبی باختیار او نباشد چنانچه گوئی زید کمال حسین است و نهایت ذهین و نزد بعضی حمد و مدح مترادف اند اختیاری و غیر اختیاری شرط نیست **حمائد** بفتح اول و کسر همزه خوبیها و خصلتهای ستوده **حمیر** بکسر اول و سکون میم و فتح تحتانی قبیله ایست از قبائل بنی سبا و ضحاک پادشاه از آن قبیله بوده است و موضعیست در بیابان عرب که گرگ آنجا بنهایت درنده و خونریز باشد و بفتح اول و کسر میم جمع حمار است بمعنی خران از منتخب و شرح دیوان خاقانی و شرح نصاب **حمص** بالکسر و تشدید میم مکسوره و صاد مهمله بمعنی نخود و بضم اول و تشدید میم مفتوحه نیز آمده از منتخب و شرح نصاب **حماض** بالضم و تشدید میم و ضاد معجمه تره است ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند از شرح نصاب و منتخب **حمق** بالضم و بضمتین نادانی و بیعقلی از منتخب و بحر الجواهر و کشف **حمال** بالفتح و تشدید میم بسیار بردارنده بار **حمول** بضمتین و آنکه بر بارچه آلوده در برابر قبل نهند و این اصطلاح طب است و بفتح اول بسیار بردارنده بار و مجازاً بمعنی صابر و متحمل **حمل** بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و بمعنی بار شکم و باریکه بر گردن دارند و بالکسر باریکه بر پشت یا بر سر کشند و بمعنی گناه و بفتحتین بمعنی بره و نام برج اول از افلاک از منتخب و صحاح و آن برج مذکور بصورت میش نر است صاحب دو شاخ سر او بطرف مغرب و دم بطرف مشرق و پشت بشمال و پا بجنوب متوجه شده است بسوی پشت خود و روزیکه آفتاب درین برج داخل شود همان روز نوروز است و شرف آفتاب درین برج میشود و مدت ماندن آفتاب درین برج فروردین گویند و بهندی بقریبا بیساکهه باشد و در ولایت ابتدای بهار ازین ماه است و در هندوستان انتهاء آخر بهار است و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان بردن و قیاس نمودن نیز آمده **حمائل** بفتح اول و کسر همزه و دال شمشیر و آنچه بدو برآویزند از منتخب و کشف و ظاهر قرآن مجید کوچک تقطیع را بهمین جهت حمائل گویند که از بسکی قابل آن باشد که آنرا در بر توان آویخت و لفظ حمائل بمعنی بار می آید و صاحب صراح نوشته که حمائل جمع حماله است که بکسر اول باشد بمعنی دوال شمشیر تم کلامه یکی در فارسی بمعنی واحد مستعمل میشود **حمیم** بمعنی گرم و آب گرم و خویشاوند دوست گرفته از شرح نصاب **حمام** بکسر اول بمعنی مرگ و بفتح بمعنی کبوتران کبوتر و این لفظ بمعنی جمع و واحد هر دو آمده و بصورت جمع بودن جمع حمامه است از شرح نصاب و منتخب و حمائم نیز جمع آن آمده و بالفتح و تشدید میم گرمابه چرا که گرم کننده ابدان باشد از بحر الجواهر و کشف و نفائس **حمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع حمامه که بمعنی کبوتر و هر مرغ طوقدار است مثل فاخته و قمری وغیره **حمام زنان** بجای پر شور و غوغا از مصطلحات **حمدان** بالفتح آلت تناسل از مصطلحات **حمدون** بالفتح آلت تناسل و بعضی نوشته نام استاد و ستاره و بعضی نام حمار آن گفته **حمدونه** بالفتح و حرف پنجم نون بمعنی بوزنه از مؤید و برهان **حمره** بالضم نام شکلی از شانزده اشکال رمل **حمله** بفتحات بردارندگان این جمع حامل **حمه** بضم اول و فتح میم مخفف زهر کژدم از منتخب و صراح و شرح نصاب **حمزه** بفتح اول و سکون میم و زای معجمه نام عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نام پهلوانی و گیاهی هست که آنرا تره تیز گویند از صراح و منتخب **حمامه** بفتح کبوتر واحد قمری و فاخته و هر مرغ طوقدار در حرف تا و آخر این لفظ برای تانیث نیست برای وحدت است از منتخب وکنز و کشف و شرح نصاب و بحر الجواهر و زبده الفوائد **حموی** بفتح اول و ضم میم منسوب بحموه که نام جائیست از لب اللباب **حمری** بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمرت در رساله الحاق یا نسبت یای مصدری حذف نمایند چنانکه از صورت صوری و از فطرت فطری **حمله گری** کنایه از حمله حریف

فصل حای مهمله مع نون **حنی** بالکسر و تشدید نون مفتوح و الف مقصوره بصورت یا برگ معروف که از آن رنگ است و یا سرخ کنند در استعمال فارسی بالف تنوین و تخفیف خوانند و صاحب سراج نوشته که حنا بالکسر و تشدید برگ معروف و نیز حنای بن لیس هر دو معنی مشدد بالکسر است و تخفیف هم درست **حنید** بفتح اول و کسر نون و تحتانی و دال معجمه

برعالمِ لاغر بریان کرده شده از لطائف **حنجر** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و منتخب حلقوم **حنش** بفتحتین و شین معجمه بمعنی مار از شرح نصاب ذکر **حنوط** بفتح اول خوشبوئی آمیخته

که برای مرده میسازند از منتخب و کنز **حناط** بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوفروش از منتخب **حنیف** راست و در دین کسیکه از باطل بسوی حق مائل باشد و لقب ملت

ابراهیم علیه السلام باشد از منتخب و کنز **حنق** بفتحتین کینه و دشمنی و خشم گرفتن از شرح نصاب و صراح **حنجره غلطک** خوش خوانندگی سرود و دوانیدن آواز که صوت از حلق غلطان

برآید بهندی گنگری گویند **حنک** بفتحتین کام دهن که بهندی تالو گویند از منتخب **حنظل** بالفتح و بالکسر ثمر گیاهیست بشکل خربزه لیکن کوچکتر از آن نهایت تلخ باشد بهندی

پهر پهیند و اناسند و بعضی اندراین گویند از منتخب و لطائف **حنین** بفتح اول و کسر نون آرزومند دل بسیار گریه و بمعنی ناله و بضم اول و فتح نون نام جائیست که گستیدن را

ترجمه کرده نام موضعیست میان مکه معظمه و طائف که در انجا کفار با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل و باش بود اعرابی موزه حنین را قیمت کرد

تحریدین در غضب شد و از کوچه دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه را آویخت و پیش رفته موزه دیگر را در راه انداخت و کمین کرده بجائی بنشست اعرابی موزه نخستین را دیده گفت

اگر موزه دیگر با این می بود میگرفتم چون پیش رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمد و زانو شتر بست و برای گرفتن موزه اول برگشت حنین فرصت یافته شتر را در

ربود و اعرابی با آن دو موزه چنین بخانه خود برگشت **حنجره غلطان** خوانند خوش خوان از مصطلحات **حنای سرناخن** کنایه از چیزی که قریب بزوال باشد از مصطلحات

حنان بالفتح و تشدید نون بخشاینده و رحمت کننده و یکی از اسمای الهی از کنز **حنانه** بالفتح و تشدید نون اول نوحه کننده نام ستون و آن چنانست که ستون

از چوب بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پشت با آن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد و بر منبر برآمده خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد مانند طفلی که از

مادر جدا شود از لطائف **حنیه** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کمانی که به تیر اندازند **حنق** آواز کند از منتخب **حنجره** بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطائف و در منتخب حلقوم **حنطه**

بالکسر و طای حطی بمعنی گندم از منتخب **فصل حای مهمله مع واو** **حوبا** بالفتح و بای موحده بمعنی تن انسان از شرح نصاب و صراح و کنز **حوض** مسبا

حوضی باشد که ترسایان برای شراب از انگور فشرند **حوراء** بالفتح بمعنی زن سفید پوست که سیاهی چشم او در سواد و بغایت سیاه باشد **حوت** بالضم ماهی نام برج دوازدهم از فلک که صورت

ماهیست و آن خانه مشتریست **حوبت** بالفتح و حرف سوم بای موحده گناه کردن از صراح **حوائج** جمع حاجت خلاف القیاس اصمعی جواز این انکار کرده و استعمال جمع سالم این که حاجات

بهتر باشد و جمع تکسیر حاجت حاج چنانکه هام جمع هامه از صراح و اوهام الخواص **حواج** بفتحتین و تشدید جیم بمعنی حج کنندگان از منتخب و این جمع حاجه است چنانکه دواب جمع دابه و حاجه

در اصل حاججه بوده است موصوف را حذف کرده فقط صفت را قائم مقام موصوف ساخته جمع آن حراج آرند و میتواند که جمع حاج باشد که صیغه اسم فاعلست از حج چنانکه کواهل جمع کاهل

و سواحل جمع ساحل و حواج در اصل حواجج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده اند **حوافر** بفتح اول و کسر فا بمعنی سمهای اسپان این جمع حافره است که بمعنی سم اسپ و خر باشد از کشف و منتخب

حور بالفتح زیان و بعضی نقصان از صراح و بالضم بروزن نور جمع حوراء که بالفتح است بمعنی زنیکه سفید پوست و چشم او نهایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد و مراد زنان

که در بهشت خواهند بود پس آنان را هند شدند از کشف و مدار چنانکه بعضی محققان نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی مفرد استعمال کنند لهذا بالف و نون جمع کرده حوران گویند و همین است لفظ

مشائخان و اکابران و امیران که هر سه لفظ بدون انضمام الف و نون که علامت جمع فارسیست جمع شیخ و اکبر و امیر است و این خالی از رکاکت نیست مؤلف گوید که چون این در کلام ثقات بسیار

شده است استعمال آن جائز بخلاف مشائخان و اکابران و امیران چراکه اینها از ثقات مسموع نیست و خان آرزو نوشته که بعض ساختند لفظ عربی را که جمع باشد باز بالف و ها جمع کرده اند

چنانکه میر محمد علی صائب گوید مصرع زلفش بدستم سید در سر رشته آمالها پس اگر بالف و نون جمع عربی را جمع کنند همین حال دارد **حواریه** انصار عیسی علیه السلام شرح **حواس**

جمع حاسه بتشدید سین مهمله است و آن قوتیست که حس میکند و اقسام آن ده اند پنج ظاهر و پنج باطنی آنکه ظاهر اند اول آنها قوت باصره که از آن ادراک الوان و اشکال کرده میشود دوم

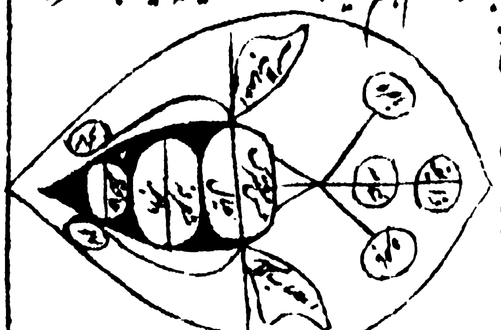
قوت سامعه که از آن ادراک اصوات کرده میشود سوم قوت شامه سیم مشهد که از آن ادراک بوهای خوش و ناخوش کرده میشود چهارم حس ذوق که آن قوت ذائقه باشد که از آن ادراک مزها طعم ها کرده میشود پنجم

حس لمس که آن قوت لامسه باشد و آن همه اعضا موجود است اما در دست زیاده خصوصا در جلد انامل سابه بآن حس درشتی و نرمی و سردی و گرمی مانند آن دریافته میشود و اینها حواس ظاهر گویند

و آنچه حواس باطنی باشد حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرفه حس مشترک قوتیست مقدم بطن اول از بطون ثلاثه دماغ و آن قبول کند جمیع صورتهای [illegible]

نقل از بدیع تر ردی نرگس
بعض حسیبی
ثعلب فروش که خصیه الثعلب مشک
جوش داده از علامتی را در بازار
رسم ظاهرا مخصوص بر آنست
و در هندوستان مشهور بلفظ سطلب مصری
چند گوید ... چه گویم ... از
دیگه دارد مرا گرم جوش
باب الجیم تازی مع حا
مطلق ... و بمعنی خانه نرازه
و جای از تشار ... بیت سلیم
گوید سه بی زلف قرارم
نقوش ... مذارم ... گریه
خالی و جای فلانی
[illegible]

کرآب بحوض می‌رساند لهذا این را حس مشترک گویند و خیال قوتیست در مؤخر بطن اول از دماغ که نگاه دارد صورمحسوسه را بعد غیبوبت و آن خزینهٔ حس مشترکست و وهم قوتیست در آخر بطن وسط و کار او آنست که چیزهای دیده و نادیده را دریابد و در دماغ نقش نماید خواه آن چیز ها در عالم صورت باشد خواه نباشد مثلاً اگر هزار آفتاب بر آسمان تصور کند حال آنکه یکی هست بیش نیست و این قوت در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقلست بره در خود را بواسطه وهم شناسد و در مه با وجود آنکه با در شش در صد گوسپند ست و دیگر کیست دشمنی گرگ و دوستی سگ را بدین قوت در یابد و این قوت تابع عقل نگردد بخلاف قوتهائی دیگر چنانکه شخصی در خانهٔ تاریک تنها با مرده مجاور باشد هر چند عقل حکم کند که مرده جمادست از وی ترس نباید کرد مگر واهمه وسوسه می‌اندازد و خلاف میکند و حافظه قوتیست در اول بطن مؤخر دماغ نگاه میدارد هر چه از حواس ظاهره و باطنه بدو رسد و متصرفه قوتیست در اول بطن اوسط و کار این ترکیب بعضی صور با بعضی معانی و این قوت را باعتبار استخدام النفس ناطقه در ترکیب مدرکات خود متفکره گویند و باعتبار استخدام وهم در ترکیب مدرکات خود متخیله گویند بدانکه مراد از صور که در اینجا مذکور شد آن چیز ست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهری ممکن باشد چنانچه لذت و بصر و سمع و شم و مراد از معانی



چیزیست که ادراک آن بیکی از حواس ظاهر ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی برای تصریح شکل این قسمت ان مشکل دماغ که محرر طبیبت نوشته میشود **حوک** بالفتح سبزه ایست مثل سپر غم که آنرا بونیک نیز گویند و نازبو نیز نامند از شرح نصاب و در برهان کنز نوشته که ریحان کوهیست که آنرا بادر وج نامند **حول** بالفتح بازگشت و بازگردیدن و قوت و توانائی و گرد گشتن و بمعنی سال و بمعنی کج بین شدن یعنی احول شدن بکسر اول و فتح واو برگشتن و برفتن از جائی بجائی از منتخب و لطائف و صراح **حواصل** بفتح اول و کسر صاد مهمله مرغیست سفید که اکثر بر کنارهٔ آبها نشیند و چون حوصله نهایت کلان دارد بر واحد اطلاق جمع کردند چه در حقیقت حواصل جمع حوصله است از منتخب و سروری و دیگر کتب **حوامل** بالفتح زنان حامله **حواریان** بالفتح و یای تحتانی مشدد جماعهٔ دوستان عیسی علیه السلام آنها گازران بودند یا سفید پوست بودند از لطائف **حوریان** بواو معروف و مزید علیه حوران چه گاهی در آخر لفظ حور یا نسبت افزوده آرند چنانکه در همیان همیانی از جواهر الحروف **حور العین** بحذف مضاف بمعنی زنان سفید پوست فراخ چشم چه حور بالضم جمع حوراست و حورا بالفتح بمعنی زن سفید پوست که موی سرش سیاهی چشمش بنهایت سیاه باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او نهایت سفید و عین بالکسر جمع عینا است و لفظ عینا بالفتح بمعنی زن فراخ چشم از تفسیر مدارک **حوصله** بفتح حا و صاد مهمله بمعنی معدهٔ مرغ که بهندی پوته گویند بکسر صاد و یا بسکون صاد خطاست از مؤید و بهار عجم و مدار و کشف و برهان **حوضه** بالفتح و ضاد معجمه مشابه بحوض یا در آخر یای تشبیه است یا آنکه تانیث حد است که بوقف ها شده بمعنی یک حوض یا آنکه زائد است **حوزه** بالضم نان سپید سفید رنگ **حوزه** بالفتح و زای معجمه نیز مفتوح بمعنی ناحیه میان مملکت از کشف و صراح و منتخب و کنز **حواشی** جمع حاشیه و بمعنی خدمتگاران نیز می‌آید **حوشی** بفتح اول و یای مجهول مانند حواشی که جمع حاشیه است **حواری** بفتح و تشدید یا بمعنی گازر و سفید پوست و یاران عیسی علیه السلام و بمعنی مطلق یار دهنده مجازست و بضم اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا نان سفید و آرد طعام سفید بتشدید و نیز آمده از منتخب و لطائف **حوالی** بفتح اول و کسر لام و یای معروف بمعنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این لفظ را بکسر خواندن و در آخر یای معروف خواندن تصرف فارسیانست زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارات عربی همیشه مضاف باشد یکی از ضمائر مذکورست الف آخرش بطور الف لدی و علی بیای تحتانی تبدیل یابد چنانکه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا و لا علینا و در مصرع بوستان مصرعه حوالیه من کل فج عمیق لام حوالیه مفتوح باید خواند و بکسر خواندن غلط است از رسائل و صراح و قاموس و بهار عجم و غیره نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر یای تحتانی صیغهٔ تثنیه است بجهت تکریر که بضمیر مضاف شد نونش ساقط شده است و آنچه بعضی گمان برند که حوالی بکسر لام جمع حول است چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطاست زیرا که در لغت استعمال شرط است و قیاس را چندان دخل نیست **حویلی** بفتح اول و کسر واو و یای اول مجهول و یای ثانی معروف اماله حوالیست که تصرف فارسیان بکسر لام و یای معروف باشد و الا در حقیقت بفتح لامست و بمعنی گرداگرد هر چیز در حال خاص اسم است مر چهار دیوار خانه مقرر و مستعمل شده است مستفاد از بهار عجم

فصل حای مهمله مع یای تحتانی **حیشما** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم تای مثلثه بمعنی هر کجا از شرح نصاب **حیا** بفتح اول بدون آخر همزه بمعنی شرم و بمعنی باران از منتخب سال و بدون همزه آمده از منتخب و شروح و در کنز نوشته که بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم و بفتح اول بدون همزه بمعنی باران **حیضا** بالفتح و ضاد معجمه زنیکه بحالت حیض باشد

حیا طلبت بکسر اول نگهبانی و احتیاط ماخوذ از حیطه که بمعنی گرد آوردن و نگاه داشتن است **حیرت** بالفتح سرگشته ماندن از تعجب **حیثیت** بفتح اول و سکون تحتانی و کسر ثای مثلثه و تشدید یای تحتانی مفتوح این مصدر جعلیست مجاز المعنی و صیح و اسلوب **حیات** بفتح اول و تشدید تحتانی جمع حیه که بمعنی مار است و حیات بمعنی که معنی زندگی است در زیر آید و این لفظ در مثنوی مولوی بضرورت نظم بتخفیف آمده است و نیز لفظ حیات که بمعنی زندگیست مصدر باشد از ثلاثی مجرد لفیف مقرون اصل حیوة بود بر وزن غلبة واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند حیات شد و لفظ حیات در رسم الخط عربی حیوة نویسند الف را بشکل واو و تای فوقانی را مدور نگارند **حیدر** بمعنی اسد و شیر بیشه و لقب حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از بحر الجواهر **حیز** بالفتح و یای تحتانی مشدد و مکسور و بعد از آن زای معجمه کرانه هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و صراح و باصطلاح حکما سطح باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهر جسم محوی است و بکسر اول و یای تحتانی معروف بمعنی مخنث و با تای معنی فارسیست از برهان و سراج نوشته که حیز که بمعنی مخنث است بهای هوز صحیح باشد چرا که در فارسی حای حطی نمی آید **حیص بیص** بفتح اول و سکون دوم و صاد مهمله و فتح موحده و سکون تحتانی و صاد مهمله و هر دو لفظ اند مجموع در محاوره عرب بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی گریختن و ثانی بمعنی سختی و تنگی از منتخب **حیاض** بکسر اول جمع حوض **حیف** بالفتح ظلم و ستم و جور از کنز و خیابان **حیال** بالفتح و تشدید یای تحتانی بسیار حیله کننده و مکار **حیل** بکسر اول و فتح ثانی جمع حیله و بالفتح بمعنی توانائی از منتخب و لطائف **حیض الرجال** غیبت و کلام سیاه بده از لطائف **حی العالم** نباتیست دوائی که همیشه سبز و خرم باشد از بهار عجم **حین** بالکسر وقت و هنگام و بفتح است بالفتح هلاکی و مرگ از صراح و منتخب و کشف و لطائف **حیوان** بفتحات مصدر زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجاز است فارسیان هر دو معنی بیشتر بسکون ثانی استعمال کنند اما بعضی در جواشی بعض کتب منطق دیده شده که حیوان بالتحریک بمعنی حیات است و بفتح اول و سکون ثانی صفت مشبهه است چنانکه سکران **حیطان** بالکسر و سکون یا جمع حائط است و این جمع حائط است از کنز **حیتان** بالکسر و حرف ثالث تای فوقانی جمع حوت که بمعنی ماهی است از کنز **حیزبون** بالفتح و زای معجمه مفتوح و ضم بای موحده بمعنی زن پیر از شرح نصاب و کنز **حیه** بالفتح و تشدید تحتانی بمعنی مار **حی کرده** بالفتح یعنی اما کرده رقید آورده گرفتار ساخته و همین معنی از معنی جمع کردن فرو گرفتن مستفاد است **حیره** بالکسر شارحان نصاب در تحقیق این لفظ عاجز شده اند که ظاهرا قومی پس انقارسی حیره شگفته باشد و شارحی نوشته که حیره بجیم فارسیست بمعنی پس از این بقیست از رساله و النهر و برهان نوشته است که قفا بمعنی یک نقطه است بمعنی صورت و روی نیکو ظاهرا قومی های هوز را بجای حطی بدل نموده آخر یا را مد کرده باشند و این فقیر مؤلف از توجیهات سابقه وجه ثالث و الله اعلم بالصواب **حیطه** بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزی بر آوردن از منتخب و بمعنی احاطه کرده شده مستعمل **حیاصه** بکسر اول و صاد مهمله در الیکه تنگ اسب بدان استوار کنند از منتخب و مؤید بمعنی حلقه تنگ اسب **حیلوله** بالفتح و دو واو معروف میان دو چیز در آمدن و حائل شدن **حیوانی** عبارت از گوشت خوردن آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و جغرات و روغن و غیره این اصطلاح علمای ملاحان است از مصطلحات **حیی** بضم اول و فتح یای اول و تشدید یای دوم بمعنی شرمگین از لطائف **حی** بالفتح و تشدید بمعنی زنده و نام حق تعالی و بمعنی میان و قبیله از عرب بمعنی جمع کردن فرو گرفتن و اسم فعلست بمعنی بیا و حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز از منتخب و لطائف و برای همه معانی مذکوره در فارسی بتخفیف یا نیز می آید و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن گرد فرو گرفتن و بالفتح و تشدید و فتح یا اسم فعل است بمعنی بیا +

باب خای معجمه

فصل خای معجمه مع الف **خا** اسم یکی از حروف تهجی و این حرف بجیم عربی بدل شود چون اسفاناخ و اسپاناج تره معروف و بشین معجمه چون فراخته و افراشته و بسین معجمه چون ستیخ و ستیغ بمعنی خیز راست رسانند تیره و ستون و بقاف چون چخماخ و چقماق و بکاف عربی چون خان و کمان خمند و کمند و خرنا و کرنا و بهای هوز چون خاک و هاک و خای مصدر و ماضی در اکثر مصادر بزای عربی بدل شود چنانکه در دوختن و ریختن و سوختن و تاختن و باختن و ساختن و آموختن و آمیختن و آویختن و افروختن و اندوختن و سنجیدن و بیختن و پرداختن و گریختن و گداختن و نواختن و شناختن بسین مهمله و در فروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود و انگیختن و سیختن شاذ است **خارا** بالفتح سنگ سخت و نام نوعی از موسیقی و نوعی از جامه ابریشمی که مانند صوف موج دار باشد از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مصطلحات **خاتون** **عجم** **خاتون** و **خانه** لیه آفتاب از برهان و سراج **خاتون عرب** کعبه از برهان **خاتب** بکسر همزه که حرف سوم است و بعده بای موحده بمعنی امید باوس بی بهره از منتخب و مؤید و رشیدی **خاطب** بر وزن خواهنده

تو خواستگاری کنند و شوهر و داماد **خار عقرب** کنایه از مریخ چراکه برج عقرب خانهٔ مریخ است **خاک مرکب** مراد از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشند **خاک بر لب** قسم خوردن و انکار امری از چهار شربت و مصطلح **خار بست** آنچه از خار گرد باغ و زراعت حصار سازند از برهان و سراج **خارق عادات** معجزه‌های انبیا و کرامتهای اولیا **خار پشت** بشین معجمه جانوریست مثل روباه که در زمین سوراخ کرده می‌ماند و بر پشت و دم مثل دوک خارها باشند بهندی سیهی نامند **خاصیت** بتشدید صاد مهمله مکسوره و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و خوی و اثر و در محاورهٔ فارسی بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه بتخفیف هر دو درست صحیح است **خات** بتای فوقانی علیواز **خاج** چلیپا و صلیب نصاری از برهان **خاد** بدال مهمله بمعنی علیواز از رشیدی و سراج و برهان **خاوند** بفتح واو مخفف خداوند برهان و در سراج نوشته که خا مخفف خانه و وند بمعنی صاحب لیکن خاوند بمعنی مطلق صاحب مستعمل است **خال زیاد** آنچه در اخیر بازی نرد حریف غالب را از اعداد مطلوب پیدا شده یعنی آنکس را بر این نحو باز که چهار عدد مطلوبست و بر کعبتین شش خال ظاهر شد و از آنجمله چهار خانه را بمهره گرفته دو عدد زاید را فرو گذاشت پس این دو عدد که زائد و کم شده را که حاجت زائد بود خال زیاد گویند و در سراج اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای دست‌ها خود از معنی لفظ عربی چراکه در بازی گو در هر نقش یک خال زائد گردد آنرا خال زیاد گویند **خار بند** آنچه خار و چوب گرد باغ و کشت نهند برای محافظت **خالد** بکسر لام جاودان همیشه و نام مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان خاقانی **خانهٔ خورشید** برج اسد **خابور** بباء موحده نام موضعیست از ترکستان **خار خار** تردد و تفکر و اندیشه طبیعت برای امر مرغوب و غیر مرغوب از برهان و بهار عجم **خار شتر** نام گیاهیست خاردار که شتر آنرا برغبت تمام خورد آنرا اشترخار نیز گویند از جهانگیری **خانه گیر** نام بازی چهارم از جملهٔ هفت بازی نرد و آن هفت این است فارد و زیاد و ستاره و خانه گیر و طویل و منصوبه از برهان رشیدی **خانهٔ تیر** خانهٔ عطارد که برج جوزاست و آن برج بادیست **خاور** بفتح واو بمعنی مشرق و بمعنی مغرب نیز می آید از سراج و بهار عجم و بعضی گویند که در اصل خاور بود چراکه خا بمعنی ماه شب چهار دهم است که بدر می‌خوانند چون طلوع بدر از مشرق می‌باشد لهذا اسم اول آن بتخفیف حذف کرده مشرق را خاور نامند **خاس** بکسر سین مهمله کسیکه در دل او در زبان او واقع شود و کسیکه نقصان عهد کند **خاطر** آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند چراکه در عرف دل صاحب خطره است از منتخب و بهار عجم و خیابان **خاک جگر گیر** یعنی که دل از آنجا بر آمدن نمی‌دهد از مصطلحات **خاک خوردن تیر** بر زمین افتادن بهدف نرسیدن تیر از مصطلحات **خانه دار** بمعنی مالک خانه و بمعنی مردم خانه و پاسبان خانه از مصطلحات **خاکسار** مانند خاک و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی عیب خانی کنند بسبیل مدح از برهان و خیابان **خالی السیر** باصطلاح منجمان قمر را خالی السیر وقتی گویند که نظر هیچ کوکب و نباشد و هرگاه حیات حیوانی مسلوب گردد و هیچ کوکب با طالع و نظر سعد یا نحس نباشد از شروح قصاید خاقانی **خام سوز** چیزیکه از بالا سوخته گردد و اندرون خام باشد از بهار عجم **خایه سیر** بانخوشی که از بیضهٔ مرغ سازند و آنرا خاگینه گویند از سراج **خاک نداز** هرگاه که چیز کسی گم شود از همه اشخاص مظنون در جای خاک بیندازند تا دزد چیز گم شده را در خاک پنهان کرده بیندازد تا دزد رسوا نشود از مصطلحات **خانه رس** آن میوه که آنرا خام از شاخ جدا کرده در خانه پخته و رسیده کرده باشند **خاموش** بمعنی خاموشی نیز می آید و همچنان لفظ مهمان بمعنی مهمانی و همچنین لفظ میانجی بمعنی میانجی گری می‌آید چراغ بدان **خاره** بشین معجمه و در زبان از شعرای رشیدی **خانه بدوش** مسافر و فقیر بی تعلق و رندی خانمان مردم بی قید پریشان حال از بهار عجم و غیره **خام ریش** بتقبل مسخره از رشیدی **خاقض** ... اندازه و حرکت کننده و هنده و ناصیت از نامهای حق تعالی و معنی آن از کنند جباران از منتخب **خاضع** بکسر ضاد معجمه فرو اندازنده و فروتنی و تواضع کننده **خاشع** عاجزی و فروتنی کننده **خاطف** بکسر طای مهمله بمعنی رباینده و صفت برق خاطف از آن واقع شود که بینایی مردم می‌رباید از بحر الجواهر کشف **خارق** از هم درنده و پاره کننده و مجازاً بمعنی کرامت چراکه آن نیز عادت را پاره می‌کند **خالق** بکسر لام آفریننده و ابن کنندهٔ گل **خایسک** بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله مطرقه آهنگران بزرگ که بهندی هتوڑا گویند از رشیدی و برهان و سراج بکسر سوم که یای تحتانی است **خال** زنگی و فرهنگ بکسر و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و نقطهٔ سیاه که بر اندام مردم باشد و این لفظ بهمه معانی عربی است و مجازاً در استعمال فارسی بمعنی آبله و تبخال نیز آمده از سروری و رشیدی و منتخب و شرح نصاب **خامل** بکسر میم گمنام و فرومایه از منتخب **خاتم** بکسر تای فوقانی و بفتح نیز انگشتری اگر مختار فصحای عجم بفتح است از مدار کشف و سراج و بهار عجم و یکی از ثقات در تالیف خود نوشته که خاتم بفتح تای فوقانی مهر انگشتری و جز آن

… یعنی الصانع پس خاتم بمعنی بکتم به باشد و آن بکسر است خام حریم و باغت ناکرده و بمعنی خامش …
منقطع … برهان لطائف … خام متعارف یعنی پخته و پوست دباغت ناکرده و بمعنی خالص چون عنبر خام و سیم خام و باده خام و بمعنی بی اصل
چون کار خام و خیال خام و سودای خام خارم … خانه ششم کنایه از برج سنبله و هم بمعنی برجی که
طالع … خطر است نزد منجمین خافقین بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب از مدار و کشف و لطائف و کنز خاتون در
ترکی از القاب زنان کلان است … خواتین آمده بطور فرامین مدار و بهار عجم و لغات ترکی خان لقب بادشاهان ترکستان
و خطا و بمعنی … امیر از رشیدی و برهان و کشف و لطائف و جهانگیری و مؤید و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان لقب سلاطین ترکستان در ایران نیز در اهل اسلامی امرا و
سلاطین … بمعنی خانه و کاروانسرا نیز آمده خان و مان خان مخفف خانه و مان بمعنی رخت از بهار عجم و منقول از شرفنامه خانه بر خروس باز کردن کنایه از خراب کردن
خانه از چراغ هدایت خایه غلامان نوعی از انگور از بهار شریعت و مصطلحات خاطر نشان … بمعنی این لفظ تامل است و معنی این نشانده خاطر باشد و این مناسب
نمایند اگر بجای … خاطر نشین مستعمل شود … نشان بمعنی علامت و قرار داده کنند بمعنی نشان خاطر بمعنی منقوش خاطر باشد یا آنکه آنچه در ضمیر خطور کنند آنرا خاطر گویند اگر
خاطر نشان بمعنی نشانندهٔ خطرات و تفکرات گویند درست … گاهی بسبب … چیزی … باشد چون از حقیقتش آگاه شود آنگاهی نشانده … اضطراب میگردد
خمار زن بکسر … خاقان بادشاه بزرگ از لغات ترکی و قدیم لقب بادشاهان چین و ترکستان بود … بر هر بادشاه اطلاق کنند خاوران بمعنی
خاور … مشرق را گویند … مشهور است که نام ولایتی بسوی مشرق از ایران و در سراج اللغات ولایتی از خراسان خانه آبادان کنایه از شخص
… از چهار شربت خاک ریحان آنچه در سفال خاک پر کرده ریحان سبز میکارند از شرح سیف الله احمد آبادی … خاک مال کردن زمین …
پهلوان … از چهار شربت خاش بکسر همزه … بمعنی خیانت کننده … خاکدان جای که بران خاک و خاشاک اندازند از برهان خارقان نام …
بسلام از لطائف خانه کن بفتح کاف خانه ویران کننده و ناخلف از لطائف و بهار عجم خار چین آنچه برای محافظت گرد باغ … و دیوار خانه … چوب بند سازند برای
عدم دخول مردم غیر و حیوانات … خانه … خار در راه نهادن … مشکل پیش نهادن از مصطلحات خاک فراموشان کنایه از قبر از مصطلحات خارج
زدن یعنی … خارج از … سکه … از مصطلحات خانه کردن کمان کج شدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات خایه نهادن بیضه دادن
مرغ و کردن کاری تنگ بار آرد و بمعنی رسیدن نیز این از مصطلحات خالو عربیست و در این لفظ واو زائد است برای تحسین کلمه و در لغت بمعنی برادر مادر و در زبان بمعنی شوهر خاله
شهرت … گرفته خاکدان … کنایه از دنیا خازنه … بمعنی … مخفف … از رشیدی و برهان و سراج و کشف و جهانگیری خاکینه نانخورش معروف که … خاک … فارسی
بمعنی بیضه مرغست کذا فی البرهان خاره براء مهمله بمعنی سنگ سخت و نوعی از … از نور آفتاب پاره پاره شود چنانچه … چراغ هدایت و سراج اللغات خازه
بزاء معجمه گل … برهان سروری خالیه … چهارم یای تحتانی بمعنی گذشته و قدیم خاصره بکسر صاد مهمله تهیگاه و کمر خانقاه بفتح نون مکان بودن
مشائخ و درویشان معرب خانگاه مرکب از خانه و گاه … و مجلس گاه فارسیان بسکون نون نیز استعمال کنند از بهار عجم خانواده خاندان … مخفف خانه و داده بمعنی
بنا و اصل از برهان خاشه بمعنی خاشاک خاکروبه و گرد و خاشاک که از رفتن صحن جا پیدا آید خاک انگیخته مراد از کره زمین خاک فیروزه آنچه فیروزه از کان
و بزرگ برآید نگینهٔ انگشتری و غیره سازند و آنچه ریزه و باریک برآید آنرا خاک فیروزه گویند از چراغ هدایت و بهار عجم خاک مرده … بنا شد از مصطلحات
خایه بیضه مرغان … مردان … دیگر چهار پایان خاصه … بتشدید صاد مهمله … باشد که … شی مثل … و دیگر حیوانات … شود و
تخفیف صاد و … در استعمال فارسیان بمعنی چیز بهتر که لایق … باشد و بهمین جهت نام نوعی از جامهٔ سفید و طعامیکه برای … گان پزند خالصه …
… باصطلاح زمین و ملک بادشاهی که بجاگیر کسی نباشد معنی لغوی از منتخب خانه خواه چون مسافر در شهری وارد شود با هر که سابقه معرفت داشته باشد بخانهٔ اش فرود آید

صاحب آن خانه خانه‌خواه است از مصطلحات **خاصگی** بصاد مهمله و کاف فارسی مقرب مصاحب بادشاه و رساله‌دار فوج و خزینه‌دار و کنیز مکیه ابی شرب و معاشرت [illegible] از غرایب برهان بهار عجم **خاکشی** نام دوائیست که بنام خوبکلان شهرت دارد **خانی** بکسر نون جوش کوچک از سراج و در مصطلحات نوشته که خانی قسمیست از مسکوک رائج در توران **خانه ماهی** کنایه از آب **خارج آهنگی** بیرون شدن نغمه از پرده از بحر و قواعد خود **خام دستی** ناتجربه‌کاری و اینکه بی‌هنر خرج کردن از مصطلحات **خاتم بندی** و **خاتم کاری** آنکه از عاج و استخوان شتر و چوب غیر گلها و نقوش بر بعض چیزها کنده وصل نمایند از بهار عجم **خاطی** کسیکه بارادهٔ خود خطا کند و مخطی کسیکه اراده صواب کند و بی قصد خطا از و ظاهر گردد از صراح **فصل خای معجمه مع بای موحده** + **خبا** بالفتح پنهان کردن و پوشیدگی و باران بگاه و بالکسر و در آخر همزه ممدوده بمعنی خیمه از منتخب **خبایا** بفتح اول و چهارم یای تحتانی خیمه‌ها و پوشیدگی‌های پر چیز **خب** بالفتح و تشدید موج زدن دریا و مکار و حیله‌گر و دلیر و بکسر فریب دادن از منتخب و لغات **خب** بالفتح آواز بوسه از مصطلحات **خبرت** بالکسر دانش و دانستگی و آزمایش و بالضم بهره از گوشت و جز آن و دانستن چیزی از منتخب **خبث** بالضم پلیدی و پلید شدن و ناخوش شدن از منتخب **خبیث** پلید و ناخوش **خبث الحدید** چرک آهن که در وقت گداختن آهن از وی بیرون آید و آنرا ریم آهن نیز گویند از منتخب **خبار** بالفتح زمین نرم و سوراخها کار از منتخب **خبر** بفتحتین بمعنی آگاهی و بمعنی سخنی که بدان اعلام کنند و بمعنی حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم و این لفظ گاهی بمعنی خبردار باشد میرزا جلال اسیر گوید **بیت** بیهوشی شراب نگاه‌هش بنا قسم + و بی‌خبر شدم که دل از کار رفته بود + از منتخب و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات **خباز** بالفتح و تشدید ثانی و زای معجمه نان‌پز **خبز** بالضم و در آخر زای معجمه بمعنی نان و بالفتح نان پختن از منتخب **خبیش** بر وزن فعیل بمعنی ظریف و خوش طبع از لغات **خبیص** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صاد مهمله طعامیکه از روغن و خرما سازند از منتخب **خبط** بالفتح آشفتگی عقل با جنون **خباط** بضم اول دیوانگی **خبن** بالفتح پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و دور کردن حرف دوم ساکن از رکن چون از مستفعلن سین بیندازند مستفعلن ماند مفاعلن بجای وی نهند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از منتخب و رسائل عروض **خبر کسی گرفتن و تدبیر کسی کردن** بمعنی کاویدن باشد از چهار شربت و چراغ هدایت نوشته که خبر گرفتن بفتحتین باصطلاح طبیان ولایت بمعنی زنا و لواطت بکسی کردن چون با حرف از مستعمل مشهور بمعنی منظور نباشد **خبجه** بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم عربی هندی و بجای موحده نون خواندن غلط است از سراج **فصل خای معجمه مع تای فوقانی** + **ختار** بضم اول پاک کردن کشت از گیاه خودرو از مؤید و در سراج بفتح اول **ختام** بکسر موم و گل و غیره که بران مهر کنند از لغات و صراح **ختن** بفتحتین بمعنی داماد و بضم اول و فتح فوقانی نام شهر در حدود چین بر منتخب و لغات و سروری **ختامه** بکسر موم و گل و غیره که بران مهر کنند و در آخر های تانیث زائده **ختیعه** بگیر که تیرانداز آن در سر انگشت پوشند **ختمه** بالفتح یعنی با مهر [illegible] ختم بمعنی مهر کردن و تمام کردن آمده و حرف های در ترکی بمعنی با بی‌عیب **ختلی** بالفتح اسپیکه از ختل آورند و ختل بالفتح ولایتی است از بدخشان آنرا ختلان نیز گویند بزیادت الف و نون اسپان آنجا خوب پیدا میشود و بعضی اهل لغت نوشته‌اند که ولایتیست بترکستان قریب بلخ از برهان و جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و بالضم خطاست چرا که ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شهر دیگر است با ورا النهر کذا فی المنتخب ولب اللباب و ختلی بالفتح بمعنی فربه نیز آمده کذا فی الصراح و المنتخب و سوری و سراج نوشته که ختلی بالضم منسوب بختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ می‌آید و در نسبت الف و نون ساقط میشود **فصل خای معجمه مع جیم** + **خجلت** بفتحات مصدر بمعنی شرمنده شدن و **خجالت** بزیادت الف خطاست از مزیل الاغلاط و صراح و معرب **خجالت** بالفتح و **خجلت** بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان خجلت را بسکون جیم نیز استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب معرب گوید خجالت از خطای عامه است مگر اکثر استادان بسته اند عرفی گوید **بیت** بخت بی‌اثرم آن کند خجالت عجز + که ضعف باه بمحل زفاف با داماد + صائب گوید **بیت** سرزنشی بنو شاخهای بی‌بر را خجالتیکه من از قامت دوتا دارم + از بهار عجم **خج** مخفف خجالت **خجسته بنیاد** لقب اورنگ آباد که شهریست در دکن **خجند** بضم اول و فتح جیم و سکون نون قصبه ایست از ماورا النهر از سراج **خجیر** بکسر تین یای ساکن شرف و قیل بفتح اول بمعنی خوب پسندیده از سراج **خجور** بضم اول و جیم فارسی و واو معروف بمعنی چند [illegible] حدود و لکوا [illegible] و در مصطلحات و بهار عجم نوشته که نام جائیست در شولگرا از ملک آذربایجان که سنگ نمادارد و در آنجا شیر بسیار است **خجالک** نام شهری از ایران **خجل** بفتح اول و کسر جیم بمعنی شرمنده و بفتح اول و سکون جیم بمعنی شرم و حیا داشتن از منتخب و صراح **خجسته** بضم اول و فتح جیم و سکون سین بمعنی مبارک و همایون و بکسر جیم خطاست از برهان

فصل خاء معجمه مع دال مهمله * خدا بالضم بمعنی مالک و صاحب چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر در ترکیب ... جهانگیری مدار و مؤید و غیره
... گفته اند که خدا بمعنی خود آینده است چه مرکب است از کلمهٔ خود و کلمهٔ آ که صیغهٔ امر است از آمدن ظاهر است که امر ترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا
میکند چون حق تعالی بظهور خود بدیگری محتاج نیست لهذا باین صفت خوانند مذا از رشیدی و خیابان و خان آرزو و در سراج اللغات نیز از علامهٔ دوانی و امام فخرالدین رازی همین نقل
کرده * خدات بکسر اول ... منتخب * خدیعت بفتح اول ... منتخب * خدمت بدال مهمله چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفه و سلام
کورنش ... منتخب ... * خدمات بکسر اول و فتح دال مهمله جمع خدمت نه بسکون دال * خداج بالکسر در آخر جیم بمعنی نقصان و ناقص ... زادن پیش از وقت
ولادت ... منتخب بفتح اول * خدا جواب ... بمعنی خدا بر انداز مصطلحات * خدا بردار بمعنی خدا برانداز مصطلحات * خداوند بمعنی صاحب و مالک و معنی
ترکیبی این لفظ مانند صاحب ... مالک است چرا که کلمهٔ وند اینجا بمعنی مانند است و برای نسبت نیز می آید در صورت باید که بر خدا تعالی اطلاق لفظ خداوند نکنند چرا که ترک
اولیست فتامل از رشیدی و سراج نوشته که خداوند بمعنی مالک و صاحب بمعنی مانند خدا چرا که لفظ وند کلمهٔ نسبت است و معنی تشبیهی ازان حاصل میشود اگرچه بمعنی مانند خدا است
مگر اکثر بمعنی مالک مستعمل میگردد و در اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی در اشعار استادان بسیار است و صاحب بهار عجم نوشته که در بعض محل لفظ وند در کلمهٔ خداوند محض زائد باشد
خد بالفتح و تشدید دال بمعنی رخساره منتخب و کنز و در فارسی گاهی بتخفیف نیز مستعمل میشود * خداوندگار بکاف فارسی لفظیست مرکب از خداوند و لفظ گار پس گار در اینجا
کلمهٔ نسبت است که افادهٔ معنی تشبیهی کند مثل خداوند از سراج نیز سراج الدین علیخان آرزو در سراج اللغات نوشته که لفظ گار در کلمهٔ خداوندگار زائد است چنانکه در فیروزمند
و شادمند لفظ مند زائد است و بعضی محققین نوشته اند که خداوندگار در اصل خداوند یگار بود و گار کلمهٔ نسبت است یعنی منسوب بخداوند و یای آن بجهت تخفیف حذف کرده اند
خدر بالکسر پرده ... بفتحتین ... سستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سست و بی حس از منتخب و لطائف و شرح نصاب * خدور بفتح اول و ضم ... سست و کاهل
از لطائف * خدع بکسر و فتح اول و سکون ثانی فریب دادن از منتخب و صراح * خداع بکسر اول فریب دادن از منتخب * خدنگ بفتحتین درختیست که چوب آن نهایت محکم
صاف و راست باشد چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا مجازا اسم تیر شد از مؤید و کشف و برهان و مدار و رشیدی و سراج نوعی از تیر کوچک * خدوک بفتحتین و دال مهمله
و سکون کاف عربی و واو معروف نیز می آید بمعنی خشم و رشک و عجلت و اندوه و پریشانی و وسواس و دغدغهٔ خاطر از جهانگیری و لطائف و سراج و رشیدی و برهان * خدم بفتحتین چاکران و غلامان
و این اسم جمع خادم است از کنز * خدام بالضم و تشدید جمع خادم * خدا خدا کردن ... ساعت بساعت یاد کردن از بهار شریعت و مصطلحات بمعنی پناه بخدا بردن * خدایگان بمعنی بادشاه
و خداوند از کشف و مدار و مؤید بدانکه این لفظ مرکب است از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسیکه او لائق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و
عنایت خدا تعالی باشد بعضی مبتدیان بادی الرای گمان برند که خدایگان جمع است و خیال میکنند که کاف از کجا آمد چرا که همیشه در آخر ها مختفی باشد در حالت جمع ها را بکاف
فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چنانکه بندگان جمع بنده در آخر لفظ خدا های مختفی نیست که بکاف فارسی بدل گردد لیکن اگر باین دلیل خدایگان را جمع گویند جائز
باشد که صاحب بهار عجم در رسالهٔ جواهر الحروف نوشته است که کاف فارسی گاهی بغیر کلمهٔ ذات الهاء در حالت جمع آید هم آرند چنانکه قمریگان بمعنی قمریان در این باب شعر میر معزی سند
آورده و در سراج اللغات نوشته که خدایگان مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که کلمهٔ نسبت است چنانچه رایگان و شایگان که در اصل راهگان و شاهگان بود یعنی آنچه که در راه یابند
که صفت باشد و آنچه لائق شاه بود و مگر آنکه در خدایگان گان نسبت افادهٔ تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند یعنی شخصیکه مثل خدا مالک ... و غالب باشد * خدو بضم اول و ثانی
آب دهن که بهندی تهوک گویند از برهان * خدیو بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی خداوند از کشف و مؤید و مدار بکسر و بضم نیز و در برهان جهانگیری بکسر بمعنی بادشاه و
خداوند و بعضی محققان نوشته اند که خدیو بضم اول مخفف خدیوند که امالهٔ خداوند است و بعضی گفته اند که امالهٔ لفظ خدا است چون الف بقاعدهٔ اماله یا شد اجتماع دو یا که ثقیل
است لازم آمد یای دوم را بواو بدل کردند خدیو شد * خدعه بالضم و بالفتح و بفتحتین بمعنی مکر و فریب از شرح نصاب و مدار و کشف و منتخب و کنز بضم * خدیجه بفتح اول و کسر دال ... نیز در
فاطمه رضی الله عنها ... و اول کسیکه از زنان ایمان آورد حضرت خدیجه بود ... از مدار و شرح نصاب * خدش بالفتح بمعنی خراشیدن و مجازا بمعنی شک و شبهه از منتخب و صراح * خذرمی بفتحتین ...

کنند از شرح نصاب **خدمتی** بیای معروف بمعنی تحفه و پیشکش و نذرانه اگرچه این لفظ عربیست اما بدین ترکیب در فارسی استعمال یافته از سراج و برهان و بهار عجم **فصل خای معجمه مع ذال معجمه** + **خذف** بفتحتین و ذال معجمه سفال ریزه از قاموس و صراح و منتخب و کنز اللغات **خذول** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شرمنده و بی بهره از لغات **خذلان** بکسر اول و سکون ذال معجمه بمعنی بی بهرگی و فرو گذاشتن و باز ماندن از صراح و مؤید و مدار و کشف و کنز **فصل خای معجمه مع رای مهمله** + **خرس** کوه کوه بو علی سینا جائیکه عدم دانائی ست هر نادان حکیم و دانا دار داز بهار عجم **خراب** بفتح مصدر عربیست بمعنی ویران کردن فارسیان باستعمال خود بمعنی ویران و ضائع آرند و مجازا بمعنی مست و بیهوده نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آمده از منتخب و برهان و بهار عجم و سراج اللغات و رشیدی **خرچوب** آن چوب کوچک که بر پوست کاسه رباب بندند و تارها بران کشند از شرح قران السعدین **خروب** بالضم و رای مهمله مشدد مضموم نام گیاهی بهرنباکه بر رو یدان بنا خراب شود از لغات **خرب** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ویران از شرح نصاب لغات **خرافات** بضم اول سخنان بیهوده پریشان که خوش آینده باشند از مؤید و مدار و منتخب و کشف و صراح این جمع خرافه است و خرافه مجازا بمعنی کلام پریشان و بیهوده و در حقیقت خرافه بضم اول نام مردیست از عرب که پریان بر و عاشق بودند و او از عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و خرافات گویند از سروری **خرافت** بضم اول کلام پریشان و بیهوده که قابل اعتماد نباشد و در حقیقت خرافه نام مردی از عرب که پریان بر و عاشق بودند و او از آن عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده باور نکردندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه گویند از سروری **خرت** بالضم سوراخ سوزن از کنز **خرق عادت** کنایه کرامات اولیا چراکه خلاف عادت است **خرابات** بتخانه و قمارخانه از برهان و سراج **خرج** بالفتح و جیم عربی برون شدن و برآمدن ضد دخل و فارسیان بمعنی مالی که آنرا خرج توان کرد استعمال نمایند و جیم فارسی آن غلطی ست مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم و غیره **خروج** بضمتین بیرون رفتن و بمعنی بغی شدن نیز آمده **خراج** بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و باین معنی بکسر خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از تحصیل مزروعات ملکی پادشاهان برسد بدست آید و آنچه حق صیانت و حفاظت از سوداگران گرفته شود باج است تم کلامه بضم اول دمل و ریشی که در بدن پدید آید از منتخب و کنز و صراح و خان آرزو در خیابان نوشته که خراج بفتح باج و در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیان است که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آنرا بکسر اول خوانند در بعضی مواقع چنانکه قمار و دمار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول هستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین جنت و ما مفاعله از اواخر ناقص کنند چنانکه مدارا و مواسا و محاکا و محابا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات و محابات است همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بضم است و بفتح شهرت دارد و این نوعی از تفرس است چنانکه عرب تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده ظاهر مخالف قول اکثری از علما است بلکه مخالف بعضی اقوال خود هم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح به ثبوت پیوست نوشته آمد **خرداد** بالضم نام ماه شمسی ست که به هندی تقریبا اساره باشد و نام سوم از ماه شمسی از برهان **خرسند** بالضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان راضی بواو نوشتن خطا است از مؤید و سراج و برهان جهانگیری **خراد** بالفتح و تشدید ثانی آنکه چوب و غیره بر چرخ خراشیده هموار کند چون ماخذ این لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده و ملا نور الدین ظهوری خوان خلیل بلفظ نهاد و لفظ خراد را قافیه ساخته است ظاهرا خراط را فارسیان بتصرف خود بتای قرشت بدل کرده و بجهت قرب مخرج بدال آبدل نموده اند و در صراح نوشته که باصطلاح شعرای عرب این عمل را اجازه گویند که در یک مصرع حرف روی طای مهمله آورند و در مصرع دیگر دال آورند **خرم** بفتح اول و کسر همزه و کاف بمعنی چهارم ستارگان که در شرکین و رسیاها نامند از منتخب و صراح **خردمرداول** و چهارم مضموم بمعنی ریزه ریزه از لغات **خرد** بالضم ضد بزرگ و بمعنی ریزه هر خیر بالفتح هر دو معنی بواو نوشتن نباید مگر هرگاه که ماضی خوردن باشد بمعنی حاصل بالمصدر باشد بواو نویسند از سراج و بهار عجم و مؤید **خرشید** بضم اول و کسر شین معجمه بمعنی ترکیبی آن قتاب روشن چه خر بالضم بدون واو بمعنی آفتاب و شید بیای مجهول بمعنی روشن چون لفظ خر بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بواو نویسند جهت امتیاز از لفظ خر بالفتح و چون با شید ضم کنند بدون واو نویسند اندر رشیدی و در سراج اللغات نوشته که در لفظ خورشید واو معدوله است این را بی واو نباید نوشت اگرچه رشیدی بی واو گفته است **خروار** بالفتح توده چیزی که بقدر یک بار باشد یا آنکه چیزی که بقدر بار برداشتن خر باشد یعنی خر آنرا تواند برداشت یا آنکه واو در اصل بار بود بقلب اضافت یعنی بار خر ای باری که متعارف بر داشتن خر باشد یا آنکه خر بمعنی کلان و

و خرما بمعنی بار کلان پس درین هر دو صورت اخیر یا را بمناسبت قرب مخرج بواو بدل کردند از مؤید مدار و سروری وغیره **خر** بالفتح حیوان معروف که بعربی حمار گویند و بمعنی لاشی و بمعنی
گل تیره و بمعنی بزرگ و کلان چنانچه خرپشته بمعنی پشته کلان و خرسنگ بمعنی سنگ بزرگ و بمعنی چوبکی که بر کاسهٔ رباب و ستار و چنگ نصب کنند و تارها را بر آن کشند و آنرا خرک
نیز گویند و بهندی گهرج گویند گاهی لفظ خر مراد از مرد احمق باشد از شرح قران السعدین و جهانگیری و رشیدی **خرطنبور** چوب یا استخوان کوچک که بر کاسهٔ طنبور نصب کنند و تارها
را بر آن کشند بهندی گهرج گویند **خرخیز** بالفتح مد و خای معجمه و اول را مهمله و ثانی زای معجمه بر وزن پرویز نام ولایتی ست از ترکستان قریب ختا از کشف و برهان **خرخسو**
نام شفاخانه بجهت آنکه عقل مرد را آن آسیب رسد و بعضی نوشته که بزبانی خرد بمعنی گناه است از شروح و برهان **خرخز** بهر دو خای معجمه مفتوح و در آخر زای معجمه نام شهری از شرح خرز
بالفتح و زای معجمه مهره و دوختن و بالضم درزها و مشک و مهره و بفتحتین مهرها از منتخب **خراز** بالفتح و تشدید ثانی در دوزنده از منتخب **خرمگس** بفتح اول و سوم و فتح کاف فارسی
مگس کلان که بر خر و اسپ گرم می‌اندازد **خروس** بضمتین و واو معروف مرغ خانگی از مؤید و کشف و برهان **خرکس** بضم کاف مشدد بمعنی احمق از مصطلحات **خرس** بالکسر و سین مهمله جانوری‌ست پشم‌دار که بهندی
ریچهه گویند و نام دو کوکب است بطرف شمال که بصورت خرس اند یکی را دب اکبر و دیگری را دب اصغر نامند و خرس بالضم ضیافت جشن ولادت و جمع اخرس که بمعنی لال و گنگ است و بفتحتین بمعنی گنگ شدن و
گنگی و بالفتح خم کلان ظرف معروف از منتخب و کنز و شرح نصاب **خراس** بالفتح نوعی از آسیا که آنرا خر یا گاو می‌گرداند و جوار رو غنگران که بدان کنجد وغیره روغن گیرند و بالفتح و تشدید ثانی خم‌ساز که آنرا
کلال گویند از برهان و شرح خاقانی و کنز **خروش** بضمتین و واو مجهول بمعنی شور و غوغا از کشف و برهان **خرده فروش** بهندی آنرا لباسی گویند از چراغ هدایت **خروس عرش** در کتب منقولات
مسطور که بالای عرش خروسی‌ست که پیش از صبح اول او بانگ کند بعد از آن باتباع او خروسان زمین آواز آیند از بهار عجم و غیر آن **خرص** بالفتح و صاد مهمله تخمین کردن میوه بر درخت و عدت
بر زمین و دروغ گفتن و بالضم سنان چوب نیزه و نخل بر آمده و حلقه زر و نقره و بالکسر شتر قوی و بفتحتین گرسنه شدن از منتخب و لطائف و صراح **خراط** بالفتح و ثانی مشدد آنکه چوب را بر چرخ خراشیده
هموار کند مأخوذ از خراطت بالکسر و خراطی بالکسر بزیادت یا محاوره عوام است از زیل و منتخب و بهار عجم **خرط** بالفتح چوب تراشیدن و هر چیز تراشیدن و خراشیده صفا دادن از منتخب وغیره
خربط بط کلان و نیز بمعنی ابله و احمق مستعمل از لطائف **خرنیع** بالفتح و یای تحتانی مفتوح و عین مهمله بچه خرگوش از شرح نصاب **خریف** بمعنی خزان و آن وقتی
باشد که آفتاب بمیزان آید از بحر الجواهر و در منتخب نوشته که اینش مأخوذ از خرف ست که بالفتح بمعنی میوه چیدن باشد چون که درین موسم از درختان میوه چینند لهذا خریف گویند **خرف**
بفتح اول و کسر رای مهمله بمعنی سخت پیر که تغیر در حواس شرا فته باشد از کنز و بمعنی بفتحتین تباهی عقل از کلان سالی و بالفتح میوه چیدن از منتخب **خروف** بفتح اول بمعنی
بره گوسپند وغیره از منتخب و صاحب نصاب بمعنی بچه خرگوش آورده **خرق** بالفتح دریدن پاره شدن و بفتحتین شرمنده شدن و حمق و باصطلاح حکما شرم و حیا کردن در
جاییکه شرم و حیا لازم نباشد از منتخب وغیره **خریق** پرده دریده شده از لطائف **خرسک** بالکسر و سین مهمله مفتوح و کاف عربی نام بازی اطفال و آنچنان باشد که بر زمین دایره
بکشند و یکی در میان دایره استاده شود و دیگران آنرا از دور زنند و آن یک خود را از زدن جنبانند هر کدام که بپای او خورد او را بجای خود نشانند از رشیدی و سراج و برهان و در
مصطلحات نوشته که خرسک بالکسر نام بازی اطفال که طفلی را خرس قرار دهند و اطفال دیگر گرد او گردا گرد چرخ زنند هر که لگد زند بازوا خرس سازند و نیست این معروفات از عالم تالیفی
و فرق آنکه ریشهای قالین بیرون باشد و خرسک آرایش نزنند ریشهای آن مثل پشم خرس آویزان باشد **خرچنگ** بالفتح پنجپایه بعربی سرطان گویند و بهندی آنرا کنکره نامند بکاف
فارسی و نون و بعضی کیکرا گویند و آن جانوری‌ست که در تالابها میباشد و نیز خرچنگ نام برج فلک که بعربی سرطان گویند از سروری و برهان و لطائف **خرسنگ** سنگ بزرگ و کلان از برهان و مصطلحات
خردل بالفتح و دال مهمله مفتوح دانه باشد بغایت کوچک تیز مزه این عربی‌ست فارسی بهندی را ای گویند از منتخب بالفتح و کسر دال بمعنی نام مرد و سند از برهان **خرطوم** بضم اول
و طای مهمله بمعنی فیل و بفتح از مدار و صراح **خرام** بکسر اول رفتار نرم با ناز از مدار و مؤید و کشف و جهانگیری و سروری و برهان **خرم** بفتح اول و سکون دوم شگافتن پره بینی و بریدن
مانند آن از فعولن و انداختن بیم مفاعلن از منتخب و بالضم و ثانی مشدد مفتوح بمعنی معدل بمعنی تازه و سیراب بمجاز بمعنی شادمان بتخفیف نیز آمده و بمعنی شگفته و بان فارسی عرفی
از منتخب و سراج و بهار عجم مگر لوادهم میبوسیند بجهت دفع کراهیت التباس بلفظ خر و میم متکلم **خرق و التیام** پاره شدن و باز بهم پیوستن و حکما خرق و التیام افلاک ممکن اند
خرمن بالکسر توده غله با لیس و بالکاه آمیخته یا توده غله صاف و بالفتح انبار خوشه و درخت فلک که هنوز شل از پای گاوان مالیده و شکسته نباشند از مؤید و کشف و جهانگیری و سروری

و در برهان نوشته که خرمن بالکسر قعده و غله ناکوفته و بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات نوشته که خرمن بالکسر توده هر چیز عموماً و توده غله خصوصاً مگر حق آنست که بالفتح باشد چرا که خر بالفتح
بمعنی بزرگ و من بمعنی بار باشد مگر چون ترکیب این هر دو لفظ بمعنی قبیح نیز پیدا میکند لهذا حرف اول را بکسر خوانند **خراسان** نام ملکی در ایران اصل آن بمعنی مشرق است چون ولایت
خراسان از فارس و عراق بطرف مشرق واقعست لهذا باین نام موسوم شد از جهانگیری و برهان و سراج نام پرده از موسیقی **خرامان** بالکسر از کشف و برهان بمعنی خوش رفتار **خرقه**
بدست کسی تازه کردن باصطلاح صوفیه از پیر مرشد دیگر بیعت کردن از شرح سکندرنامه و بهار عجم **خرقه از کسی پوشیدن** بیعت شدن از مصطلحات **خر گرفتن**
کسی را احمق فرض کردن **خرکمان** بمعنی کمان کلان و سخت که بزه کردن آن براکشتن شغال و غیره از ند و چیزیست که کمانگران کمان را بآن چاق کنند از مصطلحات و چراغ هدایت
خر در پیش خانه خود بستن و خر در ار بستن کنایه از بیغم و فارغ البال بودن عرض و ادن جاه و شان خود را از مصطلحات **خراطین** معرب خراتین کرمی باریک که در زمین
نمناک میباشد مرکب از خره که بمعنی گل است و آتین بمعنی پیدا شدن از سراج اللغات **خرمن کهنه بباد دادن** دولت گذشته را یاد دادن و غرور کردن از مصطلحات و بهار عجم
خرج راه شدن راه سفر کردن از چراغ هدایت **خرزن** بالفتح تازیانه از لطائف **خریدن** مشهور است و بمعنی رهانیدن از چیزی بدینمعنی باز خریدن آمده
از بهار عجم **خرو** بالضم و بالکسر گیرن طیور از منتخب و غیر آن **خرخشه** بفتح هر دو خای معجمه بمعنی ... از جهانگیری و کشف و سروری و مؤید و ... **خرگاه** بالکسر بمعنی جای خوشی
چرا که خر بالکسر بزبان پهلوی بمعنی خوشی الحال خرگاه بمعنی خیمه مستعمل بمناسبت آنکه خیمه نیز جای خوشی است از رشیدی و مدار و مؤید و کشف و صاحب برهان نوشته که خر بالفتح بمعنی کلان
چنانکه در لفظ خرپشته و خرمگس و لفظ گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و تحقیق آنست که خرگاه بفتح
باشد موافق قیاس بمعنی جای بزرگ و کسر خا بسبب کراهیت فتح خاست که از اشتراک معنی حمار پیدا میشود **خربزه** بفتح اول و ضم بای موحده بمعنی میوه خوشبو از آن جهت که
خر بالفتح بمعنی کلان و بزه بضم موحده و فتح زای معجمه بمعنی میوه شیرین خوشبودار چون خربزه بنسبت اکثر میوها کلان شیرین خوشبودار است لهذا باین اسم مسمی گردید از رشیدی و مؤید و مدار
و سروری و سراج **خرمن ماه** بالکسر هاله ماه از رشیدی و مصطلحات **خرده** بالضم بدون واو ریزه هر چیز و بمعنی اخگر و عیب نکته از کشف و برهان و لطائف و جهانگیری و همچنین خرده ... بمعنی
بمعنی کوچک نیز متاخرین تحقیق کرده اند که بدون واو است مگر بعضی با واو نیز روا داشته اند از شرح زلیخا از محمد افضل اله آبادی و شرح گلستان از میر نور الله **خرقه** بالکسر جامه پارینه و کهنه پاره دوخته
از قاموس و صراح و کشف و بهار عجم و منتخب با آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدن است چون جامه فقرا اکثر از پیش گریبان چاک باشد لهذا خرقه گفته باشند **خرمهره** مهره سفید که بعربی
ناقوس گویند و بهندی سنکهه نامند و مجازاً خرمهره با کوچک که در هندوستان خرید و فروخت رایج است از سراج و در خیابان نوشته که خرمهره در رشیدی بمعنی مهره بزرگ کم بها گفته و در مؤید از
شخصی نقل کرده که خرمهره عملی که آنرا زنگ داده بر گردن خر می بندند و ظاهر اهمانست که بهندی کوڑی گویند و آنان آرایش خران سازند خر در اینجا بمعنی بزرگ نیست چنانکه صاحب
رشیدی فهمیده تم کلامه فقیر مؤلف گوید که لفظ خر در خرمهره ... اصل ... بمعنی حیوان که در عربی حمار گویند زیرا که مردمان آرایش خران میسازند و لفظ خر در خرمهره که بمعنی ناقوس و سنکهه است بمعنی بزرگ
و لفظ خرمهره ... بمعنی خر سفید که در گل ... بهندی گهونگا گویند ... بالفتح بمعنی گل ... **خرزهره** ... درخت ... قسم
آن گل سرخ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و سروری و رشیدی **خرابی بصره** کنایه از خرابی جسم که موت باشد **خرگه مه** کنایه از برج ... که خانه ماه است ... و گاهی خرگاه
هاله ماه مراد باشد **خرپشته** بمعنی ... پشته کلان **خره** بضمتین کنجاره یعنی ثفل روغن کنجد و ... بمعنی توده خاک و گل تیره و بضم اول و فتح ثانی نوریست از حق تعالی و قسمی از مو که بعربی
ارضه و بهندی دیمک گویند و بضمتین و بهای ملفوظ بمعنی خروس مجازاً بمعنی سر که آنرا بشکل خروس ساخته باشند از جهانگیری **خرانه** ... و مجازاً املاک غنیم را گویند **خریده** بالفتح ...
بمعنی ... رسیده ... از منتخب و برهان و کنز و مؤید و سروری **خرفه** بالفتح و حرف سوم ... از لطائف **خرماچه** بمعنی بچه خر **خردل** بالفتح و دال مهمله ... معروف
بمعنی ... خردل ... چرا که ... **خرابی** بیماری مصدری اگرچه خراب خود مصدر بمعنی ویران شدن مگر در
فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران مستعمل میشود لهذا با مصدری ملحق کرده خرابی گویند **خراسانی** نام طعام **خرج کردن چیزی** بمعنی فرو دادن چیزی از مصطلحات **فصل خای**
معجمه مع زای معجمه **خزان** **خنا** بمعنی بید در رنگ حنا **خزرج** بالفتح و را مهمله و جیم قبیله ایست از عرب از لطائف **خزر** بضمتین بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله

ملکیست شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح خاقانی خَزّ بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامهٔ ابریشمی از سعدی ... مولانا یوسف بن یازع در شرح نصاب
نوشته که جامه ایست که آنرا از ابریشم و ابریشم بافند و در برهان هم نوشته که نوعی از پوستین است و در فارسی بالفتح بمعنی بلندی ... مخفف خزان ... امر از خزیدن ... نام شهر از نفائس خزان
خزف بفتحتین سفال از منتخب و کنز و در صراح بذال معجمه خزعبیل بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر موحده بمعنی احمق و باطل از منتخب و کنز خزائن
بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله خزان برهان جهانگیری سراج اللغات مؤید و سروری بالفتح بمعنی ... آفتاب در برج
میزان معرب توس ... برهان گویا نوشته که صحیح تر آنست که نام شهر ... از شهر ... باشد و حق اینست که خزان بالفتح مرکب از خزه بمعنی ...
والف و نون نسبت یعنی موسم ... که منسوب بخزه ... گرم است یا آنکه خز بالفتح نوعی از جامهٔ پشمین و پوستین است و الف و نون نسبت یعنی منسوب بپوشیدن خز است خزران بفتح
اول و سکون زای معجمه و بعده رای مهمله نام ولایت قریب ترکستان از جهانگیری و سروری و سراج خزاعه بضم اول نام قبیله از عرب خزانه بکسر صحیح و بفتح که مشهور است غلط چنانکه
محققان ظریف گفته اند الخزانة لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه که در وی مال نهند و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزائن جمع آن در منتخب و قاموس بالکسر بمعنی گنجینه
و گنجینه وار و در مؤید و مدار و لطائف و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانه بمعنی مال و نقود کثیر مجاز باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول خزینه سراج الدین علیخان
آرزو نوشته که خزینه لفظ فارسیست مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه بمعنی خزانه در کتب لغت آمده و ظاهرست که ابدال خای معجمه بهای هوز در کتب قوانین فارسیه جا بجا مصرحست
و عبد الواسع شرح بوستان نوشته که خزینه بفتح خای معجمه و یای معروف فعیله بمعنی مفعول میتواند بود لیکن در کتب لغت نیامده و محاورات عربیه هم مستعمل نشده پس ظاهر آنست که خزینه
بکسر اول و یای مجهول امالهٔ خزانه باشد و صاحب بهار عجم نوشته که خزینه در کلام استادان بمعنی مخزن نیز آمده خُرّمی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بمعنی سواد و بکسر اول و سکون زای معجمه بمعنی
سوای آن از منتخب و شرح نصاب خزری منسوب بخزران که نام ملکیست از شرح سکندرنامه خان آرزو خزانگی منسوب بخزانه یعنی چیزیکه خاص و ممتاز بادشاه باشد و ترانهای خزانگی مراد از
ترانهای خاص که آنرا بادشاه یاد دارد و دوست دارد یا آنکه آنرا بادشاه تصنیف کرده است

فصل خای معجمه مع سین مهمله

خست بالکسر و تشدید سین بمعنی بخیلی خسار بفتح هلاکی
و گمراهی زیان از منتخب خساست بفتح ناکسی و زبون شدن و بمعنی بخل مستعمل از منتخب و غیر آن خسر بالضم در عربی بمعنی زیان که در مقابله منفعت و سود است و در فارسی بفتحتین بمعنی پدر شوهر
و پدر زن از منتخب و جهانگیری و رشیدی و سراج خسنور بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زن بارزوار از نفائس خس بالفتح خاشاک و کاه و هیمهای باریک و نوعی از گیاه که خوشبودار باشد و بالفتح و تشدید در
عربی بمعنی تخم کاهو و مایه زبون و ناکس و بخیل و باین معنی در کتب فارسی بتخفیف مستعمل میشود از منتخب و کنز و برهان خسائس ناکسیها و زبونیها و چیزهای [illegible] خسوف بضمتین در زمین فرو رفتن
و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب را گویند از منتخب خسف بالفتح در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه از کنز خسک بفتحتین لفظ فارسیست باشد [illegible] که آنرا بهندی
گوکهرو گویند و آنچه بشکل آن از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند و بالکسر گل کاجیره سراج خسلان بالضم زیان از منتخب و کنز خسن بدندان گرفتن و خسن بهمین معنی [illegible]
عاجز کردن [illegible] خستن چون شود جماعه غالب آیند آنجماعه مغلوب خسن همی نگیرند [illegible] گشتن بار و اینست از رشیدی و برهان خسرو بالضم نام پسر سیاوش
بن کیکاوس و نیز نام پرویز بن هرمز بن نوشیروان که عاشق شیرین بود از مؤید و جهانگیری و کشف و مدار و برهان و مجازاً هر بادشاه را نیز گویند و در سراج اللغات
و بهار عجم نوشته که خسرو بضم اول است و بعضی بکسر اول گفته اند و همین کسره اولیست که معربش کسری دلالت بر کسره دارد و نیز کراهت لفظ خسر که بمعنی زیان است منافی با معنی
اگرچه خسر بالضم باشد مگر که بکسر خواندن اولیست و نیز صاحب بهار عجم از استاد خود نقل کرده که خسرو بالضم اول و سوم باشد قلب سوخر بالضم آفتاب و بمعنی بالضم فروغ و ستاره بمعنی
ترکیبی آن آفتاب فروغ باشد و نیز نوشته که دور نیست که مبدل خسره باشد بمعنی خوبرو و نزد فقیر مؤلف خسرو بالکسر بر وزن [illegible] هم معرب خسرو است و بالضم چنانکه مشهورست درست
نباشد چراکه در [illegible] خسته بالفتح بمعنی تخم خرما و شفتالو و کنار و مثله و بمعنی خراب عاشق و بیمار و بمعنی زخمی و شکسته و گاهی بمعنی
مفلس آید از برهان خسک دانه بکسر اول و سکون سین تخم گل معصفر از برهان خساره بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از منتخب خسروانی نوعی از سرود از سراج اللغات

فصل خای معجمه مع شین معجمه

خشب بفتحتین در آخر بای موحده بمعنی چوب هیزم از نفائس و شرح نصاب خشت بالکسر نیزه کوچک آهنی [illegible]

از رشیدی و برهان و سراج نوشته که خشت بالکسر معروف و نیزه کوچک که در میان آن حلقه از ریسمان بافته بندند که انگشت سبابه در میان آن حلقه کرده بدشمن اندازند **خشت**
بضمتین درشتی و درشت شدن از منتخب و کنز **خشیت** بالفتح و شین معجمه مکسور و یای مشدد ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و منتخب **خشک بید** نوعی از علاج زخم که زخم را بدون
بستن و مالیدن مرهم علاج کنند چراغ هدایت **خشک آور** بمعنی خاموش شدن از لطائف **خشک زر** کنایه از آفتاب و بمعنی زر خالص **خشک قمار** قمار خشکی که مقامران بران
بجول اندازند از مصطلحات **خشک مغز** سودائی و دیوانه **خشک ریش** زخمیکه از بیرون خشک باشد **خشوع** بضمتین و عین مهمله عجز و فروتنی و خوف از کشف **خشف**
بالفتح جهیدن در یافتن و بسنگ سر کوفتن و بالکسر بچه آهو از منتخب و شرح نصاب **خشک** بالضم بمعنی صرف و خالص و بمعنی بیفائده و بمعنی بخیل از برهان و چراغ هدایت و بهار عجم
خشوک بضم شیث حرام زاده چه بیوه و بی پدر از لطائف **خشتک** بالکسر پاره چهار گوشه که زیر بغل جامه در میان پاجامه دوزند و صاحب جواهر الحروف نوشته که کاف در آخر برای تشبیه است
خشم بالکسر بمعنی غصه از مدیل و لطائف و ابراهیمی و شرح سکندر نامه و در سراج نوشته که خشم بالفتح بمعنی غضب و بکسر تیز گفته اند مگر فتح اولست **خشن** بفتحتین و بفتح میم و آخر نون فارسی بمعنی پلاس و در
عربی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی هر چیز که درشت باشد و نام درختیست که پوست عضو را سخت و درشت گرداند از برهان و منتخب و شرح نصاب **خشک پهلو** بمعنی بخیل از مصطلحات
خشخشه بانگ کاغذ و جامه نو از مؤید و سروری **خشیم** بفتح اول و سکون ثانی و بعده تحتانی بمعنی خوف از منتخب **خشک مغزی** و **خشک دماغی** بمعنی دیوانگی و جنون
خشوی بضمتین مادر زن یا مادر شوهر که بهندوستان خوش دامن گویند از رشیدی و کشف **خشکاری** بالضم آرد نابیخته که نخاله از و نگرفته باشند و در بعض نسخ خوشکاری بواو
نوشته از شرح خاقانی

فصل خای معجمه مع صاد مهمله

خصوصاً بضم و تنوین مصدریست که بمفعول مطلق فعل محذوف واقع شود یعنی خصصت خصوصاً از بهار عجم
خصب بکسر اول و سکون صاد مهمله و بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیار گیاه شهر آباد از منتخب وغیره **خصوصیت** بفتح اول و تشدید یای تحتانی خاص کردن و خاص
شدن چیزی را چرا که خصوص بفتح صفت مشبهه است و یای تحتانی و فوقانی برای مصدریت از قاموس و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته **خصر** بفتح اول و سکون ثانی میان
مردم بمعنی کمر و بفتحتین سرما و سرد شدن بفتح اول و کسر ثانی بمعنی سرد ترجمه ابرد از منتخب **خصائص** بفتح جمع خصیصه که بمعنی خوها و اثرها باشد **خصل** بالفتح آنچه از
از قسم نقود و غیره از مال گرو نهند از چراغ هدایت و مدار و کشف و منتخب نوشته که خصل بالفتح آنچه بر سر گرو بندند و در برهان نوشته که خصل بالفتح داو و خطر گرو بستن و قمار **خصام** بکسر اول جنگ و جدال کردن
و جدال کنندگان بهندیست جمع خصم است از منتخب **خصم** بالفتح دشمن و بمعنی مالک و صاحب و ازین رو شوهر را خصم گویند از مصطلحات **خصی** بفتح که بدان حرم سگالند خصیها عود برد از این از
عالم شفقت باشد که در اصل خصیه ترش است ... **حضانة** بمعنی تربیت باشد که سطور دشمن بر احوال شخصی نظر کرده او را تربیت نمایند و بمعنی باشند دشمن و بمعنی ...
لفظ مدون ها آن برای نسبت و تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چراغ هدایت و بهار عجم **خصاصه** بفتح و هر دو صاد مهمله بمعنی درویشی و محتاجی بضم اول آنچه بعد چیدن
بر درخت انگور بماند از منتخب و لطائف **خصمی** بیای معروف بمعنی دشمنی و گاهی بمعنی مالکیت و وجهش در لفظ حضانه مسطور است

فصل خای معجمه مع ضاد معجمه

خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و هر چیز مؤنث که سبز باشد و نام عمارتیست در همدان و بمعنی آسمان و بمعنی معظم قوم از منتخب و قاموس و صراح وغیره **خضاب** بکسر
رنگ حنا و بمعنی وسمه و حنا خضوض او بمعنی گلگونه نیز آمده بلفظ بستن و زدن و نهادن کردن و ساختن و دادن و رسانیدن مستعمل از بهار عجم و بمعنی رنگین و خضاب
پوشیدن نیز می آید سعدی گوید مصرعه مداحش بخون دست و خنجر خضاب **خضیب** بفتح بر وزن رقیب بمعنی رنگ کرده شده و رنگین از منتخب و بضم اول
و صاد معجمه نام غلام حبشی و بعضی همین بصاد مهمله نیز نوشته اند **خضب** بالفتح رنگ کردن و بالکسر چیزیکه بدان موی را رنگ کنند از منتخب **خضر** بالضم سبز
منتخب **خضریات** بضم اول و سکون ضاد معجمه نباتات سبز که کنایه از ترکاری ها و لبن جمع خضری چنانکه حبلیات جمع حبلی **خضر** بالکسر نام پیغمبریست علیه السلام و بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی شاخ سبز و کشت تر و نام پیغمبر مذکور چرا که هر جا که می نشیند سبز می شد یا آنکه سرش همه سبزه زار است یا آنکه قدمش برکتی دارد که هر جا گذرش می افتد
سبز می گردد ... و در نبوت ایشان اختلافست نزد بعضی نبی اند و نزد بعضی ولی و تحقیق آنکه خضر لقب پیغمبریست و نام اصلی ایشان بلیاست ... و
خضر که بکسر اول و سکون ثانی باشد ... خضر که بفتح اول و کسر ثانی باشد از لطائف و منتخب و کنز **خضور** بفتح اول سبز شدن و بضمتین سبزها **خضوع** بضمتین

فرو نشینی ابرو است از منتخب و صراح **حضف** بالفتح بمعنی جانب از شرح نصاب **خضرامی فی دمن** بفتح اول و سکون ضاد معجمه و کسر دال مهمله و فتح میم بمعنی سبزه که بر خاکدان سرگین خاکروبه
میروید از منتخب و خضرای دمن کنایه باشد از زنان جمیل بد اصل و هر شی که بظاهر آراسته باشد و در حقیقت بی اصل و بد بود **خضر خان** نام یکی از امرای هند که شاه تیمور آنرا نایب
خود کرده متوجه سمرقند شد و بعد از چند سال خضر خان بتخت دهلی نشست و نام یکی از سلاطین عجم **خضاره** بضم اول بمعنی دریا از شرح نصاب و صراح **فصل خای**
معجمه مع طای مهمله **خط استوا** استوا بالکسر و تای فوقانی نیز مکسور بدانکه خط استوا خطی است موهوم که یک سر آن بمشرق و سر دیگر بمغرب که حکما زمین مقابله و محاذی
دائره معدل النهار بر وسط زمین فرض کنند بنهجیکه اگر دائره معدل النهار قاطع عالم شود زمین را هم قطع نماید پس زمین از جاییکه قطع شود همانجا خط استوا است و معدل النهار
دائره ایست که تنصیف فلک مینماید از مشرق تا بمغرب و این دائره را معدل النهار از آن گویند که چون سیر آفتاب برین دائره میگردد لیل و نهار در جمیع عالم برابر میشود مگر در
عرض تسعین و آفتاب برین دائره اتفاق سیر در سال دو بار افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله و خط استوا را خط استوا از آن گویند که در آنجا دوازده ماه لیل و نهار برابر
شده میباشد بالتقریب خط استوا از جنوب چین شروع شده برگنگ در و جزیره جمکوت گذشته بر جنوب سراندیپ و جزائر زنگ و بر جنوب بیابان مغرب بجز اوقیانوس منتهی میشود و خط
استوا مجازاً معدل النهار را نیز گویند **خطبا** بضم اول و فتح ثانی و بای موحده خطبه خوانندگان این جمع خطیب است **خطاء** بکسر اول و سکون دوم و همزه بمعنی گناه گاهی
همزه را بالف بدل کنند و بالفتح گناه کردن نادرست که آن نقیض صواب است و گناهی که بی اراده باشد و بدین معنی بمد همزه نیز آمده است از منتخب و صراح و بفتح و بدون همزه نام
شهریست مابین ترکستان و چین و توران **خط ترسا** خط قوم ترسا که نهایت پرپیچ باشد **خطایا** بالفتح جمع خطیه که بمعنی گناه کردن است از صراح **خطوب** بضمتین جمع
خطب که بفتح اول و سکون دوم بمعنی کار بزرگ باشد از لطائف **خطاب** بکسر اول سخن با کسی برو گفتن و نام و لقب که در آن مدح باشد و بمعنی ضد غیبت و بمعنی عتاب نیز می آید
معنی اول از منتخب و لطائف و دوم از لطائف و سوم و چهارم از شمسی **خطب** بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد و بضم خا و فتح طا جمع خطبه که دیباچه
کتاب نیز گویند **خطبت** بالکسر کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بمعنی کلمه که رافع نزاع باشد **خطوات** بضمتین گامها یعنی قدمها این جمع خطوه است **خط بغداد** نام خط
دوم از طرف کناره از جمله هفت خط جام جمشید و اسمای آن خطها اینست اول خط جور که بفتح جیم است دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط اشک ششم خط کاسه گر
هفتم خط فرودینه از برهان و بهار عجم و مدار و رشیدی و در سروری مرقوم است که خط لب جام را از آن خط جور نام نهادند که چون خواهند که حریف بنیاد زند تا لب خط جور پر کرده میدهند
خطر بفتحتین قدر و جاه و عظمت و شرف و بزرگی و بمعنی آفت و دشواری و اندیشه ضرر از کشف و منتخب و کنز و سروری و برهان **خطیر** بمعنی بزرگ و عظیم از کشف **خط جواز** خطیکه برای گذشتن کالا
در وقت نگذرد بامان نویسند از مصطلحات **خطف** بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینایی را از منتخب **خطاف** بالضم و تشدید طا مرغیکه در عرف آنرا ابابیل گویند از کشف **خط**
ازرق بفتح الف و سکون زای معجمه و فتح رای مهمله نام خط چهارم از طرف کناره منجمله هفت خطوط جام جمشید از برهان و رشیدی **خط مندل** دائره عزیمت خوانان
از مصطلحات **خط مستقیم** خطیست راست **خطام** بکسر اول مهار شتر از لطائف و صراح **خط ریحان** نام خطی از شش خط اختراع کرده ابن مقله و نیز خطی جلی که در عرض
حروف و اقسام گلها نگارند و آن را خط گلزار نیز گویند **خط از خون نوشتن** کنایه از کمال عجز است از شرح سکندرنامه **خط بر آب کشیدن** کار بیفایده کردن و امر دشوار و صنعت
عجیب نمودن **خط به خاک کشیدن** کنایه از خجالت و انفعال از مصطلحات **خط کشیدن** کنایه از محو کردن و ترک نمودن و طرف ساختن و بمعنی ریش بر آوردن و بمعنی نوشتن از برهان و مصطلحات **خطه** بالکسر و تشدید
طا زمینیکه بجهت بنا کردن عمارت گرداگرد او خط کشیده باشند و حدود پیدا کرده شده باشند تا دیگری آن دخل نکند و بمعنی پاره زمین و در عرف شهر کلان
را گویند از صراح و منتخب و لطائف و مدار و کشف **خطیه** بفتح خا و کسر طا و تشدید یای تحتانی مفتوح گناه از منتخب **خطیب** بالکسر زن خواستن و بالضم آنچه با حمد و نعت
خطاب و نصیحت و وعظ بخلق الله باشد و بمعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب و کنز **خطفه** بالفتح یکبار درخشیدن و جستن برق بهنجی که بینایی را در رباید و چشم را
خیره کند **خطر راه** مرادف خطر **خطوه** بالضم گام یعنی مسافتی که میان هر دو پا بوقت رفتار واقع شود از کشف و منتخب و سروری و شرح نصاب **خط [illegible]**
و خط شهابی و خط عسلی خط سیگون از مصطلحات **خط دیوانی** خط شکسته اهل دفتر از مصطلحات **خطی** بالفتح و طای مشدد منسوب بخطا که نام ملکیست و بمعنی

از ضعف و ناتوانی بیکس و دیر ماند ... **جوی گندم** ... که در میان آن ... گندم بود ... **جوز** ... **جوان** ... [illegible]

نیز دیده شود منسوب بموضع مکه دیا منسوب بخط و درستی و نوعی از برد یمانی است که خطها در ان هموار باشند و آن نسبت بیاد قیمتی باشد از مدار خطمی بالکسر گل خیرو از کشف و بحر الجواهر و منتخب

فصل خای معجمه مع فا ۞ خفایا بالفتح پنهانها از کشف و کنز خفا بفتح پوشیدگی از صراح و کشف و در بحر الجواهر خفا بکسر بمعنی پوشش خفر بفتحتین بمعنی شرم و حیا و
نگهبانی از شرح نصاب خفیر بمعنی تیز هناک مفر باد و رس نگهبان و سپهبر قافله ند از لطائف خفت و خفیر بالضم آهستگی و در تنگ نا خیر و نیز بمعنی جماع جاز رسیده و برهان سری و لطائف
و بهار عجم و سراج خفاش بالضم و تشدید فا و شین معجمه نام طائر که آنرا شبپر گویند از قاموس و منتخب و مدار و بحر الجواهر خفض بالفتح و در آخر صاد معجمه فرود شدن و اندختن
از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و تن آسانی در عیش و نرم رفتن از منتخب خف بالضم و تشدید موزه و بالفتح سوخته چقماق و همه از لطائف و کنز خفاف بالفتح و تشدید فا اول
دوزنده موزه و فروش خفرق بالکسر و رای مهمله نیز مکسور بمعنی زشت و بد از مدار و مؤید و در کشف بفتح اول و ثالث و در لطائف نیز بفتح اول و سوم بمعنی زشت بد خود و در سراج اللغات خفرق
بالفتح و رای مهمله مفتوح بمعنی بی غیرت و این معرب خفرگ است چه خفت نگاه هیست بغایت نرم و رگ بمعنی معروف و در مصنوعات کنایه از سست و نرم رگ بی غیرت و بعضی نوشته که بالفتح
معرب خفرگ است و خفرگ مخفف خفته رگ باشد یعنی سست رگ و بی غیرت و ضمه خا را بالفتح بدل کرده اند چرا که وزن فعلل بالضم در کلام عرب نیامده خفرق بمعنی زشت بد
از لطائف و خفریق اگرچه بمعنی بد نیز آید اما بمعنی شرم و همت آمده خفیق آواز رفتن آب و آواز وزیدن باد و صاحب خفقان سرجنبانیدن از غلبه خواب از منتخب و علم مرض نیز از
اند خفجاق بالفتح و جیم فارسی قومی است از ترکان صحرانشین و دشت خفجاق زمینی است که در ان قوم خفجاق بوده باشند و آنچه بعضی گمان برده اند که خفجاق نام بیابانی
است خطاست از لطائف ترکی تحقیق نموده شد خفتنگ بالضم و حرف سوم تای فوقانی مرضی که دل نیز از برهان خفقان بفتحات ثلاثه نام مرضی و بسکون ثانی خطا از مدار
و منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که خفقان بفتحات مگر فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل خفتان بالفتح نوعی از جامه سپاهیان و بعضی حلقه از جهانگیری و کشف
و برهان و سراج و مدار و مؤید رسیده و سروری خفاجه در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه بفتح اول و جیم عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی کنند
و بجیم فارسی غلط است خفچه بالضم و جیم فارسی بمعنی چوب دستی کوچک که بر آن آهن سرتیز نصب کنند و پهلوانان برای راندن گاو در دست دارند از مصطلحات خفیه بالضم پنهانی
و پوشیده و آشکار او این از لغات اضداد است از شرح نصاب و صراح خفه بفتحتین فشردن گلو باشد و بمعنی گلو فشرده نیز آید از برهان و بهار عجم و جواهر الحروف و نوشته که خفه
در اصل خپه بوده ببای فارسی بمعنی فشردن گلو و بمعنی آنکه او را گلو فشرده باشند مجاز است خفته بالفتح بمعنی خمیده و در این مصرعه مستعمل مصرعه لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب بمعنی
معنی خمیده است از لطائف و برهان و سراج اللغات با همین معنی بالضم نوشته است خفگی بفتح اول و ثانی صحیح است و سکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست در اصل بمعنی افسردگی
گلو است و بمعنی ضبط غضب و آزردگی خاطر مجاز باشد

فصل خای معجمه مع لام ۞ خلفا بضم اول و فتح لام جمع خلیفه خلا بالفتح آنجا نهادن که خالی باشد خالی شدن
از منتخب و وجود خلا نزد حکما محال است ایشان میگویند که هر جزء عالم موجود ملاست هر مکان هر شی جوفدار که آنرا در عرف خالی گویند آنهم از هوا پر است خلاب بفتح صحیح است
بمعنی آب و گل که در ان پا مینشیند از برهان و کشف و سراج و جهانگیری و مؤید رسیده و جنیابانی نوشته که خلاب بالکسر قیل بفتح زمین گلناک که پا در آن بماند و بدشواری
برآید و بعضی نوشته آب و گل که گندیده شود خلافت بکسر بجای کسی بعد وی بودن از صراح و منتخب و کشف خلت بضم اول و فتح لام مشدد بمعنی دوستی بالضم و سکون لام بغیر تشدید بمعنی خصلت
نیک از صراح و شرح نصاب خلاقت کهنه شدن و کهنگی از لطائف خلاعت بکسر از مرض و غم خوردن بفتح از فرمان مادر و پدر بیرون آمدن و بی سامانی و پریشان شدن و فسق
و فجور از منتخب و لطائف خلقت بالکسر آفرینش از صراح خلعت بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطا است از قاموس و مؤید و کشف و منتخب و مدار و لطائف و سروری و شارح
قاموس نوشته که خلعت بالکسر است چون مأخوذ این لفظ خلع است بفتح اول بمعنی کندن جامه و رخت و کشیدن کفش و غیره و در منتخب که در اصل خلعت جامه باشد که از تن خود کشیده و بدیگری
دهند و در بهار عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکسی دهند و در عرف جامه که ملوک و امرا بشخصی بخشند و آن کم از سه پارچه نباشد خلوت بالفتح است بمعنی تهی شدن
و تنهائی و خالی شدن مکان از غیر از مؤید و مدار و کشف و منتخب و مزیل و در بهار عجم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجاز بمعنی جای خالی و بلفظ گزیدن و نشستن مستعمل و خلوت باصطلاح صوفیان
... باشد که ... برای عبادت از شرح خلیج بفتح اول و یای معروف و در آخر جیم عربی نهری و جوی و شاخی که از دریا برآمده باشد از مؤید و کشف

و برهان و مصطلحات خلع روح جان خود بجسم دیگری انداختن و این عملیست که جوگیان را خلوت صحیح تنها بودن زن و شوهر صحبت هم بستری و کنایه از مباشرت یا گربه یا سگی
یا حیوانی دیگر در آنجا نباشد خلیج بفتح اول و ضم لام مشدد بر وزن فرخ نام شهری از ترکستان از سراج و سروری و کشف و برهان جهانگیری لسان الشعراء و مدار و مؤید خلد بالضم
بقای دایم و همیشگی و نام بهشت و نوعی از موش کور از صراح و منتخب خلود بضمتین همیشه و همیشگی از منتخب خلار بفتح نام موضعی از توابع شیراز که شراب آنجا خوب باشد
از شرح دیوان خاقانی خلیع العذار بفتح اول و ضم عین مهمله اول و کسر عین مهمله دوم و بعده الف معجمه دو کلمه مرکب اند بمعنی بر آمده فساد و شکسته پالهنگ کنایه از اسپ بی لگام و
شتر بی مهار از کشف و صراح و سروری مؤید چه خلیع بمعنی برون کرده شده و عذار بمعنی ساز که آنرا پالهنگ نیز گویند و بهندی باگ ڈور نامند خلاش بکسر و در آخر شین معجمه
گل و لای که در ته جویهای آب تنک میباشد از جهانگیری و بفتح شور و غوغا از برهان خلش بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح نام خلاّت
از برهان خلاص بکسر اول بمعنی خالص و برگزیده و بمعنی صدق و محبت و بمعنی بوته زرگران بفتح مصدرست بمعنی رستن و رهائی از منتخب و کشف و سروری صاحب بهار عجم نوشته که خلاص بفتح
مصدریست خلاصی بزیادت تحتانی نیز در محاورهٔ فارسیان و هست مثال اخلاص سعدی گوید بیت یکی گفت ای چار سوی قصاص + چه کردی که آمد بجانت خلاص +
مثال خلاصی یحیی شیرازی گوید بیت سفر از غم خلاصی یکی و در محنت نصیب ما + چنان در بحر باشد گرچه کشتی برکنار آید + و لفظ خلاص که مصدریست در محاورهٔ فارسیان بمعنی
مفعول نیز آید یعنی رها و آزاد خلوص بضمتین ساده و پاک شدن و مجازاً بمعنی دوستی و اخلاص و دردی که در ته چیزی مانده باشد از منتخب خلط بالکسر هر چیز که آمیخته شود یکی از اخلاط
اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا باشد و بالفتح آمیختن از منتخب خلیط بمعنی شریک و همسایه در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و آمیزش کننده با کسی مثل آمیخته با کاه از منتخب و کنز خلع بالفتح از
جای بر آمدن و بمعنی بر آمدن عضو از بندگاه و بمعنی بیرون کردن جامه و موزه و بمعنی خلعت دادن و بالضم طلاق گرفتن زن بعوض بخشیدن مهر و کابین یا بدادن مال دیگر از کشف و منتخب و
لطائف و کنز خلاع بکسر اول جمع خلعت که میپوشند خلف بالفتح بمعنی پس و فرزند بد اطوار و بفتحتین بمعنی از پس آینده و فرزند نیک و صالح و بالضم خلاف کردن وعده و بکسر اول و
سکون ثانی پستان ستور و انسان و چیز مختلف و دستیره و بفتح اول و کسر ثانی تشر زاده های بستن از منتخب و صراح خلاف بکسر اول درخت بید و ناسازگاری کردن با هم و در اصل
معنی این لفظ واپس ایستاده شدن است معنی ناسازگاری مجازیست و بلفظ کردن و افکندن و افتادن مستعمل از منتخب و کشف و شروح نصاب و بهار عجم و بعضی بمعنی [illegible]
بفتح نیز نوشته اند خلوق بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بوی خوش از مدار و سروری صراح و مؤید و کشف و کتابی دریافت شد که در تاج اللغات و شرفنامه نیز بمعنی ست و در منتخب
نوشته که نوعیست از بوی خوش خلاق بکسر نوعی از خوشبو بالفتح بهره تمام از خوبی بالفتح و تشدید بسیار آفریننده تعالی از منتخب خلق بفتح اول و سکون ثانی آفریدن و
آفریده و آفریده شدگان و آفرینش و اندازه کردن و دروغ گفتن و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک آید و گاهی بقید بد و بمعنی خوی بد
آید و بمعنی دین بفتحتین کهنه شدن جامه و بمعنی جامه کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده از منتخب و بهار عجم و لطائف و صراح خلال بکسر بمعنی در میان و فاصله میان دو چیز و دوستی
کردن و معه ما زبانها علیه و دوستان خلیلها از منتخب و کنز و در کنز بمعنی چوب دندان نیز نوشته و بمعنی خس و کاه نیز می آید ظاهراً باین معنی از روی مجازست خلیل بمعنی دوست
صادق و لقب حضرت ابراهیم علیه السلام خلخال بالفتح حلقه طلا و نقره که در پای کنند و آنرا در فارسی پابرنجن گویند و نام شهریست در آذربایجان از سراج و منتخب و برهان خل
بالکسر و تشدید لام بمعنی یار و دوست بالفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری شرح نصاب و کنز خلل بفتحتین کشادگی و رخنه و تباهی کار بلفظ آمدن و افکندن و انداختن مستعمل از منتخب و بهار عجم
خام بالکسر آسطر و جامه که از بینی می بر آید و بعربی بمعنی یار و دوست از کشف و سروری در برهان بمعنی آب غلیظ بینی بالضم ست خلجان بفتحتین و جیم و فتحات معجم عربی بمعنی خلیدن و کنایه
از تردد و تفکر و وسواس از برهان و مدار و بهار عجم نوشته که خلجان بر وزن ضمان بلفظ عربیست فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز استعمال کنند خلاشان کنایه از حاسدان و دشمنان و
مفسدان خلقان بضم اول و سکون لام و بعده قاف بمعنی کهنه از مدار و کشف و در صراح و خیابان نوشته که خلقان بالضم بمعنی جامهای کهنه باشد چرا که این جمع خلق است
که بفتحتین بمعنی جامه کهنه باشد خلع بدن جان خود بجسم دیگری انداختن و جدا کردن بدن از روح و این عمل جوگیانست که بریاضت حاصل میکنند و در اصطلاح
حکما این عمل سیمیا گویند بر وزن کیمیا خلان بالضم و تشدید لام بمعنی دوستان و این جمع خلیل ست بر وزن غلمان بعضی گویند که در اصل خلالان بود مشتق از خلت [illegible]

سبلان عمل کرونده از جهت قرب مخرج که هر دو حلقی اند خلیلی هم و خلیلی از قسم آلو منسوب بر ... و مر و به بغداد سرغام شهریست از ایران خلو بضم اول و ثانی و
تشدید واو خالی شدن بالفتح خلوت کردن از منتخب خلاشه بفتح و شین معجمه خاشاک از سراج خله بفتح اول و ثانی بمعنی بیخ سرتیز و هر چیز که خلنده
باشد مثل درفش و بمعنی چوب هدا که بآن کشتی را رانند و بمعنی دردی نیز آمده که چنان معلوم شود که کسی در عضو سوزن میخلاند از برهان و بعض شروح لغات
خلطه بالضم انباری و آمیزش و معاشرت کردن با کسی از منتخب خلابه بفتح فریفتن بزبان از لطائف و منتخب خلیفه از پس کسی آینده و در کاری بجای قائم
کسی شونده و پادشاه و ولی عهد بدانکه خلیفه در اصل خلیفت بوزن فعیل بمعنی پس آینده بوده و تا آخر آن تا که برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق نموده بمعنی
قائم مقام و نائب مناب استعمال کردند و نظر از معنی وصفی که از وی مفهوم میشد برداشتند چنانچه در لفظ کافیه شافیه و ذبیحه و این تا را تای نقل گویند چرا که نقل میکند کلمه
خود را از معنی وصفی بسوی معنی اسمی خلال مایده بکسر اول رشته میده که بشیر و شکر خورند بهندی سونیان گویند خلاصی این لفظ غلط است چرا که خلاص بمعنی رهایی خود مصدر است از
تالیفات نور الله خان آرزو و بعضی گویند جائز باشد چرا که این نوعی از تصرف فارسیان است خلاق المعانی بفتح اول و تشدید لام لقب خاقانی خله جانی بفتحتین لقب
پهلوانیست که محمد قاسم نام داشت از چراغ هدایت و بهار عجم فصل خای معجمه مع میم خمود بضمتین سرد شدن آتش و بیهوش شدن آدم گرفتن از لطائف و منتخب خمار
بکسر اول بمعنی دستار و بمعنی چادر یا ریک عرفی که زنان بر سر پوشند و بالفتح و تشدید میم بمعنی خمرساز و می فروش و بضم اول و تخفیف میم آنچه بعد از مل شدن نشه مثل اعضا شکنی و درد سر
پیدا شود و در منتخب نوشته که خمار رنجیه ستی است که در سر ماند خمیس روز پنجشنبه و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد چنانکه در ترکی هراول و قول و جرنغار
و برنغار و چنداول از منتخب و لطائف و کنز خمط بالفتح نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و اراک پیلو را گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت ... از منتخب و سراج و شرح نصاب و صحاح
خمع بکسر عین مهمله بمعنی گرگ و کفتار از منتخب و سراج و کنز خمیازه خشک آنکه ... بیحاصل از مصطلحات خمول بضمتین گمنام بودن و گمنامی از منتخب و سراج و کنز و شمع خمل بفتحتین جامه مخمل ...
... مهمله بمعنی خمل الفصل از منتخب خم و خم بفتح اول و فتح جیم ... که آید از بهار عجم خم زدن کنایه از تحمل از بهار عجم خم افلاطون ... تاریخ
نوشته اند که چون افلاطون به پیری رسید در خم بزرگ نشست ... و خم ... محکم بسته در غار کوه نهاد خما بضم اول ... برقی است تیره ...
برهان سروری خمیازه بر چیزی کشیدن در آرزوی با اشتیاق آن چیز بودن از مصطلحات خم کسی خوردن ... از مصطلحات و بهار عجم خم اندر خم داشتن ...
و حریف ... از چراغ هدایت خمخانه بضم شراب خانه باعتبار آنکه اکثر در شرابخانه خمها نهاده میباشند از برهان خمسه متحیره پنج کواکب سیاره سوای قمر و شمس و آن عطارد و زهره و مریخ و
مشتری و زحل باشد و متحیره از آن گویند که اینها را گاه گاهی جهت ... یعنی سیر معمولی خود گذاشته بجانب عقب خود رفتار سر می کنند باز از آن طرف برگردیده بسیر معمولی خود
آیند خمسه مسترقه بضم میم دوم و قاف بدانکه سال شمسی سه صد و شصت و پنجروز و ربع روزیست گر متاخرین تاریخ فرس هر ماه شمسی سی روزه گیرند و پنجروز باقی را در آخر
اسفندار به افزایند و این پنجروز را خمسه مسترقه گویند و از آن ربع روز باقیمانده در یکصد و بیست سال یکماه جمع کرده سال صد و بیستم را سیزده ماهه گیرند و اسماء خمسه مسترقه این است
اهنود و اشنود و سفندار و وهشت و هشتویش و خمسه مسترقه از آن گویند که گویا این پنجروز را از میان سال دزدیده اند و بعضی نوشته که وزیری از سلاطین عجم حاصل این پنجروز را از
تمام ممالک او همیشه می برد و بحساب نمی آورد خمیر مایه چیزیکه فشار زیادتی آن چیز باشد و در عرف فقط خمیر گویند از بهار عجم خمرد بالضم و تخفیف میم بو بیا و بالفتح منفعت
خمیره بالضم و تشدید میم خم کوچک خمیازه لفظ مشترک است بمعنی دهن دره فاژه و هم بمعنی کشیدن اعضا بسوی بالا و این را خمیازه از آن گویند که اعضا را بخم میگیرد از سراج
خم عیسی یکی از معجزات عیسی علیه السلام بود که اگر جامه صد رنگ را در خم می انداختند سفید و سیاه بر می آمد از لطائف فصل خای معجمه مع نون خنفسا
بضم اول و فتح فا و سین مهمله کرم سرگین غلطانک که در نجاست پیدا میشود و بعربی آنرا جعل نیز گویند و بهندی گبرونده خنثی بالضم و ثای مثلثه مفتوح بمعنی
شخصیکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد از منتخب و صراح و برهان خنیا بروزن دنیا بمعنی سرود و نغمه از برهان و سروری و سراج خنک بت بالکسر کاف
فارسی و ضم با ... بمعنی بت سفید و مجازاً پیاله بلور و نام معشوق از شرح خاقانی خنیاگر بالضم مطرب و قوال خنزیر بالکسر خوک از منتخب خنجیر بالکسر بوی کج از سوختن استخوان

[illegible]

و چم و چراغ خاموش برآید از برهان **خنصر** بالکسر و صاد مهمله مکسور و مفتوح هر دو وضع بمعنی انگشت کوچک از منتخب **خنور** بفتح اول و ضم نون و واو معروف ظرف و آوند و خُم
از برهان و نفائس بمعنی کند و هی غله و کندو هی آب نیز آمده **خندگار** بضم اول و سکون نون و دال مهمله موقوف و کاف فارسی مخفف خداوندگار و مجازاً بمعنی سلطان و شاهنشاه و بمعنی
استاد و معلم نیز آمده در صورت مخفف خواندگار است **خندریس** بر وزن تخبیص شراب کهنه و گندم کهنه از منتخب و کنز **خناس** بالفتح و تشدید نون دیو که پس نشیند و واپس
رود از منتخب **خنافس** جمع خنفسا که کرمی باشد سیاه رنگ و در سرگین و نجاست **خنوس** بضمتین پس چیزی پنهان شدن بفتح اول و ضم ثانی پنهان شونده از منتخب و نفائس
خندق بالفتح معرب کنده که بفتح کاف عربیست از رساله معربات **خنق** بفتح اول و نون مکسور خفه کردن گلو کسی که او را خفا کرده باشند از نفائس و سراج **خنگ**
بالکسر و کاف فارسی یعنی سفید خصوصاً اسب سپید چون سیاهی یا سبزی مایل باشد سبزه خنگ گویند و اگر سفید خالص باشد نقره خنگ نامند از رشیدی و **خنگ** بضمتین و کاف عربی
بمعنی سرد و خوش و خرم و گاهی بمعنی نامرد آید از رشیدی و سراج اللغات و نفائس و برهان جهانگیری و کشف و سکندری لیکن در مدار الافاضل بمعنی سرد و بضم اول و فتح نون آمده
خنبک بالضم و بای معجمه مفتوح بر هم زدن کفهای دست بنوعی که آواز با صول برآید و نوعی از جامه درشت که فقیران پوشند از برهان و در کشف بمعنی خوش و سرد هم درین
خنده جام موج جام شراب **خنده زمین** سبزه و ریاحین از سراج **خنیده** بفتح اول بر وزن سیده بمعنی پسندیده از رشیدی و در مؤید بالضم و در برهان بفتح و ضم هر دو
خنگ مگسی اسپ سفید که بر آن خالهای سیاه یا سرخ باشد **فصل خای معجمه مع واو** **خوشا** بمعنی بسیار خوش چه الف در آخر لفظ خوشا برای افاده معنی کثرت است
خوانا بواو معدوله بمعنی خواندن خطی که بی تأمل توان خواند از بهار عجم **خون بها** ترجمه دیت یعنی زری و چیزی که در عوض خون بوارثان مقتول دهند از بهار عجم گاهی مجازاً بمعنی
مقابل و مانند باشد **خود حساب** یکه محاسب اعمال خود باشد از مصطلحات **خون در میانست** یعنی جنگ در میانست از مصطلحات **خوست** بفتح خای معجمه که نوبی ضمه واو و واو معدوله
بمعنی کوفته و مالیده از برهان **خواست** بمعنی خواستن و سؤال کردن خیابان **خوشه چرخ** برج سنبله و گاهی برای این معنی فقط لفظ خوشه آید از برهان **خرخ** بالفتح و هر دو
خای معجمه بمعنی شفتالو از شرح نصاب **خورداد** بالضم نام ماه شمسی که بهندی تقریباً اساڑه باشد و نام روز ششم از هر ماه شمسی در برهان بین اللفظ را مدون و بی نوشتن اشارت کرده
خویشاوند مانند خویش و منسوب بخویش چه لفظ آوند برای افاده معنی مانند و نسبت آید درین صورت لفظ خویش بمعنی خود باشد نه بمعنی کسیکه در رشته قریب باشد پس حاصل این که
خویشاوندان رعایت یا سید از خاطر مانند نفس خود باشند لهذا برادران عزیزان را مانند جان خود تصور نموده خویشاوند گویند **خورد** بمعنی لایق از نفائس و در سراج اللغات نوشته که خورد
بضم واو معدوله بمعنی طعام و ضد بزرگ و بعضی گویند که برای معنی ضد بزرگ یعنی کوچک اصل بی واو بوده الحال بواو شهرت دارد و بمعنی سزاوار و لایق هم کلامه خورد صیغه
ماضی از خوردن که بمعنی وارد و متصل شدن چیزی بر چیزی چنانکه وارد شدن چوب سنگ و غیره بر جسم مصروف و بوقت دل صاحب رب **خشید** بواو مجهول و شین معجمه یا معروف بمعنی خشک شد و این صیغه
ماضی است از خوشیدن از کشف و برهان **خواب صیاد** کنایه از غفلت ساختن از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی مکر و فریب **خوشنود** قلب خشنود یا خوشنود که نددون هر دو کلمه
نسبت است و خوشنود مبدل او نیز رسم خط است از بهار عجم **خود** بواو معروف بر وزن رود بمعنی کلاه آهنی از برهان بفتح اول و واو معدوله بمعنی خویش و گاهی مراد هم آید **خورشید**
بکسر شین معجمه و یای مجهول است مگر معروف خواندن آن فصیح و بعضی از متاخرین لفظ خورشید نوشتن واو تجویز نکرده اند و کسانیکه بفتح شین خوانند خطا کرده اند از برهان و مزیل و در رشیدی
نوشته که خور بالضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون خور بمعنی آفتاب تنها استعمال کنند بواو نویسند بجهت امتیاز از خر بالفتح که ترجمه حمار و چون با شید ضم کنند بی واو نویسند **خوید**
بفتح اول و کسر واو بر وزن بعید و خید بالکسر بغیر واو بر وزن عید هر دو درست از سراج و چراغ هدایت برهان و مزیل لهذا سراج اللغات سبزه شود رسته خوید یعنی سبزه رسته خید از فرهنگ
توسی و غیره منقولست **خورشید چه کرد که او ته خواهد کرد** این مثل در جایی استعمال کنند که بدو بد فلانی چه کرده که او نیز بشان خواهد نمود **خون کبوتر** شراب سرخ
خورده کار بمعنی مرد نازک و قیمت پسند و باریک بین **خوز** بفتحتین سستی و در فارسی بالضم واو معدوله بمعنی خوراک و طعام خوردنی و آفتاب نام روز یازدهم از هر ماه شمسی
در قدیم لفظ خور که بمعنی آفتاب ست بی واو می نوشتند متاخرین بجهت رفع اشتباه بلفظ خر که بمعنی حمار است بواو نویسند از رشیدی و برهان فرهنگ حکیم نصیر الدین جهانگیری و کشف
خوار بضم اول و فتح واو و در عربی بمعنی آواز گاو بضم اول و واو معدوله در فارسی بمعنی ذلیل و خراب و نام جائیست از عراق که زمین آنجا [illegible]

قصائد خاقانی **خواستار** طلبگار **خورشید سوار** کنایه از سحر خیز و بیدار دل از سراج اللغات **خویش** علم سر و باحتیاط که خود را از آفات محفوظ دارد **خوازه** گر بضم اول و واو معدوله و زای معجمه بمعنی خواهنده و خواهشگر از لطائف **خوالگر** و **خوالیگر** بضم اول و یای معروف و کاف فارسی بمعنی طباخ و باورچی از کشف **خوشگوار** بضم کاف فارسی بمعنی چیز شیرین یا مطلق لذیذ که طبیعت از خوردنش خوش شود از کشف و مؤید **خود سوار** خودرأی و خودسر از مصطلحات **خوندگار** بضم اول و واو معدوله و سکون دال مهمله و فتح کاف فارسی صاحب کار و صاحب فرمان از رشیدی و باید دانست که مخفف خداوندگار است لقب سلطان روم نزد اهل ایران **خوگر** بکسر کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی کسی که چیزی عادت گرفته باشد از کشف و لطائف و سراج اللغات نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت گیرنده و این مخفف خوگار است **خواجه عبد القادر** نام یکی از استادان علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت تمام داشت **خون فراز** بمعنی خونی از مصطلحات **خونریز** بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون ریختن که مصدر نیز آمده از بهار عجم **خون خروس** کنایه از شراب سرخ **خون ناموس** کنایه از شراب از مصطلحات **خوش** بفتح خای معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد و خوب بضم خا غلط لهذا خوش را با سرکش و غش قافیه کرده اند نه با هش و خامش و خمش از خیابان و لفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال است لهذا خود را با بد قافیه کنند از بهار عجم **خویش** بواو معدوله قوم و قریب و بمعنی خود آنچه در هندوستان در امر خویش گویند هر چند مجاز است مگر بهمین معنی در محاوره زبان دانان یافته نشد از سراج و در لطائف بمعنی قلبه و مزارع و خوب و خوش نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که خویش مرادف خود مگر قدری تفاوت است چرا که لفظ خود فاعل فعل و تنبیه او واقع میشود بخلاف خویش زیرا که می گویند خود می کنند و نمیگویند که خویش میکند و خویش مفعول و مضاف الیه واقع میشود **خواجه تاش** غلامان و نوکران یک خواجه هر یک مر دیگری را خواجه تاش باشد از بهار عجم و کشف و مدار و برهان و سراج و نزد فقیر مؤلف تحقیق اینست که خواجه تاش در اصل خواجه داش باشد دال را بجهت قریب مخرج تا بدل کرده اند و داش در ترکی مرادف بلفظ هم آید که بجهت اشتراک است چنانچه بولداش بمعنی همراه و هواکداش بمعنی همقوم و همچشم **خواب خرگوش** تغافل و فریب از کشف و سراج **خواص** بتشدید صاد و در محاوره فارسی بتخفیف جمع خاص که مقابل عام باشد و جمع بمعنی خدمتگاران و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگار و مصاحب واحد نیز آید از مصطلحات و غیره و صاحب بهار عجم گوید که به دو سه معنی اخیر اصطلاح متأخران هندست **خوض** بالفتح و ضاد معجمه در آب در آمدن و در چیزی در رفتن بفکر از کشف و منتخب و سروری **خوش غلاف** شمشیری که باندک حرکت از نیام خود بجو و بدر آید **خواطف** بفتح اول و کسر طای مهمله ربایندهها و صدمهها **خوارق** افعال و خصائل که خلاف عادت دیگر مردان باشد و مجازاً کرامات اولیا **خورنق** بفتح اول و دوم و چهارم که نون باشد و سکون رای مهمله بر وزن سمندر نام قصری عجیب که نعمان بن منذر برای بهرام گور از سنمار معمار بنا کرانده بود از منتخب و مدار و مؤید و کشف و برهان **خودک** بضم واو معدوله و فتح دال مهمله و کاف عربی بمعنی طلجان خاطر و وسواس از سراج **خوراک** کبست از خور که بمعنی خوردن ست و اک کلمه ایست مفید معنی نسبت از رساله تحفه نوشته شد **خوشترک** بسیار خوشتر **خول** بفتحتین حشم و خدم و دولت از منتخب **خوال** بواو معدوله بمعنی طعام خوردنی و بمعنی دوده چراغ از سراج **خوش قلم** کاغذیکه بسیار صاف باشد که بخوبی توان نوشت از مصطلحات **خواتم** بفتح اول و کسر تای فوقانی ابنی جمع خاتمه است **خودکام** خودرای از برهان **خورشید لب بام** کنایه از آخر عمر **خوش عنان** اسپ مطیع فرمانبردار که باندک اشاره عنان بهر سو که خواهند بگردد **خوشیدن** خشک شدن از برهان **خوشانیدن** متعدی خوشیدن است بمعنی خشک شدن از خیابان **خوشدامن** یا وزن یا مادر شوهر از برهان و سراج بمعنی مقعان نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان طلسی مرانست **خوان** معروفست بلفظ گستردن و چیدن و نهادن و آراستن و ساختن و کشیدن و افکندن مستعمل از بهار عجم **خوانین** بفتح اول جمع خان که لغت ترکیست که در اصل لقب پادشاهان ترکستانست الحال در لقب امرا مستعمل شده فارسیان عرب دان این لفظ را بطور عربی جمع کرده اند **خواقین** جمع خاقان که بمعنی پادشاه بزرگست و ترکی **خواتین** جمع خاتونست که در ترکی زن پرده نشین است و این جمع بتصرف فارسیان عربی دانست **خورخجیون** بضم اول و واو معدوله و سکون رای مهمله و خای معجمه موقوف و کسر جیم عربی و سکون تحتانی و واو دیویست که در زنان برای قابلیت حلول کند از مؤید و شرح خاقانی **خوردن** معروف و بمعنی واندو متصل شدن چوب و سنگ و ضارب بجسم مضروب و در چراغ هدایت بمعنی ملاقی شدن نیز آمده **خوزستان** بزای معجمه ولایتی است از فارس از برهان **خولنجان** بالضم و واو معروف و کسر لام و سکون نون و بعده جیم عربی و الف و نون داروئی ست که آن بیخ برگ تنبول ست بهندی کلنجن گویند از مؤید و در بحر الجواهر بفتح

خواب پریشان خواب بوحش و خوابیکه با بیداری و بی آرامی آمیخته باشد از مصطلحات خود را بکسی سا ئیدن با و برابری حاصل کردن از مصطلحات خود شکن
یکتا از مصطلحات خود شکن فروتنی کننده از مصطلحات خوی از بغل روان شدن کنایه از شرمنده شدن از رشیدی خوش نشین کسیکه هر جا که او را خوش آید همانجا ساکن
شود از مصطلحات خو بالضم بمعنی عادت از سراج و بالفتح گیاه خودرو که در کشت زار روید و چوبها را که معماران بران نشسته کار کنند و بریدن و دور کردن کف دست و هیچ از لطائف
خواسته مال و زر و اسباب از برهان و در شرح نصاب آورده که چون مال را مردم میخواهند لهذا خواسته نام کردند خون گرفته اجل گرفته خوهله بفتح خای معجمه که بوی ضم دارد
و واو معدوله کج و نارا ست از برهان خورده بالضم ریزه هر چیز و بمعنی نکته و عیب و اعتراض از لطائف و جهانگیری و بعضی محققان این لفظ را بدون واو نوشتن صحیح گفته اند و صاحب بهار عجم
این لفظ را بواو و بدون واو هر دو ضبط نوشته خواجه بمعنی خداوند و در توران القاب سادات و بمعنی غلام خصی نیز اگرچه برای این معنی خواجه سرا مشهور است گر در هندوستان بجهة
تمیز از لفظ خواجه که اکثر القاب عزیزان باشد الف حذف کرده خوجه مینویسند و میخوانند از چراغ هدایت و فقیر مولف لفظ خواجه را در لغات ترکی بمعنی مالک یافته از ین معلوم شد که این کلمه
ترکیست و در بعض فرهنگها خواجه بمعنی وزیر نیز نوشته اند خوشگاه باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات خوره بضم اول و واو معدوله و رای مهمله مفتوح نوعی از مرض که موی بریزاند از
سروری و بهندی بالخوره گویند و در برهان بمعنی جذام است و در سراج بمعنی جذام خوبانی زرآلوی خشک شده را گویند که مغز بادام دران می نهند از برهان خودسری
تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی خورای بمعنی لائق منقول از شرفنامه خون گرمی الفت و محبت خواری بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم خواستگاری طلب نمودن چیزیرا
مگر بمعنی شادی تقرر نسبت مناکحت مستعمل خوی بفتح اول و واو معدوله بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و بمعنی جامه لطیف ابریشمی سرخ رنگ و نام جائی است و بفتح اول و کسر واو و یای معروف
بمعنی آب آهن اند رشیدی و جهانگیری و سروری و مؤید و سراج و بمعنی جامه لطیف منقول از شرح قران السعدین مگر در سراج اللغات برای معنی آب آهن بیای مجهول و در جهانگیری برای
معنی آب آهن بضم اول خودسازی تهذیب اخلاق خود کوشیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات خوزی بروزن روزی منسوب بخوز که نام ولایتی است که آنرا خوزستان
نیز گویند از سراج خواجه فرعی خواجه نقلی که اصلی نباشد خورده کاری دقت پسندی و صنعت باریک و نازک که اوستادان دستکار نمایند از چراغ هدایت و بهار عجم

فصل خای معجمه مع هاء

خه بالفتح و های ملفوظ بمعنی خوشا و این یکی از کلمات تحسین است گاهی برای تاکید تحسین خه خه مکرر نیز می آید از سراج خه خه بفتح هر دو خای معجمه
واه واه و بسیار خوب خهی بفتح اول و کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خه بود و آنچه مردم خهی را بقیاس زهی بکسر خا خوانند غلط است از سراج و مؤید و سروری و برهان

فصل خای معجمه مع یای تحتانی

خیفا بالفتح و حرف سوم فا مؤنث اخیف است و خیفا بمعنی اسپ ماده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و بهمین مناسبت
نام صنعتی است که یک کلمه آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شروح مقامات حریری خیاب بالفتح و تشدید تحتانی و در آخر بای موحده بی بهره و نا امید خیریت بتشدید
یای تحتانی نیکی از کشف خیرات اعمال نیک جمع خیر است خیر در اصل اخیر بود صیغه افعل التفضیل همزه را حذف کرده حرکت یا بما قبل دادند خیاطت بکسر اول دوختن جامه از منتخب
خیبت بالفتح و حرف ثالث بای موحده و بعده تای فوقانی بمعنی ناامیدی و یاس از کشف و در کنز بی بهرگی خیانت بکسر دغلی و ناراستی از منتخب و صراح خیرباد کلمه ایست که در وقت
رخصت بایکدیگر گویند مجازاً بمعنی رخصت سفر مستعمل شود از بهار عجم خیار بکسر اول قسمی از ترکاری که آنرا اکثر خام میخورند و بمعنی اختیار و برگزیدن و برگزیدگان و مدت خیار در فسخ بیع سه روز
ست از مؤید و مدار و منتخب خیر بالفتح و تشدید یای مکسور و رای مهمله صیغه صفت مشبه یعنی بسیار نیکوکار و بالفتح و تخفیف یا نکوئی با یمعنی مصدر است و بمعنی نیکوتر درین صورت مخفف
اخیر است که صیغه اسم تفضیل باشد همزه را از اول حذف کرده حرکت بما قبل داده اند از منتخب و صراح و غیره خیره سر بیهوده کرد و بلهوس و پریشان و سرکش خیر بهر دو خای
معجمه و هر دو یای معروف بمعنی بیهوده خیز بیای مجهول و زای معجمه بمعنی موج آب و مستی ماده کبوتر وقت نشاط نر از مؤید خیز و میز مرکب بر دو یای مجهول و دو زای معجمه بمعنی نغوغ شوق
و اختلاط و انبساط خیره کش بالکسر و یای معروف و ضم کاف عربی ناحق کش و بی سبب کش و آنچه در مؤید بمعنی ضعیف کش نوشته خطاست از بهار عجم و سراج و در رشیدی
و برهان و سروری بمعنی بی محابا و بیباک و ظالم خیش بالفتح نوعی از جامه که تارهایش سطبر باشد و آن از انواع کتان و قصب رومی باشد از قاموس و صحاح و سراج و منتخب و صاحب بحر الجواهر
نوشته که خیش بالفتح جلباب باشد از کتان و صاحب منتخب گوید که خیش بالفتح نوعی از جامه است که تارهای سطبر دارد و صاحب مؤید الفضلا نوشته که خیش بالکسر و یای مجهول

معروف که در بافت آن پنبه بار میکنند و صاحب رشیدی نوشته که خیش بالکسر بیای مجهول جامه سطبر کتان که تارهای آن گنده باشند و تنک نخص بافته باشند و صاحب
مدار الافاضل نوشته که خیش بالکسر بیای مجهول جامه باشد پنبه آگنده ما این پنبه را در بافت آن داخل کنند چنانکه پشم در قالیچه و صاحب جهانگیری نوشته که خیش بالکسر بیای مجهول نوعی
از بافته که در بلاد گجرات و سند اکثر میبافند و در برهان نیز بالکسر است فقیر مؤلف گوید که چون از پنج کتب جامع لغات عرب معلوم شد که بالفتح و از پنج کتب دیگر دریافت گردید که بالکسر
بیای مجهول است پس بوضوح پیوست که نزد فارسیان بالکسر بیای مجهول است و در محاوره عرب بالفتح از خلاصه تقاریر همه صاحبان فقیر را ثبوت میرسد که خویش همین است که در دیار ما آنرا
کهیس گویند و این تفاوت از تغیر لهجه هندیانست بلکه بعض صاحبان قید کتان آورده اند شاید که در بعض بلاد از تارهای کتان میبافته باشند و در بعض در پنبه می آمیخته باشند
و چون قید تارهای گنده و سطبر کرده اند این سبب است که ریسمان آنرا دو تاره کرده میبافند و برای تحقیق قول صاحب جهانگیری از نساجی که در بافتن کهیس مهارت تمام داشت
پرسیدم که اصل کهیس از کدام ملکست گفت از ملک سند و پنجاب پس اولی آنست که لفظ خویش را بالفتح خوانند مطابق قاموس و صحاح و غیرهما اگرچه بالکسر نیز صحیحست تا التباس نشود
بلفظ خویش که در ملک ما بمعنی و اما مستعملست و لفظ کهیس چنانکه مشهورست ظاهرا غلط التحقیق از زبان بلغا نازیبا باشد والله اعلم بالصواب **خیلتاش** بالفتح دو کلمه است بمعنی گروه
غلامان و نوکران که از یک ساله باشند و بمعنی صاحب و امیر نیز آمده از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جماعه سپاه که شریک باشند در قوم و طائفه فقیر مؤلف گوید که تاش در این لفظ
مبدل داش ست که بدال مهمله در ترکی کلمه اشتراک ست چنانکه در فارسی هم در همقوم و همگروه پس خیلتاش بمعنی هم خیل باشد یعنی چند کس که در خیل یک صاحب حاضر باشند **خیاط**
بکسر اول بمعنی سوزن و بالفتح و تشدید یا بمعنی درزی از منتخب و شروح نصاب و کنز و در صحاح بالکسر اول بمعنی رشته نیز آمده **خیط** بالفتح بمعنی رشته خیط اسود سیاهی شب و خیط
ابیض روشنائی صبح از منتخب و کنز **خیک** بالکسر و یای معروف و کاف عربی بمعنی مشک که در و آب پر کرده می آرند از رشیدی و سروری **خیارک** بکسر اول قسمی از ورم دنبل
که در بدن انسان پیدا آید **خیطل** بالفتح و طای حطی بمعنی گربه که حیوان معروفست از شرح نصاب **خیل** بالفتح سواران گروه مردم و غیره و کله اسپان و بمعنی اسپان و بمعنی رمه از کشف
و سراج و مدار و منقول از شرفنامه و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان و آن جمعیست که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند فارسیان بمعنی مطلق جماعه و گروه استعمال
کنند خواه ملائکه و پری و انسان باشد و خواه وحوش و حشرات **خیال** بالفتح پندار و صورتی که در خواب بینند یا در بیداری تصور کرده شود و بمعنی صورتی که در آب و آئینه نماید از کشف و صراح و کنز
و منتخب و در مدار الافاضل نوشته که بفتح صحیحست نه بکسر و صاحب بحر الجواهر گفته که بفتح نام قوتیست که نگاه میدارد چیزی را که قبول کرده است آنرا حس مشترک از صورتهای محسوسه اگرچه غایب شوند آن صورتهای
محسوسه و در منتخب نوشته که بالکسر بمعنی تصور و پندار و در فرهنگی نوشته که آنچه در باغ و کشت برای راندن طیور نصب کنند و در بهار عجم نوشته که خیال بکسر پندار و گمان و بلفظ بستن و بافتن
و پیچیدن و کشیدن و دویدن و خاستن مستعمل و بلفظ پختن کنایه از طمع بیجا داشتن **خیول** بضمتین اسپان و سواران از کنز **خیام** بکسر اول جمع خیمه از منتخب و کشف و کنز و بالفتح و تشدید یای
تحتانی بمعنی خیمه دوز از کنز و تخلص شاعریست **خیم** بکسر اول و فتح یای تحتانی جمع خیمه از منتخب و بالکسر و یای معروف فارسی بمعنی خو و عادت از برهان و در سراج اللغات نوشته که اگرچه
بمعنی خوی و عادت است مگر از کلام فردوسی بمعنی خوی بد ظاهر میشود **خیشوم** بالفتح و شین معجمه بینی و استخوان بینی از کنز **خیاشیم** بفتح اول پرده های بینی و تهای بینی
خیر مقدم بفتح میم کلمه ایست که دوستی در وقت آمدن دوستی می گوید بجهت قول نیک و استفسار وجه آمدن یعنی خیرست آمدن تو **خیسیدن و خیسانیدن** بالکسر
اول و یای مجهول بمعنی تر کردن از رشیدی **خیزران** بالفتح و زای معجمه مضموم که حرف سوم ست درخت بید که بهندی بینت گویند و این معرب خیزرانست که بکسر اول و یای
مجهول و قف ذال معجمه باشد یعنی زای معجمه نیز بما بعد خود ساکن ست از رساله معربات و منتخب و مؤید و مدار و کشف و قنیه و برهان و در کتابی دیده ام که این لفظ مرکبست از دو امر یکی خیز
دیگر ران چهار اکثر از چوبش دسته چابک اسپان میسازند و آن آله خیزانیدن و راندن اسپ است لهذا باین اسم مسمی گشت **خیروان** بالفتح نام موضعیست گویند که ظهور
مهدی آخر الزمان آنجا خواهد شد **خیر باد گفتن** برخصت و وداع نمودن و رخصت شدن از سراج اللغات **خیو** بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن از مؤید
و جهانگیری و در برهان نوشته که بالکسر و یای معروفست و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بفتحتین و خیل بکسر اول و ضم دوم آب دهن و اینکه
در برهان بکسر اول و سکون دوم نوشته خطاست **خیره** بالکسر و بای معروف و فارسی سرگشته و حیران و متعجب و بیار و آشکارا و شوخ و سست و تاریک

تیره و غصه و خواب تفته و بیهوده و سرکش و دلیر و بی وجه و بی سبب از مؤید و لطائف و بهار عجم و سراج و سروری و رشیدی و برهان **خیر** بکسر اول و فتح یای تحتانی لفظ عربیست بمعنی
اختیار و برگزیدگی و بصورت مصدرست و بمعنی نیکان و نیکوتران و بصورت جمع خیرست که بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از بیضاوی و منتخب و صراح **خیمه** بالفتح و بالکسر خطاست چراکه این
لفظ عربیست و عربی یای مجهول هیچ جا نیامده مگر بندرت محالست ماله از مؤید و مدار و کشف و سروری و خیابان بهار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و برکردن و برپا کردن و نصب
کردن مستعمل و بلفظ افگندن هم آمده **خیشخانه** بالفتح خانه که امرا در موسم گرما از پارچه خیش سازند و آب بران پاشند و **خیش** قسمیست از کتان که تارهای سطبر دارد و تنک بافته شود
خاقانی و منتخب **خیلخانه** خاندان از سراج **خیری** بالکسر و یای معروف گلی زرد و انواع آن بسیارست و سفید و سرخ و کبود و آنرا خطمی و گل خیر و نیز نامند از برهان و بهار عجم و در صراح
نوشته که این معرب خیرست **خیلی** بمعنی بسیار از بهار عجم **خیره** بسیار و بیهوده و پریشان **خیرگی** بمعنی حیرت و تیرگی و تاریکی و شوخی از برهان و بهار عجم **خیمگی** بالکسر بمعنی دوم ...

باب دال مهمله

فصل دال مهمله مع الف دامار در یا از منتخب **دارا** نام پادشاه و هر پادشاه را دارا گویند و گاهی اشاره بذات حق تعالی کنند چه دارا بمعنی دارنده و حق تعالی دارنده همه
عالمست و بمعنی توانگر که مقابل ناداراست از برهان و مصطلحات **دارا** بمعنی بیمار و مرض و دانا بدون همزه بمعنی رود و دیوار از سروری و جهانگیری و سراج و برهان و صراح
دارالشفا دوا خانه و مطب طبیب **دارالصفا** خانه کعبه **دارالضرب** جائیکه دران سیم و زر سکه زنند بهندی تکسال گویند از بهار عجم **دارالحرب** بفتح و حای مهمله و سکون رای مهمله
و بای موحده ملک کفار که مطیع اسلام نباشند چون انجنین ملک لائق غزا کردن است کنند دارالحرب گفتند **دارالثعلب** بفتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده علتیست
که موی بریزاند در عرف بالخوره گویند **داراب** پسر بهمن و **دامن شب** آخر شب **داه عرب** کنایه از ذلیل و خوار از چراغ هدایت **داب** آخر بای موحده بمعنی خو و خصلت ...
دارالسلطنت لقب لاهور **دارالامارت** فی زماننا لقب کلکته **داربست** انچه از چوبها بر ساختن عمارت بندند و معماران بران آمده کار کنند و بمعنی جفت کشتاک انگور
و کدو و بران اندازند از مصطلحات **داج** بجیم عربی لفظ فارسیست بمعنی تاریکی و تاریک و داج بتشدید جیم معرب است و نزد بعضی فی الاصل بمعنی بسیار تاریک از سراج و منتخب و سروری
و برهان **داروی جراح** مراد از داروی بیهوشی **دارالجهاد** در زمانه عالمگیر حیدرآباد را میگفتند **داماد** بمعنی مرد نو که خدا یعنی مرد یکه تازه شادی عروسی او شده باشد و بچه در
هندوستان بمعنی شوهر دختر شهرت دارد و مجازیست و بعضی گویند که این لفظ و عامت مخفف دام آباد است **دارالاسد** بمعنی خدام و او عدل و انصاف و عطا و بخشش از بهار عجم **داور** بفتح واو بمعنی
حاکم و در اصل این لفظ دادور بود و بمعنی صاحب داد پس بجهت تخفیف دال ثانی را حذف کردند از برهان و سراج **دار** بمعنی مطلق چوب و درخت و نیز چوبی دراز سرکج که در زمین فرو برند
دزدان و گنهگاران را در رسن گلو بسته بران کشند و بعربی بمعنی خانه و محله و سرای از سراج و برهان و بهار عجم **دارالعیار** جائیکه دران صرافان و نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند
سره از ناسره تمیز کنند و زر و سیم را سنجند **دارالسرور** لقب بیجاپور **دادار** بهر دو دال مهمله بمعنی عادل مرکبست از داد و کلمه آر که مفید معنی نسبت است از سراج **داد** بفتح دال ثانی
بمعنی برادر و دوست و این لقب دارالنهر است از لطائف و مؤید و رشیدی و جهانگیری و برهان **دائره نصف النهار** دائره ایست سمت الراس و القدم که از جنوب بشمال بهر دو
قطب عالم گذشته تنصیف معدل النهار و منطقة البروج میکند **دارالبوار** خانه هلاکت یعنی دوزخ از کشف و بهار عجم **دارالقرار** نام بهشت از جمله هشت بهشت و لقب قندهار
دارو گیر کنایه از حکومت و ریاست از بهار عجم و بمعنی جنگ و پیکار و ستیزه نیز آمده **دابر** بکسر بای موحده پس و بقیه چیزی و اصل از منتخب **دانش آموز** بمعنی استاد و شاگرد
هر دو آمده **داربازی** بازیگری که بر نی دراز برآمده بازی کند بهندی نت گویند **دارائی شب اندر روز** نوعی از دارائی که بقدر یک انگشت سیاه و یک انگشت سفید باشد
دارالملک تختگاه سلطان و شهر امیر صاحب ملک **دامرز** بفتح میم و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه بمعنی زمین اباد است **داس** بسین مهمله آلتی است آهنی که بدان
کاه و زراعت را قطع کنند و بمعنی خس باریک که بر سر غلاف هر دانه خوشه گندم و جو باشد **داش** بشین معجمه هر جای که دران آتش بسیار افروزند خواه دیگدان خشت پزند خواه کاسه
پزند خواه آهک پزند از رشیدی و جهانگیری و مدار و سراج و در ترکی بمعنی سنگ و بمعنی همچنانکه یکداش بمعنی همراه **داحض** بکسر حای مهمله و ضاد معجمه لغزنده و دور شونده و باطل از منتخب
و لطائف **دامغ** بکسر میم و غین معجمه سر شکننده از منتخب **دانق** بکسر و فتح نون معرب دانگ است چند کتب **دارالملک** شهریکه دران پادشاه سکونت دارد و آنرا دارالخلافه

نیز گویند دانگ در وزن دانگ اختلاف بسیارست مگر باتفاق اکثر ثقات همین تحقیق شد که وزن دانگ شش رتی ست و در لطائف بمعنی حصه و بخش نیز نوشته دلل
بتشدید لام و بعربی بمعنی راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی از منتخب در فارسی جانور شکاری که آنرا عقاب نیز گویند از برهان و حرف دال باصطلاح تقویم علامت برج اسد ست
و هم علامت ستاره عطارد و بدانکه حرف دال بذال عربی بدل شود چون اژدهای بالان بمعنی دهلیز خانه و بتای فوقانی چون خاد و خات بمعنی علیواز و شواد و شوات بضم شین معجمه طائریست
که بفارسی چینه گویند و بعربی جبارئ هامند و بجیم عربی بدل گردد و گاه بضم کاف فارسی نام ولایت و بذال معجمه چون آدر و آذر و در تعریب نیز بذال معجمه بدل شود چون استاد
و استاذ و براء مهمله چون سرخ مرد و سرخ مرز بهندی لال چولائی گویند و بشین معجمه چون کوداب و کوشاب نام آشی ست و بکاف فارسی چون کلند و کلنگ نام نوعی از افزار بنام
چون دغ و لغ بالفتح زمین سخت و بی گیاه و بنون چون گزین و گزینه بمعنی منتخب و پسند و برین قیاس نمونه و دمونه و بواو چون بید و بیو بیای مجهول بمعنی کرمی که پشمینه را تباه
کنند و بها چون تبرز و تبرزه نوعی از شکر سفید و بیای تحتانی چون آذربادگان و آذربایگان و ماده در روتا بند بمعنی آن پدید آید آخر افعال افاده معنی حال کند چون کنند و کند
دگند و در آخر اسما زائد آید چون شفتالو و شفتالود و پیرهن و پیرهند نارون و نارون داخول بواو معروف و داخل بضم خای معجمه بمعنی درگاه و دالان که بر در سلاطین برای
نشستن مردم از چوب و سنگ سازند از رشیدی و برهان و در سراج اللغات و شرح قران السعدین چنین نوشته که داخل بمعنی سراپرده بارعام و آن حاطه باشد که در پیش سراپرده
خاص پادشاه بکشند و بر در آن علم استاده کنند تا در وی کسی سوار گذشتن نتواند بسبب بزرگی علم و نیز در سراج اللغات از برهان نقل کرده آنچه علامتی که باطراف مزرعه سازند بجهت
منع وحوش و طیور داء الفیل مرضیست که ساق و قدم بزرگ شود و رنگش مائل بسیاهی شبیه بپای پیل گردد و سبب آن ماده سوداویست از کفایه داهول بواو معروف مرادف هرا
و آن آدم شکلی برای رمانیدن وحوش و طیور در باغ و کشت سازند از منتخب دار الجلال در زمانه سابق لقب دهلی بود دام معروف و جانوران غیر درنده صحرائی که گیاه خورند
مثل آهو و گوزن و امثال آن بتقیص دد که بمعنی چارپایان درنده است مثل شیر و پلنگ و گرگ و سگ از سراج و دام بمعنی معروف بلفظ نهادن و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن
و انداختن مستعمل از بهار عجم و در مناصب امرا و سلاطین هند و خراج ملک دام عبارت از چهلم حصه روپیه و هم بمعنی بیست و پنجم حصه از فلوس در اوراق و روپیه دام پخته بیست و پنج
و نزد بعضی بیست و یک ماشه باشد و دام خام دوازده ماشه دار النعیم خانه ناز و نعمت و مراد ازین بهشت ست دار السلام خانه سلامتی و نام بهشت و نام جائیست و عرب بلطائف در
منتخب بمعنی بغداد را نیز نوشته اند داب شلیم بکسر معجمه و یای معروف نام راجه هند که بسیار دانا و عادل بود و قصه های کلیله و دمنه ازوست داثن بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی قبض دهنده
دادن معروف و بمعنی کردن چون تن دادن بمعنی نهادن چون گوش دادن و بمعنی گفتن چون حال دادن و بمعنی گذاشتن چون کوچه دادن و بمعنی کشیدن چون جاروب دادن از بهار
عجم داستان بفتح حکایت و شهرت و مثل بمجاز و لقب زال پدر رستم از سراج دالان اصح و دلّان بتشدید لام بمعنی الف اول خطاست معنیش معروف از مؤید کشف و برهان دامغان
شهریست از اقلیم چهارم از ملک قهستان از تواریخی نوشته که از طبرستان داغ کارزان آنچه بر پارچه از نشانی نهاده بکار رسیده هند که گشتن قابل نشود از شرح خاقانی دامن افشاندن
و دامن فراز کردن از شروع و سراج دامن چیدن کناره کردن دامن بر زمین کشیدن بغرور راه رفتن و رعونت و رعنائی از چهار شرب و مصطلحات دامن بدندان گرفتن عبارت
از تیز گریختن از بهار عجم دامن چاک بودن منسوب بودن دختر با پسر از مصطلحات داغ بریخ زدن آزار بشخصی رسانیدن که دستاویزی نشود از مصطلحات داو
در آخر واو بمعنی نوا خواه پخته باشد خواه خام و آنرا دای نیز گویند و بمعنی زیاده کردن حصل قمار و نوبت قمار باختن و بمعنی مکر و حیله و بمعنی دشنام از سراج داهیه بکسر ها و فتح تحتانی
بمعنی حادثه بمعنی سختی زمانه و حادثه از کشف و کنز دار الخلافه هر شهر که تختگاه پادشاه باشد خصوصا لقب دهلیست و آگره را نیز گویند دار القمامه بضم قاف مکان عبادت
ترسایان از مؤید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکور بمعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته است و در منتخب جائیکه خاشاک و سرگین اندازند داغ گاه دیوان کچهری چراکه
داغها آنجا بمهر رسیند از مصطلحات داعیه خواهش و اراده و دواعی جمع آن دامن کوه صحرا پایین کوه از بهار عجم دانچه بنون و جیم فارسی بمعنی عدس از برهان
داعد آن قوتیست در بدن که آنچه از تغذیه بدن حضم باشد و صلاحیت غذا شدن نداشته باشد آنرا مندفع گرداند دائره بکسر همزه که حرف سوم ست خط گرد و گردش زمانه
از منتخب نام سازیکه معروفست و نزد بعضی حلقه مجلس و لشکری که بر جا فرود آمده باشد ظاهر این معنی مجاز ست از معنی اول از منتخب دانهم دابوعه بضم ... معروف

و غیر صحیح بمعنی سپید و آنکه آنرا ترنج گویند از شرح نصاب دابه بتشدید بای موحده هر حیوان که بر زمین راه رود و غالب اطلاق این بر آن چهارپایه میشود که بر آن سوار شوند یا بار کشند
از منتخب لطائف داه کنیزک از رشیدی و برهان دانیه بکسر نون ... از آنجا کتر ماخوذ از دو دانگانه بدو نون و کاف فارسی آن باشد که معنی چون ... گذشت ...
زری به ... ازان سرانجام خوردنی کنند از لطائف و بمعنی رخت و متاع خانه نیز نوشته اند **دائره عظمی** **دائره عظیمه** بدانکه دائره عظیمه آنرا گویند که تنصیف کره نماید
که این دائره بران کره فرض کرده شود و اگر دائره تنصیف کره ننماید آنرا دائره صغیره گویند و دوائر عظیمه که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند همگی ده اند اول معدل النهار
و این را معدل النهار ازان گویند که چون سیر شمس برین دائره میگردد لیل و نهار برابر میشود در جمیع نواحی تقریبا مگر عرض تسعین برابر نمیشود و شمس ما برین دائره اتفاق
سیر در سال دو بار می افتد یکی اول حمل و دیگر در اول میزان ... در تحت این دائره در عین محاذات این دائره یک دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند بحیثیکه اگر دائره معدل النهار
قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید بر زمین از جائی که قطع شود همان خط استوا است و خط استوا ازان گویند که در انجا همیشه لیل و نهار برابر باشد بالتقریب دوم دائره
منطقة البروج که دائره معدل النهار را در آن تقاطع نموده است حمائلی و چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین یا بتقریب برابر شود
و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب از آن گذرد و شمالی شود نقطه اعتدال ربیعی گویند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل
آنست چون آفتاب از آن گذرد و جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی خوانند و آن راس میزان است و سیر شمس دائما برهمین دائره میباشد و این دائره را منطقة البروج ازان گویند
که همه دوازده بروج برهمین دائره واقع شده اند سوم دائره مارة بالاقطاب الاربعة و این دائره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج و بر هر دو قطب معدل النهار بگذرد و میل کلی
عبارتست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار چهارم دائرة الافق و این دائره ایست که تنصیف فلک میکند درمیان مرئی و غیر مرئی یعنی دائره افق فرق میکند
آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود درمیان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب است زیر زمین و طلوع و غروب کواکب باین دائره تعلق دارد و قطبین این دائره سمت الراس و القدم اند
و این را افق حسی گویند و نزد محققین افق سه قسمت است یکی را بیان کردم دوم و بیان دوم و سوم تطویل را میخواهد و هریک ازین سه افق بلحاظ حرکت فلک حمائلی است و دولابی
و رحوی دولابی بر خط استوا است و حمائلی در اکثر بلاد معموره عالم و رحوی یعنی بطور گردش آسیا بر عرض تسعین است که قطب شمالی در آنجا سمت الراس باشد پنجم دائره نصف النهار
و این دائره ایست که بهر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار است گذشته سمت الراس و القدم میگذرد و تنصیف میکند آنقدر فلک را که فوق افق مرئی است و بالضرور
غیر مرئی تنصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر بلاد معموره است چراکه در عرض تسعین صادق نمی آید ششم دائرة الارتفاع چون قوس ارتفاع کواکب ازین دائره ماخوذ است لهذا باین
اسم مسمی گشت و این دائره میگذرد بر سمت الراس و القدم و این دائره در سیر روز و شب بارها بدائره نصف النهار منطبق میگردد و هر وقت از محل خود تجاوز میکند هفتم دائره اول السموت
و این دائره ایست که مرور میکند بسمتین الراس و القدم و بر دو نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دائره بر دو نقطه جنوب و شمال است و در خط استوا منطبق میشود بمعدل النهار و در افق رحوی
مقاطع معدل النهار باشد بزوایای قائمه و در آفاق مائله مقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قوائم هشتم دائرة المیل و این دائره ایست که مرور میکند بهر دو قطب معدل النهار شناخته میشود
باین دائره بعد کواکب سیاره از معدل النهار و میل منطقة البروج از معدل النهار و باید دانست که هر دو نقطه اعتدالین را میل نباشد و چون کواکب از نقطه اعتدال تجاوز کنند پس تو میل
تا میل کلی که نقطه انقلابین است نهم دائرة العرض و این دائره ایست که مرور میکند بر دو قطب بروج و شناخته میشود باین عرض کواکب بعضی متاخرین فن هیئت سوای دائره مشهوره مذکوره دائره دهم
نیز نوشته اند و آنرا وسط السماء الرؤیة نامند و آن میگذرد باقطاب منطقة البروج و افق و بر دو قطب آن طالع و غارب بدانکه سه دائره ازین ده دائره که معدل النهار و منطقة البروج
و مارة بالاقطاب الاربعة باشد شخصیه اند یعنی افراد اینها نیستند و هفت دائره باقی که دائره نصف النهار و ارتفاع و افق و اول السموت و میل و عرض و وسط السماء الرؤیة باشد نوعیه
یعنی افراد کثیره دارند لیکن دائره افق متعدد نمیشود در موضع واحد همچنین نصف النهار و اول السموت بخلاف سه دائره باقیه که متعدد میگردد منه از شرح چغمینی فارسی و دیگر کتب علم
هیئت **داهی** دانا و زیرک از کشف **داعی** دعا کننده و بمعنی خواهنده و طلب کننده و قصد کننده و اقتضا کننده **دارائی** بمعنی پادشاهی نوعی از پشمینه که مشهور است
داروی بیهوشی دوائیست که در شراب اندازند برای امتحان کسی و ناکس خورانند که لائق مصاحبت سلاطین هست یا نیست از بهار عجم و غیر آن **داغ درفشی**

دامن کسی بدان مرتبه که پیمانه و بیمانه آید و بیضی گویند سوراخ کردن چیزی منظور باشد دامنی چادر باریک یکسر مرتبه بیدیدن داقی بکسر بوزن ناکس فرومایه و پست و غنی و سوکه بمعنی اهل از دبار

بمعنی ثانی بالضم داوری بفتح دامن بمعنی حکومت و قصد و معامله بمعنی خصومت و جنگ و شکایت و محاکمه از برهان و سراج **فصل دال مهمله مع بای موحده** دب بالضم

وتشدید موحده بمعنی کوه وار شرح نصاب و لطائف دب بالضم و تشدید موحده بمعنی خرس از برهان و دب بالفتح لواطت و اغلام و بمعنی نقش و نگار که بر جامه کنند و پنهان کردن

و بالفتح و تشدید بمعنی رفتن از لطائف و باب بفتح لواطت و اغلام از لطائف و **دبیب** آخر بای موحده بمعنی نرم کوفته از لطائف **دباغت** بکسر پیراستن پوست و پاک کردن پوست

از سراج و منتخب و مجازا بمعنی آلودن و خشک کردن از لطائف بات صیدلیه بمعنی آید دبور بفتح اول و ضم بای موحده و واو معروف باد مغرب و این باد را اطبا بد شمارند از بحر الجواهر

و سروری و منتخب مولانا یوسف بن بانع در شرح نصاب نوشته که دبور خود از دبر است که بمعنی پشت باشد چون این باد از جانب پشت کعبه می وزد این را دبور نام کردند دب

اکبر و دب اصغر بضم اول و تشدید بای موحده دو صورت است از کواکب قریب قطب شمالی یکی کلان و دیگر کوچک که آن را بنات النعش کبری و بنات النعش صغری گویند دبر

بالضم و بضمتین نقیض قبل یعنی پشت و پس هر چیز و مجازا بمعنی مقعد از منتخب و بحر الجواهر و غیره دبیر نویسنده و منشی از برهان و در بهار عجم نوشته که بمعنی منشی مجاز است و در سراج

اللغات نوشته که این لفظ نزد اکثر فارسی است و نزد بعضی عربی و در یکی از رسائل معتبره بنظر آمده که دبیر در اصل دبیر بود بضم دال بمعنی حافظ است و منشی هم حافظ و حافظ نظم و نثر

میباشد و نزد بعضی دبیر بفتح معرب همین دبیر و دبوس بفتح اول و واو معروف و سین مهمله بمعنی گرز آهنی و بتشدید معرب آن از سراج و برهان دبس بالکسر و سین مهمله بمعنی دوشاب

یعنی شیره انگور از برهان و لطائف **دبق** بالکسر سریش از لطائف و شرح نصاب مگر در نصاب بضرورت نظم بکسر اول و فتح ثانی آمده و در صحاح دبق بالفتح چیزیست چسپنده مانند

سریش که بدان مرغ گیرند و **دبیر فلک** عطارد از سراج اللغات **دبران** بفتحتین نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است نیک روشن و سرخ و آن بجای

چشم ثور واقع شده است چون کسی بوقت طلوع آن او را ببیند کور شود از شرح قران السعدین و منتخب **دبستان** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی مکتب و این لفظ در اصل ادبستان بود چون

مکتب جای ادب است باین اسم مسمی شد از برهان و سراج و **دبه** پای **پیل افگندن** بمعنی فتنه انگیزی از سراج دبیله بروزن فتیله ورم کلان و دربه بالفتح و تشدید صحیح و بضم

ظرفی که از چرم خام باشد اکثر روغن و غیره پر کنند از منتخب و لطائف و بهار عجم دبدبه آواز طبل و نقاره و مجازا بمعنی جاه و هیبت و بزرگی از فرهنگ حسینی و برهان

و در سراج نوشته که ظاهرا این لفظ عربیست **دبیقی** بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب بدبیق که قریه ایست در ملک مصر از لب الالباب **فصل دال مهمله مع ثای مثلثه** دثار

بکسر اول و ثای مثلثه هر جامه که ببدن ملصق نباشد و آن را بر جامه دیگر پوشند مثل چادر و رضائی از بحر الجواهر و کشف و سراج و دیگر **فصل دال مهمله مع جیم عربی** دجی

بضم دال و فتح جیم و بعد آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب از منتخب و صراح و مؤید **داج** بفتح و بکسر هر دو جیم عربی ماکیان و خروس را نیز گویند از منتخب **دجاجه** بفتح

و کسر یک ماکیان یا خروس و تا در آخر این لفظ علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت است و نام شکلی از اشکال شمالی فلک که بصورت ماکیانست **دجله** بالفتح و بالکسر نام

رودیست که زیر بغداد میرود و مجازا هر رود را دجله گویند و صاحب مؤید و مدار و کنز و کشف فقط بالکسر نوشته اند **فصل دال مهمله مع حای مهمله**

دحرجه بالفتح و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم عربی گردانیدن و غلطانیدن از کنز **فصل دال مهمله مع خای معجمه** **دختر آفتاب** شراب

دخت بالضم مخفف دختر از برهان **دخ** بالضم و تشدید بمعنی دود از شرح نصاب **دختر رز** شراب انگوری از برهان **دخل** بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی

که ضد خرج باشد و اعتراض که در سخن کنند **دخیل** آنکه در کار و عمل کسی دخل داشته باشد و حرفیست از حروف قافیه که واقع باشد در میان روی و الف تاسیس مثلا

غین در شاغل و ضاد در فاضل از لطائف و مؤید **دخان** بضم اول دود که از آتش می بر آید از منتخب **دخن** و **دخنه** بالضم و نون مخفف باشد که آن را

ارزن گاورس گویند بهندی چینا نامند از کنز و شرح نصاب **دخمه** بفتح اول و سکون خای معجمه بمعنی آن بتخانه که گبران مردگان را در آنجا نهند و گورخانه گبران از رشیدی و برهان و کشف و سراج

فصل دال مهمله مع دال مهمله **دد** بفتح دال اول و سکون دال ثانی هر چهارپایه که درنده باشد مثل شیر و گرگ و یوز و سیاه گوش از برهان **دده** بفتح هر دو دال مهمله بمعنی چهارپایه درنده

باشد مثل شیر و غیره از برهان **فصل دال مهمله مع رای مهمله** در بیابان گاه در یکی از لطائف زاده است و ممتاز ندکه برای بیشه که اکثر شیر و نهنگ کنند بدان موضع خانه

ورنعا رابط بود معنی ونیست و همین قسم الف خوشا طلبا بمعنی خوش ست و بس ست در آخر بفتح حرف دوم آخر این لفظ حقیقه مضاف بکرر حرف نشود چون الف در آخر است حرکت
اظهار کسره با همزه و یا نویسند و در فارسی همین حالست هر لفظیکه در آن آخر الف یا واو باشد فافهم و فتح لفظ دو را از رشیدی کشف و مدار و برهان است و در موید بکسر تحتیق کرده شده حرکت
و هیئت در جزیرهٔ اندلس هر که برگ آن زیر سر نهاده خواب کند آنچه فراموش شده باشد یاد آید از شرح خاقانی و دها بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی بی نگون آویخته و
محتاج و بمعنی حاجت هم آمده از شرح خاقانی درب بالفتح و بای موحده بمعنی دروازه و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و منتخب و غیرها درایت بکسر اول عقل و دانش و
دانستن از منتخب در بست کنایه از تمام یعنی بی تصرف غیری از بهار عجم درکات بفتحات جمع درکه بفتحتین بمعنی نشیب و این مقابله درجات است و درکات بمعنی منازل
دوزخ ست درجات بفتحات پایه های بلند جمع درجه و درجات سپهر سیصد و شصت اند درست بفتحتین بمعنی تمام و غیر ناقص و بمعنی ناشرفی زر نیز و بمعنی درم
و دینار از رشیدی و برهان و سراج درایت بکسر اول دانائی و سبق دادن و سبق گرفتن از منتخب و رساعت بمعنی فی الفور دریای ثالث مراد از باران هر آنکه دریا قرار
داده اند اول انهار بهشت که بالای آسمان اند دوم دریای محیط که گرداگرد زمین ست سوم دریائیکه در میان آسمان و زمین ست و آن باران باشد شرح سکندرنامه از
خان آرزو و سیف الله و بهار عجم درج بالفتح پیچیدن چیزی را در چیزی و نوردیدن کاغذ و طومار و شکن نامه و قصیده و نثر که شاعر یا منشی بر کاغذ نوشته باخود داده جهت اظهار
کمال و نام مقامیست بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج از آن درگذشتند و بالضم صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند و بفتحتین جمع درجه یعنی پایها
و پایهای نردبان از منتخب و کشف و کنز و برهان و لطائف و غیره دربند نام قلعه ایست و بمعنی مطلق قلعه و حصار و بمعنی دروازه و نام شهر نزدیک شروان که آنرا باب الابواب گویند
و بمعنی گذرگاه دریا که آنرا بندر گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان و سروری و لطائف و رشیدی درد بند نام شهری بمعنی بند در قفل بیادرت و اوچنانکه گویند
در بند و درد بالضم شراب تیره و هر کدورت که در چیزی رقیق ته نشین شود از لطائف و سراج درخور لائق و سزاوار از برهان درود بفتحتین اگر از طرف حق تعالی باشد
رحمت مراد باشد و اگر از ملایک است استغفار مراد باشد و اگر از جانب مومنان است بمعنی دعا باشد و از بهائم و طیور بمعنی تسبیح از موید و رشیدی و جهانگیری و کشف و برهان و
این لفظ بمعنی بریدن زراعت و قطع کردن چوب نیز آمده در بضم اول و فتح دوم جمع دره که بمعنی مروارید بزرگ است در بالفتح و تشدید شیر گاو و گوسفند و نیت و کار نیکو و نکوئی
و خوبی و خیر از ینجاست که گویند لله دره یعنی خدا راست خوبی و نکوئی او و بالضم مروارید بزرگ از منتخب و صراح و در بهار عجم نوشته که در بالضم و تشدید را بمعنی آن بزبان
مطلق مروارید را گویند و در لغت عرب دره بروزن حبه مروارید کلان را گویند دریای اخضر مراد از فلک و نام دریائی از هفت دریا که هر یکی شاخی از بحر محیط است در روزن
روان شدن عرق و شیر و غیره درخور لائق و سزاوار از برهان دریابار بمعنی دریای بزرگ و علاقه را گویند که بکناره دریا باشد از برهان و در لطائف بمعنی جزائر دریا و دگر بمعنی
بمعنی بکنار و این خود دار در روست که بالضم چوب زراعت قطع کردن باشد از رشیدی درو کر بمعنی مخفف درودگر که استاد چوب تراش باشد و بکسر اول و فتح ثانی قطع کشته و حصد از زبان
درود بضمتین و در آخر زای معجمه جمع درزه که بمعنی محل پیوند دو چیز است از کنز درس بفتح اول و سکون ثانی خواندن کتاب بلفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل از بهار عجم
درفش بفتحتین هر دو دال مهمله و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و یای تحتانی معروف و سین مهمله بروزن خندریس بمعنی تن پرور و بمعنی ... از شرح نصاب اللطائف
دراز گوش نوعی از خر که گوش دراز دارد نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکوب عیسی علیه السلام بوده است از شرح خاقانی درباش بالضم مخفف دورباش ... نیزه کوچک
دو شاخه است که پیش سواری ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور شوند درویش بفتح بمعنی خواهنده از در ها و این اصل چه دریوزه از البشین معجمه بدل کرده
دریوزه در اصل درآویز بود بمعنی آویزنده از در چون گدا الوقت سوال از درها می آویزد یعنی درها میگیرد لهذا گدا را درویش گفتند و بعضی محققان نوشته اند که درویش در اصل دربوز بود
در میان یا و واو قلب مکانی کردند دریوز شد بعده زا را بشین بدل کردند و نیز صیغه امر است از بوزیدن که بمعنی جستن و جو کردن است این وجه آخرین مستفاد است از سراج اللغات
معده اول که سابق مذکور شد از مدار و موید و سروری و سراج ... چون اطلاق این لفظ بر خدا بیگان گوشه نشین صادق نمی آید زیبائی نماید لهذا فقیر صاحب معرفت در وجه
تمیز درویش بضم دال باید گفت در منصورت مرکب باشد از دره که بمعنی مروارید است و ویش که در اصل واش بوده مرید علیه ویش کلمه تشبیه است چنانکه ساد مرید علیه سر ...

او را گسود اده الف را بقاصد مقالات ها مجهول کرده اند کسی از اهل لغت این معنی ننوشته فقیر مؤلف بهار عجم بعضی از متأخرین را دیده که استعمال نموده واگر سفیهان
پسند نمایند فیها والا سعد فرازند درفش بضم اول پارچه قماش سه گوشه که زر منقش کرده بر سر علم بندند و چون معنی درفشیدن لرزیدن است این را نیز درفش از آن گویند که لرزد
و نیز درفش آلتی است که بدان چرم سوراخ کنند آنرا بهندی ستالی گویند از رشیدی و سراج و صاحب مدار و مؤید نوشته که بفتحتین آلتیکه بدان چرم سوراخ کنند و بضم اول و میم ثانی
بمعنی علم و نشان لشکر مجدد جهانگیری بهر دو معنی بفتحتین و بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده و در برهان بکسر اول و فتح ثانی آلت چرم دوزان و علم فوج درخش بضم اول و فتح ثانی
و بفتحتین بمعنی برق و فروغ و روشنی را نیز گویند از برهان و جهانگیری و مدار و کشف و سراج درع بالکسر زره از منتخب و مدار و کشف دریغ بکسرتین افسوس و اندوه از برهان و سراج
و مؤید و کشف دروغ بضمتین کذب از مؤید و بفتح اول نیز آمده در تحفه بالضم و با اضافت سنگیست سفید و روشن و شفاف مانند بلور که در میان آن نقش‌ها سیاه و سفید پیدا شوند
و آن نقش‌ها را بجناب علی کرم الله وجهه نسبت کنند و تعظیم نمایند از بهار عجم درق بفتحتین بمعنی سپر که از زخم تیغ حفاظت کند از کشف درک بالفتح دریافتن و بفتحتین
بالفتح طبقه زیرین از منتخب دراک بالفتح و تشدید را اینکه [illegible] یابنده از منتخب درنگ بفتحتین بمعنی فرصت و آهستگی از رشیدی و مدار و سراج و در برهان و لطائف بکسر اول
در کل بفتح اول و ضم کاف عربی لفظ مرکب است بمعنی بالکل و تمام در یتیم مروارید بزرگ و آبدار که در صدف همین یکدانه تنها پیدا شده باشد از سراج اللغات درام
بضم دال و دوم جرباز رسایان بتعظیم آن کنند چراکه حرباء بتعظیم آفتاب میکند از شرح خاقانی درهم معرب درم وزن آن سه و نیم ماشه نزد اکثر در تحفة المؤمنین که وزن آن شش دانگ
و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه و باصطلاح فقرا درهم شرعی پهنائی آن بآن قدر باشد که در کف دست متوسط الحال آب قرار گیرد و در سراج اللغات نوشته که درم بکسر
اول مخفف درهم است و درهم لفظ عربیست نه معرب چنانکه بعضی گمان برده اند که درم فارسیست و درهم معرب آنست و دراهم جمع آن چنانکه در کلام مجید در سوره یوسف واقع و هیچ یکی
از محققان لغت عربی درهم را معرب نگفته و لهذا سیوطی و غیره از معربات قرآنی آنرا نیاورده پس درم مخفف درهم باشد و این تخفیف از تصرف فارسیانست اگرچه بصراح درهم را معرب
درم گفته درشن بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین معجمه و سکون نون لفظ هندیست بمعنی چهره که یعنی دریچه مکانیکه پادشاه در انجا می‌نشیند درمان بالفتح علاج بیمار و بمعنی بگذار
در مقصود تمام است درن بفتحتین [illegible] و آن گرمیست آبی که خون میچکد از برهان درزن بفتح اول و فتح رای مهمله بمعنی سوزن اصل درزین بود بمعنی زر بند بعد در رای معجمه
یک زای معجمه حذف کرده درزن بمعنی بستن بسیار آمده است یا آنکه نون برای نسبت است بمعنی منسوب بدرزند در کار کردن کسی را در آموختن و در حق کسی چیزی صرف
ساختن درخشیدن بضمتین تابیدن و پرتو افگندن از سروری و مؤید و برهان و سراج درودن بالضم و بالکسر درودن بضمتین وزن کشودن بمعنی چوب تراشیدن و
زراعت قطع کردن از برهان و مؤید و رشیدی و کشف درفشان بفتحتین بمعنی روشن از برهان درون بفتح اول و ضم ثانی بمعنی در میان از برهان درائیدن بفتح و بکسر
و آواز کردن جرس و غیره و گفتن از مؤید و برهان و سراج درفشیدن بضم اول و فتح ثانی لرزیدن و درفشان بمعنی لرزان از رشیدی از برهان بفتحتین معلوم شده و از مؤید و سراج بضمتین
درخشان بضمتین بمعنی لرزان و تابان از کشف و برهان دروغزن کاذب و دروغگو در پوست افتادن و در پوستین افتادن عیب کسی جو نمودن و ظاهر
کردن عیب کسی از برهان مصطلحات و بهار عجم و خیابان در پوست گفتن سخن را بکنایه پوشیده گفتن درگرفتن موافق آمدن بر چیزی محیط شدن سوختن و بمعنی اثر
کردن و بمعنی برابر شدن صحبت و بمعنی روشن شدن آتش و چراغ از بهار عجم و چراغ هدایت در افتادن با کسی مقدمه بحث کردن باهم جنگ و خصومت نمودن از برهان و جهانگیری
در لوزینه سیر کردن مغز بادام آمیختن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا کردن از برهان و بهار عجم در سر کردن بر باد دادن شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله
در سر شدن آخر شدن از شرح در برآوردن بند کردن در کاسه نیم کاسه داشتن تعبیه کردن چیزی بار راه فریب در چیزی و بمعنی زیر کاسه نیم کاسه داشتن
نیز آمده از چراغ هدایت در خط شدن بر هم و خراب شدن و شرمنده شدن و منسوخ و رد و متغیر و آزرده شدن از برهان و رشیدی و مصطلحات و بعضی نوشته که
کنایه از عاجز شدن نیز که چون کسی عاجز میشود [illegible] با کسی خطی برگه خود کشیدن می نشینند در آب و عرق افتادن خجلت بسیار کشیدن از مصطلحات
در آب و آتش بودن بمحنت و مشقت مبتلا بودن از مصطلحات و چراغ هدایت در پای چراغ کمر بستن رسم قلندران و ملایت است مریدان بر سر مزار پیر سلسله برپای چراغ کمر بسته

[illegible] کیا سبب ہی کہ مسلمانون کے اکثر لڑکے یورپین مانند [illegible] اور لٹریچر مین
[illegible] والذریعہ یعنی ٹھوس طبیعت کے ہوتے ہین [illegible] بچپن مین تیز اور ذکی
دکھائی دیتے ہین جون جون بڑے ہوتے جاتے ہین اون کی ذکاوت مدھم اور ذہن کند
ہوتا جاتا ہی" ہم نہین کہہ سکتے اور کن صاحبون نے اس بے ادب کی کوشش کی تعلیم کر
[illegible] سے اتنی بات مترشح ہوتی ہی کہ شاید مولوی الطاف حسین صاحب حالی کو بھی اس کا
جواب لکھنے کا خیال تھا۔ چنانچہ اگر حافظہ دھوکا نہ دیتا ہو تو ایسا ہی خیال پڑتا ہے کہ
پہلے جوابون کے جانچنے والون مین ان کا بھی نام تھا۔ لیکن انہون نے بدین عذر کہ
مین بھی زمرۂ جواب نگاران مین داخل ہون اپنا نام اُس فہرست سے خارج کرالیا تھا
مگر نہین معلوم کون سے اسباب پیش آئے کہ آخر وہ لکھ [illegible] کے۔

تعلیم کی نسبت یہ کہنا کہ صرف اُسی سوال کا جواب ہی ایسا ہوگا جیسے کوئی لکھے کہ
شاہنامہ داستان رستم و سہراب سے عبارت ہی۔ یہ کتاب منشی سراج الدین احمد صاحب اڈیٹر
سہرورد گزٹ کے خیالات سے ہی علی گڑھ کالج کی تین زبانین تھین۔ دو تو
ابھی تک چلتی ہین۔ اور ایک مفلوج ہو گئی۔ وہ جو بیلسا مفلوج ہو گئی مرحوم علی بخش
کے [illegible] مین تھی۔ اور وہ دو جو چلتی ہین اُن مین سے ایک ہمارے منشی صاحب کے
[illegible] ہی۔ غرض اس کے معنی یہ ہین کہ جسنے سوال مشتہر کیا اُسی نے اس کا
جواب بھی لکھا۔ لیکن پھر بھی انعام کا کہین مذکور نہین اس کا سخت تعجب ہی
اسی تعجب نے ہم سے اول سے آخر تک کتاب [illegible] بیت غور سے پڑھوائی۔

ایسا معلوم ہوتا ہی کہ جب جواب بہت [illegible] درخواب آئے تو مالکان انعام نے
بعض اپنے خاص متوسلین کو اہتمام کے ساتھ لکھنے کہا۔ اور بعض ماخذ بھی بتا
کہ فلان فلان کتابون سے مضامین اخذ کر داور اپنی غور و فکر سے بھی کچھ کام
لو تو مطلب عمدہ طور سے حاصل ہوگا۔ ماخذ اکثر انگریزی تھے۔ اس سے حالی
صاحب تو قدرتی طور پر کنارہ کش ہوسے رہ گئے منشی سراج الدین احمد خان کی
طبیعت جوان۔ ہمت زوروں پر۔ لکھنے جو بیٹھے تو دریا کی طرح بڑھے اور سیلاب
کی طرح پھیلے۔ ماخذ دیکھنے کے بعد ان کو شاید یہ خیال کثرت فوائد اس قدر
فریفتگی ہوئی کہ سوال کے دائرے سے نکل کر تمام تعلیمی دنیا کو لپیٹ لیا۔ اسی
توسیع دائرۂ مضمون کا چندان مضایقہ نہ تھا۔ اگر اصل سوال پر زیادہ نظر
رہتی اور کافی غور سے شافی اسباب طبیعت کے ٹھوس پن اور دماغ کے
[illegible] ہین کے بتائے گئے ہوتے۔ مگر افسوس ہے کہ مضمون کی وسعت نے
اصل مضمون سے بہت کچھ غافل کر دیا۔ اور یہ حق سایل پوری طرح حاصل نہ ہوئی
اور شاید یہی وجہ ہی کہ انعام نہ ملا۔

اسس کتاب کو جوان کہ اکثر مضامین اس [illegible] سے ماخوذ ہین۔
اور صاحب کتاب نے اپنے تصرف خیال کو بہت کم دخل [illegible] ہم تصنیف
کیا تالیف بھی نہین کہہ سکتے۔ زیادہ تر اسس پر [illegible] صادق آتی ہی۔

ترجمے کا رنگ اس پر اسقدر چھایا ہوا ہی کہ [illegible] صاحب کتاب نے اپنے
طور پر بیان کئے ہین اُن کا پیرایہ بیان بھی [illegible] ترجمے کا دھوکا ہوتا۔
ایک جگہ لکھتے ہین:۔

"اس مسئلے کے متعلق ایک لیے زمانے [illegible] (صفحہ)

پھر دوسری جگہ ارشاد کرتے ہین:۔

"وہ ایسے ہی افسوس ناک نتیجے پر پہنچتے ہین [illegible]"

پھر فرماتے ہین:۔

"جو ہم کو یورپ کی تعلیم کے عمدہ نتایج کے خلاف ایسے مضر نتایج پر پہنچاتا ہی (صفحہ)
اُس کا نتیجہ وہی ہونا چاہیئے۔ جو گول سوراخ [illegible] لکڑی کے پھنسانے سے
ہوتا ہے" (صفحہ ۵)

"جسمانی خواہشات کا پورا نہ ہونا نقصان [illegible]" (صفحہ ۶)
"بچے کا دل مانند پگھلے ہوئے موم کے نرم ہوتا ہی۔ جو ایک خاص قسم کی
ہوا کے لگنے سے پتھر کے مانند سخت ہوجاتا [illegible]"

"یہ ہوا جارہا ہوتا ہی" ایک خاص [illegible] ہی۔ جو ہمارے نامی منشی صاحب
فن ترجمہ مین ایجاد فرمائی ہے۔ منشی سید [illegible] اور منشی امیر احمد اور دوسرے
لغویون اور قواعد کے عالمون کو اس پر خاص توجہ کرنی چاہیئے۔ اور
کوئی خاص نفع اوٹھانا چاہیئے۔ "[illegible] ہوتا ہے" کے ساتھ منشی صاحب کو
ایک خاص شیفتگی اور کسیقدر نازش بھی ہی کیونکہ بڑی کثرت اور دریا دلی
کے ساتھ آپ نے اس کا استعمال کیا ہی اور اُن کی طرز استعمال سے
ایسا معلوم ہوتا ہے کہ فقط انکی [illegible] ہے اور ہم عصر مضمون نگارونکو
مات کیا چاہتے ہین۔

ترجمہ کی مثالین مکمل اگر ہم پیش کرین تو شاید سارا اخبار بھر جاسے
لیکن اس کتاب کا ترجمہ ہونا اس قدر [illegible] ہی کہ ہمکو اتنی زحمت کی ضرورت نہین
صاحب کتاب خود ایک جگہ اپنی زبان سے تحریر فرماتے ہین کہ مین اپنی
اس کتاب کے لکھنے مین مسٹر [illegible] صاحب کی کتاب ایجوکیشن کا
خاص کر مشہور ہون۔ اور اسی مسٹر [illegible] کے اظہار [illegible] مین۔
اپنی کتاب کا نام (تعلیم) رکھا ہے۔ ایک [illegible] سے واپس [illegible]

[illegible] [illegible] چھوٹے چھوٹے اسکول کھول دئے جائیں۔
[illegible] [illegible] استانیاں ہوں۔ یہ دستکاری کا فی نہ ہوا بہت
[illegible] [illegible] مقصد وسیع ہو۔ کہ اگر کل لڑکیاں رہنا چاہیں
تو ان کے [illegible] سامان وہان مہیا ہو سکے۔ اور ایک بڑا اسکول
[illegible] [illegible] اسکول کے انھیں پھر کھولا جائے تاکہ وہاں زنانہ
قابلیت کی استانیاں [illegible] کی جائیں۔ اور اسطرح استانیوں کی جماعت کی
ترقی کے ساتھ [illegible] اسکول کا تعلیمی نصاب بڑھایا جائے۔ اور بتدریج
کالج کے [illegible] کیا جائے

استانیاں [illegible] ضرور نہیں کہ خاص شریفوں کی نسل سے ہوں کیونکہ
شریف عورتوں کی تعلیم میں پھر وہی پردہ حائل ہوگا۔ جن قوموں کی
عورتیں [illegible] [illegible] ہیں۔ ان سے کچھ ذہین اور ہونہار لڑکیاں وظیفوں
کی [illegible] [illegible] جائیں۔ اور یہ لڑکیاں عالموں اور فاضلوں کے درجے
تعلیم [illegible] جائیں۔ اور علامہ بنائی جائیں۔ علم و فضل کے ساتھ کچھ عورتیں
ان [illegible] ہونی چاہئیں جنکو دستکاری سینے پرونے پکانے [illegible]
وغیرہ اور دلچسپ سلیقہ بھی جس سے ایک نیک بخت
اپنے شوہر [illegible] کے گرد کلفت جھاڑ سکتی ہو۔ ان کے ہاتھ میں ہو تو
نور علیٰ نور۔

مذہبی تعلیم عورتوں کی نہایت ضروری ہے۔ اور وہ ہر عورت کے
مذہب خاندان کے مطابق ہونی چاہئے۔ اس قسم کی مذہبی تعلیم میں گورنمنٹ
کیطرف سے کسی کو کسی قسم کی بدگمانی نہ ہوگی۔ عیسائی گورنمنٹ مذہبی تعلیم اسلام کی مشکل
ہو گئی ہے جو شاید معلوم ہوتا ہے لیکن مدبرین سلطنت کی تسکین کے لئے یہ نکتہ کافی ہے کہ
عام طور پر مذہب عیسائی اور مذہب اسلام کے اصول نیکی قریب قریب یکسان ہیں۔
[illegible] دونوں مذہبوں میں چنداں فرق نہیں۔

لیکن دقت یہ ہے کہ گورنمنٹ ہماری تعلیم زیادہ تر اپنی اغراض کے لئے
کرتی ہے۔ اور کچہریوں میں محکمہ بندوبستی کلرک نکالتی [illegible]۔ اور
[illegible] ان میں پوسٹ اسٹیشنوں [illegible] نہ حکومت کی کرسی کی زینت بڑھا سکیں گی
سر رشتوں میں جا سکیں گی۔ نہ وکیل بنکر حکام کو تجویز مقدمات میں مدد دے سکیں گی۔ نہ [illegible]
چٹھیاں سارٹ کر (چھانٹ) سکیں گی۔ پھر آخر یہ پڑھا لکھا کر گورنمنٹ کے کس [illegible]
ہوں گی۔ پارلیمنٹ میں غل ہوگا کہ یہ تعلیمی مد فضول ہے تخفیف کرو۔ خود یہاں کے
[illegible] [illegible] [illegible] کہ تعلیمی مہینے میں اسٹیلیوں کی ایک تازہ فوج طیار

کرنی محض بیکار ہے اس اعتراضات کی بارش جب چاروں طرف سے ہونے لگے گی۔ تو پھر
کشتی زیربار کی قسمت [illegible] نہ تعلیمی خیرخواہی کے ذریعے پر ثابت قدم رہ سکے یہی وجہ ہے کہ
آج تک کوئی معقول بندوبست ہماری عورتوں کی تعلیم کا نہیں ہو سکا اور شاید ہونا
ممکن بھی نہیں جب تک کہ خود قوم کو خیال نہ ہو۔ یا قومی کانگریس کے خواب سچ
نہ ہو جائیں۔

ولایت کی ایک مشہور استانی کی رحلت

کیمبرج نیوہم کالج اس وقت ایک بہت بڑا دارالعلم عورتوں کا ہے لیکن ابتدا میں
اس کی یہ حالت نہ تھی۔ اوائل میں یہ محض معمولی سا اسکول تھا جس میں کچھ لڑکیاں
معمولی طور پر پڑھتی تھیں۔ اس کی خوش قسمتی سے شاعر مشہور آرتھر ہیو کلو کی
ہمشیرہ مس کلو وہاں کی بڑی استانی مقرر ہوئیں۔ انہوں نے اس اسکول کو رفتہ رفتہ
کالج کے درجہ تک پہنچایا۔ اور اپنی قابلیت انتظامی و تعلیمی سے اس کو وہ مرتبہ
بخشا کہ اب یونیورسٹی کیمبرج کا ایک جزو اعظم خیال کیا جاتا ہے۔ ہر چند وہاں کے بعد [illegible]
[illegible] کے بارے اس کالج کی ترقی میں بہت سے رخنے ڈالے مگر مس کلو کی ہمت اور
کوشش تمام مزاحموں پر مردانہ وار غالب آئی۔ انہوں نے اپنے شاگردوں کے خیالات
پر ہمیشہ ایک اچھا اثر ڈالا۔ فقط نمائشی طور کی معلومات انکی شاگردوں نے نہیں حاصل
کی بلکہ جس کو اسے پڑھنے کا اتفاق ہوا علم کا کیڑا بن گئی۔ اور اس میں علمی
مذاق ایسا پیدا ہو گیا کہ مرتے مرتے مگر علم سے اس کو سیری نہ ہوئی۔ پھر اس پر کمال
یہ کہ ایک عورت کے لئے عافیت بخش اور راحت دہ بیوی ہونے کے لئے جتنی صفتیں چاہئیں
وہ سب موجود۔ یہ جو ایک عام خیال ہے کہ عورتوں کو عقل سے کوئی علاقہ نہیں۔ اس خیال کو
انہوں نے عملی طور پر لوگوں کے دلوں سے نکالا۔ یہ وہی فیلیپا فاسٹ کی ماجرا دی کہ
فاسٹ جنہوں نے دو برس ہوئے ریاضی میں وہ کمال حاصل کیا تھا۔ کہ کیمبرج میں
ریاضی کے امتحان میں سب سے اول رہیں۔ یہ مس کلو ہی کے ریاض کا صدقہ تھا
حال میں یہ مرحومہ غیر دنیا سے اٹھ گئی اور اپنی رحلت کا غم ایک عالم کو دے گئی
جب تک اس کی تعلیم کا اثر دنیا میں باقی ہے۔ اس کا نام دلوں میں عظمت کے
ساتھ نقش رہیگا۔ اور یہ نقش ایسا ہے کہ جسے کوئی یاد گار بہتر نقش نہیں کر سکتی
اگرچہ الماس اور زمرد کا کیوں نہ ہو۔

ریویو

(تعلیم)

ڈاکٹر سید احمد خاں نے کسی زمانے میں ایک انعامی سوال اس مضمون کا مشتہر

ابوالخیر عارف حق

... کی آزمائش ہونے لگی تو ۔ اگر اخلاقی لحاظ سے مذاق ولایتی لو ... تعجب نہیں ۔ آئندہ اخلاق کا رنگ بھی کمیفدر ... ہو اور اوگی ... زیادہ خراب ہے۔

... کا جھولا

... ہمدردی کا ایک ... اور ... آنسوؤں سے رقت کا منہ چھا جاتا ہے ... قومی ... نے انگریزی ... اب اس کی پینگیں بڑے زور سے بڑھ ... ولایت کی انشا پردازی کے آسمان سے جا لگین ... نوجوان جن کو اس قسم کے جھولے پر پہلے ہی پہل چڑھنے کا اتفاق ہوا ہی ... ان کے سر مین ایک خاص قسم کا چکر بھی محسوس ہونے لگا ... بعض لوگ اس چکر سے اسقدر پریشان ہین کہ وہ عجب ... ہین ... کہ ان کے ساتھی ... پینگین ... ایک بیچارہ ... بیٹھ گیا ہی ۔ آنکھین بند ہین ... کچھ نہین دکھائی دیتا ... لیکن ساتھی نہین مانتے۔

نوجوانون کے علاوہ کبھی کبھی بعض ... بوڑھے بھی اس جھولے پر پائے جاتے ہین ۔ ان کے جھولے مین اکثر ... تکلفات ہوتے ہین ۔ ریشم کی ڈوریان صندل کا تختہ ۔ لیکن جب پینگین بہت بڑھ جاتی ہین تو ان کی ڈاڑھیان عجب انداز سے لہراتی ہین ... کو ہنسا دیتی ہیں گویا ان کے ساتھ وہ بھی تفریحاً جھولتی ہین ۔ اور جوں جوں ان کی پینگین بڑھتی ہیں وہ بھی اپنی پینگین بڑھاتی جاتی ہین ۔ اکثر ان کی بھاری جسامت ان کو تختے سمیت لے گرتی ہی ۔ اور اوسوقت ان بیچارون کی بے بسی اور ... پر ان کے ہم ... نوجوانون کی قسم آمیز ہمدردی اور ... آمیز ... قابل دید ہوتی ہی۔

یورپ مین بھی اسی قسم کے جھولے بہت ہین ۔ لیکن وہان کے لوگ جھولا جھولنے کے عادی ہوگئے ہین ۔ اسی سے ایسی مضحک صورتین کم پیش آتی ہین وہان ڈوریان اور تختے اور شاخ جسپین جھولا ڈالتے ہین سب مضبوط ہوتے ہین ۔ یون اتفاق کی نہین کہی جاتی ۔ مگر عموماً ان کے ٹوٹنے پھوٹنے کا خوف نہین ہوتا ۔ کسی خاص باغ کی قید نہین ۔ ہر باغین جھولا ڈالتے ہین ۔ کبھی بوٹنی (علم نباتات) کی شاخ ... لیتے ہین ۔ کہین فلسفے

کا لطف تجویز کرتے ہین ۔ سوا شاخ اور رسّے کے ہر چیز اپنے ملک کی لگاتے ہین ۔ اور خوب سُتی ہوئی اگر ڈوری ہو تو وہ انگریزی طور پر نہایت مضبوط بنی ہوتی ہی اگر تختہ ہی تو اُس مین ولایتی کاریگران صفائی کے ساتھ جڑے ہوتے ہین ۔ ولایتی پالش ولایتی پالش ہوتی ہی ... عیب و فراز نہین ۔ پاؤن رکھنے کے لئے عمدہ جگہ بنی ہوتی ہی ... نہین ۔

ہم کو اس سے افسردہ خاطر نہ ہونا چاہئے ۔ اس لئے کہ ابھی ہمارے ہان یہ چیز نئی ہی ۔ جب زیادہ زمانہ گزرے گا ۔ تو عجب نہین کہ وہی تمام خوبیان ہمارے ہان کے جھولون مین بھی پیدا ہون ۔ کاریگر بھی اچھے بہم پہونچنے لگین گے اور ہم کو جھولنے کا ڈھنگ بھی معقول آجائیگا اوسوقت پھر یہ قومی تفریح کا قابل فخر سامان خیال کیا جائیگا۔

مسلمان عورتون کی تعلیم

جب ولایت کے اخبار ہم پڑھتے ہین تو ایک نہین بیسون دفعہ بڑے زور ... نسوان کی طرف خیال رجوع ہوتا ہی ۔ اور تعجب ہوتا ہی کہ باوجود کہ پچاس ساٹھ برس سے ہندوستان مین تعلیم انگریزی جاری ہی پھر بھی آج تک کیون نہین کوئی سامان ... ان کی تعلیم کا گورنمنٹ کی طرف سے کیا گیا۔

مسلمان عورتون کی تعلیم مین سب ... مانع ہی ۔ کہ شاید ہم اس کو کسیطرح رفع نہین کرسکتے ... تعلیم نزدیک چونکہ پردہ انسانیت پر بہت بڑا ظلم ہی لیس ... اس ظلم مین اسقدر غلطیان پیدا ہوتے ہین ۔ کہ اصل مقصود ... جاتا رہتا ہی ۔ ہم کو یہ نہین سوچنا چاہئے کہ پردہ کیون ... کرنا چاہئے کہ ساتھ پردے کے تعلیم کیونکر ہو ۔ جو ... پردہ کی ... سوچنے مین صرف کرین وہ اگر ... تجویز کرنے مین ۔ صرف کیا جائے تو شاید کہین پیدا ہو سکتے ہین۔

پردے کے ساتھ اگر عورتون کی تعلیم کی جا ... ممکن نہین ... عورتین ہی اُستانیاں ہون ... عورتون ... وہ ظاہر ... اس صورت مین یہ تو معلوم کہ اعلے تعلیم بہم پہونچ سکین ۔ لیکن اب اسقدر بھی اُستانیون درجے کی تعلیم بھی ... سکین لیس ایسی حالت

دوست نے اس کتاب کو دیکھکر چھوٹتے ہی کہا کہ کہیں اسپنسر کی کتاب کا ترجمہ تو نہیں۔

ترجمہ ... محنت اور لیاقت کا کام ہے اور اگر کوئی عمدہ طور سے ترجمہ ... تو ... احسان کرتا ہے لیکن جس ترجمے میں خواہ مخواہ مصطلحات ... اور ... بلا ضرورت تتبع اصل کیا گیا ہو ... عبارت ... محض کم علمی سے عدم قابلیت اور قلت استعداد اور قصور فہم کا ... قابلیت اور استعداد اور روشن خیالی اور تہذیب زبان رکھا گیا ہو تو ہم اس ترجمے کے قائل نہیں۔

زبان اس کتاب کے لکھنے والے کی بہت ہی خام ہے۔ طرز تحریر سے معلوم ہوتا ہے کہ اس سے پہلے ان کو ... بڑے خیالات اور علمی مضامین کے لکھنے کی نوبت نہیں آئی۔ ہر جگہ ضعف زبان ان کا ظاہر ہوتا ہے۔ اکثر مقامات میں اصل ... مطلب نہیں سمجھا۔ اور بے سمجھے کسیطرح لفظی ترجمے کے طور پر ناقص اور نا تمام طریقے سے مطلب ادا کر دیتا ہے۔ عبارت میں سلاست نہیں ترجمے کی ... ثان ہونے کے سبب ... کسیقدر زحمت ہوتی ہے۔ بلکہ جو تھوڑی بہت انگریزی نہیں جانتے اور انگریزی طرز ادا سے مطلب سے آشنا نہیں شاید اُن کے لئے یہ کتاب بالکل بیکار ... انگریزی ... ہی کر ... لکھتے ہیں لیکن تعجب ہے کہ ما قد اس کی بھی ... الفاظ غلط لکھ گئے ہیں مثلاً سائنس کو آپ سائنز تحریر فرماتے ہیں۔ ... دو ... جو تاریخ تمدن کا مصنف ہے اُس کا نام کو آپ ... تلفظ فرماتے ہیں۔

اُردو میں سب سے پہلا معیار زبان دانی کا یہ ہے کہ آدمی کو مذکر و مونث کا پوری طرح امتیاز ہو اور اس کے قاعدے اچھی طرح مشق ہوں حضرت کو اس کی بھی پروا نہیں۔ ... شاید ... زیادہ ... ادیب اپنے کو سمجھتے ہوں گے ... مختلف مقامات میں ... صفحہ ۵۳ میں لکھتے ہیں "تعجب دامن گیر ہوتی ہے"۔ صفحہ ۸ میں لکھتے ہیں "... بچے جب ۲ برس کی عمر کو پہنچ جاتے ہیں تو اُن کی ... اُن کو ... آتی ہے"۔ صفحہ ۸ میں لکھتے ہیں "کسی کے ذریعے سے بچے کو ... سکھلانا ... مقصود ہوتا ہے"۔ صفحہ ۶۳ میں لکھتے ہیں "ان ... میں نقشہ کشی جزو تعلیم خیال کیا جاتا ہے"۔ صفحہ ... میں لکھتے ہیں "ایک فعل کا تکرار ..." مونث و مذکر کے علاوہ بعض عبارتیں تو ایسی ... ہیں کہ کچھ سمجھ میں نہیں آتا۔ ایک اعتبار سے ... قلم سے کیونکر اسقدر ... نکل سکتی ہے" فرماتے ہیں "مجھکو صرف اس امر کا اطمینان کافی ہے ... ایک ... میرے ... میں ... ادا کر دیا ہے"۔

تو بہت بھی ... معلوم ہوتی ہے اور یہ امر کہ ... معلوم ہوتا ہے ... (صفحہ ...) ... اور ایجاد کرتے ہیں (صفحہ ۲۲) آزمایشیں (صفحہ ۲۲) ... طبیعیات (صفحہ ۲۳) اولاد مخصوص اپنے والدین کے ... (صفحہ ۴) مستمع الفاظ (صفحہ ۵) ... انگلستان ... (صفحہ ۲۲) ... لگائی تھی (صفحہ ۹۹) ... کا تماشہ دیکھے (صفحہ ۱۰۹) ... سوال کا جواب چند الفاظ میں محیط ... (صفحہ ۱۱۰) تعلیم معاد بجائے تعلیم معاش ... اور معاش مراد ہیں (صفحہ ۱۱۲) ان مثالوں سے بہت کی قلعی خوب کھلتی ہے۔ کتاب الرصد کی جہاں عبارت نقل کی ہے (صفحہ ۱۱۵) معلوم ہوتا ہے اصول ... نقل کی ہے۔ اور ترجمے میں ... صاف جعلی کھاتا ہے۔ ... یعرف العونیہ۔

ترجمے کے علاوہ ... قدر لال شاہی طریقہ انشا پردازی سے حضرت نے فائدہ اٹھایا ہے۔ لکھتے ہیں "ہم سب چشم کشادہ پھرتے ہیں"۔ "... کی جو کچھ سمجھ میں آیا تھا" "آئینہ ... معلوم ہو (صفحہ ۴۶)" "پس اُن کے لئے بڑی تعلیم ... پیش کئے جا دیں (صفحہ ۵)" "یہ ... اس علم سے پیدا ہوتا ہے جو بچہ کی ... تصورات کی قوت کے جاری عمل کی نسبت ... ہے" "... (صفحہ ۴۶)" "ایسی امید ہے کہ ... کے بجائے ... حاصل کرنے کی توقع کی جاوے" "اگر عورتوں کو تعلیم دیکر قابلہ ... نہیں اور تعلیم ... کے لایق بنایا جاوے (صفحہ ۱۲۴)"

زبان کی اس خامی کی نسبت حالی نے دبی زبان سے کسیقدر لکھدیا ہے یہ تو نہیں لکھا کہ ... قاعدوں میں غلطی ہے مگر یہ ضرور لکھا ہے کہ زبان کسیقدر عام فہم نہیں گویا وہ ایک دوستانہ طریقہ اُن تمام مضامین کے کہنے کا ہے۔ جو ہم نے تفصیل وار اوپر بیان کئے۔ ایسے اشخاص کے لئے بہتر یہ ہے کہ قابل احباب سے رائے لینے کے عوض ان کو اپنا ... سنا دیا کریں۔ اور باقاعدہ طور پر اصلاح لیں۔ لیکن موٹی موٹی کتابوں کی اصلاح میں دقت یہ ہے کہ اصلاح وقت بہت لیتی ہے۔ اور جسقدر وقت کا خون ہوتا ہے۔ کوئی صاحب اس ... اسقدر خون بہا دینے کے لئے طیار نہیں۔ ناچار قابل لوگوں نے اب یہ طریقہ نکالا ہے کہ ... کسی طرح کی کتاب پہونچی۔ اگر کسی دوست کی ہے جس سے

رباعیات شہباز ... مطبوعہ ...

استاده سازند و گویند که رشته چراغ سست کنایه از مستعد خدمت مریدی شد نسبت از مصطلحات در ارشدن خفتن از شرح الشعرا در حوال رفتن در پیش دعا
خوردن از مصطلحات در حرم بودن در سد رفع کسی بودن از مصطلحات در کار گرفتن کنایه از جماع کردن از مصطلحات در دل کردن تاری کردن در پوست
در آمدن کنایه از واقف شدن راز کسی درو بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زراعت از زبان فی زوان نام حصاریست در روم از شرح قران السعدین
درمکه بفتح اول و سکون ثانی و فتح میم نان سپید که سفید باشد از شرح نصاب ذراعه بالضم و تشدید رای مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامه مشایخ از منتخب و مؤید
و مدار و دکشف نوشته که آن نوعی طیلسان باشد که بر دوش اندازند و در جهانگیری نوشته که دراعه بالضم و تشدید رای مهمله نوعی از جامه که اکثر از صوف باشد فارسیان بتخفیف نیز استعمال
کنند دره بالکسر و رای مهمله مشدد دوال چرمی که محتسب بدان جلد زنند از منتخب و سروری و صراح و مؤید کشف و کنز و دره بالفتح بتشدید و تخفیف در فارسی بمعنی راهی که در کوه
باشد و بهمین حرکات بمعنی شکنبه که ... بهایم باشد و بالضم و تشدید را در عربی بمعنی مروارید بزرگ از رشیدی و صراح و کشف و برهان و منتخب دراجه بفتح اول و تشدید ثانی
وجیم عربی دو برج بزرگ که بطرفین دروازه قلعه سازند از شرح خاقانی دریوزه و دریزه هر دو بفتح دال و واو و یای مجهول آویختن از در یاری سوال یعنی گدائی از
مؤید و کشف و جهانگیری و در سراج نوشته که دریوزه و دریوز بمعنی جست و جو کردن از در که عبارت از گداییست و دریوز بمعنی گدا نیز آمده چه یوز بمعنی جستجو و جوینده هر دو
صحیحست و دریزه مقلوب دریوزه است درمنه بفتحتین و سکون میم و فتح نون نوعی از گیاه دوائی از رشیدی و سراج دریچه بفتح اول و کسر رای مهمله و یای معروف و
جیم فارسی بمعنی در کوچک و بهمین شهرت دارد مگر در زیاده بودن یای تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان دریچه بزیادت یای تحتانی آورده اند چنانچه عرفی گوید بیت دریچه اش
بصبا دیده بهین من نشیمنش بهوا کعبه نسیم بهار الخ غالب ظن آنست که دریچه در اصل دریزه بود که زای معجمه را بجیم فارسی بدل کرده اند و دریزه مرکبست از لفظ در و لفظ
یزه که بیای تحتانی و زای معجمه باشد بمعنی خرد و کوچک در حالت ترکیب یا را ساکن کنند پس دریزه بمعنی دروازه کوچک باشد چنانکه مشکیزه و ناویزه بمعنی مشک کوچک و ناو کوچک
و بعضی دریچه نوشته اند بیای موحده و این خالی از غرابت نیست طغرا گوید بیت روز و شب دریچه مشرق و مغرب باز است * ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد از چراغ ... آید
و خیابان درنجه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پایگاه و پایه از منتخب و بحر الجواهر و باصطلاح علم هیئت و نجوم سه صد و شصتم حصه از فلک باشد بدانکه فلک را چون دوازده بخش
کنند هر بخش را برج نامند و چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت پاره سازند هر پاره را دقیقه خوانند و چون دقیقه را شصت حصه قسمت کنند هر قسمت را
ثانیه گویند بدانکه هر چند فلک را سه صد و شصت درجه است محققین بمقابله آن زمین را نیز سه صد و شصت درجه فرض کنند مگر این نیست که مسافت درجه فلک با مسافت درجه زمین برابر باشد بلکه میان مسافت
درجه زمین تفاوت عظیم است چنانچه مسافت درجه فلک یازده لک و هفتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و شش کروه باشد و مسافت درجه زمین تقریبا شصت و هفت کروه باشد کم بیش
درکه بفتح اول و ثانی و ثالث طبقه دوزخ و پایه زیرین از کنز درخانه بمعنی درگاه و دربار پادشاه از بهار عجم درقه بالفتح بمعنی سپر رزه از برهان درمنه ترکی تخم
لستیاج که شبیه بنانخواه میباشد و طعمش تند و در آخر درجه دوم گرم و خشک و لستیاج را بعربی غلال گویند و شاخها باریک دارد و آن نباتیست خار دار برگش با خشونت و زیره و
گلش سپید و ازرق و شاخها بقدر شبری از یک بیخ بسیار برآید از تحفة المؤمنین درازدستی ستم و تعدی درازنفسی پرگوئی یعنی کلام طویل کردن و بسیار گفتن از برهان دردی
بمعنی درد که در چیز رقیق ته نشین شود و مجازا بمعنی شراب تیره و باید دانست که دردی لفظ عربیست و درد بدون یای تحتانی فارسی دراری بفتح اول بمعنی ستارگان روشن و
بزرگ و این جمع دریست که بمعنی ستاره روشن باشد دری بالضم و تشدید رای مکسور لفظ عربیست بمعنی ستاره روشن بزرگ باشد از صراح و سروری و کشف و دری بفتح
اول و کسر رای مخفف لفظ فارسیست بمعنی زبانی از هفت زبان فارسی که بدره کوه منسوبست چه در زمانه سابق در دربار کیان همین زبان ناطق بودند چون مخلوط بزبان دیگر
نبود لهذا فصیح خوانند و بعضی نوشته اند که در زمانه بهمن چون مردم از اطراف بدرگاه او می آمدند مردمان زبان یکدیگر نمی فهمیدند حکم کرد که زبانی وضع کنند که در دربار شاهان تکلم
کنند لهذا دری نامند یعنی زبان درگاه سلاطین و این زبان از دیگر زبانهای فارسی که پهلوی و فارسی صرف و هروی و زاولی و سگزی و سغدی باشد فصیح ترست از رشیدی و
برهان و در سراج اللغات نوشته که کبک دری منسوب بدره کوهست اگرچه کبک دری نوعی علیحده است از کبک که بجثه از دیگر کبکان کلان تر و در رنگ بهتر باشد چون این نوع کبک

و همه کرده بسیار یافته میشود استادی می خوانند دریوزگی بمعنی گدائی و درین لفظ کاف گی زائد است چنانکه در همگی چرا که لفظ دریوزه بمعنی گدائی است کما قیل و فقیر مؤلف گوید که چون اصل دریوزست و دریوزه بزیادت ها بمعنی سائل و سائلی هر دو آمده پس دریوزه بمعنی سائل گرفته یای مصدری بآن ملحق کردند در صورت های مختفی موافق قاعده بکاف فارسی مبدل گشته دریوزگی شد **درشتی** بضمتین سختی و بدخلقی و ناهمواری و فربهی از مصطلحات **درزگیری** مربوط کردن کمال وصل کردن دو چیز را باهم

فصل دال مهمله مع زای عربی و فارسی

دزد حنا بالضم سفیدی که در دست و پا بعد بستن حنا ماند از چراغ هدایت بهار عجم **دزبخت** بکسر دال و سکون زای فارسی و ضم ها و سکون خای معجمه و تای فوقانی بمعنی بیت المقدس از برهان **دژ** بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی قلعه و حصار و بمعنی زشت و بد از جهانگیری برهان و سراج نوشته که دژ با الکسر زای عربی بمعنی قلعه و بعضی که بزای فارسی نوشته اند درست نباشد پس زای عربی صحیح است **دژلمش** بفتح اول و لام و کسر میم و ترکی بمعنی آراسته **دژخیم** بکسر اول و سکون زای فارسی و کسر خای معجمه و یای معروف بمعنی بدخصلت و زشت خوار سر دژ مؤید و رشیدی برهان جهانگیری و سراج **دژم** بفتحتین و زای فارسی بمعنی افسرده اند و بعضی از جهانگیری در برهان بکسر اول و فتح ثانی و بعضی محققین نوشته که دژم بکسر اول و فتح ثانی آشفته و بد دماغ و این اصل دژ بود بمعنی آشفته و خشمگین **دژسن** بضم اول و فتح ثانی هر چیز که مزه آن تیز باشد از برهان **دژ روئین** نام قلعه که دختران گشتاسب در وی محبوس بودند اسفندیار آن قلعه را فتح کرد و خواهران خود را برآورد و دژ روئین گاهی مراد باشد از آسمان

فصل دال مهمله مع سین مهمله

دست و پا بمعنی سعی و تلاش از مصطلحات **دست بالا** بمعنی غالب معزز **دست موسی** کنایه از آفتاب **دست چرب** امداد و اعانت از مصطلحات **دسومت** بضمتین بمعنی چیزی که بهندی چکنائی گویند خواه از روغن کنجد و غیره باشد خواه از روغن گاو خواه از پیه **دست** بالفتح بمعنی وارد اول معروف که بعربی آنرا ید گویند دوم فائده و نفع سوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صدر و مسند که آنرا جای بالش نیز گویند پنجم قوت و قدرت و توانائی ششم طرز و روش و قاعده هفتم یک چیز تمام چون یکدست جامه و یکدست سلاح هشتم کرت و مرتبه چون یکدست بازی و یکدست سفر بمعنی یک کرت بازی و یکمرتبه سفر نهم دستور و وزیر از جهانگیری رشیدی و لطائف و کشف و در برهان سوای معانی مذکوره بمعنی فرصت و بمعنی هر شاخ تکاری نیز نوشته و صاحب بهار عجم نوشته که دست بمعنی فرصت نیز آمده و بمعنی مسند و جای بالش عربیست لیکن فارسیان نیز استعمال کرده اند و باصطلاح اطبا اجابت طبیعت را نیز گویند که دفع فضله غذا است **دست بر دل** **دست بیکار** معطل بودن از مصطلحات **دست پخت** پخته دست و پرورده دست از بهار عجم **دست رنج** کسب پیشه و صنعت و محنت و مشقت و اجرت و مزدی که در کار دست پیدا میشود از برهان منقول از مجمع الفرس و شرفنامه سکندری و مصطلحات **دست پیچ** بمعنی دست آویز و ذریعه از چراغ هدایت بهار عجم **دست برد** بضم بای موحده بمعنی غلبه و نیروی از برهان **دست بند** عقد گوهرین که زنان بر دست بندند از مصطلحات و در بهار عجم نوعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر باهم گرفته رقص کنند **دست مزد** اجرت مزدوری از مصطلحات و برهان **دستور** بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و بمعنی وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکبست از لفظ دست که بمعنی مسند و صدر باشد و از لفظ ور که بمعنی صاحب آید بجهت تخفیف ما قبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این است چرا که وزن فعلول بالفتح در عربی نیامده از برهان و بهار عجم و رشیدی و سراج و رساله معربات **دستیار** مددگار و بمعنی سلاح نیز آمده **دساتیر** بالفتح جمع دستور **دستکار** بمعنی صنعت و بمعنی صانع و استاد هنرمند از مصطلحات **دست بسر** بستم و تاسف و بعضی بمعنی سلامی نیز گفته از بهار عجم **دست پرور** پرورش یافته از دست از مصطلحات **دست خر** کنایه از چیز لغو در کلام قدما بمعنی دشنام معلظ آمده از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج اللغات **دستگیر** گیرنده دست برای معاونت و مددگاری بمعنی دست گرفته شده نیز آمده یعنی گرفتار و قیدی غرض که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو آمده از برهان و بهار عجم **دسته شمشیر** نام آلتیست که بدان تیر سبت کنند و بعضی گفته که آنرا بهندی بانک گویند بدان تیر سیر شند از شرح قران السعدین **دست فراز** بمعنی آله کار پیشه وران و کاسبان که بهندی هتیار گویند مثل تیشه و رنده و درفش و امثال آن از لطائف **دست آموز** پرورش یافته بر دست از شرح **دس** بالفتح و سین مهمله بمعنی مانند از برهان و سراج اللغات نوشته که دس بالفتح بمعنی مانند با آنکه مخفف دیس باشد در صورت بالکسر صحیح **دست خوش** بمعنی چیزیکه از حال دست فرسوده و مشغول باشد و بمعنی عاجز و زبون و زبردست و مغلوب و بمعنی ضحکه و مسخره باشد از برهان و جهانگیری و رشیدی و لطائف و بهار عجم و خان آرزو و در شرح سکندرنامه بمعنی قدرت و استعمال و مشق نیز

نوشته است دست کش آنچه نایش دست خورده شده بمعنی تحفه نیز آمده در مصطلحات بمعنی عصای گدایی کش و بمعنی مغلوب نیز نوشته دست باف کنایه از آسمان دستار
بزرگ ملتبان از مصطلحات دست و دل بمعنی قوت و همت دست بر دل کنایه از بیقرار و مضطرب زیرا که هر کرا دل میطپد دست بر دل خود میگذارد و در شرح
السفر بمعنی عاجز دست بدل گذاشتن بمعنی تسلی کردن نیز آمده و منع کرده شده و بلند داشته شده از خیابان و بهار عجم دستم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی چرب مستحکمین چرب و
چرب شدن مار منتخب دست کلیم بفتح کاف عربی کنایه از آفتاب دستان بالفتح جمع دست بر خلاف قیاس و نام زال که پدر رستم بود و بمعنی مکر و حیله و بمعنی سرود و نغمه
و آواز و بمعنی افسانه از برهان و رشیدی و سراج اللغات نوشته که دستان بفتح جمع دست خلاف القیاس و مکر و حیله و لقب زال پدر رستم چرا که با فسونها مکر مشهور بود
که سیمرغ پیش او حاضر میشد دست برنجن زیوریست مانند حلقه که زنان بر ساعد پوشند بهندی کنگن گویند از شرح نصاب دستر خوان مخفف دستار خوانست
چرا که آن جامه است که واضع آن از جهت پوشیدن خوان طعام وضع کرده و چون طعام خورند آنرا از زیر خوان گسترند دست دادن میسر شدن و بیعت کردن از سراج
دست خون بمعنی اخیر بازی که بعد از باختن مال و اسباب بازنده بخون خود داو نهد از شرح قصائد خاقانی دست شستن نا امید شدن از سراج
دست یافتن غالب شدن از برهان دست و دهن بآب کشیدن باصطلاح مذهب شیعیان بمعنی وضوست از چراغ هدایت دست بر
بر نهادن بمعنی سلام کردن و سلام مردم ولایت چنین باشد که دست بسینه نهند دست در آستین کشیدن معطل ماندن و موقوف کردن کار دست ستون
زنخ ماندن کنایه از متحیر ماندن دست بر دل گذاشتن و نهادن تسلی کردن از چراغ هدایت دست از چیزی بر کندن ترک آن کردن از مصطلحات دست ابر برد
گرفتن تاب نظاره نیاوردن از مصطلحات دست پیمان آنچه از نقد و جنس و زیور قبل از مراجعت بعروس هند و مهر معجل و کابین و اسباب دادن از بهار عجم و غیر آن دست
فرو کوفتن آماده کشتی شدن دست جستن بضم جیم گدائی کردن دست بر داشتن دست خود بر زمین بزور نهاده حریف را بدعوی گفتن که دست مرا از زمین
بردار از شرح گل کشتی دست بالا کردن کنایه از تظلم و فریاد از مصطلحات دست چرب بر سر کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن از مصطلحات دست بر
ترکش زدن مهیای جنگ شدن از مصطلحات دست بدامان دادن بد شدن از مصطلحات دست پیش داشتن منع کردن و کنایه از گدائی نیز از مصطلحات
دست افشاندن رد کردن و ترک کردن و بمعنی رقص کردن نیز آمده دست در گل داشتن بکسر کاف فارسی مستعد تعمیر بودن از مصطلحات دست
در کمر داشتن رعنائی و خودنمائی کردن از مصطلحات دست بر پشت چنبر کردن بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای موحده که از اجتماع نون با میم متلفظ
میشود بمعنی دست بر پشت حلقه کردن یعنی هر دو دست مجرم در پس پشت او بهم بستن دستار بر زمین زدن کنایه از داد خود خواستن و عجز و الحاح کردن
از مصطلحات دستنبو بضم و سکون نون و ضم با گلوله باشد مرکب از عطریات و آنرا از جهت بوییدن در دست دارند و هر میوه خوشبو که آنرا ببویند و ثمری باشد کوچک تر از
خربزه که آنرا بهندی کچری نامند از برهان دستارچه رومال و شقه علم و کمربند و آن رومال که در گلوی اسپ بندند و بمعنی هدیه و تحفه و بمعنی مبارکباد دادن نیز نوشته
اند از شرح دستگاه سرمایه و اسباب و بمعنی مغلوب نیز آمده و کارخانه اهل حرفه و بمعنی مسخره از مصطلحات و چراغ هدایت دستمایه بمعنی سرمایه دستگاه صدر
صدر و مسند چرا که دست بمعنی مسند آمده و بمعنی قدرت و سامان دست بسته بمعنی عجیب و غریب آن صفت کار را واقع شود چنانکه گویند فلانی کار دست بسته
کرد از سراج اللغات دسته بالفتح بمعنی مسخره و بمعنی جمعی از مردم از مصطلحات دستوانه و دستینه زیوریست که زنان بر ساعد بندند از مصطلحات و برهان دستوری بالفتح رخصت و اجازت
از رشیدی و سروری دست بازی زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج بهر مهره که دست نهند همان را باید باخت از مصطلحات دستگیری امداد و اعانت
کردن و ثروت و مکنت از بهار عجم

فصل دال مهمله مع شین معجمه

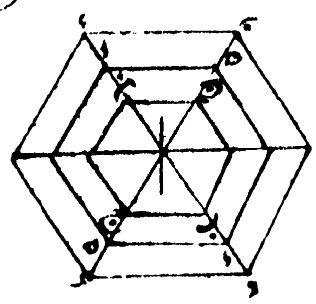
دشت بالفتح صحرا لکن این لفظ عربیست و نزد اکثر شتر کست از سراج و بهار عجم بالضم بمعنی بد و زشت از رشیدی
و با بمعنی در زبان و بهندی کتابیست شتر کسف دشخوار بالضم و خای معجمه بمعنی مشکل و دشوار از رشیدی و کشف و سراج و برهان دشوار بالضم مرکب از دش بمعنی زشت و ار کلمه نسبت از بهار عجم
دش بالفتح خود آراستن از کشف و بالضم بمعنی بد و زشت و ازین جاست دشنام یعنی نام زشت و دشمن بمعنی بد نفس و دشوار و دشنام یعنی مشکل زیرا که مشکل مانند زشتست در نظر طبیعت

از رشیدی **دشت بیاض** نام جائیست در خراسان که دلی دشت بیاض شاعر از انجاست از چراغ هدایت **دشنام** بالضم در اصل دشت نام بود دشت بمعنی زشت
و نام عبارت از القاب خطاب **دشمن کام** کسیکه بحسب مراد دشمنان خراب و کم بخت و ذلیل باشد **دشمن** مرکب از لفظ دش که بمعنی بد و زشت ست و لفظ من که بمعنی نفس و ذات
پس دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاهی بمعنی مفرد آید و گاهی بمعنی جمع از رشیدی و بهار عجم و شارح فاضل نوشته که در اصل دشت من بود چه دشت بمعنی بد و زشت
و من بمعنی دل و طبع پس معنی ترکیبی آن بد دل و زشت طبع باشد مؤلف گوید که درین لفظ توافق لسانین ست بفارسی و هندی **دشنه** بالفتح خنجر از برهان و سراج و در سرمه
و مؤید و کشف بالکسرست **فصل دال مهمله مع عین مهمله دعوت** بالفتح خواندن کسی را برای دادن طعام وغیره و بالکسر بسر خود انداختن در نسب و دعوی نمودن از منتخب و سراج
دعوات بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان و بسکون عین خطاست **دعت** بفتحتین براحت و تن آسانی از صراح **دعامت** بکسر ستون نهادن
عمارت از کنز **دعایت** بضم اول و حرف چهارم یای موحده مزاح و ظرافت از منتخب **دعای قدح** نام دعائیست از مصطلحات و در بهار عجم بمعنی نماز استسقاع
بالفتح بمعنی بگذار یا بمعنی صیغهٔ امرست و بفتح اول و تشدید عین مصدرست بمعنی دفع کردن از منتخب و غیر آن **دعائم** پایهای تخت و ستونهای عمارت وغیره جمع دعامه
بکسرست **دعا کردن** و **دعا گفتن** رخصت کردن و وداع شدن از مصطلحات **دعوی بکرسی نشاندن** دعوی را بدلائل و گواهان ثابت کردن **دعای**
جوشن بفتح جیم و شین معجمه و نون دعای معروف که در روز جنگ برای حفظ خود خوانند از مصطلحات **دعای باران** نماز استسقا از مصطلحات **دعاوی** بفتح اول و فتح
واو جمع دعوی چنانکه فتوی و فتاوی و بکسر واو نیز درست ست از شرح اصول اکبری **دعی** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا بروزن فعیل بفرزندی گرفته شده که آنرا متبنی نیز گویند و بمعنی حرامزاده
و ولد الزنا نیز آمده از شرح نصاب و لطائف **فصل دال مهمله مع غین معجمه دغلتمش** بفتح دال و لام و سکون غین معجمه و تای فوقانی و کسر میم در ترکی بمعنی بنفشه شده
دغل بفتحتین و غین معجمه مکر و حیله و بمعنی مکار و حیله گر و دغا باز و بمعنی سیم و زر ناسره از برهان **دغدغه** بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل نمودن بچیزی و بکسر اول و ثالث خارش
و حرکت پیهم جنبانیدن انگشتان زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد از برهان و بهار عجم **فصل دال مهمله مع فاء دفتر** مجموعهٔ حساب این لفظ فارسیست از سراج **دفاتر**
جمع دفتر از عالم فرامین که جمع فرمانست **دف** بالفتح و تخفیف در دف که نام سازیست معروف و بالضم و تشدید فا در عربی نام همان ساز معروف و بالفتح و تشدید فا در عربی بمعنی پهلو از برهان و مدار
بحر الجواهر **دفع** بالفتح جدا ساختن آن و بازکشیدن **دفن** بفتح اول و سکون فا در زمین پنهان کردن از منتخب **دفائن** بفتح اول و کسر همزه جمع دفینه که مال مدفون باشد **دفین** پوشیده از لطائف
دفیتین بالفتح و حرف ثالث تای فوقانی مکسور شانه جولاهه که در بافتن هر بار بدست حرکت دهند از برهان و بهار عجم نوشته که بمعنی تعوید خوشنویسان و نقاشان که در آن کاغذهای
خود را باحتیاط نگاه دارند نیز آمده **دفوء** بالکسر حرف سوم همزه بروزن فعل بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم و بچه اشتر و گلهٔ اشتر از شرح نصاب **دفینه** مالیکه در زمین دفن کرده باشد **دفلی** بالکسر خرزهره از
برهان **دفر** بمعنی ... اصل و فرع زن ... می ... نیز گویند از مصطلحات **فصل دال مهمله مع قاف دق شیخوخت** بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و ضم خای معجمه
پیری بود که بر مزاج غالب شود و بی حرارت و این اشاره بر دق باشد اکثر مشایخ را حادث شود و علامت آن لاغری و درشتی پوست **دق الحصیر** بالفتح بوریا کوبی حیوان کیست خانه نو سازد
و قماش مهیا گرداند و مردم را دعوت کند از رشیدی و بهار عجم بوریا کوبی و در عرب دق الحصیر گویند و بمعنی محنت و مشقت نیز آید از لطائف **دق** از دلیر بفتح دال اول و کسر دال دوم و فتح یای معروف نام فنی از کشتی از
بهار عجم و در چراغ هدایت بمعنی خوش آینده مؤلف گوید که این اسم مرکبست بمعنی لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتگی و ملال بسبیل مجاز **دقیانوس** بالفتح نام پادشاه ظالم که اصحاب کهف بخوف او از شهر
بگریخته در غار پنهان شده بودند از لطائف **دق** بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس پشمینه و بمعنی اعتراض و مواخذه کردن بکار کسی و تعلیم و تفحص و بالفتح و تشدید کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و
اندک و نام علتی ست که آدمی را باریک کند از برهان و لطائف و منتخب مؤید و در بهار عجم نوشته که بمعنی گدائی مجازست زیرا که آنها و دیگران را کوفتن ست برای تحصیل مراد خود **دقیق** آرد باریک
و اندک و چیز باریک از منتخب و لطائف **دق دلق** بفتح دال و لام معرب دک و لک ست بمعنی صحرا و بیگیاه و درخت از رشیدی **دقاق** بضم باریک و اندک و بکسر جمع دقیق که بمعنی باریک است
و بالفتح و تشدید قاف ثانی گویند چیزی و قصار که جامه را بکوبد و آرد فروش از منتخب و غیره **دقل** بفتحتین تیر کشتی و نخل پیارد خرما و ردی آن از منتخب و فرح **دقاقه** بالکسر و تشدید قاف
باریکی خامه و بالضم گرد و غبار و نمک با توابل آمیخته از منتخب و بالفتح و تشدید قاف عدد ماخذهای نسبت فارسی که بمعنی چوبی که بآن چیزی را کوبند از لطائف **دقیقه** چیز باریک و ...

نجوم دقیقه بمعنی یک حصه از شصت درجه و تمامی درجه‌ها فلک سه صد و شصت باشد بدانکه فلک را دوازده برج مانده و هر برج سی درجه و هر درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را شصت ثانیه

فصل دال مهمله مع کاف عربی و فارسی **دکر** بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبی ست میان آذربیجان و شروان از شرح خاقانی و **گدگ** بفتح هر دو دال و هر دو کاف فارسی آواز بهم زدن دندان از شدت سردی **مسروک** بالفتح بمعنی تقدیر آلهی و بمعنی گدا و بمعنی محکم و عضو حاو صدمه و ساده و گیاه از جهانگیری و **دکر** بالفتح و تشدید کاف کوفتن و بمعنی هموار از منتخب و **دکل** بفتحتین و کاف فارسی بمعنی دغل که مذکور شد و **دکان** بالضم و تشدید کاف معرب دکان که بتخفیف ست از رساله معربات و مدار و منتخب و کنز و مؤید و در خیابان نوشته که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو صحیح و دوکان بواو محض غلطست و قیاس برد نیا که در اصل دنا بود بتشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان دیگر... نمیر و دیگر در صورت امدن لفظ و در بهار عجم نوشته که دکان بالتشدید فارسیان بتخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست و **کالین** بفتح اول و کسر کاف و ضم ... از کنز و **دکان گردیدن** کنایه از گرمی بازار و پر مایه بودن و **دکان** از مصطلحات و **دکه** بالضم و تشدید کاف ... مخفف دکان از مصطلحات و بالفتح و تشدید بمعنی عرس و هر که لفظ هندیست ترجمه صفه و **دکله** بالفتح و کاف ... قبا سپاهیانه که معروفست **فصل دال مهمله مع لام** + **دلشب** بالفتح نصف شب از برهان **دلالت** راه نمودن و باصطلاح بودن شی باین حیثیت که لازم شیی از علم آن علم بشیی دیگر ... علم وجود مصنوع علم بر وجود صانع حاصل میشود و اقسام دلالت بسیارست و **لهاث** بالکسر و ثای مثلثه بمعنی تیر جهنده که آنرا اسد گویند از شرح نصاب و کنز و **دلاص** بکسر اول و صاد مهمله بمعنی زره آهنی که درخشنده باشد بمعنی روشن و تابان نیز آمده از کنز و لطائف **دلق** بالفتح مصدرست بمعنی لغزانیدن و نوعی از پشمینه که درویشان پوشند و فرجی ... و ناکس و بفتح دال و کسر لام تیز زبان و بفتحتین معرب دله که گربه صحرائیست از پوست آن پوستین سازند از لطائف و صراح و منتخب و **دلک** بالفتح بدست مالیدن بر بدن یا مالش دادن از منتخب و بفتحتین زوال آفتاب و غروب و سیاهی از لطائف و **دلاک** بالفتح و تشدید لام آنکه در حمام اندام مردم را مالد و کیسه کند از لطائف و **دلوک** بضمتین گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آفتاب بالفتح انچه بر تن مالند چون روغن خوشبودار از منتخب و **دلقک** بفتح دال و قاف نام مسخره از لطائف و **دلل** بفتحتین ناز و کرشمه و **دلال** بفتح و بکسر غمزه و اشاره چشم از برهان و در مدار و مؤید و سروری بکسر اول بمعنی ناز و **دلمل** بر وزن بلبل نخود خام و سبز که در غلاف باشد و آنرا بریان کنند و هر غله خام سبز که با خوشه آن بریان کرده بخورند خواه جو خواه گندم و مثل آن از برهان و رشیدی و **دلدل** بضم هر دو دال نام ماده استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاده بود آنحضرت بامیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده برای سواری از منتخب و صراح و **دلیل** راهبر و راهنما و در اصطلاح اهل مناظره عبارتست از آنچه لازم آید از علم بان علم بچیزی دیگر و در اصطلاح اطبا ... را گویند که طبیب مرض بیماران را از ان معلوم میکنند از لطائف و **لباول** بضم هر دو دال نام خیمه کلان و **دلاویز** دلبر ساختن و **دل جا بجا کردن** کمال اهتمام بکار کردن **دل بدریا کردن** کنایه از سخاوت فوق المقدور از مصطلحات و **دل بچیزی دوختن** متوجه کردن دل بچیزی از مصطلحات **دل گرفتن** رغبت کردن از مصطلحات **دل بر لب رسیدن** کنایه از گریه خونی کردن از مصطلحات **دل دل کردن** بیقراری کردن از مصطلحات **دل دویدن** عاشق شدن و طمع کردن از مصطلحات و **دلو** بفتح اول و سکون لام ظرفیکه بدان آب از چاه کشند و نام برج فلک که وبال آفتاب است **دلکنت** و **دلیده** غله از آسیا شکسته که آرد نشده باشد از برهان و سراج و **دلاله** بالفتح و تشدید لام اول زنی که دیگر زنان را بدراه کند و **دلربا** لقدره بالفتح بخیر که بعد از مایه زدن بسته شود از سراج و **دلربا** لقدره بکسر لام دوم یعنی و در دلربائی لق در ترکی علامت مصدرست مثل ملق و لعقاوه بفتح دال بمعنی حد که علامت ظرفیست و **دله** بفتحتین و تخفیف گربه صحرائی از شرح نصاب و مصطلحات و بهار عجم بمعنی روباه سفید و نام زن حیله گر و **دلائل ثلاثه** در اصطلاح فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله و نزد منطقیین دلالت مطابقی و دلالت تضمنی و دلالت التزامی و **دلیلی** بهر دو یای معروف نوعی از سیب و **دلدهی** تسلی کردن و دلیر کردن و ماشوق ... جهانگیری چهار شربت و مصطلحات و **دل گرمی** بمعنی مدد و **دلبستگی** علاقه معنوی **دلالت مطابقی** آنست که لفظ بر تمام موضوع له خود دلالت کند چنانکه دلالت لفظ انسان بر مجموعه حیوان ناطق که موضوع له اوست و این را مطابقی بهمین سبب گویند که مطابقت لفظ بر تمام موضوع له است که حیوان ناطق باشد و بدانکه موضوع له آن معنی را گویند که واضع بر همین معنی لفظ را وضع کرده باشد و مدلول آن معنی مرادی را گویند و **دلالت تضمنی** آنست که دلالت لفظ بر جزو موضوع له باشد در ضمن دلالت مطابقی چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوان یا ناطق در ضمن مجموعه حیوان ناطق و این را تضمنی بسبب همین گویند که مدلول یعنی حیوان یا ناطق در ضمن موضوع له که حیوان ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود و **دلالت التزامی** آنست که

ودلالت لفظ را بجهت دلالت مطابقی بر چیزی باشد که آن چیزی خارج از حقیقت موضوع له آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچه دلالت لفظ انسان بر کاتب و ضاحک و بعضی معنی حیوان ناطق
و اجزای التزامی آن گویند که مدلول یعنی کتابت و ضحک لازم موضوع له است که حیوان ناطق باشد **دلیل ترسی** بفتح تا و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله عبارت از برهان سوم
است مثل برهان سلمی که مذکور شد و باین برهان اکثر ثابت میکنند در علم حکمت متناهی بودن ابعاد و ابطال مینمایند عدم تناهی ابعاد را ازان گویند که درین بحث شکلی میکشند بصورت سپر که بمعنی سپر فیه



فصل دال مهمله مع میم **دماء** بکسر و مد و هر دو این جمع دم است که بمعنی خون باشد **دماثت** بفتح اول و چهارم و تای مثلثه
نرمی و همواری هر چیز و نرم خوئی **دم اسد** بفتح اول و دوم بمعنی دعوی و اسد لقب حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه و خلاصه معنی
دم اسد دعوی محبت علی مرتضی است **دمار** بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب و در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم خراج و رواج و این
نوعی از تفریس است و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ خراج گذشت از خیابان و انچه این لفظ بمعنی دماغ درم شهرت دارد غلط
محض است **دمامه** بفتحتین منکوس از مصطلحات **دموز** بضمتین بمعنی دستور روزمانه کسی وقت ایکه **دم کش** شخصیکه همراه دیگری نغمه خواند و پیروی او کند و مؤید آواز شود و بمعنی مطلق
سرائیدن نیز آمده از چراغ هدایت و بهار عجم **دمع** بالفتح و بفتحتین و عین مهمله بمعنی اشک چشم و باصطلاح حکما علتی است که آب از چشم بیرون آید از منتخب و لطائف و صراح
دموع بضمتین اشکهای چشم و آن جمع دمع است که بمعنی اشک باشد **دماغ** بکسر اول بمعنی مغز و اطبا چنین تشریح کرده اند که عضویست که محل روح نفسانی است و آن مرکب است
از مخ و اورده و شرائین و غشائین رقیق که ملائی نفس است و غشای صلب که همچون بطانه این غشا است و مماس قحف است و شکل دماغ مثلثی مخروطی است و لفظ دماغ را باین معنی که
مذکور شد بفتح خواندن نباید چرا که معنی دماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن است و کسرهٔ لفظ دماغ که بالا مذکور شد از منتخب و قاموس و بحر الجواهر و کشف و لطائف ثابت است و گاهی لفظ دماغ
بطریق مجاز بمعنی عجب و تکبر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار عجم نوشته که دماغ بالکسر است مگر در محاورهٔ فارسیان بفتح نیز جائز است بمعنی مغز سر و بمعنی نخوت و غرور مجاز است و بمعنی نشه
وکیف و بمعنی خواهش لیکن باین معنی در محل تعظیم آید **دمشق** بکسر اول و فتح میم و بکسرتین نیز شهریست پایتخت ملک شام بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود از منتخب و کنز و در صحاح بکسر اول
و فتح میم فقط و در مؤید و مدار و کشف بکسرتین نوشته اند و خان آرزو در خیابان نوشته که لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم معلوم میشود و قیاس نیز همین می خواهد درینصورت
انچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر میم گفته و انچه شهرت دارد و آنکه با عشق قافیه کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گوییم لفظ عجمی است زیرا که دمشق نام غلام نمرود آنرا
بنا کرده و برین تقدیر بکسر میم میتواند شد هر چند برای فارسیان ضرور نیست چرا که اینها در بعضی الفاظ عربیه تصرف کرده اند و شارح فاضل نوشته که دمشق بکسر میم نیز بعضی جائز داشته
اند **دم گرگ** بضم دال و بضم کاف فارسی کنایه از صبح کاذب باعتبار درازی و باریکی و سفیدی مثل سبیل از رشیدی و بهار عجم و برهان **دم** بالفتح و تخفیف میم و تشدید میم بمعنی خون و این در اصل دمو
بود و یای آن حذف شد بکثرت استعمال و در کنز نوشته که دم در اصل دمو بود و در فارسی دم بالفتح بمعنی نفس و سحر و افسون و فریب و مکر و جرعه و اندکی از آب و آه آهنگران و بمعنی غرور
و بوی و تیزی شمشیر و هنگام و وقت از رشیدی و برهان و چراغ هدایت و بهار عجم و شرح نصاب و منتخب و لطائف و مصطلحات **دم زرشت** روی از لطائف **دم تسلیم** وقت
مردن و جان سپردن و بمعنی خاموشی و رضا طلبی از مؤید و مصطلحات **دمیدن** مترادف رستن چون دمیدن سبزه و گل و بهار بمعنی جوشیدن چون دمیدن خون و عرق و بمعنی
دم دادن چون دمیدن کرنا و نی و صور و روح و نفس و افسون و آه و بمعنی دمیدن چراغ و شمع و بمعنی طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از بهار عجم **دماغ**
رسانیدن مست و سرخوش شدن **سوختن** محبت بسیار کردن و فکر بسیار نمودن **دم سیاوشان** بفتح دال و کسر میم و کسر سین مهمله دوائیست سرخ رنگ که آنرا خون سیاوشان
نیز گویند و بعربی دم الاخوین نامند **دمان** بفتح دال بمعنی جوشنده و دمنده و کنایه از مست و خشمناک و از غضب مغلوط فریاد کننده و این لفظ صیغهٔ اسم فاعل است از دمیدن
و ظاهر است که بعضی از حیوانات در حالت غضب و مستی نفسها تند زنند چنانکه پیل و مار بزرگ و اکثر این لفظ در صفت پیل و اژدها و شیر واقع شود از برهان و خیابان و سراج و صاحب
بهار عجم نوشته که این لفظ در صفت نهنگ و دریا و سیل نیز آمده **دم خر پیمودن** بضم هرزه کاری کردن از لطائف **دمن** بکسر اول و فتح میم سرگین جمع گشته و
مزبله که خاکروبه و نجاست در اینجا اندازند و بمعنی مطلق سرگین از صراح و منتخب و برهان **دم خوردن** فریب خوردن از سراج **دم بستن** خاموش شدن از مصطلحات

دم زدن سخن گفتن از مصطلحات **دماغ گرفتن** مرادف آستین به بینی گرفتن از مصطلحات **دماغ بیهوده پختن** کنایه از کثرت فکر چون کثرت حرکت فکری باعث گرمی
دماغ است لهذا چنین گفته از خیابان **دم گاو** بضم دال و کسر میم تازیانه بزرگ که گاو و خر را بدان زنند و بمعنی نفیری و قرنای آنرا گاودم نیز گویند از لطایف **دم گو** بضم
دال و فتح کاف فارسی کنایه از احمق و ظاهرا نام فنی از کشتی از بهار عجم **دمه** بفتحتین باد و برف باهم آمیخته که در بعضی ایام سرما بود و آلتی باشد از مس که اکثر صعوه و بط میان تهی
و در شکم و منقار آن سوراخی بود چون قدری آب در شکمش انداخته بر آتش نهند باد تند از سوراخ و منقارش بیرون می آید و زرگان بسیار در نیم سوختن تاسی فروزند و بمعنی آلت
دمیدن آهنگران از برهان و شرح قران السعدین شرح سکندرنامه از خان آرزو و کشف و رشیدی و سراج **دمدمه** بفتح هر دو دال فریب و چاپلوسی و مکر و حیله و بمعنی نقاره
و دهل و بمعنی آواز نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن برج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از چوب و سنگ و گل سازند و بالای آن توپها نهاده بجانب قلعه دشمن گوله اندازند
و در عربی بمعنی هلاک: لرزه و خشم و غضب و عذاب از سراج و لطایف و برهان و رشیدی و منتخب و کنز **دمامه** بفتح نقاره از رشیدی و برهان **دمنه** بالفتح و نون نام شغالی است
که بسیار مکار بود و قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مسطور است چون او بسیار مکار بود بمجاز بر هر مکار و حیله گر اطلاق کنند از سراج و بکسر اول بمعنی شغال و سرو باه هر دو آمده
از برهان و مؤید و سرگین و در عربی سرگین بهم نشسته و پشک کذا فی المنتخب **دم لابه** بالضم و بای موحده **دم جنبانیدن سگ** کنایه از چاپلوسی و تملق و عجز از برهان و سراج
دم سیچه بضم اول و یای معروف طایریست کوچک که بار بار دم را حرکت میدهد بعربی صعوه و بهندی ممولا گویند از جهانگیری **دم قمری** بفتح دال و ضم قاف نام لحنی از
موسیقی از شرح خاقانی **دمکشی** در نغمه سرائی با دیگری موافقت کردن و یاری آواز دیگری کردن **دم قطعی** نام فنی از کشتی از بهار عجم **دمیاطی** بالکسر عربی از جامه لطیف که
از شهر دمیاط که در ملک مصر است آرند **دموی** بفتح دال و فتح میم و کسر واو منسوب بدم که بمعنی خون باشد **فصل دال مهمله مع نون** **دنیا** بالضم این جهان و بمعنی صد
زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی قریب باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت خسیس و ناکس در منصور مونث دنی است
مشتق از دنائت که بمعنی ناکسی و زبونی است از شرح مقامات حریری و سروری و مدار آنکه الف لفظ دنیا را بجای الف لفظ عقبی و ضربی و نصری و غیره برسم الخط عربی
و فارسی بشکل الف نویسند چرا که همچنین الف که بعد یای تحتانی واقع شود بشکل الف نویسند چنانکه در علیا و غیره مگر در لفظ یحیی علما بیا نگارند **دنب** بالضم بمعنی دم بهایم
دنائت بکسر دال و فتح همزه که حرف چهارم است بر وزن اطاعت بمعنی ناکسی و زبونی و پستی فطرتی و کمینگی از منتخب و کشف و غیر آن **دندان سفید** بمعنی خندان از برهان
دندان بلند اسب پیر سال را گویند که از پیری بندنش از گوشت بیخ خود اندکی بیرون آمده باشند از شرح خاقانی **دنانیر** بفتح دال و کسر نون ثانی جمع دینار که دینار در
اصل دنّار بود بکسر دال و تشدید نون پس نون اول را بیا بدل کردند در حالت جمع نون اصلی که بیا بدل شده بود باز آمد از بحر الجواهر **دندان دموسیقار** بشکل دندان چیزی در موسیقار نصب کنند
و بیشتر رنگ آن زرد باشد از چراغ هدایت **دندان** از بمعنی حریص از بهار عجم **دنس** بفتحتین و سین مهمله چرک و چرکناک شدن و بفتح اول و کسر نون بمعنی چرک آلوده که بهندی میلا گویند از منتخب و شرح نصاب
دنبه کشک بشین معجمه و سه کاف عجمی دنبه که در آتش بریزند و کاف سوم برای نسبت **دنگ** بالفتح و کاف فارسی بر وزن رنگ دیوانه و حیران و بمعنی احمق و ابله و بمعنی نشانه و نقطه پرکار و بمعنی
صدائی که از بر هم زدن سنگ و غیره برآید و شور و هو قلندران بالکسر چوب طویل و سطبر که بدان شالی بکوبند تا برنج از پوست بدر آید و آله شالکوبی گلخن افروزان و کاهدیان از برهان و جهانگیری و چراغ هدایت
و لغات و مصطلحات **دنبال** بالضم بمعنی پس و چیزی و عقب و دم حیوانات **دن** بالفتح و تشدید نون در فارسی مستعمل بتخفیف نون بمعنی خم بزرگ و خم دراز که بر زمین نتواند ایستاد تا در زمین گو نکنند
و دنان بکسر جمع آن از منتخب و قاموس و لفظ دن بکسر دال در ترکی ترجمه حرف از که بعربی ترجمه آن من و عن باشد **دندان بکام فرو بردن** کنایه از کامیاب شدن و مستولی شدن و غضب
شدن از برهان و سراج **دندان تیز کردن** طمع کردن و کینه کردن از برهان و سراج **دندان کنان** بضم کاف عجمی و الحاح و زاری کنان و ترسان از برهان و لغات **دندان فکن** قسمی از ماهی
که گوشت آن بغایت لذیذ و لطیف باشد از شرح خاقانی **دندان نهادن** فریب دادن از شرح خاقانی **دندان سرخ کردن** غیبت کردن و خواهش کردن از چهار شربت و مصطلحات **دندان**
بفارسی نهادن فهمیدن حرف و قبول کردن از مصطلحات **دندان** معروف و در اصطلاحات **دندان بخون زدن** کنایه از صبر کردن و خون جگر خود خوردن **دندان بجگر افشردن** دل
بر هلاک نهادن و جرات بر کار دشوار نمودن از بهار عجم و غیره **دندانی کردن** شنه کردن از مصطلحات **دندان بمود** خنیاگری از مصطلحات

و قریب از منتخب **دینه** بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی ناکس و زبون و سفله و **دنه** بضم دال و سکون نون که لقب بابی موحده و میم تلفظ می‌آید بمعنی سرین و دم و دمی از گوسپند که فربه باشد که سندیان آن را حکتی نامند و مجازاً با طلاق جزو بر کل مجموع گوسپند را دنبه گویند و نام طعامی و بمعنی کرد و فربه نیز آمده **دنباله** بالفتح بر که مشابه به دنبال باشد و دنبال بمعنی دم و چهار پایان و بمعنی صورت حرف ها برای تشبیه باشد و بمعنی پس و عقب نیز آمده و بمعنی حرف ها زائد باشد **دنی** بفتح دال و کسر نون و تشدید یا در استعمال فارسی تخفیف یا بمعنی ناکس و پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده بمعنی اول مشتق از دنائت و بمعنی ثانی مشتق از دنو از منتخب و لطائف **دنیوی** بضم دال و سکون نون و فتح یا و کسر واو منسوب به دنیا و بضم دال و کسر نون و سکون غلط است و دنیاوی استعمال داشتن الف نیز جائز است از صراح و ابن حاجب نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی بهمزه نیز درست و غلط است **دندان نی** برابری و خصومت و دشمنی که از مصطلحات

فصل دال مهمله مع واو

دو و بالا دوچند و مضاعف **دواب** بفتح دال و بای موحده مشدد جنبندگان و این جمع دابه است که بتشدید بای موحده باشد ماخوذ از دبیب که بمعنی بر زمین جنبیدن است و تای تانیث در دابه برای تقدیر موصوف مونث باشد مثل تا و بهیمه پس دابه در اصل لغت بمعنی جنبنده که مطلق جاندار باشد مگر اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است که بران سوار شوند و بار برند مثل اسب و شتر و فیل و استر و حمار و گاو از منتخب **دولاب** بالضم و واو معروف و بالفتح نیز چرخی که بدان از چاه آب کشند و این معرب دولاب است که بواو مجهول باشد و دوالیب جمع آن از منتخب و غیر آن و در مصطلحات نوشته که دولاب باصطلاح پریشان حالی که از یکی قرض گرفتن و بدیگر قرض خواه دادن **دوال قصب** کنایه از حلقه گریبان از شرح قران السعدین **دوشاب** شیره انگور و شیره خرما از لطائف و منتخب و بعضی گفته که شیره انگور که آن را یکدو روز نگاه دارند تا ترش شود و همین سبب آن را دوشاب گویند که آب انگور است و شب بران گذشته **دولت** بالفتح گردش زمانه بنیکی و ظفر و اقبال و مال و خیری که دست بدست بگردد و مال و ظفر را دولت همین سبب گویند که بنوبت بیکدیگر رسد و دست بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ از منتخب و کنز و غیر آن و در صراح نوشته که دولت بالفتح بضم رسیدن مال و ظفر بسوی کسی **دودست** بمعنی جائیکه رسیدن آنجا مشکل باشد از بهار **دوات** لفظ عربی ظرفی که در آن سیاهی کتابت نگاه دارند و کسانیکه دوات بدو الف خوانند خطاست و بفارسی آن را می‌خوانند بر وزن خامه از بهار عجم **دوست** مقابل دشمن ماخوذ از دوسیدن یعنی چسپیدن و پیوستن چون دو تن باهم بجان و دل پیوندند هر کدام آن دیگر را دوست باشد و دوست در اصل دوسته بود صیغه امر بمعنی مفعول تا در آخر را بدست از قبیل کوس و کوست بمعنی نقاره و بالش و نشست بمعنی تکیه از جواهر الحروف و بهار عجم **دویست** بضم اول و کسر واو و یای معروف بمعنی دو صد و این خلاف اسم دو صد و بر ین قیاس جاری نیست **دو دست** درم شرعی که بران ادای زکوة فرض شود پنجاه و چهار توله و هشت ماشه و دو جو باشد از مدار **دواج** بضم اول و در آخر جیم عربی بالاپوش و بتشدید او نیز آمده از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی لباس و در برهان و سراج بفتح اول بمعنی لحاف و در سر در بفتح اول بمعنی قبا **دوزخ** بالضم و واو معروف و خای معجمه گیاهیست که بدان بوریا بافند **دوزخ** صاحب کشف نوشته که دوزخ برای فارسی آن هفت طبقات است بالای یکدیگر زیر هفتم زمین اول جهنم بعده لظی بعده حطمه بعده سعیر بعده سقر بعده جحیم بعده هاویه **دود** دال اول مضموم و واو معروف بمعنی کرمها و این اسم جمع است واحدان دوده بمعنی یک کرم است از منتخب و صراح و بحر الجواهر و کنز **دو** بعده بضم بای موحده عبارت از عرض و طول **دوار** بضم اول گردش سر از علتی و بفتح اول و تشدید واو بسیار گردش کننده از منتخب و بحر الجواهر **دو پیکر** برج سوم از دوازده بروج فلکی که آن را جوزا گویند و برج مذکور بصورت دو کودک برهنه است که بهم در آمده اند و بهمین جهت بعربی توامان نیز گویند **دوتا** نام سازی مثل ستار **دو دکه** بهمزه که حرف چهارم است جمع دائره **دور** بالفتح گردش و باصطلاح توقف الشیء علی نفسه و آن مستلزم تسلسل است و بعضی چنین تعریف کرده اند که در توقف شی بر دیگر و توقف دیگر بر همان شی چنانچه وجود بیضه موقوف بر بیضه و وجود بیضه موقوف بر وجود مرغ **دلفظ** در بضم دال و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله در ترکی بمعنی لفظ است که حرف قلیست برای اثبات مضمون جمله **دورگیر** لقب پادشاه هفت اقلیم و تسخیر کننده آفاق **دور قمر** از زمانه آدم تا این زمان همه دور قمر است و هر کوکب سیاره هفت هزار سال میباشد و دور قمر دور آخرست از جمله دور هفت ستارگان آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده اند از برهان و سراج اللغات و مولف گوید که چون از آئین اکبری یافته میشود که تا امسال که سنه یکهزار و دوصد و چهل و دو هجریست آدم علیه السلام را هفت هزار یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته ازین معلوم میشود که بالفعل دور قمر نیست بلکه دور زحل باشد و از ان تا حال یکصد و هفتاد سال شمسی گذشته اند **دوچار** بر وزن خمار بمعنی مقابل و ملاقات از خطات از برهان **دوربه** بالضم و چهارم بای موحده ذخیره که در قدیم از دو طرف ملوک در جنگ از رمی نگاه میداشتند از شرح خاقانی **دومار** کنایه از ضحاک چرا که در شانه ضحاک جراحت شده دو مار پیدا گردیده بود

دوال بازر غابازار رشیدی دوس بالفتح وسین مهمله خرمن کوفتن و پامال کردن و چیزیرا روشن کردن و صیقل نمودن و نام قبیله از یمن از صراح دوش بمعنی
شب گذشته و بمعنی روز گذشته صحیح نباشد منقول از شرفنامه دوشش بمعنی چار و دوازده که در بازی نرد بیاید دودکش روزنیکه برای دود برآمدن در حمام وغیره سازند از
مصطلحات دورباش بواو معروف وسین معجمه نیزه باشد که سنان آنرا دوشاخه سازند و چوب آنرا بزر و جواهر زینت میدهند و پیشاپیش سواری پادشاهان برند
بدانجهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که سواری پادشاه می آید از راه دور شوند و راه را خالی سازند و نیز اگر کسی در روز جنگ کمند بجانب پادشاه
اندازد بآن دفع کنند و قطع سازند و گاهی بطریق استعاره از آن مراد باشند و گاهی کنایه باشد از موانع از لطائف و رشیدی دوافع جمع دافع دوغ بواو مجهول
معروف شیریکه ازو مسکه برآورده باشند از بهار عجم دورغ روح و نفس ناطقه از شرح خاقانی و بعضی بمعنی صورت و هیولی نوشته دوحرف مراد از لفظ کن که کلمهٔ عربی
ست بمعنی بشو و این صیغهٔ امر است از کان یکون که حقتعالی روز ازل برپیدا شدن مخلوقات امر کرده بود پس عالم بهمان زمان موجود شد دوالک دوالی را گویند که بدان
قمار بازند و نام درختیست از برهان و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که دوالک نوعی از قمار بازیست که بدوال چرم میبازند دوک بواو معروف آهنی را که رشته ریسمان
باشد از برهان دواء المسک بکسر میم و سکون سین مهمله معجونیست مقوی قلب که مشک جزو اعظم آنست دورترک بسیار دور و ترک بمعنی کاف برای تعظیم باشد چنانکه در رسالهٔ
عبدالواسع و در رسالهٔ مجمع البحرین نوشته که این کاف زایدست دوده آهنگ دودیکه از آن دمیدن آنرا دودکش نیز گویند از مؤید دورنگ منافق دول بهر سه حرکت دال
وفتح واو جمع دولت است از قاموس و دول بضم دال و واو مجهول لفظ فارسیست بمعنی دلو … بمعنی مکار و حیله‌باز … از اینجاست حرسطه را که بر میان بندند بضم دال و
حذف واو از لطائف و مصطلحات دوال بالفتح تسمهٔ چرم که بدان چیزیرا به بندند و تسمهٔ سطر که بدان نقاره نوازند و بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده از برهان و جهانگیری و
سراج اللغات و رشیدی بضم دال است دورکل بالفتح و ضم کاف عربی نوعی از شرد دوازده مقام در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرود را گویند و آن دوازده اند چنانکه
اول راست دوم اصفهان سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگله دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و بعضی بجای بعضی
شمار نموده‌اند دوازده امام اول امام حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چهارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق هفتم امام موسی کاظم هشتم
امام علی موسی رضا نهم امام محمد تقی دهم امام محمد نقی یازدهم امام حسن عسکری دوازدهم امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین دوستکام کسیکه بحسب مراد دوستان متصرف و حال
باشد از لطائف و سراج دوهم که بمعنی لفظ ثانی است بزیادت یای تحتانی خلاف قاعده است چراکه یا در آخرش هیچ جا نیست لیکن مهذا در نظم بعضی استادان آمده است مگر صحیح دوم است
بدون یای تحتانی و در بهار عجم نوشته که دوام بالفتح همزه نیز آمده دونیم و بدونیم دوپاره از بهار عجم دودمان بالضم خاندان و قبیله و تبار از برهان دوغادو کدان بواو معروف و کاف
عربی چرخه که بدان ریسمان و پنبه رسید دوصحن کنایه از آسمان و زمین دوشیدن بالضم شیر از پستان گاو و بز وغیره برآوردن دون بالضم بمعنی سوا و غیر و اندک و نزدیک و زیر مقابل
فوق و حقیر و خسیس و سفله از لطائف و منتخب دونان کمینگان و خسیسان و فرومایگان منافق دورخ نهادن کنایه از مات دو رخی کردن چراکه چون بمقابله شاه چراه بر دو رخ
نهاده کشت دهند بالضرور از مات واقع گردد دوران بفتحات ثلاثه یعنی بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک که زمانه باشد و بمعنی گردش سر که مرض مشهور است
بدانکه هر لفظی بر وزن آن بیدا از مصادر بود و معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلثه می آید چنانچه دوران جریان طیران و سیلان توران و حیران و فیضان و میلان
و خفقان و غلیان و حیوان و جولان مگر فارسیان اکثر اینها را بالسکون ثانی استعمال کنند و گاهی بفتحات دود برآوردن خراب کردن از سراج اللغات دواندن حمل کردن
از مصطلحات و چراغ هدایت دود کردن ظهور کردن از مصطلحات دوش زدن آگاه کردن از مصطلحات دو بالفتح و تشدید واو بیابان از شرح نصاب دوموی کسیکه در سر
یا در ریش او در ابتدای پیری موی سیاه و سپید باشد دو طفل هندو مردم چشم از سراج اللغات دورو منافق دوده بضم دال و واو معروف و فتح دال ثانی در عربی
بمعنی کرم واحد و این کرم که نوشته شد بکاف عربیست و دود بالضم بدون تا دودان بالکسر جمع آنست از منتخب و بحر الجواهر و فارسی دوده بمعنی خاندان و خویش و تبار و بمعنی
دود چراغ از برهان و لطائف و چراغ هدایت و سراج اللغات دوحه بالفتح و حای مهمله درخت بزرگ از منتخب و صحاح و اکثر شروح نصاب.

دوشیزه دختر بکر و زن جوان که هنوز نزدیک مرد نشده باشد از جهانگیری و برهان وغیره دوشاخه چوبی باشد دو شاخه که بطور شکنجه بر گردن مجرمان نهند از جهانگیری و برهان
و سراج اللغات دوگاه شعبه مقام حسینی و آن مرکب است از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم نوشته که رام کلی ست دوگاهی کنایه باشد از دو جهان دواله بفتح
چهار چهیلا گویند دودله بکسر دال دوم متردد و دوگاهی بمعنی منافق دوگانه دو رکعت نماز از سراج اللغات دوره بواو مجهول مرتبان کوچک که در میان آن شهد
و معجون نگاه دارند از لطائف دواسپه کنایه از سرعت و بمعنی شتاب جلد چرا که صاحب دو اسپ بنوبت بر دیگری سوار میشود البته بنسبت صاحب یک اسپ و پیاده جلد راه
طی خواهد کرد از رشیدی و برهان و بهار عجم دوقله بضم قاف و تشدید لام بمعنی قلتین بمذهب شافعی این مقدار آب از استعمال غیر طاهر نشود دوبرونی زرسیده که دوبار پخته شده باشد
دوبیتی نام منصب صاحب این منصب هشتاد هزار دام مقرر باشد چون چهل دام را یک روپیه میشود باین حساب دو هزار روپیه میشوند دوسری بمعنی نفاق دوروئی
بمعنی نفاق از برهان دوائر فلکی بدانکه دوائر عظام یعنی دائره های کلان که فلک را تنصیف مینمایند همگی ده اند اول دائره معدل النهار دوم دائره منطقة البروج سوم
دائره ماره بالاقطاب الاربعة چهارم دائره میل پنجم دائره عرض ششم دائره افق هفتم دائره نصف النهار هشتم دائره اول السموات نهم دائره ارتفاع دهم دائره وسط السماء
الرویة و سوای اینها دوائر صغار اند یعنی دائره های کوچک که فلک را برابر دو نیم نمیسازند و آنها بسیار اند از شرح چغمینی وغیره نوشته شد و تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع الف
نوشته شد در آنجا باید جست دوستگانی و دوستکامی لفظ اول بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی پیاله نوبت خویش که از راه محبت و اخلاص بدیگری دهند از کشف
و مدار و در سراج اللغات نوشته پیاله پر از شراب که دوستان بدوستان دهند که در یاد فلان بنوش و این منسوب بدوستانست یعنی معشوقان و در مصطلحات و بهار عجم دوستکامی پیاله خود را بدیگری
دادن بطریق تواضع کردن دوال بازی نوعی از قمار که تسمه را پیچیده میلی از آن میگذرانند از بهار عجم دوی بفتح دال و کسر واو و تشدید یا آواز کردن گوش اگر آواز نرم و غلیظ بود دوی گویند و اگر
باریک و تیز بود طنین نامند و بمعنی آواز باد و آواز مگس و پشه و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب و لطائف و کشف و طبقه و تاج الاسامی دوشاب دولی هر ساعت پیچیدن مثل کردن مثل زنان
باردار از مصطلحات دوائی بزیادت یا مزید علیه دوا و این تصرف فارسیان متاخرین است و در قدیم نبود اشرف گوید بیت باده در خم کهنه چون گردد دوائی میشود پیر شد چون دختر
رز موسیائی میشود دوازچراغ هدایت دوزخی با اظهار فتح را و زای معجمه موقوف منسوب بدوزخ دوالک بازی مکاری و حیالی از مصطلحات دواعی بفتح خواهشها و باعثها
و این جمع داعیه است دواهی بفتح حوادث و سختیهای زمانه و این جمع داهیه است که بمعنی حادثه و آفت باشد فصل دال مهمله مع ها دها بفتح زیرکی در جودت فکر از منتخب و
صراح دهکیا بکسر اول و کسر کاف عربی و بعده تحتانی رئیس ده و مقدم ده دهات بضم دال و تخفیف و تای فوقانی بمعنی زیرکان این جمع داهی است دهنیت بضم اول و
سکون ها و کسر نون و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی چربی و روغن خواه نباتی خواه حیوانی دهمت بالضم سیاهی از منتخب دهشت حیرت و سراسیمگی از منتخب ده آیت
دائره خورد که در زمانه قدیم در قرآن ها بهر ده آیت نشانی از طلا وغیره میکردند و حالا بهر آیت میسازند از شرح خاقانی دهقنت بضم و بالکسر کشاورزی و کار و بار زراعت دهان
بند بمعنی تعویذ که در گلوی گوسپندان بندند تا از گرگ محفوظ مانند و بمعنی تعویذیکه برای زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند دهور بضمتین جمع دهر که بمعنی زمانه است
ده روز بمدت قلیل از بهار عجم فقیر مؤلف گوید که ده روز بمدت قلیل را از آن گویند که کنایه از عدد ده است چرا که لفظ ده را دو عدد باشد دهش بکسرتین بمعنی سخاوت
دهن تیغ دم تیغ ست از مصطلحات دهاق بکسر اول پر و مالا مال از منتخب دهل بضمتین نام ساز معروف از مؤید و سروری و مدار و کشف و رشیدی ده دل منافق
و بمعنی شجاع از لطائف وغیره ده عقل نزد حکما همگی ده فرشته اند باینطور که اول حق تعالی یک فرشته پیدا نمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته
دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا ساخت همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد عقل باصطلاح حکما آنست که در شرع آنرا ملک گویند
و بفارسی فرشته نامند دهقان بالکسر معرب دهگان ست که مرکب است از ده که بمعنی قریه باشد و لفظ گان که کلمه لیاقت و نسبت ست از رشیدی دهاقین بفتح دال و کسر
قاف جمع دهقان که مزارع باشد دهل دریدن منع کردن کسی را از نعره و آواز از شرح خان آرزو دهستان بکسرتین نام ملکیست و در بهار عجم نوشته که دهستان در مقابله
شهرستان دهن بالضم بمعنی روغن خواه از نباتات و خواه از حیوانات و حبوبات از شرح نصاب ده مرده بفتح اول و سوم هرزه گرد و بسیار گو از بهار عجم و سراج ده بالفتح دهامله

عدد معین و بهای مخفی نیز آمده و بالکسر و یای ملفوظ بمعنی قریه و اینکه بعض ده به یای تحتانی گویند اغلب که صحیح نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از سراج اللغات و جائی در
شرح سکندرنامه خان آرزو چنین نوشته که ده و دیه هر دو آمده مثال دوم مولوی نظامی فرموده اند بیت ندیده چو روباه چاره دگر نه نزدیک آن دیه کرده گذر و در لطائف
نوشته که ده بالکسر کلمه نفرین و برای پیش راندن و بالفتح امر معروف و نهی از منکر و لفظ دد بفتح دال و های مختفی در ترکی ترجمه لفظ دکه حرف ظرفیت ست **ده ده** بالکسر بمعنی ده ویران **دهل**
در بیت بمعنی سوا و بعضی بمعنی خاموش هم نوشته از سراج اللغات **ده دله** بفتح دال اول و کسر دال ثانی بمعنی ملبوس و بمعنی بهادر و شجاع و بمعنی متردد و پریشان خاطر از برهان و لطائف
دهیره بالفتح نوعی از شمشیر که جنگ و دموکه آن مانند سان نیزه باریک باشد از سراج **ده نه** بفتح دال و ضم نون بمعنی نور و آرایش و زیب از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ده نه
کنایه از زیب چرا که لفظ زیب بحساب ابجد ده عدد دارد که ده و نه است **دهمنه** بالفتح کنار دریا و سرحد ملک و نام دوا که آنرا دهنه فرنگ گویند معرب آن هنج ست
دهکده بالکسر یعنی خانه که در ده واقع باشد بقلب اضافت **دهی** بفتح هر دو دال و یای معروف بمعنی سره و خالص و کامل عیار از رشیدی و لطائف و در سروری بمعنی روشن
و در مصطلحات نوشته زر رائج و کامل عیار در هندی بارهبانی گویند و از آئین اکبری همین معلوم شد و مجد الدین علی توسی نوشته زریکه در آتش نهند مطلقا از آن سوخته نشود و
کم نگردد **ده دهی** زر کم عیار بسیار غش از مصطلحات **دهن مصری** بالضم روغن بسان **دهری** بالضم پیر سالخورده و بالفتح و بالضم آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت قائل نباشد
و بضم اول نحیف است که نسبت حرکت بعض الفاظ در حالت نسبت تغیر میابد از منتخب و قاموس و صراح و در چاربردی دهری بالکسر گفته **دهمی** بکسر بمعنی سیاد مراجا که
با صیغه مضارع یا استمرار لحق شود بمعنی ماضی گرداند **دهن خوانی** بفتح دال الزام دادن از مصطلحات **فصل دال مهمله مع یای تحتانی** ویاقودا
دال ملتین بزبان یونانی شربت خشخاش را گویند و حرف ششم را دال معجمه خواندن صحیح نباشد از بحر الجواهر و برهان یا آنکه بصورت ذال معجمه معرب آن باشد **دیبا** بیای
مجهول حریر رنگین از سراج اللغات **دیر مینا** بفتح دال و کسر میم معبد نصاری ست و کنایه از فلک از شرح خاقانی **دیت** بکسر اول و یای تحتانی مفتوح بمعنی خون بها آن
در شرع ده هزار درم ست از منتخب و لطائف و غیره و در بهار عجم نوشته که دیت را فارسیان بمعنی مطلق جرمانه نیز آرند **دیوث** بالفتح و تشدید تحتانی و واو معروف و ثای مثلثه بمعنی
بی غیرت و بی حمیت از منتخب و کنز و لطائف و قاموس و در رساله معربات نوشته که این معرب ست در اصل دیوت بتخفیف تحتانی و تای فوقانی بود و بعضی نوشته که دیوث بمعنی کسیکه زن خود را
بدیگران دهد **دیباج** بیای معروف و جیم عربی معرب دیبا و دیباه بزیادت ها همین دیباست که نوعی از جامه ابریشمی و منقش باشد از سروری و کشف و صراح و منتخب و در رساله معربات نوشته که
دیباج معرب دیبا ست بزیادت کردن جیم در آخر و معروف کردن یای مجهول **دیولاخ** مسکن دیوان **دیوزاد** کنایه از اسپ قوی هیکل تیز رو **دیوزد** کسیکه آسیب دیو رسیده باشد از مصطلحات
دیوار بلند کنایه از دولتمند از مصطلحات **دیو باد** گرد باد از سروری و برهان **دیو سپید** دیوی که رستم او را بمشقت تمام در مازندران کشته بود **دیماذر** بالفتح و حرف پنجم ذال
معجمه مضموم نام ماه دهم و هشتم از شهر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی **دیمهر** بالفتح نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی از برهان و رشیدی با معنی و بمهر بزیادت یای موحده مابعد که بعد یای تحتانی
آمده **دیجور** بالفتح و جیم عربی بمعلوم واو معروف شب تاریک و دیاجیر جمع آنست از منتخب و در لطائف نوشته که بمعنی شب تاریک و شب بیست و هشتم از هر ماه و در برهان بمعنی سیاه و
تاریک نوشته و قید شب نکرده و در سراج نوشته که دیجور بمعنی تاریک مرکب از دیج ست که اماله داج باشد و لفظ ور نسبت چنانکه در گنجور و رنجور و مزدور مگر برین تقدیر بکسر اول باشد
اگرچه داج در عربی بمعنی سیاه متعلست مگر در فارسی بمعنی سیاهی شب ست **دیار** بکسر اول جمع دار ست که بمعنی خانه باشد و مجازا بمعنی ملک و بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید یا بمعنی باشنده
و صاحب خانه **دیو مار** بمعنی اژدها **دیوگیر** نام شهر دولت آباد که در دکن ست از برهان **دیر** بالفتح در رشیدی گنبدیکه برای عبادت ساخته باشند و در برهان مطلق عبادتگاه
ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان اغلظ چنانکه دیگر آورده از سراج و در بهار عجم نوشته که دیر بالفتح پرستشگاه کفار و فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند **دیدار** روی
چهره و بینائی و دیدن چشم از فرهنگ نور الدین و بهار عجم و برهان **دینار** در اصل دنار بکسر دال و تشدید نون بود نون اول را بیا بدل کردند تا ملتبس نگردد با آن مصادر که بر وزن
فعال است چنانکه در قول حق تعالی وکذبوا بآیاتنا کذابا جمع آن دنانیر می آید نون اصلی که بیا بدل شده بود باز در حالت جمع عود کرد از بحر الجواهر و نیز لفظ دینار نام دوائی که شربت
آنرا شربت دینار گویند و آن تخم کشوث ست که داخل اجزای شربت مذکور ست **دیوسار** مانند دیو چه سار بمعنی مانند باشد از سراج **دیو هفت سر** کنایه از کره ارض باعتبار اقالیم سبعه

دیرباز بیای موحده بمعنی دراز یعنی زمان و مدت دراز و زمان دراز و قدیم خطاست صحیح بامعنی دیرباز بیای تحتانی ست بجای موحده و لفظ باز مشتق از بازیدن
که بمعنی حرکت کردن از سراج اللغات و جواهر الحروف **دیز** بالکسر و یای مجهول و زای معجمه بمعنی رنگ و لون از برهان و لطائف **دیبای شب اندرز** نوعی از دیبا ست
که رنگش سیاه و سفید باشد از چراغ هدایت **دیس** بیای مجهول و سین مهمله این لفظ برای تشبیه آید بمعنی همتا و مثل و مانند از سراج و برهان و لطائف **دیک** بالکسر و یای معروف
و کاف عربی بمعنی خروس از برهان **دیر هرقل** در بیت بنا ساخته هرقل بکسر ها و قاف لقب بادشاه روم **دیو مردم** نوعی از حیوان که بهندی بن مانس گویند و بمعنی
آدمیان شریر و مفسد نیز آمده از برهان و شروح **دیهیم** بالفتح و یای دوم معروف بمعنی تاج از مؤید و سکندرنامه و مدار و کشف و جهانگیری و سراج اللغات و برهان **دیلم** بالفتح
دال و لام طائفه معروف و سختی و بلاد و دشمنان گرد و در سراج نیز از منتخب و بمعنی کسیکه مادرش از حبش و پدرش از ترک باشد یا بر عکس لیکن از مؤید و کنز و در سراج اللغات نوشته
که دیلم بیای مجهول و لام مفتوح نام ملکیست که سوی مردم آنجا منجد باشد **دیم** بالکسر و یای معروف بمعنی روی و چهره و نوعی از چرم مطرز از جهانگیری **دیان** بالفتح و تشدید یا پاداش
دهنده و قهر کننده و حساب کننده و این اسمیست از اسمای صفات حق تعالی از منتخب و کنز و لطائف **دیدن** بفتح هر دو دال در عربی بمعنی خو و عادت از کنز و بکسر اول در فارسی
بمعنی ملاقات کردن و این در محاوره اهل ایران شایع ست **دیبادین** بفتح دال و حرف سوم بای موحده و کسر دال **دیبدین** بالفتح بر وزن سرزمین هر دو نام
روز بست و سوم از هر ماه شمسی از برهان و سراج و رشیدی **دین** بالکسر و یای معروف در فارسی نام روز بست و چهارم از هر ماه شمسی و در عربی بمعنی مذهب و بمعنی پاداش
دادن و بمعنی حساب چنانکه مالک یوم الدین یعنی مالک روز حساب بالفتح در عربی بمعنی وامی که در و تعیین وقت مقرر باشد که در فلان روز ادا کرده خواهد شد اگر وقت ادا
معین نباشد آنرا قرض گویند معنی فارسی از برهان و معنی عربی از منتخب **دیدبان** شخصیکه بر جای بلند نشسته نظر در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه نشینان را خبر دهد
باشد و بمعنی جاسوس نیز آمده از بهار عجم **دیرمان** بالکسر بمعنی بقا و پایداری و بمعنی باقی و پایدار **دیده سرخ کردن** طمع داشتن و بعضی گویند که بمعنی عشق ورزیدن
ست **دیدان** بالکسر و یای معروف جمع دوده که بمعنی کرم ست که بالکسر باشد از کنز و صراح **دیوان تن** مخفف دیوان تنخواه **دیگ پر باد کردن** دیگدان
نهادن دیگ برای طبخ طعام از مصطلحات **دیر شدن** بمعنی تمام شدن و خراب شدن ست بعد از آن بمعنی فوت شدن مستعمل شده از سراج و بهار عجم **دیوان** بالکسر
دیوان که بیای مجهول ست بمعنی جای جمع شدن مردم و مجازاً بمعنی دفتر محاسبه و کچهری و بمعنی دار العدالت و مکان نشستن ملوک و امرا و صاحب دار العدالت و صاحب مسند و بمعنی داد
و فریاد و ماجرا و بمعنی کتاب غزلها جمع آن دواوین مد و بدوا ست نه دوانین و دیادین از منتخب و بهار عجم و کشف و غیر آن و شریشی شارح مقامات حریری نوشته که دیوان در
اصل دوّان بود بکسر دال و تشدید واو پس بدل کردند واو اول او را بیای تحتانی بسبب کسره ماقبل آن و برین معنی دلیل ست لفظ دواوین که جمع آنست و لفظ دیوان در اصل لغت
بمعنی جمع شدنست مجازاً بمعنی دفتر مستعمل شده چه معنی اصل ماده این لفظ جمع و تالیف ست و ازینجاست که تدوین بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن آمده و نیز گفته که این لفظ
عجمی ست و وجه تسمیه اش آنکه روزی نوشیروان با اهل محاسبه امر کرد که متفق شده در یک روز فلان حساب بر وی درست کنید پس برایشان گذر کرد تا ببیند که چه میسازند پس بکه
بجلدی تمام تر حساب میکردند و مینوشتند نوشیروان بجلدی ایشان متعجب گشت و گفت که ایشان دیوان هستند پس از آن وقت اسم اهل محاسبه اسم جای ایشان مقرر گشت چون
یای مجهول در عربی نباید یا را معروف کرده معرب ساختند **دیوار کسی کوتاه دیدن** کنایه از عاجز و زبون دیدن از مصطلحات **دینه** بالکسر و یای معروف و نون بمعنی دیروز یعنی
روز گذشته منقول از مجمع الفرس و سراج و در بهار عجم نوشته که دینه منسوب بدی یعنی منسوب بروز گذشته **دیرینه** بمعنی کهنه **دیوچه** کرمیست آبی دراز و سیاه که بهندی آنرا
جونک گویند و بمعنی کرمیکه از زمین بر آید و چوب و دیگر اشیا را تباه ساخته کم کند و بهندی دیمک گویند از لطائف و سراج **دیه** بمعنی قریه گردد کلام اهل لسان نظر بنامه از مؤید و کنز
نوشته اغلب که صحیح نباشد زیراکه در کلام اساتذه یافته نشده و در شرح سکندرنامه خان آرزو نوشته که ده و دیه هر دو بمعنی قریه آمده مثال دوم مولوی نظامی فرماید بیت
ندیم چو سه ماه چار دگر * نزدیک آن دیه کردم گذر * و ابراهیم قوام در فرهنگ نوشته که دیه بمعنی قریه دیده نشده و در بهار عجم نوشته که دیه باشباع ده است
دیوانه در اصل بیای مجهول بوده بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیوان باشد در صدد و حسرت نا ملائم و در آخر این لفظ که های مختفی ست برای نسبت و مشابهت باشد

از بهار عجم و سراج **دیدن ماه نو دیوانه** بجوش آمدن جنون چون دیوانه ماه نو نگرد جنونش بالا گیرد از مصطلحات **دیبه** بیای مجهول حریر تنک و با بدل از لغت خانم خان آرزو

خان آرزو سراج **دیباه** مزید علیه دیبا از بهار عجم **دیباچه** بیای مجهول و جیم فارسی مصغر دیباست و نوعی از جامه زرنیشین که قبا چه سلاطین آن باشد که بجواهر مکلل باشد سازند

و آن از لوازم لباس پادشاهیست چنانکه سامانی نوشته و بمناسبت آرایش خطبه کتاب را نیز گویند و بعضی محققان نوشته اند که دیباچه بیای معروف و جیم عربی لفظ عربیست

بمعنی چهره و روی و رخسار کذا فی الاکبر چون خطبه کتاب بمنزله روی کتابست لهذا خطبه کتاب را نیز مجازا دیباجه گفتند و چون صاحب بهار و رشیدی نیز بیای مجهول و جیم فارسی

نوشته اند پس از اینجا بخاطر میرسد که دیباجه بیای معروف و جیم معرب آنست نیز بعضی محققان نوشته اند که ماخوذ است از دیباج که معرب دیباست بمناسبت زینت و رونق

و حروف های مختفی در آخر لفظ دیباجه برای نسبت و مشابهت است **دیمه** بیای معروف رخساره و روشنی و نوعی از حرم از سراج و در عربی بمعنی همیشه و بارانی که بیاید بی بارد

از منتخب **دی** بالفتح نام ماه و آن مدت ماندن آفتاب است در برج جدی و بهندی ماه ماه نامند و بعضی ماگه گویند و چون در این ماه بغایت شدت سرما باشد لهذا گاهی از

لفظ دی سرما مراد باشد و نام روز نهم از هر ماه شمسی و بمعنی شب تاریک با همین معنی مخفف دیجور است و بالکسر دیای معروف بمعنی روز گذشته و آنرا دیروز گویند از

برهان و لطائف وغیرها و در سراج اللغات نوشته که دی بالکسر بمعنی روز گذشته و بالفتح نام ماه دهم از سال شمسی که اشتداد زمستان از آن باشد و مجازا لفظ دی بمعنی

زمستان نیز می آید و آنچه لفظ دی را مخفف دیجور گویند و سند آن مصرعه خواجه حافظ آرند مصرعه ز زلف و رخ بنمودی شمس و دی را خطاست چه دیجور صفت شب واقع شود نه آنکه

دیجور مطلق شب سیاه را گویند و سبب این غلطی النسخه است و صحیح چنین است ع ز زلف و رخ بنمودی شمس و فی را و فی بالفتح بمعنی سایه در صفت مقابله شمس و فی بمشابهت زلف و رخ درست

مشتق و پس دی را مخفف دیجور فهمیدن موجب عدم فهمست **دین حنیفی** مراد از دین حضرت ابراهیم علیه السلام از شرح سکندرنامه **دیوان بیگی** نوعی از کبوتران که پر و گلو سیاه باشد

و میان بازو سفید بود از شمسی **دیلمی** بالفتح اول و لام نیز مفتوح نام قومیست و گویند که قومیست کوهی که لباس بجز دارند **دیناری** جنسی از جامه ابریشمی و شراب لعل از سراج

باب ذال معجمه

فصل ذال معجمه مع الف ذا بمعنی این مرد و این از اسمای اشارتست برای مفرد مذکر قریب **ذاب** در آخر بای موحده بمعنی عیب از منتخب و در لطائف بمعنی

سخت تشنه چنانکه لبهای او از تشنگی خشک شده باشد و بمعنی گداخته **ذات الجنب** بفتح جیم و سکون نون ورمی باشد در حجاب که آن پرده است میان قلب و معده و این

ورم در سینه بود گاهی در بسیار علامت با وجود درد پهلو تپ و ضیق النفس بود **ذات** بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شئی و مونث ذو

بمعنی طرف و جانب لفظ ذات عربیست در حقیقت اسم اشارتست که های وقف داخل آن شده است و اصل او ذاه بود چون ها جزو کلمه گردید بتا مبدل گشت

ذات گفتند و معنی اصلی لفظ ذات مشار الیه است چون هستی هر شئی مشار الیه میباشد لهذا بمعنی خداوند هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن

نایع است و کثیر و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعملست غلطست زیرا که بدین معنی لفظ جاتست بجیم و آن لفظ هندی الاصل ست و سبب

غلط بودنش آن باشد که ذال معجمه در هندی نمی آید پس طغرا که در شعر خود لفظ جات را ذات بذال معجمه فهمیده آورده است خطا کرده تم کلامه و بخاطر ناقص مولف

میرسد که لفظ ذات بمعنی قوم بذال معجمه نوشتن خطا باشد مگر بهتر آنست که زات بزای معجمه نویسند چرا که زات معرب جات باشد که بهندی قوم ست با ابدال جیم عربی بزای معجمه

و قطع نظر از تفریس جیم جات بجهت فصاحت بزای معجمه بدل کرده زات خوانده شود **ذات بحت** بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و فوقانی مراد از حق

تعالی جل شانه چه بحت بمعنی صرف و خالص ست **ذات البروج** فلک هشتم که آنرا در شرع کرسی گویند **ذات العماد** بکسر عین صاحب بناهای بلند و صاحب ستونهای چهار

بکسر اول بمعنی بناهای بلندست و بمعنی ستونها از منتخب **ذات الصدور** خداوند سینه بمعنی دانای اسرار دل و مراد از اولیا و باصطلاح اطبا ورم سینه از لطائف **ذاکر** یاد

کننده **ذاتع** بفتح همزه که حرف سوم و عین مهمله آشکار او فاش و پراگنده از کنز و کشف **ذات عرق** بکسر عین مهمله و سکون را نام جاییست که عراقیان از آنجا احرام بندند **ذاک**

بفتح کاف هم اشارتست بسوی بعید همراه آن بفارسی لفظ آن **ذات الشمال** مراد از گنهگاران کافران چرا که نامه اعمال ایشان را بدست چپ دهند از لطائف **ذاهل** بمعنی غافل از منتخب **ذال** نام حرفی و

گویند مرزا ... اعضا پیدا کردن ... معنی لسیار دارد ... حق لفظ عربیست که آخر او حرف مشدد ... بی اضافت و توصیف و یا موصل واقع شود بلفظ دیگر خوانده نشود چنانکه ... در این شعر مرزا ... مشدد الاخر است و ... منظر این ... گویند ... چنانکه ... حلقه معروف ...

شتاب رفتن از منتخب و نام حرف معروف بعضی اختلاف کرده اند که این حرف در فارسی نیامده است و آنجا که یافته شود در اصل دال مهمله باشد و مولانا شرف الدین علی نوشته که ذال معجمه در زبان اهل فارس است و لهجه ماوراء النهر دال مهمله از جواهر الحروف **ذات الیمین** بفتح بای موحده آنچه مقدم در معامله که میان دو کس باشد و بمعنی میانجی نیز آمده **ذات الیمین** جانب دست راست و کسانیکه نامهٔ اعمال شان بر دست راست آید و مراد از این مومنان اند **ذات الفقه** بکسر همزه که حرف سوم است نام قوتی که بدان منه چیزها در یافته میشود و آن ظاهر زبان میباشد از منتخب و کسانیکه ذات الفقه را بمعنی همزه گویند خطاست **ذات الکرسی** شکلی هم از اشکال قلماتی و آن بصورت زنی است برکرسی نشسته و هر دو پا فرو گذاشته

فصل ذال معجمه مع بای موحده ذباب بضم اول مگس از منتخب و کشف و مؤید و سروری و مدار و بحر الجواهر **ذب** بالفتح و تشدید دور کردن و باز داشتن و در آمدن و لاغر شدن و گاو دشتی از منتخب و لطائف **ذبیح** بمعنی بسمل و مذبوح **ذبح** بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن از لطائف و صراح **ذبح اکبر** بکسر اول گوسفندی که بفدیه اسمعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود و بمعنی قربانی عید الضحی **ذبر** بالفتح نوشتن از منتخب و صراح **ذبول** بضمتین لاغری و پژمردگی و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی لاغر و پژمرده از منتخب و کشف **ذبال** بالضم جمع ذباله و ذباله بضم بمعنی فتیله که شعله لازم اوست از لطائف **ذبحه** بضم اول و فتح ثانی و ثالث ورمی باشد بهر دو جانب حلقوم **ذبابی** بضم اول منسوب بذباب یعنی مگس و درینجا مگسی مراد باشد که سبز رنگ میباشد چرا که ذبابی اکثر در صفت زمرد واقع شده

فصل ذال معجمه مع خای معجمه ذخر بضم اول و سکون ثانی چیزی نگاه داشتن و نگاه داشته شده برای وقتی از منتخب **ذخیره** آن چیز که نگاه داشته شود که وقتی بکار آید از منتخب و صراح **ذخائر** جمع ذخیره **ذخره** بضم اول و سکون خای معجمه ذخیره و سختی از شکرستان

فصل ذال معجمه مع رای مهمله ذرب بفتحتین با بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تغیر نپذیرد و در رنگ کند گاهی اسهال میشود و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب و کفایه **ذریت** بضم اول و تشدید رای مکسوره و تشدید یای تحتانی بمعنی فرزندان و فرزند زادگان بمعنی نسل آدمی و جن و ذراری جمع آن بفتح اول از لطائف و منتخب و صراح و کنز **ذروح** بالضم و تشدید رای و حای مهمله کرمیست پرّان بقدر بادام کوچک سرخ رنگ با خالهای سیاه خوردن آن سم است **ذراریح** جمع ذروح از منتخب **ذرو** بفتح اول و ضم رای مهمله و واو معروف و بعده رای مهمله دیگر بمعنی دوای خشک که آنرا در چشم یا در زخم بپاشند از منتخب و صراح و قرابادین و کشف و کنز **ذرات** جمع ذره که مورچهٔ خرد باشد از لطائف **ذر** بالفتح بمعنی پاشیدن بگذار از شرح نصاب **ذراع** بکسر اول و عین مهمله بمعنی بازو و ارش دست یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و دیگر که بآن چیزها را پیمایند و ذراع را نیز شتر و نام منزل هفتم از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر ساعد برج اسد واقع شده اند از منتخب و کنز **ذرائع** بمعنی وسیلها جمع ذریعه است از لطائف **ذرع** بالفتح طاقت و به رشتن پیمودن و بفتحتین طمع و بچهٔ گاو وحشی از کنز **ذرق** بالفتح سرگین مرغ از منتخب **ذروه** بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای هر چیز از منتخب و صراح و کشف و در کنز بالاترین موضع چیزی آمده و ذروه بالفتح خواندن خطاست **ذریعه** بفتح بمعنی وسیله و دست آویز و در اصل ذریعه بمعنی شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را بزند از منتخب و کنز **ذره** بالفتح و تشدید را مورچهٔ خرد و آنچه در روزن آفتاب روشن بر آید اجزای باریک باریک و این میشوند بمعنی مقدار یکصدم حصه از یک جو باشد **ذرت** بالضم و تشدید را نام غله که آنرا ارزن گویند و بمعنی غله ایست که آنرا بهندی جوار گویند و خوشه آن بالای درختش تنها باشد نه در وسط درخت از منتخب و مدار و رشیدی و صراح و کشف **ذرائی** بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی نوعی از رنگ سخت و سفید از صراح **ذعاف** بضم اول و عین مهمله زهر قاتل و زود جان بر آرنده از کنز و منتخب **ذفر** بفتح اول و فتح فا و بعده رای مهمله بوی خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد و بمعنی بوی بغل و از ینجاست مشک اذفر و بغل اذفر و این لغت از لغات اضداد است از بحر الجواهر و صراح و منتخب **ذفیف** بمعنی زود و سبک از منتخب **ذقن** بفتحتین زنخدان

فصل ذال معجمه مع کاف ذکا بضم اول بمعنی آفتاب و بفتح اول بمعنی و انش و تیزی طبع و زیرکی و افروختن و شعله کشیدن از منتخب و صراح و لطائف و کشف و مدار و سروری و شروح نصاب و کنز **ذکر** بالکسر یاد کردن و بیان و بفتحتین آلت مرد و بمعنی نر که ضد ماده باشد و بمعنی فولاد از منتخب **ذکور** بضمتین بمعنی مردان و این جمع ذکر است که بمعنی نر باشد که ضد ماده است **ذکر اره** بالکسر و حرف چهارم مفتوح رای مهمله مشدد نوعی از ذکر درویشان که تلفظ آن بشرکت زبان و سینه باشد بوجهی که صدای همچو اره و اندک کشیدن اره بدان مفهوم شود و بمعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشند و لفظ هو را بجانب قلب و سینه و این کشیدن و فرو بردن هر دو لفظ مذکور نزد وحدت باشد لیکن با آوازه بسط و صورت خر **ذکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا بمعنی تیز طبع از لطائف

فصل ذال معجمه مع لام **ذلت** بالکسر و تشدید لام بمعنی خواری و گناه از منتخب و قاموس و صراح و لطائف **ذلاقت** بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت یعنی تیزی و صفائی تقریر از منتخب و کشف **ذلق** بفتحتین تیز زبانی و بی آرام شدن و بیخال انداختن مرغ و تیزی هر چیز از منتخب و کنز **ذلیق** تیز زبان و سنان تیز از منتخب و کنز **ذلیل** خوار از منتخب و لطائف بمعنی خوار و گنهگار و رام و مطیع و نرم و آسان **ذل** بالضم و تشدید لام خواری و بالکسر نرمی و رام شدن از منتخب و مؤید و صراح **ذلول** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و مطیع **ذلق بیان** بفتحتین فصیح و بلیغ فصل ذال معجمه مع میم **ذمت** بکسر اول و تشدید میم عهد و پیمان و عهد و ضمان **ذم** بالفتح و تشدید میم هجو گفتن و بد گفتن کسی را و نکوهیدن از منتخب و لطائف و کنز **ذمیم** نکوهیده و درشت و آب بینی و آب خوشه و بمعنی چیزیکه چون بیضه مور از مسام بدن انسان بیرون آید از منتخب و لطائف **ذمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع ذمیمه که بمعنی بد و نکوهیده و چیز زشت ست از خیابان **ذمیمه** نکوهیده و زشت **ذمه** بالکسر و تشدید میم عهد و امان و زنهار و ضمان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و پیمان در دار اسلام در آیند از منتخب و صراح و کنز **ذمی** بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زنهاری باشد منسوب بعهد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام و جزیه گذار از منتخب و غیره فصل ذال معجمه مع نون **ذنب** بالفتح اول و سکون نون بمعنی گناه و بفتحتین دم حیوانات و نام ستاره است که آنرا ذنب الفرس گویند و نام شکلی ست در آسمان که از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم میرسد یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتخب و لطائف و غیره **ذنوب** بفتحتین دو بمعنی گناهها این جمع ذنب ست که بمعنی گناه باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و مطلق دلو و بمعنی اسپ دراز دم از منتخب و لطائف فصل ذال معجمه مع واو **ذوب** بالفتح و بای موحده گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتخب **ذو لباب** خداوند خالص یعنی خداوند عقل و صاحب فهم از لطائف **ذوناب** کنایه از درنده مثل گربه و سگ و گرگ و شیر چه ناب بمعنی دندان نیش ست که بهندی آنرا کچلی گویند و بعضی کچلا مانند بیای معروف **ذوائب** بفتح اول و کسر همزه و بای موحده بمعنی گیسوها و مویهای پیش سر و این جمع ذوابه است از منتخب و کنز **ذوات** بفتح جمع ذات که بمعنی خداوند و حقیقت هر چیز است **ذوالخمار** بکسر خای معجمه نام مردیکه مقنعه بر رو انداختی و آن مردی بود کاهن و بغایت مشعبد و از وی امور عجیبه ظاهر میشد از لطائف **ذوالفقار** بفتح صحیح ست نه بکسر فا نام تیغ حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه و حقیقتش اینکه شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شد به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منتقل شد و از پیغمبر بمرتضی علی از منتخب و کشف و قاموس و صراح و در ذیل فقار بفتح فقاره استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر مذکور فقار و مهرهای پشت یعنی عدیم الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد چنانکه صاحب قاموس بهمین معنی اشارت کرده سیف متقر کمعظم فیه حزوز مطمئنة عن متنه و آنچه درین زمانه نقل ذوالفقار شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متأخرین ست **ذوالمجاز** بفتح میم و جیم و زای معجمه نام بازاریست در منا قریب مکه معظم از صراح و غیره **ذوق** بالفتح چشیدن مزه از لطائف و منتخب و در بهار عجم نوشته که ذوق بالفتح چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و بلفظ دادن و چشیدن و کردن و زدن و بردن و داشتن و انگیختن و دیدن و دریافتن و تراویدن مستعمل **ذوالحبک** بضم حای مهمله و ضم بای موحده کنایه از آسمان چه حبک جمع حبیکه است که بمعنی راه در ریگ توده و شکن آب و شکن زره و موی جعد باشد و ذات الحبک نیز آمده **ذوجسدین** بالضم و جیم عربی مفتوح و فتح سین مهمله و دال مهمله مراد از ستاره عطارد چراکه خانه او جوزاست که آنرا جسدین و پیکر گویند زیراکه بصورت دو کودک عریان است که با یکدیگر در آمده اند **ذوالنون** لقب یونس پیغمبر علیه السلام چراکه هفت سال در شکم ماهی زنده بود و نیز لقب ولی که ذوالنون مصری گویندش ذو بمعنی صاحب و نون بمعنی ماهی و وجه این لقب آنکه روزی در سواری کشتی شخصی بر ایشان بدگمانی دزدی گوهر خود کرده بود بدعای ایشان ماهیان گوهرها در دهان گرفته بر آمدند ایشان گوهر از ماهی گرفته بدان شخص دادند **ذوالقرنین** لقب سکندر از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث ست و بعضی محققین نوشته که ذوالقرنین که در قرآن مجید احوالش واقع است

پادشاهی دیگر بوده است نه سکندر رومی پسر فیلقوس است چراکه میان این هردو تفاوت زمانه بسیارست **ذو النورین** لقب عثمان رضی الله عنه چراکه دو دختر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در نکاح ایشان آمده بودند **ذو المنن** صاحب منتها و صاحب احسانها چه منن بکسر میم و فتح نون جمع منت است **ذو الیزن** بیای تحتانی و زای معجمه
نام پادشاه یمن که در دلیری و نیزه زنی معروف بود از مؤید **ذو فنون** صاحب هنرها **ذوبان** بالفتح و حرف سوم بای موحده بمعنی گداختن و گدازش و بمعنی مقراض
نیز آمده **ذو** بالضم بمعنی خداوند از کنز **ذو ذوابه** بالضم و حرف سوم ذال معجمه مضموم و حرف ششم بای موحده و **ذو ذنابه** بضم هردو ذال معجمه و حرف چهارم نون
و ششم بای موحده هردو درست بمعنی ستاره منحوس که بشکل چارد نباله گاهی بر می آید مگر تحقیق اینست که اگر وقت طلوعش شعاع او بطرف مغرب باشد ذو ذوابه خوانند
مستحسن بل انسب اگر شعاع ان بهنگام طلوعش بسوی مشرق باشد ذو ذنابه گفتنش اولی است و نکته این تفریق پر ارباب خبرت محتجب نیست فافهم و تامل **ذوابه** بضم اول و حرف
چهارم بای موحده گیسوی سوی پیشانی و علاقه شمشیر از منتخب **فصل ذال معجمه مع های** **ذهب** در یا گرداب قعر دریا از مصطلحات **ذهب** بفتحتین زر سرخ و طلا از کنز **ذهاب**
بفتح مصدر است بمعنی رفتن و گذاشتن از فرید و شرح نصاب در لطائف بکسر ذهاب ایاب بمعنی رفتن و بازگشتن **ذهلت** بالفتح بمعنی غفلت **ذهول و ذهولت** بضمتین غفلت
و فراموشی از لطائف و کنز و صراح **ذهن** بالکسر فهمیدگی و زیرکی و قدرت مدرکه از مدار و منتخب بهار عجم و لطائف و در کشف و در فارسی بمعنی باطن از مصطلحات **ذهین**
بفتح نه بکسر بر وزن متین بمعنی زیرک از منتخب و کشف **ذهین کشتی** بکسر ذال معجمه و کسر کاف عربی بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد از مصطلحات **فصل ذال معجمه مع یای**
تحتانی **ذیب** بکسر اول و سکون تحتانی و موحده بمعنی گرگ در پیج و بجای تحتانی همزه نیز آمده از منتخب و کنز **ذیاب** بکسر اول بمعنی گرگان این جمع ذیب است که بمعنی گرگ باشد از کنز
ذیابیطس بکسر اول و کسر ثانی یای معروف و ضم طای مهمله و سکون سین مهمله نام مرضی که نوعی از سلس البول است چون ذیابیطس بزبان یونانی دولاب را نیز گویند و صاحب این مرض آب را بار بار
مینوشد و بول نیز بار بار میکند لهذا باین اسم مسمی گشت از برهان و بحر الجواهر و در حدود الامراض نوشته که لفظ ذیابیطس است بفتح ذال معجمه و تحتانی بالف کشیده و کسر بای موحده و کسر نون
و سکون تحتانی و ضم طای مهمله و سکون سین مهمله مؤلف گوید که برین تقدیر اگر نون از برای تخفیف حذف کنند و بای موحده را بای مثناة دارند چنانکه مشهور است هم درست باشد **ذیل** بالفتح دامن از کنز
ذی بال بکسر صاحب بشان صاحب عزت است و بمعنی صاحب بازو غلط چراکه بال بمعنی بازو فارسی است بلفظ ذی که عربی باشد مرکب کردن خلاف محاوره و بزدی هوش قیاس باید کرد
زیراکه ذی هوش در کتب بلغا دیده نشده **ذی سلم** بکسر اول و فتح سین مهمله و فتح لام نام مقام و سلم بفتحتین درختیست خاردار **ذی القعده** بمعنی لفظی صاحب نشستن و چون این ماه از جمله شهور حرام
است که در آنها محاربه حرام بوده پس عرب درین ماه از محاربه و مقاتله قعود میکردند باز می نشستند **ذی حجه** حجه بالکسر و تشدید جیم بمعنی یکبار حج کردن قیاس آنست که بالفتح باشد نه بکسر چراکه
وزن فعله بالفتح برای مره آید و فعله بالکسر برای حالت و نوع آید پس چون درین ماه یکبار حج کرده میشود لهذا ذی الحجه گویند یا آنکه حج بالکسر و تشدید جیم بمعنی سال هم
آمده است چون این ماه منتهای سال باشد و سال برین کامل میگردد گویا که این ماه صاحب سال است بهمین جهت ذی الحجه میگفته باشند **ذی** بالکسر بمعنی خداوند و صاحب

باب رای مهمله

فصل رای مهمله مع الف **را** این حرف علامت مفعول است و گاهی بمعنی برای آید چنانکه خدا را یعنی برای خدا و گاهی بدل اضافت آید چنانکه مصرع
کسان را نشد ناوک اندر حریر یعنی ناوک آن کسان و گاهی افادهٔ معنی از سببیه کند چنانکه قضا را یعنی بسبب قضا و گاهی زاید باشد امیر خسرو گوید **بیت** گرچه تن من
پی سوز است ز رحمت تو از پی این فرزاست **مثال دیگر** بر آن شال که تو قبیع تو بران بود ز زمانه طی بکند خبر برای چنار ائمه و این حرف بجیم عربی بدل شود
و بشین معجمه و بغین معجمه چون کناره و کناغ بمعنی کناره دریا و نهر و بکاف فارسی چون یاره و گیماز بیای معروف و زای معجمه نوعی از جامهٔ نفیس بلام چون چنار و چنال و این
بسیارست و بنون چون لت انبار و لت انبان و استوار و استوان و بواو چون سرو و سرو بمعنی انتظار و بهاء چون هور و هوه بمعنی شانه آدم در آخر کلمه برای نسبت آید
چون بمعنی تحقیق بمعنی شراب خانه زیراکه بمعنی شراب است و در آخر زاید نیز آید چون شنا و شنار بمعنی شناوری انا لقب راجه جیپو و در چراغ هدایت نوشته که را با نون لفظ هندیست بمعنی راجه عموما
و لقب راجهای اودیپور که ملکیست مابین مالوه و اجمیر و گجرات **رتوسا** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله و بعد الف همزه دیگر بمعنی سرداران

این جمع رئیس است چنانکه شرفا جمع شریف راکب سوار راسب بکسر سین مهمله نشستن و در دی نشیننده رس و ذنب آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک البروج و مائل
صورت مار بزرگ بهم رسد یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب و این را تنین فلک نیز گویند مستفاد از منتخب و برهان و صاحب قاموس گوید که تنین سفید است در آسمان
که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم و میگردد چون کواکب سیاره راهب بکسر ها و بمعنی ترسنده یا پرستار و عابد ترسایان و بعضی نوشته که راهبان آتش
در کمر با دیر دست زنجیری از بند از منتخب و غیره راست بمعنی صدق و درست و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و بعضی نوشته اند که وقت آن
بعد از طلوع تا چاشت است و بعضی گفته اند که بهندی سری راگ گویند رافت مهربانی راوت بفتح واو لغت هندیست بمعنی بهادر و بهتر از شرح قران السعدین
رایت علم لشکر از منتخب رایات علمها و نشانهای لشکر از منتخب راحت آرام و آسایش و بمعنی کف دست از منتخب و کشف اللغات راسیات جمع راسیه که بمعنی کوه استوار است
از لطائف رازیانج معرب رازیانه که آنرا بادیان نیز گویند راجح بکسر جیم و حای مهمله افزون و غالب و فائق و بهتر و پله ترازو که از گرانی بوقت سنجیدن بر زند
و مرجوح پله بالا رائج بکسر یای مهموز سود دهنده و نفع بخش راح در آخر حای مهمله شاد شدن و شادمانی و بمعنی شراب و کفهای دست و باین معنی جمع راحت است
که بمعنی کف دست باشد از منتخب و لطائف و کشف و بمعنی راه و بمعنی قرار گرفتن نیز آمده راح روح نام لحنی است از سی لحن باربدی از سراج رامح بکسر میم و حای مهمله نیزه دار
نیزه زن و سماک رامح ستاره است که نزدیک او ستاره دیگر است که آنرا نیزه سماک گویند و سماک دیگر نیز است که نزدیک خود ستاره دیگر ندارد و آنرا سماک اعزل گویند
یعنی بی سلاح از منتخب راسخ استوار و برجا از منتخب راد سخی و بهادر از رشیدی و سراج و برهان و بتشدید دال در عربی بمعنی مردکننده رائد بکسر همزه که حرف سوم
آنکه او را برای آب و علف فرستند و بمعنی دست آس از منتخب راوند بفتح واو و دال ابجد نباتی است زرد رنگ سبز بالعرض که با سهال گرمی جگر فرو نشاند و تقوی
قوت حافظه جگر است ریوند اماله همین است از تحفة المومنین و غیره راصد مراد از نجم راعی العباد بکسر عین اول و دوم و یای تحتانی در عبارات فارسی غیر ملفوظ مگر در عربی
بحالت نصبی بمعنی نگهبان بندگان مراد از بادشاه راکد بکسر کاف آب استاده که جاری و روان نباشد از شرح نصاب راهوار بمعنی خوش رفتار خطاست و صحیح
رهوار است بواو و رهوار نوعی از رفتار است که بسیار هموار بود و صاحب این رفتار را نیز گویند از سراج رامشگر بکسر بمعنی مطرب از برهان و نوشته اند که رامش مخفف
آرامش است چون سازنده نغمه باعث آرامش دل میشود لهذا در اینجا مجازا اطلاق مسبب بر سبب کرده اند از سراج رانجو نام جائیست راس بمعنی سر و بالای هر چیز
رئیس سردار و مهتر قوم از منتخب رؤس بضم اول و ضم همزه که حرف دوم است و سکون واو جمع راس که بمعنی سر است و گاهی بمعنی مهتران و سرداران آید رامش بکسر میم نغمه
و سرود راسن بشین معجمه بوده و ابنا از غلط عوام بسین مهمله خوانند از سروری و برهان و سراج راقص رقص کننده و نام ستاره است که در دهان اژدهای فلک واقع
شده است رائض بکسر همزه که حرف سوم است و ضاد معجمه کسی که اسپان را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد از سروری و کشف رابض بکسر بای موحده و
ضاد معجمه بمعنی قلعه دار ربض بفتحتین دیوار گرداگرد شهر را گویند کذا فی المنتخب راتع بکسر تای فوقانی بمعنی چرنده از شرح نصاب و منتخب رائع بالنده و افزون شونده
و رساننده و خلیکه از انگشت حاصل شود رادع بکسر دال مهمله و عین مهمله باز استاده کننده از چیزی از منتخب رافع بردارنده و حرکت پیش دهنده کلمه را داد خواه و قصه
و حال خود پیش حاکم برنده از منتخب راقع بقاف پیوند دوزنده بر جامه و غیره راغ بغین معجمه صحرا و دامن کوه و مرغزار از برهان و مدار و سراج و کشف و رشیدی راوغ
بکسر واو بمعنی فریبی و حیله گر از روغ بالفتح از منتخب رؤف بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی مهربان راف بسالنه برهان بمعنی جادو تری و در نصاب بامعنی راف آمده و در
سراج اللغات بمعنی چوب توبره رافف بهر دو فا بمعنی درخشنده از منتخب و صراح راتق بکسر فوقانی بمعنی بسته کننده اسم فاعل از رتق که بمعنی بستن است کذا فی المنتخب راوق
بفتح واو پالونه شراب یعنی جامه و غیره که بآن شراب صاف کنند از صراح و در مؤید نوشته که بمعنی شراب نیز آمده و در رساله معربات آورده که راوق معرب روک است و این
جا نوشته که راووق بروزن فاعول روق است بمعنی پالونه شراب راوق بفتح واو تمام کلام حق اینست که راوق بفتح واو مخفف راووق است که واو ثانی را حذف کرده و واو
اول را فتحه داده اند زیرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده است به تقدیر استعمال فارسیان او را بمعنی شراب مجازا باشد اطلاق سبب بر مسبب رائق بکسر همزه آب

جاری صاف و هر چه صاف و لطیف باشد **راجل** بکسر جیم پیاده از منتخب **راس المال** سرمایه تجارت از منتخب **رام** مطیع و لغت گرفته و فرمانبردار ... درست و دیگر
از نهر شمسی و یک نوع درخت است از مؤید و کشف و سراج و برهان **رای زن** مراد از عاقل و دانا و عجمی و زیرک **رایگان** بکاف فارسی بمعنی مفت و بی عوض و
چیزیکه در راه یافته شود از برهان و نوشته اند که رایگان در اصل راهگان بود بمعنی لائق راه و در سراج اللغات نوشته که رایگان چیزیکه در راه یابند بی مشقت و اصل
راهگان بود و ها را بهمزه ملینه بدل کردند رایگان شد **رای العین** بضم تحتانی دیدن بچشم **رامین** نام عاشق ویسه نیز نام چنگی که چنگ خوب مینواخت و قبل نام مرد ... گست
و بعضی نوشته که نام زن چنگ نواز از لطائف **رانین** بکسر نون که حرف سوم است شلوار از برهان و مؤید **راسن** بفتح و سین مهمله و نون گیاه دوائیست که بوی خوش دارد
از برهان **رازمین** بافت فضا سبزه و گلها از مؤید **راه پیش گذاشتن** رهنمائی کردن از مصطلحات **راه کوه رفتن** عمل لواطت کردن از مصطلحات **رائحه** بهمزه
مطلق بو مگر بمعنی بوی خوش مستعمل از لطائف **رابطه** بکسر موحده صحیح است و بیای موقوف خواندن خطا آنچه بآن چیزی را بچیزی بندند از منتخب لهذا بمعنی علاقه مستعملست
رابیه بکسر بای موحده و تحتانی بمعنی زمین بلند از منتخب **رسته** بروزن خاسته صف دکانهای بازار از برهان **راحله** بکسر حای مهمله ستور بارکش و شتر سواری
مرکب خواه نر باشد خواه ماده و تا در آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب و لطائف وغیره **راه** بمعنی هوش از جهانگیری و در بعض فرهنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی
انتظار و بمعنی کرت و بار چنانکه صدره بمعنی صد بار **راست مزه** شیرین مزه **راویه** بکسر واو و بعده تحتانی شتر آبکش و ظرف آب جرم از لطائف **رابعه** بکسر موحده
و فتح عین مهمله چیز چهارم و نام زن زاهده که او پدر خود را دختر چهارم بود در بصره **راست خانه** بمعنی کسیکه راست و درست باشد از مصطلحات **راه بریده** با اضافت
راهیکه بسبب رهزنی قطاع الطریق غیر مسلوک باشد از مصطلحات **راتبه** حرف سوم فوقانی و چهارم موحده بمعنی ثابت و یکجا ایستاده قرار گرفته مشتق از رتوب
بضمتین بمعنی ثابت و ساکن شدن **رادمی** بدال مهمله سخاوت و جوانمردی و حکمت و شجاعت از لطائف **رافضی** منسوب برافضه و رافضه گروهی از لشکری که سردار
خود را بگذارند و فرقه از شیعه که بزید بن علی بن حسین بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید انکار نمود و گفت که چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر
و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذاشتند تا آنکه حجاج او را شهید کرد از منتخب **رامی** تیر و سنگ اندازنده و تهمت کننده از منتخب و لطائف **راعی**
نگهبان و والی و حاکم و شبان یعنی چرانندهٔ چهارپایان از منتخب و شرح نصاب خیابان **راجی** بکسر جیم امیدوار از منتخب و لطائف **راوی** روایت کننده و سیراب شونده و
کسیکه قصیدهٔ شاعر را بالحان خوش آوازی پیش ملوک خواند از منتخب و شرح خاقانی **راقی** بکسر قاف افسونگر و عزیمت خوان کسیکه بر ریشیان افسون و دعا بدمد از منتخب
و غیر آن و بمعنی بالا رونده نیز آمده است **راهوی** بضم ها و کسر واو نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از برهان و بعضی نوشته که وقت آن بعد از طلوع است و بعضی
نوشته اند که وقتش از صبح تا طلوع و بهندی آن را للت نامند **رای** بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجهٔ هند نیز آمده بمعنی اول و دوم عربیست و بمعنی سوم هندیست **رامشی**
مطرب از برهان وغیره **رازی** منسوب بری بزیادت زای معجمه و ری نام شهریست **راعناگوی** کنایه از منافق و معنی راعنا اینست که مراعات کن ما را صحابه بهمین معنی قصد کرده
بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا میخواندند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را منع کرد که کلمه راعنا بار دیگر خطاب آن
حضرت نکنند بلکه انظرنا بگویند کذا فی المنتخب ظاهرا آن یهود منافق باشند و کلمه راعنا را بلهجه میگفته باشند که مومنان را راعینا مفهوم میشد و راعناگوی همان راعناست که بتحتیه
ملفظ آن راعینا متلفظ و مراد باشد **راه خسروانی** نام نواییست از موسیقی از مصنفات باربد از برهان **راهب عسلی** بفتح و بای موحده و عین مهمله و فتح سین مهمله زاهد یهودان
کرباس پارچه بند بجهت علامت دار و آن را عسلی پارچه بند در آگویند یهودان برای امتیاز بر دوش جامهٔ خود دوزند کذا فی البرهان و از منتخب چنین دریافته شد که معنی لفظی راهب عسلی
آنست که راهب خوش آینده و مقبول خلق چه معنی عسل خوش آینده ساختن حق تعالی است کسی را بسوی خلق **راشی** رشوت دهنده **فصل رای مهمله مع**
بای موحده **ربا** بکسر اول زیاده شدن و نشو و نما کردن و زیاده گرفتن و سود در بیع از منتخب **ربیب** پسر زن که از شوهر سابق آورده
باشد پس آن کودک این شوهر را ربیب باشد **رب** بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار و در اصطلاح ... بالضم و تشدید با ... انگور

وا [illegible] سیب و [illegible] ناغلیط شود و بالضم [illegible] و فتح بالمعنی بسیار و بمعنی اندک از منتخب و لطائف **رباب** بالفتح اول نام سازی معروف و ابر سپید و نام
حبیبه که معشوق [illegible] نام عاشق بود و موضعیست بمکه و کوهی در مدینه از منتخب و صراح و بعضی نوشته که رباب بمعنی ابر بزبان سریانی ست و در رشیدی می‌گوید و سرود و
کشف بمعنی نام سازی معروف بالفتح اول ست و در برهان نوشته که رباب بضم اول نام سازیکه آن طنبور مانندی بود بزرگ شکم و کوتاه دسته و بر سر دسته آن بجای تخته پوست آهو باشد
و در رسائل معربات سطوریست که رباب معرب رواده ست و معنی رواده آواز حزین ست چه رواد بمعنی آواز حزین ست و ها برای نسبت و در سراج نوشته
که رباب بالفتح معرب رباب بضم ست **رباعیات** بالفتح چهار دندان که میان ثنایا و انیاب باشد و این جمع رباعیه ست که بفتح اول بر وزن ثمانیه باشد از منتخب **رباح**
[illegible] اول [illegible] منافع که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از شرح نصاب **ربح** بالکسر و حای مهمله نفع و سود که در تجارت حاصل شود از شرح نصاب **ربع شد** بفتح اول
[illegible] مراد از ربیع ام **ربیع الآخر** بالفتح خای معجمه تصحیف ربیع الثانی که در استعمال عام ست چرا که استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر ست و بعضی گویند که اطلاق لفظ ثانی انجا
کنند که برای آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیه شهور این ماه در آخر فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد **ربض** بفتحتین
و ضاد معجمه دیوار شهر و پایه و بمعنی گرداگرد قلعه و بمعنی رحم بمعنی الجماعه از زن مادر و خواهر بمعنی بالضم و بفتحتین نیز آمده از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف **رباط** بالفتح
مسافرخانه و بکسر چیزی که بآن سخت بندند چیزی را از لطائف **رب النوع** فرشته که حق تعالی برای پرورش و حفاظت هر یک نوع از انواع نباتات و حیوانات و جمادات مقرر
فرموده چنانکه برای پرورش هر نوع فرشته علیحده است **ربع** بالضم چهارم حصه چیزی و آلتی ست منجمان را از قبیل اصطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و عملها دیگر معلوم کنند
و آنرا ربع مجیب نیز گویند [illegible] و فتح جیم و تشدید یا و بالکسر تپ که دو روز در میان گذشته آید که از سه روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و بالفتح سرای و خانه و محله
منزل از منتخب و بحر الجواهر و شرح نصاب **ربیع** موسم بهار و آن در هند چیت و بیساکه ست و در دیگر ولایات [illegible] و حبشه نام مردی سخی که او را ربیع بن فضل
گویند ربیع الاول چون بوقت تسمیه شهور این ماه در ابتدای فصل ربیع واقع شده بود لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله نجوم که بسیار معتبر بود نوشته شد **ربودن**
بضمتین بزور و سرعت چیزی را از شخصی بردن از کشف و سروری **ربع مسکون** ربع زمین که سکونت کرده شده انسانست و مراد از ربع مسکون هفت اقلیم باشد
چرا که هفت اقلیم مانند هفت بساط مطول از مشرق تا مغرب در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر بدانکه زمین کروی شکل ست بصورت گوی که دوره آن هشت
هزار فرسنگ ست که بیست و چهار هزار کروه باشد باین حساب طول ربع مسکون دوازده هزار کروه است و عرض مایه آن شش هزار کروه و حکما کره زمین را سیصد و شصت
بخش قسمت کرده اند هر بخش را درجه نامند و هر درجه را شصت و هفت کروه و کم [illegible] چون زمین کروی شکل ست یکصد و هشتاد درجه تحت و یکصد و هشتاد درجه فوق
از جمله یکصد و هشتاد [illegible] درجه فوق نود درجه جنوبی بزیر دریای محیط ست و نود درجه شمالی که خشک ست آنرا ربع مسکون نامند از جمله نود درجه ربع مسکون سی درجه از سمت
قطب شمالی خارج نموده چرا که تمام کوههای برف ست در آنجا جانوری کمتر زید پس شصت درجه باقی ماند محل آبادانی ست و نزد بعضی عرض معموره عالم از خط
استوا تا پنجاه و نیم درجه ست و نزد بعضی شصت و شش درجه طول معموره عالم از جزائر خالدات تا ساحل بحر محیط شرقی یکصد و هفتاد درجه ست تمام کره زمین شش کرور
و ده لک و دو هزار و هشتصد و هشت کروه ست و جهت معموره ربع مسکون بقول اکثری از ثقات یک کرور و چهل لک و سی هزار و دو صد و بیست کروه است **ربو** بفتح اول و سکون موحده کوته دمی از
عدد [illegible] مراض **ربقه** بالکسر حلقه رسن از صراح و منتخب و کشف **ربیبه** دختری که آنرا زن از شوهر سابق همراه آورده باشد از شرح نصاب **ربوه** بالفتح زمین بلند از شرح
نصاب و منتخب و در لطائف بحرکات ثلاثه بمعنی پشته و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس بجهت آنکه بلندترین زمینهاست گویند که زمین بیت المقدس از زمین هند چهار
فرسخ بلندتر ست **ربیره** بیای فارسی و زای عربی بمعنی خوش و خردار لطائف **رباعی** بفتح اول شتر هفت ساله و گاو و اسپ و گوسپند چهار ساله و شتر هفت ساله را رباعی
از آن گویند که بهفتم سالگی چهار دندان پیش و بضم اول در اصطلاح شعرای عجم چهار مصرع که مصراع چهارم با اول و ثانی هم قافیه باشد و در مصرع سوم لازم نیست که همان قافیه باشد
و این رباعی در بحر هزج اخرب و اخرم مثمن آید و زنش خاص ست لاحول و لاقوة الا بالله و اگر برین وزن نباشد آنرا قطعه گویند رباعی نگویند از مرزی شرح نصاب و منتخب

نوشته که رباعی بفتح اول اسپ و گاو چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده باشد و گوسفند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد **فصل را**
مهمله مع تای فوقانی رتب بفتحتین فرجه میان سطح و سبابه از صراح **رتاج** بکسر اول و جیم در بزرگ که در خرد میان او باشد و بمعنی بند در و شتران لاغر از لطایف
رتق بالفتح و سکون تای فوقانی بستن از منتخب **رتق و فتق** هر دو لفظ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بستن و کشادن از صراح و بحر الجواهر **رتم** بالفتح رشته که بجهت یاد دادن بانگشت
بندند و آنرا بفارسی یادآور گویند از لطایف **فصل رای مهمله مع ثای مثلثه رث** بالفتح و تشدید ثای مثلثه بمعنی کهنه از منتخب و در لطایف بمعنی بد حالی نیز آورده **فصل**
رای مهمله مع جیم عربی رجا بفتح اول و بعد الف همزه بمعنی امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن نیز آمده و بغیر همزه جانب و کنار چیزی مثل کنار آسمان و کنار چاه
و بکسر اول چنانکه مشهور شده غلط است از شرح نصاب و صراح و لطایف و منتخب و کنز **رجب** بفتحتین ماخوذ از ترجیب که بمعنی تعظیم است چون این ماه را اعراب بسیار تعظیم می کردند
و تعظیم کرده می شد لهذا باین اسم مسمی شد و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز روایت است که رجب جوئیست در بهشت شیرین تر از برف سفیدتر هر که درین ماه روزه دارد از آن
جوئیس آب دهند از سبب ماه مذکور را رجب نام کردند از رساله نجوم که کمال معتبر بود **رجولت و رجولیت** بضمتین مردی و مرد بودن از صراح و منتخب **رجعت** بالفتح بمعنی
بازگشت و بازگشتن مرد بسوی زن مطلقه و بازگشتن کوکب سیاره سوای مهر و ماه از سیر طبیعی خود که از مغرب بسوی مشرق است از منتخب و صراح و در لطایف بالضم **رجز** بالکسر در آخر
زای معجمه بمعنی پلیدی و عذاب و شرک و بفتحتین نام بحری از نوزده بحور شعر که در آن شش بار مستفعلن است و هشت بار نیز و بمعنی اشعاری که عربان در معرکها و جنگها در مقام مفاخرت و اظهار
مردانگی و شرافت قوم خود میخوانند و نوشته اند که رجز بفتحتین در لغت بمعنی اضطراب سرعت است و نیز نوشته اند که رجز نام بیماری شتر است که شتر در رفتن میلرزد و چون حرکت کند باز ساکن
شود و چون اول ارکان بحر رجز وتد و سبب خفیف است ازین جهت بعد حرکتی سکونی واقع است بدین مناسبت این بحر را رجز نام کرده است چند سطر اول از منتخب و سروری و کشف و باقی
از عروض و غیره **رجس** بالکسر پلیدی و عقوبت گناه از منتخب **رجیع** هر چه واگرده شود و سرگین آدمی و ستور و نشخوار و شتر لاغر از منتخب **رجف** بالفتح زلزله و سخت جنبیدن زمین و
جز آن از منتخب و لطایف **رجل** بالکسر بمعنی پا و بفتحتین پیاده شدن و بفتح را و ضم جیم دیگر بعد بلوغ رسیدن باشد و بفتح را و بکسر جیم موی فروهشته خلاف جعد از منتخب **رجال** بکسر اول بمعنی
مردان جمع رجل از منتخب **رجم** بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و بگمان سخن گفتن و راندن و دشنام دادن از منتخب **رجوم** بالفتح راندن و بضمتین ستارها که بآن
رانده شوند شیاطین از منتخب و لطایف **رجیم** سنگسار کرده شده و رانده شده از منتخب **رجم شیاطین** راندن شیاطین و آن نوعی از ستاره باشد شعله مانند که
ملایک بدفع شیاطین از آسمان می اندازند و نزد حکما بخارات بورقی ست که بکره ناری مشتعل میشود **رجحان** بالضم و جیم و حای مهمله چربیدن ترازو و مانند آن بیک طرف
و افزون آمدن از منتخب و بمعنی زیادتی و فوقیت نیز مستعمل میشود **رجله** بالفتح تره خرفه از منتخب و برهان **رجفه** بالفتح و حرف سوم فا لرزه زمین و جز آن از منتخب **رجعة القهقری**
بهر دو قاف بجانب پاشنه خود رفتن چنانکه رو بسوی مغرب کرده بطرف مشرق رفتن چه قهقری بر وزن فعللی و قهقره بر وزن لزلزله مصدر است بمعنی پس پا رفتن از صراح و لمع البحار
فصل رای مهمله مع حای مهمله رحا بفتح آسیا **رحمة** بضم اول و فتح ثانی جمع سیم **رحی** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بمعنی رحا یا سنگ آسیا و هر دو سنگ آسیا را
رحیان گویند بفتح اول و ثانی از صراح **رحلت** بالکسر کوچ کردن از منتخب و صراح **رحراح** بالفتح و در آخر حای مهمله فراخ از منتخب **رحیض** در آخر ضاد معجمه هر چیز که شسته
باشد از منتخب **رحیق** شراب خالص و صاف از سروری و منتخب **رحل** بالفتح مسکن و منزل و رخت و اسباب و پالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و غیره و در قاموس بمعنی
اسباب شتر نوشته است و مجازاً بمعنی دو تخته چوبین که قرآن مجید را در آن نهند در هنگام تلاوت مستعمل **رحال** بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و پالان شتر است **رحیل**
بمعنی کوچ از منتخب و صراح **رحم** بفتح اول و کسر ثانی جای کودک در شکم آنرا زهدان گویند و بمعنی قرابت که در رحم شریک باشد و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب
و موید و مدار و کشف **رحمان** مشتق از رحمت صیغه صفت مشبه معنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بر دیگری روا نیست بخلاف رحیم
زیرا که حق تعالی امر کرده است قُلِ ادْعُوا اللهَ اَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ پس ازینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده در
رسم الخط بدون الف باید نوشت زیرا که رحمن یکی از نامهای مسیلمة الکذاب هم هست و آن کافری بود که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و نوشتن الف بجهت تمیز و تفرقه باشد

و دیگر آنکه در نوشتن الف اتباع خط قرآنی ست از شرح نصاب و صراح و غیره رحبه بالفتح و سوم بای موحده زمین فراخ و صحن مسجد و غیره و کاروان سرای از منتخب و غیره

فصل رای مهمله مع خای معجمه رخشا مخفف رخشان **رخا** بالفتح نرمی و سستی و فراخی عیش از منتخب و کشف و صراح و کنز **رخوت** بفتحتین جمع رخت **رخت** بالفتح

جامه و لباس آنچه بدان جامه و کاغذ و غیره ساخته شود و بمعنی اسپ و باین معنی در اصل رخش بود شین معجمه بتای فوقانی بدل کردند نظامی گوید مصرعه بپیچان عنان جز از راه رخت یعنی

از راهی که مرکب من بآسانی بگذرد از جواهر الحروف و غیره **رخاوت** بفتح سستی از صراح **رخصت** بالضم ارزانی و اجازت و آسانی و وسعت در مسائل از منتخب و غیر آن

رخ بالفتح رخنه و غم و غصه و بالضم رخسار و نام مرغیست عظیم که فیل و کرگدن را میرباید و ببالا می برد و بمشابهت آن نام مهرهٔ شطرنج است که از دو رخ مهره را میرند از منتخب و

رشیدی و برهان مؤید سراج و در نفائس الفنون مسطورست که رخ جانوریست مانند شتر و آنرا دو کوهان باشد و دندانهای پیشین او تیز بود و هیچ حیوانی از و خلاص

نتوان یافت پس ازین معلوم شد که چهار پایه باشد **رخش** بالفتح رنگ سپید و سرخ در هم آمیخته و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و بور چون اسپ رستم همین قسم

رنگ داشت از ینجهت اسپ رستم را رخش گفتندی و مجازا هر اسپ را رخش گویند از رشیدی و برهان **رخیص** در آخر صاد مهمله بمعنی ارزان از سروری و شرح نصاب

رخم بفتحتین دوستی و مهربانی و نرمی **رخیم** مردم نرم آواز و ضعیف و کنایه از زاهد **رخام** بضم اول سنگ سفید و نرم از منتخب و صراح و کشف و در برهان نوشته

که اقسام آن زرد و سرخ نیز باشد و در خیابان نوشته که سنگ مرمرست **رخشان** بالضم تابان و روشن از برهان و رشیدی مؤید و کشف **رخیدن** بالفتح نفس

تند زدن از دویدن و بار برداشتن از رشیدی و برهان **رخ کسی بردن** کنایه از آبروی او ریختن از مصطلحات **رخت بستن** سفر کردن از برهان و چهار شربت **رخت افگندن**

مقیم شدن از برهان **رخو** بالکسر نرمی و سست شدن **رخوه** بالکسر دردیست که اندام را سست گرداند از شرح نصاب در اصل لغت بمعنی نرمی و سستی ست و حروف

رخوه چندی از حروف تهجی که بنرمی از زبان برآیند و آن سیزده حرفست تای مثلثه و حا و خا و ذال و زای معجمتین و سین و شین و صاد و ضاد و ظای معجمه و غین معجمه و فا

و ها **رخنه** سوراخ و عیب و فساد **فصل رای مهمله مع دال مهمله ردا** بکسر اول چادری که بر دوش گیرند از منتخب **ردائت** بفتح اول و فتح همزه که حرف چهارم

فاسد و زبون شدن و تباه گشتن از منتخب و صراح **رد** بالفتح و تشدید باز گردانیدن و بازگشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی ردهٔ دیوار و رد بالکسر و در آخر همزه یار و مددگار ست

در صراح **دسبد** بفتح اول و ضم ثانی و وا و عاطفه و بای عربی مفتوح سخنهای کج و اکج که در حالت بحث و مکابره بر زبان آید **ندردمی الکیموس** عبارت از آنکه مده خلط

غیر معتدل القوام و الکیفیة پیدا شود **ردیف** کسیکه بر یک اسپ پس سوار نشیند و در لطائف نوشته پس یکدیگر سوار شونده ماخوذ از ردف که بالکسر بمعنی سرین ست

و بمعنی لفظ مکرر که در آخر مصرعها و ابیات آید **ردف** بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سرین و بمعنی پس هم در آمدن و پس سوار نشیننده و حرف علت ساکن ماقبل حرکت موافق

که بفاصله حرف ساکن پیش از حرف روی واقع میشود **ردیف سرطان** کنایه از برج اسد **رده** بفتحتین بمعنی صف و قطار از لطائف و جهانگیری **ردی** بفتح اول و کسر

دال و یای مشدد بر وزن فعیل ضد جید و بتشدید دال مکسور خطاست از زیل الاغلاط **فصل رای مهمله مع ذال معجمه رذا** بالفتح جمع رذیه بمعنی ناقه فرومانده بر راه از صراح

رذیلت و رذالت هر دو بفتح بمعنی ناکسی و فرومایگی از صراح **رذیل** بفتح اول ناکس و فرومایه **رذایل** ناکسها و فرومایگیها جمع رذیلت ست **رذاله** بضم اول ثقل چیزیکه

خلاصهٔ آن از و کشیده باشند کما فی القاموس مجازا بمعنی ناکس و فرومایه و بفتح اول نیز آمده در بیحالت مصدرست بمعنی ناکس و فرومایه شدن کما فی القاموس والمنتخب در بعضی نسخه اگر لعیاک

زید عدل بمعنی صفت گرفته بمعنی ناکس و فرومایه گویند جائز باشد چنانچه در مدار بضم و در کشف بفتح ست و رذاله بکسر اول در لسان عوام چنانچه شهرت گرفته باین معنی در هیچ کتاب معتبر نیامده

رذیله ناکسی و فرومایگی و زن ناکس و فرومایه از صراح و منتخب **فصل رای مهمله مع زای معجمه رزایا** بالفتح مصیبتها از منتخب **رزانت** بفتح آهستگی و گرانباری و آرامیدگی از بحر الجواهر

و صراح و در کشف و مدار بمعنی متولد شدن **رزم یازده رخ** رزمی بوده است که یازده پهلوان ایران و یازده پهلوان توران با هم معارض شدند آخر پهلوانان ایران ظفر یافتند

از شرح قصائد خاقانی **رز** بالفتح درخت انگور و بمعنی انگور که ثمر اوست و امر از رزیدن که بمعنی رنگ کردن ست چنانکه در رنگ رزست از سراج و برهان **رزم** بفتح اول و سکون ثانی

بمعنی جنگ و جدال و بفتحتین صیغه متکلم مستقبل از رزمیدن از سراج و برهان **رزیدن** بفتح رنگ کردن از برهان **رزین** بر وزن قرین بمعنی آرمیده و آهسته و گرانمایه و در فارسی بمعنی استوار مستعمل است

خانهٔ داماد بودن داماد بخانهٔ پدر عروس رفتن و چندگویند سه روز آنجا گرفتند خانهٔ داماد آب عروسیست در خانهٔ شیخ و شاب

خانه زاد و بنده زاده چنانچه شهرت دارد یکی از شعرا در منقبت گفته سه بی فرزندی که خانه زاد بچه را دو شک نیست که باشد بجای فرزند

بیکو و نیز بمعنی قدیمی فغانی گوید ... فغانی زین نظربازی بپرسید ... تا کی بر عیالت برخط تو خضر و خال خانه زاد افتند

خایه گزک بتحتانی مفتوح و کاف فارسی و رای معجم و کاف جانوری که بخار مستوران جانوران چسید و خون بخورد و ظاهرا عبارت ازان ست

از کشف و برهان و مؤید و منتخب و صراح رزمه بالفتح پشتواره و بقچه جامه و رخت از مؤید و برهان رشرده بفتح اول و سکون ای فارسی و فتح دال مهمله بمعنی حریص و بسیار خورنده از
برهان فصل رای مهمله مع سین مهمله رسوب بضمتین و بای موحده چیزیکه در آب و شراب و بول و شلغم فرونشیند آنرا در فارسی درد گویند بضم دال از منتخب و کشف مگر صاحب
کشف بفتح نیز نوشته رسالت بکسر اول پیغام بردن و پیغمبری رستم بکدست نام پهلوان ست سوای رستم زال و آن یکدست با دزد دلو دار از مصطلحات رسوخ بضمتین استوار
و پا برجا بودن از منتخب و صراح رسد بفتحتین حصه و کاروان بحضن غله از چراغ هدایت رسن باز ریسمان باز رسن باز بازیگر که بر رسن رود رستخیز بالضم قیامت و معنی ترکیبی دمیدن و برخاستن از کشف
و مؤید و رشیدی صاحب برهان و جهانگیری بالفتح نوشته اند و معنی ترکیبی باشد و برخاستن گفته اند رستاخیز بالفتح بزیادت الف و نزد بعضی الف برای اطلاق ست
و در سراج اللغات رستاخیز و رستخیز بالضم ست بمعنی قیامت رسغ بالضم و بضمتین و غین معجمه پیوندگاه باریکی ساعد با کف دست بهندی کلائی گویند از منتخب و صراح رستم بر
از برف صورت پهلوان سازند که پر هیبت باشد از مصطلحات رسول بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر که صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم ست خواه صاحب
کتاب باشد خواه نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد و پیک نیز مستعمل ست از شرح نصاب رسل بضمتین جمع رسول که بمعنی قاصد و پیغمبر ست رسائل مکتوبات و نامها
و همراهان و در لطائف بمعنی همرهان رسیل همراه و پیغام برنده و فرستاده از لطائف رسم بالفتح نشان و آئین و نوشتن و بمعنی داغ و بمعنی عادت از منتخب و لطائف و برهان
و در سراج اللغات نوشته که رسم بالفتح قاعده و قانون و این لفظ عربیست و مجازاً بمعنی وظیفه و مشاهره تم کلامه و باصطلاح منطق تعریف شی بعرضیات چنانکه تعریف انسان
بماشی و ضاحک بخلاف حد که آن تعریف شی بذاتیات باشد چنانکه تعریف انسان بحیوان ناطق رسوم نقوش و آئین ها و عادتها رسام بالفتح و تشدید نقاش و مصور مشتق از
از رسم که بمعنی نقش کردن ست از کشف و منتخب و در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام آهنگر ست این قول هر دو خطاست رسیدن معروف و بمعنی پخته شدن میوه و بفتح
یافتن و بکمال رسیدن و اینهمه معانی مجاز ست از سراج رسغه بالضم و غین معجمه پیوندگاه ست و پای از منتخب و صراح رسته بالفتح بمعنی صف یعنی چند چیز که پهلوی هم باشند
دکان های بازار که تا دو برابر باشند از برهان و رشیدی و مدار و در سراج و چراغ هدایت نوشته که رسته بمعنی صف دکان و مجازاً بمعنی بازار و راه و بمعنی رها شدن آزاد
بالضم بمعنی رویدن شدن و بمعنی محکم نیز آمده و بالکسر صیغه اسم مفعول از رسیدن که اهل هند کاتنا گویند رساله مصدر ست که بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود رستی
بالضم و کسر تای فوقانی بمعنی رست و فراغت و نعمت و بمعنی رزق و روزی و نان و صوا از برهان و جهانگیری رسمی بالفتح بمعنی چاکر و بمعنی خراج گدا فصل رای مهمله
مع شین معجمه رشا بکسر اول بمعنی رسن و منزل بست و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره خرد ست مسلسل مانند رسن و بفتح بچه آهو رشاقت بفتح نیکو قد شدن
از منتخب اکثر رشادت بفتح براه راست بودن رشح بالفتح تراویدن آب از منتخب رشاتح بفتح و حای مهمله جمع رشحه و این جمع شاذ ست رشد بضم اول و سکون ثانی
و بفتحتین براه شدن و راه راست یافتن از منتخب و لطائف رشید راه راست نماینده و درست تدبیر و نام پسر خاقانی از منتخب و لطائف رشاد بفتح و براه راست آمدن
منتخب و صراح و در بحر الجواهر بفتح بمعنی خردل و در مؤید و منتخب بمعنی تخم تره تیزک که آنرا تالون گویند رشته عمر رشته سالگره از مصطلحات رشمیز مو زنان شبدیز که میست چوب خوابی که نعل
از رضه و بهندی بیک گویند از برهان رش بالفتح ریزه ریزه از ماهی ناشستی نوعی از جامه ابریشمی و بمعنی بازو که بعربی عضد گویند و از سر انگشت تا آرنج دست را هم گویند و مشاهره ست چون ازیم باز کنند
ظاهراً بامعنی مخفف آرش ست و نیز بفتح اول و تشدید شین بمعنی چکیدن آب و اشک و آب و باران اندک از سراج و جهانگیری و لطائف و منتخب رشف بالفتح مکیدن از منتخب
رشته مریم مرویست که رشته حضرت مریم چنان باریک بودی که بدون تا کردن بافته نمی شد از شرح خاقانی رشته زدن پیوند
لطائف از شرحی نوشته شد رشته دراز دادن مهلت و فرصت دادن و تنگ گرفتن رشکین بالفتح و کاف عربی منسوب برشک یعنی
صاحب رشک و در سراج اللغات نوشته که این مرکب ست از رشک و کلمه گین چون دو کاف بهم آمدند یکی را حذف کردند اغلب که کاف تازی حذف کرده
باشند بخلاف چرکین که کاف دوم که فارسی بود حذف کردند رشته بانگشت بستن بمعنی یاد داشتن از مصطلحات رشته پیچان
مار پیچان از مصطلحات رشحه بالفتح و حای مهمله آب که از جائی تراوش کند و بجای چکیدن از منتخب رشته تار در سلک مروارید و رشته مانند چیزی که

از میده ساخته باشیر و شکر جوزند بمعنی رسن و نام سماییست که مانند تار سطبر در پایی سرون آید بهندی آنرا نارو گویند و در سراج نوشته که رشته بالفتح بمعنی رنگ کردن بکسر معروف

ست و نام آشی و حلواست و اینکه در هندوستان بمعنی خویشی و قرابت مستعمل میشود در فارسی بین نشده **رشیقه** نیکو قد و زیبا اندام از منتخب **رشاشه** بفتح اول و بشین معجمه

چکیدگی و تراوش آب و ریزش و بارش قطرهای باریک از منتخب و کشف و برهان و مدار و مؤید **رشوة** بالکسر و بالضم آنچه بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند و در فارسی قدیم آنرا

پاره گویند از منتخب و شرح نصاب **رشیدی** تخلص شاعری **رشته خطائی** چیزیست از قبیل ماهیچه مثل نخ ابریشم آنرا با نبات و گلاب میخورند نوشته اند از مصطلحات **رشته**

کاجی نام طعام از قسم ماهیچه **فصل رای مهمله مع صاد مهمله** **رصانت** بفتح اول و فتح نون و تای فوقانی استواری و محکمی از منتخب و صراح **رصد** بفتحتین چشم داشتن و بمعنی

نظر کنندگان و چوتره که بلندی هفت ده گز بر قلعه کوه بلند میسازند و منجمان بران نشسته احوال کواکب معلوم کنند از لطائف و کشف و مؤید و در شرح چغمینی فارسی چنین نظم

آمده که رصد چنان باشد که در شهر ابرگیون بلند که در غایت بلندی باشد سطح آنرا هموار کرده بران سطح دو قصر مقابل یکدیگر بنا کنند روی یکی بسوی مشرق و روی

دیگر بمغرب و در میان هر دو قصر مسافه بقدر چهار ذراع بود و طول هر یکی ازین هر دو قصر چهار صد گز باشد و بلندی هر دو قصر صد گز بلکه زائد و در تواریخ ولایت نام مسطور است

که در ملک فرنگ صد عمارتی باشد که ارتفاعش قریب هزار دست و چاه زیرینش پانصد دست خواهد بود و مدور و مثمن از سنگ ترتیب یافته و طبقهای متعدد ساخته و بر سر گنبد

بالای آن پرکاله شیشه نهاده و در میان هر طبقه سوراخی مدور بمقدار یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب بالای طبقها تا به چاه پایان باشد و در میان طبقها جابجا کتابهای

علم هیئت و تنجیم نهاده تا شناخ حکما بالا آمده بوسیله شیشه دوربینهای کلان احساس بروج و سیارها نمایند **رصاص** بفتح اول و هر دو صاد مهمله بمعنی ارزیز یعنی قلعی که بهندی رانگ

گویند از منتخب و بحر الجواهر و کشف **رصد در کار بستن** کار را بخوبی تمام کردن از مصطلحات **رصدگاه** بفتح اول جای رصد چوتره یا جایگاه یعنی جاییکه مردمان سود اگر باج و رکوة

متاع خود دهند از برهان و سراج و تحقیق آنکه برای معنی دوم بسین مهمله نویسند چراکه رسد بمعنی حصه کاروان جنس غله باشد چنانکه در چراغ هدایت و ظاهر است که چوتره یا جایگاه محل

آمدن کاروان و غله و غیره است **فصل رای مهمله مع ضاد معجمه** **رضا** بکسر خوشنودی و بفتح و مد خوشنود شدن با اصطلاح اهل تصوف خوشنودی کردن هرچه از قضای

الهی به بنده رسد و فروتر ازین مرتبه صبرست و بالاتر ازین مرتبه تسلیم و لقب علی موسی ابن جعفر علیهما السلام در منتخب بهمه معنی بفتح نوشته و صاحب کشف و صراح و مزیل الاغلاط این

حاج بمعنی اول بکسر نوشته اند **رضاعت** بفتح و ضاد معجمه و عین مهمله شیرخواری بچگان از منتخب و کشف و صراح **رضیع** طفل شیرخوار و همشیر یعنی دو طفل که از یک دایه شیر خورده

باشند هر یکی مر دیگری را رضیع باشد **رضاع** بفتح و بکسر شیر مکیدن بچه و شیرخوارگی از منتخب و مدار و لطائف و صراح **رضوان** بالکسر بمعنی خوشنودی و نام فرشته که موکل و

دربان بهشت است از مدار و کشف و صراح و سرور **رضیه** بفتح اول و کسر ضاد معجمه و تشدید تحتانی خوشنودی کرده شده **رضویه** بفتحتین و واو مکسور و تشدید تحتانی منسوب با امام

موسی علی رضا رضی الله عنه **رضی** خوشنود از لطائف **فصل رای مهمله مع طای مهمله** **رطب** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چیزیکه از رطوبت اصلی خود تر باشد یا بسبب نم یافتن تر

باشد و بضم اول و فتح ثانی بمعنی خرمای آنکه تازه و تر باشد و هنوز خشک نشده باشد از منتخب و کشف و لطائف **رطل** بالکسر و بالفتح پیمانه نیم من یعنی نیم آثار دهلی و آن دوازده اوقیه است و هر اوقیه چهل درم

و گاهی لفظ رطل بمعنی پیاله شراب آید که در آن نیم سیر شراب گنجد و بمعنی مطلق پیاله شراب نیز آید از منتخب و بحر الجواهر و کشف و مهذب **رطل گران** پیمانه بزرگ از برهان **رطوبت**

اصلیه یعنی رطوبت خلقی که در اعضا ابدیست **فصل رای مهمله مع عین مهمله** **رعایا** بفتح جمع رعیت چنانکه قضایا جمع قضیه بمعنی محکومان و نگهداشته شدگان از منتخب و غیاث **رعا**

بکسر اول علف و گیاه و بفتح چریدن و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر اول بمعنی گله گاو و گله گوسپند و غیره و در کشف بکسر اول شبانان و حاکمان **رعنا** بالفتح زن گول و سست از صراح

و در منتخب و کنز بمعنی زن خویشتن آرا و از لطائف و کشف و مؤید و خیابان شرح خاقانی در یافته شد که رعنا در محاوره فارسیان بالف مقصوره بمعنی زیبا و خوشنما و چالاک و متکبر

مستعمل میشود و نام گلی که از اندرون سرخ و از بیرون زرد باشد و مجازاً بمعنی دو رنگ نیز آمده چنانکه سرو رعنا بمعنی سرو دو رنگ **رعیب** بمعنی خائف از لطائف **رعایت**

بکسر نگهداشت چیزی کردن از منتخب و صراح **رعونت** بضمتین نادانی و نرمی و سست شدن و سرکشی و خود آرائی و زینت از سرور و منتخب و کشف و مدار و مؤید و صراح

و مزیل **رعیت** بفتح اول و کسر عین مهمله ما یحفظه الراعی یعنی آنچه نگهبانی کند آنرا شبان و گله بان از مزیل **رعات** بضم اول و در آخر تای فوقانی

این بیهن ... رسیده ...
گویند ...
[illegible]

نگهبانان و مجازاً بمعنی حاکمان و سلاطین این جمع راعیست **رعاث** بکسر اول و ثای مثلثه شارحان نصاب نوشته اند که بمعنی گوشوار و گلوبند است و بمعنی تاج چنانکه
در نصاب آورده منظر نیاید و همین در کنز نوشته **رعد** بالفتح آواز ابر و گویند که آواز فرشته است که ابر را میراند از منتخب و نام عاشق رباب از لطائف **رعاف** بضم اول
خونیکه از دماغ براه بینی برآید از بحر الجواهر و مدار و مؤید و منتخب **رعشه** بالکسر علتی است که از آن دست آدمی بی اراده میلرزد از بحر الجواهر و منتخب **رعی** بالفتح بفتح اول
و سکون عین چریدن و چرانیدن و نگهبانی و بکسر اول و فتح عین گیاه که ستوران بخورند از منتخب و لطائف **رعنائی** خود آرائی و زیبائی **فصل رای مهمله مع غین**
معجمه **رغیب** رغبت کننده از لطائف **رغائب** چیزهای مرغوب واحدش رغیبه **رغد** بفتحتین عیش خوش و نعمت از منتخب و لطائف **رغیف** گرده نان که برای تخمین
بقدری معین کرده باشند از شرح نصاب **رغام** بفتح خاک ریگ آمیز از شرح نصاب و منتخب **رغم** بفتح اول و سکون ثانی خاک آلود شدن و مکروه داشتن و خوار
شدن و مجازاً بمعنی کاری بعکس کردن از منتخب و لطائف **رغو** بحرکات ثلاثه اول و سکون ثانی کفک که بهندی جهاگ گویند از صراح **فصل رای مهمله مع فا**
رفاء بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق از کشف و مدار **رفات** بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه ریزه از منتخب و لطائف **رفاقت** بفتح همراهی از قاموس **رفعت**
بالکسر بلندی از منتخب و کنز **رفاهت** بفتح و **رفاهیت** بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش شدن از منتخب و صراح و ظهوری بتشدید یای تحتانی آورده
مصرعه که دارد رفاهیتش گرچه بند؛ **رفث** بفتحتین و ثای مثلثه بمعنی جماع و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتخب و شرح نصاب و کنز و لطائف **رفد** بالکسر و
بالفتح کاسه بزرگ و بخشش از منتخب و صحاح **رفس** بالفتح و سین مهمله بپا زدن چیزی را از منتخب و لطائف **رفض** بفتحتین و بالفتح و ضاد معجمه گذاشتن و ترک دادن از منتخب و
لطائف **رفع** بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه پیش حاکم بردن و برداشتن غله از منتخب و در خیابان بمعنی معزولی **رفرف** بفتح هر دو رای مهمله بمعنی
بال جنبانیدن مرغ تا فرود آید و طاق در عمارت و جامه های سبز و بالش و خیمه و نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتخب **رف** بالفتح آنچه برای نشستن مردم بصورت
طاق بر در عمارت سازند و برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتخب و کشف **رفق** بالکسر نرمی و ملاطفت از منتخب و صراح **رفاق** بکسر جمع رفیق از لطائف
و صراح **رفتن** معروف و بمعنی مردن این مجاز است از اصطلاحات **رفیع الشان** لقب شاهزاده **رفو** بفتح درست کردن و اصلاح دادن جامه از مدار و مؤید و سراج اللغات
و دریان و در منتخب بضم **رفقه** بالضم و سکون فا اسم جمع است بمعنی گروه همسفر از صراح **رفاه** بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و هم جمع رفه که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تن آسانی است **رفاده** بکسر اول و حرف چهارم دال مهمله پارچه چند تو بهم بخیه که بر رگ فصد کرده و غیره بندند و فیه اماله همین است از صراح و منتخب **فصل رای**
مهمله مع قاف **رقبا** بضم اول و فتح قاف و بای موحده جمع رقیب که بمعنی نگهبان و موکل است **رقطا** بالفتح هر شی مؤنث که بران نقطه های سیاه و سپید
باشد و نام صنعتی که در ان یک حرف منقوط و یک حرف غیر منقوط باشد **رقص ملا** نوعی از رقص و باصطلاح لوطیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات **رقاب** بکسر اول
جمع رقبه که بمعنی گردن است و بمعنی غلامان و کنیزان **رقیب** بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس که بر یک معشوق عاشق باشند هر یکی مر دیگری را رقیب باشد چرا که هر یکی از دیگری نگهبانی و
محافظت معشوق میکند **رقیت** بالکسر و تشدید قاف مکسور و تشدید یای تحتانی بندگی کردن و غلامی نمودن از لطائف **رقابت** بفتح انتظار و نگهبانی
از منتخب **رقت** بالکسر و تشدید قاف نرمی و ملائمی از لطائف و مجازاً بمعنی گریه مستعمل و بمعنی الفت و محبت نیز آمده چنانکه در شرح لغات **رقاد** بضم اول
و دال مهمله بمعنی خواب و خفتن از شرح نصاب و صراح و منتخب **رقود** بضمتین خواب کردن و خواب کنندگان جمع راقد از منتخب **رقاع** بکسر اول پاره ها و [illegible]
مختصر و این جمع رقعه است و نام خطیست از شش خط که ابن مقله وضع کرده است از منتخب **رقائق** چیزهای باریک کنایه از اسرار و رموز **رقاق** بضم اول نان تنک
از منتخب **رق** بالکسر و تشدید قاف بندگی و غلامی و بالفتح و تشدید قاف پوست آهو که برو می نویسند از منتخب **رقم اول** کنایه از نور محمدی یا عرش **فصل اصول**
نوعی از رقص که بهندی رقص بارتال نامند **رقائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع رقیمه **رقبه** بفتحات را و قاف و بای موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده
و عبد و کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا کنند رقه بفتح اول و سکون بمعنی زمینیکه نزدیک آب و دو باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار عالی مطلق بمعنی متعلقه دریا گویند

رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی اتفاقی که بتشدید قاف بروزن همین خوانند غلط رقیه بضم اول و سکون قاف و تخفیف تحتانی سحر و افسون
و بضم اول و فتح قاف و تشدید یای تحتانی مفتوحه نام دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب و رقیه تصغیر رقیه است که بروزن فعیله باشد از ماخذ ترقی بود ارتقا و بعضی بکسر قاف
نوشته رقص کجگاه بکاف عربی نوعی از رقص رقص چارپاره نوعی از رقص از مصطلحات رقص روانی و رقص مولوی هر دو از انواع رقص است از مصطلحات
فصل رای مهمله مع کاف رکاب بکسر اول شتران سواری حلقه آهنی که بزین بندند تا وقت سواری پای در آن نهند از منتخب و در برهان نوشته که در فارسی
رکاب بکسر اول بمعنی پیاله دراز هشت پهلو و بعضی نوشته که بمعنی پیاله دراز مجاز است در حقیقت بمعنی کشتی است رکیب بکسرتین بمعنی رکاب و این اماله رکاب است رکوب
بالضم سوار شدن و بفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوریکه لائق سواری باشد از منتخب و صراح رکاکت بفتح سستی و ضعیفی و باریکی و بیعزتی از منتخب و غیاث رکعت بالفتح
بروزن غفلت جزو صلوة که ربع صلوة است یا ثلث یا نصف آن باشد بشرطیکه رکوع در آن داخل باشد و اکثر مردم از بی اتفاقی بروزن صلوة و حیوة خوانند از مؤید
رکضات بفتحات دوانیدنهای اسپ جنبانیدنهای پا بجهت مهمیز زدن اسپ رکنا باد بالضم نام تفرجگاهی از شیراز از سراج رگ بند بعربی جلبره گویند و
بهندی پتی نامند و آن خوردن بازدارد رکابدار کسیکه رکاب گرفته اغیار را بر اسپ سوار سازد و شخصیکه انواع حلویات و لوزیات بسازد از مصطلحات رکاز بکسر اول
و در آخر زای معجمه گنج و خزانه که در زمین باشد از شرح نصاب و در منتخب بفتح است رکض بالفتح و ضاد معجمه پای جنبانیدن و اسپ تاختن از کشف و صراح و بمعنی دوانیدن ستور
از بحر الجواهر رکیک سست و ضعیف و باریک و حقیر و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد از منتخب رکو و رکوی و رکوه و رکوک همه با بفتحتین بمعنی لته و جامه کهنه و مطلق
کرباس از برهان و سراج اللغات و در شرح نصاب بمعنی جا در یک تخته نیز نوشته رک بالفتح و کاف عربی ضعیف شدن از لطائف رکن حطیم یکی از ارکان کعبه است
رکیدن خود بخود سخن گفتن از ندوی قهر از برهان رکون بضمتین آرام گرفتن و میل کردن بچیزی از منتخب و لطائف رکن بالضم در شرح نصاب بمعنی خویش و قریب و در منتخب
جانب قوی چیزی و در مدار و کشف نوشته که رکن بالضم جزو اعظم هر شئی و کرانه کوه و قوت و گوشه دیوار رکین بفتح اول محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده از منتخب
رگ گردن بفتح اول و سوم هر دو کاف فارسی بمعنی عذر و سرکشی رگ گفتن سستی کردن از سراج رگ جان شریان و آن رگیست که بدل تعلق دارد رکوه
بالکسر بمعنی ابریق چیزی که بهندی چهاگل گویند از لطائف و غیره رکبه بالضم دو بای سر و صح بمعنی زانو از منتخب رکیه بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی چاه و چند
شرح نصاب و منتخب رکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی چاهها و این جمع رکیه است رکابی بکسر اول طبقچه و پیاله شراب از شرح خاقانی و برهان رکنی بالضم و نون
بمعنی زر خالص منسوب برکن نام کیمیاگر است که زر خالص میساخت از برهان و در سراج اللغات نوشته که رکنی بالضم زر خالص منسوب برکن الدین نامی که زر خالص رائج کرد چنانکه قوسی
نوشته رکن یمانی یکی از ارکان کعبه است فصل رای مهمله مع میم رمح بالضم و حای مهمله بمعنی نیزه از کشف و مدار و صراح رماح بکسر جمع رمح که بمعنی نیزه است و بالضم
و تشدید میم بمعنی نیزه داران و نیزه سازان از لطائف و بالفتح و تشدید میم بمعنی نیزه باز کامل رماد بفتح و دال مهمله بمعنی خاکستر از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مدار رمد بفتحتین سرخ گردیدن
سفیدی چشم و آن اکثر با درد و جریان آب بود و این مستفاد است از کتب طب و لغات رمش بفتح اول و کسر میم گریختن و رمیدن رمص بفتحتین صاد مهمله چرک سفید که در کنج چشم
گرد آید و آنچه روان چون آنرا غمص گویند بفتحتین از منتخب رمق بفتحتین بقیه جان از منتخب رماک بکسر اول بروزن کتاب بادیانها و این جمع رمکه است از صراح رمل بالفتح بمعنی
ریک و نام علمی و بفتحتین نام بحر از نوزده بحور شعر که وزنش اکثر چنین است فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات از منتخب این بحر را ازان رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن است چون ارکان
این بحر را وتدی میان دو سبب و دو سبب میان دو وتد پس گویا که اسباب را با وتاد بافته اند چنانکه حصیر را بارسیمان میبافند و نزد بعضی ماخوذ از رملان باشد که بمعنی دویدن و تیز رفتن است
بشتاب چون این بحر بسرعت و شتاب خوانده میشود رمل نام کردند و اصل این بحر هشت بار فاعلاتن است رمال بکسر اول بمعنی ریگها و این جمع رمل است که بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی ریگ باشد از صراح و دیگر کتب رمیم پوسیده و کهنه از کشف و لطائف رم بالفتح گریختن از برهان و در سراج نوشته که رم بالفتح رمیدگی و در عربی نیز رم بتشدید بمعنی
گریختن آمده است پس میتوان که تخفیف از تصرف فارسیان باشد و بمعنی گله اسپان و گوسفندان ظاهرا بمعنی مخفف رمه باشد و نام صحرا و بیابانی است از برهان و مؤید رمان بالضم

و تشدید میم بمعنی ابا ماز منتخب **رمضان** بفتحات ثلاثه ماخوذ از رمض که بمعنی سوختن ست چون ماه صیام گناهان را میسوزد لهذا باین اسم مسمی گشت از رساله معمه
بجهت که کمال معتبر بود نوشته شد یا آنکه مشتق از رمض ست و معنی رمض سوخته شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام موجب سوختگی و تکلیف نفس ست لهذا باین اسم مسمی
گشت از شرحی معتبر نوشته شد و مؤلف نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم ست و از سنگ گرم پای رندگان میسوزد و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام در شدت گرما باشد
رمه بفتحتین گله گوسفند از سوری و برهان **رماعه** بالفتح و تشدید میم و عین مهمله بمعنی تارک یعنی موضعی در سر که بطفلی نرم و جنبنده باشد هندی تالو نامند از شرح نصاب
رمکه بالفتح اسب ماده از شرح نصاب **رمی** بفتح اول و سکون میم بمعنی انداختن و تیر انداختن و تهمت نمودن و دشنام دادن از منتخب و شرح نصاب **فصل**
رای مهمله مع نون رنگ بست رنگی که دائم پایدار و برقرار و بی تغیر باشد از رشیدی و چراغ هدایت و سراج و برهان **رند** بالکسر مکر کسی انکار او از
امور شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل و بالفتح بمعنی ربودن و دزدیدن و بمعنی خوشبوی باشد و بمعنی گرد و خاک و تراشه چوب که از رنده کشیدن فرو افتد از لطائف و شرح
خاقانی **رنود** جمع رند ست بتصرف فارسیان عربی دان چه این مردم الفاظ فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند **رندانه کردن** کار رندانه کردن از مصطلحات **رنج** خور
در اصل رنج در بود بجهت تخفیف ماقبل واو را ضمه داده واو را ساکن کرده اند **رنگریز** این لفظ بزیادت یای تحتانی غلط ست و صحیح رنگرز ست از کشف و شرح
و مؤید و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت تحتانی بجای رنگرز غلط ست و اگر بمعنی نقاش و مصور و معمار گویند صحیح باشد **رنگ آمیز** کنایه از نقاش **رنگ**
این لفظ سی و یک معنی دارد اول مشهور ست که لون باشد دوم حصه و نصیب سوم عیب و عار چهارم رنج و محنت پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شراب هشتم مال
و زر نهم نفع و فائده دهم زر نقد دوازدهم بازدهم طرز و روش دوازدهم بز کوهی و گاو دشتی سیزدهم مکر و حیله چهاردهم رویدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم خوشی
و تندرستی هفدهم خجلت و شرم هژدهم خون نوزدهم رونق و لطافت بستم مایه اندک بست و یکم زر و سیم و زر بست و دوم قمار و حاصل قمار بست و سوم
خداوند و والی بست و چهارم پدر را گویند بست و پنجم خال بست و ششم نقطه بست و هفتم شیرین کار را گویند بست و هشتم جلاجل ست و نهم خشم و غضب سی ام
ابریشم سی و یکم خیانت از جهانگیری و لطائف و برهان و در برهان و بمعنی زیاده است یکی آل و اسباب دوم مثل و نظیر و هشت معنی اخیر از رعانی سی و یکم در برهان نیست
رن بالفتح مشقت و محنت ظاهرا مخفف رنجت **رنگ ریختن** طرح عمارت افگندن و بنای کار گذاشتن از چراغ هدایت و مصطلحات **رنگ بستن** فائده برداشتن
رنگ بر رو شکستن زرد شدن رنگ چهره از کثرت غیرت و شرم یا از کثرت بیم و خوف **رنگ کردن** دغا و فریب کردن **رنگ یا آب بر روی کار آوردن** رونق دادن
رنگ بر آب زدن و **رنگ ریختن** منعوبه بازی برانگیختن **رنگ دادن** و **رنگ گرفتن** کنایه از متغیر شدن **رنگ زنده** رنگ سبز و خضر این همه اصطلاح از مصطلحات
فصل رای مهمله مع واو روستا قریه و ده و مخفف روستائی از سروری خیابان و کشف و برهان و سراج اللغات **رویا** بضم اول و سکون واو که در حقیقت همزه است
و یای تحتانی بمعنی آنچه در حالت خواب دیده میشود **روسا** بضم اول و فتح همزه که بصورت واو ست و سین مهمله سرداران و این جمع رئیس ست **روهینا** بواو مجهول و یای معروف و
نون بالف زده نوعی از فولاد جوهردار از برهان و مؤید و کشف **روح توتیا** جست که بعد از سوختن آنرا در چشم کشند و بمعنی شراب نیز آمده از مصطلحات **روایت** نقل
کردن سخن از منتخب **روحات** بالفتح بوهای خوش و بادهای خنک و آسایشها و خوشیها **روات** بضم اول نقل کنندگان سخن و آب برکشندگان و فی ما قیل این
آمده این جمع راویست **رویت** بفتح اول انگشتی که آن پای حریف بند کرده روی دست بر سینه حریف برزور زدن ست که از جا در آید کنایه از مکر و فریب بمعنی طلبگه
از مصطلحات و چراغ هدایت و متاع رویت بمعنی متاع حقیر و خوار که در دکان بر روی دکان میدارند و بعضی نوشته متاعی که آنرا بر کف دست نهاده در کوچه و بازار
فروشند **روعت** بالفتح خوف و ترس و بالضم دل و عقل **روضات** بالفتح باغها و مرغزارها و این جمع روضه است **رویت** بالضم و سکون ثانی
و فتح تحتانی بمعنی دیدن بچشم و دانستن و بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح **روز بازخواست** روز قیامت **روش** بالفتح و ثای مثلثه سرگین
و سعیده و لسعه سرگین انداختن از منتخب و در شرح نصاب بمعنی سرگین **رواج** بفتح مصدر ست بمعنی ضد کساد بازار و بکسر چنانکه مشهور شده تصرف فارسیان ست از کشف و مدار

و مزیل و منتخب و خیابان **روسختج** بالضم و واو معروف و فتح سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح فوقانی و جیم معرب رودی سوخته دانی و مثبت از برهان **رواح** بفتح در
آخر حای مهمله صاحب کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب باشد و در بحر الجواهر و صراح و منتخب بمعنی شبانگه و لنه زوال تا شب **روح** بالفتح بمعنی آسایش و فرحت و تازگی
و خنکی نسیم و بوی خوش و باد خوش آینده و بالضم بمعنی جان و رحمت و قرآن و نام حضرت عیسی و نام جبرئیل علیه السلام از مؤید و مدار و منتخب و کشف و لطائف و صراح و روح بالضم نزد اطبا
بخاریست لطیف که متولد میشود در دل و باعث حیات و حس و حرکت میگردد و نزد فقها امر الهی ست **روائح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع رائحه که بمعنی
بوی خوش باشد **رواق مسیح** کنایه از فلک چهارم **روز افتتاح** پانزدهم شهر رجب و وجه تسمیه آنکه در رحمت و درهای بهشت درین روز کشاده میشود و در کعبه نیز بجهت
زائران کشاده میشود و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام درین روز کشاده شده بود از لطائف **روخ** بالضم و خای معجمه گیاهیست دراز خالی از برگ و با که بدان بوریا بافند
از برهان و سراج **روح مجرد** روح مطلق و جبرئیل علیه السلام و عیسی علیه السلام **روسفید** معزز و ممتاز و دولتمند از چراغ هدایت **رود** بالضم بمعنی نهر که عظیم و جاری باشد و نام
ساز و بمعنی روده گوسپند و غیره و بمعنی زه کمان و تار که بر روی سازها کشند و بمعنی فرزند نیز آمده از برهان و کشف و در سراج نوشته که رود بالضم و بواو مجهول آب عظیم که جاری
باشد و بمجاز تار کمان و تار ساز چرا که از روده بچه گوسپند سازند پس تار آهنی را روده نگویند و از بسکه درین معنی شهرت دارد مجازا ساز را نیز اسند **رومی بند** برقع از مصطلحات
روئیداد ماجرا و احوال **روزگار** بمعنی زمانه مطلق و بمجاز بمعنی امتداد و مدت و فرصت و این لفظ مرکب ست از روز و کلمه گار که بمعنی کننده باشد چون زمانه حرکت فلک الاعظم
ست که موجب افلاک دیگر میگردد و فلک شمس نیز از انجمله است پس زمانه یعنی حرکت فلکی سازنده و کننده روز است و روزگار بمعنی شغل و پیشه و نوکری نیز مستعمل و این اصل روزکار
باشد پس ها در لفظ روزه برای نسبت ست یعنی آنچه بروز تعلق دارد و حالا بکثرت استعمال بدون ها نویسند و خوانند چنانچه از زبان اهل ایران باین معنی روزگار بفتح زای معجمه مسموع شده و
این فتح را بر بودن ها دلالت میکند فتأمل از سراج **رودبار** جائی که در آن جویهای آب بسیار جاری باشد و بمعنی جوی عظیم نیز آمده از برهان و سراج **روزبازار** بمعنی رونق و
گرمی بازار و بمعنی جائیکه در آن روز معین مردم جمع شده خرید و فروخت نمایند از برهان و سروری و سراج **رود بلوار** کنایه از حیران **روز دگر** روز قیامت از مصطلحات **روئین دژ**
بدال و زای فارسی قلعه بود از ولایت توران که ارجاسپ نبیره افراسیاب اهل آن قلعه دختران گشتاسپ را از بلخ برده در آن قلعه محبوس ساخته بود و اسفندیار از راه هفتخوان رفته
آن قلعه را فتح کرد از سراج **رودنی** بمعنی سیلاب بمعنی روح **روح القدس** بضم دال و هر دو ضمه هم حضرت جبرئیل علیه السلام از مدار **روس** بالضم نام ملکی وسیع در اقلیم
ششم و هفتم **روناس** بواو معروف و نون و سین مهمله بیخی که بدان سرخ رنگ کنند بهندی مجیته گویند از برهان و سراج **روزه نفس** نوعی از زهد فقرا است
که از شب نیت کرده همه روز از کسی کلام نکنند و گویند که این هم ایجاد حضرت مریم ست و این را روزه مریم نیز گویند **روشناس** کنایه از شخص معروف و مشهور و بمعنی وجیه
از برهان **روکش** شی مندرج کننده از چهار شربت و در سراج بمعنی حریف و در چراغ هدایت بمعنی حریف و مقابل **روش** بفتح اول و کسر واو بمعنی رفتار و بمعنی طرز
و بمجاز بمعنی راهی که در باغ باطراف چمنها سازند و بواو مجهول مخفف روشن که بنون باشد بحذف نون از سراج و برهان و جهانگیری **روزبخش** باضافت روز از اهل **روض**
بالفتح جمع روضه که بمعنی بوستان و مرغزار باشد از لطائف **روابط** جمع رابطه **رؤف** بفتح اول و ضم همزه و سکون واو بمعنی بسیار مهربان از منتخب چون همزه را صورت مقصد
بهانیست بلحاظ کتابت درینجا نوشته شد **رواق** بکسر و بضم بمعنی سقفی که در مقدم خانه سازند از مزیل مؤلف گوید که ازین تقریر مستفاد میشود که همین ست که بهندی آنرا
چهجه گویند و صاحب صراح و قاموس نوشته اند پرده که در پیش خانه کشیده باشد از سقف و صاحب کشف و مدار بکسر نوشته و از منتخب بفتح و ضم بمعنی سقف و بمعنی ایوان و در چراغ هدایت بمعنی صاف
و خالص نوشته و در برهان بکسر ست بمعنی پیشگاه خانه و ایوانی که در مرتبه دوم عمارت ساخته باشند **روباه ترک** بضم فوقانی بمعنی بکوتی که آنرا بالعربی عنب الثعلب
گویند از برهان **رودنگ** بواو مجهول و فتح دال و نون و کاف فارسی بیخهای باریک که جامها را بدان سرخ رنگ زنند بهندی مجیته نامند از برهان و شرح نصاب
روح مکرم جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف **روح الاعظم** جبرئیل علیه السلام **روز امید و بیم** روز محشر **روزه مریم** کنایه از خاموشی از مصطلحات **روان** بفتح بمعنی
فی الحال و شتاب و بمعنی هر چیز که جاری و بالغ باشد و بمعنی رونده و بمعنی روح و جان و نفس ناطقه و بعضی گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان روح حیوانی را گویند و نفس ناطقه را

روان ازان گویند که همیشه در حرکت فکر است و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بضم خوانند خطاست از رشیدی و کشف و مدار و سروری و لطائف و مؤید و برهان و جهانگیری و در سراج اللغات و لطائف از رساله معراجیه شیخ ابوعلی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روحانیان** بالضم فرشتگان و پریان از صراح **روح الامین** جبرئیل علیه السلام از سروری و کشف روح نام جبرئیلست و امین صفت اوست و خطاب امین ازان یافت که از کلام جناب الهی مسموع میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادا مینمود **روشن** در مؤید بواو مجهول است و در رساله معربات نوشته که روشن بالفتح معرب روشن بالضم است که تا بالست و در سراج اللغات نوشته که روشن بالضم معروف و این مرکبست از رو که بمعنی رخساره و چهره باشد و از لفظ شن که کلمه نسبت است از عالم گلشن و جوشن چون چهره بنسبت دیگر اعضا ظاهر و نمایان تر است لهذا هر شیئی ظاهر را روشن گفتند و بالفتح معرب آنست **رواشن** بالفتح جمع روشن بالفتح که معرب آنست **روشنان** بالضم ستارگان از کشف و برهان **روشندان** روزنه که برای روشنی در خانه گذارند این لفظ من حیث القیاس درست نباشد چراکه خود روشن بمعنی آن است از این جهت جمع آن رواشن می آید مگر آنکه لفظ دان را زائد با شد از عالم زنخدان از سراج و غیر آن یا آنکه روشندان در اصل روشنی دان است یا را بجهت تخفیف حذف کرده اند **رواقیان** حکما اشراقین که از مکاشفه احوال ضمائر معلوم میکردند و در کتابی نوشته بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر رواق نشسته معالجه بیماران میکردند و احتیاج بنبض گرفتن نداشتند **روئین تن** لقب اسفندیار است گویند که بدعای یکی از صاحب کمالان عصر خود بر جلد بدن او تیغ و تیر کار نمیکرد از سراج **رود خیزان** جمع رود خیز که بمعنی موج باشد **رودین** بروزن بودن نام پیچهای باریک که جامه را بدان رنگ سرخ رزند بهندی مجیته گویند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو **روزن** بالفتح معرب روزن بالضم کذا فی المغرب و روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ هر چیز و دریچه **روازن** بالفتح جمع روزن بمعنی دریچه‌ها و سوراخها هر چیز **روزی شدن** در اصطلاح بمعنی ضائع شدن فرمولوی روم چند جا در مثنوی باین معنی آورده اند از لطائف **رو نیافتن** توجه و شفقت نیافتن **روغن قاز مالیدن** تملق و خوشامد کردن و فریب دادن از چراغ هدایت و چهار شربت و مصطلحات **رو انداختن** سوال کردن از چراغ هدایت و بمعنی عجز و الحاح نمودن از مصطلحات **روی دستی خوردن** فریب خوردن و طپانچه خوردن از چراغ هدایت **رو ساختن** شرمنده شدن و خجالت کشیدن از چهار شربت و سراج و مصطلحات و برهان و چراغ هدایت و بمعنی تصویر نوشتن نیز گفته اند **رو فرمودن** شرمنده کردن **رو از سنگ داشتن** بیحیا بودن **رو کردن** حاصل شدن و برو کردن توجه کردن و بمعنی ظاهر کردن **رو فگندن** عجز و الحاح نمودن این چهار اصطلاح از مصطلحات **رو بچیزی انداختن** متوجه آن شدن **رو گرفتن** پوشیدن رو **رو نداشتن** بیحیا بودن **روی چیزی نداشتن** از شرمندگی مجال رو برو او نداشتن **رو دادن** توجه کردن و حاصل شدن این پنج اصطلاح از مصطلحات **رودخانه** جائی و در آن بمعنی باشد که سیلاب رود در آن جاری شده باشد از سراج اللغات **روزنامچه** کاغذیکه در آن حساب یا احوال هر روز کسی یا قوم باشد **روضه** باغ و مرغزار یعنی سبزه زار از منتخب و لطائف و شرح نصاب **رویه** بفتح اول و کسر واو و تشدید تحتانی حاجت و فکر و تامل در کاری از منتخب و صراح و بمعنی طریقه و دستور مجاز است باطلاق سبب بر مسبب و در شرح الحروف نوشته که رویه بمعنی طریقه و دستور فارسیست مرکب از رو که امر است از رفتن و کلمه یه که در آخر امر بمعنی حاصل بالمصدر در اول است **روز سیاه** روز بد و نحس و روز ماتم از زبان **روح الله** حضرت عیسی علیه السلام **روحانی** بالفتح و حای مهمله منسوب بروح که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد یعنی از مقوله آسایش و نسیم است و لطافت و پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و آنچه از مقوله روح و جان باشد چنانکه میگویند این چیز روحانیست بضم و فتح هر دو خوانده اند و در لفظ روح بالفتح بالضم در حالت نسبت الف و نون زائد میکنند از منتخب و غیر آن **روعانی** بالضم و بعین مهمله بروزن روحانی بمعنی دلی و عقلی منسوب بروع که بمعنی دل و عقل است از منتخب **روح حیوانی** بخاریست لطیف که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص متکون میشود بواسطه شرائین اعضا منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل شود و بقول معلم اول و محققان حکما یک روح واحد است که در هر محلی و مظهری از صورتی و اثری پیدا میشود چنانکه اگر بدماغ رسد نفسانی گویند و اگر بجگر رسد طبیعی نامند بحسب ظاهر قول اطبا همین است که هر یک بر استقلال روحی علحده است از کفایه منصوری و غیر آن **روح نفسانی** آنچه از روح حیوانی

بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و این روح مفیض حس و حرکت میشود و قوت نفسانی بدان قایم باشد و مراد بدین روح نفس ناطقه است چنانکه در کتب الهی مراد بروح نفس است
روح طبیعی آنچه از روح بجگر رسد و از کیفیتی دیگر حاصل شود و قوت طبیعی بدو قایم بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد از کفایه **روستائی** باشنده ده یعنی
دهقان از جهانگیری و سراج **رودکی** منسوب برودک که ناحیه ایست بسمرقند از لب الالباب ظاهر است رودکی شاعر قدیم که موجد غزل فارسیست از انجاست
پس ازینجا معلوم میشود که بکاف عربیست والله اعلم بالصواب **روسپی** بواو مجهول و سین مهمله و بای فارسی زن فاحشه و بدکار و زن قحبه که لولی باشد از لطائف
و کشف و سراج و رشیدی و برهان **روانی** بفتح اول و نون بیای رسیده نوعی از اصول موسیقی از چراغ هدایت **روائی** بفتح بمعنی رواج و رونق و بر آمدن
حاجت و گاهی بمعنی بر آوردن آید از چراغ هدایت و برهان و سراج **روی** بواو معروف بمعنی چهره و سبب طاقت و امید از جهانگیری منقول از شرفنامه و بواو مجهول نوعی از
فلزات که بهندی کانسه گویند از شروح و در عرف بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی سیراب و تازه و نام حرف اصلی قافیه که مدار قافیه بر آنست از لطائف و منتخب و رساله معمائی
مسطور است که سه معنی از روا گرفته اند و روا در لغت رسنی است که بدان بار بر شتر بندند چون تمام ابیات بر قوافی است و بنای قوافی بر همین حرف گویا که بر همین حرف ابیات باهم
بسته میشود پس او را بهمو تشبیه کرده اند و بعضی نامی از ان اشتقاق کرده میتوان گفت که روی در لغت بمعنی برهم تابنده است چنانچه برهم تابنده ریسمان اجزای ریسمان را
جمع میکند این حرف نیز ابیات را با یکدیگر جمع میکند پس بر سبیل تشبیه بدان مخصوص روی نام کردند و روی در اصل بتشدید یاست اما شعرای عجم آنرا بتخفیف استعمال
کنند **روشنائی** مرکب از روشنا که مخفف روشنان است بمعنی روشن بزیادت الف و نون و یای مصدری بمعنی روشنی و نام دوای چشم و نام شخصی که در افغانان
ملحد پیدا شده بود و مسلمانان بضد آن او را تاریکی گویند از سراج و فقیر مولف گوید که روشنائی بمعنی روشن شدن شدنست مرکب از روشن و الف فاعلیت و یای
مصدری و همزه برای رفع التقای ساکنین میتواند که یای نسبت باشد در منصور روشنائی بمعنی نوری و پرتو که منسوب بشی روشن شونده فافهم **روبه بازی** مکر و فریب
و دغابازی **فصل رای مهمله مع های هوز** **رها** بفتح خلاص از لطائف **رهبانیت** بالفتح و حرف سوم موحده و کسر نون و تشدید تحتانی زهد ترسایان که عبارتیست
و آن باز داشتن نفس است از حظوظ و لذات شرعیه چنانکه نکاح و غذای لطیف وغیره چنانکه زاهدان ترسایان برای دفع شهوت جماع آلت تناسل می بریدند **رهج** بفتح
و جیم بمعنی گرد و غبار و شور و غوغا از منتخب **ره آورد** سوغات و تحفه از برهان و در مصطلحات نوشته که ره آورد آن تحفه را گویند که شخصی از سفر آید و چیزها نامی دیگر
شهرها پیش دوستان خود آرد **رهگذر** بمعنی شاهراه و بمعنی سبب نیز مجازا مستعمل میشود **رهص** بالکسر صاد مهمله بیخ و بنیاد و بالفتح بنیاد و دیوار و سنگریزه از منتخب و لطائف
رهط بفتح اول و سکون ثانی و طای مهمله بمعنی گروه و جماعت مردان از شرح نصاب و لطائف و منتخب **رهق** بفتحتین نزدیک شدن و گمراه شدن و دروغ گفتن و بستن
گروه چیزی و فرو پوشیدن خود را بر حرام و فساد داشتن و تباهی دریافتن چیزی را و تکبر نمودن و بیهوش شدن و ستم کردن و عیب کردن و شتافتن از منتخب و لطائف و سراج **رهاق**
بضم اول ابتدای بلوغ **ره انجام** اسپ تیز رفتار و مرکب قاصد چراکه راه را بانجام میرساند از کشف و سروری و برهان و سراج و رشیدی **رهان** بکسر اول گروها و
گرو بستن بتاختن اسپ جمع و مصدر هر دو آمده از صراح و منتخب و لطائف **ره داشتن** بمعنی انتظار بردن از شرح سکندرنامه و بعضی بمعنی محافظت راه نوشته **رهن** بالفتح
بمعنی گرو و گرو کردن و گرو دادن از کشف و مدار و منتخب و قاموس **رهانیدن** بفتح و بکسر خلاص کردن از کشف و مؤید **رهیدن** بفتح خلاص شدن از سراج و مؤید
و برهان و جهانگیری **رهاندن** بفتح آزاد کردن از بند **رهین** بفتح گرو کرده شده از کشف **رهبان** بالضم و حرف ثالث بای موحده صاحب مؤید و مدار و منتخب و صراح
نوشته اند که بمعنی عابدان ترسایان چراکه این جمع راهبست و صاحب برهان نوشته که این لفظ مفرد است بمعنی زاهد قوم نصاری و پرهیزگار و نیز صاحب مدار گفته که در ابواب الفصل این
لفظ را مفرد نوشته بمعنی زاهد ترسایان و صاحب قاموس نوشته که این لفظ مفرد و جمع هر دو آمده و این مشتق از رهبست که بمعنی خوف باشد و راهب کسیکه از عذاب خدا خائف باشد و در لطائف
از کشاف منقولست که رهبان بالضم رسیدن و بالفتح ترسیدن **ره نشین** مراد از طبیب ره نشین **رهمه** بالکسر باران نرم از شرح نصاب **رهو** بالفتح زمین پست و بلندی از شرح
نصاب و در منتخب جای بلند و در صراح نوشته که زمین پست و زمین بلند و این از لغات اضداد است **ره** بالفتح بمعنی کرت و مرتبه و بمعنی قاعده و قانون و آهنگ و نغمه از برهان **رهی** بمعنی ترتیب

غلام و بعد از کشف و خود هم در برهان بفتح اول نوشته و در سراج بفتح اول **رهاوی** بفتح و در آخر یای معروف نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی از کشف و مؤید و برهان رشیدی و جهانگیری نوشته اند که وقت سر زدن رهاوی از صبح تا طلوع است و بهندی آنرا للت گویند **فصل رای مهمله مع تحتانی** و ریخته با معنی تیز قدم و در مصطلحات نوشته که ریخته پا کسی که تناسب اعضایش بکمال خوبی باشد گویا که بقالب ریخته آید **ریمیا** بر وزن کیمیا نام علمیست که از آن هر جا که خواهند برخیزد از مدار **ریش باب** نوعی از انگور از چهار شربت **ریب** بالفتح بمعنی شک از منتخب و کشف **ریاضت** بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف نامرادی و نفس کشی و باصطلاح اطبا حرکتی است ارادی که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم متواتر و بمعنی تعلیم اسپان که بجهت سواری باشد نیز آمده **ریبت** بالکسر و فتح موحده فوقانی بمعنی گمان و شک از شرح نصاب و منتخب بمعنی تهمت و آنچه در شک افگند **ریح** بالکسر بمعنی بوی مطلق خواه خوش باشد خواه ناخوش و بمعنی باد که در عالم می وزد و باد که در شکم باشد و نیز باد که بمحل آن عرق ها پیوند اندامها درد پیدا میشود از کشف و شرح نصاب **ریخ** بیای معروف و خای معجمه الم مرغ **ریشخند** استهزا و تمسخر از کشف و لطائف **ریش پر باد** بیای معروف غرور و تکبر از لطائف **ریوند** نام دوا که گویند که آن دق را دور کند و گرمی جگر را بالعرض فرو نشاند و تفصیلش در راء مهمله گذشت **ریخته گر** کسیکه ظروف روئین و غیره در قالبها ریخته درست سازد از مصطلحات **ریچار و ریچال و ریچاله** بمعنی آچار از برهان **ریش جغر** بیای مجهول و در آخر رای مهمله بمعنی ریشی که تا آنرا پاک نکنند بنشود از لطائف **ریباس** بالکسر معرب ریواج رستنی باشد بغایت نازک و خود روی که مردم آنرا میخورند مزه آن ترش باشد بمعنی ترش بانگ شیرین از برهان و سراج اللغات و جهانگیری **ریش** بیای معروف و در عربی بمعنی پر مرغ و در فارسی بیای مجهول بمعنی جراحت و بمعنی مجروح و زخمی **ریاض** بکسر اول جمع روضه به تبدیل واو بیا بجهت کسره ماقبل **ریط** بالفتح و طای مهمله چادر یک تخته از شرح نصاب **ریع** بالفتح و عین مهمله افزونی مزروعات و آنچه از زراعت حاصل شود و در محصول زراعت از سروری و شرح نصاب **ریق** بالکسر و یای معروف آب دهن و بمعنی ناشتا که بهندی نهار گویند از لطائف **ریم** بالکسر و یای معروف بمعنی چرکیکه بر بدن و جامه نشیند و آنچه سفید بود مائل بغلیظ تر از خون از میان جراحت بدر آید و بمعنی کثافت فلزات چنانچه ریم آهن و ریم نقره از برهان **ریخته** دم تیغ یا کارد که روی آن بمعنی تیزی آب آن از زدن او بر چیز سخت شکسته و ریخته باشد **ریگ ریختن** خراب کردن **ریگ روان** ... است بطرف جنوب که همیشه ریگ در آن جاری میباشد از برهان و شرح ثقات **ریحان** نام خطی و برگ گشت و سبزه و شاه سپرغم که آنرا ناز بو گویند و گیاه که خوشبو باشد و گلها که سوی گل سرخ باشد و گاهی مجازا بمعنی شراب آید از مؤید و کشف و منتخب و مدار **ریاحین** بفتح اول جمع ریحان بکسر چنانکه مشهور شده **ریان** بالفتح و یای تحتانی مشدد بمعنی سیراب و تر و تازه از کشف و منتخب **رین** بالفتح غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن چیز که بر آمدن از آن میسر نشود از منتخب **ریعان** بالفتح و عین مهمله بمعنی اول و آغاز هر چیز و آغاز شباب که نوجوانی عبارت از آنست از صراح و منتخب و مؤید و خیابان **ریدن** بالکسر غائط کردن یعنی ثقل غذا از راه معین بیرون آمدن از کشف **ریشیدن** بشین معجمه آمیختن و رنگ کردن از برهان و غیره **ریسیدن** بکسر و سین مهمله رشته پنبه و پشم از چرخه تافتن از برهان و سراج **ریستن** بالکسر بمعنی ریدن از لطائف و برهان **ریسمان** بالکسر رسن تار باریک که از پنبه و غیره میرسند **ریمن** بالکسر چرک آلود و سرکش و مکار از برهان **ریم آهن** کثافت آهن که در آتش جدا شود از برهان **ریمگین** چرک آلود **ریب المنون** بفتح میم حوادث روزگار از منتخب و لطائف **ریو** بیای مجهول بمعنی مکر و حیله و فریب از کشف و برهان و سراج **ریش گاو** بمعنی احمق و ابله و خام طبع و مسخره از سروری و کشف و برهان و چراغ هدایت **ریگ شوی** شستن ریگ تا خرده زر و نقره از آن حاصل کنند از مصطلحات **ریکلعلی** بفتح ثانی بمعنی ششم و لفظ شش بالضم نام عضویست که بهندی پهیپهره گویند از شرح نصاب **ریحانه** آنچه در آن ریحان کارند **ریشه** بالکسر بمعنی درخت که باریک باشد و بمعنی لف و بمعنی طره و دستار از مصطلحات و غیر آن بیای معروف و در عربی بمعنی یک پر مرغ **ریبار** بالفتح حرف سوم بمعنی چابک سوار بمعنی سانتی سوار آمده از کهری **ریحانی** نوعی از شراب باشد رقیق و سبز رنگ و خوشبو و لطیف القوام ... و قسمی از خط ... **ریسمان باز** ... **ریاضی** بکسر اول ... قسمیست از سه اقسام حکمت ...

این امور که در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانکه مقدار و عدد و غیره [illegible] علم ریاضی چند است علم هندسه و علم حساب و علم نجوم و علم موسیقی و علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **ریش قاضی** [illegible] که در دهان شیشهٔ شراب بندند [illegible] بهار و چراغ هدایت و چهار شربت و در سراج اللغات و برهان نوشته که ریش قاضی بمعنی لیفی که بر سر شیشه و کدو بندند تا از آن شراب صاف شود در پیاله بیاید [illegible] ریش قاضی [illegible] صافی شراب بیختن **ریش گاو** [illegible] حماقت **ریزه خوانی** بیای مجهول و زای معجمه آمادهٔ سیمرغ کشیدن [illegible] نغمات [illegible] مکسور مخلوط التلفظ بهار و در اخر [illegible] چراغ هدایت **ریزه کاری** خورده کاری از مصطلحات **ریزه سرائی** نغمه سرائی از مصطلحات **ریغ** [illegible] عراق عجم از برهان [illegible] که میان [illegible] و بخارا [illegible] بالفتح و تشدید یا بمعنی [illegible] از منتخب **ریشمالی** [illegible] از برهان

باب زای معجمه

فصل زای معجمه مع الالف **ز** این حرف بجیم عربی بدل شود چون [illegible] و [illegible] بمعنی قیمت [illegible] فارسی [illegible] مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود و بشین معجمه چون زلوک و شلوک بمعنی [illegible] و بغین معجمه چون گریز و گریغ و بفا چون [illegible] بمعنی [illegible] مزیدن و مکیدن و بهای هوز چون [illegible] و [illegible] بمعنی سرنگون و بیای تحتانی چون آواز و آوای و در آخر زائد نیز آید چون [illegible] بضم یای فوقانی و فتح [illegible] **زاغ پا** بمعنی طعنه از سروری و در برهان طعنه و سرزنش و بعضی نام [illegible] نیز نوشته اند **زاج** بجیم [illegible] معرب زاک که بهندی پهتکری گویند **زاد** در عربی بمعنی [illegible] و در فارسی بمعنی فرزند و بمعنی سن و سال از برهان **زاهد** آنکه رغبت و خواهش دنیا ندارد و از مال و جاه و ناموس تعلق نگیرد از منتخب و [illegible] **زاهیاد** [illegible] از هر ماه شمسی از برهان **زائر** زیارت کننده **زاجر** بکسر جیم منع کننده **زاهر** روشن و بلند از منتخب **زار** بکاف [illegible] بمعنی [illegible] ضعیف و خوار و نالان از برهان و در لطائف بمعنی عجز و اندوه و در سراج نوشته که زار بمعنی بکان و کثرت و انبوهی چیزی چنانکه لاله زار [illegible] است که مخفف آبا بمعنی طعام باشد و همچنین گلزار بمعنی جنگ که محل کثرت کارست پس آنکه بمعنی بکان و نیدن گفته خطاست و بمعنی ضعیف چنانکه [illegible] لفظ زار [illegible] و زار در عربی بمعنی آواز [illegible] نسبت بمعنی آواز و فریاد بود و اینکه عاشق زار و گریه زار بمعنی [illegible] پارسیست و بمعنی ناله [illegible] زنبیر برون [illegible] بانگ شیر [illegible] از قاموس صراح **زاده شش** [illegible] کنایه از عالم [illegible] تحت الثری تا عرش [illegible] حق [illegible] پیدا کرده است **زاغ** نام طائر معروف و بمعنی گوشهٔ کمان و آن پارهٔ شاخ سیاه باشد که بر هر دو گوشهٔ کمان وصل کنند و نام [illegible] بمعنی گشت و میل نمود چنانچه ما زاغ البصر [illegible] همین معنی است از لطائف و برهان و جهانگیری **زاک** پهتکری **زادهٔ خاک** کنایه [illegible] **زاغ** [illegible] بی ذوق عبادت از برهان **اخل** [illegible] معجمه درخت زقوم از برهان **احل** [illegible] شوند و زائل شوند از منتخب **زابل** بضم بای [illegible] نام شهر از ولایت سیستان و نام [illegible] از مقامات سرود از سراج و چراغ هدایت و جهانگیری **زاغول** بضم [illegible] و واو مجهول نام سلاح آهنی [illegible] نوک که [illegible] میدان جنگ کنند [illegible] از مصطلحات و برهان **زال** زن پیر فرتوت سفید موی [illegible] نام پدر رستم [illegible] سفید [illegible] و سراج **زادبوم** محول [illegible] بمعنی وطن [illegible] **زابلستان** بضم بای [illegible] سیستان **زال** [illegible] نفروخت هرچندکه [illegible] قیمت آن می افزود از شرح [illegible] **زانو زدن** [illegible] نشستن [illegible] **زاغ کمان** گوشهٔ کمان از مصطلحات [illegible] هدایت **زاو** [illegible] بمعنی بنیاد و [illegible] بمعنی [illegible] **زایچه** [illegible] منجمان [illegible] احکام [illegible] معلوم [illegible] این لفظ [illegible] که بمعنی [illegible] زایچه را اصل [illegible] بر قیاس [illegible] احکام نجوم [illegible]

مولود را عجم نیز اگویند **زاده** فرزند از برهان **زاویه** کنج و بیغوله و گوشه خانه و گوشه هر چیز از رشیدی و سراج **زاویهٔ قائمه** چون بر خطی بهت مفروض خطی قائم کنند پس سطحی که میان مفاصل ضلعین واقع شود آنرا زاویهٔ قائمه گویند بشکلش اینست [illegible] **زاویهٔ منفرجه** چون خطی بالای خطی بنهجی کشند که مستقیم نبود بلکه بیکطرف مائل باشد پس مفاصل ضلعین را که بطرف میلانست زاویهٔ حاده گویند بتشدید دال و مفاصل ضلعین را که بطرف غیر میلان باشد آنرا زاویهٔ منفرجه گویند بشکلش اینست [illegible]

زال کوفه پیرزنی بود در کوفه که از تنور او طوفان نوح جوشیدن نموده و بحضرت رسید از برهان **زانو زدن با کسی** کنایه از نشستن بالکسی **زار نالی** ضعیف نالی از چراغ هدایت **زاری** عربی بمعنی معیوب کنند و عتاب کننده کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیفی و نالیدن و عجز نمودن چنانکه در برهان و لطائف است **زاوی** بیه و گوشه هر چیز

فصل زای معجمه مع بای موحده **زبان تقاضا** نافرمان چراکه در پس گل مکور چیزی بمعنی زبان گنجشک و ما بیرون میشود و بهمین جهت آنرا نافرمان گویند چراکه شخصی که فرمان سلطان قبول نکند برای تعذیبش زبان او را از پس گردن بیرون میکشند **زبانا** بضم اول و حرف چهارم نون نام منزل شانزدهم از منازل قمر و آن دو کاره اند که از آن و شاخ پیشین برج عقرب است مستفاد از منتخب **زبا** بالفتح و تشدید با نام دختر پادشاه جزیره که بسیار دانا و صاحب غیرت بود و بضم اول و صحت تشدید با پشته های بلند که آب سیل بدان نرسد از برهان و منتخب **زبیب** بر وزن حبیب بمعنی مویز و آن انگورست که خشک کرده می آرند بهندی آنرا داکه گویند و اکثر نادرفقان این بار آنرا منقی نامند **زرب** بالضم و تشدید بای موحده بمعنی گرگ و دکان از شرح نصاب و در لطائف بالفتح بمعنی راکان و آسان نیز آمده **زبرج** بکسر اول و ثالث زر و زینت و آرایش از جواهر و قماش و ابر اندک که سرخی داشته باشد از منتخب **زبان بند** تعویذی که برای زبان بستن دشمنان و بدگویان نویسند **زباد** عرق خصیه جیوانیکه آن نوعی از گربه صحرائی باشد و آن عرق خوشبو دارد و سیاه رنگ و سفید بزردی مائل نیز باشد بقوام شهد از بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و سراج و مدار و در برهان بضم و فتح مؤلف گوید که بهندی آنرا مشک بلائی گویند و یکی از آشنایان فقیر آنرا دیده است و در مصطلحات نوشته که گربه زباد از گربه شهری اندکی کلان باشد و بوزراد ... دراز بود و در زیر دم نافه دارد بمقدار جوز خرد تراوش مستی او سفید باشد **زبد** بالتحریک کف آب و کف شیر و مثل آن و کف سیم و زر که خسته و آن چرک زر و سیم باشد از منتخب و لطائف **زبرجد** بفتح اول و ثانی و جیم نوعی از زمرد از برهان و در منتخب نوشته که جوهریست سبز رنگ بزردی مائل و این جوهریست علیحده از زمرد و زبرجد صاحب منتخب نوشته که صاحب صحاح و قاموس زمرد را بزبرجد تفسیر کرده است **زبان بند خرد** کنایه از شراب از مصطلحات **زبانگیر** جاسوس **زبور** بفتح بمعنی نبشته مفعول بمعنی مفعول و نام کتاب داود علیه السلام از منتخب و صراح و برهان **زبر** بالفتح بر وزن ابر بمعنی نوشتن و بمعنی عقل و بمعنی توانا و محکم و بانگ بزدن و با لکسر کتاب و بضمتین کتابها و آهن پاره ها و لوح مخطوط از منتخب و لطائف و بکسر اول و فتح ثانی در فارسی بمعنی حفظ خواندن از برهان **زبان فروش** پرگوی بمعنی بسیار گوی از مصطلحات **زبل** بالکسر سرگین ستور و غیره از منتخب **زبان** عضو معروف و در روزمرهٔ قوم این لفظ در مدار بفتح و در رشیدی بضم و در بهار عجم و کشف بفتح و ضم و در سراج نوشته که آنچه در رشیدی لفظ زبان بضم اول نوشته تخصیص ضم خطاست بفتح نیز آمده بلکه بلهجهٔ ایران بفتح ست غایتش هر دو صحیح اند **زبرقان** بکسر اول و سکون موحده و کسر رای مهمله و بعده قاف نام مردی از اصحاب بمعنی ماه تمام و گاهی ازین کاغذ سفید مراد باشد از منتخب و صراح و غیره **زبون** بفتح اول شتر لگدزن و بمعنی عاجز و ضعیف و خوار و بیچاره از برهان و در سراج نوشته که زبون بفتح اول و بضمتین بمعنی اسیر و ضعیف نیز آمده و در ترکی بمعنی بد و زشت **زبانیان** بفتح مردمان سرکش و دربانان دوزخ **زباندان** فصیح و بلیغ از سراج **زبان دادن** وعده و عهد و پیمان و شرط کردن از مصطلحات **زبان ترکردن** سخن کردن از سراج **زبان بر دیوار مالیدن** قناعت و توکل **زبان بحسبی یکی کردن** موافقت با کسی کردن **زبان سنگین** یا الکن **زبان بر خاک مالیدن** کنایه از عجز این چهار اصطلاح از مصطلحات **زبان ترازو** همان خار ترازو و زر سنج از مصطلحات **زبانه** بفتح و بضم شعلهٔ آتش و آنچه بر پشت شاهین ترازو ... زرسنج خار می باشد بهندی کانتا گویند از رشیدی و برهان **زبره** بالضم پاره آهن و نام کوکبی روشن که بر دوش برج اسد و هفتست و آن منزل یازدهم است از منازل قمر و بالکسر نوشته کتاب ما حصل از منتخب **زبانیه** بفتح اول و کسر نون موکلان دوزخ این جمع زبانی ست از منتخب و صراح و غیر آن **زبدم** بالضم مسکه و خلاصه هر چیز از منتخب

زبانه بضم اول و زیادت ها در اخر پشتهای بلند زمین که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم و مثل است در عرب بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار از حد گذشت زیغ

چکنی به نقش مثل بلغ السیل الزبی باز نفظ زبیغ بضم اول و فتح بای موحده و سکون تحتانی زمین ناهموار رشید و آن رکن سیار زبنگ است و دیگر کار بود زبانی بفتح اول و کسر

نون بمعنی سرهنگان و سرکلان دوزخ و این جمع زبنی یا زبینت است ماخوذ از زبن که بمعنی دفع و بر داشتن است کما فی البیضاوی و الصراح و القاموس فارسیان زبانی را مفرد

استعمال کنند و بطور زبانیه بالف و نون جمع کرده زبانیان ارند چنانچه حور را که جمع حوراست بمعنی مفرد استعمال کنند و بالف و نون جمع کرده حوران گویند زبان گشتی

زبان ملایم گو زبان بازی برابری حضرت از مصطلحات **فصل زای معجمه مع جیم** زجاج بضم اول و دو جیم عربی آبگینه که بهندی کانچ گویند و بمعنی چیزیکه بقصد

قندیل از آبگینه سفید و شفاف سازند و بمعنی شیشه که در آن عرق و عطر کنند نیز آمده و بفتح اول و تشدید جیم اول لقب یکی از ائمه نحو از منتخب و صاحب لب اللباب نوشته که امام مذکور ساکن

زجاجه بوده که دهی است بصعید مصر زجیر بامداد از لطایف زجر بالفتح باز داشتن و منع نمودن از منتخب و در خیابان نوشته که زجر در اصل بمعنی باز داشتن است لیکن در محاوره فارسیان بمعنی آزار

آنکه ضرب و سرزنش بهند مستعملست زچه بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نو زاینده از زبان جهانگیری سوید **فصل زای معجمه مع حای مهمله** زحیر بالفتح [illegible]

که روده فرو دیگر مقعد بسفره است بی اختیار حرکتی و دردی میکند بجهت دفع کردن براز و هیچ خارج نمیشود از آن مگر رطوبت از جهه با خون آمیخته و لفظ زحیر را بمجاز [illegible] گویند

و در عرف بمعنی ناخوش و آزرده مستعملست اگر مجازا بمعنی ناخوشی و آزردگی مستعمل شود بهتر باشد اگرانکه گویم جائیکه مناسب منظور باشد مصدر را بمعنی اسم فاعل استعمال کنند چنانکه زید عدل است

در این صورت زحیر بمعنی ناخوش هم درست باشد زحف بالفتح رفتن کودک بر زانو و شکم رفتن حیوان و نقصان سیر و آن تیر بر نشانه بطوریکه تیر اول نزدیک بهدف بر زمین بیفتد بعد

از آن بقوت باقی خود بهدف رسد از منتخب و بعضی بمعنی خطا شدن تیر گفته اند در لطایف بمعنی خریدن و جمع شدن برای جنگ و رفتن نیز نوشته زحل بضم اول و فتح ثانی ستاره سیاره که بر

فلک هفتم باشد و آن نحس اکبر است از منتخب و صراح و لطایف در مدار بمعنیست زحم بالفتح رحمت و انبوه از لطایف زحام بکسر انبوهی از منتخب زحلوفه بالضم و حرف پنجم فا جائیکه از آن سرازیر شیب که

کودکان نشسته بر آن بازی کنند [illegible] از صراح **فصل زای معجمه مع خای معجمه** زخ بالفتح بمعنی شور و بانگ و صدای جرس از برهان در رشیدی بمعنی

آواز جرس زخار بالفتح و تشدید خای معجمه بمعنی بسیار پر و مالامال شونده از آب مشتق از زخ بالفتح که بمعنی پر شدن دریا و رود است از منتخب و صراح و صاحب مؤید الفضلا نوشته که

زخار لفظ فارسی است بمعنی نعره زننده و شورنده و بانگ کننده چه لفظ زخ در فارسی بمعنی شور و بانگ آمده است پس در این صورت مرکبست از لفظ زخ و کلمه ار زخم دامن دادن زخم

از مصطلحات زخم تیز عبارت از زخم عمیق از بهار عجم زخرف بضم اول و ضم رای مهمله بمعنی زر و هرچه آراسته باشد و بمعنی آرایش از منتخب و کشف و صراح و مدار زخارف

بفتح اول و کسر رای مهمله که بمعنی نیاوزراندودها و ملمع کرده ها یعنی چیزهای طلا آراسته و باطل حساب از صراح و منتخب زخمه بر چنگ زبان ساز [illegible] از برهان و در سراج نوشته که زخمه

چوبکیکه بدان ساز نوازند بعربی مضراب گویند و بهندی جوه گویند بفتح جیم [illegible] در مصطلحات بمعنی حرکت جماع نیز نوشته زخرفه بالفتح و بالضم آراستن از روغ از منتخب و بمعنی تزئین [illegible]

آراسته باشد **فصل زای معجمه مع دال مهمله** زدودن بمعنیش زنگ از چیزی دور کردن و صاف و روشن کردن آئینه و تیغ و غیره از مدار و مؤید و کشف [illegible]

جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته زدن بچند معنی آمده اول بمعنی معروف چنانکه تیغ زدن و چوب زدن دوم بمعنی خوردن و نوشیدن

چون ساغر زدن و قدح زدن و شراب زدن و کباب زدن سوم بمعنی کردن چون مشق زدن و چرخ زدن و نظر زدن و تغافل زدن و جست زدن و در کلام قدما [illegible] هم آمده لیکن مجاز

حال نیست چهارم بمعنی مشابه بودن چنانچه این رنگ بفلان رنگ میزند پنجم بمعنی کشادن چون رگ زدن ششم بمعنی افگندن چون او زدن و قرعه زدن هفتم بمعنی گردانیدن

چون [illegible] زدن هشتم بمعنی افتادن و افگندن یعنی لازم و متعدی هر دو آمده چون شرر زدن نهم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش زدن و شعله زدن دهم بمعنی [illegible]

چون [illegible] یازدهم بمعنی نصب کردن چون خیمه زدن و طویله زدن و علم زدن و دار زدن دوازدهم بمعنی نوشتن چون خال زدن و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن و گستردن چون

تخت زدن و تاج زدن و طره زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون پرده زدن و زیور زدن و شیرازه زدن و قفل زدن و گره زدن پانزدهم بمعنی نواختن چون ستار زدن

طبل زدن و سرنا زدن شانزدهم بمعنی گرفتن چون بوسه زدن هفدهم بمعنی غارت کردن چون راه زدن هژدهم بمعنی گفتن چون حرف زدن و مثل زدن و زبان زدن و دروغ زدن

هم از بیجاست قرار دهم بمعنی برآوردن چون نابه زدن و زنگار زدن یازدهم بمعنی پاشیدن و ریختن چون آب زدن و نمک زدن و رنگ زدن نیست و یکم بمعنی قطع کردن
چون پی زدن و ناف زدن نیست و دوم بمعنی ثابت کردن و رسانیدن چون سفوج زدیم نیست و سوم بمعنی دمیدن چون فال زدن نیست و چهارم بمعنی راندن چون نام زدن
نیست و پنجم بمعنی انداختن و داخل شدن چون پا بر آتش زدن انتهی و سوای این نیز آمده **زند** بالکسر اول سه زند تفرا پاکیزه و صاف کنند با شرط ترکیب اسم از برهان **فصل زای**
معجمه مع رای مهمله زرقا بالفتح و حرف سوم قاف هر زنی که چشم سبزی و کبودی باشد نام زنی خاص از عرب که بتیزی بصر ضرب المثل است گویند که زرقا
از یک منزل سوار را میدید از مؤید و منتخب **زرنب** بفتح اول و فتح نون و بای موحده نام درختی که برگ درختی باشد از منتخب **زراب** بفتح نام کوهیست و بمعنی آب زر
و بمعنی شراب زرد رنگ و بمعنی طلای محلول نیز آمده از برهان **زرنج** بالفتح و تشدید یای مهمله نام گیاهیست که بوی مشک دارد از شرح خاقانی **زرغب** بالفتح و ضم معجمه مفتوح
و بای موحده بمعنی کیمخت که نوعی از چرم است **زرتشت** و **زردشت** و **زرهشت** لفظ اول و ثانی بضم حرف سوم و لفظ ثالث بضم دال و های نام مرد اهل
منوچهر شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسپ مبعوث گردید و دین آتش پرستی وضع ساخت و مجوس پیغمبر دانند و او را ابراهیم گویند و کتاب زند که ساخته اوست آن را آسمانی
دانند و این اسم مرکب است از لفظ زر و کلمه هشت که بمعنی بد و زشت است و گاهی دال لفظ دشت را بتای فوقانی بدل کنند و گاهی بعد دال ها را زائد کنند چون پدر
آن شخص زشت و منحوس بود و اصلا زنی نگرفت لهذا باین اسم خوانند و اکثر اهل اسلام او را کاذب دانند مگر فاضل سهروردی و علامه شیرازی و علامه دوانی و صدر الدین
و چند علمای دیگر او را نبی و حکیم کامل دانند از رشیدی و کشف و برهان و مدار **زرین درخت** درخت اترج بمعنی ترنج و بعضی گویند که درخت دیگر است از بهار عجم و برهان
زر صامت بصاد مهمله زر خاموش که همین طلا و نقره باشد و صامت مقابل ناطق چنانچه مال صامت زر و نقره است و مال ناطق غلام و کنیز و اسپ و فیل **زرت** بضم اول
و سکون ثانی و تشدید نیز غله معروف که بهندی جوار گویند و خوشه آن بر سر درختش باشد **زرنیخ** بکسر اول و نون و یای معروف و بعد خای معجمه نام دوایی که بهندی هرتال گویند از بحر الجواهر
کشف **زرد رخ** کنایه از عاشق **زر سرخ** طلا و اشرفی **زر سفید** سیم و روپیه **زراوند** بفتح اول و چهارم نام دوایی و آن دو نوع باشد یکی طویل و دیگر مدحرج از برهان
و مؤید و کشف و نام شخصی **زرنباد** بضم اول و سکون ثانی نام دوایی که بهندی نرکچور گویند از بحر الجواهر و برهان صاحب مدار و مؤید بفتح نوشته **زرد** بفتح اول و سکون ثانی و بمعنی کر و برن و گو
و زره بافتن و بمعنی زنخ از منتخب و صراح و در سراج بمعنی بسیار خوردن چون لفظ عربیست برای فارسی غلط باشد و بالضم و سکون و تشدید دوم نیز غله معروف که بهندی
جوار گویند بمعنی زرت بتای فوقانی نیز آمده **زراد** بالفتح و تشدید ثانی و در آخر دال مهمله بمعنی زره گر که زره را بسیار دوزد و نام عالمیست از منتخب و غیاث **زرد**
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و دال مهمله نام صمغیست آبدار راه مکه معطر از منتخب **زریر** گیاه دوایی باشد که آن را اکلیل الملک گویند و آن را اسپرک نیز گویند
و رنگ آن سبز مایل بزردی باشد از سراج اللغات و سروری و برهان و رشیدی نوشته که گیاهیست زرد رنگ که بدان جامه را رنگ کنند و نیز صاحب برهان نوشته که بعضی گویند
که برگ زرد چوبست و بعضی گویند که گلیست **زر** بالفتح اکثر بمعنی طلا و ذهب آید و گاهی بر نقره و سیم و روپیه نقود نیز اطلاق کنند و بمعنی پیر فرتوت خواه مرد باشد خواه زن
و بمعنی سال که بدر رستم بود و مخفف زرد هم آمده از برهان و سروری **زر مصر** زر خالص در ملک مغرب کانیست که زر بهتر از آن حاصل میشود چون مصر بملک مغرب
قرب دارد بیشتر زر مغرب بمصر فروخته میشود لهذا زر مذکور را بمصر نسبت کنند و بعضی نوشته که زر مصر عبارت از زر مسکوک مصر است که خوش وضع میباشد **زر دست افشار**
نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت که مانند موم نرم بود از جهانگیری و برهان و در سراج نوشته که بعضی گویند که بکیمیا نرم کرده بود **زرد گوش** منافق و مذبذب الحال از
رشیدی و برهان و بهار عجم **زر خلاص** بکسر خای معجمه زر خالص از مدار **زرع** بالفتح بمعنی رویانیدن و رویانیدن و کاشتن و بمعنی کشت و غیره از منتخب **زرافه**
بضم و فتح اول و تخفیف رای مهمله حیوانی که آن را بفارسی اشترگاو پلنگ گویند از منتخب و مدار و بحر الجواهر و کشف و در نفائس الفنون مسطور است که او را دو شاخ باشد مثل
آهو سیاه رنگ و گوش و پای او بگوش و پای گاو ماند و دهان و سوراخ بینی او بدهان و بینی گاو و پیش دم مشابه بدم شتر و پوست او منقش بود چون پوست پلنگ
و در سراج نوشته که دندانش بدندان خر ماند و هر دو دست دراز و هر دو پا کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد **زرق** بالفتح دروغ و مکر و ریا و نفاق و سرگین انداختن مرغ و گردیدن

چشم و چکانیدن او را و بجای و بالضم کبود چشمان و نابینایان و ریگ توده‌ها و سنانهای نیزه و آبهای صاف جمع ازرق و بفتحتین کبودچشم و فنا شدن آب شعر آن بالضم و تشدید
ثانی و غلیت شکاری معرب جره از منتخب و کشف و بعضی بمعنی توصه نیز نوشته اند **زراق** بالفتح و تشدید ثانی صاحب نفاق و ریا **زرشک** بکسرتین و سکون شین معجمه
و کاف عربی نام دوائی که میوه باشد کوچک برابر نخود ترش مزه سیاه رنگ مائل بسرخی از برهان و کشف و مدار **زرک** بفتحتین نیزه‌ها و ورق طلا از برهان و غیره **زر خشک**
زر خالص از برهان و در سراج نوشته که خشک بمعنی تنها آمده یعنی زریکه در آن غش نباشد **زرد چشم** و غلیت از مرغان شکاری و اصناف آن چند است مثل باز و
باشه و جره و شاهین و شکره و بسره **زرفین** بالکسر و بالضم و کسر فا و یای معروف بمعنی حلقه در و زنجیر از منتخب و سراج و برهان **زرشاو** بشین معجمه و در آخر واو بمعنی
زر خالص از سراج **زردالو** نام میوه چون آنرا خشک کنند خوبانی نامند **زرنج** بکسرتین و های ملفوظ معروف است از بهار عجم و مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری
زرافه بضم اول و تشدید ثانی زناد و نزد بعضی بفتح اول حیوانیست که اشترگاو و پلنگ نام دارد وجه گردنش بگردن شتر ماند و سمش بگاو و رنگش به پلنگ و دمش بدم
آهو و دندان بدندان خر و هر دو دست دراز و هر دو پا کوتاه بیشتر در ولایت نوبه بهم رسد از سراج و منتخب و بتخفیف نیز آمده **زرده** اسب زرد رنگ از برهان
زرادخانه بالفتح و تشدید بمعنی سلاح خانه **زراق خانه** بمعنی خانه که باشندگان آن اهل نفاق و ریا باشند **زر جعفری** زر خالص منسوب بجعفر کیمیاگر کذا
فی المؤید لیکن آنچه در تواریخ ثبت است که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون رشید بود زر مغشوش سکه میکردند چون او وزیر شد فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه
زنند از بهار عجم و صاحب سرور و برهان رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن باجمال **زرده دهی** بفتح هر دو دال چهارم زر خالص تمام عیار از سروری و سراج **زرده مهی** کسر
میم بمعنی زر خالص و این را گویند که عیار آن بیکمرتبه از زر ده دهی کمتر باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش و اصل باشد از برهان و سراج **زرکنی** بضم سوم خالص منسوب
برکن که کیمیاگر بوده از برهان **زرشش سری** خالص از برهان و در سراج اللغات نوشته که زرشش سری بمعنی زر خالص در ایام سابق بتی از جای برآمده بود که شش سر داشت و همه
آن طلای خالص پس آنرا شکسته مسکوک ساختند و در شرح خاقانی نوشته که شش سری مسدس شکل یعنی قرص آن شش پهلو باشد **زر مغربی** زر خالص چه در ملک مغرب کانیست که
از آن زر بهتر حاصل میشود از برهان و غیر آن **زررو** و نوعی از زر خالص **زرنشان سازی** بمعنی کوفتگری که از طلا و نقره بر قبضهٔ شمشیر و غیره میکنند از چراغ هدایت **زرعو**
بالفتح و غین معجمه و واو معروف و نون و واو مرکب معجون که در قوام قند ادویه را باریک کرده می آمیزند و آن پشت و گرده را قوت دهد و منی بیفزاید و این مبدل زکوفی ست چه آن رنگ
رو را مثل زر سرخ و روشن مینماید **فصل زای معجمه مع عین مهمله** **زعرور** بالضم نام میوه و بعضی گویند نوعی از کنار است از رشیدی **زعاف** بضم اول و عین مهمله و فا بمعنی
قاتل و کشنده از صراح و منتخب **زعاق** بضم اول و عین مهمله و قاف بمعنی شور و تلخ از صراح و منتخب **زعیم** بفتح اول کفیل و ضامن و بمعنی وکیل و بمعنی رئیس و مهتر از لطائف و صراح
زعم بهر سه حرکت حرف اول و سکون عین مهمله لیکن بفتح و ضم افصح است بمعنی گمان و ظن از منتخب و صراح و بحر الجواهر **فصل زای معجمه مع غین معجمه** **زغیر** بروزن
فقیر بمعنی کتان که بهندی السی گویند از برهان جهانگیری و رشیدی **زغن** بفتحتین غلیواز از برهان **فصل زای معجمه مع فا** **زفت** بالفتح درشت و سخت
و فربه و محکم و سطبر و پر و مالامال و طعم تیز که زبان بگزد و بالضم بخیل و بدخو و مزه زمخت که در خوردن گلوگیر مثل مازو و بلیله و بالکسر نوعی از قیر و آن صمغیست سیاه چسپنده
که از درخت صنوبر حاصل شود از برهان و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج نوشته که ظاهرا باین معنی اخیر فارسی نیست **زفیر** بفتح اول و کسر فا دم بخود کشیدن و بعد از آن
بلند کردن و سختی و بلا و بانگ اول خر و شهیق آخر آن از منتخب **زفاف** بکسر اول فرستادن عروس بخانه شوهر عروس و آماده راهم بستر کردن از منتخب و لطائف و مدار و مؤید
و بحر الجواهر **زفان** بضم و فتح بمعنی زبان از برهان **زفانه** بضم و بفتح زبانهٔ آتش از برهان و سراج **فصل زای معجمه مع قاف** **زق** بالکسر و تشدید قاف بمعنی
مشک که در آن آب پر کنند از منتخب و شرح نصاب **زقوم** بالفتح و قاف مشدد مضموم درختیست تلخ زهردار که شیر از آن برآید بهندی آنرا تهوهر گویند و درختیست
در دوزخ که خوراک دوزخیان خواهد بود و نام طعامیست عرب را که در آن خرما و مسکه بهم آمیخته باشند و در فارسی برای معنی اول بتخفیف قاف نیز آمده از منتخب و لطائف
و مدار و کشف **زقه** بالضم و تشدید قاف مفتوحه آب و دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و بهندی آنرا چوگا گویند و در اسپ که به شیر ما ده

آن اغمه در وهن طفل اندازند و مزغیبت کوچک از منتخب وغیره و در مصطلحات نوشته که زنده دار و گیست که وقت نهادن بچه را دهند و بهندی گهونٹی گویند **فصل زای عجمیه مع کاف** **زکریا** بفتحتین و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی نام نبی علیه السلام از منتخب اللغات **زکاه** بفتح اول و در آخر همزه بمعنی بالیدن و افزودن و افزون شدن و تمام کردن از منتخب و صراح **رکاب** بفتح و در آخر بای موحده سیاه که بدان کتاب نویسند از برهان **زکوة** بفتح اول و در رسم الخط الف این لفظ را بصورت واو و تا اگر نوشتن واجبست چهلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل نصاب آن مال دو صد درهم ست که شصت و پنج و پنج و نیم روپیه میشود **زگال** بضم اول و کاف فارسی انگشت که سیاه و سوخته میماند از رشیدی و برهان **زکیدن** بفتح خود بخود از قهر سخن کردن از برهان **زکی** بفتح اول و کسر کاف و تشدید تحتانی بمعنی پاک از فساد از شرح نصاب **فصل زای معجمه مع لام** **زلیخا** بضم اول و فتح لام بروزن سویدا از بهار عجم و مزیل و مدار و برهان بدانکه زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلخا که صیغه صفت مشبه است مؤنث ازلخ ماخوذ از زلخ که بالفتح بمعنی جای لغزیدن پاست کما فی الصراح والمنتخب چون زن معلومه بحسن و جمال محل لغزیدن پای عقل بینندگان بود لهذا بدین اسم موسوم شد یا آنکه بکمال لطافت و صفا بدنش بغایت صاف و املس بود و ازین باعث محل لغزیدن مناسبتش دیده زلیخا نامش کردند و این تصغیر بجهت ترحم و محبت است و یا برای تعظیم و بعضی محققان نوشته اند که مولد زلیخا ملک مغرب است اسم اصلی او بزبان سریانی راعیل بود و اسم زلیخا که شهرت دارد وضع کرده عرب است آنچه لفظ زلیخا در مردم بفتح اول و کسر لام شهرت دارد غلط است زیرا که هیچ وزنی از اوزان علم تصریف موید صحتش نمیشود و بعضی گویند که زلیخا بفتح اول و کسر لام هم درست باشد و نظیر این لفظ قریباست یعنی نوعی از خرما و بعضی گویند که اسم عجمیست والله اعلم بالصواب **زلیبیا** بکسرتین نوعی از شیرینی که بهندی جلیبی گویند از مدار **زلفت** بالضم در رسید و قربت و نزدیکی و پاره اول شب از منتخب و در فارسی گاهی مجازاً بمعنی دوستی آید **زلت** بالفتح و بالکسر و لام مشدد مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن و بکسر ذال معجمه خواری از زلف و در خیابان نوشته که زلت بمعنی لغزش که عبارتست از کار ناپسندیده و این لفظ را بطریق ادب استعمال کنند چنانکه زلت انبیاء علیه السلام **زلات** بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها مراد از آن خطاها **زله** بند بفتح اول و تشدید لام کسیکه طعام پس مانده یک وقت را بوقت دیگر نگاه دارد **زلف** در اصل بضم اول و فتح لام لفظ عربیست جمع زلفه بالضم که بمعنی پاره شب است و فارسیان بمعنی دیگر دان بتصرفات خود بسکون لام خوانند و مجازاً بمناسبت سیاهی اطلاق مشبه به بر مشبه کرده موی مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و صاحب کشف نیز نوشته که زلف جمع زلفه است و زلف پاره شب را گویند و بهمین مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب گوش را زلف گویند چرا که هر دو سیاه میباشند و خان آرزو در سراج نوشته که ظاهر الفظ زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر فا بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه بر موضع اطلاق کنند و از منتخب منقولست که زلف جمع زلفه که بمعنی پاره شب ست و بمعنی نیز بنابر تشبیه خواهد بود **زلق** بفتحتین لغزیدن و زمین هموار بی گیاه از منتخب و بمعنی بدست انزال کردن نیز آمده و بعضی مجازاً بمعنی خوشامد نوشته اند بمناسبت بمعنی لغزیدن **زلوک** و **زلو** هر دو لفظ بضمتین کرمی باشد در تالابها که خون میمکد بهندی آنرا جونک گویند از کشف و صاحب جهانگیری هر دو لفظ را بفتح اول و ضم لام و واو معروف نوشته و در برهان و سراج نیز بفتح اول و ضم لام **زلزال** بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن از منتخب **زلازل** جمع زلزله **زلل** بفتحتین لغزش و بمعنی نقصان و کمی در ترازو و جای لغزش از منتخب و کشف **زلال** بضم اول گرمی باشد که در میان برف بهم رسد برابر انگشت و آن پر از آب صاف و آن کرم را اندک حیات و حرکتی باشد چون عرب آب شیرین کمتر بهم رسد مردم عرب آن کرمهای کوررا افسرده آبی که از آنها برآید مینوشند چراکه بغایت سرد و شیرین باشد و مجازاً هر آب شیرین را گویند از نسخه حیوة الحیوان نوشته شد که کمال معتبرست و از برهان نیز ثابت است و در سراج نوشته که زلال بضم آب صاف و شیرین لفظ عربست و بعضی گویند که کرمیست که در برف پیدا میشود **زلفین** بضم اول و کسر فا زنجیر از سراج **زله** بالفتح و تشدید در عرف آنچه از طعام بهر کسی نگاه دارند و پس خورده و طعامی که مردم فرومایه از ضیافت بردارند و بفارسی کرمیست پروارکه در موسم گرما شبها آواز کند بهندی جهینگر از منتخب و برهان و موید **فصل زای معجمه مع میم** **زمخت** بضمتین و سکون خای معجمه مزه که مثل مزه هلیله باشد بهندی آن مزه را کسیلا گویند از مدار و بهار عجم و برهان و جهانگیری و در سراج بفتح اول و ضم میم **زمرد** بضمتین و تشدید رای مهمله معنوم جوهریست سبز رنگ و بفتح رای مهمله نیز آمده از بهار عجم و کشف **زمیل** **زمیاد** بفتح اول و کسر میم و تشدید

تحتانی و دال نام رودیست و بضم از ماه شمسی و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده از برهان **زمی** بالفتح نی نواختن و نی زدن و بفتحتین اندک مو شدن و اندک تر شدن
و بضم اول و فتح میم گروهی تفرق از مردم و نام سوره قرآن از منتخب و غیاث **زمخشر** بفتحتین و خای معجمه و فتح شین معجمه قصبه ایست از مضافات خوارزم مولد جار الله صاحب
کشاف و نحو زمخشری کتابی در نحو از وست **زمهریر** بالفتح بمعنی سرمای سخت و آن سرمائیست که بدان کافران را عذاب خواهند کرد و مقام آن در وسط کره هواست
و کره هوا تحت کره نار است و فوق کره ارض از لطائف و دیگر کتب و در علم حکمت آمده است که بخارات از دریا متصاعد نموده چون بطبقه زمهریر رسد از برودت منجمد
شده ابر میگردد و در برهان نوشته است که زمهریر مرکبست از زم که بمعنی سرمای سخت است و هریر بمعنی کننده است **زمین دیوار** نام ورزشیست که استاده شده دستها بر دیوار
بند کرده زور بر دیوار زده بشور روند یعنی ورزش کنند از مصطلحات و شروح **زمین دوز** نوعی از خیمه **زم** بالفتح نام رودیست در مرو و نام ملک اول جهار شتر و رنگی در جوب
شتر بندند و بفتح خطا از منتخب و مدار و مؤید و سروری و کشف و بهار عجم **زمزم** چاهیست نزدیک کعبه از منتخب **زمم** بفتحتین استوار **زمستان** بفتح اول و کسر ثانی
مرکبست از لفظ زم که بمعنی سرد است و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی **زمن** بفتحتین بمعنی زمانه و روزگار و در وقت و بمعنی آفت و بفتح اول
کسر ثانی بمعنی کسیکه از جا نتواند جنبید یا بپا رفتن نتواند و بزور دست راه رود و نیز بر جا مانده و مبتلا شده بآفت زمانه از منتخب و غیاث و غیره **زمان** بمعنی عشت
روزگار و بمعنی مرگ و عهد و وقت و فرصت و هرگاه که لفظ زمان بمقابله زمین واقع شود بمعنی آسمان باشد از غیاث و شروح **زمین** بفتح اول بمعنی معروفست و این
مرکبست بلفظ زم که بمعنی سرد است و یا و نون نسبت چنانکه در سیمین و زرین چون جوهر ارض سرد است لهذا باین اسم مسمی گردید گاهی نون حذف کرده زمی هم گویند و در عربی لفظ زمین
بروزن فعیل بمعنی کسیکه پای او شل شود و از جای خود حرکت نتواند کرد و زامن نیز گویند بفتح اول و کسر میم خوانند از غیاث **زمین ده** زمین خشک که قابل زراعت نباشد از مصطلحات
وغیره **زمزمه** بفتح هر دو زای معجمه شعر و ترنم باشد که باهستگی سرایند و کلمات که مغان وقت آتش پرستی بزبان رانند از غیاث و منتخب و در برهان نوشته آنچه که آهسته آهسته بر آتش
چه زمزم بمعنی آهسته آهسته است و در خیابان نوشته که زمزمه در اصل زم زم است که آن مرکب از دو زم که بمعنی آهسته باشد چون مغان دعاها هنگام خوردن آهسته آهسته خوانند بدین معنی
مجازاً مستعمل **زمردشاه** نام پادشاه **زمین کینه** بلا اضافت شخصی که سخت کینه باشد و کینه او بکمال خست و پستی فطرتی باشد **زمره** بالضم گروه مردم از غیاث و منتخب **زمجی**
بکسر تین و جیم مشدد و در شرح نصاب بمعنی نیز و در شرح دیگر بمعنی بیخ دم طایر نوشته و در منتخب محل رو ییدن دم مرغ **زمکی** بکسرتین و تشدید کاف مفتوح در شرح نصاب
بمعنی مرغ و در شرحی بمعنی بیخ دم طایر نوشته و در منتخب محل رو ییدن دم مرغ **فصل زای معجمه مع نون** **زنده پیل** جامه سپید اهار دار از شرح خاقانی
زنار قدح بمعنی خط قدح **زنخ** بفتحتین و خای معجمه بمعنی زنخدان ذقن و بمعنی طعنه و بیهوده نیز از رشیدی و سراج و بهار عجم **زند** بالفتح نام کتاب زردشت که او دعوی میکرد
که از حق تعالی برمن نازل شده است گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده و نیز استخوان ساعد را گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری و کشف و غیاث **زنده رود** نام رودی در اصفهان
و معنی لفظی رود بزرگست چرا که زنده بمعنی کلان آمده از جهانگیری **زنده پیل احمد** لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه ایست **زنگانه** نام مبارز که زنگیان
نوازند و نام سرود خانه که از پهلوی زنگان میگذرد و زنگان شهریست از برهان و رشیدی **زن بمزد** حرف پنجم زای معجمه قرمساق را گویند که زن را بمردان سازد از برهان **زنبور**
بالضم معروف از قاموس و مؤید و بهار عجم و بمعنی نوعی از پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک که آنرا زنبورک نیز گویند **زنجار** بالکسر معرب زنگار چرا که فعلال بفتح اول مختص است با مضاعف
در غیر آن جایز نیست چنانچه خلخال و سلسال **زنهار** بالکسر بمعنی پناه و امان و مهلت و عهد و پیمان و برای تاکید باشد و بمعنی هرگز و بمعنی امانت و بیم و خوف و شکوه و شکایت و پرهیز
و حسرت و افسوس و شتاب و جلدی و هوش و آگاهی از برهان جهانگیری **زنهار خوار** بالکسر عهد شکن و پیمان گسل از برهان و رشیدی و کشف **زندان سکندر** ته خانه ایست در شهر یزد
گویند که تابوت سکندر در آنجا گذاشته اند **زندباف** بالفتح و حرف چهارم بای موحده بمعنی بلبل و قمری و فاخته از مؤید و کشف و برهان و رشیدی و سراج و جهانگیری مگر در مدار بر
فارسی **زندواف** بالفتح بلبل و قمری و فاخته و دیگر مرغان خوش آواز و بمعنی مجوسی زندخوان نیز آمده از برهان **زندیق** بالکسر آنکه قائل به دو صانع باشد و از هردو به نور و ظلمت و
یزدان و آهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و بباطن کافر باشد و بعضی گفته اند که این معرب زن دین است یعنی آنکه دین زنان دارد

دختر [illegible] خواب [illegible] صبا [illegible] من [illegible] خوش باشد [illegible]

ای برین باد چون برین نان بی اصل باشد مگر صحیح این است که معرب زندیست یعنی آنکه اعتقاد بر زند کتاب زردشت دارد که قائل بیزدان و اهرمن بود و موافق قاعده تعریب یا
در آخر زیاده کرده اند چون فرزین و طیل بالفتح در کلام عرب بمعنی … است لهذا حرف اول را که زای معجمه است کسره داده اند از منتخب و رساله معربات عبد رحیم …
بالکسر معرب زندیکیست و آن مرکب است از زند بالفتح که نام کتاب زردشت است و یای نسبت و کاف تصغیر برای تحقیر و کسر اول بجهت تعریب است مجازاً بمعنی بیدین و بیدین گسسته
و مخطط المذهب اطلاق کرده میشود زنبق بالفتح و بای موحده مفتوح گلیست خوشبو از منتخب و در سراج نوشته که معرب زنبق است و آن گلیست سفید که برگهای وی از درد
و باندک خوشبو و بعضی محققین نوشته اند که زنبق معرب چنبه است و چنبه گلیست … زرد … ملاطفه … مصر … رخ زنبق طلسم رنگ کاهیست
و بمعنی روغن یاسمین نیز آمده چنانکه در منتخب و کشف مسطور است زنبورک در ترکی بندوق کلان که بر شتران نهاده بر بندند زنگ مس که بهندی گهنته گویند و بمعنی …
آهن و با این هر دو معنی ترکیبیست یا مشترک و نام ولایتی است و آنچه بر آهن و مس و غیره بسبب نمی نشیند و بمعنی پرتو ماه و آفتاب نیز بمعنی تند و تیز و بمعنی آب و شراب از بهار
و سراج زنجبیل بالفتح چشمه ایست در بهشت و نام دوائی معروف و باین معنی معرب زنگوبیل است از سراج و در رساله معربات زنجبیل بکسر اول بمعنی فیل بزرگ جثه و بمعنی
بزرگ و عظیم است و لقب بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن جام که قریه ایست از برهان زنبیل چیزیست که گدایان در آن چیزها از دریوزه نگاه دارند از سراج زنیم
بفتح اول و کسر ثانی بر وزن فعیل حرامی سند یعنی آنکه در … نشانه بود از شرح نصاب و منتخب کسیکه منسوب بقومی باشد و از آن نبود زندخوان بالفتح کنایه از
بلبل و فاخته از برهان زنگان بالفتح نام شهریست در ایران ما بین قزوین و تبریز … معرب آنست از سراج اللغات زنگه شاوران بالفتح و کاف فارسی
شین معجمه و او نام پهلوانی ایرانی از شرح سکندرنامه زنخ زدن هرزه گوئی کردن برهان زنخدان زیر لفظ کلمه دان آمده است از سراج زنگوله بستن
حاصل کردن مرتبه بلند در فنی و بعضی گویند دعوی مرتبه بلند کردن در ولایت رسم است که شاطر یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله می بندد از مصطلحات زنبوره نوعی از
پیکان تیر و بمعنی توپ کوچک از برهان و در بعضی بمعنی … و نام ساز نیز گفته اند زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشیدی و در بعض لغت برای فارسی زنیه بفتح
اول و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون دوم بمعنی تهمت کردن و گمان نیک یا بدکسی بردن و بمعنی خشکی از منتخب و سراج زنگوله و زنگلا هر دو لفظ بضم کاف فارسی
بمعنی جرس و جلاجل و نام مقامی از موسیقی و زیوریست که از پا زیب که بوقت رفتن و رقص کردن آواز کند از برهان و رشیدی و چراغ هدایت و غیرها زنگانه بالفتح
نام پرده از موسیقی و نام سرودخانه از برهان زنهاری کسیکه امان طلبد و عهد و پیمان کند از برهان و بمعنی کافری که بزنهار و پناه مسلمانان در بلاد اسلام مقام سازد از
شرح نصاب بحیری … از برهان زنبوری جامه مشبک از مصطلحات فصل زای معجمه مع واو زوایا بفتح گوشه ها جمع زاویه از منتخب و کشف
و سراج زورا بفتح قدح و ظرف نقره و دجله و شهر بغداد و موضعیست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه از منتخب و برهان زوزا بدو زای … و واو مجهول …
گریه و نوحه و شور و غوغا زوبیت بضم اول و کسر دوم و تشدید تحتانی بمعنی … زوج بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد خواه مؤنث مگر فقها …
مؤنث ها زیاده کرده اند و زوجه گویند اگرچه نزد اهل لغت فصیح نیست و ابن حاجب نوشته که هر دو … مجموع ازواج گفتن … زیرا که هر واحد از زوج … باید …
یا خود چنین باید خواند و زوج بمعنی عددی که چون آنرا نصف کنند هر دو حصه مساوی باشد بغیر شکستن عدد مثلاً چهار و شش و هشت زود بود کنایه از … بحساب از مصطلحات زود بضم
اول و در آخر دال معجمه بمعنی … بمعنی جلد … و این موافق قاعده فارسی بعضی است که اگر قبل از دال حرف علت باشد آن دال را ذال معجمه خوانند از لطائف و غیر آن وامیر
بفتح اول و کسر ها بمعنی روشن … جمع … که بمعنی روشن و بلند است کذا فی المنتخب و بمعنی شکوفه ها نیز نوشته اند زواج بفتح اول و کسر جیم باردار زندگان … زود بضم
واو معروف بمعنی … از منتخب زود سیر … مجهول کسیکه از صحبت … ملال گیرد … بیگانگی … از مصطلحات زوار بضم اول و تشدید واو زیارت
کنندگان این جمع زائر است و بالفتح و تشدید واو صیغه مبالغه بمعنی بسیار زیارت کننده و هم صیغه نسبت … بمعنی کسیکه خدمت مزارات بزرگان … باشد
خصوصاً خادم زیارات ائمه … گویند رضی الله عنهم زوده خیر بمعنی چالاک از برهان زورق بفتح اول و سوم کشتی خرد از منتخب و سراج و برهان زوال بفتح گشتن …

حالی بود و دور شدن از جای و نیست شدن از منتخب **زوزن** بضم و او مجهول و فتح زای معجمهٔ ثانی نام شهریست در خراسان مابین هرات و نشاپور از لب اللباب رشیدی و در
برهان بالفتح و در سراج نیز بالفتح **زوبعان** بفتح اول و کسر او و سکون تحتانی و عین مهمله شیطان و شریران از لطائف و از قاموس و مجمل نقل کرده **زو** بالضم مخفف زود که
بمعنی جلد و شتاب است **زواله** گلولهٔ آرد خمیر کرده را گویند که برای نان پختن تیار کرده باشند از برهان **زوزه** بضم زای اول و فتح زای معجمهٔ ثانی بر وزن کوزه در ترکی
بمعنی گریه و نوحه و شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح نصاب و در سراج بواو مجهول **فصل زای معجمه مع ها** **زهر گیا** گیاه زهردار از لطائف **زهر با**
موحده طعامی که زهر در آن آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف **زهرا** بفتح اول و سکون دوم لقب حضرت فاطمه رضی الله عنها از آنکه آنحضرت سفید پوست
بودند ماخوذ از زهره بالضم که بمعنی بیاض و حسن است از مؤید و منتخب **زهاب** بالفتح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و تالاب امثال آن از لطائف
زهادت بفتح پرهیزگاری و رغبت کردن بدنیا از منتخب **زهمت** بالکسر بادگنده و بوی گوشت و بوی ماهی از صراح **زهرخند** خنده که بحالت قهر و خجالت
کنند از برهان **زهد** بالضم خلاف رغبت کردن و خواهش نمودن بلذات دنیا از صحاح و منتخب **زهاد** بالضم و تشدید با و در آخر دال مهمله بمعنی پرهیزگاران و این جمع
زاهد است **زه و زاد** بفتح اول و را و دعا طفه بمعنی بچه و فرزند و مراد از این اهل و عیال و بعض عوام زهوزات گویند و این خطاست از جهانگیری و رشیدی **زهار**
بکسر اول فرج زن و ذکر مرد از برهان و سوراخی در سنگ و غیره که آب از آن برآید **زهگیر** بالکسر چیزی مانند انگشتری باشد که از شاخ حیوان و استخوان و غیره سازند و بوقت تیر اندازی
در انگشت کنند از برهان **زهر** بضم اول و فتح ثانی جمع زهره است که بالفتح و بالضم بمعنی شگوفه باشد از صراح و منتخب **زهیر** بفتح اول و کسر ثانی شگوفه دارد درخت پر شگوفه **زهوف**
بالفتح سبک شدن و شتابیدن از منتخب و لطائف **زهق** بفتحتین زمین هامون که بدان تیز رفتار و بالفتح نیست شدن از منتخب و لطائف **زهوق** بضمتین نیست شدن و هلاک شدن
و باطل شدن و گذشتن تیر از نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب و صراح و لطائف **زهیدن** جوشیدن و بیرون آمدن از لطائف **زهره بافتن** نامردی کردن از
چهار شربت **زهدان** بالفتح بمعنی رحم که قرارگاه نطفه باشد از مؤید و کشف و برهان **زه بر زدن** بمعنی بند کردن حد چیزی و شیرازه بستن **زهردار** و بمعنی تریاق از
برهان **زهازه** بالکسر در دو زای معجمه بمعنی آفرینهای پیاپی و آفرین و تحسین که از هر کنار باشد **زه** بالکسر کلمهٔ تحسین و آفرین لفظ زهی از این است و بمعنی چلهٔ کمان و کنار هر چیز چون
زه گریبان و زه حوض و بالفتح نطفه و بچه و فرزند و بمعنی زادن از مدار و مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **زهره** بمعنی ستاره معروف اگرچه در عربی بمعنی بضم اول و فتح ثانی
و ثالث صحیح است لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب و مزیل و کشف و در لطائف مرقوم است که زهره دو خانه دارد یکی ثور دوم میزان و جای او بفلک سوم است
و تنگلوشا و سیدهٔ اقلیم ماوراء النهر حوالهٔ او است و نیز نام زنی که هاروت و ماروت شیفتهٔ او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم بمعنی سپیدی و حسن
نام قبیلهٔ از قریش و شگوفه زرد یا مطلق شگوفه و بضم اول و فتح ها ستارهٔ ناهید و شگوفهٔ زرد یا مطلق شگوفه و بسکون ها نیز آمده کما فی المنتخب و زهره بالفتح در فارسی بمعنی پوستی
باشد مانند کیسه و در آن آب زرد و تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و بهار عجم و کشف و مؤید و مدار و زهره که بمعنی شگوفه
باشد در آن اختلافست در منتخب و مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب و کتابی دیگر بالضم و در شرح نصاب و بهار عجم و کشف بفتحتین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و مؤید بالفتح و صاحب
قاموس نوشته است که زهره بالفتح و بفتحتین بمعنی شگوفه زرد و بهجت و نضارت دنیا و بالضم بمعنی بیاض و حسن **زهی** بکسر تین کلمهٔ تحسین است **فصل زای معجمه مع یای**
تحتانی **زیر با** بالکسر حرف چهارم با موحده آشی که از آش و طعام **زینب** بالفتح نام دختر جحش که در نکاح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود و نیز دختر آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم و نیز نام دختر حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت امام حسین رضی الله عنه بودند **زیادت** متعدی بمعنی افزودن لازم و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای حکمی
رانده محاوره عوام است و زیاد بحذف تا فوقانی نیز مستعمل فارسیان صاحب بهار عجم چند شعر حافظ و صائب و شفیع برین سند آورده است **زیت** بالفتح و در آخر تای قرشی
روغن تخم درخت زیتون و بعض بلاد آنرا بجای چراغ میسوزند و برای دفع ورم و گزیدن زنبور اثر تمام دارد از منتخب و دیگر کتب و شروح **زیست** بمعنی منسوب بمعنی و بمعنی شتاب **زیادات**
نام کتاب فقه حنفی از امام محمد رحمة الله علیه از لطائف **زیافت** بکسر اول و فتح حرف چهارم که فاست بمعنی ناسرگی یعنی ناسره شدن از لطائف **زیج** بکسر د

یای معروف و جیم عربی معرب زیگ و آن رشته باشد که بران طرح عمارت کنند و مناسبت آن با علمیست در اصول احکام علم نجوم و هیئت که تقویم از ان استخراج کنند از منتخب
و سراج اللغات و کشف و برهان و جامع و قاموس و رشیدی و مدار و سراج الاستخراج و شرح خاقانی فارسی چنین نوشته که زیج معرب زیگ ست و آن رشتها باشد که درست سکه از ان
نقاشان نقوش و تصویرات را در بافتن جامها همچنین زیج قانون تنجیم ست که در جدول آن اوضاع کواکب خطوط طولی و عرضی که دران مقادیر حرکات انها از کوکب
باشد و حرکات انها بیرون آورده جات معلوم میکنند **زیباج** بالکسر و سوم موحده و پنجم جیم عربی نوعی از طعام **زیاد** بکسر اول افزون و افزون شدن و نام مردی کافر که گواهی دروغ برای
آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم داده بود برانکه آنسرور زنا کرده اند و آنرا زیاد مشرک گفتندی و نام بازی از هفت بازی نرد باین نوع که هر نقش که در کعبتین افتد هنگام باختن یکی
از ان زیاده بازند از نفایس نام هفت بازی نرد و در برهان باین ترتیب مسطور ست اول غار دوم زیاد سوم ستاره چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم نرد هفتم منصوبه
و در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای نرد ماخوذ از معنی لفظ عربیست چرا که درین بازی مذکور در هر نقش یک خال زیاده کرده اند و آنرا خال زیاده گویند و نیز لفظ زیاد
کنایه از عبدالله بن زیاد **زیر خورد** نام پرده از موسیقی که آخر شب سرایند از نفایس **زیراباد** بالکسر شهریست در اقصای بنگاله **زیاده سری** بمعنی سرکشی و مغروری و خودپسندی
از برهان و بهار عجم و چراغ هدایت و در سراج نوشته که زیاده سر کسی را گویند که از اندازه خود قدم بیرون گذارد **زینهار** بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک کردن و مهلت و عهد و پیمان
و بمعنی هرگز و شکوه و شکایت و پرهیز از برهان **زیر** بالکسر و یای معروف آواز باریک که مقابل بم باشد و بم آواز درشت و غلیظ را گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز باریک
دارد و نیز آهن و نام پرده از موسیقی و هر شی باریک را نیز گویند از نفایس **زیرورا** بمعنی آواز حزین و آهسته از برهان و بهار عجم **زیغ** بالفتح و غین بمعنی میل کردن از حق بسوی دیگر از منتخب
زی و قاف بیای مجهول و واو عاطفه کنایه از سخنهای بی ربط از نفایس **زیف** بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح ناروا شدن درم از جهت غش از منتخب و در شرح نصاب زیف بالفتح
درم ناسره **زیر چاق** بمعنی محکوم و مغلوب و نرم و فرمانبردار و کونی از مصطلحات و چراغ هدایت و رشیدی و بهار عجم و جهانگیری و برهان و سراج **زیبق** بالکسر و یای
معروف و فتح بای موحده و قیل بکسر بای موحده معرب جیوه که بمعنی سیماب ست از منتخب و غیره و در زیبا بان نوشته که زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائی و اذیت میگردد
زیچک روده بره شیرخوار که آنرا پاک کرده هیمه بسیخ کشیده کباب کنند و بعضی گویند که گوسپند را از آلایش پاک نموده و از مصالح پر کرده بریان سازند از برهان **زیرک**
بالکسر عاقل و دانا و حکیم از برهان **زیر بزرگ** نام پرده از موسیقی که در نیم شب سرایند از نفایس **زیین** بالفتح آراستن و آرایش و خوبی و زیب از منتخب و نفایس و کشف **زیان**
بالکسر و یای مجهول و حرف سوم نون بمعنی خوب و زیبا از برهان **زیرافگن** تولد شده نام شعبه ایست از بسته و چهار شعبه موسیقی از نفایس و برهان و در برهان نوشته که آنرا کوچک نیز گویند
و در مصطلحات نوشته که بهندی آنرا بهیرون گویند **زیره کرمان** بکسر کاف عربی بمعنی زیره سیاه که کرمان شهریست متصل هند بمثابه که در دیگر بلاد ایران زیره سیاه از کرمان
میرفته باشد و در هندوستان از کشمیر آرند **زیر هر کاسه نیم کاسه یافتن** فریب کسی ظاهر ساختن عجائبات مشاهده نمودن **زیاده کردن** سرزنش و کنایه از
کم کردن از مصطلحات **زینه** بالکسر نردبان **زیگله** بالفتح چیزیست مشعل تر از دکر پرپار کرده بدوش برند از غرائب اللغات **زیر کاسه** نام داو کشتی که دست زیر زانو
حریف زده ازجا برداشتن ست **زیرجامه** ازار و پایجامه از مصطلحات **زی** بالکسر اندازه و حد و بمعنی طرف و جانب و نزدیک و بالفتح بمعنی حیات و زندگی از برهان
و بهار عجم و مدار و در سراج نوشته که زی بالکسر مخفف زیست ست بمعنی طرف و جانب لیکن این معنی اخیر اصلا مستعمل نیست و زی بالکسر و تشدید یا در عربی بمعنی لباس و جامه که ... از منتخب
و الصراح **زیتونی** بالفتح رنگیست سرخ بزردی مائل **زیاده سری** خودپسندی و سرکشی **زیرباج** بای حرف چهارم با موحده نوعی از طعام که آش ست

باب زای فارسی

فصل زای فارسی مع الف **ژاغر** بالفتح غین معجمه بر وزن ساغر چینه‌دان و حوصله مرغان از برهان **ژاژ** بهر دو فارسی گیاهیست سفید و خاردار درخت و بدمزه که شتر آنرا چیند که بخاید
بحلق فرو بردن نتواند و ژاژخائی که سخنهای بیمعنی و بی فائده را گویند ازینجاست از رشیدی و برهان و سراج و جهانگیری و بهار عجم و مؤید و مدار **ژاله** بمعنی
تگرگ که بهندی اولا گویند و بمعنی شبنم سعدی گوید شعر ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر راست چون عارض گلبوی عرق کرده یار و بمعنی هاله دران جنبان باشد

گرچه بها وعلف بر هم بندند و چند پوست گاو پر باد کرده زیر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آب های عمیق عبور سازند از مدار **ژاژخایی** کنایه از بیهودگی ولاف از بهار عجم وغیره **ژخ** بالفتح و خای معجمه گوشت پاره سخت که بر اندام مردم پدید می آید بهندی آن را مسّه گویند و بمعنی ناله و فریاد و شور از برهان **ژرد** بالفتح و سکون رای مهمله و دال مهمله بمعنی بسیار خوردن از رشیدی و برهان **ظاهر** این لفظ مشترکست بزبان عربی و فارسی مگر تفاوت اینقدر باشد که در عربی برای عربی و در فارسی برای فارسی **ژرف** بالفتح عمیق از برهان **ژغژغ** بفتح هر دو زای فارسی هر دو غین معجمه بمعنی آواز دندان که بوقت خائیدن چیز سخت یا بکثرت سرما یا بهنگام قهر و غضب می آید و بمعنی دارکه از جنبانیدن جوال گردگان و بادام بر آید از مدار بهار عجم **ژفک** بفتح اول و سکون فا و کاف عربی بمعنی چرک چشم و چرک کنجهای چشم از برهان **ژفیدن** بفتح اول بمعنی ژکیدن و ضیبیدن از برهان **ژند** بالفتح بمعنی خرقه کهنه و پاره مثل دلق و چماق و بزرگ و عظیم و نام کتاب زردشت آتش پرست که او دعوی میکرد که از حق تعالی بار رسیده و نام کوهیست از سراج و برهان رشیدی و کشف و مدار و جهانگیری **ژندرود** نام رود اصفهان **ژندباف** بالفتح بمعنی بلبل و قمری و مثل آن از مدار و برهان و صاحب جهانگیری و موید برای اعزی نوشته و کسی وجه تسمیه این بیان نکرده شاید که چون پرهای بلبل و قمری فاخته و کبک و کبوتر و دراج چندان خوش رنگ و لطیف نباشند لهذا ژندباف گفته باشند **ژنغ** بالفتح خرقه و دلق و پاره کهنه و هر چیز بزرگ و عظیم از برهان و سراج و بعضی بمعنی مست نیز نوشته اند **ژندگی** بمعنی لنگی از بهار عجم **ژوهیدن** چکیدن آب از سقف خانه بسبب باران باریدن از برهان **ژوبین** بواو مجهول و بای فارسی و یای معروف قسمی از نیزه کوچک که اهل هند آن را سیل و بالهجه سیل گویند از کشف و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته نیزه کوچک که سر آن دو شاخه باشد **ژولیده** بالضم درهم و برهم و پریشان از برهان **ژیغ ژیغ** بهر دو یای معروف مبدل ژیگ ژیگ بمعنی قطره قطره باشد **ژیان** بکسر اول خشمناک از برهان و جهانگیری و مدار و در سراج نوشته که ژیان بکسر خشمناک و تند خو و اطلاق این لفظ بر جمیع درندگان و طائر شکاری کنند و بعضی انسان را نیز داخل کرده اند **ژی** بالکسر این حرف بجیم عربی بدل شود چون کژ و کج و لاژورد و لاجورد و بسین مهمله چون تکژ و تکس بفتح نون و قاف و فتح کاف عربی تخم انگور و بشین معجمه چون ژرد و شش بالضم بمعنی زشت و ناخوش و بکاف عربی نیز

باب سین مهمله

فصل سین مهمله مع الف **سالما و غانما** بمعنی در حالی که سلامت باشنده و غنیمت آرنده بود **سارا** بمعنی خالص لیکن در غیر صفت عنبر و مشک در مستعمل نشده از رشیدی و سراج و برهان و منقول از مجمع الفرس و کشف **سالب** از عنبر سالب بایند از منتخب **سادت** و سادات در لغت جمع سید از برهان **ساحت** بفتح حای مهمله گشادگی و فضای مکان و حیاط از منتخب **سائحات** بکسر همزه که حرف سوم و حای مهمله زنان روزه دار و سیر کنندگان از منتخب **ساعت** باصطلاح ارباب علم نجوم و نیم گهری باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت نیز آمده و بمعنی اندکی از زمان حال از منتخب **ساونت** بواو بمعنی مردانه این لفظ هندیست **سادات** جمع سادات است که در اصل سید بود جمع بکسر سایه و ساده بروزن فاعل بمعنی سید پس سادات جمع الجمع سادات باشد نه جمع سید از منتخب وغیره **ساکت** بکسر کاف خاموش **سامت** بفتح اول و بعد حرف دوم بروزن ملا بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن از منتخب و سراج **سایه دست** با همتا مرد و اقتدار **سایه رست** بضم رای مهمله کنایه از نازپرورده از مصطلحات **ساج** بجیم عربی کمند خوار بمعنی چوب سیاه و چوبیکه از آن کشتی سازند و بهندی آن را سال گویند از رشیدی و برهان و سراج و کشف و در رساله معربات نوشته که ساج معرب سال که چوب معروفست و در سراج و منتخب بمعنی طیلسان و نوعی از سنگ که بدان صیقل کنند **سافج** بفتح ذال معجمه و جیم معرب ساده و نیز نام دوائی که بهندی تیزپات گویند از برهان و مدار **ساده لوح** کنایه از احمق و بی شعور **سانح** بنون مکسور و حای مهمله بمعنی صیدیکه از جانب دست چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و این طور صید را مبارک دانند و بارح را که ضد اوست شوم گویند و نیز سانح چیزیکه ظاهر شود کسی را از سراج و مدار و موید و فقیر مولف گوید که از معنی لغوی سانح معلوم میشود که بمعنی ظهور چیزی مرغوب باشد مگر استعمال آن در ظهور متعدد ما اسپندی و موحش است و در جهش و بر نشستن **سانخور** بمعنی پیر و کهنه از برهان **سازمند** ساخته و آراسته از برهان و بمعنی **سازگار** از شرح سکندرنامه انغان آرنده **ساعد** بکسر عین مهمله در سراج و منتخب بمعنی بازو نوشته است و در استعمال فارسیان ما بین کف دست و آرنج را گویند **سار** ز صنعت سیاه رنگ خوش آواز که خالهای سفید دارد و آن دفع ملخ میکند و بمعنی صاحب و بغداد چنانچه شهر سارو بمعنی سر نیز آمده

نواب ... **پرداختن** ... **نوردن** ... **نجح ...** **خواندن معقول** ...

چون نگونسار بمعنی نگون سر و بمعنی بیخ و محنت نیز و این لفظ برای کثرت هم آمده چون کوهسار و شاخسار و بمعنی شبل و مانند نیز آید چون پرسار و خاکسار و بمعنی جا چون نمکسار و
شتر چون ساربان از رشیدی و برهان و کشف و سراج **ساجو** بجیم مخرو و دامنه قلاده و گلو بند نگار از برهان و در منتخب و صراح نوشته چوبی که بر گردن سگ بندند **ساقی کوثر**
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و از طرف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی مرتضی رضی الله عنه ساقی کوثر خواهند شد **سائر** بمعنی باقی و جمیع و همه و
گسترنده از منتخب و مجازا بمعنی مشهور نیز آمده و در خیابان نوشته که سائر بمعنی جمیع مشهور است لیکن اکثر اهل تحقیق نوشته اند که بمعنی باقیست و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایه مسطور
که سائر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع باشد مؤلف گوید که اکثر لغات لغت عرب سائر بمعنی باقی نوشته اند و در صحاح و صراح بمعنی جمیع مرقوم است و بمعنی بهیر
بمعنی مستعمل **ساطور** کارد بزرگ و خنجر از منتخب و کشف و لطائف **سابقه سالار** مرکب بمعنی سردار **ساغر** بفتح غین معجمه پیاله شراب مدار و بهار عجم و برهان **ساده پرکار**
معشوق شوخ و عیار **ساز** سامان و اسباب و چیزی که مطربان نوازند مثل دف و چنگ و ستار و بمعنی ترکیب بمعنی سلاح جنگ و مهمانی و ضیافت و چاق و توانا و موافق و ساز
دار و مکر و حیله و مثل و مانند و نفع از لطائف و بمعنی سن بازو و دار و بازار مصطلحات **سالوس** بواو معروف بمعنی خوشگو و چرب زبان از برهان و در سراج بمعنی فریب و فریبنده
ساوس ششم از منتخب **ساس** کرم بدبوکه در چارپائی باشند بهندی کهتمل گویند از برهان **سائیس** بر وزن فاعیل غلط است و سائس بر وزن مجالس
و سیس بر وزن رئیس تیمار دار اسپان از سراج و مؤید و مدار و بهار عجم **سائس** بکسر همزه سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان خصوصا نگهبان اسپان از مؤید وغیره **ساق عرو**
نوعی از طیر یعنی ولایت از چهار شربت **سام ابرص** کنش که آن را چلپاسه گویند از منتخب و برهان و دیگر سم **ساقط** افتاده و ناکس و فرومایه از لطائف **سابع** هفتم
ساطع بلند از منتخب **سامع** شنونده **سالع** بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله از منتخب **سائغ** بکسر همزه که حرف سوم و بغین معجمه گوارنده از مدار **سارغ**
بفتح رای مهمله و غین معجمه درختی نام گلیست **سالف** پیش رفته از منتخب **سائل بکف** گدائی نادار که کاسه گدائی هم ندهند باشد از مصطلحات **سارق**
بکسر رای مهمله بمعنی دزد **سابق** بمعنی اول و پیش شونده و سبق دهنده لودکان **ساچق** بکسر جیم فارسی دستوریست که یک دو روز پیش از نوشتم دو کدخدائی از قسمی پیرایه
والبسه سوچه های شیرینی و نقل و آرایش از طرف داماد بخانه عروس فرستند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **سائق** بکسر حرف سوم که همزه مصور باشد
بمعنی شخصیکه از پس اندنابینا را چنانکه قاعده از پیش کشنده نابینا را از منتخب و کشف و لطائف و گز **سارک** طاریست سیاه خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و در جثه برابر
هدهد از برهان **سالک** بکسر لام راه رونده و باصطلاح صوفیه طالب تقرب حق تعالی که عقل معاش هم داشته باشد **سالوک** بسیار راه رونده چرا که صیغه مبالغه است
بمعنی مرد کثیر السلوک یعنی سیاح و بعضی صعلوک نوشته اند بمعنی فقیر از مؤید و مدار و در برهان سالوک را بمعنی دزد و راهزن نوشته **ساده دل** نادان و احمق از برهان و
ساحل کناره دریا **ساقل** فرو پست **سائل** پرسنده و خواهنده از دانشمند و جار از منتخب **سافل** بزبان یونانی کشتی را گویند و بهندی نام مهینه معروف از نتایج
سام نام جد رستم و نام کوهی و رگ نرو نام پسر نوح علیه السلام و بمعنی ورم و درد و از اینجاست سرسام یعنی ورم دماغ و بمعنی آتش و از اینجاست جانوری که در آتش میباشد
سامندر گویند الف در درج کلام اعتماد سمندر شده و در عربی بمعنی مرگ و هلاک و زرسرخ است از رشیدی و برهان و سروری و منتخب **ساتگین** بتای فوقانی موقوف و کسر
کاف فارسی و ترکی بمعنی ساگر گویند و مجازا پیاله شراب بمعنی کسی دیگر پیاله نباشد که یک دو جرعه نگاه دارد نوشته پیاله شراب است **ساسان** بهر دو سین مهمله نام پسر بهمن که از حرف خواهر
خود که همای نام داشت و بسبب نه نکاح بهمن پدر خود بود فقیر بشد سر به عالم نهاده و ساسانیان از نسل او بند از رشیدی و برهان و مدار و کشف و نیز صاحب برهان
کشف نوشته که ساسان به لغت بمعنی گدا و فقیر است **سان** بمعنی طرز و روش و رسم و عادت و مثل و مانند و سنگ فسان که بران کارد و شمشیر را تیز کنند و سامان سرانجام
و بمعنی سوهان و باده و حصه از برهان جهانگیری **ساوین** بکسر واو سد ... گویند از برهان **ساربان** از نوع سار و لفظ ساربان اشتربست چنانکه
در برهان **سالیان** جمع سال خلاف قیاس و بمعنی سال ... نیز در ... الف ... اند باشد چنانکه در بهاران گویند کشف و برهان و در سراج چنین نوشته که سالیان
جمع سال بمعنی قدیم که سال از زمان قدیم گرفته باشد و آن وقت را ... سالیان بمعنی باشند ... دقات باشد **سایه بر افگندن** توجه نمودن **سایه زیر تار سیتن**

کوک کردن ساز **ساعت سنگین** ساعت موزون از مصطلحات **ساخته رو** بمعنی شیرین کردن روی خود ترش کردن باشد و کسیکه روی خود بتکلف آراسته باشد **ساو** در آمرواد

بمعنی باج و خراج و حصه بهره و طلای خالص امثیر گویند که ریزه ریزه باشد از رشیدی و برهان **سازگار** و تسمه چرم که بآن چهار پایه را سیر اندازند از رشیدی **ساخته** بمعنی مستعد

و آماده **ساده** امرد بی ریش و بمعنی احمق و نادان و بمعنی خالص از برهان **ساچمه** بجیم فارسی موقوف در ترکی گلوله های خرد که در توپ و بندوق انداخته میزنند

بهندی چهره گویند بفتح اول و تشدید را و در مصطلحات نوشته که کیسه پر از فلوس که بجای گلوله در توپ گذارند تا بسیار کس از فنیم کشته شوند **ساحبه** بکسر حای مهمله و بای

موحده باران شدید از شروح نصاب **ساقه** بقاف دنباله لشکر و فوج پسین از پنج فوج معینه که بترکی آنرا چنداول گویند از منتخب و مصطلحات **سامعه** بکسر میم

قوتیست در گوش که ادراک اصوات و آوازها میکند **سابقه** امریکه از پیشتر وسیله سرانجام کاری باشد و معرفت و شناختگی زمانه سابق **ساحره** زن جادوگر

ساهره روی زمین هموار از صراح و غیره **سامانچه و ساماخچه** سینه بند زنان که پستانها را در آن بندند از برهان **ساروج** نوعی از چادر و بمعنی پره و بمعنی گچ

هم آمده و نام ترکیبی **سیرت** ظاهرا بمعنی مخفف ساره است که زوجه حضرت ابراهیم علیه السلام بود از برهان و غیر آن **سالبه کلیه** جمله که در آن نفی کل باشد چنانکه

لا شئ من الانسان بحجر **سالبه جزئیه** جمله که در آن نفی بعض باشد چنانکه بعض الحیوان لیس بانسان **ساوه** بفتح واو نام شهر عراق عجم مولد سلمان نام شاعر منسوب بآن

ساوگی بسین کاف فارسی را الحیم عرب بدل کرده ساوجی گویند از سروری و برهان **سانحه** بمعنی حیوان که از سوی دست چپ بطرف دست راست تیرانداز در آید و این طیر را

مبارک دانند و بارح که ضد اینست شوم گویند و تفصیل این لفظ در لفظ سانح گذشت **سالقه** بکسر لام و بعده قاف بمعنی رزه ظاهرا ماخوذ از سلوق است که دهیست در یمن

که زره و سگان خوب میسازند چنانکه در منتخب و صراح **سامری** بکسر میم و کسر را و تشدید یا مگر در استعمال فارسی بتخفیف یاست نام مردی باشنده شهر سامره که او از بعض آثار جبرئیل اینست

خاک زیر پای مادیان جبرئیل برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد و بآواز آمد و جمعی کثیر را از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت

از منتخب و کشاف و غیره این تفاسیر تفصیل مسطور است **ساعی** کوشنده در دو دویدن و غماز و بدگوی کننده از منتخب **ساعت نجومی** و نیم گهری **سانگی** بکاف فارسی

نام میوه از بهار عجم **سارایی** سرایت کننده و در روند بهمه اجزای چیزی و سرایت کننده از منتخب و برهان **سال جلالی** نوعی از سال شمسی است منسوب بتاریخ جلال الدین

ملکشاه سلجوقی ایام سال سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز و هر ماه را سی روز گیرند و در آخر اسفندارمذ پنج روز را فزایند و در سال چهارم شش روز افزایند تا الحال که یکهزار

و دو صد و چهل و دو هجری است سال تاریخ جلالی هفتصد و چهل و نه است **ساهی** غافل و فراموش کننده از منتخب **سازگری** بکاف فارسی نام پرده مرکب از

عراق و صفاهان از سراج و چهار گهری و برهان **ساقنی** ساق معروف است و لفظ نی بکسر نون یای معروف در ترکی علامت اضافت و بمعنی را نیز می آید **فصل سین مهمله**

مع بای موحده سبا بفتح نام شهر بلقیس در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلط است و شهر مذکور در ملک یمن است در اقلیم اول و نیز نام پدر عبد الله

از منتخب و مدار و کشف و مؤید و برهان **سبعه معلقه** بفتح اول و پنجم عبارت از سعد و نحس روز که اثنا عشری صایم و قتیق و اعور و مقبول و مستقیم باشد **سبکپا**

تیز رفتار **سب** بالفتح و تشدید موحده بمعنی دشنام و بالکسر بمعنی دشنام از شرح نصاب و منتخب **سبسب** بالفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو بای موحده بمعنی بیابان و صحرا از شرح

نصاب و منتخب **سبب** بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوندد و در اصطلاح حکما چیزی را گویند که موجود باشد فی نفسه و حاصل شود از آن وجود دیگری

بمعنی چیزیکه وسیله حصول چیزی باشد و باصطلاح عروض لفظ دو حرفی که یکی از آن ساکن باشد و دیگری متحرک یا هر دو متحرک **ساحت** بالفتح و کسر اول و فتح حای مهمله

بمعنی ساحت و زار از صراح و کشف و بحر الجواهر **سبلت** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بروت یعنی موی لب از منتخب و بحر الجواهر و ذیل الاغلاط و بسکون دوم خطا از غریب باشد

و در برهان و سراج بکسر اول و سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهور است خطاست **سبعیت** بفتح اول و ضم با و کسر عین و تشدید تحتانی بمعنی درندگی و درنده شدن

سبعه معلقات شاعران فصیح و بلیغ عرب هفت قصیده که از روی تفاخر بر در خانه کعبه آویخته بودند تا هر که صاحب دعوی وارد هر دیار است مشاهده نماید **سبقت** بفتحتین

پیشی گرفتن از منتخب **سبت** بالفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی روز شنبه از منتخب **سباسبات** بضم اول زمانه و بمعنی خواب و راحت و آسایش شده

در دنیا برای صید مردم کرده اند در گریبان

و نام مرضیست که آن خواب گران و طویل باشد چنانکه بدشواری بیدار شود از منتخب و لطائف و کتب طبیه و منقول از مهذب اللغات **سبّاح** بالفتح و تشدید بای موحده و حای مهمله بمعنی شناور **سبکروح** کنایه از مرد لطیف و ظریف و بی تعلق و بی تکلف و بی کبر و عناد و بمعنی مرد سبک رفتار و چست و چالاک و هر کار از شرح اشعار و بهار عجم و رشیدی و سراج و مؤید و برهان **سبّوح** بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای حطی بمعنی ثنا کننده و بالضم بسیار پاک و این یکی از اسمای الهی ست از منتخب صراح و گاهی درین لفظ اشتباه باشد سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح **سباخ** بکسر اول و خای معجمه زمینهای شوره ناک از صراح **سبع شداد** بالفتح و شین معجمه بکسور مراد از هفت فلک و شداد بکسر جمع شدید ست و درینجا کنایه از فلک **سبد** بفتحتین ظرفی باشد از چوبهای باریک از مؤید و برهان **سبزوار** نام شهری در ایران **سباغ** بفتح اول و فتح غین معجمه نام پهلوان **سنگسار** بمعنی فارغ البال از برهان **سبک سر** فرومایه از سراج **سبزکار** کسیکه از وکارها خوب سرزند از مصطلحات **سبز و نیم سبز** حرف دوم و سوم بای موحده و حرف سوم و دوم زای معجمه دو نوع از رنگ سبز که یکی بغایت سبز باشد و دیگری نیز سبز باشد مایل بزردی و مردم از نا واقفی سیر و نیم سیر گویند و بجای موحده و زای معجمه بهردو جا تحتانی و رای مهمله خوانند از بهار عجم **سبک خیز** زود خیز از سراج **سبک مغز** بی عقل و بی وقار از لطائف **سبز در سبز** نام نوائی از موسیقی از مصطلحات **سبز** بالفتح معشوق ملیح و نام شهریست در توران و نواحی سمرقند **سبوس** بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد بیختن باقی ماند از برهان و مدار و سراج **سبط** بالکسر فرزندزاده خواه اولاد از دختر باشد خواه از پسر و طائفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و بالفتح و بفتحتین و بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی موی که جعد نباشد یعنی فرو هشته باشد از منتخب و لطائف **سبع** بفتح اول و سکون ثانی و عین مهمله بمعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر و غیره از مدار و بضم اول و سکون بای موحده بمعنی هفتم حصه از چیزی و هفتم حصه از قرآن و آنرا منزل گویند که برای تلاوت هفته مقرر کرده اند مثل ختم فمی بشوق از خیابان و لطائف **سباع** بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و شیر و این جمع سبع ست که بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده باشد **سبق** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پیش رفتن و از دیگران در گذشتن و بفتحتین آنچه گرو بندند بدان در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن که مردم هند هوڑ گویند و مقداری از کتاب که هر روز آموخته شود از منتخب و غیره **سباق** بکسر پیشی کردن در دویدن از منتخب **سبّاک** بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی زرگر مشتق از سبک بالفتح که بمعنی زر و سیم گداختن ست کذا فی المنتخب والسروری **سبک** بالفتح اول و ضم ثانی ضد گران از جهانگیری و برهان و بهار عجم و در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم ضد گران و کنایه از بی وقار و بمعنی چست و چالاک و بمعنی بی تعلق و بمعنی تعجیل و شتاب و نیز نوشته که این لفظ بلهجه عام بفتحتین ست و بلهجه اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی **سبزک** نام طائر از برهان ظاهرا همین طائر ست که بهندی آنرا نیل کنٹھه گویند **سبع طوال** بکسر طای مهمله مراد از سبع معلقات که مذکور شد **سبل** بفتحتین آشوب سرخی که در چشم پیدا شود از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی واژگون که در اندرون پلک دیده و در چشم می خلد از کتب طب معلوم شد که سبل مرضیست که رگهای چشم سرخ و ممتلی شوند و عیان گردند و از ان چشم بخار و آب جاری گردد و سبل بضمتین بمعنی راهها و درین صورت جمع سبیل ست که بمعنی راه باشد **سبال** بکسر جمع سبلت که معروف ست از لطائف **سبیل** بمعنی راه و طریق و بمعنی وقف نیز آمده و بمعنی آب نوشیدنی که در راه خدا وقف کنند **سبز چشم** کبود چشم که در علم قیافه و بیمروتی مخصوص ست از مصطلحات **سبکتگین** بضمتین و تای فوقانی مکسور و کاف دوم فارسی نام پدر سلطان محمود غزنوی از مدار و مؤید و کشف و برهان و بعضی از محققین نوشته اند که سبکتگین بفتح تای فوقانی بمعنی سبک قدم ست **سبزه گلگون** معشوق ملیح سبزه رنگ که از ته پوستش سرخی خون بسبب تازگی و نزاکت نمایان باشد **سبوحیان** مراد از ملائکه چرا که سبوحیان بمعنی منسوبان بسبوح ست و سبوح بمعنی بسیار پاک و نامیست از نامهای حق تعالی اگر ملائکه را سبوحیان باین وجه گفته شود که ملائکه خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکه منسوب اند بسبحانه تعالی شرح زلیخای محمد ساجد **سبزان** معروف بمعشوقان سبز رنگ و ملیح **سبزان چمن** کنایه از ختان **سبز شدن** بمعنی روئیدن و بمعنی ظاهر شدن و منفور شدن و اظهار شرمیت و مصطلحات **سبز کردن** کاشتن و رویانیدن **سبک عنان** تیز رفتار از برهان **سبطین** بالکسر و طای مهمله مفتوح مراد از امام حسن و امام حسین رضوان الله علیهما از لطائف **سبحان** اسم مصدر و پاک کردن خدا را از بدی و پاکی خواندن حق تعالی را از منتخب و صراح **سبعه الوان** هفت رنگ مشهور و آن سیاه و سفید و سرخ و سبز و زرد و کبود و گلگون که درین زمانه

عباسی گویند و طلاهای شکسته آن از سنتهای فرعون ست از برهان و غیر آن **سبعین** بفتح اول و کسر عین عدد هفتاد **سبو** بفتح اول و ضم بای موحده آوند آب که معروف ست از بهار عجم و کشف و سراج **سبحه** بضم و انهای مهره رشته کشیده که بعرف آن را تسبیح گویند و بالفتح خواندن خطاست از صراح و بهار عجم و منتخب و کشف **سبابه** بالفتح و تشدید انگشتی که قریب نر انگشت است چون در عربی ست بالفتح بمعنی دشنام باشد و در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون کسی را دشنام دادندی بجانب خصم باین انگشت اشاره میکردند بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام سبابه را سبحه نام کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بای موحده مشدد و حای مهمله از شرح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر **سبعه** بالفتح بمعنی هفت و گاهی مراد از هفت قرات باشد **سبزه** جانوریست سبزرنگ مقدار کبوتر و آن را سبزک نیز گویند و آن مرغ خزانی ست از شرح قران السعدین **سبزهٔ بیگانه** سبزهٔ خودرو **سبزینه** معشوق سبزرنگ ملیح و جوان از بهار شربت و سراج و چراغ هدایت **سبحان الله** بپاکی یاد کردن الله تعالی را و استعمال این کلمه اکثر در مقام استعجاب باشد **سبکی** بفتح اول و ضم بای موحده نه بسکون آن بمعنی معروف که ضد گرانی باشد و نیز بمعنی بی غیرتی و بی قدری **سباعی** بضم اول نوعی از شعر که هفت مصرع باشد و گاهی از آن هفت فلک یا هفت سیاره مراد باشد **سبعی** بفتح اول و ضم ثانی و کسر عین و یای مصدری بمعنی درندگی **سبع المثانی** بفتح اول و فتح میم کنایه از سورهٔ فاتحه چراکه با بسم الله هفت آیت ست مثانی جمع مثنی ست که بفتح میم و سکون ثای مثلثه و فتح نون باشد معدول از اثنان و بعضی نوشته که مثانی جمع مثنی ست که مخفف مثنی باشد چون سورهٔ فاتحه دو بار نازل شد یکی در مکه و بار دیگر در مدینه لهذا بسبع المثانی مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه دوباره خوانده می شود ای اعادهٔ آن کرده می شود بخلاف دیگر سوره ها نزد بعضی سبع المثانی عبارت از تمام قرآن مجید **سبزبختی** نیک طالعی و خوش نصیبی **و سبزه تجنوی** [illegible] **سبکروحی** کمال بی تعلقی و بمعنی بلطافت سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات **سبک سری** حماقت و فرومایگی

فصل سین مهمله مع بای فارسی

سپیجاب بکسرتین و یای معروف و جیم بر وزن فاریاب نام شهر از ترکستان **سپیدبخت** نیکبخت و خوش نصیب **سپیددست** بمعنی مردسخی و لقب حضرت موسی علیه السلام از برهان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشه نوشته **سپاتاخ** بکسر اول بعد آخر خای معجمه نام ترهٔ پالک **سپید** بکسرتین و یای مجهول بمعنی ابیض و نام قلعهٔ توران و نام دیو و نام رود از برهان و رشیدی **سپیدرود** نام رودیست مابین شروان و گیلان **سپیدسنگ** نام کوهی از لطایف **سپیدبا** بفتحتین [illegible] معروف که برای دفع نظربد سوختن آن مفید ست **سپهبد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح بای موحده بمعنی سردار و سپه سالار از مدار و بهار عجم و کشف و در برهان بضم موحده **سپیدکار** بمعنی صالح و متقی از برهان **سپیدار** بفتح اول و کسر ثانی درختی باشد خوش قامت که بار ندارد و در اصل سپیددار بود چون دو حرف از یک جنس واقع میشوند یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپیدیو که در اصل سپیددیو بود چراکه چوب آن سفید باشد از رشیدی و برهان **سپوز** بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوختن که بمعنی چیزی را بزور فرو بردن ست و بمعنی برآوردن نیز آمده از لطائف **سپنج** بضمتین و در آخر زای معجمه عضویست در شکم از مدار **سپس** بکسر اول و فتح ثانی و سین مهمله بمعنی پس و پستر و بعد از برهان و سراج **سپاس** بکسر اول شکر از بهار عجم و برهان و جهانگیری و سویدی و مدار و صاحب بهار عجم نوشته که در تحقیقات خیر المحققین چنین ست که معنی ترکیبی لفظ سپاس سه استن چیزی باشد که لسان و جنان و ارکان ست یعنی زبان و دل و دست یا تا از هر کدام آنچه صادر شود شعر بتعظیم و تجلیل منعم باشد **سپش** بفتحتین و در آخر شین معجمه کرمی باشد که در جامهای مردم و سر پیدا شود بهندی جون گویند از مدار و کشف و لطائف **سپارش و سفارش** هر دو بضم اول و کسر چهارم کسی را بکسی سپردن یا مقدمه کسی بکسی سپردن از بهار عجم **سپیده دم** صبح صادق از برهان **سپرغم** بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه بمعنی ریحان که آن را ناز بو گویند و بهندی مروا [illegible] و فتح میم و واو و جه بواسطه آنکه بوی خوش تقویت قلب میکند گویا که سپر ست برای دفع غم از رشیدی و جهانگیری **سپیدشدن** ظاهر و آشکار شدن از برهان و مجازاً بمعنی نامور و معتبر شدن **سپاهان** بکسر اول نام شهر در ایران که آن را معرب کرده اصفهان گویند و نام پردهٔ از موسیقی **سپندان** بکسر اول و فتح ثانی و بعضی بتحتین نیز آمده و بعضی و در آخر زای معجمه هارون نیز نوشته اند که تخم تیزک و بمعنی تخم تیز گنده در نیصورت مخفف سپندوان ست یکحال با حذف کرده اند از برهان لطائف و سراج نوشته که سپندان بکسر اول بعربی حریف و بهندی رائی گویند **سپوزیدن** بکسر اول چیزی را بضعف و زور فرو بردن **سپر فگندن و سپر در آب انداختن** در جنگ ناموره کردن و عاجز شدن و سپر کسی در آب

انداختن یعنی کسی را در جنگ مغلوب کردن و عاجز کردن از رشیدی و برهان وغیره **سپوختن** بکسر اول وضم ثانی چیزی را در چیزی بزور فرو بردن و بمعنی بر آوردن نیز از جهانگیری و برهان و این از لغت اضداد است و در برهان بفتح نیز آورده و در سراج نوشته که سپوختن و سپوزیدن بکسر اول بزور فرو بردن چیزی و بر آوردن بزور **سپردن** بفتحتین بمعنی تسلیم کردن و قناعت از مؤید وکشف و مدار و بهار عجم همچنین مفهوم میشود و صاحب مزیل الاغلاط بکسر اول وضم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته است و بکسر اول وفتح ثانی بمعنی طی کردن وراه رفتن و پامال کردن از رشیدی و صاحب مدار و مؤید وکشف بضم اول وفتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند و در جهانگیری برای همین معنی بکسر اول وضم ثانی نوشته و نیز صاحب مدار بفتح اول وضم ثانی نوشته است بمعنی رفتن و پامال کردن و در برهان بکسر اول وضم ثانی چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و بمعنی حمایت کردن و پامال کردن و بکسر اول وفتح ثانی بمعنی طی کردن راه رفتن و باینمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین بمعنی باتمام رسانیدن و تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته که سپردن پیش مؤلف بضم سین وکسر آن اختلاف لهجه است و همچنین بای فارسی که بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح و معنی اصلی تفویض و تسلیم است و بمعنی توکل و فروتنی مجاز و نیز بمعنی طی کردن حقیقت و بمعنی پامال مجاز است **سپری شدن** بکسر اول وفتح ثانی طی شدن وگذشتن و تمام گشتن **سپستان** بفتح اول در اصل سگ‌پستان بود کاف فارسی را بجهت تخفیف حذف کردند و آن ثمر درختیست که به پستان سگ مشابه باشد از رشیدی و در برهان بکسر تین **سپیده** کنایه از روشنی صبح و نام دو لای معروف از برهان **سپنجی سرای** بکسر اول کلبه فالیز بانان و دشتبانان که بسیار سست و بی ثبات باشد چرا که سه پنج کنایه از سه و پنج روز که مدت قلیل ست از سراج و کنایه از دنیا نیز **سپایک** بکسر چیزیست که بیان خورند از مزیل الاغلاط فارسی **سپری** بکسر اول وفتح ثانی بمعنی گذشته و آخر شده و بسر رسیده و ناچیز از مصطلحات و جهانگیری و برهان و مدار و مؤید و در سراج نوشته که سپری بر وزن جگری یعنی طی کرده شده و مجازا بمعنی تمام و آخر مستعمل مشتق از سپردن

فصل سین مهمله مع تای فوقانی

ستا بکسر اول امر از ستودن و بمعنی ستایندن و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز گویند و نام لحنی است از موسیقی و بمعنی طنبوره که سه تار داشته باشد در بنصورت مخفف ستار است و بمعنی سه پیاله شراب که بر نهار بنوشند از لطائف **ستریخ** دو سه غله با هم آمیخته را گویند از جهانگیری **ستاخ** بکسر اول و خای معجمه شاخ درخت که بس لطیف و نازک رسته باشد و بمعنی مطلق شاخ درخت هم آمده از سراج **ستد** بکسر اول وفتح تا صیغه ماضی گرفتن و باید دانست که دال ساکن و ماقبل مفتوح که علامت مضارع ست سوای این سه صیغه ماضی از هیچ ماضی نیامده یکی زد دوم آمد سوم ستد **ستاره سحر و ستاره صبح** ستاره زهره که در اخیر شب طلوع کند وگاهی بوقت شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند **ستور** بفتحتین استعمال این لفظ برگاو و اشتر و اسپ آید از جهانگیری و برهان و سراج و مدار و مؤید وکشف **ستبر** بکسر اول وفتح فوقانی و سکون موحده ضد باریک وگنده و غلیظ و سطبر معرب همین از برهان و سراج **ستخ** بکسر اول وفتح فوقانی و سکون خای معجمه بمعنی تا لابست از برهان و سراج **ستر** بفتح در عربی بمعنی ستور و در فارسی مخفف ستار و بکسر تین بمعنی وزن پانزده مثقال از لطائف و برهان **ستر** بالکسر بمعنی پرده و بالفتح مصدر است بمعنی پوشیدن و بفتحتین در فارسی مخفف استر که بهندی خچر گویند از رشیدی و مؤید و سراج **ستار** بالفتح و تشدید پرده پوش و یکی از اسمای الهی است لوطیان و مقامران نظر بافعال قبیحه خود خدای تعالی را بیشتر باین اسم یاد می کنند **ستیز** بکسر تین و یای مجهول جنگ و خصومت و خشم و ناسازگاری و ام باینمعنی هم هست **ستایش** بکسر اول و چهارم بمعنی ثنا و مدح و دعا و شکر و نعمت از برهان **ستیهش** بکسر تین جنگ و ستیزه از برهان و کشف **ستاک** بکسر اول و کاف عربی شاخ نورسته و نازک از درخت از جهانگیری و برهان و سراج **سترگ** بفتحتین بمعنی بزرگ وکلان از سراج و مدار **ستام** بکسر اول زیوریست که خاص باسپ تعلق دارد از کشف و برهان و سراج **ستازن** بکسر ستار نواز چه لفظ ستا مخفف ستار است و بمعنی سیخ کباب که سه شاخه باشد **ستدن** بکسر اول وفتح ثانی گرفتن از چراغ هدایت باید دانست که زین مصدر سوای یک صیغه ماضی مستعمل باشد دیگر افعال مشتق نشده است **ستودن** بکسر اول و بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان و جهانگیری و مؤید و در سراج اللغات نوشته که ستودن بکسر اول صحیح است چرا که ستایش حاصل بالمصدر ست دلالت بر کسره دارد **ستودان** بفتحتین گورخانه و مقبره گبران آن خانه باشد که آتش پرستان استخوانهای مردگان را در آن نهند از برهان و سراج و رشیدی وکشف **ستاره شمردن** بیدار ماندن همه شب از برهان **ستیهیدن** بکسر تین ستیزه کردن **ستردن** بفتحتین موی تراشیدن

از برهان و مؤید و کشف و در جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی **سترون** بضمتین و سکون رای مهمله و فتح واو بمعنی زن عقیمه که بهندی بانجهه گویند و وجه تسمیه این ستعک است بضمتین حیوان
معروف که آنرا خچر گویند و لفظ ادن کلمه تشبیه ست چون از حیوان مذکور توالد و تناسل نمیشود و پیدایش از نر خر و اسپ ماده باشد این اسم مسمی گشت اگرچه معنیش از مؤید و کشف
ثابت شد مگر وجه تسمیه باین تصریح از استقراء فقیر مؤلف ست و اندکی در برهان و سراج یافته **ستون** بضمتین معنیش معروف ست از برهان **ستان** بکسر بمعنی
آستان و بجای انبوه چیزها چون درگلستان و گاهی این لفظ را بمعنی مطلق جا نیز استعمال کنند چون شبستان و ادبستان و بمعنی کسیکه بر پشت خود خوابیده باشد که بهندی چت گویند بکسر
جیم فارسی که بمعنی صبر و بی طاقت از جهانگیری و مصطلحات وغیره **ستوه** بکسر درج کرده شد از رشیدی **ستوه** بضمتین بمعنی تنگ آمده و ملول و عاجز و بازماند و بمعنی
صدر نیز آمده از مؤید و سراج و کشف و برهان **ستنبه** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و بای موحده بمعنی صورت مکروه و نام دیو که بخواب ترساند از لطائف و برهان
ستاره نام ساز که آنرا ... گویند از بهار عجم و بمعنی بخت و طالع از مصطلحات و بمعنی شمسه قبهای رنگین که معماران بر سقوف منازل می سازند از شرح خاقانی **ستوقه**
بفتح اول و ضم ثانی و فتح قاف معرب سته که بمعنی درم ناسره ست از منتخب و قاموس **سته** بالکسر و تشدید بمعنی شش از منتخب و بکسر اول و تخفیف تا و های ملفوظ در فارسی بمعنی درم ناسره
و این در اصل سه ته بود چراکه هر دو جانب آن دو ته نقره باشد و در میان یک ته مس باشد و ستوقه معرب انست از شرح نصاب **ستی** بفتح اول و یای معروف بمعنی فولاد آهن و کذا از فرهنگ
و بکسر زن نیک و خاتون از لطائف و برهان **فصل سین مهمله مع جیم عربی** + **سجا** بفتح عنوان کتاب و نامه را گویند از برهان **سجایا** بفتح خوها و عادتها جمع سجیه از منتخب **سجیات** بفتح اول
و کسر جیم و ...یه تحتانی و در آخر تای فوقانی خصلتها و عادتها **سجع** بالفتح آواز طیور خوش آواز مثل بلبل و قمری وغیرها و نیز لفظیکه در آخر فقره نثر واقع شود و مناسب آن
در آخر فقره دیگر نیز یک لفظ واقع شود و بیان این مدعا بعبارت دیگر سجع در لغت آواز قمری و باصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ آخر فقرتین ست بحیثیتکه آواز هر
واقف یکدیگر میباشد ایراد کلمات او آخر فقرتین را بر حسب موافقت یکدیگر سجع گفتند و جمع منقسم بر سه قسم متوازی بزای معجمه مطرف بتشدید را و متوازان سجع متوازی موافق بودن دو لفظ بحرف روی
و وزن و عدد حرف چون گل و مل و بهار و مزار و سوری و دوری و مهجوری و مخموری و نظر و شکر و سجع مطرف موافق بودن دو لفظ بحرف روی فقط و در وزن و عدد حروف
مختلف چون وقار و اطوار و مال و منال و بود و وجود و سجع متوازان موافق بودن دو لفظ در وزن و عدد حروف و در روی مختلف چون اعمار و ارزاق و مراتب و مراسم و تحریر و تسوید
پس سجع متوازان بنسبت سجع متوازی و مطرف مستحسن و مرغوب نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت قافیه در اواخر فقرات نثر باشد آن را سجع گویند و او
اخر آیات قرآن مجید را که بصورت قافیه باشد فواصل خوانند و واحد را فاصله نامند از کتب لغت و رسائل تحقیق کرده شد **سجف** بکسر اول و سکون ثانی پرده و بمعنی پرده فرو هشته
از منتخب **سجاف** بکسر اول بدون نون آنچه بر اطراف جامها دوزند و سنجاف بالفتح و نون چنانکه مشهورست خطا باشد از بهار عجم و مزیل الاغلاط **سجیل** بالکسر و تشدید جیم
مکسور و تحتانی معروف معرب سنگ گل و آن نوعی از سنگ خام ست از شرح نصاب **سجل** بکسرتین و تشدید لام چک با مهر و نامه که بمهر و دستخط قاضی درست شود
و قباله شرعی و محکمنامه قاضی بالفتح و سکون جیم دلو بزرگ پر آب از صراح و منتخب و کشف و بهار عجم و لطائف **سجال** بکسر اول دلوها جمع سجل و مصدر از باب مفاعله باهم فخر کردن
در آب خورانیدن و راندن و جز آن از منتخب **سجنجل** بکسر اول و فتح هر دو جیم بمعنی آئینه و این لفظ رومی ست از منتخب **سچقان ئیل** بالفتح نام سال اول از دوازده سال که
نزد یک ترکان مقررست بمعنی سال موش چه سچقان در ترکی موش را گویند و ئیل بمعنی سال **سجین** بالکسر و تشدید جیم مکسور زندان سخت و کتاب که اعمال شیاطین و مجرمین
دران مسطور ست یا موضعیست که در وی نامها فجار و کفار بود و وادی ست در جهنم و سنگی ست در طبقه هفتمین زمین از منتخب و لطائف و صراح **سچقان** بالفتح و سکون جیم
فارسی و قاف هندی موش را گویند از لغات ترکی نوشته **سجن** بالکسر زندان و قیدخانه از صراح **سجاوندی کردن** کنایه از منقش کردن از مصطلحات **سجاده** بالفتح لفظا
مصلی از صراح و مدار و بهار عجم و مؤید و در سروری و کشف اللغات بالضم و بالفتح و صاحب مزیل الاغلاط فقط بالضم نوشته **سجود** در بهار عجم و کشف بالفتح و بالکسر و در مزیل
فقط بالفتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرآن مجید **سجو** بالفتح ست **سجیه** بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی خصلت و عادت از منتخب و کشف **سجود صمدی** در مصطلحات
کشتی گیران سجده که بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام آن کنند از شرح گلکشتی **سجاوندی** کتابی در علم قراءت که در آن علامات اوقات نقطها اطلاق کنند از مدار و مصطلحات

انتهای طلا کنند از مصطلحات **فصل سین مهمله مع حای مهمله** **سحج** بالفتح و در آخر جیم خراشیدن پوست باز کردن بیماریست که از خراشیدن ده بهم رسد از منتخب **سحوج** بضمتین و در آخر جیم تراشیده شدن جلد **سحور** بفتح اول و ضم حای مهمله آنچه در رمضان با آخر شب خورند از کشف **سحر** بالکسر افسون و جادو کردن و فریفتن و بفتحتین وقت آخر شب و زمان پیش از صبح از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بعضی سراج نوشته که سحر آن وقت را گویند که ششم حصه از شب مانده باشد یعنی چهار پنج گهری شب باقی بود از لطائف **سحق** بالفتح سودن و سائیدن از منتخب **سحیق** بسیار سائیده شده **سحبان وائل** بالفتح نام مردی فصیح و بلیغ از عرب که بکثرت وائل نام داشت و لفظ وائل بواو و کسر همزه که حرف سوم ست **سحر حلال** شعر و سخن فصیح و بلیغ که بمنزله سحر رسیده باشد و نام مثنوی از اهلی شیرازی بهر بحر و قوافی مکرر بمعنی مختلفه از برهان و لطائف **سحیل** بالکسر و یای تحتانی کسور بمعنی رشته از صراح **سحبان** بفتح نام مردی بغایت فصیح و بلیغ از عرب **سحرگاهان** الف و نون درین زائدست چنانکه در روزگاران و بهاران از شرح نغات **سحره** بفتحات بمعنی ساحران و این جمع ساحرست و سحرهٔ فرعون ساحرانی که با موسی علیه السلام معارضه کرده بودند **سحنه** بالفتح. حرف سوم نون بمعنی شکل و رنگ و صورت مردم از صراح و در منتخب بمعنی نرمی و تازگی پوست روی نیز نوشته **سحای** بکسر اول بندنامه و آن در قدیم رسما بسود که بر نامه می پیچیدند تا کسی غیر نکشاید حالا الفافه رواج دارد از منتخب و غیر آن **سحابی** نام شاعر **فصل سین مهمله مع خای معجمه** **سخت سا** نام آوازیست که بهندیان گت گویند **سخافت** بفتح اول و حرف چهارم فا بمعنی تنگی که بفتحتین و سبکی که مقابل سنگینی ست و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از منتخب و صراح **سخرت** بالضم استهزا کردن و مسخر کردن **سخونت** بضمتین گرم بودن از منتخب **سخوط** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی مکروه از لطائف که منقول از قاموس ست **سخط** بفتحتین و خای معجمه خشم و غضب از مدار و مؤید و در منتخب بالضم و بفتحتین تیر در صراح بالضم و بالفتح و سکون ثانی **سخف** بالفتح سبک شدن و کم ظرف شدن از منتخب **سخیف** تنک و سبک و بمعنی تنک ظرف و حیاره اندک یا سبمان و تنک بافته شده از منتخب **سخت جان** بمعنی سنگدل و بیرحم **سخت خوردن** تصریح یکشدن بسیار یار چراغ هدایت **سخت کمان** پهلوان و تیرانداز شه زور **سخین** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی آب گرم و هر چیز که گرم باشد **سخنبان** بالفتح چرم **سختن** بالضم و فتح تیز بمعنی سنجیدن از مدار و برهان **سخن** بضمتین بالضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و ضم ثانی بهر سه وجه درست و گاهی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از برهان و بهار عجم و کشف **سخون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و کلام از برهان **سختو** بالضم و تای فوقانی و نیز مضموم روده گوسپند را گویند که دران گوشت و برنج و مصالح پر کرده بروغن بریان کرده باشند از برهان و رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات **سخت جا** و **یده** هرزه و پوچ از چراغ هدایت **سخت زه** سخت کمان از لطائف و غیره **سخره** بضم اول و سکون خای معجمه بر وزن شهره بمعنی مسخره و خوش طبعی و آنکه بر و استهزا و خنده کنند یعنی سخره و در فارسی بمعنی کار بی مزد که آنرا بیگار گویند از برهان و منتخب و بهار عجم و جهانگیری و مدار و خیابان و مؤید **سخته** بالضم بر وزن پخته و بالفتح نیز بمعنی سنجیده و وزن کرده شده از برهان و رشیدی و کشف **فصل سین مهمله مع دال مهمله** **سداب** بضم اول و در آخر بای موحده گیاهی باشد مثل پودینه از برهان و مؤید و جهانگیری و مدار و کشف و بحر الجواهر بفتح اول و گویند که برای اسقاط حمل بکار آید و برای خواندن سحر و افسون نیز بکار برند **سداد** بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار و راست و درست شدن از منتخب و لطائف و کشف و صراح و بضم اول بمعنی چنانکه مشهور شده غلط ست چرا که سداد بالضم مرضیست که بآن منفذ بینی و سینه بسته شود **سد** بالفتح و تشدید دال بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار شدن چیزی از صراح و منتخب **سدید** راست و درست و محکم و استوار از منتخب **سدیر** بکسر و بالفتح نام قصر که نعمان بن منذر برای بهرام گور ساخته بود از منتخب و برهان **سدر** بفتح اول و کسر دال بمعنی حیران که چشمش از حیرت باز ماند و بفتحتین تیرگی چشم که با گرانی و گردش سر پدید آید و بکسر اول و سکون دال کنار که میوهٔ معروفست **سدس** بالضم و بضمتین ششم حصه از منتخب و مؤید **سدیس** بفتح اول گاو و گوسپند و اسپ پنجساله و شتر هشت ساله از شرح نصاب **سدق** بفتحتین بمعنی تر کش از مصطلحات **سدوم** بفتح اول معروف و نام قاضی شهر لوط و او فتوی بلواطت داده بود و مجازاً حاکم ظالم را نیز گویند و نام قریه از قریهای قوم لوط از برهان **سدیو** نام ولایتیست که انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام برده بود از لطائف و نام موضعی **سده** بفتحتین در فارسی نام جشنی از جشنهای مغان که بروز دهم ماه بهمن باشد و بضم و تشدید دال در عربی بمعنی آستانه و بمعنی گرمانند چیزی که سد دوهایا در رگها رود و راه آنرا بند نماید از برهان و لطائف و صراح و رشیدی و غیر آنها و در سراج نوشته که

سده بفتحتین و هم روز بهمن چون دربن روز عدد فرزندان آدم که کیومرث عبارت از انست بعدد صد رسیده لهذا روز جشن مقرر شده و لفظ صد در اصل بسین مهمله است که حالا
بصاد مشهور شده سدنه بفتحتین و نون نیز مفتوح بمعنی دربانان و خادمان و این جمع سادن است از منتخب و کشف و بحر الجواهر سدره بالکسر بمعنی درخت کنار درخت کنار است
بالای آسمان هفتم و آنرا سدرة المنتهی گویند و حد رسیدن جبرئیل علیه السلام همانجاست از منتخب و لطائف و غیرها سدرة المنتهی بالکسر درخت کنار است بر فلک هفتم که منتهای
اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل علیه السلام ست هیچکس ازان نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم از منتخب و لطائف سدابی کنایه از سبزه
رنگ فصل سین مهمله مع رای مهمله سر بالفتح امر از سرائیدن و بمعنی خانه از رشیدی مؤلف گوید آنکه فقط لفظ سر بمعنی سرا یعنی مسافرخانه در مردم مستعملست ظاهرا درست نباشد
بجای آن مهمانسرای باید گفت و بالفتح و تشدید در عربی بمعنی نرمی و راحت لیکن بالمعنی در آخر همزه است فارسیان بدون همزه نیز آرند سرو رعنا سرو خوشنما و آراسته
چراکه رعنا بمعنی زن خویشتن آرا باشد و گاهی مراد ازین معشوق بود سرو رعنا یعنی سرو و رنگ نیز نوشته اند سر در هوا بمعنی مشتاق و پریشان و آواره سراپا
بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر و وصف تمام اندامهای معشوق سراو ضرا بالفتح سین و تشدید را و واو عاطفه و فتح ضاد معجمه و تشدید را هر دو لفظ در اصل باب
ممدوده است بمعنی راحت و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف مقصوره خوانند از خیابان سر تنها با اضافت یکه و منفرد از مصطلحات سرخاب بالضم طائریست معروف
که بر کناره آبها نشنید وجه تسمیه آنکه ماده آتش بخلاف طیور دیگر بوقت معهود حیض کند از مصطلحات و نام فنی از فنون کشتی و آن دست در کمر حریف انداخته بر زمین
زدنست و بمعنی گلگونه و غازه و بمعنی شراب نام رودیست در نواحی کابل و نام کتابی در علم رمل و نام پسر رستم که در اسهراب هم نامست از برهان سرکوب
بنایی از امثال آن بمعنی دمدمه که از چوب و سنگ و گل جای را بلند سازند و برای جنگ قلعه از برهان سرشیب بمعنی سرنگون سرمه چوب میل سرمه سرب بضمتین و بای موحده
بمعنی آنکه بهندی سیسا گویند که ازان گولهای بندوق سازند از مدار و شرح نصاب سر حساب بمعنی آگاه و خبردار از مصطلحات سراب بالفتح آنچه در ایام گرما مسافر تشنه را ماننده
آفتاب ریگ صحرا از دور چون آب نماید و گاهی در شب ماهتاب نیز همچنین مینماید از منتخب و لطائف و بهار عجم و صراح و غیرها و بضم خواندن خطاست سرداب
بالکسر معرب سردابه بالفتح خانه که در زیر زمین بسازند تا در گرما بآن پناه برند و آب در آنجا نگاه دارند تا سرد ماند از برهان و مؤید سراندیپ در آخر بای فارسی طرف جنوب
هندوستان جزیره است که آنرا سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا است و شهری در آن جزیره واقع است و آنرا نیز سراندیپ نامند و بهندی سراندیپ را سنگلدیپ
نیز گویند از سراج و خیابان سریرت رازی و آنچه نهان کرده شود از منتخب و صراح و در تسمی مجاز بمعنی خصلت و طبیعت سرعت بالضم بمعنی شتاب و مولانا یوسف
بن مانع در شرح نصاب نوشته اند که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیراکه شتاب ترجمه عجلت است و معنی سرعت زود کردن کاریست و فرق میان سرعت
و عجلت آنست که سرعت عمل بسیار کردنست در زمان اندک و عجلت که شتاب باشد کردن کاریست پیش از هنگام لیکن هر دو بجای همدیگر مستعمل میشوند در منتخب است
که سرعت شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود است و عجلت شتاب کردن پیش از وقت آن مذموم است سرادقات بالضم سراپردها و خیمها از منتخب و صراح
سرشت بکسرتین خمیر و طینت و آمیختگی و خلقت و مجازا بمعنی طبیعت از مدار و مؤید و جهانگیری و برهان و سروری و لطائف و کشف و صراح سرایت بکسر اول بمعنی تاثیر و
در رفتن و اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و منتخب و صراح و در گذشتن از چیزی سر انگشت بفک اضافت مستعملست و سوای این لفظ سر بالکسر جا بفک اضافت آمده است
از بهار عجم سر دست بفتح اول و بکسر رای مهمله فی الفور و چالاک و بلا اضافت بمعنی حقیر و کم عیار و نام چوبیست قلندران از مصطلحات سرقت بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح
قاف بمعنی دزدی کردن از منتخب و غیر آن سرپرست بمعنی خادم سرمه مست سرمه که بکجو ورعنایی در چشم کشند سرم دست آنکه دست او از کار بسیار کردن
از آبله خراشیده باشد هر سه اصطلاح از مصطلحات سرخ بت بالضم نام بت و رخ متجرع و نام معشوق از شرح خاقانی سراج بکسر اول چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید
بمعنی زین فروش و زین ساز از منتخب و لطائف سرج بالفتح زین که بر پشت اسپ نهند از منتخب و شرح سرتاج گیسوی شعر زنان از مصطلحات سرقوج بقاف مضموم و واو
معروف و جیم فارسی نام و آواز کشتی سرح بفتح اول و سکون رای مهمله و حای مهمله بمعنی ستور چرنده و چریدن و بچرا گذاشتن و درختان بلند از صراح و منتخب بمعنی آسانی نیز آمده

سر لوح نقش و نگار که بورق اول کتاب کنند سرمد همیشه و دائم از منتخب و صحاح و لطائف و صراح سرود بفتحتین و واو مجهول و معروف هر دو درست یعنی نغمه و سماع
یعنی راگ از برهان و جهانگیری و مؤید سرد بالفتح بمعنی زره سرآمد بمعنی بهتر و ممتاز و سردار صیغه ماضی بمعنی تمام شد سر بند که چه بند از چراغ هدایت و بمعنی اختیار و آگاهی را
نیز نوشته اند سرو آزاد سروی که یکشاخ باشد و راست رسته بود از رشیدی و کشف و برهان و بعضی ثقات نوشته اند که آزاد صفت سرو ازین سبب که سرو را
خزان نمی باشد گویا که سرو از تغیر خزانی آزاد است بخلاف دیگر درختان سرخ بید نوعی از بید ست از سروری و برهان سرواد بالفتح و حرف سوم واو کلام
منظوم و افسانه از برهان سروبند بمعنی عهد و عقد در محاوره گویند که فلان کار در سروبند فلان بادشاه واقع شد سر کمند جای پناه و جای محافظت و سبب نجات
و دو جهان از مصطلحات سر فلانی می جنبد یعنی زنده است و اعتبار دارد و از مصطلحات سرخ اسود نام بزرگی سر بالفتح فکر و خیال و زور و قوت و سردار و مقدم
و میل و خواهش چیزی و بمعنی فوق و زبده و خلاصه و در بحر بالکسر و تشدید یعنی راز پوشیده از برهان و منتخب و صراح سرشار حرف سوم شین معجمه بمعنی لبریز و معنی ترکیبی آن سر بزند
است چه شار بمعنی ریختن باشد و نظیر این آبشار ست و ظاهر است چون ظرفی کمال پر شود آنچه دران باشد از سرش سر بزند و بعضی مردم که بهر دو شین معجمه گویند خطاست
از رشیدی و سراج و برهان سریر تخت و اورنگ و سریر فعیل بمعنی مفعول ست مشتق از سر بالفتح که بمعنی بریدن ست پس باعتبار بریدن و تراشیدن چوب تخت را سریر گویند
از شرح نصاب سر بر نام قادیر ست کذا فی البرهان سر و مهر یعنی محبت و بیرحم سرائر بکسر همزه که حرف چهارم ست پنهانیها و رازها و این جمع سریرت ست سروکار
بمعنی خواهش کار چه لفظ سر بمعنی میل و خواهش ست سر طبلدار نوعی از جلد کتاب و قرآن که بینی دار باشد سرچشمه دار کسیکه مخترع و مبتدع امری باشد سر خر باضافت مخل و برهمزن کار و مثل
گرانجان که بر جای خود در مجلس نشیند و نیز چوبیکه سر خر بدان بر داشته بر کناره فالیز گذارند از مصطلحات سر عشر بضم عین مهمله ده آیت که وقت بسم الله باطفال نوشته تبرکا سبق دهند
از مصطلحات و در برهان نوشته که بفتح عین مهمله نقشی و نشانی که در حاشیه قرآن بر هر ده آیه کنند سر سبز بمعنی جوان یعنی فائق و بهتر و خوش و خرم و آباد سر تیز یعنی نوکدار و نیز
مجازا بمعنی سرکش و جنگجو سر و ناز بمعنی سرو نو رسته که شاخهای آن بهر سو مائل باشد از برهان و بهار عجم و مؤید سر انداز مجمر مقنعه و بناز و نخوت خرامنده از مصطلحات
سرخس بفتحتین و خای معجمه و سین مهمله شهریست عظیم در خراسان از مزیل و منتخب و سراج سریش بکسرتین چیزیست چسپنده معروف از مزیل و برهان سر بخش
معنی حصه و معنی حصه کلان از برهان و شرح سکندرنامه سر جوش شوربای و مثل آن که در اول جوش از سر دیگ بر دارند یا شراب گلاب و مثل آن که باول جوش
بگیرند و آن خلاصه باشد از برهان و رشیدی وغیره و بمعنی هر چیز صاف و خلاصه از مصطلحات سرخوش کسیکه از نشه شراب خوشحال باشد و کسیکه مستی او باعتدال باشد
از برهان وغیره و در سراج نوشته که مستی چند مرتبه دارد اول سرخوش بعد از ان تر دماغ بعد از ان مست بعد از ان خراب سروش بضمتین نام جبرئیل علیه السلام
و هر فرشته که پیغام خیر آرد و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی از برهان و جهانگیری و مدار و سراج سر آغوش بمعنی گیسو پوش زنان و آن مانند کیسه طویل باشد که گیسو را در میان آن
می اندازند و در برهان نقش و نگار از زر و جواهر سکنند و بمعنی سراغوچ بجیم نیز آمده و این طریقه مخصوص زنان ولایت ست و روپاکی باشد که مانند دام بافته باشد از رشیدی
و برهان و شرح و مصطلحات سرطراط بکسرتین و هر دو طای مهملتین یعنی پالوده از شرح نصاب سرخط بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط یادداشت روز نوکری سراع
بکسر اول شاخهای تازه درخت انگور و این جمع سرع است که بالفتح باشد از منتخب و صراح سریع شتاب کننده جلد و نام بحری از عروض که وزنش اینست مفتعلن مفتعلن
فاعلان چون درین بحر اسباب بیشتر انداز افتاده زود تر گفته میشود سراغ بضم اول و غین معجمه نقش پای و نشان پای آدمی وغیره و مجازا بمعنی تلاش و این لفظ ترکیست
سری صاف نام نوعی از جامه سفید که باریک باشد مائل بغفص سرشف بالفتح و شین معجمه نیز مفتوح تخمیست زرد که اطلاق روغن گیرند بهندی سرون نامند از
برهان و مؤید سرزلف کنایه از زلف از مصطلحات و در برهان بمعنی ناز و عشوه و عتاب سرمشق قطعه نوشته خوشنویس که بهر آن تعلیم گویند از بهار عجم و چراغ هدایت
سرادق بضم اول و کسر دال سراپرده و شامیانه از مدار و مزیل و منتخب و بعضی نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تأمل ست سروق بفتح اول
و ضم ثانی بسیار دزدی کننده سرمق بفتح اول و ثالث معرب سر مر نام تره که آنرا بهندی بتهوا گویند از مدار و مؤید سرشک بکسرتین قطره آب چشم که آن را

اشک تیز گویند و بمعنی مطلق قطره نیز آمده انبه باز در سروری و مؤید و بهار عجم مسطور است سرهنگ سردار لشکر و پیشرو لشکر و پهلوان و بمعنی نقیب و چوبدار نیز آمده و بمعنی پهلوان
و کوتوال نیز در وجه تسمیه آنکه سر بمعنی سردار و امیر و هنگ بمعنی سپاه است از برهان و جهانگیری و سراج و رشیدی و بهار عجم سرمامک نام بازی معروف که کودکان
بازند بهندی دائی چونا گویند از برهان و سراج سرچنگ بفتح اول و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی دست را بزد بر سر کسی زدن از شرح الشعرا سرد برگ بمعنی
خیال و پرده سراویل بفتح شاد بیجامه درین لفظ اختلاف است نزد بعضی عربی است و پیش جمعی عجمی گروهی واحد گویند و طائفه جمع دانند فقیر مؤلف گوید که
سراویل جمع و معرب است که بمعنی واحد مستعمل گردیده و ظاهر او را اصل شلوار بود که مرکب است از شل که بفتح شین معجمه بمعنی ران است کذا فی البرهان و وار که کلمه بمعنی لائق باشد
پس لام را براء مهمله و راء مهمله را بلام بدل کردند شروال حاصل شد بعده معرب کردند بقاعده متعرب شین معجمه را بسین مهمله بدل نمودند و اول را کسره دادند چرا که وزن
فعلال بفتح در کلام عرب نیامده الا خزعال سروال شد چون جمع کلمه خماسی که رابع آن مده باشد بر وزن فعالیل می آید ازینجهت جمع سروال سراویل آوردند مگر این لفظ
جمع در محاورات بمعنی واحد مستعمل شده است چنانکه لفظ حور که جمع حوراست و بمعنی واحد مستعمل شده ازینجهت فارسیان بالف و نون جمع کرده حوران گویند سرافیل
نام فرشته مقرب بمعنی اسرافیل صور سرحلقه عقل کنایه از عقل اول سرمل نام سرداری از معلمان سرمای گل سرمای خفیف که در ایام شگفتن گل سرخ یعنی گلاب میباشد
از شرح قران السعدین مصطلحات سرغول باضافت شکلیست بر فلک بصورت مردی که بر یک پای خود ایستاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ
سر دیو خون چکان بو سر گرفته سرباول بکسر حرف سوم با موحده پیراهن و هرچه پوشیده شود از منتخب سرسام مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا شده خلل دماغ
ظاهر میگردد و این مرکب است از سر که بمعنی راس و سام بمعنی ورم از شرح قانون و رشیدی و نوشته اند که صاحب این مرض از روشنی ایذا یابد و بی آرام شود سرانجام بمعنی عاقبت
و پایان کار و اینکه گویند کار سرانجام نمودند یعنی بآخر رسانیدند نه آنکه سرانجام بمعنی اسباب و سامان باشد از رشیدی وغیره و در سراج اللغات نوشته که سرانجام بمعنی عاقبت
و آخر هر چیز و مجازاً بمعنی سامان چون سامان و سبب هر چیز موجب بآخر رسیدن و تمام شدن آن چیز است لهذا مجازاً بمعنی سامان هم آمده سرشتیم بکسرتین و فتح شین معجمه
بزیادت میم بمعنی سریش که بکار کمانگران آید از رشیدی و سراج سردم بفتح اول و فتح دال نام شخصی که بسیار بد آواز بود سرگرم بمعنی مشغول و در چراغ هدایت بجلد در کاری
مشغول شونده و بمعنی مست نیز آمده سرت گردم بفتح کاف فارسی بمعنی قربانت شوم از چهار شربت وغیره سرگم بضم کاف فارسی ابتدا و بی انتها سرم بالضم در عربی
دهان روده که مخرج ثفل است از منتخب و صراح و سرم بکسر اول و راء مهمله مفتوح لفظ ترکی است بمعنی دوال خراشیده و پوست خراشیده از مصطلحات سرمه چشیم بیای هوز
موقوف شخص سرمه چشیم کشیده از مصطلحات سرطان بفتحات اول و ثانی و ثالث جانوریست در جوها و تالابها برابر غوک متوسط مشابه بشکل عنکبوت آنرا بهندی گنگچه گویند
بکلغول و رفتار آن گاهی راست باشد بطرف سر و گاهی کج باشد یعنی بطرف عقب رفتار میکند و نام برج چهارم از بروج آسمان زیرا که آن برج بشکل سرطان است و آن خانه قمر است
و مدت ماندن آفتاب در آن برج در رفتاری نیز نامند و نام مرض سوداوی که سخت باشد و هر روز بزرگتر شود و رگهای سرخ و سبز مثل دست و پای سرطان در آن ظاهر باشد از بحر الجواهر
و کشف و کفایه منصوری و غیر آنها سرزون بفتح اول و ضم ثانی شاخ هر حیوان بفتحتین سرین کفل از برهان و جهانگیری و کشف سرین بضم اول و کسر ثانی معروف و گاهی
این لفظ بمعنی طرف پائین انسان نیز آمده سرشتن بکسرتین خمیر کردن یعنی چیز تر با چیز خشک آمیختن از برهان سرائیدن جهانگیری بفتح اول و در بهار و مؤید و کشف
بفتح و بکسر اول و در برهان ضبط حرکت نکرده بمعنی نغمه سرودن بفتحتین بمعنی سرائیدن از کشف و از برهان نیز بفتحتین مستفاد است چه در آن سرود را بفتحتین نوشته است
از چراغ هدایت سرحان بالکسر و حاء مهمله بمعنی گرگ درنده از لطائف و شرح نصاب سرقین بالکسر معرب سرگین از منتخب و رساله معربات سریان بفتحات اول
و ثانی و ثالث رفتن چیزی در اجزای چیزی از منتخب سرای نعمان قصر خورنق که نعمان بن منذر بنا کرده بود بغایت خوبی و ترا... سر بر خط نهادن و سر بر خط
فرمان نهادن اطاعت کردن از برهان سرگران مست و متکبر و خشمناک و ملول از برهان سر انگشتان عنابی کردن کنایه به رنگین چیزی پرداختن سر آوردن بآخر رسانیدن
و تمام کردن از سراج سرکردن شروع کردن و باتمام رسانیدن و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن از چراغ هدایت وغیره سرزدن ظاهر شدن

سر بر گرفتگان اطاعت نکنندگان سر باز ماندن حیران ماندن سر که فروختن ابرو ترش کردن سر که جبین ترش رو و بدخلق سر
خوردن گنگ شدن سرمه بگلو کشیدن کنایه از گنگ شدن چه سرمه بارد و یابس ست گویند که از کثرت خوردن آن آواز بند میشود سر دادن گذاشتن و
رها کردن جانوران وغیره و آتش دادن بندوق و توپ را از شرح الشعرا سر کنگبین همین سکنجبین که معروف ست چه سک بالکسر بمعنی سرکه و انجبین معرب انگبین سر و سر چیزی
گردن جمع را انگشتن و دادن دانست و در طلب آن چیز از خیابان و از مصطلحات بمعنی سعی کردن در چیزی چه سر بمعنی خواهش و طلب ست سر نهادن بخواب کردن +
سر وا زدن اعراض کردن از مصطلحات سر افتادن از حد متجاوز بودن از مصطلحات سر آمدن آخر شدن و بمعنی کامل آمدن سر بند کسی گرفتن
از تکارش خبردار بودن از مصطلحات سر پا زدن بافتحتین و فک اضافت بمعنی پشت پا زدن و بپا چیزی را رد کردن از مصطلحات سر چلین بده و برگزیده و دست چین
نیز بهمین معنی ست از مصطلحات سر خاریدن توقف و بهانه کردن سر از چیزی بیرون آوردن از عهدهٔ آن بر آمدن سرخ شدن در غضب شدن از
مصطلحات سر خانه رساندن فن را بکمال رسانیدن باصطلاح موسیقیان آواز بلند را گویند سر در کلاه کسی نهادن تابع و منقاد او بودن از مصطلحات
سر دستی گرفتن امداد و اعانت نمودن سر زده آمدن و رفتن بیخبر و ناگاه آمدن و رفتن سر سخت خوردن باضافت سر بمعنی رسیدن صدمه سخت
از مصطلحات سر سخن مقطوع اللاضافت عنوان داستان که آن را از شنجرف مینویسند سر فتیله حرب شدن کنایه از تیاری از مصطلحات سر جنبانیدن تحسین کردن و
بمعنی امتناع و انکاری نیز آمده سر غلیان چلم حقه تنباکو سر کن بکاف عربی بمعنوم بمعنی سر داز فوج از مصطلحات سر نگرفتن بموافقت نکردن و درنگرفتن صحبت
سر گوش گرفتن مطیع و منقاد شدن سرو بفتحتین و بواو معروف بمعنی مطلق شاخ حیوان و پارهٔ شاخ آهو وغیره که برای نظر بد بگلوی اطفال
آویزند و بمعنی پیاله شراب خوری از برهان و شرح خاقانی و بفتح اول و سکون ثانی بمهمله درخت معروف که بیست باشد سر داشتن ترازو زیاده بودن یک پله ترازو از
مصطلحات سراله بالکسر بمعنی شلوار از مصطلحات سره بالضم و تشدید را و بمعنی ناف و بفتحتین و تخفیف در فارسی بمعنی خالص و پاکیزه و خلاصه و برگزیده و بمعنی عیب از کشف و
سراج و خیابان و برهان سراچه بفتح بمعنی خانه کوچک از برهان و بمعنی خیمه کلان و نام سازی نوشته اند سر پنجه بمعنی پنجه دست و بمعنی زور و قوت و مجازاً بمعنی ظلم و تعدی
و بمعنی مرد قوی دست که تا مشق زور پنجه رسانیده باشد و کنایه از مردم پر قوت و ظالم از برهان و بهار عجم و سراج و خیابان سرایه بالفتح و حرف سوم لام مهمله و پنجم یا بی موحده
تنه خانه سر جنبه بضم جیم جوششی باشد سرخک که بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از جهانگیری سرخانه باصطلاح موسیقیان بمعنی آواز بلند و بمعنی منتهای چیزی از مصطلحات
و بمعنی پایه و رتبه از بهار عجم سرو پیاده سرو کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از چراغ هدایت و بهار عجم سرانید بفتح و بکسر نغمه
کننده از مؤید وغیره سرفه بالضم و حرف ثالث فا جانوریست که درخت را سوراخ کند و بمشابهت آن نام علتی ست که بعربی سعال و بهندی کهانسی گویند از سرقه
بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی دزدی از مدار و کشف و صراح سریه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی لشکری که زیاده از پنجکس باشد تا چهارصد کس و باصطلاح اهل حدیث
لشکری که حضرت رسالت پناه خود بذات مقدس در آن نباشد و بسر کردگی یکی از اصحاب فرستاده باشد و بضم اول و تشدید را مکسور و تشدید تحتانی بمعنی کنیزکی که برای جماع
متمتع باشد و این منسوب ست بلفظ سر که بکسر اول بمعنی جماع باشد و این ضمه سین از تغیرات نسبت ست از منتخب و مؤید و لطائف سرچه بفتح طائریست که بهندی ممولا گویند از برهان سر گره
یعنی بجز از چراغ هدایت سرگره و سرگزیه بالفتح و فتح کاف فارسی و زای معجمه جزیه که از کفار گیرند سر اسیمه بمعنی شوریده و سراسیمه بمعنی پریشان آمده از سراج سراقه بضم اول و
حرف چهارم قاف نام یکی از صنادید قریش از لطائف سرین گاه بمعنی شقیقه غلط ست صحیح سرنگاه بواو معروف ست و سرون بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را گویند و
سرونگاه موضعیکه از انجا شاخ حیوان بر آید و انجا را ابو شقیقه و بهندی کنپٹی گویند شرح سکندرنامه از خان آرزو سرونگاه بفتح اول و ضم ثانی جای رستن شاخ حیوان و
آن هر دو طرف سرست در عرض آن را ابو شقیقه گویند از سراج سرکرده بفتح کاف عربی سر گروه و سردار سراپرده بقلب اضافت بمعنی پرده سرا و بمعنی خیمه نیز می آید
سر پوشیدن بمعنی دو شیزه سر سجود مهر نماز که بجای سجده نهند سر زدن بمعنی بر دست سر زنبرگ چه زدن بمعنی بر دست سر گذشته انجان سر آمده ترک گفته

این چهار اصطلاح از مصطلحات **سردستی** یعنی ماحضر یعنی آنچه حاضر باشد و بمعنی چوبیکه قلندران بدست دارند از برهان و مصطلحات و چراغ هدایت **سرکوچکی** بخوردگی
و بیقدری و حقارت از برهان **سرنای** بالضم بمعنی شهنای و این مخفف سورنا است چه سور بمعنی شادیست از برهان و سراج و بهار عجم **سروسهی** سرو و شاخه که از دو
شاخ آن راست رسته باشد چه سهی بکسر تین بمعنی راست است از برهان و بهار عجم و رشیدی **سرگردگی** بمعنی سرداری **سری** بمعنی سرداری از برهان **سرخوشی** سرور نشه شراب
و بمعنی مستی با عتدال از برهان و بمعنی یعنی نیم مستی نوشته **سرپاناری** آوازه یا ندا **سرکاری** بمعنی داروغگی و سربراهی کار و مختاری و اهتمام بسر انجام امری از
چراغ هدایت **سربراهی** درستی **سرپابائی** بهر دو بای موحده عربی بمعنی اظهار بزرگی از شرح گل کشتی **سرپلی** بفتح اول و کسر رای مهمله و فتح بای فارسی بمعنی سرپایدن
که بهندی ٹھوکر گویند **سرگوشی** در گوش کسی آهسته سخن گفتن **سرباری** کسیکه بار بر سر نهاده باشد و بمعنی بار سر و بمعنی بار اندک که بر بالای بار گذارند بعربی
آنرا علاوه گویند از شرح بوستان و سراج **سرائیلی** مخفف اسرائیلی کنایه از سامری و دیگر کافران نبی اسرائیل **سرابیلی** بفتح اول و کسر بای موحده هیزم نخشک از
از برهان **سرکه پیشانی** ترشرو **سرپی سقطی** بفتح اول و کسر را و تشدید یا و فتح سین مهمله و فتح قاف و کسر طای مهمله نام بزرگی از منتخب **سراوری** بمعنی گرداوری
از مصطلحات **سرپرشتی** تیمار حال کردن **سرپا** بمعنی جلاع از مصطلحات **سرمهٔ سلیمانی** سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند از مصطلحات **فصل سین مهمله**
مع زای معجمه **سزکا** بالکسر بمعنی اشباه **سز** بالکسر در ترکی بمعنی شما و لفظ کا مرادف کلمهٔ باد سز در اواخر کلمات ترکیبیه برای نفی آید چنانچه آت سز یعنی اسپ از مؤید و لغات
ترکی **سزاول** بفتح اول و ضم واو بمعنی حاصل کننده و این لفظ ترکیبیت سز بدیده لائق و سزاوار است **سزریش** بمعنی احمق **فصل سین مهمله مع طای مهمله**
سطرلاب بضمتین همان اصطرلاب که سابق مذکور شد **سطوت** بالفتح بمعنی قهر و بمعنی سخت گرفتن و حمله بردن از منتخب و کشف و صراح **سطح** بالفتح و حای مهمله
بام هر مکان که باشد و باصطلاح علم هندسه آنچه طول و عرض دارد و بی عمق از شرح نصاب **سطیح** بروزن فعیل و در آخر حای مهمله نام قلعه از قلاع خیبر **سطر** بالفتح نوشتن و
رسته و صف و سطر کتاب از منتخب و صراح **سطبر** بکسر اول و فتح طای مهمله و سکون بای موحده معرب ستبر بکسر اول و فتح تای فوقانی بمعنی کلان و گنده و غلیظ **سطوع** بضمتین بلند شدن از منتخب و کشف
سطل بالفتح و بالکسر آوندی باشد مثل طشت از ... و نیز باسن از مصطلحات و در منتخب و صراح طاس دسته دار **فصل سین مهمله مع عین مهمله** **سعدمو فا**
نیک بختی بسیار و نام ستاره مشتری و نیز نوشته اند که نام مردیست که بسیار با سعادت و وفا بوده **سعدو اسما** بفتح اول و واو عاطفه و فتح همزه و سکون سین مهمله
اول نام عاشق و دوم نام معشوقه که در عرب بوده اند **سعت** بفتح و بکسر اول و فتح عین مهمله و بعده فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب و صراح **سعایت** بکسر اول
و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی از کشف و صراح **سعد ذابح** منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره است که میان آنها دوری بقدر یک
ذراع و بطرف یکی از آنها کوکبیست خرد که آنرا گوئیا میخواهد که ذبح کند از منتخب **سعد** بالفتح بمعنی نیک و نیک بختی و منزل بست و دوم از منازل قمر و آن دو ستاره
است بر بهره و سروان جدی و یک ستارهٔ دیگر نزد آن هر دو ستارهٔ مذکور که آنرا شاة سعد گویند بمعنی گوسپند او که این سعد گویا آن گوسپند را ذبح میکند و بدین جهت
آنرا سعد ذابح گویند و نام بادشاهی و بالضم نوع بانی ست که بهندی ناگرموتها گویند از برهان و منتخب و غیره **سعد السعود** ستاره مشتری و نام منزل بست و چهارم از
از منازل قمر **سعود** بضمتین ستارگان با سعادت مثل زهره و مشتری و قمر و بفتح اول و ضم ثانی منزل بست و چهارم از منازل قمر و آن سه ستاره است و در دنبال جدی
و کتف دلو از شرح بعض کتب مرقوم شد **سعاد** بضم اول نام زن محبوبه که در عرب بوده است **سعر** بالکسر نرخ هر شی که فروخته شود از مدار و مؤید **سعتر** بالفتح گیاهیست
که بزلف خوبان تشبیه کنند و فقرا از آن نان خورش سازند و خشک کرده بدوا بکار برند و بهندی آدبس گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعیر مشتبه نشود از منتخب و غیره **سعیر**
مشتری **سعیر** آتش افروخته و زبانهٔ آتش سوزان از منتخب و در لطائف نام طبقه چهارم از هفت طبقات دوزخ **سعتر** بازبالفتح زنی که با آلت چرمین با جنس خود جماع
کند از برهان **سعال** بضم اول بمعنی سرفه از منتخب **سعدان** بالفتح نام موضعی از شروان **سعدین** زهره و مشتری **سعفه** بالفتح و حرف سوم فا قرحه باشد که بر سر پیدا
شود و در ابتدا بثرات متفرقه باشند و منقرح شوند بعده خشک ریشه شود بهندی گنج گویند **سعی** بفتح اول و سکون عین بمعنی دویدن میان صفا و مروه هفت بار

واین هم از نوادر صیغ جمع است و شتاب کردن کار کردن از صراح و مجازاً بمعنی کوشش مرهم اینها بالاتفاق بفتح اول و کسر ثانی گویند سعدی شاعر معروف منسوب بسعد بن زنگی
بادشاه شیراز و نام ایشان مصلح الدین است سعتری بالفتح بمعنی زنی که با آلت چرمین با زنان دیگر جماع کند و مجازاً بمعنی شوخ و بدکار از برهان فصل سین مهمله مع غین
معجمه سغب بفتحتین و بای موحده گرسنگی از شرح نصاب سغد بالضم زمین نشیب که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست نزدیک سمرقند از برهان سغراق
بالضم قدح بزرگ و بفتح پیاله می بمعنی می نیز آمده و در سراج و رشیدی نوشته که سغراق بفتح کوزه لوله دار و این لفظ ترکیست سغبان بالفتح بمعنی گرسنه از شرح نصاب
سغبه بالفتح و بای موحده مفتوح بمعنی فریفته و چیزی سست چرب از لطائف سغری بالفتح سخت ردی و بیمایه از لطائف سغدی بالضم منسوب بسغد نام زبانی از جمله هفت
زبان فارسی فصل سین مهمله مع فا سفها بضم اول و فتح فا جمع سفیه که بمعنی نادانست سفیدآب اسرب سوخته و آنرا بعض مردم سفیده کاشتکاری گویند
ظاهراً صحیح سفیده کاسه گریست چرا که اکثر بکار کاسه گران و نقاشان و مرهم سازان می آید سفارت بکسر رسالت پیغمبری از منتخب و صراح سفید بخت خوش نصیب
و نیکبخت سفاهت بفتح فرومایگی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم و خیابان و صراح و منتخب سفت بالضم سوراخ و بالکسر بمعنی کتف و دوش از رشیدی و کشف و مؤید و مدار
و در تجری نیز بالضم نوشته و در برهان بالضم بمعنی دوش و بالکسر سطبر و محکم و دوش و در سراج اللغات از فرهنگ قوسی نقل است که سفت بمعنی دوش سفاح بکسر اول
و در آخر حای حطی بمعنی زنا کردن و بالفتح و تشدید فا بمعنی مرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و بمعنی خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای عباسی از منتخب و صراح
سفاد بکسر برجستن نر بر ماده یعنی جماع حیوانات و بهائم از منتخب سفید بکسر تین ابیض از کشف و رشیدی سفود بالفتح و تشدید فای مضموم بمعنی سیخ که آنرا بابزن نیز
گویند از منتخب و صراح سفر بالکسر کتاب و نامه و بالفتح نوشتن از مدار سفیدار بکسر تین و یای مجهول و معروف نیز درختیست که پوستش سفید باشد و ثمر ندارد و شاخهای نازک دارد
که اندک باد و جنبش آید از سردی و غیره سفیر رسول و پیک و قاصد از منتخب سفته گوش غلام و کنیز و بمعنی مطیع از برهان و سراج سفوف بفتح اول و ضم ثانی آرد
نخته مطلقاً و خصوصاً از ادویه از صراح و رساله ابن حاج سفک بفتح اول و سکون ثانی ریختن خون از منتخب سفاک بالفتح و تشدید فا خونریز و قاتل از منتخب و کشف
سفرجل بفتحتین و جیم مفتوح میوه بهی که آنرا به و آبی نیز گویند از منتخب سفال بضم اول آوند گلی و خذف از مدار و مؤید و برهان و کشف و در جهانگیری بکسر و در سراج
نوشته که سفال بالضم و کسر هر دو صحیح باشد سفل بالکسر و بالضم بمعنی پستی از منتخب و شرح نصاب سفول بضمتین بمعنی پستی و بزیر فرو شدن از منتخب و لطائف سفاین بفتح
اول و کسر چهارم که همزه است جمع سفینه بمعنی کشتیها و بیا نیز سفایا سفاهان بکسر نام شهر و نام پرده از موسیقی از کشف و مؤید سفیان بالضم نام دو کس از علمای حدیث
سفن بفتحتین پوست درشت از ماهی یا نهنگ و غیره که بر قبضه شمشیر وصل کنند تا گرفت خوب شود و بمعنی سوهان آهنی و بضمتین جمع سفینه است که بمعنی کشتی باشد از کشف
و منتخب و صراح سفقتین بکسر اول و کسر تای فوقانی بر وزن سکین نام ولایتی از ترکستان از برهان سفینه کردن طالع هر دو نمودار کردن از مصطلحات سفید گردیدن و سفید
شدن نمودار و نمایان و آشکارا شدن و سفر گردیدن از چراغ هدایت و سراج و چهار شربت و مصطلحات و برهان سفتجه بالضم معرب سفته که بهندی آنرا هندوی گویند از رساله
معربات سفینه بالفتح بیاض شعر و کشتی و دریا سفه بفتحتین و های ملفوظ سبکی عقل و نادانی از منتخب سفله بالکسر فرومایه از بهار عجم و منتخب و نیز صاحب منتخب و کشف و صراح
نوشته اند که بفتح اول و کسر ثانی است و جمع است مفرد نیست و بعضی از محققین نوشته که سفله بفتح اول و کسر فا اسم جمعست گاهی بجهت تخفیف بکسر اول و سکون فا نیز استعمال کنند
و در قاموس بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو گفته و بلفظ اسافل که دلالت بر جمعیت کند تفسیر نموده از عنایه جزری مستفاد میشود که اصل بفتح اول و کسر دوم است
و در عبارت مستعمل میشود و اما گاهی تخفیف بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون فعلی بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمع نیست ظاهر آنست که اسم جمع باشد و در خیابان نوشته که این لفظ
اندر کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و فتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی جمع است لیکن اهل ایران بمعنی مفرد استعمال کنند سفته بالضم نوعی از پکوان و بالفتح کاغذ که بهندی
هندوی گویند بمعنی تحفه و هدیه نیز و بالکسر هر چیز سطبر و محکم خصوصاً جامه از رشیدی و برهان سفید مهره مهره کلان که بهندی سنکه گویند بفتح اول سفره بالضم و بعربی
[illegible] کلان طعام که بلغت معلقه بمعنی منقد که مخرج فائده است از بهار عجم و کشف و منتخب و مدار و سروری و چراغ هدایت و مصطلحات

واکه چون سفره راکه بمعنی دستارخوان است با سفر که بمعنی مقصد باشد در لفظ التباس واقع شده باعث اکراه طبایع گردید لهذا سفره راکه برای معنی دستارخوان است با دیفتح
مشهور مندرج است سفره التباس بر معنی دیگر بضم بعض اشته شد چنانکه ابد سفیه بفتح اول و کسر ثانی و در آخر یای تحتانی ظهر بر وزن فصیح نادان کم عقل از منتخب سفلی بضم اول و سکون ثانی و فتح
لام و در آخر الف مقصوره یا بمعنی پست و این مؤنث اسفل ست و بالکسر با لضم و کسر لام منسوب بسفل که بمعنی پستی ست سفید چشمی بیحیایی و سماجت از مصطلحات **فصل سین مهمله**
مع قاف سقمونیا بالضم عصاره ایست مایل بسیاهی و زرد تلخ مزه از کشف و مؤید و منتخب و مزیل وسواس در صاحب بحرالجواهر نوشته که بالفتح ست کما فی المعرب
و تهذیب الاسما سقاء بالفتح و تشدید و در آخر همزه مگر باستعمال فارسی بدون همزه کسیکه آب نوشاندن پیشه او باشد و این صیغه نسبت ست چنانکه حداد و طباخ و صباغ
سقلاب بالفتح و در آخر موحده ولایتیست از ترکستان بمنتهای بلاد شمالی قریب بدم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از رشیدی و مؤید و برهان مدارد بالضم خطاست سقلات
و سقلاط بفتح اول و کسر ثانی ولفظ دوم بالکسر نباتیست که بشیمینه معروفست و از قاموس منقولست که سقلاط بالکسر جامه صوف از رشیدی و مؤید و برهان و در سراج
نوشته که سقرلات بفتح جامه صوف اغلب این لفظ ترکی باشد سقایت بکسر آب دادن از منتخب سقنقور بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف دوم جانوریست از
حشرات الارض مثل سوسمار یعنی مثل گوه گوشت او بغایت مقوی باه است از برهان سقوطر بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام جزیره که صبر آنجا خوب باشد سقر
بالفتح چرغ که مرغ شکاریست و بفتحتین بمعنی دوزخ از منتخب سقط بالفتح و سکون دوم مردن چهارپایه بکسرتین و بکسر اول و سکون ثانی بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین خطا کردن در
کتاب و در حساب لغت و در منتخب بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و بفتحتین اینجا افتاده شده از چیز و متاع زبون سهو غلط در حساب نوشتن و در مدار بفتحتین مردن چهارپایه خصوصا
مردن اسپ و خر و در خیابان نوشته که سقط بفتحتین در اصل بمعنی غلط و خطاست و بمجاز بمعنی بد گفتن مستعمل است سقلاط و سقرلاط بالکسر جامه صوف که در عرف آنرا بنات گویند
از رشیدی و مؤید و برهان سقراط بالفتح نام حکیمی از برهان صاحب مدار از سکندری همین نقل کرده سقال بحری ترکی ریش که بعربی محاسن و لحیه گویند از برهان و مؤید سقای
نیل کنایه از ابر چراکه نزد حکما پیدایش ابر از بخارات دریاست گویا که ابر سقائیست که از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را سقای نیل از ان گفته که بارش ابر بر رود نیل آب میرساند
و موجب زیادت آب رود میگردد سقم بالضم و بفتحتین بمعنی بیماری از منتخب و در صراح بالفتح سقیم بیمار و مجازا بمعنی چیز ناقص نیز می آید سقام بفتح بیمار و بکسر اول بمعنی
بیماران منصوب جمع سقیم ست از منتخب و صراح سقلاطون بالفتح بمعنی سقرلاط که در عرف آنرا بنات گویند و آن پارچه ایست که در بعض جزائر از ابریشم بافند و بمعنی
رنگ کبود هم نوشته اند از برهان سقط فروشان کسانیکه میوه افتاده و ابریشمه از ان فروشند کنایه از شاعرانی که الفاظ و معانی سهل و افتاده و مبتذل را اشعار بندند +
سقای مرغان حوصله مرغان بلحاظ کلانی حوصله گویا که حوصله او بمنزله مشک اوست و در منتخب نوشته مرغیست که در زیر گلو آبگاه میدارد سقط چیدن یعنی ریزه هر چیز
جمع آوردن از مصطلحات سقیفه بستن کنایه از حرفها دروغ بستن از مصطلحات سقطه بالضم پاره که از چیزی بیفتد و بمعنی پاره ابر و چیزی که ساقط شود از شی بار بغلط
و در منتخب بالفتح لغزیدن و افتادن سقایه بکسر و بعد الف یای تحتانی پیمانه آب ظرفی که دران آب خورند و جای آب از منتخب و کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد خانه آب میباشد
باید که آنرا سقایه گویند و آنکه مردم سقاوه بفتح اول و واو گویند خطا باشد سقیفه بفتح اول و کسر قاف صحیح ست عوام که بجای آن شگوفه گویند خطاست چنانکه سخن دروغ
را گویند فلانی شگوفه بسته است و حقیقتش اینست که سقیفه ایوانی بود پنهان که عرب برای مشوره های باطل دران جمع میشدند و مجازا مشوره و سخن بیهوده را گویند از منتخب سقسط
بفتح هر دو سین مهمله زیاده گویی در چیزها و همی سقطی بفتحتین منسوب بسقط فروشی یعنی خرده فروشی و لقب یکی از اولیا که ایشان را سری سقطی گویند بفتح هر دو سین و تخفیف را مهمله از لب اللباب
وغیره **فصل سین مهمله مع کاف** سکبا بالکسر و حرف سوم با موحده نوعی از آش ست که از بلغور گندم و سرکه و نبات و گوشت و کشمش سازند از برهان سکنی بالضم
اول و سکون کاف و فتح نون و در آخر الف مقصوره بمعنی سکونت و ساکن شدن بجای و بمعنی باشنده خانه از صراح و منتخب سکو بالفتح اول و ضم کاف و واو ای مجهول
نام مرد تیرساز از مؤید سکاری بفتح و بضم مستان از منتخب سکرات بفتحتین بمعنی شور و بیهوشیها و تلخی که بوقت مرگ باشد از مؤید و کشف سکوت بضمتین خاموشی
از کشف سکینت بفتح بر وزن ضیفت بمعنی آرام و آسایش و آهستگی از کشف و صراح سکنات بفتح اول و دوم و سوم ضد حرکات این جمع سکنه ست

کر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی سکون و استقامت باشد چنانکه در منتخب ست **سگست** بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی انقطاع و بی سگست بمعنی بی انقطاع از لطائف
سگ کیست بمعنی کیست و چکاره است از چهار شربت و بعضی نوشته که سگ کیست یعنی حمایت او کیست **سگلیج** بضمتین و بفتح اول و ضم کاف عجمی و بسکون نون و جیم عجمی گنده
دهن یعنی کسیکه از دهان او بدبو آید از کشف و سراج و مدار جهانگیری **سکباج** بکسر اول و سکون ثانی و بای موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از آش ست که از سرکه و برنج
یا بلغور سازند از لطائف **سکه رائج** ترانه بود که هرگز از اصول و پرده بیرون نرود از شرح گل کشتی **سکر** بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر که طعام را بدان
شیرین کنند و بضم اول و سکون کاف بمعنی مستی و نشه از شرح نصاب و منتخب **سکندر** نام پادشاهی مشهور از روم و بعضی ورا ذوالقرنین میدانند لیکن ذوالقرنین اکبر
که خضر در زمان او بود دیگرست و بعضی گویند که او فریدون بود و بمعنی سکندر خیمه زدن آفتاب بمعنی برآمدن آنست از برهان **سگسار** مثل سگ یعنی بد و پلید **سکز** بالکسر و
سکون کاف فارسی و زای معجمه کوهیست از زابلستان ما بین کچ و مکران در یا سند از بهلوان سگیند از برهان سکزی منسوب بآنست و سکز بفتح سین و تشدید و کسر کاف عربی
در ترکی نام عدد هشت که بعربی ثمانیه و بهندی آنهه گویند **سگالش** بکسر اول و کاف فارسی فکر و اندیشه و مشوره و این لفظ بکاف عربی و فارسی هر دو آمده از برهان و رشیدی
سکاک بالفتح و تشدید کاف اول بمعنی آهنگر چه سک بالفتح و تشدید حلقه آهن را گویند و بمعنی کسیکه بر درم و دینار سکه زند و بضم اول و تخفیف کاف جو فی که میان آسمان و زمین
ست از منتخب و شرح نصاب و در منتخب بمعنی هوا که میان زمین و آسمان و یوسف بن نافع در شرح نصاب بمعنی باز نوشته **سکسک** بضم هر دو سین مهمله اسپ کم قبا که
راهوار نباشد و نام درختیست که آتش چوب آن دیر ماند از لطائف و مصطلحات **سک** بضم اول و تشدید کاف عربی نوعی از خوشبوی که مرکب باشد و بالکسر و تخفیف کاف عربی و بمعنی سرکه
بالفتح کاف فارسی نام قومی از ترک سعنی اول و ثانی از برهان و منتخب **سگال** بکسر اول و کاف فارسی خیال و اندیشه از برهان و سراج **سکان** بضمتین آرام از مؤید **سکان**
بالضم و تشدید کاف باشندگان و این جمع ساکن ست و بمعنی دنباله کشتی از کشف و مصطلحات و سراج و خیابان **سکنجبین** بکسر اول و ضم جیم معرب سکنگبین این مرکب ست از سک که بکسر
اول و سکون کاف عربی ست بمعنی سرکه و از انگبین که بضم کاف فارسی بمعنی شهد ست و این ترکیب بزمانه سابق ست و در زمانتا بجای شهد قند یا شکر سفید داخل میکنند و در لفظ سکنجبین
ضم جیم از کشف و مؤید بثبوت رسید **سکین** بکسر اول و کسر کاف مشدده بمعنی کارد از منتخب و شرح نصاب **سکاهن** بکسر اول و کاف عربی رنگی باشد سیاه که آنرا از سرکه و آهن سازند
چه سک بکسر سین بمعنی سرکه باشد و آهن معروف از برهان و جهانگیری و مدار **سگالیدن** بکسر کاف فارسی اندیشه کردن و بمعنی قصد کردن از رشیدی و برهان **سکن** بفتحتین
انس و الفت و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و نام مردی و بفتح اول و سکون ثانی دم باشندگان خانه از لطائف و سراج **سکندری خوردن** بسر درآمدن چه سکندر
بزبان رومی سر را گویند از مصطلحات **سکه بر زر کردن** موافق گفته بعمل آوردن از مصطلحات **سکو** بکسر اول و ضم کاف و واو معروف چوبی باشد بشاخها دستها که بدان خرمن
و غله کوفته گرد انند و گاهی بباد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی غله افشان که بهندی چهاج گویند از برهان و شرح نصاب **سکاچه** بضم اول و جیم فارسی شکلی مهیب که آدمی
از آن بخواب میترسد یا پندارد که کسی گلوی من افشارد و بعربی کابوس نامند از شرح نصاب و برهان **سکنه** بفتحتین باشندگان و این جمع ساکن ست از منتخب **سکینه**
بضم اول و فتح کاف نام دختر حضرت امام حسین رضی الله عنه از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر کاف آرام و آسایش و آهستگی و نام دختر هم بفتح آمده **سکه** بالکسر و تشدید
کاف کوچه و محله و بازار و رسته و بمعنی آهنی که بدان بر سیم و زر نقش کنند از منتخب **سکته** بالفتح مرضیست که حس و حرکت در وی زائل شود و هر بعضی چنان نماید که مرده است
و نیز در قرآن خواندن باز ماندن و نوعی از حروف که آنرا ها سکته گویند و در اصطلاح شعر آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و در بعضی جا ملیح پندارند از منتخب و لطائف
سکیزه بکسر تین و کاف عربی و یای معروف و زای معجمه بمعنی برجستن و لگد انداختن و غلطیدن از برهان و لطائف **سکره** بضمتین و تشدید مدراکاسه گلی که خرد باشد و سکره بزیادت
الف نیز آمده از لطائف **سگ غرچه** بفتح غین معجمه و جیم فارسی بمعنی سگ زن بی جرات و در شرح خاقانی بمعنی سگ صحرانشین **سکاک** و اشرونه بفتح اول و فتح کاف
فارسی و کاف عربی و واو و مد را افارسی بمعنی تخم و نام دارو از کشتی **سگ جانی** سخت جانی و حریص بودن **سگزی** صاحب کشف نوشته که بفتح اول و سکون کاف فارسی و زای معجمه نام
کوه و رستم زابلی از صفت زبان فارسی و در سراج نوشته که سگزی بالکسر و کاف فارسی و زای معجمه بمعنی سیستانی چه سیستان را سگستان گویند و نوشته اند که رستم را بدان نسبت کنند شده است

دست بر هم نهادن

دست ... شدن

سکه خوردن و خوبی نقش درست نشستن از مصطلحات **سکه مردی** بغیرت و حمیت و آبرو و بعضی کنایه از مروت گفته اند و بعضی کنایه از آلت رجولیت نوشته **سکندری** بسر در آمدن اسپ **سگلگی** بفتح سین و ضم کاف فارسی و سکون کاف عربی و یای معروف آواز کشتی که هر دو حریف در کار زنند و پا را بهم حریف باهم بندند کرده هر یکی بسوی خود کشد مثل نهید شدن سنگ با باده از شرح گلگشتی **فصل سین مهمله مع لام** **سلا** بالضم و تشدید لام خار خرما از صراح **سلکو** بفتح اول و سوم نام مرغی که آنرا سمانی گویند و بفارسی بودنه نامند و بهندی بتیر خوانند از منتخب **سلمی** بالفتح نام زنی معشوقه که در عرب بوده است و مجازا هر معشوق را گویند از کشف و منتخب و این اسم را گاهی بالف هم نویسند **سلب** بفتح اول و سکون ثانی ربودن و نیست کردن و بفتحتین ربودن و ربوده شده و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت مثل پشمینه خفتان که بروز جنگ پوشند از منتخب و کشف و بحر الجواهر **سلاب** بکسر جامه ماتم از منتخب **سلحفات** بضم اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فا و تای فوقانی بمعنی باخه که بهندی کچهوا گویند از شروح نصاب **سلاست** نرم و آسان و هموار شدن و روانی و با صطلاح روانی کلمات بسهولت و آسانی که در ان الفاظ ثقیل نباشد **سلاحدار** بکسر اول مرد سپاهی که سلاح دارد **سلامیات** بضم اول جای بیخ ناخن و در منتخب و صراح نوشته استخوانهای انگشتان دست و پا **سلطنت** درازدستی و دراززبانی و بمعنی قهر و غلبه از منتخب و خیابان **سلت** بالضم و تای فوقانی نحو که نماید سر فست از غیاث و نصاب **سلوت** بوزن حمیت یعنی آرام و خوشی و بمعنی تسلی از منتخب و صراح و لطائف **سلالات** بضم اول جمع سلاله و معنی آن در آخر همین فصل مسطور است **سلامت** بی گزند شدن و بی عیب شدن و رهائی یافتن از صراح و در بحار و رشیدی فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیاری آید بمعنی مسلم و سلامتی نزد بعضی درست نباشد چراکه سلامت خود مصدر است حاجت یای مصدری ندارد از سراج و بعضی تصانیف خان آرزو و در بهار عجم و خیابان نوشته که ضابطه فارسیان است که در آخر بعض کلمات یای زاید الحاق کنند خواه اسم جامد باشد خواه مصدر خواه فارسی یا خواه عربی چون ان مغان از مغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی بمعنی هستا و هستی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و فضول و فضولی و سلامت و سلامتی و سلامی نام زنی مجوسیه از عرب **سلاح** بکسر آنکه بدان جنگ کنند از کشف **سلیح** بکسر اول و کسر لام و یای مجهول و حای مهمله امالهٔ سلاح **سلاخ** بالفتح و تشدید لام و خای معجمه بمعنی پوست کن از لطائف و منتخب **سلخ** بفتح اول و سکون لام پوست کندن و بمعنی روز یکه در شام آن هلال دیده شود و وجه تسمیه آنکه سلخ در لغت بیرون آوردن گوسپند از پوست باشد چون درین روز ماه از زیر شعاع آفتاب بیرون می آید لهذا بوزن مذکور باین اسم مسمی گشت از رساله علم نجوم که از کتابت معتبر است نوشته شد **سلحشور** بکسر اول و فتح لام و سکون حای مهمله سپاهیکه ورزش و استعمال سلاح بسیار کند چراکه این مرکب است از سلح که مخفف سلاح باشد و از لفظ شور که مشتق از شوریدن باشد و بمعنی شوریدن باهم زدن چیزها و استعمال و ورزش کردن از بهار عجم و برهان و کشف و سراج **سلس** روان و هموار از منتخب **سلف** بفتحتین گذشتن و بمعنی پیش و پیشینگان آبا و اجداد و گذشته و بالکسر شوهر خواهر زن یعنی شوهران خواهران هر یکی دیگر را سلف نامند بفارسی همریش گویند از منتخب و برهان و مؤید و سروری **سلاحف** بفتح اول و کسر حای مهمله بمعنی باخها و این جمع سلحفات است **سلاف** بضم اول آنچه از انگور چکیده پیش از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب **سلق** بالکسر چغندر که ترکاریست معروف مشابه شلغم از منتخب و برهان **سلجوق** بالفتح نام مردیکه بزرگان پادشاهان سلجوق ست که اول ایشان معروف طغرل بیگ بن میکائیل بن سلجوق ست از سراج **سلاق** بضم سرخ و ملتهب شدن پلک چشم از صدد الامراض **سلمک** بفتح اول و سکون لام و فتح میم و کاف عربی آوازه است از جملهٔ شش آوازه موسیقی و آن شش آوازه اینست شهناز و گردانیه و گوشت و سلمه و نوروز و سلمک از برهان و رشیدی و در بهار سروری نوشته که نام پرده است از موسیقی **سلک** بالکسر رشته مروارید و غیره و بالفتح در کشیدن چیزی را در چیزی از صراح **سلاک** بفتح بر وزن هلاک شوشهٔ طلا و نقره و از برهان عوام هند آن را سلاخ گویند **سلیک** بفتح اول و کسر لام بمعنی مسلک چیزیکه در چیزی کشیده شده باشد از منتخب **سلوک** بضمتین راه رفتن و نیک رویی کردن در امور و باصطلاح صوفیان طلب تقرب حقتعالی **سل** بالفتح و تشدید لام در عربی بر کشیدن شمشیر و کارد و جز آن و باصطلاح اطبا بریدن رگ را گویند و بالکسر آنچه بیرون کشیده شود از چیزی بمعنی نطفه و نام مرضی معروف و نوعی از نیزه کلان چوب نی بر هم بندند و یکی از اسلحه و آن تیر کوچک باشد که بهندی آنرا سیل گویند از منتخب و صراح و برهان **سلاسل** بفتح سین اول و کسر سین ثانی بمعنی زنجیرها و آنچه بر هم پیچیده و این جمع سلسله است از منتخب **سلسال** بالفتح آب شیرین خوشگوار و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف **سلسبیل** بفتح هر دو سین مهمله بر وزن زنجبیل نام چشمه ایست در بهشت و بمعنی چیزی نرم و گوارا و شراب از منتخب و لطائف **سلیل** بفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه از صراح و منتخب **سلقل** بفتح سین و سکون لام و ضم قاف کلمه ترکیست بمعنی دست چپ **سل** بالفتح بمعنی چپ

و قفل بالضم بمعنی دست **سلامان آبسال** نام عاشق و معشوق و نام کتاب قصه الیشان از جامی **سلس البول** بفتح سین اول و کسر لام و فتح سین دوم مرضی که بول بی اراده

خارج شود و از صدر و الامراض کسیکه بول را ضبط نتواند و بفتحتین مرضیست که بول بی اراده بیرون می آید از منتخب **سلام** بفتح اول و کسر لام ثانی نام قلعه از قلاع خیبر از شرح نصاب

سلام بفتح اول و در عربی بمعنی گردن نهادن و بی گزندگی دیدن و بمعنی سلام گفتن و نامی ست از نامهای حق تعالی از منتخب و غیره و در فارسی سلام بر وزن کلام بمعنی

صد هزار که بهندی لکه گویند و در سراج اللغات از کتاب ملبستان نقل کرده است که مراتب اعداد نزد فارسیان بدینگونه است یکی و ده و صد و هزار و سلام یعنی صد هزار و صد سلام

شمار گویند و صد شمار را هشمار و صد هشمار را راده و صد راده را اراده و صد اراده را راراده و صد رارا را رارالی ارار گویند **سلیم** درست و صاحب سلامت و مرد ساده دل و

احمق و مار گزیده و باین معنی از روی تفول نیک ست از منتخب و سراج و خیابان **سلم** بفتح اول و سکون لام نام پسر بزرگ فریدون بالکسر و فتح و بفتحتین لوح اطفال از برهان

و جهانگیری و بفتحتین و در عربی نام درختیست و نیز نوعی از بیع است و آن دادن بها چیزیست بالغ را پیش از تیار شدن آنچیز بهفت شرائط شرعیه اول جنس چنانچه گندم یا جو

یا نخود دوم نوع چنانچه سرخ یا سفید سوم قدر چنانچه یکمن یا دو من چهارم وصف چنانچه قسم اول یا قسم دوم آب داده یا غیر آبداده پاک از آلایش یا غیر پاک از آلایش

پنجم اجل یعنی مدت چنانچه بیست روز یا یکماه ششم جای تسلیم یعنی مکان رسانیدن جنس مقرره هفتم راس المال یعنی تعین کردن مبلغ چنانچه ده روپیه یا بیست روپیه و بالضم اول و تشدید لام مفتوح

نردبان چوبین و بکسر اول و سکون لام بمعنی صلح و آشتی و باین معنی نیز عربی ست از کشف اللغات و منتخب و سراج **سلیم** بالفتح معرب سلغم و بشین معجمه خطاست چرا که در تعریب

شین معجمه بمهمله بدل میشود از رساله ابن حاجب **سل کردن** روان کردن **سلطان** بالضم بمعنی والی و حجت و قدرت از منتخب **سلمان** بالفتح نام شاعر مشهور که او را سلمان

ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم که او را سلمان فارسی گفتندی از مؤید **سلو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زایل شدن اندوه و فراموش

کردن **سلام تراز و** سیل کفه ترازو بجانبی که منش باشد از مصطلحات **سلسله** بالکسر و سین دوم نیز مکسور بمعنی زنجیر آهن و طلا و نقره و غیره و نام کتابی از منتخب و مجاز بمعنی نسل و اولاد

و قرابت و هم بمعنی ترتیب اسامی پیران طریقت تا باسم یکی از ناموران اهل ارشاد **سلاله** بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه از منتخب و سراج و بمعنی بچه و طفل

صغیر از شریشی شرح مقامات حریری و در کشف مجاز بمعنی خلاصه **سلیقه** سرشت و طبیعت از منتخب و سراج **سلفه** بفتحتین و فا گذشته شده و گذشتگان و بالضم ناشتا شکن

از منتخب و غیره **سله** بالفتح و تشدید لام در ترکی سبد و زنبیل و بعضی نوشته اند که بمعنی ظرفیکه بهندی آنرا پتیاره گویند از کشف و برهان و لطائف و مؤید **سلاخی** بالکسر بمعنی سیاهی

سلاخ بفتح سین و تشدید لام و خای معجمه مکسور پوست بر کندن بزیادت یای مصدری بر سلاخ که صیغه نسبت ست از سلخ که بمعنی پوست کندن باشد

فصل سین مهمله مع میم **سما** بفتح بمعنی آسمان و لفظ سما ماخوذ از سموست که بمعنی بلندی باشد شرح نصاب یوسف بن هانی **سمیرا** بفتح اول و یای معروف نام

موضعیست در راه مکه معظمه از برهان **سمانی** بضم اول و فتح نون و در آخر الف بصورت یا مرغیست که آنرا اسکو نیز گویند از شرح نصاب و منتخب و بهندی بیر گویند **سماعت** اول

شنیدن **سمات** بفتح اول حرف چهارم جیم بمعنی زشتی و عیب ناکی از منتخب **سماحت** بفتح اول و حای معلمه جوانمردی از کشف و منتخب **سمح** در لغت بمعنی سهل ست

یا چیز را سهل نگیرند بدل آن دشوار میباشد پس جوانمردی سهل گرفتن مال را در ضمن دارد و سماحت بمعنی سهل گرفتن و اغماض کردن نیز آمده **سمعت** بضم سین و سکون میم

و فتح عین مهمله شنوانیدن عمل خیر خود را بمردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه تا مردم نیک پندارند از منتخب **سمر** بالضم گندم گونی از منتخب **سمت** بالفتح راه راست و روش نیکو

و قصد و آهنگ و صورت و هیئت و جانب و بکسر سین و فتح میم و راء و ثاء ان نقش از قاموس و منتخب و صراح و حل لغات و زبدة الفوائد **سمات** بکسر اول رو شهای نیکو و صورتها

و جانبها و باین معنی جمع سمت بالفتح و بمعنی داغها و نشانها جمع سمت ست که بکسر اول و فتح میم باشد **سمج** بفتحتین اول و کسر میم و جیم عربی بمعنی بد و ناخوش و زشت و بدمزه از منتخب

سمچ و **سمچه** بضم اول و سکون میم و جیم فارسیه خانه که زیر زمین سازند و گاوان و گوسفندان را در آن آرام دهند از لطائف **سماح** بفتح و حای مهمله جوانمردی و بخشیدن از

لطائف **سماغ** بکسر اول و غای معجمه سوراخ گوش از مجمع البحار و این لفظ بسین و صاد مهمله هر دو آمده **سمرقند** معرب سمرکند صاحب مؤید و کشف نوشته اند که در تواریخ طبری مرقوم ست که سمر

نام پادشاه که کند بزبان ترکان شهر را گویند بمعنی ترکیبی این شهر سمر ست تم کلامهما و ابن خلکان در تواریخ خود و شریشی در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند بکاف عجمی

بمعنی خراب و سمر نام بادشاه شهری که خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمرکند گفتندی حالا معرب کرده سمرقند گویند و صاحب رشیدی نوشته که در اصل شمرکند بشین معجمه زیرا که شمر
بن افریقش بن ابرهه با اهل مدینه سغد جنگ نموده و بعد فتح کردن مدینه سغد او ویران کرده شهر از سر نو تعمیر نموده شمرکند نام نهاد و کند در لغت ماوراء النهر بمعنی شهر و قریه باشد **سمید**
بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان سفید میده **سمور** بفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی و تیرگی باشد از پوستش
پوستینها سازند و پوست حیوانی که او را نیز سمور گویند از مؤید و مدار و لطائف وغیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم **سمنار** بالکسر و حرف سوم نون نام معماری که بحکم نعمان
بن منذر بادشاه برای بهرام گور قصر خورنق ساخته بود و بعد تمام شدن آن قصر نعمان معمار مذکور را از بالای آن قصر بزیر انداخت تا مثل آن بجای دیگر نسازد و بمعنی سمار
و بکسر میم و تقدیم نون بر میم مشدد گویند از مؤید و مدار و کشف و برهان و جهانگیری **سمندر** بفتحتین و کسر اول و فتح دال و ضم دال جانور باشد بشکل موش بزرگ که در آتشکدها
پیدا میگردد و چون از آتش بیرون آید می میرد مخفف سام اندر چه سام بمعنی آتش و اندر کلمه ظرفیت از برهان و جهانگیری و کشف و لطائف و بعضی نوشته که جانوریست پردار که
در آتش میشود و بمعنی بفتحتین فسانه و گاهی مجازاً بمعنی سخن از کشف و منتخب **سم الفار** بالفتح و میم مشدد مضموم و سکون لام و بعده فاء نوعی از زهر است و آن سنگی باشد سپید
و زرد و سرخ نیز که بهندی سنکهیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش است چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آن را سنبل کهار گویند از منتخب **سمسار** بالکسر و هر دو سین
مهمله و رای مهمله لفظ عربیست بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس مختلفه مردم فروشد از چراغ هدایت **سمت الراس** بالفتح بمعنی جانب سر و اکثر این لفظ میان فلکیان عبارت
وسط السماء مراد باشد چه انسان را که چیک بر سر خود در مکان وسط آسمان معلوم میشود **سمط** بالکسر مروارید از منتخب و صراح بالفتح **سمط** بضمتین رشته های مروارید از منتخب
سم الخیاط بفتح سین مهمله و کسر خای معجمه سوراخ سوزن **سماط** بکسر اول بمعنی صف و دسترخوان و سفره و قطار از بهار عجم و مدار و سروری و مؤید و منتخب و غیاث و صراح **سماع**
بالفتح شنیدن و بمعنی رقص و سرود و وجد مجاز است از لطائف و بهار عجم و در منتخب و صراح بفتح بمعنی شنودن و در مدار بفتح شنیدن سرود و در سروری بالفتح بمعنی سرود و صاحب کشف نوشته
که بفتح مطلق شنیدن بکسر اول و در رفاری بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً بمعنی وجد حالت مشایخ نیز و در شعر خواجه حافظ بمعنی سرود و نغمه آمده است **بیت** ببین که رقص کنان میرود بناله چنگ
کسیکه رقص نفرمود و استماع سماع **سمع** بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائی و گوش و بالکسر بچه گرگ از گفتار از صراح و منتخب و در شرح نصاب بمعنی بچه گرگ مطلق نوشته **سماق** بالضم و تشدید
میم نام دوائیست و آن میوه با ترش شد و بفتح و تخفیف میم نوعی از سنگ که سفید و نرم باشد از مدار و منتخب و صراح و سروری **سماک** بکسر اول نام ستاره آن منزل چهاردهم از منازل
قمر از کشف و منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که سماک دو هستند یکی را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن هر دو منزله دو پای برج اسد است رامح بکسر میم و حاء مهمله بمعنی
نیزه دار و سماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگریست که آن را نیزه سماک گویند و سماک دیگر که اعزل باشد نزد خود ستاره دیگر ندارد و همین سبب آنرا سماک اعزل نامند و اعزل
بفتح اول و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه بمعنی مرد بی سلاح و در کفایة المنجمین آورده سماک که منزل قمر است سماک اعزل است که بر کتف سنبله واقع شده است **سمک** بفتح اول
و سکون میم بمعنی سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن و بفتحتین بمعنی ماهی از قاموس و منتخب و برهان و لطائف و در رفاری اکثر بمعنی آن ماهی مستعمل میشود که زیر زمین و بر پشت آن ماهی گاو
بر شاخ آن گاو زمین آورده و در جائی بمعنی ماهی بسکون میم آورده **سموم** بفتح باد گرم و بضمتین بمعنی زهرها در منصوری جمع سم است از بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب و مؤید **سم** بالفتح
و تشدید میم زهر و بمعنی سوراخ سوزن و بالضم در رفاری ناخن خصوصاً ناخن اسپ و خر و شتر ها و بالفتح نام پهلوانی نیز است از صحاح و برهان وغیره **سمان** بالفتح نام [illegible]
و هفتم از هر ماه شمسی از برهان **سمین** بفتح اول فربه و چیزی باشد سفید مشابه شحم که در گوشت حیوان فربه پیدا آید که بهندی رواج گویند از کشف و منتخب و کتب طبیه **سمن** بالفتح
روغن گاو وغیره و بکسر اول و فتح میم بمعنی فربهی و بفتحتین در فارسی گلی سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب **سمکیان** بفتح اول و ثانی و کسر کاف عربی کنایه از اهل زمین چرا که زمین
نزد اهل منقول بر پشت گاو است و گاو بر پشت ماهی **سماطین** دو رویه و دو رسته از درختان و مردم وغیر آن **سمع الکیان** بالفتح و کاف عربی بمعنی کتابی در علم
حکمت طبیعی که با دشاهان با خود میداشتند و معنی آن شنیده احوال موجودات است از منتخب **سمو** بضمتین و تشدید واو بمعنی بلندی و بفتح اول و ضم میم بمعنی بلند **سمیط** سلک
مروارید **سمچه** بکسر اول بمعنی پوشیده و پنهان آمده از برهان **سمنه** بضم نون کرمیست از قسم پیو شل بادام دسته بهندی چیرونجی گویند از برهان **سمینه** بفتح اول و کسر میم نام جامه که

کن تماشا گشتی و از گردیدن **دکان** بمعنی گرمی بازار
معنی است که مردم بسیار از برای خریدن می آیند **دور گرد بودن** نیز همین است چنانچه از اهل زبان بتحقیق پیوسته **دکان در رو افتادن** گرمی دکان
گردیدن دکان ...

باریک و نازک باشد و برهان **سم افگنده** کنایه از لنگ مانده از رفتن براه از رشیدی و سراج **سماعیلی** طایفهٔ ایست گمراه که تعقیب اسماعیل پسر ... مسکینند لهذو ... سمی بفتح اول و کسر میم و یا مشدد همنام از بحر الجواهر و کشف **سمنانی** بالکسر و دو نون منسوب بسمنان که شهریست میان دامغان و ... از لب الالباب شیخ علاء الدوله سمنانی ازانجاست

فصل سین مهمله مع نون **سنا** بفتح و بدون نون بمعنی روشنی که از ضیا و نور و بالمد بمعنی رفعت و بلندی و نام برگ گیاهیست که آن را سنای مکی از منتخب و لطائف و کشف و شروح نصاب **سنگپا** بمعنی سنگی که بهندی جهانوا گویند **سنجاب** بالکسر و جیم عربی و بای موحده نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن خاکستر گون باشد و پوست آن را نیز سنجاب گویند از برهان و مدار و سروری و در بحر الجواهر و کشف و جهانگیری بالفتح **سنت** بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی راه و روش و عادت و باصطلاح فقه آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده باشند و امری که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آن را همیشه کرده باشند مگر در عمر خود یکدو بار بقصد ترک هم کرده باشند از منتخب و لطائف و سراج **سنگ پشت** جانوریست آبی که آن را کشف و باخه نیز گویند و بهندی کچهوا نامند **سنگ مجاعت** بفتح میم سنگی که برای دفع گرسنگی بر شکم بندند و این ستون ست و مجاعت بفتح بمعنی گرسنه بودن از منتخب **سنگ بست** بمعنی محکم و میوه که هنوز نارسیده باشد و از شرح خاقانی در وقت ظاهر شود از لطائف **سنوات** بفتحات جمع سنه بمعنی سال ست و قطب الدین علی شارح قصائد عرفی بمعنی زمین شور نوشته **سنگین دست** کسیکه بتامل و تانی کار کند از مصطلحات **سنج** بالفتح و جیم عربی دو طبق کوچک از روی که باهم زنند و این معرب و مبدل جهنجه ست که لفظ هندی باشد و آن را اجهانج نیز گویند بمعنی وزن کردن و وزن و باین معنی مبدل سنگ ست به تبدیل کاف فارسی بجیم عربی از سراج و غیره **سنوح** بضمتین و حای مهمله ظاهر شدن شکار از دست سوی چپ و مجازاً بمعنی پیدا شدن حادثه از منتخب و کشف و سراج **سنگلاخ** زمین سخت که چون آن را کاوند سنگها بسیار برآیند و جائیکه دران سنگ بسیار باشد از برهان چرا که لاخ بمعنی مکان کثرت چیزیست و در لطائف بمعنی سنگ سخت نیز نوشته **سنگ رعی تیغ** کنایه از شخص محکوم و مطیع امر از مصطلحات **سنجد** بالفتح و جیم مکسور نام میوه که شبیه عناب باشد از رشیدی و در بهار عجم و کشف **سند** بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و نسبت کردن چیزی را بکسی و منسوب شدن بکسی پشت به پشت و بمعنی بلندی پیش کوه از صراح و غیره و در غیاث ست بالکسر و سکون نون بمعنی حرامزاده و بد و شریر و قافیه معیوب ظاهرا مخفف سناد باشد و نام ملکیست از هند و بستان و نام رود بزرگ در هند که آن را اتک نامند از منتخب و برهان و کشف و لطائف و سراج و صاحب مصطلحات نوشته که سند بالفتح سرگین انسانست که بغایت سطبر و سخت و گنده باشد **سناد** بکسر اول و در آخر دال یکی از عیوب قافیه و آن اختلاف ردف ست مانند زبان و زمین و واو و یا در دود و دید از منتخب و رسائل قافیه و معنی اصلی مخالف ست **سندباد** بالفتح و حرف چهارم بای موحده نام کتابی ست تصنیف کرده حکیم ازرقی در نصائح و پند و حکمت و در برهان بالکسر و در سراج نوشته که سند بالفتح و قیل بالکسر نام کتابی ست ازارزقی شاعر در مواعظ و نام پسر گشتاسپ ظاهراً پسر گشتاسپ مذکور حکیم باشد و این اقوال روایت کرده باشند پس باین تقدیر نام کتاب مذکور نصائح سندباد ست **سنجار** بالکسر و جیم عربی نام شهریست بفاصله سه منزل از موصل و نام موضعیست که مولد سلطان سنجر ست از منتخب و قاموس و رشیدی **سنجر** بالفتح نام پادشاه عادل از برهان **سنگسار** نوعی سیاست که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بران سنگباران کنند تا بمیرد از برهان و سراج **سنقر** بسین مهمله و قاف هر دو مضموم پرنده ایست شکاری مثل باز که در هندوستان بواسطه حرارت نمیرد و این ترکیست از لطائف و نام یکی از پادشاهان ترک و نام یکی از غلامان **سنگر** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی نیزه کوچک از فرهنگی نوشته شد **سنگ زر** بمعنی محک **سنگ انداز** مراد فلاخن و منجنیق انداز و آن روزنی ست که درون کنگرهای قلعه سازند بهندی رند گویند بفتح زای مهمله از مصطلحات و بمعنی فلاخن هم آمده و ... جشنی و عشرتی که منجوران در او اخر ماه شعبان کنند و بمعنی سلخ ماه شعبان نیز آمده از برهان **سنوزدر** بضمتین بمعنی مرحد که فاصله باشد میان دو ولایت مابین ترکستان **سندس** بالضم و دال مهمله نیز مضموم و بعده سین مهمله قسمی از دیبای بیش قیمت بغایت رقیق و باریک و لطیف و نازک و بیشتر لباس بهشتیان ازان باشد **سندروس** بضم و دال مهمله مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و آن صمغیست زرد رنگ که آن را کهربا گویند و در برهان بالفتح و در سراج نوشته که سندروس صمغیست در رنگ که روغن کمان وغیره ازان سازند و آن شبیه کهربا باشد بلکه کهربا نیز گویند و در بهار مستعار فست ازان ساخته می شود **سناکش** بمعنی سنان کشیده که ... از شرح **سنجق** بالفتح و جیم عربی

مضموم بلغت رومی بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمربند نیز آمده از رشیدی و برهان و کشف و سراج و مؤید و منتخب و مدار **سنابرق** بفتح برق روشن و بطریق استعاره آه نیز مراد دارند
از لطائف **سنگ موشق** مراد از محک **سنگ** مجازاً بمعنی مقدار و گرانی و وزن و وقر و قیمت و مقدار از سراج و چیزیست که آنرا از سنگها و از چوب سازند و بقوت
اصول بهم بزنند تا آواز بر آید هندیان آنرا چلچکی گویند بفتح هر دو جیم فارسی و دو کاف عربی در ایام عاشورا بیشتر علمها رواج تمام دارد و نیز بمعنی **سنگ** درست که کشتی گیران
بر دوش گردانند **سنبک** کشتی کوچک که رکاب جهاز باشد از مصطلحات **سنبل** گیاهیست خوشبو سیاه رنگ که در کتب طب آنرا سنبل الطیب نامند و بهندی آنرا بالچهر گویند
و بمعنی خوشه گندم و جو چراکه چون تای وحدت در آخر لفظ سنبل لاحق کنند سنبله گویند و ظاهرست که هردو تشبیه بزلف دارند و این معنی مسطوره را صاحب مدار از آداب الفضلا
و ابراهیمی نقل کرده و صاحب مؤید از شرفنامه آورده و صاحب کشف بعد معانی مذکوره اظهار کرده که در کوه رهتاس نواب خان زمان خان سنبل مراد نموده بودند پس آن گیاهی
دیگر بود سوای بالچهر و در برهان نوشته که گیاهیست خوشبو و سنبل الطیب نوعی از آنست و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که درین ایام در هندوستان گلی از ولایت آورده بودند
که مانند نرگس پیازی دارد و گل آن مایل بکبودی است خوشبو دارد و غول و برگ گلهای او قدری جعودت دارد از بعض مردم شنیده شد که سنبل همین است و آنچه بعض شناسند
که بعربی شعر الجن خوانند و بهندی منسراج نامند گیاهی شبیه بزلف دارد و سنبل گویند در مدار بمعنی نیامده **سنام** بفتح کوهان شتر از منتخب **سنجابیان** بکسر اول و بیست
که از ملک ترکستان سنجاب پیدا میشود و سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خان آرزو **سن** بالکسر و تشدید نون بمعنی دندان و بمعنی سال و مقدار عمر از منتخب
و صراح و مدار و شروح نصاب و در برهان نوشته که سن بالفتح در بعضی لغت تو است که در مقام کلمه خطاب باشد **سندل** بکسر اول و فتح دال در ترکی ترجمه حرف از **سن سن**
بفتح هردو سین در ترکی بمعنی تویی تویی **سنسن** بکسر هردو سین و سکون هردو نون بمعنی حرام مغز و آن چیزیست سفید از جنس عصب که میان سوراخهای مهره پشت
و گردن میباشد خوردن آن حرامست **سنن** بضم اول و فتح نون اول جمع سنت **سنین** بکسر تین بمعنی سالها و این جمع سنه است که بفتحتین بمعنی سال باشد از منتخب
و بمعنی قحط و سالهای قحط از شرح نصاب و باید دانست که سنین بفتح هم جائزست و این جمع سالم مذکر سنه است چون لفظ سنه را که بفتحتین باشد بیا و نون جمع سالم
آوردند و سین را کسره دادند بر خلاف قیاس تا دلالت کند بر شذوذ این جمعیت چراکه شرط جمع بیا و نون و بواو و نون بر تقدیر اسم علم مذکر عاقلست و درین لفظ این شرط
فوت ست و لفظ صفت هم نیست **سنون** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی داروی که بر دندان مالند از منتخب **سنگزن** ترازوی کم وزن باشد از برهان **سنگ کلان** در اصطلاح
جوهریان جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس وغیره **سناسیان** بفتح اول و تشدید ثانی و کسر سین مهمله دوم جمع سناسی و آن فرقه ایست از فقیران هنود و این لفظ هندیست
سنان بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر چیز و بمعنی فسان که تیغ بران تیز کنند از منتخب و لطائف **سندان** بالکسر یکی از آلات آهنگران و زرگران که آهن و زر وغیره بران نهاده میکوبند
بهندی آنرا اهرن گویند و بمعنی آنکه بهندی آنرا گهرج متوڑا نامند و بمعنی تنکه آهنی که بر تخته در آنرا میکوبند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه را بر آن تنکه آهنی
که سندان گویند بزنند از برهان و سراج و لطائف و بهار عجم و مؤید و کشف و مدار بالفتح **سنگ در دهان انداختن** خاموش بودن از مصطلحات **سنگ امتحان**
سنگ محک **سنگ و تیغ مهره کردن** بمعنی معطل و بیکار کردن چیزی در مصطلحات **سنگ یمن** کنایه از عقیق **سنگ در سبوه افتادن** آرام و بیقرار شدن
سنگ در آب افگندن در جائی مکان کردن و بمعنی پوشیده و پنهان کردن نیز آمده **سنگ بر سنگ ماندن** کنایه از آشوب عظیم از مصطلحات **سنگ کره**
بیجا از مصطلحات **سنگ نسو** بفتح نون ثانی سنگ سفید که آنرا مر گویند از شرح نصاب **سنجه** بالفتح سنگی که بران چیزها را در ترازو وزن کنند از مدار **سنده**
بالفتح سرگین آدمی که بغایت سطبر و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات و در برهان بالضم و در مدار بالکسر **سنه** بفتحتین بمعنی سال و بکسر اول و فتح نون بمعنی
غنودگی که مقدمه خواب ست و بالضم و تشدید نون بمعنی راه و روش و عادت و بالکسر دندانه چیزی و در مدار بالضم و تشدید نون مفتوح بمعنی منکوحه پسر و بمعنی بالضمتین نیز
آمده از منتخب و مدار و برهان جهانگیری **سنگچه** تگرگ و ژاله و چه برای نسبت است از سراج **سنگلاخ** انبوهی سنگها چه لفظ لاخ برای افاده معنی کثرت آید از خیابان
سنگ سراچه بمعنی سنگ خانه چراکه سراچه تصغیر سرا باشد از خیابان **سنبله** بالضم حرف سوم با موحده مضموم بمعنی یک خوشه گندم و جو مثل آن چراکه در آخرش تای وحدت است و نام برج ششم و آن بصورت

دختر ست و اس فرو هشته و سر او بمغرب و شمال و پای او بمشرق و جنوب ست چپ آویخته دارد با پهلوی خود و دست راست بلند ست برابر دوش و خوشه گندم از آن بدست گرفته است بهمین سبب باسم سنبله مسمی است کذا از شرح چغمینی فارسی و شروح نصاب **سینی** بفتح اول و کسر نون و یای تحتانی مشدد بمعنی روشن و بلند از منتخب **سیغبه** بالضم آلتی آهنی که بدان سوراخ کنند که بهندی برما گویند **سقفقصه** بمعنی تهمت از شرح خاقانی و در دیگر لغات معتبره یافته نشده **سنائی** بفتح نام ولی که در حکمت و شاعری مرتبه اعلی دارد از کشف **سنی** بفتح اول و کسر نون مشدد رفیع و بلند و بمعنی وشن و تابان نیز آمده **سنگ جانی** بر جرمی و سخت جانی **نوالی** نوالی از سیفی **سنگ شدن بیمار** یعنی سخت شدن بیمار و از مصطلحات

فصل سین مهمله مع واو

سوفسطا بالضم حکمتی ست که بنای آن بر وهم بود از چهار شربت **سودا** بمعنی سیاه و نام خلطی از اخلاط اربعه و در فارسی بمعنی جنون و این مجاز ست چرا که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و گاهی بمعنی عشق آید و در ترکی بمعنی خرید و فروخت **سوا** بکسر بمعنی غیر و بفتح برابری و برابر از منتخب **سویدا** بضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که بر دل ست از منتخب و این تصغیر سودا باشد که مؤنث اسود ست **سوق الثلاثا** بضم اول و فتح هر دو ثای مثلثه نام بازاری ست در بغداد که روز سه‌شنبه در انجا خرید و فروخت میشود و در قدیم خانهای فحول علمای ترسایان در انجا بود از منتخب و مؤید **سواران آب** بمعنی حبابهای آب از برهان **سوغات** بضم بمعنی تحفه و هدیه از مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکیست و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهور ست و خان آرزو در سراج نوشته که در صراح سوغ بالفتح بمعنی روان کردن عطا آمده و در نیصورت در اصل بمعنی چیزیکه برای کسی بفرستند و بمعنی ره آورد مجازا باشد تم کلامه پس این تقریر خان آرزو ظاهر میشود که سوغات لفظ عربی باشد **سورت** بالفتح تیزی و حدت و تندی هر چیز و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت و پاره قرآن مجید و نام شهری که در هند بر ساحل دریای شور ست از منتخب و غیره **سویت** بفتح اول و کسر واو و تشدید یای تحتانی برابری و اعتدال از منتخب و کشف **سومنات** بالضم واو مجهول و میم موقوف نام بتخانه در ملک گجرات و در اصل این لفظ هندیست سومناتهه بود چه بهندی سوم قمر را گویند و ناتهه بمعنی خداوند ست چون آن بت را بهیکل قمر ساخته بودند لهذا باین اسم مسمی گردیده و در استعمال فارسی حرف ها از آخر ساقط شده از سراج و کشف و رشیدی و مؤید و برهان **سوددت** بالضم سرداری و مهتری از بعضی شروح نصاب و منتخب و شرح یوسف بامعنی بضم اول و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح دال بمعنی پیشوائی و ظاهر آنست که این مبدل از دال **سوء المزاج** بمعنی مرض و بیماری چه سوء بالضم بمعنی بدیست **سوانح** عبارتست از حوالات و رویدادها مگر اکثر استعمال این لفظ در رویدادهای متوحش و ناپسندیده باشد و این جمع سانحه است و تحقیق این در سانح و سانحه گذشت **سواد** بفتح سیاهی رنگ و بمعنی حوالی شهر و نواحی بمعنی ملکه و ذهن و بمعنی مسوده نقوید و کشف و منتخب و صراح **سوود** بضم اول و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح دال اول و دال ثانی زائد برای الحاق ست بمعنی سردار و پیشوائی از منتخب و صراح **سود** بالضم و عربی جمع اسود که بمعنی سیاه است و در فارسی بمعنی فایده و نفع از لطائف **سوهان گیر** کنایه از نرم و ملائم **سوسمار** بالضم جانوریست که بهندی گوه گویند بکاف فارسی و واو مجهول از برهان و غیره **سوار** بضم بر وزن خوار بمعنی یاره و بکسر نیز نام زیوریست که بهندی کنگن گویند از مدار و مؤید و محقق خان نوشته که سوار بفتح بمعنی راکب ست بمعنی راکب دیگر سوار بمعنی مجاز تا باشد و مخفف اسوار ست و اسوار مرکبست از لفظ اسو که بر وزن سرو باشد مبدل اسپ و لفظ دار که کلمه نسبت ست **سور** بالضم واو معروف چند معنی دارد اول بمعنی جشن و شادی و دوم رنگ سرخ و بهمین جهت لاله و گل مثل آن را سوری گویند سوم رنگ خاکستری بسیاهی مائل مر اسپ و خر و شتر را چهارم مدخل دیوار قلعه و شهر پناه و پنجم مدخر بمعنی نیم خورده و پس خورده ششم باصطلاح اهل منطق لفظ کل و لفظ بعض ست که وضع کرده اند برای چند افراد موضوع و بمعنی مجاز ست بمعنی چهارم کما لایخفی و بضم اول و فتح واو سوره‌ای قرآن از برهان و جهانگیری و رشیدی و منتخب و غیره **سورهٔ نور** نام سوره از سورهای قرآن مجید **سوختن زر** بمعنی تلف شدن زر بخواه از چهار شربت **سوس** بواو معروف گیاهیست که جامه ابریشمی را تباه کند و نام درختی که بیخ آنرا اصل السوس گویند از برهان **سوختگی نفس** تنگی دم که در حبس دم و دویدن پیدا آید **سوهان** بالضم واو معروف و کسر نون و شین معجمه بر ماده که آنرا از سوهان فرو ریزد و براده آهن و الماس و مس و غیره از سراج و برهان **سورهٔ اخلاص** قل هو الله **سوط** بالفتح تازیانه و تازیانه زدن از سراج **سواع** بضم اول و فتح عین مهمله نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت زن بود از شروح نصاب **سواطع** جمع ساطعه که بمعنی بلندست **سوغ** بالفتح و غین معجمه جواد و روانی و گوارائی از مدار و کشف **سوداغ** مرض دماغ **سوالف** بفتح اول و کسر لام بمعنی گذشتها و این جمع سالفه است از منتخب **سوف** بالضم بمعنی حکمت از برهان و این لفظ یونانیست و در عربی بفتح سین

بمعنی سرانجام و بمعنی زود باشد و این حرفی ست که بر فعل مستقبل آید **سوابق** گذشتها **سورطریق** یعنی راه و بمعنی **سوق** بالفتح راندن و روانی و بالضم بمعنی بازار و بمعنی ساقها و درینصورت جمع ساق ست از منتخب وغیر آن **سویق** بفتح اول و کسر واو سیست که بهندی ستو گویند بفتح سین مهمله و تشدید فوقانی **سواک** بفتح اول رفتار نرم و بمعنی برابر تو و درینصورت مرکب از لفظ سوا که بفتح بمعنی برابر ست و کاف خطاب و بکسر اول بمعنی مسواک از منتخب وغیره **سوک** بواو مجهول و کاف فارسی بمعنی ماتم و این لفظ مشترکست در هندی و فارسی از سراج **سوواتمک** بواو عاطفه هردو لفظ ترکیست اول بالضم بمعنی آب و ثانی بالفتح بمعنی نان **سواحل** کنارهای دریا و رود **سوال** بضم اول و فتح که درینصورت واو ست بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و مزیل الاغلاط **سئول** بفتح سین و ضم همزه و سکون واو بر وزن فعول صیغه مبالغه بمعنی بسیار سوال کننده از خیابان **سوزن بال** و **سوزن پر** بچه مرغ نیست برآورده از مصطلحات **سواد اعظم** شهر بزرگ از برهان **سوم** بالفتح گران فروختن و دو وقت نمودن و خواری و رنج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چارپایه از لطائف و منتخب **سوم** بکسر اول و ضم همزه و سکون میم ترجمه ثالث بالکسر و بهمزه مشدد و مضموم و سکون میم نیز آمده و آله هروی گوید **بیت** درصورت و معنی از تعلم + خاندش و جهان جمل سوم + از بهار عجم و خان آرزو در سراج نوشته که سوم بعضی گویند بضم اول و تشدید آن معدود سه که بعربی ثالث گویند و آله هروی در مدح قطب نام گفته **بیت** قطب ست حرف در تعلم + زان یافت وقطب چرخ سوم + مؤلف گوید که بفارسی در آخر اعداد میم برای معدود می آید چنانکه دوم و سوم و چهارم و ماقبل میم مذکور بضم و فتح هردو آمده ضم چنانکه درم گذشت و فتح چنانکه ملا نظیری قصیده که قافیه در یغش بفتحشم و کرم راست همایون بهم را بسته است و در هندی همین قسم می آید چنانکه اکم بمعنی یکم و پنجم بمعنی پنجم چون موافقت درین دو زبان بیشتر بیش ست این هم دلالت بر فتح دارد بهر حال لفظ سه های مختفی دارد و مکتوبی محض ست در شمار نمی آید قبل که و چه پس سه را در ترکیب با میم معدود حال که و چه باشد و ها که و چه در حالت ترکیب بسبب کسره کاف و جیم بیا بدل شود چنانکه کیم و چیم درینصورت سیم بیای ثابت شده چون درین حال اشتباه با میم که معدود و ثلثین ست میشود لهذا واو در کتابت معدود سه زیاده میکنند پس کسانیکه بضم ماقبل خوانند واو را نیز خوانند و آنانکه بفتح واو خوانند درینصورت تشدید واو حساب ندارد **سواد برگرفتن** خواندن و مطالعه کردن **سواکن** بفتح اول و کسر کاف جمع ساکنه بمعنی باشندگان **سون** بواو مجهول نام رود **سوسن** نام گلیست آسمان گون از مؤید و کشف و برهان و مدار بالضم و واو مجهول و در منتخب بالفتح و صاحب بحر الجواهر نوشته که در تلخیص بالضم ست و در قاموس بالفتح ظاهرا بالفتح معربست و بالضم فارسی **سورنجان** بالضم و رای مهمله بیخ نباتی ست سفید از بحر الجواهر و برهان **سوختن** شعرای ایران تن بعشق و جور معشوق در دادن لفظ و اسوختن بمعنی بیزار شدن از معشوق **سوزیان** بواو معروف و زای معجمه موقوف و تحتانی سرمایه و نفع و سود و تحفه و ارمغان از مؤید و برهان و جهانگیری **سورن** برای مهمله لفظ ترکیست الله اکبر یا مثل آن گفتن لشکریان بآواز بلند در جنگاه تا ختن بر خصم از مصطلحات **سودان** بالفتح آدمیان سیاه **سوادرش کردن** ملکه نوشتن و خواند بهم رسانند از مصطلحات **سواد کردن** نوشتن **سوی کسی گرفتن** جانب کسی رفتن از مصطلحات **سوادیان** سوداگران **سو** بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب و شراب از لغات ترکی و لطائف و **سوء** بالضم و در آخر همزه در عربی بمعنی بدی و اندوه و تغیر مزاج بسوی رداءت و آتش و برص و هر آفتی و مرضیکه باشد و بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بد از منتخب و کشف و بحر الجواهر و در بیضاوی مسطور ست که هرگاه لفظ سوء مضاف باشد بالضم خوانند چنانچه در سوء الحساب و سوء الدار و هنگامیکه مضاف الیه باشد بالفتح خوانند در ظن السوء و دائرة السوء **سوزه** بمعنی تکمه قبا و در رشیدی بمعنی پارچه مربع که در بغل پیراهن دوزند و بمعنی تریز جامه نیز منقول ست **سوخته** بمعنی جامه سوخته که بران از سنگ و چقماق آتش گیرند و نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز و بمعنی جامه سنجیده و موزون گویند که در ولایت روم مر طالب علم را سوخته گویند از لطائف **سوسه** بالضم کرم گندم از برهان **سوسنی** اسپکبود و سبزی که کبود و نیلی باشد **سوری** بالضم نام گلیست سرخ رنگ و هر گل و لاله که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ ست و گویند که از بیکان از جهانگیری و رشیدی **سوافی** بفتح اول و کسر نون شتران آبکش و این جمع ثانیه ست **سواقی** جمع ساقیه که بمعنی جوی خرد ست **سوفسطائی** بالضم قومیست از حکمای باطله که نفی حقائق میکنند و آن سه قسم اند عنادیه و عندیه و لاادریه عنادیه قائل بحقائق اشیا نیستند و میگویند که عالم وهم و خیالی ست و عندیه منکر اند ثبوت اشیا را و تابع اند اعتقادات خود را

ومیگویند اگر اعتقاد کنیم شیٔ را جوهر جوهرست واگر عرض عرضست واگر قدیم قدیمست واگر حادث حادثست لاادریه منکر اند به ثبوت او و نفی او از لطائف و برهان **سوی** بالضم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف **سوزن عیسی** گویند که چون عیسی علیه السلام را باسمان می بردند در دامن ایشان سوزنی بود بحکم الهی همین در برفلک چهارم ماندند و بالاتر نبردند چراکه سوزن یکی از اسباب دنیاست از برهان و غیر آن **سوقی** بالضم منسوب بسوق یعنی بازاری بمعنی دکاندار نیز آمده **سوچی** بواو معروف و جیم فارسی آبدار و می فروش **سوچیخانه** بمعنی میخانه در زبان ترکی سو بمعنی آب و شراب است از مصطلحات

فصل سین مهمله مع های هوز سها بضم اول ستاره ایست باریک در نبات النعش و آن متصل است با ستاره دوم از سه ستاره نبات **سهراب** بالضم و در آخر بای موحده نام پسر رستم که برای مقابله رستم در میدان آمده بود با رستم کشتی کرد در حال آنکه یکدیگر را نمی شناختند آخرش سهراب رستم را در زیر کرد و دشمن خود دیده اشته خنجر زد بعد از رسیدن زخم یکدیگر را شناختند رستم پشیمان شد و بسیار افسوس کرد سود نداشت آخر سهراب بمرد **سهولت** بضمتین بمعنی آسانی و بعضی گویند که سهولیت بزیادت یای تحتانی گویند خطاست **سه ظلمت** کنایه از صلب پدر و شکم مادر و زهدان از سراج **سهم السعادت و سهم الغیب** نقل از علم نجوم دلائل مخصوصه باشد از مواضع کواکب در طالع مولود **سه روح** روح حیوانی و نباتی و جمادی را مواید ثلاثه نیز گویند از برهان و غیر آن **سهلو** بضم اول و در آخر دال مهمله بمعنی بی خوابی از شرح نصاب و منتخب **سهرند** بالکسر نام شهریست در هند که بعضی آنرا سرهند گویند **سه بعد** طول عرض عمق از کشف **سهر** بفتحتین بیدار و بیدار بودن از منتخب و صراح و بالضم مرضیست که صاحبش را بیداری و بیخوابی مفرط باشد **سه نوع** موالید ثلاثه **سه قرقف** بفتح هر دو قاف سه کاسه است در مذهب ترسایان از منتخب و برهان و در شرح خاقانی نوشته که نزد ترسایان سه نوع شرابست چنانکه در قرآن مجید شراب سه نوع مذکورست شراب طهور و شراب زنجبیل و شراب سلسبیل **سهیل** بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و بکسر ثانی خطاست چراکه این بر وزن صیغه تصغیر است از منتخب و غیره **سهل** بالفتح آسان و زمین نرم و هموار از منتخب و صراح **سهم** بالفتح در عربی بمعنی تیر که از کمان رها کنند و بمعنی حصه بهره و در فارسی بمعنی بیم و خوف از منتخب و موید و لطائف و برهان **سهام** بالفتح و تشدید ها بمعنی تیرانداز و بکسر اول و تخفیف ها بمعنی حصه ها و تیرها این معنی جمع سهم است که بمعنی تیر و حصه باشد و بضم اول و تخفیف تاریکی و تغیر چهره و لاغر شدن و بفتح و تخفیف شدت حرارت تابستان و نیز اشارت باشد بسهم الغیب منتج ظهور زایچه صاحب آنست که بر آن حکم نمایند و دیگر سهم السعادت که منشاء دولت و اقبال صاحب طالع است از منتخب و شرح خاقانی **سهیم** بفتح اول و کسر ها بمعنی شریک و صاحب حصه از منتخب **سهم الحشم** نام عهده چنانچه سر لشکر و بخشی فوج از سروری **سه خواهران** سه ستاره اند پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش **سه قوم** میستاز نصاری که خدا میگویند خدای عزوجل و عیسی و مریم علیهما السلام از برهان **سهو** بالفتح فراموشی و فراموش کردن و غافل شدن از منتخب **سهیله** بضم اول و کسر ثانی نوعی از خیمه **سه گاه** نغمه سوم و شعبه حجاز از مدار **سه مرتبه** کنایه از طفلی و جوانی و پیری و گاهی عبارت از ادنی و اوسط و اعلی **سه بر گنه** نام گلیست **سه اسپه** کنایه از کمال زود و سرعت از مصطلحات **سه قبله** قبله یهود و قبله نصاری و قبله مسلم و در شرح خاقانی نوشته که خانه کعبه و بیت المقدس و بیت المعمور که قبله کروبیان است **سهروردی** بالضم و حرف چهارم او مفتوح و حرف ششم دال مهمله منسوب بسهرورد که شهریست در عراق عجم **سه دامنی** نوعی از قباچه با چاکهای از مدار شرح خاقانی نوشته جامه حریر که سه چاک دارد دو از پیش و یک از قفا و این قسم جامه مخصوص خانان ولایت باشد **سهی** بفتح اول و کسر دوم بمعنی راست عموماً و سرو را که بغایت راست باشد خصوصاً از برهان جهانگیری و در سراج اللغات نوشته که سهی بفتح بر بندن صفت بمعنی راست و این جز صفت سرو واقع نمیشود و بمناسبت سرو سهی قد و سهی نیز گویند پس تنها سهی بمعنی راست نیامده

فصل سین مهمله مع یای تحتانی سیمیا بالکسر علم طلسم از آن انتقال روح در بدن دیگری کنند و بهر شکل که خواهند در آیند و چیزهای موهوم منتظر آرند که در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب **سینا** بکسر نام جد شیخ بوعلی و بالفتح و بالکسر نام کوهیست بشام آنرا طور سینا گویند از منتخب و موید و کشف و در برهان بالکسر و بالفتح نام جد بوعلی و بالفتح نام کوه طور و در سراج بالکسر نام جد شیخ بوعلی **سیما** بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعمل است چراکه علامات خیر و شر در پیشانی مفهوم میشود از سروری و موید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از کثرت سجود در پیشانی پیدا میشوند و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب منتخب نوشته

که بمعنی نشان و علامت و در مصطلحات نوشته که سیما لفظ عربی ست بمعنی نشان و علامت کما قال الله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و گر فارسیان مجازاً بمعنی پیشانی
استعمال می کنند سیا بالکسر و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خامه و خامه کسی را نیکه بمعنی بالفتح خوانند خطاست سیمابی شدن هوا روشن شدن هوا و در پنجا هوا بمعنی جو
آسمانست سیلاب بیای مجهول بمعنی سیل از مؤید صاحب برهان نوشته که بالفتح ست نه بکسر و همین صحیحست سیراب بیای مجهول ضد تشنه یعنی کسی و چیزی که از آب
سیر باشد از مؤید سیه تاب نگی باشد سیاه و نفسجی که آهن صیقل دیده را آب لیمو و گرمی آتش زنگ کنند از سراج شیخ جاروب بمعنی خس ارزان سازند سیب
بالفتح و بای موحده بمعنی بخشش و دهش از لطائف و منتخب سیاست پاسداشتن ملک حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن ضبط ساختن مردم از فسق بترسانیدن
و زدن از منتخب و کنز سیاه دست بخیل سیاقت بکسر راندن کردن سیآت بروزن طیبات بمعنی جامع گناهها از منتخب و غیر آن سیه مست و سیاه مست
بمعنی بدمست و بسیار مست سیادت بالکسر بزرگی و سرداری سیاحت بکسر اول و حای مهمله سیر کردن و رفتن بر زمین از منتخب سیرت بالکسر عادت و طریقه از منتخب و در
مصطلحات نوشته که فارسیان بمعنی عرض و ناموس آرند سیاح بالفتح و تشدید تحتانی و حای مهمله بسیار سیر کنند از منتخب سید بالکسر و یای معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یای مشدد مکسور بمعنی
پیشوا و مهتر قوم و سردار و بهمین معنی بتخفیف تحتانی بروزن قید نیز آمده چرا که تخفیف یای مشدد جایزست چنانکه میت را بتخفیف میت خوانند بروزن بیت و کسانیکه
بیای مشدد و مفتوح خوانند خطاست سیاه و سفید کنایه از غرب و شرق و شب و روز و زنگ و روم و شر و خیر و کفر و اسلام سیه بهار یعنی بهار بی سبزه یعنی گویند که
در بلاد گرمسیر در ایام ربیع سبز گشت که از زیر برف از بس سردی سیر اغلب ایت سبز مایل بکبودی و سیاه برون آید آنرا سیه بهار گویند سیفور بالفتح و واو معروف نام
از جامه لطیف ابریشمی سیاه رنگ از رشیدی و کشف و برهان سیه کار فاسق و بدکار سیسنبر بکسر اول و تحتانی معروف و فتح سین مهمله و ضم و سکون نون و فتح موحده و رای
مهمله سبزه ایست میان پودینه و نعناع زیرا که چون پودینه را اگر زه دستشان کنند سیسنبر روید و چون سیسنبر را اگر زه دیگر نقل کنند نعناع شود و بوی آن نعناع تیز گردد و چون
برگزیده زنبور و عقرب بمالند آرام بخشد و این لفظ معرب سیسنبل ست از برهان لغات رساله معربات سیخ پر بچه جانور پرنده که هنوز پر بالش کامل نه برآمده و خوب پهن
نشده باشد و مانند خار نمودار شوند از برهان سیب بخور بواو معروف نوعی از سیب که از پوست آن عنبر و بخور کنند از مصطلحات سیاه پیر بمعنی غلام پیر از مصطلحات سیر بکسر
اول و فتح یای تحتانی در عربی ماده تنها و فضلتها این جمع سیرت ست علم تواریخ و بیان احوال گذشتگان بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و بفارسی بکسر اول و یای مجهول
سیر معنی مشهور کنایه از بیزار و رنجیده و بیای معروف چیزیست که بهندی لهسن گویند سیمبر بضم سین مهمله و فتح تحتانی و سکون میم و فتح بای موحده و رای مهمله لفظ هندیست
کتابیست که سه لک گرنت گویند نام عشق نوشتگاری راجهای سلف و آن چنانست که چون دختر راجه بحد بلوغ رسد پدرش تمامی راجهای اطراف را طلبیده ضیافت میکند
بگردن هر یکی از راجهای که دختر بنگرد حمائل گل یا هار مروارید اندازد شادی دختر با آنکس مقرر شود سینه بار کنایه از سیاه و سفید و مراد از بارهای سیاری
که بخطوط سیاه و سفید باشد و بمعنی سینه گشاده و بالیده از مصطلحات سیاوش بکسر اول و ضم واو و بعده شین معجمه صاحب بهار عجم نوشته که بفتح واو ست و در سراج اللغات
نوشته که بکسر اول و ضم واو و سهو و صحیح سیاوش بواو معروف بروزن هوا پوش نیز درست نام پسر کیکاوس و در شمشیر خانی مسطورست که سیاوش پسر کیکاوس از بهتان مادر
غیر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد افراسیاب مخالف کیکاوس بعد رفت افراسیاب از آنکه خوش شده دختر خود را در نکاح او داد بعد از چندی با غوای دیگران از دست
افراسیاب بناحق کشته شد تم کلامه و در کتابی بنظر آمده که سیاوش لغتیست خوش منش و عیاش بود لهذا مجازاً از لفظ سیاوش بمعنی خوش و شادمان مراد دارند سیاه گوش
و سیه گوش نام درنده که از سگ خرد و از گربه کلان کلاسه مائل بسیاهی و دو گوش او سیاه و نوکدار و بهر نوع احرکت و ... جلد باشد سیماب در گوش
کنایه از کسی که آواز نشنود یعنی کر باشد از برهان سیم کش بکسر اول و ضم کاف صرف و تلف سیم از شرح خاقانی سیب آزالیشس بالف ممدوده
و زای معجمه و یای تحتانی و شین معجمه نوعی از سیب ست که در اصفهان بهتر باشد از شرح گلگشتی سیافش نام پادشاه سیاوخش بکسر اول و فتح واو
و سکون خای معجمه نام پسر کیکاوس از سراج سیاط بکسر اول جمع سوط که بمعنی تازیانه است سیاع بکسر اول و عین مهمله بمعنی کهگل که دیوار را بدان اندوده کنند از شرح نصاب

سیمرغ جانوریست مشهور و سیمرغ ازان گویند که بر لون که در پر سی مرغ میباشد همه در پرهای او موجود و بعضی گویند که بتغیر همین اسم فرمی موجود دار کشف و صاحب
برهان سیمرغ را عنقا نوشته است **سیوف** بضمتین شمشیرها جمع سیف **سیاف** بالفتح و تشدید یای ثانی شمشیرزن بمعنی قاتل و جلاد و خونریز **سیاق** بکسر اول راندن از منتخب
و کشف و مؤید نوشته که بمعنی پای سیند باز است و آنکه چون در علم حساب هر رکن را بان راندن قلم بسرعت تمام است لهذا علم حساب را سیاق مسگفته باشند یا آنکه حفظ حساب
بسیار دشوار است که از دست خاطر اکثر بیرون میآید و نوشتن آن برای یاد داشت بمنزله پاسند است ازین سبب قواعد نوشتن حساب را سیاق نام کردند **سیئی الخلق** مرد بداخلاق
سیر آهنگ بالکسر و یای مجهول بمعنی بلند آهنگ و در اینجا لفظ آهنگ بمعنی آواز ست **سیف اسفرنگ** سیف نام شاعر باشنده اسفرنگ و اسفرنگ بالکسر و سین
مهمله و را و فا و نون و کاف فارسی شهریست قریب سمرقند **سیگ** بالکسر و یای مجهول کاف فارسی بمعنی آلت تناسل و در لغات ترکی **سیامک** بکسر اول و فتح میم
نام پسر کیومرث از برهان **سیکنک** بالکسر و یای معروف و کاف عربی مفتوح و فتح نون و کاف عربی دیگر بمعنی آهسته و این لفظ ترکیبست از لغات ترکی نوشته شد **سیاه سال**
بمعنی خشک سال **سیول** بضمتین سیلابها و این جمع سیل است **سیه چال** بجیم فارسی چاه بی آب که مجرمان را دران محبوس نمایند و لفظ چال در اصل چاه بود و ها را بلام بدل
کرده اند چنانکه در جواهر الحروف **سیال** بالفتح و تشدید یای تحتانی رقیق و جاری شونده **سیه حاصل** بیای مجهول جائیکه زراعت دران بهتر باشد **سیورغال** بضمتین و واو معروف
وعین معجمه بمعنی مدد معاش و این لفظ ترکیبست از مدار و در لغات ترکی بفتح اول و ضم تحتانی و واو معدوله و سکون را مهمله و بمعنی بخشش و انعام **سیه گلیم** بکسر کاف فارسی
بمعنی بدبخت و بیدولت از برهان سراج **سیاه قلم** بمعنی نوعی از تصویر که بسیاهی کشند و هیچ رنگ آمیزی نداشته باشد و آن اکثر خامه فرنگست و معشوق ملیح را نیز
گویند از مصطلحات **سیه کام** بدبخت و نامراد **سیاه کردن چشم** بمعنی روشن کردن چشم مستعمل از مصطلحات **سیاه چشم** طائر شکاری گویند چرا که چشم بعض انواع طائر
شکاری سیاه میباشد مثل بحری و شاهین و چرغ وغیره و این لفظ گاهی در صفت معشوق واقع میشود و بدو وجه یکی آنکه سیاهی چشم موجب حسن و خوبی ست دیگر آنکه طائر شکار
سیاه چشم میرفا باشد بخلاف طائر شکاری زرد چشم که در عرف آنرا کلال چشم گویند **سیمابی** که در کشتی در آید و ملاح آنرا بیرون بیندازد از شرح قران السعدین **سیل عرم** بالفتح و عین مهمله
مفتوح و کسر را مهمله آب بسیار جاری که سد رود را شکسته باشد و عرم بمعنی رود خانه و سد یکه پیش رود خانه گرفته باشند بسته میشده گویند از منتخب و ظاهر ست که این قسم
آب جاری که سد رود را شکسته روان شده باشد لغایت تند و تیز و پرهیبت باشد و سیل العرم اشاره است بسوی آیت فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم بجنتیهم
جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیئ من سدر قلیل **سیام** بکسر اول نام کوه نزدیک سمرقند از برهان **سیه بادام** چشم معشوق از برهان **سیلان** بفتح اول و سکون
ثانی نام جزیره ایست که از کوهش یاقوت بهتر حاصل میشود و آن بطرف جنوب هند است و بفتح اول و ثانی در عربی جاری شدن آب و خون وغیره از برهان و رشیدی و سراج
سیران بالفتح مصدر ست بمعنی سیر کردن و رفتار نمودن **سیحون** بفتح اول و حاء مهمله نام رودیست و صاحب کشف نوشته رودیست میان اندجان و سمرقند و در مدار نوشته که نهر
هندیست و بعضی گویند که آب سند است و افغانان آنرا آباسین و هندیان بلا ایب اکثری دریای اتک گویند و اتک قلعه ایست بر کنار دریای مذکور و بعضی گمان برند که رود
گنگ ست و از تحقیقات خان مغفور عبدالکریم خان در کشف نیز همین اختلاف ست و صاحب منتخب نوشته که نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند **سین**
از حروف تهجی بجیم عربی مبدل شود چون ریواس و ریواج که رستنی است و سیحون بجیم فارسی چون خروس و خروچ و بدال چون پاس و پاد بمعنی حفاظت و بشین معجمه چون نمار و غ
و نمار وغ و شین معجمه چون کستی و کشتی که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و لغایت چون پیست و چیت با ضم بمعنی جامه تنگ و پستان و بلام چون سیج و لیج بمعنی جستار
و بواو چون بس و بو و بتا و بیای عربی و واو معروف بمعنی ترنج و بهای هوز چون خروس و خروه و آماس و آماه و سین مصدر ترکات و مضارع و امر در بعض ابواب بدل
شود چون جستن و جستم و جوید و بجو و رستن و رست و میرد و برو و برود و بعض ابواب بهای هوز چون کاستن و کاست و میکاید و بکاه و بیای تحتانی چون آراستن و
آراست و می آراید و بیارای از جواهر الحروف **سیب سیمین** غبغب از سیب **سیلی بستن و سیلی کشیدن** بمعنی سیلی زدن از مصطلحات **سیم بر سنگ زدن**
کنایه از جلا کردن از مصطلحات **سیاه پستان** زنی که فرزند او نزیید از بهار **سیه زبان** کسیکه دعای بدش اثر کند **سیاه شدن زبان**

از کار افتادن بان سبب بدگفتن سیه باد ام **افشاندن** سمیت در ولایت که بر تابوت مرده بادام‌ها را سیاه کرده می‌فشانند **سیاهی کردن** نمودار شدن
از چراغ هدایت **سیخ شدن** راست شدن **سیماب شدن** گریزان شدن و ناپدید شدن و لرزان شدن **سیر لوزینه کردن** کنایه است در شادی کسی غم انداختن
سیر آمدن ملول شدن و تنگ آمدن از سراج **سیم سوخته** نقره نرم و خالص از برهان و رشیدی و مدهای معنی لاجورد بنظر آمده **سییه** بالفتح و یای تحتانی مشدده
مکسوره و بعده همزه مفتوحه بدو گناه صغیره **سیبه** بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده ترکیست بمعنی مورچه و آن خندقی باشد در پناه آن جنگ سازند **سیاهه** باصطلاح
متصدیان دفتر مسوده روزنامچه که آمدنی نقود یا اجناس هر روزه بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل یکجا مینگارند **سیه جرده** بفتح جیم عربی و دال مهمله بمعنی سیاه رنگ
جرده بمعنی لون رنگ است از برهان و گاهی از سیه جرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ **سیاه** بمعنی غلام حبشی از سراج **سیبیه** و **گرده** بالکسر و یای مجهول کنایه از
ازمساوی و برابر **سیّاره** بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافله و کاروان و ستاره که بحرکت خود متحرک باشد و آن هفت اند قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری
زحل **سیه نامه** فاسق و گنهگار از برهان **سیه کاسه** بخیل و ممسک **سیه خانه** بدبخت خانه ویران کرده بمعنی زندان و خیمه صحرانشینان عرب از مصطلحات **سیلی** بکسر اول
و ثالث و هر دو یای معروف ضرب دستی که بر گردن زنند و آن چنان باشد که چهار انگشت دست را راست کنند و نرمهٔ دست تا تیغ وار بر گردن مجرمان زنند از جهانگیری
و رشیدی و برهان و در چراغ هدایت بیای اول را مجهول گفته و نام ورزشی ست کشتی گیران را که پنجه را راکرده بر بازو ران سینه و زانو زنند **سینه** بالکسر و یای معروف و در ترکی
ترجمهٔ لفظ او که ضمیر غایب است و بمعنی این نیز آید و برای اضافت هم آرند **سینه بازی** کنایه از دورنگی چرا که سینهٔ باز دو رنگ میباشد یعنی سیاه و سفید **سیکی** بالکسر و کاف عجمی
مکسور و هر دو یای معروف بمعنی شرابی که چندان جوش دهند و صافش کنند که از سه حصه آن یک حصه باقی مانده باشد و این در اصل سه یکی بوده است رشیدی و در برهان بیای مجهول بر وزن نیکی +
سیم قراری و **سیه** تا خوراک **سیه کاری** کنایه از ظلم و شوخی **سیری** بالفتح نام دیه **سیر السوانی** بفتح هر دو سین مهمله و کسر نون بمعنی رفتار شتران آبکش و آن نهایت سست باشد

باب شین معجمه

فصل شین معجمه مع الف + **شانه** بها مراد از قیمت اندک یعنی آن مقدار مال که در قیمت خرید شانه کفایت کند **شاداب** بمعنی سیراب و پرآب و تر و تازه
از برهان و سراج **شاه مغرب** کنایه از هلال اول ماه **شاب** در آخر بای موحده مشدد و در استعمال فارسی مخفف بمعنی مرد جوان از کشف **شاه عرب** حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم **شامخات** جاهای بلند و بلندیها خصوصاً بلندیهای کوه **شامت** بفتح میم بدفالی و بکسر میم شادی کنند بر خرابی و مکروهی کسی از صراح و منتخب **شات**
گوسپند و این لفظ را اکثر جاهای هر دو نویسند از کشف **شاه بیت** بیتی که از همه ابیات غزل یا قصیده بهتر باشد **شاخ نبات** آنچه معروف است شاخ در کوزه‌ها نبات بر رشته
بسته شود و نام معشوقهٔ خواجه شمس الدین حافظ شیرازی رحمة الله علیه از بهار عجم **شاخ شاخ** درخت و شاخ حیوان و پاره جامه و نوعیست از پیاله در از صراح **شاخ شاخ**
بمعنی پاره پاره **شامخ** در آخر خای معجمه نام غله معروف سفید رنگ که بهندی سانوان گویند **شاهرخ** نام بادشاهزاده و نام مردیکه شاطر بود در شطرنج بازی و بمعنی رخ
که در شطرنج میباشد و آن کشت مات دست بحریف بطرزیکه ضرب بر رخ او نیز واقع شود **شامخ** بکسر میم و خای معجمه بمعنی بلند از منتخب **شاهد** حاضر و گواه و فارسیان
بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در بیت باب سوم گلستان بمعنی خوب و خوشنما از خیابان **شادمند** این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد صفت است بمعنی شاد شونده
پس بلفظ مند که بمعنی صاحب است ترکیب درست نباشد بجای آن شادمند صحیح است از تحقیقات خان آرزو و مؤلف گوید که اگر مخفف شادی مند گویند درست میتواند شد
شاگرد در اصل بمعنی خادم است و بمعنی تلمیذ مجازاً شهرت گرفته از خیابان مؤلف گوید بظاهر الفاظ شاگرد در اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرد اگرد شاه و مخدوم خود
استاده شده و مستعد در فرمان و خدمت میباشند بهمین جهت خدمتگاران را بعربی حواشی گویند **شارد** بکسر رای مهمله و بعده دال مهمله بمعنی رونده از منتخب و مجاز
بمعنی پریشان مستعمل **شاذ** بتشدید ذال معجمه جدا شده تنها مانده و منفرد و باصطلاح صرفیان لفظی که خلاف قیاس بود بمعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه نباشد از منتخب
و صراح وغیره **شادخوار** بمعنی آسوده و خوشحال و فارغ بال **شاخدار** دیوث و خودبین **شاطر** بکسر طای مهمله دلاور و چالاک و بمعنی پیک و شطرنج باز

و شوخ و بیباک و آنکه برنج آورده باشد اهل خود را بید خوئی از لطائف و صراح و منتخب و صلاح نایوسف بن طالع در شرح نصاب نوشته که شاطر بمعنی دزد و گره بر شطرنج باز و چالاک و این همه
معانی بمناسبت آنست که شاطر ماخوذ از شطر است که بمعنی دور کردن باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیلتی کند که دور از ذهن و عقل مردم بود و تم کلامه و فرقه از سپاهیان چالاک
که بلباس خاص خود پیش سواری سلاطین و امرا دوند **شاعر** داننده و دریابنده و شعر گوینده **شاپور** بضم بای فارسی نام پادشاهی و نیز نام پهلوانی از کشته و در سروری
و برهان نوشته که نام مصوری که میانجی بود میان خسرو و شیرین **شانه سر** بمعنی هدهد از سراج **شارستان** شهر و مدینه و عمارت بلند و ریختن آب و سماع و هر شی و غش که طلا و نقره
باشد و جامه باریک و رنگین که بهندی ساری گویند و نام طائر که بهندی آنرا مینا گویند و راه کشاده و فراخ و پادشاه غرجستان از برهان و جهانگیری و سراج **شارمار** نوعی
از مار بزرگ است از شرح خاقانی **شاخ** بدیوار بمعنی گردن کش و مغرور از مصطلحات **شادبهر** خوشحال و نیک نصیب از برهان و سراج **شاشتر** بهرد و شین معجمه و فتحه فوقانی
بروزن باختر بزبان سنسکرت نام علم عقائد و فقه هنود است **شاخ آبنوس** کنایه از مجمر آبنوس از شرح خاقانی **شاش** بهر دو شین معجمه معرب چاچ که آنرا الحال تاشکند
گویند از رساله معربات و در فارسی بمعنی پیشاب از برهان **شاباش** مخفف شاد باش و بمعنی نیاز و پیشکش نیز آمده از کشف و رشیدی و سراج و بهار عجم و مصطلحات
شاخص بکسر خای معجمه و صاد مهمله مرد چشم باز مانده و حیران از منتخب **شائع** بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی آشکارا و فاش یعنی مشهور از منتخب **شاع** بمعنی آشکار
و فاش از لطائف **شارع** بکسر رای مهمله و عین مهمله راه راست و راه بزرگ و صاحب شرع و عالم و عامل که تعلیم دین بمردم کند از کشف و منتخب و لطائف **شاه بداغ**
بضم بای موحده و در آخر غین معجمه نام شخصیکه خدمت شمع و چراغ شاه عباس داشت **سارغ** بفتح رای مهمله و غین معجمه بمعنی منار و این لفظ ترکیست از شرح خاقانی
شارف بکسر رای مهمله شتر ماده که پیر باشد از شرح نصاب و منتخب **شاهق** بکسر سوم بمعنی بلند و بنای بلند و باصطلاح اطبا جنسی است از اجناس نبض که در حرکت
میل بلندی داشته باشد یعنی احساس آن در ارتفاع محسوس گردد و سبب آن شدت حاجت تبرید است از منتخب و کتب طبیه **شارق** بکسر رای مهمله روشن و تابان
و بمعنی آفتاب از منتخب **شاق** بتشدید قاف بمعنی دشوار و کار دشوار از منتخب **شادی مرگ** موتی که بسبب شادی بسیار که یکبارگی در طبیعت در آید پدید آید و
نام جائی نیز است **شالنگ** بفتح لام و کاف فارسی آنچه بعوض چیز فوت شده چیز دیگر از کسی بگیرند بهندی آنرا گهی گویند از مدار و در برهان چنین نوشته که شخصی را
در عوض چیزی بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرند بهندی آنرا ادل گویند بواو مجهول و بمعنی بر جستن پیاده و شاطران و نوعی از گلیم که زیر فرش در اندازند **شالهنگ** با لام
و های مفتوح و نون و کاف فارسی و بمعنی مکر و حیله گر و زبون و ظلم و ستم و سرکش از جهانگیری و مؤید و غیره **شاک** مرد با سلاح تمام یعنی سلحدار و سپاهی ماخوذ از شکه که بمعنی
سلاح است و بمعنی شک کننده و گمان برنده از صراح و غیره **شارک** بفتح رای مهمله و کاف عربی نام طائر سیاه رنگ که بهندی مینا گویند از برهان **شاه لعمرک** بفتح لام و فتح
عین مهمله و ضم رای مهمله کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از رشیدی **شاخل** بضم و کسر خای معجمه نام جلاه از برهان که آنرا بهندی اره گویند **شاغل** بکسر
غین معجمه مانع و باز دارنده از منتخب **شال** نوعی از چادر با قسام الوان که در کشمیر از موی دنبه بافند چون دو شال را جمع کنند دو شاله گویند **شاه نحل** بفتح نون و سکون
حای مهمله بمعنی پادشاه زنبوران شهد و مه زنبوران شهد یک زنبور کلان باشد و هر جا که او رود همه در پس او روند و نیز لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه چه آنحضرت را
یعسوب المومنین لقب است و یعسوب پادشاه زنبوران شهد را گویند **شاخ گل** معروف است و کنایه از معشوق از مصطلحات **شاقول** بقاف چیزیست از برنج و آهن
و سنگ که بریسمان آویخته معماران کجی و راستی دیوار معلوم کنند از مصطلحات **شاه سپرغم** بمعنی ریحان که آنرا ناز بو گویند **شاه مات** لفظیست که شطرنج بازان
بوقت مات خوردن حریف گویند ظاهرا مات در اصل بفتح میم است صیغه ماضی یعنی شاه بازایستاده از حرکت و رفتار خود ای مات شد **شیام** بمعنی طعام **شام** از مصطلحات
و نام ملکیست چونکه آن ملک بجانب مشامه کعبه یعنی بجانب یسار کعبه واقع است چه باب کعبه را شخصی قرار داده اند که رو بمشرق است **شاه گردون** **فاستقم** بحذف الف و کسر
کاف کنایه سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از رشیدی بلحاظ فحوای آیت فاستقم کما امرت یعنی پس استوار باش چنانکه امر کرده شده تو **شایان** لائق
و سزاوار از برهان **شائیدن** لائق بودن **شانیدن** و **شاندن** بمعنی شانه کردن و مخفف شاندن از جهانگیری **شایگان** بمعنی فراخ و بمعنی لائق

و سزاوار و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه در اصل شاهگان بود هاء را بهمزه و طینه بدل کردند و نام گنجی از گنجهای خسرو پرویز بمعنی بیکار نیز آمده کانی فرد حریر که این نام
تعلق بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه معیوب چنانکه صیغه اسم فاعل را که گریان و خندان باشد بالفاظ زمان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا و نون نسبت را با یا و نون که از ذات
کلمه باشد قافیه آرند مانند سیمین و آهنین با جبین و کمین یا الف و نون جمع را با الف و نون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان و یاران را با زمان و کمان قافیه سازند و همچنین صفات
و حادثات و کائنات و امثال آن را همچنین قافیه فقط یکجا آوردن درست باشد از برهان و سراج **شادن** بکسر دال مهمله بمعنی بچه آهو از شرح نصاب
شادروان بضم دال مهمله بساط و فرش و پرده و شامیانه و سائبان از بهار عجم و برهان و جهانگیری و مؤید بفتح دال و در رشیدی ضبط حرکت نکرده و در سراج اللغات
نیز بضم دال است **شارستان** بمعنی شهرستان و شهر از برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ که در آن افتند باغهای بسیار باشد تم کلامه و میتوان که بمعنی جائیکه گذرگاه آب
باشد یا گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار بمعنی راه فراخ و ریختن آب مسطور است بعد از تحریر مقام از تالیفات بعض ثقات به ثبوت پیوسته که شارستان
جاده که بشهر پیوسته باشد **شاریدن** آب ریختن از برهان و جهانگیری **شاهین** طائریست شکاری و چوب است ترازو که بهر دو جانب آن هر دو پله آویزند بدانکه
در رشیدی و بمعنی ثانی ترکیب است و بجای ها همزه نیز آمده و بعضی بمعنی زبانه ترازو نیز نوشته اند و آن چیزی باشد که بوقت برداشتن ترازو در دست گیرند **شاوران**
بواو نام شهریست از برهان و سراج **شاه‌نشین** نوعی از عمارت **شام غریبان** نام شهریست سوای معنی معروف **شایران** بیای موحده نام شهریکه آنرا
شاوران نیز گویند از مؤید **شادمان** مرادف شاد و لفظ مان زائد است چنانکه الف و نون در شادان و ظاهراً این عالم است سلمان که باندک تغیر و تحریف و تخفیف باین صورت
گرفته از خیابان **شان** در فارسی خانهٔ زنبوران که در آن عسل باشد و نوعی از پارچه سفید و در عربی بمعنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال و بمعنی حق چنانچه این آیت
در شان او ست ای در حق او ست از برهان و لطائف و سراج و منتخب و رشیدی و در ر **شاه ترکان** افراسیاب **شانه بین** کنایه از فال گیر و این فال مخصوص
بشانه بزه باشد از بهار عجم و مؤلف را مسموع است که در ولایت بر شانه بز نقشی می نویسند و بجنبان آن پی بمقصود برند **شانه در آب گذاشتن** کنایه از مهیای آرایش بودن
از مصطلحات **شاو** در آخر واو بمعنی خالص چنانچه زر شاو بمعنی زر خالص کذا فی سراج اللغات **شاملو** طائفه از قزلباش و قزلباش فرقه ایست از مغلان ایران و در
یکی از لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی چرا که لفظ لو بضم لام و واو معروف در ترکی برای نسبت آید **شاخ آهو** کنایه از کمان از برهان و رشیدی **شاتو** بتای فوقانی
در ترکی نردبان باشد از مصطلحات **شارقه** بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب **شاقه** بتشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب **شاهنشاه** پادشاه پادشاهان یا شاه این مخفف
شاهان شاه ست از برهان **شاطرزاده** کنایه از خدمتگار چیست و چالاک **شانه** حرف ثالث نون نام سلاح از فرهنگ سکندرنامه و چیزیست معروف
که بآن موی راست کنند و کتف مردم و بمعنی راچه جولاهه و بمعنی کوچ جولاهه نیز آمده **شایسته** بر وزن آهسته بمعنی لائق و بهتر از برهان **شائبه** بکسر حرف سوم که
همزه است بمعنی آمیختن چیزی بچیزی بهتر و آلودگی از صراح و مدار **شاخ‌شانه** بهر دو شین معجمه قسمی از حیله و تهدید گدایان که شاخ گوسپند را مهکید است و شانهٔ گوسپند را
بدست دیگر گرفته آن هر دو را بعنوانی باهم میمالند که صدای غریب از آن برآید تا مردم از آن متنفر شده و چیزی بدهند از برهان و سراج اللغات و نیز در سراج اللغات و رشیدی
در هندوستان بمعنی آوردن وجوه و شوق در امری مستعمل است **شاره** دستار منقش که در هند چیره گویند و نوعی از جامهٔ باریک و رنگین از برهان **شادکونه** زن مطرب از فرهنگ
سکندرنامه **شاه چینی** بجیم فارسی و یای معروف و نون نوعی از خار از برهان **شاکی** شکایت و گله کننده **شاطی** کناره دریا و رود از شرح نصاب و منتخب
شاهین ترازوی کم سنجیدن بچالاکی و دست **شافعی** بکسر فا اسم امام مذهب منسوب بشافع که جد شان بود از ذیل و لب الالباب **شاخچه بندی** پیوند کردن درخت
و بهتان و تهمت سازی و بمعنی لعبت بازی از رشیدی و برهان و سراج اللغات و مصطلحات **شانه آویزی** نوعی از تعذیب که آدمی را شاد برسن بسته می آویزند
از چراغ هدایت **شانه گردانی** عبارت از پشت گردانیدن ای روگردانی و اعراض کردن از مصطلحات و چراغ هدایت **شاهی** نقد یست
مسکوک ایران که پنجاه دینار است از مصطلحات **شاد خواری** شراب خوردن بی مزاحمت غیر از مصطلحات **شامی** بمعنی قوت شام **شانی** بکسر نون بمعنی دشمن از صراح

فصل شین معجمه مع بای موحده

شباب بفتح اول نام پرده از علم موسیقی و در عربی بمعنی جوانی و جوانان باین معنی جمع شاب باشد و بکسر اول بمعنی نشاط ست و بضم اول و تشدید ثانی جوانان باین معنی هم جمع شاب ست از منتخب و صراح **شب** بالفتح و تشدید دوائی مثل نمک که بهندی پهٹکری گویند و بمعنی جوانی و جوان شدن و آتش افروختن و بمعنی جنگ و بلندی هر چیز از منتخب و صراح و در کشف بمعنی پهٹکری بکسر اول ست **شبت** بفتح اول و کسر ثانی و در آخر فوقانی نام تره که بهندی سویا گویند از بحر الجواهر **شبکات** بفتح اول و دوم و سوم جالیهای عمارت و دامهای صیاد **شب برات** بالفتح شب پانزدهم شعبان که دران شب ملائکه بحکم الٰهی حساب عمر و تقسیم رزق می کنند **شبح** بفتحتین و در آخر حای مهمله شخص و جسم و کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب صاحب منتخب و مدار بالفتح نیز نوشته **شب گرد** یعنی درهم گریخته از مصطلحات **شبکرد** بکاف فارسی مفتوح عسس کوتوال **شبور** بالفتح و تشدید بای موحده مضموم بمعنی نفیری و نائی که از رویین سازند و این معرب شیپور ست از برهان و رسائل معربات **شبر** بالکسر بمعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند و آن مسافتی ست از سر ناخن خنصر تا سر ناخن سر انگشت بهندی آنرا بالشت گویند و نام شمر بن ذو الجوشن که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده ست از منتخب و برهان و مدار و کشف و مؤید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالفتح و تشدید بای موحده مفتوح نام حضرت امام حسین رضی الله عنه و باین معنی بتخفیف با نیز آمده **شبیر** بالفتح و تشدید بای عربی مکسور نام امام حسین رضی الله عنه از منتخب و در لطائف و برهان بیای فارسی نوشته و گفته که بلغت سریانی مصغر خوبست **شبیر و شبر و مشبر** اول بالفتح و تشدید بای مکسور و ثانی بفتح و تشدید بای مفتوح و ثالث بر وزن محدث نام فرزندان هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدان نامها حسن و حسین و محسن را می خواندند از منتخب و در برهان و لطائف بیای فارسیست **شبگیر** بمعنی شب بمعنی سحرگاه و آخر شب و سفر کردن و راهی شدن در شب پیش از سحر و بعد از نیم شب و نام مرغیکه در آخر شب آواز حزین کند از برهان و مصطلحات و رشیدی و بهار عجم و بمعنی مردیکه با آخر شب بعبادت برخیزد **شبیار** بالفتح بمعنی دوائی ست تلخ که بهندی ایلوا گویند از جهانگیری و برهان و مؤید و در بحر الجواهر دوائی مرکب مسهل که در آخر شب خورند **شب قدر** باضافت در تعیین این اختلاف ست مگر نزد اکثری شب بست و هفتم رمضان ست عبادت این شب برابر عبادت هزار ماه باشد **شب مدار** بمعنی کسیکه تمام شب در عبادت بیدار ماند **شب افروز** بمعنی زربفت که زمینش از نقره باشد از مصطلحات **شباروز** بمعنی شب و روز چرا که الف بمعنی واو عاطفه ست و شباروز بزیادت نون مخفف شبانه روز ست عرفی گوید مصرعه شبانه روز زند شاطر سپهر شلنگ **شبدیز** نام اسپ خسرو پرویز گویند که رنگ آن اسپ سیاه بود و شبدیز بمعنی شب رنگ ست چه دیز بیای مجهول و زای معجمه رنگ را گویند و نوشته اند که شبدیز از همه اسپان جهان چهار وجب بلندتر بود و آنرا از هند آورده بودند از برهان و در رشیدی و سراج اللغات در شعر مسطور ست که شبدیز نام اسپ شیرین مرکب از لفظ شب و لفظ دیز که کلمه نسبت ست و این در اصل دیس بود سین مهمله را بزای معجمه بدل کرده اند و در لطائف نام لحنی از موسیقی **شب اندر روز** نوعی از جامه ابریشمی که سیاه و سفید باشد از کشف و چهار شربت و مصطلحات **شب پوش** جامه خواب و هیچ کلاه نیز آمده **شباط** بضم اول نام ماه رومیست که بهندی تقریباً پهاگن باشد از برهان و شروح نصاب و در صحاح بسین مهمله گفته **شبع** بکسر اول و سکون موحده و عین مهمله سیری از طعام وغیره و این نقیض جوع ست از صراح **شبچراغ** گوهری باشد قیمتی که شب مانند چراغ روشنی دهد گویند که گاو که مانند جانوری در دریا می باشد بهنگام شب بجهت چریدن از آب بیرون می آید و این گوهر را از دهن برآورده بر زمین می نهد و بروشنی آن می چرد و ما بدهان گرفته بدریا می رود و مردم بکمین نشسته آن گوهر را می ربایند از برهان **شباک** بالفتح و تشدید موحده و کاف عربی بمعنی سوراخ کننده **شب چک** باضافت و بفتح جیم فارسی و کاف عربی بمعنی شب برات که دران چراغان و آتشبازی کنند از بهار عجم و سراج **شب آهنگ** قصد کننده بوقت شام و نام ستاره روشن که در بعضی ایام بوقت شام تابان شود و در بعضی ایام در صبح طلوع کند و بمعنی بلبل از برهان و سراج اللغات و بعضی نوشته اند شب آهنگ ستاره که وقت شام اول از همه ستارگان نمایان شود و آن معین نیست آنرا ستاره شب نیز گویند چنانکه در شرح سکندرنامه از نواب امانی خان و علی شیری و سیف الله احمد آبادی و محمد شاه هروی و شارحان سکندرنامه شب آهنگ بمعنی شباهنگاه نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی ستاره مشتری گفته اند و آن ستاره روشن ست که بعد از جوزا برآید **شبرنگ** نام اسپ سیاوش از سراج اللغات **شب کوک** گدائی باشد که شبها بهر جهت آمده

سعال کنند از برهان **شبک** بالکسر دوک و ماد ریشه دوک بفتحتین دام صیاد از لطائف **شبل** بالکسر بچه شیر درنده از منتخب **شبیم** بفتحتین سرما و سرد شدن و بفتح سین و کسر بای موحده بمعنی چیز سرد از منتخب و شرح نصاب **شبنم** رطوبتی ست که از هوا بر درختان مترشح شود و نام جامهٔ سفید و باریک از لطیف **شبان** بضم اول بمعنی چوپان و کسیکه نگهبانی مواشی در صحرا کند از برهان و موید و کشف و در سراج اللغات نوشته که شبان بفتح اول و قیل بضم لیکن بفتح اقوی ست زیرا که شبها نیز حفاظت گوسپندان میکند الف و نون برای نسبت ست و هم در برهان نوشته که این لفظ بفتح نیز درست ست و در رشیدی فقط بفتح ست و بضم اول و تشدید بای موحده بمعنی جوانان درینصورت لفظ عربی ست جمع شاب که بمعنی جوان ست از منتخب **شبان وادی ایمن** کنایه از موسی علیه السلام که ده سال شبانی حضرت شعیب کرده آخر شعیب علیه السلام دختر خود را بنام او کرد از برهان وغیر آن **شبگیر شدن** آخر شب کوچ کردن از چراغ هدایت **شب نشین** شبها در مجلس نشستن و بمعنی نشنیده شبها از مصطلحات **شبخون** بوقت شب پنهان دشمن تاختن و وقت شب قتل کردن فوج دشمن را و در سکندرنامه همه جا بمعنی مطلق جنگ و قتال آمده از برهان و شروح بدانکه ترکیب این لفظ باضافت مقلوبی ست و در صورت قلب کسرهٔ اضافت بهیچ یک از مضاف و مضاف الیه نباشد و در بعضی محل این لفظ بسکون بای موحده موافق قیاس می آید و در بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس بضرورت نظم بزیادت اشباع کسره بای موحده واقع میشود چنانچه باین طور در اشعار ثقات بسیار موجودست **شبستان** خانه که شبها در آن باشند از سراج **شبعان** بالفتح بمعنی پر شکم **شب رو** بفتح اول دزدی که شبها برای دزدی رفتن کار او باشد و بمعنی اهل الله که در شب بیدار باشد **شبه** بفتحتین و های مختفی دانهای آبگینه که بهندی پوته گویند از مدار و موید و کشف و خیابان و در برهان و سراج و جهانگیری نوشته که نام سنگیست سیاه براق که سبک و نرم باشد مانند کهربا و در عربی بهای ملفوظ بمعنی برنج که آن از ترکیب مس و جست حاصل شود بهندی آن را پیتل گویند و بکسر اول و سکون موحده و های ملفوظ و بکسر اول و فتح موحده هر دو صورت بمعنی مثل و مانند و نظیر از بحر الجواهر و کشف **شبکه** بفتحات دام صیاد از منتخب **شبانه** بالفتح و تشدید ثانی و بعد الف و نون طائریست خوش آواز و بفتح اول و تشدید موحده حرف چهارم نیز بلی موحده بمعنی آتش افروزنده شرح سکندرنامه از خان آرزو و سیف الله و غیرهما **شبینه** چیزیکه بران شب گذشته باشد و از گذشتن شب در مزهٔ او رنگ آن تغییر شده باشد بهندی آن را باسی گویند **شبیه** بروزن فصیح بمعنی نظیر و مشابه و مانند و در اصطلاح تصویری که مطابق شکل و صورت شخص معین کشیده باشد **شبلی** بالکسر نام یکی از اولیای کامل

فصل شین معجمه مع بای فارسی

شپش بفتحتین و بای فارسی و هر دو شین معجمه کرم خرد که در جامهٔ مردم پیدا شود از برهان و مدار و بهار عجم و نیز در برهان نوشته که بکسرتین و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده **شپلق** بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی طپانچه از لغات ترکی **شپلیدن** بالکسر بمعنی افشردن از جهانگیری و رشیدی و در برهان بالفتح

فصل شین معجمه مع تای فوقانی

شتا بکسر اول موسم سرما و زمستان **شتی** بالفتح و تشدید تای مفتوح و در آخر الف بصورت یای پراگنده ها و این جمع شتیت ست که بمعنی پراگنده باشد و در استعمال لفظ شتی بمعنی کثرت و بسیاری چیزی مراد میگردد چراکه پراگندگی اعداد را کثرت و بسیاری لازم ست از منتخب و غیره **شتان** **منهما** بفتح اول و تشدید ثانی و فتح نون بسیار فرقست میان هر دو **شتر** بضمتین ست نه بر وزن هنر حیوان معروف از برهان و مدار و بهار عجم و بفتح اول و سکون ثانی در فارسی بمعنی کناره و گوشه از برهان و نام قلعه با یران و در عربی شتر بالفتح بریدن و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک از بالا و پایین و شگافتن پلک از چشم زیرین و نوعیست از زحاف عروض در بحر هزج که بدان تصرف مفاعیلن را مفاعلن سازند از منتخب **شتر غلط** بفتحتین و سکون لام نام داو از شرح گلگشتی **شتر مرغ** نوعیست از مرغ که بعضی اعضا مشابه بشتر باشد گویند که آن آتش هم می خورد **شتل** بفتحتین آنچه که در قمار بازی حریف برده بعد از گرو بردن اندکی از زر حاصله خود حاضران مجلس قمار را بدهد از برهان و مدار و مصطلحات و این ترکیست **شتم** بالفتح دشنام از منتخب و لطائف **شتلم** بر حسب فا از اول بضموم بمعنی ظلم و تعدی از برهان **شترغو** بکسر اول و ضم ثانی و غین معجمه مضموم و واو معروف نام سازیست که مطربان نوازند لفظ ترکی ست از لغات ترکی **شترگربه** هر چیز مخالف و نامناسب و نامشابه را گویند از برهان **شتر حجره** هران دو شئ که باهم نامناسب و مخالف باشند و در چراغ هدایت بمعنی کلام بی نسبت **شتردلی** بفتحتین بمعنی نامردی که ضد بهادریست از رشیدی و برهان

فصل شین معجمه مع جیم عربی

شجاعت بفتح صحیح ست و بضم غلط و آن صفتیست متوسط میان جبن و تهور از منتخب الاغلاط و غیره و سراج **شجاع** بضم و کسر اول

مشهور بضم شین بمعنی دلیر و بهادر و مانعی باز دار بزرگ از منتخب و صراح **شجرهٔ کلیم** درختیکه موسی علیه السلام در وادی ایمن بجوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بر آن درخت مشاهده نموده بود و این را شجر طور و نخل طور نیز گویند **شجن** بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و بمعنی راه و وادی بسیار درخت و اندوه و اندوهگین شدن و غم و حاجت و شاخ در هم شدن شاخ بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز از منتخب و لطائف لیکن در لطائف بفتحتین است بمعنی اندوه و حاجت و در سراج اللغات بفتحتین بمعنی سر تا سخت **شجعان** بالکسر جمع شجاع **شجره** بالفتح بمعنی درخت و بمعنی نسب نامه و آنچه مشائخان اسامی پیران خود بترتیب نوشته بمریدان دهند **فصل شین معجمه مع حای مهمله شح** بفتح اول و کسر ثانی و حرف دوم و سوم هر دو حای حطی بمعنی بخیل و حریص از صراح و منتخب **شحیح** بخیل از منتخب و صراح و لطائف **شحم حنظل** بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه تخم حنظل و آن دوائی است تلخ مسهل بلغم **شحم** بالفتح پیه که بعرف آنرا چربی گویند از منتخب **شحن** بالفتح پر کردن و راندن و دور کردن از منتخب و لطائف **شحون** بفتح کشتی بزرگ از لطائف **شحنه** بکسر اول و سکون حای مهمله و فتح نون مردیکه او را بادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند بعرف آنرا کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح غلط است از قاموس و صراح و منتخب و مزیل الاغلاط و بهار عجم و صاحب خیابان گوید که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهی نگهبانان شهر و بسکون حا استعمال نمایند **شحمه** بالفتح اندکی پیه و چربی و نرمهٔ گوش و بناگوش از منتخب **فصل شین معجمه مع خای معجمه شخ** بالفتح و خای معجمه کوه و زمین دامن کوه و زمین سخت و هر چیز که محکم و سخت باشد مثل کمان و غیره و مخفف شاخ خواه درخت خواه شاخ گاو و غیره از برهان و رشیدی و بهار عجم **شخ** بمعنی سخت است **شخار** بکسر اول چیزیست از قسم نمک که بهندی سجی گویند و بالفتح و تشدید هم از کشف و مدار و در برهان بفتح اول بر وزن چهار **شخص** بالفتح کالبد و تن انسان و غیره از منتخب و یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که شخص ماخوذ از شخوص است که بمعنی پدید آمدن است **شخول** و **شخیل** و **شخل** بفتح اول بمعنی صفیر و بانگ و فریاد و نعره و بناخن کندن و بمنقار گزیدن جانور گوشت را از لطائف **شخ کمان** تیراندازی که کمان او بسیار سخت باشد و کشیدن آن سخت دلیل بر قدرت و قوت او بسیار است **شخالیدن** خلانیدن و خراشیدن از برهان **شخولیدن** پژمردن و فریاد کردن از برهان **شخیدن** بمعنی لغزیدن و **شخودن** ریش کردن بناخن از لطائف و در سراج بمعنی خراشیدن **شخوده** بناخن خراشیده **فصل شین معجمه مع دال مهمله شد** بالضم بمعنی رفت و گذشت و بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار کردن و باصطلاح موسیقیان نغمه را بلند و پست کردن تا رفتیکه موافق مدعا راست آید از برهان و منتخب و بعضی نوشته اند بمعنی دراز کشیدن آواز و در جهانگیری بمعنی راست و بلند کردن نغمه و مولانا یوسف کوسچ و در شرح اخلاق ناصری نوشته که شد استخراج نغمه واحد بنایه است و در چراغ هدایت مسطور است که باصطلاح فارسیان دراز کشیدن آواز و حرف است لهذا اشد کردن بمعنی دراز کشیدن زمزمه است **شد و مد** بهردو دال مهمله مشدد است فارسیان بمعنی شان و شوکت و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت **شدیار** بالضم و سکون دال مهمله و یای تحتانی و رای مهمله زمینی را گویند که برای نقابه بشکافته زیر و زبر کرده باشند از مؤید و لطائف و کشف و برهان و در رشیدی بالکسر **شد مخالف** بفتح اول و کسر دال مشدد زیرا که مضاف است بمعنی آواز بلند کشیدن و مد تمام برای از جا در آوردن حریف بر کشند **شدق** بفتحتین فراخ شدن کنج دهن و بالکسر کنج دهن از لطائف و صراح و منتخب **شد پهلوان** بالفتح و با ضافت آواز بلند است که کشتی گیر در اول کشتی گرفتن بر می کشند از مصطلحات **شد** بالفتح بمعنی علم و نشان **شدید** باصطلاح علم قرات حرفیست که صوتش از مخرج او بسته شود اگر او را ساکن خوانی آواز بقوت بر آید و آن هم هشت حرف است همزه و جیم و دال مهمله و کاف و قاف و طای مهمله و بای موحده و تای فوقانی از فصول اکبری و دیگر کتب **شد عراقی** بالفتح نام مقامیست و هر صوتیکه پهلوانان عراق و لوطیان بآواز بلند در زناک در عالم مستی بر کشند و الفاظ آن بنثر تبه یللم ملیلی باشد از شرح گل کشتی **فصل شین معجمه مع رای مهمله شرا** بکسر اول و مد خریدن و فروختن و این از لغات اضداد است از صراح و منتخب **شری** بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بمعنی پیشه یا بیشه و صحرا و درخت و بمعنی سرخ و خارش که بر جلد بدن پدید آید بهندی آنرا پتی گویند بالکسر از صراح و شروح نصاب حدود الامراض **شرفا** بضم اول و فتح رای مهمله جمع شریف **شرکا** بضم اول و فتح ثانی جمع شریک **شرب** بالکسر نصیب بهره از آب و بالضم نوشیدن و بالفتح قدما بمعنی کتان تنک و باریک از منتخب و رشیدی

[illegible] ... بار است ... رود ... از اره ... **پا لودن** **بقلان** ... صحبت ... **مالا** ... دلنگ ... [illegible]

شراب هر شئی رقیق که نوشیده شود مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمر ست و باصطلاح اطبا بمعنی شربت شود و اخبار که شراب بنفشه بمعنی شربت بنفشه **شربت** بالضم مقدار یکبار
خوردنی و آشامیدنی از آب و غیر آن و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن از منتخب و نیز شربت باصطلاح اطبا مقدار دوا که خشک یا تر که دریکبار خورده شود
شربت بالکسر و تشدید که نام بمعنی بدی و شدید از شرح نصاب **شریعت** جوی بزرگ که جای درآمدن کنارهٔ آبی که خلائق از انجا آب خورند و راه پیدا کرده خدا بر آشنندگان دین
محمدی بعبادات و معاملات از شرح نصاب و منتخب و صراح **شرج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی و انشدن آب از سنگستان و رستنی بمعنی دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن
و استوار بستن خریطه و بفتحتین گنگستان و فراخی و آواز و فسکاف کمان و مزید نیمه و یک نیمه از خایه دیگر بزرگتر شدن از منتخب **شرح** بفتح اول و سکون ثانی کشادن و بیان کردن
آشکارا کردن از منتخب **شرح تجرید** شرحیست از ملا علی قوشچی بر تجرید که متن ست در علم عقاید شیعه از خواجه نصیر الدین طوسی **شرب الیهود** بالضم معنی لغوی شراب خوردن
یهود ست چون آن قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل اختفا خورند یعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از مصطلحات و چراغ هدایت و مدار **شراب بیت** و ار شرابی که
ادویه مقویه اندر اخته کشند **شراب طهور** بکسر یا سوعده و تشدید های مهمله شراب پاک که در بهشت نصیب بهشتیان خواهد شد **شربت دینار** شربت دوائیست
زرد رنگ مسهل نافع قبض و دینار بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکه در منتخب اللغات ست چون تخم مذکور داخل این شربت لهذا شربت دینار نامیدند **شرر**
بفتحتین یکپاره آتش از صراح و مؤید **شرار** بفتح پاره های آتش که بجهند از منتخب و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی آتش پاره و احد **شرر** و بفتحتین هر بیا و شرار تها **شراب شیراز**
نوعی از شراب انگوری سرخ رنگ که بهتر از اقسام شراب ایران **شرطا** بالضم باد موافق و نشانی و علامت و باد موافق را شرطا از همین جهت گویند که ملاح روان شدن جهاز و
دور شدن طوفان ست از رشیدی و لطائف سراج و در منتخب و صراح نوشته که شرط بالفتح لازم گردانیدن لازم شدن چیزی در بیع مانند آن و تعلیق کردن کاری
را بکاری و نشتر زدن و عهد و پیمان و بفتحتین نشان و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که شرط بالفتح با هوا موافق و بالضم نشتر زدن حجام **شراع** بکسر اول و عین مهمله بادبان کشتی از شرح
نصاب و صراح **شرح مطالع** بفتح میم کتابیست در علم منطق از ملا قطب الدین **شروف** بالفتح و تشدید را معنوم بمعنی سر آن تخته باشد که بر هر دو سر آن دسته از
چوب تعلیه کنند و بران گل و خاک کشند و در شرفنامه بمعنی منقل کذا فی الرشیدی **شریف** هر شئی بزرگ قدر و مرد بزرگ قدر و نجیب و اصیل و بمعنی حاکم مکه معظمه که سید باشد
از خیابان **شرح مواقف** بفتح میم و کسر قاف شرحیست از میر سید شریف بر مواقف که متن ست در علم عقائد و کلام از قاضی عضد **شراسیف**
بفتح اول و کسر سین مهمله سرهای استخوانهای پهلو که سوی شکم باشند و استخوانهای نرم که در پهلو باشند و این جمع شرسوف ست که بالضم باشد از منتخب **شرف** بفتحتین بمعنی
بزرگی از مدار و مؤید و منتخب و شرف آفتاب در درجهٔ نوزدهم برج حمل ست در منزل البطین و شرف ماه در درجهٔ سوم برج ثور در منزل ثریا و عطارد را در سنبله و زهره را در حوت
و مریخ را در جدی و مشتری را در سرطان و زحل در میزان از شرح قران السعدین و غیره **شرق** بالفتح بمعنی آفتاب تابان و روشن و جای بر آمدن آفتاب از منتخب **شروق** بضمتین بر آمدن
آفتاب و شگافتن گوشت گوسپند و غیر آن از منتخب و مجاز بمعنی طلوع و روشنی **شرک** بفتحتین جو شستی بود از طایفه بیجان و بمعنی حلقهای دام و بمعنی راه وسیع و بزرگ از برهان و لطائف
شراک بکسر اول و دال تعلیین که بر عرض آن باشد از منتخب و مدار **شرنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی خربزهٔ صحرائی که زهر شرنگ هم خوش شکل باشد لیکن بغایت تلخ و مر
بود و بعربی آنرا حنظل گویند و بهندی بهر هیند داوا اندراین نامند از کشف و رشیدی و سراج و برهان **شروان** بالکسر نام شهر خاقانی **شروین** بالفتح بر وزن پروین نام قلعه
شروانست از جهانگیری **شراب انداختن** بمعنی شراب ساختن **شرطین** بفتحات معروف اول تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره اند در اول حمل و آن منزل اولین ست
از منازل قمر از منتخب و در شرح قران السعدین نوشته که شرطین دو ستاره که بجای هر دو شاخ برج حمل واقع شده اند و آن تثنیه شرط ست که بضم اول که بمعنی اول هر چیز باشد
شرح کشاف خواندن کنایه از زیاده گوئی کردن و هرزه گوئی نمودن از چراغ هدایت و مصطلحات بهار عجم **شریان** بالکسر و حرف سوم یای تحتانی هر رگی جهنده
و دوران روح به نسبت خون زیاده میباشد از منتخب **شرائین** بفتح رگهای جهنده این جمع شریانست از منتخب **شرحه** بالفتح و رای مهمله بمعنی پاره پاره
از لطائف **شریحه** بفتح اول و یای معروف و جیم عربی کمانی که از نی سازند **شرمسنده** بالفتح بمعنی شرمنده **شرطیه** قضیه شرطیه چنانچه اگر کانت الشمس طالعة فالنهار موجود

شراب گذشته شراب بمیزه از کیفیت افتاده از مصطلحات **شره** بفتحتین غالب شدن حرص از منتخب و مدار و کشف و صراح و مؤید و سروری و لطائف و صاحب الفاظ از اصل لغات نقل کرده که شره بکسر اول نشاط و تیزی و جوانی و حرص و در منتخب و صراح بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حریص **شرطه** بالضم باد موافق مراد دلنشانی و ملا از مدار و لطائف و رشیدی و سراج **شرفه** بالضم و حرف سوم فا در عربی بمعنی کنگره عمارت و بالفتح در فارسی سر آواز را گویند خصوصا آواز پاازبر بان و سروری و منتخب و لطائف **شرمنده** اسم فاعل از شرمیدن و در استعمال متاخرین بمعنی ممنون آید اگرچه شرم اسم جامد است مگر فارسیان گاهی از اسم جامد هم اشتقاق نمایند چنانکه از دیر دیریده و بعضی از محققین بر اشتقاق جامد قائل نیستند نوشته اند که شرمنده بفتح میم است در اصل شرم مند بود به قاعده معروف میم اول را حذف کردند چنانکه در مین و شید بود و بعضی محققین را خبر را تشبیه آورده چنانکه در لفظ دندانه و زبانه بمعنی مشابه بدندان گفتا به زبان این شرمنده بفتح میم بمعنی شخصی که مشابه بقصاب شرم باشد فافهم **شرعه** بالکسر و عین مهمله روده کمان و چله کمان از شرح نصاب **شرزه** بالفتح خشمناک و مهیب و سهمناک و این لفظ اکثر در صفت شیر و پلنگ واقع شود از رشیدی و مؤید و کشف و برهان و سراج و بهار عجم **شرذمه** بکسر شین معجمه و سکون راے مهمله و کسر ذال معجمه جمعی اندک از مردم و پاره از میوه و غیره از منتخب **شراره** بفتح آتش پاره و احدکه بجهد از سراج **شریره** بفتح اول و ثانی و ثالث یکپاره آتش که بجهد از سراج و این لفظ بهمین حرکات مذکوره بمعنی جمع شرر نیز آمده چنانکه غبشه جمع خبیث و این استفاده است از فضول اکبری **شرسی** نام جامه ابریشمی باریک و لطیف و زنار که نام نوعی از شیرینی از سراج و رشیدی و در چراغ هدایت شیرینی نوعی از زرد آلو نمیست سیاه رنگ در شکل و صفت تخم ریحان و گوار رنگ است **شسر از رو کمال** بیهوش شدن از نشه شراب

فصل شین معجمه مع سین مهمله **شست** بالفتح نام مدد معروف که آنرا شصت بصاد مهمله نویسند بجهت دفع التباس از معانی دیگر و آنها این است انگشتر ابهام و تار ساز و حلقه زلف و بمعنی زنار و سیفه امانی مخفف نشسته است و بمعنی گرفت سوفار تیر و قلاب که بدان ماهی شکار کنند و آن آهنی باشد کج و مضراب ساز و حلقه کنند بر انگشت از مدار و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت و لطائف و برهان و جهانگیری گویند که گرفت سوفار تیر را از آن سست گویند که بوقت گرفتن تیر در کمان انگشتان بشکلی مشتمل میشوند که در عقد انامل برای عدد شصت باشد **شست میر** بالفتح تیر انداز کامل **شست گیر** تیر انداز **شستک** آلت چرمین که بانوان برای دفع حلقه بکار برند و بمعنی گیر و قفیب نیز آمده **شستری** بالضم حرف سوم تا فوقانی مفتوح نوعے از دیباے نفیس منسوب بشهر شستر

فصل شین معجمه مع شین معجمه **شش جهت** بکسر جیم و فتح ها بمعنی اطراف عالم که مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق باشد **ششدر** حرف سوم یای مجاری مفتوح نوعی از گرز آهنی که سر آن شش پهلو دارد **ششدر** کنایه از جائیکه رهائی از آن دشوار باشد و مجازا بمعنی مات و حیران و متحیر نیز مستعمل و ششدر در حقیقت شش خانه است که در بازی نرد میباشد چون حریف را از کعبتین تا شش نقش میدار لهذا دو تخته باشند که بر سر یکی زان دوازده منقوش میباشند بانیطور که بر بین کسیار بر تخته شش شش در میشود و در میان در که یمین دیگر نکی فاصله میباشد پس هرگاه که مهره در میان در یکه و در منتهای تخته است نابگردد از شش خانه جانب بهیچ خانه رفتن نتواند رهائی آن بدون رهائی دادن حریف دیگر محال است و گاهی از لفظ ششدر کنایه باشد از شش جهات عالم **شش دانگ عیار** کنایه از کامل عیار و بمعنی ناقص عیار هم آمده **شش روز** ایام آفرینش عالم کما قال الله تعالی الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام **شش** بالضم نام عضو لیست در درون سینه که بهندی پهیپهرا گویند **شش دانگ** مراد از تمام چیزیست چراکه شش دانگ یکدینار میشود از منتخب فی شرح مختصر فقه **شش ارکان** سته ضروری را گویند یعنی شش چیز تا وقتیکه انسان زنده است بی اینها نباشد اول هوا که محیط ابدان است دوم اکل و شرب سوم حرکت و سکون بدنیه چهارم حرکت و سکون نفسانیه مثل غضب و فرح و خوف و حزن خیالات پنجم نوم و یقظه یعنی نوم و بیداری ششم استفراغ و احتباس استفراغ مثلا خروج بول و غائط و جماع و فصد و حمام و احتباس عدم خروج چیزهای مذکوره است از **شش پستان** بضم شین اول **شش خاتون** ستاره سیاره سوای آفتاب **شش زمین** کنایه از ولایت روم از مؤید **شش ضربه** باصطلاح نرادان شش بازی را گویند که بیک بار از حریف ... **شش سو** ... **شش روزه** ... از عرش تا فرش ... **شش دره** ... کنایه از عجز و تحیر ...

یعنی زر خالص و تمام عیار باشد که در خراسان متی بود، علمای خالص کردش سرشت اهل اسلام از شکسته چون نشان نهایت خالص بود و لهذا زر کامل عیار را شش سری گویند سکندر از برهان و دیگر کتب **فصل شین معجمه با تای مهمله** **شطحیات** بالفتح و حای مهمله مکسور و یای تحتانی مشدده باصطلاح صوفیه عبارت از کلمات خلاف شریعت و ظاهر گفتن کلمات خلاف شریعت بر زبان آوردن از منتخب و در کشف نوشته کلماتی که بوقت مستی و ذوق بی اختیار از بعضی کاملین صادر میشود چنانکه گفتن منصور انا الحق و گفتن جنید لیس فی جبتی سوی الله و گفتن بایزید سبحانی ما اعظم شانی مشایخان این کلمات خلاف شرع را نه رد کرده اند نه قبول منقول از معدن المعانی **شطرنج** بالکسر از قاموس و مؤید و مدار و منتخب و بهار عجم و دیگر اهل لغت نیز بالکسر نوشته اند و بفتح ضعیف گفته اند چرا که معرب است و وزن فعلل بالفتح در کلام عرب نیامده صاحب بهار عجم نوشته که این معرب سترنگ است که لفظ فارسیست بمعنی هیکل و صورت آدمی باشد و لهذا آنرا مردم گیا نیز گویند چون اکثر مهره های این بازی بنام انسان است بمجاز این بازی را نیز سترنگ گفته اند و نیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضی محققین چنین گفته که معرب چترنگ است که لفظ هندیست معرب از چتر که بمعنی عدد چهار است و انگ که بمعنی عضو است و بمجاز بمعنی رکن استعمال یافته لهذا چترانگ را چترنگ گویند که چهار رکن داشته باشد و این بازی نیز چهار رکن دارد سوای شاه فرزین که فیل و اسپ و رخ و پیاده است و بعضی معرب شد رنج که مرادف رفت رنج باشد و بعضی معرب صدرنگ گفته اند و رنگ بمعنی حیله و نام واضع شطرنج حکیم علاج است بهای و جیم تم علامه و بعضی محققین نوشته اند که واضع شطرنج صصه بن داهر بن هلیمونست و صاحب رشیدی جائی نوشته که شطرنج بمعنی اقسام عدد که بهم آمیزند پس ازین مستفاد میشود که شطرنج معرب آن باشد و بمناسبت آمیزش اقسام مهره های بازی معروف را نیز شطرنج میگفته باشند و خان آرزو در سراج اللغات نوشته که اکثر به لفظ شطرنج را صاحب قاموس بالکسر نوشته لیکن بالفتح هم صحیحست **شطر** بالفتح و سکون ثانی بمعنی نصف هر شئی و بمعنی جانب طرف و جهت و نیمه در باب از چیزی از منتخب و صراح **شط** بالفتح و تشدید طای مهمله رود و کناره دریا و جوی از شرح نصاب و صراح و لغات **شطط** بفتحتین بر اندازه درگذشتن و جور کردن از منتخب **شطل** بفتحتین طای مهمله معرب شتل است آن جماعتی قماربازند و کسیکه در میان ایشان خالی نشسته باشد پس قمار بازانی که از حریف خود نقد ستانند چیزی بآن مرد که خالی نشسته است میدهند از کشف **شطن** بفتحتین ریسمان دراز از منتخب و شرح نصاب و صراح **شط معلجان** نام حیتمه **شطری** بالفتح بمعنی یک نیمه و مستعمل یعنی بعضی اندکی **شطاحی** بالفتح و تشدید طای مهمله و حای مهمله بیحیائی و شوخی از منتخب و غیاث **شطرنجی** شطرنج باز و نوعی از فرش **فصل شین معجمه مع ظای معجمه** **شظایا** بالفتح اول و ظای معجمه و حرف چهارم یای تحتانی بمعنی دندانهای هر چیز و پاره ها ریشه های هر چیز و این جمع شظیه است از منتخب و در لغات طب نوشته که شظایا بمعنی ریشهای حرام مغز **فصل شین معجمه مع عین مهمله** **شعب** بالفتح یعنی شکاف و غار و بالکسر راهی که در کوه باشد و بضم شین و فتح عین جمع شعبه است از منتخب و کشف و بحر الجواهر **شعاب** بکسر اول راههای که در کوه باشد و شکافها و درزها و این جمع شعب است از شرح مقامات حریری و منتخب **شعیب** بضم شین معجمه و فتح عین و یای تحتانی و بای موحده نام پیغمبری است از منتخب **شعر** بالفتح موی آدمی و غیره و نوعی از جامه ابریشمی بعضی نوشته که آن سیاه رنگ میباشد و بالکسر بمعنی دریافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون مقفی که قائل قصد موزونی آن کرده باشد و نزد بعضی محققین قافیه در شعر بودن شرط نیست از مؤید و غیره و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته که شعر بمعنی معرفت چیزهای باریک است و حالا منظوم عقد جنس شعر و اول کسیکه در عربی شعر گفته یعرب بن قحطان است و اولش این بیت **شعر** الناس من اب وام جلیف جهل وطیف علم و تم کلامه و بعضی محققان نوشته که اول کسیکه در فارسی شعر گفته بهرام گور است و شعر اول اینست **بیت** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا و پدرم بوجبله و بعضی نوشته که مصرعه ثانی چنین است و از معشوقه او است در جواب او **مصرعه** نام بهرام ترا و پدرت بوجبله و الله اعلم بالصواب **شعار** بکسر اول جامه که زیر جامه دیگر پوشند یعنی جامه که متصل ببدن باشد یا جامه که ببدن چسپیده ماند مثل قبا و ازار و کلاه و آن جامه بالا را دثار گویند مثل چادر و رداء از کشف و منتخب و صراح **شعور** بضمتین دانستن و دریافتن از منتخب و بحر الجواهر **شعائر** عبادات و قربانیها و احدش شعیره **شعیر** بر وزن فقیر نام غله معروف که بفارسی جو و بهندی آنرا جو گویند از منتخب و مولانا یوسف ابن نامع در شرح نصاب نوشته که شعیر ماخوذ از شعر است که بمعنی موی باشد زیرا که جو موی بر سر دارد و گندم ندارد یا آنکه کم دارد **شعبده باز** بالفتح بازیگر که کارها و بازیها تعجب انگیز از ظاهر کند **شعف** بفتحتین و عین مهمله شیفته گردانیدن دوستی کسی او تمام گرفتن دوستی دل را از منتخب و صراح **شعریان** بالکسر مهره و شعری یعنی عبور و غمیصا شعری شامی

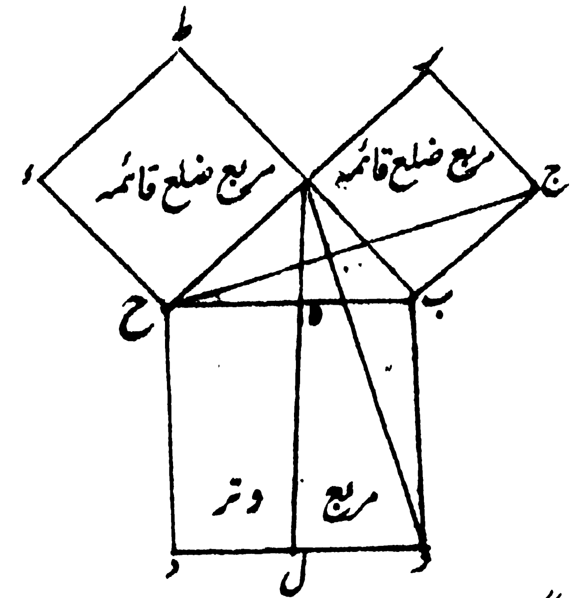
و شعری یمانی و این شعیبه شعری است نه جمع **شعبان** چون درین ماه قبایل عرب متشعب میگردد و از ارزاق جدا و متشعب میشوند و تمامی ارزاق مقدر و عالم ظاهر میشوند لهذا باین اسم مسمی گشت از کتابی معتبر نوشته شد **شعلین** بالضم و لام مکسور منسوب بشعلان یا و نون برای نسبت است چنانکه در رنگین و سیمین **شعبج** بالفتح و بای موحده نیز مفتوح بر وزن ربح بمعنی بازی که بسحر و فن کنند از کشف و مؤید و مدار **شعشعه** بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب و آب آمیختن شراب بمعنی شراب نیز گفته‌اند از مدار و منتخب و کسانیکه بیک عین نویسند خطاست و صاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو و روشنی آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب بیان **شعبه** بالضم طایفه از هر چیز و بمعنی شاخ درخت و باصطلاح موسیقی بمعنی نغمه که از نغمهٔ دیگر بر آورده شود چنانکه شعبه بیست و چهار اند و شعبهای هر مقام و مقام دوازده گانه مشهور اند از کشف و مؤید و غیره **شعله** بالضم درخشش زبانهٔ آتش و بفتح خطاست از منتخب و مؤید و کشف و صراح **شعلهٔ جواله** بفتح جیم عربی و تشدید واو و تخفیف واو نیز بمعنی شعله که گرد بر گردد بسیار گردنده باشند و آن چنان باشد که بهر دو سر مشعلی بسته گرد سر و دوش خود میگرداند بسرعت تمام تر بهند آنرا بنیتی گویند **شعله‌زاده** کنایه از ابلیس و شیطان از مصطلحات **شعبهٔ رقص زرینه** حرف هشتم زای معجمه و تحتانی مخفف نام شعبهٔ از موسیقی از مصطلحات و چراغ هدایت **شعری** بالکسر و رای مهمله مفتوح بر وزن جرما مگر در استعمال فارسی رای مهمله را مکسور کرده بر وزن شاعری خوانند و آن ستاره روشن است که بعد از جوزا بر آید چنانچه در آخر زمستان سر شام بر فلک نمایان میشود و شعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند بفتح عین مهمله بکسر آنکه از مجره عبور کرده است و آن بسیار روشن است و دیگر را شعری غمیصا مانند بضم غین معجمه و فتح میم بحکایت آنکه گویا او خواهر سهیل است که از وی دور افتاده بر دیگر گرید که چشم او چرک آلود شد یعنی کم روشنی دارد و آن روشن نیست و مشهور شعری عبور است که آنرا در ایام جاهلیت بعضی قریش بخدائی پرستش میکردند هر جا که فقط شعری مذکور شود مراد از شعری عبور باشد که بغایت روشن است و سوای شعری عبور و شعری غمیصا مجازاً اطلاق شعری بر یکدو ستارهٔ دیگر نیز کنند از منتخب و مؤید و بحر الجواهر و غیره **شعری شامی** ستاره ایست کم روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون ملک شام بجانب شمال عرب واقع است لهذا بشام نسبت کرده‌اند و در برجندی شرح بیست بابی نوشته است که شعری شامی را شعری غمیصا نیز گویند **شعری یمانی** ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون یمن بطرف جنوب عرب واقع است لهذا بیمن نسبت کردند و بعضی نوشته اند که غروب او بطرف یمن باشد و بعضی نوشته که شعری یمانی سهیل را گویند و این خطاست چرا که از شرح تذکرهٔ نصیر الدین طوسی و شرح چغمینی فارسی همین واضح میشود که سهیل سوای شعری یمانی است و در برجندی شرح بیست بابی نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز گویند

فصل شین معجمه مع غین معجمه **شغب** بالفتح و بفتحتین و غین معجمه شور و غوغا و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب **شغاد** بفتح و در آخر دال مهمله نام برادر رستم که رستم را بحیله در چاه انداخته کشت از برهان و سراج **شغ** بالفتح و بالضم شاخ حیوان که از میان تهی باشد از برهان **شغاف** بفتح غلاف قلب پردهٔ دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل از منتخب و صراح **شغف** بالفتح شدت محبت از بحر الجواهر و کشف و بفتحتین بغلاف دل رسیدن محبت و دوستی و در منتخب رسیدن چیزی در پردهٔ دل و بفتحتین در آمیختن چیزی بچیزی و شیفته گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل از مهذب **شغال** بفتح جانور معروف از مؤید و برهان **شغل** بالضم و بضمتین و بالفتح و بفتحتین بهر چهار روی بمعنی کار و مشغولی و فرصتی و باز داشتن از منتخب **شغبه** بالفتح پوست بعضی اندام که از کثرت کار کردن سخت و درشت و سیاه شود و مجازاً بمعنی ذلیل و خوار از شرح بوستان عبد الواسع و بعضی شغبه را بمعنی فریفته نوشته‌اند

فصل شین معجمه مع فاء **شفا** بکسر اول و در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از مرض و نام کتابی که از بوعلی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم معقول است مثل منطق و حکمت و طب بفتح اول و بی همزه بمعنی آخر عمر و کناره و طرف هر چیزی پس بهر دو معنی اصل بفتح خواندن خطا از بهار عجم و کشف و ابن حاجب و سراج و منتخب **شفقت** بفتحتین مهربانی از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم گوید که این لفظ را اکثر فارسیان بفتحات استعمال کرده‌اند اگرچه در عرف بسکون ثانی شهرت دارد و در خیابان شرح نوشته که شفقت بتحریک و تخفیف بمعنی مهربانی چنانکه در صراح است و تحقیق این است که شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس چون مهربان از آفات و بلیات بر محبوب ترساننده باشد مجازاً بمعنی مهربانی مستعمل شده **شفت** بفتحتین بمعنی لب **شفاف** بالفتح و تشدید چیزی لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه آب و شیشه و بلور و غیره **شف** بالکسر و تشدید بمعنی افزونی و بمعنی کمی باین لغات اضداد از شرح نصاب **شفاجرف** بفتح شین و ضم جیم و سای مهمله آب کناره وادی را گویند و شفا بالفتح بمعنی کناره و طرف و جرف بضمتین وادی که آب آنرا نگیرد **شفق** بفتحتین سرخی شام و بامداد و بمعنی سرخی بامداد میرزا صائب گوید بیت تا چون شفق ز خون لاله گون شد بی باده ... شفق صبح شام [illegible]

بیت ریزد چسان بدامن مستان شراب سرخ • زانگونه ریخته است شفق در کنار صبح • از بهار عجم **شفشاهنگ** بفتح اول و بدو شین معجمه تخته آهنی که دران سوراخها باشند بزرگ و
زرگران تار طلا و نقره وغیره برای باریک کردن ازان سوراخها میکشند و بهندی جنتر گویند از برهان **شفلین** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی هر دو لب **شفتالو** میوه مشهور و نیز بمعنی لب
معشوق از رشیدی و بهار عجم و جهار شربت و برهان مؤلف کتاب این شعر بست که چهار نام میوه بصنعت ایهام دران درج شده **بیت** زناغ حسن جز بانی که بی آبی سبا آمرود به
شفتالو شیرین بهی دیگر نمیدارد • **شفاه** بکسر اول لبها و این جمع شفت ست که در اصل شفهة بوده از سراج **شفره** بالفتح آهنیست که کفشگران که بدان چرم را قطع کنند بهندی
رانپی گویند و بضم پلک چشم که مژه بر آن رویند از منتخب **شفعه** بالضم همسائگی از منتخب و صراح **شفته** بالفتح بروزن هفته بیضه مانندی باشد از ریسمان که برود و کج بپیچند از برهان
شفوی بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لب ست چون شفت در اصل شفهة بود هارا در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند
منتخب وغیره و در صراح و سهو در منتخب نوشته که شفوی ست بیا باشد چنانکه مشهور است و صحیح شفهی ست و حرف شفوی با و فا و میم ست **شفتالوی آروی** بالف ممدود قسمی از شفتالو
شفتالوی کاردی قسمی از شفتالوی نفیس **فصل شین معجمه مع قاف** **شق عصا** بفتح اول و کسر قاف مشدد چراکه مضاف ست بمعنی مخالفت جماعهٔ اسلام
قاموس و صراح و کنایه از جنگ و جدال چه از کثرت ضرب چوب عصا شکسته میشود **شقرت** بالضم رنگیست که زردی مایل باندک سرخی باشد از مفرح القلوب و در بحر الجواهر
نوشته که رنگیست میان سرخی و زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته **شقاوت** بفتح بدبختی از منتخب **شقر** بفتح اول و کسر قاف و رای مهمله لاله کوهی از شرح نصاب
برهان **شقدار** بالکسر حاکم دیهات و عامل پرگنات **شق النفس** بالکسر مشقت نفسها از لطائف **شق نقیض** بالکسر و تشدید قاف اول مکسور بمعنی صورت و طور نقیض و
نقیض رفع الشی باشد چون انسان که اصل ست و لا انسان نقیض آن **شقائق** مظ نوعی از جامهٔ فرش که گلدار باشد از شروح ثقات **شقائق** لاله و این مفرد
و جمع یکسان آید از بحر الجواهر و صراح و گاهی مجازا بمعنی مطلق گلها آید **شق** بالفتح و تشدید قاف بمعنی شگاف و شگافتن و دشوار آمدن کار بر کسی و نام یک قلعه از قلاع
خیبر و بالکسر و تشدید بمعنی نیمه چیزی و پاره از چیزی که از کوه و برادر و دوست از منتخب و صراح و لطائف **شقیق** بمعنی برادر از شرح نصاب **شقاق** بکسر یکطرف
گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن از منتخب و لطائف **شقائق نعمان** نوعی از لاله که بغایت سرخ باشد نعمان بالضم نام بادشاه از عرب لاله که مذکور را از کوهستان آورده بود و بعضی گفته که
بادشاه مسطور لاله موصوف را نهایت دوست داشت از منتخب و مدار و صاحب بحر الجواهر نوشته که نعمان بالضم بمعنی خون است پس نسبت کردن لاله را بخون بسبب سرخی آنست **شقه** بالضم و قاف مشدد
پارچه جامه و کاغذ وغیره و در منتخب بمعنی جامهٔ پیش شگافته و پارچه که بر سر علم بندند **شقشقه** بدو شین معجمه مفتوح و دو قاف بانگ کردن شتر **شقیقه** مد قاف بمعنی جای نرم
که میان گوش و پیشانیست و بمعنی درد نیم سر از صراح **شقی** بفتح بدبخت **فصل شین معجمه مع کاف عربی** **شکرپا** بمعنی لنگ و آنکه لنگی در پا داشته باشد از شرح قران السعدین
و مصطلحات **شکوی** بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یای زائده چنانکه در لفظ دعوی و بشری بمعنی گله کردن و گلا از صراح و منتخب و شکوه بهای هوز نوشتن خطاست **شکیبا**
بکسرتین صبر کننده از برهان **شکرخواب** خواب خوش و خواب سحر از برهان **شکرلب** بمعنی معشوق و کسیکه لب بالائی او شگافته باشد **شکیب** بکسرتین و یای مجهول بمعنی صبر
آرام و بفتح خطاست از مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری **شکرآب** کنایه از اندک رنجشی و کدورتی ظاهری که میان دوستان و در میان عاشق و معشوق واقع شود از چراغ هدایت
و رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف **شکفت** بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب و غریب بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از هم کشودن غنچه از برهان و مدار
مؤید و رشیدی و جهانگیری و در سراج نوشته که شکفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بضمتین بمعنی واشدن گل و بهر دو معنی بکاف فارسی شهرت دارد و آنچه تحقیق ست
تفاوت است بهر دو مکان صحیحت **شکایت** بکسر گله کردن **شکنج** بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و بفتح اول و ضم کاف گرفتن عضو بدو ناخن چنانکه در درد
آید **شکل بدیهی الانتاج** آنست که حد اوسط در صغری محمول باشد و در کبری موضوع بشرط آنکه صغری موجبه باشد خواه کلیه خواه جزئیه و کبری کلیه باشد
خواه موجبه باشد خواه سالبه آنکه شکل مرکب باشد از دو قضیه و قضیه بمعنی جمله است پس قضیهٔ اول را صغری گویند و قضیهٔ دوم را کبری نامند لفظ مکرر که در آخر
صغری و در وسط کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل نتیجه حاصل آید موضوع بمعنی مبتدا ست و محمول بمعنی خبر و شکل بدیهی الانتاج

اول باشد از اشکال اربعه مثال شکل اول یعنی شکل بدیهی الانتاج کل انسان حیوانٌ و کل حیوان جسمٌ و نتیجه این کل انسان جسمٌ مثال شکل ثانی کل انسان حیوانٌ و لا شی من الحجر
بحیوانٍ و نتیجه این ست لا شی من الانسان بحجر مثال شکل ثالث کل انسان حیوانٌ و کل انسان ضاحکٌ نتیجه این ست بعض الحیوان ضاحکٌ مثال شکل رابع کل انسان
حیوانٌ و کل ناطقٍ انسانٌ نتیجه اش اینست بعض الحیوان ناطقٌ **شکرخند** بمعنی تبسم از برهان **شکر** بالضم سپاس و ثنا گفتن منعم را بسبب حصول نعمت از ودخان آرزو در
خیابان نوشته که شکر فعلیست که دلالت کند بر تعظیم منعم بسبب انعام خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح یعنی دست و پا تم کلامه و بالفتح و سکون کاف
بمعنی فرج زن و در فارسی بفتحتین و تخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف و گاهی مجازا بمعنی لب معشوق و بوسه نیز آید و نام زن جمیله که خسرو بزعم شیرین عقد
آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکسته و شکار کننده و بفتحتین و کاف عربی و کاف فارسی نیز زنبور سیاه که بهندی بهونرا گویند از برهان و منتخب و بحر الجواهر و کشف و
لطائف و مصطلحات **شکار** بمعنی قصد کشتن حیوان **شکارگاه** بمعنی حیوانیکه کشته شده باشد از مصطلحات و بهار عجم **شکرریز** آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند
از برهان و سراج و بعضی گفته که کنایه از جلوه کردنست چه وقت جلوه و نکاح بر سر عروس و داماد شکرریزی کنند و بمعنی گریه شادی نیز آمده **شکرخشن** بمعنی نمونه از مصطلحات
شکرلنگ کسیکه فی الجمله لنگ باشد از مصطلحات **شکررنگ** ناخوش و بیزار **شکسته رنگ** مراد از زرد رنگ **شکیل** بکسر تین رسن اسپ و بمعنی مکر و فریب
از برهان **شکال** بکسر اول و کاف عربی ریسمانی که بر دست و پای اسپ و شتر بر بندند و بمعنی مکر و حیله و بالفتح و تشدید کاف بسیار شکل کننده ظریفا از لطائف
شکارقیل آنرا گویند که همه جانوران شکاری را یکجا بگی برای گرفتن صید سر دهند **شگفتن** بکسر اول و ضم کاف عربی کشوده شدن غنچه و بکاف فارسی نیز آمده
از برهان **شکیفتن** بکاف عربی و یای مجهول بمعنی صبر کردن شرح بوستان از عبد الواسع **شکوهیدن** بضمتین عظمت خویش اظهار کردن و ترسیدن از مؤید و لطائف
و در جهانگیری بکسر بمعنی ترسیدن **شکردن** بکسر بمعنی شکستن و شکار کردن از برهان **شکوخیدن** بضمتین لغزیدن و افتادن از برهان **شکولیدن** پراگنده کردن
از برهان **شکنجیدن** بکسر اول و ضم ثانی گرفتن عضوی باشد بسر ناخن از لطائف **شکنجه کردن** بکسر اول رنجانیدن و تنگ نمودن کسی را **شکستن**
بکسر از جهانگیری و در برهان بفتحتین **شکسته ناخن** عبارت از نے قوت و سنے استعداد **شکلم خاریدن** بهانه کردن و عذر آوردن
از برهان **شکر در مجمر انداختن** در بعض بلاد بجهت بخور و تعطیر محفل در میان شکر برادۂ عود آمیخته در مجمر میسوزند با دود عود در پراند **شکم**
در خویش فرو دیدن کنایه از ترسیدن از مصطلحات **شکوه** بضمتین و کاف عربی و واو مجهول بمعنی حشمت و بزرگی و مهابت و شان و
شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی ترس و بیم از برهان و مدار و کشف و لطائف **شکوفه** بکسر اول و کاف عربی معروف گل درخت میوه و مطلق غنچه گل
درختان و بمعنی قی که طعام غیر منهضم از دهان بیرون آید از برهان و جهانگیری و مصطلحات و در رشیدی و مؤید و بهار عجم بضمتین و بعضی بکاف
عربی اتفاق همه است **شکرانه** بالضم و الف و نون برای لیاقت **شکره** بکسر اول و فتح کاف و فتح رای مهمله مرغ شکاری که معروف است از
برهان و سروری و مؤید **شکنجه** بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب و آلتی ست مشهور مجلدان را از سروری و خیابان **شکفه** بکسر اول و فتح کاف
و سکون فا و های موصوف بمعنی معده حیوانات که بعد از خوردن آب و غذا در ان جمع می شود **شکم بنده** حریص بسیار خوار **شکربوره** سنبوسه
که درون آن از قند و مغز بادام نیکو فته پر بود از سراج **شکررنگی و شکررنجی** آزردگی در بخششے که میان دوستان گاهی واقع شود
شکرتری شکر سپید این ایجاد فارسی دانان هندست از بهار عجم **شکل عروسی** شکلیست برای اثبات این مطلوب که هر دو مربع ضلعین
زاویه مساوی مربع وتر این قائمه باشد و این شکل را از ان عروسی نام کردند که عروس در لغت بمعنی کثرت مال ست پس این شکل نیز کثیر النفع ست
مانند کثرت مال یا آنکه مجلۂ عروس را این شکل مشابهت دارد چه بعض تشکل وجه باستنار انواع محاسن و آن شکل این ست



فصل سین مهمله مع کاف فارسی **شنگرف** بفتحتین و کاف فارسی زنبور سیاه از موید و در برهان بکاف عربی چنانکه در سکندرنامه آمده مصرعه زبستان برگ شکر جوی و شیر ع **شکرف** بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب بمعنی بزرگ اگر در اشیا استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر بر مردم استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگ باشد از موید و کشف و برهان و جهانگیری و لطائف و مدار و سراج و فرهنگ قوسی **سگال** بکسر بمعنی شغال از برهان **سگن** بفتحتین فال گرفتن و این مفرس لفظ سگن ست که بضم سین مهمله باشد مرکب از لفظ سو که بهندی نیک ست و گن بمعنی اثر **فصل شین معجمه مع لام** **شلیخا** بفتح اول و یای معروف و خای معجمه نام مردی از اصحاب عیسی علیه السلام بود از موید و غیر آن **شلوار** بالفتح بر وزن هموار بمعنی ازار و این مرکب ست از شل که بمعنی ران ست و لفظ وار که کلمه نسبت ست از بهار عجم و مزیل و سراج **شلف** بالفتح زن فاحشه از برهان **شلاق** بالفتح و تشدید لام لفظ ترکیست بمعنی دست زدن بر سر کسی از مصطلحات و در لغات ترکی کسی را بچوب زدن ست و در سراج اللغات بمعنی ضرب دست و مجازاً بمعنی کوفت نیز مستعملست در مصطلحات بمعنی شوخ و فتنه انگیز نیز آمده **شلتاق** بالفتح و حرف سوم تای فوقانی در ترکی بمعنی جنگ و خرخشه **شلتوک** بفتح اول و سکون ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کاف عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست باشد از برهان **شلنگ** بفتحتین و سکون نون و کاف فارسی بر جستن از جائی بجائی از رشیدی و برهان و سراج و در کشف بکسر آمده **شلک** بالکسر و تشدید لام مکسور و کاف عربی آواز چند بندوق که یکبارگی سر دهند و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **شلیل** بفتح اول و کسر لام و یای معروف نوعی از شفتالو از رشیدی و در جهانگیری نوشته که بکسر تین نام میوه است که رنگ سرخ و سپید دارد و در برهان نوشته که میوه ایست شبیه بشفتالو و در سراج نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی آن تمام سرخ باشد و بعربی نام جامه ایست که در زیر زره پوشند کذا فی المنتخب **شل** بالفتح بعربی کسیکه دست و پای او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چیز سست و نرم و بکسر اول نیزه کوچک و بالضم و بالکسر نام میوه که بهندی بیل گویند **شلائین** بالفتح بر وزن سلاطین بمعنی شوخ و ناخوش و محکم و سخت در گیرنده بجیزی از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار عجم و در سراج نوشته که شلائین بر وزن سلاطین شخصیکه بسیار آرام کنند و از منع باز نماند و مجازاً بمعنی عاشق آید **شله** بضم اول و فتح لام مخففه نوعی از طعام که برنج را در آب گوشت سطبر بر سیه می پزند و ناواقفان این دیار آنرا شوله گویند بواو مجهول و فقیر مولف بعضی ثقات ادیده که بالضم و تشدید لام گویند و آن برای معنی مذکور بر کردن و محض خطا چرا که شله بالضم و تشدید لام بمعنی لثه حیض آمده است و بمعنی فرج زن و بمعنی بت و بت پرست نیز و بفتح اول و تشدید لام جا گیرن انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این تحقیق از رشیدی و موید و مدار و برهان و جهانگیریست و در سراج نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف اینکه در هندوستان شوله بواو مجهول شهرت دارد اصل آن برنج نشود و بضم اول و تشدید لام

فرج زنان بجای پلیدی باکند گوید باشد و لیکن حیض بمعنی بالفتح اول گفته اند و این اقوی ست **شلاتی** شوخ و بی حیا و بیدی که بالای

فصل شین معجمه مع میم

شمولاً و استقلالاً استقلالاً کنایه از کردن کاری بذات خود بی اتباع دیگران و شمولاً بمعنی بالتبع بپیروی دیگران بکاری بعد آمدن چنانچه پادشاهی تابع پادشاهی شود جمیع امرا همراهش نیز مطیع آن پادشاه غالب شوند و نصب لفظ شمول و استقلال بجهت آنست که بمحل خود در ترکیب حال واقع شده است **شمات** بالضم اول و تشدید میم و در آخر تای فوقانی شاد شوندگان بمکروهی و خرابی کسی و این جمع شامت ست که بکسر میم اسم فاعل از شماتت باشد **شماتت** بالفتح شاد شدن بر خرابی کسی از منتخب و صراح **شمبلیت** بفتح اول و سکون میم و فتح بای موحده و کسر لام و یای معروف و تای فوقانی نام گلیست زردرنگ بمعنی تخم حلبه که بهندی میتهی گویند از برهان و شمبلید بروزن تمهید نیز آمده **شمبلید** بالفتح و فتح بای موحده نام گلیست که زردرنگ باشد و تخم حلبه و آن دانهای زردرنگ باشد که بهندی میتهی گویند از برهان شمبلید بروزن تمهید نیز آمده **شمشاد** بالکسر نام درختیست که بلند باشد و چوب آن نهایت محکم باشد و چون درختش خوشنما باشد لهذا آنرا از اقسام سرو دانند و بمعنی ریحان و مرزنگوش نیز و بفتح هم آمده از برهان و جهانگیری و مدار رشیدی ضبط حرکت نکرده و گفته که نوعی از سرو باشد و بمعنی ریحان نیز مرزنگوش و مدار بفتح و در سراج نوشته که شمشاد بکسر اول نام درختیست که چوب آن در سختی و صفا بود و درختش راست و موزون و برگهایش بسبب باریکی و بهجوم بموی خوبان مشابهت دارد و گاهی مراد از آن موی خط باشد که بر عذار خوبان پیدا شود و گاهی بزلف و طره تشبیه کنند پس این همه مجاز خواهد بود و در تحفه مرزنگوش گفته که آنرا بهندی مروه خوانند **شمشیر** مرکبست از شم که بمعنی ناخن باشد و بمعنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور یعنی تیغ مشابه بناخن شیرست در شکل یا مشابه بدم شیر لهذا باین اسم مسمی گردید از بهار عجم و برهان و جهانگیری و رشیدی **شمر** بفتحتین در فارسی حوض کوچک و تالاب و مرشیر که بهندی ملائی گویند از برهان و سراج و رشیدی شمر بفتح اول و سکون ثانی و در عربی بمعنی خرامیدن از منتخب و شمر بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللعنة که قاتل حسین رضی الله عنه بوده **شموش** بفتح اول و در آخر سین مهمله سرکش و بدخو از سروری و منتخب و کشف **شموس** بضمتین جمع شمس که بمعنی آفتاب **شماس** بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر بتراشد و در عبادتخانه نشیند از منتخب و در برهان نوشته که نام شخصیست که دین آتش پرستی وضع کرده اوست **شمع** بفتحتین بمعنی موم از قاموس و در منتخب نوشته که بفتحتین بمعنی موم و بسکون میم چنانکه مشهورست مولدست یعنی بعد از اختلاط عرب و عجم بهم رسیده و صاحب بهار عجم گوید که در فارسی بسکون میم مستعملست بمعنی چیزیکه از موم یا از پیه ساخته روشن میکنند و این مجازست از قبیل تسمیة الشی باسم مادته و آنرا بفارسی شماله گویند **شموع** بضمتین جمع شمع ست **شمول** بضمتین فراگرفتن چیزی را و محیط شدن بر چیزی از منتخب و لطائف **شمل** بفتح اول و سکون میم پریشانی و پراگنده و جمع شدن و فراگرفتن از منتخب و صراح بدانکه این لفظ از لغات اضداد ست **شمال** بفتح بادیکه از طرف قطب و بنات النعش وزد و بکسر دست چپ و بمعنی عادت و جانب قطب و بنات النعش را نیز مجازاً شمال بکسر گویند چرا که در اصل لغت شمال بمعنی دست چپ ست و این جانبی ست که بطرف چپ کعبه منسوب ست چه عرب کعبه را شخص قرار داده اند که روی بمشرق ست و پشت او بمغرب و بهمین سبب دبور را از دبر بمعنی پشت کعبه مسمی کرده اند و همچنین شام را از مشامه گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب و صراح و لطائف و کنز و وجه تسمیه از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن طالع ست **شمائل** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خصلتها و عادتها و بمعنی شکل و بمعنی شاخهای نورسته درخت از صراح و منتخب و برهان و صاحب بهار عجم گوید که شمائل بمعنی خصائل ست مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند **شم** بالفتح و تشدید میم در عربی بمعنی بوئیدن و بالضم و بسکون میم غیر مشدد در فارسی پاپوش و نعلین چرمی و معنی اول از منتخب و معنی ثانی از سروری و جهانگیری و لطائف و صاحب رشیدی گوید که بالفتح با افراز چرمین یعنی پاپوش و بمعنی تعرت و بیهوشی و بمعنی ناخن و در برهان نوشته که شم بالفتح در فارسی بمعنی فریب و نفرت و پریشان و افغان و نوحه و ناخن و غم که بالضم دال ست و بعض شراح نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابریشم که ناقص باشد و بمعنی کلنگر که زنان هند بر ساعد ... کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح بمعنی ناخن و از این ماخوذست شمشیر که در اصل بمعنی ناخن شیرست و بالضم با افراز چرمین **شمیم** بوی خوش بالفتح و صراح بمعنی بوئیدن **شمائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست خوشبوها یکه بوئیده شوند و این جمع شمیمه ست نه جمع شمیم **شماسیان** بالفتح

وتشدید میم قومیست که کافر باشند و در برهان و سراج نوشته بمعنی جامه که بر و تن آتش پرست باشد **شمعون** بالفتح نام مردی و نام یکی از برادران یوسف علیه السلام که بقتل یوسف علیه السلام مشوره کرده بود و نام از اصحاب عیسی علیه السلام **شمع ایمن** باضافت و فتح همزه و فتح میم آنچه موسی علیه السلام در وادی ایمن بر درخت تجلی نور حق دیده بودند **شمن** بفتحتین بت پرست از برهان و سراج **شمیدن** بوئیدن و این از جمله لغات عربیه ست که فارسیان در آن تصرف کرده تصرف نموده اند از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا چه ماخوذ ست از شم بمعنی بوئیدن لیکن بعد نوشتن به تحقیق پیوست که شمیدن بمعنی بو کردن نیامده بلکه بمعنی رمیدن ست و بمیم تحریف از سراج مگر شمیدن در اصل فارسی بمعنی رمیدن و بیهوش شدن و پریشان شدن و ترسیدن آمده چنانکه در مؤید و جهانگیری **شمار بدست چپ کردن** کنایه از شمار صدها و هزاران چراکه در حساب عقد انامل حسابات و الوف بدست چپ کنند و شمار احاد و عشرات بدست راست نمایند **شمیده** بمعنی بیهوش و پریشان از مؤید و جهانگیری وغیره **شمه** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی کمی اندک و یکبار بوئیدن چیزی و بکسر اول و فتح میم در فارسی سر شیر که بهندی آنرا ملائی گویند و برای معنی اول بالکسر خطاست از مؤید و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری و لطائف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی سر شیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهور ست لفظ عربی باشد ماخوذ از شم بمعنی بوئیدن مجازا در فارسی بمعنی اندک کم مستعمل شده **شمسه** بالفتح و حرف سوم سین مهمله بمعنی تابدان و بمعنی قرص زر اندوده که در قبه یعنی کلس می باشد **شمسیه** بفتح و سین مهمله مکسور و تشدید تحتانی نام رساله ایست در علم منطق **شمامه** بالفتح بوی خوش که از چیزی بوئیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از خربزه کوچک صحرائی خوشبو دار که بفارسی دستنبو گویند و بهندی کچری و سینده نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که شمامه و دستنبو آن گلوله باشد بصورت گوی مرکب از خوشبوها که آن را بدست دارند و میبویند **شمامچه** بفتح چیزی خوشبودار که بوئیده شود **شماسی** بالفتح و تشدید میم در برهان و سراج نوشته که بمعنی شخصی ست که بر دین شماس باشد و شماس نام آتش پرست **شماخی** بفتح اول و کسر خای معجمه قصبه ایست قریب شروان از مؤید **شماغی** بالفتح و تشدید کسیکه شمع ریزد آرد فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغهٔ اسم فاعل زیاده کنند چنانکه فتوی از مصطلحات

فصل شین معجمه مع نون

شنوا بفتحتین بمعنی شنونده و سمیع **شنا** بکسر اول بمعنی شناوری و نام درختی ست که هندیان آنرا ڈھاک گویند و آنرا شنو نیز نامند از شرح گلکشتی و مؤید و سراج و مدار و برهان **شنعت** بالضم و **شناعت** بفتح هر دو لفظ بمعنی زشتی و بدی و طعنه از بحر الجواهر و منتخب و صراح و تاج **شنات** بفتح بر وزن قنات دشمن دارندگان و این جمع مکسر شانی ست که مهموز لام باشد **شنبلید** بالفتح و بای موحده نیز مفتوحه و یای معروف نام گلیست که زرد رنگ باشد و بمعنی تخم حلبه و آن دانهای زرد رنگ باشد که تره آنرا پخته می خورند و بهندی میتهی گویند از مؤید و رشیدی و سراج و کشف و برهان و مدار و جهانگیری **شناسا** متعدی شناسد و حیکو **بیت** شهرت بیداد و از نانوانهای ماست ✤ میشناساند بر و م موی تیغ تیز را ✤ از چراغ هدایت و بهار عجم **شنقار** بالضم و قاف بجای غین معجمه هم آمده نام طائر شکاری سفید رنگ برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیاده و بسیار کمیاب ست و این لفظ ترکیست و در رسم الخط ترکی شنقار نویسند بزیادت واو و علامت ضمه ما قبل از برهان **شنار** بکسر اول بمعنی شناور و بمعنی شوم و نامبارک و خرابی و بمعنی ننگ و عار و در عربی بمعنی دشمن از لطائف **شنائع** به هاء در تنهیا **شنیع** بفتح بمعنی بد و زشت **شنجرف** بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل شنگرف و سنجرف بسین مهمله معرب آن **شنگ** بالفتح و کاف فارسی در اصل بمعنی دزد و راهزن ست بمجاز بر معشوق اطلاق کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی و برهان **شنگول** بر وزن مقبول بمعنی شوخ و زیبا از برهان و سراج و رشیدی **شنگل** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی دغا و راهزن از برهان **شنیدن** بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن باگوش کردن و بمعنی بوئیدن نیز از برهان و جهانگیری و مؤید و مدار و غیرها متفق اند و در شکرستان نیز نوشته که خراسانیان بهر دو معنی بفتح خوانند و بعد ما بهر دو معنی بکسر بمعنی سمع و بفتح اول بمعنی بوئیدن مگر قول متفق علیه قوی ست **شنفتن** بفتح اول و ضم و سکون فا بمعنی شنیدن از رشیدی **شنفار سدن** بضم اول بمعنی مردن سلاطین جغتائی استعمال کنند از چهار شربت **شن** بالفتح و تشدید نون مشک آب که کهنه باشد از منتخب و شرح نصاب **شنو** بکسر اول و فتح نون نام درختی ست که هندیان آنرا ڈھاک گویند از شرح گلکشتی **شنوسه** بکسر اول و واو معروف و بعده سین مهمله بمعنی عطسه از رشیدی و سروری و برهان بفتح اول آمده و در سراج بفتح هر دو شین معجمه نوشته و گفته که بسین مهمله نیز آمده **شناه** بکسر اول بمعنی شناور از مؤید و سراج و مدار و برهان **شنشه** بکسر شین معجمه اول

وسکون نون اول وکسر شین معجمه دوم وفتح نون دوم بمعنی خوی طبیعت وعادت لیکن استعمال این لفظ بمعنی خوی بدست از منتخب وشرح نصاب **شنزبه**
بفتح اول وسکون نون وفتح زای معجمه وموحده وهای مختفی نام گاویست که بر تدویر شغالی که دمنه معروف وموسوم ست فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شده

فصل شین معجمه مع واو + **شوا** بکسر بمعنی بریان از شرح نصاب ودر برهان نوشته که در عربی بمعنی گوشت بریان ودر فارسی سختی پوست دست پا بسبب
بسیار کار کردن **شوری** بالضم وواو معروف ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب **شوائب** بکسر همزه که حرف چهارم ست وبای موحده
آمیزشها وآمیختگیها وآلودگیها **شوربخت** بمعنی بدبخت **شوات** بفتح وضم اول وتای فوقانی سرخاب از برهان وجهانگیری ودر تحفة السعادت وسروری بمعنی
جانوری که بعربی حباری گویند که فیل مرغ **شوکت** بالفتح خار وقوت وتیزی وشدت وهیبت از منتخب **شوخ** بواو معروف وخای معجمه بروزن نوز بمعنی چرک
بدن وریم اندام که بهندی میل گویند از رشیدی وکشف وبرهان وجهانگیری ودر سراج نوشته که بواو مجهول بمعنی بیباک ودلیر وبمعنی جلد وچالاک وبمعنی چرکها بضم شین **شوامخ**
بکسر میم وخای معجمه چیزهای بلند وبلندیها این جمع شامخه ست از شموخ بمعنی بلند شدن **شوارد** بفتح ورای مهمله مکسور بمعنی رمندگان وپریشانیها از کشف ودر ترجمه مقامات حریری
نوشته که شوارد در لغت جمع شارده ست که بمعنی شیر ماده رمنده وگریزنده **شواهد** جمع شاهد **شور** بالضم فتنه وغلغله وشهرت وآواز بلند وبمعنی عشق وجنون ودر
آخر اسما بمعنی دارنده وورزش کننده دهد چون سلحشور بمعنی نمکین ونمک بالفتح ودر عربی بمعنی مشوره ونگالیش کردن از فردوس اللغات **شورمور** نوعی از مور که بغایت
خورد باشد از شرح خاقانی **شوستر** نام شهر از ایران ودر سراج اللغات نوشته که شوستر بروزن خوبتر نام شهریست از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی مشهور ست **شورگز** بفتح
کاف فارسی وزای معجمه نوعی از درخت گز که در زمین شور روید از رشیدی وبرهان **شونیز** بواو ویای معروف وزای معجمه تخمیست سیاه که بهندی کلونجی گویند از صراح **شواظ**
بالفتح گنگ وگشت از صراح **شواظ** بضم اول وظای معجمه بمعنی شعله آتش از شروح نصاب **شوارع** بکسر رای مهمله وعین مهمله راههای بزرگ وراههای راست از منتخب
شواهق بلندیها وبلندیها این جمع شاهقه ست که ماخوذ از شهوق باشد وشهوق بضمتین بمعنی بلند شدنست **شوارق** روشنیها وچیزهای روشن **شوک** بالفتح بمعنی
خار **شوال** وجه تسمیه آنکه درین ماه عرب سیر وشکار میکردند واز خانهای خود بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدرست بمعنی برداشته شدن **شواغل** جمع شاغل
شورغال که بمعنی روزینه مشهورست این لفظ غلط ست چرا که در کتب یافته نشده ودر مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله وضم یای تحتانی وواو معروف وغین
معجمه بمعنی مدد معاش ودر لغات ترکی بفتح اول وواو معدوله وسکون رای مهمله بمعنی انعام نوشته ست **شوم** بالضم مصدرست بمعنی فالی بد واین لفظ بدل از همزه ست از
صراح ومنتخب وفارسیان بمعنی منحوس آرند مصدر را بمعنی اسم مفعول ودر محاوره اردو مجازاً بمعنی بخیل مستعمل میشود **شورچشم** کسیکه نظر او بچیزی ضرر رساند ومردم را بیمار نماید
از شرح نصاب وسراج **شوراندن** پریشان کردن **شوخگن** بالضم وکاف فارسی مکسور بمعنی جامه وبدن که پر چرک باشد بهندی آنرا میلا گویند از برهان
وشروح نصاب **شوخ ترازو** بمعنی دغل ماخوذ از سنگ کمتر از وداشتن از مصطلحات **شوله** بالفتح بوزن وهم از منازل قمر وآن دو ستاره اند بر قفهای دم عقرب بجای
نیش بغایت منحوس **شوشه** بالضم بمعنی توده ولخته هر چیزی وسلاک زر ونقره وآهن وغیره از کشف وبرهان وسراج **شوریده** شوریده وپریشان حال ومجازاً بمعنی دیوانه
وعاشق **شوره** چیزیست معروف مثل نمک ونام گیاهیست ودر سراج نوشته که شوره زمین نمناک وخاک شور ونوعی از درخت گز **شوهره** بفتح اول وسوم
وچهارم بمعنی سهره وگلهای رشته بسته بر سر عروس وداماد بندند **شورابه** آب شور ودرین لفظ های برای اهمیت ست چنانکه در سبزه وسفیده **شومی**
بمعنی نحوست اگرچه شوم مصدرست حاجت بیای مصدری ندارد ولیکن فارسیان دراواخر بعض مصادر عربی که در محاوره خود بمعنی اسم فاعل واسم مفعول مستعمل میکنند
یای مصدری بطور فارسی زیاده میسازند چنانکه خلاص وخلاصی وسلامت وسلامتی همچنین شوم وشومی **شوره پشتی** شوخی وکج ادائی از مصطلحات **شوی** بالضم شوهر

فصل شین معجمه مع های هوز + **شهروا** بالفتح درم ودینار ناسره که خاص وریک شهر رایج باشد واین را اهل شهر روا بود وکیبارا از مصطلحات
حذف کردند ونیز آن درم ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رایج کرده بود ودر ملک دیگران رواج نیافت از رشیدی وسراج وجهانگیری وبرهان

مؤلف گوید ظاهرا بمعنی مذهب اصل شده بود و در منتخب نوشته که نوعیست از خرمهره کوچک باشد بعدتنگم خرما **شهدا** بضم اول و فتح ثانی جمع شهید **شهر خدا** ماه رجب و ماه رجب
را شهر اصم گویند که بمعنی ناشنوا و کر ست چرا که روز قیامت همه شهرها را یعنی ماه و بهارا بگواهی بهر آورند گناهان کرده مردم که دران شهر کرده باشند طلب کنند همه شهور گواهی دهند
مگر ماه رجب گواهی نمیدهد و گوید که من اصم بودم گواهی نتوانم داد یا آنکه رجب را ازان اصم گویند که دران آواز تیغ و تیر نبارند و بانگ جدال شنیده نشود زیراکه آن از شهور
حرام ست جنگ دران ممتنع بوده ست از شرح قران السعدین **شهبا** بفتح اول و سکون ثانی و حرف سوم با موحده مؤنث اشهب بمعنی ماهیان سفید و سیاه که سفیدی آن
غالب باشد بر سیاهی آن از شرح خاقانی **شهلا** بالفتح زن میش چشم از منتخب و نوعیست از نرگس که در گل آن بجای نرگسی سیاهی می باشد مشابه چشم انسان همان نرگس ست و آن قسم
که زرد ست آنرا عبهر گویند و در سراج نوشته که شهلا بمعنی چشم سیاهی که مایل بسرخی باشد **شهاب** بضم نام رنگ سرخ معروف که در اصل شاه آب بود از برهان و جهانگیری
و بکسر اول ستاره روشن و بمعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند چیزیکه بشکل انار آتشبازی بر فلک دوان میشود و آن رجم شیاطین ست و نزد حکما آن دخان ارضیست
که بکره نار رسیده مشتعل میشود از مؤید و منتخب و صراح و مدار و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار نوشته که بفتح بمعنی بچه سگ ست **شهلاب** بالفتح نام ملکیست که روباه آنجا
دراز مو باشد از شرح خاقانی **شهب** بضمتین کواکب روشن از منتخب **شهوت** بالفتح آرزو و شوق نفس بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواهر و سرور و در شمسی نوشته
که شهوت بمعنی مطلق آرزو و خواهش خواه آرزو طعام باشد خواه از روی جماع **شهامت** بفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری از منتخب و کنز
شهادت خبر درست و گواهی دادن و کشته شدن بر امر حق و بمعنی حاضر شدن و ظاهر شدن و آگاهی قاطع و گواهی دادن بوحدانیت حق تعالی و رسالت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت مراد از کلمه شهادت باشد از منتخب و تاج المصادر و صراح و غیرها **شهر بند** بمعنی حصار و بمعنی مقید و محبوس و زندان **شهید**
بمعنی گواه و کشته شدن بیگناه یا در راه خدا و آنکه از علم او هیچ غائب نباشد از منتخب و نام شاعری **شهود** بضمتین حاضر شدن و بمعنی حاضر شدگان و گواهان و جمع شاهد
از منتخب و در لطائف نوشته که شهود در اصطلاح سالکان رویت حق ست که از مراتب کثرات و موهومات صور عبور نموده بمقام توحید عیانی رسیده در صور جمیع موجودات
مشاهده حق نماید و غیرت دور شده هرچه بیند حق بیند **شهرود** نام سازیست مثل موسیقار از برهان و در سراج نوشته که شهرود نام رودیست در عراق و نام سازیست تا بهم که
بر سازها بندند **شهریور** بفتح اول و کسر را و یای مجهول و فتح واو نام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب ست در برج سنبله با اندک تفاوت با کوار که ماه هندیست مطابقت دارد
شهر بمعنی ماه که تازیست مشهور و ازان بازان شهر گویند که چون نظر میکنند بسوی هلال پس شهرت میدهند آنرا و طیبی که بر کشاف ست نوشته شده و شهر که ترجمه
مدینه باشد فارسیست **شهریار** پادشاه بزرگ و عادل از برهان **شهوار** هر شی بهتر و عمده که لائق پادشاه باشد از برهان **شهور** بضمتین ماهها و این جمع شهر ست که
بمعنی ماه باشد **شهیر** بمعنی مشهور از لطائف **شهادت مستور** شهید شدن شخصی در شهر که قاتل آن معلوم نباشد پس در شریعت آنرا شهادت کامل ندانند و احکام شهید
بران جاری نسازند بهمین سبب آنرا غسل و کفن دهند و الا شهدا را غسل و کفن ندهند **شه نیمروز** کنایه از آدم صفی علیه السلام و کنایه از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم و کنایه از رستم
بن زال و وجه تسمیه بهر سه معنی در برهان مسطور ست **شهناز** بالفتح و حرف ثالث نون و زای معجمه نام نوائی از موسیقی از مصطلحات و در لطائف بمعنی عروس نیز آمده و
بعضی نوشته که نام خواهر جمشید ست که ضحاک آنرا بنکاح آورده **شهر سبز** نام شهریست از توران نزدیک سمرقند از سراج **شهر تاش** همسایه و هم شهر **شهیق** بفتح بمعنی
آخرین آواز خر و زفیر اواز اول این خر کذا فی المنتخب چه در آواز خر دو قسم صورت می باشد یکی باریک و دیگر ثقیل باریک را زفیر گویند و ثقیل را شهیق **شهلان** بالفتح نام کوه از برهان
شاید که بدل از سیلان باشد **شهربانو** دختر یزدجرد پادشاه ایران که در خلافت حضرت عمر رضی الله عنه اسیر آمده بود و بنکاح امام حسین رضی الله عنه آمده امام زین العابدین
رضی الله عنه ازو متولد شدند **شهبره** بالفتح و با و رای مهمله پیر و مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب **شهره** بالضم بمعنی سهره که از کلمات ریبه هندوی این مسموع است
شه بالضم کلمه ایست که در مقام نفرت و کراهت استعمال کنند از برهان و لطائف **شهنشاه** پادشاه عظیم الشان و این مخفف شاهان شاه ست بحذف کردن دو الف
از برهان و خیابان **شهله** بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب **شهوت کلبی** علتی ست که هرچند خورد اشتهاء طعام و حرص بر ماکولات

همچنان باشد و این مرض را جوع الکلب نیز گویند **شهری** مدینهٔ منوره **شهنائی** نام سازی که آنرا سرنا گویند از برهان **شهیدی** تیر نیزه که از اندرون سرخ برآید **شهی** با دغای هی بمعنی داماد و هر چیز شیرین را نیز گویند و بمعنی حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ بپزند از لطائف و در عربی بمعنی هر چیز که آرزو بدل کنند مرغوب باشد **شهری** بالفتح نوعی از سرو و کنیزان بلوچی باشد از مصطلحات **شهوی** بالفتح منسوب بشهوت بحذف فوقانی **شهوانی** بالفتح منسوب بشهوت که بمعنی خواهش نفس و نسبت بزیادت الف و نون چنانکه نفسانی

فصل شین معجمه مع یای تحتانی **شیدا** بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و سراج **شیوا** بیای مجهول فصیح و بلیغ از برهان و سراج **شیر خدا** توجیه اسد الله که از القاب حضرت علی کرم الله وجهه **شیر بها** بیای معروف مراد از زر و مانند آن که از جانب داماد بخانهٔ عروس برند تبرکی هاتحه و بهندی هری گویند از برهان و بهار عجم **شیب** بالفتح و در عربی بمعنی پیری و سفید موی شدن و بالکسر و یای معروف و دال تازی رنگ که بره و بناله و بر بازه و صل کنند تا بقت رون آورد تا بید و بالکسر یای مجهول در فارسی مخفف نشیب از منتخب و سراج **شیب و تیب** هر دو لفظ بیای مجهول بمعنی سرگشته و مدهوش از برهان **شیر قلاب** بیای مجهول و ضم قاف آهنی که قلندران بر سر و دال کمر دوزند و آن اکثر بصورت شیر باشد بهندی کسوا گویند از جراغ هدایت **شیخوخت** بالفتح و ضمهٔ خای معجمه بمعنی پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر **شیخیت** بالفتح پیری **شیشهٔ ساعت** نوعی از گهریال است و آن چنان باشد که سر دو شیشه را با هم دهان ملاقی کرده می بندند و سوراخی باریک درآن گذارند و آن مقدار ریگ در شیشه اندازند که در عرصهٔ یک گهری از شیشه بشیشه سر بزند باز منقلب کنند تا از آن بدیگری ریزد **شیر مست** بیای معروف بچه بز و آهو و غیره که از بسیار خوردن شیر مادر خود مست گردد **شیر خشت** بیای معروف و کسر خای معجمه نام دوای مسهل مشابه بقند معرب شیر خشک بابدال کاف عربی بتای فوقانی از بهار عجم **شیث** بالکسر و در آخر ثای مثلثه نام پیغمبری که پسر آدم علیه السلام بود و کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطاست **شیح** بالفتح بمعنی جامه پیراز شرح نصاب **شید** بالفتح بروزن قید بمعنی مکر و فریب و بالکسر و بای مجهول بمعنی روشنی و بمعنی آفتاب از برهان و بالکسر بیای معروف و در عربی آنچه دیوار را بدان اندایند مثل آهک و گچ و بالفتح گچ و غیر آن اندودن دیوار از منتخب **شیاد** بالفتح و تشدید یا مکار و فریبنده **شیر گیر** کسیکه او را نشه مستی شراب متوسط باشد بمعنی مغرور و صاحب شرابان از بهار عجم و در برهان نوشته که بمعنی نیم مست و بمعنی مست نیز آمده و در لطائف نیز بمعنی نیم مست و در سراج نوشته که شیر گیر مرتبه ایست از مستی و در مصطلحات نوشته کسیکه نشه اش بسیار باشد و از جا در نیاید و خود داری نماید **شیپور** بالفتح و بای فارسی مضموم و واو معروف نام سازی که در جنگ نوازند و از النفیر گویند و نای روم نیز گویند از رشیدی و بهار **شیر و شکر** نوعی از جامهٔ ابریشمی نفیس **شیوهٔ بزاز** عبارتست از آنکه در فروختن اشیا خریداران را اول جنس ناقص نمودن و بعد از آن جنس کامل و بهتر از آنچه خریداران دیدن نمودن بنابر ترغیب و معمول بزازان همین است که اول جامهٔ ناقص را می نمایند **شیشه باز** کنایه از مکار و دغاباز از برهان و فرقه بازیگران که شیشه بر سر گرفته رقص کنند **شیخ الرئیس** لقب بوعلی سینا **شیاف ابیض** بکسر اول نام دوای چشم است مرکب از چند ادویه که سفیدی آن سرخی چشم را مفید بود و جزو اعظم آن سفیده کاشغری است **شیر غلط** بیای مجهول و فتح غین معجمه و سکون لام نام داوی از کشتی که چون حریف بر زمین میافتد دست باو شکم خود بر روی زمین چسپانند که هر چند حریف زور کند پشت او بر زمین رسانیدن نتواند **شیر اسلامه** پشت بنمواید **شیوع** بفتحین آشکارا شدن **شیر مرغ** بیای معروف مراد از چیز نایاب **شیرین باف** نوعی از جامهٔ باریک که آنرا لفظ اسری صاف گویند و از بعضی اساتذه مسموعست که بمعنی جامه که بنهایت غفص باشد و بنهایت تنگ که بهندی آنرا بستا گویند **شیشه بر سنگ** کنایه از شکسته و خراب **شیشاک** بالکسر و یای معروف و حرف مضموم شین معجمه و کاف عربی بمعنی بچه گوسفند یکساله و در باب جهار اند و این لفظ ترکیست از لطائف **شیشهٔ دل** مرد **شیم** بکسر اول و فتح ثانی عادتها و خوها و این بمعنی جمع شیمت است و بالکسر و یای معروف نوعی از ماهی که در دریا باشد از منتخب برهان و سراج **شیر اندام** کسی است که سینه فراخ و باریک کمر و بازو و مستطر باشد از مصطلحات **شیر علم** تصویر شیر که بر جامهٔ علم دوزند برای التفاول غلبه **شیرین** نام معشوقهٔ فرهاد و بمعنی عزیز و با لطف از مصطلحات **شین** بالفتح و در عربی بمعنی زشتی و عیب و این خلاف زین است و در فارسی بالکسر و یای معروف بمعنی سیاه بود مخفف شیشم است از منتخب و سراج و کشف و برهان و نام یکی از حروف تهجی و این حرف بتای فوقانی بدل شود چون تحش و ترمیم و بحیم عربی چون کاش و کاج و بجیم فارسی

چون بادشتان دباجان وبسین مهمله چون بستارک ساری که نام طایر سیاه که بهندی مینا گویند وبغین معجمه چون شبغ وشیغ بمعنی جوال بلام چیاسپغول ش
واسپغول تخمی دوائی که بگوش اسپ مشابه باشد بها چون بالشنگ بالنگ بیای فارسی خیاری که برای تخم نگاه دارند وشین مصدر وماضی ومضارع
واو برای جمله بدل شود چون انگاشتن کاردو از برداشتن بردار دو از انباشتن انبار دو از گماشتن گمار دو از گشتن گرد و افاده معنی نسبت نیز کنند چون
بویش یعنی بدبد باشد لال بانگ که پوپو کند پوپک کاکل مرغان باشد و آن پرچند ست بالیده بر سر آنها و بالش تکیه که در قدیم از بال پر مرغان میساختند
بمعنی سر شیراز جواهر الحروف **شیذمان** بالفتح وذال معجمه مضموم بمعنی گرگ درنده مطلق یا نوعی از گرگ **شیوازبان** بالکسر ویای مجهول
فصیح وبلیغ وتیز زبان **شیرگردون** برج اسد و بمعنی افتاب از برهان **شیرشادروان** تصویر شیر که بر فرش و پرده و مانند آن کشند از مؤید **شیلان**
بالکسر ویای معروف و بیای مجهول نیز بمعنی سفره و خوان طعام و دسترخوان و مجازاً بمعنی طعام نیز آمده و نام میوه که آنرا عناب نیز گویند از برهان وسراج
ورشیدی و بهار عجم و مؤید و منتخب **شیون** بالکسر ویای مجهول نوحه وناله ماتم و در سراج بالفتح بمعنی نوحه وفریاد و بضمتین و واو معروف جمع نشان
وهم جمع شین که بمعنی زشتی وعیب ست از رشیدی و برهان و کشف و غیره **شیرهشتن** بیای معروف حسرت خوردن **شیرک شدن**
دلیر و چیره شدن از مصطلحات **شیشه بر سر بازار شکستن** افشای راز کردن از مصطلحات **شیروان** بیای معروف و دال مهمله
گوسپند و غیره و را غبار شکنبه بالای شکنبه چیزی باشد مثل کدو از چراغ هدایت **شیخکان** بالفتح و کاف عربی جمع شیخک که تصغیر مع التحقیر شیخ است
شیروان بالکسر و بیای مجهول و واو نام شهریست از برهان وسراج **شیبان** بالفتح و حرف سوم بای موحده نام ولی و نام قبیله از لطائف
و در منتخب نوشته که نام دو قبیله است **شیبیدن** بر وزن لیسیدن بمعنی لرزیدن و سرشته کردن و غیره و مجازاً بمعنی فریفته شدن **شیهه**
بالکسر ویای معروف آواز اسپ که بعربی صهیل گویند از برهان وسراج **شیمه** بالکسر ویای معروف طبیعت و عادت و خوی از منتخب **شیفته**
عاشق و مدهوش از برهان **شیوه** بیای مجهول ناز و کرشمه و طرز و روش و بمعنی هنر و کمال از برهان **شیرویه** بیای مجهول
نام پسر خسرو پرویز و بمعنی شجاع و صاحب از برهان وسراج **شیعه** قومی و گروهی علحده که جمع شوند بر امری از مؤید و در منتخب بمعنی
اتباع و انصار **شیرخانه** بیای معروف بمعنی میخانه از مصطلحات **شیشه** معروف بمعنی ائینه نیز آمده صایب گوید بیت
شیشه خویش بر دشنگر غربت برسان * تا کجا صبر کنی در ته زنگار وطن * از مصطلحات **شیفتگی** بیهوشی و حیرانی از برهان
شیر برفی در بعضی ملکهای سرد اطفال از برف صورت شیر سازند اسپان از دیدن آن رم خورند از چراغ هدایت **شیشه بندی**
نوعی از صنعت که انگشتان بدان نهاده او ارکنند از مصطلحات **شیدی** بالکسر ویای معروف لقب حبشیان از آنجهت هر حبشی را شیدی
گویند **شیلانچی** داروغه باورچیخانه بمعنی تبر قصاب و این لفظ ترکیبست از لغات ترکی نوشته شد **شیرماهی** بیای مجهول نوعی از ماهی
بزرگ که از دندانش دسته ای پیش قبض سازند از سروری و مدار **شیرین کاری** کار را بوجه احسن سرانجام دادن **شیشه بازی**
فنی ست از رقاصی که رقاصان شیشه صراحی پر از گلاب و آب بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف حرکات رقص شیشه از سر نمی افتد و اگر
کج میشود بحرکات اصول بر گردن و میانه نگهدارند و بمعنی حقه بازی نیز آمده از مصطلحات و بمعنی آنچه که اطفال در شیشهای کوچک سنگ ریزه کرده
بازی میکنند **شیعی** بالکسر و هر دو یای معروف منسوب بشیعه علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از لب الالباب **شیخ نجدی**
لقب شیطانست زیرا که چون قریش برای قتل رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم جمع شدند ناگاه شیطان بصورت پیر بیسوی آمد
چون پرسیدند که کیستی گفت که من شیخ از ملک نجد می آیم و درین مشوره همداستانم که از رشیدی و ...

باب صاد مهمله

فصل صاد مهمله مع الالف

صاحب جوزا عطارد چراکه جوزا خانه عطارد ست **صاحب** بمعنی وزیر و یار و
بمعنی مالک و خداوند نیز مستعمل و این لفظ مقطوع الاضافت نیست یعنی کسرهٔ اضافت برین بسیار آید مگر بندرت چنانچه صاحبدل و صاحبقران و صاحب
غرض شیخ سعدی فرماید مصرعه ز صاحب غرض تا سخن نشنوی ۰ از منتخب و بهار عجم و برهان **صائب** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی رساننده و
تخلص شاعری که محمد علی نام داشت **صامت** بکسر میم بمعنی خاموش و زر و سیم و صامت اموال و مال صامت کنایه از زیور و نقود و غیره و در مقابل آن مال ناطق که
عبارت ست از کنیز و غلام و چهارپایه از منتخب و دیگر کتب **صاروج** بواو معروف و جیم عربی آهک آمیخته بخاکستر و جز آن معرب ساروج از منتخب و **صراج صالح**
بمعنی نیکوکار و نام پیغمبری ست که بدعای او ناقه از سنگ پیدا شده بود **صافی کشاد** تیر که بوقت رها شدن از شست صاف و آزاد بر آید و همچنین تیر که نخیزد
و نشانه خطا نشکند **صاعد** بکسر عین مهمله از پستی بسوی بلندی رونده **صادر** از جای بیرون آینده پس صادر و وارد بمعنی رونده و آینده مستعمل است
شرح نصاب از یوسف **صابر** لقب ایوب علیه السلام **صاحب فراش** بکسر فا کنایه از مریض و بیمار چراکه بیمار اکثر بر فرش افتاده می ماند
صاع زیر بست و نام پیمانه ایست که چهار مد باشد و هر مد یک رطل و ثلث رطل باشد از شرح نصاب و منتخب و یکی از محققین در رساله اوزان نوشته که صاع دو صد
و سی و چهار توله باشد **صائغ** بکسر همزه که حرف سوم ست و غین معجمه زرگر از کشف و منتخب **صالغ** بکسر لام و غین معجمه گاو و گوسپند شش ساله بدانکه سن گاو
و گوسپند که از شش سال گذشت نام ندارد از شرح نصاب **صاف** بتشدید فا صف کننده و بتخفیف فا مخفف صافی ست بحذف یای تحتانی ماخوذ
از صفا و لفظ صاف در فارسی بمعنی شراب صاف نیز مستعمل میشود **صارم** بکسر را مهمله تیغ برنده مشتق از صرم که بمعنی قطع است از شرح نصاب **صائم**
بکسر همزه بمعنی روزه دار و نام روده دوم از جمله شش روده شکم از منتخب و کتب طبیه **صاحبقران** بکسر قاف آن مولود که وقت افتادن نطفه یا در وقت پیدایش
در رحم مادر بوقت ولادت او قران علوی باشد برج قران در طالع بود و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران علوی باشد و این نوع
قران بعد از سالهای فراوان واقع میشود و اینچنین مولود را بادشاهی میرماند و این لفظ صاحبقران لقب امیر تیمور ست که بادشاه شش اقلیم بوده است
و ثانی صاحبقران یا صاحبقران ثانی بمعنی بادشاهی که قریب بمرتبه امیر تیمور رسیده باشد و از لفظ اینچنین تا آخر عبارت مولف ست و تحقیق سابق از کشف
و مؤید مدار و از سکندری منقولست آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد **صاحب الزمان** لقب حضرت امام مهدی علیه السلام
صاع ستان زکوة خوار یعنی فقیر و محتاج که گندم یا جو در صدقه عید الفطر از مردمان غنی بستاند **صافن** بکسر فا رگیست در ساق دست که بر سه پا و کنارهٔ سم پای چهارم
استاده شود و اینچنین اسپ تیز رو باشد از منتخب و کفایه و غیر آن **صائبه** رساننده **صاعقه** بکسر عین برقی که از ابر بزمین افتد **صاحبی** قسمی از
انگور ست و نام جامه ابریشمی مخطط از بهار عجم و چار شربت مصطلحات **صافی** بمعنی صاف و خالص اسم فاعل ماخوذ از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا و صاف
مخفف آنست و در استعمال فارسیان جامه که در آن شراب یا نکه بعدان پالایند **صابری** بیای موحده نام شاعری **صابون سلطانی**
توزیع حاکم یعنی تقسیم نمودن حاکم چیزی را بر رعایا

فصل صاد مهمله مع بای موحده

صبا بفتح و قصر باد که از طرف مشرق وزد و بعضی گفته که
باد شرقی که در ایام بهار وزد و اول صبح هست و نام نغمه ایست **صبی** بفتح اول و مد میل کردن دل بچیزی و بازی کردن با کودکان و عاشقی و بکسر اول و تشدید بمعنی کودک
طفل از لطائف و منتخب و شرح نصاب و ابن حاج **صبب** بالفتح و تشدید با بمعنی ریختن و ریخته شدن آب و بمعنی عاشق از منتخب **صبب** بفتحتین زمین نشیب
و عاشق غمین از منتخب **صباحت** بالفتح خوبروئی و سفیدی رنگ انسان ضد ملاحت **صبوح** بفتح اول شراب که بوقت بامداد خورده میشود و ضد غبوق
که بوقت شب خورند لکن ... میده مار ... که بعضی مسلمانان وقت صبح **صبیح** خوبروی و سفید رنگ

ضد بلیع که سبزه رنگ سرنگین باشد صباح بفتح اول بامداد و بمعنی خوب و جمیل و بالفتح و تشدید بای موحده صاحب حسن و شعله قندیل و نام مردی مفوه که ابدا
حسن صباح نیز نامند از منتخب و غیره صبر بفتح اول و کسر ثانی بست و سکون ثانی جایز نیست مگر بضرورت شعری بدان عصاره تلخ است از درختی که هندی ایلوا گویند از منتخب
و مزیل و کشف و بحر الجواهر و خان آرزو و در خیابان نوشته که از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بفتح اول و کسر دوم است اما از قاموس معلوم میشود که
شعرای عرب بسکون دوم جایز داشته اند بنا بر ضرورت و بصورت تصرف فارسیان نیا بند که بسکون دوم میخوانند و لهذا در بهار نوشته که صبر بالفتح معروف است
و نوعی از دوا و بعضی گویند بمعنی دوای تلخ بکسر اول و سکون ثانی نیز جایز است چه هر اسمی که بفتح اول و کسر ثانی باشد در آن کسر و فتح اول و سکون ثانی
نیز جایز است چنانکه در کتف و کتف و کتف و در فخذ و فخذ و فخذ و در کذب و کذب و در کبد و کبد و در معد و معد صبّار بالفتح و تشدید بسیار صبر کننده صبار
الخیر کلا ایست که هنگام طلوع صبح معاشران باهم گویند صبور بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا و کسی که جلدی نکند در انتقام از مؤید و بحر الجواهر
صباغ الارض مراد از آفتاب چراکه جمادات و نباتات و حیوانات را رنگ از تاثیر آفتاب میرسد صباغ بالفتح و تشدید ثانی و عین معجمه رنگرز از منتخب
صبغ بالکسر و غین معجمه بمعنی هر رنگ و در بحر الجواهر نوشته که صبغ بالفتح رنگ کردن صباغ فلک عبارت از ماه است از شرح خاقانی صبیان
بالکسر کودکان این جمع صبی است و بضم نیز آمده از منتخب صبیه بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی دختر صبغة الله بالکسر ملت و دین
محمدی صبره بالضم بمعنی جای که توده غله و غیره باشد که هنوز انبار نکرده باشند از شرح نصاب و منتخب صبوری بفتح اول در کار تعجیل نکردن
از منتخب صبوحی بفتح اول شراب بامداد از کشف و در مصطلحات بوقت صبح شراب خوردن صبی بفتح اول و کسر بای موحده و تشدید یای تحتانی بمعنی کودک
که از شیر باز نشده باشد و بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر الف بصورت یای تحتانی طفلی و کودکی از منتخب و شرح نصاب صبح آخرین و
صبح دوم و صبح ثانی هر سه بمعنی صبح صادق **فصل صاد مهمله مع حاء مهمله** صحاف بالکسر بمعنی صحفات که مذکور
خواهد شد صحاب بمعنی جمع صاحب از منتخب و صراح و مزیل صحب بالفتح اسم جمع صاحب است و اصحاب جمع الجمع است از منتخب و کشف
صحابت بفتح اول و حرف چهارم بای موحده مفتوح یار شدن و یاری کردن از منتخب و صراح و مستعمل بمعنی صحبت و بکسر اول خطاست صحنات
بالکسر و حرف سوم نون و بجیم فوقانی نام نانخورشی که در ملک مصر سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز بغیر نمک نگاه دارند و بعد از آن نمک و سماق و عرق
لیمو در ظرف کنند و در آفتاب نگاه دارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او را از گوشت جدا کرده میخورند از منتخب و بحر الجواهر
صحت بالکسر و حاء مهمله مشدد مفتوح برد زن بمعنی تندرستی که ضد بیماری است از منتخب و بهار عجم و کسانی که صیحت گویند بزیادت یای تحتانی بعد صاد معجمه
خطا و غلط صریح صحیح بالضم درست و تندرست از لطائف صحاح بفتح تندرستی و پاک شدن از عیب و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب
لغت عرب است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند فتح افصح است از منتخب و مزیل صحیح تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم از بی النعمانی بزور رسانند
دجاء دوم را بلفظ در شمارند محض خطاست صحیح نگار اخبار نویس صحرا نیوش بمعنی صحرانورد از شرح قران السعدین صحاف
بکسر اول کاسهای بزرگ و پهن از لطائف و در منتخب جاهای جمع شدن آب بالفتح و تشدید حا بمعنی مجلد کتاب صحف بضم اول و فتح ثانی و بضمتین نیز
جمع صحیفه از منتخب مگر در استعمال فارسیان بسکون ثانی نیز آمده چنانچه نظامی گوید مصرعه که از صحف پیشینیان درس گیر + و همچنین بلفظ ظلام و لفظ
ارنی را بسکون ثانی آورده اند صحنک بالفتح طبق کوچک در رکابی و این تصغیر صحن است که بمعنی طبق بزرگ باشد صحن بالفتح طبق بزرگ و صفت
فراخ و صحن خانه زمین هموار از منتخب و لطائف و چراغ هدایت صحو بالفتح هوشیار شدن و هوشیاری یا از مستی و پاک بودن آسمان از ابر و غبار از منتخب و
در اصطلاح صوفیه صحو بمعنی گم و نا بود کردن از قضا و عادات و سکر بمعنی استیلای سلطان حال و بعضی همچنین گفته که صحو بمعنی بود کردن نظر بر افعال

و فنا بمعنی سقوط المصاف بشری **صحیفه** بمعنی کتاب و رساله از منتخب **صحابه** بفتح یاران و یاری نمودن از صراح و منتخب **صحیفه**
قولی ست در علم موسیقی ساخته نصیر الدین طوسی از چراغ هدایت و بهار عجم **صحاری** بفتح جمع صحرا **فصل صاد مهمله مع خای معجمه صخره** و
بفتح هر دو صاد مهمله و تشدید میم سنگی ست در بیت المقدس که در هوا معلق مانده و چون یکبارگی زن حامله را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود لهذا دیوار
بر زیر آن سنگ کشیده اند و گویند که دیوار با آن سنگ وصول نیافته هنوز در هوا معلق ست **صخب** بفتحتین و با موحده بمعنی فغان و فریاد نمودن
و زجر کردن از شرح نصاب و صراح **صخر** بالفتح سنگ بزرگ از منتخب **صخره** بالفتح سنگ بزرگ و سنگیست در بیت المقدس و از اسنده صرایح گویند بفتحها
و تشدید میم از منتخب و لطائف و نام جنی ست از جنیان و در خیابان نوشته که نام دیویست که به بدطلعتی شهرت دارد و انگشتر سلیمان علیه السلام ربوده بود
صخریه بالفتح سنگستان **فصل صاد مهمله مع دال مهمله صدا** بالفتح آوازی که از گنبد و کوه و چاه و غیره باز آید و مطلق هر آواز را نیز گویند
از برهان و منتخب **صدارت** بالفتح بالانشینی از منتخب و کشف و نام منصبی ست که قریب وزارت باشد و بمعنی شروع و ابتدا کردن و بمعنی پیش
رسانی **صدی ذات** نام منصبی ست که صاحب آن منصب اکثر دام مقرر باشد چون یکروپیه یا چهل دام میباشند پس آنکه دام را چهل از روپیه میشود
صدد بفتحتین هر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی از منتخب و کشف و مجازاً بمعنی قصد نمودن و در پی شدن مستعمل **صدر نجند**
بضم خای معجمه و فتح جیم عربی القب بزرگیست صدر بالفتح بمعنی بالانشین و امیر ست و خجند نام شهریست در توران **صدید** زرد آب که از زخم و جراحت
بیرون آید از منتخب و بحر الجواهر **صد** بالفتح عدد معروف لفظ فارسی ست در اصل بسین مهمله بود قدما بجهت رفع اشتباه بکلمه دیگر که سد باشد بمعنی حائل و مانع
اسم عدد را بصاد نوشتند **صدر** بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و بمعنی پیشگاه خانه و ابتدا و بمعنی بالانشین و امیر و صاحب منصب معروف و بازگشتن و
برآمدن از جای از منتخب و لطائف و کشف **صدور** بضمتین سینهها و بالانشینان و مصدر نیز ست بمعنی از جای بیرون آمدن از شروح نصاب
صداع بضم اول و عین مهمله بمعنی درد سر و این ماخوذ از صدع ست که بمعنی شکافتن باشد از شرح نصاب و منتخب **صدغ** بالضم و غین معجمه بمعنی جای که
میان گوشه ابرو و گوش ست و آنرا شقیقه نیز گویند و بمعنی موی پیچیده که آویخته باشند بران موضع از منتخب و بحر الجواهر **صدف** بفتحتین معروف ست و نوعی از پیاله
کوچک بجهت شراب خوری و سه ستاره است بشکل مثلث برد در قطب که آنرا صدف قطب گویند از شرح خاقانی **صدق** بالفتح و بالکسر راستی خلاف
کذب و بعض گفته بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیز دراست و سخت و بالضم راست گویان و بضم و بضمتین جمع صدق از منتخب **صادق** راست
گویند از منتخب **صداق** بکسر و بفتح بمعنی کابین و مهر زن از خیابان **صدیق** بالکسر و تشدید دال بسیار راستگو و بنهایت راست پندارنده سخن کسی را
و لقب حضرت ابوبکر رضی چرا که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اول از همه ایمان آورده و بفتح اول و تخفیف دال مکسوره بمعنی دوست و
دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و لطائف وغیرها **صد برگ** گلی ست زرد رنگ که بهندی گیندا گویند و بمعنی هر گلی که به نسبت دیگر اقسام خود
برگ بسیار داشته باشد که در محاوره مردم بار انرا هزاره گویند از بهار عجم و چراغ هدایت **صد غتین** بالضم هر دو صدغ **صدره** بالضم بمعنی سینه پوش و بمعنی
گرته خرد و پیراهن نیم تنه و خیابان **صدغه** بالضم و غین معجمه جای نرم که میان گوشه ابرو و گوش ست **صد و چهارده** مراد از سورتهای قرآن مجید
است بنا بر آنکه صد و چهارده سوره باشد مشهور ست که در روز و شب آدمی بیست و چهار هزار دم میزند و هر دمی برای فائده دیگرست **صدمه** بالفتح
یکسلوبت کوفتن و دفع چیزی باهم و آسیب رسانیدن از منتخب **صدقه** بفتح اول و ثانی و ثالث آنچه براه خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطاست از بحر
و منتخب و کشف **صدقه جاریه** مثل نهر و چاه و پل و مسجد وغیره که مثل اینست **فصل صاد مهمله مع رای مهمله صرافت**
بفتح صرف کردن و خاص بودن و گردانیدن **صرامت** بفتح دلاوری و چالاکی و بریدن و قطع کردن از صراح و در مجموع اللغات بمعنی یکرنگی

صرح بالفتح و حاء مهمله قصر و کوشک و بنای عالی و آشکارا کردن و بفتحتین خالص از هر چیز از منتخب و لطائف صریح ظاهر و آشکارا صراح بضم اول خالص هر چیز و خلاصه و نام کتاب لغت و بمعنی روشنائی از صراح مؤید صرو بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ سر که گنجشک را شکار کند از منتخب و در ترجمهٔ شافیه نوشته که آنرا در فارسی کاکم و بهندی لتوره گویند صرصر بضم و میم مشدد یا قصر و رخشان و ساده و هموار کنایه از فلک صریر آواز قلم که بوقت نوشتن برآید و بانگ و آواز نعلین بوقت رفتار و آواز در بوقت بستن و کشادن از منتخب و شرح نصاب و بحر الجواهر صرصر بفتح هر دو صاد مهمله باد تند و باد سخت سرد از لطائف صراط بکسر اول بمعنی راه است و نام پلی ست که بر سر دوزخ باشد و آن از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر از منتخب صرع بالفتح افکندن بر زمین و نام مرضی که صاحب خود را بر زمین می افکند بهندی اثر امرگی گویند نعوذ بالله منها معنی لغوی اول از منتخب صرف بالکسر هر شی خالص و شراب خالص که در آن آب نیامیخته باشد از منتخب و بحر الجواهر و بالفتح سره کردن زر و سیم و گردانیدن و خرج کردن و نوبه حادثه و گردش زمانه و واگردانیدن کردن چیزی و نام علم معروف صروف بضمتین حوادث صرم بالفتح معرب چرم و بمعنی بریدن و قطع کردن از صراح و منتخب صریمه بفتح اول عزیمت و قطع کردن کاری از منتخب صرخه بالفتح و خاء معجمه فغان و بانگ عذاب از منتخب صره بالضم و راء مهمله مشدد همیان از قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح صرفه بالفتح و فاء ستاره است روشن و آن منزل دوازدهم است از منازل قمر و بمعنی بخل و تنگی در خرچ و بمعنی فائده و نفع و بمعنی حیله و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فضل و رعزل و فرصت از سراج و منتخب و لطائف و چراغ هدایت صرعی بالفتح بمعنی کسی که او را مرض صرع باشد **فصل صاد مهمله مع عین مهمله** صعب بالفتح دشوار و سرکش و بضم خطاست از منتخب و کشف مؤید صعاب بکسر اول دشوارها و این جمع صعب است که بمعنی دشوار و سرکش باشد صعوبت بضمتین دشواری از منتخب و کشف صعید بفتح اول و کسر عین مهمله خاک و روی زمین و شهری بوده در مصر پانزده روز راه بطول از منتخب صعود بضمتین ببالا رفتن و بالا بر آمدن و فتح اول بالا رونده و بلندی ضد هبوط و عذاب از لطائف و بحر الجواهر صعلوک بالضم و واو معروف بمعنی فقیر و درویش از منتخب و کشف صعقه بالفتح و حرف سوم قاف بیهوشی از منتخب و لطائف صعوه بالفتح در منتخب نوشته که مرغیست برابر گنجشک که سینه سرخ دارد و در کشف و لطائف و مدار نوشته که طائر معروف بهندی ممولا گویند صعده بالفتح گوخر و گورخران از صراح **فصل صاد مهمله مع غین معجمه** صغری بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا زن کوچک تر و هر شی مؤنث که کوچک باشد و در اصطلاح اهل منطق قضیهٔ اول گویند هر قضیه شکل چهار ارکان مشتمل است بر اصغر و اصغر موضوع نتیجه را گویند زیرا که موضوع نتیجه اکثر خاص می باشد و خاص نسبت عام قلیل است از روی افراد چنانکه کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس کل انسان حیوان صغری است و کل حیوان جسم کبری است و نتیجه این هر دو کل حیوان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه است یعنی مبتدا آن و لفظ جسم محمول نتیجه است یعنی خبر آن و ظاهر است که افراد انسان اصغر است یعنی قلیل است به نسبت جسم مطلق که اکبر است یعنی کثیر است در افراد زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل است صغیر بمعنی خرد و کوچک صغر بکسر اول و فتح غین معجمه خردی و کوچکی از کشف و مدار و مؤید و شرح نصاب صغار بفتح خواری و ستم و کوچکی و بکسر خردان باین معنی جمع صغیر است و هم جمع صغری است چنانکه کرام جمع کریم و اناث بکسر جمع انثی صغرسن بکسر اول و فتح غین معجمه و کسر راء و کسر سین مهمله و نون مضاف و مضاف الیه خردی عمر و خردسالی صغری موجبه کلیه کل انسان حیوان کبری موجبه جزئیه بعض الحیوان کاتب بدانکه از ترکیب چنین صغری و کبری در شکل بدیهی الانتاج که شکل اول باشد حاصل نمیشود دلالت بر هیچ یکی از اشکال اربعه صورت نه بندد و چون این شکل را امتحان عالی از جانب قاضی اظهار کرده از این سبب غلط او ردّه تا دلالت کند بر حماقت و بیعقلی قاضی

فصل صاد مهمله مع فا صفا بالفتح پاک و بیغش و بی کدورت شدن و نام کوهیست در مکه معظمه که بیچیده دیگر که مروه نام دارد نیز از شعائر است

و حاجیان در میان صفا و مروه که تخمیناً دو صد قدم مسافت دارد سعی کنند ای می دوند و این دویدن یکی از لوازم حج ست از منتخب و کشف **صفرا**
بالفتح خلطی ست زرد رنگ از اخلاط اربعه که بفارسی آنرا تلخه گویند و بهندی پت نامند و اخلاط اربعه این ست اول خون که مزاج آن گرم تر ست دوم بلغم
و آن سرد تر ست سوم صفرا و آن بغایت گرم ست با خشکی چهارم سودا و رنگش سیاه ست و بخاصیت سرد و خشک کاهی صفرا بمعنی تلخی آید بمناسبت آنکه
خلط صفرا تلخ می باشد و جوشش غلبه صفرا را خوردن ترشی فرو می نشاند و صفرا بمعنی هر شی زرد رنگ و بمعنی کمان که بآن تیر می اندازند نیز آمده از منتخب و شرح نصاب
صفورا بالفتح نام دختر شعیب علیه السلام که در نکاح موسی علیه السلام بود از لطائف **صفوت** بهر سه حرکت حرف اول و سکون دوم و فتح واو برگزیدگی
و خلاصه کردن و صاف شدن و بمعنی برگزیده و آنچه صاف باشد از تیرگی و غش از منتخب و قاموس و مدار و مؤید و کشف و بحر الجواهر **صفرت** بالضم
زردی از مؤید و بحر الجواهر **صفت** بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان وصف و صفت آنست که وصف
کلمات مدح مادح را گویند و صفت خصائل که در ذات ممدوح باشند و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و افعل التفضیل **صفح**
بالفتح و حاء مهمله بمعنی عفو کردن گناه و در گذشتن از خطای کسی از منتخب و کشف **صفائح** تختها و سنگهای پهن و پاره های هر شی که مثل کاغذ پهن
باشند و این جمع صفیحه است **صفدر** بالفتح از هم درنده صف لشکر **صفلا** بالفتح و تشدید فا نام بادشاهی که در اوائل ظروف و ثین میساخت
صفر بالکسر بمعنی تهی و خالی و مجازاً بمعنی خالی بودن از سیاح و بمعنی دائره کوچک باین شکل ۰ که در علم حساب برای چندکردن عددی بطرف راست آن عدد
مینویسند فی زماننا در عربی و فارسی بعوض آن دائره کوچک نقطه مینویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و نیز صفر در اصطلاح اهل تقویم علامت ستاره زهره است
و نیز صفر مذکور یعنی نقطه علامت برج حمل ست در تقویم و بهمین جهت از لفظ صفر کنایه باشد برج حمل و بالضم بمعنی زردی و بمعنی روئین که بهندی کانسی گویند و بفتحتین نام
ماه معروف و این مأخوذ ست از صفر بالکسر که بمعنی خالی ست چرا که چون این ماه صفر بعد محرم واقع ست قبل از ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قتال در ماه محرم حرام بود از این
سبب ماه صفر مردم عرب برای قتال میرفتند و خانه ها را خالی میگذاشتند لهذا این ماه را صفر نام کردند و بعضی نوشته اند که بوقت وضع کردن اسم این ماه موسم خزان گردیده بود و برگ
درختان زرد میشدند لهذا این ماه را صفر نام کردند بدین صورت مأخوذ از صفر بالضم ست که بمعنی زردی باشد از منتخب و کشف و لطائف و بحر الجواهر و رساله نجوم که غایت معتبر ست و از بعضی
کتب معتبر و دیگر **صفیر** آواز طائران و آوازیکه برای طلب مرغان کنند و این معرب سپیل ست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و رساله معربات **صفع** بالفتح سیلی
زدن از لطائف **صفصاف** بالفتح درخت بید از منتخب و کشف و بحر الجواهر **صفصف** بالفتح هر دو صاد مهمله زمین هموار از منتخب **صفیق** سست
و درشت در منتخب نوشته که بمعنی جامه سخت بافته که تنگ بافته باشد و روی سخت که حیا نداشته باشد **صفاق** بالکسر پوستی که برگرد روده ها و حشا باشد و لیکن پیکر پرده
اندرون پرده شکم تا لفظ باشد از منتخب **صف نعال** بکسر نون صف آخرین که بجانب بیرون باشد اهل مجلس متصل آن تعلین از پا اندازند و نعال جمع نعل ست و نعل
بمعنی پاپوش و کفش ست **صفاهان** بکسر نام شهریست که آنرا اصفهان نیز گویند و این معرب سپاهان ست و در زمین آن کان سرمه ست که سرمه آن نهایت خوب باشد
و نام پرده از موسیقی که بعد آخر شب سرایند **صفوان** بفتح اول و سکون ثانی سنگ هموار و نام مردیست که منافقان تهمت ام المومنین عائشه را بدان نسبت کرده بودند
از منتخب **صفه** بالضم و تشدید فا ایوان خانه و دالان از منتخب **صفوه** بهر سه حرکت بمعنی خلاصه **صفقه** بالفتح یکبار دست بر دست کسی در بیعت زدن از منتخب **صفیه**
بفتح اول و کسر فا و تشدید تحتانی نام یکی از ازواج مطهرات حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم **صفت مشبه** نوعی از اسم فاعل ست که بر وزن فاعل نباشد
و بمعنی ثبوت باشد یعنی صفتی که در ذات موصوف خود دائم موجود باشد و این را صفت مشبه از آن گویند که مشابه بصیغه اسم فاعل ست در تذکیر و تانیث و تثنیه و جمع
بودن **صفوی** بفتح اول و ثانی و کسر واو و تشدید یاء تحتانی منسوب بشاه صفی که از اولاد ائمه اثنا عشر بوده است شاه تیمور بر کمال معنوی او اعتقاد تمام داشت
شاه اسمعیل صفوی که سلطنت ملک ایران داشت و شاه طهماسپ و شاه عباس و دیگر سلاطین متاخرین ایران از اولاد او هستند **صفی** برگزیده و دوست صاف

و بنا الصق هر چیز و لقب آدم علیه السلام از منتخب و نام مردی **صفوی** بفتحتین منسوب بشاه صفی که درویش صاحب کمال بود و اولادش پادشاه ایران شدند

فصل صاد مهمله مع قاف **صقالت** بکسر اول صیقل کردن **صقر** بالفتح بمعنی چرغ که مرغ شکاریست و هر مرغیکه شکار کند از بحر الجواهر و منتخب **صقال** بالفتح و تشدید قاف جلا کننده و صیقل کننده از لطائف و بکسر اول برودن زنگ و صاف دودگی شمشیر و آئینه از منتخب **صقیل** زدوده شده و روشن از منتخب

فصل صاد مهمله مع کاف **صک** بالفتح و تشدید کاف کوفتن و زدن و نامه و قباله معرب چک از منتخب **صکاک** بالفتح و تشدید بیشانی کسی که قباله نویسد از کشف

فصل صاد مهمله مع لام **صلا** بالفتح آواز دادن برای طعام خورانیدن یا چیزی دادن و بکسر بمعنی بریان از مدار و لطائف و منتخب و در سراج نوشته که صلا بالفتح آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن مگر در کتب معتبر و عربیه بدین معنی دیده نشد **صلیب باد** بروزن بهم بالموحده بضم و اول بای فارسی بدهم واو چوب چهار گوشه که در بنا بجهت منع دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی **صلب** بالفتح بردار کردن و بالضم مهرهای پشت یعنی استخوان پشت و بمعنی سخت از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و صاحب منتخب نوشته که برای معنی سخت بفتحتین نیز آمده **صلیب** بفتح اول و کسر لام بمعنی سخت و بمعنی بردار کرده شده و چوبیست که ترسایان در زنار بندند و بفارسی آنرا چلیپا گویند و نوشته اند که این معرب چلیپ است و شکلش این باشد + و وجه تسمیه آنکه چون عیسی علیه السلام بر آسمان بر رفت مرطوس نام شخصی را که همشکل عیسی علیه السلام بود بردار کشیدند و بعد این واقعه ترسایان آنرا عیسی پنداشته شکل دار عیسی از چوب تراشیده در گلو آویختند و تعظیمش کردند و صلیب بمعنی آن خط چهار گوشه که از تقاطع خط محور و معدل النهار در فلک عند الذهن فرض کرده میشود و چهار ستاره اند که در قرب نسر واقع شده اند از مدار و بحر الجواهر و کشف و منتخب **صلت** بالفتح و بالضم و تشدید لام کشاده پیشانی و چیز آشکار او سخاوت از منتخب و غیره **صلات** بکسر عطایا و انعامات **صلاحیت** بتخفیف تحتانی نیکی و کراهیت از منتخب **صلوات** بهر سه حرف اول مفتوح جمع صلوة فارسیان بسکون و هم از عالم ظلمات نیز آرند از چراغ هدایت **صلابت** بالفتح سختی و سخت شدن از منتخب **صلوة** دعا و آمرزش و رحمت و نماز از منتخب و صراح نوشته که بمعنی نماز و دعا از بنده و بمعنی رحمت از خدای تعالی و بمعنی درود بر رسول و فرشتگان و در شرح نصاب نوشته که صلوة ماخوذ از صلا که بمعنی سرین است چون نماز کننده در سجود سرین بر میدارد این فعل را صلوة گفته و بعضی بمعنی لغوی صلوة تحریک الصلوین نوشته اند یعنی جنبانیدن سر و سرین و معنی نماز منقول است از همین معنی **صلاح** بفتح نیکی ضد فساد و بای آشتی و مصالحه از منتخب **صلد** بالفتح سخت و صاف از صراح **صلیبی خط** کنایه از خط چهار گوشه و در سکندرنامه مراد از چلیپا حسن **صلع** بفتحتین و عین مهمله موی پیش سر رفتن و بفارسی کل بودن و بهندی گنج گویند و صاحب این مرض را اصلع نامند **صلف** بفتحتین بمعنی لاف زدن از منتخب و شرح نصاب **صلصل** بروزن بلبل بمعنی فاخته و بقیه آب در حوض و موی پیشانی اسپ و نام موضع و نام آبیست از موید و مدار و منتخب **صلصال** بالفتح گل باریک آمیخته و گل خشک و خام که چون انگشت بران زنند آواز بر آید که خمیر آدم علیه السلام ازان بود از کشف و منتخب **صلیل** آواز آهن و آواز ضرب شمشیر از منتخب و غیره **صلاصل** بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بمعنی فاخته ها و موهای پیشانی اسپ و قدح ها **صلح کل** طریقه موحد انست که مآل همه مذاهب واحد دانسته با مردمان مختلف المذاهب خصومت نداشتن و با دوست و دشمن با آشتی بسر بردن **صله رحم** بکسر اول و فتح لام و فتح را مهمله و کسر حاء مهمله محبت و سلوک داشتن با خویش و اقربا **صلصله** بفتح هر دو صاد مهمله آواز سنجیدن آهن و جرس از شرح نصاب **صلبیه** بالضم و با موحده مکسوره و تشدید تحتانی نام پرده هفتم از هفت پرده چشم که اندرون همه پرده هاست **صلایه** بکسر اول و حرف چهارم تحتانی سنگی که بر آن چیزی گرفته در ساینده و بمعنی سنگ بهن که بران دارو سایند از منتخب و بحر الجواهر **صله** بکسر اول و فتح لام انعام و عطا دادن و بمعنی پیوستن و پیوند و خویشی از منتخب و صراح **صلیبی** ...

فصل صاد مهمله مع میم **صما** بالفتح و تشدید میم زن کر و سنگ سخت از منتخب **صمت** بالفتح و سکون میم و بضم اول خطاست بمعنی خاموشی از کشف و منتخب و غیر آن **صموت** بالضم خاموش بودن از منتخب **صمدیت** بفتحتین و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح بزرگی و بی نیازی و پاک شدن از علامات حیوانی **صماخ** بکسر اول و در آخر خاء معجمه بمعنی سوراخ گوش از موید و کشف و بحر الجواهر و مدار و منتخب و در بحر الجواهر بمعنی سوراخ دیده نیز نوشته **صمد** بفتحتین مهتر و بی نیاز و بلند و دائم و مردی که تشنه و گرسنه نباشد از منتخب و در رساله ابن اثیر جزری نوشته آنکه قصد کرده شود بسوی او در انجاح حوائج **صماد** بکسر اول جای بلند ...

کو بفتح اول و سکون میم باشد و بفتح اول آنچه میان تهی و جوف دار نباشد **صمغ** بفتح اول و سکون میم چیزیست لزج که از بعض اشجار حاصل شود و بهندی گوند گویند لغات
فرهنگ مانند [illegible] و دال مهمله از بحر الجواهر و فرهنگ و رشیدی و بالکسر و بفتحتین چنانکه مشهور خطاست **صمیم** خالص و خلوص و ته دل و میانه دل و بمعنی مرد ناشنوا که ادراک اصوات
نکند از کشف و کنز و تاج و منتخب و صراح و بهار عجم و در بحر الجواهر نوشته که صمیم میان هر چیز و خلاصه هر چیز **صمصام** بالفتح بمعنی شمشیر بران از منتخب **صمم** بفتحتین کری
و گرانی گوش و ناشنوائی از منتخب **صم و بکم** بضم صاد و ضم با موحده بمعنی کران و گنگان و این هر دو لفظ جمع اصم و ابکم است و استعمال جمع بجای مفرد برای مبالغه
باشد در کثرت یا آنکه فارسیان بعض جا صیغه جمع در مقام مفرد استعمال کنند چنانکه حور که جمع حوراء باشد از خیابان ❊

فصل صاد مهمله مع نون ❊ **صنعا** بالفتح و بدون نون در آخر قصبه ایست در یمن مگر در حالت نسبت نون در آخر خلاف قیاس اندکرده
صنعانی گویند از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و لب الالباب و منتخب **صناعت** بکسر اول پیشه و کار از منتخب و کشف و صراح **صنعت** بالفتح پیشه
و هنر از کشف و صراح و منتخب و در بهار عجم بالفتح و بالضم **صنج** بالفتح و جیم معرب چنگ نام ساز معروف که آنرا مینوازند و بمعنی طبق روئین که آنرا بر یکدیگر میزنند
درینصورت معرب جهانج باشد که لفظ هندیست هر کلمه که در آن صاد و جیم جمع میشود معرب باشد چراکه صاد و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نمیشود از صراح
و منتخب و شرح نصاب و غیره **صنادید** بفتح مهتران و بزرگان و این جمع صندید است از کشف **صنوبر** درخت چلغوزه که بهندی چیر گویند و در مدار نوشته که صنوبر
درخت چلغوزه و سرو ناز را نیز گویند **صنع** بالضم کار کردن و آفریدن و نکوئی کردن بر کسی از کشف و مدار و منتخب و صراح **صنف** بالکسر هو النوع المقید بالصفات
العرضية الكلية از بحر الجواهر و بعضی باین وضع تصریح کنند که صنف بمعنی قسمی از اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه حیوان جنس است و انواع او بقر و فرس و جمل و انسان و غیره
باشد پس چنانکه اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع فرس ترکی و تازی و کچهی و کوهستی و اصناف نوع انسان چینی و رومی
و هندی و حبشی و فرنگی **صنوف** بضمتین جمع صنف **صندوق** بالضم هر لفظ که بر وزن فعلول آید بالضم باشد چنانچه زنبور و عصفور و جمهور مگر صعفوق بالفتح
در مؤید و خیابان نوشته که تحقیق آنست که صندوق بضم اول است نه بفتح چراکه فعلول و فعلیل و بفتح در کلام عرب نیامده مگر بفتح خواندن اینچنین الفاظ لوئی از تعریست
زیرا که فارسیان هر لفظی که بر وزن آن مده بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور و صندوق **صنادیق** بفتح اول جمع صندوق **صنم** بفتحتین بمعنی بت و در محاوره فارسیان
بمناسبت خوبصورتی بر معشوق اطلاق کنند **صنعان** بالفتح نام بزرگی که هفت صد مرید داشت و شیخ فریدالدین عطار هم از مریدان اوست گویند که از بد دعای حضرت غوث الاعظم
بر دختر ترسا عاشق شده از اسلام درگذشت مگر آخر بهدایت غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار **صنان** بضم اول بوی بغل و گند بغل از منتخب و شرح نصاب
صنوان بالکسر درختهای خرما که از یک بیخ بر آمده باشند و دو دو جو از یک چشمه و برادران که از یک مادر و یک پدر باشند از منتخب **صندلی** نوعی از تخت کوچک که بهندی چوکی گویند

فصل صاد مهمله مع واو ❊ **صوم العذرا** روزه حضرت مریم **صوب** بالفتح طرف و جانب از کشف و مدار و در منتخب صوب بالفتح راستی که ضد
خطا باشد و رسیدن **صواب** بالفتح راست و درست که ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از منتخب و غیر آن **صولت** بالفتح حمله بردن از منتخب و غیر آن و بمعنی رعب و هیبت
مستعمل **صور مرئیات** بضم اول و فتح واو و فتح میم و کسر همزه و تشدید تحتانی صورتهای اشیا که دیده میشود و بنظر می آیند **صوابدید** بمعنی صلاح و تجویز **صور** بالضم
شاخ حیوان که آنرا مینوازند و آنچه اسرافیل روز محشر خواهد دمید یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفخه چهل سال مفاصله باشد و صور بضم صاد و فتح
واو بمعنی صورتها یعنی جمع صورت است **صوامع** بفتح اول و ثانی و کسر میم عبادتخانه های ترسایان این جمع صومعه است **صوارف** بمعنی حوادث و گردشهای
زمانه از منتخب مستفاد از معانی لفظ صرف **صواف** گاوان و اسپان و شتران تیز رو که بر سه پا استند و قیل شترانی که برای قربانی استاده باشند از لطائف **صوف** بالضم
پشم بعض حیوانات و نوعی [illegible] از بحر الجواهر و در شرح نصاب موی نبه و میش **صواعق** جمع صاعقه که بمعنی آتشی است که از ابر بر زمین افتد **صوم**
[illegible] **صوم مریم** نوعی از روزه [illegible] بت کرده همه بغذا از کسی کلام نکنند و این زهد حضرت مریم است از شرح خاقانی

صولجان بالفتح و لام نیز مفتوح و جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجان بمعنی عصای سرکج و خمیده مشتق از صلج که بمعنی کجی ست کذا فی المنتخب چون چوگان نیز سرکج میباشد لهذا چوگان را هم صولجان گویند و صولجان معرب چوگان نیست چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و اگر صولجان را معرب چوگان گویند باید که بودن لام را وجهی نباشد و تحقیق آنست که چون چوگان که چوبی سرکج باشد در اصل چوگان بوده مرکب از چول که بفتح بمعنی خم و کجی ست و لفظ گان برای نسبت پس چوگان را که اصل لغت ست معرب کرده صولجان گفتند **صون** بفتح اول و سکون واو نگهبانی **صور عبد الرحمن** بضم اول و فتح ثانی کتابیست در بیان اشکال بروج و دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبد الرحمن صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده است **صور علمیه** بضم اول و فتح واو باضافت باصطلاح صوفیه آنچه موجود شده و موجود خواهد چراکه اینهمه موجودات صورتها ست که قبل از ظهور همه در علم حق سبحانه ثابت بودند **صومعه** بفتح و میم مین نیز هر دو مفتوح عبادتخانه ترسایان و نصاری که سر آن بلند و باریک سازند و مجازاً عبادتخانه اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و مزیل **صوفیچه** نام جامه صوفیان **صورت بازی** صورت خود را بوضع و شکل دیگری ساختن بهندی بهروپ گویند از مصطلحات **صورت نوعی** جوهریست که چون بجسم مطلق لاحق شود او را از انواع علحده سازد یعنی صورت نوعی حقیقتی ست که بدان هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر حاصل آید **صوری** بالضم و بواو معروف منسوب بصورت **صوفی** پشمینه پوش زیراکه صوف پشم را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی آنرا گویند که نگاهدارد دل خود را و صاف دارد خاطر خود را از خیال غیر حق از کشف و لطائف و در شرحی معتبر از شروح نوشته که صوفی منسوب بصوفه است که قومی بود از اهل تجرد در ایام جاهلیت که خدمت کعبه میکردند و خدمت خلق برای حق می نمودند پس اهل تصوف منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی مخلص نیز آمده است

فصل صاد مهمله مع ها

صهبا بالفتح شراب انگوری از منتخب و بحر الجواهر و نزد بعضی بمعنی شرابی که مایل بسرخی باشد چراکه صهبا مونث اصهب ست و آن صفت مشبه از صهوبت **صهیب** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و در آخر بای موحده نام یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم که از روم آمده مشرف باسلام شده بودند گویند نهایت فصاحت و شیرینی کلام داشتند از منتخب و غیره **صهوبت** بضمتین و حرف چهارم موحده مفتوح بمعنی رنگ سرخ مایل بزردی و سفیدی از صراح ظاهر میشود که رنگ سفید مایل بسرخی که در بعضی آنرا گلابی گویند و در بحر الجواهر نوشته که رنگ سرخ که در موی ریش بعضی مردم باشد و در بعضی گفته که رنگ سرخ بتیرگی مایل و در مفرح القلوب نوشته که صهوبت رنگیست متوسط میان سرخی و زردی که مایل تر باشد بسفیدی **صهریج** بالکسر و جیم آبگیر و آنرا حوضی که در وی آب جمع شود از منتخب و لطائف و صراح **صهر** بالکسر بمعنی خسر یعنی پدر شوهر و پدر زن هر دو را صهر گویند و خویش شوهر و خویش زن و بمعنی شوهر دختر و شوهر خواهر از منتخب و شرح نصاب **صهیل** بالفتح اول و یای معروف آواز اسپ از منتخب **صهوه** بالفتح میان پشت اسپ از صراح **صهر** بالفتح و سکون ها فعل ست بمعنی امر یعنی خاموش باش از منتخب

فصل صاد مهمله مع یای تحتانی

صیت بالکسر آوازه و ذکر خیر از منتخب و صراح **صیانت** بکسر اول نگاهداشتن و نگهبانی از منتخب **صیرورت** بالفتح بمعنی گردیدن و شدن **صیاح** بکسر اول و حای مهمله بمعنی آواز و نوحه و فغان از شرح نصاب و منتخب **صید** جانوری که آنرا شکار کنند و هم بمعنی مصدر ست بمعنی شکار کردن از کشف و لطائف و منتخب و بحر الجواهر **صیاغ** بالفتح و تشدید تحتانی و غین معجمه زرگر از منتخب و کشف **صیف** بالفتح موسم تابستان بمعنی ایام گرما **صیقل** بالفتح زداینده آینه و تیغ و غیر آن و تیز کننده و بمعنی آلت زدودن مجاز ست و بمعنی صیقل کردن نیز آمده از منتخب **صیام** بکسر اول جمع صوم که بمعنی روزه ست **صید حرم** وحشی که در سرزمین حرم باشد کشتن و شکار کردن آن حرام ست و اطلاق حرم بر زمین حوالی مکه معظمه کنند از مسجد الحرام بطرف مشرق تا یکم تا شش کروه و بجانب شمال دوازده کروه و بسمت مغرب هیژده کروه و بسوی جنوب بست و چهار کروه **صیغه** در لغت نوعی ریختن زر در قالب و خلقت و طریقه و اصل کذا فی المنتخب و الکشف و باصطلاح صرف هیئتی حاصله للکلمة باعتبار تقدیم الحروف و تاخیرها و حرکاتها و سکناتها و صیغه باصطلاح عام بمعنی نکاح نیز آمده از مصطلحات **صیحه** بالفتح و حای مهمله بمعنی بانگ و آواز و فغان و عذاب از منتخب و لطائف و مؤید و کشف **صیرفی** بالفتح بمعنی صراف که درم و دینار را گرداننده سره را از ناسره و بدید و تصرف کننده در کارها و لقب خوشنویسی تخلص شاعری از کشف و منتخب و صراح و لطائف و غیره **صیقلی** سنگ فسان

فصل ضاد معجمه مع الف **ضاب** در آخر بای موحده درختی تلخ مثل حنظل و زقوم **ضاجر** بتشدید رای مهمله ضرر رساننده **ضاجر** بکسر جیم دل تنگ و بی آرام از غم و مضطرب از منتخب و خیابان **ضاغطه** بکسر غین معجمه و طای مهمله نام دردیست که صاحبش پندارد که ان عضو را می افشرند از شرح نصاب **ضاغوط** بضم غین معجمه حالتیست که آدمی خفته پندارد که کسی گلوی من می فشارد از شرح نصاب و بحر الجواهر **ضاحک** بکسر حای مهمله بمعنی خندان و خنده کننده **ضال** بتشدید لام بمعنی گمراه از منتخب **ضالین** بتشدید لام مکسور بمعنی گمراهان **ضان** بمعنی میش و بمعنی بدبوی بدان آدمی از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب **ضابطه** بکسر بای موحده نگاه دارنده هر شی را بحد خودش و مستعمل بمعنی قاعده و دستور **ضاری** در پی صید دونده از صراح

فصل ضاد معجمه مع بای موحده **ضب** بالفتح و تشدید با بمعنی سوسمار که حیوانیست آنرا بهندی گوه گویند از شرح نصاب و منتخب **ضباح** بالضم و بای موحده آواز روباه از شرح نصاب **ضبع** بفتح اول و ضم ثانی و عین مهمله بمعنی جانوریکه آنرا کفتار گویند و بهندی ... و بسکون با نیز آمده بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بازو ... از صراح و منتخب و بحر الجواهر

فصل ضاد معجمه مع جیم **ضجرت** بالضم و سکون تنگدلی و بی آرامی از غم از کشف و در منتخب بالفتح **ضجور** بفتح اول و ضم جیم و رای مهمله بمعنی تنگدل و مضطر و غمگین از کشف و بحر الجواهر **ضجر** بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غمگین **ضجیع** در آخر عین مهمله بر وزن فعیل بمعنی همخوابه و هم بستر از منتخب و لطائف

فصل ضاد معجمه مع حای مهمله **ضحک** بکسر اول و سکون حای مهمله بمعنی خنده که با آواز باشد **ضحاک** بالفتح و حای مهمله مشدد بمعنی بسیار خنده کننده و نام بادشاه ظالم که در میان شانه او جراحت پیدا شده در ان مار پیدا گردیده بود که دماغ مردم غذای آن ماری بود و آخر ضحاک بدست فریدون گرفتار شد و لفظ ضحاک بمعنی نام بادشاه مذکور معرب ده آک است یعنی خداوند ده عیب و ده عیبش اینست اول زشت روئی دوم کوتاهی قد سوم بیدادگری چهارم دروغگوئی پنجم بددلی ششم بیدینی هفتم بسیار خواری هشتم بی شرمی نهم بیخردی دهم بدزبانی از رشیدی و کشف و شرح نور الله و منتخب یکی از ثقات نوشته که بوقت تولد دو دندان پیشین داشت چون مادر و پدرش عرب بودند از روی تفؤل ضحاک نام کردند بمعنی بسیار خنده کننده و این قول عند العقل راجح است **ضحل** بالفتح و حای مهمله آب کم از منتخب و صراح **ضحیم** بحای مهمله کسی که کجی در دهان و یا گردن و یا در زنخدان او باشد از منتخب **ضحو** بالفتح چاشتگاه از منتخب و در لطائف بمعنی روشن و آشکار شدن و طعام چاشتگاه خوردن **ضحکه** بالضم آنکه مردم بروی خندند از منتخب **ضحوکه** بالضم آنچه مردم را بخنداند و آنکه بر مردمان خندد و بالفتح آن بسیار خندنده کننده از صراح

فصل ضاد معجمه مع خای معجمه **ضخامت** بفتح ضاد معجمه بزرگ تن شدن و سطبر و سطبری از منتخب **ضخیم** بزرگ جثه و سطبر

فصل ضاد معجمه مع دال مهمله **ضد** بالکسر خلاف و فرق در میان ضد و نقیض اینست که نقیضین جمع شوند و نه مرتفع شوند مثلا عدم و وجود و ضدین جمع نمیشوند لیکن مرتفع شوند مثلا سواد و بیاض از بحر الجواهر

فصل ضاد معجمه مع رای مهمله **ضرار** بالفتح و رای مهمله مشدد بمعنی ستمگر و گزند رساننده از منتخب **ضرب** بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و بمعنی مانند و مثل و نوع از هر چیز و بمعنی لفظ آخر شعر و آشکار کردن و بمعنی شهد سفید و غلیظ از منتخب و کشف و بحر الجواهر **ضروب** بضمتین بمعنی انواع و اقسام از مهذب الاسماء **ضربت الازب** بکسر رای معجمه بمعنی ضربتیست که هر چند بشود نشان آن تماند از خیابان **ضراب** بکسر جستن نر بماده و با کسی بشمشیر زدن و بفتح اول و تشدید رای بر و مردم سکه زننده و روزه زدن از منتخب و لطائف **ضریبت** بفتح اول و کسر ثانی و چهارم بای موحده بمعنی خوی و طبیعت از منتخب **ضراعت** بفتح زاری و عجز از صراح و منتخب و لطائف **ضرارت** بفتح گزند رساندن و نابینا شدن از منتخب و کشف **ضرورت** بفتح حاجت و بیچارگی از کشف و منتخب و صراح **ضرب و قسمت** ضرب بمعنی زدن عددی در عددی چنانچه سه را در پنج ضرب کنند پانزده شود و قسمت بمعنی تقسیم کردن ... **ضریح** بحای مهمله قبر ضرایح جمع آن از منتخب **ضرب الفتح** نوعی از نواختن نوبت و نقاره که در وقت فتح نوازند و آنرا شادیانه گویند از چراغ هدایت و ... از ضرب کردن ... از منتخب و بحر الجواهر

بکسر اول یکدیگر را ضرر رسانیدن و مسجد ضرار مسجدی بود که منافقان ساخته بودند حق تعالی در هدم آن امر فرمود حاضر منتخب و صراح ضر بالفتح و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و زیان و نقصان و بالکسر و بالضم زن خواستن بر زن پیشین از منتخب و لطائف ضرس بالکسر و سین مهمله بمعنی دندان بنگاه یعنی دندان آسیا که بهندی ڈاڑھ گویند از شرح نصاب و لطائف و بحر الجواهر ضراط بضم اول بمعنی تیز یعنی ریحی که با آواز از شکم با سفل بر آید از مدار و کشف و صراح و منتخب و بحر الجواهر ضرع بالفتح و عین مهمله پستان گاو و گوسپند و مانند آن و بفتحتین زاری و فروتنی و نام گیاهیست از منتخب و لطائف و بحر الجواهر ضریع بفتح گیاهی که بر کنار آب روید بغایت بدمزه که از سمیت آن هیچ چارپایه نزدیک نمی آید شد از منتخب و برهان ضرریک بکسر اول و کسر را مهمله و یا معروف نوعی از توپ ضرب المثل زدن مثل یعنی آوردن مثل چیزی در کلام ضرغام بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط ست از مدار و کشف و بحر الجواهر و منتخب ضرام بکسر اول هیزم باریک و ریزه که بدان آتش افروزند از شرح نصاب ضروان نام دهی ست از لطائف ضرتان بالفتح و تشدید را دو زن که در نکاح یک مرد باشند ضربان بفتحتین و بار موحده طپیدن دل و نوعی از درد دست که شرائین بشدت تمام حرکت کنند بهندی لپک گویند از حدود الامراض و شرح نصاب ضربه بفتح اول و سکون ثانی و با موحده پاشنه که بدان قمار می بازند و آنرا قرعه نیز گویند ضره بالفتح و تشدید را مهمله بمعنی زنیکه بر زنی آورده شود آنرا بفارسی انباغ گویند و معنی نیز و بهندی سوت و سوکن گویند هرکدام مر دیگری را ضره باشد از منتخب ضروری بفتح منسوب بضرورت بحذف تا ضربی بفتحتین و کسر با موحده منسوب بضرب که بمعنی شهد ست

فصل ضاد معجمه مع عین مهمله ضعف بالکسر دو چندان و بالفتح بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و ناتوانی بدن از مدار و منتخب و نیز اضعاف بکسر جمع ضعیف از لطائف ضعف التالیف آنچه برخلاف محاوره باشد چنانچه درین مصرعه بعضی گمان کرده مصرعه حکیمی سخن بر زبان آفرین * چراکه فصل میان اسم و امر که مفید معنی فاعلیت باشد درست نیست مثال دیگر مصرعه همه از مهر او خون دل آشام * مصرعهٔ ثانی این بیت بیت در دو گر لکن بنیمن استغنا بدارم دست رد بر روی همسایه *

فصل ضاد معجمه مع غین معجمه * ضغط بالفتح افشردن و تنگ کردن از کشف و منتخب ضغیم گزنده و درنده از منتخب ضغن بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب و لطائف ضغائن بفتح کینها واحدش ضغینه ضغطه بالفتح یکبار فشردن و بالضم بمعنی مشقت و تنگی و فشارش از منتخب و بحر الجواهر ضغینه بر وزن نگینه بمعنی کینه از منتخب و شرح نصاب

فصل ضاد معجمه مع فا * ضفیر بفتح اول و فا و کسر ثانی موی سر که بافته باشند از کشف ضفائر جمع ضفیره که بمعنی موی بافته است ضفدع بالکسر دال مهمله نیز مکسور و عین مهمله بمعنی غوک و این لفظ بفتح دال نیز آمده مگر ضعیف ست از صراح و بحر الجواهر و منتخب بحرکات ثلثه و نام ورمیست که مانند غوک در حلق پیدا شود ضفادع بفتح غوکها و این جمع ضفدع است ضفیره موی بهم بافته و جمع کرده بر سر از منتخب ضفه بالفتح و تشدید فا کناره رود از شرح نصاب و منتخب بالکسر

فصل ضاد معجمه مع لام * ضلالت بفتح گمراهی از منتخب ضلت بکسر اول و تشدید لام گمراهی ضلع بالکسر و سکون لام و بکسر اول و فتح لام از منتخب و بحر الجواهر و غیر آن بمعنی نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلو ضلال بفتح گمراهی از مؤید و لطائف اللغات

فصل ضاد معجمه مع میم * ضماد بکسر اول داروی که با آب یا چیزی رقیق دیگر سرشته بر اندام می نهند و آنرا بهندی لیپ گویند از منتخب و مؤید و کشف و بحر الجواهر ضمور بضمتین ضعف و لاغری بفتح اول و ضم ثانی لاغر از بحر الجواهر ضمیر بفتح اول اندیشه و خاطر و اندرون دل آنچه در دل گذرد و نهانی و راز از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید و منتخب و بضم اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ضمائر جمع ضمیر ضمن اللفظ صنعتی ست در علم شعر و آن چنان باشد که از بیان لفظی لفظ دیگر مذکور سازند چنانچه درین بیت بیت تو بی نظیر جهانی و من نظیر توام * بجا بنی که ندارد رخ تو تاب نظیر * ضم بالفتح و تشدید میم بمعنی پیوستن و فراهم آوردن چیزی را با چیزی و نام حرکت که آنرا پیش گویند مگر در کلمه مبنی از منتخب بدانکه حرکت پیش را ضم از ان نامند که بضم الشفتین یعنی فراهم آمدن هر دو لب حاصل میشود از عبد الرحمن حاشیه شرح ملا ضمیران بالفتح و یای تحتانی مضموم بمعنی سپرغم که آنرا ریحان و ناز بو نیز گویند از مؤید و کشف و لطائف و مدار و بضم اول و فتح میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپرغم که آنرا ناز بو نیز گویند و در صراح ضومران نوشته بفتح اول و ضم میم ضمین بفتح اول بمعنی ضامن

و بابی بمعنی
پیمول و زبانی
نیز بعد بیاسید عظیم در آن
دیگر روی نظاره گیر نوی
تجندی بطاری کمال
پیچی گوید سه قیامت ست
بجرگاه زیر پری نارسیده اردو
زیرپای کشدن
بیای سفرید و معنی مجازی
را با قرار آوردن تاثیر گویند
گرد با مال کشت
دیگر گریه از جنایت مکشم
این زیرپای ما
کاری بستن نیحه
و هم فارسی با کاف عربی
چنانکه در لغات قدیم نوشته شده
کاری را با تمام و نهایت رسانیدن
و بیع خوش سلم انجام
دادن تا نیز

ضِمن بالکسر و سکون میم اندرون از مؤید و کشف و لطائف **ضَمان** بالفتح پذیرفتاری از لطائف و در محاورات ابن یار آن را ضامنی گویند **ضمیمه** بمعنی چیز که آن را چیزی فراهم و جمع کرده باشند

فصل ضاد معجمه مع نون

ضِنَّت بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی از منتخب **ضَنک** بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز از منتخب و لطائف **ضَنین** بروزن فعیل بمعنی بخیل از منتخب **ضنیٰ** بفتح اول و کسر نون بمعنی لاغر از شرح نصاب

فصل ضاد معجمه مع واو

ضَواحِک چهار دندان که میان انیاب و اضراس واقع است از منتخب و در بحر الجواهر نوشته که چهار دندان پیش **ضَو** بالفتح روشنی آفتاب

فصل ضاد معجمه مع یاء تحتانی

ضِیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی‌ترست و نور از ضیا قوی‌ترست از شرح نصاب **ضِیاعات** بکسر اول و عین مهمله زمینهای مزروعه **ضَیر** بالفتح گزند و نقصان از منتخب و لطائف **ضیق النفس** تنگی دم و کوته دمی و نام مرضی که بهندی دما گویند **ضِیاع** بکسر و عین مهمله دهها و زمین‌های مزروعه جمع ضیعه بالفتح از منتخب و لطائف **ضَیف** بالفتح بمعنی مهمان مهمانان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب **ضُیُوف** بضمتین مهمانان **ضِیق** بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و تشدید یاء مکسور بمعنی تنگ از منتخب **ضَیغَم** بفتح اول و سکون تحتانی و فتح غین معجمه گزنده و شیر درنده از منتخب **ضَیم** بالفتح نقصان کردن در حق کسی و ستم کردن و از مضرت نااندیشیدن در انتقام

باب طاء مهمله

فصل طاء مهمله مع الف

طاطا سر پست کردن چنانکه در رکوع کنند از بحر الجواهر و غیره **طاها** نام سورهٔ قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چرا که اشارت است از یا طاهر **طاب** بوی خوش از بحر الجواهر **طامات** لاف و گزاف صوفیان که در باب اظهار کشف و کرامات خود و بزرگی گویند از رشیدی و کشف و برهان و بهار عجم و مؤید و در سراج نوشته که طامات بمیم بروزن حاجات در اصل عربیست بتشدید میم و فارسیان بتخفیف استعمال کنند بمعنی اقوال پراگنده و سخنان بی اصل و پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند در رشیدی نوشته که طامات جمع طامه بتشدید میم بمعنی داهیه حادثهٔ عظیم مگر در فارسی بتخفیف بمعنی سخنان بلند صوفیه مستعمل میشود **طاغوت** بضم غین معجمه و تاء فوقانی نام بت و نام دیو از لطائف **طالوت** نام سرداری از بنی اسرائیل که معاصر بود با جالوت نام کافر جنگ کرد و داؤد علیه السلام که از سپاهیان طالوت بود جالوت را کشتند طالوت وعدها که از داؤد علیه السلام کرده بود ازان برگشت و دشمن گردید بعد مردن او داؤد علیه السلام ملک راندند از منتخب و لطائف **طالح** بکسر لام و حاء مهمله مرد بدکردار که ضد صالح باشد **طامح** بکسر میم سرکش و بلند از منتخب **طافح** بکسر فا و حاء مهمله بمعنی بدمست که پرشده باشد از شراب از کشف و بحر الجواهر **طاس** بسین مهمله در اصل فارسی تاس است بتاء قرشت فارسی زبانان عربی‌دان بطاء حطی نویسند و رواج گرفت از عالم طپیدن و طلا و بمعنی طشت کلان و کاسه که گهڑی نیز نام جامه زرتار از چراغ هدایت و در منتخب نوشته که ظرفیست که در وی آب و شراب خورند و هیچ نگفته که معربست و در شرح نصاب نوشته که طاس لغت مولدست یعنی عربی نیست بلکه از ان گرفته اند **طاقدیس** بقاف و دال مهمله و یاء معروف و سین مهمله نام تخت خسرو پرویز که طول آن یکصد و پنجاه ذراع و عرض آن یکصد و بیست ذراع و مکلل بجواهر بود و در سراج تفصیل آن بسیار نوشته است بتطویل نینداشته نه نوشتم **طائر قدس** و **طاوس عرش** جبرئیل علیه السلام **طالع** بکسر لام بمعنی برآینده و صعود کننده و باصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی متولد باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علحده است از منتخب **طائع** فرمان بردار از منتخب **طارف** بکسر راء مهمله مال کرمان و نو و بهتر باشد از شرح نصاب از یوسف بن تاشع **طائف** طوف کننده و خیال که در خواب نماید و نام ناحیه‌ایست قریب بمکه معظمه ملک حجاز بسبب آنکه جبرئیل علیه السلام آن را بر دست گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود از منتخب و غیر آن **طابق** بفتح باء معرب تابه و آن ظرف آهنی است مدور که بر آن نان پزند **طارق** بکسر راء مهمله ستاره که قریب صبح طالع شود و هر شی که بشب ظاهر شود و کسی که بشب آید و ازین باشد

دندو و ساحر را نیز طارق گویند از لطائف طالق بکسر لام صاحب رهائی یعنی رها از شرح نصاب طاق بتاء مجمین و محراب و نوعی از جامه پوشیدنی
و آن فرجی و جبهٔ بی‌پنداز باشد و بمعنی تنها و فرد که ضد جفت باشد و نام درختی از منتخب و برهان و در شرح نصاب و در رسالهٔ معربات نوشته که طاق بمعنی بنا
خمیده و محراب معرب تاک ست و بمعنی فرد که ضد جفت باشد معرب تاست درین صورت قاف در آخر زیاده کرده اند طاخا بفتح خاء معجمه ثمر از درخت
از بحر الجواهر طابق النعل بالنعل بمعنی مطابق کنند کفش با کفش یعنی قدم بنهند بر قدم پیش روندگان و بفتح با موحده و فتح قاف
یعنی آنکه مطابق آمد کفش با کفش و باین معنی در جای استعمال کنند که این چیز بآن مطابق آمد مگر در بهار دانش مجلد اول ست که سابق مذکور شد
طائل بکسر همزه بمعنی نافع از منتخب طارم بفتح را مهمله و ضم آن نیز بمعنی خانهٔ چوبین و خانهٔ بلند و بالاخانه و این لفظ معرب تارم ست از بحر الجواهر
و بهار عجم و کشف و مدار و مؤید و در برهان بفتح را مهمله فقط و در سراج بفتح و ضم را هر دو نوشته و در مصطلحات گفته که در حرکت را طارم اختلاف
ست بعضی مفتوح و بعضی مضموم آرند و سالک قزوینی مکسور آورده چرا که با ابو المکارم قافیه ساخته طالقان نام شهری از لطائف طاعون
بضم عین مهمله ورمی بود که در خصیه یا پستان یا بغل یا بن ران واقع شود از مادهٔ سمی که عضو را فاسد کند و قی و غثیان و غشی و خفقان همراه آن
بود از کفایهٔ منصوری و در لطائف شامت و مرگ عام و در بحر الجواهر نوشته که بثره باشد کوچک مانند باقلا سرخ یا سیاه یا سوزش بسیار و در حدود الامراض
مرقوم ست که بثره باشد بقدر کنار صحرائی با کبودی و سوزش و تب و بائی لازم اوست طاعن تیز زننده و طعنه زننده از منتخب طاجن بفتح
جیم عربی بمعنی تابه که چیزی را بران بریان کنند از شرح نصاب طاوس علوی آشیان کنایه از آتش طاحونه بضم حا مهمله و حرف پنجم نون
بمعنی آسیا و طاحون نیز آمده از شرح نصاب طائر سدره جبرئیل علیه السلام از برهان طابه و طیبه بهر دو نام مدینه منوره از شرح
نصاب طاقه یکعدد جامه از برهان و در شرح قران السعدین نوشته که چنانکه در اسب راس و در فیل زنجیر آرند همچنین در جامه طاقه مستعمل کنند و طاقه
بمعنی توانائی و یک تو ریسمان و پارهٔ سبزه طائفه بمعنی گروه مردم و پاره از چیزی از منتخب طاری ظاهر شونده بر کسی ناگاه و نو آینده از جائی
از منتخب طاغی بکسر غین معجمه از حد درگذرنده و کسی که از حد طاعت و ادب درگذشته باشد و این ماخوذ از طغیان ست و جائی در گلستان کنایه از فرعون
طاقی نقاب نوعی از کلاه از برهان طامهٔ کبری بتشدید میم و ضم کاف و فتح را بمعنی قیامت طاهر تاقی بدو تا فوقانی بفک اضافت یعنی
با سقاط کسره که در میان این صفت و موصوف بود علم شخصی ست که طاهر نام داشت و الکن بود و بجای قاف کاف تا میگفت و او یکی از ملازمان میرزا ابهد بود
که معشوق میر نجات بود از شرح گل کشتی طافی بکسر فا آنچه بر سر آب از سبکی و لطافت بر بالا بر آید ضد راسب و راسب آن چیزست که در آب نشیند آن ته
نشین شود و مانند در طاس بازی نوعی از بازی‌های بازیگران و آنچنان باشد که طاس را بهوا انداخته بر سر چوب یا نی بگیرند و بران بگردانند و بمعنی شعبده بازی
نیز آمده و گاهی او از آن فریب باشد از چراغ هدایت طائی منسوب به طی که قبیله‌ایست در عرب که حاتم منسوب بآنست و در لفظ طی دو یا اول مدغم و دوم مدغم فیه
چون یا نسبت که در عربی مشدد میباشد در آخر آن آورند بجهت ثقالت اجتماع چهار یا از هر دو یای اصلی اول را بالف بدل کرده و دوم را بهمزه و فارسیان یا نسبت
لفظ عربی را نیز بتخفیف خوانند فصل طا مهمله مع با موحده طباطبا بفتح هر دو طا مهمله لقب اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن علی علیهم السلام چرا که در زبان
لکنت داشت و بجای قاف طا میگفت آورده اند که در ایام خردسالی برو در عید والد بزرگوار او با وی فرمود که چه نوع جامه برای تو مهیا کنم او گفت طباطبا یعنی قبا قبا از
آن روز اسمعیل ملقب بطباطبا مشهور گشت و اولاد او را سادات طباطبائی گویند از منتخب و غیره طبطبات بالفتح چوگانی ست که سر آن مانند کفچه سازند و گوی را بدان
نهند و بر هوا افگنند چون بعد فرود آمدن رسد باز بر سر طبطبات بر فرو نهند همچنین نگذارند که بر زمین آید تا از مال نگذارند و بفارسی آنرا تخته گوی
بازی گویند از منتخب و صراح طب بهر سه حرکت و تشدید با پزشکی و نرمی و سحر از منتخب طبابت بکسر پزشکی کردن از کشف طبا شیر صبح

کنایه از سفیدی صبح صادق از برهان طلخ بالفتح و خاء معجمه پختن و پزانیدن طبیخ آب پز و شانیدن مثل طباخ بالفتح و تشدید با موحده بمعنی پزنده طعام
مستعمل طبرزد بمعنی نبات معرب تبرزد چون بسیار سخت باشد گو یا که اطراف آن را به تبر تراشیده اند یا آنکه سبب سختی به تبر شکسته شود از منتخب و بهار
و سرو طباق الاضداد بکسر اول موافق کردن چند چیز که ضد همدیگر باشند یعنی دو بدو یکدیگر آمدن آنها طباشیر معرب تباشیر آن دوائی باشد سفید
مائل بکبودی که بهندی بنسلوچن گویند از بحر الجواهر و منتخب طبلک باز نقاره کوچک باشد که بازداران و میر شکاران همراه خود دارند هرگاه که صید
بها برزمین نشسته یا در آب باشد و ببینند آن نقاره را بزنند تا از آواز آن صید از جای خود برخاسته به پرواز آید و ایشان باز را بران سر دهند و این اصطلاح
مستفاد ست طلس بفتحتین و سین مهمله نام شهر طبع بالفتح سرشت مردم که بر آن آفریده شده و مهر نهادن بر نامه و سکه زدن بر سیم و زر و بمعنی نقش کردن از
منتخب و لطائف طباع بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت ذکی و بمعنی کرم گریز آمده و بکسر اول و تخفیف با سرشت و خوی مردم که زائل نشود از منتخب و بهار عجم و
کشف و میر نور الله در شرح گلستان نوشته اند که طباع بکسر بمعنی طبیعت و سرشت مردم و طباع در جائی استعمال نمایند که صاحب آن مشعور باشد و طبیعت
را در مقامی استعمال کنند که صاحبش را شعور نبوده باشد و طبع را در هر دو محل آرند کذا فی بعض المعتبرات و لفظ طباع بکسر اول جمع طبع و جمع طبیعت هم میتواند
شد چنانکه بحار جمع بحر و صباح جمع صبیح مستفاد از فصول اکبری و شافیه طباق بکسر موافق کردن دو چیز را با هم و طبقات که بعضی بر بعضی باشند از منتخب
طبق بفتحتین موافق و برابر و بمعنی هر شی که برابر آن شی دیگر باشد از منتخب و سر پل و ظرف معروف و نام علتی ست که اسپ پیدا میشود و آن سرمی ست که گرد
اسپ بهم رسد و در لطائف نوشته که بکسر اول و سکون بمعنی طریق و دستور و در مصطلحات نوشته که طبق عملی ست که زنان حکه با هم کنند صرف مالیدن و
سائیدن عضو مخصوص ست با یکدیگر طبل بفتح اول و سکون با موحده نقاره کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد غلط ست طپیدن بفتح اول
و کسر با فارسی مبدل تبیدن و اصل معنی گرم شدن ست چون کمال گرمی را بیقراری لازم ست لهذا مجازا بمعنی طپیدن می آید طبل از زیر گلیم
بر آمدن کنایه از ظاهر شدن راز کسی طبل در زیر گلیم بودن کنایه از پوشیده ماندن راز کسی طبل خوردن
کردن از مصطلحات طبرخون بید سرخ از برهان و در مدار چوبیست سرخ رنگ تلخ مزه و در مجمع اللغات و فردوس اللغات بمعنی صندل سرخ نوشته
طبانچه در ین لفظ بجای طا تا فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی ست از مزیل و خان آرزو در خیابان نوشته که طبانچه از مدار بیاء موحده
معلوم شود و فصحای عراق بیاء فارسی خوانند مؤلف گوید که طاء مسطحه در فارسی نیامده و متأخرین بسبب اختلاط عرب و عجم که در بعض الفاظ تصرف کرده
کرده اند برخی را بطاء مسطحه نوشته اند مثلا طلا و طپیدن و طبانچه و غیره تم کلامه طبله بالفتح صندوقچه کوچک طبائع اربعه اول سرد تر دوم خشک سوم
گرم تر چهارم گرم خشک طبعی بفتح اول و فتح با موحده و کسر عین مهمله منسوب بطبیعت چرا که حرف ثالث را اگر یا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه مدنی
منسوب بمدینه و بهمین حرکات نام فنی از فنون حکمت و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده در ینصورت منسوب بطبع شد طبقری بالفتح و قاف نیز مفتوح نام
دنبل طبقچه از کشف و برهان طبی بالکسر و بالضم پستان چارپایه از منتخب و صراح طبری بفتحتین کنایه از لب معشوق منسوب بطبر طبرزد ست که بمعنی
نبات باشد فصل طاء مهمله مع حاء مهمله طحلب بالضم و لام مفتوح و با موحده سبزی که بر آب استاده جمع شود و بهندی کائی گویند از منتخب
طحال بکسر اول سپرز و بضم اول بیماری ست که در سپرز بهم رسد از منتخب طحن بفتح اول و سکون ثانی آرد کردن غله و غیره از منتخب فصل طاء مهمله
مع راء مهمله طرفا بالفتح و حرف سوم فا درختیست که بهندی جهاو گویند طروب بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شادمان و بضمتین شاد
طریقت راه و در اصطلاح سالکان تزکیه باطن و شریعت تزکیه ظاهر ست و این معنی را خان صاحب عبد الکریم خان مغفور از منهاج نقل کرده
طراوت تازگی از منتخب بمعنی تری طراشیث نام از برهان طرح بالفتح انداختن و قایم کردن بنای مکان و نمونه

و عمارت نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کاری از لطائف و منتخب و در چراغ هدایت بمعنی فروختن جنسی بنده بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسمیست مقرر که حکام ظالم جنس خود را بقیمت افزوده بر رعایا و زیر دستان در هند **طراح** بالفتح و تشدید ثانی و حاء مهمله بمعنی نقاش **طرد** بالفتح بر وزن مرد و بفتحتین تیر میمی با دمن و کردن و استعمالش اکثر در گریزانیدن هوام باشد مثل مگس و زنبور و موش و پشه و مار از منتخب و لطائف و مدار و کشف و غیره **طرفدار** بفتحتین بادشاه عظیم الشان و حاکم سرحد نشین از رشیدی و برهان **طراره** بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد و گره بُر از برهان و خیابان و طرار ماخوذ ست از طر که بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن و بریدن باشد **طریر** بر وزن فقیر مرد خوبصورت و خوش لقا از منتخب **طراتر** بفتح خوبصورتان و چیزهای که تیز و روان باشد **طر** بالفتح و تشدید بمعنی تیز کردن پیکان و بریدن و شگافتن و بالضم بمعنی همه و جمیع از منتخب و لطائف **طُرَر** بضم طا و فتح را اول موی پیشانیها و کرانهای هر چیز و دادیها و نقوش جامه و کنارهای بام و این جمع طره است از صراح و منتخب و غیر آن **طراز** بکسر نقش و نگار هر چیز و نقش و علم جامه و بمعنی سنجاف و بفتح نام شهری حسن خیز از حدود ترکستان و بهر دو معنی معرب ترازست از قاموس و لب الالباب و مدار و بهار عجم و برهان و زبدة الفوائد ابراهیمی **طرابلس** بضم اول و بای موحده و ضم لام و سین مهمله شهریست بشام و شهری ست بمغرب و این لفظ رومی ست و معنی آن بزبان رومی سه شهر ست از منتخب و در خیابان نوشته که طرابلس بفتح اول و ضم بای موحده و لام بلدیست از شام و بلدی از مغرب و بعضی گویند که لفظ رومیست بمعنی معمور چنانکه در قاموس است **طرطوس** بفتح نام پهلوانی و نام دیه **پرونق طردسیقوس** بضمتین و هر دو واو معروف **وطرسیقوس** بالضم هر دو یکیست نام بادشاهی از نصاری و بعضی گویند حکیمی بود نصارا ی از موید و غیره **طریف** غریب و نادر و نوزاد از لطائف و منتخب **طرائف** چیزهای لطیف و خوش و مالهای نو و تازه **طرف** بفتحتین کناره و بمعنی جانب و پاره از چیزی و حصه و بفتح اول و سکون را مهمله بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبانیدن پلک و نگریستن و بمعنی گوشه و کناره و باستعمال فارسی بمعنی کلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بند زر و نقره که بر کمر بندند و بمعنی ساخت اسپ هم آمده از بحر الجواهر و مدار و برهان و کشف و رشیدی و لطائف و منتخب و موید و باستعمال فارسی طرف بفتحتین بمعنی مقابل از مصطلحات و بهار عجم و در چراغ هدایت نوشته که طرف بفتحتین لفظ عربیست مگر فارسیان بمعنی حریف استعمال کنند و گاهی بمعنی وقت آید چنانچه طرف صبح و طرف شام و نیز در مصطلحات نوشته که طرف بفتحتین بدون صله لفظ بستن بمعنی فائده آمده است و بضم اول و فتح ثانی جمع طرفه که بالضم بمعنی معشوق مستعمل میشود و طرف بالکسر بعربی بمعنی اسپ خوش اصل و گرانمایه از کشف و مدار و شرح نصاب **طرق** بالضم و بضمتین بمعنی راهها این جمع طریق ست از موید و منتخب و غیره **طریق** راه و این ماخوذ از طرق که بالفتح ست بمعنی کوفتن چون پای روندگان راه را میکوبد لهذا راه را طریق گفتند از شرح نصاب و بمعنی جمل نیز آمده و طریق باصطلاح رمل نام شکلیست از اشکال شانزده گانه رمل **طراق** بالفتح آوازی که از زدن تازیانه بر آید **طربال** بالکسر و حرف سوم با موحده بمعنی مناره بلند و هر بناء بلند و صومعه بلند از منتخب **طرفدار پنجم** کنایه از مریخ چه فلک پنجم جای اوست از برهان و سراج **طرم** بالکسر شهد غلیظ از منتخب و شرح نصاب **طرف بستن** حاصل کردن فائده و نفع بردن شدن چه طرف بمعنی کلیچه کمر ست و بستن آن موجب زینت است از رشیدی و برهان و بهار عجم و سراج و جهار شربت و وجه تسمیه که مذکور شد از رشیدی **طرفة العین** بفتح طاء مهمله و سکون را یکبار بر هم زدن پلک چشم از منتخب و مزیل و کسانیکه بضم طا خوانند محض غلط **طرف شدن** مقابل و حریف شدن از مصطلحات **طرف گرفتن** حمایت کردن و گوشه نشینی از برهان و سراج **طرح کردن و ریختن و افشاندن** بنای چیزی انداختن **طرقوان** بفتح نقیب و چوبدار از برهان **طرخان** بالفتح نام پادشاه ترکستان و شخصی که پادشاه خدمات خود او را معاف کرده باشد و نام مرد خوردنی از برهان و سراج **طرخون** بالفتح و خاء معجمه درختیست که عاقرقرحا بیخ آنست از برهان و سراج نوشته که چوب بید سرخ ست و این معرب ست **طریان** بفتحتین حادث شدن و عارض شدن عربیست در شرح نصاب یوسف بن نافع **طرقوا** بفتح اول و تشدید راء مهمله مکسوره و ضم قاف و در آخر الف آنچه ملفوظ علامات و جمع صیغه امر حاضر ست بمعنی راه دهید مشهور است که نقیبان پیش سلاطین گویند [illegible]

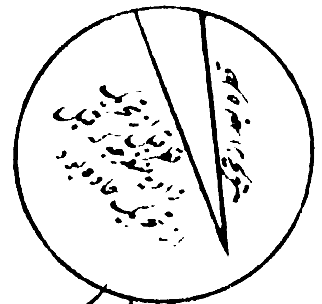
میگویند **طرفه** بفتح و حرف سوم فا یکبار چشم برهم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از ضرب و سقطه و نام منزل نهم از منازل قمر و آن دو کوکب ست بمنزلهٔ دو چشم
برج اسد از منتخب و کشف و برهان و غیره و بالضم چیز نو و خوش و مجازاً بمعنی معشوق **طره** بالضم و تشدید را بمعنی زلف و موی پیشانی و کناره هر چیز و علاقه
و بمعنی سقفی که از چوب و خشت بر در وازه ها سازند و آنرا باران گریز گویند و بهندی چهجا نامند از منتخب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت و برهان
طراوه بفتح اول و واو جامه رنگین که بر سر علم و نشان بندند و در مؤید بجای واو ملل مهمله نوشته **طریده** بفتح اول و یا معروف بمعنی حمله غالباً مشتق از طرد که بمعنی
گریزانیدن هوام باشد از بهار عجم و مدار و خان آرزو و در شرح سکندرنامه نوشته که طریده معرب تریده که بمعنی سورت و مؤلف گوید میتواند که طریده بکسر اول و یا مجهول اماله طراد باشد که بمعنی یکدیگر حمله آوردن
ست کذا فی المنتخب اگر از معنی اشتراک و تقابل تجرید کرده بمعنی حمله آوردن گرفته شود مناسب تر باشد **طریق گشته** یعنی تر سیدن شدن از شخصی یعنی ابلق گویند که طریق در اصل بمعنی کوفته و مضروب ست
خاطر آدمی مل و تر سیدن نیز کوفته شدن باشد **طریقه** بمعنی روش و مذهب و نزد منجمین عبارت ست از طی کردن قمر مسافت این پانزده درجه از نوزدهم درجه میزان که محل هبوط شمس ست تا سوم درجه عقرب
که محل هبوط قمر است و این مسافت را که تقریباً یک شبانه روز و دو پهر باشد طریقه محترقه نامند و بغایت منحوس ست **طرفی** بالفتح و یا مجهول بمعنی از کجا از خیابان **طری** بفتح
اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی تازه و نو **طراحی** بالفتح و تشدید را مهمله و حای مهمله بمعنی نقاشی مستفاد از لطائف **فصل طای مهمله مع سین مهمله** **طسوج**
بالفتح و تشدید سین مهمله و واو معروف و جیم عربی کرزنه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو از منتخب و در رساله اوزان نوشته که طسوج است چهارم حصه هر چیز را گویند

فصل طای مهمله مع شین معجمه **طشت** معرب تشت بمعنی معروف ست از سراج **طشت گردکاسه گر** بر وزن نام سازنده یعنی ساز نواز
که در زمان سابق بود **طشت کسی از بام افتادن** رسوا شدن کسی و فاش شدن راز کسی از چهار شربت **طشت و خایه** نوعی از
بازی که بیضهٔ مرغ را خالی کرده از شبنم یا از سیماب پر کنند و در طشت نهاده به آفتاب گدازند بیضه برقص آید و کنایه از آسمان و زمین از برهان

فصل طای مهمله مع عین مهمله **طعم** بالفتح مزه و لذت و بالضم خوردنی یعنی طعام و طعمه مرغ از صراح و منتخب و مؤید و کشف **طعان** بکسر اول نیزه
زدن و نیزه زنندگان باین معنی جمع طاعن ست **طعن** بالفتح نیزه زدن و عیب گیری کردن در کار کسی از منتخب و در قاموس بمعنی سیر و رفتار نیز آورده
طعمه بالضم خورش و روزی و بالفتح یکبار چشیدن از منتخب و صراح و مؤید و مدار **طعنه** بالفتح یکبار نیزه زدن و عیب جوئی کردن از منتخب

فصل طای مهمله مع غین معجمه **طغرا** بالضم نوعی از خط پیچ پیچ حروف که آن خط بر فرمان پادشاهان القاب نویسند ظاهراً این لفظ ترکیست
از بهار عجم و برهان و در مناظره ... و سنه که طغرا خط سطری باشد بخط پیچ پیچ که القاب و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعدل الاعظم جلال الدین اکبر بادشاه غازی
طغماج بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج ست بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و سراج ست **طغرل** بضم اول و سکون ثانی
و کسر را مهمله نام پادشاه و از پادشاهان سلجوق و بضم اول و ثالث بر وزن بلبل جانوریست شکاری طائر مثل باز و عقاب از برهان و سراج و مدار و بهار عجم و در جهانگیری
نوشته که طغرل تبار غو قانی و در ترکی بهرمی را گویند که طائر شکاری معروف ست مؤلف گوید که تغرل تبا مبدل همین ست **طغان** بضم نام یکی از پادشاهان ترک
و مخفف طغیان نیز آمده **طغیان** بضم از حد در گذشتن از منتخب و لطائف و مجازاً بمعنی افزونی و کثرت استعمال این افزونی چیزها ی نامرغوب و از این باعث
گاهی بمعنی ظلم و سیفرمانی آید **طغرل شدن** مردن سلاطین حقیقتاً از چهار شربت **طغان شاه** بضم اول نام پادشاه عظیم القدر از اولاد افراسیاب
طغیانی بزیادت یا در آخر لفظ طغیان ظاهراً درست نباشد چرا که طغیان خود مصدر ست حاجت بیا مصدری ندارد و دیگر آنکه گوییم معمول فارسیان ست که در
آخر بعض مصادر یای مصدری زائد کنند چنانچه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی سلامت و سلامتی **فصل طای مهمله مع فا** **طفل شب**
کنایه از ماه **طفولیت** بفتح اول و تشدید یای تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت واو بخلاف القیاس و نظیر این بعوبیست **طفیف** طیلی
ناتمام از منتخب **طفل** بالکسر فرزند از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب **طفیل** بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر کوفی که ناخوانده

در مجالس طعام برفت از منتخب و مجازاً هر شخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی مولد بن یاد آخر زائد کرده طفیلی گویند و گاهی لفظ طفیل در محاورهٔ فارسی مجازاً بمعنی بوسیله و ذریعه آید و گاهی با طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن **طفل هندو** مردمک چشم از برهان **طفل چهل روزه** کنایه از آدم علیه السلام از آنکه در چهل روز طینت او سرشته شد از سراج **طفره** بفتح اول و سکون فا برجستن و فرصت انداختن و فاصله که میان کارهی افتد از منتخب و کشف و صراح و نزد اهل حکمت طفرة الزاویه عبارتست ازینکه شی صغیر اکبر گردد از شی کبیر بی آنکه مساوی کبیر شود و تقریرش اینکه زاویه که پیدا میشود فیما بین محیط دایره و قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویه های حاده که پیدا شوند در میان خط مستقیم و دایره نش مذکورست و در مقالهٔ ثالثه تحریر اقلیدس و قتی که اندک حرکت دادیم سر قطر را بجانبی با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس ازین حرکت آن زاویه حاده که از هر سه اقسام زاویه صغیر تر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اکبر اقسام خود است و گذشت در اثنای حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خردی و کلانی و این نیست مگر طفره که شی صغیر با شی متوسط برابر نشده ناگاه کبیر گردد و صورتش اینست **طفاوه** بضم اول و حرف چهارم واو بمعنی دایره که گرد آفتاب واقع شود و دایرهٔ گرد ماه را هاله گویند از منتخب ✣ ✣ ✣ ✣



فصل طای مهمله مع قاف

طقطق بفتح اول آواز با هم زدن و چیز سخت از لطائف

فصل طای مهمله مع لام

طلا بالکسر دوای رقیق که بر عضو مالند و بمعنی زر سرخ و صاحب رشیدی نوشته که غالبا لفظ طلا معرب تله است که لفظ هندیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی ملمع کردن ملمع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زر سرخ در اصل تیار فرشته بود و بسبب اختلاط عجم و عرب بعطا مطبقه نوشته اند حتی که مطلا بمعنی زراندود استعمال کنند **طلوب** بفتح اول بمعنی طالب از لطائف **طلاب** بالضم و تشدید لام بروزن جلاب جمع طالب **طلب** بالضم و سکون لام و با موحده معرب تلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف و سراج **طلعت** بالفتح دیدار و بدن روی از منتخب و صراح **طلاقت** بالفتح و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و لقلقه از بحر الجواهر و کشف و منتخب **طلح** بالفتح و حای مهمله درختیست بزرگ خاردار در ریگستان بمعنی شگوفهٔ خرما و بمعنی درخت موز که بهندی کیله گویند از منتخب و شرح نصاب و مدار و طلاء **دست افشار** نوعی از زر بیش قیمت که خسرو پرویز داشت مانند موم نرم بود چنانکه در زر دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته **طلع** بالفتح شگوفهٔ خرما از منتخب **طلوع** برآمدن آفتاب و هر ستاره و بمعنی مطلق برآمدن بر کوه و جز آن از منتخب **طلاق** بفتح رها شدن زن از قید نکاح و بمعنی کشادگی و روانی و آزادگی و نشاط نیز آمده **طلق** بفتح اول و سکون ثانی دردی که زنان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زه نیز گویند و نوعی از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد آنرا ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول را بر چیزی بمالند آتش آن چیز را نسوزد از منتخب و صراح و غیره و مجازاً بمعنی شراب آید بمناسبت آنکه ابرق محلول که مانند آب میشود اکسیر اعظم است و شراب را نیز در فواید قریب اکسیر دانند و بهمین جهت شراب را طلق روان نیز گویند و در حدود الامراض برای معنی درد زه بفتحتین نوشته و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از چیزی چنانکه در منتخب و صراح است **طلق محلول** آنچه کیمیاگران بحکمت و ترکیبات ابرق را مثل آب می گردانند و این اکسیر اعظم است **طل** بالفتح و تشدید لام باران قطره های باریک و بمعنی شبنم از منتخب **طلل** بفتحتین جسم کالبد تن و جثه و نشانها خانهای ویران اطلال جمع آن از منتخب و برهان **طلسم** بکسرتین آنچه [illegible] در نظر ی [illegible] و نیز شکلی و صورتی مهیب که بر سر دفاین و خزاین بتعبیه کنند از مدار و بهار عجم و کشف و از بعض کتب در یافت شده که طلسم [illegible] و بمعنی از بعض ادویه و ساعات مخصوصه فقیر مولف گوید که ظاهر الفظ طلسم لفظ یونانی است عربی نیست چه در تعدید [illegible] اگر عربی بودی بکسر اول و فتح ثانی بر وزن قمطر آمدی

طلسم [illegible]

[illegible] طلق [illegible] آمده و بار دار [illegible]

موضع صراحی را باید دانست که بر معنی هردو لفظ اول کتب لغات معتبر گواهی بمنیه ... لیکن شراب را که هست آن مقصود است حلال گفتن کفرست
فقیر مؤلف گوید که طلق مجازا بمعنی شراب **طلق حلال** عبارت از شراب شاهانی که مباح است و آن شیرهٔ انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و یک ثلث
بماند سکر نیارد و منافع آن قریب بخمر است یا آنکه طلق بالکسر یعنی آنچه بر آمده باشد از چیزی موصوف و حلال صفت آن پس مجموع صفت موصوف مقلوب
بسوی نار دانه تون که مخفف انار دانه است یعنی آب حلال که بر آمده است که از دانهای انار یا آنکه حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید گویند درست
میتواند شد چرا که شراب کشاینده شدها و مسامات است **طلجن** بالفتح این در لغت نصاب است و در دیگر کتب دیده نشده است مگر در منتخب طاجن نوشته
و معرب تابه گفته و نزد مؤلف طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طجن است که بمعنی بریان کردن باشد ظاهرا طلجن از تحریف کاتبان است و صحیح طاجن
باشد **طلبیدن** بفتحتین ماخوذ از طلب که لفظ عربیست همچنین چند مصدر عربیست که از تصرف فارسیان تصریف آنها بطریق فارسی
میکنند مثل فهمیدن از فهم و رقصیدن از رقص و طلبیدن از طلب و بلعیدن از بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن است و غارتیدن از غارت و ازجراغ هدایت
و خیابان و دیگر شروح محققین **طلیعه** بفتح اول و کسر لام و عین مهمله فوجی که بسبب حفاظت لشکر و شهر کنند و مقدمه لشکر را نیز گویند یا فوجی که پیشتر لشکر باشد
تا از دشمن واقف شود از منتخب و کشف **طلایه** بفتح حرف چهارم یا تحتانی فوجی که بسبب حفاظت شهر و لشکر کنند از منتخب و کشف و مردم اینجا که طلایع گویند
خطاست و صاحب بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج محافظ لشکر است در اصل طلایع بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال
کنند چنانکه بجای عجیب عجائب و بجای ملک ملائک چنانکه سعدی گوید **مصرع** ملائک صورتی طاوس زیبی ⁂ و مشائخ و امرا و اولیا همین حال دارد
طلبه بفتح هر سه حرف اول بمعنی طالبان این جمع طالب است **طلحه** بالفتح درختی و نام یکی از اصحاب عشره مبشره رضی الله عنهم **طلاق رجعی** طلاقی
که بعد آن در میان مدت عدت رجوع کردن بزن بدون نکاح جائز باشد و آن یکبار یا دو بار بلفظ طلاق گفتن است بخلاف طلاق باین که رجوع کردن
در ان بدون نکاح جائز نباشد و آن گفتن است زن را انت بائنة آنچه در معنی این باشد و بخلاف طلاق مغلظه که در ان تا زن منکوحه شخص دیگر نشود طلاق
نیابد نکاح تا آن زن شوهر اول را جائز نباشد و آن سه طلاق دادن است **طلق روان گوهری** کنایه از شراب انگوری ✤

فصل طا مهمله مع میم

طمانینت بضم طا مهمله و کسر نون اول و یاء معروف و فتح نون ثانی بمعنی سکون قلب کسانیکه بفتح طا و بیک نون اول خوانند
نون ثانی را ندانند خطاست از منتخب و مزیل الفصول اکبری همین برهن است مگر از صراح جواز حذف یک نون ظاهر میشود **طمث** بالفتح و ثا مثلثه بمعنی حیض و حیض
حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف **طمغاج** بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی است از ترکستان از برهان و سراج **طمس** بالفتح نابود کردن و دور شدن و در اصطلاح
صوفیه ذهاب رسوم و عادات است بالکلیه در صفات حق تعالی و این انتهای مرتبه است از لطائف و کشف و منتخب **طماع** بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم و تشدید میم
طمع کنندگان و بصورت جمع طامع است **طمع** بالفتح و بفتحتین امید و حرص از منتخب **طمطراق** بضم هر دو طا بمعنی کر و فر و شان و تجمل از برهان و کشف و مدار و صاحب
مؤید نوشته که طم بمعنی علو است و طراق بمعنی آوازه خوشی و طمطراق از ین مرکب است **طمع خام** تمنای امریکه ممکن نباشد **طم و رم** بالکسر و او عاطفه و کسر را معناه و کلمه
است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف **طمانین** آرام و آرامش از لطائف **طماق و طماغه** بضم اول مردو یکیست بابدال قاف بغین معجمه بمعنی کلاه باز و چرخ و غیره و این لفظ ترکی است

فصل طا مهمله مع نون

طناب بکسر ریسمان خیمه از بهار عجم و در مدار بفتح و بکسر **طنب** بفتحتین صفحه منسک و بضمتین طناب خیمه از صراح و مدار و منتخب
طنج بالکسر و جیم عربی مکسور بر وزن انگیز بمعنی با بلکه آورده است از شرح نصاب **طنز** بالفتح و سخریه و سخن برموز گفتن و طعنه از لطائف **طناز** بالفتح و تشدید بسیار سخن
برموز گوینده و ناز کننده و در قفار ناز کننده و شوخ از لطائف و مدار **طنبک** بالضم نوعی از دهل کوچک معرب تنبک از برهان و در سراج نوشته که طنبک بالضم
دهلی باشد دم دراز که بازیگران و غیره در بغل گرفته نگاهدارند و این اصح تبار قرشت بودن **طنک** بالفتح بمعنی صدا و آواز از لطائف **طنین** بفتح اول

مبوزن قبری ... واز تلفظ ... زنبور و پشه و بانگ گوشه ... آواز ... آواز طنبور از لطائف و منتخب طنبور دطنبور بالضم ساز معروف و این معرب تونبره است که لغت
هندیست بمعنی کدوی تلخ چون ساز مذکور در اصل از کدو است لهذا باین اسم مسمی گشت از بهار عجم و مدار و منتخب رشیدی چنین نوشته که طنبور معرب
تنبوره است و تنبوره در اصل دنب بره بود و بره آنست که در عرف آنرا دنبه گویند چون ساز مذکور مشابه بدم بره است لهذا باین اسم مسمی گردید **طنطنه**
بفتح هر دو طاء مهمله آواز طنبور و درود و بربط و معنی کر و فر از لطائف و منتخب و برهان و بمعنی آواز نقاره و کوس نیز مستعمل شده زیرا که
از هر دو نقاره یکی زیر باشد و دیگر بم پس آواز زیر را طنطنه نامند و آواز بم را دبدبه

فصل طاء مهمله مع واو **طوبی** بالضم ... مفتوح مونث اطیب یعنی خوشبوتر و پاکیزه‌تر گاهی بمعنی عیش خوش و بشارت دوست
آید و نام درختیست در بهشت که هیچ خانه از اهل جنت شاخی از آن نباشد و میوه‌های گوناگون و خوشبوها از آن حاصل آید گاهی فارسیان برای این معنی طوبی
بکسر باء موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب و ذخیره **طور سینا** بالضم و سین مهمله مفتوح کوهیست بشام که موسی علیه السلام را بر آن تجلی شده بود از منتخب
طوعا و کرها بفتح طاء و فتح کاف قدری خوش و قدری ناخوش از خیابان **طویت** بفتح طاء و کسر واو و تشدید یاء تحتانی مفتوح یعنی پوشیدگی و نیت و اندیشه
و جای از منتخب و [illegible] **طوائح** بفتح اول و کسر همزه که حرکت چهارم ست و حاء مهمله حوادث و آفات و هلاکی از صراح **طود** بالفتح و در آخر دال
مهمله کوه کلان از صراح و منتخب **طور** بالضم بمعنی مطلق کوه و بزبان سریانی نیز کوه را طور میگویند و آن کوه که موسی علیه السلام را تجلی بر آن شده بود آنرا طور سینا
نام ست و فقط طور نیز استعمال کنند **طویله در** سلک مروارید **طومار** بالضم نامه و صحیفه از منتخب و در کشف مکتوب دراز **طوامیر** بفتح و میم مکسور جمع طومار
طوس بالضم معرب توس و آن شهریست در خراسان و نام شخصی از رساله معربات **طورسیتوس** بضم اول و فتح واو و یاء و واو ثانی هر دو معروف
و هر دو سین مهمله و قاف زاهد نصرانی و حکیم ایشان و نزد بعضی نام بادشاهی از نصاری **طوالع** بفتح جمع طالعه و نام کتابیست **طوع** بالفتح و عین مهمله رغبت و طاعت
آنچه واجب نباشد بجا آوردن **طوغ** بواو مجهول و غین معجمه لفظ ترکیست بمعنی نشان و [illegible] و طاء این بدل از تاء فوقانی ست **طوف** بالفتح گرداگرد چیزی
گردیدن از لطائف و بمعنی مطلق سیر و گشت نیز می‌آید **طواف** بفتح و تخفیف گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو [illegible] که بنرمی و مهربانی خدمت کند و مرد بسیار
طواف کننده از منتخب **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و حلقه و هر چه مدور باشد و گرد چیزی بر آمده باشد از منتخب و صراح و در مصطلحات
نوشته که طوق چیزیست از عالم علم که شکل پنجه بر آن نصب کنند **طوارق** بفتح اول و کسر را جمله حوادث که بشب از آسمان فرود می‌آیند و سختیهای زمانه جمع
طارقه از منتخب و کشف **طوطک** بواو معروف نام ساز **طویل** دراز و نام بحریست از بحور اشعار و این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعرای فارسی
درین بحر کمیاب چرا که در فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فعولن مفاعیلن ست چهار بار مثالش **بیت** دلارام ما را اگر عهد و وفا بودی ٭ بنوعی نگردیدی
کاخر تسلی با بودی ٭ و این بحر را ازین جهت طویل گویند که واضع علم عروض بخلاف این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعضی دیگر مثمن اند بسبب تمام
کوتاه هم میشوند و مجزو هم میگردد یعنی یک رکن از آخر هر مصرعه می‌اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی‌آید و بعضی گویند که در ارکان
این بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و وتد طویل ست بنسبت سبب و آنچه در عام به بحر طویل شهرت دارد بحر رمل مثمن مخبون ست که آنرا مضاعف
کرده بر شانزده رکن بنا نمایند **طول امل** کنایه از حرص بسیار **طوفان** بالضم سیل غرق کننده و شدت باد تند و هر چیز که بسیار غالب باشد و همه
را فرو گیرد از منتخب **طوطیه** اصل طاء حطی نوشتن غلط ست صحیح تاء فوقانی باشد بر وزن تزکیه بمعنی گستردن و تمهید کردن و [illegible] **طویله** بیای معروف
مشتق از طول و آن رسنی دراز باشد که بدان پای چند اسپان می‌بندند و مجازا بمعنی مکانی و عمارتی که دران اسپان را نگاه دارند و آن عمارت
اکثر جا طویل باشد که دران چند اسپان را مقام باشد و کسانی که لفظ طویله را بیای مجهول خوانند خطا ست مگر آنکه این [illegible]

از تصرف فارسیان است چنانکه مدهوش و غوطه که هر دو لفظ بواو معروف است و فارسیان بواو مجهول خوانند و طوی بمعنی سلک و رشتهٔ مروارید از بهار عجم و منتخب و لطائف
و کشف و مؤید **طوسی** بالضم و واو معروف معرب توی که بتاء فوقانی و واو مجهول است در ترکی شادی عروسی را گویند کذا فی البرهان و مؤلف را از کتاب
معتبر بثبوت رسیده که طوی بضم طاء و واو غیر ملفوظ که علامت ضمهٔ طاست و سکون واو در ترکی شادی را گویند و در اصل بتاء قرشت است مگر متاخرین تاء
این لفظ را بطا مبدل نموده اند و بضم طاء و فتح واو و الف بصورت یا نام وادی است در شام که آنرا وادی ایمن نیز گویند از منتخب و بفتح طاء و فتح واو و الف
بصورت یا بمعنی گرسنگی از شرح نصاب **طوطی** معرب توتی از رشیدی و آن طائریست سبز که بعرف آنرا طوطا نامند و نیز توتی بهر دو تاء فوقانی
طائریست کوچک که در ایام رسیدن توت پیدا می آید و خوردن توت را دوست میدارد و این منسوب بتوت است

فصل طاء مهمله مع ها * **طهماسپ** بالفتح و سین مهمله ساکن چنانکه در فارسی لفظ پارس کاررود و در آخر بای فارسی نام یکی از بادشاهان ایران
که سخی و عادل بود از مدار و برهان گویند که او جد شاه عباس بود و در سراج نوشته که طهماسپ نام بادشاه ایران او پسر شاه اسمعیل بن حیدر صفوی است
او بادشاه دوم از سلاطین صفویه است **طهارت** بفتح پاک شدن از منتخب و بمعنی وضو و استنجا مستعمل **طهمورث** نام بادشاهی است از ابنای
هوشنگ که شیطان را مرکب خود ساخته بود در اول و آخر این لفظ تاء فوقانی خواهد بود از برهان و سراج **طهر** بالضم پاک شدن از حیض و ایام پاکی که ضد ایام
حیض باشد **طهور** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک کننده و پاک **طهیر** پاک کننده و پاک **طهران** بالکسر معرب تهران که شهریست در ایران **طه** **یس** هر دو
لفظ نام سورهٔ قرآن مجید و در حقیقت این هر دو اسم مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است طه کنایه از یا طاهر است و یس اشارت است باسم یا سید

فصل طاء مهمله مع یای تحتانی * **طیب الادا** کنایه است از خوش آواز و خوشگو از فردوس اللغات **طیب** بالکسر و در آخر بای موحده
بوی خوش و خوشی و پاک شدن و خوش طبعی از منتخب و کشف و بفتح اول و کسر یای تحتانی مشدد بمعنی حلال و لذیذ و پاک **طیب** و **مطیب** هر دو بیای تحتانی
مشدد نام هر دو پسران نبی صلی الله علیه و آله و سلم و در مردم نام ایشان طیب و طاهر مشهور است از منتخب و مزیل **طیبات** بالکسر خوش طبعیها و ظرافتها **طیبت**
بالکسر و حرف ثالث که بای موحده است مفتوح بمعنی مزاح و خوش طبعی و حلال شدن از منتخب **طینت** بالکسر و حرف ثالث نون اندکی از گل و سرشت و خوی از منتخب
طیهوج بالکسر و یای معروف و ضم ها و جیم عربی معرب تیهو و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر از برهان بعضی گویند که بهندی آنرا لوا نامند
طیر بالفتح مرغ و مرغان این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده است از منتخب و در شکرستان نوشته که طیر اسم جمع است احیانا بر واحد نیز اطلاق کنند **طیار** بالفتح و یای تحتانی
مشدد بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازا بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آنست که این لفظ در اصل اصطلاح توشچیان یعنی میرشکاران است که
چون جانور شکاری از گریز بر آمده مستعد و آماده پرواز و شکار اندازی میشود گویند که این جانور طیار شد چون باین معنی شهرت گرفته مجازا هر شی مهیا را طیار
گویند و بتاء فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل است از بهار عجم و چراغ هدایت و سراج فقیر مؤلف گوید که تیار بتشدید بمعنی جلد رفتار و تهبن
و مزاح است چنانکه در منتخب و صراح پس بمعنی درست و مهیا مجازا باشد از معنی لغوی و تفصیلش در باب تاء فوقانی نوشته ام **طی کشح** روزه داشتن طی
و روزهٔ طی چنان باشد که بعد سه روز طعام خورند اگرچه بوقت شام بسه چهار قطرهٔ آب افطار میکنند **طیش** بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن و رفتن
عقل و خطا شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیابان مجازا بمعنی غصه و بیدماغی **طیف** بالفتح خیال که در خواب نماید از منتخب **طیران** بفتحات هر سه
حرف اول بمعنی پریدن و بسکون نیز آمده مگر اصل اول است از منتخب و بهار عجم **طی اللسان** بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور چرا که مضاف است بسوی لسان
بمعنی نوردیدن زبان مراد از آن خاموشی است و گاهی کنایه از استعداد گفتن باشد **طیلسان** بالفتح و حرف لام بهر سه حرکت معرب تالسان نوعی از جامه که
عربان و خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند از سراج و منتخب و برهان **طین** بالکسر گل و خاک نمناک از شرح نصاب **طیان** بالفتح و تشدید یای تحتانی

بمعنی گرسنه و پیچ پیچ و گلکار یعنی کلال و نام شاعر بیهوده گو از منتخب و شرح خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب و بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیابان و برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیا معروف بر وزن خیره بمعنی غمناک و خجل نیز آمده و آنچه سروری گوید که از بیت سعدی ؎ دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن * الخ بمعنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود مولف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمده چون در بیت مذکور درست نمیشود معنیش آنکه از خشم مراسب ستم خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی و را مهمله بمعنی فال بد از منتخب و صراح **طیبان** کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجاز است و در برهان نوشته که بمعنی کشتی و جهاز نیز **طیبه** بفتح اول و سکون یا تحتانی و فتح با موحده نام مدینه منوره از صراح و منتخب **طی** بفتح بر وزن حی نام قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب بآنست و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و بمعنی نوردیدن و نوردیدن و چیزی و نام علتی که از آن موحلقه دار میشوند از منتخب و موید و لطائف و شمسی در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر بتخفیف هم استعمال کنند و قتیکه بمعنی نوردیدن باشد

باب ظاء معجمه

فصل ظا معجمه مع الف ❊ **ظاهر** میدان عقب شهر و قصبه یا حوالی شهر و قصبه

فصل ظاء معجمه مع باء موحده ❊ **ظبی** بفتح اول و سکون با موحده بمعنی آهو از منتخب **ظباء** بکسر اول آهوان این جمع ظبی ست از منتخب

فصل ظاء معجمه مع راء مهمله ❊ **ظرفا** بضم اول و فتح را مهمله و فا جمع ظریف از منتخب **ظرافت** بفتح دانائی و زیرکی و خوش طبعی از منتخب **ظریف** زیرک و دانا و خوش طبع از منتخب **ظراف** بالفتح و تشدید را شخصی که بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب **ظرف** بالفتح زیرکی و آوند که در آن چیزی را نگاه دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آرند تم کلامه

فصل ظاء معجمه مع عین مهمله ❊ **ظعن** بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب **ظعین** روند و کوچ کننده از لطائف **ظعینه** بعین مهمله زن نشسته در هودج یا زنی که در هودج باشد از صراح

فصل ظاء معجمه مع فاء ❊ **ظفره** بفتحتین ناخنه که در چشم برآید و بالضم ناخن از منتخب اللغات ❊

فصل ظاء معجمه مع لام ❊ **ظلمت** بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین **ظلمات** بضمتین این جمع ظلمت ست و در ظلم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند از بهار عجم و منتخب و مزیل **ظلیت** بالکسر و تشدید لام و تشدید یا تحتانی بمعنی سایه شدن از شمسی **ظلف** بالکسر سم شگافته چون سم گاو و گوسپند و آهو و مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و استر و گورخر که آنرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبره **ظل** بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایه اول روز و بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب **ظل ظلیل** سایه که دائم ماند و سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و موید **مظلال** بفتح سایه ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل ست از منتخب و صراح **ظلم** بالضم ستم و گذاشتن چیزی بر غیر محل آن بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت ست از منتخب و لطائف **ظلوم** بفتح اول و ضم ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و نهایت ظلم کننده از کشف و لطائف **ظلام** بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمسی **ظل زمین** کنایه از شب از برهان **ظل الله** سایه خدا و باصطلاح بادشاه را گویند چه سایه هر شی مناسب اوست و حکایت میکند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باریتعالی از خیابان **ظلمات ثلاثه** کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر **ظلمه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان این جمع ظالم ست **ظله** بالضم و تشدید لام سایبان و صفه و آنچه سایه کند و ابری که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح **ظلمانی**

لفظ بر دلالت دارد سعید اشرف گوید ؎ چیزی نا کاره چون نگر جو بر بدست آمدن

؎ چون دوش آن بار سیمبر ناگاه رقیب رفته گردید نگار کامرانی زخم شکر دست قضا یک سر چیدا شد

بمعنی محل و نیز بردن نوشته بقیاس معنی بیت گفته و از جوبر لفظ غافل مانده **سر زلف داشتن** تا زباکسی گردن نظری گوید گر ندارد

بفتحتین تاریک واین منسوب بظلم که بفتحتین ست نه بضم بمعنی تاریک شدن و الف و نون با قبل باین نسبت در بعض محل زائد آرند چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی

فصل ظاء معجمه مع میم ❊ **ظما** بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و تشنگان از لطائف و منتخب

فصل ظاء معجمه مع نون ❊ **ظنت** بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت از صراح **ظنون** بفتح اول بدگمان **ظن** بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبه یکی از طرفین وقوع و لا وقوع از لطائف و منتخب و مدار الافاضل

فصل ظاء معجمه مع ها ❊ **ظهار** بکسر اول بمعنی هم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد از زن حرام میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب **ظهر** بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین درد پشت از منتخب **ظهیر** بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند از منتخب و نام شاعری از فاریاب **ظهاره** بکسر اول بمعنی ابره قبا وغیره از شرح نصاب

فصل ظاء معجمه مع یاء تحتانی ❊ **ظئر** بکسر اول و سکون همزه و را مهمله دایه که بچه غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یاء تحتانی دارد لهذا برای مبتدیان درینجا نوشت

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف ❊ **عاقرقرحا** بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حاء مهمله نام دوائی معروف از مزیل **عاشورا و عشورا** و **عشورا** روز دهم محرم الحرام از [illegible] و صراح و در [illegible] لفظ عاشورا الف را بها بدل کردن عاشوره نوشتن غلط ست **عالم آب** نشه شراب و عالم شراب و حالت مینوشی از بهار عجم **عاریت** بتشدید یاء تحتانی و تخفیف آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب و در [illegible] و صراح نوشته که منسوب بسوی عار چرا که طلبیدن آن عار و ننگ ست **عاهت** بمعنی آفت از منتخب و کشف **عاهات** آفتها جمع عاهت از منتخب **عاطفت** مهربانی کردن **عابث** بکسر بای موحده و ثاء مثلثه بازی کننده از لطائف **عارج** بکسر راء مهمله بالا برآینده **عالم برزخ** مقام ارواح که مابین موت و قیامت ست **عاد** قوم که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب وغیره **عاقد** عهد کننده و گره زننده **عائد** بازگردنده و عود کننده از منتخب **عاذر** بفتح ذال معجمه نام مردی که بی ایمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال ورا زنده کرده مسلمان ساخته بود **عاطر** بکسر طاء مهمله خوشبو دارنده **عاقر** بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و درین مذکر و مؤنث برابر ست یعنی در تانیث تا نیارند **عابر** بکسر بای موحده عبور کننده و در راه گذر کننده **عامر** آباد کننده و آباد و درین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون راضی بمعنی مرضی و دافق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب **عار** ننگ و عیب از [illegible] مدار **عالم صغری و عالم صغیر** هر دو یکی ست عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه درین عالم کبیر موجود ست نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سپاه او هستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعه ستاره سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس **عالم امر** عالم ارواح و عالم ملائکه **عارض** عرض دهنده لشکر و شمار کننده لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در [illegible] نوشته که آنچه در محاورات است بمعنی رخساره عارض بفتح راست و برای معنی دیگر بکسر را **عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جمله ده اسپ که بدان گردسته دوانند از منتخب **عاکف** بجای مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب **عاشق و معشوق** دو نگین متغایر اللون که در یک خانه انگشتری باشد از چراغ هدایت **عاق** سرکش با مادر و پدر از منتخب **عائق** بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و باز دارنده و برگرداننده از منتخب **عاجل** بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و بی مهلت گاهی مراد باشد از دنیا از منتخب و صراح وغیره **عاطل** بی بهره و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب **عالم مثال** عالمی ست لطیف تر بنسبت این عالم اجسام

بمعنی گرسنه و پیچید و کلکار بمعنی کلال و نام شاعر بیهود گو از منتخب و شرح خاقانی **طیره** بالفتح بمعنی خشم و غضب بالکسر خفت و سبکی و خجالت و عیب از خیابان برهان و رشیدی و بهار عجم و کشف و منتخب و خان آرزو و در سراج اللغات و شرح خاقانی نوشته که طیره بیا معروف بر وزن خیره بمعنی غمناک و خجل تیز آمد و آنچه سرسری گویند که از بیت سعدی ؎ دو چیز طیره عقلست دم فرو بستن ٭ الخ بمعنی خجلت و آزردگی مستنبط میشود مولف گوید که در عربی طیره بالفتح بمعنی خشم و غضب آمد چون در بیت مذکور درست نمیشود فافهم پس آنکه از خشم مراد سبب خشم خواهد بود و طیره بکسر اول و فتح تحتانی و را مهمله بمعنی فال بد از منتخب و صراح **طیبان** کنایه از اسپ تیز رفتار و این مجاز است و در برهان نوشته که بمعنی کشتی و جهاز نیز **طیبه** بفتح اول و سکون یا تحتانی و فتح با موحده اسم مدینه منوره از صراح و منتخب **طی** بفتح بر وزن حی نام قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب باینست و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و بمعنی نوردیدن و رفتن و چیزی و نام علتی که از آن موی حلق دار میشوند از منتخب و موید و لطائف و شمسی در بهار عجم نوشته که فارسیان این لفظ را اکثر بتخفیف هم استعمال کنند وقتیکه بمعنی نوردیدن باشد

باب ظا معجمه

فصل ظا معجمه مع الف ٭ ظاهر میدان عقب شهر و قصبه و حوالی شهر و قصبه

فصل ظا معجمه مع با موحده ٭ ظبی بفتح اول و سکون با موحده بمعنی آهو از منتخب **ظبا** بکسر اول آهوان این جمع ظبی است از منتخب

فصل ظا معجمه مع را مهمله ٭ ظرفا بضم اول و فتح را مهمله و فا جمع ظریف از منتخب **ظرافت** بفتح دانائی و زیرکی و خوش طبعی از منتخب **ظریف** زیرک و دانا و خوش طبع از منتخب **ظراف** بالفتح و تشدید را شخصی که بدرجه کمال زیرک و خوش طبع باشد از منتخب **ظرف** بالفتح زیرکی و آوندی که در آن چیزی را نگاه دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آرند تم کلامه

فصل ظا معجمه مع عین مهمله ٭ ظعن بالفتح و عین مهمله بمعنی کوچ کردن و رفتن از لطائف و منتخب **ظعین** روند و کوچ کننده از لطائف **ظعینه** بعین مهمله زنی که در هودج باشد از صراح

فصل ظا معجمه مع فا ٭ ظفر بفتحتین فیروزمندی و بالضم ناخن از منتخب اللغات ٭

فصل ظا معجمه مع لام ٭ ظلمت بالضم تاریکی از منتخب و در صراح بالضم و بضمتین **ظلمات** بضمتین این جمع ظلمت است و در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام نیز جائز داشته اند از بهار عجم و منتخب و مزیل **ظلیت** بالکسر و تشدید لام و تشدید یا تحتانی بمعنی سایه شدن از شمسی **ظلف** بالکسر شگافته چون سم گاو و گوسفند و آهو و مانند آن بخلاف سم اسپ و خر و بغل و گورخر که آنرا حافره گویند اظلاف جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبره **ظل** بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه و سایه اول روز و فی بالفتح سایه آخر روز را گویند از منتخب **ظل ظلیل** سایه که دائم ماند و سایه کشیده و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب و صراح و موید و مدار **ظلال** بفتح سایه ابر و جای سایه دار و بکسر اول جمع ظل است از منتخب و صراح **ظلم** بالضم و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بفتحتین تاریکی و تاریک شدن و بضم اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب و لطائف **ظلوم** بفتح اول و ضم ثانی صیغه مبالغه بمعنی سخت ظالم و نهایت ظلم کننده از کشف و لطائف **ظلام** بفتح تاریکی اول شب و بکسر اول جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم نیز می آید از کشف و صراح و منتخب و شمسی **ظل زمین** کنایه از شب از برهان **ظل الله** سایه خدا و باصطلاح بادشاه را گویند چه سایه هر شی مناسب اوست و حکایت میکند از ذات آن شخص بادشاه نیز همین حال دارد بذات الهی که انتظام مملکت بذات اوست چنانچه انتظام وجود ممکنات بوجود باریتعالی از خیابان **ظلمات ثلاثه** کنایه از سه تاریکی که یونس علیه السلام را پیش آمد یکی تاریکی شب دوم تاریکی شکم ماهی سوم تاریکی قعر دریا و بعضی گویند کنایه است از کدورت طبعی و هوای نفسانی و صفات حیوانی از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم مادر و مشیمه و پشت پدر **ظلمه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالمان این جمع ظالم است **ظله** بالضم و تشدید لام سایبان و صفه و آنچه سایه کند و ابری که سایه افگند از منتخب و لطائف و صراح **ظلمانی**

بفتحتین تاریک و این منسوب بظلم که بفتحتین ست نه بضم بمعنی تاریک شدن و الف و نون ما قبل یا نسبت در بعض محل زائد آرند چنانکه در نورانی و حقانی و جسمانی

فصل ظاء معجمه مع میم ظما بفتحتین تشنگی و تشنه شدن و بالکسر و مد تشنگان از لطائف و منتخب

فصل ظاء معجمه مع نون ظنت بالکسر و تشدید نون بمعنی تهمت از صراح **ظنون** بفتح اول بدگمان **ظن** بالفتح و تشدید بمعنی گمان و بمعنی تهمت و در اصطلاح غلبهٔ یکی از طرفین وقوع و لا وقوع از لطائف و منتخب و مدار الافاضل

فصل ظاء معجمه مع ها ظهار بکسر اول بمعنی هم پشت شدن و گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت مادر منی باین گفتن مرد از جماع میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد از منتخب **ظهر** بالضم هنگام زوال و بالفتح بمعنی پشت و بفتحتین در پشت از منتخب **ظهیر** بفتح اول بمعنی هم پشت و بمعنی یاری دهنده و پشتی کننده این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او درد کند از منتخب و نام شاعری از فاریاب **ظهاره** بکسر اول بمعنی ابرهٔ قبا وغیره از شرح نصاب

فصل ظاء معجمه مع یاء تحتانی ظئر بکسر اول و سکون همزه و را مهمله دایه که بچهٔ غیر را شیر دهد از منتخب و شرح نصاب چون همزه درین لفظ یک گونه صورت یاء تحتانی دارد لهذا برای آسانی مبتدیان در اینجا نوشت

باب عین مهمله

فصل عین مهمله مع الف عاقرقرحا بکسر قاف اول و فتح قاف دوم و حاء مهمله نام دوائی معروف از مزیل **عاشورا و عشوراء و عشورا** روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در لفظ عاشورا الف را بها بدل کردن عاشوره نوشتن غلط ست **عالم آب** نشئهٔ شراب و عالم شراب و حالت می نوشی از بهار عجم **عاریت** بتشدید یاء تحتانی و تخفیف آن چیزی که بدهند و بگیرند از منتخب و در صراح نوشته که منسوب بسوی عار چرا که طلبیدن آن عار و ننگ ست **عاهت** بمعنی آفت از منتخب و کشف **عاهات** آفتها جمع عاهت از منتخب **عاطفت** مهربانی کردن **عابث** بکسر باء موحده و ثاء مثلثه بازی کننده از لطائف **عارج** بکسر راء مهمله بالا برآینده **عالم برزخ** مقام ارواح که ما بین موت و قیامت ست **عاد** قومی که هود علیه السلام برسالت ایشان آمده و ایشان از نسل عاد بن سام بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق بطوفان باد هلاک شدند از منتخب وغیره **عاقد** عهد کننده و گره زننده **عائد** بازگردنده و عود کننده از منتخب **عاذر** بفتح ذال معجمه نام مردی کبیر ایمان که ده بود و عیسی علیه السلام بعد از چهل سال ورا زنده کرده مسلمان ساخته بود **عاطر** بکسر طاء مهمله بوی خوش دارنده **عاقر** بکسر قاف بمعنی عقیم و نازاینده و درین مذکر و مونث برابر است یعنی در تانیث تا نیارند **عابر** بکسر باء موحده عبور کننده و در راه گذرکننده **عامر** آبادکننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون راق بمعنی مدفوق و نام مردی از منتخب **عار** ننگ و عیب از مدار **عالم صغری و عالم صغیر** هر دو یکی ست عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه درین عالم کبیر موجود ست نظیرش در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و قهر و رحم و حیا و حلم از بدان و نیکان ملک که سپاه او بستند و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبعهٔ ستاره سیاره و استخوان کوه و موی نباتات و رگها انهار علی هذا القیاس **عالم امر** عالم ارواح و عالم ملائکه **عارض** عرض دهنده لشکر و شمار کنندهٔ لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه لاحق شود بچیزی و رخساره و ابر پراگنده در افق و مطلق ابر نیز از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که آنچه در محاورات ست بمعنی رخساره عارض بفتح را ست و برای معنی دیگر بکسر را **عاطف** مهربانی کننده و برگرداننده و اسپ ششم از جملهٔ ده اسپ که بدان گرو بسته دوانند از منتخب **عاکف** بجای مقیم شونده و در مسجد برای عبادت نشیننده از منتخب **عاشق و معشوق** دو نگین متغایر اللون که در یک خانهٔ انگشتری باشد از چراغ هدایت **عاق** سرکش با مادر و پدر از منتخب **عائق** بکسر سوم که همزه است بمعنی مانع و بازدارنده و برگرداننده از منتخب **عاجل** بکسر جیم شتاب کننده و آنچه بشتاب باشد و بی مهلت گاهی مراد باشد ازین دنیا از منتخب و صراح وغیره **عاطل** برهنه و خالی از پیرایه و بیکار از منتخب **عالم مثال** عالمی ست لطیف تر بنسبت این عالم جسم

هر چیزکه درین عالم بنظر می آید بنظر آن در آن عالم موجودست **عائل** بکسر همزه بمعنی درویش **عادل** برابر کننده داد گر و بمعنی ضد فاسق که بشرع گواهی او معتبر
باشد **عاذل** ملامت کننده از منتخب **عاصم** بکسر صاد مهمله نگاه دارنده و نگاهدارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست **عالم** بکسر لام
دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و مؤید و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین وزنیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تا ز فوقانی
بمعنی ما یختم به پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجایبات جهان علم بقدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازاً بمعنی
انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی و ... بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود **عام** بمعنی سال بتشدید میم همه را فرا رسنده و ضد خاص از منتخب **عادیان**
کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند **عامل** ... **یا** و **کان** کنایه از آفتاب از سراج **عامر** و **عامره** آباد کننده و آباد و معمور از منتخب و کشف **عارفه** زن شناسا
و شکیبا از منتخب و بمعنی ... نیز آمده **عاصفه** بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف **عواصف** جمع آن **عانه** بفتح نون زیر ناف **عارضی** آنچه لاحق شود بچیزی
عادی هر چیزکه عادت شود و منسوبست بعادت بحالت الحاق یای نسبت با مصدر الف آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیداد کننده **عو**
عالم هیولانی عالم اجسام **عامری** منسوب بقبیله بنی عامر **عاری** بمعنی برهنه از منتخب **عامی** در اصل بتشدید میم ست منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان
عاصی گناهکار و نافرمان و باصطلاح اطبا معده که اثر مسهل نه پذیرد و رگی که در فصد خون ندهد و ابر سیاه که بارش نکند **عائلی** بکسر همزه که حرف سومست بمعنی دردیست از لطایف
فصل عین مهمله مع بای موحده **عبا** بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست **عبد المطلب** بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم **عب** بالفتح و تشدید بای موحده پی در پی خوردن آب بدهان بی مکیدن آب از منتخب **عباب** بضم سیل بزرگ و بسیار و بلندی
آب و اول هر چیز از منتخب **عبوست** بضمتین ترش رویی **عبودیت** بضمتین بندگی از منتخب **عبرت** بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و مؤید و صراح و مؤلف
گوید ظاهرا چون عبرت بالکسر بر وزن فعلست و فعله بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت نوع خاص عبور کردن طبیعت ست از غفلت بسوی
آگاهی اینجا اهل لغت بمعنی اندیشه و پند گرفتن نوشته اند **عبارت** بالکسر بیان و تعبیر کردن **عبد الله بن زیاد** یکی از امرای یزید پلید ملعون
گویند که او ... اصحاب ... تاکید داشت **عبید** بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع ست که معنی جمع دارد و بضم اول و
فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف **عباد** بکسر ... از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عباد کنندگان و باینمعنی جمع عابدست **عبیر**
نوعی از خوشبوئی خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبوئی از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و مؤید و کشف و هم در منتخب نوشته که نوعی از
خوشبوئیست با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره است **عبهر** بفتح اول و ثالث نرگس که درمیان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه
باشد **عبور** بضمتین گذشتن از آب و ... و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده **عبر** بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم
بسیار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر آنچه که بوقت عبور در پا گیرند و بالفتح کرانه جوی و رودخانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن
از منتخب و غیره **عبد القادر** نام یکی از استادان علم موسیقی **عبس** بالفتح و بفتحتین ترش رویی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب ✤
عباس دوس بفتح دال و هم در وسین مهمله نام مردی که بمسخرگی اشتهار داشت مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطورست و دوس قبیله ایست از یمن و این عباس
از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود **عبوس** بضمتین و سین مهمله ترش رویی و نام
بیماریکه از آن چین ها بر پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصیکه ترش رو باشد از منتخب و کشف **عباس** بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب
و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفای عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه بنکاح آورده
بودند **عبد المناف** بفتح میم نام جد چهارم رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم **عبق** بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی خوشبودار

از شرح نصاب عبد الملک بن مروان یکی از خلفاء بغداد که بسیار ظالم بود عباسیان اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عبد الرحمن نام از
ائمه علم حدیث که صور عبد الرحمن از دست عبد الجنة بکسر جیم و تشدید نون کابوس از منتخب عبره بالکسر معقولات که از کشتی نشینان و جهاز نشینان گیرند و محصولات
و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آید از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم عبد بفتح اول و ثانی و ثالث جمع عابد که بمعنی
پرستنده است و بالفتح و ضم دال و بضم با بمعنی بنده اند و بعضی نوشته که عبد مخفف اما عبد است یعنی بنده آدم عبقری بالفتح و قاف بمعنی جامه لطیف که عجیب و غریب باشد
که بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب بعبقر و عبقر موضع ست در بادیه عرب که جن بسیار در آنجا مانند عربان هر چیز نفیس را که ببینند بعبقر نسبت کنند از شرح
نصاب عباسی منسوب بعباس و رنگی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چراکه خلفاء عباسیه لباس سیاه را مقبول خود ساخته بودند عبری و عبرانی بالکسر نام زبان
اهل کنعان فصل عین مهمله مع تاء فوقانی عتیب بکسرتین و یاء مجهول اماله عتاب بمعنی عتاب عتب بالفتح خشم گرفتن و نعمتین فرجه میان سبابه و وسطی
یا میان وسطی و بنصر از منتخب عتاب بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب عتبات بفتحات آستانه ها و سختیها و امورات
ناپسندیده عترت بالکسر حرف دوم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان از منتخب مدار و مؤید عتاد بکسر اول و در آخر دال مهمله بمعنی تیاری و اسباب سفر مثل
سواری و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب عتید حاضر و مهیا از لطائف عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب عتیق بوزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده
و گرامی و برگزیده از منتخب عتاق بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره عتیل بروزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف عتل بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمکار
و ستیزه سطبر از منتخب و لطائف عتو بضمتین و تشدید واو تکبر و سرکشی از منتخب عتبه بضم اول و سکون ثانی و فتح یا ء موحده نام مردی و سنجاب چوب پائین در که پا بر آن
می نهند و سختی و نام شکلی از علم رمل از مدار و صراح و منتخب و زبدة الفوائد عتی بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و نهایت پیری رسیدن از منتخب
عتابی بضم اول قسمی از خارا که جامه معروف ست از شرح خاقانی فصل عین مهمله مع ثاء مثلثه عثرت بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر در افتادن
از منتخب عثرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث لغزشها و بسر در افتادگیها عثر بفتح اول و سکون ثانی در افتادن عثار بکسر اول و راء مهمله بمعنی بسر در آمدن از
لطائف و در منتخب عثار بفتح بسر افتادن فصل عین مهمله مع جیم عجب بضم اول و سکون ثانی تکبر و خودبینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و مؤید عجاب
بضم اول شگفت و تعجب از منتخب عجلت بالکسر شتابی از مدار و منتخب عجالت بکسر اول بشتاب کردن و بضم چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از کشف عجاوات
بکسر اول و دال مهمله بمعنی و انهار انگور ستفاد از منتخب عجاج بفتح دهر و جیم بمعنی غبار و گرد از شروح نصاب عجز بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوان بسنے از مدار و بهار عجم
و بحر الجواهر و منتخب و کشف و ذریل و بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب بامعنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب بامعنی بالضم و سکون جیم نیز
عجوز بفتح اول و معلن ها بمعنی پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست چراکه در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث یکسان است از مدار و لطائف و
صراح و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب عجائز زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب عجف بفتح اول و کسر جیم لاغر و بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب عجاف
بکسر اول لاغران از منتخب عجول بفتح اهل بشتابنده و حیران از شمسی و لطائف عجل بالکسر بچه گاو که آنرا گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب
عجیل بفتح اول بشتاب از قاموس معجم بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب حروف و بالضم گنگ زبانان و باشندگان ملک عجم
و بفتحتین بمعنے ملکے که غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند چنانکه عجم فارسی و اعاجم جمع آن از منتخب و مؤید گویند که
چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میرفتند و از باعث ناواقفی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمیتوانستند و خاموش میماندند لهذا
اهل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنے گنگ و کند زبان هستند عجن بالفتح خمیر کردن معجین بمعنے خمیر
از منتخب عجاله بالضم و بکسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح عجه بالضم و تشدید بمعنے خاگینه که از بیضه

[illegible]

هر چیزکه درین عالم بنظر می آید بنظیر آن در آن عالم موجود ست **عائل** بکسر همزه بمعنی درویش **عادل** برابرکننده داد گر و بمعنی ضد فاسق که در شرع گواهی او معتبر

باشد **عاذل** بکسر ذال معجمه ملامت کننده از منتخب **عاصم** بکسر صاد مهمله بردارنده و نگاهدارنده و نام یکی از قراء سبعه که حفص شاگرد اوست **عالم** بکسر لام

دانا و داننده و بفتح لام جهان و مخلوقات از منتخب و موید و بعضی از محققین نوشته اند که فاعل بفتح عین وزنیست که مفید معنی اسم آله میشود چنانکه خاتم بفتح تا و قالب

بمعنی مهر پس عالم بفتح لام بمعنی ما یعلم به باشد چون از دیدن عجایبات جهان علم بقدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود لهذا جهان را عالم گویند و مجازا بمعنی

انواع مخلوقات آید و در محاورات فارسی وارد بمعنی حالت و صورت نیز مستعمل میشود **عام** بمعنی سال و بتشدید میم همه را فرا رسنده و ضد خاص از منتخب **عادیان**

کسانیکه منسوب بقوم عاد بودند **عامل** بمعنی کارکننده **عامل** به **دیا وکان** کنایه از آفتاب از سراج **عامر و عامره** آبادکننده و آباد و معمور از منتخب و کشف **عارفه** زن شناسا

و شکیبا از منتخب و بمعنی مهربان نیز آمده **عاصفه** بکسر صاد مهمله و فا باد تند و سخت از منتخب و کشف **عواصف** جمع آن **عانه** بفتح نون زیر ناف **عارضی** آنچه لاحق شود بچیزی

عادی هر چیزکه عادت شود منسوب بعادت بحالت الحاق یا نسبت تا مصدر از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد که کافر بودند و بمعنی دشمن و بیدادکننده

عالم هیولانی عالم اجسام **عامری** منسوب بقبیله بنی عامر **عاری** بمعنی برهنه از منتخب **عامی** در اصل بتشدید یا ست منسوب بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند از خیابان

عاصی گناهگار و بیفرمان و باصطلاح اطبا معده که اثر مسهل نه پذیرد و رگی که بفصد خون نه دهد و ابر سیاه که بارش نکند **عائلی** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی درویشی از لطائف

فصل عین مهمله مع بای موحده **عبا** بفتح گلیم از مدار و کشف و در منتخب گفته نام پوششی ست **عبد المطلب** بضم میم و تشدید طا و کسر لام نام جد رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم **عب** بالفتح و تشدید بای موحده پی در پی خوردن آب بدهان بی خوردن آب از منتخب **عباب** بضم سیل بزرگ و بسیاری و بلندی

آب و اول هر چیز از منتخب **عبوست** بضمتین ترش رویی **عبودیت** بضمتین بندگی از منتخب **عبرت** بالکسر بمعنی اندیشه و پند گرفتن از منتخب و موید و صراح و بعضی

گویند ظاهرا چون عبرت بالکسر بر وزن فعلت ست و فعلت بالکسر برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت ست از غفلت بسوی

آگاهی آنجا اصطلاحا بمعنی اندیشه و پندگرفتن نوشته اند مناسبت **عبارت** بکسر بیان و تعبیر کردن **عبدالله بن زیاد** یکی از امرای یزید پلید ملعون

گویند که او را حقتعالی تاکید داشت **عبید** بفتح اول و کسر موحده بمعنی بندگان و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع ست که معنی جمع دارد و بضم اول و

فتح موحده تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب و کشف **عباد** بکسر جمع عابد از منتخب و بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان و باین معنی جمع عابد ست **عبیر**

نوعی از خوشبوها که خشک که بر جامه پاشند از سراج و در منتخب نوشته که نام خوشبویی که از صندل و گلاب و مشک سازند و در صراح و موید و کشف و هم در منتخب نوشته که نوعی از

خوشبوییست با زعفران آمیخته ظاهرا قول سراج اللغات مطابق محاوره است **عبهر** بفتح اول و ثالث نرگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهلا که سیاه

باشد **عبور** بضمتین گذشتن از آب از منتخب و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از راهی و بفتح اول بمعنی ستاره شعری نیز آمده **عبر** بالفتح تعبیر خواب گفتن و بالضم

لب یار از هر چیز و بمعنی گروه و بمعنی گرمی چشم و بالکسر سراج که بوقت عبور در دریا گیرند و بالفتح کرانه جوی و در خانه و بکسر اول و فتح دوم عبرت گرفتن و اشک باریدن

از منتخب و غیره **عبدالقادر** نام یکی از استادان علم موسیقی **عبس** بالفتح و بفتحتین ترش رویی و بول و سرگین خشک و بالفتح نام شخصی از لطائف و منتخب

عباس دوس بفتح دال و هر دو سین مهمله نام مردی که بمطائبات و تحمیل مشهور بود چنانکه در جامع الحکایات قصه او مسطور ست و دوس قبیله است از یمن و این عباس

از همان قبیله بود و در لطائف نوشته که عباس دبس بفتح دال و سکون موحده نام گدائیست که بسیار مکار و مضحک بود **عبوس** بضمتین و سین مهمله ترشرویی و نام

بیماریست که از آن چین ها بر پیشانی می افتد و بفتح اول و ضم ثانی شخصی که ترشرو باشد از منتخب و کشف **عباس** بالفتح و تشدید ثانی بمعنی شیر درنده از منتخب

و نام عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که خلفاء عباسیه منسوب باو هستند و نام فرزند علی کرم الله وجهه از زوجه دیگر که بعد وفات حضرت فاطمه بنکاح آورده

بودند **عبد المناف** بفتح میم نام جد چهارم رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم **عبق** بفتح اول و کسر بای موحده بمعنی خوشبودار

از شرح نصاب **عبدالملک** بن مروان یکی از خلفاء بغداد که بسیار ظالم بود **عباسیان** اولاد عباس عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم **عبدالرحمن** نام بازی
ائمه علم هیئت که صور عبدالرحمن از وست **عبدالجنه** بکسر جیم و تشدید بدوزن کابوس از منتخب **عبره** بالکسر محمولات که از کشتی نشینان و جهاز نشینان بگیرند و محصولات را بدین
و بمعنی عبور نیز آمده و گاهی مجازاً بمعنی خراج ملک هم آمده از شروح و در شرح نصاب نوشته که عبره بالفتح بمعنی اشک چشم **عبدع** بفتح اول و ثانی و ثالث جمیع ما که بمعنی
بر سنن است و بالفتح و ضم دال بضم ها بمعنی بندۀ او و بعضی نوشته که عبدع مخفف اما عبد است یعنی بندۀ ادیم **عبقری** بالفتح و قاف بمعنی جامه لطیف که عجیب و غریب باشد
که بمعنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد و این منسوب بعبقر و عبقر موضع ست در بادیۀ عرب که جن بسیار در انجا مانند عربان هر چیز نفیس را که به بینند بعبقر نسبت کنند از شرح
نصاب **عباسی** منسوب بعباس و رنگی سرخ بکبودی مائل و نیز کنایه از رنگ سیاه چراکه خلفاء عباسیه لباس سیاه را معمول خود ساخته بودند **عبری و عبرانی** بالکسر نام زبان
اهل کنعان **فصل عین مهمله مع تاء فوقانی** **عتیب** بکسرتین و یاء مجهول اماله عتاب بمعنی عتاب **عتب** بالفتح خشم گرفتن و بفتحتین فرمیان سبابه و وسطی
یا میان وسطی و بنصر از منتخب **عتاب** بکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردی شاعر از منتخب **عتبات** بفتحات آستانه‌ها و سختیها و امورات
ناپسندیده **عترت** بالکسر حرف دوم و چهارم فوقانی خویشان و نزدیکان و فرزندان از منتخب مدار و مؤید **عتاد** بکسر اول و در آخر دال مهمله بمعنی تیاری و اسباب سفر مثل
سواری و توشه و مشک آب و کاسه از شرح نصاب **عتید** حاضر و مهیا از لطائف **عتق** بالکسر آزادی و آزاد شدن از منتخب **عتیق** بروزن فعیل دیرینه و کهنه و آزاد شده
و کرامی و گزیده از منتخب **عتاق** بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره **عتیل** بروزن فعیل بمعنی تشنه از لطائف **عتل** بضمتین و تشدید لام درشت آواز و ستمکار
و بزرگ سطبر از منتخب و لطائف **عتو** بضمتین و تشدید واو تکبر و سرکشی از منتخب **عتبه** بضم اول و سکون ثانی و فتح یا موحده نام مردی و بمعنی چوب پائین که با آن
می نهند و بمعنی و نام شکلی از علم رمل از مدار و صراح و منتخب و زبدة الفوائد **عتی** بالضم و بالکسر و تشدید یا از حد در گذشتن و تکبر نمودن و بنهایت پیری رسیدن از منتخب
عتابی بضم اول قسمی از خارا که جامه معروف ست از شرح خاقانی **فصل عین مهمله مع ثاء مثلثه** **عثرت** بکسر اول و سکون ثانی لغزش و بسر در افتادن
از منتخب **عثرات** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث لغزشها و بسر در افتادگیها **عثر** بفتح اول و سکون ثانی در افتادن **عثار** بکسر اول و راء مهمله بمعنی بسر در آمدن از
لطائف و در منتخب عثار بفتح بسر در افتادن **فصل عین مهمله مع جیم** **عجب** بضم اول و سکون ثانی تکبر و خودبینی و مرد متکبر از صراح و منتخب و مؤید **عجاب**
بضم اول شگفت و تعجب از منتخب **عجلت** بالکسر شتابی از مدار و منتخب **عجالت** بکسر اول بشتاب کردن و بضم چیزی که بشتاب حاضر آورده شود از کشف **عجاوات**
بکسر اول و واو دال مهمله بمعنی دانه انگور مستفاد از منتخب **عجاج** بفتح هر دو جیم بمعنی غبار و گرد از شروح نصاب **عجز** بالفتح و بالکسر عاجز شدن و ناتوان شدن از مدار و بهار عجم
و بحر الجواهر و منتخب و کشف و مؤید **عجز** بفتح اول و ضم جیم بمعنی سرین از کشف و در منتخب بهمین معنی بفتح اول و کسر جیم نیز و در شرح نصاب بهمین معنی بالضم و سکون جیم نیز
عجوز بفتح اول و مهملان بمعنی پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست چراکه در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مؤنث یکسان است از مدار و لطائف و
صراح و مؤید و بهار عجم و بحر الجواهر و منتخب **عجائز** زنان پیر جمع عجوز از کشف و منتخب **عجف** بفتح اول و کسر جیم لاغر و بفتحتین لاغری از شرح نصاب و منتخب **عجاف**
بکسر اول لاغران از منتخب **عجول** بفتح اول شتابنده و حیران از شمسی و لطائف **عجل** بالکسر بچه گاو که آنرا گوساله گویند و نام قبیله از عرب از منتخب
عجیل بفتح اول باشتاب از قاموس **عجم** بالفتح نقطه نهادن بر حروف و اعراب حروف و بالضم گنگ زبانان و باشند گان ملک عجم
و بفتحتین بمعنی ملکی که غیر عرب باشد خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران و مردم غیر عرب را نیز عجم گویند و حب الرمان و انگور و دانه هر چیز از منتخب و مؤید گویند که
چون مردم دیگر بلاد در ملک عرب میرفتند و از باعث ناواقفی زبان عرب با عربان کما حقه مکالمه کردن نمیتوانستند و خاموش میماندند لهذا
اهل عرب ایشان را عجم میگفتند یعنی گنگ که نمیدانند زبان هستند **عجن** بالفتح خمیر کردن **عجین** بمعنی خمیر
از منتخب **عجاله** بالضم و بکسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود از منتخب و صراح **عجه** بالضم و تشدید بمعنی خاگینه که از بیضه

بیان ساز زند از شرح نصاب و منتخب بالفتح و تشدید **عجوه** بالفتح خرمای ست نیکو و بهتر در مدینه منوره هر که ناشتا خرمای عجوه صباح بخورد از گزند زهر ایمن باشد **عجمی** بفتحتین و بسکون جیم منسوب بسوی عجم از لب الالباب و در شرح خاقانی نوشته که **عجمی** مخفف **اعجمی** است و اعجمی بمعنی کند زبان آنکه عربی زبان نباشد گو

فصل عین مهمله مع دال مهمله **عدا** بکسر اول جمع عدو که بمعنی دشمن ست و بالکسر و در آخر همزه دو صید را در پی یکدیگر زدن و انداختن از منتخب و صراح **عدت** بالکسر و دال مشدد و بعد ه فوقانی بمعنی شمار و ایام طلاق زنان که در آن مدت شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و برای بیوه چهار ماه و ده روز و **عدت** زنان حامله وضع حمل و لغة عدت بالضم و دال مشدد بر وزن مدت بمعنی تیاری و آمادگی چیزی و ساخت و ساز که برای دفع حاجات باشد از صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب **عدات** بضم اول و تخفیف دال و تا فوقانی جمع عادی که بمعنی دشمن و بیدادکننده و از حد درگذرنده است از منتخب و صراح **عد** بالفتح و تشدید بمعنی شمردن از لطائف **عداد** بالکسر اول و در آخر دال بمعنی شمار از منتخب **عدید** بمعنی نظیر و بمعنی شمار و شمرده شده و مرادف بمعنی بسیار و فراوان آید از منتخب **عدول** بضمتین برگشتن از راه و اعراض و درگذشتن و جمع عادل و بفتح اول و ضم ثانی گواه مقبول و مرد راست گو و بسیار عادل از لطائف و غیره **عدیل** هم سنگ و برابر در مرتبه از منتخب و دو کس که بهر دو جانب یک کجاوه نشینند هر یکی مر دیگری را عدیل باشد **عدل** بکسر اول و سکون ثانی بار یکطرف که بر پشت ستور بندد و بفتح اول و سکون ثانی داد دهنده و مرد صالح که شایسته گواهی باشد و بمعنی مانند و نظیر و برابر کردن چیزی را بچیزی و بمعنی داد و انصاف و دادگری را بهمین جهت عدل گویند که ظالم را با مظلوم برابر کنند و باصطلاح نحویان عدل خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بوزن قاعده و تفصیلش بهمین فصل مرقوم میشود **عدوان** بضم اول و حرف سوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم و طغیان از لطائف و بمعنی دشمنان نیز و بیصورت جمع عادی ست که بمعنی دشمن و بیدادکننده باشد **عدن** بالفتح و سکون دال مهمله اقامت و در جای همیشه بودن باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و بعضی ثقات نوشته که چون علماء این معنی استقامت است بهشت را عدن بهمین سبب گویند که بهشتیان دائم در وی اقامت خواهند داشت و بفتحتین نام جزیره است در حد دکن که مروارید خوب از آنجا حاصل شود پس لفظ عدن بفتحتین بمعنی بهشت آوردن خطا و بریجا **عدنان** بالفتح نام یکی از اجداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم که نسبت صحیح بود و در نسب عربان تا بعدنان بالاتفاق به ثبوت رسیده **عدلین** بفتح اول و سکون دال و فتح لام دو مرد صالح شایسته گواهی **عدو** بفتح اول و ضم دال و تشدید و تخفیف واو بمعنی دشمن از مدار و کشف و منتخب **عدوه** بالضم کناره رود از شرح نصاب **عد** بالکسر و تشدید بمعنی گروه و شمار و مدتی که در آن مدت زن مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد و آن سه ماه است از شرح نصاب و منتخب **عدل تقدیری** بدانکه عدل باصطلاح نحویان خروج اسم باشد از صیغه اصلی خود بدو قاعده و آن بر دو قسم ست تحقیقی که خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت کند بر وی دلیل سوای منع صرف چون ثلاث و مثلث که معدول است از ثلثة ثلثة زیرا که چون یافتند اینها را غیر منصرف پس محتاج شدند بوجود سببین یافتند در آن صفت و آن در آن سبب دیگر سبب منع صرف نباشد و سبب دیگر در آن موجود نبود پس دانسته شد اینکه در اینها عدل است و دلالت میکند بر دو دلیل دیگر سوا منع صرف و آن اینست که چون معنی مکرر باشد لفظ هم مکرر بود و در اینجا معنی مکرر ست نه لفظ پس دانسته شد که اصل اینها لفظ مکرر باشد و آن ثلثة ثلثة است و تقدیری که خروج اسم باشد از اصل مقید و دلیل نباشد بر وی غیر منع صرف چون عمر که معدول است از عامر چون یافته شد غیر منصرف و نبود در وی سببی غیر علمیت و آن کفایت نمیکند فقط در سبب منع صرف پس فرض کرده شد خروج او از عامر

فصل عین مهمله مع ذال معجمه **عذرا** بالفتح بمعنی آشکارا و بمعنی دختر دوشیزه و زن بکر و نام معشوقه که وامق بر وی عاشق بود و نام برج سنبله چرا که بصورت دختری است که در دست او خوشه گندم ست و نام متهای علیه بازی نیز از کشف و صراح و منتخب و مؤید و مدار و زبانی ثقات مسموع است که دختر دوشیزه را عذرا از آن گویند که مو بعت با وصف تمام دارد یعنی دشوار است **عذب** بالفتح آب شیرین خوش مزه و خوشگوار از بحر الجواهر و شرح نصاب و منتخب خوردنی و نوشیدنی خوشگوار **عذوبت** بالفتح خوش مزگی آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیا سوای آب مجاز ست از کشف و منتخب و دیگر شروح و رسائل **عذار** بکسر زیر بناگوش که رستنگاه ریش است و بمعنی رخسار و عارض و رفتار اسپ و بضم خواندن خطاست از مدار و کشف و صراح و منتخب مؤید گوید بحر الجواهر **عذر** بالضم بهانه و معذرت خواستن از صراح **عذیوط**

بکسر اول و سکون ذال معجمه و فتح تحتانی و سکون واو و طای مهمله کسی که مجرد از نزال برانزار و خارج شود از حدود الامراض و صراح و مجازاً گاهی بر رض مذکور نیز اطلاق کنند
عذر لنگ بهانه ضعیف و سست و بهانه پوچ و ناسموع از سراج اللغات و چراغ هدایت و برهان عذر زبان کنایه از حیض عذاب الهون بضم ها بمعنی عذاب خواری

فصل عین مهمله مع راء مهمله عرق النساء بکسر عین و سکون را و فتح نون و سین مهمله و الف مقصور نام رگیست که از سرین تا پشت لنگ آمده و علت
دردی که در رگ مذکور بهم رسد آنرا عرق النسا گویند و بهندی رانگهن نامند از حدود الامراض و صراح و بحر الجواهر عروة الوثقی بضم اول و ضم واو دوم که
و سکون ثای مثلثه و فتح قاف بمعنی دست آویز محکم و عروه که بمعنی رسن شهرت دارد خطاست عرا بالفتح و قصر یعنی بدون همزه در آخر بمعنی بارگاه و ساحت سرای و بالمد
کشادگی بحجاب صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز در آن پناه نتوان برد از صراح و منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حایل سازند
برای محافظت شاه عرفا بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما و شعرا جمع عالم و شاعر عروس عرب کعبه معظمه از برهان و سراج عروب بفتح اول و ضم ثانی
و بالا موصوف زنیکه شوهر خود را دوست دارد و زنی حسن و روزنی که او شوهر خود را دوست دارد مستفاد از منتخب و تفاسیر عرب بفتحتین ملکی ست معروف و بالضم
و بفتحتین مردمان ملک عرب که باشنده شهر باشند از صراح و منتخب و مرد عربی شهر باش از کشف عرفات بفتحات نام جای استاده شدن حاجیان بروز عرفه که روز
نهم ست و آن صحرائیست فراخ بفاصله نه کروه از مکه حاجیان در انجا استاده شوند و لبیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر در انجا گذارند و بمکه باز گردند از کشف و صراح
و غیره عرصات بفتحات جمع عرصه از کشف و منتخب بمعنی قیامت عرات بضم برهنگان جمع عاری عرض حیات بخوبی و خوشی گذاشتن ایام زندگانی از
مصطلحات عرعر بالفتح هر دو عین مهمله بوزن صرصر درختیست که قسمی از سرو باشد و آن سرو کوهی ست از کشف و منتخب و برهان موید از ثقات مسموع ست که بهندی
آنرا چیر گویند که روغن چوب آن معروفست عرق بهار عرقیکه از گل نارنج و ترنج بطور گلاب کشند و بمعنی شراب نیز آورده اند عرض عمر کنایه از لذت عمر عرق زن
خادم و بمعنی خجلت زهنت نیز آمده عروس بفتح اول زن نوکدخدا و مرد نوکدخدا اگر در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند و بضمتین خواندن خطاست از مدار و کشف
و منتخب و صراح و بهار عجم و ذیل و لطائف عرائس بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع عروس که بمعنی زن نوکدخدا باشد که بمعنی مرد نوکدخدا باشد چراکه
جمعش عرس می آید بضمتین از منتخب عرس بالکسر زن باشوی و بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازاً بمعنی مجلس طعام فاتحه بندگان که بروز وفات
بعد از سالی کنند چراکه رحلت از عالم دنیا بمنزله شادی عروسی ست بحق عاشقان حق چنانکه سعدی فرموده بیت عروسی بود نوبت ماتمت ٭ اگر نیک روزی
بود خاتمت ٭ عرش تخت و سقف از شرح نصاب عریش کازه و کلبه و هودج و نیستی که بران شاخهای انگور افتاده میمانند از لطائف عرض بالفتح ظاهر
کردن چیزی را بر کسی و پهنائی و متاع و رخت خانه و بمعنی ملامت و دیوانگی و بفتحتین چیزیکه قائم بچیز دیگر باشد مثل رنگ بر جامه و حروف بر کاغذ پس جامه و کاغذ جوهر باشد
چراکه بذات خود قائم ست و رنگ و حروف عرض چراکه قیام آن بوسیله جامه و کاغذ ست و بمعنی بیماری و رنجی که بسبب رنجی حادث شود چنانکه صداع
که بسبب تپ حادث شود و تپ که بسبب وجعی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد و بالضم بمعنی کرانه و جانب از منتخب و کشف و صراح
مدار و لطائف عروض بفتحتین ظهور و بمعنی عارض شدن و بفتح اول نام علمی ست معروف که بدان اوزان بحور دریافته میشوند و در وجه تسمیه این سیفی در رساله عروض
بسیار وجوه نوشته منجمله آن دو وجه اینست که خلیل بن احمد در مکه مبارکه باین علم ملهم شد یکی از اسماء مکه عروض ست این علم را باسم مکه خواند تیمناً یا آنکه عروض بمعنی
معروض ست و این علم نیز معروض علیه شعراست که شعر را بران عرض میکنند تا موزون از ناموزون جدا شود و جزو اخیر مصرعه اول هر بیت را نیز عروض گویند این
لفظ را سوای مسائل عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده چون تذکره عروض در میان آمد برای خوشی طالبان قدری بیانش ضروری نماید حامداً و مصلیاً و مسلماً
میگوید بنده کمترین غیاث الدین که چون بعض اوقات طالبان را بعروض حاجت می افتد لهذا از منهاج العروض که مستخرج ست از رساله ضیاء الدین خجندی
و حدائق السحر رشید وطواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رساله سلمان ساوجی و سیم از حدائق البلاغت و عروض سیفی و حدائق العجم محمد بن القیس و رساله

شمس الدین بعتبر و شرح الحروف و نحو مقدمات ضروری استخراج نموده شد اول باید دانست که شعر در لغت بمعنی دریافتن و دانستن است و باصطلاح عبارتست از کلام موزون
و مقفی که بقصد متکلم صادر باشد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس شعر نیست بل امر عارضی است و سکاکی در مفتاح همین قول
را رجحان داده و نزد بعضی قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است اگر کلام موزون بی قصد واقع شود آنرا شعر نگویند چنانکه در قرآن مجید ثم اقررتم وانتم
تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون و باید دانست که موجد و مدون علم عروض خلیل بن احمد است که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر ساخته
و ادعای حصر درین اوزان نموده و از کار است و این بحور را در لفظی چند منتظم و منضبط ساخته اند و آن الفاظ را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و ارکان نیز
نامند و آن ده است و نزد بعضی هشت و این افاعیل ترکیب یافته سبب و وتد و اکثر از دو جز سبب در لغت ریسمانست و در اصطلاح عروض کلمه دو حرفی
را گویند اگر حرف دوم آن ساکن باشد سبب خفیف نامند چون بر و سر و اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل نامند چون همه و رمه و حرف ها که در مثال این دو کلمه
مینویسند محض برای اظهار حرکت ماقبل اوست و در تلفظ در نمی آید و وتد در لغت میخ را گویند و باصطلاح عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخرش ساکن باشد
وتد مجموع نامند و بعضی وتد مقرون هم گویند مثل چمن و سمن و اگر حرف وسطش ساکن باشد وتد مفروق گویند مانند لاله و ژاله و ها را این نیز بجهت اظهار حرکت ماقبل
است و نزد بعضی بنای افاعیل بر سه رکن سبب و وتد و فاصله و فاصله در لغت بمعنی ستون است و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری و کبری فاصله صغری
کلمه چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صنما و فاصله کبری کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون سمکش و بعضی از عروضیان یاد گفته اند
که سبب سه قسم است خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب متوسط یک متحرک و دو ساکن چون کار و بار و وتد نیز بر سه قسم است وتد مجموع و وتد مفروق و وتد کثرت
مثال وتد کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد چون جهان و نهان و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری و عظمی پس عظمی پنج متحرک دارد و یک ساکن و مثال آن از
پایه اعتبار ساقط **فصل** بدانکه افاعیل عروض که ده است بعضی خماسی است و بعضی سباعی لیکن خماسی از آنها دو باشد فعولن و فاعلن هر یکی مرکب از وتد مجموع و سبب
خفیف و سباعی هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن هر یک ازین سه مرکب است از یک وتد مجموع و دو سبب خفیف چهارم متفاعلن پنجم مفاعلتن هر یکی ازین
مرکب است از یک وتد مجموع و یک فاصله صغری ششم مس تفع لن هفتم فاع لاتن هشتم مفعولات هر یک ازین مرکب است از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق
فصل بدانکه بحوری که از تکرار بعضی افاعیل یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل میشود همگی نوزده است اسامی آن ها بلا ترتیب درین قطعه مجتمع **قطعه** رجز خفیف رمل منسرح
دگر مجتث و بسیط و وافر و کامل هزج طویل و مدید و مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است و مضارع و متدارک قریب و نیز جدید و بعضی عروضیان یازده
بحر دیگر استخراج کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله آورده خواهد شد و آن عریض و عمیق و صریم و کبیر و بدیل و قلیب و حمید و صغیر و اصم و سلیم و حمیم است **فصل** بدانکه
اصل خلیل بن احمد بنای عروض برین پانزده بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل و وافر و رمل و هزج و رجز و منسرح و مضارع و سریع و خفیف و مجتث و مقتضب
و متقارب و بعد از و ابوالحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و بعد از و بحر قریب و جدید و مشاکل از محدثات متاخرین است **فصل** بدانکه
طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص عرب است فارسیان درین پنج بحر شعر کمتر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم
و ازین بحور بعضی از تکرار یک رکن حاصل آید و بعضی از دو رکن آنچه از یک رکن حاصل آید هزج و رجز و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن
صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و مدید از فاعلاتن
فاعلن چهار بار و بسیط از مستفعلن فاعلن چهار بار و وافر از مفاعلتن هشت بار و کامل از هشت متفاعلن و هزج از هشت مفاعیلن و
رجز از هشت مستفعلن و رمل از هشت فاعلاتن و سریع از مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار و منسرح از مستفعلن مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و مضارع از مفاعیلن
فاعلاتن چهار بار و مقتضب از مفعولات مستفعلن چهار بار و مجتث از مستفعلن فاعلاتن چهار بار و متقارب از هشت فعولن و متدارک از هشت فاعلن و قریب از

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار و جدید از فاعلاتن مستفعلن دو بار و مشاکل از فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار **فصل** اتم اجزای بیت هشت رکن است بر سبیل
کثرت و آنرا مثمن گویند و الا بعضی از شعرا بعضی بحور را بر شانزده رکن بنا کرده اند و بعضی بر سی و دو و بیتی که در وی شش رکن باشد آنرا مسدس نامند و اگر بیت
چهار رکن دارد آنرا مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال مثمن و مسدس کرده اند و در استعمال مربع نهایت قلیل و مثلث و مثنی در فارسی هرگز نیامد مگر در عربی
فصل بدانکه از جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل یعنی مثمن نمی آیند مسدسی که اصلش مثمن باشد آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از آن
و هر بحری که در ارکانش تغییری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد مزاحف نامند **فصل** رکن اول مصرعهٔ اول را صدر گویند و رکن آخر مصرعهٔ اول را عروض
و رکن اول مصرعهٔ دوم را ابتدا و مطلع و رکن آخر مصرعهٔ دوم را ضرب و عجز و هر رکن که در میان این هر چهار ارکان باشد آنرا حشو نامند **فصل** در کیفیت تقطیع بدانکه
تقطیع در لغت پاره پاره کردن و باصطلاح عروض اجزای بیت هر بحر را باجزای افاعیل آن بحر که این بیت در آنست برابر نمودن بوجهی که هر متحرک در برابر متحرک
و هر ساکن در مقابلهٔ ساکن باید و اختلاف حرکات که ضمه و فتحه و کسره باشد اعتبار نیست چنانچه لفظ الهی بر وزن فعولن و ثناگفتن مفاعیلن شمارند و در تقطیع حروف
ملفوظه معتبر است نه مکتوبه الف ممدوده که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند و کسرهٔ اضافت جائیکه باشباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه من شیدا را
بر وزن مفاعیلن دارند و حرف مشدد را بجای دو حرف شمارند و الف وصل را گاهی ساقط کنند و گاهی بحال دارند و اگر بعد از مده دو حرف ساکن واقع شود
همچو گوشت و چیست و ساخت و مانند آن و در میان مصرعه باشند اگر آن دو ساکن برابر یک متحرک واقع شوند ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن در برابر دو متحرک واقع
شوند هر دو ساکن متحرک گردد و واو خواب و خور و خواجه و خوش ساقط میگردد و واو عطف را گاهی بجای حرکت شمارند و گاهی بجای حرف ساکن و های گریه و خنده گاهی
ساقط و گاهی سلامت و نون ساکن بعد حرف مده اگر در وسط افتد ساقط میشود و اگر در آخر مصرعه افتد اکثر بحال ماند هرگاه قبل از یک ساکن باشد چون در میان بیت
افتد متحرک محسوب شود و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانکه ناشب و درپست بدانکه در تقطیع دانستن اوزان بحور و ارکان آن واجب ضرور است باعتبار
تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل شود مصرعه بنام جهاندار جان آفرین در بحر تقارب که حقیقی است اینچنین تقطیع توان کرد بنام فعولن جهاندار فعولن جان آ فعولن فرین فعول
و در وزن غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود بنام فعولن جهاندار مفاعیل جان آفرین مستفعلن زیرا که آن خارج از اوزان پنج یکی از بحور نیست **فصل** چون اوزان اصلی بحور سالم معلوم شد زحاف
و علل هم باید دانست بعضی نوشته که زحاف در لغت از اصل دور افتادن و باصطلاح تغیرات چندیست که در اصول افاعیل واقع میشود و مدار تغیرات بر سه قسم است
نقصان یا افزایش یا تسکین متحرک و نزد بعضی زحاف بکسر در لغت رسیدن تیر نزدیک نشانه و باصطلاح متقدمین ارباب عروض مثل ضیاء الدین خزرجی و محب الدین
بصروی و رشید وطواط مولف حدائق السحر و خواجه نصیر الدین طوسی صاحب معیار الاشعار و سلمان ساوجی و غیرهم زحاف ساکن یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف یا
ثقیل را گویند پس صورت آن یعنی حرف اول و سوم و ششم افاعیل مزاحف نمیشود چراکه حرف اول و سوم و ششم نخستین حرف سبب یا وتد است تعریفات این دو
اعلل و غیره گویند و بعضی همه را زحاف نامند اسما زحافات **اضمار** بالکسر در لغت لاغر کردن اسپ و باصطلاح ساکن کردن تا متفاعلن است و نقل کنند بلفظ
مستفعلن چه که ضابطه عروضیانست اگر رکنی از زحاف یا علل غیر مانوس گردد بلفظ مانوس هموزن او بجایش نهند **خبن** بالفتح در لغت پنهان کردن و نزد بعضی
نوردیدن دامن و دوختن آن تا کوتاه شود و باصطلاح اسقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین شود و از فاعلاتن فعلاتن بکسر عین گردد و در
فاع لاتن منفصل خبن نمی آید و در مستفعلن چون خبن کنند متفعلن بماند مفاعلن بجایش نهند و از مفعولات معولات ماند منقول به فعولات کنند و بعضی مفاعیل بجایش
نهند و در مس تفع لن منفصل نیز در خبن حکم مستفعلن متصل دارد و هر بحر که از این پنج رکن خالیست مخبون نمیگردد **وقص** بالفتح گردن شکستن و در اینجا اسقاط حرف دوم
متحرک از رکن چنانچه از متفاعلن مفاعلن کنند و وقص جز در بحر کامل نمی آید **طی** بالفتح اسقاط حرف چهارم ساکن از دو سبب خفیف که در فاصلهٔ اول رکن واقع شود چنانکه
از مستفعلن که بعد طی مستعلن بماند مفتعلن بجایش نهند و از مفعولات مفعلات ماند پس فاعلات بضم ت بجایش نهند و در مس تفع لن منفصل طی نمی آید [illegible]

و منسرح و مقتضب وقوع می یابد و در بحر کامل نیز می آید لیکن بشرط اضمار **عصب** بفتح عین و سکون صاد مهملتین فراهم کردن شاخهای درخت برای چیدن تا عصبی
خشک شدن آب دهن در دهن و درینجا ساکن لام مفاعلتن را گویند بجهة لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نهند و عصب در غیر بحر وافر نمی آید **قبض** گرفتن به پنجه
و درینجا اسقاط حرف پنجم ساکن است چنانچه از رکن مفاعیلن و فعولن در اول مفاعلن و در ثانی فعول بضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل و هزج و متقارب و مضارع
وقوع می یابد **عقل** بالفتح بستن بازو و ساق شتر و درینجا اسقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن مفاعلن کنند و این به بحر وافر اختصاص دارد **کف** بالفتح باز داشتن
و درینجا اسقاط حرف هفتم ساکن است چنانچه از فاعلاتن فاعلات بضم تا و از مفاعیلن مفاعیل بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف
و مجتث و مضارع واقع میشود و زحافات مفرد همین هشت است **فصل** زحافات مزدوجه یعنی مرکب از دو زحاف **خبل** بفتح خای معجمه و سکون با مفرد دست
و پا بریدن و درینجا اجتماع خبن و طی را گویند که بیان این هر دو گذشت چنانچه از مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند و در مفعولات معلات بماند فعلات
بجایش نهند و این خاص همین دو رکن و در بحر منسرح و غیره آید **خزل** بفتح خای معجمه و سکون زای معجمه بریده شدن و درینجا اجتماع اضمار و طی است چنانچه
از متفاعلن مفتعلن سازند و این مختص همین رکن است و این رکن مختص به بحر کامل **شکل** بالفتح پای چهارپایه برسن بستن و درینجا اجتماع خبن و کف و این خاص دو رکن
فاعلاتن و مستفع لن آید چنانچه از فاعلاتن فعلات بضم تا و از مستفع لن متفعل بضم لام بماند مفاعیل بجایش آرند و این در بحر خفیف و مدید و رمل و مجتث افتد **نقص** بلغت
کم کردن و درینجا اجتماع عصب و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیل کنند این مختص به بحر وافر است قائم مقام زحاف و آن تشعیث است **تشعیث** در لغت پراگنده شدن
و درینجا حذف یکی از دو حرف متحرک است در وتد مجموع که در فاعلاتن باشد فالاتن بماند یا فاعاتن پس مفعولن بجای آن نهند و این تغیر در بحر مدید و خفیف
و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید **معاقبه** در لغت از پی دیگر آمدن است و باصطلاح دو سبب خفیف را که در شعری مجتمع باشند از زحاف مامون و
سلامت داشتن است جوازاً یا یکی از انها را وجوباً نگاه داشتن و این اجتماع هر دو سبب خواه از روی وضع باشد در یک رکنی چنانکه در مستفعلن و مفاعیلن جواز از
زحاف چنانچه متفاعلن از اضمار مستفعلن شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود و خواه از اتصال یک رکن برکن دیگر مثلاً در بحر رمل فاعلاتن فاعلاتن سبب آخر رکن
اول و سبب اول رکن ثانی را سالم داشته تن فا گوئی یا نون سبب اول را حذف کرده ت فا حاصل کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف خوانی
این هر سه صورت معتبر بمعاقبه است و جایز نیست که ت ف گوئی چرا که تفعلا بحذف حرف دوم هر دو سبب مذکور منجر بفاصله کبری میشود و عروضیان این را
ثقیل میدارند و معاقبه در مدید و منسرح و رمل و وافر و هزج و خفیف و طویل و کامل و مجتث می آید و در کامل و وافر بشرطی که مضمر و معصوب شده **مراقبه** در لغت
با یکدیگر نگهبانی کردن و باصطلاح هر دو سبب خفیف مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند در مشاکل و قریب و جدید مراقبه لازم است و در سریع و منسرح
غالب و در بحر خفیف مراقبه جایز **مکاتفه** در لغت فرا گرفتن یکدیگر را و باصطلاح در سریع و منسرح و بسیط و رجز سه حال جایز داشتن است یعنی در این بحور
جایز است که هر دو سبب خفیف را معاً سلامت دارند یا معاً حذف کنند یا یکی را سالم و یکی را ساقط کنند بدانکه علل جمع علت و باصطلاح از اول یا از آخر
رکن سوای زحافات مذکور چیزی کم کردن یا بیش نمودن است پس از انجمله آنچه در آخر زیاده شود و اینست اول **اذالت** بکسر دامن سیار کردن و درینجا یک الف در وتد
مجموع که در آخر رکن باشد زیاده کردن است پیش از ساکن چنانچه در متفاعلن متفاعلان و در فاعلن فاعلان و در مستفعلن مستفعلان و این در جزو متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب
واقع میشود و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع دوم **تسبیغ** بسین مهمله و غین معجمه تمام کردن است و درینجا یک الف در آخر سبب خفیفی که در عروض و ضرب واقع باشد زیاد
کردن است چنانچه در فعولن فعولان و در فاعلاتن فاعلاتان پس منقول شود بفاعلیان بدو یا و در مفاعیلن مفاعیلان و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و
طویل و مجتث امکان وقوع دارد **ترفیل** بفا دامن کشیدن و دراز کردن و درینجا بر وتد مجموع که در عروض و ضرب واقع شود سبب خفیفی زیاده کردن است چنانچه متفاعلن
را مرفل نمایند متفاعلاتن شود و بمتفاعلاتن منقول گردد و چون مستفعلن را مرفل کنند مستفعلن تن شود و بمستفعلاتن منقول گردد و این در بحر مجتث و بحر کامل است

و در رجز نیز آید و آنچه اول افاعیل زیاده مانند خزم بفتح خای معجمه و سکون زای معجمه حلقه در بینی شتر و هیونکردن ست و در اینجا یک حرف یا دو حرف یا سه یا چهار زیاده کردن ست در تقطیع شمار نمی کنند و آن مخصوص اشعار عرب باشد و قدما در فارسی بتکلف آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله علل آنچه از آخر افاعیل ساقط شود نه است **حذف** در لغت انداختن و در اینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر رکن پس از فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی ماند اول را بفعل بفتح عین و سکون لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفعولن منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متقارب و مجتث و مدید و هزج و خفیف **قطف** بفتح قاف و سکون طای مهمله بریدن خوشه انگور و غیره در اینجا اسقاط سبب خفیف ست از آخر و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام ماند فعولن بجایش نهند و این مختص به بحر وافر ست **قصر** کوتاه کردن و در اینجا اسقاط حرف ساکن ست از سبب خفیفی که در آخر رکن باشد و ماقبل آن ساکن کردن چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا پس فاعلان بجای آن نهند و از فعولن فعول بوقف لام و از مفاعیلن مفاعیل بوقف لام می ماند **قطع** بالفتح بریدن و در اینجا اسقاط یک حرف است از آخر وتد مجموع و ماقبل آنرا ساکن کردن ست چنانچه از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجایش نهند و از متفاعلن متفاعل ماند فعلاتن بجای آن نهند و از فاعلن فاعل بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نهند اما در مذهب نصیر الدین طوسی و اتباعش قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را ساکن گردانند در اینصورت نیز فاعل بسکون لام میماند و منقول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن گفته آید و این در بحر رجز و کامل و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مجتث وقوع یابد **حذذ** بفتح حای مهمله و ذال معجمه کوتاه شدن ست در اینجا اسقاط وتد مجموع ست از آخر رکن پس از مستفعلن مستف و در فاعلن فا و در متفاعلن متفا می ماند اول را بفعلن بسکون عین و ثانی را بفع و ثالث را بفعلن بتحریک عین منقول میسازند و این تغیر در بحر کامل و رجز و متدارک بیشتر آید **صلم** بالفتح گوش از بن بریدن و در اینجا اسقاط وتد مفروق ست از آخر رکن فعولات و در اینصورت مفعو ماند و منقول بفعلن بسکون العین میشود و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید **وقف** و آن در لغت بمعنی ایستادن ست و در اینجا ساکن کردن تا مفعولات بضم تا را گویند در اینصورت منقول بمفعولان میگردد و این تغیر در سه بحر بوقوع می آید سریع و منسرح و مقتضب **کسف** بسین مهمله و آن در لغت بریدن پی شتر ست و در اینجا سقوط حرف هفتم چنانچه از مفعولات مفعولا بماند مفعولن بجایش آرند وقف و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید **بتر** بفتح بای موحده و سکون تای فوقانی بریدن دم را گویند و از بیخ برکندن و در اینجا اجتماع ثلم و حذف در رکن فعولن و اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانچه از فعولن فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلن فع بدل از فا آرند و این در بحر متقارب و هزج و رمل و مضارع و مجتث و خفیف آید بعضی رکنی را که در وی بتر واقع شود ملقب باتر کنند و بعضی مقطوع و محذوف و بعضی اخرم و مجبوب نامند از جمله علل آنچه از اول رکن ساقط شود ده است اول **خرم** بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله شکافتن پره بینی و در اینجا اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در رکن اول آید و این تغیر اگر تنها در مفاعیلن باشد بنام خود ست یعنی خرم گویند و آن ساقط کردن میم مفاعیلن ست فاعیلن ماند مفعولن بجایش آرند و در هزج و مضارع افتد و الا در هر موضعی بلقب خاص میشود مثلا اگر مفعولن اخرم تنها کنند اثلم گویند و با قبض اثرم نامند و قس علی هذا **ثلم** رخنه کردن و در اینجا حرف اول از رکن فعولن افکندن عولن بماند و بدل آن فعلن آرند **ثرم** بفتحتین و ثای مثلثه و رای مهمله شکستن دندان پیش و در اینجا اجتماع خرم و قبض در فعولن یعنی فا و نون آنرا ساقط کردن عول بماند فاع بجایش نهند و اثرم می نامند این هر دو در طویل و متقارب افتد **شتر** بفتحتین و شین معجمه و تای فوقانی بریدن شدن و برگشتگی پلک و در اینجا اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و پنجم آنرا ساقط کرده فاعلن کنند و اشتر نامند **خرب** ویران شدن و در اینجا اجتماع خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف اول و هفتم فاعیل بضم لام ماند مفعول بضم لام بجایش نهند و اخرب و این هر دو در هزج و مضارع افتد **عضب** بضاد معجمه شکسته شاخ و در اینجا آمدن خرم در مفاعلتن یعنی حرف اول ساقط کنند فاعلتن ماند مفتعلن بجای آن آرند و اعضب نامند مختص بوافر **قصم** بفتحتین قاف و صاد مهمله شکسته دندان و در اینجا اجتماع خرم و عصب بصاد مهمله در مفاعلتن یعنی حرف اول آنرا ساقط کرده حرف پنجم را ساکن کنند

[illegible]

فاعلتن بسکون لام ماند مفعولن بجایش آرند و قصم با میم جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ اینجا اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن یعنی حرف اول و پنجم را ساقط کنند فاعتن ماند فاعلن بجای آن نهند و اجم گویند **عقص** بفتح عین مهمله و سکون قاف پیچیدن موی کلاله درینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از مفاعلتن حرف اول و هفتم ساقط کردن و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول منقول از فاعلت شود و اعقص نامند این چهار خاص بحر وافر اند **رفع** برداشتن درینجا اسقاط یک سبب خفیف ست از جزوی که در اول آمده و سبب خفیف باشند چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل از فعلن آرند و در مفعولات مفعول بدل از عولات آرند و مرفوع نامند در بحر منسرح و رجز می آید **فصل مرکبات جدید** که متاخرین بعد از خلیل بن احمد استخراج کرده اند **جب** بفتح جیم و سکون بای موحده خصی کردن درینجا دو سبب خفیف از آخر مفاعیلن دور کردن یعنی چون از مفاعیلن عیلن دور کنند مفا باقی ماند بدلش فعل آرند **هتم** بالفتح دندان از بن شکستن درینجا اجتماع حذف و قصر چون مفاعیلن را لن محذوف و یا با حرکت ماقبل از قصر ساقط مفاع ماند فعول بدل کنند **زلل** بفتحتین و زا معجمه بی گوشتی ران درینجا اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم و لن و یا با حرکت ماقبل دور شود فاع ماند و این هر سه یعنی جب و هتم و زلل در هزج و مضارع آید **خلع** بالفتح بیرون کردن جامه درینجا اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و بعد از مفاعلن اقطع فعولن گردد و چون فاعلن این هر دو عمل کنند فعل میگردد **جحف** بفتح جیم و سکون حاء مهمله نقصان کردن درینجا از فاعلاتن چنین کرده فعلاتن کنند و بعد فعلا را که فاصله صغری ست ساقط کنند تن ماند فع بجایش نهند و مجحوف گویند **ربع** بالفتح چهار شدن درینجا اجتماع خبن و قطع و تشعیث در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فا و تن و الف علا پس فعل بسکون لام ماند در رمل و مضارع آید **نحر** گلو بریدن درینجا اسقاط هر دو سبب و تد مفعولات ست چون لا ماند فع بدلش آرند منحور گویند این در سریع و منسرح و مقتضب آید **جدع** بفتح جیم و سکون دال مهمله یعنی گوش و دست بریدن درینجا اسقاط هر دو سبب خفیف ست از مفعولات و اسکان تا ست چون لات ماند فاع بجایش نهند و مجدوع نامند و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب آید ❊

فصل در فروع بعض افاعیل بسیار عمل **فروع مفاعیلن** شانزده است اول مفاعیلان مسبغ دوم مفاعلن مقبوض سوم مفاعیل بضم لام مکفوف چهارم مفعولن اخرم پنجم مفعول بضم لام اخرب ششم فاعلن اشتر هفتم فعولن محذوف هشتم مفاعیل بوقف لام مقصور نهم فعول بوقف لام اهتم دهم فعل بفتح عین مجبوب یازدهم فاع ازل دوازدهم فع ابتر سیزدهم فاعلان مقبوض مسبغ چهاردهم مفعولان اخرم مسبغ پانزدهم فاعلان اشتر مسبغ شانزدهم فعولان محذوف مسبغ ❊

فروع فاعلاتن سیزده است اول فاعلیان مسبغ دوم فعلاتن بکسر عین مخبون سوم فاعلات بضم تا مکفوف چهارم فعلات بکسر عین و ضم تا مشکول پنجم فاعلن محذوف ششم فاعلان مقصور هفتم فعلان بکسر عین مخبون مقصور هشتم فعلن بسکون عین ابتر و بعض مقطوع و محذوف نامند نهم مفعولن مشعث دهم فعلان بسکون عین مقطوع مسبغ یازدهم فعلن بفتحتین مجحوف دوازدهم فع مجحوف سیزدهم فاع مجحوف مسبغ **فروع مستفعلن** سیزده اول مستفعلان مذال دوم مفاعلن مخبون سوم مفاعلان مخبون مذال چهارم فعلن بسکون عین محذوف پنجم فع محذوف محذوف ششم مفتعلن بکسر عین مطوی هفتم مفتعلان مطوی مذال هشتم مفعولن مقطوع نهم فعولن مخلوع دهم فعلتن بفتح عین و لام مخبول یازدهم فاعلن مرفوع دوازدهم فاعلان مرفوع مذال سیزدهم مستفعلاتن مرفل **فروع مفعولات** چهارده است اول مفاعیل بضم لام مخبون دوم مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف سوم فاعلات بضم تا مطوی چهارم فاعلات بوقف تا مطوی موقوف پنجم فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول ششم فعلات بوقف تا مخبول موقوف هفتم مفعولان موقوف هشتم مفعولن مکسوف نهم فاعلن مطوی مکسوف دهم فعولن مخبون مکسوف یازدهم فعلن بسکون عین اصلم دوازدهم فاع مجدوع سیزدهم فع منحور چهاردهم مفعول بضم لام مرفوع **فروع فعولن** هشت ست اول فعولان مسبغ دوم فعول بضم لام مقبوض سوم فعول بوقف لام مقصور چهارم فعل بفتح عین و سکون لام محذوف پنجم فعلن بسکون عین اثلم ششم فعلان بسکون عین اثلم مسبغ هفتم فاع اثرم هشتم فع ابتر **فروع فاعلن** پنج ست اول فعلن بکسر عین مخبون دوم فعلن بسکون عین مقطوع سوم فعل بفتح عین و سکون لام مخبون مقطوع چهارم فع محذوف پنجم فاعلان مذال **فصل در انفکاک بحور** و دوائر آنها باید دانست که بعضی از بحور منفک میشوند از بعضی دیگر بسبب آنکه ارکان عشره مذکوره

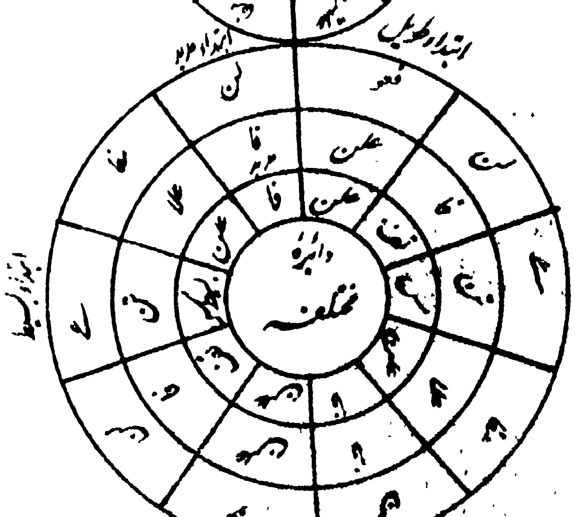
بگوی قاتل … پس از سرزنش که [illegible] **سر فتراک** … در گردن [illegible] … **سر کلاف** … **سر خار پای** … **بار علاقی** … [illegible]

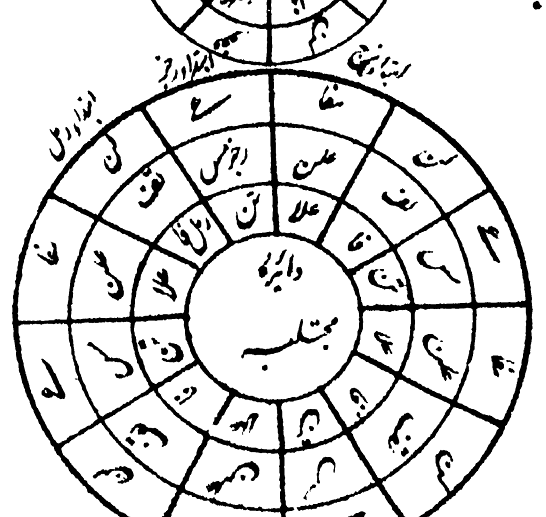
تقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل میشود و خلیل ابن احمد و متبعان او برای سهولیت تفهیم انفکاک بحر از یکدیگر پنج دائره وضع ابحور برای هر دائره نامی مناسب مقرر کرده بعد بعده فارسیان یک دائره منتزعه افزوده همگی شش دائره مقرر کرده اند چنانچه بهمین تقدیم و تاخیر اجزا بحر طویل و مدید و بسیط از یکدائره مستخرج میشود مثلاً اگر فعولن مفاعیلن را چهار بار مدور برخط دائره نویسی و از فعولن آغاز نمائی بحر طویل باشد و اگر از لن لفظ فعولن آغاز کنی و لن مفاعیلن فعو چهار بار بگوئی بروزن چهار فاعلاتن فاعلن میشود که بحر مدید ست و اگر از عیلن شروع سازی و چهار بار بگوئی عیلن فعولن مفا بروزن مستفعلن فاعلن میشود که بحر بسیط ست و نام این دائره مختلفه باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی بحر وافر و کامل از یک دائره است چه اگر هشت مفاعلتن برخط دائره نویسی و از مفا آغاز نمائی بحر وافر ست و از علتن آغاز کنی و علتن مفا چهار بار بگوئی بروزن چهار متفاعلن میشود که بحر کامل ست و این دائره را بنا بر العلت و اتحاد ارکان موتلفه نامند هزج و رجز و رمل از یکدائره است زیرا که اگر مفاعیلن چهار بار برخط دائره نویسی و از مفا آغاز کنی هزج ست و اگر از عیلن آغاز کنی و عیلن مفا خوانی بروزن مستفعلن میشود که بحر رجز ست و اگر از لن شروع کنی و لن مفاعی بگوئی بروزن فاعلاتن گردد که رمل ست و نام این دائره مختلفه باشد بسبب جلب ارکان این دائره مجتلبه و بحر منسرح و مضارع و مجتث و مقتضب از یکدائره بیرون آیند زیرا که اگر مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات را یک یک و دو دو حرف جدا جدا برخط دائره نویسی و از میم مفاعیل آغاز نمائی و بر تار فاعلات دوم تمام کنی بحر مضارع مثمن مکفوف ست و اگر از عیل آغاز کنی و گوئی عیل فاعلات مفاعیل فاع لات مفا بروزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن میشود که بحر مقتضب مثمن مطویست و اگر از لام مفاعیل شروع نمائی و گوئی لفاعلاتمفاعی لفاعلاتمفاعی بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر مجتث مثمن مخبون ست و اگر از لات آغاز کنی و گوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات میشود که بحر منسرح مثمن مطویست و این دائره را مشتبهه گویند و وجه تسمیه اشتباه مس تفع لن فاع لاتن ست مستفعلن و فاعلاتن متصل چه اول و ثانی بمجتث و خفیف و مضارع تعلق دارد و ثالث و رابع بحور دیگر و سریع و جدید و قریب و خفیف و مشاکل از دائره منتزعه همه مسدس بر می آیند زیرا که مفتعلن مفتعلن فاعلات را دو دو و یک یک حرف جدا جدا برخط دائره نویسی و از مف آغاز نمائی و بر لات تمام سازی بحر سریع مطوی حاصل میشود و اگر از تا مفتعلن شروع نمائی و گوئی تعلن مف تعلن مف تعلن فاعلات مف بروزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن میشود که بحر جدید مخبونست و اگر از علن مفتعلن آغاز نمائی و بگوئی علن مفت علن فاع لات مفت بروزن مفاعیل مفاعیل فاعلات میشود که بحر قریب مکفوفست و اگر از تا مفتعلن دوم آغاز کنی و گوئی تعلن فاعلات تعلن مف بروزن فعلاتن مفاعلن فعلاتن میشود که بحر خفیف مخبونست و اگر از لات آغاز نمائی و بگوئی لات مفت علن مفت علن فاع بروزن فاعلات مفاعیل مفاعیل میشود که بحر مشاکل مکفوف ست اما متقارب تنها یک دائره داشت و آنرا منفرده میگفتند ابوالحسن اخفش از این بحر بحر متدارک استخراج نمود و متفقه نام نهاده بطریق که چون هشت فعولن را مثلاً برخط دائره بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن آغاز کنی بحر متدارک است و اگر از لن آغاز نمائی و بگوئی لن فعو بروزن فاعلن میشود

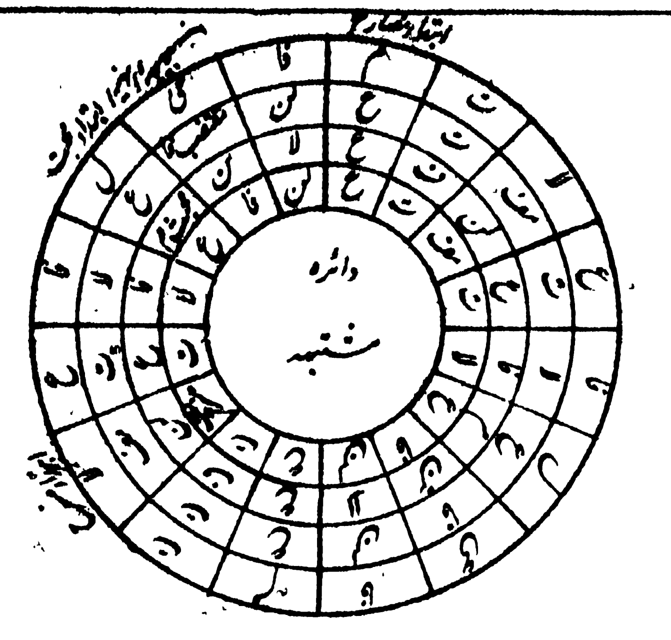
اینست تمام بیان در حقیقت دوائر بحور

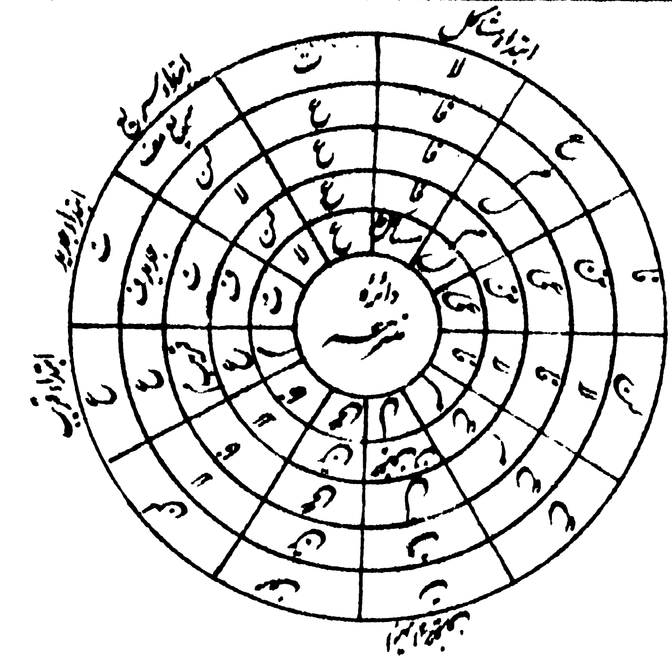












فصل چون اینهمه معلوم شد اولی و انسب آنست که ابیاتی چند در نظیر اوزان مستعمل کثیر الوقوع هر بحر مع اوزان و افاعیل هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت هر بحر حاصل آید **بحر طویل** این بحر با شعار عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر کمیاب چه که نزد فارسیان مطبوع نیست و طویل ازینجهت نام باشد که واضع علم عروض سوای این بحر بعض بحور را مسدس وضع کرده بود و بعض دیگر را که مثمن وضع کرده مجزو هم می آیند یعنی یک رکن از هر مصرعه می اندازند بخلاف این بحر که مثمن وضع کرده و مجزو هم نمی آید **بحر طویل سالم** از سلمان ساوجی **بیت** باحسان تو ای حاتم رفعت تو ای کسری ؛ بفرمان تو ای آصف برهان تو ای عیسی ؛ مثال دیگر **بیت** چگویم نگارینا که با من چها کردی ؛ قرارم ز دل بردی صبرم جدا کردی ؛ فعولن مفاعیلن چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض محذوف و مسبغ نیز می آید **بحر طویل عروض و ضرب مقبوض** از سعدی شیرازی **بیت** سری طیبه من یحلو بطلعته الذی ؛ شگفت آمد از بختم که این دولت از کی ؛ بر وزن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن ؛ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن **بحر مدید سالم** این بحر را ازینجهت مذکور گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است از جامی **بیت** دل ز هجرت ای صنم خون خود را میخورد ؛ جان ز دستت ای پسر جانب تن میبرد ؛ فاعلاتن فاعلن چهار بار **بحر بسیط سالم** بسیط در لغت گستراننده است و در ابتدای رکن سباعی او دو سبب گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او اسباب گسترانیده شده سباعی او دو سبب خماسی او یک سبب از جامی **بیت** چون خار و خس روز و شب افتاده ام در رهت ؛ باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت ؛ مستفعلن فاعلن چهار بار مثال دیگر در همین بحر از سیفی **بیت** ای با وصالت دلم شادان ز دور فلک ؛ هجر تو بر خاطرم چون بر جراحت نمک ؛ **بحر بسیط** صدر و ابتدای سالم و حشو و عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی **بیت** دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری ؛ تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری ؛ اشتر بشعر عرب در حالتست و طرب ؛ گر ذوق نیست ترا کژ طبع جانوری ؛ مستفعلن فعلن چهار بار **بحر وافر** وافر از آن گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در هر رکن پنج متحرک ست یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار آمده **بحر وافر مثمن سالم** از سیفی **بیت** شد صنما که سوی کسی بچشم وفا نمی نگری ؛ ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری ؛ مفاعلتن هشت بار **بحر وافر مربع** از نصیر الدین **بیت** بری چه کنی بجا کسی ؛ که او نکند بهای تو **بحر کامل مثمن سالم** از جمال الدین حسین **بیت** بصنوبر قد دلکشی اگر ای صبا گذری کنی ؛ بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی ؛ متفاعلن هشت بار بحر کامل را کامل از آن نامند که همچنانکه در دائره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل ست **بحر کامل مثمن مضمر** **بیت** صنما خیالت را چه شد که بما نداز الفتی ؛ خجلم ز دراغت کز وفا بسرم گذارد منتی ؛ **بحر کامل** از سعدی **بیت** بلغ العلی بکماله ؛ کشف الدجی بجماله ؛ حسنت جمیع خصاله ؛ صلوا علیه و آله و رکن اول بر وزن مستفعلن و باقی همه متفاعلن در بحر کامل اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس آید جایز ست در یک بیت **بحر هزج** این بحر را هزج از آن گویند که هزج در لغت آواز

سرخاب بضم مرغ معروف و نام کوهی در تبریز همان آن نامقید میرود بر سر زندان کابل اشرف گوید ... شهر خود بگو ... که کابل کند ... سرخاب چون را معهود ... **پسر** بسکون و دو تحتانی ... فارسی بالف کشیده ... در هجو کلاه میر ... گفت شیخ شرف ... گفته ... آتش ... بهجر ... دین تمن گفت کزین ... سر سبز ...

با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که با آواز خوش در سرودها میخوانند درین بحر است و این بحر بر سی و چهار وزن آمده است **هزج سالم** از حافظ بیت
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٭ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ٭ مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر بعضی سالم و بعضی مسبغ آرند جائز است **هزج مثمن**
اخرب مکفوف مقصور از امام **محمد غزالی** رحمة الله علیه بیت شوری شد از خواب عدم دیده گشودیم ٭ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ٭ مفعول
مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار درین بحر اگر آخر یکی مفاعیل و آخر دیگر فعولن باشد جائز چنانکه **سعدی گوید** ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز ٭ کان سوخته
را جان شد و آواز نیامد ٭ مصرع اول مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و رکن آخر مصرع دوم فعولن و اگر در حشو سالم و اخرب آید جائز باشد چنانکه **عرفی گوید** جم مرتبه خان
کز اثر نطق ٭ چون گل همه تن گوش کند جذر اصم را ٭ بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیل ٭ مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ٭ **هزج مثمن اخرب** یعنی صدر و ابتدا
و حشو بعضی اخرب و باقی سالم از **حافظ** ای دشمه خوبان دل از غم تنهائی ٭ دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آئی ٭ مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن دو بار **هزج مثمن مقبوض**
از **سیفی** دلم بیرون شد از غمت ز دل بیرون نشد ٭ زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد **هزج مثمن مکفوف** از **جامی** ترا لعل شکر ریز مرا چشم گهربار ٭ ترا خنده بود خوی مرا
گریه بود کار ٭ بر وزن مفاعیل هشت بار **هزج مثمن اشتر** **ناصر علی** بی دل ز خود رفتن طرز آشنائیها ٭ پیش آن صنم بودن عالم جدائیها ٭ بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار
هزج مجزو یعنی مسدس سالم از **سلمان** چو بدان لولوی لعل تو لالا بر لا ٭ بلالائی در آمد لولو لالا ٭ بر وزن مفاعیلن شش بار **هزج مسدس مقصور** از **جامی** الهی غنچه امید
بگشای ٭ گلی از روضه جاوید بنمای ٭ بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل نسخه یوسف زلیخا و شیرین خسرو نظامی و مثنوی ناصر علی و مثنوی غنیمت و مثنوی لالی درین وزنست **هزج**
مسدس اخرب مقبوض مکفوف از **سلمان** ای دست بدست و دیت خار ٭ نور است بچشم دشمنت خار ٭ بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیل و بجای مفاعیل فعولن آوردن هم درست
و بدانکه گاهی درین وزن حرف ساکن در مقابله حرف متحرک واقع شود و جائز باشد چنانکه درین مصرع مصرعه چون حضرتها ی جنینه تا حضرت که ساکن است در مقابله متحرک واقع
گشت و درین بیت **فیضی** بیت نقش همه دیده در مقابل ٭ اسکندر آینه از دل ٭ را اسکندر که ساکن است و در مقابله متحرک افتاده و مثنوی لیلی و مجنون تحفة العراقین لیلی و مجنون
نظامی بر همین وزن است **بدانکه** فصحای عجم اوزان رباعی که آنرا دوبیتی و ترانه نیز گویند از همین بحر هزج اختراع کرده اند و آن بهمین بحر اختصاص دارد و بیست و چهار وزن است
آن را در دو شجره مقرر کرده اند یکی شجره اخرب که رکن اول آن مفعول باشد و دیگر شجره اخرم که رکن اول آن مفعولن باشد و هر یکی ازان هر دو شجره دوازده وزن دارد
و مجموع این اوزان از اجتماع مفاعیلن سالم و نه قسم زحافات دیگر ظاهر میگردد و آن زحافات اینست خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و شتر و تیر و زلل چون رکن
مفاعیلن را اخرم نمایند مفعولن شود و چون اخرب نمائی مفعول بضم لام شود و چون مقبوض نمائی مفاعلن گردد و چون مکفوف آری مفاعیل بضم لام شود و چون مجبوب سازی فعل
بسکون لام گردد و چون اهتم نمائی فعول شود بوقف لام و چون جب را با خرم جمع کنی فع ماند و آنرا ابتر گویند و چون هتم را با خرم جمع کنی فاع شود و آنرا زلل خوانند و چون
اشتر نمائی فاعلن شود و همچنانکه در زحافات مفصل ذکر شد از ان شجره اخرب اینست **اول** مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع **دوم** مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع **سوم** مفعول مفاعل
مفاعیل فعل **چهارم** مفعول مفاعیلن مفعولن فاع **پنجم** مفعول مفاعلن مفاعیلن فع **ششم** مفعول مفاعیل مفاعیلن فع **هفتم** مفعول مفاعیلن مفعول فعل **هشتم**
مفعول مفاعیلن مفعولن فع **نهم** مفعول مفاعیلن مفعول فعل **دهم** مفعول مفاعیل مفاعیل فعول **یازدهم** مفعول مفاعیل مفاعیل فعول **دوازدهم** مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل آنست شجره اخرم و آن اینست **اول** مفعولن مفعولن مفعول فعول **دوم** مفعولن مفعول مفاعیل فعولن **سوم** مفعولن مفعولن مفعول فعل **چهارم** مفعولن
فاعلن مفاعیل فعول **پنجم** مفعولن مفعولن مفعولن فاع **ششم** مفعولن مفعول مفاعیلن فاع **هفتم** مفعولن مفعول مفاعیل فعل **هشتم** مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
نهم مفعولن مفعولن مفعولن فع **دهم** مفعول مفعول مفاعیلن فع **یازدهم** مفعولن فاعلن مفاعیل فعل **دوازدهم** مفعولن فاعلن مفاعیل فع
و اجتماع هر چهار وزن ازین اوزان بیست و چهار مذکوره در یک رباعی جائز است **هفتم بحر رجز** و این را ازان رجز نامند که رجز بفتحتین بمعنی لغت اضطراب
و سرعت است و عرب را اکثر اشعاری که در معرکه ها بمقام مفاخرت خود سرایند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد

ازین جهت بدین اسم مسمی گردید و بعضی گویند که رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند بار ساکن شود و درین بحر در اول ارکان دو سبب خفیف ست و بعد
حرکتی سکون آید بدین جهت رجز نامیدند رجز مثمن سالم از خسرو ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان آذری ❊ هر چند وصفت میکنم در حسن از آن بیاتری ❊ وزنش مستفعلن
هشت بار ❊ مفعولن و ستادن جز سالم را بر سی و دو رکن آورده اند از عبد الواسع جبلی یا صاحب الشی المدور ❊ زان سرو قد سیمبر ❊ کز عشق او گشتم سمر ❊
با کام خشک و چشم تر ❊ تشنه لب و خسته جگر ❊ بر کنده جان افگنده سر ❊ کرده زغم زیر و زبر ❊ دنیا و دین و جان و تن ❊ آید بچشم نه هر نفس ❊ عالم ز عشقش چون قفس ❊ بی او
مرا فریاد رس ❊ شبها خیال اوست بس ❊ تا چند باشم چون جرس ❊ بی او خروشان از هوس ❊ هرگز مبادا احوال کس ❊ در عشق چون احوال من ❊ رجز مثمن
مطوی بیت می شگفد گل بچمن با نسیم سحری ❊ وه چه شود گر نفسی پهلوی یا باده خوری ❊ وزنش مفتعلن هشت بار رجز مثمن مطوی مخبون از سعدی
آنکه نبات عارضت آب حیات میخورد ❊ در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد ❊ وزنش مفتعلن مفاعلن چهار بار رجز مثمن مخبون مطوی از جامی فغان کنان هر سحری
بکوی تو میگذرم ❊ چو نیست ره سوی توام ببام و در مینگرم ❊ بر وزن مفاعلن مفتعلن چهار بار درین بحر اگر مفتعلن بجای مفاعلن آید مضائقه ندارد رجز مثمن
مطوی مخبون مقطوع از جامی سرو نخوانمت که او نیست بدین رعنائی ❊ ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی ❊ بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن ❊ رجز مسدس سالم
بیت ساقی بعشرت کوش در دوران گل ❊ مگذار از کف جام تا پایان گل ❊ مستفعلن شش بار ❊ رجز مسدس مخبون از جامی کنون که گردد از بهار خوش هوا
فزون شود بهر دل اندرش هوا ❊ بر وزن مفاعلن شش بار رجز مسدس مطوی بیت مست مراجز تو نگاری دگری ❊ می نکنی هیچ بکارم نظری ❊ وزنش
مفتعلن شش بار بحر رمل این را رمل از آن گویند که رمل در لغت حصیر بافتن ست چون ارکان این بحر را در میان دو سبب و دو سبب را میان دو تد گویا که
اوتاد را با سباب بافته اند چنانکه حصیر را بر سیمان می بافند یا آنکه رمل نوعی از سرود ست و این برین وزن باشد یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی است و بدان تشبیه
شتاب چون این بحر از کثرت اسباب خفیف بسرعت و شتاب خوانده میشود لهذا رمل نامیدند رمل مثمن سالم بیت شکل دل بر دن کی تو داری بنا شد در بر ای
خواب بندی بها چشمت کم بود جادو گری ❊ وزنش فاعلاتن هشت بار رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مخبون مقصور از سلمان چشم دولت
ز سواد قلمت گشت منیر ❊ باغ دانش ز سحاب کرمت هست نظیر ❊ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان از رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون عروض و ضرب
مجحوف سلمان آن کند قهر تو با ظلم که با گل دی ❊ آن کند لطف تو با عدل که با تن می ❊ بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع رمل مثمن مسبغ سلمان تا بکی
گریم بزاری همچو ابر نو بهاران ❊ از سر اندوه و حسرت در فراق گلعذاران ❊ فاعلاتن فاعلان فاعلاتن فاعلیان رمل مثمن یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب
حافظ بلازمان سلطان که رساند این دعا را ❊ که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را ❊ فعلات فاعلن فعلات فاعلاتن رمل مخبون مشعث از نصیر الدین طوسی هیچ کنم هر
حیلتم با تو نمیدارد سودم ❊ بجز آن حیله ندانم که از عشقت بگریزم ❊ فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن رمل مثمن صدر و ابتدا و حشوها سالم و عروض و ضرب محذوف بیت
هر کرا بینم سخن با او ز هر جا میکنم ❊ تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم ❊ وزنش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن رمل مثمن مشکول بیت قدری بخنده از رخ قمری
نمای مارا ❊ سخنی بگو و از لب شکری نمای ما را ❊ فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن رمل مثمن صدر و ابتدا مخبون و حشو بعضی سالم و بعضی مخبون عروض و ضرب
سالم از سعدی نه بر اشتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم ❊ نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم ❊ غم موجود و پریشانی معدوم ندارم ❊ نفسی می زنم آسوده
و عمری می گذارم ❊ بر وزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن ❊ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن ❊ رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشوها مخبون عروض و ضرب مخبون محذوف
میر نجات بار دل بر در من بر فنی با تدبیری ❊ شیر اندازم بتی نو چه کشتی گیری ❊ فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ❊ مثنوی گل کشتی میر نجات درین بحر ست و شعر
مذکور هم از انست رمل مثمن مخبون بیت شکرت راشد گرچه سیه مو مرتب ❊ مگسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب ❊ فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
بعضی رمل مخبون از شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف نا واقفان از غلطی بحر طویل گمان برند مثالش از عصمت الله بخاری

رنگ رخساره دور گوش و خط و قد و عارض و خال لب ای مرو پری روی سمن بر شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمهٔ کوثر +
فعلاتن شانزده بار رمل مسدس سالم **سیفی** ای نگارین روی دلبر زان بی رخ مکن پنهان چو اندر جان مایی + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن **رمل مسدس محذوف**
بیت گفت زاهد با بهشتم و خبر + گفتمش نه بهار نام و دیبر + فاعلاتن فاعلاتن فاعلن + مثنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار
و نان و حلوای بهاء الدین آملی بر همین بحر است **رمل مسدس مخبون مقصور سیفی** شکرین لعل تو کان نمک است + گرچه شکر نه مکان نمک است + فاعلاتن فعلاتن
فعلات **رمل مسدس مخبون محذوف بیت محتشم** زاده زبس نخوت و جاه + منگر امید ظریفانه براه + فاعلاتن فعلاتن فعلن + و برین وزن وزن مثنوی با کم واقع شده اند
بحر سریع چون درین بحر اسباب بیشتر آمد از اوتاد و زود تر گفته می شود لهذا سریع نام کردند و این بحر را در فارسی همه ارکان مطوی آرند و سالم نیاید مگر بتکلف
بحر سریع مطوی موقوف سعدی وقت ضرورت چو نماند گریز + دست بگیرد سر شمشیر تیز + مفتعلن مفتعلن فاعلان + و درین وزن اگر مقطوع مقابل
مطوی آرند جائزست تقدیم و تاخیر شعر و امیست چنانچه نظامی فرموده **بیت** هست کلید در گنج حکیم + بسم الله الرحمن الرحیم + بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان
مفعولن مفعولن فاعلان + و درین وزن اگر عروض و ضرب مختلف باشد جائزست چنانکه در آخر یک مصرع فاعلن مطوی مکسوف و در آخر مصرعهٔ دیگر فاعلات مطوی موقوف
و درین بحر گاهی حرف موقوف در مقابله حرف متحرک واقع شود و جائز باشد چنانکه خاقانی فرماید **بیت** حلقه اگر شود از زلف تو + خاتم جم خواهی تاوان آن +
یا خواهی موقوف ست که بجای حرف متحرک افتاده مصرعهٔ اول بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و ثانی بر وزن مفتعلن مفعولن فاعلات + و درین بحر است قران السعدین
و مخزن اسرار و مطلع الانوار و درین وزن اگر صدر یا ابتدا سالم آید و حشو مطوی و عروض و ضرب موقوف جائزست **سلمان** صورت اقبال تو بر جبین + انا فتحنا
لک فتحا مبین + مفتعلن مفتعلن فاعلان + مستفعلن مفتعلن فاعلان **سریع مطوی مکسوف مجدوع** از **جامی** ای گل رویت سنبل خیز +
زلف سیاهت آتش بیز + مفتعلن مفعولن فاع + درین وزن اجتماع طی و کسف در حشو جائزست **بحر منسرح** منسرح در لغت بمعنی آسان چون درین بحر اسباب
مقدم اند بر اوتاد و آسان تر گفته میشود و سالم نیاید **منسرح مثمن مطوی موقوف سیفی** آنکه دلم صید اوست پیر شکار من ست + دست بخون نم نگار کرده نگار من ست +
مفتعلن فاعلان چهار بار + مفتعلن فاعلن نیز درست + و فاعلن و مفتعلن فاعلن اگر با آن جمع شود نیز جائز چنانکه سعدی فرماید **بیت** پشت دوتا سی فلک راست
شد از خرمی + تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را + **منسرح مثمن مطوی** و عروض و ضرب منحور **سعدی** فرماید در گلستان **بیت** دیدهٔ اهل طمع به نعمت دنیا +
پر نشود همچنانکه چاه به شبنم + مفتعلن فاعلات مفتعلن فع **منسرح مثمن اخرب سیفی** سیفی گدا از آن شد در شهر آن پری رو + تا روزهای دوران آید بجانب او + مفعول
فاعلاتن دو بار **منسرح مسدس مطوی بیت** شاه جهان باد تا زیانه بود + کز کرمش خلق شادمانه بود + مفتعلن فاعلات مفتعلن **منسرح مسدس**
اخرب مکفوف بیت ای نازنین که ماه منی امشب + رحمی بکن چون شاه منی امشب + مفعول فاعلات مفاعیلن + و بار **بحر خفیف** سبکترین بحور
ست در عربی مسدس اید و فارسیان بندرت مثمن هم آورده اند **بحر خفیف مسدس** صدر و ابتدا سالم و باقی مخبون از **جامی** سبز با تو دمیده یاسمنه + تازه سد باغ
و آن نگار بیامد + فاعلاتن مفاعلن فعلاتن **بحر خفیف** صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و باقی مقطوع و اگر عروض فعلن آید و ضرب فعلات یا فعلان یا بالعکس هم جائز
ست **سعدی** کس چه بیند ز تشنگان حجاز + بر لب آب شور گرد آیند + و نسخهٔ نام حق رحمانیان و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو و حدیقهٔ حکیم سنائی
بر همین بحر ست **بحر خفیف** عروض و ضرب مشعث از **جامی** وقت گل شد هوای گلشن دارم + ذوق جام مدام گلشن دارم + فاعلاتن مفاعلن مفعولن **بحر مضارع**
چون مضارعت بمعنی مشابهت ست این بحر را مضارع از آن گویند که با بحر منسرح مشابهت دارد و درین که جزو دوم اینجا و بحر مذکور از دو جزو دوم مضارع
فاعلاتن مشتمل بر فاع جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل بر لات و بنهم تا دلیل گفته که مشابهت به بحر هزج ست درین که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب
مضارع مثمن مکفوف مقصور از **جامی بیت** خوش آن موسم بهار که بر طرف لاله زار + شد یار گلعذار به کف جام خوشگوار + مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات بار

مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که سینه‌ام ره کاوچو یا بجش ملک آفت ست چشمش ستیز سا لکپیشش ٭ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دوبار مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ای لعل نوش خندت کام شکر دهانان ٭ سر گرانت بیرون از فهم نکته دانان ٭ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دوبار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می‌نمائی و پرهیز می‌کنی ٭ بازار خویش و آتش ما تیز می‌کنی ٭ مفعول فاعلات مفعول فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم ٭ کلک گهرفشان تو رطب اللسان علم ٭ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات دوبار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن ٭ خوشا مینهٔ وصال تو چیدن ٭ مفاعیل فاعلات فعولن دوبار

بحر مقتضب اقتضاب بریدن است این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب است مقتضب مثمن مطوی از سیفی با لبت چه می‌طلبم باده نزد جان چه بود ٭ با رخت چه می‌نگرم تیره پیش خان چه بود ٭ فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دوبار مقتضب مطوی مقطوع از سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ٭ حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی ٭ فاعلات مفعولن چهار بار و گاهی درین وزن در وسط مصرع یک حرف از تقطیع ساقط اند و این را مرجوف مروج گویند چنانکه درین بیت می‌پرست ایجاد من رشتهٔ ازل جام ٭ چیده دانهٔ انگور شیشهٔ بغل جام بهر اراه انگور زائد است

بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندن است مسدس این بحر را از خفیف برکنده اند چرا که الفاظ این هر دو یکیست اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن و در خفیف در میان مجتث مثمن مخبون از سیفی ز دو زیست میسر نظر بروی تو ما را ٭ چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را ٭ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار مجتث مثمن مخبون مقصور از سیفی ببکده دل تو بر جان ناتوان من است ٭ هلاک من طلبد هر که مهربان من است ٭ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دوبار و گاهی رکن آخر فعلاتن و گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند ٭ خراب بادهٔ لعل تو هوشیاران اند ٭ بحر متقارب تقارب نزدیک آمدن با اسباب و بهم نزدیک اند بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل ٭ ز رشک قدت سرو را پای در گل ٭ فعولن هشت بار متقارب مثمن مقصور یا محذوف از سلمان نه چون نور رایت بود آفتاب ٭ که این از خطا آید آن از صواب ٭ فعولن فعولن فعولن فعل یوسف زلیخای فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه بر همین وزن است متقارب مثمن اثلم از حافظ من نه عاشق و نه نگاه تو به ٭ استغفرالله استغفرالله ٭ فعلن فعولن فعلن فعولن دوبار متقارب مثمن مقبوض اثلم از حافظ اگرم بخوانی و رم برانی ٭ دل حزین را بجای جانی ٭ فعولن فعلن چهار بار متقارب اثرم مقصور از جامی ای شب ز لفت غالیه سای ٭ وی مه رویت غالیه پوشش ٭ فاع فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم از سیفی زره و جدائی چنانم ٭ که از زندگانی بجانم ٭ فعولن فعولن فعولن دوبار بعضی متقارب اثلم را بر شانزده رکن نهاده اند عصمت الله بخارا زهی در شیت بخون مردم ٭ گشاده تیر و کشیده خنجر ٭ رخی چو ماهت صباح دولت ٭ خطا سیاهت شب معنبر ٭ فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار نوشته اند و خمان بحو دیگر هم نموده اند واز شاعری درین وزن یک حرف از تقطیع زائد بسته شده و این را حرف غیر مروج خوانند مصرعه اگرچه صد سال زنیخود دیدها بخاک راهت فتاده باشم ٭ لام سال از تقطیع زائد است و این قسم را دادت ممنوع است

بحر متدارک این را متدارک از آن گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است یک دیگر را اسباب این بحر در یافته است اوتاد را این باآنکه ابوالحسن اخفش این بحر را پیدا کرده به بحرهای دیگر که خلیل بن احمد پیدا نموده بود به پیوست اصلش فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن و لطف تر ابنده شد هر دمه ٭ خط و خال تو از مشک چین خاک ره ٭ فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو درخت نخل باغ ارم ٭ چو قدت بود قد سرو چمن ٭ فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک مخبون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت می و نغمهٔ مسلم و صله که قدح کش گردش سر نشود ٭ بجل است سکسری آن قدرت که دماغ جنون زده تر نشود ٭ فعلن بحرکت عین شانزده بار متدارک مثمن مقطوع از جامی تا کی ما را و غم وار ٭ تا کی آزردی من یار ٭ فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی سنبل سیه بر سمن مزن ٭ لشکر حبش بر ختن مزن ٭ فاعلن فعلن فاعلن فعلن بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند بحر قریب مضمون...

این بحر مضارع ترتیبی دارد با آنکه بعد از خلیل ابن احمد مولانا یوسف نیشاپوری وضع کرده **بحر قریب** مسدس مکفوف **بیت** خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه جوانبخت
و کامل مفاعیل مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** مسدس اخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از **سیفی** تا طلع تو بهی بر تو لد باشد صباح در شهریار باشد مفعول
مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** اخرب محشو ابتر عروض سالم و ضرب سبع نعمت خان عالی به قطعه نصاب گفته **بیت** سر فوج چو شد اسیر می گفت از علم لغت
مرا نجه بد یاد مفعول فعول فاعلاتن ضرب فاعلیان نیز هم **بحر جدید** غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعد از خلیل ابن احمد و ابوالحسن اگرچه
اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن اکثر سالم نمی آید **بحر جدید** مخبون از **سیفی** چه قدرت گرچه منور گشته بود چون قد سرو صنوبری
فعلاتن فعلاتن مفاعلن **بحر مشاکل** این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن مقدم است و مفاعیلن مؤخر و در قریب مؤخر اصلش
فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند **بحر مشاکل** مثمن مکفوف از **جامی** خیز ای ترک چمن گر یا حریف
سمن بوی که گاه سنبل تر چین و گاه شاخ سمن بوی فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون از بحور متفق مدید و فراغت شد بحور مستحدث موجب ... لازم
آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دایره مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد انفکاک کرده اند **عریض** را از جزو سوم
دایره مذکوره ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار و **عمیق** را از جزو پنجم شروع نموده اند فعولن مفاعیلن که بر وزن فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار چون اشعار
درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار فرو افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان که ... دوایر ... گانه مذکور
یک دایره دیگر مسمی بمنعکسه بتنسیم خود پیدا کرده اند و جمله بحور آن نه است صریم و کبیر و بدیل و صغیر و اصم و قلیب و حمید و سلیم و حمیم **بحر صریم** مفاعیلن فاعلاتن
فاعلاتن دو بار **بحر کبیر** مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار **بحر بدیل** مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار
بحر حمید مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار **بحر صغیر** مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار **بحر اصم** فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار
بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار **بحر حمیم** فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار تعدد ارکان و اوزان بعضی ببعضی
مندرج اند و عند التامل تغایر کلی ندارند لهذا به تفصیل این ها هیچ فایده ندانسته برهمین قدر اختصار افتاد **تمام شد رساله معراج العروض**

عرف بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و بالضم شناختگی و نکوئی و احسان از منتخب **عروق** بضمتین رگهای بدن و بیخهای درخت جمع عرق بالکسر **عرق** بفتحتین خوی یعنی آبی که از بخار طبع ... حاصل کننده و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت باریک از مؤید و منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت از استخوان باز کردن
و استخوانی که از گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب **عراق** بکسر اول بدانکه عراق دو است یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست و دیگری عراق عرب
و ملک آن از روی دجله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کناره دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کناره دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق
عجم بر کناره رود جیحون است و عراق عرب بر کناره دجله و فرات و عراق نام مقامیست از موسیقی که نوبت چاشت سرایند **عراک** بالکسر انبوهی کردن و بفتح اول
و تشدید را معامله سخت مالش و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و سراج و مصطلحات **عروسک** بفتح اول منجنیق کوچک آن از آلات جنگ قلعه گیری
ست و لعبت که دختران بازی کنند و نام مینا است از قسم زر و آلوار مصطلحات و رشیدی و برهان و بهار عجم و مدار و سراج **عرض عام** بفتحتین باصطلاح منطقیان
کلیست که صادق آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزو افراد نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت و جزو
ایشان نیست **عرم** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رود خانه و سدی که پیش آب رود خانه گرفته را و آب مسدود سازند از منتخب **عرمرم** بکسر عین و فتح هر دو را و سکون
هر دو میم بمعنی لشکر بسیار و بعضی گویند که ترکی است و بعضی اقسام ترکی چین معلوم آید والله اعلم بالصواب **عروس علان** عبارت از دنیا از برهان و سراج
عرق چین نوعی از کلاه که مندرس ... از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان و بعضی بکاف هم نوشته اند **عرجون** بالضم جیم مضموم ...

مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم از خسرو خواهم که بیش بمیرم و در چو پا عیش ٭ یکی گفت مست جشن مستی بسر رنگینش ٭ مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن دو بار مضارع مثمن اخرب مسبغ از جامی ای لعل نوش خندت کام شکر دهان ٭ سر و بانت بیرون از فهم نکته دانان ٭ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلیان دو بار مضارع مثمن اخرب محذوف از گلستان سعدی بیت دیدار می‌نمائی و پرهیز می‌کنی ٭ بازار خویش و آتش ما تیزتر می‌کنی ٭ مفعول فاعلاتن مفعول
فاعلن مضارع مثمن اخرب مکفوف از عرفی ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم ٭ کلک گهر فشان تو رطب اللسان علم ٭ مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
دو بار مضارع مسدس مکفوف عروض و ضرب محذوف از جامی خوشا جلوۀ جمال تو دیدن ٭ خوشا میوۀ وصال تو چیدن ٭ مفاعیل فاعلات فعولن دو بار
بحر مقتضب اقتضاب بریدن است این بحر را از بحر منسرح بریده اند چرا که ارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب است مقتضب مثمن مطوی
از سیفی با لبت چه دم طلبم باده نزد جان چه بود ٭ با رخت چه می‌نگرم شمع پیش خان چه بود ٭ فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار مقتضب مطوی مقطوع
از سیفی وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی ٭ حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی ٭ فاعلات مفعولن چهار بار و گاهی درین وزن در وسط مصرع
یک حرف از تقطیع ساقط شده و این را حروف مروج گویند چنانکه درین بیت جامی برست ایجاد دم گشته ازل جام ٭ جرعه دانه انگور شیشه و ساغر جام ٭ اسرار انگور
ست بحر مجتث اجتثاث از بیخ برکندن است مسدس این بحر را از خفیف برکنده اند چرا که الفاظ این هر دو یکیست اینجا مستفعلن مقدم بر هر دو فاعلاتن و در خفیف
درمیان مجتث مثمن مخبون از سیفی زد و زیست میسر نظر بروی تو ما را ٭ چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را ٭ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مجتث
مثمن مخبون مقصور از سیفی لب که در تو بر جان ناتوان من است ٭ هلاک من طلبد هر که مهربان من است ٭ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار و گاهی رکن آخر فعلاتن
و گاهی فعلن و گاهی فعلان از حافظ غلام نرگس مست تو تاجداران اند ٭ خراب باده لعل تو هوشیاران اند ٭ بحر متقارب نزدیک آمدن با اسباب او بهم نزدیک اند
بحر متقارب مثمن سالم بیت ز شرم رخت لاله را داغ بر دل ٭ ز رشک قدت سرو را پای در گل ٭ فعولن هشت بار متقارب مثمن مقصور یا محذوف از
سلمان نه چون نور رایت بود آفتاب ٭ که این از خطا آید آن از صواب ٭ فعولن فعولن فعولن فعل ٭ یوسف زلیخای فردوسی و بوستان و سکندرنامه و شاهنامه
بر همین وزن است متقارب مثمن اثلم از حافظ من نه عاشق و آنگاه توبه ٭ استغفر الله استغفر الله ٭ فعلن فعولن فعلن فعولن دو بار متقارب مثمن مقبوض
اثلم از حافظ اگر م بخوانی ور م برانی ٭ دل حزین را بجای جانی ٭ فعولن فعلن چهار بار متقارب اثرم مقصور از جامی ای شب ز لفت غالیه سای
وی مه رویت غالیه پوش ٭ فاع فعولن فاع فعول متقارب مسدس سالم از سیفی زرد و نیرانی چنانم ٭ که از زندگانی بجانم ٭ فعولن فعولن فعولن دو بار
بعضی متقارب اثلم را بر شانزده رکن نهاده اند عصمت الله بخاری زهی در و شیب بخون مردم برگشاده تیر و کشیده خنجر ٭ رخی چو ماهت صباح دولت
خط سیاهت شب معنبر ٭ فعول فعلن هشت بار و بعضی بجای فعول فعلن مفاعلاتن هشت بار نوشته اند و احتمال بحور دیگر هم نموده اند و شاعر درین بیت یک حرف از تقطیع
ساقط شده و این را حروف غیر مروج خوانند مصرعه اگر چه صد سال زیبخود دیها بخاک راهت فتاده باشم ٭ لام سال از تقطیع زائد است این قسم بیان است
بحر متدارک ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرده به بحر باقی دیگر که خلیل بن احمد پیدا نموده بود پیوست متدارک از آن گویند که تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است یکدیگر را اسباب این بحر دریافته است ادا و این بیان است
فاعلن هشت بار متدارک مثمن سالم از سیفی حسن و لطف تو تابنده شد مهر و مه ٭ خط و خال تو از مشک چین کرده
فاعلن هشت بار متدارک مثمن مخبون از سلمان چو درخت گل باغ ارم ٭ چو قدرت بنود قد سرو چمن ٭ فعلن بحرکت عین هشت بار و بعضی متدارک مخبون
را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانچه بیت جامی و نغمه مسلم صلاه که قدح کش گردش سر شود ٭ بجل است سبکسری آن قدرت که دماغ جنون زده تر شود ٭ فعلن
بحرکت عین شانزده بار متدارک مثمن مقطوع از جامی تا کی ما را دو غم دار ٭ تا کی آه من تا کی آه من ٭ فعلن بسکون عین هشت بار متدارک مثمن مخبون مقطوع از جامی
سنبل سیه بر سمن ٭ لشکر حبش بر ختن ٭ فاعلن فعولن فاعلن فعل بعضی متدارک مقطوع را بر شانزده رکن بنا کرده اند بحر قریب ...

که بحر مضارع ترتیبی دارد بآنکه بعد از خلیل ابن احمد ملا یوسف نیشاپوری وضع کرده **بحر قریب** مسدس مکفوف **بیت** قد بود جهانبخش شه عادل بر شهنشاه جوانبخت

از کامل؛ مفاعیل مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** مسدس آخرب مکفوف عروض و ضرب سالم از **سیفی** تا ملیح بی نبرد قرار باشد ؛ ماه و رشهریار باشد ؛ مفعول

مفاعیل فاعلاتن **بحر قریب** اخرب حشو اتم عروض سالم و ضرب صحیح نعمت خان عالی به قطعه نصاب گفته **بیت** اسیر فوج چه شد اسیری گفت از علم لغت

برنجه بدیاوه؛ مفعول فعول فاعلاتن و ضرب فاعلیان نیز هم **بحر جدید** غریب هم نامند زیرا که این بحر تازه پیدا کرده شده است بعد از خلیل ابن احمد ابو الحسن اگرچه

اصلش فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است لیکن اکثر سالم نمی آید **بحر جدید** مخبون از **سیفی**؛ چه قدت گرچه صنوبر گشته ؛ نبود چون قد مروت صنوبری

فعلاتن فعلاتن مفاعلن **بحر مشاکل** این بحر با بحر قریب مشاکلت دارد زیرا که ارکان هر دو یکیست اینجا فاعلاتن مقدم است و مفاعیلن موخر و در قریب موخر اصلش

فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است و سالم نمی آید و اکثر مسدس آمده مگر متاخرین مثمن نیز آورده اند **بحر مشاکل** مثمن مکفوف از **جامی** نخیز طرف چمن گهر با جز

سمن بوئی گاه شناخ سمن فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل چون از بحور متفق علیه بود فراغت شد بحور مستحدث بموجب ... لازم

آمد باید دانست که بعضی عروضیان از دوائر مختلفه سوای طویل و مدید و بسیط دو بحر دیگر را که عریض و عمیق باشد انفکاک کرده اند **عریض** را از جزو سوم

دائره مذکور ابتدا ساخته اند مفاعیلن فعولن چهار بار و **عمیق** را از جزو پنجم شروع نموده اند فعولن مفاعیلن که بر وزن فاعلن فاعلاتن میشود چهار بار چون اشعار

درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار فرو افتاده و بعضی از عروضیان پارسی مثل بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی و امثال ایشان سوای دوائر پنجگانه مذکور

یک دائره دیگر مسمی بمنعکسه عنشیم خود پیدا کرده اند جمله بحور آن نه است صریم و کبیر و بدیل و صغیر و اصم و قلیب و حمید و سلیم و حمیم **بحر صریم** مفاعیلن فاعلاتن

فاعلاتن دو بار **بحر کبیر** مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار **بحر بدیل** مستفع لن مستفع لن فاعلاتن دو بار **بحر قلیب** فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن دو بار

بحر حمید مفعولات مفعولات مستفعلن دو بار **بحر صغیر** مستفعلن فاعلات مستفعلن دو بار **بحر اصم** فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن دو بار

بحر سلیم مستفعلن مفعولات مفعولات دو بار **بحر حمیم** فاع لاتن مستفعلن مستفعلن دو بار چون بحور مستحدثه اخیره در بحور قدیمه سابقه باعتبار تعدد ارکان و اوزان بعضی ببعض

مندرج اند و عند التامل تغایر کلی ندارند لهذا به تفصیل این ها هیچ فائده ندانسته برهمین قدر اختصار افتاد **و تمام شد رساله معراج العروض**

عرف بفتح اول و سکون ثانی بوی خوش و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان از منتخب **عروق** بضمتین رگهای بدن و بیخهای درخت جمع عرق بالکسر **عرق** بفتحتین خوی اندام

و آبی که از بخار طبخ ادویه حاصل کنند و بالکسر بمعنی رگ بدن و بیخ درخت باریک از مؤید و منتخب و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت از استخوان باز کردن

و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند از منتخب **عراق** بکسر اول بدانکه عراق دو هستند یکی عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست دیگری عراق عرب

و ملک آن کوفه و حله است و بغداد داخل آنست و عراق در لغت بمعنی کناره دریاست چون هر دو ملک مذکور بر کناره دریا واقع شده است لهذا عراق گویند عراق

عجم بر کناره رود جیحون است و عراق عرب بر کناره دجله و فرات و عراق نام مقامیست از موسیقی که نوبت پاشخت سرایند **عراک** بالکسر نبرد کردن و بفتح اول

و تشدید راء مهمله سخت مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده از منتخب و سراج و مصطلحات **عروسک** بفتح اول منجنیق کوچک آن از آلات جنگ قلعه گیری

است و لعبت که دختران آن بازی کنند و نام میوه است از قسم زردآلو از مصطلحات و رشیدی و برهان و بهار عجم و مدار و سراج **عرض عام** بفتحتین باصطلاح منطقیان

کلیست که صادق می آید بر کثیرین که مختلف باشند در حقیقت و جزو افراد نباشد چنانکه ماشی که صادق است بر انسان و فرس و بقر که مختلف اند در حقیقت و جزو

ایشان نیست **عرم** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی رود خانه و سدی که پیش آب رود خانه گرفته راه آب مسدود سازند از منتخب **عرمرم** بکسرتین و فتح هر دو را و سکون

هر دو میم بمعنی لشکر و بسیار و بعضی گویند که ترکی است و بعضی اقسام ترکی بمعنی معلوم آید والله اعلم بالصواب **عروس عدن** عبارت از ماه از برهان و سراج

عرق چین ... کلاهی که زیر دستار پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی و برهان و بعضی بکاف هم نوشته اند **عرجون** بالضم نیم غضون ... شاخ

حرا که بشکل ناخن حسین می باشد **عراقین** تثنیه عراق ست چراکه عراق دو اند یکی عراق عرب و دیگری عراق عجم و در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز باشد
عرفان بالکسر فا بمعنی شناختن لیکن مستعمل بمعنی شناختن معرفت حق تعالی ست و بمعنی شرم و حیا نیز آمده کذا فی المصطلحات **عرق کردن** خجالت کشیدن از مصطلحات
عرق تخجلت شرمنده شدن و مسی و کاری کردن **عرین** بفتح اول بروزن قرین بمعنی بیشه و صحرائی پر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر عرین و بعضی که از
ناواقفی بجای عین مهمله غین معجمه خوانند خطا ست از کشف و شرح نصاب و منتخب **عرخو** بالفتح و تشدید را و ضم خای معجمه آواز گریه و سگ هنگام خشم از لطایف **عرقچین**
بفتحتین و قاف مکسور و تشدید تحتانی سه ول کوچک که بان عرق پاک کنند از سراج **عروه** بالضم گوشه هر چیز و دسته هر چیز و دسته کوزه و آفتابه و هر چیز که مثل آن باشد
که بدست می توان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گویند و در هیچ کتاب دیده نشد ظاهرا خطا ست و نام مردی که بر عفرا نام زنی عاشق بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف **عریکه**
بروزن طریقه بمعنی طبیعت و بمعنی کوهان شتر از منتخب و کشف **عراضه** بضم اول و ضاد معجمه آنچه مسافر برای دوستان خود تحفه بیارد از شرح نصاب
عرضه بالفتح یکبار ظاهر کردن چیزی را بر کسی و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن و بالضم همت و حیله و در میان انداخته شده پیش آورده شده و آنچه پیش
کشیده شود و بمعنی سپر نیز مستعمل ست **عریب** بالضم اول نام قومی که مغل را ه بستند از شرح خاقانی **عرضگاه** بفتح اول و سکون ثانی میدان شمار کردن
سپاه **عراده** بالفتح و را مشدده و بعد الف دال مهمله نوعی از آلات جنگ قلعه گیری و آلتی باشد کوچک تر از منجنیق که بدان سنگ بر خصم اندازند
از منتخب و بهار عجم و رشیدی و بهار عجم **عربده** بفتح اول و فتح با موحده بروزن دحرجه بمعنی بدخوئی و جنگجوئی از کشف و منتخب و بهار عجم و صحاح **عرفه** بفتحات
روز نهم ذیحجه که روز استاده شدن حاجیان ست در مقام عرفات و بسکون ثانی خطا ست از مدار و کشف و غیره فقیر مؤلف گوید عوام هند که گروه بیشتر ست شب رات
و عید الفطر و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطا ست **عرصات** بالفتح میدان و تخته شطرنج از کشف **عروسی** بالفتح شادی نکاح **عراقی**
تخلص شاعر **عرق مدنی** بالکسر نام بیماری که بفارسی آنرا رشته نامند و بهندی نارو گویند **عرش ثانی** عبارت از کرسی که بران همه ستارگان هستند **عرشی**
تخلص شاعری **عرض بیکی** بکسر با موحده و یای مجهول و کاف فارسی کسی که سوال و حاجات مردم را بعرض پادشاه رساند **عرای** بفتح صحرائی بی درخت
و گیاه که هیچ چیز در ان پناه نتوان برد از منتخب و بکسر اول باصطلاح شطرنج بازان آنکه میان شاه خود و رخ حریف حائل ماند برای حفاظت شاه از کشت و بعضی مردم
که بجای عرای لفظ عراب گویند بزیادت با موحده خطا ست **عرگوزی** بالضم و را مهمله مشدده و کاف فارسی مضموم و زای معجمه بگوز سرگین بر آوردن چه عر بالضم بمعنی
سرگین ست کذا فی اللطائف و مصطلحات و عرگوزی بفتح اول خطا ست **عرعر** بتشدید را مهمله بمعنی شور و غوغای ای نحل **عربی** بفتحتین منسوب بعرب و مردم از بی اتفاقی بسکون را خوانند

فصل عین مهمله مع زای معجمه

عزا بالفتح صبر بر مصیبت و صبر کردن و دران استقامت ورزیدن و شکایت کردن و در عرف حال مجازا بمعنی ماتم پرسی
و نسبت داشتن بکسی یا بچیزی از منتخب و صراح و مدار و کشف و غیره **عزی** بالضم و تشدید زای معجمه و در آخر الف مقصوره بصورت یا مؤنث اعز و نام بتی و آن درختی
بود که عرب آنرا می پرستیدند بحکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خالد بن ولید آن درخت را بسوخت از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ را بتخفیف هم آورده اند **عزل و نصب**
لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله و مردم بضم عین و فتح صاد خوانند و آن خطا ست بمعنی تغیر و بحالی **عزب** بفتحتین و با موحده مرد مجرد
که زن نداشته باشد از کشف و منتخب و بمعنی زن بی شوهر نیز آمده **عزلت** بالضم جدا شدن از زن و فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کنز **عزیمت**
دل نهادن و قصد آهنگ و افسون از منتخب **عزمات** بالفتح جمع عزم **عزبات** بکسر اول و سکون زای معجمه و در آخر فوقانی بمعنی سست یعنی کسی که توبا
او در اول شب باشد از شرح نصاب **عز** بالکسر و تشدید و بمعنی عزت و ارجمندی که خلاف ذل باشد و بالفتح و تشدید بمعنی غلبه از کشف و مدار **عزیز** ارجمند و مرغوب و کمیاب
و غالب و ملقب پادشاه مصر بزمانه قدیم وزیران مصر را عزیز لقب می بود از مؤید و کشف و لطائف و مصطلحات و صراح و منتخب **عز و جل** بالفتح اول و فتح زای معجمه مشدده
و واو عاطفه و فتح جیم و تشدید لام مفتوح هر دو صیغه ماضی ست بمعنی غالب شده و بزرگ شده و این لفظ صلهٔ حق تعالی را ست **عزرائیل** نام فرشته که قابض ارواح است

فرا گرفتن علیه غزال بالضم و تشدید بودن بمعنی بخشیدن و سپیدی که آن شعبه ایست مکرر است از کشف غزل بالفتح بیکاری بیکار کردن کسی را بعلم
علامت از مدار غرب غزیم بالفتح اراده و قصد و آهنگ کردن و بالضم بهتر آمده از منتخب و مدار و کشف عزائم افسونها و ادعیه که برای احضار جنیان و پریان خوانند
و آیات قرآن مجید که برای شفا میخوانند و فرایض خداوند جبکرده بر بندگان از منتخب و صراح و مصطلحات عزو بالفتح نسبت کردن بچیزی و شکیبائی کردن بر
از صراح و غیره **فصل عین مهمله مع سین مهمله** عسی بفتحتین و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی قریب است و نزدیک است که بمعنی شک و بمعنی
یقین و شاید هم آمده از بهار و کشف و منتخب **عسرت** بالضم و شواری از منتخب **عسجد** بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زر و طلا و بمعنی جواهر چون لعل و یاقوت از منتخب و صحاح
و مدار و شرح نصاب و کشف **عسر** بالضم و بضمتین دشواری و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر سین مهمله بمعنی دشوار و مشکل از شروح نصاب و منتخب **عسیر** بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی دشوار از منتخب **عسکر** بالفتح معرب لشکر کذا فی المعرب و صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر و بسیار از هر چیز و تاریکی شب و محله ایست بسامره و نام
دهی ست میان حرمین و از انجاست امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا عساکر بکسر کاف لشکرها جمع عسکر **عسا** بفتح بدرویشی و تنگدستی از
شرح نصاب **عسعس** بفتح اول و فتح عین دوم و سین دوم صیغه ماضی از عسعسه که بمعنی تاریکی در آوردن شب ست از صراح **عس** بالضم و تشدید قدح بزرگ از
صراح و منتخب **عسس** بفتحتین کسی که بمحافظت شهر بشب گردد از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که عسس جمع عاس ست که بمعنی شحنه شب باشد و در فارسی بر مفرد
اطلاق کنند **عسل** بفتحتین بمعنی شهد **عسن** بفتحتین و در آخر نون بمعنی پیه کهنه از صراح و منتخب و صحاح **عسقلان** بفتح اول و فتح قاف نام شهریست بشام
و نام ده و نیز نوشته اند از منتخب و غیره **عسکری** منسوب به عسکر که شهریست از خوزستان و اهواز میان بصره و فارس از تقویم البلدان و منتخب نوشته که
دهی ست میان حرمین و کنایه از امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و نوعی ست از شراب که از نیشکر سازند از مؤید و کشف و غیره **عسلی** بفتحتین پارچه زرد
که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه دوزند از بهار و سراج **فصل عین مهمله مع شین معجمه** **عشا** بکسر اول تاریکی شب که وقت نماز شب
ست و بفتح اول طعامی که بشب خورند و عشا بفتح اول و بهمزه بمعنی شب کوری از منتخب و مدار و کشف **عشب** بالضم و با موحده گیاه تر از منتخب
عشرت بالکسر صحیح و بفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن با هم از بحر الجواهر و قاموس و صراح **عشرات** بفتحتین جمع عشره که آنرا
دهائی گویند و دهائی همه اند چنانکه ده و بیست و سی و چهل و پنجاه و شصت و هفتاد و هشتاد و نود **عشیت** بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی
و بعدش تا فوقانی بمعنی شبانگه **عشیر** بر وزن فقیر بمعنی کسی که بکسی بیک جا زندگانی کند و بمعنی خویشاوند و همسایه و بمعنی دهم حصه از چیزی از کشف و مؤید
عشائر بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی خویشان و قبائل و این جمع عشیره است **عشر عشیر** لفظ اول بالضم بر وزن شکر و لفظ ثانی بر وزن
فقیر بمعنی حصه دهم از دهم حصه چیزی پس آن صدم حصه میشود از مجموعه اول چنانکه عشیر صد ده است و عشر ده یک ست از مؤید و کشف و غیره **عشر** بالفتح دهم
حصه از چیزی گرفتن و بالضم دهم حصه از چیزی و بمعنی ده آیت قرآن مجید را گویند که در زمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگرد خود را هر روز ده آیت
سبق میدادند و بضم اول و فتح ثانی هر نباتی که شیره دارد خصوصا درختی اگ و بفتحتین عدد معروف که بفارسی آنرا ده گویند و ده زن چنانکه عشره ده مرد از منتخب و
برهان و شمسی و دیگر کتب و شروح **عش** بالضم و شین معجمه مشدد آشیانه مرغ از لطائف **عشاق** بالضم و تشدید جمع عاشق و نام مقامیست از دوازده
مقام موسیقی که آنرا در گهری روز باقی مانده می سرایند **عشوق** بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق کنند و صاحب عشق **عشق** بالکسر بسیار دوست داشتن چیزی
از منتخب و نزد اطبا مرضی ست از قسم جنون که از دیدن صورت حسین پیدا میشود عبد الرزاق شارح ظهوری از شرح اسباب و فتوحات الحکم نقل کرده است
که عشق ماخوذ از عشقه و آن نباتیست که آنرا لبلاب گویند چون بر درختی به پیچد آنرا خشک کند همین حالت عشق ست بر هر دلی که طاری شود
صاحبش را خشک و زرد کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع نیز نوشته چه اصطلاح آزادان ست که بجای سلام علیک عشق اسلامی گویند

عشران بروزن قبران هم عشیرها زوسلیک که کی از بیرد ها یی پوست است کشف الغات عشق پیچان نام نباتیست که بر درخت پیچد آن را عشق پیچه نیز گویند **عشرخوان** طفل نوآموز قرآن خوان چه اکثر طفل اول ده آیات بطریق بوسبق خوانند و عشر بمعنی ده است [illegible] بمعنی معزول از رشیدی و در اصطلاح شخصی که بر گرد هر ده قرآن خواند **عشوه** به سه حرکت عین و سکون شین بمعنی کار بی‌یقین کردن از صراح و قاموس و منتخب اول بمعنی آتش که در شب از دور دیده شود و صد حیاتند از کشف و بهار عجم و نیز بمعنی عشوه بالکسر بمعنی ملند و فریب و حرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود از مستخرج

عشیره خویشان و تبار و اهل خانه از منتخب **عشره کامله** بالفتح ده چیز کامل و کنایه از ده روزه حاجیان که سه روزه در ایام حج و از بعد هفت بعد از حج و این حکم بر کسانیکه قدرت قربانی ندارند **عشقه** بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق پیچان از برهان **عشیقه** بمعنی معشوقه **عشاری** نام صنعت شعری **مو**

فصل عین مهمله مع صاد مهمله

عصا بفتح چوبدستی و صیغه ماضی از عصیان بمعنی بیفرمانی کرد و اشاره باین آیت و عصی آدم ربه فغوی و باصطلاح آلت تناسل **عصب** بفتحتین بمعنی پی و آن چیزیست سفید که حس و حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب و صراح نوشته که عصب بفتحتین بمعنی پی ها جمع عصبه مولف گوید که ازینجا معلوم شد که اعصاب جمع الجمع عصب است و در شرح نصاب از صحاح منقولست که عصب بمعنی پی زرد است نه بمعنی پی سفید که آنرا عقب نامند **عصبیت** بفتح اول و ثانی طرفداری و استواری خویشاوندی **عصمت** بالکسر باز داشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و در مزیل و باصطلاح اطلاق این لفظ بر پاکیست که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره و صغیره مطلقا ازو نا کرده باشد **عصبات** بفتحتین جمع عصبه که بمعنی پسران و خویشاوندان نرینه باشند از جانب پدر **عصات** بضم اول و تخفیف صاد مهمله و در آخر فوقانی جمع عاصی و بتشدید صاد خطاست چه در اصل عصیة بود بروزن فعلة بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا متحرک ماقبل آن مفتوح آن یا را بالف بدل کردند عصات شد و برهمین قیاس قضات جمع قاضی و رواة جمع راوی و ولات جمع والی و غزات جمع غازی غرضکه هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن برهمین وزن آید از فصول اکبری شافیه **عصفر** بضم اول و ضم فا گل کاجیره که بهندی کسنبه گویند و جامه که برنگ آن سرخ شود آنرا معصفر گویند و گل عصفر را گل معصفر گفتن چنانچه مردم میگویند خطاست از قاموس و منتخب **عصار** بالفتح و تشدید صاد روغنگر و بالضم خطاست از قاموس و منتخب و اسم پیشه و برهمین وزن باشد چنانکه قصار و خیاط و حلاج و غیره هم از کشف و منتخب **عصافیر** بفتح جمع عصفور است بمعنی گنجشکان **عصفور** بالضم گنجشک و بالفتح خطاست **عصر** بالفتح روزگار و روز و شب و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از شمسی و صراح **عصیر** شیره انگور و غیر آن و گاهی مجازا بمعنی شراب انگوری **عصعص** بضم هر دو عین مهمله و هر دو صاد مهمله بروزن بلبل **استخوان** ما بین هر دو سرین قریب مقعد از منتخب و کتب طب همین مستفاد است و در منتخب بفتح هر دو عین نیز گفته **عصام** بکسر اول دوال مشک آب که بدان مشک از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بند مشک و نام مردی نیکو خصلت که حاجب نعمان بن منذر بود **عصیان** بالکسر معصیت و در اصل لغت معنی آن سخت شدن است چون بسیار گناه را عصیان از آن نام کردند که آدمی از گناه سخت دل میشود شرح نصاب یوسف بن ناصح **عصو** بالفتح معنا زدن از شرح نصاب **عصابه** بکسر نوعی از جامه که بدان سر بندند از مدار و کشف و بفتح خطاست **عصبه** بفتحتین پی که حس و حرکت و پیوستگی مفاصل اندام بدانست جمع آن عصب و اعصاب آید و هم عصبه بفتحتین پسران و خویشاوندان نرینه از جانب پدر و عصبه بالضم گروه مردان از ده تا چهل از صراح و منتخب **عصید** بروزن عقیده نوعی از حلواست از منتخب **عصاره** بضم اول ثقل چیزی که افشرده شود و بمعنی آنچه بفشاردن بیرون آید لتاب و روغن و جز آن از منتخب و شرح نورالله

فصل عین مهمله مع ضاد معجمه

عضب بالفتح و ضاد معجمه ساکن و با موحده در اصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شده از شرح نصاب **عضبیت** بالفتح و موحده مکسوره و تشدید تحتانی تیز زبانی **عضد** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی بازو و همین اصل و بالفتح و بالضم و فتح اول و کسر ثانی و بفتحتین و این چهار وجه فرع است از منتخب و صحاح و صراح بالفتح یاریگر و نام پادشاهی از پادشاهان شیراز **عض** بالفتح و تشدید دندان گزیدن از منتخب **عضرفوط** بالفتح عین و سکون ضاد معجمه و فتح را مهمله و ضم فا و طا مهمله بفارسی آنرا کرباسو گویند از جانوریست سفید و نرم که انگشت دختران را بدان تشبیه کنند **عضل** بفتحتین گوشت پرها با پیهای کب

... بالفتح ... عطاست از بحر الجواهر و مدار و کشف و صراح و منتخب عضاده بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و دال مهمله چوب طرف
... که از آن ... می گویند از منتخب و بکسر اول قطعه باشد مستطیل ملصق بر پشت اصطرلاب که آنرا بجهت احکام بگردش می آرند **فصل عین مهمله**
مع طاء مهمله * **عطای کبری** کنایه از عمر طبعی که یکصد و بیست سال باشد **عطب** بفتحتین و ... بمعنی هلاک که بعربی آنرا هلاکی
گویند از منتخب و صراح و لطائف **عطلت** بالضم بیکاری از صراح **عطالت** بکسر بیکاری و معطلی مگر در لغات معتبره باین معنی یافته نشد **عطارد**
بضم اول و کسر را ستاره معروف که بر فلک دوم باشد و آنرا دبیر فلک گویند علم و عقل بدو تعلق دارد و شرف او در سنبله و وبال او در قوس از صراح و قاموس منزل و
نقاوسیم و نام دوائی که آنرا سنبل رومی گویند و باصطلاح کیمیاگران بمعنی جست که یکی از فلزات است از تحفه المومنین و غیره **عطر** بالکسر خوشبو و بوی خوش و بالفتح خوشبو
شدن و خوشبو کردن از قاموس بحر الجواهر و مدار و کشف و منتخب و صراح **عطار** خوشبو فروش و در محاورات مردم بمعنی دوا فروش و این خالی از کراهت نیست از
کشف **عطاس** بضم اول بمعنی عطسه و عارضه که عطسه آرد از منتخب و شرح نصاب **عطاش** بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هر چند آب خورده شود
تشنگی نرود از منتخب **عطش** بفتحتین تشنگی از صراح **عطف** بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و مهربانی و سجاف دامن جامه از بهار عجم و مؤید و بحر الجواهر و منتخب
و مدار **عطل** بفتحتین زن بی پیرایه از منتخب و بمعنی حرف بی نقطه مثل دال و سین و لام و میم **عطن** بفتحتین جای آب خوردن شتران از شرح نصاب و منتخب از آبشخور گاه
گوسپندان نزدیک آب **عطشان** بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه بمعنی تشنه و بمعنی تشنگی نیز آمده **عطوفه** بفتح زن مهربان **عطر جهانگیری** عطری
که از گلاب بگیرند چون این عطر سابق نبود نور جهان بیگم در عهد جهانگیری ایجاد نمود لهذا بعطر جهانگیری موسوم شد از چراغ هدایت **فصل عین مهمله**
مع ظاء معجمه * **عظما** بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان این جمع عظیم است **عظمت** بهر سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی و مقدار از
قاموس و بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب و بسکون ظاء معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور است خطا باشد **عظم** بالفتح استخوان و بالفتح بزرگی از مؤید
و کشف و منتخب و بکسر اول و فتح ظاء معجمه بمعنی کلانی ضد صغر **عظام** بکسر بمعنی بزرگان و کلانان و باین معنی جمع عظیم است و بمعنی استخوانها در منتخب
جمع عظیم است که بالفتح بمعنی استخوان باشد و بضم و تشدید ظاء و تخفیف آن بمعنی بزرگ از منتخب **فصل عین مهمله مع فاء** * **عفرا** بالفتح
نام معشوقه عروه **عفرنا** بفتحتین و سکون را و مهمله و نون بمعنی شیر درنده از شرح نصاب **عفونت** بضمتین بدبوئی و گنده شدن چیزی **عفریت**
بالکسر بمعنی دیو از منتخب و صراح **عفاریت** بفتح بمعنی دیوان این جمع عفریت است **عفت** بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی و بمعنی احتراز
از محرمات خصوصاً از شهوات حرام از منتخب و غیره **عفص** بفتح اول و سکون فا و صاد مهمله نام درختیست که آنرا مازو گویند و بفتح اول و کسر فا هر چیز که مزه
آن تلخ و ترش با گرفتگی دهن باشد از منتخب و صراح **عفاف** بفتح پارسائی و پرهیزگاری از منتخب و صراح **عفیف** مرد پارسا و پرهیزگار از حرام **عفعف**
بفتح هر دو عین مهمله آواز سگ **عفن** بفتحتین گنده شدن هوا و گوشت و جز آن و فتح اول و کسر فا بمعنی گنده و بدبو **عفو** بفتح اول و سکون فا بر وزن سرو از خطا
در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت از کشف و منتخب و غیره مگر در ابتدای باب چهارم بوستان لفظ عفو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف واو آمده است
چنانچه مصرع * عفو کردم از وی عملهای زشت * و این نوع از تغیرات است و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار در گذرنده از گناه کسی **عفیفه** زن پارسا و پرهیزگار از حرام
فصل عین مهمله مع قاف * **عقول اولی** کنایه از عقول عشره که حق تعالی اول از همه عالم آن ده فرشتگان را پیدا ساخت و این قول
حکماء هند است لفظ عقول که جمع است بلفظ اولی که صیغه مؤنث واحد است صفت آورده چرا که جمع حکم مؤنث واحد دارد **عقب** بفتح اول و کسر قاف و با
موحده بمعنی پاشنه و فرزند و فرزندزاده و بالضم و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از آن چله کمان سازند و بفتح اول و سکون ثانی مصدر بمعنی پس چیزی آمدن
از منتخب و صراح و انوری برای معنی پس چیزی بفتحتین آورده است **عقاب** بکسر اول عذاب نمودن و شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه و تیز پر بلند که بسیار

بند بباشد و سنگ بندی که بر آن آهن و مجاز بمعنی بندی مطلق نیز آمده و رشته کوچک که در سوراخ گوش کنند برای گوشواره و باصطلاح کیمیاگران بمعنی نوشادر
از منتخب و صراح و شمس و شرح سکندرنامه و غیره **عقرب** بالفتح بمعنی کژدم و نام برج هشتم از بروج آسمان و آن بصورت کژدم است و مجازاً بمعنی منحوس آید **عقارب** بفتح
اول و را مهمله مکسور جمع عقرب است که بمعنی کژدم است **عقیب** پیرو و آنچه پس باشد **عقبات** بفتحتین راههای دشوار و این جمع عقبه است **عقل محرر** یکی از
عقول عشره **عقد** بالفتح گره دادن و بمعنی پیمان و نکاح و بیع کردن و بفتحتین گرفتگی زبان در سخن و بالکسر بمعنی سلک مروارید و گوهر که آنرا بهندی هار گویند
و بضم اول و فتح ثانی جمع عقده بالضم که بمعنی گره است از مؤید و بهار عجم و منتخب و کشف و صحاح **عقائد** جمع عقیده که چیزی را حق دانسته در دل جزم و محکم گرفتن است
عقاقیر بفتح اول و هر دو قاف و یا معروف و را مهمله جمع عقار که بالضم و قاف مشدد است بمعنی ادویه که از قسم بیخ نباتات است از بحر الجواهر و منتخب و صراح
عقر بالفتح و سکون قاف نازاینده شدن و عقیم شدن زن و پی کردن ستور را و باز داشتن از رفتن از منتخب و لطائف **عقیر** نازاینده و نا امید از لطائف و منتخب
عقار بفتح آب زمین و زراعت و اراضی و ملک و قریه و خرما بن و بمعنی متاع و اسباب و بضم اول شراب و می از منتخب و شرح نصاب و صراح و لطائف و کشف و مدار
عقور بفتح اول و ضم قاف بمعنی سگ گزنده از منتخب و شرح نصاب **عقد زفاف** باضافت عبارت است از نکاح **عقعق** بفتح هر دو عین طائری است
سیاه و سپید و تیز پرواز و در منتخب نوشته که عقعق مرغیست سیاه و سفید که آنرا عکه و زاغ دشتی گویند **عقوق** بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن از منتخب **عقیل** بفتح اول و کسر قاف
مرد بزرگ و بسیار دانا و نیز نام پسر ابیطالب که دانا تر بود بنسبت قریش **عقل** بالفتح خرد و دانش و آن قوتی است نفس انسانی را که بدان تمیز دقائق
اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و مولانا یوسف بن مالغ در شرح نصاب نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است بمعنی بند و بر پاستن چون خرد و دانش مانع
رفتن طبیعت مشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته اند و فرشتگان که نزد ایشان معین هستند **عقول**
بفتح خردمند و بضمتین جمع عقل که بمعنی دانش است و جمع عقل که بمعنی ملک و فرشته است چه نزد حکما مقرر است که حق تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن فرشته یک
فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد بعده فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و بعده فرشته چهارم یک فرشته و یک
آسمان پیدا کرد و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده ازینها متحقق نیست **عقل فعال** بفتح و تشدید عین
مهمله بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است نزد حکما همه افراد عالم را همین پیدا کرده است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال است چنانچه در مؤیدی مسطور است **عقل**
اول فرشته اول که از وی فرشته دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند و در برهان نوشته که عقل اول نور محمدی است و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوة والسلام **عقل کل**
کنایه از جبرئیل و کنایه از نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد از برهان و رشیدی **عقال** بکسر اول رسنی که بدان ساق شتر بندند و یا پای دیگر ستوران بندند
از بهار عجم و کشف **عقد انامل** نوعی از اسباب شمار مسون که باشکال بستن و کشادن انگشتان دست اسمای اعداد ملحوظ دارند و تفصیلش اینست که برای
احاد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت دو بنصر را با خنصر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز چنانکه در عدد اشیا بین الناس معهود و متعارف است ولیکن درین سه عقد باید که
رؤس انامل بسیار نزدیک باصول اصابع باشد و برای چهار خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را معقود گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن و برای شش
وسطی را رفع کرده فقط بنصر را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله آن بر وسط کف باشد و برای هفت بنصر را هم برداشته خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سر انگشت نیک مائل باشد بجانب
نرمه دست یعنی قریب بمنتهای کف بسوی ساعد و برای هشت ابنصر همان باید کرد و برای نه با وسطی نیز همان باید کرد باید که درین عقود ثلثه تا خبر سرهای انگشتان بر
کف باشد تا عقود ثلثه اول مشتبه نگردد و برای ده سر ناخن سبابه دست راست را باطن بر مفصل اول انمله ابهام یعنی نر انگشت باید نهاد چنانکه فرجه میان
دو انگشت بحلقه مدور مشابه باشد و برای بیست طرف عقد زیرین سبابه که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه بندار ی انمله ابهام را
در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اند لیکن بوسطی را در دلالت عدد دست دخلی نباشد چه او ضایع او برای عقود احاد متغیر و مبدل گردد و تمثال

ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت بر بیست کند و برای سی ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع را به پا ابهام شبیه باشد بصورت قوس ورووه آن و برای چهل ناخن انمله ابهام بر ظهر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف هیچ وجه نماند و برای پنجاه سبابه را قائم داشته ابهام ساتمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله اولی باید نهاد و برای نود سر ناخن سبابه را باطن بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد و باید دانست که انچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین انچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند از یکصد تا نه صد به انکه با صابع هر دو دست بدان صور سیزده گانه مذکور العدد را از یکی تا نه هزار و نه صد و نود و نه ضبط توان کرد و برای عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام برابر باشد بطرفش بطرف او **عقیم** بمعنی نازاینده خواه مرد باشد خواه زن و درین لفظ مذکر و مؤنث برابر ست از منتخب و مرد عقیم آنست که نطفه او قابل زرع نباشد **عقاب افگن** کنایه از حلقه گوش یعنی مطیع و غلام چه عقاب بمعنی رشته ست که در سوراخ گوش کشند برای انداختن حلقه از شرح خان آرزو **عقاب آسمان** چند ستاره ست بصورت عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند **عقابین** بضم با موحده و یا معروف خارهای آهنی از شرح سکندرنامه و در مصطلحات بضم اول و فتح با موحده دو چوب بلند که مجرم بدان بندند **عقیان** بالکسر و حرف سوم یای تحتانی بمعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شرح نصاب **عقبان** بالکسر و حرف سوم با موحده جمع عقاب که بمعنی شکنجه و عذاب و بالضم جمع عقاب که پرنده معروف ست **عقد روان** **عقد نگین** نکاح متعه از مصطلحات **عقبه** بفتحات راه دشوار در کوه و جای دشوار مراد از منتخب و غلیم نیز از مدار و **عقده** بالضم گره از منتخب **عقله** بالضم بمعنی بند و نام شکلیست منحوس از اشکال رمل از منتخب **عقیله** سردار قوم و بهترین هر چیز و برگزیده ترین از منتخب و لطائف و بمعنی رسن پای **عقیقه** به دو قاف بر وزن فعیله ضیافت نام نهادن و موی سترون طفل بروز هفتم از ولادت از شرح نصاب **عقوه** بالفتح بمعنی میدان و صحن سرا از شرح نصاب **عقول عشره** ده فرشتگان چه نزد اکثر حکما همگی ده فرشته اند که اول حقتعالی یک فرشته پیدا کرد پس از آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و همچنین از فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد و همچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و فرشته دهم همه عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد **عقربی** نوعی از لعل که جوهر مشهور ست **عقل کلی** همان عقل کل که گذشت

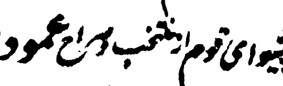
فصل عین مهمله مع کاف عربی **عکس و طرد** یکی از صنائع شعری که نصف مصرع را الفاظ قلب کرده مکرر آرند چنانچه درین مصرعه مصرعه باده چه کنی پنهان پنهان چه کنی باده **عکس** بالفتح بازگونه کردن و انچه در آب و آئینه امثال اشیا پیدا میشود **عکاظ** بضم اول و ظای معجمه نام بازاری بین نخله و طائف **عکه** بالفتح و تشدید کاف نوعی از کلاغ و آن ابلق بود از برهان و در مؤید نوشته که مرغیست که آنرا عقعق نیز گویند **عکاشه** بضم اول و شین معجمه عنکبوت از لطائف **عکس مستوی** در اصطلاح منطق در قضیه حملیه آنست که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع چون کل انسان حیوان عکسش چنین باشد بعض الحیوان انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تالی سازند و تالی را مقدم چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و عکس چنین باشد که ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة ++

فصل عین مهمله مع لام **علا** بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی از صراح **علیا** بالضم و حرف سوم یای تحتانی هر چیز که بلندتر باشد از دیگران و این تانیث اعلی است وانچه در گلستان حدیقه علیا نویسند خطاست صحیح غلبا بفتح غین معجمه و با موحده است بمعنی باغی که درختانش سر بهم بر آورده دارند چنانکه در صراح ست **علت اولی** کنایه از عقل اول **علالا** بفتح شور و غوغا از لطائف برهان و رشیدی **علت آفتاب** مرکب بخیز وان **علت** بالکسر تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی از منتخب و صراح **علات** بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان که بر آن آهن نهاده میکوبند بهندی آنرا اهرن گویند از شرح نصاب **علت مشائخ** بیماری ست که از پوست سودا دی بود در مقعد بعضی پیران نارشی پیدا میشود که مقتضی مفعولیت گردد نعوذ بالله منها **علم نظر** علم مناظره که در آن آداب بحث بیان کرده شود و بعضی

و علم عقلی چنانچه منطق حکمت و شروح قرآن بسعدین و غیره **علاقه** دستار بمعنی طره دستار از مصطلحات **علف** بفتحتین بمعنی شستوران و دیگر بهائم از منتخب و
در برهان نوعی از گیاه و **علاف** بالفتح و تشدید لام بمعنی کاه فروش از منتخب و بمعنی کسی که کاه و دانه و هیزم فروشد نیز آمده **علق** بفتحتین خون بسته و کرم سیاه آبی
که خون جلد بدن بمکد و آنرا بفارسی زلو و هندی جونک گویند و هر چیزی که بچیزی درآویخته شود از منتخب **علوق** بفتحتین درآویختن و بعد بسته آبستن و بسته شدن خون
زن در رحم بالنطفه و هرود ابتدای ایام حمل **علل** بکسر اول و فتح لام بسیار بیماری جمع علت از منتخب **علیل** بیمار از منتخب **علت اصل** عقل اول **علی الحال**
کنایه از زود و شتاب **علت عالم** کنایه از عقل اول **علم** بفتحتین رایت و نشان لشکر و بمعنی کوه چون در بین برود و نصوح و سطوع یافته میشود و لهذا مجازاً بمعنی مشهور و معروف
مستعمل میگردد و بمعنی نقش جامه و بمعنی اسم خاص نفس و احد یعنی نامی که مردان و زنان و غیره بدان معروف باشد چنانچه زید و زینب و مکه و جیحون و جایی که در لب بالا می باشد
و بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش از منتخب و کشف **علم کلام** عبارت از علمی ست که در ان علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و صاحب این علم را متکلمین گویند
از چهار شربت **علوم** بضمتین جمع علم که بمعنی دانستن و دانش ست و جمع علمی که بمعنی دانستن ماهیت هر چیز ست و علوم مدونه اینست علم صرف علم نحو علم لغت علم معانی
علم بیان علم عروض علم قافیه علم انشا علم رسم الخط علم معما علم مناظره علم قرائت علم تفسیر علم حدیث علم فقه علم فرائض علم اصول علم کلام علم منطق حکمت و آن مشتمل ست
بر بسیار علوم بعضی از انها در نیجا مذکور و بعضی نه علم هیئت علم هندسه علم عدد علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله علم جراثقال
علم رمل علم جفر علم طلسم علم قیافه علم مساحت علم اصطرلاب علم محاضرات و آن لطیفه گوئی و حاضر جوابی ست و علم تعبیر و علم نیرنجات و علم تصوف و علم اخلاق و علم تواریخ و غیره
علام بالفتح و تشدید لام بمعنی دانا تر و بسیار دانا **علی الرغم** بفتح را مهمله و سکون غین معجمه مجازاً بمعنی برخلاف و برعکس چه رغم بمعنی خاک آلوده شدن و خوار گشتن ست.
کذا فی المنتخب پس برخلاف و برعکس کردن کسی گویا که خاک آلوده شدن و خوار گشتن اوست **علویان** بضمتین سادات و بضم و بکسر اول و سکون لام ملائکه و کواکب از رشیدیه
و برهان **علان** بکسر اول و تشدید لام نام مردی دستکار و ضیاع و نام قلعه نزدیک صنعا از منتخب و غیره **علن** بفتحتین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا از صراح و شرح نصاب
علیین بالکسر و تشدید لام مکسور و یای تحتانی و نون بغرفهای بهشت جمع علیه و خانهای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح از منتخب و مؤید و قیل علیین اسم مفرد
ست بمعنی بهشت و قیل آسمان هشتم و قیل قائمة العرش الیمنی و قیل سدرة المنتهی از شرح مقامات حریری و فرودس اللغات **علیین** ببیچ شنوی بمعنی کمال الآخرة الاولی ست
از لطائف **علم الیقین** دانستن امری یا چیزی باشد بکمال الیقین کیفیت و ماهیت آن که اصلا بوی شک و شبهه در ان نباشد بشرط عالی که آنرا دیده نباشد و این قسم
نخستین ست از سه اقسام یقین که علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین باشد **علم شدن** بفتحتین ظاهر شدن **علو** بضمتین و تشدید واو بلندی از صراح و بالکسر و بالضم نیز از
نفعار افارسیان **کاهی** بفتحتین و تخفیف واو آرند در نصورت نوعی از تعریس باشد **علاوه** بکسر اول باری که بر سر بار می نهند و هر چیزی که بالای چیزی دیگر باشد و چیزیکه بر چیزی نهاده
کنند بفارسی آنرا سربار گویند از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بفتح خلاصت **علانیه** بفتح اول و کسر نون و تخفیف یای تحتانی بمعنی آشکارا از منتخب و صراح آشکارگی **علیقه**
بفتح بمعنی توبره که به ان اسپان را علف میخورانند از شرح نصاب **علاقه** بفتح آویزش و دل بستن میان دو چیز و رابطه معنوی با کسی داشتن شغل و دوستی و دشمنی و نوکری و
انچه بدان معیشت توان کرد و بکسر اول جسم ظاهری که بسته و آویزان باشد بچیزی مثل دوال تازیانه و شمشیر و علاقه زیور و پالکی و غیر آن از مدار و مؤید و منتخب و کشف و فرهنگ شیخ ابراهیم
علیه بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدده بمعنی بلند از منتخب **علوفه** بضمتین بمعنی خوردنی و خوراک از کشف **علی الله** شور و غوغا و فریاد از رشیدی **علاله** بضم بقیه شیر پستان جمع
و بمعنی شی قلیل از شرح مقامات حریری و منتخب **علت تامه** بتشدید میم سبب کامل **علی** بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفه چهارم
کرم الله وجهه نام پدر ما قاآنی که بفارسی میکرد و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرف ست بمعنی برود و در جای مخفف علیک السلام نیز آمده **علوی** بفتحتین بمعنی اولاد حضرت
علی کرم الله وجهه و مصطلح آنست که علوی بفتحتین آنرا گویند که از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت فاطمه رضی الله عنها نباشد و بضم اول و سکون لام و بکسر اول و سکون لام بمعنی ملک
یعنی فرشته و کوکب از لب اللباب برهان **علی قاپی** بقاف و بای فارسی بمعنی دروازه بلند چه در ترکی قاپی بمعنی دروازه ست و علی قاپی کنایه از دروازه ملوک و سلاطین ست

از مصطلحات و در چراغ هدایت نوشته که علی تاپی بقاف و بار فارسی مقامی ست در صفاهان که آستانهٔ امیر المؤمنین علی علیه التحیات مقرر کرده اند و آن حکم کعبه دارد که
داخل آن ایمن ست از آفات **علم ریاضی** علمیست که بحث کرده میشود در آن از اموری که مفتقر در وجود خارجی محتاج بسوی ماده باشند چنانچه مقدار و عدد خاص که در وجود مادی
ست و اصول این علم چهار ست علم هندسه و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع آن چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال **علم حضوری** بدانکه علم متصور حاصل نزد
عقلا که گویند آن بر دو قسم ست یکی علم حصولی دویم علم حضوری علم حصولی علمیست که بواسطهٔ حصول صورت در ذهن حاصل شود و مراد از صورت مفهوم ماهیت کلی ست یعنی اگر تصور حیوان
ناطق بی لحاظ اعراض جسمانی من حیث انه حیوان ناطق مثلا اگر تصور انسان کنی فورا بی لحاظ اعراض جسمانی در ذهن آید که حیوان ناطق ست و اگر تصور فرس یا حمار کنی بالبداهة معلوم
گردد که حیوان صاهل ست یا حیوان ناهق و هیچگونه تصور اعراض جسمانی نمیشود زیرا که قسم علم حاصل میشود بواسطه حصول صورتی که در ذهن ست **علم حضوری** علمیست که حصول صورت
بذهن نمیشود بلکه بحضور شی بلا واسطهٔ صورت باشد چنانچه علم نفس ناطقه بنفس خود و بصفات منضمهٔ خود اگر نفس ناطقه تصور نفس خود نماید بحصول نمیتواند شد زیرا که اگر صورت نفس در نفس
حاصل شود اجتماع المثلین لازم آید همچنین علم عقول بنفسها خود و علم باریتعالی بنفس خویش و صفات خود بر جمیع ممکنات بمذهب بعضی علم حضوریست که جمیع ممکنات نزد او سبحانه تعالی
موجود ست محتاج بحصول صورت نیست **علامه علامی** هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام بسیار بسیار داننده و تا و یا در آخر این هر دو لفظ برای تانیث و نسبت نیست
بلکه هر دو برای مبالغه و با آنکه درین هر واحد دو علامت مبالغه ست مگر اطلاق این هر دو بر حق تعالی نکنند جهت شائبه تا تانیث و یا نسبت از منتخب **علم لدنی** بفتح لام
و ضم دال و تشدید نون علمی که کسی را از نزد حق سبحانه تعالی بمحض فضل و کمال شود حال آنکه از استاد نیاموخته باشد لدن در اصل عربی بمعنی نزد ست **علت غائی**
عبارت از امری که مدعای حصول چیزی مقصود اصلی از ساختن کاری باشد بدانکه علت یعنی سبب آن چیز را گویند که بدان توصل کنند برای حصول امری دیگر
و این علت که آنرا نیز گویند بر چهار قسم ست اگر سبب در مسبب داخل بود یا خارج اگر داخل بود و بالقوه آنرا علت مادی گویند بتشدید دال چون نسبت چوب با سریر و اگر
داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سریر که مربع باشد یا مسدس و اگر خارج بود اگر آن سبب موجد او ست آنرا علت فاعلی گویند چون نجار
و اگر ایجاد برای آن ست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سریر پس علت غائی در ظهور متاخر از همه علتهاست و در ذهن و تعقل از همه مقدم علت غائی در اصل علت غایتی
بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتهای اربعه ست تا و نون غائی یا در حالت الحاق یای نسبت حذف کرده غائی گفتند و بدانکه اطلاق علت غائی مر فعال
حضرت حق سبحانه و تعالی روا ندارند چرا که حق تعالی در خلقت اشیا محتاج اغراض نیست این منفعتها که دیده میشود بجهت اظهار صنائع خود آفریده است

فصل عین مهمله مع میم

عما بفتح و تخفیف میم گمراهی و نابینائی و بمعنی ابر سطبر و غلیظ و بمعنی ابر تنک و رقیق مانند دود از منتخب و غیره **عمیاء** بالفتح زن نابینا
و هر چیز مونث که نابینا باشد و در منتخب پوشیدگی و چیز پوشیده **عمارت** بکسر آبادی و آباد کردن از منتخب و بمعنی مرمت نیز آمده **عماوات** بکسر اول و حرف چهارم
دال مهمله بمعنی ستونهای عمارت **عمرانات** بکسر اول آبادیها این جمع عمران ست که بالکسر بمعنی آبادی باشد از کشف و منتخب **عمرو لیث** بفتح اول و سکون میم و
واو زائده غیر ملفوظ و فتح لام و تحتانی و ثای مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز بود و این نام مرکبست از اسم مضاف و لقب چرا که لیث بمعنی اسد ست و واو زائده درین اسم
برای علامت عمرو بالفتح ست تا که فرق ماند میان عمر بالضم از کشف مدار و غیره **عمید** پیشوای قوم از منتخب و سراج **عمود** بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستون و چوب خیمه
و گرز و شاهین ترازو و مهتر قوم از منتخب و صراح و مدار و کشف و باصطلاح آلت تناسل و باصطلاح علم هندسه خطی که واقع میشود بر خطی بر وضعی که ثابت شود از ملاقات
آن هر دو خط قائمه یا دو قائمه پس هر یکی از آن دو خط عمود ست بر دیگرے باین شکل  **عماد** بکسر اول بمعنی ستون و بناهای
بلند جمع عماده از منتخب و صراح و صحاح و در کشف و منتخب نوشته است که این لفظ بمعنی مفرد و جمع هر دو آمده **عمد** بفتح اول و سکون ثانی باختیار کار کردن و قصد و آهنگ و بفتحتین
و بضمتین بمعنی ستونها جمع عمود از منتخب و صراح **عمر** بالفتح و بضم اول و سکون میم اسم للمدت التی فیها عمارت البدن بالحیات یعنی لفظ عمر اسم ست برای مدتی
که در آن عمارت های آب و خاک از بدن میشود و بسبب حیات از طیبی شرح مشکات و صراح و عمرو بالفتح و سکون میم اسم شخص بصورت در آخر این لفظ واو زائده

نوشتن عمرو درست بدین صورت عمرو بکر این واو نخواندن نمی آید چراکه برای فرق و امتیازست از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی ملفوظ باشد و بعکس عمرو خوانده چراکه بضم ثقیل ست و بالفتح
خفیف پس حرف زائد نوشتن در خفیف مناسب دانسته و گاهی عمر را که بضم عین و فتح و تخفیف میم ست فارسیان بضرورت نظم تشدید میم آرند **عمور** بفتحتین گوشت
میان دندانها و گوشت بنجهای دندان از منتخب و صراح **عمش** بفتحتین و شین معجمه ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطهٔ علتی از منتخب **عمر خاص**
لقب جر جیس پیغمبر که کافران سه بار او را کشتند و باز زنده شد **عمر عاص** بعین و صاد مهملتین نام صحابی رض گویند که دوباره جوان شده یا جوانی ثانی کنایه از اسلام از
شرح خاقانی **عمق** بفتحتین ژرفی چاه و حوض و دریا و غیر آنها و بالضم ژرف شدن از مؤید و منتخب **عمیق** ژرف و بمعنی دور و دراز نیز آمده از منتخب **عمعق** بفتح هر دو عین
مهمله نام شاعر **عمال** بضم اول و تشدید میم جمع عامل و آنچه بعضی عمالان نویسند خطاست چه صیغهٔ جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت و این لفظ را بر همان قیاس باید کرد
چراکه عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر اعتبار نشاید **عمر خیام** بضم عین و فتح میم و فتح خاء معجمه و تشدید نام شاعری که رباعیات او در بیان شراب بسیارست **عم**
بالفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب **عموم** بضمتین فرا گرفتن همه را از صراح **تعمیم** تمام و همه را فراگیرنده از صراح و منتخب **عمائم** بفتح عین و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی
دستارها این جمع عمامه است که بمعنی دستار باشد **عمان** بضم نام شهریست بیمن بر کنارهٔ بحر اعظم یعنی دریای محیط لهذا دریای اعظم را بآن نسبت کرده دریای عمان
گویند از کشف و منتخب و مؤید و کنز و تاج اللغات و عمان بالفتح و تشدید نام شهریست از شام و جمع عم که بمعنی برادر پدر باشد اگرچه لفظ عربیست جمع آن اعمام می آید
مگر گاهی فارسیان لفظ عربی را بطور الفاظ فارسی جمع کنند و نظیر آن لفظ ملکان ست جمع ملک که بمعنی پادشاه باشد انوری گوید **مصرع** زور گه ملکان خنگ ابرق وابلق
و برین قیاس ست لفظ غلامان از خیابان **عمران** بالکسر آبادی و نام پدر موسی علیه السلام و نام پدر حضرت مریم و نام ابوطالب نام عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و اصحابه و سلم از منتخب **عمه** بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی از منتخب و بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر در بنصورت واو زائده بود بر لفظ عم از چراغ هدایت و همچنین در لفظ خالو
که در اصل خال بود بمعنی برادر مادر که درین زمانه بمعنی شوهر خاله مستعمل ست **عمل گیسو** نوعیست از موسیقی که بهندی دهناسری گویند از مصطلحات **عمامه** بکسر اول و تخفیف میم
اول بمعنی دستار از منتخب و مدار و سکندری و بحر الجواهر و کشف و قاموس و بهار عجم و بتشدید میم نیز آمده است **عمله** بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنندگان درین صورت
جمع عامل ست از منتخب و مؤید **عملخانه** دیوانخانه **عمه** بالفتح و تشدید میم خواهر پدر و گروهی از مردم **عمده** بالضم آنچه بر وی اعتماد کرده شود از صراح و صحاح **عمره** بالضم
عبادتی ست حاجیان را و آن چنان باشد که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بفاصلهٔ سه کروه ست از مکه میروند و در آنجا چند رکعت نفل گزارده باز بمکه تشریف آمده
طواف خانهٔ کعبه میکنند **عمادی** بکسر اول نام شاعری **عماری** بفتح و تشدید میم آنچه بر پشت پیل نهند و در آن نشینند و آن معروف ست منسوب بمعمار که نام واضع آنست
و عماری بفتح و بتخفیف نیز آمده از کشف و سراج و مؤید و برهان و مجازاً بمعنی گردون و رتهه خواه اسپان کشند خواه نرگاوان و در مصطلحات عماری بتخفیف میم معروفست
در اصل محمل شترست و بمعنی تابوت نیز آمده **عمی** بضم اول و سکون میم و یای تحتانی بمعنی کوران جمع اعمی و بفتح اول و فتح میم و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی کوری و
نابینائی **عمر طبیعی** عبارت از عمر یک صد و بست سال ست چراکه نزد حکما عمر نوع انسان صد و بست سال باشد و کم و بیش آن بعوارض کرد

فصل عین مهمله مع نون

عنا بفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و کشف **عنقا** بالفتح طائریست درازگردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چراکه
هیچکس آنرا ندیده است و عنقا آنرا بهمین جهت گویند که طویل العنق بوده باشد بفارسی نام آن سیمرغ ست و در نفائس الفنون از تفاسیر مسطورست که در زمین اصحاب الرس
مرغی بس عظیم با چهار پا و روی مانند آدمی و با پرهای الوان و با فرط درازی گردن پیدا شده بود و هر جا که کودکی دیدی بردی آن قوم پیش حنظله بن صفوان که
پیغمبر ایشان بود رفته از ان شکایت کردند حنظله دعا کرد و حق تعالی آن مرغ را در بعضی از جزائر انداخت و او در آن جزائر فیل و اژدها را شکار کرده می خورد. تم کلامه و نام
سازی و آن تیر گردن دراز دارد و نام نوای از موسیقی و بمعنی سختی زمانه و لفظ عنقا بالضم غلط باشد چنانکه مشهورست از رشیدی و برهان و بهار عجم و کشف و سراج
عنقای مغرب بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله مرغی بود بس عظیم و درازگردن و مغرب از انجهت گویند که طیور را فرو می برد

و اطفال و دختران انرا بلع میکرد از منتخب و بعضی نوشته اند که بفتح اول بمعنی بود غریب آورده شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود از جهت
مغرب گفتند و بعضی مغرب بمعنی مخفی و نابود نوشته اند **عندلیب** بالفتح و دال نیز مفتوح بمعنی بلبل و بالکسر خطاست از منتخب و موید و مدار و کشف **عنب** بکسر اول
و فتح نون و موحده بمعنی انگور که میوه معروفست **عنان تاب** اسپی که فقط باشاره عنان بگردد از شرح سکندرنامه **عنایت** بفتح و بکسر قصد کردن و اهتمام داشتن
بچیری از منتخب و صراح رنج کشیدن بجهت کسی **عنکبوت** نام کرم معروف و نام طبقه از طبقه های اسطرلاب که آن مشبک باشد **عنت** بفتحتین تا و فوقانی گناه و فساد
و هلاک از منتخب و لطائف **عنود** بضمتین بر خلاف حق کاری کردن و ستیزه کردن و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی ستیزنده و گمراه از منتخب و لطائف **عنید** ستیزنده و سرکش از منتخب
عناقید بفتح اول و کسر قاف جمع عنقود بالضم که بمعنی خوشه انگور ست از منتخب **عنصر** بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد اطبا خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواهر
و کشف **عنبر** خوشبوئیست معروف گویند آن سرگین جانور بحریست که بصورت گاو باشد و بعضی گفته منبع آن چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی ست خوشبو که
در کوهستان هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا در دریا می برد و شسته و شومید بدر اکثر جانور بحری آنرا فرو می برد و نتواند
که هضم کند آنرا بیندازد و از انجهت بعضی گمان برند که سرگین آن جانور ست از بعضی ثقات مسموع شد که مگس عسل در میان عنبر مادیه اند و باتش بگدازد
و این نشان ظاهر ست که موم باشد و الله اعلم بالصواب از منتخب **عنبر** و جوهر نوادعا طفه نام غلامان ست **عنان گردش** کنایه از کاو دادن اسپ
از شرح سکندرنامه **عنف** بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن از منتخب و صراح **عنیف** بفتح اول درشت و تند و ستیزنده از صراح
عنق بضمتین گردن از منتخب و صراح و بحر الجواهر و موید و مدار و لیکن بصاحب منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته **عناق** بفتح بزغاله ماده از شرح و منتخب و بعضی نوشته
که از حین ولادت آن چهار ماهگی **عنادل** بفتح اول و کسر دال جمع عندلیب که بمعنی بلبل ست بدانکه هر اسمی که پنج حرفی باشد حرفی باشد در حالت جمع یکحرف
یا دو حرف از آخر آن اسم ساقط میکنند چنانکه سفارج جمع سفرجل و عنادل جمع عندلیب **عنوان** بالضم دیباچه و سرنامه و اول هر چیز و انچه فهمیده شود از چیزی
از منتخب و مدار و کشف و موید **عنفوان** بضم اول و ضم فا بمعنی اول هر چیز و آغاز جوانی از منتخب و کشف و قاموس و موید و مدار **عنین** بالکسر و تشدید نون بکسور چیزی که بر جماع
قادر نباشد آنرا در عرف نامرد گویند از مدار و کشف و عنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی گویند اگر عنی را منسوب بسوی عنه که مصدر است بحذف تا گفته شود صحیح باشد **عنبریان**
قومیست از عرب منسوب بعنبر که پدر قبیله از تمیم ست این مستفاد از منتخب ست **عنان** بکسر اول لگام و معارضه و انچه از آسمان ظاهر شود در وقت نظر کردن بدان از منتخب و در
لطائف **عنان** بفتح نواحی آسمان نوشته است و در صراح بفتح بمعنی ابر نیز آمده **عنان دادن** دوانیدن اسپ **عنان زنان رفتن** کنایه از شتاب رفتن سبار **عنان**
بر عنان بمعنی برابر و همسر از برهان و سراج **عنان دیدن** کنایه از باز ماندن از سراج **عنان گران کردن** بمعنی استادن سپ از **عن** بالفتح این لفظ را نحویان حرف
گویند ترجمه این فارسی لفظ از باشد و استعمال عن در محل مجاوزت ست یعنی از چیزی گذشتن یا صورت بود مانند رمیت سهما عن القوس که تجاوز تیر ست از کمان یا معنوی
کقوله تعالی فلیحذر الذین یخالفون عن امره از شرح نصاب مولانا یوسف بن ناصر **عنیه** بکسر اول و فتح نون و کسر موحده و تشدید تحتانی نام طبقه سوم از هفت طبقات چشم
و لون آن مختلف میباشد در بعضی اشخاص سیاه و در بعضی اشهل و در بعضی ازرق بود از کفایه منصوری و غیره **عنبر چه** و **عنبرینه** نوعی از زیور مثل دکمه بلی که جوف آن
بعنبر کنند و گرد آن مروارید آویزند از برهان و مصطلحات و سراج و در چراغ هدایت بمعنی شمامه **عنکبوتیه** صفحه بالائین اسطرلاب که مدار اکثر احکام اسطرلاب بر آنست و طبقه چهارم
از طبقات چشم و آن غشای رقیق ست مانند نسیج عنکبوت **عنکبوتی** منسوب بعنکبوت باشد شبکه اسطرلاب **عنصری** تخلص شاعر قدیم **عنوشی** اسب شاد رمی از جانب ماوراء النهر است
که درین لفظ بجای عین الف نویسند **فصل عین مهمله مع واو** **عوا** بالفتح و تشدید بمعنی سگی که بانگ و فریاد بسیار کند و نام منزل سیزدهم از منازل قمر و آن پنج کوکب
ست بر سینه سنبله و نام شکل پنجم از اشکال شمالی و آن بصورت مرد استاده است و دستهاش بدست راست عصا گرفته و کواکبش بیست و دو و بضم اول و تخفیف واو بانگ گرگ
و سگ و شغال و روباه و آهو از منتخب و شرح نصاب و غیره **عوجا** بالفتح و جیم بمعنی کمان تیراندازی از شرح نصاب **عود الصلیب** بالضم چوبیست از درخت خاص که در بستان

بدان صلیب سازند و چون آنرا در گلوی اطفال آویزند بخواب نترسد و صرع را بسیار مفید از منتخب وغیره **عواقب** پس آیندگان آن چیزها که پس چیزی آیند و خاتمهای کار **عورت** بالفتح اندام شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید از منتخب و صراح و بمعنی زن که در عرف شهرت دارد مجازست و بمعنی خوبی و صف لشکر و حصار که از آن بیم و هراس باشد از منتخب و مجازاً بمعنی دشواری نیز آید **عوارات** بهر سه حرکت عین بمعنی عیبها **عوج** بالضم و واو معروف و جیم نام مردی طویل القامت که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمد و تا زمان موسی علیه السلام زیست عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود موسی علیه السلام عصا خود بر کعب او زد و بقتل آورد و نام پدر او عوق بالضم ست و آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن عوق ست و بکسر اول و فتح دوم بمعنی کجی از منتخب و لطائف و صراح **عوائد** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بازگردندگان و سودها و منافع و فوائد و صلها و مهربانیها از منتخب و صراح این جمع عائده است **عود** بالفتح بازگشتن و بمعنی شتر پیر که نر باشد و بالضم و واو معروف بمعنی چوب مطلق از درخت که باشد و نام چوب خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش سوزند بوی های خوش دهد بهندی اگر گویند و نام سازی که آنرا بربط گویند از منتخب و صحاح و لطائف و شرح نصاب **عوذ** بالفتح و ذال معجمه بمعنی پناه بردن از منتخب **عور** بالضم و واو معروف بمعنی برهنه از کشف و لطائف و در منتخب بالفتح و عور بفتحتین یک چشم کور شدن و بالفتح و کسر واو بد باطن و بعضی نوشته که عور بالفتح ضمی باشد که در بن ناخن پیدا شود **عوز** بفتحتین و زاء معجمه نایافت و درویش شدن از منتخب و لطائف **عوسر** بمعنی مجمر **عوص** بالفتح و صاد مهمله دشواری از کشف **عویص** بصاد مهمله دشوار و مشکل از شرح نصاب **عوض** بکسر اول و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدل چیزی و مردم از بی التفاتی عیوض گویند و آن غلطست از منتخب و مدار و کشف و مؤید و بهار عجم **عوارض** بفتحتین جمع عارضه **عواصف** بفتح اول و کسر صاد مهمله بمعنی بادهای سخت و تند از منتخب **عواطف** مهربانیها از منتخب **عوارف** شناسندگان و صابران و احسان کنندگان و خوشبوها مستفاد از منتخب و مجازاً بمعنی بخششها نیز آمده **عوائق** بفتح بمعنی موانع و حوادث این جمع عائقه است که بمعنی مانع باشد مشتق از عوق بالفتح بمعنی باز داشتن و برگردانیدن ست از منتخب **عول** بالفتح کسی را عیال خود ساختن و بسیار عیال شدن و بخشش و قسمت زیاده کردن و غلبه کردن و جور نمودن و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن و گریه کردن و میل کردن و دشوار شدن کار و بفتح اول و کسر واو اعتماد و تکیه بر کسی از لطائف و منتخب **عویل** بر وزن فعیل آواز گریه از منتخب **عوالم** بفتح اول و کسر لام جمع عالم که بفتح لام باشد بمعنی جهان **عوام** بتشدید میم جمع عامه که بتشدید میم که از عموم ماخوذست بمعنی همه مردم و بفتح اول و تشدید و تخفیف واو اسپ راهوار از صراح وغیره **عوان** بفتح اول که دابو وزن میانه سال و بمعنی زنیکه او را شوهر باشد و بالفتح و تشدید واو بمعنی سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان از منتخب و لطائف و مدار و کشف **عون** بالفتح یاری و مددگاری از منتخب **عواد** بالفتح و تشدید واو بمعنی بدل از شرح نصاب **عوصیه** بمعنی مشکل و دشوار **عوالی** بفتح چیزهای بلند و این جمع عالیه است که بمعنی بلند باشد **عودی** بالضم رنگیست منسوب بچوب عود و آن رنگیست سیاه مائل باندک سفیدی و سرخی و نوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه باشد **عود قماری** بضم قاف عودیکه از قمار آورده شود و قمار بضم اول نام شهریست در منتهای هند قریب دریای شور بطرف جنوب کذا فی البرهان و در سراج نوشته که قمار بضم نام شهریست از هند چون قاف در هندی نیست ظاهراً قمار بضم معرب کمار باشد چنانچه قند معرب کند و در منتخب و لطائف و بحر الجواهر و کشف بامعنی قمار را بفتح قاف نوشته است

فصل عین مهمله مع ها

عهد بالفتح زمانه و قدر و پیمان و سوگند و دیدار از منتخب و لطائف **عهود** بضمتین پیمانها و سوگندها **عهر** بالکسر و بالفتح و بفتحتین زنا کردن از منتخب **عهن** بالکسر بمعنی پشم رنگین از منتخب و ابن حاج

فصل عین مهمله مع یای تحتانی

عیشا بالفتح و شین معجمه قرارگاه بچه در رحم مادر و آن اسباب که بچه بدان در رحم موجود گردد از مؤید وغیره **عیادت** بکسر اول بیمار پرسی از منتخب و مدار و کشف و صراح و مزیل و لطائف و بفتح دین نشد ظاهراً خطاست **عین الحیوة** چشمهٔ آب حیات **عید** بالکسر روز جشن مسلمانان و این جشن را از آن عید گویند که عید بمعنی آن چیز که در آن عود کند فرح و شادی از شرح ریشی و در منتخب و صراح نوشته که عید بالکسر هر چه باز آید چون عید هر سال عود می کند لهذا عید گفتند **عیاذ** بکسر اول و ذال معجمه بمعنی پناه و پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب **عیر** بالفتح گورخر دشتی و بمعنی خر اهلی که خر شهری باشد و رفتن اسپ بجولان کردن و بالکسر قافله

مرکبی که بدان غله آرند از منتخب عیار بکسر اول چاشنی زر و سیم که آنرا بهندی بانگی گویند و بمعنی ترازوی زر سنج از مدار و مؤید و لطائف و در بهار عجم و منتخب بفتح بمعنی سنجیدن چاشنی زر و سیم و بفتح اول و تشدید ثانی مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت ماخوذ از عیر بالفتح که بمعنی بهر سو رفتن اسپ ست بجولان عین القطر بکسر قاف نام روغنی سیاه و بدبو که بر شتران خارش دار مالند و بعضی گویند چشمه گوگرد و بمعنی مس گداخته از مؤید و منتخب و در شرح نصاب نوشته که عین القطر چشمه مس گداخته که حق تعالی برای سلیمان علیه السلام روان کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر روغنی ست سیاه که بوی گند دارد و بر شتران گرگین مالند و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که عین بمعنی چشمه و قطر مخفف قطران که بمعنی روغن درخت چیری ست عین الهر بکسر ها و تشدید را مهمله جوهری ست قیمتی که بچشم گربه مشابهت دارد بهندی لهسنیا نامند از چراغ هدایت عین محیر بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید تحتانی و را مهمله قسمی از عین که حرف ست و این اصطلاح خوشنویسان ست از چراغ هدایت عین الثور ستاره ایست که آنرا دبران گویند اگر کسی بوقت طلوع آنرا ببیند کور شود و آن ستاره برج ثور را بجای چشم واقع شده است عیس بالکسر و سین مهمله شتران سپید که سپیدی شان بسرخی آمیخته باشد از منتخب گاهی ازین لفظ قافله مراد باشد عیش بالفتح خوش زندگانی کردن از منتخب و صراح عیاش بالفتح و تشدید خوب زندگانی کننده از منتخب عیص بالکسر و صاد مهمله درخت بسیار پیچ و انبوه و نام پسر حضرت اسحق علیه السلام که رومیان از اولاد اویند از منتخب و صراح عیوق بالفتح و تشدید تحتانی مضموم نام ستاره که سرخ رنگ و روشن ست در کنار راست کهکشان که پس ثریا بر آید و پیش آن شود از منتخب و آنرا عیوق ازان گویند که او گویا نگهبان ثریاست مشتق از عوق بمعنی باز داشتن و نگهبان بازدارنده است از امور مکرره از برجندی شرح بست بابی عین الدیک چشم خروس و آن دانه است سرخ رنگ که سرش سیاه باشد بهندی آنرا گهنگچی گویند عیال بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و لطائف و کشف و مدار و صراح و مزیل و بفتح خطاست عین الکمال چشم زخم یعنی نظری که بچیز زیبا و خوش ضرر رساند عیون بضمتین چشمها و بمعنی چشمه های آب و نام کتاب حکمت از بوعلی سینا و بفتح اول بمعنی شوخ چشم یعنی کسی که نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مزیل و منهاج و بفتح خطاست عیان بکسر اول دیدن بچشم و بمعنی ظاهر مجاز ست از منتخب و صراح و کشف و مزیل و منهاج و بهار و بفتح خطاست عین بالکسر زنان خوش چشم و این جمع عیناء است که بمعنی زن خوش چشم ست و بالفتح بمعنی چشمه آب و آفتاب و زر و نود دینار و زر سرخ و مال و باران و ابری که از قبله آید و چشم و مهتر و برگزیده هر چیز و ذات هر شی و برادر مادری و پدری و شخص و نفس و حقیقت هر چیز و الجانه و قوم و جاسوس و دیدبان و جاری شدن آب و دیدار و نظر کردن از منتخب و صراح و مؤید و کشف و معانی لفظ عین بسیار ست چنانچه صاحب منتخب چهل و هشت معنی نوشته و بعضی برین نیز زیاده کرده اند عین الیقین بکیفیت و ماهیت چیزی بیقین رسیدن بعد دیدن آن بچشم بدانکه الیقین را سه مرتبه است یکی علم الیقین که دانستن امری یا چیزی باشد بکمال یقین بکیفیت و ماهیت آن که اصلا بوی شک دران نباشد دوم عین الیقین و آن دیدن چیزی ست بچشم خود مثلا دیدن آتش از دور و این مرتبه از اول اقوی ست سوم حق الیقین و آن داخل شدن ست دران چیز یا خود آن چیز گردیدن یا دران محو شدن مثلا داخل شدن در آتش که از دور دیده شود و سوخته شدن دران و این یقین از یقین دوم نیز اقوی ست و بعضی چنین مثال آورده اند که چنانچه شخصی میداند که خوردن زهر میکشد این علم الیقین ست و اگر دیده باشد که دیگری او کسی زهر خورد و بمرد عین الیقین ست و اگر خود بخورد و در نزع افتاد این حق الیقین ست عیب بردن ظاهر کردن عیب از مصطلحات عیله بالفتح درویشی از منتخب عیبه بالفتح و حرف سوم با موحده بمعنی جامه دان آن صندوق یا ظرفی باشد از چرم که دران رخت و سلاح و جامه نگاه دارند از منتخب و شرح نصاب و در شرح خاقانی بمعنی جوشن نوشته عیقه بالفتح و قاف بمعنی کناره جوی و ساحل رود از منتخب عین الله بمعنی حفظ خدا فرد علی عینه عین الله چه چشمان سیاه مستش ، چه مژگان سنان آسا همه مردافگن نگاهستش ، از مدار عیسی نام پیغمبر معروف علیه السلام معرب الیشوع که لفظ سریانی ست از رساله معربات عیناتی بالفتح و حرف نهم تا فوقانی بعضی حروف عینهای او در تسکی یا مسعود در آخر کلمه برای ضمیر غائب آید ترجمهٔ ادعی بکسر اول و تشدید یا درماندگی در کاری در مانده شدن بسخن از منتخب عین البقر نام چشمه در مدینه

باب عین معجمه

فصل غین معجمه مع الف * غانما در حالت که غنیمت دارنده باشد غاب بیای موحده بیشه ها و صحراها خصوصاً بیشه هایی که در آن شیر ماند و این جمع
غابه است از منتخب و صراح غابات بیشه ها و صحراها غاتر در شدن و در نشیب فرو رفتن در زمین پست غاتفر بسکون تای فوقانی و فتح فا و را مهمله نام محله ایست از سمرقند
از سراج و رشیدی و در کشف نوشته نام شهریست از ترکستان و خیابان نیز و در برهان غانقر بنون و قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح غافر بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشنده
گناه از لطائف غابر بکسر بای موحده بازنده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده غائب باز
شطرنج بازی کامل که خود از حریف غائب نشسته تو آنچه دیگری مهره بخانه ها دواند و بر حریف مات کند غارس بکسر را مهمله و سین مهمله درخت نشاننده غاشیه
بافان ریش کنایه از مردمان مسخره غائص بصاد مهمله غوطه زننده غائط سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و مغاک است چون
در صحرا مردم برای قضای حاجت در زمین پست می نشینند لهذا کنایةً سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف غارتیدن
تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن فهمیدن از سراج و رشیدی غاریقون بضم قاف نام دوای مسهل که اسهالش بجهت اخراج خلط
بلغم مفید غائله بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گرفتن ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است از منتخب و صراح و مؤید
و کشف و غیر آن غاشیه قیامت و بیماری اندرون و زین پوش اسپ و پالان از منتخب غالیه خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و روغن البان
و غیره از منتخب غازه بزای معجمه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند از برهان و سراج غادیه بدال مهمله و یای تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و باید دار لطائف
و صراح غاذیه بذال معجمه و تحتانی نام قوتیست که در غذا تصرف کند و آن را مشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید غالی گران قیمت بمقابله کم بها غانی بحرف سوم
نون بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده غازی کافر کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دار باز و بازیگر که بهندی نت گویند از رشیدی و برهان غائی منسوب
بغایت که بمعنی نهایت چیزیست فصل غین معجمه مع بای موحده * غبرا بالفتح و المد بمعنی زمین و این مؤنث اغبر است و گاهی بنظم همزه ساقط شود از کشف و منتخب
و لطائف و شرح نصاب غبیرا بضم اول و فتح موحده شراب که در بن نام میوه که آن را سنجد گویند از منتخب غب بالکسر و تشدید موحده بمعنی یکروز در میان تب آمدن و در هفته یکروز در
ملاقات کسی کردن از منتخب غبغب بفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر زنخ از منتخب و آن مردم و هر گوشت را از لوازم خوبصوریست غبغب بتحتین گوشت آویخته زیر زنخ
و آن را طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب غباوت بفتح و چهارم واو کند ذهنی غبن فاحش خساره صریح و بسیار در خرید چنانچه کسی دو شخص
ماهر از دستورات خرید و فروخت خساره زیاده از حد عادات در آن تجویز نمایند غبوق بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب غبن بفتحتین خطا واقع شدن
در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت بالفظ کشیدن مستعمل از شرح نصاب و بهار عجم و منتخب و کشف و مدار غبین ضعیف رای از لطائف غبطه
بالکسر و طای مهمله آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب غبی کند ذهن فصل غین معجمه مع تای مثلثه * غث بالفتح و تشدید لاغر و بمعنی فاسد و تباه
شدن گوشت و هر چیز مجازاً گوشت گنده و ریم و خون از منتخب غثیان بفتحتین و ثای مثلثه شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت برقی بی حرکت از منتخب و صراح
فصل غین معجمه مع جیم فارسی * غچک بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام سازیکه بهندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین و جهانگیری و سراج و بهار عجم و
برهان سازیکه آن را کمانچه گویند فصل غین معجمه مع دال مهمله * غدا بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب
غدد بضم اول و فتح ثانی جمع غده که بضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت یا پیه می باشد غدر بالفتح بی وفائی از منتخب و صراح غدیر بفتح اول و یای
معروف و رای مهمله بمعنی تالاب که آب باران و سیل در آن جمع شود و ماند از منتخب و غیره غدار بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب غدق بفتحتین آب بسیار
از منتخب و صراح غدو بضمتین و تشدید واو بمعنی بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شرح نصاب غدوه بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب
فصل غین معجمه مع ذال معجمه * غذی بکسرتین و یای مجهول اماله غذا از شرح خاقانی

فصل غین معجمه مع رای مهمله * **غرا** بالفتح وکسر اول وتخفیف رای مهمله بمعنی سریش که از ماهی برآورند و هرچه سپیده بدان بندد بالفتح وتشدید رای مهمله بمعنی
هر چیز تر و تازه که سفید و روشن باشد از منتخب وصراح و فردوس اللغات **غریب** نادر و مسافر **غرقاب** بالفتح و تقلبت اضافت بمعنی آب عمیق **غرب** بالفتح و
سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسوری دوری که بگوشه چشم است و بمعنی است پیدا میشود و بفتحتین نام درختی
که کبود رنگ باشد در لب رودخانه ها روید بفارسی آنرا بید گویند از منتخب و شرح نصاب و در صراح بمعنی درخت سفیدار نوشته و بفتحتین بمعنی غریب نادر **غراب** بالضم
عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا **غرامت** بفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح **غریزت** چهارم زای معجمه بر وزن فضیلت بمعنی
سرشت و طبیعت از منتخب **غرث** بالفتح و ثای مثلثه گرسنگی از شرح نصاب **غرر** بفتحتین و بشناس و خطر و گرد و شرطی که در بیع و جز آن کنند و بیع غائب یعنی
بیع چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم اول و فتح ثانی سپید بها و اول چیزها و سپیدیهای پیشانی و بهترها
هر چیز و سرداران قوم و بمعنی جمع غره است و درر غرر بمعنی مرواریدهای بهتر و برگزیده از لطائف و موید و منتخب **غرغر** بالفتح هر دو غین معجمه نخی که ریسمان بران بکشند از
جهانگیری **غرار** بکسر اول کمی و نقصان هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب **غرور** بفتحتین بصدت بمعنی فریفتن و بفتح اول و بیند
از لطائف و صراح **غر** بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان مشاهیر و سفیدیهای پیشانی و بمعنی جمع اغر است و در فارسی بفتح و تخفیف بمعنی مردی
زن فاحشه و قحبه و بالضم مرضی است که خصیه از مقدار کلان شود و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب جهانگیری **غرائر** بهر دو رای
مهمله بمعنی جوالها جمع غراره و بمعنی خوهای نیک ضامنان جوانان کار ناآزموده با معنی اجمع غریر و بمعنی نقصانها و بمعنی روشها و طرزها و تیزیهای شمشیر و بمعنی نیزه و
تیرها و مقدار مدت های چیز و باین معنی ها جمع غرار است از منتخب **غرس** بالفتح درخت نشاندن درخت در زمین نشانده شده از منتخب **غرش** بضم اول و رای مهمله
مشدد مکسور آواز کردن و هیبت از سراج **غرض** بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مجازا مطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف و موید و منتخب
و قاموس و بهار عجم **غرف** بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف **غرق** بفتحتین مصدر بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب [illegible] و مستعمل
بسکون را است و بفتح اول و کسر را بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم **غرانیق** جمع غرنوق که بمعنی جوان زیبا [illegible] است [illegible]
از اصنام از لطائف و منتخب و غیرها **غرجک** بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری **غربال** بالفتح مبدل کربال که معرب آن [illegible] گویند
که مبدل گربال است و معرب نیست و بمعنی پرویزن از خیابان و در منتخب بالکسر و معرب **غردل** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی بددل که ضد شجاع باشد که غر
بالفتح قحبه است از رشیدی و برهان **غرم** بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش کوهی سعدی گوید مصرعه پس از غرم و آهو گرفتن [illegible] از موید و رشیدی و
شرح نصاب و برهان و سراج **غرام** بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار **غریم** تاوان ده از لطائف **غراب البین** بضم اول و بفتح
موحده دوم زاغ سیاه و شتی که از شومی شکستن خود مباینت و مفارقت انداز در میان دوستان و اقربا [illegible] بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند نوعی
از زاغ که منقار و پای او سرخ باشد عرب آنرا نحس دانند و گویند که اگر کسی از خانه برآید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطالب چنانکه در خیابان
غرق کشیدن تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین **غران** بالفتح و تشدید را شور کننده و آواز گران و مهیب بر آرنده **غرین** بلفظ در صفت شیر
واقع میشود پس این لفظ را بغین معجمه خواندن و بمعنی شور کننده فهمیدن محض خطا است صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که در آن شیر ماند کذا فی المنتخب **غرثان**
بالفتح و ثای مثلثه گرسنه **غرنوان** شور کننده **غرو** بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که از آن قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بفتحتین **غریو** بکسرتین [illegible] مجهول شور و غوغا
از موید و برهان و مزیل **غرفه** بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یک مشت و بالاخانه بر کنار بام از منتخب و کشف
لطائف بمعنی دریچه نیز مستعمل میشود **غرقه** بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت است **غرچه** بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادان و زبون از برهان

فصل غین معجمه مع الف * غانما در ان حالت که غنیمت دارند باشد غاب بباء موحده بیشه‌ها و صحراها خصوصاً بیشه‌هایی که در ان شیر ماند و این جمع
غابه است از منتخب و صراح غابات بیشه‌ها و صحراها غاتر شدن و شوریدن و در نشیب فرو رفتن و زمین پست غاتفر بسکون تاء فوقانی و فتح فا و راء مهمله نام محله‌ایست از سمرقند
از سراج و رشیدی در لطائف نوشته نام شهریست از ترکستان چون بان خیزد و در برهان غاتفر بنون قاف نام شهریست از ترکستان اول اصح غافر بکسر فا بمعنی پوشنده و بخشنده
گناه از لطائف غابر بکسر باء موحده بازنده و هلاک شونده و ماضی و مستقبل لیکن بمعنی زمانه استقبال بیشتر مستعمل از لطائف و در منتخب آینده و رونده غایب باز
شطرنج باز کامل که خود از حریف غایب نشسته بواسطهٔ دیگری مهره بخانه‌ها رواند و بر حریف مات کند غارس بکسر راء مهمله و سین مهمله درخت نشاننده غاشیه
بافان ریش کنایه از مردمان مسخره غاتص بصاد مهمله غوطه زننده غائط سرگین آدمی و تحقیق آنست که غائط در اصل بمعنی زمین پست و مغاک است چون
در صحرا مردم برای قضای حاجت در زمین پست می نشینند لهذا کنایةً سرگین آدمی را گویند و گاهی مجازاً بمعنی سرگین دیگر حیوانات از منتخب و کشف غارتیدن
تاراج کردن ماخوذ از غارت که لفظ عربیست از عالم طلبیدن و فهمیدن از سراج و رشیدی غاریقون بضم قاف نام دوایی مسهل که اسهالش بجهت اخراج خلط
بلغم مفید غائله بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است از منتخب و صراح و موید
و کشف و غیر آن غاشیه قیامت و بیماری اندرون و زین پوش اسپ و پالان از منتخب غالیه خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور و روغن البان
و غیره از منتخب غازه بزاء معجمه گلگونه و آن سرخی باشد که زنان بر رو مالند از برهان و سراج غادیه بدال مهمله و یاء تحتانی ابری که بامداد پیدا شود و بامداد از لطائف
و صراح غاذیه بذال معجمه و تحتانی نام قوتیست که در غذا تصرف کند و آنرا مشابه جوهر بدن گرداند و متصل و ملصق باعضا نماید غالی گران قیمت مقابل کم بها غانی بحرف نون
بمعنی بی نیاز و توانگر و بمعنی سرود کننده غازی کافر کشنده و قتل کننده کفار و بفارسی بمعنی دار باز و بازیگر که بهندی نت گویند از رشیدی و برهان غائی منسوب
بغایت که بمعنی نهایت چیزیست فصل غین معجمه مع باء موحده * غبرا بالفتح والمد بمعنی زمین و این مؤنث اغبر است و گاهی در نظم همزه ساقط شود از کشف و منتخب
و لطائف و شرح نصاب غبیرا بضم اول و فتح موحده شراب کا درسی نام میوه که آنرا سنجد گویند از منتخب غب بالکسر و تشدید موحده بمعنی یکروز در میان تب آمدن و در هفته یکروز
ملاقات کسی کردن از منتخب غبغب بفتح هر دو غین معجمه گوشت آویخته زیر ذقن از منتخب و آن مردم پر گوشت را از لوازم خوبصورتیست غبب بفتحتین گوشت آویخته زیر ذقن
و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن است از منتخب غباوت بفتح و چهارم واو کند ذهنی غبن فاحش خساره صریح و بسیار در خرید چنین هیچکه دو شخص
با هم از دستورات خرید و فروخت خساره زیاده از حد عادات در آن تجویز نمایند غبوق بفتح اول شراب شبانگاه و آخر روز از منتخب غبن بفتحتین خطا واقع شدن
در رای و تدبیر و بفتح اول و سکون ثانی زیان یافتن در خرید و فروخت بالفظ کشیدن مستعمل از شرح نصاب بهار عجم و منتخب و کشف و مدار غبین ضعیف رای از لطائف غبطه
بالکسر و طاء مهمله آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب غبی کند ذهن فصل غین معجمه مع ثاء مثلثه * غث بالفتح و تشدید لاغر و بمعنی فاسد و تباه
شدن گوشت و هر چیز مجازاً گوشت گندم و ریم و خون از منتخب غثیان بفتحتین و ثاء مثلثه شوریدن دل یعنی تقاضای طبیعت بر قی بی حرکت از منتخب و صراح
فصل غین معجمه مع جیم فارسی * غچک بکسر اول و فتح جیم فارسی و کاف عربی نام سازیکه بهندی سارنگی گویند از فرهنگ حکیم نور الدین و جهانگیری و سراج و بهار عجم و
برهان سازیکه آنرا کمانچه گویند فصل غین معجمه مع دال مهمله * غدا بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا روز و این در اصل غدو بود از شرح نصاب
غدد بضم اول و فتح ثانی جمع غده که بضم و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت پیدا می باشد غدر بالفتح بی وفائی از منتخب و صراح غدیر بفتح اول و یاء
معروف و راء مهمله بمعنی تالاب که آب باران و سیل در ان جمع شده ماند از منتخب و غیره غدار بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار بیوفا از منتخب غدق بفتحتین آب بسیار
از منتخب و صراح غدو بضمتین و تشدید واو بمعنی بامداد و بفتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لطائف و منتخب و شرح نصاب غدوه بالفتح میان فجر و طلوع آفتاب از منتخب
فصل غین معجمه مع ذال معجمه * غذی بکسرتین و یای مجهول اماله غذا از شرح خاقانی

فصل غین معجمه مع راء مهمله **غرا** بالفتح وکسر اول وتخفیف راء مهمله بمعنی سریش که از ماهی بر آورند و هر چه چسپنده باشد و بالفتح وتشدید راء مهمله هر
هر چیز تر و تازه که سفید و روشن باشد از منتخب و صراح و فردوس اللغات **غریب** نادر و مسافر **غرقاب** بالفتح وتقلیب اضافت بمعنی آب عمیق **غرب** بالفتح و
سکون را فرو نشستن و بمعنی مغرب و بمعنی دلو کلان که بدان آب از چاه کشند و بمعنی ناسوری و دوری که بگوشه چشم از طرف بینی ست پیدا میشود و بفتحتین نام درختی
که کبود رنگ باشد در لب رودخانه ها روید بفارسی آنرا بید گویند از منتخب و شرح نصاب و در صحاح بمعنی درخت سفیدار نوشته و بضمتین بمعنی غریب نادر **غراب** بضم
عربی زاغ را گویند و نوعی از کشتی دریا **غرامت** بفتح تاوان زده شدن و پشیمانی و عذاب از کشف و صراح **غرزیت** چهارم زاء معجمه بر وزن فضیلت بمعنی
سرشت و طبیعت از منتخب **غرث** بالفتح و ثاء مثلثه گرسنگی از شرح نصاب **غرر** بفتحتین بشناس و خطر و گرد و شرطی که در بیع و جز آن کنند و بیع غائب بمعنی
بیع چیزی که در تصرف نباشد چون بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و جز آن و این نهی است و بضم اول و فتح ثانی سپید بها و اول چیزها و سپیدیهای پیشانی و بهترها
هر چیز و سرداران قوم و بهضم و تشدید جمع غره است و در غرر بمعنی مروارید ها بهتر و برگزیده از لطائف و مؤید و منتخب **غرغر** بالفتح هر دو غین معجمه ... که ریسمان ... بکشند از
جهانگیری **غرار** بکسر اول کمی و نقصان هر چیز و نادانی و تیزی شمشیر و طریقه و طور و کاسد شدن بازار از لطائف و منتخب **غرو** بضمتین بر صد بمعنی ... وبالفتح ...
از لطائف و صراح **غر** بالکسر و تشدید مرد غافل و ناآزموده کار و بالضم و تشدید بزرگان مشاهیر و سفیدیهای پیشانی و بضم جمع اغر است و در فارسی بفتح و تخفیف بمعنی ...
زن فاحشه و قحبه و بالضم مرضی ست که خصیه مقدار کلان شود و گاهی این مرض در پوست گلو پیدا میشود از لطائف و منتخب و شرح نصاب جهانگیری **غرائر** بهر دو را
مهمله بمعنی جوالها جمع غراره و بمعنی خوهای نیک صاحبان و جوانان کار ناآزموده بالمعنی جمع غریر و بمعنی نقصانها و بمعنی ... و تیزیهای شمشیر و بمعنی ...
تیرها و مقدار مدتهای چیز و باین معنی جمع غرار است از منتخب **غرس** بالفتح درخت نشاندن درخت در زمین نشاندن شرح از منتخب **غرش** بضم اول ...
مشدد ... آواز کردن و هیبت از سراج **غرض** بفتحتین و ضاد معجمه بمعنی هدف و نشانه و مراد و مطلب و مقصود و حاجت از شرح نصاب و کشف ...
و قاموس و بهار عجم **غرف** بضم اول و فتح ثانی جمع غرفه معروف **غرق** بفتحتین مصدر بمعنی تمام فرو رفتن در آب و از سر گذشتن آب ... و مستعمل
بسکون راست و بفتح اول و کسر را بمعنی غریق از کشف و قاموس و منتخب و بهار عجم **غرانیق** جمع غرنوق که بمعنی جوان زیبا ...
از اصنام از لطائف و منتخب و غیرها **غرچک** بفتح اول و فتح جیم فارسی احمق و نادان از جهانگیری **غربال** بالفتح مبدل کربال ... معرب آن ... گویند
که مبدل کربال ست و معرب نیست و بمعنی پرویزن از خیابان و منتخب بالکسر معرب **غردل** بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی ... شجاع باشد ... که غر
بالفتح قحبه است از رشیدی و برهان **غرم** بالضم تاوان بفارسی بمعنی ... سعدی گوید مصرعه پس از غرم و آموزش ... از مؤید و رشیدی و
شرح نصاب و برهان و سراج **غرام** بالفتح حرص و عشق و شیفتگی و هلاک و عذاب از کشف و منتخب و مدار **غریم** تاوان ده از لطائف **غراب البین** بضم اول و فتح
موحده ... زاغ سیاه و وحشی که از شومی نشستن خود مباینت و مفارقت انداز در میان دوستان ... اح بمعنی زاغ ابلق یا زاغ سرخ منقار و بعضی گویند نوعی
از زاغ که منقاره و پاهای او سرخ باشد عرب آنرا بحس داند و گویند که اگر کسی خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان و مطرب چنانکه خیال
غرق کشیدن تمام و کامل کشیدن از شرح قران السعدین **غران** بالفتح و تشدید راء شور کننده و آواز گران و مهیب بر آرنده **غرین** ... در صفت شیر
واقع میشود پس این لفظ را بالغین معجمه خواندن بمعنی شور کننده و نهیبدن محض خطاست صحیح بعین مهمله است بمعنی بیشه و صحرا که در آن شیر باشد کذا فی المنتخب **غرثان**
بالفتح و ثاء مثلثه گرسنه **غریوان** شور کننده **غرو** بالفتح بر وزن سرو بمعنی نی که از آن قلم سازند از برهان و در شرح نصاب بفتحتین **غریو** بکسر ... مجهول شور و غوغا
از مؤید و برهان و مزیل **غرفه** بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست و بضم بقدر یک مشت و بالاخانه و رفتار بام از منتخب و کشف
لطائف بمعنی دریچه نیز مستعمل میشود **غرقه** بالفتح بمعنی غریق چه در غرق ها نسبت ست **غرچه** بالفتح و جیم فارسی مخنث و نادان و زبون از برهان

شاه انداز ...
شاه بند ...
شاهی ...
شناقول

غراسه بفتح نا آزموده کار شدن و فریب خوردن و بکسر جوال از منتخب **غرغره** بفتح هر دو غین معجمه لفظ عربیست بمعنی گردانیدن آب در گلو فارسیان
تفرس کرده غراره گویند **غریب زاده** لعلی زاده از مصطلحات **غرّه** بالضم و تشدید سفیدی پیشانی اسپ بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز
ماه را که غره گویند بر وجه استعاره از بیاض پیشانی ماخوذست و غره بالکسر و تشدید یا بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید و در لطائف بالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول
و تشدید فریفتگی و غافلی **غریزی** بفتح اول یای معروف و حرف چهارم زای معجمه بمعنی طبیعی چه غریزه بمعنی طبیعت ست از کشف **غریبی** مسائی خان و مان و قماشی ست
بسیار نفیس از مصطلحات **فصل غین معجمه مع زای معجمه** ⁂ **غزا** بالفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح **غزات** بضم اول و زای معجمه مخفف و تای فوقانی جمع غازی
که قاتل کفار باشد و بتشدید غلطست **غزوات** بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد **غزار** بفتح اول و در آخر رای مهمله در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرد اگرد دیوار
و مدور منزل بود در منتخب و صراح غزاره بزیادت تا بمعنی بسیاری و بسیار شدن شیر و آب و میوه و جز آن **غز** بالضم قومی از ترکان که بزمان سلطان سنجر خراسان را غارت کرده
غزال بفتح آهو بره و بمعنی آفتاب نیز آمده از مدار و کشف و مؤید و بحر الجواهر و منتخب و بهار عجم **غزل** بفتحتین بازی کردن بمحبوب و حکایت کردن از جوانی و حدیث صحبت
و عشق زنان و بالفتح رشتن و ریسیدن و بمعنی رشته و ریسمان و رسن آمده از مدار و منتخب و صراح **غزنین** و **غزنی** و **غزنه** بفتح اول و سکون ثانی هر سه یکی ست نام شهر
مولد محمود غزنوی **غزاله** بفتح بچه آهو که ماده باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خلاف آن از منتخب **غزوه** بالفتح جنگ مومنین با کفار بجهت اسلام بشرطی که رسول علیه السلام یا امام وقت در آن
جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بسرکردگی امام وقت باشد آن را سریه گویند **غزالی** بفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس مولد امام محمد
غزالی رحمة الله علیه از لب اللباب و بعضی گویند که غزالی بتشدید زای معجمه منسوب بغزال که ریسمان فروش باشد چون ریسمان فروشی ایشان را دوستی کمال بود لهذا این نسبت شد باید دانست که این وجه محض خطا
فصل غین معجمه مع زای فارسی ⁂ **غژب** بالضم و بای موحده دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی **غژ** بالفتح امرست از غژیدن
که بمعنی نشسته بسرین راه رفتن ست بطور اطفال از برهان و لطائف **غژم** بالفتح دانه انگور که پخته و تازه باشد از برهان و رشیدی **غژیدن** بفتح نشسته بسرین راه رفتن
بزور بازوی دو دست از برهان **غژگاو** بالفتح نوعی از گاو دشتی که از دم آن پرچم علم و مگس ران سازند و آن قسم گاو در کوهستان که مابین خطا و هندوستانست بهم رسد و بهندی
آن را سری گای گویند بضم سین مهمله از صراح **فصل غین معجمه مع سین مهمله** ⁂ **غسق** بفتحتین تاریکی اول شب از منتخب **غساق** بالفتح و تشدید سین و تخفیف
آن چیزی سرد و گنده چون ریم و آب ریم جراحت و جز آن از منتخب و شرح نصاب **غسنگ** بفتحتین جانوریست کوچک گزنده بهندی کنکهجوره گویند از برهان **غسل** بفتحتین و بضم
اول و سکون ثانی شست و شوی تمام بدن و بالفتح بمعنی مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر آبی که بدان شسته شود از منتخب و صراح **غسلین** بالکسر آبی که بدان جراحت یا چیزی
دیگر را شسته باشند و آن چیز که از بدن دوزخیان روان شود مثل خون و ریم و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا رفیع الدین شاه دهلوی تغمده الله بغفرانه در رساله احوال
قیامت نوشته اند که غسلین چشمه ایست در دوزخ که کثافتها و آلودگیهای کفار در آن جمع شود **غساله** بالضم آبی که بدان چیزی را دست شویند و آبی که بعد شستن بجا ماند از منتخب **غسلخانه** بضم اول جای غسل
فصل غین معجمه مع شین معجمه ⁂ **غشا** بکسر اول پوشش و پرده و غلاف و بمعنی پوست تنک و باریک که بهندی جهلی گویند از منتخب و
مدار و مؤید و بحر الجواهر **غش** بالکسر و تشدید شین معجمه کدورت و بالفتح بمعنی ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و بمعنی خیانت کردن و آمیختن چیزی کم
بها در زر و نقره و مشک و شراب و بمعنی بیهوشی و بدین معنی در اصل غشی بیای تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان یا را از آن لفظ حذف کرده و با لفظ
کردن مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد از مؤید و تاج المصادر و بهار عجم و چراغ هدایت و منتخب و مدار و سکندری و فرهنگ حسینی و زبدة الفوائد مگر صاحب
صراح نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب کشف نوشته که بالفتح کدورت و بکسر عیب و خیانت و در لطائف بالکسر بمعنی خیانت و کدورت و تشویش و بالفتح مصدرست بمعنی
خیانت کردن **غشیان** بالکسر جماع کردن و بفتحتین بیهوش شدن از لطائف **غشاوه** بکسر پرده از منتخب **غشی** بالفتح بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و جماع کردن از
لطائف و منتخب **فصل غین معجمه مع صاد مهمله** ⁂ **غصب** بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن بر کسی از منتخب **غصص**

برگشته بستم که بهند سے سا ہل بضم ما خوانند و چیدگر بیرون چو شاقو کنش این رنگ ما ریخته دل من بو عیبست آویخته **پیشه** لفظیست مستعمل **شاگرد** در بار سلاطین هندوستان و متکلف این لفظ در کلام اساتذه که بهند بنیامده اند چنین است و مثال آن در لفظ بخشی **شاباش کردن** بمعنی بخشیدن و ثنا کردن

بضم اول و فتح ثانی اول جمع غصه از منتخب **غصن** بالضم و صاد و نون شاخ درخت از منتخب **غصون** بضمتین شاخهای درخت این جمع غصن است از منتخب و کتب

طب بمعنی چینها و شکنها **غصه** بالضم و تشدید اندوه گلوگیر از منتخب و صراح اگرچه این لفظ در مردم بمعنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده ولیکن تحقیق این است که لفظ غصه

مجازا بمعنی خشمی است که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشد باین معنی معنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی باقی میماند لهذا فصحا اطلاق غصه بر قهر استعمال جایز ندارند بلکه در مقام لفظ قهر

و غضب مستعمل مینمایند

فصل غین معجمه مع ضاد معجمه

غضوب بفتح اول و ضم ثانی بسیار غضبناک و خشمگین **غضات** بفتح بر وزن حیات درختی

صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضاست از منتخب و برهان ظاهرا در استعمال فارسیان بمعنی واحد شهرت یافته چنانکه حور که جمع

حوراست بمعنی واحد شهرت گرفته **غضنفر** بفتحتین و سکون نون و فتح فا بمعنی شیر درنده از منتخب و شرح نصاب **غضن** بالفتح و تشدید ضاد و ستم خوابیدن

و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن از منتخب **غضبان** بفتح اول و سکون دوم صیغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشمناک از

کنز و در استعمال فارسی بمعنی سنگی که از منجنیق بسوی قلعه خصم انداز ند از سراج اللغات و برهان و رشیدی **غضائری** بفتح نام شاعری از مداحان امین الدوله محمود سبکتگین

فصل غین معجمه مع طاء مهمله

غطا بکسر اول و طاء مهمله بمعنی پرده و پوشش از کشف و صراح و منتخب و لطائف **غطیط** بمد و طاء مهمله

بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گلوی بعض مردم بحالت خواب کامل بر می آید از منتخب **غطریف** بالکسر و راء مهمله مهتر و شریف و جوانمرد از منتخب

فصل غین معجمه مع فا

غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل قمر و آن سه کوکب است کج بر زبان

و بمعنی جماعت نیز از منتخب **غفیر** بر وزن فقیر بمعنی بسیار و جمعی که زیاده از ایشان نتوان دید و بمعنی پوشنده از منتخب و کشف **عفص** بالفتح و صاد مهمله پندار

و لک و سطبر و فربه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نمیشود ظاهرا در اصل گبر بوده بمعنی سطبر و قوی چنانکه در زبان ما است

موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و باء موحده را بفاء و زاء معجمه را بسین مهمله بدل کرده غفس کرده بعده سین مهمله را بدستور عرب و فارسی بصاد مهمله بدل نموده غفص

بالضم آمرزش

فصل غین معجمه مع لام

غلباء بفتح اول و سکون لام و باء موحده و بعد الف همزه بمعنی موضعی که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم و با انبوه باشد

و غلبه بضم اول جمع آن و غلباء بالضم اول خواندن محض غلط چراکه صیغه مونث است از افعل فعلاء **غلا** بفتح بمعنی قحط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب و صراح

غلات بضم اول و تخفیف لام و تاء فوقانی بمعنی از حد درگذشتگان جمع غالی **غلبات** بفتحات جمع غلبه **غلیوا** از کبوتر در یا مجهول طائریست معروف که آنرا غن نیز

گویند و مرکب است از غلیو بمعنی گرسنگی و این ظاهر است و نوشته اند که آن سالی نر و سالی ماده باشد و بعضی گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف و غیره **غلس**

بفتحتین و سین مهمله تاریکی آخر شب از منتخب و لطائف **غلط** بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتابت و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده

نیز می آید و غلطی بزیادت یای تحتانی محاوره ما و افغان است و غلط برده و گونه است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آنست که چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می آید و بفتح

شهرت دارد و عامه شعرا بالب تب و منجنب قافیه آرند و غلط عوام چنانکه لفظ تعنات بمعنی شخصی که تعین کرده باشد بطرفی یا کاری و این محاوره عوام است از بهار عجم و بر ایل

و منتخب **غلاظ** بضم اول و ظاء معجمه بمعنی سطبر و درشت و بکسر اول جمع غلیظ از منتخب **غلیظ** سطبر و درشت ضد رقیق از منتخب و بمعنی ناپاک در خلائق شهرت عظیم گرفته

و یافته نشد **غلظ** بکسر اول و فتح لام سطبری و سطبر شدن از منتخب **غلق** بالفتح در بستن و بفتحتین چوبی است که در آن در را به بندند و بفارسی کلیدان گویند

غلطک مبدل غلتک معرب بمعنی غلطیدن یکبار از پهلو به پهلو گردیدن و پایه ارابه که آن هم در غلطان باشد از رشیدی و سراج و برهان **غلول** بضمتین

خیانت کردن در غنیمت و آب روان میان درختان و بفتح اول طعامی که باندرون شکم سیر و ناتوان زند و گوارا شود از منتخب و لطائف **غل** بالضم طوق

آهنی و بند و تشنگی و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از بحر الجواهر و مدار و مؤید و کشف و صراح **غلیل** تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و منتخب و غیرها **غلل** بفتحتین تشنگی

و سوزش و بضمتین تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب و صراح **غلام** بمعنی کودک و مجازا بمعنی نوکر و بنده **غلیان** بالفتح و حرف سوم یای تحتانی بمعنی جوشیدن و جوشش از منتخب

ومؤید و نیز لفظ غلیان بمعنی حقه مستعمل چراکه آب حقه بسبب کشیدن بجوش می آید و بعضی غین را بقاف بدل کرده قلیان بکسر قاف خوانند و بعضی گویند غلیان بفتحات لفظ عربیست بمعنی جوش درین صورت بفتح اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام را ساکن کنند از چراغ هدایت و بهار عجم **غلمان** بالکسر جمع غلام و اطلاق غلام بر امرد میشود و در بهشت نیز مخلوقی بصورت امردان بخدمت اهل جنت خواهند بود اگرچه لفظ غلمان صیغه جمع است مگر در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل و این لفظ از عالم حور است که جمع حورا است که بالفتح باشد و در فارسی بمعنی مفرد مستعمل است از چراغ هدایت **غلبتان** بالفتح و تاء فوقانی و باء موحده سنگی باشد گرد و دزدان و مردم بی حمیت و دیوث را غلبتان از آن گویند که بیا نچه آن سنگ در اختیار گردانند باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد و غین را بقاف بدل کرده قلتبان نیز گویند از جهانگیری **غلو** بضمتین و لغت بمعنی دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد از منتخب و در لطائف بمعنی هجوم و بمعنی از حد گذشتن نیز آمده و باصطلاح علم معانی نوعی از انواع مبالغه و آن آنچنان باشد که مدعای متکلم بحسب عقل و عادت هر دو محال باشد چنانچه نظامی فرماید بیت ز سم ستوران در آن پهن دشت ٭ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ٭ **غلاله** بکسر جامه کوچک که در زیر جامه یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح غلاله بضم اول در فارسی بمعنی زلف معشوق از برهان و سراج **غلبه** بفتحات بمعنی زبردستی و زور و از منتخب و کشف **غلوله** بضمتین و واو معروف بمعنی جوش و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر بنظر در نیامده **غلمه** بفتح اول و سکون لام تیزی شهوت و بالکسر جمع غلام از منتخب

فصل غین معجمه مع میم

غمر الردا بالفتح فرو گرفتن چادر اندام را و باصطلاح جوانمرد و فراخ جود و مرد بسیار خیر عیب پوش از منتخب و مؤید و در شرح خاقانی بمعنی سخاوت زیرا که سخاوت فرو میپوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فرو میپوشد صاحب خود را مجازاً بمعنی کریم بسیار خیر از قبیل زید عدل **غمرات** بفتحتین سختیها و انبوهیهای مردم و بسیار یهای آب از صراح **غمد** بالکسر نیام شمشیر و کارد از مؤید و مدار و منتخب و کشف و قاموس و صراح **غمر** بالفتح و سکون میم آب بسیار و فراپوشیدن آب چیز را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و جوانمرد و سخی و بالکسر کینه و تشنگی و بالضم نادان و کار نا آزموده و احمق از منتخب و لطائف و شرح نصاب **غمار** بضم اول و فتح اول و راء مهمله بمعنی انبوهی و بسیاری از صحاح و صراح **غمگسار** بضم کاف فارسی بمعنی غمخوار چه گساردن بمعنی خوردن از سراج **غمز** بالفتح اشارت کردن بچشم و سخت افشردن و تهمت کردن و سخن چینی از لطائف **غماز** بالفتح و تشدید میم سخن چین و اشاره کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف **غمص** بفتحتین و صاد مهمله بمعنی ژفک یعنی چرک چشم و پیخال چشم از شروح نصاب **غموص** بفتح اول و صاد مهمله نام قلعه از قلاع خیبر از شروح نصاب **غمض** بالفتح و ضاد معجمه زمین پست و مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن سخن و بالضم غنودن از منتخب و صراح **غموض** بضمتین و ضاد معجمه مشکلات هر فن و پوشیدگیهای علم و هنر **غمائم** جمع غمامه که بمعنی ابر واحد است **غمام** بفتح بمعنی ابر و سحاب از منتخب **غم** این لفظ عربیست بتشدید میم و در فارسی بتخفیف میم مستعمل میشود بدانکه در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا نیامده مگر بضرورت از دعام چنانکه شپر که در اصل شب پره بود نام طائر معروف و فرخ که در اصل فررخ بود و بندرت در نظم واقع شود و بجادت تا نظم در نثر نیز مشدد خوانند چنانکه کله و پله اگر لفظ عربی که حرف آخرش مشدد باشد در فارسی بعنوان فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود آنرا هم در فارسی بتخفیف باید خواند چنانچه غم و هم که بمعنی اندوه است و قد و خد و حد و حر و غیره غیر ذلک که همه مشدد هستند و در فارسی همه را بمخفف باید خواند مگر در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه مصرعه توان در مکنون یکدانه ٭ اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر کردن انسب و اولی است چون عوام الناس و خواص الملوک و حواج بیت الله که در اصل عوام و خواص و حواج بود اینهمه از رساله عبدالواسع وغیره نوشته شد **غمدان** عمارتی بود بسیار عالی در نیشابور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی و برهان **غمان** بالفتح غمناک از لطائف **غمزه** بابرو و چشم اشاره کردن معشوق و بمعنی افشردن نیز از منتخب و برهان **غمچه** بالضم و جیم عربی پس چرک زده آب ای چشمه از صراح ٭

فصل غین معجمه مع نون

غنا بکسر توانگری و بینیازی و دولتمندی بکسر اول و مدیعنی و در آخر همزه بمعنی نغمه و سرود و خوانندگی و بالفتح و المد سود و نفع و فائده و بالفتح و تشدید نون و در آخر همزه جای انبوه و جای بسیار جیزی چون قریه غنا بمعنی ده بسیار مردم و روضه غنا بمعنی باغ بسیار درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب و رساله ابن حاجب **غنچه** آب بمعنی حباب آب از سراج **غنیت** بضم اول و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی مالداری و توانگری **غنج** بالفتح و جیم عربی کرشمه و ناز از مؤید و مدار و منتخب و در فرهنگی شعر

اعتدال حرکات معشوق ند صاحب منتخب وصراح بالضم فرشته اند بمعنی کرشمه و ناز و در برهان غمج بالفتح بمعنی حرکت چشم و ابرو غمد بالضم بمعنی بیخ فراهم آمده و جمع
شده و بهم آمده و از مؤید و کشف وصراح و برهان و جهانگیری غمخوار بالفتح گلگونه از مؤید و مدار و برهان غمک بالکسر بمعنی غمچک که نام سازیست و بعضی کمانچه گویند غمغم
بزرگ و سفند از منتخب غنائم بالفتح جمع غنیمت غنچه بالضم و جیم عربی گل ناشکفته و در اصل گنجه بود بضم کاف فارسی ماخوذ از گنجیدن چراکه در ذات او گنجیدگی ست بجهة آنکه برگ
غنچه هم اندرون با هم مجتمع و گنجان میباشد لهذا چنین گفته اند کاف فارسی را بغین معجمه بدل کردند برای فصاحت و قیل بجیم فارسی ست از بهار عجم و مؤید و مدار و برهان
و منقول از شرح قاموس و ابراهیم شاهی غنه بالضم و تشدید نون آواز بینی و تحریریست از موسیقی که در هنگام غنا سرایدن بخیشوم یعنی در دماغ ادا کنند از منتخب
شرح خاقانی **فصل غین معجمه مع واو** ۞ **غوایت** گمراهی از منتخب **غوث** بالفتح و ثای مثلثه فریادرس و فریاد از منتخب وصراح و نیرنگی
از ان وقتی که بعین بسیار قطب باشند از شمسی **غوچ** بواو معروف و جیم فارسی میش نر شاخ دار جنگی لفظ ترکیست **غور** بالفتح در عربی بمعنی عمق و قعر هر چیز و دین
پست و فرو رفتن و فائده رسانیدن بالضم و واو مجهول در فارسی نام ملکیست از عجم از منتخب وصراح و برهان و لطائف **غوص** بالفتح و صاد مهمله در آب غوطه
زدن از منتخب **غوامض** پوشیدگیهای کلام و معانیهای باریک **غوک** بواو مجهول جانوریست که در آب و زمین نمناک می ماند بعربی آنرا ضفدع گویند از جهانگیری
و در برهان غوک بر وزن و دک نوشته و بفتحتین بمعنی گوگ که بمعنی زمین کنج و عمیق ست **غوائل** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی سختیها و بدیها و بلاها
و این جمع غائله است از کشف و منتخب **غول** بواو معروف در عربی نوعی از جن و دیو که در صحرا و کوه میباشند بهر شکل که خواهند بر می آیند و نام ستاره است
که آنرا سر غول نیز گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی گوش و بمعنی انبوه سپاه از برهان و در ترکی فوجی را گویند که سردار در ان باشد **غوام** مشدد بدسیم سوراخهای
سر که پیشانی و فقارا فرو گیرند مستعار از منتخب وصراح **غوغائیان گلشن** کنایه از بلبلان **غوطه** بواو معروف نه بواو مجهول چراکه در لفظ عربی بواو مجهول نمی آرند
بمعنی فرو شدن در آب و نام شهریست **غوره** بواو مجهول انگورهای نارسیده که مزه آن ترش می باشد از سراج **غوزه** بفتح اول و زای معجمه پوستی که بالای
پنبه باشد و هنوز نترقیده باشد و این لفظ در اصل گوزه است مرکب از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی چارمغز باشد و ها نسبت که افاده معنی تشبیه کند از سراج **غوانی**
جمع غانیه بمعنی زنی که بشوهر خود خوش باشد و بحسن خویش از زیور و آرایش بی نیاز بود از منتخب **غواشی** پرده ها و خیمه ها و زین پوشها و بیهوش کنندگان بیماریهای
اندرون از منتخب **غوادی** ابرهای بامداد جمع غادیه از صراح **غوچی** بالفتح و جیم فارسی گو خرد یعنی مغاک کوچک از برهان **غوی** بفتح اول و کسر واو و تشدید یا بمعنی گمراه
از لطائف **فصل غین معجمه مع یاء تحتانی** ۞ **غیبت** بالفتح ضد حضور و بالکسر عیب کسی که در قفای او گفتن **غیابت** بفتح آنچه پوشیده شد چیزی را و غیاب
شدن عمق و تنگ چاه و غیره **غیبوبت** بالفتح و دو باء موحده و ناپدید شدن از صراح و مجازاً بمعنی مفارقت نیز مستعمل شود **غیث** بالفتح و ثای مثلثه بمعنی باران
که آن بسیار باشد از منتخب و کشف وصراح **غیاث** بکسر اول و ثای مثلثه بمعنی فریادرسی و فریادرس و چیزی که بدان مخلصی یابند از مؤید و لب اللباب صراح و مدار
کشف و فردوس اللغات **غیر** بالفتح منفعت رسانیدن آب خورانیدن باران مین را و بمعنی چیز دیگر و مغایر از منتخب وصراح و لطائف **غیر مکرر** عبارت از شخص
اجنبی که سابق از و ملاقات نشده باشد **غیار** بکسر پاره که یهودان بر جامه نزدیک دوش میدوزند تا معلوم شود که از قوم یهود ست از منتخب و مؤید **غیور**
بفتح بر وزن عفور بمعنی بسیار غیرت کننده و در رشک برنده از منتخب و شرح نصاب **غیشیر** بالکسر و یاء مجهول و زا در فارسی امریست از غیشیریدن که بمعنی نشسته بر دو دست
و سینه رفتن ست چنانکه اطفال و بیدست و پایان کنند از لطائف **غیض** بالفتح کم شدن آب و مراد از ین آب اندک و مجازاً بمعنی خشش اندک و در فردوس اللغات بمعنی سحر
و بیشه و بالکسر از منتخب بمعنی شکوفه **غیظ** بالفتح و ظاء معجمه خشم سخت از منتخب و در لطائف خشم پنهان از عجز **غیر متصرف** آنست که در ان دو علت یا یک علت که قائم مقام آن دو علت باشد
از نه علت منع صرف یافته شود و حکم آن نیامدن کسره و تنوین ست مگر بضرورت و آن نه علت مذکوره اینست اول عدل چون عمر و ثلث دوم وصف چون احمر و سوم تانیث
چون حمرا و حبلی و طلحه و زینب چهارم و پنجم معرفه و عجمه چون ماه و جور و اسمعیل و ابراهیم ششم جمع یعنی وزن منتهی الجموع چون مساجد و صحائف و مصابیح و تماثیل هفتم ترکیب

چون بعلبک بفتحتین الف ونون زائدتان چون عثمان وعلتسان تهم وزن فعل چون شمر واحمد **غیداق** بالفتح نام موضعی از ترکستان از برهان وبشرح خاقانی قیلاق بلام نوشته نام موضعی در دشت قبچاق که تیر خوب در آنجا میشود **غیل** بالکسر و یا معروف بیشه وصحرا و نیستان و بالفتح شیر که زن هنگام جماع یا به هنگام آبستنی بطفل دهد وآن بغایت مضرست در حق طفل و بمعنی آب روان بر زمین ونام آبیست که در پای کوه ابو القبیس روانست از منتخب وشرح نصاب **غیم باطل** ابر بی‌ریزنده یعنی غیم بمعنی ابر و باطل بمعنی ریزنده از لطائف **غیم** بالفتح بمعنی میغ یعنی ابر که آسمان را بپوشد از لطائف ومنتخب وشروح نصاب **غیوم** بضمتین جمع غیم ست **غیلان** بالفتح نام شاعر وبالکسر دیوان جمع غول ست از منتخب **غین** بالفتح بمعنی ابر وابر که آسمان را بپوشد وبمعنی تشنگی وتیرگی از منتخب ولطائف وسراج وغین بمعنی بلبل بمناسبت آنکه بلبل را بفارسی هزار گویند بلحاظ هزار داستان بودن او، و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بلبل را نیز بطریق تعمیه غین گفتند ونام یکی از حروف تهجی صاحب رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلاغ ومغلاج بمعنی ترکیبی آن گودال ولاغ بمعنی بازی وبخای معجمه بدل شود چون چرغ وچرخ نام پرنده شکاریست وبقاف چون آغوغ وآروق وبمیم چون غلیغ وغلیج خاریدن زیر بغل وپهلو تا خنده آید وبواو چون کاغنه وکاونه بکاف عربی کرمیست سرخ پر زهر دار ونقطه‌های سیاه ودر فالیزها بهم رسد وبها چون اسپرغم واسپرهم ودر آخر زائد هم آید چون چرا وچراغ بمعنی چریدن **غیضه** بالفتح وضاد معجمه بیشه وجنگل از منتخب **غلیه** بفتح اول وچهار سوم با موصوع ترکش وجعبه وپاره‌های آهن که آنرا در بکتر وجوشن بکار برند از برهان **غیداقی** بالفتح نوعی از تیر بغایت محکم که سنگ را می‌شکند واز شهر غیداق آرند که از ترکستانست از برهان **غی** بالفتح وتشدید یا گمراهی از لطائف **غیه** و**قوغی** ناشایستگی وبالایقی وامری که بوجود نیامده باشد

باب فا

فصل فا مع الف ❊ **فا** بمعنی با چنانکه فال گفت یا او گفت از لطائف وغیره وحرف فا در مضارع بعض مصادر بیای تحتانی بدل شود وتقلب مکانی چون از گرفتن گیرد وبواو چون از شنفتن شنود وبیای عربی از کوفتن کوبد واز یافتن یابد وبخای معجمه چون تلاف وتلاخ بمعنی سراسیمه وبغین معجمه چون ... وبکاف عربی چون فلاده وکلاده وبدال مهمله بمعنی بد گور وبها چون تفو وتهو بمعنی تف بالضم **فال طغرا** فالیست که بر ابتدای صفحه قرآن مجید بسم الله باسم حق تعالی برآید واین مبارک است از شرح خاقانی **فاخته ضرب** نوعی از اصول که آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند **فاریاب** معرب پاریاب وآن شهریست در خراسان در حوالی بلخ ومولد ظهیر فاریابی که شاعریست معروف از سراج ودر رساله معربات **فاراب** شهریست در نواحی ترکستان آن طرف آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی واین فاراب شهریست دیگر سوای فاریاب از سراج ومنتخب ولب الالباب ودر برهان **فائت** بکسر همزه که حرف سوم ست نیست شونده وفوت کننده **فالج** بکسر لام وجیم عربی استرخا وسستی نیمه بدن آدمی در عرض بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند از منتخب وبفتح لام نیز گفته اند **فالق الاصباح** بکسر حرف هفتم شکافنده سپیده صبح از سیاهی شب وآن حق تعالی است **فاسخ** تباه وفاسد شونده وبرگرداننده بیع وغیرهم از منتخب **فاقد** بکسر قاف وسکون دال مهمله گم کننده ولفظ گم در اینجا بضم کاف فارسی است از کشف ومدار **فواد** بضم اول وفتح حرف دوم که همزه است بسبب ضمه ما قبل خود بصورت واو نوشته شده بروزن مراد از منتخب بمعنی دل ودر لطائف وشرح نصاب فواد بضم اول بمعنی دل ودر سه دل **فاروق** یگانه زمان وجدا از منتخب **فانید** بکسر نون ودال معجمه شکر سفید از منتخب **فاقد البصر** نابینا **فاتر** بکسر تاء فوقانی سست وزبون وآب نیم گرم از منتخب ولطائف **فاجر** بکسر جیم مرد بدکردار وزانی از منتخب **فاکر** بکسر کاف عربی اندیشه کننده ودر کاری **فارموشان** واحدش فاره وبمعنی نافه مشک از منتخب **فائز** بکسر همزه که حرف سوم ست وزاء معجمه بمعنی رسنده ورهائی وفیروزی یابنده از منتخب **فارس** بکسر راء مهمله بمعنی سوار اسپ وخداوند اسپ ونام ولایتی ست از ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم صفاهان سوم کرمان چهارم یزد ودر رساله معربات نوشته که فارس بکسر را معرب پارس که بسکون راست ولایت معروف **فاس** بسین مهمله تبر که بدان چوب وغیره تراشند وشکافند از منتخب وشرح نصاب **فانوس** در اصل بمعنی سخن چین ست فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون میدهد از منتخب

فاش بشین معجمه بمعنی آشکارا و ظاهر و این مبدل پاش است از سراج فایش بمعنی فزایش فاحش بکسر حاء مهمله از حد در گذرنده در بدی و بر بدی که از
حد بگذرد از منتخب فائض بکسر همزه که حرف سوم است فیض دهنده فاقع بکسر قاف و عین مهمله هر چیز که بسیار زرد و اصفر باشد فاف زبان بسته و لکنت کننده
منتخب از فردوس اللغات فاروق فرق کننده میان حق و باطل و لقب حضرت عمر رضی الله عنه و نام تریاقی است که فرق میکند میان صحت و مرض از منتخب
فائق بکسر همزه که حرف سوم است بهتر و برگزیده و افزون آمده از منتخب و نام کتابیست در علم حدیث از جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشاف فالق شکافنده و برآرنده
چیزی از منتخب فاتق بکسر تاء فوقانی شکافنده از منتخب فاق سوفار تیر ظاهر اللفظ ترکیبست از چراغ هدایت و انچه از استادان فن تیراندازی مسموع شده است
که فاق ریسمان خام کنند در وسط چله کمان بعرض یک انگشت بپیچند تا سوفار بران بند کرده زه بکشند فال بمعنی شگون و بلفظ زدن و دیدن و کشودن و گرفتن
و جستن و برآوردن و بستن مستعمل از بهار عجم فام رنگ و لون از سراج و در برهان بمعنی قرض و وام نیز نوشته فاطن زیرک و دانا از لطائف فئتین بکسر اول و فتح
همزه بمعنی دو گروه مردمان این تثنیه فئه است فاخره گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب و مراد از مال فاخر جواهرات باشد فاره براء مهمله موش و بمعنی نافه مشک و
بکسر راء مهمله و هاء ملفوظ بمعنی تیز رفتار و بمعنی زیرک از منتخب و شرح نصاب فارشه بشین معجمه فارسی آهن ره که بهندی چهنای گویند از سراج و در برهان بمعنی خمیازه
نوشته فئه بکسر فاء و فتح همزه که حرف دوم است و سکون هاء که در اصل ها بوده در حالت وقف هاء شده است فارسیان اینچنین هاء در اکثر جا مختفی خوانند پس لفظ فئه بمعنی گروه
مردمانست از منتخب و کشف فائحه و فائح بکسر همزه که حرف سوم است و حاء مهمله بوی خوش دهنده و بوی خوش از فوح که بمعنی دمیدن بوی خوش آید
از منتخب و منقول از زبدة الفوائد فاکهه بکسر کاف و فتح هاء و در آخر تاء فوقانی که آن نیز در حالت وقف هاء شده است بمعنی میوه مثل انگور و خرما و سیب انار و غیره
فواکه جمع آن فاطمه بکسر طاء مهمله زنی که بچه و ساله را از شیر گرفته باشد و نام جگرگوشه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از منتخب فاجتاروا الیه
تضرع کنید بسوی او اجتیار تضرع کردن کذا فی الصراح از لطائف فاتحه بکسر تاء فوقانی بمعنی زنی که کشاینده باشد مونث فاتح و نام سورتی که در اول قرآن واقعست
چون افتتاح آغاز قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاتحه گویند و چون سوره مذکور در اول قرآن واقع است لهذا فاتحه مجازا بمعنی اول و آغاز چیزی باشد فاخته
بکسر خاء معجمه بلفظ عربیست نام طائر معروف فارسیان بخاء و توقف استعمال کنند فاضله بزرگ و افزون و بمعنی عطا فاصله بصاد مهمله باصطلاح عروض دو قسمست
یکی صغری و آن کلمه چهار حرفی باشد چون جبل بتنوین و دیگر فاصله کبری و آن کلمه پنج حرفی باشد چون سمکه بتنوین فارسی و پارسی هر دو یکیست نام زبان
معروف و این زبان به پارس پسر پهلو بن سام بن نوح علیه السلام منسوبست و این هفت گونه است یکی پارسی صرف که بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بوده
بدان سخن کنند دوم پهلوی که مردم ری و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این منسوب به پهلوست و پهلو بفتح باء فارسی و فتح لام بمعنی شهرست پس پهلوی بمعنی شهریست
چون مردم این زمان مطابق همین ری و همدان و نهاوند و غیره شهر بودند لهذا این زبان را پهلوی گویند سوم دری که در دربار کیان و رستا بدان نطق بوده اند چون این زبان مخلوط
بزبان دیگر بود لهذا فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارفست و چهار زبان دیگر که هروی و سکزی و زاولی و سغدی باشد متروک و مطروح است
هروی بفتحتین و سکزی بکسر سین مهمله و سکون کاف معرب سگزی و زاولی بزاء معجمه و ضم واو و سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه و در رساله ناجی مرقومست که شیخ ابن حجر
شارح صحیح بخاری می گفته است که فارسی منسوبست بفارس بن غاسور بن یافث بن نوح علیه السلام است و بعضی گویند که منسوبست بفارسیان که پسران هیرام ابن
ارفخشد بن سام بن نوح اند چون هیرام را ده پسر بودند همه ایشان سوار بودند عرب ایشان را فارس گویند ایشان بدین نام موسوم شدند و زبان ایشان ملقب
ایشان ملقب و منسوب شد فانی فنا شونده و نیست پذیر از شرح نصاب فانوس خیال و فانوس خیالی فانوسی باشد که اندرون آن گرد شمع
یا گرد چراغ هر چیزی چون حلقه تصاویر از کاغذ تراشیده وصل کنند و آن چیز را بگردش آرند عکس تصاویر از بیرون فانوس بایک گونه لطف می نماید از سراج
و برهان فصل فاء مع تاء فوقانی فتا بفتح مرد جوان و بمعنی شجاع و سخی نیز آمده فتح الباب کشادگی کارها و آغاز موسم برسات از لطائف فتوت

بضمتین و تشدید واو مفتوحه بمعنی جاسوسی و مروت از مدار و منتخب و صراح و مؤید **فترت** بالفتح بمعنی سستی و ضعف و زمان میان دو پیغمبر و در صراح نیز بدین معنی بالفتح
ست **فتات** بفتح اول زن جوان از صراح **فترات** بکسر اول و فتح دوم جمع فترت **فتح** بالفتح بمعنی کشادن و کشایش و نام حرکت حروف که آن را بفارسی زبر گویند
و استعمال آن در مبنیات ست و این حرکت را فتح از آن گویند که بتلفظ آن دهن انفتاح می یابد و نام فنی ست که از فنون کشتی و آن حریف را از پس آمده در میان کمر دست
انداخته بالا کشیدن ست از مصطلحات و غیره **فتوح** بضمتین و حاء مهمله کشایشها باین معنی جمع فتح و بمعنی کشایش و شادی مفرد صورت مستعمل **فتور** بضمتین سستی و
شدن و مجازا بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و لطائف و قاموس **فتر** بالکسر و سکون تا و را مهمله فرجه میان سبابه و ابهام و فرجه بالضم و جیم عربی کشادگی و فرق میان
دو چیز از شرح نصاب و منتخب **فتش** بالفتح کاویدن و جستجو کردن از منتخب و صراح **فتق** بالفتح کشادگی و شگافتن و نام بیماری که خصیه کلان شود از منتخب
و کشف **فتراک** بالکسر دوالی که بر زین اسپ آویزند بجهت بستن شکار و غیره از سراج و مجمع الفرس و برهان **فتن** بکسر اول و فتح ثانی و القطاع بیت بمعنی
فتنه ها چرا که جمع فتنه است و بفتحتین شهریست در گجرات معرب پتن از سراج و برهان و منتخب **فتنه** بر خیری شدن عاشق برخیری شدن از سراج
فتیان بالکسر و حرف سوم یاء تحتانی بمعنی مردان جوان از منتخب **فتان** بالفتح و تشدید فوقانی فتنه انگیز از کشف و منتخب **فتادان** بضم اول نه بکسر اول **فتنه**
عذاب و دیوانگی و باصطلاح بمعنی عاشق و فریفته و بمعنی معشوق هم آمده از منتخب و غیره **فتحه** بالفتح حرکت زبر و استعمال این در بصریان و بیشی معرب آمده
فتیله ماخوذ از فتل که بالفتح ست بمعنی تافتن و تابیدن و کسانیکه فلیته بتقدیم لام خوانند خطاست از بهار عجم و بعضی گویند اگر فلیته مشتق از فلتت بمعنی ناگاه گفته شود
و معنی آن ناگاه گیرنده شعلهای چراغ گیرنده شعله گویند درست باشد **فتاته** بفتح اول و هردو تاء فوقانی بمعنی ریزه هر چیز از برهان و سراج **فتوی** بالفتح و در آخر
الف مقصوره بصورت یا حکم شرع از منتخب و کشف **فتی** بفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف مقصوره بصورت یاء تحتانی بمعنی مرد جوان از وقت بلوغ تا چهل سالگی و
بمعنی سخی نیز آمده از شرح نصاب و در لطائف نوشته که بفتح جوانمرد و بضم جوانان و بفتح و کسر ثانی و تشدید تحتانی مرد جوان و بالف دراز نیز نویسند و بامالة نیز خوانند

فصل فا مع جیم عربی * **فجاءه** بکسر و بضم اول و مفاجات ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب **فجیعت** بر وزن حقیقت درد سخت و مصیبت از
مهذب و صراح و منتخب **فجعت** بالفتح دردمندی و مصیبت **فجاجت** بکسر اول و هر دو جیم بمعنی خامی و ناپختگی از منتخب **فج** بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان
دو کوه از منتخب و صراح **فجور** بضمتین بر انگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن بالفتح مرد بدکار از منتخب **فجار** بالضم و تشدید جیم عربی جمع فاجر و بالفتح و تشدید بسیار بدکار کننده از مدیر **فجل** بالضم
و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و سطبر شدن از منتخب و در لطائف بکسر اول و فتح جیم سست و نامرد **فجفج و فجفجه** بضم هر دو فا سخنی که در افواه
افتد بطریق اعتقاد و سخن با هم آهسته گفتن و این معرب پچ پچ است یا مبدل پچ پچ است از لطائف **فجره** بفتح اول و ثانی و ثالث زناکاران و بدکاران و این جمع فاجر ست *

فصل فا مع حاء مهمله * **فحوی و فحواء** بالفتح و در آخر الف مقصوره و ممدوده هر دو بمعنی مضمون و معانی از کشف و منتخب و رساله ابن حاجب
فحش بالضم و حاء مهمله و شین معجمه از حد در گذشتن بدی از صراح و مؤید و مدار و منتخب **فحص** بالفتح و صاد مهمله بمعنی پژوهیدن و کاویدن چیزی از شرح
نصاب و منتخب **فحل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نر که ضد ماده باشد و شارح سهیل از منتخب و لطائف **فحول** بضمتین بمعنی مردان نرهای حیوانات و این
جمع فحل ست از منتخب و غیر آن **فحم** بالفتح و بفتحتین بمعنی زگال و انگشت که بهندی کوئلا گویند از منتخب **فحاوی** بفتح جمع فحوا که بمعنی مضمون و سخن است

فصل فا مع خاء معجمه * **فخامت** بفتح بزرگی و قدر و سطبری و بلندی از منتخب **فخت** بالفتح و در آخر تاء فوقانی بر وزن تخت بمعنی روشنی ماه
از شرح نصاب **فخ** بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از انعام ست که بدان مرغان را شکار کنند از برهان و شرح نصاب **فخذ** بالفتح و سکون ثانی و ذال معجمه و بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی ران از منتخب و شرح نصاب **فخار** بالفتح نازیدن و بکسر بسیار نازکننده و بالفتح و تشدید سفال پخته و گل خشک **فخور** بضم نازیدن و بفتح اول و ضم
ثانی بسیار نازنده از منتخب و مؤید و سراج اللغات نازان و متکبر و سرکش **فخیم** بزرگ قدر و هر چیز بزرگ از منتخب **فخر الدین** نام عالم اجل و محقق اکمل جامع معقول و منقول

واز تعداد مصنفاتش خامه دو زبان طول وانشا نزاامام فخرالدین رازی گویند فخفره بفتح هردو فا بروزن مسخره علمه جو از سراج اللغات ورشیدی ولطائف ودر
برهان بمعنی غله جو وسبوس آرد گندم فخری بالفتح وخاء معجمه وزاء مهمله نوعی از انگور از کشف وبهار عجم وچهار شربت فردوس اللغات **فصل فا مع دال**
مهمله * فدا بکسر اول سربها وسرخرید وانچه فدا کرده شود وبمعنی مصدر هم آمده فدامت بفتح درشتی وجفاکاری از منتخب فدفد بفتح هردو فا بمعنی صحرا
وزمین هموار از لطائف ومنتخب فدک بفتحتین نام دهی که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را انجا باغ خرما داشتند از صراح ومؤید وغیره فدان بالفتح و
تشدید دال درصحاح نوشته آلت التورین ودرمنتخب گفته که هردو گاو باهم بندند درقلبه غرض که چوبیست هندی آنرا جوا گویند که برگردن هردو گاو قلبه
دارا به نهند فدیه بالکسر آن چیز که اسیر را بدان بخرند وبمعنی سربها وصدقه از منتخب وصراح وغیره فدوی بالکسر سربها شونده وعوض کسی جان دهنده وقربان
شونده از فردوس اللغات **فصل فا مع ذال معجمه** * فذلک بفتح بروزن مسالک اگرچه الف بسبب رسم الخط مکتوب نیست باصطلاح بمعنی باقی وبقیه چیز از شرح
خاقانی ودرمؤید نوشته که باصطلاح محاسبان فذلک جمع حساب بعد تفصیل **فصل فا مع را مهمله** * فرا بفتح بروزن سرا بمعنی پیش که بعربی قبل گویند وبمعنی نزدیک و
دور وبالا نیز آمده واین کلمه ایست که گاهی زائد هم می آید از سراج ودرعربی بمعنی گورخر از منتخب وشرح نصاب فرّا بالفتح وتشدید ثانی بمعنی پوستین دوز ولعبتی خوب است تعجب از
فربی بفتح اول وسکون را وفتح با ودرآخر الف مقصوره بمعنی فربه وکلان ابوریحان آورده است از جهانگیری فرادی بضم اول ودرآخر الف مقصوره بمعنی
تنها یان یعنی تنها تنها واین جمع فرد است از منتخب وصحاح فریب بکسرتین ویا مجهول عشوه ومکر ودغا وطلسم از برهان وکشف فرس اصطرلاب منتخب باشد دراسطرلاب
اصطرلاب قدری مرتفع از سطح عنکبوت وقطب اصطرلاب را بدان استوار کنند وآن شبیه باشد بشکل سر اسپ فراست بکسر اول بمعنی سرعت فهم وادراک وزیرکی ودانائی
وقیافه وآن علمیست که از صورت پی بسیرت برند وبفتح اول سواری اسپ کردن ودانائی درمقدمه اسپان واسپ شناختن از مزیل ومنتخب وبهار عجم فروسیت وروهت
سواری اسپ وشناختن اسپ از منتخب فراهت بفتح زیرکی واستادی ونیک رفتاری اسپ از منتخب فرات بضم اول آب شیرین وآب شیرین نام رودیست
نزدیک کوفه از منتخب وشرح نصاب فرصت بالضم ودرمنتخب نوشته که بمعنی نوبت چیزی ودرفردوس اللغات آرام یافتن ومهلت دادن وبعض اهل لغت بمعنی
موافقت روزگار نوشته فرتوت بالفتح بمعنی پیر سخت سالخورده از لطائف وبرهان ودرسراج نوشته که بمعنی سالخورده وازکار رفته واین صفت پیر واقع میشود فرت بالکسر
وتار فوقانی بمعنی شتاب وجلدی از بهار عجم فرث بالفتح وثا مثلثه سرگین که درشکنبه میباشد از لطائف ومنتخب ودرلطائف بمعنی شگافتن وپاره پاره کردن جگر نیز نوشته فرج بفتح
اول وسکون ثانی وجیم عربی اندام نهانی زن ومرد ودرخزینه وشگاف دودریچه وشگافتن وکشادن وکشادگی میان دوچیز ودشمن اندوه وبفتحتین بمعنی گشایش وآسایش وبمعنی
دادکشتی ومصارعت ظاهرا بمعنی اصطلاح عجمیانست وبضم اول وفتح را بمعنی شگافها جمع فرجه از منتخب ولطائف وصراح وشرح گلکشتی فروج بضمتین وجیم عربی بمعنی شگافها واندامهای
نهانی زن ومرد ودرسیفوت جمع فرج است وبضم اول وفتح اول وتشدید را مهمله مضموم وواو معروف بمعنی جوزه مرغ خانگی جمع آن فراریج می آید از صراح ومنتخب وشروح نصاب فرخج
بالفتح وخا معجمه مفتوح وجیم عربی بمعنی زشت ودربرهان وسراج نوشته که بفتحتین وخا معجمه ساکن بمعنی نازیبا وزشت فرح بفتحتین وحا مهمله شادی وشادمانی وسرور وبفتح وکسر ثانی بمعنی شادمان
از منتخب فرخ بفتح اول وسکون ثانی وخا معجمه درعربی جوزه مرغ خانگی وبچه هر مرغ وافراخ جمع آنست وبفتح اول وضم را مشدد درفارسی بمعنی مبارک وهمایون وزیبا رخ درمعهود
مرکبست از کلمه فر که بمعنی زیبائی وشکوه است ورخ که بمعنی چهره باشد در اصل فررخ بود بمعنی کسیکه در رخسار او فر وزیبائی باشد ودو حرف از یک جنس بهم آمدند ادغام کردند از منتخب
وسراج ولطائف وبرهان وصراح وشرح نصاب فرفخ بفتح هردو فا وسکون را مهمله وخا معجمه بمعنی تره خرفه واین معرب پرپهن است از منتخب ورساله معربات وشرح نصاب فرسخ بالفتح وسین
مهمله مفتوح وخا معجمه مقدار سه میل واین معرب فرسنگ است وهر میل چهار هزار قدم شتر راهوار است از منتخب ولطائف ورساله معربات ودربرهان نوشته که هر میل چهار هزار گز وهر گز شش مشت و
درسراج نیز نوشته که میل چهار هزار گز وهر گز بیست وچهار انگشت فراخ معنی آن معروفست گاهی مجازا بمعنی بسیار آید از سراج فراسنج بفتح اول وثانی وکسر سین مهمله جمع
فرسخ فرود بضمتین بمعنی زیر وتحت از کشف ودربرهان بکسر اول وضم ثانی فرجد بالفتح وجیم عربی نیز مفتوح بروزن ابجد بمعنی بیدجد از برهان ورشیدی وکشف

شگری ... نوعی از رنگهای آدمی [illegible] ... در هندوستان [illegible]

فرح آباد بحاء مهمله نام شهری در ایران **فرغند** بالفتح و غین معجمه مفتوح و سکون نون بمعنی اکاس بیل و آن نباتیست که بر درختان خاردار پیچد از لطایف **فرصاد** بکسر اول
و صاد مهمله توت که بمعنی معروفست از برهان و مدار و مؤید و در منتخب و صحاح نوشته که بمعنی ترت یا توت سرخ **فرقد** بالفتح گوساله و هر یکی از آن دو ستاره که نزدیک قطب
از منتخب و قاموس **فرند** بکسرتین و سکون نون معرب پرند بمعنی شمشیر و بمعنی جوهر شمشیر و جامهٔ معروفست از منتخب و قاموس و صحاح در رسالهٔ معربات و در سراج بکسر اول
و فتح ثانی **فرستند** بکسرتین و تاء فوقانی مفتوح صحیح باشد و فرسیند بجای آن غلط **فرزین بند** آنست که فرزین تقویت پیاده کند پس او باشد مهرهٔ حریف
را پیش آمدن نتوان چراکه اگر مهرهٔ حریف پیاده را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت **فرزد** بضمتین و بفتحتین و سکون زاء معجمه گیاهیست که نهایت سبز باشد از برهان و مدار
فرزند بفتح اول و سوم پسر و دختر هر دو را گویند **فرائد** جمع فریده که بمعنی مفرد و تنهاست **فرس طنبور** بمعنی خرک و آن چوبی یا استخوانی باشد که بر طنبور نصب کنند
بهندی گهوج گویند **فر** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی گریزنده و در فارسی بالفتح و تخفیف شان و شوکت و بمعنی نور و پرتو و در مؤید بمعنی زیبا و لفظ فرخ ازین مرکبست
از سراج **فراخور** بمعنی لائق و سزاوار از سراج **فرخار** بالفتح و خاء معجمه نام شهریست در ترکستان حسن خیز منسوب بخوبرویان از برهان و سراج و رشیدی و در مؤید
و کشف بمعنی بتخانه نیز نوشته **فرار** بکسر اول گریختن و ترسیدن و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده از صراح و منتخب و کشف و بحر الجواهر و قاموس و مؤید و لطایف **فرجار**
بالکسر معرب پرکار زیرا که فعلال بفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی مضاعف نیامده چنانچه خلخال و سلسال **فرفیر** بر وزن شبگیر بمعنی بنفشه که گل معروفست و در برهان
نوشته که بامعنی عربیست **فرفر** بفتح هر دو فا بمعنی زود زود از جهانگیری **فرغر** بفتح فا و فتح غین معجمه تالاب کوچک از برهان **فراز** بفتح اول و در آخر زاء معجمه بمعنی
کشاده شده و بسته شدن و بمعنی بالا که ضد نشیب ست و بمعنی نشیب نیز آمده و بمعنی فرود و زیر و بمعنی بر که بعربی علی گویند چنانکه فراچشم بمعنی بر چشم لیکن بدین معنی اسم ست نه حرف
و بمعنی پهن و گشاده و بمعنی عقب و بمعنی برآمده و فرارفته و بمعنی قریب و نزدیک و بمعنی پیش که بعربی قبل گویند و روشن و بلند و جمع و فراهم و زائد نیز آید از سراج و برهان
و جهانگیری و لطایف **فرز** بالکسر و در آخر زاء معجمه مخفف فرزین که مهرهٔ شطرنج ست و آن بمنزلهٔ وزیر بود و رفتار آن کج می باشد از برهان **فراویز** بفتح یاء معروف سجاف و این
جامه از برهان **فرابرز** بفتح و با موحده مضموم و سکون راء مهمله و بعد زاء معجمه نام پهلوانی از سپهداران ایران از سراج **فریبرز** امالهٔ فرابرز و نام پهلوانی و نام پادشاهی
از شرح خاقانی **فرامرز** بفتح و میم مضموم نام پسر رستم بن زال از سراج **فرود** بضمتین نام پسر سیاوش از برهان و بمعنی فرو د نیز آمده ظاهرا بدین معنی بذال معجمه باشد چراکه هر دال مهمله
که قبل از وی حرف علت باشد آنرا ذال معجمه خواندن هم روا است و فرود بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو مخفف فراویز که بمعنی سجاف جامه است **فریز** بفتح اول و یاء
معروف گیاهیست خوشبو دار که بهندی مرچاکند گویند از برهان و شرح نصاب و بعضی بزاء فارسی گفته **فریس** بفتح اول و یاء معروف و سین مهمله بعربی چیزی را گویند که از
چوب سازند از صراح و چیزی در پنجا بالفتح جیم فارسی و سکون نون و باء موحده مفتوح از برهان **فرس** بفتحتین و سین مهمله بمعنی اسپ و بالضم اهل بلاد فارس از منتخب و مزیل **فراس**
بالفتح شیر درنده و بفتح و تشدید را بمعنی خادم اسپ **فردوس** بالکسر و دال مهمله مفتوح نام بهشت و بعضی گفته که طبقهٔ اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها
بود در آن موجود باشد از درخت انگور و خرما و جز آن از منتخب و در برهان نوشته که بمعنی باغ انگورست و در رسالهٔ معربات نوشته که فردوس معرب پردیس کذا فی التاریخ بیهقی
و در قاموس گوید که فردوس بستانیکه در موجود بود آنچه در همه بساتین بود و در اصل عربیست یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسیه بمعنی وسعت و فراخی و
منه الفردوس تم کلامه **فرادیس** بفتح اول و کسر دال و یاء معروف جمع فردوس از منتخب **فرنگیس** بفتحتین و سکون نون و کسر کاف فارسی و یاء مجهول و سین مهمله نام دختر افراسیاب
که در نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست از برهان و جهانگیری **فراست شناس** قیافه شناس و قیافه علمیست که بدان از صورت سیرت شناخته میشود **فرادیس** بفتحتین
جمع فرس که بمعنی اسپ باشد **فریش** بفتح فا و راء مهمله مکسور و یاء مجهول و شین معجمه بمعنی تاخت و تاراج از سراج **فرش** بالفتح بساط و بلفظ کردن و افگندن
و انداختن و کشیدن مستعمل از بهار عجم **فراش** بکسر اول جامهٔ خواب فرش و بساط و بفتح اول پروانه که جانوریست معروف بر شمع و چراغ میشود از کشف و شرح نصاب
و منتخب **فرودکش** فرود آینده در جای و اقامت کننده بمکانی و بمعنی مصدر نیز آمده یعنی فرود آمدن در جایی **فرص** بضم اول و فتح ثانی و صاد مهمله جمع فرصت از شرح نصاب

بیت — گرفتار ... [illegible] ... آن ز کی
سفره کردن شکم را ناف کنایه از بسیار خوردن ... [illegible]
ـه ... روی چون در سفره ... [illegible]
شکنبه بر سر کشیدن نوعی از تعذیب و شکنجه ... [illegible]
ـه ... پوست طبل ... [illegible]
شکسته ... [illegible]

[illegible]

و در منتخب بالفتح بمعنی بریدن و دریدن و شگافتن **فرض** بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی بشخص کردن و عطا دادن و اندازه کردن و فرموده و در حکم خدا
و نوعی از جزا از منتخب و صراح **فرائض** بکسر همزه که حرف چهارم ست فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب **فرط** بالفتح
بمعنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب **فرع** بالفتح بمعنی شاخ درخت از منتخب **فروع** بضمتین شاخها و باصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه **فروغ** بضمتین بمعنی روشنی
از جهانگیری و رشیدی موید **فرق** بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر رمه گوسفندان و بکسر اول و فتح ثانی گروهها جمع فرقه از منتخب و در لطائف
نوشته که فرق بالفتح بمعنی سر که بعربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی سر که بهندش مانگ گویند و در برهان نوشته که بفتح اول و سکون ثانی بمعنی میان سر
فرزدق بفتحتین و سکون زاء معجمه و فتح دال مهمله لقب شاعر مشهور از عرب **فریق** گروهی که از قومی جدا شود بموضع دیگر رود از شرح نصاب و در منتخب
نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه **فروق** بضمتین بمعنی فرق کردن و بفتح اول و ضم ثانی فرق کشتن از لطائف **فرسنگ** بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز
هر گز مقدار شش مشت از برهان و در سراج نوشته که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بیست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار ذراع و هر ذراع بیست و چهار
انگشت برهم نهاده و هر انگشت شش جو شکم بشکم نهاده و بطوری هر جو هفت موی دم اسپ و در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدم شتر از اهواز **فرنگ** بفتحتین و کاف فارسی نام ملکی معروف و کنایه
بمعنی صبح و سفید و پرنور از شرح گلگشتی **فرنجک** بفتحتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم
افتد از برهان و بعضی نوشته که نوعی از دیو ست که بخواب مردم را زیر کند **فرهنگ** عقل و ادب و اندازه هر چیز نگاه داشتن و بمجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه
فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی از برهان و سراج و لطائف **فرگل** بالفتح و کاف فارسی معلوم نوعی از پیراهن سرپائی از بهار عجم **فرجام** بالفتح بمعنی انجام و انتها
و آخر و نکوئی آخر کار از برهان و رشیدی و لطائف و بهار عجم و در سراج نوشته که همه اهل لغت فرجام را بمعنی آخر کار و انتها و مرادف انجام نوشته اند لیکن جز بمعنی عاقبت
معلوم نشود و بمعنی لائق پس ناسزا فرجام بمعنی بدعاقبت و بمعنی نالائق باشد **فرزان** بالفتح علم و دانش از برهان **فروردین** بالفتح و واو مفتوح و سکون راء مهمله و کسر دال
و یاء معروف مدت ماندن آفتاب در برج حمل و آن سی یکروز ست و این ماه اول سال باشد و اول ماه از سه ماه بهار و لایت بهشت و بهندی این را انقری بیساکه گویند
و روز نوزدهم هر ماه شمسی نیز فروردین نام ست از رشیدی و برهان و سروری **فرلفتن** بکسر ترین فریفتن از کشف **فرامین** جمع فرمان این تصرف فارسی زبانان عرب
دان ست که جمع لفظ فارسی باسلوب عربی آورده اند از بهار عجم **فراوان** بکسر بسیار از کشف **فروزان** بضمتین روشن از کشف و برهان **فروکش شدن** بمعنی ماندن و
توقف کردن در جائی و فرود آمدن از چراغ هدایت و بهار عجم و رشیدی **فرستادن** بکسر ترین معروف ست مستفاد از برهان **فرزین** بالفتح نام مهره شطرنج لفظ فارسی
ست و بالکسر معرب آن چه فعلیل و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده لهذا در تبحج راکه بفتح اول لفظ فارسی ست در حالت تعریب بالکسر گویند و همچنین چنین از
موید و مدار و مویل و کشف و برهان و در خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام مهره که در شطرنج ست در اصل فرزان بود و بمعنی عاقل لهذا فرزانه بمعنی عاقل ست بزیادت
ها مختفی پس اطلاق این بر مهره مذکور مجازا بود زیرا که مهره مذکور را وزیر دانند و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر معرب آنست **فرزین نهادن** کنایه از کج نهادن چرا که
رفتار فرزین کج میباشد **فریدون** بکسر ترین نام بادشاهی عظیم الشان که او ضحاک را کشته بادشاه شده بود از سروری و مدار **فراگرفتن** آموختن و یاد گرفتن معلوم
کردن از چراغ هدایت **فرس افگندن** عاجز ساختن **فرمان رسیدن** اجل مقدر رسیدن **فرسخوردن** تحمل کردن **فرقان** بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کننده
حق از باطل باشد از لطائف و منتخب **فرقدان** و **فرقدین** بفتح اول و سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند و مدام از شمال ظاهر
ظاهر باشند و غائب نشوند از صراح وغیره **فرمودن** معروف ست بمعنی آمدن و رفتن از مصطلحات **فرجه جو** بالضم فرصت جوینده از لطائف **فرو** بالفتح بروزن سرو بمعنی پوستین
روباه از منتخب **فرسوده** بالفتح چیزی که کهنه و ریخته شده باشد از برهان **فرغانه** بالفتح و غین معجمه و نون نام ولایتی ست از ماوراءالنهر مابین سمرقند و اندجان نام شعبه از بیست و چهار
دان شعبه از نهاوند ست از سراج و برهان **فروزینه** بالضم آنچه که بدان آتش افروزند از خار و خاشاک و بمعنی چقماق از سراج و برهان **فره** بالفتح و تشدید راء مهمله مفتوحه بمعنی شان و

و ور شوکت و عظمت و بکسرتین تخفیف را مهمله و ها ملفوظ بر وزن گرد بمعنی زیادتی و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزون و غالب و مظفر از سراج و کشف و بفتحتین و تخفیف بمعنی خوش منش از لطائف و در منتخب بفتحتین بمعنی سخت شاد شدن **فرزانه** بالفتح حکیم و دانشمند و این منسوب بفرزان که بمعنی دانش و حکمت ست از برهان و جهانگیری **فرزجه** بالفتح و حرف سوم زا معجمه مفتوح و جیم عربی پارچه که از دوا تر کرده در دُبُر یا قبل نهند و این معرب پرزچه است از بحر الجواهر و رساله معربات **فرزمایه** بکسر اول بمعنی بد اصل و بی هنر از مزیل و کشف و برهان **فرشته** بکسرتین در اصل فرسته بود بسین مهمله اسم مفعول از فرستادن ست پس سین مهمله را بشین معجمه بدل کرده اند و فرشته ترجمه ملک ست که ماخوذ از الوکه باشد که بمعنی فرستادن ست از برهان و مؤید و رشیدی و جهانگیری و بهار عجم و سراج اللغات و نیز در سراج نوشته که فرشته در اصل پرسته بفتحتین بمعنی عبادت کننده ماخوذ از پرستیدن **فروخته** بکسر اول بیع کرده شده و روشن از برهان و مزیل **فرجه** بالضم و جیم عربی کشادگی و اندکی فرق که میان دو چیز باشد و شگاف چیزی و بفتحتین از تنگی و دشواری بیرون شدن از مدار و بحر الجواهر و کشف و صراح و شرح نصاب **فرسیه** بسین مهمله و یای که شیر یا یوز یا سگ گردن او شکسته باشد و بمعنی با ولی نیز آمده **فرسخته** بالفتح و ها بمکسور و یای تحتانی و خا معجمه بمعنی ادب آموخته شده **فریه** بفتح اول و کسر ثانی موحده معروف ست و اطلاق این لفظ بر حیوانات میشود **فریه** بالکسر و یای تحتانی دروغ و افترا از منتخب **فراه** بفتح نام شهریست نزدیک سجستان و از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان از منتخب و در شرح نصاب نوشته که شهریست نزدیک هرات **فرضه** بالضم و ضاد معجمه از بنادر مکانی را گویند که باج از تردد و بن تجار می ستانند از شرح خاقانی و در صراح نوشته که دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از لب دریا **فریضه** فرموده خدا از نماز و روزه از منتخب و صراح **فراشه** بالفتح و تشدید را و شین معجمه بمعنی جاروب نوشته اند **فرغوده** بالفتح و غین معجمه مضموم بمعنی سرشته و پیچیده از لطائف **فرنفته** بکسرتین و یای مجهول در اصل فریبیده بود با موحده را بفا و دال را بفوقانی بدل کرده تحتانی ثانی بجهة تخفیف حذف کردند بمعنی فریب خورده و مجازا بمعنی عاشق آید **فرفته** مخفف فریفته **فرایض پنجگانه** نماز پنجگانه یا ارکان ایمان که پنج ست چنانکه صوم و صلوة و حج و زکوة و بعضی بجای حج خواندن کلمه شهادت و نزد بعضی جهاد که بسادات امداد دادند **فرخنده** بفتح اول و ضم و فتح خا معجمه هر دو درست ست از مدار و مؤید **فروجه** بالفتح و تشدید را مضموم و جیم عربی جوزه مرغ یعنی بچه ماکیان **فرفره** بفتح هر دو فا چرم مدور بدو سوراخ که کودکان در رشته کشیده بدو دست بچرخ آرند بهندی پهرکی گویند از جهانگیری **فرجی** بالفتح و جیم عربی نوعی از قبای بی بند کشاده پیش بعضی تکمه افزایند و بیشتر بر فراز جامه پوشند از آئین اکبری **فری** بفتح اول با شان و شوکت و پر زیب و زینت با نمو بفر و بکسر تین مخفف فرهی بمعنی افزونی غالب ست **فردمی** بالفتح و دال مهمله و یای مجهول کلمه مرکب ست یعنی یگانه و فرد بودمی از جوامع شرح مثنوی مولانا روم

فصل فا مع زا معجمه **فزع اکبر** بفتحتین کنایه از قیامت **فزع** بفتحتین و عین مهمله بمعنی خوف و ترس و بیم و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان از منتخب و صراح و بحر الجواهر و لطائف و شرح نصاب **فزودن** بضمتین زیاده کردن از کشف **فزون** بضمتین بمعنی افزون و قیل بفتح اول

فصل فا مع سین مهمله **فسحت** بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و مؤید **فسخ** بالفتح و خا معجمه فساد کردن در رای و فکر و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب و صراح بمعنی زائل کردن **فسار** بکسر چیزیست از چرم که بر کله اسپ باشد و بعضی آنرا تخته گویند مخفف افسار نیز که بمعنی رسن اسپ از شرح نصاب و کشف **فسوس** بکسر اول و واو مجهول بازی و ظرافت و سخریه و استهزا و بمعنی دریغ و حسرت و بواو معروف نام شهر و قیاوس از برهان و جهانگیری و در رشیدی بفتحتین ست مخفف افسوس بمعنی دریغ و استهزا **فستق** بالضم و تا فوقانی مفتوح معرب پسته و بضم تا نیز درست از منتخب و رساله معربات و در کشف بکسر اول و فتح فوقانی **فسوق** بضمتین بمعنی فسق و بفتح اول و ضم ثانی مردی که همیشه فسق کند از منتخب **فسق** بالکسر ترک امر حق نمودن و کار بد کردن از منتخب **فسکل** بکسر اول و سوم نام اسپ دهم و در منتخب نوشته که این نام اسپ دهم ست **فستقم** بفتح اول و کسر قاف اشارتست بآیه فاستقم کما امرت یعنی پس استوار باش ای محمد چنانکه امر کرده شده تو **فسردن** بضمتین از سردی منجمد شدن از سراج و برهان سردی و مدار و مؤید و جهانگیری و کشف **فسائیدن** بهمزه و **فسانیدن** بنون هر دو درست و بفتح اول افسون کردن و رام کردن از برهان **فسان** بفتح نوعی از سنگ که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و بمعنی چرخ بهن هر دو

کہ آنرا بگردش آورده کارد و شمشیر تیز کنند هندی سان گویند نیز آمده از بهار عجم **فسون** بفتح بمعنی افسون از مؤید و برهان و کشف
گویند که افسون آنرا گویند که دران کلمات کفر نباشد بخلاف سحر **فسیحه** بفتح بمعنی فراخ از شمسی **فسقت** بفتحات ثلاثه بمعنی فاسقان این
جمع فاسق ست **فسدة** بفتحات ثلاثه فساد کنندگان این جمع فاسد ست **فسانه** بفتح مخفف افسانه بمعنی سرگذشت و ماجرا و بمعنی حکایت بی اصل مجاز
از سراج و برهان **فسانیده** بفتح افسونگر **فستقی** بالضم رنگیست سبز بزردی مائل مشابه برنگ مغز پسته و این معرب پستے است

فصل فا مع شین معجمه

فشار بفتح بمعنی افشردن باین معنی بکسر نیز آمده از برهان و بهار عجم و جهانگیری و بضم اول هذیان و
بیهوده و دشنام و باین معنی هم فارسی ست از لطائف وغیره **فشر** بفتح هذیان و بیهوده از لطائف **فش** بالفتح مرادف وش بمعنی مانند و بمعنی شمله دستار
و بمعنی موی یال اسپ از مؤید و برهان و رشیدی کشف و سراج **فشافش** بالفتح آواز مازان و در جنگ آواز تیر انداختن پی در پی از برهان **فشردن** بفتح تیز کج
بمشت بزور گرفتن یا بر چیزی پا نهاده زور کردن از سراج و مؤید و مدار و کشف **فشاردن** بکسر بمعنی فشردن خلانیدن از مؤید **فشاندن** در کشف بکسر اول

فصل فا مع صاد مهمله

فصل الخطاب از احادیث نبوی که فاصل ست میان حق و باطل یعنی جدا کننده است حق را از باطل
و هر کلامیکه فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل از منتخب وغیره **فصل قریب** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات در جنس امتیاز
دهد چون ناطق بنسبت انسان **فصاحت** کشاده سخن شدن تیز زبانی و خوش گوئی از منتخب باصطلاح علم معانی خالی بودن کلام ست از الفاظیکه نا مأنوس بلغا
نباشد و از ضعیف ترکیب کلمات یعنی ترکیب نامانوس الفاظ ثقیل و درشت اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقل ست چنانچه درین الفاظ جمع علم و صدق قول که در
تمام جمع شده و الفاظ غیر مانوس لغات مشکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل **فصد** بالفتح رگ زدن و بستن نوشتن غلط است از مؤید و منتخب و صحاح و مدار
و بحر الجواهر **فصل بعید** باصطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس بنسبت انسان **فص** بالفتح و تشدید بمعنی نگینه
که بر انگشتری وغیره نشانند و بالکسر یا بالضم نیز آمده از کشف **فصوص** بضمتین هر دو صاد مهمله بمعنی نگینه ها جمع فص ست و نام کتاب در علم تصوف از شیخ محی الدین بن
عربی در بیان اسرار حقیقت الهیه **فصال** بکسر اول مفارقت و از شیر باز داشتن کودک را و جمع فصیل بالفتح و صاد مشدد و بمعنی جدا کننده و گاهی بمعنی مجاز بمعنی دربان
و پرده دار آید یا صفت پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده است بار یافتگان را از بیگانگان **فصیل** بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام که فصیل
گویند غلط است از منتخب و مدار و مؤید و کشف در نزل **فصل** بالفتح یکی موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده حجاب
میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب مجازاً بمعنی قطع چیزی نیز آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب باصطلاح منطق چیزیست که تمیز دهد شی را از مشارکات
ذاتیه و واقع میشود در جواب ای شی هو فی ذاته چنانچه لفظ ناطق که تمیز میدهد انسان را از دیگر حیوانات که شریک اند او را در حیوانیت **فصول چهارگانه** زمستان
تابستان ربیع خریف **فصلی** بعد از حمد و صلوة میگوید محمد غیاث الدین مؤلف این کتاب که آنچه بحقیقت تاریخات از آئین اکبری رساله قاسم بیگ لکهنوی
و دیگر رسائل و تقاویم و زیجات و کتب تواریخ بوضوح پیوسته بسبیل اختصار نبشته تعریف تاریخ چنین کرده اند یوم معلوم نسب الیه زمان یاتی علیه یعنی روز
معین که ایام دیگر را بدو باز جویند بدانکه فصلی تاریخی ست از سال شمسی که بفصل تعلق دارد اما اخذ آن تاریخ هجری قمری باشد و تفصیل این اجمال چنین منقول
ست که در عهد جلال الدین اکبر شاه هرگاه که دفاتر تحصیل خراج هندوستان طرز جدید سیاق میرزایان فارس قرار یافت بجهت حمیت اسلام تاریخ سنت بکرماجیت
در دفاتر هند از قدیم معمول بود برآورده سال هجری قمری که در آن وقت بود منهج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه است لهذا تفاوت بسیار
پیدا شدن گرفت ازین باعث بقولی دیوان تودرمل و بقولی میرزایان فارسی در آن وقت که سنین هجری نهصد و هفتاد و یک بود اتفاقاً دران ایام مبدا
سال هجری که غره محرم باشد با ایام ابتدای فصل خریف و قریب ایام اعتدال لیل و نهار که نزد هندیان یازدهم مدهه سنبله است مطابق افتاد و از ان وقت

سنین هجری را آغاز نهاده که گذشته بود فصلی نام نهاده آغاز سال از تحویل شمس بسنبله که تقریباً ابتداء ماه کوار و شروع هنگام درودن زراعت فصل خریف باشد
مقرر ساختند چون سال تاریخ هجری که قمری بود در فاتحه تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر معاملات سال تاریخ هجری بدوازده شهور
قمری بدستور سابق بحال ماند پس بمقابله تعداد ایام هر دو تاریخ در مدت دو سال و هشت ماه و شانزده روز و چهار گهری زیادت یک ماه در شهور قمری پیدا گشت
چرا که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد و درینجا مراد از روز مجموع روز و شب است
که شصت گهری باشد پس ازینجا دریافت شد که سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده روز و پنجاه و سه گهری و ثلث پل و سال شمسی دراز باشد از سال قمری
بهفت گهری کم یازده روز تقریبی و همین زیادت یک ماه را هندیان ماه لوند گویند بعد انقضای مدت صد سال فصلی شمسی زیادت سه سال و چند روز و چند ساعت
هجری قمری بظهور می آید چنانچه در تواریخ مکتوبه عهد نور الدین جهانگیر تفاوت هجری و فصلی دو سال است و در ابتدای عهد عالمگیر اورنگ زیب تفاوت سه سال
چنانکه در اخیر عهد اورنگ زیب میر محمد جعفر روحی برای امر واحد مطابق سنه هجری و فصلی دو تاریخ گفته تاریخ هجری لفظ ظهیر است تاریخ فصلی لفظ ظهور درمیان این دو تاریخ
تفاوت مقدار چهار سال است و در قبالجات مرقومه زمانه محمد شاهی تفاوت پنج سال بنظر آمده و در رفته رفته تا الیوم که یکهزار و دو صد و چهل و دو هجری است و یکهزار
و دو صد و سی و چهار فصلی تفاوت میان سنین هر دو تاریخ به هشت سال رسیده همچنین در زمانه آینده تفاوت در ترقی خواهد ماند در کتب اخبار مذکور است که یکی از
اهل کتاب بجناب امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه آمده گفت که شما در کتاب خود میخوانید لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعاً یعنی درنگ کردند اصحاب
کهف در غار خود با سه صد سال زیاده کرده اند مردم نه سال دیگر را زیاده بر سه صد در کتاب خود نیافته ایم پس مخالفت میان هر دو کتاب پیدا است حضرت امیر المؤمنین رضی
فرمودند سه صد در کتاب شما بحساب یونانیان است و در کتاب ما بحساب عرب سه صد سال یونانیان سه صد و نه سال عرب میشوند کتابی متعجب شده اسلام آورد
پس این قول حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه هم اشاره به همین معنی است که تفاوت شمسی قمری در یکصد سال سه سال تقریبی است در سه صد سال نه سال میرسد

بیان سال هندیان و وجه پدید آمدن ماه ادهک که عرف ماه لوند گویند

بدانکه نزد هندیان سال چهار قسم است یکی سال شمسی دوم سال مشتری
سوم سال شمسی چهارم سال قمری بیان سال اول و ثانی که رائج نیست تطویل بیداشته ترک نموده بیان شهور و سال شمسی اینست که کرهٔ فلک بدوازده حصه
تقسیم شده است و هر حصه را بعربی برج گویند و اسماء بروج دوازده گانه اینست حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت هندیان
این برج را راس نامند و اسامی دوازده راس بطریق ترجمه بروج مذکوره اینست میکه برکهه متهن کرک سنگهه کنیا تلا برچهک دهن مکر کنبه مین شمس بحرکت خاص
خود که از مغرب بسوی مشرق است مسافت هر یکی را از حمل و ثور و سرطان و اسد و سنبله در سی و یک روز طی مینماید و جوزا را بسی و دو روز و هر یکی را از میزان
و عقرب و دلو و حوت بسی روز قطع می کند و قوس و جدی هر یکی را به بست و نه روز و چند ساعت طی مینماید و مدت ماندن آفتاب را ببرجی ماه شمسی میگویند
پس همگی مدت دوازده شهور شمسی که مذکور شد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و ابتدای این سال از سنکرات میکهه گیرند یعنی از تحویل حمل
و شهور و سال قمری هندیان اینست از وقتیکه قرص قمر کمل شده شروع بانحطاط و نقصان کند از همان وقت ماه قمری ایشان شروع می شود و هنگامی که
قرص قمر کامل و مدور و تمام گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و آن روز اتمام ماه را ایشان پورنماشی گویند و آن مطابق تاریخ چهاردهم ماه هلالی عرب بست روز
دیگر آن که چهاردهم ماه عربی باشد و قرص قمر شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان آن روز را پروا نامند و ابتدای ماه قمری هندی از همین روز کنند
و اسماء شهور قمری هندی اینست چیت بیساکه جیتهه اساره ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن در هر سال شش ماه ازین شهور
مذکور بطور شهور عرب سی روزه باشد و هر یکی از شش ماه باقی بست و نه روز و دو گهری و چهل پل باشد پس همگی مدت دوازده شهور قمری که مذکور شد سه صد
و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهری باشد چون دانسته شد که سال شمسی که بدوازده سنکرات تعلق دارد سه صد و شصت و پنج روز و پانزده و نیم گهری باشد و

وسال قمری هندی سه صد و پنجاه و چهار روز و بست و دو گهڑی پس تفاوت این باشد که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و پنجاه و سه و نیم گهڑی کلان باشد از سال قمری لهذا از
یکهزار و چهار روز و هیزده گهڑی دو سال و نه ماه شمسی مرکب میشود همچنین از یکهزار و چهار روز و نیم گهڑی دو سال و دو ماه قمری ترکیب می یابند چون در مقابله تعداد ایام
شهور شمسی شهور قمری را بسبب قلت تعداد ایام خود در هر سال شش نیم گهڑی کم یازده روز زائد می مانند ازین باعث در مقابله مدت دو سال و نه ماه شمسی بسبب اجتماع
این زیادت چیزی کم یازده روز که در سال قمری ست دو سال و ده ماه و در دو سال و دو ماه قمری بهم میرسند برای آنکه شهور شمسی کلان هستند و شهور قمری کوچک بهمین
جهت در سال سوم قمری بعد هر ماهی که ایام کسور مجتمع شده مدت یک ماه مکمل میشود و آن مدت را بالضرور باسم همان ماه موسوم ساخته آن سال سوم را سیزده ماهه گیرند
یعنی آن زیادت یک ماه به همان سال نه ماه درج نموده از نظر می اندازند و علمای حساب ملحوظ ندارند تا سال قمری با سال شمسی برابر مانند و آن ماه زائد را دهک
ماس گویند بفتح همزه و کسر لام و ها خفی و سکون کاف در عرف و عامه خلائق لوند ماس نامند و این ماه زائد از چیست تا کوار واقع شود و سوای این هفت ماه پنج ماه دیگر افزوده
نگردد اگر در سال سوم بنابر تطابق شهور شمسی و قمری تدارک تفاوت آنها یک ماه را اکمر نگیرند و زیادت ایام شهور قمری را بهمان شهور قمری مندرج نسازند پس
هر ماه هندی بطور شهور عرب بهر موسم دائر و سائر گردد گاهی اساڑه در زمستان آید و گاهی پوس در تابستان رسد و نزد جمهور در دو سال و هشت ماه و پانزده
روز و سی گهڑی زیادت یک ماه فراهم آید و الله اعلم بالصواب **بیان تاریخ رومی** بدانکه اکثری از تواریخ مبنی بر شهور شمسیه اند چنانچه چند تاریخ
متعارفه بتقدیم اسماء شهور آنها مذکور میگردد و اسامی مشهوره شهور تاریخ رومی که ابتدای آن از مهرجان یعنی کاتک گیرند اینست تشرین اول تشرین آخر کانون اول
کانون آخر شباط اذار نیسان ایار حزیران تموز آب ایلول این سال رومیان سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز ست و هر یک از تشرین آخر و نیسان و حزیران
و ایلول سی روز باشد و هر یک از ماههای دیگر سی و یک روز الا شباط که بست و هشت روزه است و آن ربع زائد که در مدت چهار سال یکروز تمام میشود در ماه
شباط افزایند و کبیسه گویند مبدء این تاریخ از عهد سکندرست که تا این زمان دو هزار و یکصد و سی و هشت سال شمسی میشوند **بیان تاریخ انگریزی**
بدانکه اسامی مشهوره شهور تاریخ انگلسی اینست جنوری فبروری مارچ اپریل مئی جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال ایشان مانند سال رومیان ست
هر یک از اپریل و جون و ستمبر و نومبر را سی روزه و هفت ماه دیگر را سوای فروری سی و یک روزه شمار ند و فروری بست و هشت روزه تا سه سال اعتبار کنند در
سال چهارم همان کسر ربع زائد را یک روز تمام گرفته در آخر فروری افزایند و بست و نه روز گیرند و آن فروری کبیسه باشد قاعده برای دریافت کبیسه اینست که سنه عیسوی
را بر چهار تقسیم نمایند اگر خارج القسمت صحیح بلا کسر باشد آن سال کبیسه دانند اگر یک باقی ماند سال اول از سه سال بلا کبیسه بود و اگر دو ماند سال دوم و اگر سه ماند سال سوم
و مبدء این تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیه السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز گویند و درین زمان یکهزار و هشتصد و بست و هفت سال ست ازین تاریخ و
یکم ماه جنوری که سر سال ایشانست بعد ده روز از تحویل آفتاب به برج جدی که شروع دی ماه فارسی از آن تحویل ست می شمارند شاعری شهور انگلشی را عدد دریافت
کبیسه بنظم آورده اینست **نظم** جنوری فروری مارچ ❊ اپریل و مئی ❊ جون و جولائی اگست و نیز ستمبر بدان ❊ هست اکتوبر نومبر هم دسمبر آخرین ❊ از شهور سال انگریزی
بسان میان ❊ پس بود اپریل و جون نیز ستمبر دگر ❊ شد نومبر این همه سی روزه باشد در میان ❊ فروری کم بود لیکن بسال چارمین ❊ یک برین افزا کبیسه ست
و ندگرد و عیان ❊ هفت باقی سی و یک روز ست گر قسمت کنی ❊ سالهای عیسوی بر چار تا ای مهربان ❊ بر نیاید کسر گر سال کبیسه شد همین ❊ ور بر آید پس ترک کسر
کن تقسیم آن ❊ گر یکی ماند ز سال بی کبیسه اول ست ❊ ور دو دوم ور سه سوم سال باشد بیگمان ❊ **بیان تاریخ فارسی یزدجردی** اسامی شهور تاریخ فارسی
که آنرا تاریخ یزدجردی نیز گویند اینست فروردین اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن اسفندار ند سال ایشان در تعداد ایام برابر سال رومیان
ست لیکن هر ماه را سی روزه گیرند پنج روز زائد را در آخر اسفندار ند زیاده کنند و آن پنج روز را خمسه مسترقه گویند و آن کسر ربع را متاخرین ترک مینمایند و متقدمین در مدت
یکصد و بست سال جمع کرده یک ماه تمام میگرفتند و سال صد و بستم را سیزده ماهه می ساختند و هر روز ماه را نیز نزد فارسیان نامی مقرر ست

معنی بشکن ... دل خود را ... با نشاید ... کهنه ... در شرح ... چنانچه ... **جام** ... حق از بدن ... امراض ... دران ... اما ... بشنو ... در ولایت ... رواج

ارد بهمن اردی بهشت شهریور اسفندارمذ خرداد مرداد دیباد در آذر آبان خور ماه تیر گوش دیمهر سروش رشن فروردین بهرام رام باد دیباد دین ارد اشتاد آسمان
زمیاد مار اسفند ایزان بهر ماه روزیکه نام ماه با نام روز مطابق افتد عید کنند و اسماء خمسه مسترقه اینست اهنود اشنود سفندارد وهشت وهشتوش پس مبدا این تاریخ از اول
پادشاهی یزدجرد ست که تا اینوقت یکهزار و یکصد و نود و شش سال گذشته و سال درین تاریخ از تحویل آفتاب با ول درجه برج حمل گیرند آنرا نوروز نامند **بیان**
تاریخ جلالی اسامی مشهوره تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملکشاهی نیز گویند بعینه اسامی مشهوره یزدجردی ست لیکن بجهة تمیز اسامی شهور یزدجردی بتقدیم مقید سازند
و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند و سه ماهی سی روزه گیرند و خمسه مسترقه را در آخر اسفندارمذ زیاده کنند و در
سال چهارم که یکروز از کسر اند جمع شود در آخر خمسه مسترقه افزایند تا شش روز گردد آنرا کبیسه گویند و مبدا این تاریخ عهد جلال الدین ملکشاه سلجوقی ست که تا این
زمان هفتصد و چهل و نه سال گذشته **بیان هر دو تاریخ هندی که سال یکی را سنبت و سال دیگری را ساکا گویند** اسامی شهور تاریخ
هندی که سال آنرا سنبت گویند اینست چیت بیساکه جیٹه اساڈه ساون بهادون کوار کاتک اگهن پوس ماگه پهاگن و این تاریخ سنبت منسوب به راجه بکرماجیت
ست تا اینوقت از ین تاریخ یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار سال سپری شده هرگاه راجه سالباهن بر راجه بکرماجیت بجنگ غالب آمد سوای سنبت بکرماجیت تاریخ
خود نیز مقرر نمود و سال آنرا بیساکا موسوم ساخت تا امروز از ساکه سالباهن یکهزار و هفتصد و چهل و نه سال منقضی شده و ابتدا این هر دو تاریخ از شروع ماه چیت که آفتاب
در برج حوت باشد گیرند بدانکه نزد منجمان هند روز یازدهم از تحویل آفتاب ببرج حوت مساوات لیل و نهار ربیعی ثابت باشد و حکماء هند شب و روز را شصت بخش مسکو
کنند و هر بخشی را گهری گویند و سر گهری شصت پل باشد و هر پل شصت بپل و هر بپل که بکسر با ی عربی و فتح با ی فارسی ست مقدار شش نفس آدمی معتدل المزاج بلا عروض
دویدن و خشم وغیره باشد **بیان تاریخ هجری** اسامی مشهوره شهور قمری هلالی که در تاریخ عرب متداول مشاهد اینست محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر
جمادی الاولی جمادی الاخری رجب شعبان رمضان شوال ذی القعده ذی الحجه چون عرب ابتدای ماه از روز دوم رویت هلال گیرند و آنرا غره نامند و بعد رویت
هلال منتهی نمایند و آنروز را سلخ گویند در هر سال شش ماه از ین شهور هلالی سی روزه باشند و شش ماه بست و نه روزه پس تمامی مدت دوازده شهور هلالی سه صد و پنجاه و چهار
روز باشد و مبدا این تاریخ هجری از زمان هجرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از مکه معظمه بمدینه منوره ست لهذا سال این تاریخ را سنه هجریه نامند و در وقت
تحریر رساله هذا یکهزار و دو صد و چهل و دو سال ست صاحب عجایب البلدان آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان
خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکاتیب که بمن میرسد در ینها تاریخش معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده باید که بار دیگر اگر نامه بمن نگارند
بتعیین تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت عمر رضی الله عنه با صحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام بجهة وضع تاریخ مشورت نمودند بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات
سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود عمر رضی الله عنه این را پسند نکرد که مر این امر سبب یاد وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی تازه رخ خواهد داد
و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور موجودات باید ساخت این معنی را نیز نه پسندیدند که از ین اندوه و الم زیاده خواهیم کشید زیرا که در آن وقت بعلت گرفتار بودیم هرگاه
که تاریخ کفر خود می یاد خواهد آمد از شکنجه هموم خواهیم کشید پس این عقده مالاینحل مرقوم ساختند با میر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه فرستادند آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند
پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتداء ظفر و نصرت و قوت اسلام بود و از آن وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و هجرت
عبارت ست از تشریف بردن حضرت خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بسوی مدینه منوره بتاریخ بست و هفتم صفر و داخل شدن بمدینه بعد از دوازدهم شهر ربیع الاول
و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده است از هجرت یعنی تا وقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و
سلم اراده هجرت از ابتدای محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا هنگام وضع تاریخ هجری ابتداء عزم معتبر داشته این تفاوت یک ماه و بست و شش روزه را از نظر
انداختند یا آنکه محرم اول از شهور حرام بود از ین باعث ابتدا از محرم کردند **بیان تاریخ جلوسی** تاریخ جلوسی آنست که مبدء سال آن از تاریخ جلوس پادشاهی بر تخت سلطنت باشد

شمار سنین این تاریخ تا حیات سلطان عهد مستعمل گردد و بعد رحلتش منقطع شود چنانکه بالفعل سال جلوس بادشاه دین پناه معین الدین محمد اکبر ثانی رستم ست
و ابتدای سال از تاریخ هفتم ماه رمضان است **بیان تاریخ الهی** تاریخ الهی عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین اکبر بادشاه که بسوم ربیع الثانی سنه نهصد و شصت
و سه هجری اتفاق افتاده سال و ماه شمسی حقیقی ست که بدین تاریخ نیست نام ماه و نام روزهای فارسی یعنی قدیمی یزدجردی را بحال خود گذاشت و شمار روزهای
ماه از بست و نه تا سی کم و بیش باشد بموجب بیت مشهوریت لا ما لا لب لا و لا لا شش بهشت + لل کط و کط لل شهور کوته است + دو روز پسین را که سی یکم و سی دوم
باشد بروز و شب مسمی ساخت بالفعل که سنه هجری یکهزار و دو صد و چهل و دو ست سنه تاریخ الهی دو صد و هفتاد و یک ست **بیان تاریخ ترکی** این را
تاریخ ایغور و تاریخ غازانی نیز گویند و اسامی شهور تاریخ ترکی اینست آرام آی ایکندی آی اوچونج آی تورتنج ای بشنج آی التنج آی ایتنج آی سکزنج
ای توقزنج آی اونتج آی اون بیرنج آی ایکی آی اون ایکنج آی سال ترکان مطابق هندیان قمری باشد گاهی سی روز و گاهی بست و نه روز و بسال سوم یک ماه کبیسه
بدستور اهل هند افزوده سال سوم را سیزده ماهه گیرند و نام ماه سیزدهم اینست سوا آی و ابتدای سال از اجتماع شمس و قمر باشد که در برج دلو واقع شود و ابتدای
هر ماه از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از نیمروز شود از همین روز ابتدای ماه کنند و اگر بعد از نیمروز شود از روز دیگر ابتدا کنند بهمین جهت همیشه ماه ترکیه مکرر یا دو روز از ماه عربی
بیشتر بود و مبدا این تاریخ از ابتدای بادشاهی غازانی ست که تا اینوقت چهار هزار یکصد و بست سال ازین تاریخ سپری شده بود ابوریحان گوید که ترکان
نه عدد بر سالهای قطعه رومی افزایند و بر دوازده قسمت کنند آنچه بماند از سال موش آغاز نهند و بهر حیوانی که رسد سال وی باشد هر چند آغاز سال معلوم گردد لیکن ازین
حساب لختی شناسائی بدست می افتد که کدام سال ست ازین دوره و چه نام دارد سال اول سیچقان ئیل یعنی سال موش سیچقان بکسر سین مهمله و سکون جیم فارسیه قاف معنی
موش و ئیل بمد و یای تحتانی ثانی معروف بمعنی سال دوم اود ئیل بضم اول و سکون واو و دال مهمله موقوف بمعنی سال گاو سوم پارس ئیل بمعنی سال پلنگ چهارم
توشقان ئیل بفتح فوقانی و کسر واو و سکون شین معجمه و قاف بمعنی سال خرگوش پنجم لوی ئیل بلام و واو مجهول و بکسر یای تحتانی اول بمعنی سال نهنگ ششم ییلان ئیل
بکسر یای تحتانی اول بمعنی سال مار هفتم یونت ئیل بضم یای تحتانی و واو معدوله و سکون نون و تا فوقانی بمعنی سال اسپ هشتم قوی ئیل بواو مجهول بمعنی سال گوسپند
نهم بیچی ئیل بیای عربی مکسوره و یای معروف و جیم فارسی بمعنی سال بوزنه دهم تخوقا ئیل بفتح تا فوقانی و خای معجمه و قاف مضموم بمعنی سال مرغ یازدهم ایت ئیل بکسر اول و یای معروف
و تا فوقانی بمعنی سال سگ دوازدهم تنگوز ئیل بضم تا فوقانی و سکون نون و ضم کاف فارسی و زای معجمه ساکن بمعنی سال خوک **تاریخ آدم علیه السلام**
هفت هزار و یکصد و هفتاد سال شمسی از ابتدای آدم تا ایندم گذشته **تاریخ طوفان** سر آغاز از حادثه طوفان گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای
سال از حمل گیرند تا این سال چهار هزار و نهصد و بست و هشت سال گذشته **تاریخ بخت نصر** آغاز از عنفوان فرمانروائی او سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز
بی کسر هر یک ماه سی روز و پنج روز در آخر سال افزایند دو هزار و پانصد و هفتاد و سه سال تا حال گذشته **تاریخ موسی علیه السلام** سه هزار و یکصد و هفت سال
شمسی گذشته **تاریخ جلد هاشمی** بدانکه پیشتر در هندیان سنبت راجه جلد هاشمی رواج داشت راجه مذکور نزد ایشان در آغاز کلجگ حال بوده و تمام جهان بر گشاده
تا این زمان از سنبت ایالت او چهار هزار و نهصد و بست و هشت سال شمسی گذشته **تاریخ ابراهیم علیه السلام** چهار هزار و دو صد و ده سال گذشته **تاریخ داود
علیه السلام** سه هزار و پانصد و چهل و دو سال گذشته **تاریخ منجم مطابق قول اهل فارس** آغاز آن از ابتدای آفرینش گیرند گویند که دران هنگام همگی سیاره
در اول حمل بودند سال شمسی باشد تا اکنون یک لکهه و هشتاد و چهار هزار و نهصد و سه سال گذشته **تاریخ ابتدای عالم بقول حکمای هند** +
۱۹۵۵۸۰۴۹۳۲ یعنی یک ارب نود و پنج کرور پنجاه و هشت لک چهار هزار نهصد و سی و سه سال شمسی گذشته از قول حکماء هند نشست که حق سبحانه تعالی
در این عالم فانی چهل و سه لک و بست هزار سال شمسی یک دور آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول ست جگ نام باشد مدت آن ۱۷۲۸۰۰۰ یعنی هفده لک و بست
و هشت هزار سال بوده است قرن دوم ترتیا نام باشد مدت آن ۱۲۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک و نود و شش هزار سال بوده است

قرن سوم را اذاویس نام باشد مدت آن ۴۰۰۰ ۸۶ یعنی هشت لکه شصت و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم را کلمگ نام ست ابتدای آن که مرلی از قرن صحیح
بست و هشتم ماه که آفتاب در جدی بود و این زمان عمل اوست مدت آن ۲۰۰۰ ۳۲ ۴ یعنی چهار لکه سی و دو هزار سال ست تا اکنون مجمله مدت کلمگ
۸ ۲ ۹ ۴ یعنی چهار هزار هفتصد بست و هشت سال گذشته ۲۰۰۷۲ ۴ یعنی چهار لکه هفت هزار هفتاد و دو سال باقیمانده اندهر گاه که باقی کلمگ تمام خواهد شد
دور دیگر بترتیب مذکور شروع خواهد گشت. والله اعلم بالصواب **فصل فا مع ضاد معجمه** **فضا** بفتح وضاد معجمه زمین فراخ و فراخی زمین و گشادگی صحن
خانه و میدان از منتخب و بحر الجواهر و زیل و کشف و صراح و بکسر حرفا است **فضلا** بضم اول و فتح ثانی و ثالث جمع فاضل از منتخب **فصیح** بالفتح رسوائی **فضوح** بضمتین
و حادث مهمله رسوائی از منتخب **فضول نفس** بفتح اول و لام موقوف و سکون فا کنایه از ناصح و داغط **فضل ربیع** نام وزیر هارون رشید که بس سخی و
نیکوکار بود و نام حاجب علی بن عبدالله که در فراست یگانه عصر بود از مؤید **فضل** بالفتح افزونی و زیادت و بخشش و غلبه کردن بکسی بفضیلت و نام شاعر
از منتخب و فضائل افزونیها و هنرها و درجات بلند جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل نعمتهای باطن و فواضل نعمتهای ظاهر **فضیل** بضم اول و
فتح ثانی نام ولی کامل از لطائف **فضول** مصدرست بمعنی افزونی و هم جمع فضل بمعنی زیادتها و افزونیها و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی زیاده گو و کسی که با فعال
غیر ضروری پردازد **فضاله چین** بضم اول عبارت از باغبان که شاخهای زائد را میبرا شد **فضله** بالضم پس مانده خورد نیها و شاخهای که بعد از چیدن میوه
قابل ثمر نباشد و نزد اطبا آنچه بعد از غذای بدن ثقل ماکولات از معده و مثانه و دماغ وغیره خارج شود **فضاله** بضم اول زیاده آمده از چیزی و آنچه زائد از
هر چیزی که باشد و بمعنی شاخهای هیمه و برگهای ریخته و بمعنی شاخهای که از ان میوه چیده باشند و آنچه را قابل گل و بار نباشد و بمعنی پس مانده طعام و فضله نیز نوشته اند
و نام یکی از غلامان حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله و اصحابه وسلم که با سیری آمده بود و در شرح نصاب بامعنی بفتح اول نوشته و در منتخب بضم **فضه** بالکسر و تشدید ضاد معجمه
بمعنی نقره از منتخب وغیر آن **فضائل اربعه** اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار فضیلت و بیان انواع اینها اینست
حکمت را دو قسم ست یکی قوت نظری و آن ادراک حقائق اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد دوم قوت عملی و آن
قیام کردنست بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را عادت شود و پس انواع حکمت چهارست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج از
مقدمات بمجرد توجه تواند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن نصیب از سهو و خطاست چهارم تحفظ و
آنچنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی رو نماید و شجاعت را که انبعاث قوت غضبی ست که نفس ناطقه را در مهالک و
مخافت مست نماید شش انواع است اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و بر احت و مشقتی که در ضمن آن رو نماید التفات ننمودن
دوم علو همت که نفس ناطقه را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی مکارم این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد سوم حلم یعنی ثبات و استقامت بهنگام غضب و سبکسار و اضطراب
نکردن و مشاهده امور نا ملائم چهارم تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه و فضیلت از و کمتر باشند مزیتی نشمرد اما بشرط اعتدال چنانکه قوت عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حمیت
و آن حفظ احکام شریعت و محافظت حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالائق ششم رقت یعنی نرم دلی و شفقت بر ابنای جنس بر وجهی که از مشاهده الام
و مکاره ایشان متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید آید و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و انواع
این هفت ست اول حیا که ملاحظه از افعال قبیحه و احتراز نمودن از الم پشیمانی و لحاظ استخفاف که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن ابتدای یعنی راغب بودن در
اکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور کوشش نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانیست از لذات قبیحه آرزو کشی قدرت و اختیار و بعضی صبر را
دو قسم گفته یکی صبر از مطلوب دوم بر مطلوب چهارم قناعت و آن چنان بود که نفس کار ماکول و ملبوس را سهل فرا گرفته بهمانقدر که سد ضرورت او کند از
هر جنس که باشد اقتصار نماید پنجم وقار و آن اطمینان نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتابزدگی ششم حریت و آن کسب اکتساب مال است از مکاسب جمیله و تیسر پسندیده و صرف آن در وجوه

صد در صد کرمان ...
و سنان آن در لفظ ...
صد دهن یعنی صد قسم
یکی قدردان شاه شاعر نواز
چنان دادمی در جهان داد کس
چو بلبل بر در صد دهن خوانمی
سر نازدن نازدن و نازیدن
یحیی کاشی گوید

لائق که موافق شریعت و حکمت باشد ششم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال ست بآسانی در مراعات مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه مصرف استحقاق و عدالت
آنست که این همه قوتهای با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در وی ظاهر شود و انواع عدالت پنج ست اول صداقت و آن دوستی صادق ست بر
وجهی که هر چه حق خود خواهند بر دوست پسند نمایند و انچه بر خود نه پسندند بر دوست روا ندارند دوم وفا و آن جوانمردی ست با طبقات بنی نوع خصوصاً با قارب این را صله رحم
گویند سوم تسلیم و آن چنان بود که باحکام الهی و نواهیش شرعی و اوضاع نبوی عناد نه ورزد و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق طبع او نباشد چهارم عبادت و آن تعظیم الهی ست و
بجا آوردن فرائض و واجبات پنجم توکل و آن چنان بود که درستی کار خود بخدا سپارد و توکیل بنعم الوکیل نموده خیالات سعی خود و تائید غیر برطرف سازد **فضولی** بضمتین بمعنی
مصدر شائع است اما فضول بضم چون خود مصدر ست بودن یای مصدری دران وجهی معقول ندارد مگر آنکه ضابطه فارسیان چنانست که گاهی در آخر کلمه یای زائده
لاحق کنند خواه اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی
و سلامت و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب و شرح نور الله نوشته که فضولی بضمتین بمعنی شخص صاحب فضول که بالایعنی مشغول شود و زیاده سری کند
تم کلامهما میتوان که فضولی بفتح اول و یای مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یای مصدری بمعنی کسی ست که بافعال غیر ضروری پردازد
در نیصورت بضم اول خواندن خطاست **فصل فا مع طای مهمله** ✤ **فطنت** بالکسر زیرکی و دانائی از کشف **فطانت** بفتح زیرکی و دانائی از منتخب و
کشف و صراح و قاموس **فطرت** بالکسر آفرینش و دانائی و صدقه عید رمضان و آن دو آثار گندم باشد یا چهار آثار جو سر آدمی خانه بر غنی از منتخب و کشف **فطر** بالفتح
شگافتن و آفریدن و روزه کشودن و بالکسر روزه کشائی و روزه گشائندگان مفرد و جمع هر دو آمده از منتخب و کنز و قاموس **فطیر** آرد سرشته ضد خمیر متعارف **فطس**
بفتحتین پهن بینی شدن و پهن بینی از لطائف **فطیس** بالکسر طای مشدد و یای معروف و سین مهمله مطرقه بزرگ یعنی تیک کلان که بدان آهن را میکوبند بهندی
آنرا گهن گویند **فطرت** اول پیدایش ارواح **فطام** بکسر اول موقوف کردن شیر خوارگی کودک بعد عمر دو سالگی و بمعنی شکستگی و مفارقت از هر چیز از لطائف و منتخب
فطن بالکسر و بالفتح و بالضم و بضمتین و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا از منتخب **فطری** بالکسر خلقتی و پیدایشی و این
منسوب بفطرت ست **فصل فا مع ظای معجمه** ✤ **فظ** بالفتح و تشدید بدخو و سخت دل و درشت سخن از منتخب **فظیع** بمعنی شنیع و قبیح که در قبح از اندازه
بگذرد از صراح و منتخب **فصل فا مع عین مهمله** ✤ **فعل ناقص** مثل کان و صار و اصبح و فعل ناقص را ناقص ازان گویند که معنی آن بدون خبر فائده تام
نمی بخشد بخلاف سائر افعال چنانچه گفته شود که کان زید بمعنی کان فائده تام نه بخشد تا وقتی که قائما مذکور نگردد **فعال** بالفتح و تشدید عین بمعنی بسیار کار کننده و بکسر
اول و تخفیف عین جمع فعل که بمقابله اسم و حرف باشد خواه فعل بمعنی کار باشد **فعل و انفعال** هر دو لفظ ابواب و مطلقه فعل کار و کردار چنانچه حرکت نجار در بریدن چوب انفعال اثر
پذیرفتن چنانچه بریده شدن چوب از بریدن نجار **فصل فا مع غین معجمه** ✤ **فغفور** بالفتح نام بادشاه چین و در اصل فغپور بود بمعنی پسر بت چه فغ بالفتح بمعنی بت ست
و پور بباء فارسی بمعنی پسر چون پدر و مادرش او را نذر بت کرده بودند باین اسم مسمی گشت از رشیدی **فغ** بالفتح بمعنی بت که بعربی صنم گویند از برهان و در سراج بالضم ست ✤
فغاک بضم اول ابله و نادان از برهان و سراج و بعضی بمعنی حرامزاده نیز نوشته اند **فغان** بضم اول بمعنی ناله و فریاد و این لفظ بکسر شهرت دارد مگر از لهجه عراقیان بضم اول مشکوک ست
و فغان از ناله بلند تر باشد از چراغ هدایت و صاحب بهار عجم و جواهر الحروف نوشته که فغان در اصل بمعنی ناقوس ست زیرا که فغ بالضم بمعنی بت ست و الف و نون برای نسبت حالا معنی ناقوس
مهجور گشته و بمعنی ناله و فریاد مستعمل شده **فغانی** تخلص شاعری **فصل فا مع فا** ✤ **فف** بالضم هر دو لب بهم پیچیده یکبار بزدن و دمیدن بهندی پهونک گویند از شمسی و غیره ✤
فصل فا مع قاف ✤ **فقها** بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیه **فقاهت** بفتح دانشمندی و در یافتن و دانستن **فقاح** بالضم و تشدید قاف و حاء
مهمله گل و شگوفه هر چیز از منتخب **فقد** بالفتح گم کردن و گم شدن از صراح و منتخب و در ینجا هر دو لفظ گم بضم کاف فارسی ست **فقیر** درویش که قوت و کفاف چندروزه عیال
داشته باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج باشد و هیچ ندارد از منتخب **فقار** بالفتح مهره های پشت از گردن تا کمر از منتخب **فقاع** بضم اول و عین مهمله بمعنی بوزه که از برنج سازند

ونشه می آرد از بهار عجم و سراج و در بحر الجواهر نوشته که بمعنی شراب غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه و حباب نیز و بعضی بمعنی پیاله و کوزه آورده اند و خان آرزو در شرح سکندرنامه

بمعنی شربت نوشته و در منتخب مرقوم ست که بضم اول و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند **فقع** بضم اول و فتح ثانی مخفف فقاع که نوعی از شراب است و سفید رنگ هیچ

از بهار عجم و سراج از برهان **فقید المثل** بکسر میم بمثل و عدیم النظیر **فقع کشادن** بمعنی تفاخر کردن و لاف زدن و تحسین نمودن از برهان و مؤید **فقدان** بالضم و بالکسر گم شدن

و گم کردن از منتخب و صحاح و کشف و در بعضی الفاظ گم بکاف فارسی ست **فقه** بالکسر دانا و ملفوظ دریافتن و دانستن و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام شریعت از منتخب و شرح

نصاب **فقاه** بفتح دانائی از شرح نصاب **فقیه** بروزن فصیح بمعنی دانشمند و دانای علم شرع **فقره** بالکسر استخوان مهره پشت و پاره از شعر که مصرع بیت از منتخب اللغات

فصل فا مع کاف عربی ❊ فکاهت بضم اول مزاح و مطائبه یعنی خوش طبعی از منتخب **فکرت** بالکسر اندیشه از منتخب **فکر** بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر

اول و فتح ثانی جمع فکرت از منتخب و شافیه **فگار** بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هردو آمده از سراج و برهان و از اینجاست دلفگار بمعنی عاشق

و کسانیکه دلفگار بمعنی معشوق گمان برند خطاست **فکیف** بمعنی ترکیبی پس چگونه از فردوس اللغات و صاحب بهار عجم نوشته که فکیف برای استفهام حالت ست که

بجهت علو شان امری و غرابت مرتبه آن دیده و دانسته استفسار کرده میشود و کاف بعد وی آرند برای بیان وقت و حالت باشد چنانکه در عبارت

ابو الفضل یکی از این دو ابطه در التیام و لا کافیست فکیف که اینهمه دواعی جمع شده باشند **فک** بالفتح و تشدید جدا کردن و چیزی را از یکدیگر و خلاص نمودن

و آزاد کردن و یکی از دو استخوان که دندانها بر آن مرکوز اند زیرین را فک اسفل و بالائین را فک اعلی گویند بهندی جبرا نامند از منتخب و لطائف و صراح **فگانه** بفتح

و کاف فارسی و نون بچه که پیش از ایام ولادت ساقط شود از سراج و برهان **فصل فا مع لام ❊ فلا** بفتح بیابان از لطائف **فلو نیا** معجونیست کیف که افیون و

بذر البنج در آن داخل کنند از مصطلحات **فلزات** بکسرتین و تشدید زای معجمه و تای فوقانی جمع فلز ست که بکسرتین و تشدید زای معجمه باشد هر سنگی که گداخته شود در آتش و آن هشت

مشهورست مثل آهن و از زیر و مس سیم و زر و اسرب و جست و سیماب و روئین اختلافست بعضی گویند که مرکبست و بعضی گویند که روئین دو قسم ست یکی کانی و آن کمیابست

و دیگر مصنوعی و آن بسیارست و متعارف و از همه گرانتر زرست و از همه سبکتر ارزیز و برنج و روئین از ترکیب جست و مس و ارزیر حاصل میشود از صراح و کشف و قاموس و بحر الجواهر

و مدار و شروح نصاب و غیره **فلاحت** بفتح و حای مهمله کشاورزی از صراح **فلات** بفتح و در آخر تای فوقانی بمعنی بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و جمع آن افراح از منتخب

و شرح نصاب **فلاکت** بفتح فلک زدگی و نامرادی و گردش زمانه از فردوس اللغات و ابن مصدر جعلیست وضع کرده متاخرین **فلاح** بفتح و حای مهمله رستگاری و فیروزی

و بقا و ماندن در خیر و نیکی و بفتح و تشدید لام بمعنی کشاورز و برزگر از منتخب **فلز** بکسرتین و تشدید زای معجمه و بضمتین جوهر کانی که گداخته میشود از منتخب **فلک اطلس** عبارت

از فلک الافلاک که آنرا در شرع عرش گویند چه اطلس بمعنی درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه از نقوش ساده میباشد همچنین فلک نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب

ساده است **فلس** بالفتح پول که از مس میباشد و جمع آن فلوس بضمتین ست اهل هند بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین نظرست از کشف **فلع** بفتح فا و کسر لام

و عین مهمله بمعنی شگافتن و بمعنی تبر بزرگ که بدان هیزم شگافند و بکسر فا و فتح لام نیز آمده **فلق** بالفتح شگافتن و بفتحتین سپیده صبح صادق از کشف **فلک** بضم

اول و سکون لام بمعنی کشتی که بدان از دریا عبور نمایند و بمعنی کشتی ها مفرد و جمع این لفظ بر یک وزن آمده و بفتحتین بمعنی آسمان افلاک و فلک بضمتین جمع آن از منتخب

و صراح و در مصطلحات نوشته که فلک بفتحتین نام چوبیست که در هر دو سرش سوراخ کنند و ریسمان از و بگذرانند معلمان هر دو پای طفل بازیگوش افگنده تا بست بندند و مربوط شود

انگاه چوب زنند **فلک الافلاک** عبارتست از فلک نهم که آن آسمان همه آسمانهاست یعنی بالای همه افلاک و بر همه محیط ست و بلسان شرع آنرا عرش نامند بدانکه عالم همیک کره است

مرکزش مرکز زمین و افلاک همه اندر و یکدیگر بر آمده مانند پوست های پیاز از آن یکی فلک الافلاک ست که محیط شده است بجمیع افلاک و ابتدای آسمانها از فلک الافلاک

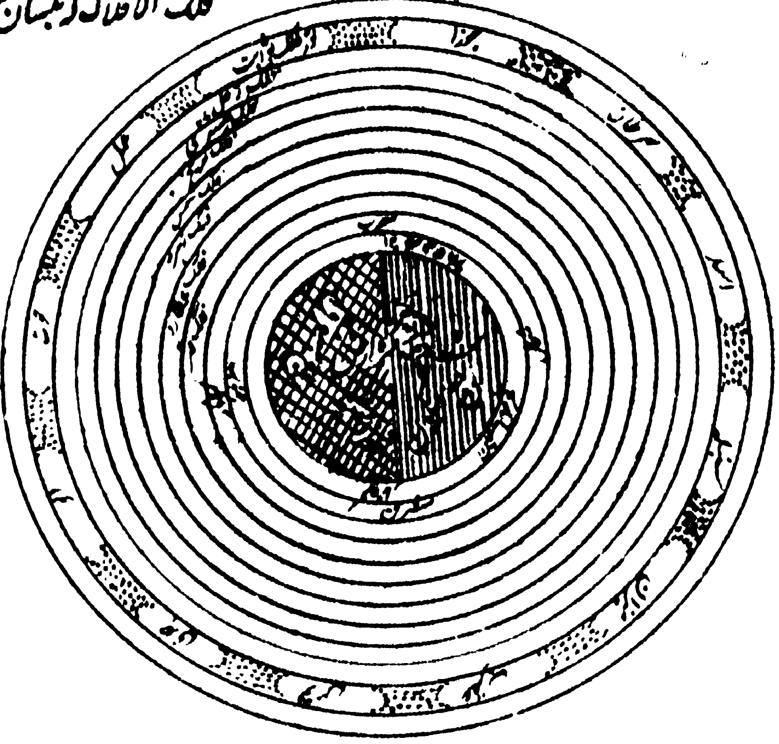
ست و بفلک قمر منتهی شوند و در جوف فلک قمر کره آتش ست و در جوف آن کره هوا و در جوف کره هوا کره آب ست و در میان کره آب کره خاک ست و کره

خاک و کره آب هر دو بمنزله یک کره اند چه آب کره خاک را که زمین باشد احاطه تامه نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب مکشوف ست و بدانکه دایره کره زمین

صورت بمعنی چهره آدمی ست و نظام مبیت بمعنی ... و در کار ... ده ... خورشید تابان ... بصورت ... و بمعنی ... بر آسمانی خون چکان ... چنانکه گذشت **صنعان** بفتح شهریست مشهور در یمن منسوب ... شیخ صنعان که خواجه ... احوال آن منظوم ... منطق الطیر ... عشق ترسا بچه ... لیکن این مجاز مشهورست صاحب کشف اللغات

بست و چهار هزار کروه هست و طول ربع مسکون از مشرق تا مغرب دوازده هزار کروه و عرض شش هزار کروه و قطر زمین هفت هزار و شش صد و سی و پنج کروه و بعد مقعر فلک قمر از سطح زمین چهل هزار و ششصد و شصت و سه فرسنگ ست و بعد مقعر فلک شمس از زمین یک لکه چهل و هفت هزار و ششصد و دو فرسنگ ست و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک الافلاک ست از زمین سی و هشت لکه و بست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ هست و بعد محدب فلک الافلاک بجز خدای تعالی کسی نمیداند والله اعلم بالصواب برای تفهیم و تفریح طالبان شکل افلاک و کره عناصر که مجموع عالم باشد نوشته میشود

فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند



فلاسنگ بمعنی فلاخن و بیابان از لطائف **فلفل** بضم هر دو فا و بکسر هر دو فا دوای معروف و آن دانه های سیاه باشد معرب پلپل از منتخب و در بحر الجواهر فقط بضم هر دو فا نوشته **فلخودن** بالفتح و خای معجمه پنبه را از پنبه دانه جدا کردن از برهان **فلخمیدن** بالفتح پنبه را محلوج کردن از منتخب **فلیوان** بالفتح بیهودگان احمقان **فلاخن** بفتح اول و فتح خای معجمه چراکه مخفف فلاخان ست بمعنی آلت سنگ اندازی که از رسن و تار سازند بهندی گوپهن گویند و فلاخن بضم خای معجمه چنانکه مشهورست خطا باشد از بیجاست که بعض استادان بالفظ من و گلشن قافیه کرده اند از سراج و سروری و برهان **فلاخان** بفتح بمعنی فلاخن از برهان **فلان** بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیست فارسیان یا در آخر آن زیاده غلانی گویند چنانکه در قربانی کرده اند چه در اصل قربان ست بمعنی فدیه از سراج و در منتخب و مؤید و کشف و مدار و غیره نیز بضم اول خطاست و بفتح خطاست **فلسطین** بکسر اول و فتح لام و سکون سین مهمله و کسر طاء مهمله نام ملکیست در شام از لب اللباب **فلو** بفتح اول و ضم ثانی و تشدید واو بمعنی کره اسب و کره خر یکساله که از شیر باز کرده شده باشد از صراح **فلیو** بفتح اول و کسر لام و یای مجهول بمعنی بیهوده و بیفایده و از لطائف **فلک ثامنه** بمعنی فلکیست که کواکب ثابته یعنی کواکب غیر سیاره بروی مرکوز اند و آن فلک هشتم ست در شرع آنرا کرسی نامند و حکما آنرا فلک البروج گویند **فلکه** بضم یا در ریشه و آن چوبک مدور میان سوراخ بود که بر ستون خیمه نهند و قرص کوچک سوراخ دار که مردوک چرخه می کشند از منتخب و موید **فلذه** بالکسر و ذال معجمه بمعنی پاره جگر از منتخب **فلسفه** بالفتح حکیم و دانشمند شدن از منتخب و میر نور الله نوشته که این مصدر جعلی از فیلاسوفا ماخوذ کرده اند **فلاسفه** بفتح اول و کسر سین مهمله حکیمان و دانشمندان این جمع فلسفی ست که بمعنی حکیم باشد **فله** بضم اول و فتح لام مخفف شیر نخستین حیوان نو زاده که چون بر آتش نهند منجمد و بسته شود بهندی آنرا کهیس و پیوسی گویند از کشف و رشیدی و سروری و در برهان بالفتح و تشدید و تخفیف لام **فلاطوس** نام حکیم از برهان و بعضی شارحان نوشته که فلاطوس نام پهلوانی بوده است و در کشف مسطورست که قومی ست نهایت دلاور و در فرهنگ آمده که فلاطوس مرد زن یک دهم را گویند **فلونی** ...

فلسفی بفتح اول و سکون ثانی و سین مهمله و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب است به فلسفه که بمعنی حکیم و دانشمند شدن است کذا فی المنتخب نمیگ که افیون و بنگ و البنج در آن داخل کنند از مصطلحات **فلس یونانی** بمعنی خرمهره نوشته اند و دیگر در کتب لغت یافته نشد

فصل فا مع میم ✤ **فـم** بفتح و تخفیف میم بمعنی دهان از شرح نصاب و لطائف و در منتخب بهر سه حرکت بمعنی دهان و بتشدید میم نیز آمده ✤

فصل فا مع نون ✤ **فنا** بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی و بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و کشاده باشد و بفتح اول بمعنی نیست شدن و نیست و نزد صوفیان زائل شدن تفرقه و تمیز میان حدوث و قدم از منتخب و لطائف **فنح** بفتح اول و سکون نون و حاء مهمله سیر نشدن اسپ از آب یعنی کمتر نوشیدن از سیری از منتخب و صراح **فند** بالفتح دروغ و خطا و سستی رای از صحاح و منتخب و در استعمال فارسی بمعنی مکر چنانکه در برهان است **فنجنوش** بفتح اول و فتح جیم و ضم نون ثانی و شین معجمه ریم آهن مصنوعی از برهان **فندق** بضم اول و ضم دال میوه است ولایتی سرخ رنگ برابر کنایه مشابه به سر انگشتان آنرا بندق نیز گویند گاهی کنایه از ناخن لب معشوق و گاهی سر انگشت خالبسته معشوق و در هندوستان که تخم فندق از ولایت می آید آنرا نیز فندق گویند و به دا بکار می‌کنند و لفظ فندق بمعنی گوی که بدان بازی کنند و بمعنی کاروانسرا که بر راه باشد و نام موضعیست از منتخب و بحر الجواهر و مدار و بهار عجم و برهان و در لطائف بکسر اول و ضم دال **فنک** بفتحتین و کاف عربی جانوریست پشمین سفید رنگ که از پوستش پوستین سازند و پوستش را نیز فنک گویند از سراج و برهان **فنجان** بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون پیاله کوچکی که در آن قهوه پر کنند و این ظاهرا معرب پنگان است که در فارسی بمعنی پیاله باشد از مصطلحات **فن خوردن** دغا خوردن **فندق بستن** سر انگشتان بحنا رنگین کردن **فن** بالفتح و تشدید در عربی بمعنی حال و گونه و نوع از هر چیز و راندن از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داو کشتی **فندق شکستن** کنایه از بوسه دادن معشوق **فندق زدن** آن باشد که دست چپ راست کنند و سر انگشت سبابه دست راست بعد در میان انگشت سبابه و وسطی دست چپ بزنند که آواز برآید از بهار عجم و برهان

فصل فا مع واو ✤ **فوحات** بالفتح و حاء مهمله بوها خوش از منتخب و شمسی **فوات** بفتح بمعنی نیستی و درگذشتن از منتخب **فوت** بالفتح درگذشتن و فوت است و تارا این معنی است از صراح اگرچه این لفظ مصدر است لیکن در عرف مردم بمعنی فائت مستعمل میشود **فوهات** بالفتح دهنها جمع فوه که بمعنی دهان است **فوج** بالفتح و جیم عربی گروه و بالفظ کشیدن مستعمل است از بهار عجم **فواح** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و حاء مهمله جرهای خوشبو دهنده و بوهای خوش از منتخب **فواد** بضم اول و فتح همزه که حرف دوم است و بسبب ضمه ماقبل خود بصورت واو نوشته میشود بر وزن مراد بمعنی دل و بمعنی درد دل کذا فی المنتخب بالالف و شرح النصاب و الصراح و در منتخب نوشته که فواد بفتح و بواو بمعنی دل نادرست تمام کلامه در اینجا مکرر نوشته شد بنابر مصلحتی با جو بیند باید **فولاد** بضم و واو معروف معرب پولاد از کشف و شرح نصاب **فور** بالفتح و راء مهمله بمعنی هنگام و ساعت و زود و بمعنی جوش خواه در دیگ باشد خواه در چشمه و جز آن از منتخب و کشف و بالضم و واو معروف بر وزن نور نام بادشاه قنوج از برهان **فوز** بالفتح و زاء معجمه رستن و رسیدن بخیر و مقصود و فیروزی از منتخب و کشف و در لطائف نوشته که فوز بالضم معرب پوز که بمعنی بینی جانوران و چهره بهائم است **فواق** بضم بر وزن غراب بادیکه از سینه برآید زیرا که قعر معده صعود میکند بطرف فوق بفارسی آنرا کهک گویند بکسر هر دو ها و هر دو کاف عربی هچکی بهندی نامند از منتخب و قاموس و غرائب اللغات و در منتخب نوشته که هم بمعنی حالتی که بوقت نزع شخص را میشود **فواضل** بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو از منتخب و بعضی از محققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل باشد چون وصف فاعلیت امر متعدیست لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد یعنی صفاتی که از فاعل بسوی مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب فضائل جمع فضیلت است که صیغه صفت مشبهه باشد چون صفت مشبهه از اوصاف لازم ماتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه میباشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی غیر نتواند شد چنانکه حسن و ذکاوت و قوت و حیا و اصالت وغیره **فواصل** بکسر صاد مهمله کلمه‌های اواخر آیات قرآن مجید بمنزله قوافی در شعر از منتخب **فوفل** بالضم و واو معروف و فتح فاء دوم سپاری که با برگ تنبول می خورند و این معرب پوپل است از کشف و رساله معربات **فوم** بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و بمعنی گندم از شرح نصاب و منتخب و برهان **فوران** بالفتح جوشیدن و بالضم نام شهری قنوج از برهان

صورت خوان بنای ... صورت ... تخفی که در بازار نشیند و اشکال صور اهل قیامت و ملائکه عذاب دوزخ و در خیال مردم نماید و احوال هر یک بیان کند و از مردم چیزی ستانند چنانکه میرزا طاهر وحید در تذکره نوشته که علی صورت خوان صورتی تخلص مردی قابل بود زبان آور و در میدان صفاهان که وطن او است معرکه‌گیری کردی و صورت خوانی نمودی و فنون این امور بغایت خوب دانستی و اهل سپاهان رشته‌ها ...

فصل ضاد المعجمه **ضرب** بالفتح ...

فوارج بالضم و تخفیف سر جوش از بحر الجواهر و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مستحدث فارسی زبانان عربی دان ست از ماده فور که بمعنی جوشیدن است اشتقاق
کرده اند تم کلامه و در سراج نوشته که فوارج بالفتح و تشدید واو معروفست بعضی گویند که ظاهر اصیغهٔ مبالغه ست از فور بمعنی جوشیدن لیکن در عربی مستعمل نیست پس
از تصرف فارسیان متعرب باشد و از قاموس بمعنی منبع آب دریافت میشود تم کلامه و در منتخب نوشته که فوارج بالضم انچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار
جوش کننده تم کلامه فقیر مؤلف گوید که فوارج بضم اول و تخفیف پهوارا که فقط هندی الاصل ست منسوب به پهوهار که بهندی قطرات باریک را گویند و الف آخر را
که بقاعدهٔ هندی برای نسبت بود بجهة تخفیف حذف کردند تا نقل که در اواخر الفاظ عربی برای نقل از معنی وصفی بمعنی اسمی می آید لاحق کردند چنانکه تا در لفظ خلیفه و ذبیحه و کافیه
و شافیه و تعریب لفظ هندی بسیارست چنانکه قرنفل و اطریفل معرب کرن پهل و تری پهل **فوطه** بالضم کمربند و جامهٔ نادوخته و لنگ حمامی و بمعنی دستار و رومال نیز آمده
و بمعنی زریکه رعایا داخل خزانه نماید در اصل فوته بتاء فوقانی بوده و فوطه سهوا تصرف ست از صراح و مؤید و مصطلحات و مدار و بهار عجم **فوه** بالضم بوی خوش خانگی
در مغرب و دیوانست و صاحب مهذب اللغات بالفتح نوشته از بحر الجواهر و بالفتح بروزن نوع بمعنی دهان و افواه جمع آن از منتخب و بالضم و تشدید واو مفتوحه و های مختفی
بمعنی چوبهای باریک که مائل بسرخی باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رزند بهندی آنرا مجیته گویند از برهان و سراج **فواکه** بفتح اول و کسر کاف و های ملفوظ میوه ها و این
جمع فاکهه است که بمعنی میوه باشد **فصل فا مع ها** ✤ **فهرست** بکسر اول و سوم انچه تفصیل باشد در اعداد و ابواب و فصول وغیره در ابتدای کتاب غیر آن که در آن بطریق
اجمال اسامی ابواب و فصول وغیره بیان کنند و بعضی آنرا فهرس گویند بحذف تاء فوقانی در بعضی فهرس معرب اوست از برهان و سراج و در مؤید و رشیدی فهرست را بالفتح
نوشته **فهد** بالفتح بمعنی یوز که جانور شکاریست بهندی چیتا گویند از منتخب و شرح نصاب **فهرس** بکسر اول و سوم معرب فهرست از سراج و رسالهٔ معربات وغیره
فصل فا مع یاء تحتانی ✤ **فیفا** بالفتح و حرف سوم نیز فاست بمعنی بیابان هموار از شرح نصاب و صراح **فیحا** بالفتح جوش جحیم از شرح جامی
و در دیگر کتب لغت یافته نشد مگر در صراح و منتخب بمعنی فیح مؤید معنی مذکورست و در برهان فیحا بفتح نون و جیم عربی خمیازه و قشعریره و بادیکه بوقت باریدن برد وزد
فیوحات بضمتین و حاء مهمله دمیدنهای بوی خوش و از آنها بهار دار فراخیهای بسیار و این جمع الجمع فیح است که بالفتح بمعنی دمیدن بوی خوش باشد کذا فی المنتخب
و جمع فیح فیوح ست **فیخذج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم خاء معجمه و فتح ذال معجمه و جیم عربی حالتی باشد مثل حالت تب که خمیازه و فازه و سرخی روی و چشم از آثار
اوست این لفظ معرب بهیده است از مؤید الامراض **فید** بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه معظمه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از منتخب و در کشف و سروری و برهان نام موضعیست
در راه مکه و در لب الالباب نام شهر در راه مکه و در منتخب و برهان بمعنی خرامیدن و نفع نیز آمده **فیل بند** بکسر ترکیبی ست در بازی شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگر مهره
های خود در پس پیل خود دو پیاده نهند تا این هر سه تقویت و تائید همدیگر نمایند و مهرهٔ حریف را باین طرف آمدن ندهند **فیروزمند** در ین لفظ کلمهٔ مند زائد است
و بعضی محققین نوشته اند که زائد نیست بلکه گاهی الحاق حرف نسبت اسم ملحق به را بمعنی مصدر کنند پس بدین صورت فیروزمند بمعنی فیروزی باشد و از همین قبیل ست شادمان
در شادمان **فیروز** بالکسر و یاء معروف و بالفتح نیز معرب پیروز که بیاء مجهول باشد بمعنی کامیاب چون یاء مجهول در عربی نباشد در تعریب قبل آن گاهی مکسور گاهی
مفتوح خوانند و لهذا در قاموس ست که فیروزآباد بالفتح و کسر نام شهر از سراج و رسالهٔ معربات **فیلقوس** نام پدر سکندر و این مرکب است از لفظ فیلق که بمعنی لشکر است
و از لفظ وس که بمعنی امیرست ماحصل آن امیر لشکر ست از کشف **فیلاقوس** **فیلقوس** نام حکیمی و نام پدر سکندر از برهان **فیثاغورث** بالفتح و غین معجمه
مضموم نام حکیمی ست این معرب پیتاگورس ست که بضم کاف فارسی واو معدوله باشد از رسالهٔ معربات **فیضن** بالفتح و ضاد معجمه بسیار شدن آب رود چنانکه از اطراف
برزند و ریختن آب و خیر بسیار و فاش شدن خبر از منتخب و لطائف و صراح و شرح نصاب **فیلسوف** بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف مرکب ست
از لفظ فیل که بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی علم و حکمت باشد و جمعش فلاسفه آید و فلسفی منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف و در
برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلاسوف بمعنی دوستدار حکمت چه فیلا بالفتح بمعنی دوستدار و سوفا بمعنی حکمت **فیصل** بفتح فا و صاد مهمله حاکم و حکم که فیصل کند میان

مقدمات حق و باطل فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند و این مجازست از بهار عجم و منتخب **فیصل تل** قبوه جیزی که بعضد شکسته‌باشد **فیحن** بالفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و آن گیاهی ست بتی ست مثل پودینه از برهان منتخب **فیروزه کهن** فیروزه کهنه بهتر و خوش رنگ بیش قیمت باشد **فیضان** بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن آب از بسیاری و جاری شدن آب و فاش شدن خبر از منتخب و کشف و بهار عجم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد از مصادر و بر معنی حرکت و انتقال باشد پس آن لفظ بفتحات ثلاثه میباشد چنانچه جولان و سیلان و حیران و سیلان و غشیان و دوران و جولان و طیران و ثوران و هیجان و غیرهم مگر بعضی فارسیان را ازین الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از مزیل و غیر آن **فیل باران** باران آخر برشگال و آن بشدت باشد از مصطلحات **فیروزه** بالکسر و یا معروف معرب پیروزه که جوهریست سبز زنگاری رنگ و بفتح اول نیز آمده **فیلوله** بالفتح و لام مضموم ضعف رای و تدبیر و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب جنون ست از شرح نصاب **فته** بکسر فا و فتح همزه که حرف دوم ست و حرف سوم ها مختفی که در اصل تا بوده پس لفظ فئه بمعنی گروه مردمان است کذا فی المنتخب این لفظ درینجا بنابر مصلحتی مکرر نوشته شد **فی الجمله** بمعنی من وجه و اندکی و بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نورالله **فیروزه بو سحاقی** نوعی از فیروزه خوب که کان آنرا بو اسحاق نام شخصی در نیشاپور پیدا نموده بود شرح سکندرنامه از خان آرزو و دیگر ثقات **فیروزه حبابی** فیروزه که بشکل حباب برانگیخته و گنبد دار باشد **فی** بالفتح سایه هر شی که پس از زوال بمعنی سایه هر چیز که بعد نصف النهار باشد و ظل سایه پیش از نیمروز از منتخب و در لغت سوای معنی مذکوره بمعنی خراج و غنیمت و باز گشتن و رجاع و بکسر معروف فیست که در عربی یکی از حروف جاره باشد و در فارسی ترجمه آن لفظ درست **فیافی** بفتح اول و فا دوم مکسور بیابان ها و این جمع فیفاست از کنز

باب قاف

فصل قاف مع الف ❋ **قاقم انگشت نما** قاقمی که موی دراز بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قران السعدین و بخاطر ناقص فقیر مؤلف میرسد که عبارت از پوست قاقمی باشد که مع دم آن باشد که بصورت انگشت میباشد و بدم داشتن آن دلیل اصالت بوده باشد یا آنکه قاقم انگشت نما مراد از آن بهتر باشد چراکه چیز بهتر را بانگشت مینمایند **قاضی بیضا** صاحب تفسیر بیضاوی و بیضا شهریست در فارس **قالب** بفتح لام و کسر لام هر دو درست بمعنی قالب خشت و کفش و چیزیکه بدان نقش چهینت بر جامه کنند بهندی آنرا چهاپه گویند و بمعنی جسم و بدن از منتخب و مدار و خیابان و بحر الجواهر و چراغ هدایت **قاب** در آخر با موحده خوان طعام این لفظ ترکی ست از بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قاب لفظ ترکی ست بمعنی آوند و ظرف چون طبق ظرف طعام است آنرا قاب نیز گویند و بمعنی استخوان آرنج و پا باشد و در منتخب قاب بمعنی ما بین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی کذا فی المنتخب و در چراغ هدایت نوشته که قاب بمعنی خانه عینک و آئینه و استخوانها که بدان قمار بازند بهندی پاسه نامند **قامت** بمعنی قد و اشارت ست باین کلمات که بوقت استاده شدن امام در تکبیر گویند قد قامت الصلوة **قانت** بکسر نون فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش از منتخب و لطائف **قاذورات** بضم ذال معجمه پلیدیها و نجاستها از منتخب **قاضی چرخ** ستاره مشتری که سعد اکبرست **قاعد** نشسته و نشیننده و زنیکه از حیض و زادن باز مانده باشد از منتخب **قائد** بکسر همزه که حرف سوم ست عصاکش مردم کور و بمعنی لشکرکش و سردار فوج از منتخب **قاصد** آهنگ کننده و راه راست رونده و چوب شکننده و گاهی استعمال فارسی بمعنی مستعد قتل هم می آید **قار** بر را مهمله در ترکی برف را گویند و در منتخب بمعنی قیر و آن صمغیست سیاه لهذا لنسبت این لفظ بجز ها سفید و سیاه هر دو کنند از سراج و برهان و لغات ترکی و قار بمعنی قیر از منتخب و نیز در منتخب قار از شدن بمعنی قرار گیرنده که صیغه اسم فاعل ست از قرار **قاصر** کوتاهی کننده از منتخب **قاطر** در ترکی استر را گویند که بعربی آنرا بغل نامند و بهندی خچر گویند ظاهرا این لفظ بتا فوقانی بوده متاخرین بطا بدل کرده اند **قاشقر** در ترکی بمعنی آمیخته اند **قاسر** بکسر سین مهمله بند و بر کار ری ارنده از صراح و منتخب **قاشو** بضم شین معجمه اسپ یازدهم از شرح نصاب و در منتخب نوشته اسب دهم از ده اسپ که پس همه اسپان دود آنرا فسکل نیز گویند **قادر انداز** و **قدر انداز** بمعنی تیرانداز کامل هنرور و جلد از رشیدی و بهار عجم و برهان و چراغ هدایت **قائم انداز** شطرنج باز کامل و بی نظیر و مراد از بمعنی غالب بهار عجم و برهان **قار**

برادر مجره نام طائر معروف و این لفظ ترکیست از سراج وغیره و آن نوعی از بط است **قاموس** دریای عمیق و جای ژرفترین از دریا و میان دریا و نام کتابیست در لغت از مجد الدین بن یعقوب فیروزآبادی از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن یانع **قابوس** بباء موحده و سین مهمله نام پادشاهی معرب کاوس از منتخب و نوشته که نام حکیمی که پادشاه استرآباد بوده **قاش** لفظ ترکیست بمعنی ابرو بمعنی پاره دراز که از جانب طول میوه تراشیده باشند بهندی پهانک گویند **قاص** بتشدید صاد مهمله قصه خوان و واعظ و برای کسی آینده و خبر دهنده از منتخب و قاموس **قاصم** شکننده و خوار گرداننده از منتخب **قارع** بمعنی مهمله فال زننده بقرعه و کوبنده و ستور کشی کننده و کسی که موی سر او بعلت ریخته باشد قبول کننده مشورت و کسی که باز ایستد از آنچه فرمایند از منتخب وغیره **قاع** در آخر عین مهمله بمعنی زمین هموار و فراخ از کشف و منتخب **قاصرات الطرف** زنانیکه گوشه چشم بسوی غیر شوهر دیگر دارند **قاف** نام کوهیکه گرداگرد عالم است و گفته اند که از زمرد است از منتخب **قاطع طریق** بمعنی قطاع الطریق که رهزن باشند **قاتوق وقتق** در ترکی بمعنی ترشی که او را آشها کنند از سراج **قاشق** بضم شین معجمه چمچه و این لفظ ترکیست **قادر علی الاطلاق** صاحب قدرت بر هر کاری **قاق** لفظ ترکیست بمعنی گوشت خشک کرده شده که آنرا بریان کرده میخورند و مجازاً بمعنی لاغر و نزار از برهان و منتخب نوشته که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات نوشته که قاق بمعنی قسمی است از نان معرب کاک نیست بلکه تصرف فارسی زبانان است که میخواهند که بحرف حرف زنند کاک با قاق گویند **قائل** بکسره همزه گویند و قیلوله کننده از منتخب و در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطای خود **قابل** پیش آینده و قبول کننده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن از منتخب **قال متقال** گفتگوی بسیار از چراغ هدایت **قاقم** بضم قاف دوم جانوریست که پوستش بغایت سفید و ملائم باشد و از آن پوستین میسازند از برهان **قائم** باصطلاح شطرنج بازان آنکه هر دو حریف برابر باشند از فرهنگ اللغات **قارغا** بزاء و غین تحتانیه بکسر سین از لطائف و در غرائب اللغات نوشته که قرغان بمعنی ظرف آهنین که در آن روغن اندازند جیستی بریان نمایند آنرا کرهائی گویند و این لفظ ترکیست **قاآن** بوزن سامان لفظ ترکیست نام پادشاه پسر عادل و بمعنی عادل پسر چنگیزخان و حالا لقب پادشاه ترکستان و مجازاً بر پادشاه جلیل القدر گویند از فارسی الفنون و رشیدی **قاطن** بکسر طاء مهمله مقیم **قاطنین** مقیمان باشندگان ضد ساعین **قاب قوسین** مقدار دو کمان **قال کردن** حرف زدن نمیدادن **قانون** ابن لفظ سریانیست یا یونانی بمعنی اصل هر چیز و مسطر کتاب و مسطر جدول و نیز مقیاس هر شی یعنی آله اندازه کردن هر چیز و مجازاً بمعنی قاعده و دستور و نام کتاب بو علی سینا در علم طب و نام ساز معروف و آن تخته باشد بهن با تارهای بسیار تا الفظ مقیاس منتهی از بحر الجواهر و صراح و قاموس و شرح تهذیب باقی از جاهای دیگر و برهان نوشته که قانون معرب کانون است برای معالجه مذکور **قاشرین** بمعنی حنای زین **قائم ریختن** مغلوب و عاجز شدن از برهان و بهار عجم **قارن** بفتح را مهمله نام پهلوانی در زمانه رستم از برهان و نام پسر خانخانان نام عبدالرحیم **قائن** برادر شوهر و برادر زن از لغات ترکی **قاقیتق** بتحتیه و الاصح سفید **قالب تهی کردن** بیهوش شدن و جان دادن از شرح الشعر **اقان** بمعنی خون و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته **قافیه شایگان** قافیه که مشتمل بر ایطای جلی که حرف زائد را با اصلی قافیه گردانند چنانکه دلیران و مردمان را با جان و زمان یا آهنین و رنگین را با نسرین و چین یا خندان و گریان را با کمان و مکان یا خوردن و خفتن را با گلشن و سوسن قافیه آرند و شایگان در فارسی کاریکه بحکم حاکم کنند بی مزد و منت بهندی بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب باشد همچنین این قسم قوافی نیز بسبب اهتمامی فرشتی با آن کار مشابهت دارد لهذا این را نیز شایگان نام نهادند از رسائل قوافی نوشته شد **قافیه تنگ شدن** در گفتار و کردار از برهان و سراج **قاطعین** ساجعین **قانتین** بکسر نون و کسر تاء فوقانی فرمانبردارگان و دعا خوانندگان در نماز و خاموشان **قالین** لفظ ترکیست بمعنی قالیچه که مشهور است **قاپو** بضم باء فارسی لفظ ترکیست بمعنی دروازه و بضم باء عربی در ترکی بمعنی فرصت **قاطبة** بکسر طاء مهمله و فتح موحده و این لفظ را تا منصوب بمنون می آید و معنی این لفظ قاطبة تمام و همه است از مدار و شرح مغصات و بهار عجم وغیرها **قابخانه** قمارخانه چه قاب بباء موحده در اصل بمعنی استخوان است که بدان قمار بازند از چراغ هدایت **قارورة** شیشه بول و نوعی از پیکان و بمعنی شیشه و نزد اطبا شیشه کوچک مدور که بصورت مثانه سازند و در آن بول برکنند و چون بول نیز بدین خوانند پس این

مجاز باشد تسمیه حال باسم محل از بحر الجواهر و لطائف **قاقله** بضم قاف دوم الایچی کلان که پوست آن سرخ مائل به تیرگی باشد از برهان **قاه قاه** خنده با آواز از برهان

قابله بکسر بای موحده و در اصل لغت بمعنی متکفل و ضامن ست مگر بمعنی دایه که بوقت تولد تدبیر و خدمت بچه زچه کند از شرح نصاب از یوسف بن مانع **قارعه**

حادثه زمانه و سختی و بمعنی قیامت از منتخب و لطائف **قاسره** غالب و چیره و زبردست و نام شهر و مصر از منتخب وغیره **قافیه** در لغت از پی رونده است ایم

لفظ را از قفو گرفته اند و قفو بمعنی از پی رفتن ست چون تیشتر است که قافیه در پی باقی الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود گویا از پی آنها می رود لهذا قافیه نام کردند و

باصطلاح عبارتست از مجموع آنچه تکرار یابد در الفاظ متشابهه الا و آخر بالفظی متغایر المعانی که واقع اند در او آخر مصراع ها یا بیتها از رساله عطائی و دیگر رسائل

قاعده **قاعده** بکسر عین مهمله نشسته و بمعنی دستور و بنیاد از منتخب **قافله** بکسر فا گروه از سفر بازگردنده ماخوذ از قفول که بمعنی از سفر بازگشتن ست کذا فی الصراح

حالا برای احوال خیر بمعنی گروه سفر رونده نیز استعمال نمایند **قائمه** بمعنی پایه از موید و باصطلاح علم هندسه آنرا گویند که خطی مستقیم بر خطی مستقیم متعقب فرونس بر نهجی نصب و قائم کنند

که از دو پهلوی آن دو زاویه برابر یکدیگر پیدا شوند پس هر یکی را ازین دو زاویه قائمه گویند و هر یکی را از ان خطوط که مدانها زاویه قائمه پیدا شود عمود نامند بشکل منکشف



قانی بکسر نون بمعنی بسیار سرخ از شرح نصاب و منتخب و درین لفظ بسیار تردد مست ظاهراً توافق لسانین باشد میان عربی و ترکی

قاری خواننده از منتخب **قاسی** سخت و سیاه دل از منتخب **قاصی** بصاد مهمله نهایت رسنده از منتخب و بمعنی بعید و باشنده راه دور مستعمل

قاضی حکم کننده و ادا کننده **قاپی** بکسر بای فارسی و در ترکی دروازه را گویند **قاآنی** نام توم **قاپوچی** بیای فارسی بمعنی دربان و این لفظ ترکیست

فصل قاف مع بای موحده **قبا** بفتح جامه و دوهی معروف بضم موضعیت نزدیک مدینه منوره که مسجد قبا منسوب بانست از منتخب **قبعثری**

بفتحتین شتر بزرگ [illegible] بیابک و باقولیست در دریا چیست سخت بزرگ خلقت و نام شاعریست معروف از منتخب **قبا چاقی** قباچاقی گویند از برهان قاطع

قباب بکسر اول و موحده جمع قبه و هندی قبه کلس نامند و قباب بضم چنانکه مشهور است غلط ست از کشف و منتخب **قبب** بکسر قاف و فتح بای موحده اول جمع قبه

قبقاب بالفتح بای موحده و قاف و بای موحده نعلین چوبین و بمعنی دروغگوی بسیار سخن و آواز کننده در شتر خرخره و انداام فراخ زن و مهره است که بدان جامها

[illegible] کنند از منتخب **قباحت** زشتی و بدی **قبج** بالفتح و جیم عربی معرب کبک که طاریست معروف از منتخب **قبح** بالضم زشتی از منتخب **قبیح** زشت و ناز بیا **قبائح** زشتیها

قبوح بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون از فرهنگ اللغات **قباد** بالضم نام یکی از پادشاهان کیان و نام پدر نوشیروان و او از آل ساسان بود

و نام معزالدین که پادشاه دهلی بوده است و پدر پادشاه عظیم گویند از برهان و سراج و لطائف و در سوال الحروف نوشته که در اصل این لفظ کواد بود زیرا که قاف در فارسی نمی آید

قبق انداز بفتحتین تیرانداز [illegible] نده چه قبق بفتحتین بترکی کدو را گویند و در زمانه قدیم ترکان کدوی از چوب دراز آویخته نشانه می زدند حالا بجای کدو طشت امیر مینند

قبله گاه جوش کن یه آتش [illegible] **قبس** بالفتح و سکون ثانی و سین مهمله آتش گرفتن و بفتحتین پاره آتش که بی دود باشد از شرح نصاب و صراح **قبص**

بالفتح و صاد مهمله بسر انگشتان گرفتن چیزی را و بفتحتین درد شکم و درد جگر از شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر با شادمان از منتخب **قبض** بفتحتین درد و گرفتگی شکم از

بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرفتگی و در عروض نام زحاف و آن انداختن حرف پنجم ساکن ست چون در بحر هزج یا مفاعیلن بیفتد مفاعلن ماند

و در بحر متقارب از فعولن نون بیفتد فعول ماند بضم لام **قبچاق** بکسر نام دشتی ست میان توران و ترکستان که اتراک آنجا بسیار حریم و مردم کش میباشند متاخرین

از عالم تسمیه الحال باسم المحل باشندگان آنجا را نیز قبچاق گویند و مجازاً لفظ قبچاق بمعنی بی باک نیز می آید از برهان و لغات ترکی و شروح **قبول** بفتح اول پذیرفتن و لین و نرمی

مشاوست و بضمتین بیش آمدن از صراح و منتخب و کشف و بعضی که با و نا در آخر افزوده قبولیت گویند غلط است از مزیل و قبول در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید

قبل بالضم فرج زن و بضمتین گروه باو بمعنی ضد دبر که بمعنی جانب پشت ست و بکسر قاف و فتح بای موحده بمعنی طرف و جهت و جانب و مجازاً بمعنی طاقت هم آمده و

بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد یعنی پیش و بفتحتین بلندی زمین از منتخب و کشف و بحر الجواهر **قبائل** گروه ها جمع قبیله از منتخب **قبیل** پذیرفتار بمعنی گروه مردم

از منتخب **قبة الاسلام** بضم لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصره است **قبا کردن** چاک کردن جامه و پیراهن از بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری
و سراج **قبه** بالضم و تشدید با بنای گرد آورده چون گنبد و هرچه مثل آن باشد چون قبه سر و قبه عماری از منتخب و گاهی مراد از ان چتر و خیمه و حقه باشد و بمعنی کنگره و کلس
نیز آید و در رساله معربات نوشته که معرب کبه است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته **قبرغه** بفتح قاف و ضم باء موحده و سکون راء مهمله و غین معجمه ترکی است
بمعنی پهلو و استخوان پهلو **قباله** بفتح پذیرفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضامنی نامه و خط شرعی از منتخب و صراح و مؤید و کشف و مدار و مزیل و بکسر چنانکه گذشت بمعنی پشت
قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب و در شرح نصاب مولانا یوسف بن نافع نوشته که قبله در اصل لغت بمعنی یک نوع پیش کرده
شدن چه فعله بالکسر برای نوع باشد و اگرچه قبله مصدر است مگر بمعنی مفعول مستعمل **قبیله** گروهی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشند از برهان **قبضه** بالفتح آنچه در مشت
گیرند و چسپیده ی و بالضم مقدار یکه در مشت در آید و بقدر یک مشت از هر چیزی از منتخب و مدار و صراح **قبره** بالضم و تشدید باء موحده طائریست خوش آواز
و تاجی مثل هدهد بر سر دارد از شرح نصاب و در منتخب نوشته که چکاوک است که آنرا پرستو نیز گویند و عوام آنجا بابیل نامند و در مؤید بمعنی سرخاب نوشته
قباق انکنی بفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی هدف زنی و آنچنان باشد که چوبی چهل یا پنجاه گز طویل در میدان استاده کرده و طشت مس
یا نقره و غیره بر بالای چوب تعبیه نمایند و سواران در عین دوانیدن اسپ تیر یا تفنگ بران طشت می زنند و در زمانه قدیم سلاطین ترک بجای طشت کدوی
طلائی یا نقرئی از ان چوب می آویختند چه قبق بفتحتین و بفتح اول و ضم ثانی در ترکی کدو را گویند **قبوسی** قسمی از پلاو که برنج با دال نخود آمیخته
می پزند **قبطی** بالکسر و طاء مهمله منسوب بقبط که شخصی بود از نبیرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و تابعان فرعون بودند از اولاد اویند **قبضه**
بهرامی نوعی از گرفتن قبضه کمان است و آنچنان باشد که بخنصر و بنصر و وسطی قبضه را گرفت می نمایند و سبابه و ابهام را حلقه ساز کرده چند تیر بآن می گیرند
تا بوقت زه در انگشتی بار بار حاجت بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضه کمان منسوب است به بهرام که یکی از استادان فن تیراندازی بوده است

فصل قاف مع تاء فوقانی

قتلی بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان
این جمع قتیل است **قتق** بفتح اول و کسر ثانی ماست و کشک و این ترکی است بمعنی ترشی که در آش کنند و نانخورش سازند از برهان و سراج
قتیل بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده خواه زن باشد خواه مرد از کشف و منتخب **قتال** بکسر اول با هم جنگ و سلاح کارزار کردن و
و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و قتل کننده **قتام** بفتح بمعنی گرد و غبار از منتخب و شرح نصاب **قتی** بالضم و تشدید در ترکی صندوقچه را گویند

فصل قاف مع ثاء مثلثه

قثا بالکسر و تشدید ثاء مثلثه بمعنی خیار و راز از منتخب و شرح نصاب **قثد**
بالفتح خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ کوهان از منتخب و بفتحتین بادرنگ و آن از خیار کوچک باشد از منتخب و شرح نصاب و صحاح

فصل قاف مع جیم فارسی

قچ بالضم میش نر شاخدار جنگی از برهان و اهل تحقیق ظاهرا این لفظ ترکی است

فصل قاف مع حاء مهمله

قح بالضم و تشدید بمعنی ساده خالص و درشت و جفاکار از منتخب **قحف** بالکسر استخوان فوق دماغ از
کشف و صراح **قحطان** بالفتح نام یکی از پسران سام بن نوح علیه السلام **قحبه** بالفتح زن بدکار و فاحشه مشتق از قحاب کرابالضم است بمعنی سرفه و سعال چون فواحش هنگام طلب مرد بآواز سرفه طلب می نمایند لهذا باین اسم موسوم شد

فصل قاف مع دال مهمله

قدمت بالکسر و **قدامت** بفتح دیرینه شدن و کهنگی **قدح** بالفتح شکافتن
و شکستن و خوردن کرم چوب و دندان را و آتش زدن و عیب کردن و طعنه زدن در نسب کسی و آن ضد مدح باشد و بفتحتین کاسه بزرگ و بالکسر تیر بی پیکان و تیر قمار
و آن ده دوازده تیر باشد که عرب بدان بازی کنند از صراح و مؤید و کشف و منتخب و لطائف **قد** بالفتح و تشدید دال بمعنی شکافتن و از بیخ بریدن و کوتاه کردن و
و بریدن بپایان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال و پوست برنما که از ان ظروف سازند از منتخب و بتخفیف دال نیز آمده **قدید** بالفتح بریان شده بمعنی گوشت کشتنی

در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچهای آن گوشت را دراز و تنک می تراشند تا زود خشک شود از منتخب و برهان و کشف **قدر** بالکسر بمعنی دیگ خواه مسین باشد خواه سفالین یا کلان باشد یا کوچک و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی و بزرگ داشتن و اندازه چیزی و اندازه کردن و قسمت و روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و بحکم کلی مجمل آلهی در روز اول و اندازه کرده خدای تعالی بر بندهٔ و مرادف تقدیر از منتخب و مدار و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که قدر بتحتین و بفتح اول و سکون ثانی برابر و مساهم و شریک نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمده و بمعنی اندازه کرده خدای بتحریک بمعنی مطلق اندازه نیز آمده تم کلامه **قدر انداز** تیر انداز بی خطا که تیرش خطا نرود از رشیدی و برهان **قدس** بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک و نام کوهی از منتخب و کشف و صراح بضمتین پاک و پاک شدن و بالضم و سکون ثانی نام کوهی در زمین نجد و کوهی است در زمین بیت المقدس **قدوس** بالضم و تشدید بسیار پاک و نامی از نامهای حق تعالی **قدر مشترک** عبارت است از مفهوم کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که بهیئت مقداری است مشترک در افراد موجودات مثل حیوان و انسان و غیره **قدر اول** بدانکه جمله کواکب مرصوده که یکهزار و بیست و دو آمده و از اینجا اشکال بروج و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلانی و کوچکی مختلف است پس شش قسم قرار داده اند هر قسمی را قدر علیحده است تفاوت هر قدر کمی ششم حصه است از یکدیگر پس کواکب قدر اول پانزده اند و کواکب قدر ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهارصد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دو صد و هفده و کواکب قدر سادس چهل و نه از شرح چغمنی فارسی **قدم** بکسر اول و فتح دال دیرینه شدن و دیرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و صراح و بفتحتین بمعنی پای و مقدم حصه از هر چیز که سایه آن بگیرند و مسافت میان هر دو پای در رفتار **قدوم** بفتحتین مصدر است بمعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و بفتح اول و ضم دال بمعنی تیشه نجاران از منتخب و شرح نصاب **قدر خان** بفتحتین لقب پادشاه چین از برهان و بعضی گفته اند که لقب پادشاه ترکستان **قدکشیدن** ظاهر و نمایان شدن **قدغن** بالفتحتین و غین معجمه مفتوح ظاهر الفظ ترکیست و بمعنی تاکید و تقید **قدردان** بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بی اتفاقی دال را متحرک خوانند و این خطاست **قدسیان** بالضم فرشتگان و صلحا و اولیاء الله **قدم بر سر چیزی نهادن** بمعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات **قدوه** بالکسر والضم بمعنی پیشوا از منتخب و کشف **قدرمایه** بفتحتین بمعنی اندک مقدار **قدوری** بضمتین منسوب بر بیع قدور و این لفظ قدور جمع قدر بالکسر بمعنی دیگ سفالین و غیره از لب الالباب **قدیمی** در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی **قدغنچی** بمعنی تاکید کننده بمعنی دربان و چوبدار و محصل از چراغ هدایت

فصل قاف مع ذال معجمه

قذی بفتح اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک در چشم افتادن و بمعنی خاشاک و بکسر اول خاک باریک از منتخب و قاموس **قذر** بفتحتین پلیدی و نجاست بفتح اول و کسر ذال معجمه پلید از منتخب و در لطائف بفتحتین **قذف** بفتح سنگ انداختن و دشنام دادن و بزنا و بدی نسبت کردن و قی کردن و بفتحتین بیابان فراخ از منتخب و لطائف و شرح نصاب **قذعمل** بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم شتر قوی از جا بیرون و ترجمه شافیه از ملا سعد **قذال** بالفتح پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش میان آن از منتخب و موید

فصل قاف مع راء مهمله

قردمانا بضم قاف و ضم دال گردیای صحرائی از برهان **قرتا و کرتا** بفتح در اصل خرتا بود و بمعنی گیاه بزرگ زیرا که خر بمعنی کلان آمده خای معجمه بقاف و کاف بدل میشود از بحر الحروف **قربی** بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا بمعنی نزدیکی و خویشی از منتخب **قرا** بکسر اول مهمانی و بضم اول دهها جمع قریه و بالضم و تشدید راء جمع قاری و بالفتح و تشدید راء خوشخوان از منتخب و چون مرد خواننده آرام دوست باشد لهذا مجازاً بمعنی گرانجان نیز آمده و بفتح اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند **قرء** بضم اول و سکون راء و بعد آن همزه بمعنی طهر که ضد حیض است و بمعنی حیض نیز آمده و این از لغات اضداد است از منتخب **قرطعب** بکسر اول و سکون راء مهمله و فتح طاء مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده بمعنی

شی قلیل از جاربردی **قراب** بکسر اول و با موحده نیام تیغ و خنجر و با یکدیگر یکجا شدن و نزدیکی یا ز منتخب و صراح و بعضی بمعنی جریب مساحت و مشکهای آب
نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته که قراب بکسر اصل لغت ترکیست بمعنی نیام تیغ و مجدالدین علی قوسی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته پس توافق لسانین باشد
قرب بکسر اول و فتح ثانی و با موحده مشکهای آب جمع قربه از لطائف **قریب** نام بحری از نوزده بحر اشعار **قرانات** بکسر جمع الجمع قرن است که
مدت سی سال باشد چه قرانات جمع قران است و قران بکسر جمع قرن چون جمالات جمع جمال است **قرت** بالضم و تای فوقانی جغرات خشک و یک دم آساید
این لفظ ترکیست از فردوس اللغات **قرودت** بضمتین و دال و آخر فوقانی در ترکی پنیر و جغرات خشک شده از فردوس اللغات **قرارات** جوز آکها و ملاذها
سپاهیان از شرح قران السعدین **قروت شدن صحبت** بر هم خوردن صحبت از چهار شربت **قرائت** بکسر اول بر وزن هدایت بمعنی خواندن
و باصطلاح نام علم تجوید از مخارج بر آوردن حروف و این لفظ بر بنیان حکمت نیز آمده **قراح** بفتح و حاء مهمله آب صاف و خالص بی خبر از منتخب و شرح نصاب
قرح بالفتح و حاء مهمله زخم کردن و ریشی که بفساد منجر شود از شرح نصاب و منتخب **قروح** بضمتین جمع قرحه که بمعنی جراحت است از منتخب **قرد** بالکسر و دال مهمله
بوزینه که آنرا بهندی بندر گویند از منتخب **قراد** بضم اول و دال مهمله بمعنی کنه و آن جانوریست که در بدن سگ اکثر باشد و در هندی چچڑی گویند **قرت چشم** بالضم روشنی چشم
یعنی شادمان از لطائف **قراقر** بفتح قاف اول و کسر قاف ثانی جمع قرقره که بفتح هر دو قاف است بمعنی آواز [illegible] در اندرون شکم معلوم و مسموع شود
از بحر الجواهر و مزیل **قر** بالضم و تشدید را مهمله بمعنی سرما که فصل زمستان باشد و سردی و بالفتح و تشدید چیزیکه [illegible] باشد از شرح نصاب **قرص مار** نام دوای
مرکب از مار و دیگر ادویه که دافع زهر مار است **قراسنقر** بفتح اول و ضم سین مهمله و سکون نون و ضم قاف لفظ ترکیست نام مرغ شکاری [illegible] سیاه رنگ و گاهی کنایه
باشد از منتخب و نام پادشاهی و نام غلامان ترک نیز باشد و آقسنقر بمعنی سنقر سفید و کنایه از روز **قرمز** بکسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم [illegible] است و آن
چیزی باشد که بدان ابریشم را سرخ رنگ رزند و در حقیقت آن جانوران باشند کوچک بقدر نخود که در بیشه کلک ارمن پیدا [illegible] آنرا خشک کرده نگاه دارند بوقت
حاجت جوش داده رنگ سرخ حاصل نمایند و لفظ قرمز معرب [illegible] مخفف کرم کرست چون در اصل کرم کز بود یعنی کرمیکه بدان [illegible] یعنی ریشم را رنگ دهند پس معرب
کردند قرمز شد بعد تخفیف کرده قاف دوم را حذف کردند قرمز شد از سراج و در برهان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران کوچک که بدان ریشم را رنگ سرخ دهند
و در چراغ هدایت بکسر اول و فتح میم **قربوس** بفتح اول و ضم با موحده بلندی پیش زین که آنرا حنای زین گویند از برهان **قرناس** بالضم بمعنی کوه از
قاموس و نیز نام دیویست **قرطبوس** بکسر قاف و سکون را و فتح طاء مهملتین و ضم با موحده بلای عظیم و داهیه از جاربردی **قریض** بفتح اول و کسر ثانی و ضاد
معجمه بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از منتخب و بضم قاف و فتح را نام قبیله است از یهود از لطائف و صراح **قرب فرائض** آنکه حق تعالی باشند سالک فاعل و مدرک باشد
و بنده بجا قوای اعضای جوارح خود بمنزله آله وی شود از کشف و بعضی نوشته که قرب فرائض بمعنی قرب حق که بنده بسبب ادای فرائض حاصل شود **قرط** بالضم
و طاء مهمله گوشواره از منتخب و کشف و صراح و در برهان نوشته که قرط بالضم آواز فرو بردن آب بگلو **قرواط** بالکسر بعضی از شارحان سکندرنامه بمعنی سفینه و کشتی نوشته و بعضی
نوشته اند که قرواط صفت اند چنانکه در رس صفت اند و در مدار الافاضل مؤید قرواط بمعنی خیک نوشته و آن مشک چرمین باشد که آنرا پر باد کرده بر آن نشسته از دریا
عبور نمایند والله اعلم بالصواب **قرع** بالفتح و عین مهمله کدوی که تر و سبز باشد و بمعنی کوفتن و زدن و بتحتین بضمتین موی سر علتی بضم اول و فتح ثانی جمع قرعه که بدان فال
زنند از شرح نصاب و منتخب و در جائی یکی از شارحان نصاب [illegible] ترجمه بعضی گفته که قرع لفظ ترکیست بمعنی چراگاه پس این جا درست باشد چرا که عین مهمله در ترکی نمی آید غالبا
در اصل قرغ باشد بضمتین و غین معجمه که قرق و قورق مبدل اوست والله اعلم بالصواب **قراماغ** بفتح شهریست در مشرق ایران [illegible] قرقف بفتح هر دو قاف بمعنی شراب و نام
[illegible] مذهب او شان از منتخب و مؤید و شرح نصاب **قزاق و قزلق** بضم و حرف ثالث [illegible] غدر شکار و کنیزک این لفظ ترکیست [illegible] **قرق** بالفتح آواز
ماکیان [illegible] و همین لفظ عربیست کذا فی المنتخب بالفتح و در ترکی بمعنی [illegible] کذا فی المدار و بالضم نیز در ترکی بمعنی نگهبانی و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی منع [illegible] و در چراغ هدایت

قرق شدن بفتحتین بمعنی منع شدن **قرطق** بالضم معرب کرته یعنی پیراهن معروف **قرمساق** بضم قاف و فتح را و سکون میم بمعنی زن خود بدیگران دهد لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شد **قرنفل** بفتحتین و ضم فا نام دوائیست معروف و این معرب کرن پهول است و معنی آن در هندی گل گوش چراکه کرن در هندی گوش را و پهول ترجمه گل است چون اکثر زنان هند در سوراخ گوش گذارند لهذا باین اسم مسمی گشت از سراج و رشیدی **قراول** بفتح اول و ضم واو لفظ ترکیست بمعنی کسیکه به بندوق شکار انداز داز بهار عجم و در چراغ هدایت شکار انداز برق انداز و در شمسی بمعنی پیشرو لشکر و در لغات ترکی بمعنی شکار و فوجی که برای تعیین مکان جنگ معین شود و در مصطلحات فوجی که پیش پیش رود و از سپاهی زدن بمعنی نمودار شدن دشمن خبر دهد چه قرا در ترکی سپاهی را گویند **قرب نوافل** مولانا عبدالرحمن نوشته اند که بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آله وی شود از کشف و نزد بعضی قرب حق تعالی که بنده را بسبب [illegible] نوافل حاصل شود **قرمل** بکسر قاف و کسر میم شتر کره بختی از منتخب **قرام** بکسر اول پرده تنک و باریک و بمعنی پرده رنگین و منقش نیز نوشته از کشف و منتخب و مدار **قرم** بالفتح شتر نر و مهتر قوم از منتخب و شرح نصاب **قراقرم** بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی و ضم را مهمله ثانی لفظ ترکیست نام شهری از ترکستان **قرن** بفتح اول و سکون ثانی شاخ حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین آن اختلافست صاحب قاموس نوشته که صد سال و در منتخب سی سال یا هشتاد سال یا صد سال و در برهان هشتاد سال و بعضی گویند که سی سال است و در صراح و کشف وغیره سی سال و در زمانها همین مجاز است مگر انوری در شعر خود برای همین معنی بفتحتین آورده و در منتخب نام موضع و بفتحتین پدر قبیله ایست از یمن و اویس قرنی از آنست **قرین** بمعنی صاحب و همنشین و یار از منتخب و بمعنی مثل و نظیر هم آمده **قراطغان** بفتح قاف و ضم طا مهمله و غین معجمه نام پادشاه عراق **قراطغان شه نشین** صورت قراطغان شاه که پادشاه عراق بوده کودکان برای بازی از ریسمان سازند **قرطین** بالضم و طا مهمله مفتوح دو گوشوار و حضرات حسنین رضی الله عنهما نیز مراد دارند از مدار و لطائف **قرص رویین** بمعنی گهریال [illegible] این لفظ ساخته هندیان فارسی دانست **قرون** بضمتین جمع قرن بمعنی شاخهای حیوان و زمانهای طویل **قرائن** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قرینه از منتخب **قربان** بالضم چیزی که در راه خدا تعالی تصدق کنند و بدان تقرب جویند کذا از منتخب و قربان در محاوره فارسیان بمعنی کمان دان و آن دوالی باشد که در ترکش دوخته حمایل وار در گردن اندازند بطوریکه ترکش پس دوش میماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاهدارند و قربان بالفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد از منتخب و در لطائف و کشف و صراح باین معنی بالکسر است **قران** بکسر اول قرین شدن و اتصال چیزی بچیزی و جز وغیره باهم کردن و در اصطلاح علم نجوم یکجا شدن دو کوکب از جمله هفت کواکب سیاره سوای شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه قران زهره با مشتری و قران ماه با زهره یا مشتری در حوت بود و برای آن هرکار بغایت نیکوست و صاحب قران کسی که وقت ولادت او زهره و مشتری اقران باشد و برج قران طالع او باشد و صاحبقران لقب امیر تیمور که پادشاه شش اقلیم بوده است بدانکه چون برج را سی حصه کنند هر حصه را درجه گویند و چون درجه را شصت حصه کنند هر حصه آنرا دقیقه نامند بدانکه مجتمع شدن قمر را با شمس اجتماع نامند و مجتمع شدن یکی از خمسه متحیره را با شمس احتراق آن کوکب گویند و خمسه متحیره پنج کوکب سیاره را نامند سوای شمس و قمر و اینها را متحیره ازان گویند که گاه گاه این پنج کوکب را در سیر خود تحیر میشود یعنی در رفتار از پیش سوی حرکت خود برگشته بسوی عقب روند و گاهی بر جای خود در توقف نمایند **قرآن** بالضم و مد الف کلام الله است و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و شش صد و شصت و شش آیت و پانصد و چهل رکوع و منجمله آیات مذکور بروایت جار الله زمخشری صاحب کشاف در یکهزار قصص است و در یکهزار مثل و در وعد یکهزار و در وعید یکهزار و در امر یکهزار و در نهی یکهزار و بعدها پانصد در حلال و حرمت و یکصد در دعا و شصت و شش در ناسخ و منسوخ و لفظ قرآن مصدر است بمعنی خواندن که مستعمل شده بمعنی مفعول **قرابه** بالفتح و تخفیف و تشدید را و با موحده شیشه شراب و صراحی از کشف **قریحه** بفتح و حای مهمله طبیعت آدمی از منتخب **قره** بالضم و تشدید را مهمله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف و مؤید و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح و آنچه در عرف مردم قره بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض است و مردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را اثر سردی و خنکی موافقت تمام است و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف

بودن ترازو [illegible] **عدل** [illegible]

[illegible]

بمعنی روشنی چشم و خنکی **قرطه** بالضم گوشوارهٔ واحد قرط منتخب **قرقره** بفتح هر دو قاف آنکه در آن میل بهنگام کلاوه کردن بگردد از شرح خاقانی **قربه** بالکسر بار سوم بمعنی مشک آب از منتخب **قراضه** بضم اول و ضاد معجمه ریزه زر و سیم از منتخب و در اصل لغت قراضه بضم اول ریزه هر چیز که از مقراض قطع شده بر زمین افتد اکنون بمعنی ریزه زر مستعمل **قروتی شدن معامله** بر هم خوردن و صورت نگرفتن معامله از چراغ هدایت و مصطلحات **قرعه** بالضم چوب پاره یا آنچه از برنج و روئین سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی ترازمنتخب **قریه** بالفتح ده و شهر **قرینه** پیوسته شدن چیزی بچیزی بمناسبت معنوی میان دو چیز و آنچه در بعض بحور در وسط هر دو مصرعه بیت واحد دو لفظ قافیه وار واقع شوند **قرحه** بالضم و حاء مهمله ریش و جراحت از منتخب و صراح و در اطبایی ماند آن... حدود دان از اص بالفتح زخمی که در ان ریم پیدا شده باشد **قرون خالیه** بضمتین و خاء معجمه زمانهای گذشته از **قرشی** بضم قاف و فتح راء مهمله و کسر شین معجمه منسوب بطرف قریش که نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه از اجداد حضرت پیغمبر ماست و قریش در اصل تصغیر قرش است و قرش بالفتح جانوریست عظیم الجثه در دریا که بر تمامی جانوران بحری غالب باشد و بتقول غلبه لقب قبیله مذکور مقرر شده از مزیل و شرح شافیه و لب الالباب و منتخب و غیره و در اوج قرشی بضم اول و فتح ثانی و قریشی نسبت داشتن با هر دو صورت درست نوشته و لهذا خاقانی در تحفة العراقین قریشی آورده است **قرطی** نوعی از پارچه که سبز و سیاه باشد **قرمطه** بالفتح گنبد نارا گویند **قرمزی** عبارت از سرخ رنگ است منسوب بقرمز **قربانی** درین لفظ یای تحتانی زائده است چرا که ضابطهٔ فارسیان است که گاهی آخر کلمات را یائی لاحق کنند چنانکه فلانی و فلان و فضولی و فضول و خلاصی و خلاص پس قربانی بمعنی آنکه در عید اضحی شتر یا گوسپند ذبح کنند **قروی** بضمتین و تای فوقانی نام آتشی است که از حجرات خشک بزند

فصل قاف مع زاء معجمه

قزح بضم اول و فتح ثانی و حاء مهمله نام کوهی و نام فرشته موکل ابر **قزاگند** بفتح قاف و فتح کاف فارسی و سکون نون جامه که از ابریشم خام آگنده کنند و در روز جنگ می پوشند تیغ بران کاری نکند چه قز بمعنی ابریشم خام است از رشیدی **قز** بفتح قاف و سکون زاء معجمه نوعی از ابریشم که کم بها باشد و این لفظ قز معرب کژ است بفتح کاف عربی و سکون زاء فارسی از رشیدی و سراج و کشف **قزلباش** بکسرتین لفظ ترکی است بمعنی سرخ سر و کنایه از سپاهی چه شاه اسمعیل صفوی ایجاد کرده که همه لشکر خود را تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پوشانید چون قزل بمعنی سرخ است و باش بمعنی سر و از آن زمان این لقب در ایران بر لشکریان ماند و از عدد ترک کلاه که دوازده اند عدد ائمهٔ اثنا عشر علیهم السلام منظور داشت از سراج **قزاق** بالفتح و تشدید زاء معجمه در ترکی بمعنی رهزن از لغات ترکی **قزل** بکسر اول و کسر زاء معجمه سرخ و احمر این لفظ باین معنی ترکیست از مؤید و کشف و لغات ترکی و منتخب **قزل** لفظ عربی بمعنی لنگی رفتن و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی لنگ از منتخب و کشف **قزل ارسلان** بکسر اول و ثانی و فتح الف و سین مهمله مرکب است از دو کلمه این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و اسد و قزل ارسلان لقب بادشاهیست که ممدوح ظهیر فاریابی است بعد از کشف و غیر آن چون بادشاه مذکور لنگ بود میتوانند که مرکب باشد از عربی و ترکی در ینصورت بفتح اول و کسر ثانی صحیح باشد چه در نسخهٔ قزل بالفتح قاف و کسر زاء معجمه بمعنی لنگ است **قزغان** بالفتح و غین معجمه پاتیلهٔ بزرگ از برهان **قزوین** بالفتح و کسر واو و یاء معروف نام شهریست از ایران از عراق عجم

فصل قاف مع سین مهمله

قسطا بالضم نام کتاب در احکام دین آتش پرستی **لوقا** نام حکیم تصنیف نموده است از مؤید الفضلا **قساوت** و **قسوت** بفتح اول و چهارم سخت دلی و سیاه دل شدن از منتخب **قسمت** بالفتح حصه کردن و بالکسر اسم آن یعنی حصه از مزیل **قسر** بالفتح بقهر بر کاری داشتن از منتخب و در قسری و حرکت قسری بمعنی دور و حرکت چیزی که محرک آن دیگری باشد **قسطاس** بالکسر و بالضم کپان یعنی ترازوی بزرگ که بهندی آنرا تکری گویند و این لفظ رومیست از کشف و قاموس و منتخب و برهان و مدار **قسیس** بکسر اول و تشدید سین مکسوره و سکون تحتانی و در آخر سین مهمله دانشمند و عالم دین نصاری معرب کشیش از مؤید و منتخب **قسط** بالفتح و طاء مهمله بیداد و جور کردن و بالکسر داد و عدل و بمعنی حصه و نصیب و پاره از چیزی و بالضم نام چوبیست که آن بری و بحری است بمعدت مدام باشد و آن دو قسم است تلخ و شیرین بهندی تلخ آنرا کوٹ گویند بضم کاف عربی و تاء هندی از منتخب و غیره **قسام** بفتح و تشدید بخشنده

دهند و هندی سوگند بسیار خورند قسم بفتحتین سوگند و بالکسر اول و سکون ثانی بهره و بخشش و صنف و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قسمت کردن و بخشش نمودن از
منتخب و غیاث قسیم قسمت کننده اگرچه از منتخب نوشته که قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عرب نیامده تگرخان آرزو در خیابان توجیهات بسیار بمعنی قسمت
کننده موجه ساخته است و بمعنی شریک و سهم و بخش و تقسیم بمعنی نوبه و نیز آمده قسطنطین بالضم بروزن برکمین بلفظ رومیست نام بادشاه بانی شهر قسطنطنیه که
اعمال استنبول از روم شهرت دارد و آن دار الملک رومست از سراج قسطنطنیه بضم اول و سکون ثانی و فتح طا اول و سکون نون و کسر طا ثانی و سکون
تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شهریست که آن دار الملک رومست از لب اللباب و مؤید و قاموس و برهان قسامه بفتح سوگند دادن پنجاه مردم
را و اخیان باشد که چون در قریه کسی کشته شود اهل قریه گویند که قاتل آن را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند از منتخب و شرح نصاب قتیمه در
نصاب بمعنی نافه مشک نوشته قتوم بالفتح سخت دل شدن از منتخب قستور بالفتح و واو و را مهمله نیز هر دو مفتوح بمعنی شیر درنده از منتخب قسطلانی بفتح
منسوب بطرف و حله که نام شهریست و بالضم خطا باشد از مزیل

فصل قاف مع شین معجمه قشیب بر وزن نقیب بمعنی جامه نو و چیز نو از شرح
نصاب قشر بالکسر پوست دانه و پوست درخت و میوه و پوست حیوان و جز آن غرض که هر پوست را قشر گویند از لطائف و منتخب قشور بفتح اول و ضم
ثانی داروئیست که بر چهره مالند تا رنگ رو صاف شود و بضمتین پوستها جمع از منتخب قش بالفتح و تشدید بعد از لاغری فربه شدن آدمی و ستور و گمی
یافتن ستور از نیستی و درماندگی قشف بالکسر متغیر شدن و رنگ برگردیدن و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و خشکی روی از درویشی و تنگی معاش از صراح و
منتخب قشلاق بالکسر جاهای گرم که زمستان در آن بسر برند لفظ ترکیست قشون بضمتین لفظ ترکیست در حقیقت بدون واو است برای اظهار ضمه
در ترکی می‌نویسند فارسیان اکثر قشون با واو مینویسند و میخوانند بمعنی گروهی از فوج از سراج و لغات ترکی قشقه بفتح هر دو قاف بمعنی نشانی که هندوان
بر پیشانی از صندل و غیره سازند از سراج قشعریره بضم قاف و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح را مهمله و ها ناگاه موبر بدن
خاستن از دیدن یا تصور مکروه

فصل قاف مع صاد مهمله قصوی بضم و سکون ثانی و فتح واو و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی انتها و نهایت
و دور تر و این صیغه مؤنث اقصی است از کشف و غیره قصب بفتحتین نی و هر چه مانند نی باشد مثل نی قلم و جامه باشد که از کتان و ابریشم بافند و بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی بریدن و قصاب ازین است از منتخب و در خیابان نوشته که قصب بمعنی جامه معرب کسب است و کسب بفتحتین و کاف عربی جامه است که در هند مشهور است
نوعی از بافتهای ابریشمی قصب الجیب بفتحتین قاف و صاد و جیم عربی مکسور و سکون تحتانی و بای موحده نوعی از خرما و گیاهیست که اندک شیرینی دارد از خیابان
و گویند که آن نیح کانیست که در قرب دریا روید و بعضی قصب الجب نوشته اند بضم جیم و تشدید بای موحده بمعنی چاه پس قصب الجب بمعنی نی که بصحرا در میان جاده های
کهنه میروید و بعضی قصب الحبیب بفتح جیم گفته اند و آن پاره کوچک از نی باشد که نامه بران نامها می اهم را در آن نهان نهاده بکیسه پنهان ساخته بمسافات بعیده می برند
و بعضی محققین قصب الحبیب نوشته اند بفتح حای مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی بمعنی نیشکر در ینصورت در فقره گلستان بجای نیشکر لفظ شکر مینویسند باین طور
و قصب الحبیب حدیثش را همچو شکر میخورند قصارت بفتح جامه شستن یعنی پیشه گازری از منتخب قصد بالفتح بمعنی آهنگ و بمعنی اعتدال و هر چیز معتدل
را قصد گویند و بمعنی راه راست رفتن و راستی راه از شرح نصاب و منتخب قصار بالفتح و تشدید گازر از مدار قصر بالفتح کوشک و کوتاهی و جامه شستن از
منتخب قصیر کوتاه و کوتاهی کنند و نام غلامی که بسیار با وفا بود قصور بضمتین کوتاهی و عاجز شدن و فرو ماندن از چیزی و جمع قصر که بمعنی کوشک است و کوشک
خانه بزرگ را گویند که از سنگ و خشت و جز آن سازند از منتخب و نام شهر از توابع لاهور قصص بکسر قاف و
فتح صاد مهمله اول جمع قصه و بفتحتین مصدر است بمعنی حکایت کردن و نزد بعضی بمعنی قصه ها درین
صورت اسم جمع قصه باشد نه جمع قصص قص بالفتح و تشدید صاد بمعنی سینه یا استخوان آن از منتخب قصب السبق بفتحتین

[illegible marginal notes]

قاف و صاد و همچنین بعین مهمله و با موحده گویند که بفاصلهٔ اندک یک نی بر زمین استاده میسازند و سواران از دور باتفاق یکدیگر بسوی آن نی یکبارگی اسپان می دوانند اول
کسی که از جمله سواران سبقت نموده آن نی را از همه پیشتر بردارد و در همه سواران مغرور و ممتاز میگردد مانند همان قدر شرط می گیرد **قصیل** غله جو نو دمیده و نارسیده که تعاف
خورند گویند از لطائف **قصد کردن** اراده خون کسی کردن **قصب السبق بردن** غالب آمدن و سبقت و پیشدستی کردن **قصابکان** جمع قصاب
بطور فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که نام قسمی از مرغان ست از شرح قران السعدین و در صورتیکه بمعنی قسمی از مرغان باشد بکاف عربی ست جمع قصابک که نام
کرکس باشد و در رشیدی نوشته که قصابک مرغیست بغایت تیز پره خورش سنقار که بر لب آبها نشیند **قصبه** بفتحات شهر کوچک و پایه کلان و بمعنی نی و هر چه
مثل نی باشد و نای گلو و بسکون صاد خطا ست از کشف و رشیدی و منتخب **قصب الزریره** بفتح زاء معجمه و کسر راء مهمله و یاء معروف و راء مهمله دوائیست معروف
که بهندی چرائته گویند بکسر جیم فارسی **قصعه** بالکسر کاسه بزرگ از بحر الجواهر و در شرح نصاب بالفتح **قصبچه** پارچه از کتان **قصید** در لغت بمعنی مغز سطبر و غلیظ
و در اصطلاح شعرا نظمی که هر دو مصرعهٔ بیت اول با مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد و دران مدح یا ذم یا وعظ یا حکایت یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده
بیت نباشد و وجه تسمیه آنست که در تصحیح معنی جلیله کثیره مندرج میگردد که در مذاق طبع مستقیم لذیذ آید

فصل قاف مع ضاد معجمه

قضا بفتح حکم کردن
و گذاردن واجب و ادا کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان نمودن و بمعنی عبادتیکه وقت آن گذشته باشد و در شرح ثقات بنظر آمده که قضا آنست که حکم الهی در حق
مخلوقات و فقه واقع شد و قدر آنچه بتدریج بر طبق آن حکم اولین در عرصه ظهور میرسد لهذا قضا اقدم است و قدر مؤخر و در لطائف چنین نوشته که فرق میان قضا و قدر آنست که قضا
حکم ازلی بمرتبه تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاقاً و اراده حق نیز آمده چنانکه قضا را چنین باشد **قضا را** بمعنی از قضا چرا که درین محل کلمهٔ را بمعنی از باشد از رساله معتبر
نوشته شد **قضیب** بفتح اول و کسر ثانی و یاء تحتانی و موحده شاخ درخت و مجازاً ذکر مردان و جز آن از لطائف **قضات** بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تاء فوقانی
جمع قاضی بدین معنی بتشدید ضاد معجمه خطاست همچنین هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه روات جمع راوی
و غزات جمع غازی و ولات جمع والی **قضیه منعکس** در محاوره عبارت از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و باصطلاح منطقیان آن باشد که گردانیده شود
در و جزو اول بجای ثانی و جزو ثانی را اول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت و کذب اصل چنانچه قضیه منعکسه از کل انسان حیوان
بعض الحیوان انسان می آید و این را قضیه منعکسه مستویه گویند **قضیم** جو که ستور را دهند از شرح نصاب **قضبان** بالضم و بالکسر و موحده شاخهای درخت این
جمع قضیب ست که بمعنی شاخ درخت باشد از منتخب و خیابان **قضاعه** بضم اول و عین مهمله حیوانیست بصورت سگ که در آب می ماند و خایهٔ آنرا جند بیدستر
گویند و نام قبیله ایست از عرب از شرح نصاب **قضیه** بفتح اول و کسر ثانی و یاء تحتانی مشدد بمعنی مطلوب و در منتخب بمعنی حکم گذاردن و خبر و حکم و باصطلاح
منطق مرکبیست که احتمال دارد صدق و کذب را که باصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه العالم حادث و زید قائم **قضیه کلیه** آنست که حکم کرده شود دران
بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان حیوان **قضیه مهمله** آنست که سور موضوع او شخص معین نباشد و دران بیان کلیت و جزئیت چنانچه الانسان حیوان
قضیه جزئیه آنست که حکم کرده شود دران بر بعض افراد موضوع مثل بعض الحیوان انسان **قضیه انشائیه** اگرچه بغیرت خان در وقایع آورده است لیکن
هیچ قضیه منطقیه از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست مگر آنکه از قضیه انشائیه مراد از جمله انشائیه باشد

فصل قاف مع طاء مهمله

قطا بفتح
مرغیست که بفارسی آنرا سنگخوار گویند از منتخب و لطائف و گویند که آواز کردن قطا در بیابان مسافر را دلیل باشد برین که درینجا آب ست
قطعاً بالفتح بمعنی هرگز **قطاب** بکسر اول جیب یعنی گریبان جامه از منتخب و در آئین اکبری نوشته که بضم اول نوعی از سنبوسه است **قطب**
بالضم میخ آهنی که آسیا بدان میگردد و سید قوم و سالار که مدار کار بدو باشد و اصل هر چیز از منتخب و باصطلاح علم هیئت قطب یکی از ان دو نقطه است
که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره مقرر کرده اند که چون کره را حرکت دولابی دهند آن هر دو نقطه از جا حرکت نکنند بخلاف دیگر اجزای کره و چون

[illegible]

عصای سه حرفی بمعنی ... حرف وا را دارد ... چون گویند سواران جهان ... در بعضی نسخ عصای ... مجوف باشد که ... حروف کتابت را ضایع کنند ... لیکن در تقطیع این رباعی ... مستبعد عصای ... در درست وارد ...

فلک الافلاک که در جنوب و شمال عالم واقع شده اند و بقدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع مسکون ربع شمالی
ارض است لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگردد و در بعض جزایر که قریب خط استوا واقع اند قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بعضی بسبب عدم رؤیت قطب جنوبی
منکر اند و نیز لقب آن ولی که انتظام ملکی یا شهری در عالم معنوی بحکم الهی در قبضهٔ اقتدار او مفوض باشد **قطرب** بالضم و را مهمله نیز مضموم و با موحده قسمی از جنون
ست که قطرب در اصل اسم کرمیست سیاه که بر روی آب بسرعت تمام بحرکات مختلفه غیر انتظام میرود و بمناسبت آن نام مرضی که نوعی از انواع جنون و دیوانگی ست
صاحب این مرض در هیچ جا قرار نگیرد و از همه گریزان باشد از سدیدی و منتخب **قطعیت** بریدگی و جدائی و دور شدن **قطره زدن** کنایه از ابر و بعضی آفتاب
را گویند از سراج و رشیدی **قطور** بفتح چیز رقیق که در گوش یا بینی چکانند از منتخب **قطر** بالفتح باران و بالکسر مس گداخته و بالضم کرانهٔ چیزی از منتخب و صراح و کشف
و باصطلاح علم هندسه و هیئت خطی که در میان دایره کشند بنهجیکه آن خط بر مرکز دایره گذشته بتنصیف دایره نماید بدانکه قطر هر شی مدور از مسافت دوران شیء
تقریباً سومی حصه میباشد **قطار** بکسر اول شتران برابر برابر شده و بریک نسق رونده و چند اجسام که پهلوی همدیگر باشند و بفتح اول خطاست از منتخب و
صراح و کشف و بهار عجم و در لطائف که قطار در عرف بمعنی ده شتر است و بالفعل در هند پنج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ده شتر فراهم آمده حالا
اطلاق آن بر جمع هر چیز که باشد واقع میشود **قطمیر** بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما میباشد یا نقطهٔ سفید که بر پشت خرما میباشد یا شگاف تخم خرما یا ریشه که
در میان شگاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی شی قلیل و کم حیثیت نیز می آید و قطمیر نام سگ اصحاب کهف ست از منتخب و صراح و کشف و شرح نصاب **قطاس**
بضم اول و سین مهمله معرب قوتاس که لفظ ترکی ست بمعنی موی دم گاو کوهی که آنرا کچگاو گویند از برهان و غیر آن و از لغات ترکی نیز **قط** بالفتح والتشدید بریدن
چیز سخت و از ینجاست قط قلم و بالکسر گربه نر که جانور معروف ست و بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه خاصهٔ ماضی گذشته است و بالفتح
و تشدید طا بمعنی بس نیز آمده و از ینجاست فقط از منتخب **قطع** بالفتح بریدن و باین معنی بزیادت ها نوشتن خطاست از بهار عجم **قطف** بالفتح چیدن میوه و
جز آن و خراشیدن و آهسته راه رفتن ستور و بالکسر بمعنی میوه و بار درخت که بچیده باشد و بفتحتین نام تره ایست که آنرا اسفاناخ رومی و سرمق نیز گویند و بهندی بتهو نامند
از منتخب و شرح نصاب **قطوف** بضمتین میوه ها جمع قطف ست از منتخب **قطاف** بکسر وقت چیدن میوه و چیدن انگور از منتخب و در لطائف بمعنی کام نهنگ نیز
نوشته **قطائف** چادر های پیچ‌پیچ جمع قطیفه و بمعنی لوزینه و نان لوزینه و رشته که از میدهٔ گندم سازند آنرا رشته قطائف گویند از منتخب و در لطائف نوشته که حلوای
نفیس **قطاع الطریق** بضم اول و تشدید ثانی بمعنی رهزنان که مال مسافران بغارت برند یا قتل کنند یا فریب دهند **قطاریق** های و هوی جنگ بمعنی شور
و غوغای که بوقت جنگ و امثال آن می برآید از لطائف **قطران** بالکسر نام شاعری و نام شهری و نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که سرو کوهی
باشد می گیرند و آنرا بر شتران خارش دار می مالند از برهان و در بحر الجواهر بمعنی روغن مذکور بالفتح است و در منتخب بالفتح و بالکسر مؤلف گوید ظاهراً آن روغن
چیزیست **قطره زدن** دویدن و سعی کردن و تیز رفتن از برهان و بهار عجم و سراج و رشیدی و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن کردن و فشاندن و برداشتن نیز
بمعنی سعی کردن و دویدن آمده **قطره زن** دونده و تیز رفتار از بهار عجم **قطن** بالضم و بضمتین بمعنی پنبه و پنبه زار و بفتحتین استخوان میان هر دو سرین
و بیخ دم مرغ از منتخب **قط زن** معروف ست و حقیقةً این لفظ بر کاتب صادق می آید یا بر کارو گر چون بر نقطه اطلاق کنند مجاز باشد از بهار عجم و چراغ
هدایت و مصطلحات **قطره** بالفتح بمعنی دویدن و پارهٔ آب که از جائی چکد از شمسی **قطیعه** و **قطیع** گله گوسفندان و گاوان و اسپان و غیر آن از منتخب و شرح نصاب
قطامه بالفتح و تشدید زن بسیار شهوت ماخوذ از قطم که بمعنی تیزی شهوت ست از مصطلحات **قطعه** بکسر اول و سکون ثانی پارهٔ از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده
مطلع ندارد گویا که آن پارهٔ از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم و باین معنی بالفتح خطاست مگر بعضی فصحای متاخرین جایز هم داشته اند **قطابی** بر وزن گلابی مثل
سنبوسه چیزیست که در روغن بریان نمایند و در مدار بوده این لفظ نظر ست **قطنی** بضم قاف و سکون طا و کسر نون کرباس بافته که از ریسمان پنبه باشد و بمعنی جامهٔ مشروع که تار آن از ابریشم و پود آن از

ریسمان پنبه باشد **فصل قاف مع عین مهمله** • **قعود** بضمتین مطلق نشستن و نشستن بعد از خوابیدن و شتر جوان از منتخب **قعر** بالفتح تک چاه و بن چاه و غیر آن و عمق چیزی از لطائف وغیره **قعل** بالفتح شکاری اگویند که جانوران شکاری ایکبارگی سر دهند تا همه جانوران ایکبارگی شکار کنند و تحقیق این لفظ در کتابی معتبر یافته نشده و قعل بکسر اول و ضم عین معجمه در ترکی خروس صحرائی را گویند و این از اهل لسان به ثبوت پیوسته **قعده** بالفتح نشستن و بالکسر نوعی از نشست و بالضم مرکبی که بران شبان سوار شوند و چیزیکه بران سوار شوند از منتخب و لطائف **قعقعه** بفتح هر دو قاف و سکون عین مهمله اول آواز کاغذ پوست خشک و آواز سلاح از منتخب **قعیده** بفتح زنیکه همنشین شوهر خود باشد از شرح نصاب **قعلچی** بفتحتین سرشکار **فصل قاف مع فا** • **قفا** بفتح پس گردن و پس سر از منتخب و شرح نصاب و مجازاً بمعنی مطلق پس و عقب و بمعنی وقت غیبت نیز و مشت دست که بر پس گردن کسی زنند **قفل ابجد** نوعی از قفل است که دران چند حلقه پهلو دار تعبیه باشند و بر سر پهلوی حلقه ها چند حروف ابجد کنده باشند چون حروف پهلوها حلقه بترتیب حروف ابجد با مطلع مرتب شوند قفل بکشاید و اگر حروف بر پهلو در هم باشند قفل هرگز کشاده نشود **قفار** بفتح و را مهمله نان بی نان خورش و زمین خالی از آب و گیاه از منتخب و لطائف **قفر** بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و گرسنه ماندن و بضمتین کم شدن مال و اندک گوشت شدن از منتخب و لطائف **قفاهیره** بفتح بمعنی صورت در روی نگار از زبان هندی در نصاب قفاهیره بجا حطی نوشته اند و آنچه شارحان آنرا دو لفظ پنداشته در معنی آن تکلفات کرده اند ظاهرا خطاست و صاحب فردوس اللغات بجا حطی نوشته بمعنی روی خوش روی **قفیز** بفتح اول و کسر ثانی و یا معروف و زا معجمه پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و هر صاع هشت رطل باشد و رطل نیم آثار بود و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار گز شرعی از منتخب و در رساله معربات نوشته که قفیز معرب کفیز است **قفل وسواس** چیزی باشد از آهن که حلقه های آهنی دارد که بستن و کشادن آن خالی از اشکال نیست و اهل هند آنرا گورکهه دهندا گویند از بهار عجم و سراج و رشیدی **قفس** بفتحتین بمعنی خانه مرغان این لفظ بسین و صاد هر دو عربیست لیکن اینقدر است که استعمال این لفظ در فارسی بسین و صاد هر دو میشود و در عربی فقط بصاد از سراج و کشف وغیره **قفانبک** بکسر قاف و فتح نون و سکون با موحده و کسر کاف لفظ اول از مطلع قصیده امرء القیس که شاعری نامور بوده است در عرب و آن مطلع اینست بیت قفانبک من ذکری حبیب و منزل • بسقط اللوی بین الدخول و حومل • و معنی بیت اینست که بایستید تا بگریم از یاد کردن حبیب و منزل حبیب که نام آن سقط اللوی است و واقع است در میان دخول و حومل که هر دو نام مکانست **قفل** بضم اول و ثانی و بضمتین نیز آمده بمعنی معروف است از صراح و فضول اکبری **قفا خاریدن** شرمنده شدن از چراغ هدایت **قفه** بالضم و تشدید فا بمعنی زمین بلند از صراح و از منتخب نیز همین مستفاد میشود مگر بمعنی بلند و جای بلند مستقل و در مصطلحات که مناره بمعنی نشیمن که بالای مینار سازند **قفل رومی** نوعی از قفل که بغایت محکم باشد **فصل قاف مع قاف** • **ققنس** بضم قاف و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله مرغی است که لفظ یونانی باشد و بفتح نون غلط و آن مرغیست که موسیقی را از آواز او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال باشد و جفت ندارد و توالد و تناسل او بایسطور میباشد که هرگاه پیر میگردد هیزم جمع کرده در میان آن می نشیند و از منقار خود که بسیار سوراخ دارد آواز میکند از هر سوراخ منقارش سرودی علحده برمی آید و سرودی که بهندی آنرا دیپک گویند نیز برمی آید و دران هیزم آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در منقارش سه صد و شصت سوراخ باشد چون موسم آید در هیزم نشسته سرود آغاز کند و از آواز خود مست گشته بال برهم میزند چندانکه آتش از بال او میجهد و میسوزد پس بقدرت الهی باران بران خاکستر میبارد و دران خاکستر یک بیضه پیدا میشود باز همان جانور از ان بیضه بیرون می آید و بفارسی آنرا آتش زن گویند از کشف و برهان مؤید و مدار و لطائف **فصل قاف مع لام** • **قلم** دست و پا استخوان ساق و آرنج از مصطلحات **قلما** بالفتح و تشدید لام بمعنی اندک از شرح نصاب **قلولا** بفتح اول و ثانی بمعنی قاز که مرغ معروفست از شرح نصاب و مولانا یوسف بن مانع شارح نصاب بضم اول و فتح لام نوشته **قلیا** بفتح دشمنی و دشمن داشتن کسی را از منتخب و کشف و بضم بدون همزه بمعنی اسپیکه رنگش با دامی و از موی یال تا دم از خطی سیاه بر پشتش باشد **قلیب** بروزن فعیل در آخر با موحده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از منتخب

علم دوده ... علم بازی ...

و شرح نصاب قلوب بکسر قاف و ضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون با در صحاح و در ترکی بمعنی گرده که صیغه ماضی است از گردن بانار رابطه قلاب بالضم و تشدید
لام خار آهنی خمیده حلقه مانند که چیزی بدان توان آویخت و بالفتح و تشدید لام گرداننده از سره بناسره یعنی دغا باز از لطائف قلب بالفتح وا گردانیدن و برگردانیدن
شیء و بمعنی دل و گویند که دل را قلب نام ازین شده که در سینه وا گردان آویزان است و نیز لفظ قلب بمعنی میان هر چیز و سیم و زر ناسره و مغز خالص و نام منزل
هیزدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره میانگی سرخ و روشن که بجای قلب عقرب واقع شده و بمعنی فوج میانه در وسط لشکر که بادشاه در آن باشد
و چهار فوج دیگر که جناح و ساقه و میمنه و میسره بود در پیرامون آن باشد از کشف و منتخب و لطائف قلعه گلاب بضم کاف فارسی نام قلعه ایست که در کنج [illegible]
و زندانیان را در آن نگاه دارند از مصطلحات قلت بضم و تاء فوقانی ماش هندی از برهان و بکسر اول و تشدید لام کمی و کمیابی قلم نیست حساب و پرسش
نیست از مصطلحات قلم رست کسیکه تعلم کار کند قلیچ بکسرتین و یاء معروف و جیم فارسی شمشیر از لغات ترکی و در مدار قلیچ بکسرتین و مدن یا و این لفظ ترکیست قلاج بالضم
و تشدید لام و جیم عربی [illegible] دیدن چیزی مثل کشیدن کمان و مقدار در آن [illegible] هر دو دست [illegible] گوید مصرعه چون پنجه تعلاج [illegible] سوی کمان و لفظ قلاج ترکیست از جراح [illegible]
و لغات ترکی و سراج قلح بفتحتین و جارچیهای [illegible] دندان و چرک آلودگی آن قلائد بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع قلاده قلعه بغداد باصطلاح [illegible]
شکم را گویند قلم بند سازند [illegible] قلم که نقاشی بدان کنند و آنچه بقیه تحریر آورده شده باشد قلمکار نوعی از بافته که بنقوش الوان منقش باشد قلندر در اصل کلندر
بود بکاف عربی بمعنی کنده ناتراشیده که در پس در اندازند تا بسته و کشاده نگردد و پس تغیر السنه بسبب اختلاف عرب و عجم قلندر بقاف شده بعضی معرب گفته اند اول
صحیح است از خیابان [illegible] جواهر الحروف نوشته که در اصل غلندر بغین معجمه بود قلقطار بالضم و قاف ثانی مفتوح زاک که بهندی پهٹکری گویند از برهان قلاوز
بفتح اول و ضم واو و زاء معجمه لفظ ترکیست بمعنی راهبر و مقدمه لشکر و سواران که محافظت لشکر کنند از برهان و سراج و لطائف و در لغات ترکی بضم قاف و کسرها قلیدس
بضم قاف و فتح لام و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و سین مهمله نام حکیم و نام کتاب او در اشکال علم هندسه این مخفف اوقلیدس است قلس بالفتح و سین مهمله
آنچه از گلو یکدفعه بر آید از طعام و آنچه بدو بار و سه بار بر آید آنرا قی گویند از منتخب و صراح قلقاس بالضم بدو قاف و سین مهمله اروی که بهندی [illegible] معروف
که آنرا پخته نان خورش سازند از برهان قلماش بالضم و شین معجمه بیهوده و هرزه ظاهرا بامعنی این مخفف قل ماشئت باشد یعنی بگو هر چه خواهی [illegible] فرهنگی
معنی متاع خانه مرقوم ساخته ظاهرا بامعنی مزید قماش خواهد بود از لطائف قلاش بالفتح و تشدید لام و شین معجمه بی نام و ننگ و مفلس و مرد بی خیر و مجرد و لوند
و این لفظ ترکیست از برهان و سراج قلوص بفتح اول و ضم ثانی و صاد مهمله شتر ماده جوان از منتخب و شرح نصاب قلاع بکسر اول و عین مهمله جمع قلعه و بضم اول
جوششی دهان که بیماری معروفست از منتخب قلع بالفتح بر کندن و نیز نام معدن ارزیز از منتخب قلاق بالفتح نام ملکیست از ترکستان و نام قومی از ترک قلپاق
بباء فارسی در ترکی کلاه را گویند از مصطلحات قلچاق بضم اول و بجیم فارسی در ترکی دستانه آهنی از مصطلحات قلاق بضم اول لفظ ترکی بمعنی گوش از لغات
ترکی قلق بفتحتین بیقراری و بی آرامی بفتح اول و کسر لام بیقرار و بی آرام و ترسان قل بالضم در ترکی غلام را گویند و بعضی صیغه امر بمعنی بگو قلقل بضم هر دو قاف
آواز ریختن آب شراب از شیشه و صراحی و مجازا بمعنی کلام مهمل و بمعنی حب فلفل و دوائیست مشابه بفلفل گرد قلل بضم اول و فتح ثانی سرهای کوه جمع قله قلزم بفتح
اول و ضم زاء معجمه موضعیست در میان مصر و مکه و اضافت بحر بسوی او کرده میشود چرا که بر کنار بحر محیط واقع است از قاموس و رشیدی نوشته که رودی
ست در حوالی خوارزم و در لطائف قلزم بضم اول و سوم دریا و چاه بسیار آب و بفتح سوم نیز آمده و در عجائب المخلوقات است که دریائیست که از هند بر آید و قلزم نام
شهریست که بر کنار آن آبادست بآن نام خوانند و فارسیان آنرا قرزم نیز گویند تم کلامه و در بهار عجم نوشته که فارسیان قلزم را بضم اول و فتح زاء معجمه میخوانند و در هند قلزم بمعنی
دریا و چاه عمیق بسیار آب نیز نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه و معنی آن ابتلاع است یعنی فرو بردن [illegible] بگلو چون دریای مذکور بغایت عمیق است لهذا قلزم گویند قلم بالفتح
بریدن و تراشیدن ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده شده و هر چه بریده و مقطوع باشد ماخوذ از قلم بالفتح که مذکور شد و بمعنی [illegible]

گرهبر دو جانب درمیان ابرو گوش فرو گذاشته بمقراض ببرند از بحر الجواهر و منتخب و شرح نصاب از یوسف و نیز جمعی شروح و باصطلاح تصوف عقل اول را گویند **قلقان** بالفتح و بدو قاف و در ترکی سپر را گویند که بهندی ڈهال گویند **قلیان** بالکسر حقه تنباکو کشی و این در اصل غلیان بود بفتحتین که لفظ عربیست بمعنی جوشیدن فارسیان ترکی و ان تصرف نموده بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون دوم بمعنی حقه تنباکو کشی آرند بمناسبت آنکه بوقت دم کشیدن آب دران بجوش آید چنانکه در حقه آبگینه دیده میشود **قلتبان** بالفتح و حرف سوم فوقانی بی غیرت و دیوث بمعنی کسیکه براحوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم پوشی نماید و این مجاز است در اصل قلتبان سنگی را گویند که مدور و دراز باشد و آنرا بر بام نو ساخته می غلطانند تا هموار و محکم گردد و شخص بی غیرت و بیحیا را از آن قلتبان گویند که چنانکه آن سنگ را در گردیدن اختیار نیست و اختیارش بدست گرداننده است همچنین او نیز محکوم زن خودست و در اصل غلتبان بغین معجمه بود بجهة قرب مخرج بقاف بدل شد از برهان و رشیدی و لطائف و جهانگیری **قلتین** بضم قاف و تشدید لام مفتوح و فتح فوقانی بمعنی دو خم بزرگ که دران یکهزار و دو صد رطل عراقی آب بگنجد پس بقدر این چنین دو خم آب بمذهب شافعی رح از استعمال نجس نشود **قلم زدن** کنایه از نوشتن و بمعنی معدوم نیز آمده از سراج **قلم پاک کن** بضم کاف بمعنی پاک کننده قلم و آن پارچه پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم سیاهی آلوده را پاک کنند **قلم در کشیدن** کنایه از محو کردن از سراج **قلم بناخن شکستن** بسزا رسانیدن **قلم در سیاهی نهادن** یعنی رقم بر هیچی کشیدن از رشیدی و بسزا رسانیدن **قلم بدم شمشیر افتادن** و اندانه دار شدن شمشیر در شستن برگشتن از مصطلحات **قلم و ملکی و ولایتی** که دران نوشته قلم پادشاهی یا امیر رود و مردم آنجا نوشته او را قبول نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم و امر معنی اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان بودن قلم کسی خلاصه معنی قلمرو ملک مطیع است **قلابه** بضم قاف و تشدید لام خار آهنی خمدار که بدان شکار ماهی کنند ماخوذ از قلب بمعنی برگردانیدن **قلعه قهقهه** نام قلعه در ایران از متعلقات آذربایجان که در استحکام ضرب المثل روزگار است **قله** بالضم و تشدید لام سر کوه و بالای سر هر چیز و سبوی بزرگ از منتخب و بعضی نوشته خم آبیکه دران سه صد من آب گنجد بر من دو رطل باشد و بالضم و تخفیف لام نوعی از الوان اسب که مائل بزردی باشد مثل رنگ بادام و از موی یال و دم او خط سیاه بر پشت باشد **قلیه** بفتح اول و کسر دوم و تشدید تحتانی گوشت بر تابه بریان کرده شرع باستعمال گوشتی که در معمان دیگ بریان کرده نان خورش سازند از کشف و منتخب و بحر الجواهر **قلاده** بکسر اول و دال مهمله گلوبند و گردن بند سگ و شتر از فردوس اللغات **قلب** بالضم و باء موحده چوبی دراز آهن بنده که بدان بواسطه جفت گاو زمین را شکافند از برهان **قلتغه** بفتحتین و سکون نون و غین معجمه لفظ ترکی محاصره کردن و خوراک پیاده که بر دبه تنگ میرود از فرهنگی نوشته شد **قلنسه** بفتحتین و سکون نون و سین مهمله کلاه ظاهرا این مخفف قلنسوه است از فردوس اللغات و غیره **قلعه** بالفتح عمارت سنگین و حصار از کشف و مؤید و مدار و صراح و غیاث و در منتخب بالکسر **قلقله** بفتح هر دو قاف جوش و بیقراری و جنبانیدن حرف ساکن در مخرجش باشد و حروف قلقله پنج اند قاف و دال و طا و جیم و بای موحده و جیم و بالضم آواز صراحی و شیشه بوقت برآوردن شراب و مثل آن **قلعی** بالفتح و کسر عین مهمله منسوب بقلعه که نام معدنیست که ارزیز العلمان ازو برآرند **قللر آقاسی** بالضم اول در ترکی سر غلامان قل غلام و لر بفتح لام و سکون را مهمله حرف جمع و آقاسی سردار از مصطلحات **قلی و قل** بالضم بمعنی غلام و بنده لفظ ترکیست از مؤید و مدار **قل علی** بالضم نام شخصی **قلیچی** بالضم و لام مشدد مضموم و سکون قاف ثانی و جیم فارسی آنکه نوکر باشد مگر نوکر پادشاه نباشد از مدار و بمعنی خدمتگار نیز آمده **قلی** بالفتح و سکون لام و تحتانیه بریان کردنی از منتخب و بالکسر شتکار که بهندی آنرا سجی گویند از مدار و بحر الجواهر و مؤید و برهان **قلی** بکسر تین بمعنی شتکار و بضم اول و کسر لام در ترکی بمعنی غلام **قلاچی** بفتحتین شخصی از بروکه بخلا باشد مخبط است **قلاوزی** بفتح اول و ضم واو و کسر زاء معجمه رهبری و پیش روی و مقدمه لشکر بودن از رشیدی و سراج و برهان **قلابی** بالفتح و تشدید لام و باء موحده ناسره فروشی و دغابازی **قلندری** نوعی از خیمه **قلامی** بالفتح نوعی از اسپ مگر در کتب معتبره یافته نشده ظاهرا همانست که در بیان لفظ قله گذشت

فصل قاف مع میم **قما** بالضم و تشدید میم کنیز که نام دوائیکه برای افزونی قوت باه بکار آید سحر و بمعنی ترکی است از لطائف و غیره **قمار** بفتح اول و سکون میم و بعد الف همزه بمعنی ماهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصاب **قماچ** بضم اول و جیم فارسی نوعی از نان است و آنرا کماج نیز گویند ظاهر الفاظ ترکیست **قمح** بالفتح و حاء مهمله گندم و پست خشک خوردن از منتخب و در لطائف گندم و پست **قمار** بکسر اول در عربی هر بازی که دران شرط و گرو بسته شود و هر بازیکه دران زر

بشرط داده و گرفته شود و بضم اول نام شهری ست در منتهای هزاره و سستان قریب دریای شور بطرف جنوب که عود خوب در آنجا پیدا میشود از برهان و سراج و بمعنی قمار
و منتخب و کشف و لطائف نوشته اند که قمار بفتح اول نام موضعی ست از بلاد سند که عود آنجا بهتر باشد و تیر و در سراج نوشته که چون قاف در هندی نیست قمار
معرب کمار باشد که نام جای در هند بوده باشد **قمر** بفتحتین ماه و باصطلاح کیمیاگران نقره **قمطر** بکسر اول و فتح میم و سکون طاء مهمله شتر فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در آن کتاب
را نگاه دارند از منتخب و قاموس و بمعنی خریطه کتاب نیز نوشته اند **قماش** بضم اول رخت و اسباب و جامه ابریشمی و متاع خانه و بمعنی جوهر و صفت نیز آمده از منتخب و
کشف و صراح و مؤید و لطائف **قماط** بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را در آن پیچند و بر بالای آن ریسمان بر پیچند گرد وی تا طفل کشاده نشود و این رسم ولایت است و در هندوستان
این رسم را کمتر می‌شناسند و بفارسی آنرا غنداک گویند بضم غین معجمه از منتخب و شرح خاقانی و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزائیده بران طول و عرض کنند غلط است **قمع**
بالفتح و عین مهمله عمود زدن بر چیزی و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب و سراج **قمل** بالفتح و تخفیف میم شپش و بفتحتین شپش شدن و شکم کلان و بالضم و تشدید میم مفتوح بمعنی
کنه و ملخها و بمعنی جمع قمله است از منتخب و در برهان بضم و تخفیف میم شپش و تشدید میم کنه و کنه جانوریست که در گوسپند و شتر و گاو می افتد و خون میمکد **قمقام** بالفتح
و هر دو قاف کار بزرگ از مؤید و صراح و در منتخب بالفتح دریا و بمعنی مهتر و نوعی از شپش و آن کنه ریزه باشد **قمم** بکسر اول و فتح ثانی جمع قمه بمعنی سر هر چیز و مجازاً بلندیها
قم صیغه امر است بمعنی برخیز و استاده شو و بالضم و تشدید میم نام شهریست درمیان ساوه و اصفهان و بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه را معنی دوم از لب اللباب معنی سوم
از منتخب **قمین** بروزن فعیل سزاوار و لائق از شرح نصاب **قمران** و **قمرین** هردو تثنیه قمر که عبارت از شمس و قمر است بجهت تغلیب قمر زیرا در محاوره عرب قمر مذکر است
و شمس مؤنث چنانکه مادر و پدر را والدین گویند و نه والدتین **قمه** بالضم و تشدید میم سر هر چیز و بلندی هر چیز و بمعنی گروه از منتخب و غیره و در فردوس اللغات نوشته که قمه
بمعنی کلس که بر سر گنبد نصب کنند و بفتحتین و تخفیف در ترکی نام سلاح است و دومه که بکمر می بندند **قمرغه** بفتح اول و ضم میم و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه شکارگاه که امراء و
سلاطین در احاطه کلان آهو و گوزن وغیره میگذارند از لغات ترکی نوشته **قمره** بالفتح قمارخانه و قمار **قمقمه** بضم هر دو قاف نام ظرفیست کوچک که بفارسی آن را
کوزه گویند **قمحدوه** بفتح اول و دوم و سکون حاء مهمله و ضم دال و فتح واو پس سر یعنی آدم خوابیده که رو بسوی آسمان کند آنجا از سر که بزمین ملاقی گردد **قمامه**
بضم اول خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گروه آدمی از منتخب و در شرح قصائد خاقانی نام شهر ملحدان **قمی** بالضم و تشدید میم و تخفیف میم نیز آمده منسوب بقم
که نام شهریست در ایران و تخلص شاعری که ملک نام داشت و او یکی از ملازمان سلطان ابراهیم شاه عادل تخت نشین بیجاپور بود او دختر خود را بنکاح ظهوری
داده بود **قمچی** بالفتح و جیم فارسی در ترکی تازیانه را گویند **قماری** بفتح قاف و کسر راء مهمله جمع قمری که طائر معروف است

فصل قاف مع نون

قنب بالکسر و تشدید نون مفتوح و موحده درختیست که بر کشش نشه آرد و بهندی بنگ گویند **قندیل آب** تو از قندیل آبگینه
بلوری که آنرا آب پر کرده و روغن بران انداخته فتیله میان آن روشن نمایند **قنات** بالفتح کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت از منتخب و شرح نصاب و
بمعنی پرده کرباس که قائم مقام دیوار باشد ترکیست **قناعت** بالفتح راضی شدن باندک چیز از صراح و بهار عجم و فرهنگ و خیابان و منتخب و شکرستان و در کشف بکسر
نوشته **قنوت** بضمتین فرمانبرداری و دعا خواندن و خاموشی از کشف و منتخب و نام دعای معروف و کاریزها و مهره های پشت از لطائف **قنوات** بفتحتین کاریزها جمع
قنات و بمعنی کاریز در بیان الفاظ کاریز مسطور است **قند** بالفتح شکر کذا فی المنتخب و در سراج نوشته که قند معرب کند است و لفظ کند مفرس کهند است که محاوره اهل
پنجاب باشد **قناد** بالفتح و تشدید نون و دال مهمله قند ساز و حلوائی **قنفذ** بالضم و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه و بفتح فا نیز آمده خارپشت و آن جانوریست خرد
که بر پشتش مثل دوک خارها باشد بهندی آنرا سیهی گویند از منتخب و لطائف **قند مکرر** قندیکه آنرا دوباره صاف کرده باشند و باین عمل بغایت مصفی میشود و اکثر
مراد از قند مکرر لبان معشوق باشد از رشیدی **قنطار** بالکسر یک پوست گاو پر و بعضی گفته اند که یکصد و بیست رطل از طلا و نقره از منتخب و برهان **قنبر** بالفتح و با موحده
نام غلام حضرت علی کرم الله وجهه **قنار** بضم قاف چوبی یا آهنی طویل که قصابان گوسپند سلخ کرده بدان آویزند و قطعه قطعه کرده فروشند از مصطلحات **قنطیر** بکسر

اما آنکه قطار **قندز** بضم قاف وسکون نون وضم دال مهمله وزای معجمه نام ولایتی ست قریب بغلات ونام جانوری سیاه رنگ شبیه سگ که در ترکستان بسیار شود واز پوست
آن پوستین سازند مجازاً پوست آن را نیز قندز گویند از برهان وسراج وکشف ونیز در سراج نوشته که بعضی گو قندز سگ آبی ست نا لیکن لفظ ترکی ست و در لغات ترکی
نوشته که قندز بالضم نام ولایتی ست مابین بلخ وبدخشان وجانور آبی که پوست او بغایت گرم بود و چند بیستر خایه او ست **قنص** بالفتح شکار کردن ودام نهادن **قنوط**
بضمتین ناامید وناامید شدن از منتخب وشرح نصاب ودر لطائف بفتح اول وضم ثانی ناامید **قنوع** بضمتین قانع شدن از لطائف **قناع** بکسر ده پوشش که بالای مقنعه باشد
وبعضی بمعنی مقنعه گفته از منتخب **قنداق** بالضم چوبیکه نال بندوق را در وی نشانند لفظ ترکیست از لطائف مردم ... را داغ کنده گویند **قنق** بضمتین مهمان وبفتح نون
نیز آمده ظاهراً ترکیست از لطائف **قندیل** بکسر صحیح وبالفتح خطاست وآن معروف که در آن چراغ می افروزند ونیز چیزی باشد میان تهی که تیرها در آن
اندازند برای کمال محافظت تیر از چراغ هدایت ودر رساله معربات قندیل معرب کندیل بالفتح **قنوان** بالکسر خوشه ها از کشف ومنتخب نوشته که خوشه های
خرمای تازه جمع قنو ست ودو خوشه خرما وبدین معنی تثنیه **قنوقن** بالکسر در ترکی نیام کارد وشمشیر را گویند **قنو** بالکسر خوشه خرما از منتخب وشرح نصاب
قنتوره بفتح اول وسکون نون وضم فوقانی وراء مهمله نوعی از جامه رنگین ست که دامنش کوتاه باشد و بند بسیار دارد وهم بمعنی چیزی ست از سقرلات
که بر جراب بندند تا گرد در جراب نرود از مصطلحات **قنینه** بالکسر وبالضم سرمایه از بحر الجواهر ومؤید ومنتخب **قنینه** بالکسر نون مشدد ومکسور وتحتانی
ساکن وبعد آن نون واین لفظ بتخفیف هم آمده آوندی که شراب در آن پر کنند مثل شیشه وصراحی وغیره وقنانی جمع آن از بحر الجواهر وصراح
قنطره بالفتح پل که بر دریا بندند از منتخب وصراح وقاموس **قناد** **خانه** جائیکه قند سازان در آنجا قند سازند وهندی کنڈسال گویند

فصل قاف مع واو

قوا بضم اول جمع قوت در اصل قوو بود واو متحرک ماقبل او مفتوح آن واو را بالف بدل کردند قوا شد **قوبا** بالضم وواو مفتوح و
باء موحده علتی ست که بر جلد بدن پدید آید بهندی داد گویند **قوس السما** عبارت از نصف فلک یا ربع مسکون غیر آن چرا که چون تمام فلک مرئی وغیر مرئی
بشکل دائره تصور کرده شود پس نصف آن یا ثلث آن یا ربع آن البته بصورت قوس باشد یا آنکه از قوس السما قوس قزح مراد باشد **قوچا قلاشوب** ترکی بمعنی کر
بغلگیری کرده **قورت** بواو معروف وضم راء مهمله وتاء فوقانی جغرات خشک از لغات ترکی **قولنج** بضم اول وفتح لام دردی معروف که در روده قولون حادث شود
بکسر لام نیز آمده از تحفه وبحر الجواهر ودر حدود الامراض بضم قاف وفتح لام ودر برهان نوشته که معرب کولنج که دلشکم باشد **قوچ** بالضم واو معروف وجیم فارسی
میش نر شاخدار جنگی وقوچ بحذف واو نیز آمده واین لفظ ترکیست از برهان وسراج وخیابان **قول شارح** مرکبی ست که موصول شد بمعرف بفتح را ... وتصور آن
وقول بمعنی مرکب وشارح شرح کننده واین مرکب که شارح معرف میباشد بهمین جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان ناطق قول شارح ست که موصول باشد ولفظ انسان معرف
مشروح **قوس قزح** بضم قاف وفتح زاء معجمه وحاء مهمله کمان شکلی رنگین ملون که در هوا ابر ظاهر می‌شود وآن را کمان رستم وکمان شیطان نیز گویند قوس قزح از آن گویند که قزح
ماخوذ ست از قزحه بمعنی زرد وسرخ وسبز یا آنکه بلند ست ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا منسوب بقزح که نام فرشته ایست موکل ابر از منتخب ودر لطائف از کنز آورده
که قزح نام شیطان ست واینجا قوس قزح یعنی کمان شیطان فقیر مؤلف گوید ظاهراً بشیطان از آن منسوب کرده اند که چون شیطان نیز از جنس دیو ست وممثل
ستکه هر چیز کبار بمقدار خود کلان باشد بدو منسوب کنند بسبب ظهور قوس قزح اینست وقتیکه آفتاب قریب بافق مکشوف باشد ومحاذی او از ابری ترشح
قطرات صغار پر انبوه باشد پس آن ترشح قطرات مذکور ابری دیگر بود که تا بافق که قریب اوست بمین شاع باشد ومنصوب گرد ... اعلای آفتاب عکس
در آن قطرات مترشحه افتد پس آن کسانیکه از آن قطرات مترشحه بجانب آفتاب اند و آفتاب پس پشت او شان صورت کمان واز شکلی ملون بنظر می آید واین
محض بفضل حق سبحانه تعالی فقیر مؤلف را در آئینه فکر ناقص خود منکشف شده چون در بعض کتب حکمت در بیان باعث ظهور قوس قزح اتفاق افتاد مطابق یافت
الحمد لله علی نعمائه واین فقیر در عمر سی وشش سال خود از عکس ماه هم قوس قزح بوقت شب دیده است مگر آن سفید بود **قواد** بالفتح وتشدید واو ودال مهمله دلال

و بمعنی مردنی غیرت و قلتبان از لطائف و غیره **قوذ** بفتحتین و دال مهمله قصاص از منتخب و صحاح و لطائف **قواعد** نام کتاب و جمع قاعده **قوس النهار** عبارت از مسافت سیر ظاهری شمس از افق مشرقی تا افق مغربی چرا که چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بصورت دائره فرض کنند نصف آن بالضرور بشکل قوس باشد پس نصف مرئی فلک را که سیر شمس در وی واقع باشد قوس النهار گفتند **قور** بواو مجهول در ترکی سلاح و آهن را گویند **قوس** بالضم و واو معروف نام شهری **قواس** بالفتح و تشدید واو کمان ساز **قوش** بالضم و واو معروف و شین معجمه مرغ شکاری کذا فی المنتخب و غیر آن و در لغات ترکی نوشته که قوش بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و سکون شین معجمه بمعنی مرغ شکاری مثل باز و جره و ترکره و شاهین عموماً و بمعنی باز خصوصاً **قوارع** حوادث زمانه و سختیها جمع قارعه **قورق** بضم اول و سکون راء مهمله لفظ ترکیست مطابق قاعده ترکی واو علامت ضمه قاف است پس قورق بر وزن لفظ سرخ شد بمعنی ممنوع و منع کرده شده از چراغ و بهار عجم قورق را بمعنی نگهبانی و در لغات ترکی که نهایت معتبرست چنین نوشته که قُرُق بضم قاف اول و واو معدوله یعنی غیر ملفوظ و ضم راء مهمله و سکون قاف بمعنی احاطه و شکارگاه نوشته و یکی از اصحاب تحقیق نوشته که قورق بضم قاف و واو معدوله غیر ملفوظ و ضم راء مهمله بمعنی ممنوع و منع شده چنانچه اثر گوید **بیت** قورق شد گفتگوی می بدان که ساقی نامه شد از نسخها محو ٭ و در فرهنگی بمعنی قید و بند نوشته **قونشیلق** در ترکی بمعنی همسائگی **قوافل** جمع قافله **قوّال** بفتح و تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن و در عرف سرود گوی را گویند از منتخب و لطائف **قول** بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد و بضم اول خوج در میان انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بضم قاف و واو معدوله و سکون لام بمعنی دست و بازوی و غلام و آنچه در مردم متعارفست که بوقت عهد و پیمان دست بدست دیگر میدهند و میگویند که ما قول داديم و یا قول گرفتیم درین صورت لفظ قول ترکیست پس لفظ قول را بایمعنی بفتح خواندن و عربی گفتن خطاست **قوی ییل** بضم قاف و کسر همزه که بدل از یاء تحتانی ست بمعنی سال گوسپند چه قوی بترکی گوسپند را گویند و ییل بمعنی سال بدانکه نزد حکماء ترکستان دوره دوازده سال معین ست و هر سال را از آن بنام یکی از حیوانات منسوب کنند و احکام آنها را از خوی آن جانوران استنباط نمایند و قوی ییل سال هشتم ست از دوازده سال مذکوره و آن این ست ٭ سیچقان ییل اود ییل بارس ییل توشقان ییل لوی ییل ییلان ییل یونت ییل قوی ییل بیچی ییل تخاقو ییل ایت ییل تنگوز ییل **قوام** بفتح راستی و عدل و بکسر اول نظام و اصل چیزی از مؤید و منتخب و کشف و لطائف و استادن و تباچه چیزی **قوائم** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم ست پاهای چیزی که قیام آن چیز بدان ست جمع قائمه و دست و پای آدمی و بهایم از لطائف و کشف و فردوس اللغات **قویم** بفتح اول و کسر واو بمعنی راست و استوار **قوم** بالفتح گروه مردان از شرح نصاب یوسف **قویمه** بفتح اول و کسر واو هر چیز مؤنث که راست و استوار باشد **قواره** بضم اول پاره هر چیز و پارچه مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل گریبان بر می آرد و چیزیکه از اطراف آن بریده شود از منتخب و مؤید **قوقه** بضم قاف اول و فتح قاف دوم تکمه کلاه و تکمه گریبان و امثال آن این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان و سراج **قورمه** بفتح اول و ضم واو و سکون راء مهمله بمعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان از لغات ترکی **قوصره** بفتح اول و صاد مهمله خرابه و جوال خرما که از برگ خرما سازند از لطائف **قوه** بضم و تشدید واو قوت و استعداد و امکان **قوپقچی** بضم و هر دو قاف و جیم فارسی لفظ ترکیست بمعنی نوکر و بنده شکار از مصطلحات و غیره **قوشچی** بالضم میر شکار **قورچی** بالضم سلاحدار و آهنگر از آنچه قور در ترکی سلاح را گویند و در لغات ترکی قورچی بمعنی اهتمام کننده دربار پادشاه نوشته **قورچی باشی** سردار سلاحداران و داروغه سلاح خانه این لفظ مرکبست از قور که سلاح و ادوات حرب را گویند و چی علامت فاعلیت و باش بمعنی سر و حرف یا حرف اضافت ست **قورعی** بضم قاف و واو در ترکی طنابی که گرد خیمه بندند و بست بمعنی حالا مستعمل در بند و بست و ضبطی ست **قوی** بضم قاف و واو معدوله و سکون یا در ترکی گوسپند را گویند و بضم و تشدید واو مکسور در عربی منسوب بقوه بحذف تاء فوقانی مصدری **قوای طبیعی** تعلق آنها بجگر ست و آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و نامیه و دافعه و غاذیه و مولده ست **قوای حیوانی** آنکه از دل منبعث شود و مختص بحیوان باشد چون حرکت قلب و نبض و قوتیکه حافظ حیات ست و قوت که بدن را از تعفن نگاه دارد و غضب و شهوت و غیره از عوارض اوست **قوای نفسانی** از دماغ منبعث می شود چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و لامسه و حس مشترک و خیال و متفکره و واهمه و حافظه

فصل قاف مع با **قبلس** بالفتح و بای موحده نیز مفتوح و کسر لام و سین مهمله بر وزن جمبرش بمعنی ذکر و قضیب و بای بزرگ و سطر از ان جنس از شرح نصاب و منتخب
قهرمان بفتح اول و سکون ها و فتح رای مهمله معرب کهرمان بمعنی کار فرما از برهان و در رساله معربات و منتخب بمعنی حکم با جلال و قهر و بعضی محققین چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان
کلمهٔ مان از کلمات نسبت یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس قهرمان بمعنی حاکم با تسلط و مجازاً بمعنی حکومت نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان بفتح اول و ثانی لفظ ترکیست بمعنی کار فرما
قهستان بضم اول ملکیست از خراسان **قهوه** بالفتح تخمیست مخصوص مایل بسیاهی که آنرا بن گویند بضم بای موحده و در بعضی بلاد آنرا کوفته جوش داده آب آن مینوشند و در شرح نصاب
نوشته که قهوه بالفتح شراب بجهت آنکه اقهامی آرد یعنی آرزو ناکردن بطعام **قهقاه** بفتح هر دو قاف خنده بسیار با واز بلند و نام قلعه در ایران از توابع ملک طوس از برهان و غیره

فصل قاف مع یای تحتانی **قیامت** بکسر اول مصدر ست بمعنی قائم شدن و قیامت معروف را قیامت بهمین سبب گویند که درو اموات مردگان زنده
شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب مستعمل میشود چنانچه فلان طفل قیامت شوخ ست از بهار عجم و سراج **قیادت** بکسر اول
قائد شدن یعنی رهبری نمودن و مجازاً بمعنی قرم ساقی و دلالی نیز آید **قیح** بالفتح و حای مهمله ریم و آن خون متعفن ست که سفید مایل بزردی و غلیظ تامی گردد از شرح نصاب **قید** بند
قلعه و حصار از کشف **قیر** بالکسر روغنی ست سیاه که بر شتران گرگین مالند و صمغیست سیاه و چسپنده که بر کشتی و جهاز مالند تا آب بدرز ها کشتی نرود و از برهان و کشف
بهار عجم بمعنی رال نوشته و در لطائف مثل لا ها و در منتخب چیزیست که بر کشتی و شتران مالند **قیصر** بالفتح لقب پادشاه روم ست هر کسیکه باشد بدانکه بزبان رومی قیصر آن
طفل را گویند که مادرش پیش از انکه او را زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بشگافند و آن فرزند بیرون آید چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجود آمده بود
بنابران بدین اسم مسمی گشت از ان روز هر پادشاه روم را قیصر گویند از برهان **قیصور** بالفتح نام شهریست بجانب شرقی دریای محیط کافور خوب در انجا پیدا میشود از برهان
سراج و نیز نام دیگر شهریست که در کوهستان کابل واقع ست از برهان **قیماز** بالفتح و زای معجمه کنیز و خدمتگار از لطائف **قیس** بالفتح و سین مهمله نام مجنون که عاشق لیلی بود و نام جزیره
ست و در نصیر ست معرب کیش ست از منتخب **قیاس** بکسر اول اندازه و اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر گردانیدن چیزی با دیگری و حکمی از منتخب و رشیدی و بهار عجم و کنز و کشف
سراج و باصطلاح منطقیان قولیست مرکب از دو جمله که لازم آید از و نتیجه و این را باصطلاح منطق شکل نیز گویند **قیقاوس** بالفتح معرب کیکاوس و کلیست بر فلک از اشکال
شمالی بصورت مثلث نزرگ **قیراط** بالکسر و طای مهمله نیم دانگ که چهار جو میانه باشد از منتخب و از الفاظ الادویه و معصومی و کتاب حکیم محمد شریف خان شاهجهان آبادی نیز همین
بثبوت میرسد که قیراط نیم دانگ است که چهار جو میانه باشد و در شرح وقایه پنج جو و این هم باندک زیادتی قریب بانست و در کنز الفقه و قنیه یکجو و در کشف نوشته که قیراط یکحبه و چهار
خمس حبه و حبه یکجو باشد و قیل سه و نیم جو و در منتخب ست که صاحب قاموس نوشته که قیراط در هر شهر مختلف باشد در وزن غرض که مختار اکثری قول منتخب ست که قیراط نیم دانگ
ست **قیاس مع الفارق** قیاس کردن چیزی را بر چیزی بلا مناسبت و اشتراک میان هر دو **قیماق** بالفتح سر شیر که بهند ملائی گویند از لغات ترکی **قیفال** بالکسر
و یای معروف و فا رگیست که کشادن آن بجهت گرفتن سر درد و گلو مفید باشد بهمین سبب در عرف سرورگ گویند از منتخب **قیل** بالکسر نام بیا یانی ست و کنایه از کلام و سخن
و نصیر ست مخفف قیل و قال ست که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد و ثانی معروف بمعنی گفت چون در کلام عرب خصوصاً کلام مباحثه این دو لفظ بیشتر اتفاق
می افتد از ینجهت مجازاً بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود از لطائف و مؤید و مدار و بالفتح بمعنی پادشاه و اقیال جمع آن **قیام** بکسر قاف استادن از بحر الجواهر و سراج و کشف
قیم بکسر اول و فتح ثانی قیمتها این جمع قیمت ست و بفتح قاف و تشدید یای مکسوره بمعنی بر پا دارنده از منتخب **قیوم** بفتح اول و ضم تحتانی مشدد صیغه مبالغه بمعنی بسیار
قائم شونده و یکی از اسمای الهی **قیطون** بالفتح انچه از نخ ابریشم بافند آنرا بر زه دامن و گریبان جامه دوزند از مصطلحات و این ترکیست **قیروان** بالفتح
و رای مهمله مضموم نام شهریست و در مکتبها ملک مغرب بنواحی افریقیه از منتخب و لب اللباب و برهان و لطائف بالکسر و یای معروف و رای مهمله موقوف و نیز در لطائف و
منتخب نوشته که معرب کاروانست **قیامت کردن** کارهای عجیب و غریب کردن و زیاده از طاقت در کاری کمال نمودن از شرح الشعرا و برهان **قین**
بالفتح آهنگر با بمعنی غوریست از شرح نصاب و ترکی بمعنی شکوه و نیام و کارد و شمشیر **قیلوله** بالکسر بمعنی قیلوله از لطائف ظاهراً بالفتح مخفف قیلوله باشد و بیای معروف

نوعی از مس که بزرگ شدن خایه باشد قیصریه نام شهر قیدافه بفتح قاف و حرف پنجم فا و بدال مهمله و بعضی بذال معجمه نیز نوشته اند نام نوشابه ملکه ملک بردع از رشیدی
قیلوله بالفتح و واو معروف خواب نیمروز و در منتخب نوشته خواب چاشتگاه قیمی بالفتح، و طعام و نام زنبیله مسکن بعضی مغلان شرح ست از شرح قران السعدین
قیسی بالفتح قسمی از زرد آلو از چهار شربت قیچی بالفتح مقراض و این لفظ ترکیست از بهار عجم قیروطی بالفتح و واو معروف بلغت یونانی موم روغن را گویند
از برهان قیاس اقترانی بدانکه قیاسی که باصطلاح منطقیان ست بر دو قسم ست اقترانی و استثنائی اقترانی آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه
بود یعنی ماده نتیجه در صغری و کبری موجود باشد مگر ترتیب اجزای آن موجود نباشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر حادث پس نتیجه وی العالم حادث باشد و اقترانی را اقترانی
ازان گویند که اقتران بمعنی مقارنت با نتیجه ست و بالفعل موجود نیست یعنی هیئت حاصله نتیجه مذکور نیست بلکه ماده آن موجود ست و استثنائی آنست که در وی عین نتیجه یا نقیض
او بالفعل مذکور باشد چنانکه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس طالعة پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود ست بهیئت خود و اگر چنین استثنا کنند ان کانت الشمس طالعة
الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس موجود پس نتیجه وی الشمس لیست بطالعة باشد درین صورت در قیاس نقیض نتیجه موجود ست که عبارتست از الشمس طالعة

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف کالا اسباب و رخت و متاع که غیر حیوان باشد از برهان و سراج کارکیا بکسر کاف و ضم که کاف عربیست و ماتحتانی
مقلوب الاضافت ست یعنی کیای کار بمعنی خداوند کارها که کارها بوی متعلق باشند و آن عبارتست انبیا و شاه از سراج و لطائف و در برهان بکاف دوم فارسی
بمعنی وزیر نوشته و بعضی اهل لغت بمعنی کارفرما و کاردار نیز نوشته اند و بمعنی یک عنصر از اربعه عناصر نیز در برهان و لطائف مرقوم ست کاغذ حلوا کاغذیکه حلوا در آن
پیچیده پس آن کاغذ بیکار میگردد و لهذا هر چیز ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از کاغذ ست بغایت نفیس کاکا برادر کلان و بمعنی غلام قدیم که در خانه پیر شده باشد و
بهندی افغانی برادر پدر را گویند از برهان کاسب بکسر سین مهمله کسب و پیشه کننده کار آب باضافت شراب خوردن از مصطلحات کاتب دانا و منشی
ترکه آنرا میرزا نیز گویند نویسنده از منتخب کارطلب کنایه از شجاع و بهادر کات نام شهری از خراسان که نزدیک خوارزم واقع ست و نوعی از برنج و عصاره
چوب درختی که با برگ تنبول خورند از جهانگیری کافت تفحص و این صیغه ماضی بمعنی مصدر ست کاشت زراعت کردن و این ماضی بمعنی مصدر ست از برهان کافر
نعمت پوشنده نعمت و ناسپاس کاسات جمع کاسه که بمعنی پیاله است کائنات موجودات و مخلوقات کاج بجیم عربی احول و بمعنی کاش که کلمه تمنا
و افسوس ست باین معنی جیم مبدل از شین ست و نام درختی از قسم صنوبر از برهان و لطائف سوای این معنی بمعنی سیلی نیز نوشته است که بر گردن مجرم زنند کاخ بخای معجمه قصر و کوشک
از برهان و در لطائف بمعنی باران نیز نوشته کاسد بکسر سین مهمله بیرواج یعنی متاع و نقدی که از باعث نقصان آن کسی برغبت نستاند کاربند عمل کننده
و اطاعت کننده از برهان کارو براء مهمله موقوف نه بفتح آن و معنی معروف ست کالبد لام موقوف و ضم بای موحده قالب هر چیز و بمعنی تن و بدن آدمی
و دیگر حیوانات و بالفتح با نیز گفته اند از سراج و برهان کاغذباد و باضافت و بی اضافت کاغذیست معروف که برشته بسته بهوا کنند از مصطلحات کاد بدال مهمله
حرص و منشره از لطائف کاند بکسر همزه بمعنی مکار کارمند خدمتگار کاغذ معرب کاغد که بدال مهمله است و کاغد معرب از کاغ که بمعنی بانگ باشد و بدال معله کلمه
نسبت ست از بهار عجم کافر بکسر فا بمعنی ساتر و پوشنده چون این دین حق را می پوشد و باسلام نمیگردد کافر گفتند و فارسیان بفتح فا نیز استعمال کنند چنانکه
کافر را با خنجر قافیه سازند از لطائف و مؤید و کشف و بهار عجم و منتخب و نیز در همین کتب مذکور ست که کافر بمعنی رود بزرگ و کشاورز و شب تاریک و آنکه بالای
زره جامه پوشند اینهمه مجاز ست از معنی ساتر کارزیگر مزید علیه کارگر کافور دوای خوشبو و سفید معروف و نام چشمه است در بهشت از برهان کافورخوار سرو
نام مرو از برهان کالنجر بروزن بالین سر نام قلعه است در هندوستان از سراج کاچار اسباب خانه از سراج و برهان کاسه فغفور پیاله چینی کاغذ زر
تمسک و قباله و هندوی و برات و غیره از خیابان کارزار جنگ و مقابله چراکه آن محل کثرت کار و حرکات مردم ست کاسر بکسر سین مهمله شکننده و نام درویست که صاحب

آن عضو را بچهار کرمی گنند از شرح نصاب **کامگر** مخفف کامگار **کاسه گر** نام مطربی که واضع قول ست و نام لحنی ست از شرح خاقانی **کار** بمعنی فعل ست و بمجاز بمعنی
پیشه و هنر و زراعت و کشت و امر بدین معنی و بگاهی او از آخر اسما بمعنی فاعل و مفعول دهد چون جهاکار و مینا کار و بمعنی و جدل چنانکه کارزار از سراج و برهان **کاشغر**
بفتح غین معجمه شهری ست از توران و در اقلیم پنجم ما بین توران و ترکستان و چین **کاغذگیر** پنجره و دریچه که بطلق و کاغذ گرفته باشند از مصطلحات **کارخیر** باصطلاح
فارسی و امان هند نکاح دختر را گویند **کارز** بزاء معجمه خانه که از نی و علف سازند و مکانیکه شاخهای درخت بران گذرانند چنانکه مزارعان و شبانان و صحرانشینان در بیابانها
وقت پنهان شدن برای صید سازند و بمعنی صومعه که بر کوه سازند مجاز ست از سراج و رشیدی و برهان و کشف و جهانگیری و صاحب برهان بمعنی درخت صنوبر نیز نوشته
و گفته که برای معنی درخت صنوبر بزاء عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ کارز بکاف فارسی و زاء عربی بمعنی دندان مقراض که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای
طلا و نقره قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع که آنرا گلگیر نیز گویند و بمعنی علف و گیاه که بزبان هندی آنرا گهاس گویند هاء مخلوط التلفظ را که بر غیر هندی تلفظ آن
دشوار ست حذف کردند و سین را بزاء معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان بسیار ست کذا فی سراج اللغات و الرشیدی و اللطائف **کاریز** بیاء مجهول بزای
قالیز جوی آب را گویند که مزارعان و باغبانان بصنعتی در زیر زمین بکاوند که آب آن بالای زمین روان شود از برهان و سراج و زبانی بعض اهل ولایت
کاژ بزاء فارسی احول و قسمی از صنوبر که آنرا صنوبر صغار گویند از برهان و جهانگیری و رشیدی و موید **کاس** بسین مهمله نقاره و بمعنی خوک که جانور معروف ست و بمعنی
جام پر شراب و بمعنی مطلق جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب و شرح نصاب و سراج **کاوس** پادشاهی بود عظیم الشان که رستم از نوکران او بود و او را کیکاوس
نیز گویند و بعضی نوشته اند که او نمرود بود و در اصل این لفظ به دو واو ست و درین زمان برسم خط بیک واو ست مانند طاوس واو اول را بهمزه ملینه بدل کرده اند
از جهت تخفیف از سراج **کابوس** بضم باء موحده و واو معروف و سین مهمله حالتی ست که مرد خفته را فرو گیرد و آن چنان باشد که آدمی شکل مهیب با هنگامه
آمدنی در خواب دیده می ترسد بحیثیکه بدن همه گران معلوم می شود و خروش کردن با آواز درست هم نتواند و اکثر بودن این حالت را اطبا مقدمه صرع نوشته اند
و این علت غالبا [illegible] باشد و بفارسی سکاچه گویند از منتخب و لطائف و شروح نصاب و بعضی کابوس را بمعنی ابله و نادان نیز نوشته اند **کاورس** [illegible] از غله
که بهندی چینه نامند و آن بیزه باریک باشد از مصطلحات و موید و بعضی بمعنی غله باجره نوشته اند لیکن اول اصح ست **کاویانی درفش** علم فریدون منسوب
بکاوه آهنگر آن چرمی بود از پلنگ که کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست فریدون بجنگ ضحاک آنرا بر علم بسته بود و بعد از فتح آنرا بجواهر مرصع کرده از برهان و سراج **کاش**
بشین معجمه کلمه آرزو و افسوس و نام شهر و بمعنی شیشه و آبگینه باین معنی مفرس کاچ ست که لفظ هندی باشد به تبدیل جیم فارسی بشین معجمه از برهان و سراج
کاکل شمع دوده که بر سر شمع باشد **کاغ** بغین معجمه آتش و بمعنی نشخوار چارپایان و ناله و فریاد و آواز زغ و نام طائر از برهان **کاف** مخفف تنگاف و نام حرفی
و این حرف بر پنج معنی آید اول برای بیان و آن بعد یاء صفت و اسماء اشارت آید چنانکه **مصرع** گلی که یک ورقش آبروی چمن ست
و گاهی این کاف از یاء توصیفی بفاصله افتد چنانکه **بیت** وجودی و هر روشنائی بجمع * که سوزی در سینه باشد چو شمع * و گاهی حذف هم باشد
مثال آن **بیت** مامن گفتا مکن هر سو نظر گفتم بچشم * سوی من بین میتوان دیگر گفتم بچشم * و گاهی در آخر مصرعه ساکن هم آید چنانچه **بیت** نگردد
درمن بیاز و دانا که * تیر سحر حال من ای آفت جان * دوم برای معنی تعلیل که آنرا ای اظهار علت معامی آید و قائم مقام زیرا که بود مثال آن **مصرع**
جفا مکن که جفا رسم دلربائی نیست * سوم کاف مفاجات و این را فجائیه نیز گویند و معنی ناگاه دهد چنانچه **بیت** لشکر اسلام چو آنجا رسید * بود
زمین تشنه که دریا رسید * چهارم کاف نتیجه و ترتب و تفسیر نعیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که چهل سال مشق کردم که خط من شانی پیدا کرد و مثال دیگر چنانکه درین مصرع
مصرعه ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی * پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدای مصرعه ثانی این بیت **بیت** آسا اسپ تیز رو که بماند * که خر لنگ جان بمنزل
رد * ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع شود مثال آن **بیت** گفتم که دلم گفت که بر تو کنمش * گفتم چشمم گفت که چیون کنمش *

هفتم کاف کدامیه و این در محل استفهام آید و استفهام سه قسم است انکاری و تقریری و استخباری مثال انکاری بیت که می گوید که بر عزم سفر بست * بقتل عاشق
کمر بست * مثال تقریری بیت که برفروزد هر بامداد مطلع صبح * که برفروزد هر شب بلند صبح شفق * مثال استخباری مصرعه فتادم بحر که آدم رود چه
یارب * وکاف استفهام در آخر مصرعه باشباع نیز می آید چنانچه درین بیت بیت گر سر قتل من مسکین بداری راست گو * جز تو کافر خصم جان عاشقان
زار که * باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشباع کسره خوانند و هندیان مجهول * هشتم کاف تفضیل و آن معنی بلکه دهد چنانکه بیت من آن گل عارض غ
سرایم و بس * که عندلیب نوا از هر طرف هزار آمد * نهم برای تردید چنانچه حافظ فرماید بیت اگر تو زخم نهی به که دیگری مرهم * وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک *
کاف بمعنی از چنانکه سعدی گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تر * کاحتمال جفای بوابان * بتمنای گوشت مردن به * که تقاضای زشت قصابان *
کاف بمعنی هرکه چنانکه بیت وگر کشور آباد بیند بخواب * که دارد دل اهل کشور خراب * دوازدهم کاف تصغیر و آن در آخر کلمه آید و ما قبلش مفتوح باشد
مرغک و ولدک و تنگک * سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردک * چهاردهم کاف برای تعظیم چنانچه بهترک و خوشترک * پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلک و مامک
شانزدهم کاف بمعنی تا آید و آن مانند کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که ما بعد این برای تأکید ما قبله باشد چنانکه درین بیت بیت محبت
قطع محبت لذتی باشد * که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر دارد * ناصر علی گوید بیت محبت کی رود گر استخوانم طوطیا گردد * که از سایدن هندل کجا نقصا
رسد بیرا * هفدهم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی چنانچه دهد بیت چنان میخورد زنگی خام را * که زنگی خورد مغز بادام را * و ازین قسم است کاف بمعنی ...
بیت نیست در خنگ سلیدار کراو * نبود هیچ دعا دار کراو * صاحب جواهر الحروف نوشته که گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع می شود چنانچه
شیرک بمعنی در دیگ مانند شیر و جوال دوزی می خلد خشتک بمعنی پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان پایجامه دوزند چرا که مشابه بخشت باشد و در عربی کاف تشبیه برا
کلمات عرب مفتوح می آید و آن کلمات را مجرور سازد چنانچه درین شعر شعر فطوبی لباب کبیت العتیق * حوالیه من کل فج عمیق * هژدهم کاف خطا
و آن در اول و آخر کلمات عربی مضاف الیه واقع شود چنانچه ادعک و گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و معنی ترا دهد چنانچه حماک الله و بارک الله و گاهی کاف
بمعنی خود آید چنانچه کما اثنیت علی نفسک * نوزدهم کاف فاعل و آن در فارسی کمتر آید چنانکه گوزک بمعنی گوز کننده * بستم کاف مفعول اینهم کم آید چنانچه پیچک بمعنی غلوله ابریشم و غیره
شود باشد و در جواهر الحروف بجای کاف فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته چون چوشک بواو معروف بمعنی کوزه لوله دار منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدن است
بمعنی اغز و چیستان منسوب به چیه دیجدف ها مخفی * و کودک منسوب بکود که بمعنی فضله و نجاست است * بست و یکم کاف زائد چنانکه در لفظ چنک که مولوی
روم فرماید بیت گه چنین نماید و گه ضد این * جز که حیرانی نباشد کار دین * جامی می فرماید بیت اینهمه شور و اضطراب که چه * وین همه ترک خورد و خواب که
و ازهمین قسم کاف برای تکیه کلام چنانکه در شرح الشعرا نوشته مثالش از زلالی بیت نخواهم جان از و بابرگ گردد * که میترسم که شادی مرگ گردد * و درین بیت
کاف ثانی در مصرعه ثانی است مثال دیگر در زیادت کاف بمصرعه چهارم این قطعه هاتفی قطعه طرازنده داستان کهن * چنین شد علی بند گر سخن * که ا
اقبال شاهنشهی * که از شهر سران ممالک تهی * و بزیادت کاف در اول و آخر بعضی اسماء هم آید چنانکه کفک بمعنی کف آب و جزآن و زلو و زلوک و رکو و ر
گاهی کاف بعد و قبل لفظ تا هر دو صورت زائد باشد * بست و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت بیت می لعل گون از بط سرنگون * روان همچنان کز بط کشته خو
بست و سوم کاف تعریف ای بمعنی معرفه و صفت چنانچه سعدی فرماید بیت درین بوم ماتم شناسی مگر * که فرخنده خو هست نیکو سیر * بست و چهارم کاف
چنانچه سعدی فرماید بیت مرا حاجتی شائه علاج و او * که رحمت بر اخلاق حجاج باد * بست و پنجم کاف نفی و این را تفضیله و استفهامیه هم گویند
زیرا که معنی نفی و تفضیل و استفهام هر سه ازو مستفاد میشود مصرعه جوی خشک بهتر که یک توده گل * مصرعه خزینه تهی به که مردم برنج * مثال دیگر چنانچه
بیت شرف نفس بجود است و کرامت بسجود * هر که این هر دو ندارد عدمش به که وجود * بست و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش درین عبادت هرکه

دوست ست من دوست اویم یعنی هرکسیکه با من دوست است بست وهفتم کاف بمعنی اگر بیت چه کم گردد که سوی عاشق زار + کنی از لطف ای به خوش نگاهی + بست وهشتم
کاف بمعنی هرکه یعنی شعر چنانچه + بیت گفته بودی که بیایم که بجان آیی تو + من بجان آمدم اکنون تو چرا می نایی + بست ونهم کاف بمعنی هم چنانچه درین بیت
بیت اعتمادی بوفای منت ای کافر نیست + گر به وحی بباید که ترا باور نیست + مثال دیگر بیت هر سوخته جانی که بکشمیر درآید + گر مرغ کباب ست که
با بال وپر آید + سیئم کاف بمعنی کس چنانچه درین بیت بیت هرا کرامستی از ان نرگس جادو باشد + اختر سوخته اش دیده آهو باشد + سی ویکم کاف
معترضه بیت چشم بداندیش که برکنده باد + عیب نماید هنرش در نظر + سی ودوم کاف بمعنی قلت مثالش بیت اندک اندک بهم شود بسیار + دانه
دانه است غله در انبار + سی وسوم کاف بمعنی تا مثال آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من نکنند سی وچهارم برای نسبت چنانکه چوشک کوزه لوله دار
منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدن است وپردک بمعنی پستان ونغز منسوب به پرده وبدانکه این کاف عربی بالف بدل شود چون کالفته وآلفته
بمعنی آشفته وبلام چون تاوک وتاول بمعنی گاو وخر جوان وکوچ وکوج بمعنی احول وبمیم چون نشک ونشم بفتح موحده بمعنی شبنم وبها چون تارک وتاره بمعنی فرق سر
وبچکاوک وبچکاوه نام پرنده بخاء معجمه چون ساماکچه وساماخچه بمعنی سفینه تیزدندان وبغین معجمه چون کزگاو وغزگاو وکاف فارسی برای نسبت آید چون شنگ بمعنی شوخ
وظریف مرکب از لفظ شن بمعنی ناز وکرشمه ونیز در جواهر الحروف نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمه ذات الهاء در حالت جمع هم آرند چنانچه قمرگان بمعنی قمریان
ودر نیاب شعر معزی نپسند آورده ونیز کاف فارسی تبدیل یابد بغین معجمه چون گاو وغاو وغلوله بدال مهمله چون آژنگ وآژند واورنگ واورند بمعنی تخت وبالف
چون گستاخ واستاخ وبیاء عربی چون گلغونه وبغونه وبجیم عربی چون گوال وجوال بالضم وبواو چون گل وول بالضم وگراز وراز بضم نوک نرد بیاء تحتانی
چون زرگون وزریون **کاشف** پیدا کننده وبرهنه کننده از منتخب **کاک** در منتخب نوشته که نان تنک وکنک معرب اوست ودر سراج قرص نان
روغنی **کابک** بضم موحده آشیانه مرغان عموما وخانه کبوتران خصوصا از برهان **کاچک** بجیم فارسی وکاف عربی استخوان فوق سر از برهان وسروری
کاواک خالی بمعنی هر چیزی که میان تهی باشد از برهان وسراج **کاچال** بجیم فارسی اسباب خانه از برهان **کابل** بضم باء موحده نام شهری از بلاد شمالی هندوستان
متصل ملک قندهار تا لفظ شهری از برهان است **کامل** نام بحری است از نوزده بحور اشعار **کاکل** بضم کاف دوم عربی موی میان سر مردان وکودکان وموی گردن
اسپ از برهان وسراج ودر چراغ هدایت نوشته که کاکل موی تارک سر لیکن تیری را که سرگرا باشد نیز کاکل را گویند **کافل** بکسر فا ضامن از منتخب **کاهل** بکسر ها
سست ومیان دو کتف ستور از منتخب **کام** مراد ومقصود وبمعنی سقف حلق که بهندی تالو گویند وبکاف فارسی قدم وبمعنی ده وقریه از لطائف وکام
بکاف عربی بزبان هندی بمعنی شهوت وجماع است **کام ناکام** چار ناچار **کاظم** بکسر ظاء معجمه خشم فرو خورنده ولقب امام موسی رضا بن جعفر صادق علیهما التحیة از
منتخب **کالم** بضم لام ضد باکره یعنی زنیکه بکارت او رفته باشد از سراج وبرهان ودر رشیدی زنیکه شوهر او مرده باشد یا او را طلاق داده باشد واین لفظ فارسیست
کاه کهنه بباد دادن لاف زدن از بهار عجم در رشیدی ودر برهان لاف زدن وفخر کردن ودر سراج نوشته که حکایات سخنان زمانه گذشته بجهت عظم شان خود گفتن
وبعضی نوشته اند که کار بیفائده کردن وبعضی نوشته که از آن خواری نمودن این عبارت کاه کهنه بباد دادن این همه معانی مترتب مستفاد میشود فتامل **کار فرمودن**
بعمل آوردن ودرج نمودن **کارد باستخوان رسیدن** کنایه از تنگ آمدن وقریب بهلاک شدن از چهار شربت **کابین** بکسر باء موحده ویاء معروف زری که
هنگام نکاح بزن مهر مقرر کنند بعربی آنرا مهر گویند از برهان وسراج ورشیدی وبعضی بمعنی مهر مؤجل نوشته اند **کار بستن** بعمل آوردن از شرح سکندرنامه **کاریگر کردن**
قطع معامله وقطع دوستی کردن **کانون** آتشدان مطلقا خواه کوره آهنگران خواه گلخن خواه منقل نام دو ماه است بزبان رومی یکی کانون اول که تقریبا بهندی
پوس باشد ودوم کانون آخر که تقریبا بهندی ماگهه باشد از برهان ومنتخب وشرح نصاب **کاسه لیسان** حریصان وگدایان ودون همتان از برهان
کاسه زیر نیم کاسه یافتن فریب کسی ظاهر ساخته عجائبات مشاهده نمودن **کاسه بند کردن** خوش آمد نمودن وطمع داشتن

کاسه بر سر کسی شکستن سوا کردن کسی را از مصطلحات **کاریجان رسیدن** قریب بهلاک رسیدن **کالیدن** در هم و پریشان شدن و گریختن و امیخ است
که بکاف فارسی ست از رشیدی **کاویان** بفتح واو و حرف چهارم یای تحتانی بتقدیر مضاف ست و محذوف یای نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه آهنگر و
آن پوست پلنگ بود که کاوه بوقت کارکردن بر میان می بست چون بجنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بود و مبارک افتاد و لهذا آنرا بجواهر قیمتی مکلل نموده بودند
از شرح دیوان خاقانی **کاروان** قافله از برهان **کافتن** بمعنی شکافتن از سراج و برهان **کاویدن** کندیدن از سراج **کاستن** کم شدن کاهی
بمعنی کم کردن نیز می آید از سراج **کاهکشان و کهکشان** چیزیست بشکل جاده در آسمان از ستارهای خرد باهم آمیخته که شبها گاهی بنظر می آید از سراج و گویند
که کاهکشان را از آن کاهکشان گویند که آن مشابهت بخطیکه بر زمین نرم از کاه و خار کشیدن پیدا آید **کافور خوردن** کنایه از عدم رجولیت یعنی نامرد شدن
از سراج **کاتن** بکسر همزه که حرف سوم ست موجود شونده از منتخب مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن و هست شدن ست و کاین بفتح کاف و فتح همزه و تشدید
تحتانی مکسور و سکون نون و کائن بکسر همزه بر وزن ضامن و گاهی بفتح کاف و سکون همزه و یای تحتانی مکسور و نون و کی بفتح کاف و سکون تحتانی و همزه مکسور منون
و کار بفتح کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ در حقیقت گویا که یک لفظ ست بمعنی کم خبریه بلفظ بسیار باشد چنانکه کم رجل عندی یعنی بسیار مردانند نزدیک
من معنی کاین رجل عندی همین ست و احتراز از کم استفهامیه کرده ست و معنی کم استفهامیه لفظ چند ست چنانچه کم رجلاً عندک یعنی مردانند نزدیک تو کاتن
اصل همه ست و باقی هر چهار الفاظ مذکوره متنوعه شده اند از ان لفظ کاین مرکب ست از کاف تشبیه و لفظ ای استفهامیه و تنوین آنرا عمداً بنون ظاهر نویسند کقوله تعالی
و کاین من قریة از چهار شرح نصاب **کاهن** بکسر ها فال گیرنده از آواز جانوران و ساحر و غیب گوی از لطائف و منتخب **کائن من کان** بکسر همزه که حرف
سوم ست و واو عاطفه و فتح میم کنایه از مخلوقات **کامن** بکسر میم پنهان و پوشیده شونده از لطائف و منتخب **کاشان** نام شهر **کافران** شکافی که شهر
برهان ست و این کنایه از مرج ست از لطائف **کاف و نون** کنایه از لفظ کن که کلمه عربیست بضم کاف صیغه امر بمعنی شو یعنی موجود شو و از کان بکون اصل حق تعالی گفت
گفت قلم پیدا گردید بعد قلم بحکم الهی همه اشیا پیدا کرد و قلم عبارت از عقل و حقیقت محمدیست از شرح زلیخا و غیر آن مستفاد از مرآة العارفین **کاه در دهن گرفتن**
کنایه از عجز و زنهار خواستن چه زنهاری برگ کاه در دهن گرفته امان میخواهد و این رسم هندوستانست از مصطلحات **کارکسی شدن** مردن کسی از مصطلحات **کارکسی ساختن**
کشتن کسی را از مصطلحات **کاسه نگون** مفلس و نادار از مصطلحات **کاو کاو** تجسس و تفحص از برهان و سراج و بعضی بمعنی کاوش و آواز دادن
نیز نوشته **کالیو** بیای مجهول سرگشته و حیران و دیوانه و احمق از برهان و سراج **کامرو** بواو معروف نام ولایتیست با قصای بنگاله که ملک مشرقی هندوستانست **کاوه**
نام آهنگریست که بر ضحاک خروج کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ کاوه بمعنی شجاع ست بشرطیکه با از زیاده شمرند از سراج **کالیوه** بیای مجهول سرگشته و حیران
و احمق و دیوانه از برهان و سراج و رشیدی و کشف و سروری و جهانگیری و در لطائف بمعنی کر و ناشنوا نیز نوشته **کالیوه** بیای معروف پریشان و درهم از رشیدی و کشف
کامه بمعنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی ست ترش مزه از برهان و لطائف **کاشانه** خانه کوچک و محقر از برهان و سراج و لطائف و بهار عجم و رشیدی نوشته که خانه
زمستانی که در ان شیشها در بنا بدانها برای روشنی وصل کرده باشند مانند حمام چه کاش بمعنی شیشه ست **کازه** برای منجمه خاکی که صیادان در ان نشینند و بر ان شاخهای
درخت گذارند تا صید او را نه بیند و خانه مزارعان که از نی و علف سازند و بمعنی صومعه که بر سر کوه سازند مجازست و بمعنی ریسمانی که بر درخت و غیره آویزند و اکثر
زنان و کودکان بران نشسته در هوا آیند و روند از سراج و برهان و لطائف و رشیدی و مؤید و قیل بمعنی اخیر بکاف فارسی ست و از عروس و برا با فی معانی الدین بکاف
عربی و زاء فارسی ست **کابیشه** بکسر بای موحده و یای معروف و شین معجمه گل عصفر که بهندی کسنبه گویند از برهان **کاژیره و کاجیره** اول بزای فارسی مکسور و یای
معروف ثانی بجیم عرب بمعنی گل عصفر که بهندی کسنبه گویند **کارنامه** مرقع تصاویر که نقاش برای اظهار کمال خود تیار سازد و بمعنی جنگنامه و کتاب تواریخ و کتاب آیین ریاست و عدالت
کار آگاهی نیز گویند از کشف و ابراهیمی و مؤید و مدار و برهان و سراج **کالـه** متاع کاز را کالانیز گویند و کدوی شراب بمعنی خربزه خام و زینتی که برای زندعت تیار ساخته باشند

از لطائف و مصطلحات **کاردست** بسته که شکل کار از دست دیگران بآسانی صورت نه بندد از چراغ هدایت و بهار عجم **کافه** بتشدید فا بمعنی همه از منتخب و صاحب مزیل
الاغلاط نوشته که این لفظ در عربی مستعمل نشود مگر منون لیکن در فارسی بی تنوین آید **کارگاه** محل ساختن چیزی یا خصوصاً بافتن جامه از سراج **کاورسه** بهر چیز ریزه و
باریک که در خردی مشابه بکاورس باشد **کارطلبی** بهادری و جنگجوئی **کافرماجرائی** کافر ماجرا شدن و کافر ماجرا کسیکه حال او مانند حال کافر باشد و بمعنی ظلم و بیداد
مجازیست از بهار عجم **کالیوگی** سرگشتگی و دیوانگی **کارکیائی** بکسر کاف دوم که کاف عربیست و یاء تحتانی امیری و پادشاهی و کار فرمائی در بیانش تفصیل لفظ
کارکیا گذشت **کاشی** منسوب بکاشان که شهریست در ایران **کاخ مشتری** برج حوت **کاتب وحی** حضرت عثمان رضی الله عنه از برهان **کاوسے**
بکسر واو دال مهمله نباتیست که گلش کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا کیوڑه گویند از سراج و برهان **کاسه بازی** نوعی از رقص و بازیست از عالم شیشه بازی و صراحی بازی
و تحقیق آنست که کاسه باز کسی باشد که خرقه میپوشد و از زیر خرقه ظرفها برمی آرد و در مصطلحات نوشته که دو سه کاسه چینی پر از آب میکنند و کاسه بازان واژگون شده کاسه ها
بر پشت گذارند و تجربه یک سر زمین آنرا جنبانند و بدوش خود رسانند و قطره آب ازان نمیریزد و مجازاً بمعنی مکاری و حیله گری آید **کاغذ شامی** بغایت سفید و شفاف
و نفیس باشد **کافی** بس شونده که بدیگر حاجت نگذارد و ضمان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کارگزار و کارنده و پیشکار و نام کتابی در علم فقه و نام کتابی در علم نحو از منتخب و لطائف
و در هندی نام راگنی **کاوی** بکسر واو بآتش داغ دهنده بر عضو از منتخب **کاسموهی** موی خوک چه کاس بمعنی خوک ست **کاشکی** کلمه تمنا در اصل کاش که بود ها
مختفی که در آخر کاف بیانی بود و بسبب کسره کاف بیاء تحتانی بدل کرده کاشکی مینویسند از جواهر الحروف **کاراسی** جانوریست که آواز خوش دارد و نام حکیمی که پیش سلطان محمود احوال سلاطین
ماضیه میخواند از سراج **کاتبی** بکسر تاء فوقانی شاعری بود عظیم القدر صاحب نسبت باوجود کمال شاعری در فن خوشنویسی مهارت تمام داشت و نوعی از ملبوسات **کاول** از مصطلحات

فصل کاف مع بای موحده

کبریا بالکسر بمعنی بزرگی از منتخب **کبرا** بضم اول و فتح ثانی بزرگان و این جمع کبیر ست **کبوتر پرپا** بهر دو بای فارسی قسمی از کبوتر که پر بر پا دارد و
در پرواز ضعیف باشد از مصطلحات **کبری** بضم اول و فتح راء و در آخر الف مقصوره بشکل یاء تحتانی مؤنث بزرگ تر و باصطلاح منطق جزو ثانی را کبری ازان گویند
که همیشه کلیت در و ثابت باشد چنانچه العالم متغیر و کل حادث این العالم متغیر صغری ست و کل متغیر حادث کبری ست و بعضی نوشته اند که قضیه ثانی را
کبری ازان نامند که مشتمل ست بر اکبر و اکبر محمول نتیجه را گویند زیرا که محمول نتیجه اکثر عام باشد و عام نسبت خاص اکبر ست یعنی کثیر ست در افراد چنانکه کل انسان حیوان
صغری ست و کل حیوان جسم کبری ست و نتیجه این هر دو کل انسان جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجه ست و لفظ جسم محمول آن ظاهر ست که افراد جسم طول اکبر ست یعنی
کثیر ست از افراد انسان زیرا که جسم جمادات و نباتات و حیوانات همه را شامل ست **کبیب** بر وزن غضیب بسر در آمده و بر روی افتاده از لطائف **کبت** بالفتح خوار کردن و
هلاک کردن و بروی افگندن از لطائف و صراح **کبریت** بالکسر و یاء معروف و تاء فوقانی گوگرد که بهندی گندهک گویند و بمعنی زر و نقره خالص نیز از منتخب و لطائف **کبد** بالفتح
و کسر ثانی و سکون ثانی و دال مهمله جگر که عضو رئیس ست در پهلوی راست و اکباد جمع آن بفتحتین از منتخب و شروح نصاب و صراح **کبا** و بضم اول در جگر از شروح نصاب و صراح **کبود** بفتح
اول بر وزن حسود نیلگون از برهان **کباب تر** عبارت از برف از شرح سکندرنامه **کباب قدها** از نوعی از کباب چراغ هدایت **کبریت احمر** گوگرد سرخ کنایه از اکسیر که
اکسیر ازو ساخته میشود و آنچه در عظم اکسیر طلاست گوگرد سرخ بغایت کمیاب **کبر** بالکسر بزرگی و بزرگ شدن **کبر** بالضم و فتح ثانی کلان سال و پیر و بفتحتین میوه ایست ترش مزه و دراز از
سیاه که ازان آچار سازند و در ملک خراسان بسیار پیدا میشود از منتخب و لطائف و شروح نصاب **کبار** بکسر اول بزرگان و این جمع کبیر ست و بالضم و تشدید موحده بسیار
بزرگ و بمعنی بزرگان بمعنی جمع کابر ست **کبائر** گناهای بزرگ این جمع کبیره است **کبس** بالفتح و سین مهمله خاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن
و بمعنی شبیخون بردن و بفتحتین برجستگی پیشانی و در منتخب افتادن و سر پیش آمدن و **کبسه** جائیکه چاه بدان انباشته میشود از لطائف و منتخب **کبش** بالفتح و شین معجمه گوسپند نر
یعنی پیش رو شاه از جنگی از منتخب و لطائف **کبوتر دم** بفتح دال مهمله بوسه خاطر خواه و بضم دال ظلمیست بطرز خاص تراشیده که مشابه بدم کبوتر باشد از مصطلحات
کبرسن بکسر اول و فتح بای موحده و کسر راء مهمله و کسر سین مهمله و تشدید نون کلانی عمر و کلان سالی و پیری **کباب در رسانیدن** بفتحتین کباب از مصطلحات **کبوتر بام**

از کبوتر کرآواز یامیه و بهار از بهار عجم **کبیسه** بروزن ربیسه و بلغت چاه وجوی مجاک انباشته و شر گریبان کشیده و باصطلاح یازده روز و پاو بالا از هر سال شمسی که در مقابله قمری زائد می افتد و آنرا جمع کرده سال سوم قمری هندی را سیزده ماهه گیرند بهندی لوند نامند و هر زیادت ایام و ماه که در حساب سال دیگر اتوام افتد آنرا در ماهی درج نمایند **کبیشه** بضم کاف و فتح بای موحده و سکون تحتانی و شین معجمه نام غلام حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم **کباده** بالفتح کمان سبک نرم و بمعنی لیزم که پهلوانان کشند و چلاّش از آهن باشد از مصطلحات

فصل کاف مع بای فارسی کپنک بفتحتین کاف عربی و بای فارسی و فتح نون و کاف عربی نمدیکه مردم بینوا در زمستان بر دوش گیرند **کپان** بالفتح و بای فارسی مشدد ترازوی کلان که بدان هیزم و قماش و جز آن می سنجند و وزن کنند بهندی تک گویند از کشف و برهان و در سراج بتخفیف بای فارسی نیز آمده **کپی** بفتح اول و کسر بای فارسی و یای معروف میمون و بوزنه از لطائف جهانگیری و برهان و بعضی نوشته که بمعنی بوزنه سیاه و در سراج نوشته که بباء موحده بتشدید و تخفیف بمعنی بوزنه و آنچه بعضی بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند اصلی ندارد

فصل کاف مع تای فوقانی کتاب بکسر اول نبشته و بمعنی نوشتن و اندازه و فرض کرده آزاد کردن غلام و کنیزک بمعاوضه مال ایشان و بالضم و تشدید نویسندگان و بمعنی مکتب و دبیرستان از منتخب و صراح و لطائف و کشف و بالضم و تخفیف نیز بمعنی مکتب آمده ولی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل ست بمعنی نوشتن سپس بمعنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که مصدر بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته که کتاب بالضم و تشدید نویسندگان چراکه این جمع تکسیر کاتب ست و بمعنی مکتب و دبیرستان در قاموس ست که صحیح بمعنی نویسندگان ست و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکه در صراح ست خطا ست و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز ست **کُتُب** بضمتین جمع کتاب از منتخب **کتائب** بفتح اول و کسر همزه جمع کتیبه که بمعنی لشکر ست **کتیب** بفتح اول و کسر تای بروزن نصیب بمعنی نوشته شده و بکسرتین و یای مجهول اماله کتاب و اماله آنرا گویند که حرکت ما قبل الف را بکسر میل دهند بطرزیکه الف بصورت یای مجهول پیدا شود و در تلفظ و در کتابت نیز چنانچه کتابت و کتیب و رکاب و رکیب و حساب و حسیب و اقبال و اقبیل و در الفاظ فارسی نیز اماله می کنند چنانکه آزید و آبید اماله آزار و آباد **کت** بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپائی و درین تفرس کرده اند از مصطلحات **کتر** بفتح اول و کسر ثانی کوهان شتر از منتخب و صراح و شرح نصاب **کتورمش** بمعنی آورده **کتف** بفتح اول و کسر ثانی و این اصل ست و بکسر اول و سکون ثانی و بفتح اول و سکون ثانی فرع آن بمعنی شانه مردم آزندار و کشف و صحاح **کتل** بضم اول و فتح ثانی زمین بلند در صحرا از رشیدی **کتم** بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و مجازاً بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتحتین گیاهی ست که بدان خضاب کنند از منتخب و در لطائف بفتحتین گیاهی که خلط کرده میشود و بوسمه و در برهان نوشته که لفظ عربیست بالفتح بمعنی پوشیدن و انعاو برگ نیل که از ان وسمه سازند و بفتحتین گیاهی ست شبیه بوسمه که داخل بوسمه کنند **کتام** بالفتح پنهان داشتن راز از لطائف **کتمان** بالکسر پوشیدن راز و پوشیدگی و پوشیدن گواهی و غیر آن از لطائف **کتان** بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی هر دو درست نوعی از جامه باریک که از پوست گیاهی بافند و بمعنی تخمیست که روغن چراغ از ان حاصل کنند بهندی السی گویند از برهان و در سراج نوشته که کتان مخفف و مشدد جامه ایست معروف که شاعران پاره شدن آن بسبب نور ماه گفته اند و بعضی گویند که بکرار آزموده شده که این معنی را اصلی نیست تم کلامه و بعضی گویند که جامه مذکور را از پوست ساق درخت کتان که تخم معروف ست بافند چنانکه در شرح نصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست ساق درخت کتان کشیده ریشه ریشه کرده مثل ریشم و پنبه ریسند و از ان جامه بافند و آن جامه مهتاب قوت ندارد **کتابون** بفتح اول و ضم بای موحده بروزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در نکاح گشتاسپ بود و اسفندیار ازو متولد شد از برهان و جهانگیری و مؤید **کتیبه** بروزن نصیبه بمعنی لشکر و نام قلعه ست از قلاع خیبر از منتخب **کتاره** بالفتح لفظ هندیست که کتاره بتای هندی و حذف ها مشهور ست از برهان و بعضی بمعنی خنجر و شمشیر نیز نوشته و در رشیدی مسطور ست که در اصل قتاله ست و عربیست و اهل چین گویند **کتک** بضم عصای کوچک و سطبر و این لفظ ترکیست **کتابه** بکسر اول بروزن ساده آنچه بخط جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغرا بر مساجد و مقابر و دروازه امرا نویسند و یا نقش کنند از برهان و مؤید و کشف **کتبه** بفتح اول و سکون تای فوقانی و بای موحده مصدر ست بروزن فعله بمعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی مفعول و گاهی بمعنی نوشتن آرند و بفتحتین جمع کاتب **کتابی** بالضم و تشدید منسوب بکتاب که بالضم و تشدید بمعنی مکتب و دبستان است و بکسر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کافر کتابی که دین منسوخ دارد **کتان مشتعالی** نوعی از کتان که آن نفیس است و سحح

فصل کاف مع ثاء مثلثه **کثیب** توده ریگ گرد آمده بلند شده از منتخب **کثب** بفتحتین و با موحده توده های ریگ بلند شده **کثرت** بسیار شدن و مجازاً بمعنی بانبوه مردم نشستن و بمعنی علائق دنیوی نیز باشد **کثرات** جمع کثرت **کثافت** بفتح ضد لطافت و سطبر و غلیظ شدن و فراهم شدن از منتخب و غیره **کثیر** بسیار و بوافر **کثیف** سطبر و تیره ضد لطیف از لطائف و منتخب **کثبان** بالضم خاک توده و بلند از لطائف و در صراح ریگ توده های بلند و این جمع کثیب است

فصل کاف مع جیم عربی و فارسی **کجا** معروف و بمعنی هر جا نیز آمده و اصطلاحات **کج مج** بفتح کاف و فتح میم آنکه سخنش فصیح نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری نباشد از رشیدی و سراج **کجواج** بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج و نگون مرکبست از کلمه کج و لفظ واج که بدل باژ است بمعنی نگون **کجدار و مریز** یجابجا و احکامیکه بجا آوردن آن دشوار باشد **کجک** آنکس که فیلبانان در دست میدارند و نیز چیزیست که طاس تیق را بدان آویزند و بمعنی خیزیست که مردم ولایت بر دور گریبان دوزند و چوبیکه دهل و کوس بدان نوازند از مصطلحات **کچل** بالضم دهل و بفتح جیم فارسی بد رفتار و خراب و این هندیست **کجکول** کاسه گدایان از برهان **کجیم** و **کجین** بفتح کاف و کسر جیم عربی بمعنی برگستوان آن پوششی باشد که بروز جنگ بر اسپ اندازند بهندی پاکهر گویند و این ترکیست از برهان و لغات ترکی **کجه گل کردن** کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن راز نهانی و عیب پنهانی باعتبار بازی گچه در دستها پنهان کنند و هرگاه اشارت بدان کنند و از ان برآید بازی را و میبرد از برهان و سراج و چار شربت **کجاوه** بفتح آنچه بر پشت شتر بندند و دو شخص در ان مقابل یکدیگر نشینند از برهان **کجچه** بالفتحتین و بتخفیف جیم فارسی انگشتری بی نگین که خانه نگین هم نداشته باشد بهندی آنرا چهله گویند از برهان و بهار عجم و سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج بالضم و تشدید جیم عربی چیزیست که طفلان از پارهای کرباس بر سازند بدان بازی کنند

فصل کاف عربی مع حاء مهمله **کحل الجواهر** سرمه که دران مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته می سایند برای روشنی چشم از کشف **کحل** بالضم سرمه **کحال** بالفتح اول و تشدید حا سرمه کش یعنی کسیکه سرمه دو اچشم مردم کشیدن پیشه او باشد **کحیل** بالفتح اول و کسر ثانی سرمه دار و کسیکه سرمه بچشم خود کشیده باشد **کحلی** بالضم سرمه رنگ و نام جامه است سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند از منتخب

فصل کاف مع خاء معجمه **کخ کخ** بکسر هر دو کاف کلمه است که در محل نفرت گویند و بمعنی آواز خنده و بضم هر دو کاف آواز سرفه از لطائف **کخ** بالضم نام گیاهی که بدان بوریا بافند و بمعنی کرم که در میوه و غیره می افتد و صورت مهیب که طفلان را بدان می ترسانند و بمعنی صورت زیبا که از چوب و غیره ترتیب داده لباس رنگین پوشانند نیز آمده و بالکسر مزه تلخ و کلمه نفرت بار داشتن از برهان و شرح دیوان خاقانی

فصل کاف مع دال مهمله **کدخدا** و **کتخدا** صاحب خانه و بمعنی لائق و سزاوار نیز آمده از چراغ هدایت **کدخدا** و **کدبانو** خداوند خانه و بی بی خانه و باصطلاح منجمان دو اصلیست که استخراج عمر مولود از ان کنند از سراج **کد** بالفتح خانه و ده از سراج و برهان **کدر** بفتح اول و کسر دال مهمله تیره و مکدر از شرح نصاب و بفتحتین بمعنی تیرگی و تیره شدن و در فارسی بمعنی کادی که بهندی کیتورا گویند و آن گلیست معروف از منتخب و برهان و سراج **کدیور** بکسر میم و یاء مجهول مزارع و دهقان و برزگر از مؤید و جهانگیری و در سروری و برهان و مدار بفتح اول و در برهان بمعنی صاحب خانه نیز نوشته و در سراج بفتح و یاء مجهول و فتح واو و راء مهمله رئیس ده و خداوند خانه و مجازاً بمعنی زراعت کننده و باغبان و تحقیق آنست که کدیور را مالک کد او در که مرکبست از کد که بمعنی خانه و ده باشد و کلمه ور بمعنی صاحب و الف میان هر دو کلمه زائدست چه هرگاه که کلمه دو حرفی را با کلمه در ترکیب دهند الف در میان زائد کنند چنانچه در تنا ور و قدا ور **کدس** بالضم و سین مهمله خرمن ناکوفته از شرح نصاب و صراح **کدوی حجام** کدوی باشد کوچک مدور که حجامان بعد استره زدن بر زخمهای حجامت چسپانند تا خون کشد **کدام** بضم اول برای استفهام باشد و اطلاق این بر ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو آید **کده** بالفتح خانه و ده از سراج و برهان **کدیره** بمعنی مکدر و پوشیده نوشته اند

فصل کاف مع ذال معجمه **کذب** بالکسر دروغ و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزیکه بدروغ ساخته باشند و دروغگو و بمعنی دروغ هم آمده از صراح و منتخب **کذاب** بالکسر و تشدید ذال معجمه دروغ گفتن و بالفتح و تشدید ذال معجمه دروغگو از منتخب **کذا** و **کذی** بمعنی چنان و چنین و کنایه از دشنام

فصل کاف مع رای مهمله کرایه بالکسر اول کرایه دادن و کرایه از منتخب کرویا بالفتح و واو مکسور و تحتانی بر وزن اضیا نوعی از زیره که مقوی معده است از برهان
کربلا بالفتح مشهد حضرت امام حسین صلوة الله علیه و علی آبائه الطاهرین این لفظ در اصل کرب و بلا بوده باشد بای اول را حذف کرده اند چراکه چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول و
اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول را حذف کنند کری بفتح اول و ثانی و در آخر الف صورت مرغ جاری که نر باشد و آغاز خواب از منتخب کرب بالفتح
اندوه که نفس را گیرد و بی آرام کردن اندوه کسی را و بفتحتین بی آرام و اندوهگین شدن از منتخب و لطائف و بحر الجواهر و مدار کروب بضمتین جمع کرب کرنب بفتحتین و
سکون نون و بای موحده کلم که آن را کرم کلا گویند از برهان و سراج و مدار و منتخب بالفتح و نون مفتوح کرسی اصطرلاب چیزیست بلند در اصطرلاب که عروه اصطرلاب
بدو بسته باشد کربت بالضم اندوه از منتخب کرت بالفتح و تشدید را نوبت و بار چنانکه سه کرت بمعنی سه بار کرات بالفتح و تشدید را بارها جمع کرت بضم کاف و تخفیف
جمع کره که بمعنی گوی باشد یا هرچه شکل گوی مدور باشد کراهیت بفتح اول و کسر ها و تخفیف یای تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان نوشته که کراهیت بر وزن
صلاحیت بتخفیف نه بتشدید ناپسند داشتن کرخت بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه بمعنی عضو بی حس و حرکت و بمعنی سخت مستعمل از برهان کروت نام ظرف آب
کرّاث بالضم و تشدید را و ثای مثلثه گندنا از منتخب کرخ بفتح اول و ثانی و سکون خای معجمه دهی ست قریب بغداد و قیل محله از بغداد و بفتحتین مخفف کرخت از
لطائف و برهان و سراج کرد بالفتح کار و عمل و بالکسر نیز بهمین معنی آید و بالضم طائفه است از صحرانشینان و بمعنی قطعه زمین که کنارهای آن را بلند ساخته در میانش زراعت کنند
و دلیر و بمعنی شبان از برهان و لطائف و رشیدی و سروری و جهانگیری کره ناکشاده بضم اول بمعنی بچه اسپ که هنوز بران سواری نکرده باشند کردار بالکسر طرز و روش و رفتار
سراج و در جهانگیری و برهان کار و عمل و فعل و بعضی نوشته که کردار اگرچه بالکسر مشهور است مگر قیاس میخواهد که بالفتح باشد چراکه چون بر لفظ آر که افاده معنی مصدر کند صیغه ماضی را
بیارند ماضی معنی مصدر شود چنانکه گفتار و رفتار و دیدار کردگار بالکسر نام حق تعالی و معنی لفظی این لفظ کننده طرز ست از سراج و در رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این لفظ
چه کرد بالفتح بمعنی کار و گار بمعنی خداوند کر بالفتح ناشنوا یعنی کسی که گوش او چیزی نشنود از برهان و سراج و بالفتح و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن و بازگردانیدن و حمله
کردن و بالضم پیمانه است و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و نام دو رود است یکی از شروان که زیر ملک بروع هم گذرد و دیگری در فارس از منتخب و
لطائف و برهان کرار بالفتح و تشدید رای اول بازگردنده و بازگرداننده و تکرار حمله برنده و ازینجا ست لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آن حضرت در جنگ بر صف اعدا بار بار
حمله میبرند و هیچ اندیشه نمیکردند از منتخب و لطائف غیرها کرور بضمتین بازگشتن و واگردیدن از منتخب و غیر آن کرد بالفتح و دال مهمله نیز مفتوح زمین سخت و پشته پشته از برهان
و مؤید کرباس بالکسر و بای موحده و سین مهمله جامه سفید معروف از منتخب و مؤید و مدار و در سراج نوشته که این معرب کرپاس است که بالفتح باشد و در رساله معربات نیز نوشته
که کرباس معرب کرپاس ست که بفتح اول و بای فارسی لفظ هندی کپاس باشد بمعنی پنبه و جامه بمعنی جامه که از پنبه ساخته شود و در حالت تعریب اول را کسره ازان داده اند
که وزن فعلال بفتح فا غیر مضاعف در کلام عرب نیامده است کراریس بفتح اول و یای معروف جزوهای کتاب و سیپارههای قرآن مجید و این جمع کراسه است
بالضم و تشدید را باشد کریاس بالکسر و یای تحتانی و سین مهمله در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس بمعنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند مگر در منتخب بمعنی بالاخانه و در خیابان
و در برهان و کشف و مدار و جهانگیری و مؤید بمعنی بالاخانه و دربار بادشاه و امرا کرس بکسر اول و سکون رای مهمله سرگین با هم نشسته از صراح و در خیابان نوشته که بمعنی
کرس سرگین باشد که بگل و آب آمیخته بشکل سازند کرگس بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح و سین مهمله طائریست معروف مردار خوار که بهندی گدهه گویند بکسر کاف فارسی
کنیه او ابو... بر بند و مجاز پرهای تیر را نیز کرگس گویند و کرگسان گردون دو ستاره اند بصورت کرگس یکی را نسر طائر و دیگر را نسر واقع گویند از لطائف و غیر آن
کرفس بفتحتین و سکون فا و سین مهمله دوائی ست مانند اجوائن لیکن آن ناخوش و تیز باشد و آن اجمود ولایتی ست و از خواص یکی این ست که کژدم گزیده
اگر بخورد فی الحال بمیرد از منتخب و لطائف کربس بالفتح چلپاسه کرفش بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا و شین معجمه چلپاسه و آن جانوریست که در سقف خانهها
باشد بهندی چهپکلی گویند از برهان و سراج کرش بالفتح و بفتح اول و کسر را و شین معجمه شکنبه ستور نشخوار زننده از منتخب کراع بضم اول و عین مهمله پایچه گوسفند و گاو

ساق حیوانات ست و بمعنی کوه و گرد ده‌پایان از لطایف که بان سبزه فراهم آورند از منتخب کرع بفتحتین آب باران استاده و آب میان خوردن از جوی و باریک ساق
شدن از منتخب و لطایف **کرک** بفتح و کاف دوم فارسی مخفف کرگدن آن جانوریست که بهندی گینڈا گویند از رشیدی و سراج و برهان و در بعض شروح سکندرنامه
نام ملکی از روس نوشته و بفتح و هر دو کاف عربی دهی ست متصل بکوه ملتان کذا فی القاموس و در منتخب بفتحتین قلعه‌ایست بنواحی بلغار و در برهان بفتحتین هر دو کاف عربی
نام پرنده‌ایست دم دراز که سیاه و سفید باشد و بیشتر بر کناره‌های آب نشیند و آن را عقعق نیز گویند **کرناتک** بالفتح و نون و تای هندی مفتوح و کاف عربی نام شهریست
از ملک دکن **کرنگ** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی بر وزن تفنگ اسب سرخ رنگ از برهان و رشیدی و سروری و کشف **کرودک** بالضم و دال مهمله مفتوح
و کاف عربی تموی بیکل و بکسر اول بیچیا زبان ور در فرهنگی دیده شده **کرم** بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و بفتحتین مروت و سخاوت و عزیزی و بزرگواری از
منتخب و لطایف و شرح نصاب و نیز در لطایف نوشته که کرم بالضم بمعنی غم و انده و سخت **کرام** بکسر اول بزرگان و این جمع کریم ست **کروم** درختان انگور و شهای انده
از لطایف **کرشم** بکسرتین بمعنی کرشمه از لطایف **کرده‌هام** کردارهای من از حواشی مثنوی معنوی نوشته شد **کرکم** بضم هر دو کاف عربی زعفران و زردار **کرزم** بالفتح
سوم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو از سروری و مدار و ابراهیمی **کران** بکسر اول رعد نام سازی که آن را بربط نیز گویند و بفتح اول فارسی بمعنی کناره چیزی و انتهای چیزی
از کشف و برهان و رشیدی و مدار **کرمان** بالکسر نام شهریست از قاموس از لطایف و در مدار نوشته که بفتح اول سنت و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت نفیس باشد و زیره
از نواحی آن خوب بهم میرسد **کرکن** بفتح هر دو کاف عربی غله سیر و نیم پخته را گویند که بریان کنند خواه نخود باشد خواه گندم و جو از سراج و برهان **کروستان** بضم کاف
و کسر دال ملکیست از ایران **کرگدن** بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال مهمله جانوریست شبیه بگاومیش و فیل و در جسم کوچک از فیل و کلان
از گاومیش و پوست او بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گینڈا گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میخورد و بچه
آن خاردار باشد و بعد پنج سال متولد میشود همه خرافات ست از سراج و برهان **کرانیدن و کراندن** هر دو متعدی کردنست که کنانیدن که در عوام مشهور ست
غلط باشد باین قاعده که هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون ماقبل نون که علامت مصدر ست آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن و اگر علامت مصدر تا
اول امر آن مصدر برآورند و بعد آن الف و نون و یا زائد کرده بدال و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از آن حذف سازند چنانچه از سوختن سوزانیدن و سوزاندن
از رسیدن رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت نزد اکثری کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصادر صاحب متن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن مصادر
صاحب متن و دیگر قاعده واحد ست چنانچه از رسیدن و رسائیدن خواندن رماندن و ساماندن و خواناندن می آید **کراجیدن** بجیم عربی فریاد کردن مرغ خانگی بوقت بیضه نهادن
از برهان **گزاریدن** بضم و کسر زا خراسیدن بناز و بکاف فارسی نیز آمده از برهان **کردن** سوای معنی معروف بمعنی شدن نیز آمده چنانچه نور الله خان آن نزد
شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند که من فوارس من بواو عاطفه مغرب و مشرق از سراج و قران السعدین **کرکسان گردون** دو ستاره بصورت کرکسی یکی را نسر
طائر و دیگری را نسر واقع گویند **کروبیان** بفتح و تشدید و تخفیف را مضموم و واو معروف و باء موحده و تحتانی فرشتگان مقرب از برهان و لطایف **کرهت کردن**
دادن **کروه** بکسر اول و فتح ثانی کشتی خرد که صد دیا باشد از جهانگیری **کرباسو** بالفتح و باء موحده و ضم سین مهمله بمعنی چلپاسه که بهندی چهپکلی گویند از سراج **کراسه**
بضم اول و فتح سین بمعنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بالضم و تشدید را مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله این لفظ عربیست **کرانه**
بفتح اول و نون بمعنی کناره هر چیز از برهان و رشیدی **کرایه** بکسر اول و یا تحتانی اجرت بار کردن اسپ و شتر و بهل و اجرت نشستن خانه و دوکان از برهان بعضی بمعنی
برابری و سزاواری نیز نوشته و این لفظ عربیست که فارسیان از جنس کلام خود پیدا کنند **کرانیده** بکسر اول کرایه کننده از سراج و این اشتقاق از مصدر جعلیست
از مصادر جعلیات و قصیدن بیایدگانه کرایه عربیست **کرسنه** بالفتح و سین مهمله و نون هر دو مفتوح علامت تیره رنگ که بطعم آن مابین عدس و ماش ست از برهان
و صاحب منتخب نوشته که بهندی آنرا مسر گویند **کره** بالضم اول و تخفیف را مهمله بمعنی گوی که میدان بازی کنند و هر چیز مدور گرد که مثل گوی باشد و بضم و تشدید

بچه اسپ و خر و بمعنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم و اظهار ها ناخوشی و تخمه و بیخ و بفتح اول و سکون ثانی جرء از رضائی و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل بمعنی گرسنه نا
مرغوب بضمتین و تنوین مخفف کروه که بهندی کوس گویند و بمعنی اسپ و تازیانه و بمعنی کوس فارسی ست و باقی عربی از منتخب و لطائف و برهان و مدار و چراغ هدایت کروه بضمتین بهندی
کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت میباشد و نزد بعضی سه هزار گز هر گز دو ذراع و هر ذراع هشت گره از موید و سروری و برهان و جهانگیری و دیگر کتب و بیت هندیان
و یونانیان و مسائل ساحت و حساب اگرچه در کتب مذکوره بتعیین گروه اختلاف بسیار است مگر خلاصه همین ست که نوشتم کرشمه بکسر بمعنی اشارت بچشم و ابرو از بهار عجم و برهان
و مجمع الفرس و رشیدی و کشف بفتحتین کرم پیله بکسر اول کسر با فارسی کرم ابریشم از لطائف کراتی بالضم و تشدید را مهمله و تا مثلثه کند ناگون کربلائی نوعی از
لباس و قماش کری بفتح ناشنوائی کرحی بالضم و کاف دوم عربی مکسور بمعنی کلنگ که طائر معروف ست از منتخب کر پری بالضم و با فارسی مکسور مکاری حیله
گری و بمعنی شجاعت و دانائی هم آمده از رشت و بعضی محققان بضم کاف فارسی بالضم با عربی نوشته اند و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی کروبی بالفتح و را مهمله مشدد
مضموم و کسر با موحده بمعنی فرشته مقرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمی ست از ملائکه مقربه و در قاموس ست الکروبی بتخفیف الرا سادات الملائکه و تشدید را نیز
واقع شود کرسی بالضم تخت کوچک و فلک هشتم و کرسی خط برابر و بمقام خود و افتادن حرف از نوشتن و کرسی ایوان خانه عبارتست از بلندی زمین ایوان خانه از لطائف و جهانگیری ام الامراض

فصل کاف مع زای معجمه

کزاز بضم کاف و هر دو زای معجمه درد یست که از سختی سرما در بندگاه گردن و دیگر بسبب تشنج و انجماد اعصاب پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف
و صدور الامراض کز بالفتح و زا عربی ابریشم نوعی از ابریشم کم قیمت که قز معرب آنست از برهان کزلک بکسر اول و ثالث و هم دو کاف عربی کارد کوچک از موید و برهان
و کشف و مدار و سروری مگر در جهانگیری بکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سراج نوشته که بکاف عربیست نه بکاف فارسی و بالفتح و بکسر اول و لام مفتوح بمعنی مطلق
کارد کوچک کزک بفتحتین و زا فارسی آنکس که فیلبانان بر سر فیل زنند کژدم بفتح کاف زا عربی و فارسی هر دو درست و بکاف فارسی چنانکه گمان برند خطاست
کزم بالفتح سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جو روید از برهان کژ مژ زبان بفتح اول و ثالث و دوم و چهارم زا فارسی طفلی که زبانش بکلمات خوب جاری نباشد
از رشیدی و در برهان بمعنی غیر فصیح و در سراج نوشته که بمعنی کسیکه زبانش راست نگردد و لفظ کژ مبدل کج ست و مژ از توابع اوست کزبره بالضم و با موحده مضموم و را مهمله
مفتوح کشنیز سبز از برهان و شرح لضاب کزه بفتحتین و زا فارسی گوشت پاره که در حلق آدمیان باشد بهندی کوا مند و بعضی کاگ گویند
از غرائب اللغات و برهان و بمعنی کارد بزرگ خمدار که بدان گوشت قیمه کنند و در جای بمعنی مژه و محنت دیده شده کژ جمع بمعنی عمل ده نما بازار سراج

فصل کاف مع سین مهمله

کسا بکسر اول بمعنی گلیم کسا را پوشند از منتخب کسری بالکسر و را مهمله مفتوح و در آخر الف بصورت یا لقب نوشیروان
و در قاموس ست که کسری معرب خسرو که بمعنی واسع الملک ست از سراج و رساله معربات و در خیابان نوشته که کسری معرب خسرو لقب نوشیروان و لقب
دیگر ملوک فارس و مدائن لهذا جمع اکاسره می آید کسنی بفتح اول و فتح نون و در آخر الف مقصوره بصورت یا نوعی از کاسنی صحرائی که تلخ باشد کسب بالضم کنجاره
روغن آن ثفل روغن ست بالفتح بمعنی حاصل کردن و بمجاز بمعنی هنر و پیشه از لطائف و منتخب و غیره کسوت بالکسر جامه پوشیدنی از منتخب کسالت
بفتح کاهل شدن از منتخب کساد بفتح اول و دال مهمله ناروائی متاع و بی رواجی اشیا و عدم خریداری آن از منتخب و سراج و هم در سراج نوشته که کساوی زیادت یا
نیز آمده کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی و حرکت زیر چراکه تلفظ آن بانکسار لب زیرین حاصل میشود و بالکسر و فتح سین پاره ها جمع کسره از منتخب و غیره کسور
بضمتین جمع کسر از منتخب و بیشتر استعمال این لفظ در پاره های اعداد آید چنانکه نصف و ثلث و ربع و خمس و غیره کسیر شکسته شده کس بفتح بمعنی یار و رفیق مردم بعرف و بمعنی
مطلق آدمی نیز می آید از خیابان کسوف بضمتین گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب کسیف
پوشیده و بدحال و ترش رو از منتخب کسل بفتحتین کاهلی و سستی از منتخب و بحر الجواهر و موید و مدار کسال در حاشیه مثنوی این لفظ را بمعنی و ... نوشته
و در لطائف و غیره یافته نشد ظاهرا صحیح بکاف فارسی باشد کسیل اول رفع کردن و فرستادن از لطائف و مولف گوید که این لفظ بکاف

صحیح باشد **کسلان** بالفتح کاهل و سست **کس و کو** بهر دو کاف عربی بمعنی اقربا در رقعات مصطلحی **کسیده** نامره در متاع بی رواج از صراح و منتخب **کسمه** بالفتح
موی چند که عوض زلف آنرا معترض کنند و خم داده بر رخساره آویزند از سراج و رشیدی و برهان و کشف **کسائی** بکسر اول نام شخصیست قاری و نحوی مشهور که
او اکثر کسا یعنی گلیم میپوشید از منتخب **کسنی** بالفتح مخفف کاسنی از برهان **کسی** این لفظ برای نکره ذوی العقول می آید چنانچه گوئی کسی درینجا نیست یعنی آدمی درینجا نیست
و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی حویلی و کسی خط و امثال اینها محض غلط است از نهر الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یای
اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی گاهی بمعنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت **بیت**
از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش + بیرحم باش جان کسی بیوفا مباش + مثال معنی دوم اشرف گوید **بیت** بیا که بر سر راهست نگاهم از عینک +
بکف گرفته تر از دوی انتظار کسی + **گستی** بالضم و سین مهمله خود از گستن که بمعنی مالیدنست و بمعنی کوفتن نیز و مجازا بمعنی آنکه دو شخص ایستاده باهم آویخته زور آزمائی کنند از برهان
و جهانگیری و بهار عجم و مؤید **فصل کاف مع شین معجمه** **کشکاب** بالفتح آش جو که برای بیماران پزند از برهان **گشتاسپ** نام پادشاه چون این لفظ
بکاف فارسی است لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطورست **کشت** بالکسر زراعت و باصطلاح شطرنج بودن شاه در آنجا که اگر در آنجا سوای شاه مهره دیگر باشد
کشته شود **کشوث** بضمتین و واو معروف و ثای مثلثه نام دوائیکه تخم آنرا بسریانی **دینار** گویند و شربت دینار از انست از برهان **کشاد** بضم کاف عربی و فارسی صیغه ماضی
است از کشادن و بمعنی فراخ و تیر از کمان رها کردن و بمعنی خوشی و فتح نیز آمده از برهان و رشیدی و در جواهر الحروف نوشته که لفظ کشاد را مردم فارس بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال کنند
کشکدار بکسرتین پاسبان و چوکیدار **کشمر** بکسر اول و فتح میم نام دهیست از ولایت ترشیز و بالفتح و بالکسر و میم مکسور مخفف کاشمر که شهر معروفست از برهان **کشور** بالفتح از جهانگیری و بهار عجم
و برهان و مؤید و کشف و مدار بالکسرست بمعنی ملک و صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشورهای هفتگانه بیکی از سبعه سیاره تعلق دارد چنانچه هند مطلق بزحل است و چین
و ترکستان بمریخ و خراسان بآفتاب و ماوراء النهر یعنی توران بزهره و روم بعطارد و بلخ بقمر **کشکنجیر** بضم اول و سکون شین معجمه و فتح کاف عربی و سکون نون و جیم عربی
مکسور و یای معروف و رای مهمله چیزیکه بدان دیوار قلعه می شکنند و بمعنی توپ مجازست و این مخفف کوشک انجیرست و معنی ترکیبی این لفظ قلعه شکافست از جهانگیری و
سراج و در مؤید بمعنی گوهر نوشته **کشاورز** بفتح اول و چهارم و در آخر زای معجمه مزارع و دهقان از مؤید و برهان و جهانگیری و رشیدی و کشف و صاحب مدار بکسر اول نوشته
و بعضی گویند که در اصل کشت ورز بود تا را برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف وغیره نوشته که در اصل کشت آور بود تا را بجهت تخفیف
حذف کردند و قاعده است که زای معجمه را در فارسی بعض الفاظ زائد هم می آرند **کشنیز** بالضم تخم معروفست از مؤید و کشف **کش** بالفتح بغل و سینه و کمر از رشیدی و برهان
و در کشف بمعنی تهیگاه و در برهان نوشته که کش نام شهریست از ماوراء النهر نزدیک به نخشب این مقنع بهشت ماهی از چاهی که در نواحی شهر کش واقع است برآوردی
کشیش لفظ ترکیست بفتح اول و بعد شین معجمه بروزن حریص پیشوا و معلم ترسایان و زاهد نصرانیان و بت پرستان از مؤید و کشف و برهان و چراغ هدایت و لغات
ترکی و رشیدی **کشاف** بالفتح و تشدید شین معجمه بسیار پیدا کننده و بسیار پرده کشاینده و نام تفسیر از جار الله زمخشری **کشف** بالفتح برداشتن پرده
از روی چیزی و کشاده و برهنه کردن و بفتحتین جانوریست که در آب ماند و آنرا باخه و سنگ پشت گویند از لطائف و منتخب **کشک** بالفتح و هر دو کاف عربی دوغ خشک
شده و بعضی گویند که بمعنی جو مقشر و نام طعامیست مثل هریسه که از آرد گندم یا جو و شیر گوسپند درست کنند از برهان و سراج و بضم اول و فتح ثانی بمعنی قصر و
ایوان چراکه مخفف کوشک باشد و بکسر اول و ثانی در ترکی بمعنی پاسبان از لغات ترکی نوشته شد **کشکول** بر وزن مقبول کاسه بزرگ که گدایان دارند از
سراج و جهانگیری و برهان **کشخان** بالفتح و خای معجمه قلتبان و دیوث از برهان **کشیشان** بدان نصاری و تفصیلش در کشیش گذشت **کشیدن** بمعنی جماع نیز
آمده از مصطلحات **کشتی زدن** بالفتح دست در گردن حریف زده زور کردن از چراغ هدایت و در شرح گلستان کشتی بضم کاف ناگهان دست در گردن حریف انداختن
و بر زمین زدن **کشادنامه** بضم کاف عربی و فارسی فرمان پادشاهی و پروانه معافی و طلاق نامه از برهان وغیره **کشته** بالکسر بمعنی رشته

بمعنی آلو و شفتالو و زرد آلو و امثال آن که دانه آنها بیرون ساخته خشک کرده باشند از برهان و در آئین اکبری نوشته که گشنه بالکسر چیزیست مرکب از عود و لوبان و صندل و لادن و مشک و نبات و گلاب قرص بسته نگاه دارند در سوختن بوی خوش ده و بالضم بمعنی مقتول و مجازاً بمعنی عاشق **کشتیره** غوره انگور که در ابتدای برابر کشنیز باشد

کشتی بالفتح سفینه که در دریا باشد و نوعی از پیاله شراب از برهان و مؤید و رشیدی و سراج و نیز صاحب رشیدی نوشته که تحقیق آنست که بفتح کاف فارسی است منسوب بگشتن و سیر و کشتی بالضم مصارعت و از روی تحقیق این لفظ بدین معنی بسین مهمله است منسوب بکستن که بمعنی گرفتن است چون در کسن با هم کشتی گیرند یکی مر دیگری را میخواهد که بر زمین بکوبد از رشیدی و در جهانگیری و برهان و سروری و بهار عجم نیز این لفظ بدین معنی بسین مهمله تحقیق شده **کسلیچی** بکسر اول و ثانی پاسبان ؛ ؛ ؛

فصل کاف مع ظاء معجمه **کظلت** بالکسر و تشدید ظاء معجمه و تاء فوقانی پری شده پری مطلق از شرح نصاب **کظم** بالفتح خشم فرو خوردن از منتخب **کظیم** خشم فرو خورنده از منتخب

فصل کاف مع غین معجمه **کعب** بالفتح و با موحده شتالنگ و بمعنی استخوان مربع که بدان بازی نرد بازند معنی اول از منتخب و ثانی از سراج و باصطلاح علم حساب نام مرتبه سوم است از منازل جبر و مقابله چنانچه مرتبه اول را شی گویند و مرتبه ثانی را مال و مرتبه ثالث را کعب چون شی را در شی ضرب کنند مال گویند و چون مال را در همان شی ضرب کنند کعب نامند مثلاً عدد سه را شی فرض کردیم چون سه را که شی باشد در سه ضرب کردیم نه حاصل شد و این نوع حاصل ضرب را مال خوانند و چون مال را که نه است باز در شی که سه است ضرب نمائی بست و هفت حاصل شود و این قسم حاصل ضرب را که بمرتبه سوم است کعب نامند و نام پدر قبیله از عرب و نام بازی اطفال و نام یکی از اصحاب یعنی کعب بن زهیر که مداح حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود **کعوبت** بضمتین و حرف چهارم با موحده نحوست بدو شوار از شمسی این لفظ که در نامه ابو الفضل آمده است بمعنی مذکور مناسب مقام می نماید و نه موافق لغات معتبره پس از صراح و قاموس و غیره بمعنی بلندی و ترفع مفهوم میگردد چون مرادف شماتت واقع شده و شماتت بمعنی شاد شدن است بر رنج دشمنان پس کعوبت هم بمعنی بلندی و ترفع خود باشد بر مخالفان و غالب این است که کئوبت باشد بضم کاف و ضم همزه بمعنی شکستگی و بدحالی چنانکه از قاموس و صراح ظاهر میشود و آنچه در نسخهای حال العین یافته میشود باتباع تحریف کاتبان قدیم است **کعیت** بضم اول و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و بعده فوقانی بلبل از صراح و شروح نصاب **کعک** بالفتح نوعی از نان روغنی و شیرین و این معرب کاک است از شرح نصاب و رسالهٔ معربات و مؤید **کعب غزال** و **کعب الغزال** نوعی از شکر پاره از برهان و بعضی گویند که آنرا بهندی تباسه گویند **کعب گرگ** **پیکان** استخوان شتالنگ گرگ که پیکان و پای خود بندد و بخاصیت آن از رفتن مانده نشوند **کعبتین** دو پانسه باشند کوچک از استخوان مربع شش پهلو که بر پهلوی هر یک پانسه از یک تا شش عدد نقش کنند و بدان نرد بازند از کشف و غیره **کعبه** اسم است اسد در اصل بمعنی مرتفع است چون بنای کعبه از زمین مرتفع و بلند است لهذا کعبه نام کردند یا مرتفع است آن بر دو مرتبه از شرح نصاب و صراح نوشته از آنکه کعبه مربع و چهار گوشه است چه تکعیب بمعنی چهار گوشه کردن است و بمعنی پانسه قمار بازی هم آمده زیرا که پانسه بازی نرد مربع و چهار گوشه باشد **کعب لنگری** نام شخصی که نهایت حریص خوردن و پرطمع بود +

فصل کاف مع فا **کف الخضیب** بالفتح و تشدید فاء مضموم و فتح خاء معجمه و کسر ضاد معجمه و یاء معروف و با موحده نام ستاره ایست سرخ رنگ بجانب شمال که چون بدائره نصف النهار رسد وقت اجابت دعا است و کف خضیب بدون الف و لام تعریف بمعنی دست رنگین از منتخب و غیر آن **کفالت** بالفتح ضامن شدن و متعهد شدن از مدار و غیر آن **کفایت** بکسر بس شدن و کافی شدن و سود گرفتن از منتخب و بکسر اول و حرف چهارم همزه مانند همدیگر شدن در قوم **کفات** بضم اول جمع کافی بمعنی دانا یا کار گذار **کفت** بفتح کاف عربی بمعنی شگافت و ترکانید و این صیغه ماضی است از کفتن از برهان **کفتار** بالفتح جانوریست صحرائی درنده که بهندی هوندار گویند از لطائف و غیر آن و بعضی گویند بمعنی زن ساحره نیز است که جگر مردم بنگاه خویش برآورده میخورد و بهندی ڈاین نامند و اصل این است که گفتار در فارسی ڈاین در هند نام جانوریست که شتر و سگ را شکار میکند چون زن ساحره مذکور آن درنده را مسخر کرده سوار میشود مجازاً زن ساحره جگر خوار را گویند **کفر** بالضم ناگرویدن و ناسپاسی و بالفتح بمعنی پوشیدن و کوره بزرگ از منتخب و صراح **کفور** بضمتین ناسپاسی و بفتح اول و ضم ثانی

درزای فرو دوزن معزز و دار ایران برای فرو ختن دزدان و در این زمان از عالم را آمد که در سرحد و شبستان معزز است نام گویند آخر ای چهره فراسوزن خط خواهد شد + بسکه حال نور فاقه موش زند + چون در ترکی فرا معنی سیاه است و سوزن در فارسی معروف و لطف شعر از دست میرود لیکن از نقد بتحقیق رسیده که فراسوزن برای معهود دم است در سفوت لطف شعر بیحا ماند فراسوزن لفظ ترکیب و فارسی آمده در دیگر خوانند

قرض بغداد بدست شخصی است مشهور در ایران زیرا که قرض دادن بغدادیان

ناسپاسی کردن نعمت از منتخب **کفلیز وکفچلیز** بالفتح وجیم فارسی و یای معروف در هر دو ولفظ زای معجمه نام جانوری آبی از قسم وزغ و بمعنی کفچه که در آن سوراخ سوراخ باشند
از لطائف **کف** بالفتح وتشدید پنجه و کف دست و بمعنی باز ایستاده کردن کسی را و دوپاره دوختن جامه را بر یکدیگر و نابینا کردن و جزء ولقمه و ساقط کردن حرف هفتم
رکن بحر چون نون فاعلاتن و مفاعلتن و در فارسی بالفتح وتخفیف بمعنی کف دست و بمعنی زبد چنانچه کف دریا و کف صابون و بمعنی سنگ چقماق از منتخب و لطائف و صراح
کفاف بفتح اندازه و آن قدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب آن روزی و معاش و خرج روزمره باشد از بحر الجواهر و منتخب و کشف و لطائف و صراح
و خیابان **کفک** بفتحتین کف دست و بمعنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح نصاب **کفل** بفتحتین سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهره و حصه
و چیزی که بر ستور نتوان نشست و گلیم که بر پشت ستور اندازند از منتخب و لطائف و برهان و بحر الجواهر و بهار عجم **کفیل** متعهد و ذمه دار و ضامن و قبول کننده کاری خود را از
منتخب و غیر آن **کف دعا گرفتن** دست بدعا برداشتن **کفتین** بالکسر وتشدید فا و تای فوقانی مفتوح هر دو پله ترازو **کفیدن** بالفتح ترکیدن از برهان
کفانیدن ترکانیدن از برهان **کف کردن** بمعنی خوردن از مصطلحات **کفن پاره کردن** شفا یافتن از بیماری و ضعف و نجات یافتن از آفت و مهلکه
کفران بالضم ناسپاسی **کفن** بفتحتین لفظ عربی است فارسیان گاهی تغیر کرده کفن را بسکون فا آرند شفائی گوید مصرع از لته حیض خواهرت کفن کند **کفو** بضمتین
همجنس و هم نسب مانند و همتا و این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح **کفچه** بالفتح چمچه کلان مار که بصورت کفچه پهن سازد **کفه** بالفتح وتشدید فا پله ترازو
و هر چیز که مثل آن گرد باشد از منتخب و لطائف و مدار و مؤید و کشف و صراح و تاج اللغات و نیز در لطائف نوشته که بضم و تشدید بمعنی حاشیه پیراهن و بفتح و تخفیف در فارسی خوشه بهم کرده و
انچه در و دانه باشد **کفاره** بالفتح وتشدید فا پوشنده گناهان و آن بدل جنایت باشد مثلاً در شکستن قسم و خوردن روزه معاوضه گناه نماید و کفاره قسم یک بنده آزاد
کردن یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام یا ده مسکین را کسوه پوشانیدن و کفاره صوم دو ماهه روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام از منتخب و کشف و رشیدی و فرهنگ شاهی
کفیده بفتح اول بمعنی ترقیده و شگافته از کشف و فرهنگ حسینی از برهان و سروری **کفره** بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر **کفشلی** بالفتح و در آخر یای معروف
نام داو کشتی که چون حریف در یابد که هیچ جای خودش در بند خصم نیست ناگاه سر پا بر خصیه اش زند تا معلق بر زمین آید از شرح گل کشتی

فصل کاف مع لام

کلا بالفتح وتشدید لام حرف است برای ردع سخن پیشین حاصل معنی آن این است که چنین نیست و گاهی برای مسلم داشتن
سخن غیر باشد و در این صورت اسم باشد بمعنی حق است و تخفیف لام بمعنی گیاه از کشف و صراح و بکسر اول و تخفیف لفظی موضوع برای معنی تثنیه و در تثنیات
بدون اضافت مستعمل نشود **کلیسا** بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین مهمله پرستشگاه کفار از کشف و مؤید و مدار و برهان **کلب عوا** بفتح عین مهمله وتشدید واو سگ بسیار فریاد
کننده و نام منزلی از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بصورت سگ آواز کننده **کلب** بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از منتخب **کلاب** بکسر اول جمع کلب
که بمعنی سگ باشد از منتخب **کلب کلب** لفظ اول بفتح کاف و سکون لام و لفظ دوم بفتح کاف و کسر لام بمعنی سگ گزنده و سگ دیوانه از منتخب **کلوب** بالضم و
تشدید لام مضموم و بای موحده انبر آهن گر که بدان آهن گرم را میگیرند از منتخب **کلوخ کوب** آلتی است که برزگران بدان کلوخ کلان را بکوبند و بشکنند
از خیابان **کلک خسپ** بفتحتین کاف عربی و ضم خای معجمه مفلس و پریشان حال چه کلک بمعنی گلخن است از چراغ هدایت و بعضی بجای خسپ لفظ حسپ بفتح جیم فارسی نیز نوشته
اند و کلک بمعنی خاکستر نیز مرقوم ساخته اند **کلات** بالفتح دیه و قریه و قلعه بالای کوه و نام فنی از کشتی از چراغ هدایت وغیره **کلفت** بضمتین و سکون فا و بعده فوقانی
بمعنی گرفتگی و درشتی و ناهموار از برهان و بهار عجم و بالضم و فتح فا کدورت و رنج و اندوه با این معنی عربیست از منتخب و صراح **کلالت** بالفتح مانده شدن و کند شدن و
بی پدر و مادر شدن و فرزند شدن از منتخب **کلاهه** بکسر اول پرورش بمعنی حراست و حفاظت از منتخب **کلانوت** بفتح اول و نون و فتح واو و فوقانی سیتار
سطربان و این لفظ هندیست **کلکنج** بجیم عربی ستیزه کننده **کلند** بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان زمین را برای زراعت بکاوند بهندی کسی گویند از سروری
و سراج و برهان **کلید** بکسر چیزی که بدان قفل بگشایند **کله قند** بفتح کاف وتشدید لام گوزه قند **کلب الجبار** ستاره ایست بصورت کلب

کلوخ انداز سوراخها که در دیوار قلعه سازند که از میان آنها سنگ و کلوخ بر دشمنان اندازند و الحال از آنها به بندوق و تفنگ میگشایند و حبشی و عشرتی و شراب خواری
که در هفته آخر ماه شعبان کنند و بمعنی خلاخن نیز آمده از برهان و رشیدی و بهار عجم **کلس** بکسر اول و سکون لام و سین مهمله لفظ عربیست بمعنی آهک سفید و چونه و آهکی که بدان
عمارت سازند و بفتحتین و سین مهمله در هند قبه را گویند که بر گنبد عمارات و بروج و مساجد و کنگره های عمارات نصب کنند **کلیات خمس** بدانکه منطق پنج کلی است اول
جنس چون حیوان دوم نوع چون انسان سوم فصل چون ناطق چهارم خاصه چون ضاحک پنجم عرض عام چون ماشی **کلاغ** بضم و فتح زاغ دشتی از برهان **کلمرغ**
بالفتح نوعیست از کرکس سرخ سر که بر سرش پر نباشد از سراج و برهان **کلف** بفتحتین داغهای تیره که بر رخساره بعضی مردم پدید آید و بمعنی عشق از شرح نصاب منقول
از کنز و معرب قاموس و در منتخب نوشته که بالفتح شگفته شدن بچیزی **کلمح البرق** مثل درخشیدن برق یعنی بر وجه تمام **کلک** بالکسر هر نی میان خالی را عموما و نی قلم را خصوصا
و بفتحتین بمعنی نشتر حجام و فصاد که بهندی آنرا پچهنه گویند و بمعنی شوم و نامبارک و بلا و سختی و درد و سرد بالفتح بمعنی بغل و آغوش و بالضم بمعنی پشم نرم و پنبه از سراج و مصطلحات
و برهان و لطائف **کلنگ** بضمتین و نون و کاف فارسی و سیت افزاریست که بدان زمین و دیوار کاوند و بضم اول و فتح لام پرنده مشابه بسارس و نام سازی از برهان
و شرح نصاب و در لغات ترکی برای معنی اول بضم اول و فتح لام نوشته و گفته که بفارسی آنرا کلند نامند و در جواهر الحروف نوشته که بفتح اول و ثانی مبدل کلند زیرا که
دال مهمله بکاف فارسی بدل میشود **کلال** بفتح اول در عربی ماندگی اعضا و خیرگی و کندی بضم اول در فارسی بمعنی کسیکه ظروف از گل سازد از منتخب و برهان **کل** بالفتح
کسیکه سر او بی مو باشد از جوشش سر یا بمعنی ترکیست و بالفتح و تشدید لام بمعنی گنگ و لال در مفید نوشته لفظ عربیست و در منتخب بمعنی کند شدن زبان و بالضم
تشدید بمعنی همه و جمیع در لطائف نوشته که این لفظ مفرد است که بمعنی جمع آید و در اصطلاح صوفیه کل واحد مطلق را گویند کل اسم حق تعالی است باعتبار حضرت واحدیت
و الهیه جامع اسماء مجموع است **کلل** بفتحتین پر سیاه از مرغ مخصوص که پادشاهان و جوانان بر دستار و کلاه نهند و آنرا جیغه و کلغی نیز گویند از برهان در عربی
شگفتگی مرغدار با کلاه استفاده از صراح و بالکسر گنگی و بسته زبانی از لطائف **کلل و کلکل** بهر دو کاف مفتوح سبزه گوئی از مصطلحات **کلمل** بفتح هر دو کاف
عربی و فتح میم و سکون هر دو لام شور و غوغا **کلیل** بفتح کند و سست و مانده شده و خیره و گنگ از منتخب و صراح **کلام** بفتح سخن گفتن و باصطلاح علم نحو
لفظیست که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی بدیگری باشد بر وجهی که فائده تام دهد چنانچه زید قائم و قام زید و
کلام علمی است که در آن مسائل نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند و متکلم داننده آن علم است از منتخب و چهار شربت **کلام مستدام** عبارت است از کلام الهی و
کلم بالفتح خسته و مجروح کردن و بفتح اول و کسر لام سخنها جمع کلمه از منتخب **کلوم** بضمتین جراحتها از شرح نصاب **کلیم** سخنگو و هم سخن و مجروح و لقب موسی
علیه السلام چراکه اکثر با حق تعالی کلام میکردند و تخلص شاعر **کلبتان و کلبتین** بفتح اول و فتح با موحده و فتح تا فوقانی آلتیست آهنگران را که بدان
آهن گرم را گرفته بدست دیگر از مطرقه میکوبند و آنرا انبر و ماشه نیز گویند و بمعنی گلگیر شمع نیز آمده از برهان و سراج و شرح نصاب ظاهر این هر دو لفظ
تثنیه کلبه است که یک پره آنرا میگفته باشند **کلیتین** بضم اول و فتح یا تحتانی و فتح تا فوقانی هر دو گرده و این تثنیه کلیه است **کلیدان** بفتح اول کنده را گویند
بر پای مجرمان و گنهگاران نهند و بکسر اول آلت بست و گشاد در باغ و در کوچه و قفل را نیز گویند از برهان و کشف و مؤید **کلاشکن** بفتح نوعی از حلوا که نبات
سخت باشد از برهان **کلید افگندن** در ولایت رسم است که چون زنان آنجا بفال گوش متوجه شوند افسونی خاص بر کلید دمیده بر سر راه اندازند از
مصطلحات **کله بر کله کسی زدن** کنایه از دعوی برابری داشتن از مصطلحات **کلاغ گرفتن و کلاغ زدن** طعنه زدن و استهزا کردن از مصطلحات **کلاه
انداختن و کلاه بهوا انداختن و کلاه بر آسمان انداختن** کنایه از کمال ذوق و شادمانی و خوشحالی از رشیدی و بهار عجم و بعضی کلاه انداختن
بمعنی عاجزی کردن نیز نوشته **کلاه افگندن و کلاه برکشیدن** مراد از تعظیم چراکه در بعضی ملکهای برای تعظیم دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در اهل فرنگ
معمول است **کلاه گوشه شکستن** فخر کردن **کلوخ خشک بر لب مالیدن** کنایه از مخفی و پنهان داشتن امری از برهان **کلو** بضمتین و واو مجهول

بمعنی کلان تر و رئیس محله و بعضی بکسر اول خوانده اند از لطائف و بضمتین و واو معروف در عربی صیغه جمع امر حاضر بمعنی بخورید و در نصورت بعد واو الف زائد هم نویسند برای علامت تمیز واو جمع از واو اصلی **کلمه** بفتح اول و کسر لام و فتح میم بمعنی سخن از کشف و مدار و منتخب و در لطائف بمعنی یک سخن و تیر و در منتخب نوشته که باصطلاح نحویان کلمه لفظیست مفرد که معنی داشته باشد و منطقیان کلمه فعل را گویند **کله** بالکسر و تشدید لام آنچه مثل خیمه کوچک از جامه باریک و تنگ بجهت منع پشه و مگس سازند از رشیدی و منتخب و برهان و بهار عجم و صاحب کشف و موید بمعنی خیمه و ساقبان نوشته و کله بالضم و تخفیف لام و ها ملفوظ معروفست که بر سر نهند و بمعنی آلت تناسل و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و چراغ هدایت **کلته** بالفتح و تاء فوقانی بمعنی اندک و بمعنی دم بریده و کسیکه حرف بخرج گفتن نتواند و چوب دست کوچک و سبطر بهندی آنرا سونتا و گتکه گویند از جهانگیری و کشف و برهان و در سراج نوشته که در اصل بمعنی بریده و مقطوع ست لهذا کلته دم بمعنی بریده دم و کلته پر بمعنی بریده پر و کلته زبان بمعنی گنگ و هر شی ناقص را مجازا کلته گویند **کلافه** بمعنی کلاوه و نقی ست که از کشتی که هر دو پای خود بگردن حریف میکرده اند و در امثل کلافه به پیچید فاکلافه مبدل از واوست در اصل کلاوه بود از مصطلحات **کلیچه** بضم اول و کسر لام نان خمیری میده **کلاوه کلابه** بفتح در لفظ دوم بعد الف بار موحده ریسمانی که بر چلوک تنند بهندی انٹا گویند از برهان و سراج **کلاته** بفتح و حرف چهارم تاء فوقانی بمعنی ده کوچک و بمعنی مزرعه از برهان و شرح نصاب **کلیه** بضم اول و سکون لام و تخفیف تحتانی مفتوح گرده که عضو درونی معروف ست و بضم اول و تشدید لام مکسور و تشدید یاء تحتانی بمعنی همگی و همه بودن از منتخب و باصطلاح منطق مفهومی بوجهیکه منع نکند نفس تصور او از وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان که حیوان ناطق ست صادق می آید بر زید و بکر و خالد وغیره **کلپتره** بفتح اول و سکون لام و فتح بار فارسی و سکون تاء فوقانی و را مهمله بمعنی نادرست از کشف مدار و سر قد و مؤید برهان و سراج بمعنی بیهوده و بمعنی **کلنبه** بفتحتین و سکون نون و باء موحده **کلبه** که از حلوا و مغز بادام پر کنند از سراج **کلاله** بضم اول موی پیچیده و بمعنی زلف نیز آمده و این لفظ بکاف فارسی نیز آمده از برهان و غیرهم آن **کلبه** بالضم و باء موحده خانه کوچک و بمعنی گوشه و دکان هم آمده از برهان **کلاه** بضم اول معروفست و بمعنی تاج پادشاهی آمده از برهان **کلیله** نام شغالی که قصه او در کتاب کلیله دمنه مشهورست از لطائف **کلاپیسه** بفتح اول و بار فارسی مکسور و یاء مجهول و سین مهمله گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بلذت بسیار شهوت یا بواسطه ضعف یا بجهت خشم و اعراض از لطائف **کلاسه** بکسر اول و سین مهمله ماخوذ از کلس که بالکسر ست بمعنی چونه و آهک و گچ چنانکه در کنز آمده پس معنی کلاسه آنچه از چونه ساخته باشند چنانکه جاله بمعنی دام که از حبل ساخته می شود شرح گلستان از عبد الغنی و سراج و آنچه بعض شارحان گلستان و بعض اهل لغت کلاسه بضم اول نام موضع گفته اند ظاهر اخطاست چراکه در مسجد تخصیص موضع دیگر گنجایش ندارد **کلامی** منسوب بعلم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقاید ست بادله عقلیه و تویید نقلیه و گاهی مراد از کلامی شخصی که ذوق توحید عیانی نیافته باشد و راه معرفت الهی بپای استدلال رفته باشد از لطائف **کلک فرنگی** نوعی از قلم که از ظاهر بوقت نباشد و آن چوبی میان تهی باشد و اندرون آن میلی از قسم آهن مصنوعی یا از ابریشم محکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میلی مذکور بکاغذ سوده حروف مانند سیاهی نظاهر گردد پادشاهان و امرایان اکثر برای قلم بر عراض قم و تسخط می نمایند **کلی جزئی** باصطلاح منطق کلی آنست که مفهوم او از شرکت ابا نکند چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او ابا کند از شرکت چنانچه زید و عمرو

فصل کاف عربی مع میم کشری

بیانش در آخر همین فصل مسطورست **کمخاب** صاحب کشف گفته که بالکسر صحیح ست و در برهان نوشته که بالکسر و بالفتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که بالکسر صحیح نیست چراکه خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست که آنرا بهندی روا گویند بضم یعنی پشم باریک **کمات** بفتح و در آخر تاء فوقانی سمارو غ و آن چیزیست سفید بشکل بیضه و بعضی صورت چتر در ایام برسات از زمین روید و بضم کاف بمعنی دلاوران و سپاهیان بن جمع کمی ست که بمعنی دلاور باشد از صراح و منتخب و این لفظ ما بهر دو معنی بتاء مدور می نویسند **کمیت** بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی بمعنی شراب لعل انگوری بسیاهی زند و اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند و بال و دم او سیاه باشد و نام شاعری از عرب و بفتح اول و تشدید میم مکسور و تشدید تحتانی بمعنی چند و مقدار چیزی که سنجیده شود یا پیموده شود یا شمرده شود و شرح نصاب از یوسف بن مانع و برهان و رشیدی و منتخب و صراح و غیر آن **کمند** و **کمد**

ریسمانی باشد که از ابریشم وغیره که درویشان وصوفیان بوقت مراقبه گرد کمر زانو پیچیده می نشینند از مصطلحات وبهار عجم وچراغ هدایت **کم وحدت** بمعنی کمند وحدت

از مصطلحات **کماچ** بضم اول وجیم فارسی نوعی از نان است که سطبر باشد ومعنی بادرشته خمیده این لفظ ترکیست از برهان ومصطلحات **کمند** در اصل خمند بود زیرا که

معنی خم وپیچ وانعطاف در وطاهر است از جواهر الحروف **کمربند** جا کر ومعنی میان بند **کما** وبکسر اول و واو آخر دال مهمله گرم کردن عضو بچیزی که آن چیز را اول آتش گرم کرده

باشند از کشف **کم برکمر** بمعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده وبمعنی برابر برابر نیز آمده از سراج وکشف وبرهان **کمر** بفتحتین معروف است یعنی میان وبمعنی میان بند

که بهندی پٹکه گویند وبا این معنی مجاز است وگریوه میان کوه را نیز گویند از چراغ هدایت وسراج ودر خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان است وبمعنی بند بکه بر کمر بندند

مجازاً شهرت گرفته پس کمربند را که بعضی غلط گویند محل نظر است **کمیز** بضم اول وکسر میم بروزن گریز بمعنی بول وبکسر اول نیز آمده وبکاف فارسی نیز نوشته اند از برهان

کمک بفتحتین اعانت ومددگاری چه درکار وبار وچه در جنگ از لغات ترکی نوشته شد **کمال** تمام وتمام شدن وتخلص دو شاعر یکی از اصفهان ودیگر از خجند از

منتخب ومؤید **کمان رستم** قوس قزح از مصطلحات **کم** بالفتح وتخفیف میم در عربی بمعنی چند ومعنی بسیار وبالضم وتخفیف میم ضمیر جمع مذکر مخاطب بمعنی شما وبالفتح وتشدید

میم مقدار چیزی وبالضم وتشدید میم بمعنی آستین و بالکسر وتشدید غلاف شگوفه واکمام جمع این هردو از منتخب وغیره ولفظ کم بالفتح در فارسی ولفظ اندکی هردو اگرچه برای معنی تقلیل

است لیکن اکثر بمعنی نفی مطلق آید از جواهر الحروف **کمم** بفتحتین نام تالاب در کشمیر **کمین** نهان شدن در جای بقصد دشمن یا شکار از برهان ودر منتخب پنهان شونده در کارزار

وجز آن ودر سراج نوشته که کمین بروزن نگین لفظ عربیست از اینجاست که صاحب قاموس بمعنی کسی آورده که بقصد کسی پنهان نشینند وکمینگاه جای شخص مذکور وکمین کردن

مجازاً بمعنی مهیا شدن بقصد کسی یا چیزی ومتوجه کردن در اینجا بمعنی شدن باشد چنانکه سعدی فرماید؎ طمع ترا هوس نحو کرد؛ ونیز مجازاً بمعنی کمینگاه آمده چنانکه

فلانی در کمین است ودر فارسی بمعنی چیز کم آمده **کمزن** بالفتح وزاء معجمه مفتوحه بمعنی کم همت نوشته اند وبعضی گفته که کمزن یعنی ذکر ش کم کن یعنی ذکرش ترک کن **کمان**

در اصل خمان بود بفتح خاء معجمه منسوب بخم بتغیر السنه خا بکاف بدل شد از برهان **کم چیزی گرفتن** بفتح اول واضافت ناشده و ناچیز و ناقابل انگاشتن بدانکه

لفظ کم در مقام معدوم ونفی مطلق استعمال کنند از مصطلحات **کمند حلقه کردن** مستعد صید وبیکار بودن **کمان کسی کشیدن** هم آورد او شدن واز

عهده آن برآمدن از مصطلحات **کمون** بفتح وتشدید میم مضموم نام دوائیست که بهندی زیره گویند از منتخب وبحر الجواهر معجون کمونی از این مرکب باشد **کم باختن**

کم شکستن وبطاقت ماندن از بیم وغم **کم گشادن** ترک کردن کاری وفراخ کردن از برهان **کمان شیطان** قوس قزح **کمان از طاق بلند آویختن**

از ظهور امر عظیم وکار عجیب تفاخر کردن معمول است که چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را از جای بلندی می آویزد **کمانچه** نام سازی معروف که مضراب آن کمان شکل

چیزیست از برهان وسراج **کمانه** کمان نجاران که برمه را بدان بگردش آرند از برهان **کمرکوه** میان کوه از سراج **کمان جوله** بجیم عربی وواو مجهول بمعنی

قربان که کمان را در آن گذارند چرا که جوله بمعنی ترکش است چون قربان بی ترکش نبود لهذا چنین گفته شد از سراج **کمان گروهه** بضم کاف فارسی وضم راء مهمله وواو مجهول کمانی که

در آن غلوله نهاده رها کنند از برهان وبهندی آنرا غلیل گویند **کمثری** بالضم وتشدید میم مفتوح وسکون ثاء مثلثه وفتح راء مهمله والف مقصوره بصورت یا

نام میوه که آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب وشرح نصاب **کمی** بفتح کاف وکسر میم وتشدید یا بروزن فعیل بمعنی دلاور ودلیر که با سلاح باشد از شرح نصاب ومنتخب **کما**

بفتح اول وکسر یا وفتح یا ودر محاوره فارسی بسکون یا بمعنی چنانچه آن مقدمه است **کماینبغی** بمعنی چنانچه که سزاوار است درین لفظ کاف حرف تشبیه ولفظ ما زائده چرا که بعد

کاف تشبیه لفظ ما زائده آرند تا حرف جار بر فعل نیاید وینبغی صیغه مضارع از انبغاء که ناقص یائیست از باب انفعال بمعنی سزاوار شدن **کنده**

فصل کاف عربی مع النون

کنده یا بالضم وبار فارسی چوب کلان وسنگین که سوراخی چند داشته باشد که پای گنهگاران در آن انداخته بند کنند **کنشت**

کنب بفتحتین ریسمانی است که آنرا از پوست کتان سازند وآن نهایت محکم باشد ونوعی از خیار است وبمعنی برگ وتخم تنبک وبمعنی سبلی خرک دست وبا از برهان

بضم اول وکسر نون وسکون شین معجمه وفوقانی بتخانه از مدار وکشف وجهانگیری وسروری وبعضی آتشکده نوشته ودر برهان بهمان حرکات مذکوره بمعنی معبد یهود

و در سراج نیز بیان حرکات مذکور ه بمعنی عبادت خانه کفار **کنیت** بالضم و سکون نون و فتح تحتانی و تاء فوقانی نام سکه و اول آن لفظ آب باشد به نسبت یا بحر یا ضع

یا لفظ ام باشد یا ابن یا بنت چون ابو الحسن و ابی بکر و آبا هریره و ام الکتاب و ام کلثوم و ابن حاجب و ابن السبیل و بنت الکرم بمعنی شراب انگوری

و بنت الصدر بمعنی اندیشه و گاهی لفظ کنیت در فارسی بمعنی مطلق لقب هم مستعمل میشود **کنایت** بکسر پوشیده سخن گفتن سخن پوشیده و باصطلاح چیزی را بچیزی ذکر نمودن تشبیه

کرده اسم مشبه را گذاشته نام مشبه به مذکور ساختن مثال آن **بیت** لولو از نرگس فرو بارید و گل را آب داد * و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد * یعنی معشوق رنجیده شده و اشک

از چشم فرو بارید و رخساره را آب داد و از دندان روح پرور لب خود را مالش داد **کنجد** بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیست معروف که از آن روغن گیرند بهندی آنرا تل گویند

بکسر تاء فوقانی **کند** بالفتح بمعنی شکر و قند معرب این ست و نام دهی ست از خجند و ترکی مطلق ده را گویند از سراج و در برهان بمعنی جرجت قریش و بمعنی گریز و گریختن نیز آمده

و در مصطلحات نوشته که باصطلاح تیراندازان کششی که بعد کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند **کنود** بفتح اول و ضم نون و دال مهمله بمعنی ناسپاس و زن نیک و دو گیاه

نر و یده و بضمتین ناسپاسی از لطائف **کنگر** بالضم و کاف دوم فارسی مضموم مخفف کنگره که بالای عمارات سازند از سراج **کند** بضم اول و سوم صمغ تخمیست مشابه

به مصطگی از منتخب **کنار** بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف و بکسر بمعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمره ست خوش مزه بهندی آنرا بیر گویند از برهان و صاحب رشیدی علاوه آن

نوشته که بکسر گوشه هر چیز و طرف و بفتح بغل و صاحب کشف نیز بفتح بمعنی بغل گفته **کندا** و ر بالضم دانا و حکیم و پهلوان از رشیدی **کنده در خیبر** بفتح کنایه از حضرت علی کرم الله وجهه

کندپیر بضم کاف و سکون نون و دال مهمله موقوف و کسر باء فارسی و یاء معروف پیر زن سالخورد **کنز** بالفتح و زاء معجمه گنج و خزانه و نام کتاب در علم فقه و نام کتابی

در لغت **کنوز** بضمتین جمع کنز که معرب گنج ست **کنیز** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زن مملوکه و پرستاران و بمعنی دختر بکر و دوشیزه نیز آمده از برهان و جهانگیری بکسر تین

کناس بالفتح و تشدید نون و سین مهمله آنکه خاشاک خانه مردم روبد و آنرا بفارسی هندوستان خاکروب و مجازاً بمعنی جلاد و گردن زننده نیز آمده و بکسر اول و

تخفیف نون جای خواب کردن آهو و گوزن از صراح وغیره **کنائس** بفتح کاف و کسر همزه که حرف چهارم ست و سین مهمله مساجد و معابد ترسایان از کشف

و منتخب **کنگاش** بالکسر و نون خفی و کاف دوم فارسی و شین معجمه مشورت و صلاح پرسی و این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و مدار و مؤید و جهانگیری و لغات ترکی

کنگش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی بمعنی مشوره و این مخفف کنگاش ست **کنش** بفتح اول و کسر نون و شین معجمه بمعنی کینه و بضم کاف و کسر نون بمعنی کردار و

عمل از مصطلحات **کنف** بفتحتین جانب و کناره و پناه از منتخب و مؤید و کشف **کنیزک** کاف آخر این لفظ جزو کلمه نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر **کنجشک** بضم و کسر

جیم طائر معروف و نام چوبی ست در ساز و در برهان و مزیل و مؤید این لفظ بضم کاف فارسی و کسر جیم ست و در جهانگیری نیز بضم کاف فارسی و فتح جیم **کنگ**

بضم کاف دوم فارسی فربه و قوی هیکل و خوشه و خرما و بالکسر بمعنی بجیا و زبان آور و بالفتح بمعنی بال مرغ و بازوی انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی بمعنی انسان بزبان

از لطائف **کنام** بضم اول آرامگاه بهائم و آشیانه مرغان صحرا و چراگاه از سروری و لطائف و برهان **کندلان** بالضم و دال مهمله نیز مضموم خیمه کلان و بزرگ که

پیش دروازه پادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست از رشیدی و برهان **کنان** بفتح اول بمعنی کهنه و بکسر بمعنی پوشش از شرح نصاب **کن** بالکسر و تشدید نون

بمعنی پرده پوشش و بضم کاف در عربی صیغه امر ست بمعنی شو مشتق از کان یکون کونا و اشارت باشد بامر حق تعالی عزو جل در باب پیدا شدن موجودات از

منتخب و شرح نصاب و بکسر اول در ترکی بمعنی پس و عقب **کن مکن** بمعنی امر و نهی که حکومت عبارت از انست از برهان **کنعان** بالفتح نام پسر نوح علیه السلام که کفر

ورزیده بود و نام شهر یعقوب علیه السلام و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و مؤید و برهان **کنده شدن** بالضم بند شدن **کنده کردن** بالضم نام داوی از کشتی

و آن پای خود را در پای حریف بند کرده زور بر سینه حریف آورده است از شرح **کندن** بالفتح معروفست و بمعنی رسیدن نیز آمده **کن فکان** بضم

کاف و فتح فا حاصل معنی این مجموع شو پس شد مراد از عالم موجودات **کن فیکون** کنایه از عالم موجودات **اکنون** بفتحتین بمعنی اکنون از برهان **کندو**

بالضم خم بزرگ که از گل سازند و در آن غله پر کنند از لطائف **کنایه** بکسر اول و حرف چهارم یا تحتانی پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح و ظاهر نباشد **کنانه** بفتح اول

وبودن تو ی کهنه وبکسر اول کیش تیر که آنرا ترکش گویند از منتخب و برهان وشرح نصاب **کنه** بالضم ودر آخر ها ملفوظ ودر عربی بمعنی پایان چیزی و وقت کار و حقیقت چیزی
وبضمتین و ها مختفی ودر فارسی جانوریست کوچک که بر سگ و دیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد گویند بضم قاف از برهان وسراج ومنتخب وغیر آن **کنده** بالضم هر چوب سطبر و
بزرگ وبمعنی چوبی کلان سوراخ دار که پای مجرمان بسوراخ داخل کرده میخ بند نمایند ونام فنی از کشتی وبالفتح بمعنی خندق ولفظ خندق معرب همین ست از برهان ولطائف
ومصطلحات **کنیسه** بکسر تین ویای معروف وسین مهمله معبد گبران وترسایان از برهان وسراج **کناره** بفتح معروف ست از برهان وجهانگیری ورشیدی **کنجاره**
بالضم وجیم عربی آنچه بعد از کشیدن روغن ثفل کنجد وغیره ماند از برهان **کناسه** بضم اول وسین مهمله خاشاک وآنچه بجاروب از جای رفته گردد از منتخب
کندوری بالفتح ودال مهمله مضموم سفره ودستارخوان طعام از برهان ولطائف وسراج **کنج کاوی** بضم کاف عربی وجیم عربی وکاف عربی وواو بمعنی
تفحص وتلاش ووقت وغور ومعان **کند کاری** هر دو کاف عربی مفتوح نقشها که بر چوب وسنگ وامثال آن کنند از مصطلحات

فصل کاف عربی مع واو

کوکب بفتح هر دو کاف وبای موحده ستاره روشن وبزرگ از منتخب **کولاب** بواو مجهول بمعنی تالاب از برهان
کواعب بفتح اول وثانی وکسر عین مهمله وبای موحده زنان نارپستان واین جمع کاعب ست از منتخب **کوداب** بالضم وواو مجهول ودال مهمله وبای موحده
آشی باشد آنرا از شیره انگور پزند از برهان **کوچه سلامت** خندقی باشد بسیار کج ودر پیچ که اهل محاصره از میان مورچال خود در پناه کجی های آن بقرب قلعه غنیم
میرسند **کوه رحمت** نام کوهی ست قریب مکه که آنرا جبل الرحمة گویند **کوست** بالضم بمعنی صدمه از برهان **کوسج** بالفتح وسین مهمله نیز مفتوح وجیم عربی معرب کوسه که
معنی آن در تحقیق کوسه مذکور ست از برهان ورساله معربات **کوخ** بضم وواو مجهول وخای معجمه خانه که از نی وعلف سازند وخانه بی روزن وگیاهی که از آن حصیر بافند وبمعنی
کرم چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان وسراج ولطائف **کوده** بالضم وواو معروف ودال مهمله توده خرمن غله وتفسیر مجموعه هم ست که در مقابله پراگنده باشد
از برهان **کون فناد** بالفتح موجود شدن وتباه گردیدن **کوه زمرد** مراد از شی محال **کوچه بند** بمعنی محفوظ وکوچه که هر دو سر آن دروازه بنا کرده باشند
که بوقت اندیشه آفتی آنها را بند نمایند **کور** بالفتح ورای مهمله افزونی وپیچ دستار از صراح **کوکنار** بالضم وواو مجهول وکاف عربی ونون غوزه خشخاش مرکب از
کوک که بمعنی سرفه است ونار که ترجمه رمان زیرا که بسرفه مفید ست از برهان وسراج **کور** بضم کاف وفتح رای مهمله اول در ترکی بمعنی می بیند **کون خر** بالضم نادان
واحمق ومرد بی عقل از برهان ورشیدی ودر سراج نوشته که لون خر باضافت کنایه از مردم بی تمیز واحمق **کوته نظر** ناعاقبت اندیش از برهان **کویر** بر وزن دلیر
زمین بی آب وسراب از برهان ودر شرح نصاب بکاف فارسی بمعنی زمین هموار **کوتر** بالفتح وتای فوقانی مفتوح بمعنی کبوتر **کوزه قمار** شخصی که زر بقمار بازان وام
بدهد وچون بتفاریق از آنها باز بستاند در کوزه جمع مینماید **کوز** بواو معروف وزای معجمه در عربی بمعنی کوزه وبی طرف ودسته دار از منتخب ودر فارسی بمعنی خمیده ووتاشتن
وبمعنی پشت خمیده از برهان وسراج وبضم کاف وواو معدوله وسکون زای معجمه در ترکی چشم را گویند که ترجمه عین ست از لغات ترکی **کوس** بالضم وواو مجهول وسین مهمله
نقاره بزرگ وبمعنی کوفتن ست که صدمه ونقاره را بمناسبت کوفتن کوس گویند وبمعنی صف لشکر وپره فوج وقطار ونوعی از بازی که مشابه شطرنج ست وبمعنی گوشه
جامه وگلیم وپلاس نیز آمده وبمعنی ایما واشارت از برهان وسراج ورشیدی **کوشن** بالضم وواو مجهول وشین معجمه نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از برهان ومؤید ودر رشیدی
بایمعنی بکاف فارسی ست **کورنش** بضم کاف وسکون رای مهمله وواو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت ضمه ماقبل ست وبالضم نون وشین معجمه بمعنی خم شدن سلام کردن
وکسانیکه واو را ملفوظ کنند خطاست از لغات ترکی **کوکلتاش** برادر رضاعی از لغات ترکی لهذا برادر رضاعی بادشاه را کوکلتاش خان لقب باشد مؤلف گوید
که برادر رضاعی درینجا مراد از پسر دایه نیست بلکه شخص دیگر باشد وکوکلتاش مرکبست از کوکه وتاش ولام تحمیل زیرا که کوکه پسر دایه را گویند وتاش مبدل داش که کلمه شرکت
ست چنانکه در فارسی لفظ هم پس کوکلتاش بمعنی هم کوکه باشد یعنی دو شخص که شریک دایه خورده باشند بالضرور پسر آن دایه آن هر دو شخص را کوکه باشد وآن هر دو شخص باهم
کوکلتاش باشند یعنی هم کوکه وآنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند ظاهرا مجاز باشد چه او را در ترکی فقط کوکه نامند **کوف** بواو معروف بوم که طائر شوم ست

از فردوس اللغات **کوه محروق** کوهی ست در راه مکه **کوک** بواو معروف وکاف عربی بمعنی آواز بسیار بلند وتخم کاهو که خوردنش خواب آمد وبواو مجهول بمعنی آهنگ
کردن سازی را با یکدیگر وموافق ساختن آوازهای تارها واصوات وبمعنی سرفه که آنرا بعربی سعال گویند وازین جهت عوزه خشخاش را کوکنار گویند که بسر فه مفید ست
وبترکی بواو معروف بمعنی کبود ونیلگون از برهان وسراج وجهانگیری ورشیدی وبهار عجم و**کوک** بضم کاف وواو غیر ملفوظ وسکون کاف عربی در ترکی میخ در بسته درخت و میخی
چاق تمندست از لغات ترکی نوشته شد **کوودک** مرکب از کو وکه بمعنی فضله ونجاست ست چون اطفال بیهوش در ریدن اختیار واحتیاط ندارند لهذا چنین گفتند
واین تحقیق هرچند در ظاهر مکروه است لیکن بیان واقعی را چه چاره غایتش در عرف بر پسر امرد نابالغ اطلاق کنند از جواهر الحروف **کوملک** بضم کاف وواو غیر ملفوظ
وسکون تحتانی وفتح لام در ترکی بمعنی پیراهن **کوچک** بمعنی خرد ونام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی از چار شربت **کوشک** بالضم وواو معدوله و
سکون شین معجمه قصر وبنای بلند از برهان وبواو مجهول وفتح شین نیز آمده **کول** بالضم وواو مجهول تالاب ومغاک وبفتحتین پوستینی که از پوست میش
بزرگ دوزند وبعضی بمعنی گلیم کهنه نوشته ودر هندی بفتحتین بمعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باشد وآنرا بهندی کمل نیز گویند از برهان وسراج ورشیدی **کوچک**
ابدال باصطلاح قلندران مریدی را گویند که از دیگر مریدان صغیر وخرد سال باشد از چراغ هدایت وچار شربت **کوتوال** مفرس لفظ هندیست
بمعنی صاحب قلعه چه در اصل کوتوال بود بتای ثقیل هندی **کوتل** واو معدوله غیر ملفوظ وفتح تای فوقانی مرکب سوار خاص این لفظ ترکیست از لغات ترکی
کوپال بضم وواو معروف وبای فارسی گرز آهنی از برهان وسراج ورشیدی **کواعب النجم** بنات النعش **کوک شدن** موافق شدن ساز با سازی از بهار عجم
کوک کردن موافق کردن ساز وموافق کردن آواز از برهان **کوکن** بالضم بروزن موسن نام ولایتی ست از ملک دکن که بر ساحل دریای شورست
ودر فارسی بمعنی چند که طایر منحوس ست وبمعنی دلمل از برهان ورشیدی وسراج **کون** بالفتح بمعنی بودن وهست شدن از منتخب وبمعنی دنیا واین جهان مستعمل میشود
ودر شرح نصاب نوشته که کون بالفتح مصدرست بمعنی موجود شدن چیزی وعالم موجودات را کون ازان گویند که بعد از نابودن بود شد ودر برهان نوشته که در عرف چیزی
حادث را گویند یعنی سابق نبود وپیدا کرده شد **کوه کن** لقب فرهاد زیرا که خسرو پرویز بفریب وطمع وصل شیرین کوه بی ستون را از فرهاد کنده انیده راه هموار پیدا
ساخته بود از سراج **کون خاریدن** پشیمان شدن از سراج وبرهان **کوردین** بروزن پوستین جامه پشمین وگلیم از برهان وجهانگیری وموید **کورگان**
بالضم وواو معروف ورای مهمله موقوف وکاف دوم فارسی آنکه از جانب مادر هم بادشاه زاده باشد از مدار ودر لغات ترکی نوشته که شخصیکه نسبتش بسلاطین رسد ونسبت
دامادی هم داشته باشد ودر سروری بکاف اول فارسی وکاف دوم عربی بمعنی بادشاهی که دختر خاقان چین در حباله نکاح او باشد **کوالیدن** بفتح وبضم بالیدن
زراعت وغیره از برهان **کوه فاران** تلی ست در کشمیر از مصطلحات **کوستن** بروزن وبمعنی کوفتن از برهان **کودن** بالفتح ودال مهمله مفتوح اسپ پالانیکه بار
بر وی نهند وبمعنی شخصیکه تیز فهم وزیرک نباشد مجازست از منتخب ودر موید اسپ گران رو وکم رفتار ودر خیابان از قاموس نقل کرده که این لفظ عربیست **کومان**
بواو مجهول برآمدگی وبلندی پشت شتر وبلندی شانه گاو **کوچه دادن** گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد از چراغ هدایت **کوچه یافتن** راه یافتن که به کوچه
خموشان قبرستان **کوری چشم فلان** یعنی برغم فلان از مصطلحات **کوچه بوی** محله لولیان از مصطلحات **کوکو** بضم هر دو کاف عربی نوعی از بیاوردنی
از ماکولات که از بیضه مرغ سازند از مصطلحات ودر رشیدی آواز فاخته **کو** بالضم بواو معروف بمعنی کوچه وبمعنی محله وخانه نیز آمده وکلمه ایست که برای استفهام دو لیکن
نیز می آید چنانچه مصرعه کو دوستی که حال مرا پرسشی کند وبفتح کاف فارسی بمعنی مغاک **کوره** بالضم بواو معروف ورای مهمله آتشدان آهنگران ومسگران وجائیکه
خشت وگچ وامثال آن پزند لیکن بدین معنی عربیست کما فی القاموس میتواند که معرب باشد ونیز در عربی کوره بمعنی شهر وقصبه وآبادی وناحیه وبواو مجهول در
فارسی بمعنی حصه وبهره وپنجم حصه از ملک فارس از سراج ورشیدی وبرهان ومنتخب ومدار ودر بعضی فرهنگ نوشته که کوره بفتح کاف فارسی بمعنی ویران وجای خراب
کوکبه بفتح هر دو کاف وبای موحده در عربی بمعنی اختر کما فی القاموس وبمعنی انبوه وجماعه نیز عربیست ومجازا بمعنی فر وشکوه وحشمت دگری مصیقل

از سراج و کشف و منتخب بمعنی بزرگی و شاره و در برهان نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوی فولادی مصیقل آویزند و پیش سواری ملوک میبرند و آن از لوازم
بادشاهی ست و بمعنی انبوه مردم نیز آمده **کوهه** بواو مجهول برآمدگی هر چیز و برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازا بمعنی دوش انسان نیز آمده از برهان و سراج و رشیدی معد
برهان و سروری بمعنی حمله و تهییب نیز آورده **کوه پایه** زمین دامن کوه از برهان و مصطلحات **کولنسته** بر وزن گلدسته سرین آدمی از برهان **کون** بضم گلی باشد
سفید رنگ مشابه گل نسرین **کورکه** بفتح اول و ضم واو و سکون را مهمله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در آخر این لفظ بجای
ها الف باید نوشت و بخواندن ها باید خواند از سراج و رشیدی و در لغات ترکی بضم اول و فتح را و واو معدوله و فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلان نوشته **کورکه** بالضم در
ترکی برادر در صنایع **کوسه** بواو مجهول کسیکه بعد از وقت برآمدن ریش موی ریش او نروئیده باشد از برهان **کوفته** بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده و از محنت و سفر مانده
شده و بمعنی کلوله قیمه گوشت و آنچه از وجه قلتبانی و دیوثی حاصل نموده شود از مصطلحات **کواکب مرصوده** یکهزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل
هیئت از قواعد رصد آنها را معلوم کرده چهل و هشت صور که بر فلک مرتسم اند از آنها مرکبست از آن جمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده
بروج مشهوره عبارت از آنست و بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج واقع شده و پانزده صور بجانب جنوب منطقة البروج و تفصیل کواکب و صور در فصل با
موحده مع سین مذکور شد باین عبارت بست و یک پیکر نور ایوان شمالی **کوپله** بضم کاف و واو مجهول و با فارسی حباب که در آب هر شئی رقیق پیدا میشود و شکوفه و قفل و موی
فرق و کلاه از برهان **کوه** بضم و تشدید واو مفتوحه روزن که در دیوار گذارند از شرح نصاب **کوتاه پاچه** کوتاه قامت و نام جانور چار پایه صحرائی از مصطلحات
کوچک دلی نازک دلی و بیرحم و ترحم نیز نوشته اند **کورمقری** بضم میم کوردار را از خیابان دیگر تحقیقش در لفظ مقری خواهد آمد **فصل کاف**
عربی مع ها * **کهربا** مهره باشد زرد رنگ چون آنرا بر جرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بجذب میکشد **کهولت** بضمتین دو موشدن یعنی در ریش
موی سیاه و سفید پیدا شدن از کشف و منتخب **کهبد** بالضم و با موحده مفتوح زاهد گوشه نشین و بالکسر صراف و خزانه دار از برهان **کهر** بفتحتین رنگی باشد مخصوص
اسپ و استر و آنرا کمیت هم گویند از رشیدی و برهان و سراج نوشته که گمان دارم که این لفظ بکسر اول و فتح دوم باشد تم کلامه و بکسر کاف بها مخلوط التلفظ و سکون را
مهمله لفظ هندیست و آن صوتی باشد موسیقی دانان هند را که آواز را بحنجره می غلطانند **کهنه سوار** سرآمد پهلوانان و نایب استاد کشتی گیران **کهف** بفتح اول و سکون
ثانی پناه و بمعنی غار از کشف و منتخب **کهول** بفتح اول و ضم ثانی مردیکه در ریش او موهای سیاه و سفید باشند **کهل** بالفتح مرد میانه سال یعنی نوجوان باشد و
نه پیر یعنی میان جوانی و پیری باشد **کهین** بکسرتین کوچک ترین از برهان و سراج **کهرشادخوان** بکسر کاف بها مخلوط التلفظ نام مطربیکه صوت کهر خوب ادا میکرد
کهکشان بالفتح سفیدی باشد طولانی که بشبها مشابه راه در آسمان نماید از برهان مؤلف گوید که خصوصا در اخیر موسم برسات از سر شام نمایان باشد یکسر آن بجنوب و سر دیگر
بشمال و گاهی ازین وضع منحرف هم میباشد و این را کهکشان از آن گویند که مشابه بدانست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین ریگ آلوده کشد و خطها از آن بر زمین پدید
آیند که بالفتح مخفف کاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر بمعنی کوچک و کمرتبه از سراج **کهنه** بفتح اول و ثانی و فتح نون جمع کاهن که بمعنی غیب گوی و فال گیر باشد **کهینه** بکسرتین
بمعنی خرد و کوچک **کهنه فغله** بضم کاف و کسر فا مکار و حیله کننده و تجربه کار **کهی** بفتح اول و یا معروف فوجی باشد علحده که باطراف و جوانب رفته برای لشکر خاص کاه و دانه و هیمه
وغیره بیارد **فصل کاف عربی مع یا تحتانی** * **کیا** بکسر اول بمعنی پهلوان و خداوند و پاکیزه از لطائف و برهان **کیپا** بکسر کاف و یا معروف نوعی از طعام که روده و بارک
گوسپند را پاک کرده در جوف آن گوشت قیمه و دال نخود و برنج و مصالح پر کرده در روغن بپزند از لغات ترکی نوشته شد **کیس فدا** بیا معروف و سین مهمله آنکه مخالف بوقت
نبرد بیت کیسه های زر اندازد که بزید تا بزر مشغول شده تعاقب او نکنند **کیاست** بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی از منتخب و مدار و کسانیکه بکاف فارسی خوانند
محض غلط چراکه لفظ عربیست و در عربی کاف فارسی نمی آید **کیمخت** معروف و سامانی در کاف فارسی آورده که اصل این کیوا موخت بود یعنی گیوه که در صحرا اگر نشان
پنهان میشد از پوست گور خر کیمخت ساخت و از وی دیگران آموختند از چراغ هدایت **کیت وذیت** بفتح کاف و فتح ذال معجمه و فتح هر دو تا فوقانی بمعنی

از برای ... گرد کار ... در هر کس چنان ...
سنگ * **کاج** بجیم تازی درختیست ... صنوبر ...
... در ساحت ... آسمان ...
کاکل شکن ...
کام کشیدن ... **کام گرفتن و کام** ...
کام دل را ازان ...

چنان چنین **کینونت** بالفتح وزن اول مضموم ونون دوم مفتوح بمعنی بودن و آفرینش و پیدایش از منتخب وغیره **کیفیت** بالفتح وتشدید تحتانی دوم مفتوح چگونگی و لت ضمیر که حاصل باشد در چیزی و در فارسی بتخفیف نیز آمده **کیومرث** نام پادشاهی ست که اول در جهان پادشاهی کرده در جهانگیری وغیر آن نوشته که **گیومرث** بفتح کاف فارسی و تاء فوقانی بمعنی زنده و گو یا چه گیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده وانچه در متاخرین بکاف عربی و ثاء مثلثه مشهور ست درست نباشد چرا که این اسم فارسی ست و در فارسی ثاء مثلثه نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرث بکاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرث مبدل مردست که بدال اهمله باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا میشود ظاهرا پادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان خوب داشته باشد که بدین لقب ملقب گردیده و در رسالهٔ معربات ملا عبد الرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که کیومرث بفتح کاف عربی و فتح میم و ثاء مثلثه معرب گیومرث ست که بکسر کاف فارسی و فتح میم و تاء فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن پیشوای زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی سید و پیشوا و این کلمه زبان سریانی ست یا یونانی چنانچه گیومتریا که بمعنی علم هندسه ست گیو بمعنی زمین و متریا بمعنی اندازه و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را **کیقباد** و معنی لفظی آن عادل برحق ست چه کی بمعنی عادل و قباد در اصل غباد بود بغین معجمه بمعنی برحق غین را بقاف بدل کردند نام پادشاهی عظیم الشان از ایران که کمال عیاشی بود و صد سال پادشاهی کرد از برهان و لقب معز الدین که پادشاه دهلی و ممدوح امیر خسرو بود **کید** بالفتح در عربی بمعنی مکر و حیله و فریب و به سکالی از صحاح و صراح و بالکسر و یاء مجهول مخفف کیدار که یکی از راجهای هندست که معاصر سکندر بود و نام یکی از معبودان هندوان و نام ستارهٔ منحوس که بهندی کیت نامند از برهان و شرح سکندرنامه از خان آرزو **کیاد** بالفتح وتشدید تحتانی و دال مهمله مکار و بسیار حیله گر **کیفر** بالفتح و فاء مفتوح و راء مهمله پاداش و جزای عمل بد از کشف و بهار عجم و سروری در برهان جزای نیکی و بدی در سراج مکافات و سزای بدی **کینه توز** بضم فوقانی و واو مجهول و زاء معجمه کینه اندوز و بمعنی کینه کش **کیکاوس** نام پادشاهی از ایران که رستم از رفیقان او بود و نام برادر معز الدین کیقباد سلطان دهلی **کیّس** بالفتح وتشدید یاء تحتانی مکسوره و سین مهمله بمعنی زیرک و دانا از بحر الجواهر و مدار و منتخب و بالکسر بمعنی کیسه کما فی المنتخب **کیوس** بفتحتین جمع کاسه **کیلوس** بروزن محبوس غذا که در معده ملیخ اول یافته مثل آش جو بگردد از برهان وغیر آن **کیموس** بروزن محبوس نام صورت غذا که در ملیخ دوم در جگر پخته میشود و آن مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از اهل تحقیق چنین نوشته که کیموس انچه بفتح می باید در جگر و عروق و آن به صورت رغوه باشد یعنی کف این لفظ سریانی ست **کیش** بالکسر و یاء مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که دران تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهر در جزیرهٔ بحر فارس و نوعی از کتان و نام جانوری که از و پوستین سازند و درخت شمشاد و بفتح لفظیست که بوقت شطرنج بازی محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صیغهٔ امرست بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مرادست از برهان و رشیدی **کین سیاوش** نام لحنی ست از موسیقی از مصنفات باربد از جهانگیری **کید قاطع** بکسر اول و یاء مجهول نام کوکبی منحوس دم دار از دوآن قاطع اعمارست ظاهرا مفرس کیت ست که بیاء مجهول در هند نام ستارهٔ منحوس ست **کیف** بالفتح بمعنی چگونه و این اسم مبهم ست غیر متمکن و مبنی ست بر فتح و این برای پرسیدن احوال باشد از صراح و باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و بمعنی نشه و مستی و چیز مکیف نشه و بیهوشی آرد مجازست از فردوس اللغات وغیره **کیف ما تفق** بهر طور که اتفاق می افتد **کیف ما اتفق** بفتح کاف و فاء و اسقاط هر دو الف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد **کیک** بالفتح و هر دو کاف عربی کرمی ست گزنده و سرخ رنگ معروف از برهان **کیل** بالفتح بمعنی پیمودن و پیمانه بر دو آمده از منتخب **کیال** بالفتح وتشدید یاء پیماینده و چیز را به پیمانه پیمایش کنند **کیف و کم** گویند و چند و با صطلاح کیف عبارت ست از عرضی که قبول قسمت بالذات نکند چنانچه سواد و بیاض و کم عرضی ست که قبول قسمت بالذات کند چنانچه خط و سطح و جسم و برای تفهیم عام چنین تعریف هم میتوان کرد که کیف وصفی ست که در فیتا شدت و ضعف آن تعقل تعلق دارد و بذات خود قسمت نپذیرد مگر بتبعیت محل خود چنانچه حرارت و برودت و طعمها و بوها و الوان و خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت اشیا و علم و جهل و جود و بخل وغیر آن در مردم و کم آنست که بنسبت خود قابل قسمت باشد و در یافت مقدارش بعنوان اعداد یا پیمایش

تعلق دارد چنانچه جمیع اشیا از می جسم **کیوان** بالفتح نام ستارهٔ زحل که بر فلک هفتم ست و مجاز فلک هفتم را نیز گویند از سراج اللغات **کیان** بفتح بادشاهان عظیم الشان و آن چهار پادشاه بوده اند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ و در کیومرث تامل ست از برهان و رشیدی **کیین** بالفتح گوشت اندرون فرج زن از شرح نصاب **کیک در شلوار یا در موزه افتادن** بیقرار و مضطرب شدن از برهان **کیهان** بالکسر بر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار و دنیا و بفتح اول نیز آمده و بکاف فارسی هم صحیح ست باعتبار تغیر لهجه از برهان و سراج **کیفدان** در معجونات منشی و در مصطلحات نوشته که ظرفی باشد که خانهها مستعد دندان باشد و حقه هائی که معاجین در آن گذارند **کیله** بالفتح پیمانه **کی** بالفتح و تخفیف بر وزن می در فارسی کلمه ایست که برای استفهام زمان می آید و بمعنی شهنشاه و بلند قدر و این نام در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند که بلندترین کواکب سیاره است و کی بمعنی عادل و لطیف و اصیل هم آمده است و در قدیم چهار پادشاه را کی میگفتند کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کی لهراسپ لفظ کی بالفتح و تشدید یاء در عربی بمعنی داغ که آهن را بآتش گرم کرده بر عضو نهند از برهان و رشیدی و کشف و منتخب **کیانی** بالفتح منسوب بکیان که جمع کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکه لائق شاهان عظیم الشان باشد از خیابان **کیلوکهری** نام دهی که قریب دهلی بود و الحال در انجا مقبرهٔ همایون بادشاه است

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف **گا** در ترکی ترجمهٔ حرف با که برای الصاق و صلة آید و ترجمهٔ حرف را که حرف ربط ست و در بعضی جا افادهٔ مفعولیت نیز میکند **گاد** بدال مهمله ماضی از گادن که بمعنی گائیدن و جماع کردن ست **گاوعنبر** جانوری باشد شبیه بگاو که در دریا میاند گویند که عنبر فضلهٔ اوست و در اصطلاح گاو عنبر کنایه از مالدار فائده ده **گاو زور** کسیکه بریاضت فنون کشتی در نهایت قوت باشد از مصطلحات **گاوزوار** بضم زاء معجمه و سکون الف راء مهمله و واو نام داوی از کشتی که آنرا در هندی هوبی پاٹ گویند و آنچنان بود که دست حریف کشیده سینه و بازوی او را برپشت خود آورده خود را خم ساخته تکان دهد بنحویکه حریف از بالای پشتش از صدمهٔ تکان از جا در آمده رو برو و بر زمین افتد از شرح گل کشتی **گاوسر و گاوسار** نام گرز فریدون چراکه سر آن گرز بصورت گاو بود از جهانگیری **گار** براء مهمله لفظیست که بمعنی کننده می آید چون ستمگار و گنهکار و خدمتگار و بمعنی لائق آید چون رستگار ای لائق رستن و بمعنی سبب چون روزگار بمعنی سبب روز و شب و یادگار بمعنی سبب بیاد آمدن کسی از جواهر الحروف **گاز** بزاء معجمه نوعی از مقراض و گلگیر شمع و بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند که خوراک بعضی چهارپایانست و بمعنی دندان ناب از رشیدی و برهان و جهانگیری و کشف و مؤید و در سراج نوشته که گاز بمعنی علف و گیاه که بهندی گهاس گویند بهاء مخلوط التلفظ که بر غیر هندی تلفظ آن دشوار ست آن ها را حذف کردند و سین مهمله را بزاء معجمه بدل کردند و توافق این دو زبان است **گاژ** بزاء فارسی جای مقام از برهان **گاورس** بفتح واو و سین مهمله از تقریر صاحب تحفة المؤمنین و غیره معلوم میشود که غله ایست بفارسی ارزن و بهندی چینا نامند و صاحب مصطفوی نوشته که آنرا بهندی باجرا گویند و جاورس معرب همین ست **گاورشیر** بمعنی احمق و مسخره و خام طمع از برهان **گال** نام غله که بسیار ریزه باشد که آنرا گاورس نیز گویند از برهان و آئین اکبری و غیر آن در یافت شد که بهندی آنرا کنگنی گویند و نیز در برهان بمعنی مشغول و فریب و مکر و بمعنی فریاد و غلطیدن و بمعنی دهر و بعید و شغال و نوعی از عنکبوت و غوزهٔ پنبه و خروس و نوعی از گل **گام** قدم و پا و مسافتی که بوقت رفتن میان هر دو پا واقع شود و بمعنی لجام اسپ از برهان و در خیابان بمعنی اسپیکه راهی مخصوص معروف داشته باشد و در شرح شارح فاضل بمعنی اسپ ست رفتار **گاودم** بضم دال مهمله قرنائی که آنرا کرنائی نیز گویند **گان** لائق و سزاوار از برهان و این لفظ در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید چنانکه دوگان و سه گان و در بهار عجم نوشته که گان و گانه نیز مبهم اعداد است چنانکه جوز هفتگانه و بادام هشتگانه و دوگانه و چهارگانه را همین قیاس ست **گاو زادن** میراث منفع کثیر گرفتن و انتفاع کلی یافتن از رشیدی و بهار عجم و برهان **گاو گردون** برج ثور **گاوکون** احمق از برهان و مصطلحات **گاو سفالین** کنایه از خم شراب از شرح خاقانی **گاو آهن** آهنی باشد نوک دار که بر قلبه نصب کنند تا بدان زمین شگافند از برهان **گاو زمین و گاو ثری** گاویکه زمین بر پشت اوست و آن گاو بر پشت ماهی ست **گاو در خرمن کردن** کار کسی پامال کردن و رسوا کردن و خراب و تباه ساختن **گائیدن** جماع کردن **گاو** بمعنی جرخی که آنرا

سوزن و کاغذ **انداز کاغذ** **و کاغذ گرن** باضافت و سوم بکاف فارسی کاغذی مصدران آن سوزن زده کردن تقریر ازان مادهٔ کلیم گوید ع کاغذی گردن شد از سوزن مژگان تو دل ریختش از سر ره آن نرگس پرفن کرمم طاهر وحید در تعریف سوزن گرگوید ع زبس چشم شد سر بسر سوزنش بودکه چون کاغذ سوزنش ع سوزن مژگان او از بسکه انداز شد بر دو دل کاغذ [illegible]

کاغذین [illegible]

بصورت گاو ساخته باشند از برهان **گازه** بزاء معجمه ریسمانی که از شاخ درخت یا از چوب سقف آویخته اطفال بران نشسته بهوا جنبند بهندی جهولنا مند و بمعنی خانه که بر کنار فالیز سازند و بمعنی کمینگاه صیاد و صومعه که بر کوه باشد و بمعنی اخیر بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی و جهانگیری **گاه** بمعنی تخت پادشاهی و بمعنی وقت چنانکه وخیمه و بمعنی داو قمار از برهان و رشیدی **گاودوشه و گاودوش** ظرفی باشد خاص که در ان شیر گاو وغیره دوشند از جهانگیری **گانه** لفظیست از الفاظ زائده افاده تکرار کنند که در آخر هر یک از اعداد در آورند و همان عدد یعنی کم و زیاده مفهوم گردد از برهان و در خیابان نوشته که این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکه دوگانه سه گانه و پنجگانه و یگانه که در اصل یک گانه بود برای سعی ثقالت کاف اول را حذف کردند یگانه باقیماند **گاو تازی** لاف و گزاف زدن نامرد در مقابله حریفان چراغ هدایت وغیره و در برهان غلبه نمودن بر خصم را نوشتن بتهدید گفتن **گاو برواری** یعنی گاو یکه آنرا در خانه سر بام ناتابستان نگاهداشته و علف لائق داده فربه نموده باشند مطابق تحقیق رشیدی که در لفظ پروار نموده است **فصل کاف فارسی مع باء عربی و فارسی** **گپ** بفتح کاف فارسی و بای فارسی کلام و سخن بمعنی گزاف نیز آمده از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشته **گبر** بفتح اول و سکون بای عربی آتش پرست از برهان **گبز** بالفتح و زای معجمه قوی و سطبر **گپی** بکسر اول و کسر بای فارسی و یای معروف در ترکی ترجمه لفظ مانند آید که حرف تشبیه است **فصل کاف فارسی مع دال مهمله** **گد** بالفتح مخفف گدا یه از لطائف **گدیه** بالکسر گدائی کردن از برهان **فصل کاف فارسی مع ذال معجمه** **گذشت** صیغه ماضی است و بمعنی راه و گذرگاه و بمعنی پس و بعد نیز آمده از رشیدی وغیر آن **گذر** بضم اول و فتح ذال معجمه چنانکه از سراج اللغات ثابت میگردد بمعنی گذشتن و بمعنی راه و بمعنی راسته که یحتمل بود تا بمعین باشد **گذارش** ادا کردن و این لفظ بزاء معجمه نوشتن هم درست است از جهانگیری و بهار عجم و برهان **گذاف** بضم اول گفتار بیهوده از مؤید و در سراج اللغات و برهان گزاف بکسر اول و زاء معجمه بروزن خلاف و قیل بضم بمعنی بیهوده و در رشیدی بضم اول و زاء معجمه چیزیکه بتخمین و گمان گویند و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده و بمعنی بسیار و بیحساب نیز آمده **گذاردن** ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برهان و بعضی محققان نوشته اند که گذاردن بذال معجمه ترک کردن و بزاء هوز بمعنی ادا کردن **گذاشتن** بذال معجمه و زاء معجمه هر دو درست از جهانگیری و سراج **گذافه** بضم اول و حرف چهارم فا هر چه که بتخمین و گمان بود و کیل و وزن نکرده باشند از جهت بمعنی بسیار و بیحساب آید و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده از رشیدی و در برهان بزاء معجمه **گذاف** آنچه از حد در گذرد از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی بیحد و بیحساب و کامل و بسیار **فصل کاف فارسی مع راء مهمله** **گرا** بالفتح و تشدید راء مهمله بمعنی حجام و بمعنی غلام از لطائف و رشیدی **گریز پا** غلام و کنیزک که هر بار گریزد **گران رکاب** بکسر اول و راء مهمله دوم مکسوره مقابل سبک عنان و بمعنی متحمل و باتمکین و کسیکه در جنگ گاه ثابت قدم باشد و از جای حصم از جا نرود از سراج اللغات و رشیدی و مؤید و برهان و بهار عجم **گران کردن رکاب** بمعنی سوار شدن **گرفت** بکسر تین ماضی از گرفتن و این صیغه ماضی اکثر بمعنی مصدر می آید و بمعنی لاف و طعنه و اعتراض و مواخذه هم آمده از برهان و مدار و در خیابان نوشته که گرفت مصدری و لازم هر دو آید چنانچه گویند که آواز فلانی گرفت یعنی بند شد **گرنج** بضم اول بکسر راء مهمله و سکون نون و جیم عربی برنج که از شالی گرفته میشود از برهان و شرح نصاب **گرگانج** بضم اول و سکون نون ن غنه نام دار الملک ولایت خوارزم از برهان **گرج** بالضم و جیم عربی نام ولایت که آنرا گرجستان نیز گویند و بالضم و کاف و جیم هر دو فارسی شوشه یعنی پاسچه و قاش خربزه و هندوانه وغیره و بالفتح بکاف گریبان و گرته و پیراهن بکسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گچ که در عمارت بکار آید از لطائف **گرد** بالضم پهلوان و دلاور و بالفتح بمعنی شهر و نوعی از ابریشم نفیس و بمعنی آفتاب و بمعنی غم و بمعنی نفع از رشیدی و لطائف و برهان **گربه بید** نوعی از هفتم انواع بید **گرگ بند** گرفتار گرگان کنایه از زبون است از برهان و رشیدی و شرح سکندر نامه از خان آرزو **گرد باد** بالکسر معروفست که بهندی بگوله نامند **گر** بالفتح مرض خارش و نام رودی در حد ملک غزان و کلمه است که بمعنی سازنده و کننده آید چون شیشه گر و میلگر و بمعنی صاحب و دارنده آید چون خصومت گرد توانگر و اکثر استعمال این لفظ در چیزی کنند که جعل و جاعل با تصرف مدهست آن چیز باشد چون شمشیرگر و آهنگر و زرگر مجازیست زیرا که جعل و جاعل ادوات نزد آهن هیچ دخلی نیست از جواهر الحروف

در رشیدی هم موید **گران سر** متکبر از برهان **گرفتن خاطر** رنجیدن خاطر از جهار شربت **گردبر** بالکسر و دال موقوف و ضم با موحده برنده بخاران از رشیدی شرح نصاب

گروگر بفتح اول و ضم ثانی و بفتح کاف فارسی دوم بروزن کبوتر نامی ست از نامهای حق تعالی و معنی آن مراد بخش ست از رشیدی برهان **گرگر** بفتح هر دو کاف

فارسی نامیست از نامهای حق تعالی و معنی آن صانع الصنائع ست و بمعنی تخت بادشاهان نیز آمده از برهان **گرفتار** معروف و بمعنی گرفتار هم نیز آمده از مصطلحات **گراز**

بضم اول و در آخر زای معجمه خوک نر و بمناسبت دلیری و شجاعت آن بمعنی مرد بهادر و دلیر و شجاع آید و نیز بر مرد ظالم و ستمگر اطلاق کنند از سراج اللغات و برهان و کشف و

سروری و جهانگیری و برهان بمعنی رفتار بناز کردن و بمعنی بیل آهنی که بدان زمین شکافند نیز آورده **گربز** بالضم و با موحده نیز مضموم بمعنی مکار و حیله گر چراکه در اصل

گرگ بز بود یعنی گرگ بصورت بز از رشیدی و برهان و جهانگیری موید **گرم خیز** چالاک از برهان **گریز** آنچه در قصائد از ابیات حالیه یا بهاریه و غیره بدون آوردن حرف

فاصل یکبارگی بمدح ممدوح انتقال نمایند **گربه روس** گربه خانگی چراکه در ایران اکثر گربه روس می برند **گرس** بالضم مخفف گرسنگی **گرالیش** بکسر اول میل

و رغبت از برهان **گرد بالش** بالکسر و لام نیز مکسور بالش کوچک و مدور که بوقت خواب زیر رخسار نهند بهندی گلتکیه گویند بفتح کاف فارسی میتواند که گلتکیه بضم

اول باشد مخفف گول تکیه و لفظ گرد بالش بر همین دال ست و بعضی اهل لغت قائل اند که ما قبل شین بالش کسره و فتح هر دو صحیح **گریغ** بضم اول و یای مجهول و

عین معجمه گریز و گریختن از برهان و سراج اللغات **گرفتن چراغ** خاموش کردن چراغ **گردک** بالکسر و دال مهمله مفتوح خیمه و حجله و شبستان که آن را بهیلی گویند او

از زبان سطایف **گرمک** بالفتح با قلای معرب آب جوشانیده و نوعی از خربزه در مقابله سرده و آن سفید رنگ شیرین و معطر باشد و تصغیر گرم هم هست از برهان

گردن باریک ملائم و مطیع و منقاد **گران سنگ** بکسر اول مرد باتمکین و وقار و بمعنی صابر و قانع از برهان و سراج **گرگ** بالفتح و هر دو کاف فارسی نام شهر

گرم بمعنی جلد و شتاب **گرگ مسیحا دم** بالضم و حرف سوم دال مهمله مفتوح کنایه از صبح **گرفتم** معروف ست و مجازاً بمعنی فرض کردم **گرزم** بالضم و زای معجمه مفتوح نام برادر

اعیانی اسفندیار از برهان و بفتح کاف عربی و حرف سوم زای معجمه مضموم گیاهی باشد خوشبو دار از سروری و مدار و ابراهیمی **گرسنه چشم** کنایه از ممسک و

بخیل و حریص گدا از برهان **گران** بکسر اول بمعنی ثقیل و سنگین که مقابل سبک باشد و ضد ارزان و هر چیز که قیمت بنسبت دیگر اشیا زائد و تنگ باشد از برهان

و بهار عجم و مدار و موید و نیز در سراج اللغات مسطور ست که بعضی این لفظ را بتغیر لهجه بفتح نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران بمعنی شخص ناگوار و مکروه طبع که وجودش

بر مردم گران باشد **گران جان** مردم سخت جان و مرد بسیار سست و کاهل و پیر از برهان **گردن** بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی و برهان بفتح ست

گرگان بضم اول و هر دو کاف فارسی نام شهر از ایران معرب آن جرجان باشد از برهان **گردنان** بالضم پهلوانان و دلاوران و در رشیدی بالفتح

گرائیدن در مدار بکسر اول و در جهانگیری بفتح اول و در سراج و برهان بکسر اول مستفاد میشود بمعنی رغبت کردن و میل نمودن **گرستن** بکسر تین مخفف

گریستن از موید و برهان **گریبان** بکسر تین و یای مجهول مرکبست از لفظ گری بکسر تین و یای مجهول بمعنی گردن و عنق و کلمه بان که بمعنی وارنده و

محافظ باشد از بهار عجم و در رشیدی و جهانگیری و برهان مؤلف گوید که یای مجهول را اگر معروف خوانند مضائقه نباشد بلکه فصیح نماید **گرالستن** بکسر اول میل و رغبت

کردن از سراج **گرگین** بالضم و حرف سوم کاف فارسی مکسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب مرض خارش از نفائس و سراج **گرم خون** بمعنی بسیار دوست و محب

از برهان **گرم جوشیدن** بسیار محبت کردن و تپاک نمودن **گردون** فلک و ارابه که بهندی گاڑی گویند و بمعنی رتهه و بهل نیز باشد کما فی بهار عجم و در برهان

نوشته گردون آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند و چرخی که یکی از اسباب جر ثقیل ست و مخفی نماند که گردون مرکبست از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که

در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و تبدیل حروف علت بسیار ست **گرزمان** بزای معجمه و میم بروزن پهلوان بمعنی فلک الافلاک

از جهانگیری **گرازیدن** بضم اول خرامیدن بناز از برهان و جهانگیری **گرازان** بضم اول خرامان از برهان **گربه کسی بانبان فروشدن**

کنایه از کمال کامیابی او **گردمان** نام موضعی از شروان **گرد برآوردن** پامال کردن و هلاک ساختن از برهان **گربه گون** بضم هر دو کاف

مکار و حیله گر و محیل از سراج و برهان **گرد برآمدن** بالکسر تلاش و تفحص کردن گرداگرد چیزی گردیدن **گردن خاریدن** اظهار تفکر و تحیر از جهار شریعت **گربه مسکین** بالضم مردم
و شین معجمه نوعی از گربه صحرائی که بعربی زباد گویند بفتح زای معجمه و با موحده و بیانش در زای با گذشت **گردگان** بالکسر میوه ایست که مثل بادام شکسته مغز آن بخورند و آنرا جوز نیز
گویند و چار مغز هم نامند و بهندی آنرا اکهروٹ خوانند **گربه در انبان** مکر و حیله و مکار از لطائف **گرگن** بضم هر دو کاف فارسی بلغه سنسکرت بیان کرده شد از جهانگیری **گربه**
در بغل داشتن مکر و حیله کردن از مصطلحات **گره بباد زدن** تکیه و اعتماد بر کاری بقا کردن **گرده پوشیدن** بالفتح مالیدن خاک زمین بشد در خانه بر بدن
بهنگام کشتی **گرد کردن** با اول مفتوح ظاهر کردن و گرد کردن نیز بلند رفتن تر بست از مصطلحات و بکسر اول بمعنی جمع کردن از چراغ هدایت **گرفتن** بکسر تین بمعنی ... و بر این
چون گرفتن شاخ و گرفتن ناخن و بمعنی بند کردن چنانچه در را گرفتم و رخنه را گرفتم و بمعنی کندن چنانچه دندان گرفتن بمعنی دندان کندن و بمعنی فرض کردن و بمعنی شروع کردن از
مصطلحات **گرو** بکسر اول و فتح ثانی و واو بمعنی رهن و مجازاً بمعنی قید نیز آمده از بهار عجم **گروهه** بضمتین گولی بندوق و گلوله کمان از جهانگیری **گران سایه** کنایه از مردم
عالیقدر و صاحب شکوه و تمکین از برهان و سراج **گرده** بالفتح و دال مهمله خاکه نقاشان و آن زغال سوده است که در پارچه بسته باشد و بر کاغذی که دران نقشه گلها و صورتها
سوزن زده باشند مالند تا از ان سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گرده گویند **گرگینه** بضم هر دو کاف فارسی بمعنی مطلق پوستین از
برهان **گرمابه** بالفتح و حرف پنجم با موحده بمعنی حمام از سراج و برهان **گروانیه** بفتح دال مهمله و نون و تحتانی نام پرده از موسیقی **گریوه** بفتح و کسر بمعنی پشته یعنی زمین
بلند از مؤید و کشف و برهان و در جهانگیری فقط بفتح **گرسنه** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین مهمله کسیکه او را اشتهای طعام باشد و بضم اول و سکون ثانی و فتح سین نیز صحیح
از بهار عجم و در برهان و ذیل بضمتین **گرگ باران دیده** بمعنی آزموده کار و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات **گرزه** بالضم و زای معجمه مفتوح کفچه مار بزرگ و بمعنی
مهیب **گره** بفتحتین بمعنی سبو و درین لفظ نوعی از توافق لسانین است و بکسر تین ها ملفوظ بمعنی عقده از مؤید و برهان **گردکوه** نام کوهی است در تواریخ ... **گره**
بضمتین جماعه مردم از برهان و کشف **گرفته** بکسر تین لاف و طعنه از مؤید و برهان و بهار عجم و جهانگیری **گرد روی** بالکسر تسبیح باشد از مروارید که زنان بجهة آرایش بر گردن بندند
خود بندند از برهان و در چراغ هدایت بمعنی آئینه فولادی که مدور باشد **گرای** بکسر اول میل و رغبت و خواهش و قصد و صیغه امر هم هست با معانی مذکوره از برهان +
گرگ آشتی بنابر مصلحت خود بطریق فریب بظاهر با دشمن صلح کردن از برهان و غیر آن **گرم دماغی** کنایه از تکبر باشد **گردنای** بالکسر قسم بازیچه اطفال است که آنرا بهندی
لٹو گویند از نوادر الالفاظ **گرانجانی** سستی و کاهلی **گرمجوشی** محبت و اختلاط کردن و تپاک نمودن **گرازی** کنایه از جرات و دلیری **گرسنه چشمی** حرص و گدائی

فصل کاف فارسی مع زای معجمه

+ **گزپا** نام جانوریست که پایش دراز باشد **گزیت** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خراج و زری که از کفار گیرند و انچه شهر
دارد و بالکسر و فتح تحتانی است و معرب آن جزیه باشد از برهان **گزیده** بفتح اول و با هوز بمعنی جزیه که از کفار ستانند از سراج **گزند** بفتحتین بد رسیدن گزند بمعنی آفت و آسیب
و رنج از برهان و رشیدی و سراج و در مؤید و هم در برهان و مدار و ابراهیمی و بهار عجم و ذیل و جهانگیری بضم اول و فتح ثانی آورده اند **گزیر** بضم اول چاره و علاج از سراج اللغات
و برهان **گزار** بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش باریک که نقاشان بدان تعیین شکل نقوش کنند و بفصاد رسانند و امر بادا کردن از برهان و رشیدی و میر نور الله در
شرح گلستان نوشته که گزار و گزاردن بمعنی رها کردن و ادا کردن است و مردم که بذال معجمه مشهور شده غلط محض است بزای معجمه صحیح باشد **گزر** بفتحتین زردک
که بهندی گاجر گویند از برهان و مدار و کشف بکسر اول و فتح ثانی و در مؤید بفتحتین و بذال معجمه و گزر بضم اول و فتح زای معجمه بمعنی راه از جهانگیری **گز** بالفتح و زای معجمه درختی
باشد که بیشتر در کنارهای رود خانه ها روید و بهندی جهاؤ گویند و نوعی از تیر را پر و پیکان که هر دو سر آن باریک و میان او گنده و سطبر باشد از برهان و مؤید و رشیدی
و مدار و جهانگیری **گزارش** ادا کردن از برهان و مؤید و رشیدی و مدار و جهانگیری و لفظ گذار و گذاردن و گذشتن از سراج اللغات بذال معجمه ثابت گردید **گزاف**
بکسر اول سخنان خلاف بیهوده و بمعنی بحساب بیحد از برهان و سراج اللغات و جهانگیری و هم در بهار و سراج نوشته که این لفظ بضم اول نیز هست و میر نور الله احراری
در شرح گلستان نوشته که گزاف بضم اول نه بکسر اول لیکن در تعریب جزاف گویند بکسر رعایت وزن مصدر چنانچه قتال **گزلک** بکسر اول و سوم کارد

گارد که جمله و نوعی از [illegible] که سرآن برگشته باشد و دنباله اش باریک و این لفظ بکاف عربی نیز صحیح ست از برهان و در سراج بکاف عربی و بفتح اول و سوم نیز

[illegible] **گرم** بالضم و سکون ثانی فارسی درخت سدره را گویند که درخت پشه غال ست و بعربی شجرة البق خوانند از برهان و سراج **گرزم** بفتح اول و سکون ثانی هیچ درخت

گز که بهندی جهاو گویند از برهان و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابه به درخت سرو و بالفتح و کاف عربی سبزه باشد که بر کنار حوض و لب جوی روید از برهان **گزگران**

بگز بمعنی **گزیدن** بفتح نیش زدن و بدندان بر و گرفتن چنانکه کار کژدم و مار ست و بضم اول پسند نمودن و اختیار کردن از برهان **گزین** بضم اول منتخب و پسندیده از

سراج و بهار عجم و در بعض شروح و رسائل مسطور ست که گزین صیغه امر ست از گزیدن بمعنی اسم مفعول **گزاردن** بزاء هوز ادا کردن از جهانگیری برهان و در شرح بوستان

از عبدالواسع مرقوم ست که گزاردن که بمعنی ادا کردن باشد بزاء هوز ست و گذاردن که بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمه و میر نورالله احراری شرح گلستان نوشته که

گذاردن بمعنی رها کردن و ترک کردن که در مردم بذال معجمه مشهور شده غلط است بزاء معجمه صحیح باشد **گزه** نوعی از تیر و پیکان باشد و چوبیکه بدان نقاره نوازند **گزیده**

گزیه بر وزن بفتح خراج و جزیه و رشوت از رشیدی و لطائف و مؤید **گز الهی** عبارت از گز اکبری و آن چهل و یک انگشت ست **گز مازی** نوعی از رقص از بهار عجم

فصل کاف فارسی مع سین مهمله **گستاخدست** بالضم چابکدست از برهان **گستاخ** بالضم شوخ و چالاک و بی ادب **گسار** بضم بمعنی خورنده

چنانکه غمگسار و میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی چنین نوشته که گسار بمعنی شکننده چیزیکه نرم باشد یا پیچیده شود مگر بشرطیکه اسمی بدو مرکب باشد و گاهی مجازا

بمعنی خورنده آید چرا که از خوردن چیز کم میگردد و از مقدار خود شکسته میشود چنانچه میگسار و غمگسار **گسل** بضم اول و کسر ثانی امر از گسیختن از برهان **گسیل** بضم اول و کسر

ثانی و یای مجهول بمعنی دفع کردن و رخصت کردن و فرستادن از لطائف **گستهم** بضم اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی و فتح ها بر وزن محترم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام یکی از پهلوانان ایران

از برهان **گستردن** بفتح و ضم اول و فتح تاء فوقانی پهن کردن و فرو چیدن از برهان و غیر آن **گسستن** بضم اول و فتح ثانی شکستن چیز نرم که پیچیده شود **فصل کاف**

فارسی مع شین معجمه **گشتاسب** بضم اول و سکون شین معجمه و فتح فوقانی و الف و سین مهمله و باء موحده مرسته ساکن نام پادشاهی که پدر اسفندیار

رویین تن بود از برهان و سراج **گشت** بالفتح سیر و گردیدن **گشاد** بضم اول و دال مهمله بمعنی فتح و ظفر و خوشی و بمعنی رها کردن تیر از شست از برهان و در جواهر الحروف

نوشته که لفظ گشا در امر در فارس بکاف فارسی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال نمایند **گشتر** بالفتح خوشتر **گشنیز** بالکسر تخم معروف ست از مؤید و برهان و در عرف

بفتح کاف عربی شهرت دارد **گشن** بالفتح و شین معجمه جوب خوش رفتار با ناز و تکبر از برهان و سراج اللغات و رشیدی و کشف **گشن** بفتحتین و در آخر نون بر وزن چمن و

بفتح اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیار و انبوهی و گنجان از هر چیز که باشد و بضم اول و سکون ثانی بمعنی فحل و نر که مقابل ماده ست و بمعنی طالب نر شدن و بارور شدن ماده

سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما از مدار و کشف و مؤید و برهان و سراج و رشیدی و سرور منقول از ادات الفضلا و گویند که بدرخت خرما که بار نیاورد درخت

درخت خرمای دیگر که میوه دار باشد و چهار خرما گرفته در بن درخت برمی نهند بقدرت الهی آن درخت میوه میگردد **گشنی** بالضم و نون مکسور بمعنی جفتی نر با ماده و بارور کردن درخت

خرما از برهان و غیر آن **گفتن** بمعنی کردن شرح دیوان حافظ از بهلول **فصل کاف فارسی مع لام** **گل رعنا** گل دو رنگ و آن گلی باشد اندرون سرخ و بیرون زرد

از بهار عجم **گل گلاب** باصطلاح بعضی میفروشان کنایه از شراب **گل مهتاب** پارچه های مهتاب که از میان برگ درختان بر زمین افتد و نام گلی که آنرا بهندی چاندنی گویند

گل شگفت یعنی امر غریبی ظاهر شد **گلگشت** بالضم سیر جای مرغوب **گل حکمت** بکسر کاف و کسر لام و کسر حاء مهمله آنچه پارچه های کرباس بگل رقیق آلوده کرده بر ظرف

گلی یا شیشه وصل کنند تا بآتش ترقیده نشود **گلاج** بضم و جیم عربی قسمی از حلوا از برهان **گل تسبیح** گل تسبیح امام از مصطلحات **گل سرسبد** کنایه از سرمایه و رونق و چیزیکه از امثال

خود بهتر و معزز و ممتاز باشد چه معمول گلفروشان و باغبانان ست هر گلی که از جمله گلها کلان و بهتر باشد آنرا بر سر سبد که از گلها پر باشد می نهند **گلقند** معروف

و کنایه از لب معشوق از مصطلحات **گلنبد** بالضم و باء موحده مفتوح و سکون نون نوعی از جامهای رنگین که بهندی باندهنو گویند **گلنار** نوعی از انار ست

که سوای گل ثمر ندارد و دیگر گل آن کلان و صد برگ میباشد برابر گل گلاب آنرا گلنار فارسی نیز گویند از برهان و سراج **گل ار** [illegible] **گلشکر** بمعنی

گلقند گلزار زیرا که هوز نوشتن صحیح ست و بدال معجمه محض غلط چرا که لفظ زار در کلمه گلزار از عالم اللهزار و سبزه زار و کشت زارست و کلمه زار برای کثرت و وفور می آید **گلوسوز** در چراغ هدایت بمعنی خوشنما و خوش آیند نوشته و در بهار عجم بمعنی شیرین آورده چرا که چیزی که بغایت شیرین باشد گلو را میسوزد لهذا شیرین را گلوسوز گفتند و حسن گلوسوز یعنی شیرین عبارتست از حسن صبیح در مقابله حسن ملیح که حسن سیاه و نمکین باشد **گل گز** بالضم و کاف فارسی دوم مفتوح و زاء معجمه گلیست سرخ مائل بانذک کبودی که در عرف آنرا عباسی نامند و آن گلیست که مشابه بگل گز باشد و گز درختیست که بهندی جهاو گویند از رشیدی و سراج **گلر** نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند **گل نشاط** کنایه از شراب از سراج اللغات **گل صد برگ** بمعنی گل سرخ و گلنار فارسی نیز و نام گلیست که زرد رنگ میباشد و آنرا بهندی گیندا گویند از بهار عجم **گلبانگ** آواز قلندران و شاطران از سروری و چراغ هدایت لیکن بمعنی مطلق شور مردم که در وقت شادی میباشد مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز شاطران و آواز بلبل آورده و در فردوس اللغات بمعنی آواز خوش و مژده نیک **گل** بالضم معروفست هر جا که لفظ گل بلا اضافت با اسم درختی مذکور شود خاص گل سرخ مراد باشد که بعربی ورد گویند و اگر مضاف باشد بسوی درختی دران صورت عام ست چنانچه گل سوسن و گل نرگس و لفظ گل بمعنی اخگر آتش نیز ست و لفظ گل مجازاً بمعنی نتیجه نیز آمده و نیز بمعنی بهتر و خوب و گل با لکسر خاک با آب آمیخته و گاهی بمعنی خاک منجمد و خشک شده نیز باشد از برهان و غیر آن **گل چشم** سفیدی کوچک که بر سیاهی چشم پیدا آید **گلزار ابراهیم** در استغنا منقول ست و قتیکه نمرود ابراهیم علیه السلام را در آتش انداخت آتش بحکم الهی سرد گردید و اقسام گلها در آنجا شگفتند **گلیم** بکسر میم جامه پشمین معروف که از پشم میش بافند از بهار عجم **گلبام** نام لحنی از لحنهای موسیقی **گلخن** با دوم و خاء معجمه مفتوح بمعنی آتش گاه و نوعی از آتشدان ست که دران بریک گرم غله بریان کنند و معنی ترکیبی این لفظ آتش خانه باشد چه گل بالضم بمعنی اخگر آتش ست و خن مخفف خانه از برهان و سراج و مدار و کشف و مؤید و مجازاً بمعنی جایی که اخلاط و خس و خاشاک نیز گفته اند و نزد فقیر مؤلف اصح آنست که گلخن مرکب باشد از گل که بالضم کاف فارسی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه در بعض لغات ترکی دیده شده و خن مخفف خانه در صورت اطلاق این لفظ برای هر سه معنی که مذکور شد درست میشود و الا برای معنی اخیر که عرفی در قصیده آورده است درست نباشد چنانچه خواهد **بیت عرفی** شاید از گلبن صفت گلخن از فیض هوا + پرده های عنکبوت انگیزد از هر تار گل **گل کردن** بالضم بمعنی ظاهر و نمودار شدن و بمعنی خاموش کردن و کشتن کردن چراغ نیز آمده از برهان و مصطلحات و سراج و بهار عجم و در مصطلحات نوشته که گل کردن موارد کلام اساتذه لازم دیده شده مگر جلالا طباطبا در فقره که تعریف حسینه نوشته ست مستعدی آورده یعنی بمعنی ظاهر و نمودار کردن **گل شدن** ظاهر شدن از بهار عجم **گلگون** بمعنی سرخ رنگ نام اسپ شیرین که معشوقه فرهاد و معشوقه خسرو پرویز بوده و مجازاً هر اسپ بهتر را گلگون گویند از برهان و سراج و کشف **گلبن** بالضم و حرف سوم با موحده مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برهان و بفتح با موحده خواندن خطاست **گلفشان** نوعی از آتشبازی که بهندی پهلجهری گویند **گل فرستادن و گل بچشمی فرستادن** کسی را برای مقابله خود طلبیدن از مصطلحات **گلشن** جای گل و این مرکبست از گل و شن که کلمه نسبت ست از سراج **گلستان** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین مهمله و گاهی بضم اول و سکون ثانی و کسر سین مهمله نیز می آید بمعنی معروف ست **کلان** بالضم قسمی از زنان هنود از سراج **گل خواندن** باصطلاح قمار بازان ولایت هر نقد خود را در یکبار برداو نهادن چه فقیکه هر نقد خود را یکبار بر داو می نهند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی بر زبان می آرند چنانچه قماربازان هند درچنین حالت لفظ جل بضم جیم عربی بمحاوره السلفظ بها میگویند **گلزمین** با فتحتین و بلا اضافت بمعنی قطعه زمین خوب از مصطلحات **گلچیدن** معروف و بمعنی تماشا کردن از مصطلحات **گل میزان** هر چیزی که میزان خانه زهره است **گل خودرو** در آخر و او مجهول بمعنی از گلهای نباتات متعارفه که بصحرا و حوالی باغ خود بخود روید مثل لاله کوهی و غیره **گل بیگانه** گل خودرو و بعضی بمعنی گل نو نوشته اند **گل غنچه** بمعنی گلگونه که بر رو مالند از برهان **گلگلجه** بالضم و حرف سوم کاف فارسی و جیم عربی شادیی که تا روز عقیقه مولود کنند از برهان **گلگونه** رنگی ست که زنان بر رو مالند از برهان و در یکی از کتب طبیه بنظر آمده که گلگونه دوائی مرکبست از سپیده و روسفید و شحم حنظل و روغن یاسمین که برای جلا و صفائی رنگ و بر چهره مالند و بعد از نیم ساعتی بآب گرم بشویند **گل پیاده** هر گلی که بوته کوچک داشته باشد مثل نرگس و لاله و سوسن و بنفشه و نیز بمعنی گل خودرو از بهار عجم و رشیدی

و چراغ هدایت و مصطلحات و برهان **گلماله** بالکسر آلتی ست معماران را که بدان گل و آهک بر دیوار مالند بهندی آنرا کرنی گویند **گلّه** بکسر اول و فتح ثانی بتخفیف شکایت
از بهار عجم و برهان **گلاله** بضم اول کاکل مجعد پیچ پیچ و بمعنی زلف از رشیدی و جهانگیری و برهان و سراج و در سراج و برهان نوشته که این لفظ بکاف عربی نیز آمده و در برهان
بمعنی مقیش نیز آورده **گلکنده** بضم اول و ضم کاف عربی و سکون نون و دال مهمله مفرس و مخفف گول کنده نام قلعه که بمسافت سه کروه از حیدرآباد واقع ست
گل کوزه گلی سفید مشابه بگل نسرین مگر قدری از آن کلان باشد و در خوشبو کم از سراج **گلغونه** بمعنی گلگونه **گلستان زاده** بمعنی گل و سبزه و بمعنی
واده زادن و کنیزک زاده از مصطلحات **گلابه** بکسر گل و لای گل آب سرشته که بدان دیوار اندایند **گل آتشی** گل که آنرا بهندی سدا گلاب نامند و بعضی نوشته
که همین گل سرخ ست که از آن گلاب گیرند از چراغ هدایت **گل جعفری** گلی ست زرد رنگ **گل همچشمی** و **گل همکاری** بمعنی گل کشتی
گلاب مطرّی گلابیکه در گلستان حاصل شود **گلنار فارسی** قسمی از انار که گل آن صد برگ و بغایت سرخی و کلانی بمقدار گل صد برگ باشد
گل کشتی گلی که پهلوانی بار ده کشتی نزد پهلوان دیگر فرستد و این رسم در ولایت شایع ست و نام مثنوی میر نجات در اصطلاحات کشتی از چهار شربت ❊❊
گلکشتی تخلص شاعری **گلابی** بضم اول و کسر بای موحده نوعی از شیشه کوچک مدور و رنگین و منقش باشد و قسمی از امرود از مصطلحات **گلاسنی** بضم اول و
کسر نون گلفروش و باغبان **گلین گوی** بالکسر کنایه از زمین از سراج اللغات و برهان **گل مشکی** بالضم نام گلی که رنگش سیاه باشد ❊

فصل کاف فارسی مع میم ❊ **گمیز** بکسر ثانی و یای معروف و زای معجمه بول که در عرف آنرا پیشاب گویند از برهان و جهانگیری و مؤید **گم** بضم هر دو حرف
فارسی او از کندیدن بعقب از شرح **گمزن** بالضم معدوم و خراب کنند و تارک **گمان** بمعنی شک **گمرذه** گمراه **گم گرفتن** چیزی معدوم انگاشتن آن چیز را و قصد
نه نمودن بآن چیز **گم بودگی** بالضم هراسان شدن از شرح سکندرنامه **فصل کاف فارسی مع نون** ❊ **گندنا** بالفتح نوعی از سبزه خوردنی مثل پیاز
برهان **گنبد آب** عبارت از حباب **گنج دیوار** بست بمعنی گنجی که مثل دیوار بلند افتاده باشد و نام گنجیست که شخصی پسر صغیر داشت بوقت مردن مال خود را
برای آن پسر در بنای دیوار بنهاده بعد از مدتی چون دیوار قریب افتادن گشته بود حضرت خضر علیه السلام برفاقت موسی علیه السلام آن دیوار را شکسته باز درست نمود
که تا بالغ یتیم از دست دیگران محفوظ ماند **گنج** بالضم بمعنی گنجایش از رشیدی و در برهان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر بدانکه خسرو پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که
خود جمع کرده بود دوم گنج بادآورد سوم گنج دیبای خسروی چهارم گنج افراسیاب پنجم گنج سوخته و در بنجا لفظ سوخته بمعنی سنجیده است ششم گنج خضرا هفتم گنج شاد
آورد هشتم گنج بار **گنج بادآورد** بالفتح واو گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز وجه تسمیه اش اینکه قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از زر سرخ پر کرده بجزیره
میفرستاد و باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد پرویز آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند از برهان و رشیدی و مؤید و مدار و کشف و در چهار
شربت نوشته که گنج بادآورد باصطلاح مال مفت را گویند **گنبد** بالضم و بای موحده مفتوح و دال مهمله نوعی از عمارت مدور که معروف ست و بمعنی جستن لیکن نوعی از جستن
ست چنانچه بچهار پا جستن آهو و اسپ کنایه از سرین نیز باشد از سراج و مصطلحات و برهان **گنبد چاربند** عبارت از دنیا بلحاظ اربعه عناصر و بعضی آسمان را نیز گویند باعتبار
مشرق و مغرب و جنوب و شمال از سراج **گند** بالفتح بوی بد و در هندی گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق بو بهمین سبب عطار را گندهی گویند از خیابان
گندپیر بضم دال مهمله موقوف و کسر بای موحده و یای معروف و رای مهمله بمعنی زال و عجوز یعنی پیرزن سال خورده از برهان و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گندپیر بفتح کاف فارسی
درست است که بضم کاف عربی و بای فارسی باشد بمعنی کسیکه حافظه اش کند بود و بمجاز بمعنی پیرخرف مستعمل شد لهذا قندفیر بقاف و فا معرب آن آمده است اگر
بکاف فارسی میبود در تعریب بجیم مبدل میشد و فقیر مؤلف را نیز در قاموس بنظر آمده که قندفیر معرب گندپیر ست پس از قاعده تعریب یافت میشود که گندپیر
بکاف عربی و بای فارسی ست **گنجور** خزانه دار در اصل گنج ور بود مرکب از گنج و کلمه ور که بمعنی دارنده و خداوند ست پس ما قبل واو را بجهت تخفیف تلفظ ضمه داده
واو را ساکن کردند همین حال ست رنجور و مزدور را از سراج و غیر آن **گنجشک** بالضم و جیم عربی مکسور پرنده ایست مشهور از مؤید برهان هریل و جهانگیری

بفتح جیم مکرر بودن کاف فارسی در اول باتفاق ست **گنبد گل** بمعنی غنچهٔ گل و پیاله از برهان **گنگل** بالفتح و سکون نون با غنه کاف فارسی بمعنی سحر و ہزل و خرافات
از لطائف **گنبد ناگون** کنایه از سبز رنگ مائل باندک سیاهی **گندیدن** بوی بد دادن چیزی **گنج شائگان** این نیز نام گنج باد آورد ست که مذکور شد
چون شائگان بمعنی فراخ و لائق و سزاوار ست و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شاه باشد چه شائگان در اصل شاهگان بود یعنی لائق شاه چون گنج باد آورد
گنج فراوان و بهتر بود لهذا شائگان نیز نام کردند و کار بغیر وزر انیز شائگان گویند چون گنج باد آورد نیز بی محنت بدست افتاده بود لهذا گنج شائگان نام کردند از
برهان و غیر آن **گنج روان** کنایه از گنج قارون چراکه پیوسته در زیر زمین حرکت بسوی تحت میکند **گنج قارون** امام فر الگفته که چهل تن کلیدهای گنج قارون میکشیدند
و هر کلید بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانهٔ قارون چهار صد هزار و چهل هزار انبان بود پر از زر و لهذا بدعای موسی علیه السلام قارون همه خزانه او بزمین فرو رفته
و تا قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند **گنبد ساختن** کنایه از سر جنبانیدن و بر داشتن برای فعل بد اصطلاحی **گنجاره** بالفتح بمعنی گلگونه از برهان **گنده** بالضم
مقابل باریک چنانچه ریسمان و جامه گنده و بمعنی گلولهٔ خمیر برای نان هر دو درست مد مسیکنند از برهان **گنجه** بالفتح نام شهر نظامی علیه الرحمه **گنجینه** منسوب بگنج
و جای گنج و مجازا باطلاق ظرف بر مظروف بمعنی مال کثیر نیز می آید **گنج گاو** نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمانه بهرام گور ظاهر شده بود و گویند دهقانی زراعت
را آب میداد ناگاه سوراخی در آنجا بود که تمام آب بدان سوراخ میرفت دهقان بهرام را خبر کرد مردمان بهرام گور آنجا را کندند عمارت وسیع ظاهر شد
و دران عمارت گاومیشها از طلا ساخته بودند مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای خوش طیور از زر و جواهر ساخته بودند بهرام گور آن گنج را گرفته
بفقیران و محتاجان داد از رشیدی و برهان **گنج الهی** قرآن مجید از سراج **گنج مغربی** سخن بکنجر گفتن از رشیدی

فصل کاف فارسی مع واو

گوارا بضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و بطبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطاست از برهان
جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف **گونیا** بواو معروف و کسر نون و یای تحتانی تختهٔ مثلث باشد مائل بطول که معماران و نجاران و اردند کجی و راستی چوب
عمارت را بدان معلوم نمایند از سراج اللغات و برهان **گوئیا** بمعنی گوئی الف در آخر زیاده است استعمال این لفظ اکثر بجهت تشبیه باشد **گواه** بضم اول
بفتح مخفف گواه از مدار و کشف و برهان **گوداب** بواو مجهول و دال مهمله و با موحده نام طعامی ست که از گوشت و برنج و مغز نخود و مغز گردکان پزند
آنرا اسپرکه و دوشاب ترش کنند از برهان و سراج و نیز در سراج نوشته که بعضی بمعنی طعام زیر بریان گفته و در شرحی نوشته که برنج را در گود خوف بره پر کرده بپزند
گوشت بفتحتین و شین معجمه و تای فوقانی نام یکی از شش آواز موسیقی و آن نوع سوز و ماته و سلک دگوشت و شهناز و گردانیه باشد از سراج و برهان چراغ هدایت
گوشت پیچ بمعنی گوشمال از سراج **گوگرد سرخ** کنایه از اکسیر چراکه اکسیر از و ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر ست **گوگرد** بالضم و کاف دوم که فارسی مکسور است
ست معروف که آنرا بهندی گندهک گویند از برهان **گوسفند** بمعنی میش مقابل بز چنانکه معز در عربی مقابل ضان ست کما یستفاد من القاموس و الصراح و بعضی نوشته اند
که اطلاق گوسفند بر میش و نر هر دو آمده از سراج **گوار** بضم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که بذائقه خوش مزه آید و زود هضم باشد و بالفتح خطاست از برهان جهانگیری و بهار عجم
گور بالضم بواو مجهول خر صحرائی که آنرا گور خر گویند و این مجاز ست یا بجهت تخفیف گور خر را گور فقط گفته اند و در رشیدی چنین نوشته که گور بفتح نام ملک و قومی ست از برهان
و نام ولایتی ست از بنگاله و بالضم بواو مجهول بمعنی قبر و بمعنی دشت هموار و از اینجاست که خر دشتی را گور خر گویند یعنی خر گور و در برهان بواو مجهول بمعنی عیش و عشرت گذ...
و بمعنی صحرا و زمین هموار **گور خر** بمعنی خر صحرائی چه گور بمعنی صحرا و زمین هموار و دشت ست از برهان **گوهر** ذات شی و اصل هر چیز و جوهر معرب آنست خواه بمعنی یاقوت
و لعل و غیره باشد خواه بمعنی جوهر شمشیر و غیره و در برهان گوهر بمعنی مروارید و بمعنی مطلق جواهرات چنانچه لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل و نژاد و ذات و بمعنی
فرزند و بمعنی صفات پسندیده و عقل و فرهنگ **گویر** بفتح اول و یای مجهول و را مهمله در شرح سفتاب بمعنی زمین هموار و در برهان بمعنی سراب که از دور آب مینماید
و بمعنی صحرا **گوشیار** بر وزن هوشیار لقب حکیمی که ابو الحسن نام داشت و شیخ بو علی سینا شاگرد وی بوده است از برهان و در رشیدی بکاف عربی نام منجمی

گوشهٔ زنجیر بمعنی حلقهٔ زنجیر **گوالیار** بالضم و با موحده بار سنگین **گوشت خر** کنایه از چیزی که هیچ بکار نیاید **گودرز** بالفتح و دال مهمله مفتوح نام پهلوانی از ایران
و نام پادشاه از برهان **گوزر** بفتحتین و زای معجمه مخفف گوزن و بفتح اول و سکون واو بمعنی گردکان و جوز معرب آنست و بواو مجهول بادیکه از راه پائین و از برآید از برهان و بضم
اول و واو غیر ملفوظ و سکون زای معجمه در ترکی چشم را گویند **گوارش** بضم اول و کسر رای مهمله خوش گوارگی و بمعنی طعام و نام دوائی مرکب برای هضم طعام بشرطیکه خوش
مزه باشد و جوارش معرب آنست از برهان و سراج و مؤید و مدار و کشف **گوش** بواو مجهول معروفست و مخفف گوشه و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی از جهانگیری
و رشیدی و سراج و برهان **گوش تا گوش** از این سر تا آن سر **گوک** بفتحتین و در آخر کاف عربی مغاک و خندق کوچک و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی
دوم در ترکی آسمان و رنگ کبود را نیز گویند **گول** بالضم و واو مجهول ابله و نادان و احمق و بمعنی مکر و فریب و بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی
تالاب کوچک و بفتحتین بمعنی پشمینه با موهای آویخته که درویشان و محتاجان پوشند از برهان و سراج و مصطلحات و سروری و رشیدی **گوال** بضم اول بمعنی جوال
و جوال معرب آنست از سراج **گور چشم** نوعی از جامهٔ حریر که در قدیم بافتندی آن بشکل چشم گورخران نقوش کنند چنانکه در هندوستان پارچهٔ بلبل چشم رواج دارد از سراج
و برهان **گوزم** بالضم و زای معجمه بمعنی چشم من چه در ترکی گوز بمعنی چشم و میم برای متکلم و این لفظ بلهجهٔ ازبکان بکاف عربیست و بلهجهٔ قزلباشان بکاف فارسی
از لطائف **گورگان** بواو مجهول و هر دو کاف فارسی بمعنی کسیکه لائق عیش و عشرت باشد چه گور بمعنی عیش و عشرت و شرابست و گان بمعنی لائق و سزاوار
از برهان و لقب شاه تیمور نیز از بعض کتب دریافت میشود هر پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند **گورخان** لقب پادشاه ختا و ختن از سراج **گوش
کردن** بمعنی شنیدن **گوش مالیدن** مدد و عوی بکار عظیم مستعد شدن از شرح سکندرنامه **گوی گریبان** تکمه که بر گریبان دوزند
گوزن بفتحتین و زای معجمه جانوریست و آن نوعی از گاو کوهی ست که بهر دو شاخش چند شاخ دیگر رسته باشد بهندی آنرا باره سنگه گویند از سراج
و برهان **گوی بردن** فوقیت یافتن و زیادت کردن و غالب آمدن از برهان **گون** بواو معروف بمعنی رنگ از سراج **گوهر خاتون** نام زن سلطان
سنجر **گوان** بفتح بمعنی پهلوانان و دلاوران **گودبان** بواو مجهول و دال مهمله و با موحده بمعنی کوهان شتر و غیره از لطائف **گورکن** بفتح کاف دوم عربی
نام جانوری چهارپایه بهندی بجو گویند **گوالیدن** بضم و فتح بالیدن درخت و غیره از مؤید و برهان **گوش وادن** شنیدن **گوش ساغر
مالیدن** ساغر را بکف آورده می نوشی کردن **گو** بفتح اول و سکون واو مغاک و زمین نشیب و بمعنی شجاع و معتبر و بزرگ و بواو معروف بمعنی گوی که
بچوگان بازی با آن کنند و بواو مجهول بمعنی گاو که بعربی بقر خوانند از برهان و سراج **گوده** بواو معروف و دال مهمله لفظ ترکیست بمعنی بدن و تن از مصطلحات
گوشوار باصطلاح اهل قرو سط عرض و رستی و قرست که عقد منزان آنجا نویسند و باصطلاح شعرا مطلع که بعد مقطع آرند و نام زیوریست که در
گوش کنند از مصطلحات و غیر آن **گوی انگله** بضم هر دو کاف فارسی و فتح همزه و سکون نون تکمه و حلقه که بر گریبان و غیره دوزند گوی بمعنی تکمه و انگله بمعنی حلقه که
دران تکمه گذارند از سراج و برهان **گوساله** بالضم و واو مجهول بچهٔ گاو باشد و بمعنی بچهٔ شتر و بچهٔ فیل نیز و بمعنی مطلق بچه هم آمده چه گو بواو مجهول بمعنی خرد و
کوچک آمده است پس گوساله بمعنی خردسال باشد و گو بواو مجهول بمعنی گاو هم نوشته اند و ها برای نسبت باشد پس معنی گوساله گاو یکساله باشد
از برهان و در سراج چنین نوشته که گوساله بالفتح بچهٔ گاو چه گو بالفتح مخفف گاو است و ساله در اصل هاله بود چه هال بمعنی آرام و قرار است یعنی
چیزیکه گاو بدان آرام میگیرد و آن بچهٔ اوست **گونه** بالضم رنگ و لون و طور و وضع و اسلوب **گوپیازه** طعامیست متعارف در بلخ از
برهان و بعضی نوشته که نام ترهٔ بدبو **گوکده** بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ مرکبست بمعنی در آسمان چه
گوک بمعنی آسمان و ده بمعنی در **سکوچی** بالفتح مغاک کوچک از برهان **گوش ماهی** بمعنی صندوقچه از برهان **گوئی** صیغهٔ خطاب است از گفتن و مجازاً بمعنی
تشبیه نیز آید از چراغ هدایت و برای شک نیز می آید **گوتازی** بفتح اول و تای فوقانی و زای معجمه لاف و دعوی بی حقیقت در غلبه نمودن بر حریف

فصل کاف فارسی مع ہاء ہوز ✤ **گهنبایت** نام شهریست در دکن **گه گیر** بهر دو کاف فارسی اسپی که تن بسواری ندهد از مصطلحات **گهواره دیو** فنی ست از فنون کشتی که دو حریف یکدیگر را تکان بهند تا یکی دیگری را غافل کرده بر زمین اندازد و گاهی کنایه باشد از آدم بد طینت **گهون** بالفتح نوعی از جاریانها که برای راحت اطفال در هوا آویزند **گه** بالفتح بمعنی جا و وقت و بمعنی صبح و بمعنی بوته زرگران که زر و نقره در آن گداز ند و بمعنی زر و نشاب و بمعنی ذکر جایکه نیز آمده از برهان جهانگیری

فصل کاف فارسی مع یاء تحتانی ✤ **گیا** بکسر اول بمعنی گیاه از برهان **گیپا** بالکسر و یاء معروف و باء فارسی قسمی از پلاو و در لغات ترکی بکاف عربی نوشته لهذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد **گیرا** بیاء معروف بمعنی گیرنده **گیت** بیاء معروف و تاء فوقانی بزبان هندی نوعی از سرود مثل دهرپد ✤ **گیومرت** بفتح میم نام بادشاهی که اول در جهان بادشاهی کرده و بیانش در فصل کاف عربی مع یاء تحتانی گذشت **گیج** بیاء مجهول و جیم عربی پریشان و پراگنده مغزی از لطائف و مصطلحات **گیر و دار** فرماندهی و حکومت و حکمرانی و بمعنی جنگ نیز آمده از خیابان برهان و میر نور الله در شرح گلستان نوشته که گیر و دار امر دو صیغه امر است یعنی این را بگیر و آنرا نگاهدار که مقام حکومت گفته میشود و کنایه از کر و فر سلطنت و امیر **گیسو دار** سردار زاده یعنی پسر غلام و بمعنی ستاره دنبال دار از موید **گیرنگ** بالکسر روغن برنگ نام قصبه از برهان **گیل** بالکسر ملکیست که آنرا گیلان گویند **گین** بیاء معروف صاحب خداوند و بمعنی پرده ملو و مهور و مخفف آگین است از رشیدی **گیهان** بالفتح بمعنی روزگار و جهان از برهان و در سراج نوشته که گیهان بالکسر و قیل بالفتح بمعنی جهان و روزگار و بکاف فارسی و عربی هر دو صحیح است باعتبار تغیر لهجه و بعضی از محققین نوشته اند که گیهان بیاء مجهول اماله گاهانست منسوب بگاه بمعنی وقت و زمانه چون اکثر اشیاء عالم تعلق باوقات دارند لهذا بمعنی جهان آمد **گیلان** بالکسر نام ملکیست و نام ناحیه نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبد القادر رحمة الله علیه و جیلان معرب آنست **گیسو** بیاء مجهول خان آرزو در سراج نوشته که قومی گویند گیسو موی درازی که از هر دو جانب در از کشیده باشد چنانکه در گلستان سیاه گیسوان تافته و بعضی مرادف زلف نوشته و از اشعار متاخرین ظاهر میشود که گیسو غیر زلف است قاسم مشهدی گوید **بیت** بکسر سود رسیلی و شان بکار نیست ✤ آنچه می آید زیا دار زلف گیسو میشود ✤ **گیو** بالکسر و یاء مجهول نام پسر گودرز پهلوان ایرانی از بهر سالکی **گیسو برین** زن بجای گیوه نوعی از کفش مد **گیتی** بالکسر عالم و دنیا از سراج **گیلی** بالکسر هر دو یاء معروف منسوب بگیل که ملکیست از طبرستان و گیلی کنایه از اسپ بهتر چراکه اسپ آنجا خوب و بهتر باشد و گیلی قومی از مغلان نیز هست و قیل نام امیری از امراء مغل **گیدی** بهر دو یاء معروف مرکب از گید که بمعنی فلیواز است و یاء نسبت و فلیواز ششش ماه نر و شش ماه ماده میگردد لهذا بر مردی که رجولیت و غیرت ندارد اطلاق کنند از رسائه معتبر

باب لام

فصل لام مع الف ✤ **لالا** بمعنی بنده و غلام و خدمتگار و بمعنی روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ بمعنی روشن و درخشان اکثر با لفظ لولو آمده از بهار عجم و سراج و برهان جهانگیری و موید **لا** بعربی حرف نفی است و بفارسی بمعنی برده و توکه آنرا ته نیز گویند و لا بر لا بمعنی تو بر تو از موید و بمعنی معترض ظاهرا باین معنی کنایه است بمعترض بمشابهت شکل لا **لاریب** بفتح راء مهمله بی شک و آنچه در آن شک نباشد **لازب** بکسر زاء معجمه و با موحده بمعنی چسپنده از کشف و صراح و ضربت لازب ضربی را گویند که نشان آن بعد به شدن باقی ماند **لاک پشت** بکاف عربی باخه که بهندی کچهوه گویند و لاک بمعنی کاسه چوبین از برهان **لات** بتاء فوقانی نام بتی که قوم شعیب علیه السلام او را می پرستیدند از شرح نصاب **لاهوت** عالم ذات الهی ست که سالک را اندران مقام فنا فی الله حاصل میشود و مرتبه صفات را جبروت و مرتبه اسماء را ملکوت نامند از کشف و لطائف و بعضی گویند که لاهوت در اصل لا هو الا هو بوده حروف را انداختند و قانون عرب است که چون کلمات مغلقه گویند چیزی حذف نمایند و چیزی زیاده کنند تا نامحرمان محروم از حقیقت آن باشند پس لا هو نفی است یعنی نیست تجلی صفات مراد که افراد را لفظ هو اسم ذات است الا هو مگر تجلی ذات و حق این است که لاهوت در اصل لغت مصدر است بر وزن ملکوت مشتق از لاه چنانکه رغبوت و رحموت و لاه اصل لفظ الله است ماخوذ از لیه بمعنی پوشیدن شد و بریده رفتن و کذا فی الصراح **لاتح** بحاء مهمله درخشان و پیدا شونده از منتخب و صراح **لافح** بحاء تحتانی

و حای مهمله آبستن و آنچه فحل را بوی حیض بی هند و بادیکه ابر بپیدا کند و درخت را باردار کند لواقح جمع آن از منتخب **لاخ** بخای معجمه بمعنی جای سنگلاخ اگر بدون ترکیب گفته نمیشود همچون سنگ لاخ بمعنی جائیکه دران سنگها باشند و دیولاخ بمعنی جای دیوان و لاخ بمعنی بسیار و انبوه نیز می آید از سراج و برهان و سروری **لاد** بضم با هوصن و تشدید دال مهمله بمعنی ناچار و ناگزیر و بالفظ مرکب از لا که حرف نفی ست و بد بمعنی چاره و عوض از منتخب **لاد** بدال مهمله رده دیوار و نوعی از دیبا و نوعی از عطریات و بمعنی قلعه از برهان **لاغ** بفتح غین معجمه بمعنی مشهور ست از بهار عجم وغیره **لاتذر** بفتح فوقانی و فتح ذال معجمه صیغه نهی بمعنی مگذار **لاچار** بمعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار بنون ست چه ترکیب لفظ چار که فارسیست با لفظ لا که کلمه عربیست بجهت نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی ست وجهی ندارد از بهار عجم **لاهور** نام شهر لاهور **لال شهباز** درویشی که صاحب کمال بوده است مگر اکثر قلندران با او اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند **لاقیس** بکسر قاف و یای معروف و سین مهمله نام دیوی که در نماز بخاطر وسواس اندازد از سروری و مدار و کشف و صاحب رشیدی بجای قاف فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای فا قاف خوانند و در برهان نوشته و گفته که بقاف نیز آمده و در سراج اللغات بقاف ست و از منتخب هم قاف مستفاد میشود **لاس** بسین مهمله ابریشم فرومایه از برهان **لامساس** بکسر میم اقتباس است از آیه کریمه فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس یعنی گفت موسی علیه السلام مر سامری گوساله ساز را که پس برو از میان ما پس بدرستی که هست ترا از عقوبت در زندگی که گوئی هر کرا که نزد تو آید که مس مکن مرا یعنی دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی با او و او آن کس را تپ گرفتی ازین سبب مردمان از او و او از مردمان گریزان می بود از تفسیر حسینی **لاش** بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و بمعنی مخفف لاشی که معدوم عبارت از آنست **لامع** روشن و درخشان از منتخب **لاذع** بکسر ذال معجمه و عین مهمله سوزان و سوزنده از منتخب وغیر آن **لاغ** بغین معجمه هزل و ظرافت و خوش طبعی از برهان و بهار **لادغ** بکسر دال مهمله و غین معجمه بمعنی گزنده و نام درویست که پوست را میگزد چنانکه مار و کژدم میگزد از منتخب و شرح نصاب بعضی شارحان نصاب نوشته که بذال معجمه و عین مهمله نام درویست که صاحبش پندارد که کسی او را به آتش میسوزد **لاکف** بضم کاف و تشدید فا از باب نصر ینصر بمعنی باز ایستاده میشود و باز ایستاده **لاحق** بکسر حای مهمله آنکه از پس آمده وصل شود و آنچه از عقب بچیزی پیوندد **لالنگ** بفتح لام ثانی و سکون نون و کاف فارسی بمعنی زرد و پیش خورده از نصاب **لال** در ترکی بمعنی گنگ یعنی بی زبان گرفته و بمعنی رنگ سرخ مشترک ست میان فارسی و هندی و لاله هم مرکبست از لال که بمعنی سرخ ست و ها که کلمه نسبت ست وجه بدیست سرخ رنگ قیمتی که آنرا لعل گویند و لعل معرب لال ست از بهار عجم و برهان و سراج **لایعقل** بفتح تحتانی و کسر قاف و باستعمال فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود و صیغه مضارع منفی ست برای استمرار آید در صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم بیعقل ست و در استقبال هم بیعقل خواهد ماند **لاطائل** بفایده چه طائل بمعنی فایده است از منتخب **لایزال** دائم و نیز زوال این صیغه مضارع منفی ست از باب خاف یخاف که برای استمرار در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال نیز و اینکه بمعنی الحال هم بیزوال ست و در استقبال هم بیزوال خواهد ماند **لالای چشم** عبارت از مردمک چشم باعتبار سیاهی آن چرا که لالا غلام را گویند و غلام حبشی سیاه باشد **لائم** بکسر همزه که حرف سوم ست بمعنی ملامت کننده از صراح **لایعلم** بفتح لام دوم صیغه مضارع منفی ست و میم این بمحاوره فارسیان بوقف خوانده میشود و این برای استمرار نیز می آید و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال نادانی او یعنی الحال هم نادانست و در استقبال هم بیعلم و موصوف بنادانی خواهد ماند **لام** زره ها و یک زره را لامه گویند و نام حرفی که زلف خوبان را بآن تشبیه کنند از منتخب و شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمدی که فقیران بر سر نهند و نیز حرف لام را بدال مهمله بدل شود و بکاف عربی **لئیم** بمعنی ناکس و بخیل از منتخب و صراح و بعضی نوشته که فرق در لئیم و بخیل آنست که لئیم آنکه نه خود میخورد و نه دیگری را امید دهد و بخیل آنکه خود میخورد و دیگری را امید دهد **لاجرم** ناگزیر و بالضرور و لا علاج چه لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره **لازم** مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط ست چرا که لازم خود صیغه اسم فاعل ست حاجت بیای فاعلیت ندارد و در متعدی یا اصلی ست مقابل لام کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل ست از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی باشد از یکی بدیگری **لانسلم** بضم نون و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و ضم میم بمعنی سلامت نمیداریم یعنی قبول نمیکنیم مگر در نظم فارسی ضم میم را تلفظ نمیکنند و میم را موقوف خوانند **لاونعم** بفتح نون

کرکیاب خوردن ... کرده ... گشته بضم معروف ...

و فتح عین مهمله هر دو حرف ایجاب اند لا برای نفی و انکار بمعنی نی و نیست و نعم برای اثبات و اقرار بمعنی آری و بلی لالایان غلامان و خدمتگاران زیرا که هر
و برهان لاتیدن سخن گفتن و لاف زدن و هرزه گوئی کردن از سراج و برهان لاسکن نام کوهی ست از برهان لان نام کوهی ست لاچین در ترکی شاهین
شکاری را گویند لادن بفتح دال مهمله نام خوشبوئی که مثل دوشاب سیاه و رقیق باشد آنرا عنبر عسلی نیز گویند از برهان لامان بمعنی فریب و دروغ از شرح
خاقانی و انبوهی و بمعنی بیوفائی و امرست بمعنی بجنبان و بمعنی مغاک از رشیدی لاو و در آخر واو گل سفید که بدان دیوار خانه سفید کنند از برهان لابه بفتح با موحده
و های مختفی بمعنی تملق و چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و عجز و اخلاص مجازست از برهان و کشف و سراج لانه بفتح نون و های مختفی بمعنی خانه زنبور بی شهد و آشیانه
مرغان از برهان و کشف لاغیه بکسر غین معجمه و تحتانی گیاهی ست شیردار بسیار گرم و بتعبیر بمعنی باطل و زن بیهوده گو را گویند از برهان و منتخب لاهیره نوعی از صورت
کشتی که بدان از دریا عبور کنند و این لفظ هندیست لاجرعه بضم جیم و سکون را مهمله یکبارگی همه نوشیدن آنچه در پیاله باشد بی آنکه دم گرفته اندک اندک
نوشند لاحقه بکسر حا مهمله آنکه از پس و اصل شی باشد و آن چیزیکه بعد اول برسد ماخوذ از لحوق که بمعنی از دنبال چیزی پیوستن ست لامحاله بفتح
میم و حا مهمله و در آخر تا مصدریکه بحالت وقف ها شده است معنی لفظی آن این ست که نیست بازگردیدن و اصل چنین ست لا محالة من هذا الامر یعنی نیست
بازگردیدن از ین کار پس خلاصه معنی لامحاله بالضرور شد از ترجمه مشکوة شریف و کسانیکه میم را مضموم میخوانند و در آخر ها ضمیر دانند غلط و در سراج و منتخب نوشته که محاله
بفتح میم بمعنی چاره و گزیر و لامحاله بمعنی ناچاره و ناگزیر لامسه بکسر میم و سین مهمله قوتی ست در جلد بدن انسان که بسوی چیزی ادراک نرمی و سختی آن چیز میکند لامه بمعنی
زره که از حلقه های آهنی سازند از منتخب و صراح لاو بواو نام بازی اطفال که بهندی گلی ذنڈا گویند از برهان لادنه بدال و نون گیاهیست که از پوست
ساق آن رسن بافند بهندی سن گویند از برهان لایه بیای تحتانی رده دیوار و تای جامه و کاغذ که عرف آنرا ته گویند لازقه بکسر زاء معجمه و قاف هر چیزی که
چسپنده باشد مثل سریش لاله منسوب بلال بمعنی سرخ یا آنکه ها زائد و لاحق شده مثل خال و خاله و آن گلیست معروف که چند قسم میباشد لاله کوهی و لاله
صحرائی و لاله نعمانی و لاله شقائق و لاله دلسوخت و لاله دلسوز و لاله خطائی و لاله خودروی و لاله سفید و لاله زرد و لاله عباسی و لاله بیگانه و لاله مقراضی
و لاله دختری از برهان و مصطلحات و منقول از شرفنامه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه در واقعات بابری نوشته که قریب پنجاه نوع لاله در بعضی از اطراف کابل ملاحظه
آمد لاشه بمعنی بودن لاغر و ضعیف مطلق خواه انسان خواه حیوان و اکثر این لفظ صفت اسب و خر واقع میشود و بمعنی خر نیز آمده و مرده آدمی و دیگر حیوانات از برهان
بهار عجم و کشف و خیابان و سروری و مدار و مؤید و جهانگیری لالی بفتح اول و مد ثانی و کسر لام بر وزن حمایل بمعنی مروارید های بزرگ و این جمع لؤلؤ است و بضم اول چنانکه
مشهور شده خطاست لامانی بکسر نون زره پوشی از مؤید زیرا که لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی منسوب بفریب و دروغ و در جهانگیری بمعنی گزاف لانی بکسر
نون منسوب بلان که نام کوهی ست از مضافات آذربیجان و تریاک لانی منسوب بآنست از رشیدی لابدی بضم با موحده و تشدید دال آنچه که بالضرور باشد
و از ان چاره نبود ولای گل تیره که در ته حوض و جوی آب باشد و بمعنی درد شراب و تای جامه و کاغذ و ریسمان چنانکه یک لا جامه و یک لا ریسمان و بتعریف آنرا طاق
گویند و بمعنی گفتار و کلام و نوعی از بافته ابریشمی از برهان و سراج و رشیدی لادوام ذاتی سلب کردن صفتی از شی در وقتی از اوقات چنانکه کل کاتب
متحرک الاصابع بالضرورة لا دائما ای ثبالان دائما ای لاشی من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل لاابالی بضم حرف ثالث که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع
بمعنی باک ندارم و در فارسی بمعنی شخصی بیباک و بی پروا مستعمل ست و بجای همزه مضموم واو نوشتن و خواندن خطاست از مؤید و مدار و کشف لا احصی بضم الف
و سکون حا مهمله و کسر صاد مهمله اشارت ست بحدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی شمار نتوانم کرد مر ستایشهای ترا چنانکه تو صفت کردی ذات خود

فصل لام مع با موحده لبا بکسر لام بمعنی فله و آن شیر غلیظ ست که از وقت زائیدن حیوان تا سه روز میباشد بهندی کهیس گویند و پیوسی نیز نامند از شرح
نصاب و منتخب لب چرا آنچه از قسم نخود و میوه که مردم بوقت صحبت پیش داشتن در میان انداخته باهم بخورند از برهان لب بالضم و تشدید بمعنی عقل و خالص هر چیز

و مغز بادام و مثل آن از منتخب و کشف **لباب** بضم اول و هر دو با موحده مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب **لبوب** بضمتین خلاصه های هر چیز و مغزها که تخم بعضی
ریحان بود **لبیب** بر وزن نصیب عاقل و دانا از سروری و منتخب **لبلاب** بالکسر هر چیز با موحده نام گیاه که آنرا عشق پیچان گویند از برهان **لباسات**
بکسر اول کنایه از تملق و چاپلوسی و این جمع لباست چنانکه جمادات و نباتات جمع جماد و نبات **لبث** بالفتح و در آخر ثاء مثلثه بمعنی درنگ و دیر کردن از منتخب **لباد**
بضم اول و دال مهمله چوبیکه برگردن گاو قلبه و گاو گردون نهند بهندی آنرا جوا گویند بضم جیم و لباد بفتح اول بمعنی جامه بارانی از نمد از سراج و لطائف و برهان **لبید** بضم لام و فتح
با موحده و دال مهمله نان یا پر نهاده از شرح نصاب **لبیسه** بفتح اول و یای معروف جوال خورد و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب و لطائف **لبس** بالضم و بالفتح
پوشیدن جامه و بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب **لب چشیدن** چاشنی که برای دریافت مزه چیزی کنند از مصطلحات **لبق** بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و هوشیاری
و تملق و چرب زبانی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و هوشیار و چرب زبان از منتخب و صراح و لطائف و نیز در لطائف نوشته که بفتحتین لائق شدن و استاد شدن در کار
لبیک بالفتح و تشدید با موحده مفتوح و سکون تحتانی یعنی استاده ام در خدمت تو استادنی و گاهی بعد لبیک لفظ سعدیک نیز می آید و معنیش چنین باشد
یاری میدهم یاری دادنی از منتخب و این کلمه ایجاب است هرگاه مخدومی خادمی را طلب ندا کند خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان نیز این لفظ را در
مقام عرفات باربار میگویند **لبن** بفتحتین شیر خوردنی و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی خشتهای خام لبنه واحد آن از منتخب **لبان** بفتح صمغیست که آنرا کندر گویند
از منتخب و برهان **لبون** بفتح بمعنی شیردار گاهی لبون بمعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون بمعنی شتر بچه دو ساله که پا در سوم نهاده
باشد از شرح نصاب **لب بلب جستن** بضم جیم کنایه از بسیار جستن و از هر کسی سراغ مقصود پرسیدن از مصطلحات **لب برچیدن** فراهم آوردن
لبها بی گریه و خنده از مصطلحات **لب زدن** خاموش شدن و هم بمعنی گفتن و این از قسم اضداد است از مصطلحات **لب اشتن و لب و دندان**
داشتن لیاقت و شایستگی داشتن **لب گزیدن** تاسف کردن مست کردن و خشمگین شدن و شرم و حیا نمودن و بمعنی منع کردن **لب شیرین**
کردن تبسم کردن **لب نان** باضافت کناره نان **لبنان** بالضم و حرف ثالث نون نام کوهی است در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقرا از شیعه
و خیابان و برهان **لبیشه** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین معجمه بر وزن همیشه اماله لباشه و آن حلقه ریسمان باشد که بر چوبی بغضب کننده و آنرا بر لب اسپ بدفعال
را دران نهاده تاب دهند تا عاجز شود و حرکت ناپسندیده نکند از سراج و رشیدی و برهان **لبنه** بکسر لام و سکون موحده و فتح نون خشت واحد و بمعنی اندکی
برآمدگی مربع که بهر دو طرف عضاده اصطرلاب باشد و سوراخ در ان میباشد **لباچه** بفتح بمعنی فرجی و بالاپوش از سراج و برهان ظاهرا آن نوعیست از قبا
لباس عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعض تواریخ به ثبوت میرسد که خلفاء عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند **فصل لام مع**
تاء فوقانی **لت** بالفتح زدن و کوفتن و در رشیدی که بمعنی لکد زدن نوشته هندیست مخفف لات چون توافق در بین دو زبان بسیار صحیح باشد و لت
بمعنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کردم یعنی پاره پاره کردم و لته که بمعنی پارچه جامه مستعمل است ازین ماخوذ باشد و لت بمعنی کتان که قماشیست معروف و لت بمعنی
شکم و ازین مرکبست لت انبان از سراج اللغات و برهان **لت انبار و لت انبان** بفتح بمعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت که بمعنی شکم است
و لت انبان کسیکه شکم او مثل انبان باشد و انبان ظرف پوستین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت بالضم باشد که مخفف لوت است و لوت بمعنی طعام لذیذ
است و در بعضی نسخ لت انبان لت انبار بضم اول بود از سراج و در جواهر الحروف نوشته که نون در آخر لت انبان در بدل را مهمله آمده است
فصل لام مع ثاء مثلثه **لثوم** بضمتین بوسیدن و بوسه دادن چیزی را **لثه** بحرکات ثلاثه و تشدید ثاء مثلثه گوشت گرداگرد دندان
از منتخب و شرح جزری ملا علی قاری و بالکسر نزد اکثر است **لثقه** بفتح لام و کسر ثاء مثلثه و فتح قاف نوعی از ترتیب بلغمی و بالکسر [illegible]
فصل لام مع جیم عربی و فارسی **لجاجت** بفتح مبالغه کردن و ستیزه کاری کردن از کشف و صراح و منتخب **لجاج** بفتح اول

وهر دو جیم عربی بمعنی ستیزه از کشف و مؤید و صراح و مدار و منتخب لجج بضم اول لام و فتح جیم اول جمع لجه که بمعنی میان دریا و عمیق ترین موضع دریاست لجوج
بهر دو جیم بمعنی ستیزه کننده لجلاج بالفتح و هر دو جیم عربی آنکه در سخن زبانش درماند و سخن درست گفتن نتواند و نام واضع شطرنج و بعضی نوشتند نام شاطر شطرنج
ست نه اسم واضع و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد قماربازان از کشف و منتخب و برهان و سراج و جهانگیری و مؤید و رشیدی و بعضی که لحلاج گویند و جیم اول
را بجای حطی بکار برند و بعضی بجای جیم اول یا تحتانی خوانند این همه در نظر غلط محض لچ بالضم و جیم فارسی برهنه و نام قومیست که بزرگان ایشان سینه عریان
میداشتند از مؤید لچک بجیم فارسی و کاف عربی لفظ ترکیست بمعنی معجر و در پاک مربع که در ان تکلف بکار برند از مصطلحات لجام بکسر معرب لگام از بهار عجم و منتخب
و رشیدی لجین بضم اول بروزن حسین بمعنی سیم خالص از منتخب لچن بضم اول و فتح جیم فارسی زن قحبه و در برهان بمعنی برهنه و عریان مجازا بمعنی [illegible] لجه بالضم و تشدید جیم
عربی میان یا و عمیق ترین موضع دریا ژرف از منتخب و لچه بالفتح و تشدید جیم فارسی مفرس لچهه که لفظ هندیست لجی بضم لام و تشدید جیم عربی منسوب بدریای ژرف و پر آب از منتخب

فصل لام مع حاء مهمله ✤ لحا بضم جمع لحیه بالکسر که بمعنی ریش مردانست لحد بفتحتین نوعی از قبر از منتخب لحاظ بکسر و ظاء معجمه نگاه داشتن بچشم چیزی را و بفتح
دنباله چشم از صراح و بحر الجواهر لحاف بکسر جامه پنبه دار شب خوابیدنی فرا اگندن از منتخب لحوق بضمتین بهم پیوستن و چیزی بچیزی و بدنبال چیزی پیوستن از منتخب لحیان بالکسر
نام شکلی از شانزده اشکال رمل بدین صورت و در لغت مرد صاحب ریش دراز لحن بالفتح و سکون ثانی آواز خوش که بانغمه باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن و بمعنی
خطائیکه در گفتن باشد و نوعی از قافیه معیوب از صراح و منتخب و غیر آن لحظه مقدار یکبار نگاه کردن بگوشه چشم از منتخب و لحیه بالکسر و حرف ثالث یا تحتانی بمعنی ریش که بر چهره مردان
میباشد لحمه بالضم طعمه باز از شکار او و بمعنی پود جامه که تار را تانا و پود را بهندی باناگویند از منتخب لحقه بفتحات از پس رسندگان و از دنبال پیوستگان این جمع لاحق است ؛

فصل لام مع خاء معجمه ✤ لخت بالفتح گرز آهنی و بمعنی پاره چیزی و بمعنی اندکی از برهان رشیدی لخ بالضم گیاهی است که بدان بوریا بافند
و آن بر کناره آبها روید از منتخب لخت در بمعنی تخته دروازه لخناف بکسر لام بمعنی سنگهای سپید تنک یعنی کم حجم از شرح نصاب و منتخب
لخشیدن بالفتح لغزیدن از برهان لخشان بالفتح چیزی صاف که بر آن دست یا پا بلغزد لخچه شعله آتش و اخگر از برهان لخشه بالفتح و شین معجمه شعله
آتش و اخگر از برهان لخلخه بفتح هر دو لام و هر دو خاء معجمه خوشبوی چند که آنها را بهم آمیخته می بویند از منتخب و برهان ؛

فصل لام مع دال مهمله ✤ لد بالضم جمع الد که بمعنی گمراه تر و ستیزنده تر است و نام موضع بشام از لطائف لدغ بالفتح گزیدن
مار و کژدم از منتخب و صراح و ابن حاجب نوشته آنکه بموخر خود نیش زند مثل زنبور و کژدم گزیدن آن را لدغ و لسع گویند و آنکه بدندان گزد مثل سگ و سباع و مار گزیدن
آن را نهش نامند لدیغ [illegible] غین معجمه مارگزیده لدغه بالفتح و سکون دال مهمله و غین معجمه نیش زدن مار و کژدم از قاموس و منتخب لدنی بفتح اول و ضم دال مهمله
و نون مشدد مکسور آنچه کسی را بدون سعی او و کوشش غیر محض بفضل خویش از نزد خود حق تعالی عطا فرموده باشد یا بدون تعلیم غیر از طبیعت من او باشد این
منسوب بلدن که بمعنی نزد است **فصل لام مع ذال معجمه** ✤ لذائذ بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است جمع لذت مستفاد از شروح شافیه
لذع بالفتح و ذال معجمه و عین مهمله سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را از منتخب لذاع بالفتح و تشدید ذال معجمه سوزاننده ؛

فصل لام مع راء مهمله ✤ لر بالفتح و راء مهمله در ترکی حرفیست علامت جمع که چون بعد اسم در آید جمع گرداند چنانچه اسپلر یعنی اسپها [illegible]
مدار و برهان و لر بالضم طائفه از صحرائیان که از شیاطین و کنیزان سلیمان علیه السلام بهم در آمده اند و بمعنی روستائی و مردم احمق مستعمل از مصطلحات ✤

فصل لام مع زاء معجمه ✤ لزاب بفتح اول و کسر زاء معجمه و باء معجمه چسپیده و بچیزی از منتخب لزوجت بضمتین و جیم عربی
چسپیدگی از منتخب لزج بفتح اول و کسر زاء معجمه و جیم هر چیزی که چسپنده باشد مثل سریش از منتخب و قاموس ✤ ✤

فصل لام مع سین مهمله ✤ لسع بالفتح و سین مهمله و عین مهمله گزیدن مار و کژدم و غیره از کشف و صراح و منتخب لسان اهل

بفتح حاء مهمله و سیم گیاهیست برگش مشابه بزبان بره کش را بفارسی بارتنگ گویند برای دفع اسهال نافع **لسان بحر** اول زبان بر بفتح و تشدید سین مهمله فصیح الکلام و تیز زبان **لسن** بفتح اول و کسر سین مهمله و در آخر نون فصیح و زبان آور و بضمتین جمع آن یعنی فصیحان و زبان آوران بضم اول و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و زبان آورست و بفتحتین فصاحت و زبان آوری از منتخب و غیر آن **فصل لام مع شین معجمه** **لشکری** مرد سپاهی از شرح گلستان **فصل لام مع صاد** **املة** **لص** بالکسر و تشدید صاد مهمله دزد و سارق جمع آن لصوص از منتخب **فصل لام مع طاء مهمله** **لطمات** بفتحات طپانچها **لطف** بالضم نرمی و تازگی از صراح **لطیف** نیکو کار و پاکیزه و نرم از بهار عجم و منتخب **لطائف الحیل** جمع حاء مهمله و فتح یاء تحتانی نکوئی های حیلها و خوبیهای حیلها **لطیم** سیلی خورده و نام اسپ نهم از شرح نصاب **لطمه** بالفتح طپانچه **لطیفه** نکوئی و چیز نیک و نازک از منتخب **لطائف سته** بکسر سین مهمله و تشدید تاء فوقانی مقررست که سالک بمراقب علیا و معرفت اصلی نمیگردد تا این شش لطیفه او را روشن نگردد اول لطیفه نفس ست محل آن ناف باشد لطیفه دوم لطیفه قلب ست محل آن دل ست که جانب یسار باشد سوم لطیفه روح ست که محل آن سینه جانب یمین چهارم لطیفه سر ست محل آن فم معده که ما بین یمین و یسار سینه است پنجم لطیفه خفی ست که محل آن در پیشانی باشد ششم لطیفه اخفی ست محل آن تحف سر ست و اینهارا اطوار سته نیز گویند **لظی** بفتحتین و ظاء معجمه نام دوزخ و آتش زبانه زننده از منتخب و موید و کشف و صراح و مدار **فصل لام مع عین مهمله** **لعب** بفتح لام و کسر عین مهمله بمعنی بازی از منتخب و در صراح بفتح لام و سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو طور نوشته **لعل مذاب** بضم میم و ذال معجمه و موحده بمعنی لعل گداخته و این کنایه است از شراب سرخ انگوری از برهان **لعاب** بضم اول آب دهن و آب هر چیزی که غلظت و چسپیدگی دارد و بفتح اول و تشدید عین بازیگر **لعبت** بالضم و باء موحده مفتوح چیزی که بآن بازی کنند و تصاویر جامه که دختران بازی کنند از منتخب و صراح و موید **لعوق** بفتح داروی رقیق که لیسیده شود از منتخب و کشف **لعمرک** بفتح اول و ثانی و ضم را مهمله اشارت بدین آیه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون یعنی سوگند بحیات تو ای محمد بدرستی که کفار قوم تو همچو قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان اند **لعل** بفتحتین لام مفتوح حرف ترجی ست بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد و گاهی بمعنی شاید آید از منتخب و لطائف و لعل بفتح اول و سکون ثانی معرب لال بمعنی هر چیز سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از رساله معربات و در سراج نوشته که لعل معرب لال ست که بهندی و فارسی مشترک باشد یا تصرف فارسیان عربی دان ست و در بهار عجم گفته که لعل جوهریست سرخ رنگ و این در اصل بالف بود که فارسیان متعرب بعین مینویسند میر صدر الدین محمد در جواهر نامه آورده است اینکه میگویند معدن لعل در بدخشان ست از محدثات زیرا که معدن آن مخفی بود تا در زمان خلافت اوائل عباسیان در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمد و کوه سکنان شگافته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از شهر بدخشان بمنتجر دیگر و بلکه از معادن دیگر در بدخشان آورده میفروشند و بدان شهرت گرفته و لعل انواع میباشد رمانی و پیازی و تمری و لحمی و عنابی و لعقی و ادریسی و شابی و لعل پیکانی و لعل عقربی و لعل قطبی و آن نگینه وار پهن باشد **لعلین** بمعنی سرخ و این منسوب به لعل که جوهریست معروف **لعل پیکانی** لعلی که آن را بشکل پیکان تراشیده باشند و زنان از آن گوشواره سازند از مصطلحات **لعل پیازی** نوعی از کم رنگ **لعل قطبی** قسمی از لعل که نگینه وار پهن باشد **لعل عقربی** نوعی از لعل **لعلی** بالفتح نگیست سرخ که مصوران و نقاشان بکار برند **فصل لام مع عین معجمه** **لغوب** بضمتین ماندگی و درماندہ شدن از منتخب و کنز و لطائف **لغت** بضم اول و فتح غین معجمه زبان قوم را گویند هر زبانی که باشد و باصطلاح الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ لغت در اصل لغو بود واو متحرک ما قبل آن مفتوح آن واو را بالف بدل کردند بعد التقای ساکنین شد میان الف و تنوین الف را حذف کردند و عوض آن تا در جایش در آوردند لغت شد **لغات** جمع سالم بحذف لام کلمه **لغز** بضم لام و فتح غین معجمه و زاء معجمه سوراخ موش دشتی و آن بغایت پیچدار باشد لهذا اهم نوعی از کلام مبهم

که بفارسی چیستان گویند **لغ** بالکسر کلمه ایست که در ترکی افادهٔ اثبات کند بمعنی هست از مدار **لغو** بالفتح بیهوده گفتن و سخن باطل و هرچه بکار
نیاید و بالضم نوع سخن در زبان قومی از منتخب و صراح **لغونه** بمعنی آرایش و گلگونه از مدار **فصل لام مع فا** * **لفت** بالکسر و تاء فوقانی
بمعنی شلغم از منتخب **لفج** بالفتح و جیم فارسی و قیل عربی در اصل بمعنی پارهٔ گوشت بی استخوان و مجازاً بمعنی لب سطبر آید گاهی بمعنی مطلق لب آید از
سراج و برهان و رشیدی و لطائف **لفاح** بالضم و تشدید فا و حا نوعی از بوئیدنی چون بادنجان که زرد شود از صراح و منتخب و در تحفة المؤمنین
نوشته که ثمر یبروح ست و یبروح بجا مهمله بیخ نباتی ست بصورت انسان که بفارسی مردم گیا گویند **لفظ** بالفتح و ظا معجمه بیرون افگندن از دهان
و سخن گفتن از منتخب و غایت التحقیق و بعضی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند **لف** بالفتح و تشدید فا بمعنی در پیچیدن **لف و النشر** بمعنی در پیچیدن پراگنده را
لفیف هر چیز پیچیده و در هم و در دست و کلمه که در آن دو حرف علت باشد از منتخب **لفچن** بالفتح و جیم فارسی را فتح و کسر بمعنی مرد که لب سطبر و بزرگ داشته
باشد از سراج و برهان **لفچه** بالفتح و جیم فارسی بمعنی کله پرکاله و گوشت بی استخوان از برهان و مؤید و رشیدی **فصل لام مع قاف** * **لقا**
بکسر اول و قاف بمعنی دیدار از صراح و مؤید و کشف و مدار و در سروری بفتح بمعنی جماع نوشته **لقب** بفتحتین نامیکه دران معنی مدح یا ذم منظور
باشد بخلاف علم که دران هیچ معنی منظور نباشد از لطائف **لقاح** بکسر اول و در آخر حای مهمله آبستن و حامله شدن از منتخب **لقوماجس** ابن نقطه
را خان آرزو در شرح سکندرنامه نقوماجس تحقیق کرده بفتح نون و قاف و کسر جیم عجمی و سین مهمله نام حکیمی که پدر ارسطو بود **لقط** بالفتح چیز افتاده برداشتن
و برچیدن از منتخب **لقیط** بچه که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند از شرح نصاب و منتخب **لق و دق** لفظ اول بفتح اول
و لفظ دوم که تابع اول ست بفتح دال مهمله بمعنی زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته باشد و این در اصل لغ و دغ بغین معجمه بود از سراج **لق**
بالفتح بی مو صاف از لطائف **لقلق** بفتح هر دو لام معرب لکلک که طائر آبی ست مار و ماهی را شکار کند **لقطه** بالضم چیز افتاده که برداشته شود از زمین
و برچیده شده از منتخب **لقیه** بالضم ملاقات از لطائف **لقمه خلیفه** نوعی از حلوا است که بغایت نفیس باشد از برهان **فصل لام مع**
کاف لکنت بالضم گرفتگی زبان در هنگام سخن گفتن که بهندی هکلانا گویند **لک** بالفتح و کاف عربی ابله و نادان و نیز عدد معروف که صد هزار باشد
لیکن باین معنی هندیست زیرا که هندیان برای شمار مرتبه‌ها مقرر کرده اند چنانکه در کتب حساب مرقوم ست و نزد فارسیان و تازیان مرتبه مقرر نیست غیر از یک
و ده و صد و هزار و بمعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار و غیره در هند بهم میشود نیز هندیست مگر آنکه تعریب کرده اند و بالضم بمعنی گنده و سطبر و ناتراشیده و لنگ گفته
از سراج و در لغات ترکی نوشته که بالضم لک بمعنی سطبر و گنده ترکیست و در برهان و لطائف بالضم بمعنی چیزیکه از وی رنگ سرخ گیرند **لکوک** بضمتین جمع لک که
معرب و مفرس لکه ست و آن بهندی نام عدد صد هزار ست **لکلک** طائر آبی ست **لگن** بفتحتین و کاف فارسی طشت که دران دست شویند و ترکی چلابچی
گویند و بمعنی شمعدان و منقل نیز آمده از جهانگیری و مصطلحات و سراج و برهان **لکه** بالضم و تشدید کاف عربی و هاء مختفی بمعنی داغ و پارچه از بهار عجم **لکنه** بکسر لام و سکون
کاف فارسی و نون انگشتان پا تا بن ران و این قلب انگنه است **لکهنوتی** در زمانه سابق شهری بوده است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و بعضی نوشته که نام ملک گور که ولایتیست
از بنگاله **فصل لام مع میم** * **لما** بفتح لام و تشدید میم بمعنی هرگاه و بمعنی الا و یکی از حروف جازمه نافیه استغراقیه **لمعات** بفتح اول و ثانی روشنی‌ها و نام
کتابی در علم حدیث **لمتر** بفتح لام و سکون میم و ضم تاء فوقانی و راء مهمله فربه و قوی و مبدل از لطائف **لمس** بالفتح سودن چیزی را بدست یا بعضوی و بمعنی حاجت
و بمعنی جماع از منتخب و لطائف **لموع** بضمتین درخشیدن و بمعنی روشنی‌ها و تابشها باین معنی جمع لمعه است که بمعنی درخشیدن باشد **لم یزل** همیشه و پاینده و سزاوار
و عبارت از ذات حق تعالی و لم یزل در اصل یزال بود چون لم جازم بر یزال در آمد الف آخرش را جزم کرد الف بالتقای ساکنین افتاد **لم** بالفتح و سکون میم حرف نفی و بکسر لام
و فتح میم بمعنی چرا فارسیان در محاورات خود باین معنی نیز میم را ساکن خوانند و بمعنی سبب و حجت و اعتراض مستعمل نمایند و لم و محاوره عرب در صورت الحاق ما بنسبت میم را مشدد خوانند

لمعان بالفتح درخشیدن از صراح لمحه بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را از منتخب و مدار و کشف و مجازاً بمعنی زمانه اندک که بمقدار قلیل باشد
لمه بکسر لام و تشدید میم موی که از بناگوش گذشته باشد از منتخب لمعه بالفتح روشنی اندک و بالضم پاره از عضو که خشک مانده باشد در وضو و غسل از منتخب و

فصل لام مع نون ٭ لنج بالضم و جیم عربی بمعنی لب و بالفتح خرام ناز از سراج و برهان لنگ کمر بکسر لام و اضافت نام فنی از فنون
کشتی که پای خود را در پای حریف بند کردن و زور بر کمرش آوردن است تا بر زمین افتد از مصطلحات لنگر چیزیست آهنی گران وزین که کشتی را بدان بر جای خود
نگاه دارند و طعام که بفقرا و مساکین دهند و جائی که در آنجا طعام بفقرا دهند از مصطلحات و غیر آن لنگ سرکش بکسر فنی ست از فنون کشتی و آنچنان باشد
که پای خود را بعقب از اعضای حریف بند کرده بزور کشیدن ست لنبک بفتح لام و سکون نون که متلفظ بمیم ست و فتح بای موحده و کاف عربی نام سقائی ملازم بهرام گور
که در مروت و مهمان نوازی شهرت تمام داشت از برهان لنگ بالفتح آنکه از پا رفتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در اثنای سفر مقام و درنگ کردن و بالضم فوطه و
لنگی و بالکسر بمعنی ساق و از بیخ ران تا ناخن از پا و در هندی لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از سراج و مصطلحات و برهان لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام کردن
لنگ بره بر لنگ زدن گریختن از مصطلحات و برهان لنگ بره قسمی از آش ست که از آرد گندم میسازند و بر آن نهاده مثل رسن میتابند و
بریان کرده در گوشت می پزند لنگ خاکی بکسر حریف را بخاک انداخته پا بر سینه اش زدن از مصطلحات لنگری بالفتح نوعی از طشت بزرگ و منسوب بلنگر
لن ترانی هرگز نخواهی دید مرا و مجازاً بمعنی خودستائی باشد و بیانش در لفظ ارنی گذشت

فصل لام مع واو ٭ لوا بالکسر اول علم و فوج و نشان لشکر و بفتح اول [illegible]
از بحار عجم و مؤید و کشف و صراح و مدار لوقا بواو معروف و قاف نام حکیمی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب ست
از برهان لوشا بواو معروف و شین معجمه نام حکیم از برهان و مؤید لوح یا تخته چوبی که جولاهه با نکشتان یا محکم میگیرد از شرح نصاب لوب بالضم و واو معروف و بای موحده
زمین سنگستان سیاه از شرح نصاب لواهب شعله های آتش شعله زدن و این جمع لاهب ست چنانکه سواحل جمع ساحل لوزیات بفتح حلواهای بادام لوعات
بالفتح و عین مهمله سوزشهای دل در دوستی کسی از منتخب و صراح لوعت بالفتح سوختن در دوستی دل و سوزش دل از عشق از منتخب لوت بواو معروف و تای فوقانی
برهنه و بواو مجهول اقسام طعامهای لذیذ و بمعنی کودک امرد از برهان لوت پوت اقسام طعامهای لذیذ از بهار لوث بالفتح و ثای مثلثه بمعنی آلودگی از منتخب لوزینج
معرب لوزینه لوچ بالضم بواو معروف و جیم فارسی بمعنی احول و بمعنی برهنه از رشیدی و در لغات ترکی بهر دو معنی مذکور بضم لام و واو غیر ملفوظ و سکون جیم فارسی نوشته ظاهراً همین
اصح ست لواعج بعین مهمله و جیم بمعنی سوزشها جمع لاعجه که بمعنی سوزنده است از صراح لولیج هر قماشی که آنرا مثل مکتوب بپیچند چنانکه دارائی و اطلس و سائر آن لوح
بالفتح و حاء مهمله هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و سنگ و غیره و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن و بالضم هوای میان زمین و آسمان جو و فرقیکه میان آن آسمان
ست از منتخب و شرح نصاب صحاح لوائح بفتح روشنیها جمع لائحه و نام کتابیست در تصوف از مدار و آنچه در ابتدای تاج المدائح ظفر لوائح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود
در هیچ کتاب لغت و صرف به ثبوت نمیرسد لوخ بواو معروف و خاء معجمه گیاهیست که بر کنار آبها روید بوریا از آن بافند لورکند بواو مجهول و فتح کاف عربی مغاکی که از
سیل بر زمین پیدا میشود از برهان لوید بفتح اول و یای مجهول بمعنی دیگ از رشیدی و در برهان دیگ بی دسته کشاده لور بالضم بواو مجهول زمینی که سیلاب آنرا کنده باشد
و بمعنی لان حالج نوعی از کشتی و سفیدار از رشیدی و برهان لوز بالفتح و زای معجمه بادام از منتخب لوس بواو مجهول و سین مهمله تملق و چاپلوسی لواش بفتح و شین معجمه در ترکی نان تنک
نرم از گندم از رشیدی و برهان الوش بواو مجهول و شین معجمه بیخبر و مهوش بمعنی وحل و خلاب و گل سیاه و بمعنی کج دهن صاحب خدام نیز آمده از مؤید و برهان لوط بالضم نام پیغمبری
او که مبعوث بر قوم و بار ظلم شدند حق تعالی زمین شهرهای ایشانرا منقلب ساخت و بر باد از آن سنگ و آتش بارید لواحظ بفتح اول و کسر حای مهمله و ظای معجمه دنباله های چشم از صراح
لوامع بفتح اول و کسر میم اثرهای روشن و پرتوهای درخشان و این جمع لامعه و لامع ست لوک بالضم و واو مجهول و کاف عربی نوعی از شتر که با دیگر
بزانو و ... و در سطور الاطفال از رشیدی ضعف و سستی و بمعنی عاجز از رشیدی لولاک اشارت ست بلولاک لما خلقت الافلاک

اگر نمی بودی تو البته نه پیدا کردمی افلاک را و این حدیث قدسی ست و حدیث قدسی آنرا گویند که آن حضرت را بجواب وحی رسیده باشد **لوی ئیل** بواو مجهول سال
شنگ که نزد ترکان مقرر ست **لول** بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش و بمعنی بی شرمی و بیحیائی از رشیدی و خیابان و لوله آب بزرگ آنرا هم معنی نوشته گویند **لوم** بالضم ملامت
کردن از کشف و مدار و صراح و تمام مسلم و معنی بمعنی تجمل نیز نوشته اند ظاهرا این مجاز باشد **لولو** **شم** بفتحتین دو لام و فتح شین معجمه لقب
شارحان سکندر نامه نوشته که نام نگینیست **لوح طلسم** لوحی باشد که حرفهای طلسم بر آن تحریر کرده در میان طلسم تعبیه نمایند **لوکان** بواو مجهول
و کاف عربی انکه بزانو دوست رونده باشد از رشیدی **لوریان** بواو مجهول و رای مهمله و یای تحتانی قومی ست صحرانشین که اکثر ایشان راهزن باشند و بازیگری و گدائی
سرائیدن نیز پیشه ایشان است و بلوریان بازی کنند و بلوکوریان کنایه از پیاله بلور از برهان و شرح خاقانی **لوزینه** بالفتح و زای معجمه حلوائیکه در آن مغز بادام انداخته باشند از برهان **لوحش الله** بفتح
لام و فتح حای مهمله در اصل لا اوحشه الله بود و معنی آن وحشت ندهد الله تعالی فارسیان در وقت تعظیم و استعجاب بمعنی خواهش تحسین استعمال کنند چنانکه گویند بره و فلان صد لوحش الله ای
صد آفرین و صد تحسین از بهار عجم و رشیدی **لوح ناخوانده** علم لدنی و در بعض شروح مراد از کتب غیر مروج و در بعضی شروح کنایه از لوح محفوظ **لویشه** بفتح و یای معروف
و شین معجمه ریسمانی که بوقت نعلبندی لب اسپ را بدان بندند از سروری و رشیدی **لواشه** بکسر اول و شین معجمه نام فنی از فنون کشتی از چراغ هدایت **لولی** معروف
ست و این منسوب بلول ست که بمعنی بی شرمی و بی حیائی باشد از رشیدی **لوذعی** بالفتح و ذال معجمه مفتوح و کسر عین مهمله بغایت زیرک و زود یابنده معانی از منتخب
و شروح نصاب و صراح **لوطی** بواو معروف رند و کونک باز از چراغ هدایت و در مصطلحات بمعنی بی باک و نا مقید که هندیان بانکا گویند **لوطی اللّٰهی**
یعنی بانکه خدا بجهت عظیم الشان بانکار را بخدا منسوب کرده اند **لوری** نام طائفه ایست که بازیگری و سرائیدن کوچه بکوچه پیشه ایشان باشد از برهان

فصل لام مع ہای ہوز **لہب** بفتحتین و بای موحده شعله آتش **لہیب** بفتح اول آتش شعله زن **لہراسپ** بضم اول و سکون الف و سین
مهمله نام پادشاهی ست از مؤید و برهان **لہات** بفتح و تای فوقانی بمعنی ملازه یعنی گوشت پاره که در حلق معلق باشد از بحر الجواهر و کشف **لہانور** یکی از نامهای
شهر لاهور **لہز** بالفتح و زای معجمه در آمیختن و مشت زدن بر سینه از منتخب و لطائف **لہف** بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن از لطائف و صراح
و منتخب **لہو** بفتح بازی و جماع کردن از منتخب **لہ** بالفتح در ترکی ترجمه با که برای معنی معیت آید و در اصل اله بود بکسر همزه **لہنہ** بالضم و حرف ثالث نون
طعام ناشتا یعنی انچه نهار خورند از کشف و در شرح مقامات حریری بمعنی طعام قلیل که نزد دی پیش مهمان نهند تا بدان شغل کند قبل از غذای
ضیافت **لہجہ** بالضم و جیم طعام ناشتا یعنی نهاری و بالفتح زبان و محاوره و وضع تکلم و آواز خوش و لغت

فصل لام مع یای تحتانی **لیلة الاسری** شب معراج **لیلا** بالفتح معشوقه قیس که بمجنون مشهور ست **لینت** بالکسر و یای معروف و فتح
نون و بعده فوقانی بمعنی ملائم و نرمی از کشف **لیت** بفتح لام و سکون تحتانی و فتح فوقانی کلمه ایست که بوقت آرزوی چیزی گویند و لقاسی
ترجمه آن کاشکی باشد از منتخب و بعضی نوشته اند که لیت برای آرزوی چیزیکه حصول آن نا ممکن باشد بخلاف لعل که برای آرزوی چیزیست که حصول آن ممکن
باشد **لیامت** بکسر ملامت کردن از اللوم بالفتح **لیث** بالفتح و ثای مثلثه شیر و نوعی که آن را اسد نیز گویند از منتخب **لیاذ** بکسر اول و در آخر ذال
معجمه بمعنی پناه گرفتن **لیلة البدر** شب چهاردهم که در آن نور ماه بکمال می رسد **لیلة القدر** بفتح قاف و سکون دال شبی ست در سال یکبار و در تعین آن اختلاف
روایاتست نزد اکثر شب بست و هفتم رمضان ست عبادت این شب بهتر از عبادت هزار ماه است **لیوس** بفتح لام و ضم تحتانی و سین مهمله بلغت
از شرح نصاب **لیترغس** بکسر اول و ضم تای مثلثه و ضم غین معجمه ... **لیغ** بالکسر و غین معجمه ... از لطائف **لیف** بالکسر و یای معروف
چیزیکه آنرا از پوست درخت خرما میسازند از برهان و کشف و منتخب لیفه پوست درخت خرما و بعضی نوشته که چیزیست نرم که از درخت خرما حاصل شود **لیام**
بکسر لام ... جمع لئیم ست از رشیدی و مؤید **لیق** بالکسر صوفه دوات **لین** بالکسر نرمی ضد خشونت از منتخب و حروف لین واو و الف و یای تحتانی

ساکن ما قبل مفتوح **لیسیدن** خائیدن از برهان و بمعنی چیزی را بانگشت یا بزبان گرفته خوردن **لیته** بالکسر نرمه رخت خرما از صراح و شرح نصاب **لیف** بالکسر و یای معروف صوف دوات که در سیاهی ترکنند از منتخب برهان **لیلی** بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یای معروف و مجهول هر دو وضع درست نام معشوقه قیس و این اسم مفرس ست باین تصرف که لیلی باعتبار قاعده عربی شاید که در اصل لیلاء باشد چه مؤنث افعل صفتیکه بمعنی لون و عیب و غیره در اشتقاق باشد بر وزن فعلاء می آید چون لون معشوقه مذکوره سیاه بود لهذا باین اسم مسمی شد فارسیان همزه آخر را اعتبار نداده لیلا را بقاعده اماله لیلی کردند بیای مجهول چون نزد ایشان اکثر جابا را مجهول را معروف خواندن افصح ست لهذا یای آخر لیلی را معروف خوانند **لیالی** بالفتح جمع لیل ست بمعنی شبها

باب میم

فصل میم مع الف

ما بدون همزه حرف نفی ست بمعنی نیست و کلمه استفهام ست بمعنی چه چیز ست و اسم موصول ست بمعنی آنچه از منتخب و کنز و مار با همزه بمعنی آب ست میاه جمع آن از منتخب **مانا** بمعنی شبیه و نظیر و مانند شونده و بمعنی تحقیق و بمعنی شاید و همانا بمعنی پنداری و گوئی اندیشیده و برهان خیابان **مؤدی** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و دال مهمله مفتوح مشدد و الف مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و معنی نیز آید از منتخب و کشف و کنز **ماوی** و آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی بر جای برگشتن یعنی خانه خود از منتخب **مانیا** نون بعد تحتانی نوعی از جنون ست که صاحبش را خصلت درندگان باشد اکثر غضبناک بودن و قصد ایذای مردم نمودن خاصیت او بود از کفایه منصوری **ماشری** بکسر شین معجمه ورمی دموی بود که در سر و روی و پیشانی ظاهر شود و این لفظ سریانی ست از مد و الامراض و برهان و بهار عجم و غیر آن **مالیخولیا** خلل دماغی و سودا و خیال خام و صحیح مالنخولیا نون است از برهان و بهار عجم و غیر اینها **ماخولیا** بواو معروف مخفف مالنخولیا که بکسر لام و سکون نون و ضم خاء معجمه و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی با الف کشیده لغت یونانی ست بمعنی مرضی که در دماغ بهم رسد و ترجمه این خلط سیاه بود و چون مرض مذکور سوداوی ست لهذا این نام خوانند از عالم تسمیه الشئ باسم مادته مالیخولیا به تحتانی بجای نون چنانکه مشهور شده غلط ست از بهار عجم و خیابان و برهان و در مد و الامراض نوشته که لفظ یونانیست بعد لام اول نون ست و قبل یا تحتانی و هر دو لام مکسور ست و مشهور و در اصل لام اول مفتوح نوعی از حیوان که در فکر فساد بهم رسد مگر صاحبش ایذا بکسی نمیرساند **ماجرا** آنچه گذشته باشد و سرگذشت و احوال زمانه گذشته **ماميثا** بکسر میم دوم و یای معروف و ثاء مثلثه بلغت سریانی نام گیاهیست بغایت بد مزه عصاره آنرا نیز ماميثا گویند و شین معجمه و مهمله خواندن و نوشتن خطاست از برهان **مارافسا** افسون گر ماران از برهان و مجازا بمعنی مطلق افسونگر نیز می آید **ماسوا** بکسر سین مهمله آنچه سوای ذات باریتعالی ست و آن همه موجودات و مخلوقات ست **ماضی** آنچه گذشت و زمانه گذشته **مامن رضا** یعنی جای امن رضا و این اشارتست بمشهد مقدس رضویه که مزار مطهر موسی امام علی موسی رضا ست و این مثل بمعنی حکم کعبه دارد هر گنهگار که در آنجا آید از باز خواست گناه ایمن باشد از خیابان **ما در بخطا** دشنام مشهور و ما در بختن که حرفیست مهمل بمقابله آن کرنکشین **مابقا** آنچه از چیزی باقی مانده باشد و بمعنی پس خورده نیز مستعمل **مآب** بمد همزه جای بازگشتن از منتخب **مآرب** بمد همزه که بر وزن مطالب ست بمعنی جایها حاجت خواستن جمع مأرب که اسم ظرف ست و هم مصدر میمی ماخوذ از ارب بالکسر که بمعنی حاجت ست از منتخب و منقول از زبدة الفوائد **ماهتاب و مهتاب** بمعنی ماه و پرتو ماه هر دو آمده و معنی دوم مشهور ست و معنی اول خواجه جمال الدین سلیمان راست **بیت** ازین دقیق چه حاصل سپهر را جز آن * نه قرص مهر برآید نه گرده مهتاب خواجه نظامی فرماید **بیت** حریر قاقم دو پرویزنی * چو مهتاب تابنده در روشنی از بهار عجم **ماه نخشب** ماهی که حکیم ابن عطا مشهور باین مقنع بسحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیا ساخته بود آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود بر می آید تا چهار فرسنگ نورش میرسید و نخشب بفتح نون و سکون خاء معجمه و با موحده نام شهری ست در ملک ماوراء النهر از نخشب تا سمرقند سه روزه راه ست و از آنجا تا نخشب دو فرسنگ ست و این مقنع بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مفتوح و عین مهمله از رشیدی و برهان **ماه در عقرب** بوقت بودن ماه در آخر برج عقرب کردن کار نیک ممنوع ست **مات** در اصطلاح شطرنج بازان

گرفتار و مقید شدن شاه شطرنج ظاهر الفظامات در اصل صیغهٔ ماضی خواهد بود و بفتح تاء فوقانی از موت حالا بکثرت استعمال تاء آنرا موقوف خوانند و بکسر اول و فتح همزه بر وزن
صفت بمعنی صد که عدد معروفست و بکسر میم و مد همزه بر وزن صراط بمعنی صدها از کنز مائت حرف سوم همزه مکسوره بمعنی میرنده **مافات** آنچه فوت شده **ماقوت**
نوعی از حلوا از برهان **ماهیت** بکسر ها و تشدید تحتانی بمعنی حقیقت چیزی مستعمل بدانکه این مصدر جعلیست تراشیدهٔ اهل منطق و حکمت معنی لفظی لفظ ماهیت
این شدن باشد مرکب از ما موصول و هی بکسر ها و فتح یا ضمیر مونث واحد و یاء مشدد واحد و یاء مشدد علامت جعلی و تاء مصدری مگر یاء لفظ هی بجهة اجتماع یاءات حذف شده
است **ماء الحیوة** آب حیات و باصطلاح هوسان عدد تمیست مرکب از شهد و تنکار و غیر آن که بهر فلز کشته آمیخته آتش دهند آن فلز زنده میگردد **مونت** بفتح میم و ضم همزه سکون
واو و فتح نون بر وزن مدوبت بمعنی مایحتاج معیشت چون نفقه و کسوت و بمعنی محنت و رنج کشیدن از منتخب و کشف و کنز و مدار و در خیابان نوشته که مونت در اصل بمعنی
بار و مشقت و در عرف بمعنی خرج **موالفت** بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو باکسی پیوستن و خوگر شدن از کنز **مواخات** بضم میم و حرف ثانی همزه بصورت
واو و خاء معجمه باهم برادری داشتن **ماست** بر وزن راست بمعنی جغرات از برهان **ما بعد الطبیعه** چیزیکه سوای طبیعت ست یعنی علم الهی **ماج** بجیم عربی بمعنی ماه
از برهان **مارج** بکسر راء مهمله و جیم عربی آتش که دود نداشته باشد از منتخب و قاموس و نام پدر نوع جن چنانکه آدم نام پدر نوع انسان ست **مارپیچ** پر خم و بعضی پریم علم
شکل نوشته و آنچه مصوران شکلی بوضعی کشند که گویا چند مار باهم پیچیده اند **مایحتاج** بضم یاء تحتانی در اصل مایحتاج الیه بود بمعنی آنچه حاجت کرده شود بسوی آن
در استعمال لفظ الیه را که صلهٔ آنست حذف نمایند **مائدهٔ مسیح** تا مدتی هر روز بوساطت ابر خوان بر عیسی علیه السلام نازل می شد و دران ماهی بودی بریان بخار
که روغن از وی می چکید نزدیک سر آن نمک و متصل دم آن سرکه و بر حوالی خوان انواع تره ها چیده و پنج گرده نان بر یکی روغن زیتون و بر دیگری عسل و سوم روغن زرد
و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید یعنی گوشت بریان از تفسیر حسینی **مالح** بکسر لام و حاء مهمله شور و نمکین از کنز **مانح** بکسر نون و حاء مهمله بخشنده و کریم از منتخب و کنز
ماح بحاء مهمله سفیدی تخم مرغ و مح بالضم و حاء مهمله زرده بیضهٔ مرغ را گویند از کنز **ماسخ** بکسر سین مهمله و خاء معجمه تفه یعنی بهیره که بهندی پهیکا گویند از منتخب و
تحفة المومنین **مانند** بفتح نون حرف تشبیه از بهار عجم **مار اسفند** بکسر همزه که حرف چهارم ست نام روز بیست و نهم از هر ماه شمسی **ماست بند** پنیر ساز
ماء الورد گلاب که عرق گل باشد **ماخد** بکسر جیم مرد بزرگوار **ماخذ** بفتح خاء معجمه و ذال معجمه جائیکه چیزی را از آن گیرند **ماخوذ** گرفته و گرفتار **ماهر** بکسر ثالث
استاد کار از منتخب و صراح **ماهور** بواو معروف و راء مهمله نام شعبهٔ موسیقی از برهان **موخر** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و خاء معجمه مشدد مفتوح
و راء مهمله بمعنی در آخر آورده شده و نام منزل بیست و هفتم از منازل قمر از منتخب **ماجور** اجر داده شده و ثواب داده شده از منتخب **ما وراء النهر** مخفف
ما وراء النهر بمعنی آنچه آن روی رود باشد چون ملک توران از ایران آن روی رود جیحون واقعست لهذا ملک توران را ایرانیان عرسنی وان ما وراء النهر
نامند **ماوندر** زن پدر که مادر غیر حقیقی این کس باشد **ماحضر** بفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه آنچه که حاضر شده و فارسیان اسم طعام قلیل سازند بی تکلف که
موجود و حاضر باشد لهذا بلحاظ اسمیت یاء تنکیر در آخر آورده ماحضری گویند و الا یاء تنکیر در آخر فعل ماضی چه معنی دارد بخلاف لفظ مادام که از جنس ما مصدریه اسمی
شده است برای تعیین وقت چیزی بسبب بر چیزی لیکن چونکه نزد فارسیان مادام را اسمیت برای چیز معین مستعمل نشده است لهذا یاء تنکیر دران آوردن خطاست از بهار عجم
و مصطلحات و خیابان **مآثر** بمد همزه و کسر ثاء مثلثه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده از منتخب و کشف **مار مهره** بضم میم دوم مهره باشد که از سر مار
بیرون می آرند و نیز بمعنی فادزهر از برهان **مار نه سر** بضم نون کنایه از فلک از برهان بلحاظ آنکه مجموع فلک نه طبق ست **ماثور** بضم ثاء مثلثه اثر پذیر شده
و جزا داده شده و در لغت عرب نیامده مگر فارسیان می آرند صحیح بجای آن ماثر ست و ادعیهٔ ماثوره بمعنی ادعیه که از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و اصحابه منقول
از نصاب و منتخب **مالک دینار** لقب یکی از اولیاء الله ست روزی آن بزرگ در کشتی نشسته بود یک دینار از ناخدا گم شد آن ناخدا بر آن بزرگ تهمت دزدی کرد
آن بزرگ گریه بجناب الهی نمود ماهیان آنقدر دینار در کشتی ریختند که اگر آن ناخدا توبه از خطای خود نمی کرد کشتی از بار دینار غرق شدی از شرح سکندرنامه

مایوس نخچیر گراز و امید بریده شده باشد و بمعنی بی امید که آنرا بعرف نا امید گویند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر مستعمل فارسیان ست از بهار عجم **مانوس** خوگر و خو کرده شده و بمعنی پسندیده و مرغوب **ماه و آب و آتش** بمعنی گریه کننده با سوز و گداز از برهان **ماه پیکر و فش** کنایه از شب یا آسمان **مالید گوش** اسپ هوشیار شد **مائع** بکسر همزه که حرف سوم ست و عین مهمله هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد و مثله از مدار **ماه مقنع** بضم میم و فتح قاف و فتح نون مشدد و عین مهمله همان ماه نخشب که مذکور شد چرا که مقنع نام جدا آن حکیم ست که ماه از طلسم ساخته بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسد **ماغ** بغین معجمه طائریست سیاه که اکثر بر آب نشیند و بمعنی میغ و بمعنی بخار که در ایام سرما گاه گاهی بوقت صبح پیدا شد بهندی کوهل گویند و نوعی از کبوتر و بمعنی ابلق نیز آمده از برهان و لطائف **مازاغ** اشارتست بآیه کریمه مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی یعنی آنحضرت در شب معراج در مقام قرب نگردانید چشم را بسوی دیگر اشیا و تجاوز نفرمود از حکم خدا اما ما نافیه و زاغ صیغه ماضی ست از زیغ که بمعنی کج و میل کردن ست **ماؤف** بفتح میم و بضم همزه که حرف دوم ست و سکون واو بر وزن مقول بمعنی آفت رسیده شد از منتخب **مالوف** خوگرفته شده و دوستی کرده شده **مایعرف** بضم یای تحتانی بصیغه مجهول مراد متاع خانه مالیکه تعلق بکسی باشد از مصطلحات **ماق** حرف دوم الف بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی ست و همین لفظ بفتح میم و سکون همزه که بصورت الف ست نیز بمعنی گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب **مارق** از دین بیرون رونده و گمراه از منتخب **ماصدق** بفتح صاد و بفتح دال مهمله در اصل ما صدق علیه بود یعنی آنچه صادق شد بران در محاوره بمعنی مضمون و معنی مستعمل **ما لا یطاق** بفتح تحتانی آنچه که در قدرت و طاقت کسی نباشد **مالک** بکسر لام نام سوداگری که یوسف علیه السلام را از اخوان او خریده بود و نام فرشته که موکل دوزخ ست و بعضی گویند که دربان دوزخ ست **مامک** بفتح میم دوم تصغیر نام که بمعنی مادرست و این تصغیر برای ترحم باشد نه بمعنی تصغیر حقیقی و تصغیر تحقیری و در مخاطبات بوقت ترحم دختر را نیز گویند و نام بازی اطفال و آنرا سر مامک نیز نامند **مار ضحاک** ماریکه در شانه پشت ضحاک پیدا شده بود و همیشه مغز سر آدمی میخورد و نیز کنایه از مو زنجیر از رشیدی **مال** معروف و مال ازان گویند که طبع انسان مایل بسوی آن میباشد از مؤید و باصطلاح اهل حساب مال آنرا گویند که عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و مجذور نیز نامند و آن چهار را جذر خوانند لیکن اینقدر در مال و مجذور فرق ست که اول را در جبر و مقابله اطلاق کنند و ثانی را در عدد **مآل** بهمزه بر وزن مقال جای رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار مستعمل ست و این لفظ صیغه اسم ظرف ست از اول که بر وزن قول ست بمعنی بازگردیدن **مالامال** اگرچه بمعنی بسیار و کثیر ست لیکن مجازاً بمعنی پر و مملو مستعمل میشود مؤلف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی تلاش نموده مگر دریافت نشد که در ترکیب مالامال لفظ مال برای کدام معنی ست آخرش بالقای غیبی چنان قریب صواب می‌نماید که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب ست که چون عددی را در نفس خودش ضرب کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس مالامال بالف اتصال بمعنی مال با مال باشد و ازین کثرت مال مفهوم شد و مثال کثرت مال این ست چنانکه پنج را در پنج ضرب کردیم بیست و پنج حاصل شد و این مال ست پس این مال را که بیست و پنج باشد در بیست و پنج ضرب کردیم ششصد و بیست و پنج حاصل شد چون ششصد و بیست و پنج را ضرب کردیم سه لک و نود هزار و ششصد و بیست و پنج بهم رسید علی هذا القیاس چون اجتماع اعداد را کثرت لازم ست لهذا مالامال بمعنی وافر و فراوان باشد و فراوانی شی موجب پری ظرف ست ازین باعث مجازاً بمعنی پر و مملو آید این مجاز در مجاز ست و بعضی گویند در ترکیب مال مخفف مالی ست اسم فاعل از ملاء بهمزه اسم فاعل بسبب کسره ما قبل یا گردیده مالی شد بعده بکثرت استعمال یا افتاد چنانکه از لفظ صافی یا ساقط شد صاف ماند مال بمعنی پر حاصل شد بعد ازان الف اتصال لاحق نمود پس مالامال بمعنی پر با پر باشد و ازین کثرت پری چیزی حاصل گشت **مامول** امید داشته شده **ماکول** خوردنی و آن چیز که خورده شود و خورده شده **مؤجل** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد بر وزن منور بمعنی فرصت و مهلت داده شده از منتخب **مأول** بضم میم و فتح همزه که بصورت الف ست و تشدید واو مفتوح بر وزن منور تاویل کرده شده و کلام از ظاهر

بخلاف ظاهر گردانیدن شدن **مآمل** بکسر همزه که حرف سوم ست خبیث و میلی کننده و خواهش کننده و شائق و نام جزو اعظم فلک قمر که در آن جا مل مذکور ست در
حامل تدویر و در تدویر قمر و بیانش در تحقیق لفظ تدویر گذشت **مالاینحل** آنچه قابل واشدن نیست **مآکل** با لف ممدوده و کسر کاف جمع مأکل که مصدر میمی ست
بمعنی خوردن اطلاق این بر مأکول بطریق مجاز ست از قبیل اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی مخلوق **ماقلّ و دلّ** بفتح قاف و دال و تشدید لام بود
لام کنایه از کلام قلیل که دلالت کند بر مراد و مدعای بسیار **مآثم** بمد همزه که حرف دوم ست و کسر ثای مثلثه گناهها جمع مأثم که مصدر میمی ست بمعنی اثم **ماد** بمعنی دراز از
برهان **مادام** از افعال ناقصه است بمعنی تا وقتی بدانکه ما در لفظ مادام مصدریه است که فعل مدخول خود را بمعنی مصدر گرداند و مادام صورةً فعل ست و در معنی اسم و احکام
اسم برین جاری ست چنانچه توقیت پس این لفظ مادام برای توقیت مضمون جمله مدخول خود می آید بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در تحفة العراقین مگر بمعنی الف
اول زائده باشد **ماعون** بضم عین مهمله بمعنی زکوة مال و آنچه بدان معاونت جویند و اسباب خانه مثل دیگ و تابه و آتش و کلند و مثل آن از منتخب و شرح نصاب
مائن دروغگو از منتخب **مأمون** ایمن کرده شده و محفوظ و بی هراس و نام خلیفه بغداد که پسر هارون رشید بود **مأمن** بفتح میم دوم بمعنی جای امن **مارن**
بکسر رای مهمله بمعنی سر بینی آنقدر که نرم باشد از منتخب و شرح نصاب **مافارقین** بسوم فا و پنجم قاف مکسور ولایتی ست از شرح خاقانی **ماء معین** بفتح
میم دوم و کسر عین مهمله و یای معروف بمعنی آب روان که ظاهر و صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول ست از معین چنانکه مبیع از بیع از منتخب و قاموس و صراح **مأبون**
بضم بای موحده شخصی که بمرض علت ابنه گرفتار باشد از لطائف **مازندران** بفتح زای فارسی ملک طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم و در زمانه قدیم آن
ملک مسکن دیوان بود از برهان و غیر آن **ماچین** ملکیست در جنوب چین و مشرق هندوستان **ماکیان** بکاف عربی لفظ مفرد ست بمعنی مرغ خانگی که ماده باشد و در آن نر را
خروس گویند از برهان **مادیان** لفظ مفرد ست جمع نیست بمعنی یک اسپ ماده و حاجت بالحاق لفظ اسپ نیست اردو پس اسپ مادیان گفتن خطا باشد و ماده دیگر حیوانات
را مادیان نمیگویند خاص ماده اسپ را گویند ظاهر همین ست که مادیان تمام یک لفظ است و میتواند که مزید علیه ماد بود چون سالیان بمعنی سال از بهار عجم **مان**
بمعنی خانه و اسباب و متاع و بمعنی ما باشد که ضمیر متکلم مع الغیر ست و بمعنی مارا و مرا نیز می آید و صیغه امر ست از ماندن بمعنی بگذار و بمعنی باش و بمان نیز
آید و بمعنی شبیه و نظیر و مانند از برهان و لطائف و خیابان **مائتین** بکسر میم و فتح همزه و فتح تای فوقانی لفظ عربیست بمعنی دو صد چرا تثنیه مائه ست که بمعنی صد باشد و
باصطلاح موسیقیان عجم نام یکی از اصول موسیقی ست از بهار عجم و چراغ هدایت **مئین** بکسر میم و کسر همزه و سکون یای تحتانی بمعنی صدها این جمع مائه است
بحذف تای فوقانی **ماه کنعان** کنایه از یوسف علیه السلام **مامیران** بیای معروف بیخی ست مشابه بزرد چوب که بدوای چشم بکار آید از مدار و برهان **ماهتاب**
بگز پیمودن کنایه از کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائده از بهار عجم و غیر آن **مؤتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح تای فوقانی و فتح میم ثانی
بمعنی معتمد و امین از منتخب و زبدة الفوائد **مادون** ما سوا و بمعنی فروتر نیز آمده **ماشو** بضم شین معجمه غربال از مصطلحات **ماکو** بضم کاف عربی و واو معروف
آلتی ست که آهنی جولاهگان را که بهندی آن را نال گویند از کشف و لطائف و برهان **مائده** بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی خوان پر از طعام و نعمت از کشف
و کنز و مدار **ماشه** بفتح شین معجمه آلتیست آهنی آهنگران که آهن گرم کرده بدان میگیرند و گاهی چیز محکم را بدان بند میکنند بهندی سنداسی گویند و بمعنی ته بندوق
که در آن فتیله یعنی توڑ نهاده در باروت پیاله بندوق آتش میرساند از برهان و جهانگیری **ماهچه** آنچه از زر و سیم بشکل ماه مدور ساخته و صیقل زده بر سر
علم فوج منصب کنند از برهان **ماهیچه** بکسر ها و یای معروف و جیم فارسی رشته های سیم گندم که پخته با شیر و شکر میخورند بعربی اطریه گویند از کشف **ماشوره** بضم شین
معجمه و واو معروف بمعنی نی باریک کوچک میان تهی که جولاهگان دارند و ریسمانی بران پیچیده در ماکو نهاده میبافند و نیز بمعنی ریسمان خام که بر دوک پیچیده میشود بهندی
نلی و پنڈی گویند و مطلق بوله را ماشوره گویند از بهار عجم و برهان و کشف **مأثور** بضم ثای مثلثه خبر داده شده و ادعیه مأثوره بمعنی ادعیه که از آنحضرت و صحابه
منقول ست از منتخب و مدار **ماشطه** بکسر شین معجمه بمعنی زنیکه موی سر زنان را شانه میکند باشد و عروس را آرایش کند و آن را مشاطه نیز گویند ماخوذ از مشط بالکسر

که بمعنی شماره است **ماسکه** بکسر سین مهمله نام قوتی ست که نگاه دارنده غذا را در معده از منتخب **مولع** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید لام مکسور قوتیست که از نطفه تحصیل منی کند و آنرا مستعد قبول صورت انسان و غیر کند **ماجج** بکسر جیم زن بزرگوار **ماهیه** بمعنی برمه که بدان سوراخ کنند و بمعنی باشه که نام پرنده ایست از برهان **مادیه** بضم دال مهمله و فتح یای موحده ضیافت **مالشته** مانند کرده شده از لطائف **مارگزه** بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه کفچه و **مایره** دایه و مادر خوانده از مؤید **مایه** بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان و در برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی که فریدون را شیر میداد و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد **مادح** بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شی که مدد باشد برای غیری و زیادت متصله بحیثیت از منتخب و زبدة الفوائد و در صراح بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط مرسله گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل میشود چنانکه در ماده سعی فلان و در ماده کار سال ... رسائل **مارچوبه** نام دوائیکه بعربی ملهیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و کژدم و هم که بصورت مار بود **ماضیه** بمعنی گذشته **مانی** نقاشی بود در روم که بدر روغ دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلائق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ او هم تصنیف کرده از تحفة السعادت **ماحی** بکسر حاء مهمله محو کننده و نیست و نابود کننده **ماحضری** بفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر مجهول بتصرف فارسیان طعام قلیل بی تکلف که بوقت حاجت موجود و حاضر باشد **مالا یعنی** آنچیز که مراد بدار و کسی **و مالی** پر کننده و پر شونده **ماورای** آنچه پس چیزی باشد و بمعنی ما سوا نیز آید **ماق** بکسر قاف و تخفیف یا گوشه چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب **ماه جلالی** عبارت از ماه شمسی که منسوب ست بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی و بعضی ماه جلالی مراد از ماه فروردین از آنجهت که آفتاب را شرف دران ماه باشد در ابتدای دفتر دوم ابو الفضل ماه جلالی منسوب ست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی **ماری** در ترکی بمعنی هلاکت **ماکانی** بکاف عربی و کسر نون نام شهر و ماکان نام بادشاهی که شهر مذکور منسوب باو ست از شرح خاقانی **مائی** بمعنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ماوراء النهری **مارحمیری** بکسر حاء مهمله و سکون میم و فتح یای تحتانی کنایه از ضحاک از قبیله حمیر بود **مالشگری** بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی ملاعبت با زنان از بهار عجم **مازنی** بکسر زای معجمه اسم نحویست بسوی بسوی مازن که قبیله است از تمیم از لب الالباب **ماه یمانی** روی سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم از رشیدی

فصل میم مع بای موحده

مبرا بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز **مبتغا** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز **مبالا** بضم مخفف مبالات بمعنی پاک داشتن **مبا** بفتح مخفف مباد ست از لطائف **مبارا** بضم در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری زوجین از یکدیگر از لطائف **مبدء** بالفتح صیغه اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن و بالضم و دال مهمله مکسور و بعده همزه صیغه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکارا کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغه اسم ظرف از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا کردن و ازین لفظ در هر سه وضع مذکور گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع و منزل و قصیده نیز می آید **مباسطت** بضم میم و فتح سین مهمله با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست **مباعدت** دوری و مفارقت **متبغیات** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تحتانی بمعنی آرزوها از شمسی **مبردات** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسوره سرد کنندگان و ادویه سرد که مزاج سردی بخشد از کنز و غیر آن **مبرات** بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله هر چیز مؤنث که پاک کرده شده باشد **مبهوت** حیران از کشف و مدار اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست **مبالات** بضم پاک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز **مبارزت** بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب **مبادرت** بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز **مباشرت** بفتح شین معجمه جماع کردن و بخود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف **مبیت** بفتح میم و کسر بای موحده و یای معروف و فوقانی بمعنی شب گذرانیدن

ورق گردانیدن ... ورق چیدن ... کشاده ... خشک داشتن ... کشادن ...

و جای شب گذرانیدن ماخوذ از بیات بالفتح که بر وزن فعال بمعنی شب کردن ست یا مشتق از مبیتوت که مصدر بمعنی شب گذرانیدن ست از مهذب و غیر آن ☆
مبیات بالفتح شب گذرانیدن و جای شب گذرانیدن **مباینت** بفتح یاء تحتانی که حرف چهارم ست از همدیگر جدا شدن از منتخب **مباهات** بضم اول نازیدن و تفاخر
کردن بچیزی از منتخب و کنز **مبت** بالفتح غار و ننگ از لطائف **مبعوث** در آخر ثاء مثلثه برانگیخته شده یعنی پیدا کرده شده از کنز **مبهج** شادان **مبهج** بالضم و سکون
باء موحده و کسر هاء و جیم و بضم میم و فتح موحده و تشدید هاء مکسوره بمعنی خوش و شادمان کننده **مباح** بضم حلال داشته شده و جایز داشته شده **مباد** بفتح صحیح و بضم خطا
نفی باد که برای دعا باشد **مبرد** بالکسر سوهان و بضم میم و فتح باء و راء مشدده مکسوره سرد کننده و بفتح راء مشدده نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب **مبتر** بضم اول و فتح موحده و
فتح تاء فوقانی مشدده دم بریده و بی فرزند و خراب و بمعنی دشمن نیز آمده **مبشر** بضم میم و فتح باء موحده و کسر شین معجمه مشدده خبر خوش رساننده **مبذر** بضم میم
و فتح باء و ذال معجمه مشدده مکسوره اسراف کننده و بیجا و بیهوده خرج کننده از منتخب و کنز **مبرور** نکوئی کرده شده **مباشر** بضم میم و کسر شین معجمه اختیار کننده و بخود
بکاری مشغول شونده و جماع کننده **مبرز** بالفتح و تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه مفتوحه بمعنی پایخانه از منتخب و بضم میم و فتح باء و تشدید راء مهمله مکسوره بمعنی ظاهر و روشن و بزرگ
و نامور **مبارز** بضم اول و تقدیم راء مهمله بر زاء معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل ست از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن باشد
در جنگ بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب از یوسف **مبیش** بفتح میم و باء فارسی و یاء مجهول و شین معجمه اماله مباش یعنی هرزه **مبتد فیاض** بضم میم و
سکون موحده و کسر دال مهمله و کسر همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد **مبسوط** فراخ کرده شده و نام کتاب فقه از کنز **مبدع**
بضم و دال مکسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف **مبتدع** بالضم و فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف **مبضع** بکسر میم و فتح ضاد معجمه نشتر فصاد
از منتخب و صراح **مبیع** بفتح میم و کسر یاء فروخته شده از کشف **مبرقع** بضم اول و فتح موحده و سکون راء مهمله و فتح قاف و عین مهمله نام نغمه
از موسیقی از بهار عجم و چراغ هدایت **مبلغ** بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و بمعنی اندک و بمعنی بسیار از مؤید و کشف و بهار عجم و
مبلغ بر وزن منقش بمعنی رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ ست و
متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن ست چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن ست بمعنی کامل شدن بسیار می
آید چنانچه گویند که این میوه رسیده است ای پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جید ست و این لفظ اکثر در انشا صفت زر نقد واقع میشود مگر این
صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چنین روپیه‌ها که سازنده آنرا جید و کامل بصفات خودش ساخته است و نارسیده غیر جید نیست
و بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول و سوم مصدر میمی ست که در صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود **مبدرق** بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر
راء مهمله بمعنی بدرقه **مبارک** بفتح راء برکت کرده شده و خجسته و بزرگ کرده شده از منتخب **مبال** بفتح جای بول یعنی محل پیشاب که عبارت از فرج زن و قضیب مرد
باشد **مباقل** بفتح میم و کسر قاف مزرعه‌های تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و بادنجان و شلغم و جز آن یعنی بقلی **مبتذل** بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار
و بیقدر **مبطل** بالضم و طاء مهمله مکسوره باطل کننده **مبل** بضم میم و کسر ثانی ریزنده و صحت یافته و تر کننده و اشکبار از لطائف **مبرم** بالضم محکم و استوار از کشف
مبهم بضم پوشیده و فرو بسته از منتخب **مبتسم** بضم میم و سکون باء موحده و فتح تاء فوقانی و کسر سین شگفتگی کننده و دندان سفید کننده **مبین** بضم میم و کسر باء موحده
آشکارا کننده و آشکارا شده و بضم میم و تشدید یاء تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب **مبرهن** بضم میم و فتح موحده و سکون راء مهمله و
فتح ها بحجت هویدا شده و بدلائل قاطع ثابت کرده شده **مبسوطه** فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب **مبرد** بضم اول و فتح ثانی و تشدید راء مکسوره چیزها را
سرد کننده و سردی دهنده **مبطخه** بالفتح و طاء مهمله و خاء معجمه بمعنی فالیز خربزه از لطائف **مبثوثه** بفتح میم و سکون موحده و ثاء مثلثه پراکنده و پریشان از صراح و منتخب
مبادی عالیه ملائکه و عقول عشره **مباهله** بهمدیگر نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب و کنز **مبالغه** بضم میم و فتح لام سخت کوشیدگان

که بمعنی شماره است **ماسکه** بکسر سین مهمله نام قوتی ست که نگاه دارنده غذا را در معده از منتخب **مولع** بضم میم و فتح همزه که مصورت و اوست و تشدید لام مکسور قوتیست کار آنقوه
تحصیل منی کند و آنرا مستعد قبول صورت انسان و غیر کند **ماجن** بکسر جیم زن بزرگوار **ماهیه** بمعنی برمه که بدان سوراخ کنند و بمعنی باشه که نام وزنیست از برهان **مادیه**
بضم دال مهمله و فتح یای موحده ضیافت **مالشته** مانند کرده شده از لطائف **مارگزنج** بضم کاف فارسی و سکون زای مهمله و فتح زای معجمه مار سیاه کفچه دار **مایره**
دایه و مادر خوانده از مؤید **مایه** بمعنی اصل و ماده و بمعنی مقدار نیز آمده از خیابان و در برهان نوشته که مایه بمعنی ماده که ضد نر باشد و نام گاوی که فریدون را
شیر میداد و بمعنی دستگاه و سامان و بنیاد **ماده** بتشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب هر شی که مدد باشد برای غیری و زیادت متصله بجسد از منتخب و
زبدة الفوائد و در صراح بمعنی افزونی پیوسته و لفظ ماده در خطوط مرسله گاهی بجای لفظ باب و لفظ مقدمه مستعمل میشود چنانکه در مادهٔ سعی فلان و در
مادهٔ کار سال بر سائل **مارچوبه** نام دوائیکه بعربی ملیون گویند و در کشف نوشته که گیاهی ست دافع زهر مار و کژدم و هم گره مصورت مار بود **ماضیه** یعنی
گذشته **مانی** نقاشی بود در روم که بدروغ دعوی نبوت میکرد و نقاشی را معجزه خود ساخته خلایق را دعوت میکرد و کتاب ارژنگ او هم تصنیف کرده از
تحفة السعادت **ماحی** بکسر حاء مهمله محو کنند و نیست و نابود کنند **ماحضری** بفتح حاء مهمله و فتح ضاد معجمه و یای تنکیر مجهول متصرف فارسیان طعام قلیل
بی تکلف که بوقت حاجت موجود و حاضر باشد **مالا یعنی** آنچیز که مراد مدار دکسی از آن و **مالی** پر کنند و پر شونده **ماورای** آنچه پس چیزی باشد و بمعنی ما سوا نیز
آید **ماقی** بکسر قاف و تخفیف یا گوشهٔ چشم که بطرف بینی ست از شرح نصاب **ماه جلالی** عبارت از ماه شمسی که منسوب ست بتاریخ جلال الدین ملکشاه سلجوقی
و بعضی ماه جلالی مراد از ماه فروردین از آنجهت که آفتاب را شرف در آن ماه باشد در ابتدای دفتر دوم ابو الفضل ماه جلالی منسوب ست بتاریخ جلال الدین محمد اکبر بادشاه
که آنرا ماه الهی نیز گویند و ابتدای آن ماه از تحویل آفتاب ست از برجی ببرجی **ماری** در ترکی بمعنی هلاکت **ماکانی** بکاف عربی و کسر نون نام شهر و ماکان نام
بادشاهی که شهر مذکور منسوب باوست از شرح خاقانی **مائی** بمعنی آبی یعنی منسوب بآب و مخفف ماوراء النهری **مارحمیری** بکسر حاء مهمله و سکون میم
و فتح یای تحتانی کنایه از ضحاک از قبیلهٔ حمیر بود **مالشکری** بکسر لام و شین معجمه و کاف فارسی ملاعبت با زنان از بهار عجم **مازنی**
بکسر زای معجمه اسم نحویست بسوی بسوی مازن که قبیله است از تمیم از لب الالباب **ماه یمانی** ردی سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از رشیدی
فصل میم مع بای موحده **مبرا** بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله بیزار شده و پاک کرده شده از منتخب و کنز **مبتغا** بضم میم و سکون موحده و
فتح فوقانی و غین معجمه خواسته شده و آرزو از منتخب و کنز **مبالا** بضم مخفف مبالات بمعنی پاک داشتن **مبا** بفتح مخفف مباد ست از لطائف **مبارا** بضم
در اصل مبارات بود بمعنی بیزاری و جدا شدن از یکدیگر از لطائف **مبدء** بالفتح صیغهٔ اسم ظرف از ثلاثی مجرد بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن و
بالضم و دال مهمله مکسور و بعده همزه صیغهٔ اسم فاعل از باب افعال بمعنی آغاز کننده و آشکارا کننده و آفریننده و بالضم و دال مهمله مفتوح صیغهٔ اسم ظرف
از باب افعال بمعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا کردن و ازین لفظ در بعضی وضع مذکوره گاهی ذات حق تعالی مراد باشد و در صورت ظرفیت بمعنی مطلع غزل
و قصیده نیز می آید **مباسطت** بضم میم و فتح سین مهمله با کسی فراخی ورزیدن و این عبارت از دوستی ست **مباعدت** دوری و مفارقت
مبتغیات بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و فتح غین معجمه و بعده تحتانی بمعنی آرزوها از شمسی **مبردات** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مهمله مکسوره
سرد کنندگان یعنی ادویهٔ سرد که مزاج سردی بخشد از کنز و غیر آن **مبرات** بضم میم و فتح موحده و تشدید رای مهمله هر چیز مؤنث که پاک کرده شده باشد **مبهوت** حیران
از کشف و مدار اسم مفعول از بهت که بضم اول بمعنی حیرت ست **مبالات** بضم باک داشتن و اندیشه کردن از کشف و صراح و سروری و منتخب و کنز **مبارزت**
بتقدیم رای مهمله مفتوح بر زای معجمه مفتوحه بمعنی جنگ و کارزار از کشف و منتخب **مبادرت** بفتح دال پیشی گرفتن و شتابی کردن و دلیری نمودن از کشف و منتخب و کنز
مباشرت بفتح شین معجمه جماع کردن و بخود بکاری در شدن از کنز و منتخب و کشف **مبیت** بفتح میم و کسر یای موحده و یای معروف و فوقانی بمعنی شب گذراندن

وجای شب گذرانیدن ماخوذ از بیات بفتح که بروزن فعال بمعنی شب کردن ست یا مشتق از مبیتوت که مصدر بمعنی شب گذرانیدن ست از مهذب وغیر آن ؛
مبیات بفتح شب گذرانیدن وجای شب گذرانیدن **مباینت** بفتح یای تحتانی که حرف چهارم ست از همدگر جدا شدن از منتخب **مباهات** بضم اول نازیدن و تفاخر
کردن بچیزی از منتخب وکنز **مبت** بالفتح غار و ننگ از لطائف **مبعوث** در آخر ثای مثلثه برانگیخته شده یعنی پیدا کرده شده ملذکر **مبتهج** شادان **مبهج** بالضم وسکون
بای موحده وکسر ها وجیم و بضم میم و فتح موحده و تشدید های مکسور بمعنی خوش و شادمان کننده **مباح** بضم حلال داشته شده وجایز داشته شده **مباو** بفتح صحیح و بضم خطا
نفی با دکر از برای دعا باشد **مبرد** بالکسر سوهان و بضم میم و فتح با و را مشدد مکسور سرد کننده و بفتح را مشدد نام نحوی ست ماهر فن نحو از منتخب **مبتر** بضم اول و فتح موحده
فتح تای فوقانی مشدد دم بریده و بی فرزند و خراب و بمعنی دشمن نیز آمده **مبشر** بضم میم و فتح با موحده و کسر شین معجمه مشدد خبر خوش رساننده **مبذر** بضم میم
و فتح با و ذال معجمه مشدد مکسور اسراف کننده و بخیل و بیدریغ خرج کننده از منتخب وکنز **مبرور** نکوئی کرده شده **مباشر** بضم میم و کسر شین معجمه اختیار کننده و بخود
بکار در شونده و جماع کننده **مبزره** بالفتح و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه مفتوحه بمعنی پایخانه از منتخب و بضم میم و فتح با و تشدید رای مهمله مکسور بمعنی ظاهر و روشن و بزرگ
و نامور **مبارز** بضم اول و تقدیم رای مهمله بر زای معجمه آنکه با کسی بجنگ بیرون آید و آن سپاهی باشد این صیغه اسم فاعل ست از مبارزت که بمعنی بیرون آمدن باشد
در جنگ بمقابله حریف از منتخب و شرح نصاب از یوسف **مبیش** بفتح میم و بای فارسی و یای مجهول و شین معجمه اماله مباش یعنی مرز **مبدء فیاض** بضم میم و
سکون موحده و کسر دال مهمله و کسر همزه بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد **مبسوط** فراخ کرده شده و نام کتاب فقه از کنز **مبدع**
بضم دال مکسور از خود چیزی پیدا کننده از کشف **مبتدع** بالضم و فوقانی مفتوح و کسر دال مهمله بدعت کننده از لطائف **مبضع** بکسر میم و فتح ضاد معجمه نشتر فصاد
از منتخب و صراح **مبیع** بفتح میم و کسر تحتانی خریده شده و فروخته شده از کشف **مبرقع** بضم اول و فتح موحده و سکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله نام نغمه
از موسیقی از بهار عجم و چراغ هدایت **مبلغ** بالفتح جای رسیدن و مقام و بمعنی حد و نهایت و بمعنی مقدار و بمعنی اندک و بمعنی بسیار از مؤید و کشف و بهار عجم و
مبلغ بروزن منقش بمعنی رسانیده شده و بکسر لام رساننده و مبلغ بضم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمعنی رسانیده شده صیغه اسم مفعول از ابلاغ ست و
متفرع از بلوغ که بمعنی رسیدن و کامل شدن ست چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در فارسی نیز ترجمه بلوغ که رسیدن ست بمعنی کامل شدن بسیار می
آید چنانچه گویند که این میوه رسیده است ای پخته و کامل شده است همچنین مبلغ نیز بمعنی کامل و جید ست و این لفظ اکثر در انشا صفت زر نقد واقع میشود مگر این
صفت قبل از موصوف می آید چنانچه مبلغ ده روپیه یعنی چنین روپیه ها که سازنده آنرا جید و کامل بصفات خودش ساخته است و ناسره و غیر جید نیست
و بعضی نوشته اند که مبلغ بفتح اول و سوم مصدر میمی ست که در صفت زر نقد بمعنی اسم مفعول واقع میشود **مبدرق** بضم میم و فتح موحده و سکون دال مهمله و کسر
رای مهمله بمعنی بدرقه **مبارک** بفتح را برکت کرده شده و خجسته و بزرگ کرده شده از منتخب **مبال** بفتح جای بول یعنی محل مثانه که عبارت از فرج زن و قضیب مرد
باشد **مباقل** بفتح میم و کسر قاف مزرعه های تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و بادنجان و شلجم و مانند آن یعنی سبزی **مبتذل** بالضم و ذال معجمه مفتوح بمعنی ذلیل و خوار
و بیقدر **مبطل** بالضم و طای مهمله مکسور باطل کننده **مبل** بضم میم و کسر تای ریزنده و صحت یافته و تر کننده و اشکبار از لطائف **مبرم** بالضم محکم و استوار از کشف
مبهم بضم پوشیده و فرو بسته از منتخب **مبتسم** بضم میم و سکون با موحده و فتح تای فوقانی و کسر سین شگفتگی کننده و دندان سفید کننده **مبین** بضم میم و کسر موحده
آشکارا کننده و آشکارا شده و بضم میم و تشدید یای تحتانی مکسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیان کرده شده از منتخب **مبرسن** بضم میم و فتح موحده و سکون رای مهمله و
فتح های محجب های پوشیده و بدلائل قاطع ثابت کرده شده **مبسوطه** فراخ و فراخی کرده شده و چیز غیر مرکب **مبرق** بضم اول و فتح ثانی و تشدید رای مکسور چیز تا
سر کننده و سحری دهنده **مبطخه** بالفتح و طای مهمله و خای معجمه بمعنی فالیز خربزه از لطائف **مشوشه** بفتح میم و سکون موحده و ثای مثلثه پراکنده و پریشان از صراح و منتخب
مبادی عالیه ملائکه و عقول عشره **مباهله** بهمدیگر نفرین کردن یعنی دعای بد کردن از منتخب و کنز **مبالغه** بضم میم و فتح لام سخت کوشیدگان

کردن

کون تاکون رسیدن

از سر بریدن

دستکاری و باصطلاح صفات محموده یا مذمومه شخصی بطریقی بیان کردن که مستبعد نماید یا محال اگر بعقل و عادت ممکن باشد مبالغه تبلیغ گویند واگر بعقل ممکن و بعادت ناممکن باشد مبالغه اغراق خوانند واگر بعقل و عادت هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند **مباهی** بضم میم نازکننده و فخر کننده **مبقی** بضم میم و کسر قاف باقی دارنده چیزی را قائم و برپا دارنده **مبادی** بضم میم آشکارا کننده صیغه اسم فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن ست و بفتح میم جمع مبدء که صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای آشکارا شدن **مبیهی** بتقدیم با موحده بر یا تحتانی پیدا کرده قوت باه و بدون یا تحتانی و تشدید ها غلط ست از قبیل بدانکه مبیهی منسوب ست بمبیه که صیغه اسم فاعل ست بر وزن مصوّر از باب تفعیل ماخوذ از باه بحذف یا تحتانی مکسور بقانونی که بمفید یا مکسور از یای مشدد که ماقبل او حرف صحیح باشد در وقت نسبت چون سیدی و مبیهی **مبنی** بفتح میم و سکون با موحده و کسر نون بنا کرده شده و در اصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخرش همیشه بر وضعیکه هست ثابت باشد و باختلاف عوامل متغیر نشود و بفتح میم و سکون با و فتح نون در آخر الف بصورت یا بمعنی جای بنا و جای بنا **مبانی** بفتح میم جای بنا و این جمع مبنی ست که بفتح میم و فتح نون بمعنی جای بنا ست گاهی بمعنی مضامین باشد و گاهی کنایه از اعضا و اندام باشد **مبتنی** بضم میم و سکون موحده و فتح فوقانی و کسر نون بنا کننده و بنا شونده و بفتح نون بنا کرده شده **متخلی** بضم اول و خا معجمه بخیلی و بنجل نسب کرده شدن **فصل میم با تای فوقانی** ✤ **متکا** بالضم و تشدید تا مفتوح بمعنی تکیه گاه از کشف و مدار و متکای یسیمانی عبارت ست از رسنی که از ریسمان پنبه یا ابریشم بافند و در رو نشان بوقت مراقبه گرد اگرد کمر و هر دو زانو بخشند آنرا که کند و حدت نیز گویند بهندی سیلی نامند **متی** بفتح میم و فتح تا بمعنی کی و چون و هرگاه از کنز **متمنی** بضم میم و فتح تا و فتح میم نون مشدد مفتوح و الف بصورت یا بمعنی آرزو کرده شده از کنز **متبنی** بضم میم و فتح تا و فتح با موحده و نون مشدد مفتوح و در آخر الف بصورت یا بفرزندی گرفته شده یعنی شخصیکه او را کسی بفرزندی گرفته پرورده باشد از شرح نصاب **متوفی** بضم میم و فتح فوقانی و واو و تشدید فا وفات یافته شده اسم مفعول از توفی که تفعل ست **متاب** بفتح بازگشتن و جای رجوع از منتخب **متراکب** بر هم نشسته از منتخب **متعاقب** بضم میم و کسر قاف از پس همدیگر روند و از پس روند **متاعب** بفتح میم و کسر عین مهمله رنجها و ماندگیها جمع تعب خلاف قیاس **متعذب** بعین مهمله و ذال معجمه مشدد مکسور خوشگوار **متانت** بفتح میم و فتح استواری و محکمی از منتخب **متشابهات** آیات مخفی المعنی از کنز **متممات** بضم میم اول و میم دوم مشدد مکسور تمام کننده ها و کامل کننده ها **متمنیات** بضم اول و فتح تا فوقانی و فتح میم و نون مشدد و مفتوح آرزو کرده شدها **متمنیات** برکت ها و چیزهای با برکت **متعنت** بضم میم و فتح تا فوقانی و فتح عین و نون مشدد مکسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کنز **متحمات** بضم میم و فتح تا و فتح حا مهمله و تا فوقانی مشدد مکسور واجب شوندگان **متاع روی دست** کنایه از متاع کم بها که در بیرون کان ها میدارند یا بر دست نهاده میفروشند از بهار عجم **متوج** بضم میم و فتح تا فوقانی و واو مشدد و جیم بمعنی تاج نهاده شده **متفرج** بفتح را مهمله مشدده جای سیر و تماشا **متریح** بکسر شین معجمه از نوع **متلطخ** بتشدید طا مهمله مفتوح و خا معجمه آلوده از صراح و منتخب **متعود** بفتح عین مهمله و سکون واو مشدد مکسور و در آخر دال مهمله بمعنی خو کرده و عادت کننده از منتخب **متضاد** بضاد معجمه و دال مهمله مشدد بمعنی با هم مخالفت کننده **متردد** متفکر و معنی دیگر آن نیز آمده **متعند** بکسر نون مشدد بر وزن متفکر دشمنی بخواه و عناد کننده **متعبد** بکسر با موحده مشدد عبادت کننده و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده **متصاعد** بضم میم و کسر عین مهمله بالا بر آینده و بر بلندی شونده **متمرد** بکسر را مهمله بر وزن متعمد بمعنی سرکش و نافرمان و یاغی از منتخب **متبلد** بر وزن متردد کند ذهن و احمق **مترصد** بتشدید صاد مهمله چشم داشت دارنده از صراح **متکسر** بکسر سین مهمله مشدد مکسور شکننده و شکسته شونده **متبحر** بضم میم و فتح تا فوقانی و فتح با و حا مهمله مشدد مکسور مرد بسیار علم از منتخب **متضرر** بفتح را مشدد اول ضرر رسانیده شده و بکسر آن ضرر رساننده **متشاعر** خود را شاعر گوینده **متعسر** دشوار **متعذر** بکسر ذال معجمه مشدد دشوار از منتخب و کنز **متنفر** رمنده و نفرت کننده از کنز **متبادر** بکسر دال مهمله پیشی گیرنده و بسرعت شتابنده بسوی ذهن **متلبس** جامه پوشنده و پنهان شونده و پوشیده **متعطش** تشنه **متراش** بفتح را مهمله مشدد و بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل مرد ریش تراشنده و این تصرف فارسی بانان متعرب ست که از تراشیدن که کلمه فارسی ست بطور عربی اشتقاق کرده اند

کمال ... شدن سالک ... **کوتاه شدن** ... معروف و بمعنی تمام شدن چنانکه گویند قصه کوتاه و سخن کوتاه ... اول و دوم شهرت دارد و سوم ... چهارم در لغات اصطلاحات گذشت **کوری** در فارسی بمعنی نابینائی ...

از بهار عجم **متفحص** کاونده و جست وجو کننده و مستفاد از منتخب **متخصص** خصوصیت دارنده **متعرض** پیش آینده و مانع شونده **متسلط** بفتح لام مشدد بر گماشته شده
و کسیکه بر دو دست یافته باشند و بکسر لام بر کسی دست یابنده و غلبه کننده از منتخب و کنز **متساقط** افتنده و ریزنده **متورع** با رای مهمله مشدد پرهیزگار و پارسا از کنز **متموزع**
بکسر زای معجمه مشدد پراگنده و پریشان از منتخب و کنز **متاع** هرچه از و نفع گیرند از مدار **متضرع** بکسر رای مهمله مشدد زاری کننده چیزی تضرع کنند از چیزی تشنیع آینده **متصدع**
بکسر دال مهمله پراگنده و پراکنده و این لفظ بجای مصدع بکسر دال که بمعنی ردسر دهنده است آوردن خطاست چنانچه بعضی در انشا نویسند که **متصدع**
خدمت میشوم و درینصورت مصدع باید نوشت **متسع** بمعنی فراخ شونده **متدرع** زره پوش **متضرع** زاری کننده **متبوع** پیروی کرده شده **متنوع** بضم میم و فتح
فوقانی و فتح نون و کسر واو مشدد و گوناگون شونده از منتخب **متضعف** بر وزن متصرف ضعیف نما شونده چنانکه باب تفعیل برای مبالغه نیز می آید
یا برای صیرورت **متکلف** غلیظ و سطبر شدن بند متخلخل از منتخب **متصف** صاحب صفت کرده شده از کنز **متلف** بضم لام مکسور بمعنی تلف کننده و خراب و ضایع
کننده **متحف** بالضم و تشدید یای فوقانی مفتوح و کسر حای مهمله تحفه دهنده و بفتح حای مهمله تحفه کرده و شده **متعفف** بفتح عین مهمله و کسر و تشدید فای اول متقی و پارسا
متضایف باهمدیگر نسبت دارنده **مترادف** در پس یکدیگر سوار شونده و بمعنی پی در پی نیز مستعمل میشود و دو لفظ که در معنی یک باشند چنانچه قلب
و جنان و فواد که هر سه بمعنی دل ست **متلهف** بر وزن متصرف افسوس خورنده و اندوهگین از منتخب **متعسف** ستم کننده و حسرت خورنده **متشوق**
بکسر رای معجمه پاره شونده و از منتخب و صراح **متطرق** بر وزن متفرق راه یابنده و راه پیدا کننده **متضایق** باهم تنگی کننده **متعارک** بعین مهمله و کسر رای مهمله مانند
گوش دیگر شهال دهنده خراشیده بود **متدرس** کننده و صاحبت روائی کننده و کامیاب شونده و کار کننده و رانده شونده و از صراح منتخب **متکفل** ساله است شونده
منتخب کنز **متزلزل** بفتح زای معجمه اول و کسر زای معجمه دوم لرزنده جنبنده از کنز منتخب **متخلل** بکسر لام مشدد و اصل آن **متماثل** یکسان شونده و مانند همدیگر شونده
متفاول فال گیرنده و این لفظ را بواو نوشتن خطاست بجای واو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد نه تفائل **متمایل** صاحب میل شونده و مائل
و آرزومند **متمائل** میل و خواهش کننده و در خم و پیچ شونده ماخوذ از تمایل بمعنی خمیدن **متداول** بالفتح و از کلید لغز برداشته شده و دست
بدست گردانیده شده **مترسل** بر وزن متحمل نامه فرستنده **متعال** بالضم بلند شونده در اصل متعالی بود اسم فاعل از تعالی که ناقص واوی ست از تفاعل و حالت
رفعی ضمه بر یا ثقیل بود ساقط کردند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و آخره وقف کردند تنوین هم ساقط گردید متعال ماند **متالم**
بکسر لام مشدد درمند و دردناک از کنز **متلاطم** بکسر طای مهمله بهم دیگر طپانچه زننده و بیکدیگر لطمه زننده و این لفظ اکثر در صفت دریا بر شدت امواج واقع میشود از منتخب **مترجم**
بضم میم و سکون رای مهمله و فتح جیم ترجمه کرده شده و از زبانی بزبانی دیگر بیان کرده و شده و بکسر جیم ترجمه کننده **متبسم** بسین مهمله مشدد و بمعنی بسیار خنده کننده
که هیچ آوازش از دهن و بینی بیرون نیاید و بمعنی شگفته نیز مستعمل میشود از کنز **متراکم** بکسر کاف بر هم نشسته و گرد آمده و کنایه از هجوم و انبوه کننده از کشف
و منتخب و کنز **مترسم** بکسر سین مهمله مشدد و نویسنده و رسم کننده و صاحب رسم **متظلم** بکسر لام مشدد داد خواه **متمم** بضم میم و تشدید تای فوقانی مفتوح سبز
فراغ کرده شده و دانستانی مخصوص کرده شده از صراح **متحتم** بفتح حای مهمله و کسر تای فوقانی مشدد و احیانا لازم از منتخب بالفتح بمعنی استوار کردن کنز و منتخب
متعلم بکسر لام مشدد و تعلیم گیرنده یعنی تلمیذ و شاگرد از کنز **متنعم** بکسر نون مشدد و مرانیده از منتخب **متیقن** بسیم و فتح تای فوقانی و فتح یای تحتانی مشدد و بمعنی
دو رو مند از لطائف **متمم** بکسر میم مشدد اول تمام کننده کاملا **متکفن** کفن کننده **متدین** بفتح دال مهمله و کسر یای تحتانی مشدد دین دار
متن بالفتح و سکون تای فوقانی بمعنی پشت و بمعنی ... بمعنی عبارت استاد که شرح آن توان کرد ... و در معنی
خواندن خطاست که متن بمعنی در فارسی بمعنی سست ... **متیقن** بفتح ... و محکم یکی از اسمای رسول صلی الله علیه وعلی آله وسلم است
بضم میم و کسر واو ... کننده و ... بمعنی خوار و حقیر ... **متحصن** بکسر صاد ... شده و حصار نشیننده ... **متالمین** ...

و کسر ها بمعنی پرستش حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی و حکما و صاحب سلام **متقن** بالضم و قاف مفتوح استوار و محکم از شرح نصاب و منتخب و ملتقبان
بکسر همزه از هم جدا شونده **متکون** بکسر واو مشدد هست شونده و موجود شونده **متلون** بکسر واو مشدد و رنگ برنگ شونده **متمکن** بکسر کاف مشدد و مکان
گیرنده و جا گیرنده و باصطلاح اسمی که آخران اعرابهای مختلف پیدا آید باختلاف عوامل **متکلمین** صاحبان علم کلام و علم کلام علمیست که دران مقدمات علم منقول
را با دلائل عقلی ثابت کنند و عقاید را با دلائل عقلیه ثابت سازند **متلمبه** بفتح نون با موحده مشدد مکسور و با ملفوظ خبردار و آگاه **متند و لمه** بواو مفتوحه از کلید یکی از نوبت
بنوبت گرفته شده و دست بدست آورده شده **متقنه** بالضم و قاف مفتوح بمعنی استوار و محکم **متنوعه** گوناگون شونده و نوع نوع شونده و اقسام اقسام شونده
متخیله خیال کرده شده و محل خیال که در دماغ باشد و بکسر یای تحتانی قوتی است در دماغ که ترکیب بعضی صور بعض معنی میکند و گاهی چیزهای مدرکه نابدیداست یا
از وقوع افتد **متهاییا** ... بهم تجارت کردن **متجبر** بفتح میم و کسر بای موحده فرقه ظالمان و جماعه ظلم کنندگان **متضا** د و بدال مشدد مفتوح باهم یکدیگر ضد کننده **متناسبه** بپایان
رسیده شده و منتهای چیزی رسیده **متتالیه** بتای فوقانی مفتوحه بمعنی پی در پی آینده و پس یکدیگر رونده ماخوذ از تلو بضمتین و تشدید واو بمعنی در پی کسی رفتن از منتخب
متلد که دریابنده چیزی که از دست رفته باشد **متمه** بفتح اول و ثانی بمعنی برمه که نجاران چوب را بدان سوراخ کنند **متغذیه** خوردنی و نوشیدنی خوشگوار
و مقوت و غذا کننده **متکی** بضم میم و تا مشدد مفتوح و کسر کاف تکیه کننده **متناهی** بپایان رسنده و بانتها رسنده **متولی** بر سر کار باشنده و دوستی دارنده از منتخب
متمنی آرزومند بفتح نون مشدد آرزو کرده شده **متعدی** تجاوز کننده از حد خود و باصطلاح علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن فعل از فاعل تجاوز کرده تعلق گیرد
بمفعول و ضد آن لازم است که معنی آن فقط بفاعل تمام شود و مفعول نخواهد **متمشی** بکسر شین معجمه جاری و روان شونده از منتخب **متواری** بضم میم و فتح تا
فوقانی و کسر رای مهمله پوشیده شونده و پنهان شونده از کشف و انوری بسکون واو مستعمل است و این سکون نوعی از تصرف است **متوازی** بکسر زای معجمه باهم برابر
شونده از منتخب **متساوی** باهم برابر شونده **متصدی** پیش آینده از تصدی که بمعنی پیش آمدن است از منتخب و صراح و پیش آینده درینجا مراد پیشکار است **متلذذ**
بفتح سوم و ذال معجمه مشدد مکسور لذت یابنده و از دو شونده **متعالی** بلند شونده اسم فاعل از تعالی که بکسر لام است باب تفاعل از ناقص ماخوذ از علو
متوالی پیاپی شونده و پی در پی آینده **متلالی** بضم میم و فتح تا فوقانی روشن و تابان اسم فاعل از تلالو که بر وزن تفعلل است رباعی مزید ماخوذ از لولو
که بمعنی مروارید است و این قسم اشتقاق از جامد در کلام عرب مستعمل است چنانچه اعرق بمعنی رسید در عراق ماخوذ از عراق که جامد است **متلقی** بکسر قاف مشدد
ملاقات کننده و بفتح قاف مشدد بمعنی ملاقات کرده شده **متجلی** بفتح جیم و کسر لام مشدد روشن و آشکار **متحلی** بفتح حاء مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته
شونده **مترقی** بکسر قاف مشدد افزون شونده **متراقی** بقاف افسون خوان **متلاشی** بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم و نیست و نابود ماخوذ
از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده مشهور است محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکیست و از الفاظ ترکی
و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه بندرت بعضی فارسیان کرده اند النادر کالمعدوم **متمادی** بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز
متغاثی فریاد خواه که زبان زد بعضی مردم مشهور و محض غلط چرا که این را از ثلاثی مزید ناقص میدانند و حال آنکه مصدری که بجهت این معنی است اجوف آمده
صحیح بجای آن مستغاثی است بمعنی دادخواه بدو دلیل یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از و دادرسی خواهند چنانکه مستعان و یای تحتانی در آخر برای نسبت یعنی
منسوب بمستغاث و آن دادخواه باشد دوم آنکه مستغاث صیغه مصدر میمی نیز میتواند شد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یای تحتانی برای نسبت
یعنی منسوب باستغاثه فافهم **متخطی** بحاء مهمله و کسر طاء معجمه مشدد بمعنی بهره ور اسم فاعل از تخطی که تفعل است مجردش خطوه بالکسر که ناقص واویست بمعنی بهرمندی
از صراح **فصل میم مع تاء مثلثه** **مثنی** بالضم و تاء مثلثه مفتوح و تشدید نون مفتوح دو بار کرده شده و دوم گردانیده شده از منتخب و کنز **مثنوی**
بالفتح و در آخر الف مقصوره مصدر است یاجای آرام و قرار از کشف و کنز و منتخب **مثقب** بالکسر و قاف مفتوح و با موحده آنچه بدان در چیزی سوراخ کنند

بسندی آنرا برا گویند این صیغه اسلام ست از تقتب که بالفتح ست بمعنی سوراخ کردن از منتخب مثالب بکسر لام و با موحده عیبها و زبونیها از منتخب مثیب بضم اول
و کسر ثانی پاداش دهنده و با اعتدال مزاج باز آینده و از منتخب مثاب بفتح اول و در آخر بای موحده جای بهم آمدن و جای باز آمدن آب و جای انبوه آدمیان و بضم راهی که در کوه باشد
و بمعنی جزا و پاداش و ثواب داده شده از لطائف و منتخب مثبت بضم اول و سکون ثای مثلثه و فتح بای موحده نوشته شده و ثابت کرده شده و بفتح ثای مثلثه و بای موحده
مشدد مفتوح برقرار داشته شده و از منتخب مثوبت بفتح میم و ضم ثای مثلثه و فتح موحده بمعنی جزای نیکی مثوبات جمع مثوبه جزاهای نیکی از خزانه ... این جمع مثوبت ست
بمعنی ثواب داده شده و ثواب بمعنی مزد عبادت ست در آخرت از کشف وغیر آن مثلث سه کرده شده و سه تا و سه گوشه و نام خوشبوی که از صمائلی ترا گوشته سازند و بعضی
گویند که آن خوشبوی را مثلث از آن گویند ... نوعی از شراب که بعد صاف کردن سوم حصه خود مانده باشد و از لغات سیکی
ماند چه در اصل سه یکی بود و باصطلاح فقها نوعی از شراب و آن شیره انگور باشد که دو ثلث آن بجوشیدن بسوزد و ثلث بماند مانع آن قریب بخمرست و باصطلاح لغت
بمعنی لفظی که برای یک معنی حرف اول از او بهر سه حرکت که فتحه و ضمه و کسره است خواندن صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه حرفی باشد چنانکه لفظ مه و ماه که یک سه حرف
و اسود شکل و دماغ انسان نیز مثلث است چنانکه شکلش در فصل حای حطی مع لوا مرقوم شد و مثلث نام شکلی است از اشکال علم تعویذات سه در سه که همه
... دارد و آن به نسبت مربع موثرتر باشد و قومی از نصاری که به سه خدا قائل اند و نوعی از جلوس ادب و نام شکلی سه گوشه از اشکال علم هندسه از تحفة المومنین
و برهان و دیگر کتب لغات مثالث بفتح میم و کسر لام سه تا یا و گاهی کنایه باشد از سه سطر بان مثمر بالضم و سکون ثای مثلثه و کسر میم میوه دارنده و میوه آورنده
مثرودیطوس بالفتح و رای مهمله مفتوح و کسر دال مهمله و یای معروف و طای مهمله و واو معروف و سین مهمله بزبان یونانی دواییست معجون و این مخفف مثرودیطوس ست
مثرو طاس بالفتح و حرف چهارم دال مهمله مراد از طاس کلان که در آن عربان ثرید میخورند و ثرید پارهای نان در شوربا تر کرده شده را گویند مثلث متساوی
الاضلاع شکلی ست سه گوشه از اشکال علم هندسه که هر سه خط مستقیم آن برابر باشد مثالش بر حاشیه نوشته میشود و بجهت تمیز مثلث متساوی الساقین مثلث و
مختلف الاضلاع نیز بر حاشیه نوشته میشود مثلثات افلاک مراد از بروج افلاک ست چراکه مجمله دوازده بروج سه برج آتشی اند حمل اسد قوس و سه برج
بادی جوزا میزان دلو و سه برج خاکی ثور سنبله جدی و سه برج آبی سرطان عقرب حوت مثقال بالکسر نام وزنی ست که چهار و نیم ماشه باشد از کشف و در اداین
محمد شریف خان شاهجهان آبادی اگرچه درین اختلاف بسیار کرده اند مگر اقوی همین ست مثیل بکسر ثین و یای مجهول امالۀ مثال مثال بکسر اول شبیه و نظیر و تصویر و حکمنامه حاکمان
و بمعنی مانند و فرمان بادشاهی و پروانه و مطلق حکم و عالم مثال عالمی ست فروتر از عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهرست مثل آن در عالم مثال است و خواب که می بینند
از اصل عالم مثالی گویند از چراغ هدایت و کشف مثل بالکسر بمعنی مانند و بفتحتین مانند و وصف حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد و قصه و حکایتی که برای
ایضاح مطالب آرند از منتخب و در شرح مثنوی نوشته که مثل بالکسر مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال در مساوات در جمیع صفات شرط نیست مثمن
بضم میم و فتح ثای مثلثه و تشدید میم مفتوح هشت پهلو و هشت کرده شده و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت نیز هشت اند مثلث نشان دیگرانرا
باب بمعنی خود نشانده ای دو زانو نشانند و ظاهرست که در حالت دو زانو نشستن شکل مثلث ظاهر میشود مثلث آتشین کنایه از حمل و اسد و قوس
مثابت و مثابه بفتح اول و حرف چهارم بای موحده این لفظ برای تشبیه آید بمعنی مانند از کشف و این لفظ در حقیقت اسم ظرف ست مشتق از ثوب و ثوبان
بمعنی بازگشت باشد مثل منزله که از نزول ست پس تجرید کرده بمعنی مطلق جای باشد و بمعنی مرتبه مستعمل میشود مثاله بکسر میم فرمان بادشاهی و مثانه
بالفتح کیسه بول که در شکم می باشد مثله بضم میم و فتح لام گوش و بینی بریدن و عقوبت کردن از منتخب و صراح نیل این بمعنی اسم مفعول مستعمل میشود
چنانکه خلق بمعنی مخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضا بریده شده و پوست برکنده و موی تن برکنده نوشته اند متوبه بفتح میم و ضم
ثای مثلثه و چهارم بای موحده جزای نیکی و اجر عبادت در آخرت از صراح مثانی بفتح دوتاهای و بمعنی سوره فاتحه از آنکه دو بار خوانده میشود

در دو رکعت یعنی تمام قرآن مجید بسبب اقتران آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب از صراح و بعضی از محققان نوشته که مثانی جمع مثنی است بالضم میم و سکون ثا و فتح نون باشد
معد الی از انسان اثنان یعنی دو دو و آنکه مثانی جمع مثنی باشد که بضم میم و فتح ثای و تشدید نون مفتوح باشد بمعنی تثنیه کرده شده **مثنوی** منسوب بمثنی که
بفتح میم و سکون ثا و فتح نون و الف مقصوره اسمی ست معدول از اثنین اثنین که ترجمه آن بفارسی دو دو باشد الف مقصوره مطابق
آن عدد و در رسالت الحاق یاء نسبت بواو مبدل گردید چون در ابیات مثنوی در هر بیت دو قافیه علحده باشد لهذا ابیات مختلف القوافی را مثنوی نام نهند
گردیده **مثلث آتشی** عبارت از حمل و اسد و قوس **مثلث خاکی** عبارت از ثور و سنبله و جدی **مثلث آبی** عبارت از سرطان و عقرب و حوت
فصل ثانی میم با جیم **مجاب** بضم بمعنی جواب داده شده **مجرا** بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن جاری
شدن و نام جراحت آوری از منتخب و کشف و شمس العلوم و برسم الخط عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت یاست و باصطلاح بعضی متاخرین
هندوستان ملاقات امرا و سلام و تسلیمات را گویند **مجتبی** بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت یا برگزیده شده از منتخب و کنز **مجسطی** کتابیست که حل مسائل
آن کتاب مجسطی نماید از بهار **مجازا** بضم مخفف مجازات یعنی یکدیگر را جزا دادن و بدله دادن و این تصرف فارسیان ست چنانکه مواسا ت و مدارات
را مواسا و مدارا گویند از بهار **مجزا** بضم میم و فتح جیم و تشدید زای معجمه پاره پاره کرده شده و جزو جزو علحده کرده شده **مجاهد** بالفتح کشیده شدگان و ربوده
شدگان و این جمع مجذوب ست از منتخب **مجیب** بالضم جواب دهنده و قبول کننده از منتخب **مجاب** بالضم جواب داده شده و قبول کرده شده از منتخب
مجتنب بالضم و نون پرهیز کننده و دوری کننده از کشف **مجرات** عبارت از عقول عشره و نفوس و بعضی ارواح و ملائک **مجملات** آیاتی که معنی آن محتاج
به تفصیل باشد **مجهورات** نزد قاریان از جمله حروف تهجی نوزده حروف ست سوای ده حروف مهموسه **مجانبت** بضم اول و فتح نون دوری جستن از
چیزی و دور شدن از کاری **مجاعت** بفتح و عین مهمله و فوقانی گرسنگی از منتخب **مجاملت** نکوئی کردن از منتخب **مجانست** بالفتح نون همجنسی
و همقومی **مجاورت** بضم میم و فتح واو قرب و همسایگی **مجیب** بالفتح میم و کسر جیم و تشدید تحتانی و بعده فوقانی بمعنی آمدن **مجاملت** بضم میم و فتح لام نیکی
مجابا بضم میم مفت جواب داده شده **مجازا** بالضم پاداش دادن و جزا دادن در نیکی و بدی از کنز و منتخب و کشف **مجتث** بضم میم و سکون جیم و فتح تا و فوقانی و
تشدید ثای مثلثه بمعنی از بیخ بر کنده شده و نام بحری ست از نوزده بحر شعر چرا که اجتثاث از بیخ برکندن ست چون مستفعلن فاعلاتن این بحر را که مستفعلن فاعلا
تن ست از بحر خفیف برکنده گرفته اند بدین اسم نامیدند و در امکان این هر دو بحر اختلاف همین ست که درین بحر مستفعلن مقدم ست بر فاعلاتن و در خفیف میان ست
و از مزاحفات این بحر وزن آنکه آید مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات **مج** بالفتح و تشدید جیم پاشش که عمل معروف ست از منتخب و در رسالهٔ معربات نوشته که مج بالضم و
تشدید جیم معرب منگ که بهندی بمعنی ماش ست **مجنح** بر وزن مفرح صاحب جناح یعنی صاحب بازو **مجتهد** بالضم جهد کننده و اجتهاد کننده در راه صواب
پیدا کننده **مجید** بزرگوار و گرامی از صراح **مجید** بضم میم و فتح جیم و تشدید میم مفتوح چیز رقیق که از سردی بسته شده باشد از لطائف **مجهود** استطاعت و قدرت
کرده شده و کوشش کرده شده **مجهد** بضم میم و فتح جیم و تشدید هم مفتوح موی مرغول **مجدد** بکسر دال مهمله مشدد اول از سر نو کننده کاری و بفتح دال از سر نو
پیدا کرده از منتخب **مجدود** صاحب بخت در روزی نام حکیم سنائی از منتخب **مجاهد** بکاروان کارزار کننده و کوشش کننده **مجد** بفتح اول و سکون ثانی
بزرگی و بزرگوار شدن و بضم میم و کسر جیم و تشدید دال کوشش کنندگان در کاری از منتخب و صراح **مجرد** تنها و تارک دنیا و مرد بی زن و باصطلاح
حکما چیزی از ممکنات که منزه از ماده و بعد و حیثیت فناپذیر نیست و اهل شرع ملائکه را و اح خوانند **مجمر** بالکسر میم دوم مفتوح انگیشه و ان عود سوزند و نگال
او از کشف و بهار عجم **مجیر** و مدار و قاموس مفتوح و سلس اللغات از منتخب بالکسر و بالضم نام شکلی ست از پانزده اشکال رملی که آتشی بفت ست
مجبر بضم اول و کسر جیم بمعنی شکسته بسته و پناه دهنده از لطائف **حیدر** بر وزن هنوز که لکه در آید داشته باشد و مجازا بمعنی منتقش این صیغه اسم مفعول است

اند تجهیز یا غوی زمجد بفتحتین که بمعنی نشان گرد ماند شتر که بر گردن شتر و خر باشد کذا فی المنتخب و صراح مجذور حرف ثالث ذال معجمه مضموم و در اصطلاح حساب عددی که از ضرب
حاصل آید مثلاً دو را در دو ضرب کرده چهار حاصل شد این چهار را مجذور میگویند از مدار و منتخب مجاور بکسر واو همسایگی کننده مجبور بعد از شکستگی بسته شده و
بزور بر کاری واداشته شده از منتخب مجتاز بالضم و تاء فوقانی و زاء معجمه گذشته شده و تجاوز کننده از منتخب مجاز بفتح راه و جای گذشتن و در اصطلاح حقیقت
بمعنی کلمه که در غیر معنی حقیقی خود مستعمل شود و معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد بلکه در معنی موضوع و غیر موضوع له بعلاقه مشابهت یا ظرفیت یا سببیت
و غیر آن متحقق باشد چنانچه خر در اصل بمعنی حیوان ناطق است و بعلاقه مشابهت که حماقت باشد بر مرد احمق اطلاق کنند و علاقه ظرفیت چنانچه خوان خواستند
یعنی طعام خواستند و علاقه سببیت چنانچه اطلاق شمس بر ضوء و اطلاق کل بر جزء و مثلاً انامل را اصابع گفتن چنانچه یجعلون اصابعهم فی آذانهم
و اطلاق جزء بر کل مثلاً تمام سوره فاتحه را الحمد گفتن و اطلاق آلة الشی بر آن شی مثلاً حروف و خط را قلم گفتن و کلام را زبان و تسمیة الشی باسم ما یؤول الیه
مثل شیره انگور را شراب گفتن کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا و تسمیة الشی باسم ما کان چنانچه یتیم گفتن کسی را بعد بلوغ و تسمیة الشی باسم مادته چنانچه تیغ را آهن
گفتن و علی هذا القیاس چون بیان اقسام مجاز خالی از تطویل و تکلف نبود برای مثال آن همین قدر بسند نمود مجوز بتشدید واو مکسوره روا دارنده کاری
و بفتحه واو تجویز کرده شده و روا داشته شده از منتخب وغیره مجاهز بزاء معجمه ساختگی کننده و اسباب دارنده مجس بفتحتین و تشدید سین مهمله جای دست نهادن
طبیب بر نبض بیمار از منتخب و در صراح بکسر میم و فتح جیم مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن از منتخب مجالس بفتح میم و کسر لام جمع مجلس
مجلس نویس حضور نویس یعنی واقعه نویس دربار پادشاهی مجوس قوم آتش پرست که از تابعان زرتشت اند از برهان و منتخب پرستندگان ماه و آفتاب
و آتش مجوسی واحد آن و در قاموس و رساله معربات نوشته که مجوس معرب منجگوش یعنی صغیر الاذن چون واضع دین مجوس مرد خرد گوش بود لهذا چنین گفتند
مجصص گچ کرده شده از لطائف مجامع بفتح میم اول و کسر میم ثانی جاهای جمع شدن مجداف بالکسر چوبی پهن سه پهلو که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را
بآن سیر میدهند هندی آنرا پاته گویند از منتخب و شرح نصاب مجوف بروزن مشرف بمعنی چیزی که جوف کرده شده باشد و از اندرون خالی باشد مجفف بضم میم
و فتح جیم و فاء اول مشدد مکسور خشک کننده از کنز مجهول ناشناخته شده و نوعی از فعل که فاعل آن معلوم نباشد مجال بفتح جای جولان کردن که میدان
باشد و مصدر میمی بمعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتخب مجمل بفتح میم دوم فراهم آورده و در هم کرده و آیه که معنی آن
محتاج به تفصیل باشد از منتخب مجبول حرف سوم باء موحده مضموم آفریده شده و طبیعی و جبلت کرده شده از منتخب مجذوم کسیکه آنرا بیماری
جذام باشد و آن علتی است که خون فاسد شده اعضای صغار میریزد مجزوم مقطوع و بریده شده و بمعنی یقین کرده شده مجان بالفتح و تشدید جیم
مفت و هرزه و رایگان از منتخب و شرح نصاب مجون بفتحتین بیباکی کردن و شوخی و هزل از منتخب مجن بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون سپر که پناه زخم تیغ
و تیر است از شرح مجنون جنون زده و دیوانه و لقب قیس که عاشق لیلی بود از منتخب مجانین بفتح دیوانگان و این جمع مجنون است مجمع البحرین جائی که آن
دو دریا جمع شده باشند و نام مقامی که موسی و خضر علیهما السلام در آن ملاقات کرده اند و آن جا است که آنجا دریای روم و دریای فارس جمع شده اند
مجزو بزاء معجمه بحر سدسی است که در اصل وضع مثمن باشد آنرا مجزو گویند باعتبار دور کردن جزوی از آن مجاهد بفتح بمشقت کوشش و با کافران جنگ کردن
از منتخب مجند بضم میم و فتح جیم و نون مشدد مفتوح جمع کرده شده و جای جمع شدن از تجنید که بمعنی لشکر جمع کردن است از منتخب و در مدار مجازاً بمعنی با مال
چه که جای جمع شدن لشکر را با مال ضرور است مجمع علیه بضم میم اول و فتح میم دوم اجماع کرده شده بهان یعنی متفق علیه مجنبته بکسر میم و فتح جیم و تشدید
نون مفتوحه نام بازاری قریب مکه معظمه از شرح نصاب مجاوبه بضم میم و فتح واو کسی را جواب دادن از منتخب و کنز مجره بکسر میم و فتح جیم و راء مشدد و منتخب کهکشان
مانند خط سفید است که بشب در آسمان دیده می شود از منتخب مجسطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین و طاء مهمله کسر طاء مهمله نام کتابی است

علم ریاضی مشتمل بر دلائل و اصول اشکال علم هندسه موجدان بطلیموس ست و در اصل نام علمی ست بهیئت افلاک قدیم و مقادیر حرکات و کمیت ابعاد و اجرام و بزبان یونانی
معنی ترتیب ست زیرا که این علم پیش از بطلیموس برین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم اقلیدس ست و بالفعل که مجسطی موجود ست ترجمهٔ آنست که نصیر الدین
طوسی تحریر کرده **مجلی** بضم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور روشن کننده و نام اسپ اول که از همه اسپان رهان بیشتر باشد و معمول سواران عرب چنان بود که در میدان
معارضه آمده گروه ها بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاده کرده یکبارگی بهم بتازند هر اسپیکه از همه اسپان پیش شود مجلی گویند و هر که عقب او باشد آنرا
مصلی نامند از تصلیه که بمعنی سرین گرفتن ست و نمازی را که مصلی گویند ازان جهة ست که در سجده سرین بر میدارد چون اسپ دوم سر خود را در سرین اسپ
اول نهاده مصلی گویند هر که پس از مصلی باشد آنرا مسلی خوانند وازین ترتیب چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسر و علی هذا القیاس تا ده و دوازده را نام ست و باقی را
نیست چنانچه دوازدهم را که از همه پس باشد آنرا فسکل نامند و تا سکیت که اسپ دهم باشد همه اهل لغت متفق اند و در صحت قاشور و فسکل که یازدهم و دوازدهم
باشد شک کرده اند از شروح نصاب و بضم میم و فتح جیم و لام مشدد مفتوح جلا داده شده و روشن و آشکارا کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و فتح
لام صیغهٔ اسم ظرف بمعنی جای زدودن و روشن و آشکارا کردن **مجازی** بالفتح منسوب بمجاز یعنی غیر حقیقی و بتقسیم جزاو هنر و یا دانش و هنر از کشف
مجالی بفتح میم و کسر لام جمع مجلی ست که بفتح میم و فتح لام صیغهٔ اسم ظرف ست بمعنی جای جلا که آئینه باشد پس مجالی بمعنی آئینه ها ست و بمعنی جاهای جلا
مجاری بفتح میم و را مکسور جاهای جاری شدن چیزی و راههای روان شدن چیزی **مجی** بفتح میم و کسر جیم بمعنی آمدن از شرح نصاب

فصل میم مع حاء مهمله محابا بالضم اول و در اصل محابات ست که فارسیان بحذف تا استعمال کنند بمعنی فروگذاشتن و مروت و امانت و صلح و نگهداشت
و لحاظ از منتخب و مؤید و کشف و مدار **محاکا** بضم میم مخفف محاکات که بمعنی باهم سخن گفتن ست از منتخب **محذی** بالکسر و ذال معجمه مفتوح آلتی ست
که بدان چرم و جز آن چرم را قطع کنند بهندی رانپی گویند از شرح نصاب **محلی** بضم میم و فتح حاء مهمله و فتح لام مشدد آراسته شده و زیور داده
شده و صفت کرده شده و جاتا بمعنی چهره آید از منتخب و مدار و کنز **محیا** بضم اول و فتح حاء مهمله و تشدید یاء تحتانی بمعنی چهرهٔ انسان و غیر آن و در آخر
لفظ الف مقصور و بصورت یا هم مینویسند **محمد لسبتی** امام محمد غزالی رحمة الله علیه **محب** بضم میم و کسر حاء مهمله دوست دارنده **محراب**
بالکسر خانه و صدر مجلس و طاق در دون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آله حرب شیطان ست لهذا محراب نام کردند محسوب بشمار آمده از شرح
محلب بالکسر و لام مفتوح و بای موحده ظرفی باشد که شیر بدان دوشند و نیز نام درختی ست خوشبو و ارکه تخم آنرا حب المحلب گویند از منتخب و لطائف و برهان
محتسب نهی کننده از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و بشمار آرنده از منتخب **محتجب** بضم میم و کسر جیم در پرده شونده و پوشیده و پنهان شونده **محمد**
بفتح میم و سکون حاء و کسر میم ثانی و فتح دال ستایش از منتخب و صراح **محسنات** بضم میم و فتح سین مهمله جمع محسنة آنچه نیک داشته شود باشد و بمعنی
نکوئیها مستعمل **محاملت** باهم بار برداشتن **محتجبات** بالضم و جیم مکسور و بای موحده زنان پرده نشین **محاربات** بفتح راء مهمله جنگها و کارزارها **محاکمات**
بضم میم جمع محاکمه که بمعنی رفع نمودن خصومت ست **محکمات** بضم و کاف مفتوح آیات ظاهر المعانی یعنی آیاتی که معانی آن صریح باشد بر یک وجه
محاکات بضم میم باهم حکایت کردن از منتخب **محبت** بفتح صحیح ست و آنچه بضم مشهور ست غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات
میر نور الله احراری **محاذات** بضم اول برابر بودن ملاقات مقابله و رو برو شدن و در برابر هم شدن چیزی بچیزی دیگر از منتخب **محیات** بضم میم و فتح حاء تشدید
یا جماعة زنده کرده شده **محاضرات** بضم میم و فتح ضاد معجمه معلومات و یاد داشته شدها و سخنهای موافق حال و حکایات سلف مناسب مقام
یعنی علم تواریخ و بمعنی حاضر شدن نیز آمده **محاورت** بالضم پاسخ دادن **محاورات** همکلامیها **محمول بالمواطات** باصطلاح منطق خبر بودن
از شی بلا واسطهٔ کلمهٔ دیگر یعنی بدون ترکیب کلمهٔ دیگر چنانچه ضارب در زید ضارب و دیگر **محمول بالاشتقاق** باشد و این محمول ست بواسطهٔ کلمهٔ دیگر چنانچه لفظ

زر بید و دال که معمول است بواسطهٔ و **محامات** بضم از کسی دفع کردن چیزی را و نگاه داشتن از صراح **محادلت** طلب کردن و خواستن **محدث** بضم میم و سکون حاء مهمله و کسر دال و ثاء مثلثه نو پیدا کننده و بفتح دال نو پیدا کرده شده و بی وضو گردیده و بضم میم و فتح حا و تشدید دال مکسور داننده علم حدیث و اخبار نبوی صلی الله علیه و آله و سلم **محلوج** بالفتح و در آخر جیم عربی پنبه از دانه پاک کرده شده **محج** بالضم و حاء و تشدید حاء مهمله زردهٔ تخم مرغ از کنز **محامد** بفتح میم اول و کسر میم دوم ستایشها و خصلتهای نیک این جمع محمدت است **محمود** حمد کرده شده و نام پادشاهی ست و نام فیلی ست از افیال ابرهه که بجهت هدم کعبه آورده بود و نام شخصی که از مشاهیر سخنوران ایران بود و در عهد اکبر در هند آمد از منتخب و مصطلحات **محمد** بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا بالاجماع است و بعد مختلف فیه و النضر هو ابو قریش فی قول الجمهور مطلب بضم میم و تشدید طا مشدد و متاد بفتح میم قصی بالضم تصغیر کلاب بکسر مره بضم و تشدید لوی تصغیر فهر بالکسر نضر بفتحتین خزیمه صیغهٔ تصغیر مضر بضم میم و فتح معجمه نزار بکسر معد بالکسر از کرمانی شرح صحیح بخاری و نسخه لفظ محمد بسیار ست و در شرح از منتخب **محور** بالکسر و واو مفتوح صیغهٔ اسم آله از حور بالفتح که بمعنی گردیدن ست و بمعنی تیر چرخ که چرخ دولاب بدان میگردد و باصطلاح ریاضی خطیست موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است از کشف و منتخب **محیر** بضم میم و فتح حا و تشدید تحتانی مکسور نام پردهٔ موسیقی موافق تودی هند آرند از وغیر آن و بعضی گویند که پردهٔ حسینی ست **محل نظر** مقام فکر و کنایه از جای اعتراض **محکر** بالضم و کاف عربی مکسور غله فروش که به نیت گرانی غله را نگاه دارد ++ **محرور** گرم مزاج و لانواز منتخب **محشور** حشر کرده شده یعنی روز قیامت برانگیخته شده **محضر** بالفتح و ضاد معجمه مفتوح سجل قاضی و حضور و حاضر شدن و جای حاضر آمدن و وقت حاضر آمدن و نیک محضر کسی که غائب را بنیکی یاد کند **محرر** بضم میم و کسر را مهمله نویسنده و آزاد کننده و بفتح را اول نوشته شده و آزاد کرده شده از منتخب **محشر** بالفتح و شین معجمه مکسور مطلق جای گرد آمدن مردم و در روز قیامت و این لفظ بفتح شین نیز آمده از صراح و قاموس و منتخب و ترجمهٔ مقامات حریری **محذور** بضم ذال معجمه آنچه از آن ترسیده شود از منتخب **محظور** بظاء معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده از منتخب **محترز** بالضم و را مکسور احتراز کننده یعنی پرهیز کننده و خویش را نگاه دارنده از لطائف **محبس** بالفتح و سکون حاء مهمله و کسر موحده و سین مهمله جای حبس و زندان **محسوس** دانسته و دریافته شده بیکی از حواس خمسه و بمعنی آشکارا از منتخب و لطائف **محروس** نگاه داشته شده **محشوش** بالفتح و هر دو شین معجمه سوخته شده و آلوده شده و مکروه ماخوذ از حش بالفتح و تشدید که بمعنی افروختن آتش و چسپانیدن پر تیر و براز و قضای حاجت است چنانکه در صراح و قاموس و منتخب ست **محیص** بر وزن فعیل و بصاد مهمله گردیدن از چیزی و رستگاری یافتن و خلاص گردانیدن از لطائف **محرص** بضم میم و فتح حاء مهمله و کسر راء مهمله مشدد و صاد مهمله در حرص و آز انداخته و بفتح را در حرص و آز انداخته شده **محرض** بضم میم و فتح حا و کسر را مشدد و ضاد معجمه در غلانیدن و کسی را بر جنگ انگیزنده و بفتح را در غلانیده شده و بر جنگ انگیخته شده **محیض** بر وزن فعیل و بضاد معجمه حالت حیض از لطائف **محض** بالفتح و ضاد معجمه شیر خالص و هر چیز خالص از منتخب **محیط** در گیرنده و احاطه کننده و دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتاب از امام محمد در فقه از منتخب **محظوظ** بهره مند و نخوت از منتخب **محتظ** بالضم بهره یاب و مجازاً بمعنی خوش و مسرور **محفوف** به دو طرف گرد گرفته شده از منتخب **محذوف** بریده شده و بسپوم بریده از منتخب و مدار و باصطلاح عروض رکنی که از آخر آن سبب خفیف که دو حرف باشند انداخته باشند چنانکه از مفاعیلن لن بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای آن نهند **محرف** بضم میم و فتح حا و تشدید را مهمله مفتوح برگردانیده شده از راستی یعنی کج و بکسر را برگرداننده از راستی یعنی کج کننده **محترف** بالضم و راء مهمله مکسور صاحب پیشه **محترق** بالضم و فتح تا و کسر راء مهمله سوخته شونده و سوخته از منتخب **محقق** بضم میم و فتح حاء مهمله

رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق است و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیا دیگر بجز اضافت پیش نیست
از لطائف و در صورتیکه قاف اول را مشدد و مفتوح توانند بمعنی آن چیز که تحقیق کرده شده باشد و نام خطی از خوشنویسی خط که این متصل آن را وضع کرده است **محقوق** باست درست
کرده شدن از لطائف **محق** بفتح میم و سکون حا باطل کردن و پاک کردن و کاهیدن و کاهانیدن و سوختن گرما چیزی را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجانب او باشد
از منتخب و لطائف و بمعنی امر معقول **محاق** بضم و بکسر و بفتح هر سه آمده کاستن ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد و بمعنی سه روز آخر ماه که در آن
ایام ماه ناپدید می شود از لطائف و منتخب و کشف و مدار **محرق** بضم میم و سکون حا و کسر را سوزاننده و بفتح را سوزانیده شده **محک** بفتحتین و بکسر اول و فتح حا معرب محک
بمعنی سنگ زرکش که سیاه باشد و بر آن از مالیدن زر کشند از بهار عجم و مؤید و کشف و مدار **محراک** بالکسر بسیار حرکت دهنده و بسیار افسوس کننده و یکی از نامهای
اسرافیل علیه السلام از لطائف **محافل** بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع شدن مردم است ماخوذ از حفل بالفتح که بمعنی گرد آمدن است از صراح **محال** بضم اول العر
نابودنی که بودن آن ممکن نباشد و بفتح اول جاهای فرود آمدن و جاهای کشادن مستعمل میشود و بمعنی مطلق جای در این صورت جمع محل است و محال بفتح در اصل محال
بود لام را در لام ادغام کردند محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام مکر و حیله از مؤید و کشف و مدار **محلول** حل کرده شده **محتمل** بضم میم و میم ثانی مفتوح احتمال کرده شده
محمل بفتح میم دوم مکسور کجاوه که بر شتر نهند و معرب و این صیغه اسم ظرف است از حمل بالفتح که بمعنی بار برداشتن است **محاول** بضم گرد گردنده و حواله
کننده **محجل** بضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح اسپ سرخ رنگ یا سیاه که هر چهار پا او سفید باشد از منتخب **محصل** بضم میم و فتح حا و تشدید صاد مهمله مکسور تحصیل کننده
و ایضا حاصل کننده و بتشدید صاد مفتوح حاصل کرده شده و بفتح میم و سکون حا مهمله و فتح صاد مهمله جای حاصل شدن **محیل** بضم میم و کسر حا مهمله و سکون تحتانی حیله گر
محول بر وزن مصور یعنی واو مکسور گرداننده و حواله سپرد کننده و بفتح واو شده سپرد کرده شده **محمول** بمعنی منقول کمان کرده شده و بار برداشته شده و باصطلاح
منطقیان بمعنی خبر که در مقابله مبتدا است و این محمول مقابل موضوع میباشد و منطقیین مبتدا را موضوع گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان موضوع است حیوان محمول
است **محتوم** واجب کرده شده و حکم کرده شده **محتشم** بالضم و شین معجمه مکسور صاحب خدم و حشم **محرم** بضم اول و فتح حا و را مهمله مشدد مفتوح بمعنی ممنوع
حرام کرده شده و حرام داشته شده و نام ماهی چون درین ماه در ایام جاهلیت قتال بر مردم حرام بوده است لهذا ماه مذکور باین اسم مسمی گردید از رساله نجوم و دیگر کتب و بضم میم
و کسر را مخففه کسیکه احرام حج بسته و بمعنی در حرم شونده و بالفتح و را مفتوح آنکه حرم را و یا بدیدای نکاح حرام باشد و مجازا بمعنی واقف کار نیز آید از کشف و صراح و مدار
محن بکسر میم و فتح حا جمع محنت بالفتح و سکون حا بمعنی آزمودن از کشف و مدار **محزون** بالفتح اندوهگین **محجن** بالکسر و جیم مفتوح چوگان از شرح نصاب
محضرون بالضم حاضر شدگان از لطائف **محصن** بالضم و صاد مهمله مکسور و بعده نون مردیکه زن کند از مدار و منتخب **محی الدین** بضم میم و سکون حا و کسر یا
بضم میم و فتح حا و تشدید یا مکسور نیز صحیح **محاسن** بفتح میم و کسر سین نکوئیها این جمع حسن است خلاف قیاس و بمعنی ریش مردان نیز از صراح و منتخب **محو** بفتح میم و سکون
حا ستردن و زائل کردن و پاک کردن حروف و نقوش را از لوح و غیر آن و نیز نام موضعی است و سیاهی ماه و باصطلاح صوفیان کم و نابود و زائل و معدوم شدن اوصاف
و عادت بشری و فارسیان بمعنی شیفته و عاشق و دیوانه نیز می آرند از لطائف و چراغ هدایت و غیر آن **محشو** بفتح و شین معجمه مضموم و تشدید واو آگنده و پر کرده شده
و معنی فارسیان بتخفیف تیری آمده **مجمره** بالفتح و حرف سوم با هو صح مفتوح و فتح را مهمله دوات از منتخب و صراح باین معنی بالکسر است و مجازا بمعنی قلمدان نیز
آمده **محفه** بفتح اول و ثانی و تشدید فاء مفتوحه و بکسر اول و باقی بدستور نیز بمعنی هودج مانند چیزی که کهاران بر دوش برند از منتخب و مدار **محله** بفتحتین و تشدید لام مفتوح
جای فرود آمدن منزل و مقام مردم از مؤید و کشف و بضم خطاست **محوطه** بضم میم و فتح حا مهمله و تشدید واو مفتوح و طای مهمله جای احاطه کردن و جای نگاه داشتن و
و جای گرد آوردن و این صیغه اسم ظرف است از باب تفعیل که عین کلمه حرف علت است سوای لام کلمه تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا غلط است چه صیغه اسم
حرف علت در صیغه ظرف جوف از ثلاثی مجرد و مزید ... ثابت نشد یا آنکه در اصل محوطه بوده باشد بفتح میم و ضم حا و سکون واو بکثرت استعمال ضمه را حذف شد

محفظ معنی اسم ظرف مستعمل شده است مجاراً که عبارت از مسجد مجارجه با کسی جنگ و کارزار کردن محاکمه بضم میم و فتح کاف نزد حاکم رفتن برای رفع خصومت و مقصد شده و رفع خصومت نمودن از صراح محکمه بالفتح جای حکم کردن قاضی مجوبه زنی پرده نشین و چوبکه پس دروازه می نهند از کشف محیله بضم میم و کسر حا زن حیله کننده محافه بضم چیزی ست مانند هودج که زنان دران سوار شوند مدانکه محافه بضم میم بدون تشدید درست نباشد بلکه بتشدید فا ست چرا که این صیغه اسم ظرف مضاعف ست از باب مفاعله مگر آنکه فارسیان اگر بتخفیف خوانند جائز باشد محجمه بالکسر و حرف سوم جیم عربی مفتوح آله حجامت کردن و آن استره باشد کوچک که بهندی پچهنه گویند یا شیشه حجام یا کدوی حجام که دران خون میکشند و حجامت درینجا بمعنی استره زدن ست برای خون کشیدن و بمعنی کسب حجام عرفی نیز آمده محتاله بالضم زن حیله گر و مکار از کشف و منتخب محروسه نگاهبانی کرده شده و ممالک محروسه کنایه از ملک دوست چرا که اکثر آدمی چیز خود را حراست میکند و در عرف کنایه از ملک پادشاهی ست محاوره بضم میم و فتح واو با دیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را از صراح و کنز و غیر آن محاصره بضم میم و فتح صاد از گرد اگرد بند کردن راه کسی از منتخب محترقه بالضم و را مهمله مکسوره خانه بیشه دران و منعکران از کنز و این در اصل صیغه اسم فاعل واحد مونث ست از باب افتعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرقه و جماعه همیشه محذوف میباشد از جهت اطلاق در معنی جمع می آید خلکه محکیه بالفتح و کاف مکسور و تشدید تحتانی حکایت کرده شده محکوم علیه و محکوم به بیان هر دو درین ترکیب ست چنانچه زید قائم پس درینجا لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را محکوم به نامند بدانکه لفظ مود عربی و لفظ مست فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای نسبت حکمیه دلالت میکند محموده بالفتح سقمونیا که دوایی ست تلخ و مسهل برای صفرا و بلغم از تحفة المومنین و برهان محادثه باهم سخن گفتن محتوی گرد اگرد گیرنده و محیط شونده از منتخب محاذی بضم اول و کسر ذال معجمه مقابل و روبرو و برابر شونده از منتخب مشتق از حذو بالفتح که بمعنی برابر کردن دو چیز ست محی بضم میم و سکون حا زنده کننده و اصل محیی بر وزن مکرم ضمه بر یا ثقیل بود انداختند یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یای ثانی و تنوین یا را حذف نمودند محی ماند و بضم میم و فتح حا و تشدید یا نیز بمعنی زنده کننده و این در اصل محیی بود ضمه بر یا دشوار بود انداختند با اجتماع ساکنین یا حذف شد محی ماند و مخصوص ست از باب تفعیل ست خبر آمده که وحی ... محصل بیم مع خا معجمه مخلی بضم اول و فتح ثانی و فتح لام مشدد ... کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتخب مخالب بضم میم و کسر طا مهمله ... سخن گوینده و گاهی مراد ازان خشم و عتاب کننده باشد و بضم میم و فتح طا کسیکه با وی سخن گفته شود و بمعنی نام لقب کرده شده و گاهی مراد ازان خشم و عتاب کرده شده نیز باشد مخلب بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح لام و با موحده چنگال مرغ شکاری و چنگال شیر از منتخب و کنز مخالب بفتح میم و کسر لام جمع چنگالهای جانوران شکاری مثل باز و جره و شیر و غیر آن مخرب بضم میم و فتح خا معجمه و تشدید را مهمله مکسور ویران کننده مخضب بضاد معجمه ... مفتوح رنگین کرده شده و وسمه بسته شده مخاطبات بضم میم و فتح طا مهمله باهم کلام کردن ها و گاهی مراد ازان مراسلات و مکاتبات باشد مخادعت بضم میم و فتح دال مهمله و فریب دادن از منتخب مخادعات بضم میم و فتح دال مکر ها و فریبها اینست مخدرات بضم میم و فتح خا معجمه و فتح دال مهمله مشدد زنان پرده نشین با خود از خدر بالکسر که بمعنی پرده است و بکسر دال مهمله مشدده ادویه که بی نوایی و سستی اندام آرد از منتخب و صراح و کنز مخالطت با کسی در آمیختن از منتخب و کنز مخافت بفتح میم و فتح خا بمعنی خوف و ترسیدن از کنز و منتخب و این مصدر میمی ست از ثلاثی مجرد در اصل مخوفت بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود ما قبل آن اکنون مفتوح گردید آن واو را بالف بدل کردند مخافت شده بضم میم و کسر فا آهسته خواننده و بفتح فا آهسته خوانده شده مخلات بالکسر توبره که بدانه پر کرده بدهان اسپ بندند از شرح نصاب مخروطات بزا معجمه و نون کنایه از پوشیدگیها و اراده باشد مخطرات آن چیزها که بخاطر رسیده باشند و چیزهایی که دران خوف باشد مخالفت ... مخافتت بضم میم و فتح خا معجمه ... برونق مفاعله آهسته خواندن از قاموس مخنفث ... بفتح میم صیغه ... ست از ... بر خلاف قیاس شرح عبد الواسع بر بوستان مخنث بمعنی هیز

یعنی کسیکه او را بدستکاری از رجولیت ساقط کرده باشند اسم مفعول از تخنیث که ماخوذ ست از خنث بالکسر که بمعنی سستی و دوتا ست چون
از مرد رجولیت دور کرده شده و چالاکی و استواری مردانه نمیباشد لهذا مخنث گفتند و خنث بمعنی مذکور در صراح مسطور ست **مخرج** بفتح اول و سوم جای بیرون برآمدن و بضم
میم و کسر را بیرون برآورنده **مخ** بالضم و تشدید مغز سر و مغز استخوان و مجازاً خلاصه هر چیز را گویند از منتخب و تحفة المومنین **مخضود** بضاد معجمه درخت پاک کرده
شده از خار از منتخب **مخلد** بضم میم و فتح لام مشدد و بمعنی همیشه **مخطور** بطای حطی نزدیک کرده شده و اندیشه و بچه در دل گذرد **مخدر** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید
دال مهمله مکسور بیحس و سست کننده اندام و بمعنی در پرده نشاننده و بفتح دال مهمله مشدد بیحس و سست کرده شده و در پرده نشانیده شده **مخبر** بالضم و باء
موحده مکسور خبر دهنده و گاهی ازین لفظ چهرهٔ انسان نیز مراد باشد چراکه چهرهٔ از احوال باطن خبر میدهد و مخبر صادق عبارت از حضرت رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم **مخیر** بضم و فتح خاء و یاء تحتانی مشدد مفتوح اختیار داده شده و بکسر یاء تحتانی مشدد اختیار کسی دهنده و مرد نیکوتر و بسیار خیر کننده و بمعنی **مخمر** بیرون
منو سرشته شده و تیار از منتخب **مخمس** پنج گوشه کرده شده و نوعی از نظم که معروف ست و نام نوعی از اصول موسیقی که بهندی آنرا تال گویند و نزد عجم اصول هندی
چنانکه مخمس و ترکی و دو یک و دور و ثقیل و خفیف چهار ضرب و در فشان و مائتین ضرب الفتح و اصول فاخته و چنبر و نیم ثقیل و از فروار صدور رمل از شرح **مخدوش**
خراشیده شده و خراش داشته شده از منتخب و مراد از ان وسوسه کرده شده **مخروش** خراشیده و شده مشتق از خرش بالفتح که بمعنی خراشیدن ست چنانکه در منتخب
و قاموس واقع ست و درین لفظ نوعی از قبیل توافق لسانین ست در عربی و فارسی **مخلص** بالضم و کسر لام اخلاص کننده و بضم میم و فتح لام خالص کرده شده
و بفتح میم و فتح لام جای اخلاص و محل اتمام و هم مصدر میمی ست بمعنی رهائی و خلاصی و بروزن آزاد و رهانیده شده و پاک کرده شده و خلاص کرده شده **مخیض** بفتح میم
و کسر خاء معجمه و ضاد معجمه دوغ و روغن گرفته شده از منتخب و شرح نصاب **مخاض** بفتح میم و ضاد معجمه درد زه یعنی درد دیگر بوقت ولادت زنان را لاحق میشود و بمعنی شیر ماده اشتر
و در نصاب مراد از مخاض ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه که بسال دوم درآمده باشد و اگر بچه ماده باشد بنت مخاض نامند و بمعنی در کاری درآمدن و جای درآمدن از منتخب و
شروح نصاب **مخلط** بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام مکسور آمیخته کننده و بفتح لام مشدد آمیخته شده از منتخب **مخلوط** آمیخته شده **مخیط** بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح
یاء تحتانی و طاء مهمله سوزن و بفتح میم و کسر دوم دوخته شده از لطائف **مختبط** بالضم و تاء فوقانی و کسر موحده و طاء مهمله خواهنده چیزی از کسی بی وسیله و سابقه معرفتی و در شب
سوال کننده از جهت سم و مار از منتخب **مخطط** بضم میم و فتح طاء مهمله مشدد اول هر چه با خط باشد و معشوق صاحب خط **مخبط** بضم میم و فتح خاء معجمه و باء موحده مشدد و
مفتوح درهم آمیخته و گاهی از ان مراد باشد بمعنی فاسد و تباه از لطائف و غیر آن **مخاط** بضم میم و در آخر طاء مهمله آب بینی از کشف و بحر الجواهر و منتخب **مخروط** خراشیده شده
و جسمیکه بشکل گزر یعنی زردک یکسر آن سطبر و یک سر آن باریک باشد **مخلع** بضم میم و فتح خاء و تشدید لام مفتوح و عین مهمله خلعت داده شده **مخلوع** بیرون آورده شده
و برآورده شده **مخترع** بالضم و راء مهمله مکسور اختراع کننده و کار نو بیرون آرنده از منتخب **مخادع** بضم میم و کسر دال مکر و فریب کننده **مخلی** بالطبع رها کرده شده
بالطبیعت یعنی بلا تکلف و بی اندیشه **مخالف** باصطلاح موسیقان نام شعبهٔ مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آنرا بوقت زوال سرایند **مخلف**
بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید لام واپس گذاشته شده و بضم میم و سکون خاء معجمه و کسر لام شتری که از نه سالگی درگذشته باشد از صراح و غیره **مختلف** بالضم و لام مکسور اختلاف
کننده و کنایه از هنود چراکه هنود با هم در اکثر مقدمات اختلاف دارند در مقابله متفق که عبارت از مسلمانان ست و مختلف بالضم و لام مفتوح اختلاف کرده شده
و بمعنی لغتی که در ان اختلاف باشد که عربیست یا فارسی **مخوف** بروزن مقول بمعنی ترسیده شده و خوفناک از منتخب و صراح و غیره و بعضی نوشته اند که خوف مصدر لازم
ست بمعنی ترسیدن نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغهٔ اسم مفعول از وآمدن محل تامل ست غالباً حرف جر درین لفظ مقدر باشد یعنی در تقدیر مخوف عنه باشد
چنانکه لفظ مشترک که از مصدر لازم ست و حقیقت مشترک فیه بود و تم کلامهم و مخوف بروزن منور صیغهٔ اسم مفعول از تخویف ست درین صورت
بکسر واو بمعنی ترسانیده باشد **مخاوف** بفتح میم و کسر واو جایهای خوف از منتخب **مخارق** بالکسر بمعنی دره که از کرباس بهم پیچیده بکسی زنند از منتخب

مخرق بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید راء مهمله مکسور پاره کننده و از هم درنده مخنق بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح نون گلو گرفته شده مخنوق گلو افسرده شده
مخذول خوار کرده شده از منتخب مخاذیل جمع مخذول است مختل بالضم و تاء فوقانی مفتوح و تشدید لام و در فارسی به تخفیف لام مستعمل بمعنی خلل یافته شده
مختل بفتح میم سر دو خاء معجمه چیزی که ابجد باشد باهم خوب چسپان و متصل نباشد مختال بالضم متکبر از منتخب مخائل بفتح میم و کسر همزه جمع مخیله که بمعنی محل خیال است و بمعنی
آثار و علامات و جایهای خیال و گمان بردن از منتخب و غیره مخادیم مخدومان و بزرگان این جمع مخدوم است مخیم بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی جای برپا
کردن خیمه و بضم میم و فتح خاء معجمه و تشدید یاء تحتانی مفتوح بر وزن معلم جای استاده کردن خیمه در صورت اول از باب افعال و در صورت ثانی از باب تفعیل و فتح
اول خطاست چه هرگاه که از ثلاثی مجرد گرفته شود مخام باید نوشت چنانکه مقام و منام از منتخب و بهار عجم و صراح مختصم بضم میم و کسر صاد مهمله خصومت کننده
مختوم مهر کرده شده و مقفل و بند کرده شده از کشف مختتم بضم میم و فتح خاء و تاء فوقانی مشدد مفتوح مهر کرده شده و مقفل مخاتیم جمع مختوم است و مختوم بمعنی مهر کرده
شده و پس پیمانه ها را مخاتیم از آن نامند که مهر بادشاه بر آنها میباشد از شرح نصاب مخازن بفتح میم و کسر زاء معجمه جمع مخزن که بمعنی جای نهادن خزانه است
مخزون در خزانه نهاده شده از منتخب مخنزان بالفتح نام معبد ترسایان که باسم بانی معروف است مخطوبه زن خواستگاری
کرده شده از منتخب مخدره بضم میم و فتح خاء معجمه و دال مهمله مشدده مفتوح زن پرده نشین ماخوذ از خدر بالکسر که بمعنی پرده است از صراح و منتخب
مخرقه بالفتح و قاف شرمندگی و تیرگی و بالکسر تیغ چوبین که بعضی قلندران دارند و نام آله بازی از لطائف و صراح و بمعنی خرقه
درویشان نوشته مخیده بفتح اول و کسر خاء معجمه جنبیده و لغزنده و مجازاً بمعنی خراب کرده از برهان مخاصمه باهم خصومت و دشمنی کردن مخیله
بضم میم و فتح خاء معجمه و فتح یاء تحتانی مشدد مفتوح محل تخییل که دماغ باشد چرا که دماغ جای خیال است و بضم میم و فتح دوم و تشدید تحتانی مکسور نام
قوتی است که آنرا خیال نیز گویند مخمصه گرسنگی مفرط و سوزشی که از گرسنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازاً بمعنی غم عظیم و اضطراب انگیز مستعمل از مدار
و منتخب محمل و خوابه نوعی از محمل که هر دو طرف پشم دار و رنگین و ملایم یکسان باشد مخطی بالضم و طاء مهمله مکسور کسیکه اراده صواب کند و بی قصد از خطا ظاهر
گردد و خاطی کسیکه باراده خود خطا کند از صراح مخاطی بضم میم و کسر طاء مهمله خطا کننده از باب مفاعله و قسمی از بلغم که مشابه آب بینی باشد مخروطی باصطلاح علم
اشکال هندسی چیزی که یک سر آن مدور و پهن باشد و سر دیگر باریک بتدریج بود چنانکه شکل گزر باشد مخلصے بفتح رباعی چه مخلص بالفتح مصدر میمی است و یای مصدری
عربی از تصرف فارسیان است چنانچه سلامت و سلامتی و فضول و فضولی فصل میم مع دال مهمله مداوا بالضم میم دوا کردن و درمان کردن و این مخفف مداوات
که بمعنی درمان کردن باشد چنانچه محابا و موسا مخفف محابات و مواسات است از کنز مداوی بضم میم و در آخر الف بصورت یا بصیغه اسم مفعول دوا کرده و درمان کرده شده از کنز
مدارا بالضم میم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و این در اصل مدارات بود و در کلام فارسی گاهی تا از این می افگنند و در عربی تا مستعمل است همچنین محابا و موسا از منتخب مدی بفتح اول
و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی غایت و نهایت از منتخب مدت بالکسر بست سالگی از صراح و کشف مداهنت بضم میم و فتح ها و فتح نون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از
نفاق و دروغ گفتن و صراح و مدارا بمعنی چرب زبانی و خوشامد از کنز بمعنی سستی کردن مدرکات بضم عقلها و دانشها مداوات بضم اول دوا کردن و درمان
نمودن مداعبت مزاح و خوش طبعی و بازی کردن مدارات بضم میم صلح و آشتی و رعایت کردن بفتح میم علمای سیر کواکب که حکما بر کره افلاک فرض کنند مدعیات
بضم میم و تشدید دال مهمله مفتوح و فتح عین مهمله جمع مدعا الف در حالت جمع بیا بدل شده مدت عدت بکسر عین مهمله و تشدید دال مفتوح ایام معین طلاق که در آن
عرصه زن شوهر نکند برای مطلقه سه حیض یا سه ماه و بر آبستن و چهار ماه و ده روز و عدت زنان حامله وضع حمل مدیح بر وزن فصیح ستایش مدائح بفتح میم و کسر همزه که
حرف چهارم است و حاء مهمله ستایشها و این جمع مدیحه است مداد بکسر میم سیاهی دوات از منتخب مدید کشیده شده و دراز و نام بحری از عروض مد بفتح کشش و
افزونی و دراز کردن و کشیدن و خطی که بر الف نویسند خطی دراز که حساب نویسند از منتخب و بالضم و تشدید دال مهمله نام پیمانه و آن تخمینا ربع ارق و در حل باشد از صراح

مدار جای دور و جای گردش از منتخب و بمعنی دایره و دوره و حلقه نیز آید مدر بفتحتین کلوخ و گاهی کنایه باشد از زمین و بضم میم و کسر دال و تشدید ایجاد کننده بول از منتخب مدبر بضم میم و سکون دال و فتح بای موحده پشت داده شده یعنی کسیکه دولت و بخت او را پشت داده باشد ای برگشته باشد و بضم میم و فتح دال و تشدید بای موحده مکسوره تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح بای موحده مشدد پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که از پس مرگ صاحب خود آزاد شود فاز منتخب مدرار بالکسر بسیار آب ریزنده و ابر بسیار بارنده و بمعنی باران نیز آید از منتخب و صراح و شرح نصاب مدروس بسین مهمله کهنه شده و ناپدید شده و بیرونق و خوانده شده مدارس بکسر را مهمله جاهای درس گفتن جمع مدرسه از منتخب مدهوش بواو معروف بر وزن مسرور لفظ عربیست صیغه اسم مفعول بمعنی متحیر و سرگشته و حیران از صراح و منتخب و آنچه فارسیان این لفظ را بواو مجهول بمعنی مست و بیهوش می آرند نوعی از تفریس ست چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که مدهوش لفظ عربیست بالواو معروف بمعنی متحیر ما خوذ از دهش فارسیان گاهی واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش پس این نوعی از تفریس شده باشد و لفظ مدهوش که بمعنی متحیر ست فارسیان مجازا بمعنی بیهوش استعمال کنند مدقوق کوفته شده و لاغر و باریک کرده شده از لطائف مدقق کاریک کننده و نکته های باریک پیدا کننده و در لطائف نوشته آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند مدرک بضم میم و سکون دال و کسر را مهمله فهمنده و رسنده و دریابنده از لطائف و منتخب مدخل بالفتح و خاء معجمه نیز مفتوح دخل کردن و داخل شدن و جای دخل در صورت معنی اول مصدر میمی ست و در صورت معنی ثانی اسم ظرف و بضم اول و خاء معجمه مکسوره بمعنی بخیل و بفتح خاء جای داخل کردن و داخل کرده شده از منتخب و کشف مداخل بفتح میم و کسر خاء معجمه جاهای دخل بمعنی آمدنی از زر مستعمل و باهم یافتن و در هم دوختن دو چیزی و خانه ای لونه دار که زنان عنابر بوت و پایند یم و اماکن و بیوت را نیز گویند از مصطلحات مدلیل ناله بلبل مدلل بضم میم و فتح دال و کسر لام مشدد و بدلیل ثابت کننده و بفتح لام مشدد و بدلیل ثابت کرده شده ململ بضم میم اول و فتح میم دوم مشدد و مکسور آنچه جراحت را از ریم پاک کرده فراهم آرد مدلول باصطلاح اهل منطق معنی را گویند مدعم بالکسر و عین مهمله مفتوح نام غلام آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بامعنی بغین معجمه غلط از شرح نصاب مدغم بالضم و غین معجمه مفتوح حرفیکه در حرف هم جنس خود در آمده باشد و بمعنی پیوسته در هم رفته و درج کرده و پوشیده نیز آمده و در اصل معنی ادغام لگام در دهان اسپ در آوردن ست از منتخب و صراح وغیره مدام بضم شراب و بمعنی همیشه و دائمی شده و اسم مفعول از ادامت از صراح و کشف و منتخب و مدار مدلهم بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسر ها سخت سیاه و تاریک از شرح نصاب مدینة الاسلام لقب کوفه که دار الملک عراق عرب ست مدین بفتح میم و سکون دال و فتح تحتانی نام شهریست بر کنار دریای مغرب از برهان و لطائف مدائن بفتح میم و کسر همزه جمع مدینه و صفت شهر بود آباد و آن در حوالی بابل اکنون همه خراب اند از برهان و غیر آن و در شرح دیوان خاقانی و منتخب نوشته که شهریست در عراق عرب تختگاه نوشیروان مدهامتان بضم میم و سکون دال و فتح ها و سکون میم مشدد و مفتوح و تای فوقانی دو باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زنند از منتخب و بعضی بمعنی دو برگ سبز نوشته مدن بضمتین شهرها و این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد مدیون قرضدار از کشف مدار مدون بر وزن ملون جمع کرده شده از مدار و منتخب مده و لین مده بالفتح و تشدید دال باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ما قبلش موافق آن باشد چنانکه واو ساکن ما قبل مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور و الف ساکن ما قبل مفتوح باشد و لین بالکسر حرف علت ساکن سوای الف که ما قبلش مفتوح باشد مدینه بمعنی مطلق شهر و نام شهر خاص که مرقد حضرت رسالت پناه در آنست و لفظ مدینه ماخوذ است از تمدن که بمعنی جمع شدن ست چون انواع محترفه و انواع مردم در شهر جمع میشوند لهذا مدینه میگویند مدرسه بالفتح و را مهمله مکسور جای درس و تدریس از مدیل مده بالکسر و تشدید دال ریم که جراحت بدر می آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن که حرکت ما قبلش موافق آن باشد چنانچه واو ساکن ما قبل مضموم از صراح وغیره مدرکه بضم میم و سکون دال و کسر را مهمله قوتی ست در انسان که ادراک حقائق اشیا کند و آن عقل ست و ذهن مدنی بفتحتین و کسر نون باشنده شهر و منسوب بمدینه از لفظ مدینه در حالت نسبت یا و ها حذف کرده شده است

فصل میم مع ذال معجمه

مذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مفتوح گلو بریده شده و بسمل از منتخب و شرح نصاب مذهب بالفتح بردن بکتب

جای بوش درمه و مجازاً بمعنی دین و آیین و بضم میم و فتح ذال و ها مشدد مفتوح زر اندوده کرده شده و بکسر ها نیز شده و زر اندوده کننده از منتخب کنز مذاب بضم میم و در آخر
با موحده گداخته شده از کشف و برهان مذهوب زرنگار و زر اندوده مذنب بضم میم و سکون ذال معجمه و کسر نون گناهکار از کنز مذبذب بضم اول و فتح ثانی و سکون ذال
اول و فتح ذال معجمه ثانی متردد در یک حال یکجا قرار نگرفته شده مذلت بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح خوار شدن مذ بالضم در عربی بمعنی ابتدای
زمان و آن زمان از منتخب و در فارسی بالضم و بالفتح بمعنی صاحب خداوند و اکثر مرکب می آید چنانچه استاد اعتداد از برهان مذکر بضم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد یاد دهنده و بفتح کاف
بمعنی مرد و نر که ضد ماده باشد از منتخب مذکور اگرچه در عربی صیغه اسم مفعول ست فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ هدایت مذاق بفتح میم و تخفیف ذال معجمه
چشیدن و بمعنی چشیدن گاه و محل قوت ذائقه که کام و زبان ست و مذاق صیغه اسم ظرف ست از ذوق که بمعنی چشیدن ست از منتخب و در مصطلحات نوشته که مذاق
در اصل بمعنی ظرافت و اظهار شوق پیش معشوق مذموم هر زشت و آنکه او را بد گفته باشند از کشف و منتخب مذاق زدن بفتح عبارت ست از ظاهر نمودن
اختیار شوق بوس و کنار و غیر آن که در محل رغبت و شهوت و ست و هر از چراغ هدایت مذخور ذخیره کرده شده مذموم هر چیزی که بد و زشت باشد
مذکر سماعی مردی که مطیع زن خود باشد از مؤید و برهان مذی بفتح رطوبت ست که در غلبه شهوت ظاهر می شود از بحر الجواهر

فصل میم مع را مهمله مرتجا بضم میم و سکون را مهمله و فتح فوقانی و جیم امید داشته از لطائف مرا بکسر جدال و ستیزه کردن و خود نمائی از منتخب و غیاث آن
مرعی بفتح میم و سکون را مهمله و فتح عین مهمله و در آخر الف مقصوره بصورت یا چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن از منتخب مرئی بضم میم و فتح را و تشدید یا جمع
مفتوح و در آخر الف بصورت یا ترتیب کرده شده و پرورده شده و آنچه از قسم میوه در اقوام قند یا شکر پرورند مرتضی پسندیده از منتخب و کنز و لقب حضرت علی
کرم الله وجهه مرضی بالفتح و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا بیماران این جمع مریض ست از منتخب و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح بمعنی پسندیده مرحبا
این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند مرحب مصدر میمی ست بمعنی فراخ شدن و الف علامت نصب ست چرا که در ترکیب مفعول مطلق واقع شده
بحذف فعل و در اصل چنین بود رحبت لک الدار مرحبا یعنی فراخ شد برای تو خانه فراخ شدنی پس بجهت تخفیف فعل با متعلق حذف کردند و نصب را برای دلالت
حذف آن باقی گذاشتند مرحبا باقی ماند مرایا بفتح اول و حرف چهارم یای تحتانی آیینه ها این جمع مرآة ست خلاف قیاس و مرائی که موافق قیاس ست مستعمل نیست
از صراح و غیر آن مرغ عیسی شپره و خفاش از برهان مردم گیا بالفتح گیاهی باشد که بیخ آن شبیه بسر آدمی می باشد و بعضی نوشته که بشکل تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود
بر کننده آن هم اندم بمیرد و از برهان مرغ مسیحا شپره و خفاش مرو بالضم و حرف سوم واو فال نیک از برهان و لطائف مرغ قبله نما از مس شکلی سازند بصورت مرغ سازند
بطرف که خواهند بگردانند مگر سر آن مرغ بطرف قبله قرار گیرد مرکوب سواری کرده شده مرغوب پسندیده معقول [illegible] نموده شده مرعوب
بمعنی ترسانیده شده مرعب بالضم و عین مهمله مکسور خائف و ترسنده مرهوب صیغه اسم مفعول از رهب درست نباشد چرا که رهب بالضم ترسیدن لازم ست
و صیغه مفعول از لازم درست نباشد بجای آن مرعوب بعین مهمله صحیح باشد از رعب که بمعنی ترسانیدن ست چنانکه در صراح مرحب بالفتح و حا مهمله مفتوح فراخ شدن
و جای فراخ از منتخب مرطوب رطوبت ناک و فربه از منتخب مراقب بضم میم و کسر قاف چشم دارنده یعنی امیدوار و ترسنده و مراقبه کننده و نگهبان مرهوب بفتح
بمعنی مخلوق از لطائف مرسوب ته نشسته شده و در [illegible] مرکب بضم میم و فتح را و تشدید کاف مفتوح بر وزن منور سیاهی نوشتن که در دوات اندازند بدان
کتابت کنند و بمعنی چیزی به چیزی نشانیده شده و ترکیب داده شده بفتح میم و سکون را و فتح کاف آنچه بر آن سوار شوند از قسم مواشی و کشتی مگر اکثر بمعنی اسپ [illegible] بمعنی
کشتی و سفینه می آید از کشف و منتخب و صراح مراکب بفتح میم و کسر کاف آن چیزها که بر آنها سوار شوند مرتب راست و درست کرده شده و درجه بدرجه کرده و متعلم هر کدام
آورده شده مرتکب بالضم و کاف مکسور شروع کننده در کاری و سوار شونده و عمل آورنده و گناه کننده از کنز و منتخب مرتبه اول حساب کنایه از احاد ست
و آن از یک تا نه باشد مرتبه دوم حساب کنایه از عشرات و آن از ده تا صد ست مرابطات بضم میم با هم ربط داشتنها و صحبت بضم میم

وفتح فا وعین مهمله پیش بردن وسخن و دعوی نزد حاکم بردن از منتخب وکنز و مدار **مرافعات** عرضداشتها که بخدمت بزرگان نویسند **مراسلات** مکتوبها که به مساویان نویسند **مرئیات** بالفتح و همزه مکسور و یاء تحتانی مشدد چیزها که دیده میشوند **مرارت** بفتح تلخی از مؤید و منتخب **مردشت** نام جای **مراحجت** بفتح با موحده و حاء مهمله بسود و منفعت بیع کردن از کنز **مراقبت** بضم میم و فتح قاف و باء موحده چشم داشت و نگهبانی و حراست از منتخب وکنز **مراجعت** بفتح جیم بازگشتن از منتخب **مراغبت** خواهش و رغبت **مرافقت** بفتح فا و قاف همراهی و رفاقت کردن از صراح **مرحمت** بفتح میم و سکون را و فتح حاء مهمله و فتح میم مهربانی نمودن **مروت** بضمتین و تشدید واو مفتوحه مردمی و مردی و این ماخوذ است از مرء که بمعنی مرد باشد از مؤید وکشف و مزیل و صراح و بضم اول و فتح ثانی خطاست **مراعات** بضم با هم چرا کردن و نگه داشتن و بگوشهٔ چشم نگریستن مجازاً بمعنی سلوک و رعایت از منتخب و غیره **مرامات** بفتح مقاصد و مطالب **مرآة** بالکسر و سکون را مهمله و مد الف و تاء فوقانی آئینه این صیغهٔ اسم آلت است از رویت بمعنی دیدن این بود اصل مرئیه بوده بر وزن مفعلة یاء متحرک ماقبل مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مرآة شد و کسانیکه مرآة بکسر میم و سکون را و فتح الف غیر ممدوده بر وزن مفعل گویند خطاست چرا که تا این اصلی نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه زائده است و مرات بالفتح والف غیر ممدود مفتوح بمعنی زن از منتخب وغیر آن **مرکب زرین پشت** کنایه از شتر و کوهان از شرح قران السعدین **مرقات** بالکسر حرف سوم قاف نردبان و زینه این لفظ را بتاء مدوره هم نویسند از صراح **مرغبات** بضم اول و فتح دوم و تشدید غین معجمه مفتوح بمعنی چیزها پسندیده و مرغوب **مرکز مثلث** کنایه از زمین باعتبار ابعاد ثلاثه که طول و عرض و عمق دارد از شرح دیوان خاقانی **مرگ پیچ** نوعی از پیچ دستار و آن چنان باشد که یک پیچ از دستار تاب داده حلقه وار بطرف گوش و گردن سر آویزند و آنرا مرگ پیچ ازان نامند که دارندهٔ آن خود را از غایت شجاعت گرفتار مرگ میداند و این معمول بهادران است **مرج** بفتحتین و جیم عربی آشفته شدن کار و فساد و تباهی گردد و فتنه بالفظ هرج هم آید بسکون بخوانند و هرج مرج هرد و لفظ را بسکون ثانی آرند و لفظ مرج بفتح میم و سکون را بمعنی چراگاه و زمین نیز آمده از منتخب و مزیل و لطائف و صراح **مراح** بفتح و حاء مهمله رفتن و روان شدن و بمعنی جای راحت و آسایش و بالضم موضعی که شتران شب در آن روند و آرام گیرند و بکسر میم نشاط و شادی از شرح مقامات حریری و منتخب و شرح نصاب **مروح** بضم میم و فتح را مهمله و تشدید واو مکسور و حاء مهمله راحت و نشاط و آسایش دهنده و خوشبو دارگرداننده و بفتح واو راحت و آسایش داده شده از منتخب وکنز **مرح** بفتحتین و حاء مهمله سخت شاد شدن و تکبر کردن و فاسد شدن از منتخب و لطائف **مربح** بضم میم و فتح را مهمله و تشدید باء موحده مکسور و حاء مهمله سودمند و نفع بخش **مرابح** بفتح منافع و سودها **مرجوح** بمعنی مغلوب **مرتاح** بالضم و بالکسر و تاء فوقانی و حاء مهمله صاحب راحت و نشاط و اسپ پنجم از ده اسپان که تفصیل آن در مجلی گذشت از منتخب و شرح نصاب **مرشح** بفتح شین مشدد چکیده شده و سیراب **مرغ مسیح** خفاش که بفارسی شپره نامند گویند که چون عیسی علیه السلام خواست که مرغی بسازد صورت مرغ مرتب ساخته نفس در وی دمید بقدرت حق تعالی زنده شد لیکن چون مقعدش فراموش ساخته بودند بر و بعد ازان حق تعالی مرغی بهمان صورت پیدا کرد **مرغ صبح** بلبل و خروس **مرخ** بالفتح و خاء معجمه روغن مالیدن و نام درختی و چوب آتش زنه از لطائف و منتخب **مرکز چرخ** کنایه از زمین **مرداد** بالضم و بر وزن دال مهمله نام ماه فارسی که مدت ماندن آفتاب در برج اسد و آن تقریباً بهندی بهادون باشد و نام روز هفتم از هر ماه شمسی از کشف و برهان و جهانگیری و رشیدی **مرتد** بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و تشدید دال مهمله از اسلام و مسلمانی برگشته **مرمد** بضم میم اول و فتح میم دوم رمد کرده شده و بفتحتین درد و سرخی چشم را گویند از منتخب و لطائف **مردود** بالضم میم و فتح را مهمله و فتح دال مشدد اول بازگردانیده شده **مرید** بفتح میم تمرد و سرکش بیرون رفته از فرمان خدای تعالی و ملحد شده و بضم اول اراده کننده از منتخب و لطائف و کشف **مرتقد** بالضم قاف مفتوح خوابگاه از لطائف **مرقد** بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاه صیغهٔ اسم ظرف از رقود که بمعنی خواب است و مجازاً قبر را گویند از کشف و منتخب **مربد** بالکسر و باء موحده مفتوح جای نشاندن شتر و غیره و بمعنی جائیکه خرما در ان خشک کنند از منتخب و شرح نصاب **مرفد** بالکسر و فاء مفتوح کاسهٔ بزرگ از شرح نصاب و منتخب **مرد** بالفتح پیش شدن و از حد درگذشتن و بالضم جمع امرد و بفتحتین دست مالیدن و در آب ترکردن و میوهٔ تازهٔ درخت اراک از منتخب و لطائف **مرصاد** بالکسر

وصاد مهمله وال راه فراخ از کشف و مؤید و لطائف مرصد بالفتح جای نگاه داشتن و موضع چشم داشت و انتظار چیزی و مراصد جمع آن از منتخب مرشد بالضم
و شین معجمه مکسور راه راست نماینده از منتخب مرصود چشم داشته شده و از رصد معلوم کرده شده و کواکب مرصوده و مثبتش کاف مع الواو مذکور شد
مرغ بیضه فولاد تصویر مرغ که از آهن ساخته بر خود فولاد نصب کنند چراکه بیضه بمعنی خود فولادی ست کذا فی المنتخب مراصد جمع مرصد مر نیز او یعنی دور
نغزش مباد مرگ تو مبارک باد و در محلی گویند که فتنه تان برپا شود از مصطلحات مرور بفتحتین گذشتن و رفتن مر بالضم و تشدید را مهمله و در عربی بمعنی تلخ و یدر قبیله است
از عرب و صمغ درختیست که بهندی آنرا بول گویند و بالفتح ریسمان و کلند و بمعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح و تخفیف بمعنی عدد و نگاه از این سبب حاسد را دوم گویند
و گاهی مجازا بمعنی شمار آید و گاهی بمعنی بحید و بسیار باشد و این لفظ فائده معنی حصر کند و گاهی زاید هم آید برای تحسین کلام از منتخب و لطائف و شرح نصاب مرد
مرد توانا و بازبره و رسن و مار سخت نافه از صراح و منتخب مرغزار بفتح میم و سکون را و غین معجمه موقوف جای را گویند که در آن سبزه بسیار رسته باشد چه مرغ بالفتح
نوعی از گیاه باشد که آنرا فرزد نیز گویند و بهندی دوب نامند بواو معروف و موحده از لطائف و برهان مرغ آتش خوار کبک و بعضی گفته که بمعنی سمندر
مرغ سحر بمعنی بلبل و بعضی گفته که خروس لیکن اول اقوی ست از برهان مرغ نامه بر کبوتر و هدهد مرغ زحل خوار کنایه از انگشتدان و مجمر از مؤید مراعات النظیر
رعایت کردن آن قسم الفاظ را که باهم مناسبت دارند یعنی اسماء چیزها را جمع نمودن که بایکدیگر مناسبت داشته باشند مثل گل و خار و بلبل و تیر و کیش و کمان و زه
و قربان و غیره مرکوز محکم نشانیده شده ماخوذ از رکز که بمعنی نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست مرجز بضم میم اول و فتح را و فتح جیم عربی مشدد و زا معجمه
نوعی از شعر و باصطلاح اهل انشا قسمی از سه اقسام نثر که مرجز و مسجع و عاری ست پس مرجز نثری باشد که کلمات فقرتین اکثر جاها هم وزن باشند و متقابل یکدیگر بودن
رعایت سجع مثال خیال ناظم بی تعلق قامت دلربای ناموزون ست و قیاس ناثر بی تسک کاکل مومیائی نامربوط و علی هذا القیاس مثال دیگر
از نثر مرجز عزیزی را ست صرف اوقات بی مکر واهب کارساز و خرج انفاس بی ذکر قادر کردگار مضرت تمام و خسر کمال دارد عنایت قادر قدیر و عواطف واهب
کریم نصیب حال و قرین کار باد و این قسم نثر بسیار قلیل الاستعمال ست و مسجع عبارتیکه کلمات فقرتین یک دو جا یا زیاده در مقابله چنان واقع شوند که قافیه میتوانند شد و
عاری آنکه از شرائط مرجز و مسجع عاری بود لیکن با سلاست آن متانت هم باشد مرز بالفتح و در آخر زای معجمه زمین و بعضی گفته که زمین آباد آن و قابل زراعت و بمعنی
سرحد و بمعنی خیابان و بمعنی موش و بالضم سوراخ مقعد و بمعنی مجامعت نیز آمده از برهان و مدار و رشیدی و لطائف و جهانگیری مرغز بفتح میم و سکون را مهمله و فتح
غین معجمه و زا معجمه نام موضعی در ولایت مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی و نقطه که میان دائره پرگار پیدا شود و در اصل این لفظ صیغه اسم ظرف از رکز
بالفتح که بمعنی چیزی نوکدار مثل نیزه و جز آن در زمین فرو بردن ست پس نقطه دائره پرگار را بهمین جهت مرکز گویند که آن جایی ست که نوک پره پرگار را در آن فرو
برده پره دائره دیگری می کشند و مرکز خاک عبارت ست از زمین یا وسط کره ارض مرموس بفتح میم و سکون را و ضم همزه و سکون واو و سین مهمله تاج و خادم و کنایه از محبت
مرس بفتحتین و سین مهمله بمعنی رسنیکه در گلوی اسپ و سگ و غیره بندند از چراغ هدایت و در برهان چنین نوشته که مرس بالفتح نام میوه ای خوش و بعضی
در دست مالیدن و مکیدن طفل انگشت را و بفتحتین طبیب و کحال و در منتخب نوشته که مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و درمان کننده و تر کردن خرما در آب و انگشت
خاییدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و روش و خو و بفتحتین بمعنی رسن و رسن آویختن از دلو مرزنجوش بفتح میم و سکون را مهمله و فتح زا معجمه و سکون
نون و ضم جیم عربی و واو معروف و شین معجمه معرب مرزنگوش و آن نوعی از ریحانست که خوشبو دار باشد و زلف و خط معشوق را بدان تشبیه کنند بهندی دونه گویند و اصل
مرزنگوش بود چه مرزه بمعنی موش ست چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا باین اسم گشت از رشیدی و کشف و منتخب و رساله معربات مرتعش بضم میم
و سکون را و فتح فوقانی بکسر عین و شین معجمه رعشه دار و لرزان از لطائف مرعش بالضم و فتح عین مهمله و شین معجمه نوعی از کبوتر که در هوا معلق میزند و حلقه
میشود از منتخب و بعضی نوشته که این نوع کبوتر اکثر نامه بر باشد مرعش بالفتح و غین معجمه مفتوح شهریست در شام از منتخب مرکش بفتح بمعنی نقش نگین

...ی زخمی و مجروح مکن و مبدل مرثیه برای که زای معجمه بسین مهمله تبدیل می‌آید چنانکه در جواهر الحروف است **مرتوشش** بهمزه و شین معجمه چکیده شدن و پاشیده شدن لعاب و غیر آن از
صراح **مرصوص** بالفتح و ... محکم استوار کرده شده و بنا بارزیر برآورده شده از منتخب **مرتاض** بضم میم و تاء فوقانی و ضاد معجمه ریاضت کننده و صاحب
ریاضت و باصطلاح اهل تصوف ریاضت بمعنی رام کردن نفس سرکش است و رنج کشیدن در عبادات و علم و هنر از منتخب **مربض** بفتح میم و سکون را و کسر بای موحده
و ضاد معجمه جای گوسفندان از منتخب و شرح نصاب **مروض** بفتح میم و ضم رای مهمله ریاضت داده شده و رام نموده شده و در لطائف بضم میم و فتح را و واو مشدد و مفتوح
ریاضت داده شده و واو مکسور ریاضت دهنده **مرض** بفتحتین بیماری از منتخب **مرط** بالکسر و طای مهمله گلیم از صوف و جز آن از منتخب و در منتخب نوشته که نوعی از
چادر است **مربط** بالفتح و بای موحده مکسور جای بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات و بالکسر چیزی که بدان چیزی را بندند از منتخب **مرتع** بفتح میم و سکون را و فتح تای فوقانی
و عین مهمله چراگاه و سبزه زاری که بهائم در آن چرند و چراگاهی که آب و علف در آن بسیار باشد از کشف و منتخب و صراح **مراتع** بفتح میم و کسر تای فوقانی چراگاههای
چهارپایان این جمع مرتع است از منتخب **مرقع** بضم میم و فتح را و تشدید قاف مفتوح کتاب تصاویر و خطوط و قطعات درویشان چه اکثر این هر دو چیز از قطعه‌ها و پاره‌ها
بهم جمع کرده شده می‌باشند از کشف و غیر آن **مربع** بفتح موحده هر چیز که چهار گوشه باشد و هر چیز که عرض و طول آن برابر باشد و نوعی از نشست امرا و سلاطین که متعارف
است و نوعی که از نقش تعویذ که شانزده خانه دارد **مرابع** بفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها **مرصع** بفتح صاد مهمله مشدد اسم مفعول از ترصیع ماده اش رصع
بفتحتین بمعنی چسپیدن چیزی و در استعمال بمعنی آنچه که در آن جواهرات نشانده باشند و بمعنی نظم و نثری که الفاظش با مقابل خود هم وزن و هم سجع باشند
مرصوع بمعنی مرصع **مرتفع** بالضم فای مکسور بلند شونده و بلند و از جای بیرون شونده و بفتح فا برداشته شده **مرجع** بفتح میم و کسر جیم جای بازگشتن از صراح **مرفوع** بلند
داشته شده و برداشته شده و بلند کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب و کنز **مروع** بفتح اول و ضم سوم ترسانیده شده و نگاهداشته **المروع الفزع** عار قاموس و لطائف
مراتب جمع الجمع مقام و درجه و طور اول **مرغ** بالفتح و غین معجمه نوعی از گیاه که با خوبی روید نهایت سبز و نازک باشد هندی دوب گویند و بعربی بمعنی غلطیدن
ستور در علف و جز آن و بالضم بمعنی آفتاب و هر طائر که بال و پر و منقار دارد و نوعی از صراحی **مرغ** بفتحتین ... آب دهن را گویند از رشیدی و منتخب و برهان و کشف و مدار
و رشیدی و جهانگیری و صاحب بهار عجم نوشته که خاص خروس را مرغ گفتن اصطلاح هندیان است **مرادف** بضم میم و کسر دال جدی کسی نشستن و لفظی که بلفظ دیگر در
معنی شریک باشد **مروق** بضم میم و فتح را و فتح واو مشدد صاف کرده شده و مصفا و شراب پالوده که اصلا غش در آن نبود و بکسر واو رواق سازنده یعنی معمار و [illegible]
پرده سقف خانه بندد و بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و شگفته آوردن و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب **مراق** بکسر میم و تشدید قاف در اصل
نام پرده غشائی است که زیر جلد محسوس شکم است و زیر آن صفاق و زیر آن پرده ثرب است که بر معده و جگر و طحال و امعا محیط است چون ماده سوداوی از معده یا طحال
و غیره جمع شود و نفخ در پرده مراق و حجاب که در سینه است و از آن ماده سوداوی تصاعد کرده بدماغ رسیده باعث اختلال حواس و خیالات فاسد میشود و گاهی این مرض را
که مالیخولیای مراقی همین است فقط مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض را بسبب تصاعد ابخره متکاثره گردن گنده و سطبر میشود و سوزش شانه هم لازم
مرفق بالکسر و فای مفتوح آرنج که بندگاه ساعد و بازو ست و بفتح نیز آمده از منتخب و صراح **مرق** بفتحتین شوربا از منتخب و شرح نصاب **مراهق** بضم میم و کسر ها کودکی نزدیک
بلوغ رسیده باشد از منتخب **مرافق** بضم میم و کسر فا همراه و رفاقت کننده و بفتح میم و کسر فا بمعنی آرنجها و آن چیزها که بدان نفع یابند کذا فی الصراح
مرغک بالضم نام سرو و از شرح قران السعدین **مرده ریگ** بضم و یای مجهول و کاف فارسی ناچیز و فرومایه از چراغ هدایت و در لطائف و برهان بمعنی
فرومایه و دونان یعنی چیزی را گویند که از مرده باز مانده باشد و آن را بعربی میراث گویند و مرده ریگ نیز آمده **مرغ زیرک** مرغیست معروف که در ویرانه و درختها و ویران
نشسته باواز بلند حق حق گوید و بمعنی طوطی نیز نوشته اند و بعضی مراد از ابلیس دانند و بعضی از هاروت و ماروت اراده نمایند از لطائف **مرغ شب آهنگ** بمعنی
بلبل **مرکز خاک** کنایه از زمین یا میان اندرون زمین **مردمک** سیاهی کوچک که در میان سیاهی چشم می‌باشد و مردمک آن را بهمین سبب گویند که صورتی کوچک

مثل آدمی در آن می نماید و ازین جهت در عربی انسان العین گویند و بهمین جهت در هندی پتلی نامند اگرچه درین زمان پتلی در هندی سیاهی کلان را
گویند و آن سیاهی کوچک که درحقیقت پتلی همان است آنرا تل نامند **مرجل** بالکسر و جیم عربی مفتوح بمعنی دیگ مسین بزرگ از کشف و منتخب **مرتجل**
بضم میم و فتح فوقانی و فتح جیم عربی شعر و خطبه بدیهه گفته شده و تعلیقه که از معنی بمعنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شده باشد باوجود لحاظ معنی اول از منتخب
و دیگر کتب **مرغول** بروزن مقبول بمعنی پیچ و تاب موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آواز خاص مطربان که پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری
مرسل بضم میم و فتح سین مهمله فرستاده شده و بمعنی نبی صاحب کتاب الله **مرسول** این لفظ من حیث اللغت عربی صحیح نیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح سین
مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشد چراکه اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد
نیست در کلام عرب مستعمل نشده **مرفه الحال** بضم میم و فتح را مهمله و تشدید فا مفتوح و ها مضموم و سکون لام آسوده حال و خوش معاش از مدار **مراحل**
بفتح میم و کسر ها منزلها و این جمع مرحله است از منتخب **مربع مستطیل** جسم چهار گوشه درازی وار مثل چنانکه تقطیع کتاب باشد **مرسوم** آیین کرده شده و نشان
کرده شده و گاهی مراد از لفظ مرسوم درماهه و روزینه باشد چراکه هرچه امرا و سلاطین برای کسی معین کنند آن را در دفتر خود نشان می کنند و می نویسند **مراسم**
نشانها و آیین ها از منتخب و غیر آن **مرجوم** رانده شده و سنگسار کرده شده از منتخب و غیر آن **مرتسم** بضم میم و کسر سین مهمله نقش گیرنده از منتخب **مرام** بفتح مراد و مطلب مرام
صیغه اسم ظرف است مشتق از روم بالفتح که بمعنی طلب و جستن و قصد است از قاموس و منتخب و صراح **مردم** بمعنی یک آدمی و بسیار آدمیان چراکه این لفظ بمعنی
مفرد و جمع هردو استعمال کنند و سیاهی چشم که محل بصر است مردمک تصغیر آنست از بهار عجم و رشیدی و مدار **مرخم** بضم میم و فتح را و خا معجمه مشدد مفتوح نرم گردانیده
شده و کلمه منادی که حرف آخر آن انداخته شده باشد بجهت تخفیف و نزد فارسیان هر کلمه که حرف آخرش انداخته شده باشد منادی باشد یا غیر آن مرزوبیت
مراسم مصرها جمع مرسم است **مراهم** مرهمها که بر زخم بندند **مرتهن** بضم میم و فتح فوقانی و کسر ها گرو دهنده و گرو گیرنده و میر نور الله در شرح گلستان نوشته
که چون ارتهان بمعنی قبول نمودن رهن است باید که مصدر لازم باشد پس صیغه مفعول صورت نمیگیرد و صیغه اسم فاعل درین عبارت که لشکر او مرتهن را است
می آید مناسب درین محل مرهون است مگر آنکه مرتهن بفتح ها بحذف و ایصال مثل مشترک فیه است مرتهن فیه است مرتهن فیه ملاحظه نماید حاصل آن که معنی
می شود و مگر چون صاحب هدایه لفظ ابتیاع را که بمعنی قبول نمودن بیع است متعدی استعمال نموده و کالای خریده را ابتاع بصیغه مفعول آورده و همچنین اشترا نیز متعدی
آورده و شستر بفتح را بمعنی بیع استعمال کرده پس مرتهن بصیغه مفعول درست باشد **مرکن** بکسر میم و سکون را و فتح کاف عربی بمعنی تغار و لگن از صراح و منتخب
مروان بضم میم و سکون را و بعضی دال مهمله بمعنی کودکان ساده رو این جمع امرد است **مرهون** گرو کرده شده **مرجان** بالفتح مروارید خرد و لولو بمعنی مروارید کلان
از تفسیر بحر مواج و صراح و قاموس و هیچ یکی ازین لغات عربی بمعنی جوهر سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند نوشته بلغات معتبره فارسی مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی هم
یافته نشد مگر در برهان نوشته که مرجان در عربی بمعنی مروارید خرد است و بمعنی جوهر سرخ رنگ نیز عربیست و در مدار بمجرد معنی آورده و در منتخب نوشته که مرجان
مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده ظاهرا بامعنی فارسی است زیراکه در لغت عرب بامعنی یافته نشد تم کلامه و مسموع است که مرجان بمعنی جوهر سرخ رنگ است در ته دریای شور
مثل نباتات میروید چون از آب بیرون می آرند سنگ میگردد و گاهی مثل چوب کرم خورده می شود و بیخ مرجان در ادویه بارها بنظر آمده **مرزبان** بالفتح و حرف سوم زای
معجمه موقوف زمیندار و مالک زمین چراکه مرز در فارسی زمین را گویند و کنایه از حاکم و پادشاه و نگاهدارنده سرحد و بضم زای معجمه معرب آنست از برهان و جهانگیری
مرغ سلیمان هدهد از بهار **مرغ مجنون** مرغی که در موی سر مجنون آشیانه کرده بود **مرغ زرین** مرغیست بلبار باکیان مشابه بشکل دراج مانند کبک طاووس نیز
منقاش بهشتی داره و بر و بالش مانند بدخشان و لمعان میدارد و دیگر لون او سبزی مایل می باشد و کلگی نیز میدارد **مرغ آمین** بالف ممدود و ستاره کف الخضیب نیز از آنکه نزد
منجمین مقرر است که هرکسی که وقت طلوع کف الخضیب دعا کند مستجاب شود و در مصطلحات نوشته که فرشته ایست که در هوا پرواز کند و همیشه آمین گوید هر دعا که

با منیش رسند مستجاب شود **مرغ شبخوان** کنایه از بلبل چرا که اکثر در ایام بهار بوقت شب آواز میکند **مرو شاهجهان** نام شهریست از خراسان **مرد میدان**
کنایه از حریف و مقابل **مربع نشین** چار زانو نشستن چرا که طور نشستن اهل سلاطین ست **مرگ نو** در مصطلحات بمعنی فتنهٔ تازه نوشته است و بعضی بمعنی عشق
نوشته‌اند **مرجو** بفتح جیم و ضم میم و تشدید واو امید داشته شده از منتخب **مرغ حق گو** مرغیست که شبها بدو پا از درخت آویزان شده و با واز بلند حق حق گوید و آن را مرغ زیرک نیز
گویند از برهان **مرو** بالفتح بروزن سرو نام شهریست از خراسان و نام گیاهی ست خوشبو و از برهان **مره** بالکسر و تشدید را صفرا که خلطی ست زرد رنگ و تلخ مزه از
جملهٔ اخلاط چهارگانه و بمعنی قوت و توانائی و عقل و بالفتح و تشدید بمعنی یکبار از منتخب و صراح و کنز **مراره** بفتح میم و هر دو رای مهمله زهرهٔ هر حیوان که بهندی آنرا پته گویند از منتخب
و شرح نصاب **مرصوصه** بهر دو صاد مهمله با رزبرا استوار کرده شده **مرتبه** بضم میم و فتح را و تشدید فوقانی مفتوحه درست کرده شده و درجه بدرجه داشته شده **مرده**
بفتحات هر سه حرف اول و عربی بمعنی دیوان سرکش و متمردان و سرکشان این جمع مارد ست از منتخب **مرد** بفتح میم و سکون را در فارسی بمعنی شجاع و بهادر و بالضم شعر و بمجاز بمعنی عاشق
آید **مرغوله** بالفتح پیچ و تاب و موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی آواز خاص مطربان که با پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و جهانگیری **مروحه** بالکسر و واو و حاء مهمله هر دو
مفتوح بادکش و باد بیزن این صیغهٔ اسم آله است از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش و نسیم از مؤید و بهار عجم و منتخب **مرسله** بالضم و سین مهمله و لام هر دو مفتوح فرستاده شده
و آویخته کرده شده و زیوریست که زنان در گلو آویزند ظاهرا بهندی آنرا هار گویند از بهار عجم و کشف **مرسوله** بمعنی فرستاده شده غلط ست و بجای آن صحیح مرسله است
بفتح سین چرا که این از مصدر ارسال آمده است نه از رسالت از مزیل **مرضعه** بالضم و ضاد معجمه مکسور و فتح عین مهمله زن شیر دهنده اطفال یعنی دایه **مرحله** بفتح میم و
فتح حاء مهمله منزلگاه و کوچگاه و منزل و بمعنی جای رخت و اسباب ماخوذ از رحل بالفتح که بمعنی پالان شتر و رخت و اسباب و هم بمعنی پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن از منتخب و کنز و بمعنی
مقدار مسافت چهار فرسنگ و نوعی از عمارات که پیرامون قلعهٔ جنگی ساخته و بران نشسته جنگ کنند **مراغه** بفتح میم و غین معجمه نام شهریست از ولایت آذربیجان در
عربی بمعنی غلطیدن جانور نیز ست خواه طایر باشد خواه چهارپایه درینصورت اسم ظرفست از روغ بالفتح بمعنی غلطیدن حیوان از قاموس و صراح و منتخب و بهار عجم و کشف و برهان **مراقبه**
بضم میم و فتح قاف امید داشتن و نگاه داشتن چیزی را و تراشیدن و گردن فرو انداختن و باصطلاح حضور دل ست با خدا و هیبت از ما سوا **مرصوده** از رصد معلوم کرده
شده بدانکه کواکب مرصوده یکهزار و بست و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین رصد معلوم کرده اند و چهل و هشت صور که بر فلک هشتم ست از انها مرکب اند و تفصیل آن
صور در فصل با موحده مع سین مهمله مذکور شد **مرافعه** دعوی پیش حاکم بردن **مروه** بالفتح و واو مفتوح کوهی ست در مکهٔ معظمه از منتخب **مرثیه** بالفتح و کسر ثاء مثلثه
و فتح یاء تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و مدار و منتخب و بسین مهمله نوشتن و تشدید تحتانی خواندن خطا ست **مراتب سته** باصطلاح صوفیان اول احدیت که اعتبار
ذات فقط است و بعالم غیب نیز مسمی میگردد و بقول بعضی وحدت که مسمی بتعین اول و برزخ کبری و قابلیت محض میشود ثانی واحدیت که اعتبار ذات ست با سماء و صفات
تفصیلا ثالث ارواح مجرده که عبارت از عقول عالیه و ارواح بشریه است رابع ملکوت که حاوی نفوس سماوی و بشریه است و آنرا عالم مثال هم گویند خامس عالم
ملک که کنایه از اجسام و اعراض باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد و سادس عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب ست **مراتب چهارگانه** شریعت و طریقت و حقیقت و
معرفت و حقیقت **مرغان اولی اجنحه** بضم الف و کسر لام و فتح الف و سکون جیم و کسر نون و فتح حاء مهمله طایران صاحب بازوها و این کنایه است از فرشتگان **مرکبات**
امتزاجیه از یازده تا نوزده و غیره امتزاجیه از بست و یک تا نه و نود **مرتقی** بالضم و قاف مکسور بلند کننده و بالا رونده **مروی** بالفتح و واو مکسور روایت کرده شده
مرملی بالفتح اشتر لیکن در شرح نصاب یافته نشد **مردم آبی** نوعی از حیوان آبی ست که بصورت انسان میباشد سفید پوست و بغایت
نازک اندام **مرتشی** بالضم و شین معجمه مکسور رشوت ستاننده از منتخب **مروی** مروت و رعایت **مربی** پرورش کننده و بفتح بای موحده و در آخر الف
بصورت یا مرده شده و آنچه از قسم میوه در شیرهٔ قند پرورده کنند **مرضی** بفتح اول و کسر سوم صیغهٔ اسم مفعول بمعنی پسندیده و بضم میم و فتح را و تشدید ضاد معجمه مفتوح
و در آخر الف بصورت یا نیز بمعنی پسندیده **مری** بفتح میم و کسر را مهمله و یا مشدد بر وزن امیر چیزی لحمی ست بصورت روده اندرون گلو که راه آب و طعام ست

و قضیه ریه که منفذ دوم ست بالای مری مذکور ست و بمعنی گوارا و بضم و بضم میم و تشدید رای مهمله چیزیست که بفارسی نرا ایکامه و بهندی کانجی نامند و آن الی باشند کروران خاله مطبوخ انداخته ترش کنند و بکسر تین و یای مجهول در فارسی کوشیدن و ستیزه برابرای کردن باکسی و تهمت از منتخب جواهر و کشف و بربان و مدار و غیاث
و کنز **مرتضوی** بضم میم و فتح تا و فتح ضاد معجمه منسوب بمرتضی علی کرم الله وجهه بلطیفه در آخر آن الف مقصوره باشد چون یای نسبت در آخر آن آرند الف را بواو
بدل کنند در عربی یای نسبت را مشدد خوانند و در فارسی مخفف **مراعی** بضم میم و کسر عین مهمله رعایت کننده و نگهبانی و چرانند و بفتح میم سبزه زارها که ستوران را
در ان چرانند و بمعنی چرانیدن شدگان و بمعنی رعایت بانیز آمده **مردی** بکسر میم و کسر دال بمعنی خلد یعنی چوبی دراز که ملاحان کشتی را بدان رانند از منتخب
مربع طولانی هر چیز چهار گوشه که طولش از عرض آن زیاده باشد **مرئی** بفتح میم و سکون را و کسر همزه بمعنی دیده شده این صیغه اسم مفعول ست از رویت در
اصل مرءوی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه بهم آمدند واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کما فتند ما قبل یا را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا مرئی شد **مرائی**
بضم ریاکننده و خودنما و این صیغه اسم فاعل ست از ریا که مصدر قلیل الوقوع از باب مفاعلة ست در اصل مرائی بر وزن مقارب بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند ابن بی
بجهت التقای ساکنین که بیاو تنوین شد یا را حذف کنند و فارسیان بجهت عدم استعمال تنوین حذف یار وا نمیدارند **مرجان جنوبی** قسمی از مرجان که از طرف جنوب
و جزائر سرانديب آرند **مرجان مرسولی** نوعی از مرجان که تیره رنگ و ناقص باشد **مرکب تقییدی** آن مرکب را گویند که صفت موصوف
باشد چون رجل قائم یا مضاف الیه چون غلام زید درین هر دو صورت موصوف و مضاف مقید بصفت خود و مضاف الیه خود ست **مرطوبی**
شخصی فربه بلغمی مزاج که فربهی او بدون اسباب ظاهری باشد **مراثی** بفتح میم و کسر ثا مثلثه جمع مرثیه **مرگی** بالفتح و کاف فارسی بمعنی وبا از مصطلحات

فصل میم مع زای معجمه **مزکی** بضم میم و فتح زا و تشدید کاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا زکوة داده شده و پاک کرده شده از منتخب **مزایا** بالفتح
افزونیها جمع مزیت که بمعنی افزونی و فضیلت ست مجازاً بمعنی عطایا و انعامات مستعمل میشود **مزیب** بضم میم و فتح زا معجمه و تشدید تحتانی مفتوح و با موحده
زیب داده شده و این لفظ صناعی ست ماخوذ از زیب که کلمه فارسیست از عالم مولف و مشتهر و ملبب **مزاحمت** بفتح حای مهمله تنگی نمودن بر کسی از منتخب
مزلت بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید لام لغزیدن و بفتح زای معجمه جای لغزیدن **مزخرفات** بضم میم و فتح زا و دوم و سکون معجمه و فتح رای مهمله جمع مزخرف بمعنی
دروغهای که مثل زر بهت آراسته شده باشند از صراح و غیره **مزیت** بفتح میم و کسر زای معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح افزونی و زیادت و فضیلت از منتخب و صراح
و بضم میم و فتح زای معجمه و تشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعض نسخ توقیعات کسری بجای این لفظ مزین نوشته است همین اصح ست **مزجات** بالضم
اندک و بی اعتبار از کنز و میر نورالله در شرح گلستان نوشته که مزجات صیغه اسم مفعول ست بتای تانیث از ازجا و ترجیه بمعنی اعلا و تعلیه یعنی چیزی را بسهولت از
جای بجای بردن چون متاع قلیل بسهولت از جای بجای برده میشود لهذا متاع قلیل را بضاعت مزجات گویند مولف گوید بتقدیریکه از ازجا باشد که باب
افعال ست در اصل مزجیة بود بر وزن مکرمة یا بجهت فتح ما قبل الف گشته مزجات گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تای مونث لفظی ست لهذا لفظ او را
بمزجات که صیغه مونث ست صفت آوردند **مزاولت** چیزی را با چیزی قرین کردن از کشف و کنز و چیزی کوشیدن و در صراح رسیدن بکاری
مزاحفات بضم میم و کسر حای مهمله و فتح فای بجوری که در آنها زحاف واقع شده باشد و زحاف بکسر اول باصطلاح عروض افتادن و ساقط شدن یک حرف
یا دو حرف از رکن اصلی بحر یا زیاده شدن حرفی بر رکن اصلی **مزگت** بالکسر و کاف فارسی نیز مکسور و تای فوقانی بمعنی مسجد از جهانگیری **مزدوج** بالضم
با دال مهمله و واو مفتوح و جیم بمعنی قرین و بهم آمیخته شده و باصطلاح اهل بدیع بمعنی مثنوی **مزاج** بکسر آمیزش و باصطلاح اطبا کیفیتی که از آمیختن چیزها با هم رسد مثلاً
رنگ سرخ که از آمیختن برگ تنبول و کتهه و چونه پیدا شود و سرشت و طبیعت انسان را همین سبب مزاج گویند که کیفیتی از امتزاج عناصر اربع بهم میرسد
مزیج بکسر تین و یای مجهول و جیم عربی اماله مزاج **مزج** بالفتح و جیم آمیختن از منتخب **مزاح** بکسر میم و حرف دوم زای معجمه و در آخر حای مهمله باهم خوش طبعی کردن و بالضم

خوش طبعی از منتخب و در صراح بالضم و بالکسر مصدر ست بمعنی لاغ و خوش طبعی کردن **مزید** بفتح زیادتی و افزونی و افزون کرده شده و در صورت معنی اول و دوم مصدر میمیست و بمعنی سوم اسم مفعول ست از زاد و یزید زیاده و که اجوف یائی باشد مثل باع و یبیع از منتخب و کشف **مزرو** بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید راء مهمله مفتوح زره و پوش **مزاد** بفتح و در آخر دال مهمله توشه دان و بضم میم زیاده کرده شده از لطائف **مزعفر** بضم میم و فتح زاء معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا زعفرانی و زرد رنگ و نوعی از پلاو شیرین که برنج آن بزعفران و غیره رنگ کنند **مزامیر** بفتح میم اول نی های که آنرا مینوازند جمع **مزمار** بالکسر که بمعنی نای ست از منتخب و در عرف جمیع ساز مطربان را گویند **مزدور** بالضم مرکب ست از لفظ مزد که بمعنی اجرت ست و کلمهٔ ور که بمعنی صاحب و خداوند ست بجهت رفع ثقل ما قبل واو را ضمه داده واو را ساکن کردند و بفتح میم که مشهور ست خطاست از برهان **مزوره** بر وزن منجره آنچه از قسم غذا برای تسلی بیمار پزند و طعام نرم که مریض را دهند و بکسر واو و مکر و فریب نمودن و دروغ گو **مزمار** بالکسر نی که آنرا می نوازند از منتخب و شرح نصاب **مزیر** سخت و صلب از صراح **مزار** بفتح جای زیارت اکثر اطلاق این لفظ بر قبر کنند از منتخب **مزمر** بکسر میم اول و فتح میم دوم ساز خود که می نوازند از منتخب و در لطائف بمعنی بربط نیز نوشته که مخفف مزمار ست که بمعنی نای باشد **مز** بالفتح و تشدید زاء معجمه مکیدن و بالضم **مزه** ترش و شیرین بهم آمیخته که آنرا بفارسی میخوش گویند و بالکسر بمعنی افزونی از منتخب و در خیابان نوشته که مز بالضم در عربی لذتیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد **مزارع** بضم میم و کسر راء مهمله زراعت کننده و کشاورز و بفتح میم جمع مزرع که بمعنی جای کاشتن و دیه کوچک ست **مزاو کردن متاع** نرخ متاع بالا کردن از مصطلحات **مزلف** بفتح میم و کسر لام جایهای انبوه و جای جمع شدن از منتخب **مزاحف** بضم میم و کسر حاء مهمله باصطلاح عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که دران تغیر شده باشد **مزلف** بر وزن منور معشوق صاحب زلف و نوخط و این تصرف فارسی زبانان متعرب ست محمد اسحق شوکت گوید **بیت** مزلف ست رخ خامه ام ز نجبت سیاه ❊ سواد شام فرستم خط لب جام مست ❊ از بهار عجم و در مصطلحات بمعنی معشوق نوخط و در چراغ هدایت نوشته که مزلف لفظیست صناعی فارسی زبانان متعرب که بطریق صیغهٔ عرب آورده اند ماخوذ از زلف که لفظ فارسی ست از عالم نزاکت که از لفظ نازک تراشیده اند **مزخرف** بضم میم و فتح دوم و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و فا آراسته و زر اندوده و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده باشد از صراح و منتخب **مزالق** بفتح میم و کسر لام جایهای لغزیدن **مزدک** بالفتح نام مردی در نهایت فصاحت و کیاست در زمان پدر نوشیروان مذهب اباحت بعضی اشیا اختراع کرده چون نوشیروان پادشاه شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید و این اسم نیز فارسی اصح ست از برهان و غیره **مزال** بالضم لغزیدن جای لغزش **مزیل** بضم میم و کسر زاء معجمه و تحتانی معروف دور کننده آثار چیزی **مزاحم** بکسر حاء مهمله تنگی بر کسی کننده و رنج رساننده و ابنوهی کننده **مزدحم** بضم میم و سکون زاء معجمه و فتح دال و فتح حاء مهمله از دحام کرده شده و بکسر حاء مهمله از دحام کننده و انبوهی کننده **مزمن** بالضم و میم ثانی مکسور دیرینه و کهنه و بمعنی لنگ و بر جا مانده شونده و کسیکه دست و پایش از حرکت و رفتار باز مانده باشد از منتخب و مهذب و لطائف و غیره **مزین** بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی مفتوح آراسته و بکسر تحتانی مشدده در محاورهٔ بعضی عربان حال بمعنی حلاق که در عرف آنرا حجام گویند **مزن** بالضم باران از منتخب و در شرح نصاب بمعنی ابر و در صراح بمعنی ابر سفید **مزیدن** بفتح مکیدن از برهان **مزدلفه** بضم میم و فتح دال مهمله و لام مفتوح و فا نام جای بمکهٔ معظمه **مزبله** بالفتح و بای موحده و لام هر دو مفتوح جای سرگین انداختن و جای نجاست انداختن این اسم ظرف ست ماخوذ از زبل بالکسر که بمعنی سرگین ست از منتخب و کشف **مزابله** بفتح میم و کسر بای موحده جایهای نجاست و جایهای سرگین انداختن این جمع مزبله است **مزدوجه** بالضم و دال مهمله و واو و جیم عشری مرتبه مفتوح همقرین شده و بهم آمیخته شده از منتخب **مزاود** بفتح توشه دان از صراح و کشف و منتخب و لطائف **مزلقه** بالضم و لام مکسور و بعده قاف لغزش دهنده از منتخب **مزلفه** بالضم و لام مکسور و فا نزدیک آورده شده و فراهم آورده شده و انبوه کرده شده از منتخب **مزرفه** نام یکی از آلات جولاهه **مزی** بفتح مخفف مزیت بمعنی زیادت و افزونی از کنز و غیره

فصل میم مع زاء فارسی **مژگان** بالضم بالکسر جمع مژه ست گاهی بر مفرد استعمال شود و در اصل بفتح زای فارسی ست مگر بسکون زا بیشتر مستعمل گرویده سلیم کاشی گوید **بیت** حیف از مژگان که با بلبل ز آتش رو که بال سمندر شکسته ست ❊ از مصطلحات **مژده** بالضم و بالکسر بشارت و خبر خوش از برهان و کشف **مدار مژدگانی** بکاف فارسی چیزی و نقدی که بمژده رسان دهند از مصطلحات

فصل میم مع سین مهمله **مسا** وقت شام از منتخب و لطائف **مستثنی** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون ثاء مثلثه و فتح نون بیرون آورده شده و خاص کرده شده و جدا کرده شده صیغه اسم مفعول ست از استثنا اصل او ثنا بمعنی چیز را ممتاز کردن و باصطلاح نحویان آن چیز که بیرون کرده شده باشد از حکم ما قبل بقید الا یا بانچه در معنی الاست از کنز و منتخب و غیر آن **مسیحا** لقب حضرت عیسی علیه السلام بدانکه در قرآن مجید لفظ مسیح واقع ست پس زیادت الف تصرف فارسیان باشد بهار عجم و در رساله معربات نوشته که مسیحا معرب مشیحا که بشین و خاء معجمه باشد بمعنی مبارک در زبان عبرانی **مستوفا** تمام گرفته شده و الف این لفظ را بصورت یا هم می نویسند **مسمی** بضم میم و فتح سین مهمله و میم ثانی مشدد و مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب نام **مسبحان ملا اعلی** بضم میم و فتح سین و تشدید بای موحده مکسور و کسر نون و ضم میم و فتح لام و کسر همزه که بصورت الف ست و فتح الف و سکون عین و فتح لام و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان گروه برتر و این کنایه است از فرشتگان **مسجد اقصی** در آخر الف مقصوره بصورت یا اسم بیت المقدس که مسجدیست در شام **مسلوب** بر وزن مغلوب بوده شده از منتخب و کنز **مستوجب** بضم میم و فتح تاء فوقانی و کسر جیم سزاوار و لایق از کنز **مستطاب** بالضم خوش آمده و پاک آمده و لذیذ اسم مفعول از استطابت ماخذ این طیب ست از منتخب و کشف و لطائف **مستحب** دوست داشته شده از منتخب و لطائف و باصطلاح فقها آن فعل از عبادات که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی خود کرده باشند **مستجاب** جواب داده شده از منتخب و مجازا بمعنی قبول کرده شده مستعمل **مستجیب** اجازت کننده از لطائف **مستصحب** بسکون صاد مهمله و کسر حای مهمله صحبت دارنده از لطائف **مسیلمه کذاب** بضم میم و فتح سین و سکون تحتانی و کسر لام نام کافری که در زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوی نبوت کرده بود **مستودعات** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و سکون واو و فتح دال مهمله و عین مهمله امانتها از منتخب و در شمسی چیزهای امانت داشته شده **مسامحت** بضم میم اول و فتح میم دوم و حاء مهمله با هم کار آسان گرفتن و گاهی تجربه کرده بمعنی آسان کردن کار کسی و آشتی و آسانی کردن و سهل گرفتن و دلیر چیز را سهل پنداشتن و توجه بآن نکردن مشتق از سمح بالفتح که بمعنی جوانمردی و آسان گرفتن ست از منتخب و لطائف و کشف و مدار **مسألت** بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که بصورت الف ست و فتح لام بر وزن منقبت بمعنی درخواستن آنچه که بعض مردم ناواقف بر وزن متانت خوانند خطاست **مساهمت** بضم میم و فتح ها بمعنی مشارکت از منتخب **مسالمت** باهم صلح کردن و آشتی از صراح **مستعلیات** حروفیکه خواندن آنها زبان را بجانب اعلی بر دارد و بعضی نوشته که سر زبان بکام رود و آن هفت حرفست صاد و ضاد و طا و ظا و خاء معجمه و غین معجمه و قاف و حروف منخفضه سوای آنهاست **مساهلت** بضم میم آسان گرفتن و سهل پنداشتن از منتخب مجازا بمعنی سستی کردن نیز مستعمل **مست** بالضم نعم و اندوگا ... زبان بهار عجم **مسکرات** بالضم و کاف بکسور چیزها که نشه و مستی آرد مثل شراب و بنگ و امثال آن **مستلذات** بالضم و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهای مرغوب که برای لذت گیرند **مسافت** بفتح دوری بیابان و این ماخوذ ست از سوف بالفتح که بمعنی بو گرفتن ست چون راهبر در بیابان راه گم می کند خاک آنجا گرفته میبوید و معلوم می کند که در راه راست ست یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال نام دوری میان منازل و غیره شد از منتخب و صراح و کنز **مساحت** بکسر میم پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و لطائف و بفتح میم خطاست **مساعدت** بضم میم و فتح سین و فتح عین مهمله یاری کردن از کنز **مسخنات** بضم میم و فتح سین و خاء معجمه مشدد و مکسور و نون گرم کنندگان از کنز **مسواة** بالکسر خچه باشد که بدان زمین زراعت راست کنند از شرح نصاب **مسحات** بالکسر و حاء مهمله بیلی که بدان از زمین گل کنند از منتخب و در شرح نصاب بمعنی بیلچه **مسارعت** باهم شتابی و جلدی نمودن **مساومت** حرف چهارم واو با کسی در نرخ کردن در بیع برای گران فروختن و تهمت نمودن در خریدن و فروختن از منتخب **مساوات** بضم میم بر وزن ملاقات برابر کردن برابر آمدن از کشف و منتخب و کنز **مسکنت** بالفتح و کاف مفتوح بر وزن مفعلت مفلسی از شرح نصاب **مستولات** آن مقدمات که در واقعات موجود باشد و اکثر مردمان را بران اطلاع نباشد **مسکت** بضم میم و کسر کاف خاموش کننده **مستنبطات** بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طاء مهمله و تاء فوقانی جاهای بیرون آمدن چیزی و بیرون آورده شده تا این جمع مستنبط است

اسم ظرف واسم مفعول است از استنباط و این ماخوذ از نبط که بمعنی آب بر آمدن از زیر زمین و چاه است از صراح **مستغیث** بغین معجمه و در آخر ثاء مثلثه فریاد خواه یعنی داد خواه از منتخب **مستحث** بالضم و حاء مهمله مکسور و تشدید ثاء مثلثه بر انگیزنده و بفتح حاء مهمله بر انگیخته شده از لطائف **مستغاث** بالضم کسیکه از و داد رسی خواهند **مستحدث** بالضم و حاء مهمله ساکن و فتح دال مهمله چیز نو پیدا کرده شده و بکسر دال مهمله چیز نو پیدا کننده از منتخب **مستخرج** بکسر راء مهمله بیرون آورنده و بفتح را بیرون آورده شده **مسیح** دوست و بسیار پیمایش کننده زمین بمناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت دوست حق بودند و از باعث تجرد اکثر بسیر زمین گشت میبودند و بمعنی دروغگو و بمعنی آنکه یک چشم و یک ابرو نداشته باشد بمناسبت این دو معنی لقب دجّال نیز هست و بعضی گفته اند که لقب دجّال مسیح است بروزن سکّین و مسیح است بروزن صحیح لقب عیسی و مسیح بمعنی پاره و نقره و زر بی سکه که سکه اش فرسوده شده باشد از منتخب و لطائف **مسح** بالفتح دست مالیدن و جماع کردن از منتخب **مساح** بالفتح و تشدید سین بسیار پیمایش کننده زمین از منتخب **مستملح** بالضم نمکین **مسالح** بضم میم و کسر میم دوم آشتی کننده و در کاری با کسی آسانی کننده و لیکن **مستراح** بالضم و حاء مهمله جای آسایش و فراغت و جای راحت و مجازا گاهی پایخانه نیز مراد باشد چرا که آن هم جای آسایش و فراغت است و لفظ مستراح بالفتح مرکب است از لفظ مست و لفظ راح که بمعنی مست شراب است پس مستراح باضافت مست بسوی راح بمعنی مست شراب است چنانکه ملا نظامی در سکندرنامه بند است نیاگفته مصرعه که هستم راح است و هستم راح **مستروح** بالضم و راء مهمله ساکن و واو مکسور آسوده شونده و بوی خوش برنده و بفتح واو جای آسایش و در مصدر اینکه استرواح است تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند از صراح و کنز **مستقبح** بقاف و موحده و حاء مهمله زشت داشته اسم فاعل از استقباح **مسطح** بضم میم و فتح سین مهمله و فتح طاء مشدد و حاء مهمله یعنی گسترده شده **مسلح** بضم میم و فتح سین مهمله و کسر لام مشدد و حاء مهمله سلاح دار و صاحب سلاح **مسخ** بالفتح و خاء معجمه برگردانیدن صورت بصورت دیگر که بدتر از صورت اول باشد و در فتح عزیز چنین است از منتخب و سیزده چیز است که حق تعالی بسبب افعال بد مسوخ گردانیده اول فیل که مرد لوطی بود دوم خرس که کور کان مخنث میکرد سوم خرگوش که زنی بود از حیض غسل نکردی چهارم کژدم که غماز بود پنجم سوسمار که غارتگر بود ششم خوک که خلاف امر پیغمبر کارها کردی هفتم روباه که دزد بود هشتم باشه که زانی بود نهم زاغ که متکبر بود دهم فاخته که سوگند دروغ خوردی یازدهم گنجشک که مال حرام میخوردی دوازدهم موش که با جرت نوحه کردی سیزدهم بوم که آخر بدمست خو کرده و بعضی بیست و نه نوشته والله اعلم بالصواب **مسلخ** بفتح میم و فتح لام جای پوست کشیدن چارپایان و گاهی مجازاً بمعنی فتح کردن حیوانات **مسلوخ** گوسپند بر پوست کنده شده **ممسوخ** بمیره از صراح **مستمند** بالضم اندوهگین و غمگین و مجازاً بمعنی حاجتمند و این مرکب است از مست بالضم که بمعنی غم و اندوه باشد و کلمه مند بمعنی صاحب و خداوند کذا فی البرهان و در خیابان نوشته که مستمند بالضم حاجتمند چه مست بالضم بمعنی حاجت است **مستبعد** بکسر عین دور شمرنده و بفتح عین دوری جسته شده و دور شمرده شده و بمعنی بعید و دشوار مستعمل میشود **مسد** بفتحتین رشته و رسن ریسمان لیف خرما و ریسمان پشم شتر از منتخب **مستسعد** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون سین مهمله دوم و کسر عین مهمله نیکبختی و سعادت جوینده و یاری خواننده از منتخب **مستزاد** بالضم و زاء تمه زیاده کرده شده و نوعی از شعر که در آخر هر مصرعه کلمه زیاده از وزن آورند از لطائف **مسترد** بالضم و راء مهمله مفتوح و دال مهمله مشدد باز پس داده شده و واپس داده شده از منتخب **مساعد** بضم میم و کسر عین مهمله یاری دهنده **مستشهد** بروزن منور بیدار کرده شده **مسند** بالفتح تکیه گاه و بالش بزرگ از منتخب و بهار عجم و لطائف و بالضم و نون مفتوح روزگار و زمانه و بسر خوانده و حرامزاده و چیزیکه بآن تکیه داده باشند چیز را و چیزیکه پشت بآن داده شود و کسیکه پناه باو برده شود و باصطلاح نحویان خبر را که مسند و مبتدا را مسند الیه گویند و فعل نیز مسند میشود چنانچه در ضرب زید ضرب مسند است و زید مسند الیه **مستبد** بالضم و باء موحده مکسور تنها بکاری استاده شونده از منتخب **مستجد** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر جیم ماخوذ از جدید است از لطائف **مستند** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و فتح نون چیزیکه بآن پشت داده شود و کسیکه پناه باو برده شود از منتخب و بکسر نون پشت بچیزی دهنده و پناه جوینده از لطائف **مستعد** ساختگی و آمادگی چیزی دارنده از منتخب **مستعاد** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و عین مهمله سود و نفع گرفته شده و این صیغه اسم مفعول است از استعاده که ماخوذ است از عائده که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه در صراح است و نظیر این مستفاد است ماخوذ از فائده

مستفاد بالضم و دال مهمله فائده گرفته شده و آنچه که بطریق فائده حاصل شده مسترشد بالضم و شین معجمه مکسور هدایت شده و ... خواهنده رهنمائی طلب کننده
و بمعنی مرید مستقل مسبر بالکسر و را مهمله مفتوح و دال مهمله آلتیست آهنی که بدان در و جز آن سوراخ کنند از شرح نصاب مستلذ بالضم و لام مکسور و ذال معجمه مشدد لذت گیرنده
و مزه یاب مسخر بضم میم و فتح سین مهمله و خای معجمه مشدد مفتوح رام و فرمان بردار کرده شده و مطیع از منتخب مستقر بالضم و قاف مفتوح و تشدید رای مهمله جای قرار
مستقر الخلافه در عهد اکبر بادشاه لقب بلده اکبرآباد مستور پوشیده شده و پوشاننده این صیغه اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده کما قال الله تعالی حجاباً مستوراً از
منتخب مستجیر بالضم و جیم مکسور پناه جوینده و زنهار خواهنده از منتخب و در لطائف بمعنی پناه دهنده نیز آورده مستعار بعاریت گرفته شده و اسم مفعول از استعاره
ماخذ آن عور مستعیر بالضم و عین مهمله مکسور عاریت خواهنده مسمار بالکسر میخ آهنی از بهار عجم و مؤید مستشار بالضم و حرف چهارم شین معجمه صیغه اسم مفعول
بمعنی مشورت کرده شده یا آنکه با و مشورت کنند و از و صلاح پرسند مستنیر بالضم و کسر نون که حرف چهارم است طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی
مطلق روشن نیز آمده مستجار بالضم آنکه طلب امن از و کنند مسیر بفتح اول و کسر ثانی مصدر میمی است بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم ظرف است بمعنی
جای رفتار از منتخب و لطائف مستبشر شاد شونده و مژده طلب کننده از منتخب مستنکر بد و زشت مستیسر بالضم و فوقانی مفتوح و کسر سین مهمله دوم آماده
شونده از صراح مستکبر بالضم و بای موحده مکسور گردن کش و متکبر و مغرور مستمر بضم میم اول و کسر میم دوم و تشدید رای مهمله استوار و روان و پیوسته و دایم از منتخب
مستظهر بالضم و سکون ظای معجمه و کسر ها یاری خواهنده و قوی پشت شونده از منتخب مسمر بضم اول و فتح سین و میم ثانی مشدد مفتوح میخها آهن و نقره وغیره کوفته شده
مسکر بضم میم و سکون سین مهمله و کسر کاف هر چه که نشه و مستی آرد مستنصر بکسر صاد مهمله نیاد ل شونده از لطائف مستتر بر وزن معطر بمعنی پوشیده مستنصر
یکی از خلفای عباسیه مستدیر بضم میم و کسر دال هر چه گرد باشد و مدور مسفر بضم میم و فتح فا روشن و سفید از منتخب وغیره مسجور بجیم پر و مالامال از آب از منتخب و صراح مستتر
بالضم و تای فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور پنهان و در پرده شونده و این لفظ بفتح تای فوقانی دوم خطاست چرا که استتار بمعنی در پرده شدن لازم نه متعدی و ظاهر
ست که صیغه اسم مفعول از لازم نمی آید مستشعر پنهان در دل خود ترسنده مستخبر بضم و کسر بای موحده خبر جوینده مساس بکسر میم و هر دو سین مهمله سودن بدست
و جماع کردن از مدار و کشف مس بالفتح و تشدید سین مهمله بدست مالیدن و سودن بدست و جماع کردن از منتخب و برهان مستانس بضم میم و کسر نون الفت گیرنده
و خوگر از منتخب مسدس بضم میم و فتح سین و تشدید دال مهمله مفتوح شش پهلو و قسمی از اقسام شعر که بر اصل بیت چهار مصراع افزوده باشد مسقط الراس
بالفتح و قاف مکسور و طای مهمله مولد و وطنی که در آنجا تولد شود و مسقط بکسر قاف صیغه اسم ظرف است از نصر ینصر خلاف القیاس بمعنی جای افتادن و راس بمعنی سر
چون وقت ولادت اول سر مولود بر زمین می آید لهذا خصوصیت سر کرده تحقیق لفظ مسقط از چاربردی و سعدیه تفتازانی مستوحش وحشت جوینده مستنبط بضم
میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون نون و کسر موحده و طای مهمله بیرون آورنده آب و علم و مانند آن و بفتح با موحده بیرون آورده شده و جای بیرون
آوردن چیزی از منتخب مستنباط این لفظ غلط است بجای آن مستنبطات صحیح است که مذکور شد مسمط بضم میم و فتح سین و تشدید میم دوم مفتوح و طای
مهمله در رشته کشیده شده و سلک مروارید و در اصطلاح صنعت شعریست که شاعر در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کنند و مصراع چهارم یا مافوق
آن را بر حالت خود گذارد و بین مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن و معشر از افراد مسمط است و مسمط صیغه اسم مفعول است از تسمیط که بمعنی مروارید در رشته کشیدن است
چون در صنعت مسمط در اواخر چند مصراع قوافی متماثل بهم می آرند بمروارید در رشته کشیدن مناسبتی تمام دارد یا آنکه مسمط از ان گویند که تسمیط در لغت چیزی بفتراک
زین بستن است چون شاعر چند مصراعه خود را با بیت دیگری مربوط و منضم میکند گویا که چیزی بفتراک زین بستن است مسلط بضم میم و فتح سین و تشدید لام
مکسور برگمارنده کسی را بر کسی و مجازاً بمعنی غالب ... و بفتح لام بمعنی شخصیکه او را بر کسی گماشته باشند و مجازاً بمعنی مغلوب مستیقظ بضم میم و سکون سین و
فتح فوقانی و سکون یای تحتانی و کسر قاف و ظای معجمه بیدار از منتخب مسبع بضم میم و فتح سین و تشدید بای موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و چیزیکه

بهفت پهلو داشته باشد و نوعی از شعر که هر بند او بهفت مصرع داشته باشد **مسرع** بضم میم و کسر راء مهمله شتاب کننده و پیک تیز رفتار **مستودع** بالضم و فتح دال
امانت گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده و از منتخب **مسمع** بالکسر گوش و بمعنی دسته میانه دلو از منتخب **مستبدع** بدیع و عجیب شمرده شده **مسامع** بفتح میم اول و کسر
میم دوم گوشها **مستطیع** بالضم صاحب استطاعت و صاحب قدرت **مستتبع** بالضم و تاء فوقانی اول مفتوح و تاء دوم ساکن و کسر باء موحده پیروی کننده
مستطاع بالضم فرمانبردار و مطیع از لطائف **مستوسع** بالضم و تاء فوقانی مفتوح فراخ از لطائف **مساوی الاضلاع** بضم چیزی مثلث یا مربع و غیره که همه
گوشهای آن برابر باشد **مستجمع** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آرنده **مسجع** بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح
سخن با قافیه و نام صنعتی که شاعر شعر را چهار حصه کند بعد رعایت سجع حصه چهارم را بر قافیه که بنای شعر بران نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مصلح
الدین سعدی شیرازی **بیت** باز آ و در چشمم نشین ای دلستان نازنین + کاشوب و فریاد از زمین تا آسمانم میرود + و همچنین منشی در عبارت سجع رعایت چند سجع در نثر
نماید **مساغ** بفتح میم و در آخر غین معجمه جای روانی چیزی و جای روان شدن و جواز منتخب و در لطائف نوشته که مأخوذ از سوغ است که بمعنی آسان بگلو فرو شدن شراب
و طعام باشد **مستحیف** بالضم و حاء مهمله مکسور ستم کننده از لطائف **مستخیف** بالضم و خاء معجمه مکسور ترسنده و خوفناک از لطائف **مسرف** بالضم و راء مهمله مکسور
بی اندازه خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتخب **مستغرق** بالضم و سین مهمله مکسور غرق شونده و همه فرا رسنده و بتمام تو آن در کاری کننده و کامل و بفتح را خواندن خطاست
از منتخب و مزیل **مساق** بفتح جای راندن از لطائف و منتخب **مسبوق** آنکه کسی یا چیزی بر و سابق شده باشد و بمعنی گذشته از لطائف **مسترق**
بالضم و راء مهمله مفتوح دزدیده شده از استراق و بضم میم و سکون تاء ثانی و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف به بندگی گرفته شده و سر کرده شده از لطائف و منتخب **مستشرق**
بالضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله روشن و تابان از لطائف **مستوثق** بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر ثاء
مثلثه استواری گیرنده و استوار **مسلک** بفتح میم و فتح لام راه و این صیغه اسم ظرف است از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتخب **مسالک**
بفتح میم و کسر لام راهها و این جمع مسلک است **مستهلک** بضم میم و کسر لام هلاک شونده **مسکک** نام سازی که بدهن نوازند از مدار **مسلوک** رفته شده و رفتن کرده شده
مستمسک بکسر سین مهمله دوم چنگ در زننده از منتخب **مسک** بکسر معرب مشک که بضم و شین معجمه است و آن دوای خوشبوی معروف است از منتخب **مستأصل** بالضم و
صاد مهمله مفتوح از بیخ برکنده شده از منتخب **مستاهل** بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و سکون همزه و کسره ها سزاوار و لائق **مستذل** بفتح ذال معجمه خوار و ذلیل
داشته شده **مسال** بفتح میم و تشدید لام جوال دوزها و این جمع مسله است بمعنی سوزن کلان از لطائف **مستحیل** بالضم و حاء مهمله مکسور محال و ناممکن و از حالی بحالی
گردنده و حیله گر از منتخب و لطائف و غیره **مستمال** بالضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلاسا نموده شده از منتخب **مستقل** بالضم و قاف مکسور و تشدید لام صاحب
استقلال و محکم و بر جا و تنها بکاری استاده شونده و بمعنی اندک شمار کننده از منتخب و لطائف و مصطلحات نوشته که در استعمال فارسیان بمعنی آن منکوحه و دکانها و زیر خانه که مالک از
کرایه آن منتفع شود **مستقبل** بالضم و باء موحده مکسور و پیش آرنده و پیش آینده و زمان آینده که مقابل ماضی و حال است و بفتح باء موحده و باصطلاح مصوران تصویر دو چشمی
که دو چشم و هر دو رخساره دارد و در مقابله نیمرخ که باصطلاح مصوران تصویر یک چشمی را گویند **مستعجل** بالضم و جیم مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتخب **مسیل** بفتح
میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی جای روان شدن آب از منتخب **مسجل** بضم میم و فتح سین و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر است از منتخب
و گاهی مجازاً بمعنی درست و آراسته **مستطیل** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر طاء مهمله و سکون یاء تحتانی جسم دراز و باصطلاح هندسه جسمی دراز که طول و عرض برابر
نباشد شکلش این ست  از کشف و بهار عجم و غیر اینها **مستحل** بالکسر و حاء مهمله مفتوح گو خواهش شده انساب **مسئول** بالفتح
و همزه مضموم و واو ساکن خواسته شده **مسلول** بالفتح و لام اول مضموم برکشیده شده و برآورده شده از منتخب و سیف مسلول بمعنی شمشیر برهنه که برکشیده
شده باشد از نیام و نیز مسلول بمعنی کسیکه او را مرض سل باشد نعوذ بالله منها **مستدل** بالضم و دال مکسور و تشدید لام دلیل گیرنده از لطائف **مستبول** بالضم و کسر دال

بدل کننده و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف مُسْهِل بضم و کسر ها دوا یکه شکم را جاری کند مُسَلْسَل بضم میم و فتح هر دو سین مهمله زنجیر بسته شده و باهم
پیوند داده شده و آنچه از قسم منقش برد و در عماری و غیره دوزند از منتخب و چراغ هدایت مُسْتَهام بالضم گشته و حیران از صراح مَسْمُوم بالفتح کسیکه او را زهر
خورده باشد مُسَاهِم بضم و کسر ها شریک و انباز مَسَام بفتح سوراخهای بغایت باریک که در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر هر بن موی باشد و عرق بخارات
از انها دفع میشود و این لفظ در اصل مسامم بود جمع مسم که صیغهٔ اسم ظرف باشد از سم که بالفتح بمعنی سوراخ است پس در صیغهٔ واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مسم و
مسام ساختند مسم بالفتح اول و ثانی و تشدید میم واحد است و مسام بفتح اول و ثانی و تشدید میم جمع آنست فارسیان بتخفیف میم خوانند مُسْتَقِیم راست که مدکج باشد
و بمعنی هرچه که راست استاده باشد مُسْتَخْدِم بضم میم و کسر دال خدمت خواهنده و بفتح دال کسیکه از و خدمت خواهند مُسْتَدام بالضم همیشه و همیشگی خواهنده
از منتخب و صراح مُسْتَلْزِم بکسر زاء معجمه لزوم خواهنده و لازم گیرنده مُسْتَلِم بضم میم و سکون سین و کسر لام آنکه اسلام دارد و بضم میم و فتح سین و تشدید لام مفتوح بامعنی
سلامت داشته شده و سپرده شده از منتخب مُسْتَنْبِط طلب روشنائی کننده و روشن از لطائف مُسْتَتِم طلب تمامی کننده و تمام از لطائف
مُسْتَشْنِم بالکسر و کسر میم دوم بوینده مُسْتَهان بضم میم و سکون سین و فتح تاء فوقانی ذلیل و خوار و سبک در نظر مردم مُسْتَهْجَن بضم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و سکون ها و فتح جیم مکروه و زشت و عیب گرفته شده از صراح مُسْتَعان بالضم یاری خواسته شده یعنی کسیکه از و استعانت کنند و یاری خواهند مُسْتَعِین بالضم
اعانت خواهنده و مدد جوینده مُسْتَبِین بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر موحده تحتانی واضح و روشن و ظاهر و آشکارا از لطائف مِسَن بکسر میم و فتح سین و
تشدید نون نوعی از سنگ است که بران کارد و شمشیر تیز کنند بفارسی فسان گویند و این غیر چرخ است که بهندی سان گویند و بضم میم و کسر سین بسیار خورده
و بضم میم و فتح سین بمعنی صاحب سنان از منتخب و شرح نصاب و غیره مِسْکِین بالکسر صیغهٔ مبالغه بر وزن مفعیل بمعنی بسیار بی حرکت و بی قوت و در قاموس گفته کسیکه
تنگدستی و فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع مسکین کسی را گویند که هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آنقدر مال نداشته باشد که زکوة بران واجب شود
مَسَاکِین بفتح جمع مسکین مَسْکَن بالفتح و کسر کاف خلاف قیاس چرا که این صیغهٔ اسم ظرف است از باب نصر ینصر بمعنی جای سکونت و مقام و بعضی بفتح کاف
نیز گفته اند موافق قیاس از جابردی و منتخب و غیره و بضم میم و کسر کاف مشدد تسکین دهنده و فرو نشاننده مُسَمَّن بضم اول و فتح میم دوم بر وزن محکم بمعنی فربه از
روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم دوم فربه کننده از منتخب مُسَلْمان اگرچه تحقیق لفظ مسلمان کما حقه دشوار مگر آنچه بفقیر میسر شده آنست که اینکه
مسلمان در اصل مسلم مان بود و مان بمعنی مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان مرکب است از لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک
جنس باشد یک را حذف کنند لهذا از مسلم مان یک میم را حذف کردند مسلمان شد برین تقدیر مرکب از لفظ عربی و فارسی است و بعضی گویند که مسلمان جمع مسلم
بطریق فارسی مثل مومنان جمع مومن لیکن بمعنی واحد مشهور است چنانچه حور که جمع حوراء است بمعنی واحد شهرت گرفته و جمع آن حوران آرند همین طور جمع مسلمان
مسلمانان آرند ظاهراً هر دو توجیه مذکور کما حقه صادق نمی آید چرا که بهر دو وجه سکون سین ثابت میشود و حال آنکه هیچ جا در اشعار متقدمین و متاخرین سین مسلمان بسکون
واقع نشده بلکه هر جا مفتوح است حق این است که لفظ مسلمان که بضم میم و فتح سین لفظ فارسی است و لفظ مسلم که کلمهٔ عربی است اتفاقاً ماده متحد افتاده
چنانچه در ثعلب و ثعالب که اول بفتحتین عربی است بمعنی حیل و ثانی فارسی و اسوار بالضم عربی است بمعنی بازو بند و اسوار بالفتح فارسی بمعنی سوار است که مسلمان از
اسلام ماخوذ باشد بلکه فارسی بحت است مفرد است مرکب واحد است نه جمع والله اعلم بالصواب مُسْتَحْسِن بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون حاء مهمله و فتح سین مهمله دوم
و نون بمعنی نیکو شمرده شده و پسندیده شده و بکسر سین دوم نیک پندارنده مَسْئَلَه بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که حرف سوم است و فتح لام در خواستن و پرسیدن
چیزی که آن چیز مورد پرسیده شود و مرسوم پرسیده شود و محل پرسیدن و مقصد عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام بدون همزه نیز درست است از منتخب و غیره و بعضی گویند که بسکون سین
و بدون همزه خواندن غلط است مُسْتَفْتِح بفتح میم و سکون سین و کسر فوقانی و سکون فاء ملفوظ معنی استماع نمودن و مُسْتَنْشِق بمعنی شنیدن از لطائف بضم میم و سکون و فتح فوقانی دروغی

طعمه طیور شکاری مثل باز و جره و شکره **مستحاضه** بالضم زنیکه او را زیاده از ایام حیض خون آید **مسیح** یکشبه خمر و شاب **مسرجه** بفتح میم و سکون و فتح راء مهمله و جیم
چراغدان از کنز **مستمره** بضم میم و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و کسر میم و تشدید راء مهمله بمعنی روان و استوار و دائمی از منتخب **مسیحیه** بضم میم و کسر سین مهمله و یاء معروف
و جیم فارسی مخفف موسیچه و آن جانوریست شبیه بفاخته مشابه بقمری و بعضی صعوه را گویند از برهان و مدار **مستطاعه** بالضم قدرت داشته شده و دسترس داشته شده **مسا...**
برابری گرفتن از صراح **مسوّده** بضم میم و سکون ثانی و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و مجازاً بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری نوشته باشند تا بار دیگر آنرا بصفا و
خوبی نویسند و این لفظ ماخوذ از اسوداد است که بر وزن افعلال است چرا که هر لفظیکه در آن معنی لون باشد اکثر از باب افعلال می آید چنانکه احمرار و اخضرار و
اصفرار و اسوداد و در کلام الله مجید نیز لفظ مسوده از باب افعلال واقع شده واذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم و آنچه که بعض مسوده گویند بضم میم و فتح سین و
واو و تشدید واو خطاست چرا که لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب مستعمل نشده بعضی محققان فرموده اند که اینهمه تقریر مذکور درست نمی آید چرا که مسوده بتشدید دال در کلام مجید
بمعنی مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده بضم میم و تشدید واو درست باشد و فتح سین چرا که تسوید بمعنی نوشتن که مصدر آنست در کلام
اکابر و ثقات بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح میم و فتح سین و سکون واو غلط است و آنکه بعضی مسوده بر وزن مشغله
گویند آن نیز غلط است **مست گذاره** مست که مستی او از حد گذشته باشد **مستانفه** بضم اول و کسر نون از سر نو گیرنده و آغاز کننده و رام و آهسته و بکیسو استاده
شونده و مجاز بمعنی جدا و علیحده نیز آمده از صراح و منتخب و غیره **مسبحه** بضم میم و فتح سین و کسر موحده مشدده و حاء مهمله انگشت شهادت که آنرا سبابه نیز گویند از کشف **مستکره**
بضم میم و کسر راء مهمله و هاء ملفوظ مکروه و ناخوش و زشت داننده چیزی را **مسترخی** بکسر خاء معجمه سست و فروهشته شونده از منتخب **مستقصی** بضم قاف و صاد مهمله بنهایت
چیزی رسنده **مستولی** بالضم و تاء فوقانی مفتوح بر کسی دست یابنده و غلبه کننده **مسی** بضم میم و کسر سین و تشدید تحتانی بدکردار و بدافعال از کشف **مسحی** بفتح میم
و سکون سین و کسر حاء مهمله نوعی از موزه که سلحا و امرا در پا کنند **مستضی** بالضم و ضاد معجمه مکسوره روشنی گیرنده و روشنی خواهنده **مستوفی** بالضم و تاء فوقانی مفتوح و کسر فا
تمام را فراگیرنده و سر دفتر اهل دیوان که از دیگر محاسبان حساب گیرد از کشف و غیره **مستلقی** بالضم و قاف مکسور بر قفا خوابنده یعنی پشت به بستر کرده دست و پا دراز کننده
مستسقی بضم میم و کسر قاف آب خواهنده برای نوشیدن و صاحب مرض استسقا چون در بعض اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد لهذا صاحبش را مستسقی گویند **مستدعی** بکسر عین مهمله درخواست
کننده از کنز **مستوی** بالضم برابر و هموار از لطائف **مساوی** بالضم میم برابر و بفتح جمع سیئه که بمعنی بدی و گناه است از کشف **مستکفی** کفایت خواهنده و بکسر...
و نام خلیفه بغداد **مستغاثی** بضم و غین معجمه و ثاء مثلثه بمعنی فریادی و داد خواه صحیح باشد بدو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از و داد رسی
خواهند و آن حاکم باشد و یاء تحتانی که در آخر لفظ مستغاثی است برای نسبت باشد یعنی منسوب بمستغاث و منسوب بمستغاث دادخواه باشد و وجه دیگر آنکه مستغاث صیغه
میمی باشد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یاء تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه یعنی آنکه یاء تحتانی برای فاعلیت باشد در ینصورت مستغاثی بمعنی
استغاثه کننده باشد چنانچه کسبی بمعنی کسب کننده باشد فافهم **مُسَلّی** بضم میم و فتح سین مهمله و تشدید لام مکسور ماخوذ از تسلیه که بمعنی غم از دل بردن است بهمین مناسبت نام اسپ سوم
است از ده اسپان که تفصیلش در مجلی گذشت و بکسر میم و تشدید لام مکسور نام بزرگیست که صاحب خیابان پندارد که کسی سوزن کلان در بدنش مجلا از شرح نصاب **مساعی**
بفتح میم و کسر عین مهمله دویدنها و شتافتن کردنها جمع مسعاة که مصدر میمیست بمعنی سعی **مسترضی** بضم میم و کسر ضاد معجمه رضاجو و خوشنودی خواهنده و بفتح ضاد معجمه راضی شده

فصل میم مع شین معجمه

مشتهی بضم مرغوب در لطائف بمعنی آرزو **مشرب** بفتح میم و فتح راء مهمله آشامیدن و جای آشامیدن از منتخب و بمعنی مذهب و دین
و آئین مجاز است بمناسبت انتفاع معنوی از و و بالکسر پیاله و کوزه **مشوب** بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون واو موحده بر وزن مفعول آمیخته شده و مخلوط از منتخب
و لطائف و کشف **مشارب** آشامیدنها و جاهای آشامیدن **مشاورت** بضم میم و فتح واو مشورت کردن از منتخب **مشایعت** بضم میم و فتح تحتانی
و عین مهمله مفتوح با کسی یاری کردن و پیروی نمودن و چند قدم همراه کسی رفتن برای رخصت از منتخب و کشف **مشاکلت** بضم کاف همشکل بودن مانند شدن از منتخب

مشتهیات بضم میم و سکون شین و فتح فوقانی و فتح ها و بعد تحتانی اشیاء مرغوب و آرزو داشته شده مشکات بالکسر طاقی فراخ که دران چراغ و قندیل گذارند و رسم الخط صحیح این لفظ مشکوة بواو و تاء مدوره مگر بجا اندرین الف خوانده میشود و همین حال دارد لفظ صلوة و زکوة و حیوة و درینجا بجهت افاده علم بالف نوشتند و واو نوشته شد از منتخب و کشف وغیره مشرقات بضم میم و کسر را چیزهای روشن کنایه از ستارگان مشتوت بهر و تاء فوقانی پراگنده و مجازا آثار ماهی جامه قبل از بافتن مشمومات عطریات و چیزهای خوشبو که بوئیده شوند مشتتت بضم میم و فتح شین معجمه و تاء فوقانی شده مفتوح و بعد فوقانی دیگر پریشان و پراگنده و متردد مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی مفتوح خواستن از منتخب و کنز مگر استعمال این لفظ مختص گشته بمعنی خواهش حضرت حق تعالی و در خیابان نوشته که مشیت اراده الهی و پیش بعضی مشیت خاص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که از بعضی ارادتهای الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که از آن انبیا و اولیا را اطلاع نباشد مشائخ بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است بیرون این جمع شیخ است خلاف القیاس از منتخب و غیر آن و نیز بجای دیگر در منتخب نوشته که مشائخ جمع مشیخه است و مشیخه جمع شیخ است پس ازین ثابت شد که مشائخ جمع الجمع شیخ است عجب که در عرف مشائخ را بر شخص واحد اطلاق کنند و بر آن جمع الف و نون زائد کرده مشائخان گویند مشک را کافور کردن یعنی موی سیاه را سفید کردن از مؤید مشهد بالفتح جای حاضر شدن و شهادتگاه و قبرستان شهیدان و نام شهری در ایران که بزمانه قدیم آنرا طوس گفتندی چون مزار شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام در آن شهر واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس گویند مشید بفتح میم و کسر شین معجمه گچ کرده شده مجازا بمعنی استوار و محکم کرده شده و بضم میم و فتح شین و تشدید یاء مفتوح گچ و چونه محکم کرده شده و بکسر یا باشد گچ و چونه محکم کننده و این ماخوذ از شید است که بفتح باشد بمعنی گچ و چونه از منتخب مشک بید نوعی از شکفته انواع بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعض شاعران مشک بید بمعنی چوب سیاه بسته اند و حال آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد غالباً بمناسبت لفظ مشک که سیاه باشد چنین تجویز کرده اند مشعر بالضم بعین مهمله مکسور خبر دهنده و بالفتح و عین مهمله مفتوح جای قربانی حج در مکه و جای موی سر تراشیدن حاجیان و جای عبادت از منتخب و صراح مشاعر بفتح میم و کسر عین جاهای عبادت حاجیان و جاهای قربانی کردن جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی راهها شهرت گرفته و در کتب لغات معتبر یافته نمیشود مگر صحیح بجای آن مشارع باشد بفتح میم و کسر راء مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرف ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است مشدر بر وزن مکلل متحیر ماخوذ از مشدر و این تراشیده فارسی زبانان عربی دان است از بهار عجم مشجر بر وزن منور جامه که نقش صورتهای درختان داشته باشد از منتخب مشکور پسندیده و ستوده از منتخب مشار بضم اشارت کرده شده از مؤید مشاهیر بفتح جمع مشهور و مجازا بمعنی بزرگان و ناموران مشیر بضم میم و کسر شین معجمه صاحب مشورت از مؤید و مدار و در لطائف بمعنی مشورت کننده و اشارت کننده مشتهر بکسر ها شهرت دهنده و بفتح ها شهرت داده شده مشهر بر وزن منور شهرت داده شده مشمر بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسور دامن بمیان برزننده برای دویدن و بفتح میم دوم عبارت از اسپ تیز رفتار مستعد دویدن از شرح خاقانی مشوش بضم میم و فتح شین اول و تشدید و کسر واو پریشان کننده و بفتح واو پریشان کرده شده از منتخب مشمش بکسر هر دو میم و سکون شین معجمه زردآلو و آنرا خوبانی نیز گویند و آن میوه است شیرین از منتخب مشت و ورفش کنایه از امر پر شوار از مصطلحات مشط بالضم و بالکسر شانه که آنرا در موی وغیره کشند از منتخب و شرح نصاب مشاع بضم میم و عین مهمله مشترک و تقسیم ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از لطائف و منتخب و اکثر استعمال آن زمین است چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین مشترک که قسمت کرده نشده باشد مشارع بفتح میم و کسر راء مهمله بمعنی راهها جمع مشرع که اسم ظرف باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است مشبع بضم میم و سکون شین و فتح باء موحده و عین مهمله سیر کرده شده و ضمه و کسره آنقدر برخوانده شود که الف از فتحه و واو از ضمه و یا از کسره پیدا شده باشد مشعشع و مشعشعه بضم میم و فتح هر دو شین معجمه و هر دو عین مهمله روشن و شراب آبسته آمیخته از صراح مشتاع بضم میم و سکون شین و تاء فوقانی و عین مهمله آشکارا کرده شده و فاش کرده از منتخب مشنع بضم میم و فتح شین و تشدید نون مفتوح و عین مهمله بد و زشت و ملامت کرده شده مشرف بضم میم و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله بلند و بر بالا شونده و خبردار از نویسنده که بالای نویسندگان متعین شود از خیانت ایشان خبردار بوده باشد و [illegible] مستعد شدن ظهور امری یا از خیر یا شر از منتخب و شمسی و لطائف و نیز در لطائف مسطور است که بفتح اول و سوم بمعنی جای بلند

باول مضموم وثانی مفتوح و راء مشدد بزرگی داده شده **مشعوف** بعین مهمله شیفته و عاشق و محب از منتخب و صراح **مشغوف** بغین معجمه کسیکه اندرون پرده دلش چیزی رسیده باشد از صراح و منتخب **مشاق** بفتح میم و تشدید قاف تخفیفها این جمع مشقت است و بفتح میم و تشدید شین بسیار مشق کاری کننده **مشفق** بضم میم و کسر فاء مهربانی کننده و ترسنده بر کسی و مهربانی از منتخب و صراح **مشتق** بضم اول و سکون دوم و فتح فوقانی و تشدید قاف فارسیان بتخفیف هم آرند لفظی از لفظ گرفته شده از صراح **مُشتَوِق** بضم میم و فتح شین و تشدید واو مکسور آرزو و در آورنده کسی را و بفتح واو مشدد آرزو و در آورده شده از منتخب و بفتح میم و ضم شین بروزن مفعول بمعنی شائق و اگر مخفف معشوق خوانده شود هم درست است از لطائف **مُشَبَّک** بضم میم و فتح شین و تشدید موحده مفتوح و کاف عربی هر شئی که در آن سوراخ سوراخ باشد بهندی آن را جالی گویند **مِشک** بالضم و بالکسر هر دو طور صحیح است چه اهل فارس بکسر میم و اهل ماوراء النهر بضم میم خوانند و مسک بالکسر و سین مهمله معرب آن است از رشیدی و بهار عجم **مشنگ** بضم میم و فتح شین بروزن تفنگ نوعی از غله و بمعنی وزد و راهزن از برهان **مشترک** باصطلاح اهل لغت لفظی که دو یا زیاده از دو معنی دارد و آن لفظ را برای هر معنی وضع کرده باشند و علاقه از علاقه‌های مجاز در این یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز و آفتاب و کشتی و از همین قبیل لفظ عین که برای بسیار معنی است **مشاکل** بضم میم و کسر کاف مانند شونده و مشکل شونده و نام بحری است از نوزده بحور عروض از منتخب و غیر آن **مشتمل** بضم میم اول و کسر میم دوم گرداگرد فراگیرنده و بر بالای چیزی محیط شونده از منتخب **مشتعل** بضم میم و کسر عین مهمله شعله زن و سوزان و زبانه کشنده **مشتغل** بضم میم و کسر غین معجمه مشغول شونده و بمعنی روی گردانده چنانچه درین بیت بیت
از سودای جانان بجان مشتغل ✤ بذکر حبیب از جهان مشتغل ✤ در مصرع اول بمعنی مشغول شونده و در مصرع ثانی بمعنی روگردانیده یعنی بسبب عشق معشوق بجان و دل مشغول مانده‌ای از آنکه دل و صد جان خود را از او هستند و بیاد او از جهان روی گردانده‌اند لفظ اشتغال از باب افتعال است که بتغییر صله معنی آن متغیر میشوند چنانکه لفظ رغبت که بمعنی خواهش است چون صله آن عن آید بمعنی اعراض گردد چنانکه در حدیث مَن رَغِبَ عَن سُنَّتِی فَلَیسَ مِنِّی همچنین لفظ اشتغال را هرگاه بلفظ از که ترجمه عن است استعمال کنند معنی آن روی گردانیدن بود شرح بوستان از عبد الواسع **مشتمال** بالضم و لام و مالش که کشتی گیران بر بازوی خود با باهم مشتمال زنند تا سخت گردد **مشمول** از همه فرا گرفته شده و احاطه کرده شده از منتخب **مشام** بفتح میم اول و تشدید میم دوم مگر در استعمال فارسی بتخفیف میم خوانده میشود محل قوت شامه که در منتهای بینی و مقدم دماغ است در حقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل مشامم بود جمع مشمم که صیغه اسم ظرف است از شم که مصدر است بمعنی بوئیدن پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام کرده مشم و مشام ساختند **مشعر الحرام** بفتح میم و سکون شین و فتح عین و ضم راء مهمله یکی از جاهای قربانی حج در مکه معظمه و یکی از مقامهای عبادت از صراح چه شعیره قربانی حج را گویند **مشئوم** بفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بروزن مقسوم بمعنی نحوس صحیح است چه این صیغه اسم مفعول است از شئام یشام شود که مهموز العین باشد و مشوم بروزن مقول نیز جایز است و آنچه که در عوام شهرت یافته که میشوم است بفتح میم و سکون یای تحتانی و ضم شین و سکون واو غلط است چنانکه صاحب ضوء در تعریف کلمه باین معنی اشارت نموده است و صاحب ذیل الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب صراح نوشته که عامه میشوم گویند **مشعل**
وادی کلیم تجلی که موسی علیه السلام را در وادی ایمن در تاریکی ظاهر شده بود **مشعل کشان** تو میست از کفار از بهار عجم گویند که ایشان مشعل را کشته بخانه تاریک جامه دختران انداخته بچند پسران امر کنند که هر یکی جامه بردارد و صاحب آن جامه در نکاح او باشد **مشائین** بفتح میم و تشدید شین معجمه و کسر همزه که عرف چهارم است جمع مشاء که صیغه نسبت مثل حداد یا مبالغه مثل قتال چون یا بعد الف زائده واقع شده همزه بدل شد مشاء گردید چون بیاء و نون جمع کردند مشائین شد و مشائین طائفه است از حکماء که در ادراک حقائق بسیار اشیا مشی و رفتار بدلایل میکنند یعنی بدلایل و علامات بمقصود فایز می شوند **مشحون** پر کرده شده از منتخب **مشتمال** کشتی گیر چه معمول کشتی گیر آنست که قبل کشتی بر دوش و بازوی خود مشت زنی کنند تا بدن سخت و استوار شود از خیابان **مشرقین** بفتح قاف عبارت از مشرق و مغرب بدانکه مشرق و مغرب را دو مشرق گفتن بنابر تغلب است تغلیب آن را گویند که یک شئی غالب را از دو شئی که باهم تقابل باشند غلبه داده اطلاق آن بر دیگری می نمود و هر دو را باسم شئی غالب با تثنیه نمایند چنانکه مشرق و مغرب را مشرقین گویند ملیحا ما مشرقین ملیحا از مشرق شمس و ماه قرین گویند

بلحاظ آنکه شمس در محاورهٔ عرب مؤنث سماعی ست و قمر مذکر پس مذکر از مؤنث غالب اشرف ست و والدین بلحاظ آنکه والده نسبت والد و غالب با اشرف ست چرا که
نسبت پسر به پدر تعلق دارد یا آنکه مشرقین بجهت آن گویند که مشرق دو ست یکی مشرق صیفی که مطلع اطول الایام باشد دیگر مشرق شتوی که مطلع اقصر الایام باشد
پس بُعد میان مشرق شتوی و صیفی بلحاظ درجات کرهٔ ارض سه هزار و یکصد و سی و هفت کروه یا و باله میشود والله اعلم بالصواب **مشک بر زخم افشاندن** کنایه
از تازه کردن زخم و ایذا رسانیدن چرا که زخم از مشک تباه میشود **مشک و شراب کردن** کنایه از بیهوش کردن از چراغ هدایت **مُشابَه** بضم میم و فتح با
مانند چیزی دادن و مانند از منتخب و خیابان **مشاهده** بضم میم و فتح ها دیدن و باکسی در جای حاضر بودن از منتخب و لطائف **مشوره** بفتح میم و ضم شین و سکون واو
صلاح پرسی و کنکاش و با همین معنی بسکون شین و ضم واو نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس و نفیس و او چنانکه مشهور ست به ثبوت نمیرسد و ابن حاجب موافق وجه اول تعلیل پسند
نموده **مُشرفه** بضم میم و فتح شین و کسر راء مشدده نامه و رساله که از طرف شخص اعلی باشد بسوی ادنی **مشرعه** بفتح جای آب خوردن از لطائف **مشافهه** بفتح فا بعده
هاء هوز و بعد تاء فوقانی که بوقف ها شده ست بروزن مفاعله رو برو شدن و رو برو سخن گفتن از منتخب و کشف و کنز **مشربه** بالکسر ظرفیکه ازان آب خورند از منتخب و
لطائف **مُشاعره** بضم میم و فتح عین بروزن مفاعله باهم شعر خواندن **مَشعره** بالفتح جای شعر خواندن از کشف **مشغله** بالفتح و غین معجمه شور و غوغا و کار و بار از کشف
منتخب و شرح نصاب **مشیمه** بفتح و یای معروف پوست رقیق که بر بچه وقت ولادت پیچیده میباشد و نام پردهٔ ششم از هفت پردهٔ چشم از کشف و منتخب و صحاح و غیره
مشارالیه بضم میم و تنوین ضمه بر راء مهمله کنایه از معتبر و ترجمهٔ این لفظ اشارت کرده شده بسوی او یعنی انگشت نما و در خیابان چنین نوشته که چون شخص ذی عزت را مردم
بیکدیگر باشاره مینمایند لهذا بمعنی کسیکه بجاه و جلال رسد که مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند **مشعله** بالفتح و بالکسر بمعنی مشعل از شمس **مَشاطه** بفتح و تشدید شین زن
شانه کش که موی زنان را شانه کردن و عروسانه آرایش دادن پیشهٔ او باشد و بالضم خطاست از منتخب و کشف و بهار عجم و بعضی نوشته که مشاطه در استعمال فارسیان بتخفیف نیز آمده
اگرچه کم آمده و در عرف حال لاله را نیز گویند از خیابان و چراغ هدایت **مشتری** بالضم اکثر بمعنی خریدار و گاهی بمعنی فروشنده نیز آید و نام ستاره که بر فلک ششم ست اهل تنجیم
آنرا سعد اکبر خوانند و آنرا قاضی فلک نیز گویند بفارسی برجیس و بهندی برسپت نامند و خانهٔ او قوس و حوت و شرفش در سرطان و باصطلاح کیمیاگران هوشان **مشتری**
بمعنی ارزیر ست که بهندی رانگ گویند **مشکوی** بالضم و کاف عربی مضموم و واو مجهول بتخانه و مجازا حرم سرای امرای و ملوک از رشیدی و برهان و جهانگیری و مؤید و
کشف و برهان بالفتح نیز گفته است **مشتی** بیاء مجهول کنایه از اندک مقدار و بمعنی بمانهٔ قلیل **مشقی** تخته و کاغذ که بران مشق حرف کرده باشند **مشوی** بالفتح و کسر
واو بمعنی بریان از منتخب **مشی** بفتح میم و سکون شین رفتن برزمی از منتخب و شرح نصاب **مشتهی** بالضم و حرف سوم تاء فوقانی و هاء مکسور خواهش کننده و آرزومند
و بمعنی اشتها پیدا کننده غلط است چرا که این متعدی بیک مفعول ست و برای معنی اشتها پیدا کننده **مُشهّی** صحیح باشد **مُشَهّی** بضم میم و فتح شین و تشدید هاء مکسور صیغه
اسم فاعل ست متعدی بدو مفعول بمعنی آرزو دهنده یعنی اشتها پیدا کننده از تشهیه که مصدر ست از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بروزن تفعله می آید ✢

فصل میم مع صاد مهمله **مُصلّا** بضم میم و تشدید لام مطلق جای نماز و عیدگاه هر شهر خصوصا عیدگاه شیراز که آن جا ست بغایت خوش و خرم
و سیرگاه **مصطفی** برگزیده شده از منتخب و صاف کرده شده ای مصفا از صفات ذمیمه بشری از فردوس اللغات و غیر آن **مُصاب** بضم میم مصیبت زده و رنج
رسیده شده **مصائب** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست و باء موحده مکروهات و شدائد و رنجها اکثر بدانکه همزهٔ مصائب مبدل از یا ست خلاف القیاس
کما فی زبدة الصرف **مصب** بفتحتین و تشدید باء جای ریختن آب و غیره **مصاعب** بفتح میم و کسر عین دشوار یها و بلاهای دشوار **مصیبت** بضم میم و کسر صاد
و تحتانی و موحده نیک رسنده بحقیقت کاری یا چیزی و صواب یابنده از کشف و لطائف **مصافات** بضم میم و حرف چهارم فا دوستی و اخلاص از
منتخب و کشف و کنز **مصابرت** بفتح موحده صبر کردن از منتخب **مصفات** بالکسر و حرف سوم فا آنچه بآن چیزی صاف کنند و پالایند از صراح **مُصمت**
بضم میم و سکون صاد و فتح میم دوم و تاء فوقانی آگنده میان خلاف مجوف و بمعنی مندمل زخمیکه از اندرون پر شده بهم آمده و لب آن بهم آمده می شود و بمعنی

اسپ یک تک نیز و زن شتر بمعنی خاموش کرده شده از منتخب و شرح نصاب وکنز **مصارعت** بضم میم و فتح را مهمله کشتی کردن و باهم یکدیگر را بر زمین کوفتن از منتخب وکنز و غیر آن **مصالحت** بفتح لام صلاح کار مقابل مفسده از صراح و منتخب **مصابرت** بضم میم و فتح با وا داد کردن و خسر کردن و این از مهر و وجه باشد از صراح

مصادمت باهم آسیب رسانیدن **مصلح** بضم میم و سکون صاد و کسره لام و حا مهمله بمصلح و نکوئی آرنده **مصالح** بکسر لام جمع مصلحت فارسیان در این مقام مصلحت بمعنی مصالح که صیغه اسم فاعل است استعمال نمایند چرا که مصالح را بمعنی اسباب و سامان چیزی مستعمل کنند از بهار عجم وغیره و در منتخب نوشته که مصالح بمعنی چیزی که بدان اصلاح چیزها کنند ضد مفاسد و در چراغ هدایت مصالح بمعنی ضروریات عمارت مثل چوب و خشت و آهک نوشته و عبدالواسع در شرح بوستان نوشته که مصالح بفتح لام مقلوب مصالح است از قسم محامل بمعنی حامل و همچنین مواجب بمعنی واجب صیغه جمع نیست نزد مؤلف غالب آنست که مصالح در اصل مصالح به باشد یعنی آنچه مصلح باشد چیز را و میتواند که مصالح جمع مصلح باشد که بضم میم و کسر لام صیغه اسم فاعل است از اصلاح چنانکه مطافل و مشادن جمع طفل و مشدن **مصباح** بالکسر و حا مهمله چراغ و بمعنی پیاله که در آن صبوحی خورند و نام کتاب در نحو از منتخب وکنز **مصابیح** بفتح میم و کسر بای موحده و تحتانی و حا مهمله جمع مصباح که بمعنی چراغ باشد و نام کتابست

در علم حدیث **مصاعد** بفتح میم و کسره عین مهمله جاهای بلند **مصعد** بالفتح جای بالا برآمدن و بضم و فتح صاد و کسره عین مهمله مشدد بر جای بلند برآینده از منتخب **مصائد** بفتح شکارگاه‌ها جمع صید خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن است **مصرعه** مصرعه خوبی که بی فکر بفیض مبدء فیاض از غیب بر زبان برسد از مصطلحات

مصدر بالفتح جای صادر شدن و جای بازگشتن و جای بیرون آمدن و کلمه که از آن افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید دال مفتوحه مقدم داشته شده

و صدر کرده شده یعنی باول و ابتدا آورده شده از منتخب **مصر** بالکسر بمعنی هر شهر که باشد و نام شهری خاص و مصر بمعنی تیزی هر چیز آمده و بمعنی شمشیر و حد میان دو چیز و بالضم

کسر صاد و تشدید را مهمله بر کاری استاده شونده از منتخب و لطائف و برهان **مصیر** بالفتح بازگشتن و جای بازگشتن از منتخب **مصیر** بالفتح که بمعنی گشتن و میل کردن

ست از کشف و شرح نصاب و منتخب **مص** بالفتح و تشدید مکیدن از منتخب **ممصوص** بفتح میم و ضم صاد و در آخر نیز صاد مهمله در برهان که از او دیگر مثل کرنس

وزیره و سداب پرکرده و در مدکه میپزند باشد از کشف و منتخب **مصرّع** بضم میم و فتح صاد و کسر دال مشدد دو در دو سر رساننده و جدا جدا کننده از منتخب **مصراع** بالف

مصرع بدون الف هر دو درست بمعنی یک تخته در که آنرا لنت و در و طبقه در نیز گویند و بهندی کواڑ نامند و نیمه بیت را از آن جهت مصرع خوانند

که همچنانکه از دو در و طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز و فراز توان کرد بی دیگری نتواند بود و چون هر دو طبقه را باهم فراز کنند یکدر باشد از بیت نیز هر کدام مصرع را

که خوانند بی دیگری بیت نتواند بود از منتخب و بهار عجم و عروض سیفی **مصرع** بضم میم و فتح صاد و تشدید را مهمله مفتوح و عین مهمله مصرع آورده شده

مصنع بالفتح و نون مفتوح و هم مضموم و عین مهمله قلعه و کاریز و آبگیر و حوض از منتخب **مصاقع** بفتح میم و کسر قاف جمع مصقع بالکسر که بمعنی فصیح

و بلیغ است از منتخب **مصاف** بفتح میم و تشدید فا جمع مصف که بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف است بمعنی جای صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف

جاهای صف زدن است لیکن مجازاً بمعنی جنگ و مقام جنگ مستعمل میشود و بضم مطاعمت و لفظ عربی که حرف آخر آن مشدد باشد فارسیان بتخفیف خوانند

چنانکه در قد و خد پس فارسیان مصاف را در فارسی بتخفیف خوانند درست باشد از مل لغات مدار و خیابان **مصاحف** بفتح میم و کسر حا مهمله جمع **مصحف**

بالضم و بالکسر نیز یکه در و صحیفه‌ها و رساله‌ها جمع کرده شود از منتخب مؤلف گوید بمناسبت همین معنی مستعمل است بمعنی قرآن مجید و بضم میم و فتح صاد و تشدید حا مفتوح لفظی

که تغیر نقاط با لفظ دیگر شود چون از عید عبد و از توشه بوسه **مصارف** بفتح میم و کسر را جمع مصرف که بالفتح است بمعنی محل صرف کردن **مصرف** و بازگردانیده شده

مصرف بفتح میم و کسر را اسم ظرف بمعنی جای خرج کردن و بضم میم و کسر را صیغه اسم فاعل بمعنی صرف کننده **مصداق** بالکسر آله صدق و مجازاً آنچه موافق

چیزی باشد و بمعنی گواه و گواهی نیز از منتخب و بمعنی دلیل راستی سخن و چیزیکه آنرا لازم مردم راست دارند از زبدة القواعد و کشف **مصقول** روشن و صاف کرده شده

مصیقل بضم میم و فتح صاد و سکون یا و قاف مفتوح روشن کرده شده و از زنگ تیرگی پاک کرده شده و بکسر قاف روشن کننده و صاف کننده از منتخب و این ثلاثی است

ملحق برباعی بزیادت یا **مصاقل** بفتح میم و کسر قاف جمع صقعه است **مصون** بفتح میم و ضم صاد و سکون واو بروزن مقبول یعنی نگاه داشته شده و نفیه ملوکسانیکه مصون
نویسند و خوانند بزیادت همزه میان صاد و واو غلط محض است زیرا که اجوف ست ماخوذ از صون [illegible] بالکسر شنید [illegible]
خاقانی **مصاوره** بضم تاوان و تاوان جرم ستانیدن و تاوان دادن از منتخب کذا **مصطبه** بفتح میم و سکون صاد و فتح طا مهمله و فتح با موحده جای [illegible] ر داره و در [illegible]
نوشته که مسطبه بالکسر [illegible] و بصاد مهمله و بضاد معجمه هر دو آمده **مصوره** قوتی ست که صاحب [illegible] از وی خطوط اعضا و شکلهای آنها یعنی ترجمت باز [illegible]
میپوشاند صورت عضوی بر وجهیکه مقتضای نوع صاحب منی باشد پس اگر منی مختلط از دو نوع باشد حیوان متولد از ان با هر دو نوع منی به مشابهت میکند چنانچه بغل یعنی استر که
هم شکل فرس مینماید و هم شکل حمار **مصافحه** بضم میم و فتح فا و حاء مهمله دست بهم دیگر گرفتن بوقت ملاقات و این قائم مقام معانقه است از منتخب غیر آن **مصرعه ریخته**
کنایه از مصرع بهتر بی تکلف که بی محنت فکر موزون شده باشد از بهار عجم چراغ هدایت **مصرعه پیچیده** عبارت از مصرعیکه مفهوم شدن دقیق باشد **مصرعه برجسته**
مصرعه بهتر که بی تکلف و بی محنت فکر بفیض مبدء فیاض از غیب بخاطر رسد از مصطلحات **صیقله** بالکسر التیست آهنی که بدان کار و شمشیر و آیینه فولادی را از زنگ
پاک نمایند و روشن کنند از کنز **مصلی** بضم میم و فتح صاد و کسر لام مشدد و نمازگزارنده و در روزنه فرستنده و نام اسپ دوم از ده اسپان که از همه مقدم باشد و از
اول موخر و تفصیلش در تحقیق لفظ مجلی گذشته بضم میم و فتح صاد و فتح لام مشدد و نمازگاه و جای نمازگزاردن و در اصطلاح فقها بمعنی عیدگاه است و گویند که مصلی شیراز
یعنی عیدگاه آنجا جای انیس و فرح و چنانچه [illegible] الکذ تعلق آنجا است **مصری** منسوب بمصر و آنچه که دم نبات را مصری گویند غلط مگر بوجهی جایز هم میگردد که سابق
در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر از هند وغیره [illegible] بسبب [illegible] آن ملک بیا بنسبت بدون یا نسبت اسم آن جنس گردد
چنانچه ظرف چین را چینی و اسپ ترکستان را ترکی و نمک [illegible] و علی هذا القیاس **مصطکی** بضم میم و سکون صاد و فتح طا و کاف عربی مفتوح و در آخر الف
بصورت یا صمغیست [illegible] و رنگ [illegible] گرفته [illegible] **مصطفوی** بدانکه این لفظ بزیادت واو خطاست زیرا که در لفظ مصطفی دو منقلب الف یا که خاص
بود حذف کرده یا نسبت می آرند [illegible] مصطفی یا مصطفیی [illegible] مروف بیچ بود و مصطفی و مصطفوی بزیادت واو خطا باشد چنانکه باکثر تمام در
کلام خواص و عوام واقع ست [illegible] بسیار آمده است اما چندان محل تعرض نیست [illegible] رسا [illegible]

فصل میم مع ضاد معجمه مضی بفتح میم [illegible] فتح [illegible] و ضاد معجمه معنی گذشتن **مضا** بفتح روانی و در گذشتن [illegible] ب و غیر آن **مضراب**
بالکسر آنچه بدان ساز را نوازند از کنز **مضاربت** [illegible] برای تجارت که نفع آن [illegible] باشد از منتخب **مضاجعت** باهم یکجا خفتن از
کشف کنز **مضاوت** بضم میم و [illegible] **مضافات** بضم تعلقات و منسوبات **مضاهات** بضم میم
بچیزی مانند شدن از منتخب **مضلت** بفتح میم و کسر ضاد معجمه [illegible] جای [illegible] **مضیح** بضم میم و کسر ضاد معجمه و تشدید
[illegible] و ناله کشتن از لطائف و منتخب **مضمر** بضم میم [illegible] مفتوح در اول واشیه پنهان و پوشیده و [illegible] که پنهان باشد و بضم میم
[illegible] ثانی و تشدید میم [illegible] مفتوح اسپ [illegible] رفتار و باریک میان و بمعنی اسپ فربه [illegible] از منتخب و غیر آن **مضمار** بفتح میم و تشدید [illegible]
[illegible] ست **مضمار** بالکسر صیغه اسم آله از ضمر که بفتح ست وضم در لغت بمعنی لاغری ست [illegible] آن است که اول اسپان را فربه کنند و بعد تدریج
بمیدان میکردانند پس عرق از بدن ایشان جاری میشود و قدری از رین ریاضت لاغر میشوند و باین مناسبت ضمار میدان را گویند که در ان اسپان را دوانند [illegible]
مقامات حریری و موید **مضامیر** جمع مضمار است که بمعنی میدان ریاضت اسپان باشد **مضطر** بالضم طا مهمله مفتوح ضرر رسیده و مجازا بمعنی [illegible]
بیچاره از منتخب و این صیغه اسم مفعول باشد از اضطرار که از باب افتعال ست بدانکه مصدریکه از باب افتعال باشد و فا کلمه ضاد معجمه یا صاد مهمله واقع شود تا افتعال
را بطاء مهمله بدل کنند چنانچه در اضطراب و اضطرار و اصطبار که در اصل اضتراب و اضترار و اصتبار بود **مضر** بضم میم و فتح ضاد و راء مهمله نام پدر قبیله از عرب

بضم میم و کسر ضاد و تشدید لام رسانند و بفتح میم و فتح ضاد و تشدید را جای گزند و جای تنگی از منتخب **مضجع** بالفتح و جیم مفتوح خوابگاه از کشف و منتخب **مضاجع** خوابگاهها
مضیع بضم میم و کسر ضاد معجمه ضائع کننده **مضارع** بضم میم و کسر را ء مهمله شریک و شبیه از منتخب و مانند شونده از صراح و مضارع اسم فاعل است
از مضارعت که بمعنی مشابهت باشد و صیغه مضارع را از آن مضارع گویند که مشابهت دارد با اسم فاعل در حرکات و سکنات و عدد حروف و صفت نکره
چون رجل یضرب و ضارب و دخول لام ابتدا چون ان زیدا لیضرب و لضارب و مشابهت دارد با اسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم جنس اطلاق
کرده می شود و مشترک می باشد میان افراد و مخصص می باشد بلام عهد چون الرجل همچنین مضارع مشترک می باشد میان حال و استقبال و مخصص می باشد بسین و سوف
ولام مفتوح و وجه اشتقاق مضارعت بمعنی مشابهت از ضرع آنست که گویا اسم فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله ضرع واحد است شیر میخورند پس هر دو اخوین
رضاعی شدند و وجه دیگر آنکه چون مضارعت در حقیقت ماخوذ است از ضرع که بالفتح بمعنی پستان گاو و گوسپند است پس مضارع بمعنی بچه باشد که با بچه دیگر از پستان
حیوان واحد شیر خورد و گویا معنی حال و استقبال دو بچه اند که از لفظ واحد که بمنزله پستان است باهم شیر می خورند ای بوجود می آیند درینجا مجازاً باطلاق
ظرف بر مظروف لفظی را که معنی حال و استقبال از آن پیدا می آید مضارع نام کردند و مضارع نام بحری است از بحور اشعار و آن بحر را از آن مضارع نامیدند که مضارع
بمعنی مشابه است و این بحر نیز به بحر منسرح مشابه است در آن جزو دوم هر یکی ازین دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق و بعضی نوشته که این مشابه است به بحر هزج درین
معنی که در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب **مضاف** بضم میم منسوب و متعلق **مضاعف** بضم میم و فتح عین دو چند و در اصطلاح صرف هر کلمه که در آخر
آن دو حرف از یک جنس آید **مضائق** بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جاهای تنگ از کنز **مضیق** بفتح میم و کسر ضاد معجمه جای تنگ از منتخب
مضحک بالفتح و حاء مهمله مفتوح جای خندیدن و چیزی که بسبب آن خندند و بضم میم و کسر حا خنده آرنده از منتخب و غیره **مضمحل** بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حاء مهمله
و تشدید لام نگر در فارسی بتشدید لام خواندن خطاست بمعنی نیست و محو شونده و ناچیز و شکسته از کشف و منتخب و زبدة الفوائد **مضمون** معنی لغوی آن در میان گرفته
شده ماخوذ از ضمن بالکسر **مضاده** بضم میم و تشدید دال مهمله با هم ضد بودن درین صورت مصدر است از باب مفاعله و بمعنی چیزی مونث با یکدیگر ضد کننده و باین معنی صیغه
مونث اسم فاعل است از باب مفاعله **مضله** بفتح میم و کسر ضاد معجمه و تشدید لام جای ضلالت و گمراهی **مضائقه** بضم میم و فتح تحتانی نه بکسر آن و همچنین هر
لفظیکه بر وزن مفاعله باشد حرف چهارم آن مفتوح باشد بعض مردم از بی اتفاقی بکسور خوانند چنانچه مباشرت و مطابقت و مخالفت و مطالعه و معالجه و معانقه و مکالمه
و ملایمت و ملاحظه و مناقشه و امثال آن و قس علی هذا البواقی **مضغه** بالضم و غین معجمه گوشت پاره از صراح و آن مقدار چیزی که در یک بار خائیده شود **مضیی**
بضم میم و کسر ضاد و تشدید تحتانی روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل از اضائت که لازم و متعدی است **مضاهی** بضم میم بمعنی مانند و مشابه

فصل میم مع طاء مهمله **مطایا** بالفتح چهار پایه هایی که بر پشت آنها سوار شوند مثل اسپ و اشتر و غیر آن و این جمع مطیه است از منتخب و صراح **مطرا**
بضم میم و فتح طاء مهمله و تشدید راء مهمله تازه و تازگی کرده شده و گاهی مجازاً بمعنی مصفا و آبدار **مطا** بفتح بمعنی پشت از شرح نصاب **مطبب** بفتح اول و ثانی
و تشدید موحده جائیکه طبیب در آن نشسته معالجه مریضان نماید **مطیّب** بضم میم و فتح طاء و تشدید تحتانی مکسور بوی خوش دهنده و پاک شونده و بفتح تحتانی
پاک و خوشبو دار کرده شده **مطلب** بالفتح جای طلب و مطلبات ثلاثه نهی از طلبیدن و بضم میم و تشدید طاء مفتوحه و کسر لام اسم ابن عبد المناف جد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم **مطنب** بضم میم و کسر نون درازی دهنده و بسیار گو از منتخب **مطویات** بفتح میم و سکون طاء و کسر واو و تشدید تحتانی چیزهای پیچیده
شده و مطویات ضمیر کنایه از اراده ها **مطعومات** خوردنیها و طعامها **مطرات** بفتح میم و فتح طاء بارانها جمع مطر که بمعنی باران است **مطاوعت** فرمان
برداری کردن از منتخب **مطارحات** باهم سخن انداختنها و خوشامد و تملقها **مطمح** جای بلند داشتن نظر از صراح و در منتخب جای افتادن مجازاً بمعنی جای طمع **مطرح**
بالفتح جای انداختن چیزی و کیسه و ظرف صیادان که صید را گرفته در آن نگاه دارند از منتخب و غیره **مطبخ** بفتح و باء موحده مفتوح جای پختن و بضم میم و کسر موحده

پخته کننده طعام و آنرا در محاوره باورچی گویند **مطبوخ** هر چیزیکه آنرا باتش پخته باشند خصوصاً دوای جوشانیده شده **مطرود** بروزن مردود رانده شده از
منتخب **مطرد** بضم میم و تشدید طاء مفتوح و کسر را مستقیم و برکشیده شونده و پی یکدیگر شونده بکسر میم و سکون طا نیزه کوتاه که بدان وحوش را زنند و صید کنند از منتخب و صراح
و در شرح دیوان خاقانی جامه که در زیر جامه پوشند **مطر** بفتحتین باران از منتخب و صراح و موید و مدار و در شرح خاقانی مطر بکسر میم و فتح ثانی بمعنی ازگی نوشته مطیر بروزن
فعیل بارنده ماخوذ از مطر که بفتحتین بمعنی باران ست و بضم میم و فتح طا و یای تحتانی مشدد بمعنی خجلت زده و معور تصاویر ملیور **مطار** بفتح پریدن و
و جای پریدن از لطائف **مطرز** بضم میم بروزن منور زینت داده شده و طراز کرده شده از منتخب **مطلس** بضم میم و فتح طا و لام مشدد
مفتوح و سین مهمله روپیه سکه و درم و دینار بی نقش **مطلع** بضم میم و تشدید طا و کسر لام خبر دهنده و بفتح لام خبردار کرده شده و بفتح میم و کسر لام
جای برآمدن کوکب و مجازاً بیت اول از غزل و قصیده که در هر دو مصراع قافیه داشته باشد **مطالع** بفتح میم جمع مطلع و نام کتابی ست در علم منطق
مطبوع طبع کرده شده **مطامع** بفتح جمع طمع ست خلاف قیاس چنانکه محاسن جمع حسن **مطمع** بفتح هر دو میم جای طمع داشتن چیزی **مطبوع** خوش آیند
و مرغوب طبع **مطاوع** بضم میم و کسر واو و عین مهمله فرمان برداری کننده از منتخب **مطاع** بضم اطاعت و فرمان بردار کرده شده یعنی کسیکه مردم اطاعت
او کرده باشند و مطیع او شوند **مطرف** بضم میم و فتح طاء مهمله و راء مهمله مشدد بمعنی اسپیکه سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر از صراح
و منتخب و نوعی از سجع و آن الفاظی ست که موافق باشد بحرف روی و مختلف بوزن و اعداد حرف چون دقار و اطوار و مال و خیال و در شرح قران السعدین
بمعنی تزیین و پر زینت ماخوذ از طرف بفتحتین که بمعنی بند زر و نقره ست که بر کمر بندند و مطرف بضم اول و فتح را چادر علم وغیره از صراح **مطاف**
بفتح میم جای گرد اگرد گشتن و طواف کردن از منتخب **مطلق** آزاد شده از قید و حصر و بی خصومت و روان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد از کشف
و منتخب **مطبق** بضم میم و فتح طاء و باء موحده مشدد مفتوح تو بر تو کرده شده و سرپوش دار و نوعی از پارچه که از طرف خلج آرند **مطوّق** بضم میم
و فتح طا و تشدید واو مفتوح در طوق کرده شده **مطاعم** بفتح میم و کسر عین مهمله خوردنیها طعامها جمع مطعم که مصدر میمیست بمعنی اسم مفعول **مطران** بالفتح
و بالکسر سرگروه نصاری و سرکرده و مهتر قوم کفار و گویند که مطران اکثر زنجیر بر اندام خود پیچیده دارد از قاموس وغیر آن **طلق العنان** آزاد و تعرض
بگذاشته شده عنان **مطحن** بالکسر و حاء مهمله مفتوح آسیا از لطائف **مطعون** سنان نیزه زده شده و مجازاً بمعنی عیب و خواری یاد داده شده از منتخب وغیر آن
مطین بروزن فرین گل اندوده شده **مطمئن** بضم میم و سکون طا و فتح میم دوم و کسر همزه و بعده نون که در اصل مشدد ست آرمیده و سکون گیرنده
مطارحه بضم میم با کسی گفتن و مجازاً بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد نیز مستعمل میشود **مطایبه** بضم میم و فتح تحتانی و باء موحده با کسی خوش طبعی
مزاح کردن از منتخب و کشف **مطموره** پنهان کرده شده مشتق از طمر بالفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیدن ست و مطموره کنایه از نهانخانه و ته خانه از سروری
و زبدة الفوائد و منتخب و کشف **مطیه** بفتح میم و کسر طاء مهمله و تشدید تحتانی بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف **مطوّعه** بضم میم و تشدید واو مکسور و عین مهمله جماعتی
جهاد کننده بی آنکه بر ایشان واجب باشد **مطالعه** بضم میم و فتح لام بچیزی نگریستن برای توقف یافتن بر آن از منتخب **مطهره** بالکسر و سکون طا و فتح ها آفتابه و ظرف آب که
بدان وضو کنند **مطرقه** بالکسر و راء مهمله مفتوح و قاف پتک و چکش آهن گران که بهندی هتوڑا و گهن گویند از منتخب و کنز **مطالبه** طلب نمودن و بازجستن **مطربه** بضم میم و کسر راء مهمله و باء موحده
زنیکه مردان از سرود و بازی خوشنود سازد و مطرب آن **مطنجی** بالفتح باورچی **مطوی** بالفتح و کسر واو در هم پیچیده شده از منتخب **مطاوی** بفتح میم و کسر واو پیچیدگیها و شکنها و نوردها جمع مطوا از منتخب وغیره

فصل میم مع ظاء معجمه

مظاهرات بالضم کسی را پشتی دادن و حمایت کردن از کشف **مظفر** فیروزمندی داده شده و نام پادشاهی ست **مظل** بکسر میم
و فتح ثانی و تشدید لام سایبان **مظالم** بفتح میم و کسر لام ستمها این جمع مظلمه ست که بفتح میم و کسر لام بمعنی ستم باشد و عدالت گاهها و جاهایی که در آن ظالمان
را بسزا میرسانند **مظلم** بضم میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام تاریک از منتخب و شرح نصاب بفتح میم و کسر لام جای تاریک **مظان** بفتح اول و ظاء معجمه

و تشدید نون بجای گمان بردن الرجیه این جمع ست که گاهی بمعنی و لعدم آید چنانکه لفظ شام مظنه بفتح و کسر ظاء معجمه و تشدید نون موضع ظن یعنی جای گمان بردن از قاموس و موید

و مدار و منتخب و کنز و صراح **مظلله** بکسر میم و فتح ظاء و تشدید لام مفتوح بمعنی سایبان از صراح **مظلمه** بفتح میم و سکون ظاء معجمه و کسر لام ستم کردن و داد خواه آوردن از صراح و بضم میم و سکون ظاء و کسر لام تاریک

فصل میم مع عین مهمله معما بضم میم و فتح عین مهمله و میم دوم مشدد و مفتوح پوشیده شدن و کور و نابینا کرده شدن از کنز و منتخب و در لطائف نوشته که معما بمعنی

مکان پوشیده و باصطلاح کلامیکه بوجه صحیح دال باشد بر اسمی بطریق رمز و ایما که پسند طبع سلیم باشد و در بعض کتب چنین نوشته که معما بمعنی بی وجه و بی نظیر

و در اصطلاح کلامیکه دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق قلب یا تشبیه یا بحساب جمل یا بوجهی دیگر **معنّا** بفتح اول و ثانی بمعنی با این یعنی با وجود این معنی

معنّز بضم میم و فتح عین مهمله و فتح زاء مشدده سوگوار و ماتم زده **معاد** بضم میم و دال مهمله با کسی عداوت داشتن و چیزی بیابی کردن و این مخفف معادات است

معرا بضم میم و فتح عین و تشدید را بمعنی برهنه **معی** بکسر میم و فتح عین روده که در شکم باشد از کنز و شروح نصاب **معاتب** بضم میم و کسر تاء فوقانی عتاب

کننده و بفتح فوقانی عتاب کرده شده از کنز **معائب** بفتح میم و کسر یاء تحتانی عیبها و بدیها جمع معیب که مصدر میمیست بمعنی عیب از صراح **معاقب**

بضم میم و کسر قاف عقوبت و عذاب کننده **معیب** بضم میم و کسر عین بر وزن منیر عیب کننده و عیب دار بفتح عیب **مُعجب** بالضم و جیم مکسور و بعده موحده متکبر

خویشتن بین و خود پسند اسم فاعل از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و بخود نازیدن ست از منتخب و کنز و صراح **معرب** بضم میم و فتح عین و تشدید راء مهمله مفتوح

از عجمی بعربی آورده شده و این نوعی از لغت ست که در اصل عجمی باشد و عرب در ان تصور کرده از جنس کلام خود ساخته باشند و بالضم و تخفیف راء مفتوح اعراب

داده شده و اعراب حرکات حروف را گویند و باصطلاح نحو لفظیکه مختلف گردد آخر آن باختلاف عوامل **معقب** بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید قاف مکسور و پس آینده

معذرت بفتح میم و سکون عین و کسر ذال معجمه عذر خواستن از صراح **معاندت** باهم دشمنی و عنا کردن **معدلت** بالفتح و دال مهمله مکسور عدل و داد **معیت**

بفتح میم و کسر عین و تشدید تحتانی مفتوح همراه بودن و گاهی ازین لفظ اشاره باشد باین آیت انّ اللّه مع الصّابرین **معیشت** زندگانی و زیستن و انچه بآن زندگانی کنند از کنز و صراح

معاونت بفتح واو یاری کردن از صراح **معاشرت** بضم میم و فتح شین معجمه باهم زیست کردن و باکسی زندگانی نمودن از منتخب و غیر آن **معاودت**

بازگشتن از منتخب و غیر آن **معاقبت** عذاب کردن یعنی زدن و بستن کسی را از منتخب و کنز **معاتبت** عتاب کردن از منتخب و کنز **معظمات** کلانها

معضلات بضم اول و سکون دوم و کسر ضاد معجمه بمعنی مشکلات **معاضدت** یاری دادن و بازوی یکدیگر بودن **معونت** بفتح میم و ضم عین و سکون واو و فتح

نون یاری دادن از منتخب و صراح **معرفت** بکسر راء مهمله شناختن **معادات** بایکدیگر عداوت کردن و باکسی دشمنی کردن **معراج** بالکسر آله عروج و آن نردبان است

از منتخب **معارج** نردبانها این جمع معراج ست از منتخب و صراح **معوّج** بضم میم و سکون عین مهمله و واو مفتوح و جیم مشدد کج و ناراست از منتخب **معرج** بالکسر نردبان و بالفتح محل

برآمدن و بضم میم و فتح عین و فتح راء مشدد و جیم جامه ایست نفیس منقش و **معرج** گر بمعنی بافنده معرج و **معرج** گران فلک عبارت از قضا و قدر که کارخانه داران افلاک

اند از منتخب و موید و شروح سکندرنامه و بعضی نوشته که عبارتست از عقول عشره و آن فرشتگان مقرب اند که باعتقاد حکما افلاک ساخته اوشان ست

معابد بفتح میم و کسر باء موحده عبادت خانهای کفار جمع معبد ست **معید** بضم میم و کسر عین و سکون یاء تحتانی اعاده کننده و بار بار کننده کاری از لطائف

معد بضم میم و کسر عین و تشدید دال آماده و تیار کننده و بفتح عین آماده و تیار کرده شده **معدود** شمار کرده شده و چیز اندک **معتضد** بالضم و ضاد معجمه مکسور

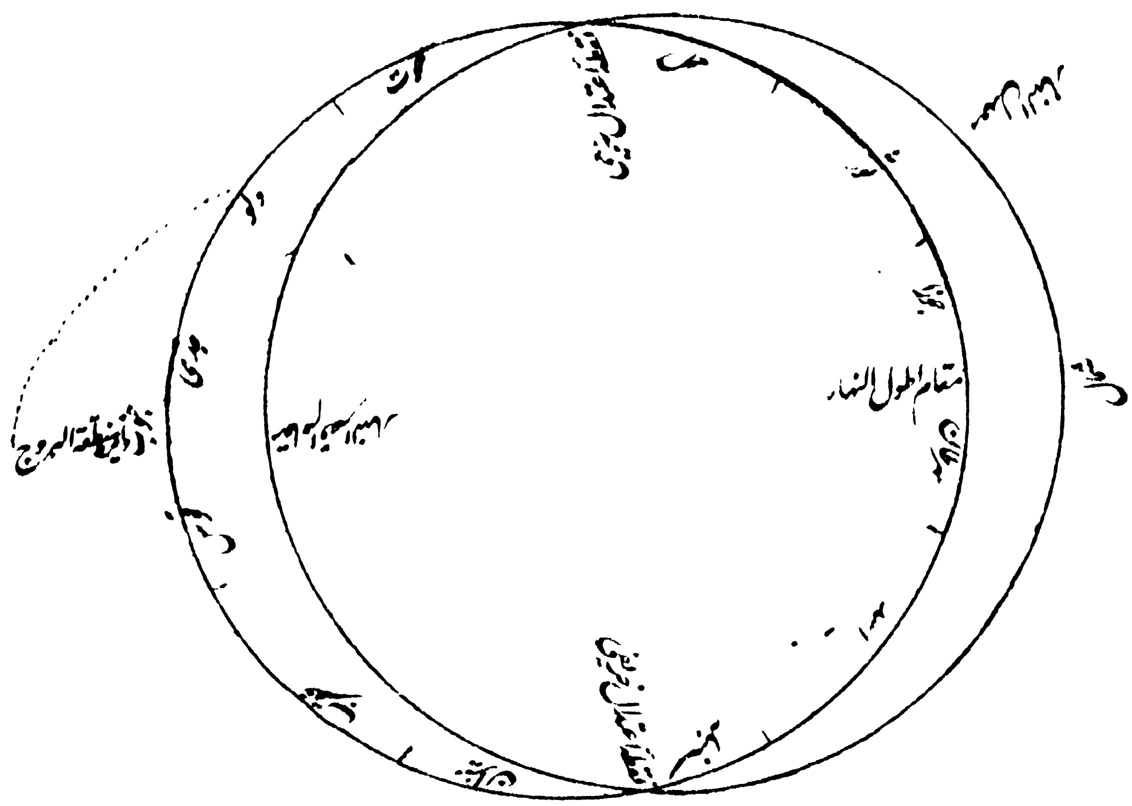
یاری گیرنده از منتخب **معاقد** بفتح میم و کسر قاف جاهای گره بستن و جاهای ضمان و عهد کردن از منتخب **معبد** بالفتح و باء موحده نیز مفتوح عبادت گاه

و جای پرستش نصاری از موید و بمعنی جای عبادت مسلمانان نیز آید و بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید باء موحده مفتوح عبادت کرده شده **معدّ** و بر وزن

متور خداوند شمار گردانیده شده و ساز و سامان داده شده از منتخب **معربد** بضم میم و فتح عین و سکون راء و فتح موحده جنگجو و بدخواه از منتخب **معاد** بفتح جای عود بمعنی جای

بازگشت و مجازاً عالم آخرت را گویند **معتمد** بالضم و میم مکسور اعتماد کننده بر کسی و بفتح میم دوم اعتماد کرده شده بر و **معاند** بضم میم و کسر نون عناد کننده

ودشمن معهود بالفتح قدیم وکهنه وپیمان کرده شده معتمد بالضم عادت گرفته شده وعادت گیرنده از منتخب وغیره معتمد بضم میم وسکون عین از اصل [illegible] بود یا بر [illegible]
جری ورضی سافط شده بمعنی از حد درگذرنده وسخت ستمکار معاذ بفتح ودر آخر ذال معجمه جای پناه وپناه دادن معدل النهار بضم میم وفتح عین وتشدید دال مکسور
واین مأخوذ است از تعدیل فلکی که حرکت آن از مشرق بسوی مغرب است قطب شمالی این دائره محسوس ومعروف ست وقطب جنوبی این دائره دیده نمی شود مگر بر زمین خط
استواء وما یقرب منه واین را معدل النهار از آن گویند که چون شمس برین دائره واقع میگردد لیل ونهار برابر میشود ودر جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین که آنجا شمس بر این دائره اتفاق سیر در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل ودیگر در آخر سنبله ودر تحت این دائره در زمین نیز دائره دیگر بر روی زمین فرض کنند بنحویکه اگر دائره معدل النهار
قاطع عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین از جای که قطع شود همانجا خط استوا است شکل دائره معدل النهار ومنطقة البروج نوشته می شود



معیار بالکسر ترازوی زر سنج وسنگ محک از منتخب وکشف وشرح نصاب معشر بفتح میم وسکون عین مهمله وفتح شین معجمه صیغه اسم مکان است از عشرت که بمعنی زندگانی کردن ست ازین جهت گروه دوستان وخویشان را معشر گویند شرح نصاب از مولانا یوسف بن بانع ومنتخب وبضم میم وفتح عین وتشدید شین مفتوحه بمعنی ده گوشه معاشر بفتح میم وکسر شین معجمه گروههای دوستان وبمعنی مطلق گروه نیز آمده این جمع معشر است وبضم میم وکسر شین باکسی زندگانی کنند یعنی هم صحبت ورفیق معسر بضم میم وسکون عین وسین مهمله مکسور تنگدست ودرویش وبضم میم وفتح عین مهمله وسین مهمله مفتوح مشدد وبمعنی دشوار از لطائف عمار بالکسر بسیار عمارت کننده واین صیغه مبالغه است چنانکه منعام بمعنی مرد بسیار بخشش چون عمارت بمعنی آبادی ست لهذا بنا راکه بفتح وتشدید صیغه نسبت بجهت تعول دشمن معمار گفتند وبعضی گویند که معمار صیغه اسم آله است چون بنا بالتشدید محکوم بانی یعنی حاکم بنا میشود مجازاً بر او اطلاق آله کردند فافهم معصفر بضم میم وفتح عین وسکون صاد مهمله وفتح فا وبعد را مهمله چیزیکه بگل کاجیره آنرا رنگ کرده باشند چه عصفر بضم اول وثالث گل کاجیره است کذا فی بحر الجواهر وگل کاجیره را بهندی کسنبه گویند وبعضی استادان معصفر را که جزو معتبر ست بمعنی گل کاجیره بسته اند وفیه تأمل از بهار عجم ومنتخب وبضم میم وسکون عین وفتح صاد وفتح فا مانا بمعنی گل کاجیره آورده است معشار بالکسر ده یک گرفتن از منتخب وکشف معسکر بضم میم وفتح عین لشکرگاه از منتخب ومؤید وبفتح خواندن غلط است چرا که اسم ظرف باب افعال بضم آید معبر بالفتح وبا موحده نیز مفتوح بمعنی عبور وجای عبور محل گذر وجای گذشتن از دریا وبالکسر وبا موحده مفتوح کشتی وآنچه بدان از دریا عبور کنند وبضم میم وفتح عین وبا موحده مشدد مفتوح تعبیر کرده شده وبکسر با مشدد تعبیر کننده وبیان کننده

از منتخب و لطائف **معابر** بفتح میم و کسر با ء موحده کشتیها که بدان باز دریا عبور نمایند و گذرهای دریا که از آنجا مردم عبور کنند **معیر** بضم میم و کسر عین و یاء تحتانی بعاریت دهنده چیزی را **معاصر** بضم میم و کسر صاد هم عهد و هم زمانه **معرکه گیر** کشتی گیر و دیگر اهل بازی که در بازار مردم تماشائی را جمع کنند از بهار عجم **معجر** بالکسر بمعنی مقنعه و روپوش زنان از منتخب و مزیل **معجز** بضم میم و سکون عین و کسر جیم و زاء معجمه عاجز کننده و خرق عادت و کرامات نبی **معز** بفتح میم و سکون عین و زاء معجمه بمعنی بز که حیوان معروف است بهندی آنرا بکری گویند از شرح نصاب **معکوس** نگونسار **معانس** بفتح میم و کسر نون و سین مهمله دختران و دوشیزه و جوانان چه این جمع معنس است که مصدر میمی باشد بمعنی فاعل که عانس است ماخوذ از عنس و عنوس و بیماندن زن است بعد بلوغ بخانه پدر بلی شوی **معارس** بسین مهمله منزلهای فرود آمدن از صراح **معاش** بفتح زندگانی کردن و آنچه بآن زندگانی کنند و جای زندگانی و نیز دنیا را گویند از لطائف و منتخب **معایش** بفتح میم و کسر یاء تحتانی اسباب زندگانی جمع معیشت از منتخب **مغشوش** فراهم آورده شده و کسب کرده شده و بیراهن قطعه دوخته شده از منتخب و نیز نام صنعتی از شعر **معراض** بالکسر و ضاد معجمه تیر بی پر که آنرا بفارسی تیر گز گویند از منتخب و آن تیری باشد که هر دو سر آن باریک و میانش سطبر چون مار شود **محرف** شده از مجمع مرغان چند را شکار می کنند **معرض** بالفتح و راء مهمله مکسور جای ظاهر کردن چیزی و بفتح راء مهمله نیز درست است از منتخب و صراح **مع** بفتح میم و فتح عین مهمله بمعنی با که افعلیت بمعنی همراهی و اسم جامد است از اسماء لازم الاضافت و آنچه بعضی مردم بجای مع معه بزیادت ها نویسند غلط است مگر آنکه ها ضمیر مذکور واحد دانند و بضم خوانند یا بوقف مظهر خوانند بمعنی **معرف** بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید راء مکسور تعریف کننده و شناخت کناننده و بمعنی کسیکه در مجلس سلاطین و امراء مردم را بجای لائق هر کدام نشاند و تشخص باشد که چون کسی پیش سلاطین و امراء رود و مجهول الحال باشد اوصاف و نسب او بیان کند تا در خور آن مواد عنایت بحال او شود و باصطلاح منطق چیزی که موصل باشد بسوی مطلوب تصوری چنانکه حیوان ناطق موصل است بتصور انسان و بفتح را ارشد و شناخته شده و تعریف کرده شده **معروف** شناخته شده و مشهور و بمعنی نکوئی و نام ولی الله و باصطلاح علم صرف فعلیکه نسبت بفاعل و آشنا باشد و مجهول فعلی باشد که نسبت بمفعول دارد **معارف** بفتح میم و کسر راء آشنا سائی و جایها شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل و ناموران **معلف** بکسر میم و سکون عین و فتح لام آخور اسپان و چیزیکه بدان اسپان علف خورانند از شرح نصاب **معتکف** بضم و کسر کاف در مسجد برای عبادت نشیننده از چیزی باز ایستاده شونده از منتخب **معاف** بضم میم در اصل معافی بود بر وزن منادی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش معافات است بر وزن مناجات ماخوذ از عفو لیکن در استعمال فارسیان الف از آخر معافی که مقلوب است از یا ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد چنانکه از لفظ متعال که در اصل متعالی بود یا از آخر آن در حالت وقف ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط است **معطوف** پیچانیده شده **معترف** بالضم و راء مکسور اقرار کننده **معلق** بضم میم و فتح لام آویخته شده و معلق زدن حرکت کردن و از بازان و بازیگران بوضعی که واژگون گشته ابریعت باز راست شدن چنانکه کبوتر کنند بهندی کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی بازی نیز گویند بمعنی قسم از ورزش کشتی گیران است **معوق** بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح باز داشته شده و در بند داشته شده و مجازاً بمعنی مشکل و دشوار استعمال **معلاق** بالکسر آنچه بدان چیزی را آویزند و خار آهنی که قصابان بدان گوشت را بیاویزند از منتخب و غیره **معارک** بفتح میم و کسر راء مهمله جاهای جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معرکه است از شرح نصاب **معلم الملائک** لقب شیطان از چهار شربت **معول** بفتح میم و ضم عین و سکون واو بر وزن مقول بمعنی اعتماد کرده شده صیغه اسم مفعول از عول که بمعنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب و بفتح میم و سکون عین و فتح واو جای تکیه و اعتماد و جای استعانت و در خیابان **معول** بضم میم و فتح عین و تشدید واو مفتوح اعتماد کرده شده و هم بمعنی اعتماد کردن زیراکه بصیغه اسم مفعول از تعویل مصدر میمی هم آمده و تعویل بمعنی اعتماد کردن است و بکسر میم و سکون عین و فتح واو بمعنی کلنگ آهنی که بدان سنگ را شگافند کذا فی الکشف والمنتخب **معاقل** بفتح میم و کسر قاف سرحدها و جایهای پناه و مکانهای بلند و مشکل قلعها **معامل** بضم میم اول و کسر میم ثانی معامله کننده و در سکندر نامه کنایه از مشتاق و آرزومند چنانکه اکثر شارحین لغات نوشته اند و بمعنی خرید و فروخت کننده **معضل** بضم میم و سکون عین و کسر ضاد معجمه دشوار و مشکل کننده از منتخب **معقول**

معنی بستن و پناه بردن شدن و پسندیده معجل معیل بضم میم وکسر عین شخصی که بسیار عیال وارد از منتخب معطل بیکار ماندن و فرو گذاشته از کشف و آنکه بر ثبوت
ذات حق تعالی منکر باشد معقل بضم میم و فتح قاف مشدد و شتری که بازو و ساقش بر سنی با هم بسته باشند ماخوذ از عقال معجل بضم میم و فتح عین و جیم مشدد و
مکسور شتاب کننده و بیشی گیرنده و بفتح جیم مشدد شتاب کرده شده و بی علت معلول چیزیکه آنرا بعلت و سبب با ضروری اثبات کرده باشند بمعنی بیمار
خطاست زیراکه از علت که بمعنی بیماریست صیغه صفت علیل می آید نه معلول از قاموس و رسالهٔ ابن حسیب حاج و منتخب لیکن با وصف این معنی در کلام بعض ثقات
واقع شده معلم اول کنایه از ارسطو لهذا بهار عجم چراکه علم حکمت را اول ارسطو بقید کتابت آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو حکماء سابق حکمت را بشاگردان زبانی تعلیم مینمودند
معتل بالضم و تشدید لام صیغه اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و باصطلاح صرفیان فعلی یا اسمیکه دران حرف علت باشد معصم بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله
جای دست برنجن یعنی ساعد از شکرستان و سراج معجم بالضم و جیم مفتوح حروف الف ب ت ث الی آخره چراکه این ترکیب و ترتیب وضع عرب نیست بلکه وضع کرده عجم ست بمعنی
حروف نقطه دار از کشف و موید و صاحب دقائق الانشا نوشته که حروف منقوطه را ازانجهت نامند که اعجام در لغت بمعنی ازاله اشتباه است چون بنقطه رفع اشتباه
می شود لهذا حروف منقوطه را معجمه گویند و بعض جمیع حروف تهجی را معجم می خوانند چراکه چنانکه بنقطه دفع اشتباه می شود بعدم نقطه نیز ازاله اشتباه میگردد و معجم بر وزن
معظم نوعی از لغات عرب و آن لفظیست که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب معمم بضم میم و فتح عین و کسر میم مشدد
صاحب عمامه و دستار معزم بضم میم و فتح عین و کسر زاء معجمه مشدده عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زاء معجمه بمعنی افسون زده معلوم کنایه از مال و زر و درم و دینار
بمعنی و ذخیره از کشف و مدار و شرح گلستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی زر مستعمل ست ازان جهت که زر را نیز شهرت که دارد و احتیاج نام بردنش نیست
چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و بعضی بمعنی ذخیره گفته اند معالم بفتح میم و کسر لام عبارت از عالم و جهان چه معالم جمع معلم که بکسر میم و سکون عین صیغه اسم آلهٔ است
بمعنی علامت چون این جهان همه دلالت و علامتها ست بر صانع خود لهذا جهان را عالم گفتند معتصم بالضم و فتح تاء فوقانی و کسر صاد مهمله چنگل زننده
در چیزی برای استعانت و نجات و پناه گیرنده معلم بضم میم و فتح لام اقتدار و مخطط و منقش چه علم بفتحتین بمعنی نقش و نشان ست از منتخب و بضم میم و
فتح عین و کسر لام مشدد آموزاننده و ناخدا و ملاح جهاز را نیز گویند چراکه او مانهٔ احکام کشتی و جهاز باشد بفتح لام تعلیم داده شده و آب آموزانیده شده و اکثر استعمال این لفظ
در حیوانات ست چون سگ معلم و یوزهٔ معلم و طوطی معلم و علی هذا القیاس معصوم نگاه داشته شده و باز مانده شده از گناه و خیابان و منتخب معان
بفتح میم جای یاری دادن و در نصاب بمعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب معمعان بفتح هر دو میم و هر دو عین مهمله بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب معنون
بضم میم و فتح عین و سکون نون و فتح واو عنوان کرده شده یعنی دیباچه کرده شده معن بفتح میم و سکون عین مهمله [illegible] از عرب بغایت سخی و بلند همت از برهان
معلق کشیدن نوعی از ورزش کشتی که سر بر زمین گذاشته آنطرف غلطیدن بهندی کلا بازی گویند معلق زدن واژگون گشته باز بسرعت راست
شدن چنانکه کبوتران و دار بازان کنند معلق زن دار باز و بازیگر و رقاص از برهان معجون سرشته شده و خمیر کرده شده و باصطلاح اطبا ادویه چند ساییده
که بشهد یا قوام قند آمیخته باشد خواه خوش مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که دران خوش مزه بودن شرط است معین بفتح میم و کسر عین جاری و روان از قاموس
و شرح نصاب و منتخب و کشف و مدار و سراج و این صیغه اسم مفعول ست از عین و عیان چنانکه از بیع مبیع و بضم میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و فتح
عین و یاء تحتانی مشدد مفتوح مخصوص و مقرر کرده شده از منتخب معدن بالفتح و دال مهمله مکسور بمعنی کان از مؤید و مدار و منتخب و کشف و بهار عجم و بحر الجواهر
معادن بفتح میم و کسر دال مهمله بمعنی کانها جمع معدن که بمعنی کان ست معفو بفتح میم و سکون عین و ضم فاء و تشدید واو عفو کرده شده و معاف نموده شده
معاهده بضم میم و فتح ها با یکدیگر عهد و پیمان بستن معانقه با هم گردن متعارن ساختن و با هم بغلگیر شدن معبل بالکسر [illegible] از شرح نصاب
معصفر بکسر میم و سکون عین و فتح صاد مهمله آنچه چیز را بآن افشرند و [illegible] بضم میم و فتح عین و تشدید صاد مفتوح افشرده شده معنی بیگانه بمعنی [illegible] و لطیف و عسل

کہ چیزی از وی کسی نبسته باشد معشوقه و آخر لفظ معشوقه نظر بر قاعدهٔ عربیت تا تانیث ست لیکن بقانون فارسیان تا تانیث نیست این ها ست که در آخر اکثر الفاظ زیاد
کنند چنانچه درین بیت سلیم بیت مفلسی چو شد دیم رو باد آمد دیم چه معشوقه روز بینوائی ست غداه همین قسم در عیاره و رقیبه از مصطلحات و خیابان **معجزه** بالضم
جیم مکسور عاجز کننده چون خرق عادتی از نبی صادر شود که از آوردن مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند و چون از ولی خرق عادتی پیدا گردد آنرا کرامت خوانند
و چون خرق عادتی از کافر بظهور آید آنرا استدراج گویند **معزی الیه** بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زاء معجمه و یاء تحتانی بمعنی منسوب الیه و بضم میم و تشدید زاء معجمه و بدون
یاء تحتانی غلط است چه معزی بر وزن مرضی صیغهٔ اسم مفعول است از عزی بعزی عزا و عزا در لغت نسبت داشتن کسی با کسی کذا فی المنتخب و الصراح **معاینه**
رو برو چیزی را دیدن از منتخب با هم چشم چار شدن **معده** بفتح میم و کسر عین عضو آدمی که طعام دران قرار یابد و بضم شود از منتخب و قاموس و کشف و صراح و موید
بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و سکون عین نیز آمده است **معتوه** بهاء ملفوظ بر وزن مفعول دل شده و بی عقل و بیهوش که گاهی بطور دیوانگان کلام کند و گاهی بوضع
عاقلان از صراح و غیر آن **معرکه** بفتح میم و سکون عین و کسر راء مهمله جنگگاه و جای کارزار و این صیغهٔ اسم ظرف ست از عرک که بمعنی مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن
است چون دلیران در کارزار همدیگر را میمالند لهذا جنگگاه را معرکه اسم شد از منتخب و شرح نصاب ابو یوسف بن مانع **معذبه** بضم میم و فتح عین و تشدید ذال معجمه مکسوره
و باء موحده شکنجه و عذاب کننده یعنی در رنج اندازنده **معامله** بضم میم اول و فتح میم دوم با هم عمل کردن و کار کردن **معتدبه** بالضم شمار گرفته شده یعنی معتبر و قابل اعتبار
معاذ الله بفتح میم و فتح ذال معجمه معاذ مصدر میمی است که در ترکیب مفعول مطلق فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ باشد پس در اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی
پناه میجویم پناه خواستن بخدا تعالی **معتزله** بضم میم و سکون عین و فتح فوقانی و فتح زاء معجمه فرقه است که میگویند که بدنیا و آخرت دیدن حقتعالی ممکن نیست و نیز میگویند که نیکی از خدا است و
بدی از نفس و مرتکب کبیره مومن نیست نه کافر و اصل بن عطا که مقدم این جماعه است شاگرد شیخ حسن بصری بوده یکروز در مسجد با شاگردان دیگر این حکایت می کرد که عاملان
کبائر نه مومن بوده نه کافر و اثبات منزله بین المنزلتین می کرد شیخ این سخن شنید و فرمود اعتزل منی یعنی جدا شو و دور شده از ما ازین سخن این اسم معتزله بر آن فرقه
ماند از لطائف **معنی** در آخر الف مقصوره بصورت یا و در استعمال فارسی بیاء معروف قصد کرده شده و جای قصد کردن و جای خواستن از موید و کنز و منتخب و کشف
معنی در اصل معنوی بر وزن مفعول بود واو را بیا بدل کردند بقاعده که چون واو و یا جمع شوند و اول ایشان ساکن باشد واو را بیا بدل کنند پس یا را در یا ادغام کردند و ضمهٔ نون را بکسره
بدل کردند برای مناسبت یا بعده یا اول را برای تخفیف حذف نموده کسره را بفتح بدل کرده یا را بالف بدل نمودند معنی شد مگر نوشتن بیا نویسند و فارسیان نظر بصورت
مکتوبی معنی خوانند بکسر نون و اگر معنی را اسم ظرف گیرند اصلش بر وزن مفعل باشد یاء متحرک ما قبل مفتوح یا را بالف بدل کردند درین صورت تعلیل کسر نشود **معانی** بالفتح جمع
معنی است و نام علمی است که شناخته شود بآن احوال لفظ عربی و غیره بهمیه بسبب آن مطابق باشد لفظ مقتضای حال و انچه نگاهدارد از وقوع خطا در ادای
معانی مطلوبه و انچه باز دارد از بحث و شوائد مضمون بد اسلوبی عبارت و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن منحصر می شود در هشت باب باب اول در احوال اسناد خبری
ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن و عدم حذف آن ثالث در احوال مسند بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک
خامس در قصر بالفاظ استثنا و این از قسم حصر است سادس در بیان انشا و انواع آن کثیر است از انجمله تمنی و ترجی و استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی و غیره سابع در بیان
وصل و فصل چنانکه عطف بعضی جمله بر بعض و ترک آن ثامن در ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیره باشد بحذف مضاف و غیره و در اطناب و مساوات
و آن برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد و چون علم بیان و علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشود لهذا ذکر آن هر دو نیز درین جا مناسب دانست **بیان** علمی است که شناخته
شود بآن ایراد معانی در انحای مختلفه بکمی و بیشی در وضوح دلالت و آن منحصر است بسه باب باب اول در تشبیه باب دوم در مجاز و استعاره و باب سوم در کنایه **بدیع**
علمی است که شناخته میشود بآن وجوه تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام بمقتضای حال و بعد وضاحت دلالت الفاظ بر معنی و بدیع دو قسم است لفظی و معنوی
بیان بدیع لفظی و انواع آن بسیار است بجمله آن تصحیف و تجنیس و مقلوب و رد العجز و التزام ما لا یلزم و این را اعنات نیز نامند و متلون و ذو قافیتین و توشیح و تعلیل و متنوله و سمت

ورقطا و خیفا و مقطع و موصل و قلب و مصحف و تضمن المعنیین وغیره بیان بدیع معنوی و اصناف آن نیز بسیارست از آنجمله ایهام و تحمل الضدین و این را ذو الوجهین نیز نامند
و تاکید المدح بما یشبه الذم و حسن التعلیل و تجاهل العارف و مبالغه و لف و النشر و سیاقة الاعداد و تنسیق الصفات و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلمیح
و اعتراض الکلام و التفات و مراعات النظیر و معما و لغز و تاریخ وغیره **معافی** بضم میم و کسر فا صیغه اسم فاعل بمعنی عفو کننده **معزی** بضم میم و فتح عین و
کسر زای معجمه مشدد تعزیت کننده و بکسر عین و یای نسبت منسوب بمعز که نام حق تعالی و نام یکی از سلاطین و معزی تخلص شاعریست از شعرای متقدمین ایران
و معزی بالفتح بر وزن مرضی بمعنی منسوب **معطی** بالضم و کسر طای مهمله عطا کننده از منتخب **معلم ثانی** کنایه از ابونصر فارابی چراکه کتب حکمت یونانی را که ارسطو وغیره تحریر
کرده اند اول ابونصر فارابی آنها را از یونانی بعربی ترجمه نموده تعلیم کرد **معدنی** نام جامه ایست سرخ رنگ از شرح قران السعدین **معتنی** بضم میم و سکون عین و فتح
نون فوقانی و کسر نون تیمار دارنده و اهتمام کننده **معالی** بفتح بلندیها این جمع معلی ست که بفتح میم و سکون عین و فتح لام مصدر میمیست بمعنی علو **معروری** بضم میم و سکون عین
و فتح رای مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله ثانی بر وزن مخشوشن ست از باب افیعال اعروریت الفرس برکبته عریا یا معروری بمعنی راکب اسپ برهنه پشت از لطائف
فصل میم مع غین معجمه **مغر** بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید رای مهمله شگفت و تعجب داشته شده و بسر ریش حیبایین شن از منتخب و صراح **مغاورت**
بایکدیگر بیوفائی کردن **مغیث** بضم میم و کسر ثانی و در آخر ثای مثلثه فریادرس از منتخب **مغاث** بضم میم و ثای مثلثه نام چوب دوائی و آن پوست درخت [illegible]
ست از برهان و منتخب **مغمد** بضم میم و فتح غین معجمه و فتح میم مشدد پوشیده کرده شده و شمشیر در غلاف کرده شده **مغفر** بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آلت از غفر که بمعنی
پوشیدن و پنهان کردن ست از کشف و بهار عجم **مغیر** بضم میم و کسر غین معجمه غارت کننده و شتاب کننده از لطائف **مغبر** بضم میم و غین معجمه ساکن و فتح بای موحده و تشدید
رای مهمله غبار آلوده و تیره رنگ از منتخب **مغمز** بضم میم و فتح غین معجمه و کسر میم مشدد و زای معجمه بچشم و ابرو اشاره کننده و غمازی کننده **مغموز** و در آخر زای معجمه متهم و معیوب از
صراح **مغژ** بفتح اول و ثانی و زای فارسی بمعنی نهی از نخریدن که بمعنی نشسته رفتن ست بطور اطفال **مغرس** بالفتح و سکون غین معجمه و فتح را و بعده سین مهمله جای
نشاندن درخت از منتخب **مغشوش** بهر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیزیکه غیر خالص باشد از لطائف و منتخب **مغص** بالفتح و صاد مهمله
پیچش شکم و پیچش ناف و درد کردن روده از منتخب و لطائف **مغتبط** بالضم و در آخر طای مهمله بمعنی محسود از منتخب **مغبوط** محسود **مغ** بالفتح عمیق و ژرف عمیق بمعنی و خانه و بمعنی
آتش پرست از برهان و لطائف **مغرف** بالضم و رای مهمله مکسور بکف دست آب گیرنده از لطائف **مغلاق** بالکسر قفل و قلاب که بدان در را بندند از منتخب **مغلق** بضم میم
و سکون غین معجمه و فتح لام در بسته و کلامیکه دریافت معنی آن مشکل باشد از منتخب **مغلوق** بالفتح در بسته **مغاک** بفتح لفظ فارسی ست معرب و منسوب بمغ که بمعنی عمق
ست و کلمه آک برای نسبت ست **مغلول** طوق تعذیب در گردن انداخته شده **مغزل** بالکسر و زای معجمه مفتوح دوک **مغول** بفتحتین و او معدوله و سکون لام نوعیست
معروف و در لغات ترکی نوشته که لفظ ترکیست بمعنی عمده فرقه ترک و بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در بعضی از فرهنگها بمعنی شهر برنه نوشته اند **مغسل** بالضم و سین
مهمله غسل دهنده و بفتح سین غسل داده شده **مغتنم** بفتح نون غنیمت پنداشته شده و غنیمت گرفته شده **مغابن** بفتح میم و کسر بای موحده نهانهای ران از صراح **مغیلان**
بضم میم و یای معروف و سنت بول که بهندی کیکر نیز گویند در اصل ام غیلان بود که معنی آن مادر دیوان ست چه ام بالضم و تشدید بمعنی مادر و غیلان بالکسر جمع غول ملفظا
مجازا برای مقارنت و مجاورت می آید ضمه الف بمیم داده الف را بجهت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان مفرد ست و جمع مغیل نیست چنانکه بعضی گمان برده از منتخب
و بعض شروح گلستان و در برهان نوشته که مغیلان بر وزن سلیمان نام درخت خاردار و در صراح و قاموس مرقوم ست که ام غیلان بضم اول و فتح غین معجمه درختیست
که آن را طلح نیز گویند و آن درختان جنگل اند خاردار و بهندی [illegible] **مغبون** حرف ثالث بای موحده بمعنی زیان رسیده شده از منتخب **مغز در سر کردن** خاموش شدن
از برهان **مغز تر کردن** سخن گفتن **مغاره** بفتح میم غاریکه در کوه باشد از منتخب و کنز و بمعنی جای غارت کردن چراکه اسم ظرف از غارت هم درست میتوان شد از شرح نور الله
مغلطه شده و آن مشکل **مغرفه** بالکسر و حرف چهارم فا کفگیر و کفچه از منتخب و کنز و شرح نصاب **مغلظه** بضم اول و فتح لام مشدد و ظای معجمه سطبر و درشت

از منتخب و موید کتر بمعنی استوار کرده شدن **مغلطه** بالفتح و لام مهمله جائیکه مردم دران باشتباه و غلطی افتند **مغبوطه** در فرهنگ ستایش نامه بمعنی جهد کرده شده نوشته
و در کتب لغت یافته نشد مگر بمعنی حسد کرده شده **مغره** بالفتح گلیست سرخ رنگ که بهندی گیرو گویند بکسر کاف فارسی **مغربی** اشرفی و درست زر بعضی نوشته که
ملک مغرب کان طلاست که طلای آن سرخ و بهتری باشد اشرفی که از طلای آن کان ساخته می آیند آنرا مغربی گویند در اصل درست مغربی بود چون چیزی بسبب خوبی
بجای خصوصیت دارند بجهت تخفیف نام آن چیز حذف کرده یا بنسبت بنام آنجا لاحق کرده اسم آن چیز قرار دهند چنانچه دیبقی که نوعی از جامه ابریشمی باشد در اصل منسوب
به دبیق که نام شهر است شیخ سعدی فرماید بیت زشت باشد دیبقی و دیبا + که بود بر عروس نازیبا **مغنی** بضم میم و فتح ثانی و تشدید نون مکسور مطرب و سرود گوینده
و بضم میم و سکون ثانی و کسر نون بی نیاز گردانند **مغزی** بالضم چسپیدن و لزوجت پیدا کردن و در غلانیدن کسی را بر جنگ از صراح
مغتذی بالضم غذا یابنده از لطائف **مغزی** قسمی از حلواست که بغایت سفید باشد مغز پسته و بادام دران آمیخته قرصها بندند
فصل میم مع الفا **مفاجا** بضم میم و حرف چهارم جیم عربی مخفف مفاجات بمعنی ناگاه **مفاجات** بضم میم و حرف چهارم عربی ناگاه شدن
مفاخرت بضم میم و فتح خا معجمه با کسی فخر کردن و نازش کردن در بزرگی و هنر از منتخب **مفاوصت** بواو و صاد مهمله باهم راز گفتن و مشوره کردن
و بیان کردن سخن بهتری از صراح و غیر آن **مفاوضات** بضم میم و فتح واو مکتوبات که اعلی با ادنی نوشته باشد و مراسلات مکتوباتی که بمساوی نوشته باشد
مفردات جمع مفرد که بمعنی تنها ست و در اصطلاح حروف تهجی که علیحده علیحده نویسند و اسامی اعداد از یک تا ده **مفترضات** بالضم چیزهای فرض کرده شده **مفلوج**
فالج زده **منفج** بضم میم و سکون فا و کسر جیم اول خام و ناپخته دارنده و این ضد منضج ست **مفرّح** بضم میم و فتح فا و کسر را مهمله مشدد و بعده حا مهمله فرحت دهنده و نام دوای
مرکب که شیرین و خوش مزه و خوشبو و تقویت دل و جگر باشد از منتخب و غیر آن **مفضح** بضم میم و فتح فا و کسر ضاد معجمه مشدد و حا مهمله رسوا کننده **مفاتیح** بالفتح
جمع مفتاح که بمعنی کلید ست **مفتاح** بالکسر نام کتاب سکاکی در علم معانی **مفسّخ** بضم میم و فتح سین مهمله مشدد مکسور و خا معجمه نام دردیست که صاحبش چنان
می پندارد که آن عضو را پاره پاره می کنند از شرح نصاب **مفقود** گم کرده شده و نایافته شده از منتخب **مفتقد** بضم اول و قاف مفتوح گم کرده شده
و نایافته شده و در لطائف بمعنی تفقد کرده شده یعنی باز پرس کرده شده **مفرد** بضم اول و سکون فا باصطلاح بعضی فارسیان بنده فرمان بردار
از شرح گل کشتی **مفکّر** بضم میم و فتح فا و کسر کاف مشدد و فکر کننده **مفتقر** بالضم و حرف چهارم که قاف ست مکسور بمعنی محتاج **مفخر** بالفتح مصدر میمی ست بمعنی
فخر و نازیدن بچیزی **مفر** بفتح میم و فتح فا و تشدید را مهمله اسم ظرف از فرار بمعنی جای گریختن یعنی جائیکه دران گریخته رسند و از آفت امن یابد و بمعنی جائی که
از آن جا راه توان گریخت و بمعنی گریختن نیز آمده **مفطور** پیدا کرده شده و شکافته شده از منتخب **مفروز** در آخر زا معجمه جدا کرده شده از منتخب **مفاز** بفتح و زا
معجمه رستگاه **مفاوز** بفتح میم و کسر واو جاهای رسیدن منازل و مقامات و این جمع مفازه ست **مفرش** بالفتح آنچه جامه خواب و رخت دران نهند از منتخب
و بمعنی بستر و فرش و جامه خواب از کشف و بهار عجم و بمعنی جامه دان که آنرا از چرم سازند مثل صندوق از موید **مفروض** فرض کرده شده **مفوض** بکسر واو کار کسی
واگذارنده و بفتح واو بکسی واگذاشته شده از منتخب **مفیض** بضم میم و کسر فا فیض رساننده **مفرط** بالضم و را مهمله مکسور و طا مهمله از حد در گذرنده و مجازا بمعنی کثیر
و بسیار از کنز و منتخب و صراح **مفرع** بفتح میم و سکون فا و فتح زا معجمه و عین مهمله پناهگاه از منتخب **مفرغ** بفتح میم و سکون و فتح را مهمله و غین معجمه جای ریختن آب
از صراح **مفروغ** ریخته شده **مفرّق** بضم میم و فتح فا و کسر را مهمله مشدد پراگنده کننده و بالفتح و را مهمله مکسور بمعنی فرق و آن خطیست که ظاهر میشود از دو نیم کردن
موی سر بهندی مانگ گویند از شرح نصاب **مفیق** بضم میم و کسر فا بهوش آرنده و هوشیار از لطائف و غیر آن **مفلوک** مبتلای فلاکت یعنی فلک زده
و مفلس و تباه و این اسم مفعول از مصدر جعلیست **مفضّل** بضم میم و فتح فا و فتح ضاد معجمه مشدد افزون کرده شده و فوقیت داده شده و بکسر ضاد معجمه افزون و فوقیت
دهنده و بضم میم و سکون فا و کسر ضاد معجمه نیکوئی کننده و افزون کننده از منتخب **مفضول** فضیلت داده شده **مفصل** بفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله [illegible]

پیوندگاه اندام از بحر الجواهر و بضم میم بر وزن منور تفصیل کرده شده و نام کتابی ست **مفاصل** بفتح میم وکسر صاد مهمله پیوندگاههای اندام **مفتول** پیچیده تا تا فته خواه از ابریشم

خواه از کلابتون **منفخم** بضم میم و فتح فا و فتح خاء معجمه مشدد بزرگ داشته از منتخب **مفتتن** بضم اول و سکون دوم و به دو تاء فوقانی مفتوح فتنه انگیخته شده و در فتنه انداخته

شده از لطائف **مفتون** در فتنه انداخته شده و شیفته و عاشق از لطائف و منتخب **مفتتنین** فتنه اندازان **مفاوضه** یکدیگر را سپردن و در صراح انبازی کردن و برابر

کردن در کاری و در محاوره اهل انشا بمعنی خط و رساله مستعمل کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی کردن و مجازاً بمعنی جماع نیز مستعمل شده شارح فاضل نوشته که چون معنی اصل ماده

این لفظ سپردنست مفاوضه که بر وزن مفاعله است بمعنی سپردن هر یکی خود را بدیگری و این کنایه بجماع واضح ست **مفرغه** بفتح میم و غین معجمه جای ریختن چیز رقیق از صراح و منتخب **مفرد**

بالضم در لغت بمعنی تنها و در اصطلاح اهل دفتر جمع را گویند از جهت آنکه قرینه ندارد **مفازه** بفتح میم و زاء معجمه جای هلاک یافتن و جای فیروزی و تیمنا و تفولاً بمعنی بیابان نیز آید تا با سانی از و گذشته شود

از منتخب و کنز و لطائف و غیر آنها **مفتری** بالضم دروغ گوینده برکسی و بهتان و تهمت نهنده برکسی **مفقصی** بضم میم وکسر ضاد معجمه رساننده و مباشرت کننده از منتخب

فصل میم مع قاف

مقتدا بالضم کسیکه مردمان پیروی او نمایند **متعلیاثا** بالفتح و لام مکسور و حرف ششم تا مثلثه لغت سریانی ست بمعنی تخم تره تیزک

که آنرا هالون گویند از برهان **مقتضب** بضم میم و فتح ضاد معجمه بریده شده و نام بحر چون این بحر را از بحر منسرح بریده اند ارکان این دو بحر یکیست و اختلاف همین در ترتیب

ست اصل منسرح مستفعلن مفعولات ست چهار بار و اصل مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار یا آنکه عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع هم مینمایند ای مے

اندازند **مقیت** بضم میم وکسر قاف و در آخر تاء فوقانی توانا و روزی دهنده و نگاه دارنده و گواه و حاضر از منتخب و صراح **متقاومت** بضم میم و فتح واو با کسی

برابری کردن از کنز **مقدرت** بفتح میم وکسر سوم قدرت و توانائی و توانگر بودن از لطائف و صراح **مقت** بالفتح دشمنی **مقتنیات** بالضم اسباب دنیوی

و سرمایه کرده شده **مقامات** بفتح کنایه از مراتب و قواعد و حکایات و عبارات عربیه چنانکه مقامات حریری و مقامات بدیعی و مقامات حمیدی و ماورا

غریبه **متقاسات** بضم رنج کشیدن از منتخب و کنز **متقالت** بفتح اول مصدر میمیست بمعنی گفتار از کنز **مقبوح** دور داشته شده از خیر از خیابان و در ان منقول

ست از قاموس و در صراح بمعنی زشت **مقصد** بفتح میم وکسر صاد مهمله جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه شهرت دارد درست نباشد چرا که قصد یقصد از ضرب یضرب

آمده ست کذا فی الصراح **مقاصد** بفتح میم وکسر صاد و نام کتاب در علم کلام **مقام محمود** درجه اعلی از جنات و نام مقامیست که آنحضرت در شب معراج آنجا رسیده از لطائف

و غیر آن **مقلد** بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسور و دال مهمله عمل کننده بر قول کسی بغیر دلیل و مجازاً بمعنی انقال آید **مقعد** بالفتح جای نشستن و مجازاً محل مخصوص که دبر باشد

از مدار و کشف و بحر الجواهر و مؤید و منتخب **متقاعد** بفتح میم وکسر عین جا های نشستن **مقود** بالکسر و طاء و مفتوح ریسمان و پالهنگ **مقالید** بفتح میم جمع مقلید که بالکسر بست

بمعنی کلید و این معرب ست از منتخب **مقر** بفتحتین و تشدید راء جای قرار و آرام و بضم میم وکسر قاف و راء مشدد اقرار کننده از منتخب **مقشر** بر وزن منور پوست دور

کرده شده و این از تقشیر ست که بمعنی پوست دور کردن باشد و تقشیر از باب تفعیل ست که برای ازاله ماخذ می آید از منتخب و غیره **متقامر** بضم اول وکسر میم دوم قمار بازنده

از مدار و کشف و مؤید و منتخب **مقطر** بر وزن منور قطره قطره چکانیده شده **مقور** بر وزن منور بمعنی تواره دار کرده شده از شرح خاقانی **مقعر** بضم میم و فتح قاف

و تشدید عین مفتوح جای عمیق و جای مغاک و سطح باطنی کره که مجوف باشد **مقولات عشر** نزد حکما عبارت از ده جنس ست که ازین ده جنس اول جوهر ست و نه عرض پس افراد جوهر پنج ست یکی جسم دوم هیولی سوم

صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل یعنی ملائکه و نه عرض این ست اول کیف دوم کم سوم این چهارم متی پنجم اضافت ششم وضع هفتم فعل هشتم انفعال نهم ملک

بکسر میم و تفصیل اینهمه در فصل نون مع الالف در بیان لفظ نه عرض مذکور خواهد شد **متقاطر** بضم میم وکسر طاء چکاننده آب و مثل آن **مقصوره** کوتاه کرده شده و

بمعنی منحصر و کفایت کرده شده و نشسته شده **مقادیر** بفتح میم اندازها و این جمع مقدار ست **متقاهیر** بفتح قهر کرده شدگان جمع مقهور **مقوقس** بضم

میم و فتح هر دو قاف و سین مهمله نامیست که طوق دارد و لقب حاکم مصر و اسکندریه که ترسا بود و بحضرت ایمان آورده و لقب هرکه پادشاه مصر و اسکندریه باشد

از منتخب و لطائف **مقیاس** بالکسر اندازه و آنچه که بدان اندازه گیرند از لطائف و منتخب **مقتبس** بضم میم وکسر باء موحده آتش گیرنده و روشنی گیرنده از منتخب

ولطائف مقوس بالکسر و واو مفتوح رسن اسپان و بضم میم و فتح قاف و تشدید واو مفتوح چیزیکه خمیده باشد کمان از منتخب **مقناطیس** بالکسر سنگ آهن ربا که بهندی چمک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح از مدار و موید و کشف و در بحر الجواهر بالفتح و بجای قاف غین معجمه آمده و در رسالهٔ معربات نوشته که مقناطیس معرب مکناطیس که لفظ یونانی ست **مقرنس** بضم میم و فتح قاف و فتح نون عماریکه آنرا بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی منقش بمعنی بالا که معماران بر آن نشستند هم و غلط ست **مقدمة الجیش** بضم میم و کسر دال حصهٔ لشکر که پیش فرستاده شده باشند و کسیکه از غایت شجاعت پیشرو لشکر باشد معنی اول از منتخب و در صراح بزرگ لشکر **مقیش** بر وزن مشوش تارهای نقره که آنرا پهن کرده باشند از بهار عجم و بخاطر مولف میرسد که این صیغه اسم مفعول ست از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس و صراح و منتخب وغیره یافته نشد ظاهر الفاظ عربی نیست و فارسی هم نباشد چرا که قاف در فارسی نیاید غالبا قیش معرب کیش باشد که لفظ هندیست بمعنی موی سر و تعریب از الفاظ هندی بسیار آمده است چنانکه قرنفل معرب کرن پهل و اطریفل معرب تری پهل پس ماده قیش یا در باب تفعیل برده اسم مفعول از آن مقیش بر آورده اند بر وزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیزیست که بر اطراف آن تارها از نقره وغیره مانند موی سر دوخته باشند حالا بعضی بی پروایان هند بر تارهای نقره که بریده باشند اطلاق مقیش کنند چنانچه گل عصفر را گل معصفر گویند پس آنچه مقیش بضم میم و تشدید قاف مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست نیست چرا که بر این وزن صیغهٔ اسم مفعول از هیچ باب نیامده و سوای آن اصول چنان ست هر گاه اسم مفعول یا اسم فاعل از لفظ عجمی یا جامد ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند **مقتنص** بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون و صاد مهمله شکار کننده و اسیر کننده و کسب کننده از منتخب و لطائف مقص بکسر میم و فتح قاف و تشدید صاد مهمله رسنی که بآن هر دو دست چهارپایه بندند و قت دویدن از منتخب **مقبض** بالکسر و فتح بای موحده و صاد مهمله رسن که پیش اسپان را هنگام دوانیدن نگاه دارند و آنرا استاد است ایستند از صراح **مقط** بکسر میم و فتح قاف و تشدید طاء مهمله بمعنی قط زدن و آنرا قط گیر نیز گویند **مقرط** بضم میم و فتح قاف و فتح راء مهمله مشدد و طاء مهمله بگوشواره زینت داده شده **مقنع** بر وزن مطمع نام مردیکه پسر او این مقنع کنیت داشت و عطا نام او بود و عطا بسحر و طلسم ماه از چاه بر می آورد که تخشب و کش وغیره از روشن میشد و آن ماه را ماه مقنع نیز گویند اگرچه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق از آن قبیل ست که گوئی منصور را بر دار کردند چه آن کسیکه انا الحق گفت و او را بر دار کردند حسین بن منصور نام داشت نه منصور فقط از شرح قران السعدین **مقاطع** بضم میم و کسر طاء قطع کننده و چیزی را باجاره گیرنده و بفتح میم بمعنی جایهای اتمام و انتها **مقطع** بالضم و طاء مکسور قطع کننده معاملات و دعاوی مردمان و بضم میم و فتح قاف و طاء مشدد و مفتوح بریده شده و چیزیکه زوائد از اطرافش آراسته و پیراسته کرده باشند و بکسر میم و سکون قاف و فتح طاء بمعنی مقراض و بفتح میم محل انتها و اتمام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده در این صورت مصدر میمیست **مقراضک** فنی ست از کشتی و آن چنان باشد که هر دو پای خود را همچو مقراض در گردن حریف انداخته زور کردن از چراغ هدایت **مقال** بفتح میم گفتگو این مصدر میمیست **مقبل** بضم میم و سکون قاف و کسر بای موحده قبول کننده فرمان حق و روی بچیزی کننده و صاحب اقبال و دولت و بفتح بای موحده قبول کرده شده و در آورده شده و بضم میم و فتح قاف و تشدید بای موحده بوسیده شده **مقتل** بالفتح جائیکه اگر در آنجا زخم رسد بمیرد و زمینی که کسی در آن جا قتل شده باشد معنی اول از لطائف **مقاتل** بضم میم و کسر تاء فوقانی مقاتله و کارزار کننده و بفتح تاء فوقانی مقاتله و کارزار کرده شده **مقل** بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن بچیزی و فرو بردن آب وغیر آن و بالضم صمغی ست معروف که بهندی گوگل گویند و میوهٔ درختیست مانند کنار و بضم میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر و اندک کننده از منتخب و لطائف بضمتین جمع مقال که بمعنی سخن ست و نیز در لطائف بمعنی گرز و کوپال نوشته **مقلقل** بضم میم و هر دو قاف مفتوح بیقرار و بمعنی شراب نیز آمده **مقول** بالکسر و واو مفتوح زبان از منتخب **مقیل** بفتح میم و زخفتن و جای قیلوله شراب خوردن از لطائف **مقام** بضم میم و فتح میم مصدر ست بمعنی استادن و هم بضم میم و فتح میم اسم ظرف ست بمعنی جای استادن کذا فی الصراح و صاحب منتخب نوشته که بفتح میم جای قیام و بضم میم مصدر بمعنی اقامت و در کشف مقام بفتح جای استادن و در اصطلاح موسیقی مقام پردهٔ سرود را گویند و آن دوازده اند اول راست

دوم شباب سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگلا دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا از کشف و بهار عجم
در رساله موسیقی کر صاحب کشف بجای حجاز و زنگلا باخرز و نهاوند آورده و بعضی بجای شباب صفاهان آورده اند و در لطائف نوشته که مقام در اصطلاح
سالکان اقامت بنده است در عبادت و در آغاز سلوک بدرجه که بآن توسل کرده است و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی دیگر ترقی کند تا از فرود و نه مرتبه
بگذرد و بمقام مرتبهٔ تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال بشریت است که آنرا مرتبهٔ فقر و فنا گویند مقدم بفتح میم و سکون قاف و فتح دال از سفر باز
آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد و بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسور
و مفتوح دال پیش کرده شده و نام منزل بیست و ششم از منازل قمر و آن دو ستاره روشن است در برج دلو که بفاصلهٔ یک نیزه دیده می شود و باصطلاح
منطقیان جزو اول قضیهٔ شرطیه را مقدم نامند و جزو ثانی را تالی گویند چنانچه ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود جملهٔ اول که ان کانت الشمس طالعة باشد مقدم
است و جملهٔ ثانی که فالنهار موجود باشد تالی مقسم بفتح اول و کسر سین مهمله جای تقسیم از صراح مقرم بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله شتر نر از شرح
نصاب مقتحم بضم میم و سکون قاف و تاء فوقانی و حاء مهمله مکسوره اختیار کننده و غالب آمده و ظالم مقحم بضم میم و سکون قاف و فتح حاء مهمله چیزی که نام خشم از منتخب
مقوم بکسر واو مشدد و بر وزن مصور قیمت کننده و راست دارنده از کشف و منتخب مقدم العین بضم میم و سکون قاف و کسر دال گوشهٔ چشم که بطرف بینی است
از شرح نصاب و صراح مقصود کن فکان کنایه از ذات حضرت صلی الله علیه و سلم مقنن بضم میم و فتح قاف و نون اول مشدد و مکسور قانون برآرنده و قانون
شناس اسم فاعل از تقنین که مصدر جعلیست ماخوذ از قانون که لفظ رومی است مستعمل در عربی مقراض شتر گردن بضم شین معجمه و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض
کج باشد از چراغ هدایت مقبره بفتح میم و سکون قاف و فتح و ضم باء موحده گور مرده از کنز و صراح متعلقله بضم میم و فتح هر دو قاف آواز صراحی و شیشه از فرهنگ
مقاسمه باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی بخشیدن مقلد پیشه مراد از نقال و رقاص و خنیاگر مقصوره بالفتح بمعنی حجرهٔ کوچک از قاموس و کنز
بمعنی تخت و حجله و در مدار و کشف جای استادن امام در مسجد مقابله بضم میم و باء موحده مفتوح باهمدیگر برابر کردن و باهمدیگر روبرو شدن و باصطلاح علم نجوم نظر ستاره
بستاره دیگر بفاصلهٔ نصف دور فلک که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و شمس در پنجم درجهٔ جدی و این دلیل بر تمام
دشمنی است مقدمه بضم میم و کسر دال مشدد پیش رونده و آنچه پارهٔ لشکر که پیش روند یا مطلبی که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار و موید
و منتخب و بفتح دال مشدد اسم مفعول است بمعنی پیش داده شده از منتخب بتخفیف دال خطا مقنعه بالکسر چادر باریک که یک عرض باشد از کشف و منتخب و بحر الجواهر
مقراضه بالکسر نوعی از پیکان دوشاخه و نام حلوای است از رشیدی و برهان و مصطلحات مقرعه بالکسر چوبیکه بآن بزنند و تازیانه و این صیغه اسم آله است از
قرع بالفتح که بمعنی کوفتن است مقله بالضم تمام کاسهٔ چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقله نام خوشنویس که هر شش خط ایجاد کرده مقارنه جمع شدن دو کوکب
در یک برج از منتخب مقایسه باکسی قیاس کردن از منتخب مقری بضم میم و سکون قاف و کسر راء مهمله خواناننده و تعلیم کننده قرآن اطفال را و کور
عبارت از حافظ نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزاند و بیشتر چنین حافظان نابینا که از ایام طفولیت نابینا می گردند در جوانی و پیری خود را اکثر در خواب بینا
نمی بینند و شخصی که در جوانی یا پیری نابینا می گردد همیشه خود را در خواب بینا می بیند مقتدی بالضم و دال مهمله مکسور پیروی کننده و بفتح دال آنکه مردم پیروی
او کنند یعنی پیشوا مقتضی بالضم و کسر ضاد معجمه تقاضا کننده و بفتح ضاد معجمه و الف مقصوره تقاضا کرده شده از لطائف مقتضب بالفتح و ضاد
معجمه مکسور کلام ارتجالاً تکلم کرده شده از منتخب و لطائف مقتفی بالضم از عقب در آینده از لطائف مقتنی بضم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسر نون سرمایه دار
و سرمایه و هنر از لطائف مقنی بضم میم و سکون قاف و کسر نون کاریز کننده مقدمه نحو زمخشری نام کتاب در علم نحو از جار الله زمخشری صاحب تفسیر
کشاف مقرضی تسمی ابتلوا مقراض ... می تطرفن هندکه بهتر باشد و بعضی گویند که ... متعارف کم برگ تنبول فروشان دارند که پان را بآن پریشان میکنند یا آنچه فوفل را بآن ریزه ریزه کنند

فصل میم مع کاف مکتسب بضم میم و سکون کاف و فتح فوقانی و کسر سین مهمله بسعی خود حاصل کننده چیزی را و بفتح سین مهمله بسعی و طلب حاصل کرده
شده و حاصل کردن چیزی بسعی خود مکب بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده بر رو در افتنده و بر رو در اندازنده و بفتح کاف بر رو انداخته شده مشتق از اکباب که بمعنی
بر رو افگندن و بر رو افتادن ست لازم و متعدی هر دو آمده از منتخب و کنز و خیابان مکوکب بضم میم و فتح هر دو کاف عربی و بای موحده ستاره دار کرده شده و آنچه از زر
و نقره مسمار داشته باشد مکعب بضم میم و فتح کاف و عین مهمله مشدد مفتوح و بای موحده چهار گوشه کرده شده و زنیکه نار پستان باشد مکاسب بفتح میم و کسر سین
مهمله کسبها و پیشه ها و این جمع کسب ست خلاف القیاس مکروب اندوهناک از لطائف مکاتب بضم میم و فتح تای فوقانی و موحده غلامی که برضای
مالک خود قیمت خود برابر بفعل شود که از مزدوری خود بمالک خویش ادا نماید و آزاد گردد مکونات بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوحه و نون و تای فوقانی
بمعنی مخلوقات و موجودات مکنت بضم میم بمعنی قدرت و توانگری از مدار و مؤید و منتخب و بالفتح باین معنی خطاست مکاوحت بضم میم و حرف پنجم حای مهمله
کوشیدن و تیمنی کردن و دشنام دادن از منتخب و صراح مکرمت بضم رای مهمله بزرگی و نوازش از کشف و صراح و مزیل مکاشحت بشین معجمه و حای مهمله دشمنی
کردن از کنز مکیدت بفتح میم و کسر کاف بداندیشی از منتخب و صراح مکانت بفتح پایگاه و مرتبه و عزت از صراح مکافات بضم میم باهم برابر شدن و برابر ساختن
و پاداش و سزا دادن از منتخب و صراح و کنز و غیر آن و این در اصل مکافاة بود و یای متحرک ما قبل او مفتوح آن یا را بالف بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر
مستعمل شود مکث بالفتح و سکون کاف و ثای مثلثه درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر بمعنی درنگ از صراح و منتخب مکامن جمع کمین بمعنی بدسگالی و
بداندیشی از خیابان مکید بضم کید کننده از لطائف مکثار بالکسر و ثای مثلثه کثیر الکلام و بسیار گو از شرح مقامات حریری مکسور شکسته و کسره داده شده یعنی حرکت
زیر داده شده مکفر بضم میم و فتح کاف و تشدید فای مکسور کفاره دهنده و کافر خواننده کسی را از منتخب مکرر بار بار کرده شده و باصطلاح بمعنی غیر مرغوب ست مکس گیر
بهر دو کاف فارسی عنکبوت مکنوز خزانه کرده شده و مجازا بمعنی پنهان داشته شده مکاس بضم میم و کاف عربی و سین مهمله توقف کردن
صاحب کالا در بیع از مصطلحات مکناس بالکسر و نون و سین مهمله جاروب از لطائف مکیس بضم میم و کسر کاف و یای مجهول و سین مهمله ماله مکاس در معامله کمی
طلبی کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهانگیری و کشف و منتخب و صاحب مؤید نوشته که مکیس بمعنی مرد باوقار و در اصل این لفظ بتای مثلثه بود و فارسیان بسین مهمله می نگارند و بعضی
بمعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری و بمعنی باج و خراج اول اصح ست مکتنس بالضم و تای فوقانی مفتوح و کسر نون
و سین مهمله خس و خاشاک و بن از لطائف مکتنف بالضم پناه جوینده و مکیسو شونده از لطائف مکفوف در لغت پیراهن نور دیده و باصطلاح عروض رکن
هفت حرفی که حرف هفتم ساکن را از آخر او انداخته باشند چون از مفاعیلن نون بیندازند مفاعیل ماند بضم لام مکوک بفتح میم و ضم کاف بمعنی ماکو که بهندی نال
گویند که جولاهه دارد مکبول حرف سوم بای موحده بند کرده شده و محبوس از منتخب مکلل بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشدد بمعنی درخشان و ملمع کرده شده و
تاج بر سر نهاده شده از منتخب مکحل بضم میم و تشدید حای مهمله بر وزن منور سرمه سا و بالضم و حای مهمله مفتوح بمعنی سرمه دان از منتخب مکحول بحای مهمله سرمه سا مکیل
بفتح میم و کسر کاف و سکون تحتانی بپیمانه پیموده شده مکاییل بفتح میم جمع مکیال بالکسر که بمعنی پیمانه ست از شرح نصاب مکمل بضم میم و فتح کاف و تشدید میم مکسور تمام و
کامل گرداننده و بفتح میم ثانی تمام و کامل گردانیده شده مکیال بالکسر پیمانه مکتتم بالضم و هر دو تای فوقانی مفتوح پوشیده از لطائف مکارم بفتح میم و کسر رای مهمله
نوازشها و بزرگواریها و این جمع مکرمت ست مکرم بالضم و رای مهمله مکسور نوازنده و بخشش کننده و بضم میم و فتح کاف و تشدید رای مفتوح گرامی کرده شده و
بزرگ داشته شده و بکسر را گرامی کننده مکتوم پوشیده و کنایه از راز از منتخب مکون بضم میم و فتح کاف و تشدید واو مفتوح هست نموده شده و پیدا
کرده شده مکان جای بودن صیغه اسم ظرف ست مشتق از کون بالفتح که بمعنی بودن ست و بمعنی مطلق جا مستعمل مکنون پنهان داشته شده و این صیغه
اسم ظرف نیست از کن بالفتح که بمعنی پوشیدن ست از کشف و منتخب و غیرها چون گوهر قیمتی و خوش آب را بمحافظت پوشیده دارند لهذا مجازا گوهر مکنون

گوهر قیمتی و خوش آب را گویند مکین مکان دارنده و صاحب مکان مَکمَن بفتح هر دو میم و سکون کاف جای پنهان شدن و کمینگاه …

بمعنی پنهان شدن ست از منتخب مکامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی جمع مکمن که بمعنی جای پوشیدن ست از منتخب مکران بفتح نام شهریست مگس ران

بفتحتین و کاف فارسی بهندی مورچهل و چونری گویند که از پرهای دم طاوس و موی دم گاو کوهی سازند مکتسبه بالضم کسب کرده شده و بمعنی حاصل کرده شده

مکرعه بفتح مشک آب از لطائف مکابره بزرگی خود بر دیگری ثابت کردن و معارضه و غلبه و جنگ کردن با کسی از منتخب و کشف مکنسه بکسر میم و سکون کاف

و فتح نون و سین مهمله جاروب از صراح مکتب خانه اگرچه عند التحقیق این ترکیب غلط ست چرا که لفظ مکتب که صیغهٔ اسم ظرف باشد بمعنی جای کتابت احتیاج

بلفظ خانه ندارد و اگرچه بعض اساتذه این مثل تجرید در شعر خود آورده اند چنانکه مرزا محمد علی صائب گوید بیت تا مباد آگاه از ذوق گرفتاری شوند * میکنم آزاد

طفلان را از مکتب خانه ها * مگر اولی همین ست که ازین جنس الفاظ اجتناب نماید مکلاوه بالضم لفظ هندی ست بمعنی گونا که معمول هند وانست که مکرر … و سر را

بجا نماید مکاره بفتح میم و تخفیف کاف و کسر راء مهمله … بر وزن مساحه بمعنی مکروهات یعنی رنج و سختیها بفتح میم و تشدید کاف و فتح را

و ها … زن بسیار مکر کننده مکاتبه با همدیگر نامه نوشتن و مجاز آنامه را نیز گویند … از منتخب مکاشفه … آشکارا کردن …

… ظاهر شدن اسرار و امور غیبی در دل ولی … مکتمسی بالضم و سین … ملبوس پوشش … از منتخب مکاری بالضم

خربنده و کرایه دهنده یعنی کسیکه اسپ و شتر و غیره بکرایه دهد از منتخب و لطائف و مصطلحات مکتسبی حاصل کرده شده چه مکتسب بضم میم و فتح سین اسم مفعول …

بمعنی اکتساب و چون یا ر نسبت … مکتفی بالضم … مکافی بضم میم بمعنی مساوی و برابر از صراح

فصل میم مع لام ملجا بالفتح و حرف چهارم همزه که بصورت الف ست بمعنی جای پناه ماخوذ از لجا که بمعنی پناه گرفتن ست ملا بفتح میم و در آخر الف

بمعنی آشکارا و گاهی عبارت از انجمن و محفل و بفتح میم و در آخر همزه و بمعنی گروه مردم اشراف و بزرگ از … منتخب بضم میم و تشدید لام و بعد الف همزه صیغه مبالغه

بمعنی پرسیا از علم ماخوذ از ملو که بمعنی … ست چنانچه … بمعنی … بزرگ فارسیان این قسم الف ممدوده را مقصوره خوانند مگر در اضافت

و صفت ملتجا بالضم و جیم عربی جای پناه و پناه گرفتن از شرح نصاب … منتقی … ملکا بفتح میم و سکون

لام نام مرد که فقیه و مجتهد ترسایان بوده ست از موید ملک … الاعلی بفتح میم و ضم همزه که حرف سوم ست و سکون لام و فتح همزه و سکون هیر

و فتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یا گروه فرشتگان در عالم علوی … بفتحتین بر وزن فعل بمعنی گروه … ملبب بضم میم و فتح

لام و تشدید موحده مفتوحه و بعده موحده … در حقیقت غلط ست مگر جانبی … چه اکثر ظریفان … الفاظ

فارسی را بوضع الفاظ عربی تبدیل کنند چنانکه … بمعنی بسیار … متحیر … بمعنی معشوق صاحب زلف از مزیل و غیره ملتهب بضم

میم و سکون لام و فتح فوقانی و کسر ها و با موحده شعله زن و آتش … و فروزان از منتخب و لطائف ملاعب بفتح میم و کسر عین بازیها ملازمت

بفتح زاء معجمه پیوسته بودن بجای یا نزد کسی از منتخب و کسانیکه بدان … ملاحت نمکینی و … از لون آدمی که مائل بسیاهی باشد چون درین قسم

رنگ یک گونه تابشی و لمعان میباشد که طبیعت ادراک خوبی و کیفیت آن … مطبوع و مرغوب می داند لهذا … آنرا بنمکینی صفت کردند فافهم ملکت

بالضم پادشاهی از منتخب ملکات بفتح میم و فتح لام جمع ملکه که قوت حصول هر شی ست در طبیعت ملاست بفتحتین نرمی و صافی و همواری از صراح

ملابست با همدیگر مشابهت داشتن از منتخب ملامست جماع کردن و بهمدیگر ساییدن از منتخب ملبوسات … ساخته …

… پوشیدنی ملایمت بضم میم و فتح یا تحتانی سازواری … از منتخب … بضم میم و کسر …

کسی … از صراح ملت بکسر میم و فتح لام مشدد … دین … و شرح نصاب بمعنی گروه … و در صراح کیش و شریعت

ملکوت بفتحتین پادشاهی و پروردگاری و تصرف و عالم فرشتگان و باصطلاح صوفیان عالم معنی که عالم ارواح ست از مدار و کشف و کنز و بعضی بمعنی عالم غیب
نوشته و در بعضی از رسائل تصوف مسطور ست که ملکوت مقام عبادت فرشتگان ست یعنی طاعت بی قصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عباد ملائکه
ست ملوث بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثاء مثلثه آلوده از منتخب ملیح نمکین و مجازاً مانند صبیح که سفید لون باشد از منتخب و کنز و غیرها ملح بضم میم و کسر
لام و تشدید حاء مهمله مبالغه کننده در کاری ملاحکتی بان و این ماخوذ ست از ملح بالفتح که بمعنی بهر دو بال طپیدن مرغ ست از منتخب ملواح بالکسر جاء مهمله مرغیکه مرغ
بندند تا آنرا دیده دیگر مرغان بیایند از صراح و منتخب ملاخ بفتح میم و خاء معجمه نام شهری از صراح و در برهان نام جزیره ملحد بضم میم و کسر حاء مهمله از راه حق
برگردنده و ناحق و بیدین از منتخب ملند بفتح اول و لام مضموم و نون و دال مهمله صیغه نهی ست بمعنی لاف و گزاف مزن از لند بالضم که بمعنی لاف و گزاف باشد
از لطائف ملتحد بالضم و حاء مهمله پناهگاه از لطائف و صراح ملاذ بفتح جای پناه و بفتح اول و تشدید ذال معجمه بمعنی چیزهای لذیذ جمع ملذ که بر وزن مهم ست و بفتح اول و تشدید لام
دروغگو که گوید و نکند از کشف و منتخب ملک عنبر پادشاه عنبریان که قومی بود از عرب که در بعضی بلاد دکن تسلط داشتند ملک نیمروز رستم چراکه او پادشاه سیستان بود
و ملک سیستان را نام نیمروز ست از برهان ملبوس جامه پوشیدنی مثل پیراهن و قبا و دستار و کلاه وغیره ملابس بفتح میم و کسر موحده و سین مهمله جمع ملبس که بمعنی
پوشش و لباس ست کما فی الصراح ملتبس بالضم و باء موحده مفتوح پوشیده و اشتباه کرده شده ملماس بالکسر در ابیات ملحقه نصاب بمعنی قلم آورده و در
دیگر کتب لغت یافته نشده ملخص بضم میم و فتح لام و خاء معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله پاک کرده شده و خالص و خلاصه کرده شده از منتخب و شرح نصاب و بمعنی مختصر
نیز آمده ملاط بالکسر میم و طاء مهمله گلی که آن سنگ و خشت های دیوار را وصل کنند منتخب از شرح نصاب ملتقط بضم میم و فتح قاف و طاء مهمله برچیده شده و رفو کرده شده
و برداشته شده و بکسر قاف برچیننده و رفو کننده و بردارنده از لطائف ملحوظ بدنباله چشم نگریسته شده از صراح ملمع روشن و درخشان کرده شده و آنچه
بورق طلا روشن کنند و در اصطلاح صنعتیست که یک مصرعه عربی و یک مصرعه فارسی یا بیتی عربی و فارسی داشته باشد ملتاع بضم و حرف ثالث تاء فوقانی
و عین مهمله بمعنی سوزنده و مجازاً بمعنی مشتاق و حریص ملهوف اندوهگین و مظلوم از کشف و منتخب ملق بفتح میم و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل
اخلاص نداشته باشد و بفتح محو کردن و دوست داشتن و چاپلوسی بفتحتین زمین هموار از لطائف و بعضی نوشته که بفتحتین آواز آب که از خشت اندوختن برمی آید
ملصق بضم میم و کسر صاد مهمله چسپنده و بفتح صاد چسپیده شده از منتخب ملحق بکسر حاء مهمله درسنده و در رسانند و دریابنده و آنچه با چیزی پیوسته شود از صراح
و منتخب ملک بفتحتین فرشته و آنچه قائم شود با و کار چیزی و بفتح میم و کسر لام بمعنی پادشاه بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده باشد راست هرچه که از جامه و غیره
حاصل شود و گاهی مجازاً بمعنی جامه آید و بالضم پادشاه شدن از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیه نوشته که ملک بالضم ماسوی الله از ممکنات موجوده و مقدوره
و در اصطلاح صوفیه از عالم شهادت عبارت ست چنانچه ملکوت عالم غیب و جبروت عالم انوار قاهره و لاهوت عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک بفتح میم و کسر
لام بزبانهٔ قدیم امیر را نیز میگفتند ملیک بفتح میم و کسر لام مالک صاحب و نام حقتعالی از لطائف ملاک بکسر میم اصل چیزی و آنچه چیزی با و قایم باشد از منتخب
ملا جلال کتابی در منطق و این شرح تهذیب ست از ملا جلال ملل بکسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی دین و مذهب ست و اطلاق ملت بر دین حق و
باطل هر دو آمده و ملل و نحل بمعنی دینها و مذهبها چه نحل جمع نحله است که بالکسر بمعنی مذهب سوای اسلام باشد کذا فی المنتخب مل بضم میم شراب از لطائف
و برهان ملک الکلام بفتح میم و کسر لام لقب شخصیکه ملک قمی نام داشت از مصاحبان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری ملثوم بالفتح و ثاء مثلثه بوسیده و بوسه
داده شده از منتخب ملثم بضم میم و فتح لام و تشدید ثاء مثلثه مفتوح بوسیده شده ملتثم بضم میم و سکون لام و فتح تاء فوقانی و فتح همزه زخمی که به شدن هر دو لب آن بهمدیگر
پیوسته شده باشد و بکسر همزه التیام و پیوستگی دهنده از صراح ملثم بضم میم و حرف چهارم ثاء مثلثه مفتوح جای بوسه و بوسیده شده و بکسر ثاء مثلثه بوسنده
ملحم بضم میم و سکون لام و فتح حاء مهمله نوعی از پارچه ابریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب و موید ملتزم بضم میم و فتح زاء معجمه موضعیست نزدیک

رکن یمانی در محاذی کعبه حاجتمندان در آنجا دعا می کنند و بکسر زای معجمه بر خود لازم گیرنده از منتخب **ملوم** بفتح میم و ضم لام ملامت کرده شده از منتخب و صراح **ملازم** بضم میم

وکسر زای معجمه همیشه باشنده بجائی یا نزد کسی از منتخب و مناسبت همین معنی نوکر را گویند **ملام** بفتح اول مصدر میمیست بمعنی ملامت کردن و جای ملامت **ملهم** بضم میم و

سکون لام وکسر ها الهام کننده یعنی در دل افکننده از جنس خیر و آن حق تعالی ست و بفتح ها الهام کرده شده **ملائم** بضم میم وکسر همزه که حرف چهارم ست بمعنی

نرم و فراهم آینده و بمعنی موافق و مناسب طبع **ملوین** بفتح روز و شب از کشف و بحر الجواهر و موید و منتخب **ملک یمین** بکسر میم در اصطلاح فقه بمعنی کنیز و

غلام چه یمین در لغت بمعنی غلبه است و غلام و کنیز از غلبه اسلام می آیند حالا مجازاً غلام و کنیز زرخرید را نیز ملک یمین گویند **ملون** بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوح

رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده **ملقن** بالضم و قاف مفتوح تلقین کرده شده و بکسر قاف تلقین کننده از لطائف **ملاعین** بفتح میم وکسر عین

جمع ملعون **ملآن** بفتح میم و سکون لام و مد همزه و نون بر وزن فعلان پر کننده و مجازاً بمعنی پر از شرح نصاب **ملطیه** بفتح اول و ثانی

وکسر طای مهمله و تشدید یای تحتانی نام شهریست در روم که در ابتدای اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ گلستان ملیطه بر وزن قتیله نوشته است

غلط است از صراح و تقویم البلدان **ملتحمه** بضم میم وکسر حای مهمله طبقه اول بیرون که مماس هواست از هفت طبقات چشم که صور و اشکال که دیده می شود اول

دران می افتد **ملازه** بضم میم و فتح زای معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته می باشد بهندی آنرا کاگ گویند از برهان و در مدار بزای فارسیست **ملاحظه** بضم

میم و فتح حای مهمله و ظای معجمه بگوشه چشم نگریستن از کشف **ملاطفه** با کسی نکوئی کردن و مجازاً مکتوب و مراسله را نیز گویند معنی اول از منتخب **ملکه** بفتحات ثلاثه قوت

حصول شی در ذهن و قدرت کردن کاری که متمکن گردد بطبیعت کسی از منتخب و بحر الجواهر و بفتح میم وکسر لام زن پادشاه **ملاعنه** بفتح میم وکسر عین جمع ملعون

خلاف القیاس و بضم میم و فتح عین صیغه اسم مفعول از مفاعله و تا در آخر برای تانیث ست چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع ست و لفظ جمع نزد نحویان حکم مونث

دارد که در ابو الفضل افاغنه ملاعنه ست **ملازاده** نام کتاب در علم معانی ست و در اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح کنایه از آلت جولیت **ملاحده** بفتح میم

وکسر حای مهمله جمع ملحد و این در اصل ملاحد بود تا یعنی ها در آخر بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده چرا که گاهی در آخر صیغه جمع منتهی الجموع وغیره تا بجهت تاکید جمع زائد می آرند چنانچه ملائک

و ملائکه و صیاقل و صیاقله جمع صیقل از شرح اصول اکبری **ملک شاه** نام پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان که نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود

ملکات فاضله چهارگانه حکمت و شجاعت و عفت و عدالت **ملکات ردیه** هشتگانه حسد و بغض و بخل و حرص و کذب و غضب و کبر و بیحیائی **ملکات**

فاضله مستحسنه خوب **ملحمه** بالفتح و حای مهمله جای جنگ عظیم و در صراح فتنه و جنگ بزرگ گویا ماخوذ از لحم ست چنانچه مسلخه از سلخ از لطائف **ملاعبه** بضم میم

و فتح عین مهمله با کسی بازی کردن از منتخب **ملائکه** فرشتگان جمع ملک ست در اصل ملائک بود تا بجهت تاکید معنی جمع زیاده کرده اند چنانکه ملاحده جمع ملحد و

صیاقله جمع صیقل **ملعقه** بکسر و عین مهمله مفتوح و بعده قاف چمچه و قاشق آهنی و باصطلاح اطبا نام وزن معین ست از معجونات و عسل چهار مثقال را ملعقه نامند

و از دواهای دیگر یک مثقال را ملعقه گویند و مثقال چهار و نیم ماشه باشد و لفظ ملعقه بضم میم نیز نوشته اند و از منتخب و بالکسر **ملک** **آوازه** بلند آوازه

ملهی بضم میم و سکون لام غافل کننده و در بازی آرنده **ملاهی** بفتح بازیها از کشف و منتخب **ملک قمی** ملک الشعرای پایه تخت

سلطان ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور او دختر خود را بظهوری داده بود **ملتوی** بالضم پیچیده و پیچ در پیچ شونده و نوعی از حرکت نبض که بهجو ریسمان

پیچیده محسوس شود **ملتانی** در ولایت مطلق هند در املتانی گویند از چراغ هدایت **ملتجی** بالضم پناه جوینده از لطائف **ملی** بالضم و میم مکسور تو انگر از لطائف

فصل میم مع میم **مملکت** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده از قاموس

و منتخب و کنز **ممات** بفتح مرگ از کشف و کنز و ممات مصدر میمیست در اصل مموت بر وزن مفعل بود واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت

واو نقل کرده بما قبل واو دادند و او در اصل متحرک بود و اکنون ما قبلش مفتوح گشت آن واو را بالف بدل کردند ممات شد **ممالت** مانند شدن از منتخب

ممازجت آمیختن و ممازجت **مماقت** بضم اول و فتح نون [illegible] **ممراهیت** بکسر میم اول و سکون ثانی و ضاد معجمه مکسوره و تشدید تحتانی بیمار
و مریض شدن مجازاً بمعنی ناطلبی **ممسوت** بقاف و تای فوقانی بر وزن مفعول دشمن گرفته شده و مبغوض از مؤید و کنز و غیاث **ممایرت** حرف بجز از منتخب جدا
ساختن و تمیز کردن **ممارات** بفتح از منتخب [illegible] از لطائف و بضم اول باکسی رفتن و خصومت و عداوت و ستیزه کردن از منتخب **مماشات** بضم اول
و شین معجمه باکسی رفتن و همراهی کردن از منتخب **مماطلت** ابطال [illegible] تیغ الوقت و فرصت نمودن و پس افگندن کاری از منتخب **ممارست** بضم اول
و فتح رای مهمله کوشیدن و تفحص کردن و تجربه نمودن و در کاری رنج نمودن و درمان کردن از مدار و صراح و منتخب و کنز و کشف **ممزوج** آمیخته شده
و شرابیکه با گلاب یا بدیگر عرق بارد آمیخته باشند **ممتزج** بالضم و زای معجمه مکسور آمیزنده و آمیخته شونده **مماوج** در آخر جای مهمله بمعنی نگین و بمعنی دیده شده و این صورت
قلب **مملوح** ست **ممنزج** بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح زای معجمه مشدد و رای مهمله جامه ایست قیمتی از قسم کتان و بمعنی آب خانه از شرح دیوان خاقانی و در دیگر
کتب معتبره یافته نشده **ممالسنج** بضم اول و کسر سین مهمله و خای معجمه مسخ کننده یعنی برگرداننده صورت اصلی بصورت زشت **ممتد** کشیده و دراز شده
از منتخب **ممهد** بضم اول و فتح ثانی و های مشدده مفتوح گسترده شده و نیکو کرده شده و مکسر ها گسترانیده از منتخب **ممرد** بضم اول و فتح میم دوم و در آخر دال مهمله
بر وزن نور بنای [illegible] و ساده و سپرا از منتخب **ممد** بضم اول و کسر دوم و تشدید دال مدد کننده از منتخب **ممرد** بضم اول و فتح دوم و کسر دال مشدد اول
نام در [illegible] از شرح [illegible] **ممکن الوجود** آنست که وجوش ضروری نبود و عدم آن ضروری نبود آن **ممکنات** **ممتحن** و در است شده و راه و جای گذشتن
و مجازاً بمعنی [illegible] مستعمل از مدار و مؤید و منتخب **ممطر** بضم اول و سکون دوم و کسر طای مهمله بارنده باران **ممیز** بضم اول و فتح ثانی و تشدید تحتانی مکسور و زای
معجمه تمیز کننده و جدا کننده خوب را از زشت **مماس** بضم اول و سین مهمله مشدد با هم ساییده شدن و با هم ساییدن و جای بهم سودن چه این اسم فاعل
و اسم مفعول و اسم ظرف است از مفاعله تا خدا این سین با شد بفتح و تشدید که مضاعف است **ممضوغ** [illegible] خاییده شده **ممالک** بالفتح مقامهای پادشاهی
و این جمع مملکت است از کشف و منتخب **مملوک** بنده از منتخب **ممالیک** بفتح اول و کسر لام جمع مملوک است و آن غلام و کنیز و دیگر اشیا باشد **ممسک**
بالضم و سین مهمله مکسور بخیل و در زنده و باز دارنده از خرج و بخیل از صراح **مماثل** بضم میم یکی مانند شونده و برابر از منتخب **ممل** بضم میم اول و کسر میم ثانی
و تشدید لام ملول کننده **ممتحن** بالضم و تای فوقانی و حای مهمله بر وزن مفتوح آزموده شده از منتخب **ممنون** بالفتح نعمت داده شده و منت نهاده شده
و نقصان کرده شده از لطائف **ممتهن** بالضم [illegible] شده با خود از جهانت از لطائف **ممکن** بالضم و کاف مکسور دست دهنده و پیدا شونده و گاهی بمعنی
مغلوب [illegible] نیز آید و بضم اول و فتح دوم و تشدید کاف مفتوح قائم و پابرجا کرده شده و بکسر کاف مشدد قائم و برجا کننده کسی را **مملو** بفتح اول و سکون دوم و ضم
لام و تشدید واو پر کرده شده صیغه اسم مفعول است از ملا مصدر اصل مملوء بر وزن مفعول پس همزه را با واو بدل کردند واو را در واو ادغام کردند مملو شد و
فارسیان بتخفیف هم آرند و نیز درست باشد بضم میم اول و سکون دوم و فتح لام بر وزن مکرم درینصورت نیز صیغه اسم مفعول است از باب افعال ماخوذ از ملا که
بمعنی پر کردن باشد **مموه** بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده و طمع کرده شده از منتخب و در چیزیکه بفریب آنرا مانند راست گردانیده
باشند و نام ضعیفی ست **ممسحه** بکسر و سین مهمله و حای مهمله بالا یعنی چیزیکه بدان چیز دیگر را مالند و بمعنی کماله معماران مستعمل از شرح نصاب
ممسک الاعنه و **ممسک العنان** نام شکل دوازدهم از شکل شمالی بصورت مرد استاده بیکدست تازیانه و بدست دیگر عنان اسپ
گرفته [illegible] **ممضی** بفتح میم اول و سکون میم ثانی و کسر ضاد معجمه و تشدید یا گذشته شده و روان کرده شده **ممتلی** بالضم پر آگنده و این اسم فاعل ست از امتلا که
[illegible] **منا** بکسر اول موضعیست در مکه معظمه که مقام بازار ست و حاجیان در آنجا قربانی کنند و بضم اول امید ها چرا که جمع منیه ست
که بالضم بمعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح مقدار و اندازه و برابر دو من که در وزن و سنجیدن متعارف ست و بمعنی منازل نیز آمده برین تقدیر مخفف منازل باشد

از منتخب وغیر آن **منادی** بضم میم وفتح دال ودر آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی آواز داده شده وخوانده شده ومرادف ندا نیز آمده از منتخب **منسا** بکسر
میم وسکون نون وسین مهمله عصا از کنز وشرح نصاب وصراح **منشاء** بفتح میم وسکون نون وفتح شین معجمه وبعده همزه بصورت الف وآنچه که بعد الف که در حقیقت
همزه است همزه دیگر نویسند خطاست واگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهت اشاره این معنی که الف نیست همزه است بمعنی جای پیدا شدن وجای بودن وگاه بمعنی
سبب مستعمل میشود **منقی** بضم میم وفتح نون وتشدید قاف مفتوح ودر آخر الف بصورت یا پاک کرده شده وصاف کرده شده چنانچه مویز منقی وآمله منقی مویز
میوه معروف است که درد ودا بکار آید ومنقی صفت آنست یعنی مویزیکه آنرا از تخمش پاک وصاف کرده باشند وبعض مردم که مویز را منقی گویند واز
لفظ مویز غافل میشوند غلطی عظیم است **منقلا** بالکسر وحرف سوم قاف فوج پیش یعنی هراول **منکوب** خراب وبدحال وسختی رسیده شده از منتخب و
کشف وکنز **منتخب** بالضم وخاء معجمه مفتوح برگزیده شده واین صیغه اسم مفعول است از باب افتعال از کنز وکشف **منکب** بالفتح وکاف مکسور کتف دوش
از صراح وموید ومنتخب وکنز ومدار **منجلاب** بالفتح وجیم عربی مفتوح مغاکی باشد که آب حمام یا آب باورچیخانه وامثال آن دران جمع شود وظاهر است که آن
نهایت مکروه وبدبو باشد از برهان وجهانگیری ودر خیابان نوشته که صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ ظاهر آنست که مرکب باشد از نجل که اسم ظرف است
از نجل که بمعنی انداختن چیزی است ولفظ آب پس منجلاب بمعنی جای انداختن آب باشد **مناقب** بفتح میم وکسر قاف اوصاف میده **منصب** بفتح میم وکسر
صاد مهمله جای برپا شدن ومجازا بمعنی رتبه ودر تحقیقات الفارس که برای امراء از حضور پادشاه هندوستان مقرر گردد وبفتح صاد خطاست از موید وکشف ومدار
واز تحقیقات خان آرزو چنین تحقیق رسیده که لفظ منصب که بفتح صاد شهرت دارد باقتضای ضابطه تعریف بکسر صاد باید واین غلط عام است نه غلط عوام مراد که
غلط برد وگونه است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد است وبفتح صاد گرفته شود چنانکه شعرای عامه بالغالب بمعنی قافیه کرده اند دوم غلط عوام چنانکه
لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده بطرفی وکاری واین استعمال عوام است تم کلامه **منسکب** بضم میم وسکون نون وفتح سین مهمله وکسر کاف آب ریزنده
وگریه بسیار کننده از منتخب **مناب** بفتح میم ودر آخر بای موحده جای استادن ونیز بمعنی استادن بجای کسی از منتخب **منتسب** بالضم وسین مهمله مکسور
نسبت وارنده باکسی **مندوب** بالفتح لفظی که در حالت مصیبت یا گریه بطریق نوحه تلفظ نموده شود **مناکب** بفتح میم وکسر کاف دوشها وکتفهای مردم
منقلب بضم میم وکسر لام برگردنده وواژگون شونده وباصطلاح منجمین قسمی از اقسام ثلاثه بروج دوازده گانه باعتبار تاثیرات سعادت ونحوست در طالع
برج منقلب کار راست ودرست نیاید وبفتح لام مصدر میمیست بمعنی برگشتن وهم اسم ظرف بمعنی جای برگشتن وواژگون شدن وچون این از باب انفعال است لهذا
اسم مفعول ازین نمی آید از قاموس وغیر آن وآنچه در منتخب بمعنی مفعول نوشته از تصرف کاتبان است **منسجب** بسین مهمله وجیم کشیده شونده از لطائف ومنتخب
مناکیب بفتح میم وکسر کاف خراب وبدحالان وسختی رسیدگان این جمع منکوب است **منوب** بفتح میم وضم نون وسکون واو وبا موحده نیابت
کرده شده **منشعب** بالضم وشین معجمه مفتوح وکسر عین مهمله شاخ درشاخ شونده ونام کتابیست در علم صرف **مناسبت** بفتح سین مهمله باهم نسبت داشتن
از منتخب **مناومت** بضم میم وفتح واو همنشینی از منتخب **منافرت** بالکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی حسب ونسب از منتخب وصراح **منعوت**
نعت کرده شده وصفت کرده شده **منافات** بضم از هم جدا شدن ونفی کردن وباهم دیگر نفی کردن چنانکه نقیض وضدیت که میان شب وروز
وگرمی وسردیست از کشف **منشآت** بضم میم وسکون نون وفتح شین معجمه والف ممدوده وتاء فوقانی بر وزن مفعلات الف کرده شدها واین جمع
منشی است که بضم میم وسکون نون وشین معجمه صیغه اسم مفعول باشد از انشاء ومراد از منشآت مسودات وعبارات وتصنیفات است **منیت**
بضم میم وسکون نون وفتح تحتانی آرزو ومقصود وبفتح میم وکسر نون وتشدید تحتانی مفتوح موت ومرگ از منتخب ومدار وبحر الجواهر وکنز **منقصت** بفتح
میم وسکون نون وکسر قاف وفتح صاد مهمله نقصان وعیب از مهذب **منقضت** بفتح میم وکسر قاف وضاد معجمه نقیض وشکستگی از شمسی **منحوت**

بسحار مهمله تراشیدن شدن از لطائف **منحب** بالکسر و حاء مهمله تیشه و رنده از شرح نصاب **منحات** بالکسر و حاء مهمله رنده نجاران از شرح نصاب **منامات** بالفتح بمعنی خوابها **منبت** بفتح میم و سکون نون و کسر موحده جای روئیدن و بضم میم و فتح نون و فتح موحده مشدد در روئیده شده و باصطلاح نقاشان و معماران نقشیکه از زمین خود اندکی بلند باشد چنانکه نقش سکه بر روپیه از کنز و غیر آن **منهیات** بفتح میم و سکون نون و کسر ها و تشدید تحتانی افعال بد که کردن آنها در شرع منع کرده شده است **منات** بفتح میم نام بتی در عرب که هذیل و خزاعه که مرد و قبیله اند از عرب آنرا می پرستیدند از لطائف **منفعت** بفتح میم و سکون نون و فتح فا و فتح عین مهمله سود و مند از صراح **منت** بالکسر و تشدید نون مفتوح نکوئی و احسان کردن باکسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن باکسی از منتخب و در صراح نوشته که منت نعمت دادن و بیان کردن نیکی خویش برکسی و در بعض کتب نوشته که شمار کردن منعم نعمتهای خود را بر نعمت داده شده و بار نعمت برکسی نهاده و مرهون احسان خود داشتن و معترف شدن منعم علیه بنعمتهای منعم و صاحب بهار عجم نوشته که لفظ منت با لفظ داشتن و نهادن و برداشتن و شستن و کشیدن و پذیرفتن مستعمل میگردد **مناحت** بضم میم و فتح کاف نکاح کردن از منتخب **منازعت** بضم میم و فتح زا باکسی در چیزی کوشیدن و باکسی بر آوردن حق خود کشاکش کردن و خصومت کردن از منتخب و لطائف **منقبت** بفتح میم و سکون نون و فتح قاف هنر و ستودگی و باصطلاح محامد و ثنای اهل بیت و اصحاب کبار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین **مناظرات** بضم میم و فتح ظاء معجمه باهم بحث کردنها **منبعث** بضم میم و سکون نون و فتح موحده و کسر عین مهمله و ثاء مثلثه برانگیخته شونده **منطقة البروج** بالکسر دائره است که همه دوازده بروج برهمین دائره واقع شده اند و این دائره بشکل منطقه یعنی میان بند بر حوالی افلاک صبعه بر آمده است و این دائره منطقة البروج دائره معدل النهار را تقاطع نموده است حمایلی چون شمس بهر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل و نهار در جمیع بقاع غیر عرض تسعین و ما یقرب منه برابر باشند و این دو محل تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه که چون آفتاب از وی گذرد شمالی شود وی را اعتدال ربیعی نامند و آن راس حمل است و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب ازو گذرد جنوبی شود آنرا اعتدال خریفی گویند و آن راس میزان است و سیر شمس دائما برین دائره واقع می باشد و شکل دائره منطقة البروج و دائره معدل النهار اینست



منسوج بالفتح و جیم عربی بافته شده و این ماخوذ ست از نسج که بمعنی بافتن ست و نیز قسمی از بافته ابریشمی از شرح بوستان منتج بالضم و تای فوقانی مکسور نتیجه دهنده
مندرج در آمده و پیچیده از منتخب مندمج بضم اول و کسر میم دوم در هم رفته و داخل شونده منهج بفتح اول و سوم راه راست و راه کشاده از منتخب و صراح
مناهج بفتح میم و کسر ها راههای راست و این جمع منهج ست از منتخب و کنز منهاج بالکسر راه راست و کشاده از کنز و منتخب و صراح منتسج بضم میم و سکون نون
و فتح فوقانی و فتح سین مهمله بافته شده منبج بالضم مگس سبز که گوشت را گنده کند و کرم اندازد منضج بضم میم و سکون نون و کسر ضاد معجمه و جیم پخته کننده و تیز ترین
میوه در پیش و خلط ماده را از صراح منقح بضم میم و فتح نون و فتح قاف مشدد و حای مهمله پاک کرده شده و صاف کرده شده چیزی که از روغن ... منسرح بضم میم
و سکون نون و فتح سین مهمله و کسر رای مهمله و حای مهمله آسانی و روانی کرده شده و نام بحری چون در ارکان این بحر سببها مقدم اند ... لهذا آسان تر گفته
می شود و بعضی نوشته اند که انسراح از جامه بیرون آمدنست این بحر هم در نقصان زحافات بحد ... رسید که بمقدار دو رکن خوانش میسر ... این
اختصار را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کردند منفخ بالکسر و حرف سوم فای مفتوحه و بعده خای معجمه دمه آهنگران و آن پوست حیوان باشد که از آن باد بر آتش
میسازند از منتخب و بضم میم و فتح نون و کسر فای مشدد و در دمند و آنچه که باد و شکم پیدا کند منسوخ نیست گردانیده شده و رد کرده شده منتسخ بکسر سین مهمله نسخ کرده
و نسخه خوانند و بفتح سین بنسخه گرفته شده و بعضی بمعنی رد کرده شده نیز نوشته اند مناخ بفتح محل خواب و جای آسودگی از لطائف منفسخ بفا و سین مهمله فاسد و تباه
منقاد بالضم و قاف و دال مهمله رام و مطیع و فرمانبردار و فروتنی کننده از منتخب و لطائف منعقد بالضم و عین مهمله مفتوح و کسر قاف بسته شونده از منتخب منسد
بضم میم و سکون نون و فتح سین مهمله و تشدید دال بسته شونده من یزید نوعی از بیع که هرکه از دیگر خریداران قیمت زیاده بدهد خرید نماید و بعضی فروخت کالا
بمعنی بازار نیز نوشته اند منشد بضم میم و سکون نون و کسر شین معجمه شعر خواننده منضد بضم میم و فتح نون و فتح ضاد معجمه مشدد بر همدیگر چیده شده از منتخب
منجمد بالضم و فتح جیم و کسر میم دوم بسته و فسرده شونده چنانکه آب یا روغن و غیره از سرما بسته گردد منتقد بالضم و قاف مکسور نقد ستاننده و بفتح قاف سره کرده شده
و پاک از لطائف منفرد و بضم میم و کسر رای مهمله تنها منقد و بضم میم و فتح نون و کسر دال مشدد اول پرده در نده که راز کسی فاش کند از شرح انصاب منفذ
بفتح میم و سکون نون و فتح فا و ذال معجمه جای در گذشتن و جای جاری شدن و ازین معنی راه مراد ست منقار بالکسر نول مرغ و آلت و انچیدن و آله چوب
کندن از شرح نصاب منشار بالکسر و شین معجمه اره که بدان چوب را قطع کنند از منتخب منذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله
علیه وسلم که آنحضرت نیز کفار را از عذاب دوزخ می ترسانیدند از شرح نصاب منظر بالفتح و ظای معجمه مفتوح جای نظر بدانکه این لفظ گاهی بمعنی چشم باشد چرا که چشم
محل خروج نظر و جای پیدا شدن بصیرت ست و گاهی بمعنی چهره و رو می آید زیرا که چهره موضع واقع شدن نظر ست چنانکه اکثر نظر بر چهره می افتد و گاهی بمعنی دریچه
که بر سر بام و غیره باشد مستعمل میشود چرا که دریچه جایی ست که در آنجا نشسته نظر باطراف میکنند اجمالا از کشف و از تتبع کلام اساتذه معلوم شده مناظر جمع منظر
منخر بکسر میم و سکون نون و فتح خای معجمه سوراخ بینی و بفتح میم و کسر خای معجمه نیز آمده از منتخب و غیر آن منکر بالضم و کاف مفتوح بد و قبیح و ناشایسته و امر قبیح
که هر که بیند انکار کند و ناشروع و بمعنی ناشناخته شده و نام دو فرشته از دو فرشتگان که در گور سوال کنند و بالضم و کاف مکسور انکار کننده از مدار و کشف و مزیل
و منتخب و لطائف منجر بضم میم و سکون نون و فتح جیم کشیده شونده چه در اصل منجرر بود را ادغام یافت صیغه اسم فاعل از انجرار که بر وزن انفعال ست ماخوذ از جر
که بمعنی کشیدن باشد منار بالفتح چراغدان و جای بلند که بر آن چراغ افروزند چرا که این صیغه اسم ظرف ست بمعنی جای نور و مجازا جای بلند او ان گفتن ...
که از خشت و یا سنگ بر یمین و شمال مساجد بنا کنند شاید که در زمانه قدیم بر آن چراغ می افروخته باشند بهمین سبب آنرا منار گویند و درین زمان که آنرا مینار
گویند بزیادت تحتانی غلط محض ست از مزیل و منتخب و موید و غیره منشور بالکسر شده و فرمان پادشاهی از منتخب و بعضی گویند بمعنی فرمان پادشاهی که از
لطف و عنایت باشد مناشیر بفتح فرمانهای پادشاهی این جمع منشور ست منتشر بالضم پراکنده از منتخب منبر بالکسر آله بلند شدن که جا ...

طلب باشد و این صیغه اسم آلت ست از نور بمعنی برداشتن ست از صراح منابر بفتح میم و کسر با جمع منبر منوبر بفتح میم و سکون نون و دال مهمله و ضم موحده
و واو معروف مانند پریشان حال انگشت حرکت و رفتار منوچهر بکسر میم و واو معروف مخفف مینوچهر بمعنی بهشت و که نام نبیره ایرج ست از جانب دختر و
ایرج نبیره فریدون بود از برهان مناصر بضم میم و کسر صاد یاری دهنده اسم فاعل از مناصرت و بفتح میم جاهای یاری و اوان از لطائف منکدر تیره از لطائف
منتکس بضم میم و کسر سین معله نگونسار کننده منصور یاری داده شده و نام فقیر کامل مشهورست در تواریخ ابن خلکان مسطورست که نام ایشان حسین بود
و نام پدر ایشان منصور باسم پدر خود معروف گشته اند و ایشان را حلاج از آن گویند که روزی بر دوکان حلاجی نشسته بودند حلاج را کاری فرمودند حلاج انکار کرد
که من بکار خود مشغولم ایشان گفت که تو برو من عوض تو کار میکنم حلاج برای کردن کار ایشان رفت چون بعد اندکی باز آمد همه پنبه دوکان خود محلوج یافت متعجب
گردید از آن روز لقب ایشان حلاج مشهور شد منثور نثار شده و نا سفته و بمعنی متفرق و پراگنده و کلامیکه منظوم نباشد مناخر بفتح میم و کسر خاء معجمه جمع منخر که بکسر اول بمعنی
سوراخ بینی ست مناخیر بفتح میم جمع منخر که بالکسر بمعنی سوراخ بینی ست و مناخیر در کنایه از تخته کم عرض که بر کناره یک تخته ملصق کنند تا تخته دیگر بوقت بستن دروازه بر آن
قرار گیرد و آنرا بینی در گویند و مناخیر اگرچه صیغه جمع ست لیکن در ترکیب بالفظ در بمعنی واحد مستعمل میشود منحدر بالضم و حاء مهمله مفتوح و کسر دال مهمله از بالا بزیر آینده از منتخب منخرق بالضم و خاء معجمه
و جیم عربی باز مانده منفطر بفا و طاء مهمله شگافته شونده من الاخیر بالفتح آنقدر باریکه چون بر کشتی بر بار نهند کشتی غرق شود از لطائف منتهز بالضم میم و
کسر ها و زاء معجمه فرصت یابنده و غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت داننده و جنبش دارنده منغمس بالضم و غین معجمه و کسر میم دوم و سین مهمله بآب فرو رونده
یعنی غریق از صراح و منتخب مندرس بالضم میم و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر راء مهمله و سین مهمله کهنه و فرسوده خصوصاً جامه کهنه از منتخب
و لطائف و غیر آن منکوس بالفتح و سین مهمله نگونسار و سرنگون از منتخب و لطائف منطمس بالضم و طاء مهمله فرو نشیننده و نیست و محو
شونده از لطائف منکلوس بالفتح و سکون نون و کاف فارسی و ضم لام نام شهری در هند که نواحی آن فیل خوب و بهتر پیدا می شود از رشیدی
منفوش بفا و شین معجمه پنبه و پشم زده شده ای بکمان نداف از هم باشیده شده منقاش بالکسر و قاف و شین معجمه موچینه که بدان موی را از بدن بر کنند از منتخب
و بمعنی نیشتر که بدان ناخن و حرف غلط تراشند منش بفتح میم و کسر نون خو و طبیعت از مدار و کشف و بهار عجم منجوش با جیم علم طاهر اسپ
منجوق ست منوش بفتح میم و سکون نون و ضم تحتانی و شین معجمه صیغه امر ست از نیوشیدن بمعنی شنو از برهان مناص بفتح میم و صاد مهمله گریختن و بهار پس شدن و خویش را بکنار کشیدن
و گریزگاه از منتخب و صراح منصوص بهم و صاد مهمله بکمال تفحص و تحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح غیر محتاج تاویل یا از حدیث صریح به ثبوت رسانیده شده باشد
منغص بضم میم و فتح نون و غین معجمه مشدد مفتوح و صاد مهمله مکدر و تیره از صراح منقرض بالضم و قاف و کسر را و ضاد معجمه بریده شونده منخفض بالضم و خاء معجمه و کسر فا و ضاد
معجمه به نشیب افتاده و پست شونده منقبض گرفته شونده و تنگ بسته شونده مناقض بضم میم و کسر قاف شکننده و مخالف مناط بفتح میم مصدر میمی ست بمعنی
در آویختن و بمعنی در آویختگی و پیچیدگی مستعمل که حاصل بالمصدر ست و هم صیغه اسم ظرف بمعنی جای در آویختن چیزی ماخوذ از نوط که بمعنی در آویختن ست و مجازاً
گاهی بمعنی مطلب و مقصد نیز مستعمل میکنند از لطائف و منتخب و غیر آن منوط بالفتح میم و ضم نون و ابسته و بچیزی در آویخته شده از منتخب منخرط
بضم میم و خاء معجمه و کسر راء مهمله چیزیکه بسبب تراشیدن خراط صاف و مصفا شده باشد و مجازاً بمعنی آراسته و درست شونده و در مجموع اللغات
منخرط بمعنی در میان چیزی در آینده و در صراح در کشیده شونده و در رشته منبسط بضم میم و سین مهمله مکسور کشاده شونده و گسترده شونده
و گاهی مجازاً بمعنی مسرور و خوش حال و انبساط آرنده آید منیع بر وزن فعیل باز دارنده و مجازاً بمعنی محکم و استوار چراکه هر چیز استوار غیر را از
مداخلت باز می دارد مناع بالفتح و تشدید نون بسیار منع کننده منقلع بکسر لام بر کنده شونده ممنوع بضم میم و ضم نون باز دارنده و بسیار
منع کننده از لطائف منقنع بکسر نون دوم قناعت کننده از لطائف منبع بفتح میم و سکون نون و فتح با موضع چشمه و این صیغه

سم ظرف ست از نوع که بمعنی برآمدن آب ست از زمین **منابع** بفتح میم وکسر بای موحده جمع منبع **منتج** بضم وفتح جیم بکوکار وجایگاه آب وگیاه از لطائف
وصراح **منطبع** بالضم وطا مهمله وکسر موحده منقوش شونده از منتخب **منافع** بفتح میم وکسر فا جمع منفعت **مندفع** بضم اول وکسر فا دفع
شونده **منازع** بضم میم وکسر زا معجمه باکسی درچیزی داوری کننده **منتهی الجموع** وزن جمعی که باز آنرا نتوان ساخت چنانچه وزن
مفاعل ومفاعیل که این هر دو وزن را باردیگر جمع کرده جمع الجمع نمی خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچه اکالب جمع اکلب واکلب
جمع کلب ست **منصبغ** بضم میم وسکون نون وفتح صاد مهمله وکسر موحده وغین معجمه رنگین شونده **منیف** بضم میم
بروزن مقیم بالا وبزرگ وبلند وزیاده از منتخب **منزحف** بفتح زا معجمه وکسر حا مهمله دور شونده از [illegible] معقولیت وردو شونده از وزن
صحیح از شرح خاقانی **منکشف** بکسر شین معجمه وا شونده وکشاده وبرهنه شونده **منحرف** خمیده وبرگشته شونده **منعطف** بکسر طا مهمله خم
گیرنده وبرگردنده **منصرف** بکسر را مهمله از حالی بحالی برگردنده وباصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسره وتنوین را بخلاف غیر منصرف که کسره وتنوین
را قبول نمیکند **منجنیق** بفتح میم وسکون نون وفتح جیم وکسر نون دوم ویا معروف نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه کنند وسنگهای
کلان دران نهاده بر دیوار قلعه زده دیوار را می شکنند واین معرب من چه نیک ست دال در رسالهٔ عربی جیم وقاف در عجمی نیامده است چون در زمانهٔ سابق
آله تکوک بجهت قلعه گیری کم [illegible] مفید بود لهذا اتفاقا خرابه این اسم مسمی گشت بعد ازان معرب کردند از [illegible] وبرهان ولب الالباب ومؤید ومنتخب وغیره
منجوق بالفتح وجیم عربی مضموم [illegible] علم وچتر وآن چیزی باشد که از زر وسیم وغیره [illegible] بر سر [illegible] نهند واین لفظ معرب
از [illegible] ومؤید وکشف وبرهان [illegible] نوشته که [illegible] که بر سر علم نصب کنند **منشق** بضم میم وسکون نون وفتح شین معجمه وتشدید قاف شکافته
شونده وپاره شونده **منفق** بضم میم [illegible] صرف النفقه کننده از لطائف **منفرق** [illegible] شونده **منطیق** بالکسر [illegible] بکسر وسکون یای تحتانی فصیح الکلام
وبلیغ سخنگو از منتخب **منطق** بالفتح وطا مهمله مکسور سخن گفتن و[illegible] ونام علمی ست معروف وتعریفش این ست آلةٌ قانونيةٌ تعصم
مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر وبالکسر وطا مهمله مفتوح میان بند وکمربند وبضم میم وکسر طا گویا وکلام کننده از منتخب وغیر
آن **منطوق** سخن وکلام ومعنی مضمون ومعانی نیز آمده **منطبق** بضم میم وکسر موحده بر هم نهاده شونده ومجازا بمعنی برابر وموافق آینده **منفک** بضم میم
وسکون نون وفتح فا جدا گردنده از لطائف **منهتک** بضم میم وسکون نون وفتح ها وکسر تا فوقانی پرده دریده شونده از لطائف **منهمک** بالضم
ومیم دوم مکسور کوشنده درکاری ومبالغه کننده دران کار از منتخب وصراح **مناسک** بفتح میم وکسر سین مهمله جاهای عبادت حاجیان
ومجازا ذکر محل واراده حال بمعنی اعمال وافعال حج چنانچه طواف کعبه ورمی الجمار وسعی میان صفا ومروه یعنی دویدن میان صفا ومروه ووقوف عرفات
یعنی ایستادن در عرفات وقربانی وبستن احرام وغیر آن جمع منسک ست که بمعنی عبادتگاه حاجیان باشد **منسک** بفتح میم وسکون نون وفتح
سین مهمله عبادتگاه وجای قربانی حاجیان واین ماخوذ ست از نسک بالضم که بمعنی عبادت کردن وقرآن خواندن وقربانی آمده است از منتخب **منذک**
بالفتح پاره پاره ودر فرهنگ میر عضد الدوله بمعنی کساد وناروائی متاع مرقوم ساخته از لطائف **منسلک** بالضم ولام مکسور در آینده در چیزی وسلک شونده
از منتخب ومنقول از زبدة الفوائد **منهلک** خود را در هلاک اندازنده از لطائف **مندلک** بالکسر در لغت بمعنی از الجمله ودر اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند
منهل بفتح میم وسکون نون وفتح ها چشمه در چراگاه وصحرا که مردم وبهائم ازان آب نوشند واین ماخوذ از نهل ست که بمعنی سیراب شدن باشد از منتخب و
صراح وغیر آن **مناهل** بفتح میم وکسر ها جمع منهل که بمعنی چشمه باشد **منزل** بفتح میم وکسر زا معجمه جای فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جائی مستعمل ست
که مسافران بجهت خواب وآرام دران فرود آیند وبمعنی مطلق خانه ومکان نیز مستعمل میشود وبضم میم وفتح زا معجمه فرو آورده شده وفرو فرستاده شده

منازل جمع منزل و منازل قمر نزد اهل تنجیم بست و هشت اند و هندیان منزل قمر را نچهتر گویند اول شرطین که بهندی اسونی گویند دوم بطین بهندی بهرنی سوم ثریا بهندی کرتکا چهارم دبران بهندی روهنی پنجم هقعه بهندی مرگ سر ششم هنعه بهندی اردرا هفتم ذراع بهندی پنربس هشتم نثره بهندی پکهه نهم طرفه بهندی اشلیکها دهم جبهه بهندی مگها یازدهم زبره بهندی پوربا دوازدهم صرفه بهندی اوترا سیزدهم عوا بهندی هست چهاردهم سماک بهندی چترا پانزدهم غفره بهندی سوات شانزدهم زبانا بهندی بساکها هفدهم اکلیل بهندی انورادها هیژدهم قلب بهندی جیشتا نوزدهم شوله بهندی مول بستم نعائم بهندی پوربا کهاد بست و یکم بلده بهندی اوترا کهاد بست و دوم سعد ذابح بهندی سرون بست و سوم بلع بهندی دهنشتا بست و چهارم اخبیه بهندی ست بهکا بست و پنجم سعود بهندی پوربا بهادرپت بست و ششم مقدم بهندی اوترا بهادرپت بست و هفتم موخر بهندی ریوتی بدانکه هر یکی از بروج دوازده گانه از دو منزل پا و بالا مرکب است **منتدل** بضم میم اول و کسر میم دوم جراحتیکه گوشتش فراهم آمده به شده باشد **منجل** بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که بدان زراعت وغیره درروند و بفتح جای انداختن چیزی باشد از شرح نصاب و منتخب **منعل** بضم میم و فتح نون و عین مهمله مشدد آنچه بشکل نعل اسپ باشد و مبین منعل کنایه از بلال **منحل** بالضم و حاء مهمله مفتوح و تشدید لام کشاده شونده از منتخب **منخل** بکسر میم و فتح خاء معجمه پرویزن و غربال و بضم میم و ضم خاء معجمه و بفتح فاء فصیح از منتخب و صراح **منقل** بفتح میم و فتح قاف انگشتدان که آنرا عجم نیز گویند از بهار و کشف اللغه او **مندیل** بکسر میم و دال مهمله دستار و دستار چیکه بر میان بندند از کشف و مؤید و منتخب و بمعنی رومال پارچه نادوخته نیز نوشته اند **مندل** بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله دائره که افسونگران و عزائم خوانان گرد بگرد خود بر زمین کشند و بزبان هندی نوعی از دهل که آنرا پکهاوج نیز گویند از برهان و سروری و مصطلحات **منحول** بالفتح و حاء مهمله شعر دیگری که بی تغیر الفاظ و مضمون بنام خود خوانده باشد از منتخب و سروری و صراح **منوال** چوبی باشد جولاهگان را که بر آن جامه بافته میشود و بر آن می پیچید و مجازا بمعنی طور و روش مستعمل کنند از منتخب و شرح مقامات حریری و صراح بمعنی نوردیدن بافنده **منال** بفتح میم جای یافتن چیزی و محل حصول شی چنانکه اراضی ملک و جاگیر و باغ و مزرعه و دکان که انهمه محل حصول مال و زر هستند از مؤید **منبل** بالفتح و حرف سوم با موحده نیز مفتوح کاهل و سست و بداعتقاد از برهان در لطائف بمعنی کاهل و بداعتقاد و بمعنی محل زخم و نام دوایی که بر زخمها تازه استعمال کنند **منفعل** بضم میم و کسر عین مهمله شرمنده و اثر چیزی پذیرنده از منتخب **منتقل** بضم میم و کسر قاف از جایی بجایی رونده **منام** بفتح جای خفتن و خوابگاه از منتخب **منهوم** حریص و گرسنه از لطائف و منتخب **منعم** بضم میم و سکون نون و کسر عین مالدار و نعمت دهنده **منعام** بالکسر و عین مهمله بسیار بخشش کننده از منتخب و صراح **منتسم** بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر سین مهمله نسیم گیرنده و مجازا بمعنی بوی خوش گیرنده **منهزم** بضم میم و کسر زاء معجمه از میان جنگ گریزنده و لشکر شکست خورده **منهدم** بضم میم و کسر دال مهمله ویران شونده و عمارت افتاده و از هم ریخته **منسجم** بسین مهمله و جیم آب و اشک روان شونده از منتخب و صراح **منجم** بجیم مکسور روشن نمایان از لطائف **منخرم** بخاء معجمه یعنی بریده و گوش سوراخ کرده شده از لطائف **منتقم** بضم میم و کسر قاف انتقام گیرنده و کینه کشنده از کسی **منتظم** بضم میم و کسر ظاء معجمه پراسته و درست شونده از صراح و منتخب اگرچه از باب افتعال است مگر متعدی نیامده **منضم** بفتح ضاد معجمه و تشدید میم پیوسته شونده و آمیخته شونده و فراهم آینده بچیزی **مناظم** جاهای پیوستن و جاهای ترتیب و نظم **منتم** بضم میم و کسر نون و تشدید میم نعمت حینی کننده از لطائف **منع کلیم** کنایه از جواب لن ترانی **منعدم** بکسر دال نیست شونده و در خیابان نوشته که بعضی گویند این لفظ غلط است صحیح معدوم ظاهرا از آنست که انفعال قبول فعل میخواهد و عدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که انعدام لفظ غلط است چراکه باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر استعمال آن بسیار است **منان** بالفتح و تشدید نون اول بسیار نیکی کننده و نعمت دهنده و منت نهنده و یکی از اسماء حق تعالی **منون** بفتح میم و ضم نون زمانه و مرگ و ریب المنون یعنی حوادث روزگار از منتخب و بضم میم و فتح نون و فتح واو مشدد تنوین داده شده **منن** بکسر میم و فتح نون اول جمع منت از لطائف **منتن** بضم میم و سکون نون و کسر تاء فوقانی گنده و بدبو از کشف **منکبین** بفتح میم و کسر کاف

گشتی گران و آنچنانست که هر یکی در بازو المنزه بنشینند در حکایت گوید مسعود آنقدر سنگی در بانش دلها در آرد و چنانچه مشق کشتی از ایام نصلواره ﴿ **کشان کردن** بکاف فارسی و سین مهمله کشیده و نون بسیار مشق نمودن و در رسانیدن مشق و این ملحوظ است از مشق ﴿ کشیدن کسی را رسانیدن مشق آمده و سعید گوید سه زکار سنگ مشکو کوهکن زبان میکرد بجمع مشک سیه مشق خود کشان میکرد ﴿ **مشرق** جای برآمدن آفتاب و نقاب بکماز جای برآمدن چیزی دیگر نیز هم مسته گوید سه از اشک و آه صیغعان خاک سارش ﴿ که بود مشرق عنوان نور بیوه زنی ﴿ و ایضا گوید سه مشرق خمیازه میبارد دهن را عرفت پنج ما سستی سلطه و دنیا هی لب پانیزد **شوشکی** بضم و سکون شین معجمه چتیله امیست از سلکان ابهیمان و مجاز شکلیان و در شهر مذکور شهرت دارد از شرف گوید سه هر با آبرو با زیست در پتی ﴿ عوام شنکه سلاست سعید **مشک در شراب کردن** بمعنم کنایه از بیهوش کردن **مشاطه**

بفتح موحده هر دو گفت و این تثنیهٔ منکب ست **منگیدن** بالفتح و کاف فارسی آهسته زیر لب سخن گفتن از لطائف **منخرین** بکسر میم و فتح خاء معجمه و فتح
راء مهمله هر دو سوراخ بینی **من** بالکسر بزبان عربی ترجمهٔ لفظ از و بمعنی بر نیز آمده و بالفتح بمعنی کسی و آن کس و کیست و بالضم بمعنی بسیار جمع و مفرد هر دو آمده و بفتح میم و
تشدید نون نعمت دادن و منت نهادن و نقصان کردن و گز انگبین و ترنجبین و هر رطوبتی شیرین که بر برگ بعض درختان منجمد شود مثل بید انگبین و شیرخشت و معنی ترنجبین
که بر قوم موسی علیه السلام باریده بود و نام وزن معین که دو رطل باشد و این من بیشتر مستعمل اطبا ست و من هندی چهل سیرست و وزن هر سیر در هر ملک مختلف باشد از منتخب و
برهان و کشف و صراح و غیره و صاحب بهار عجم چنین نوشته که لفظ من در فارسی ضمیر متکلم واحد ست گاهی بصیغهٔ غائب هم مانند سازند چنانکه در رقعهٔ شاه و گدا مصرعه کاش
من هم کبوتر کبودی بودی و بمعنی نسبت هم چنانچه دشمن یعنی شخص منسوب بدش که مخفف دشت ست بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات او شر باشد و لفظ من بمعنی تود نیز
آمده چنانچه خرمن بالفتح بمعنی تودهٔ کلان و ستون چوبی که در وسط شاهین ترازو سازند که رشتهٔ از آن گذرانیده بوقت سنجیدن بدست گیرند و من را بمعنی مرا نیز آمده
سامعا بهدی انگوید بیت لیسکه عادت دل من را بمروت باشد * نگرم گر بمه انگشت ندامت باشد **منهیان** بالضم خبر دهندگان و درینجا این لفظ بمعنی جاسوس بعضی
مبتدیان نوشته شد **منصه** بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مهمله مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا بلحاظ همین معنی بمعنی تخت یا سریر که عروس را بر آن نشانده
جلوه دهند و او را بر داماد و دیگر ناظرین آنجا ظاهر کنند و این لفظ بکسر میم نیز آمده و بضم میم یا تشدید نون غلط است از منتخب و بدائع الفوائد و مؤید و مدار و صراح
بکسر اول بر داشتن یعنی تخت و سریر که بدان عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند **منسفه** بالکسر سین مهمله و فا چیک و آن چوبی باشد پنجشاخه که خرمن کوفته را بدان
می گردانند و آله علف افگندن و بیرس سیت که خرمن کوفته را بدان بر باد دهند از شرح نصاب و منتخب و سروری و برهان **مناظره** بضم میم و فتح ظاء معجمه با هم نظر کردن
یعنی فکر کردن در حقیقت و ماهیت چیزی و بمعنی با هم بحث کردن مستعمل میشود و نام علمیکه در آن قواعد این مباحثه مندرج ست از منتخب و غیره **منطقه** بالکسر طاء مهمله مفتوح
و قاف میان بند که بهندی آنرا پٹکا گویند از کشف و کنز و منتخب و بحر الجواهر و منطقة البروج نام دائره ایست که بیانش در همین فصل گذشت **منکوحه** زن نکاح کرده شده
از کنز **منیژه** بفتح میم و یاء مجهول و زاء فارسی نام دختر افراسیاب که بیژن نام پهلوان پسر گیو بر او عاشق بود از جهانگیری و برهان **مناره** بفتح نون آن که در راه
از سنگ و خشت بر پا کنند و در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد ظاهر او جه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافران چراغی بر مناره می افروختند زیرا که
در بلاد عرب شبها مسیر و ند از خیابان **منطوقه** کلام و سخن **مناصفه** بضم میم و فتح صاد مهمله به دو نیم کردن چیزی را از منتخب و کنز **منقله** بضم میم و قاف بر وزن سنبله
بمعنی مجمر از برهان **منوب عنه** بفتح میم و ضم نون و تخفیف واو شخصیکه کسی بکارش نائب او باشد **منزلگاه** بمعنی مانند که منزل خود بمعنی جای نزول ست
لفظ گاه با وی بیکار مینماید لیکن جواب آنست که ترکیب منزلگاه بقلب اضافت ست که در اصل گاه منزل بود و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین
یا معنیٔ ظرفیت مطلقه و منزل بمعنی مکان خاص پس درینصورت اضافت عام بسوی خاص باشد و در کلام فصحا منزلگاه
بسیار آمده است و منزل بالفتح کردن و گرفتن و بردن و افتادن مستعمل از بهار عجم **مناحه** بفتح میم و حاء مهمله مصدر میمی ست بمعنی ماتم کردن و نیز بمعنی
جای نوحه و ماتم از شرح نصاب **منزه** بضم میم و فتح نون و زاء معجمه مشدد مفتوح پاک و دور گردانیده شده از زشتیها و بکسر زاء معجمه در اصطلاح صوفیه
شخصی ست که ذات حق را بصفت تنزیه وابسته باشد و از حیثیت ظهور در مظاهر ندیده و ندانسته باشد از لطائف **منافسه** بضم میم و فتح فاء و سین مهمله
رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات و مغارمت کردن و حسد بردن از منتخب و صراح **منقبه** بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و کسر موحده و یاء ملفوظ بمعنی آگاه
از لطائف **مناقشه** بضم میم و فتح قاف با هم بر کندن و بر آوردن چیزی را بسوی خود و نزاع کردن و با کسی بدرود راز گرفتن در چیزی **مناصله** بصاد
مهمله با کسی برابری کردن در تیر اندازی از منتخب و مجازا بمعنی مسافت آمده **منکسر** شکسته شونده و فرقهٔ شکسته حال **منصوبه** چیزی بر پا کرده شده و تدبیر کار
و تابیر شطرنج و نام بازی بضم از هفت بازی نرد **منقدفه** بضم میم و بدال مهمله و فاء بنیه ندرت کرده و فراهم آورده که بهندی گاله گویند از مصطلحات **منجی** بضم

میم و حای مهمله مفتوح و کسر نون ثانی خمیده و کوزه پشت و مجازاً بمعنی ضعیف و ناتوان نیز استعمال کنند **منطوی** بالضم نوردیده شونده و در هم پیچیده شونده **منسی** بفتح میم و سکون و کسر سین مهمله و تشدید تحتانی فراموش کرده شده از کشف و منتخب وغیره **منقی** بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مکسور پاک و صاف کننده و از آلایش و بفتح قاف پاک کرده شده و آنچه که بعض مردم مویز را که میوه معروف ست منقی نامند و لفظ منقی را صفت مویز میدانند غلطی عظیم و بیانش بتفصیل گذشت **منافی** بالضم نیست کننده و باطل کننده **منتفی** نیست شونده **منفی** بالفتح نیست کرده شده **منوی** بالفتح و واو مکسور نیت کرده شده **مناهی** بفتح اعمال باز داشته شده یعنی افعالیکه در شرع ممنوع باشد و این جمع منهی ست که بفتح میم بمعنی باز داشته شده باشد از منتخب **منی** بفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی آب پشت و بتخفیف تحتانی در فارسی بمعنی تکبر و خودبینی مرکب از لفظ من و یای مصدری و بکسر میم و سکون نون و یای مجهول امالهٔ منا که بازاری ست در مکه معظمه که محل قربانی ست **منبلی** بالفتح و حرف سوم بای موحده بد اعتقادی و منکری و کاهلی از برهان **منبی** بضم میم و سکون نون و کسر موحده خبر دهنده از کشف و منتخب **منهی** بالضم میم و سکون نون و کسرها خبر دهنده از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسرها نهی کرده شده و منع کرده شده و مجازاً بمعنی بد و زبون **منزوی** بضم میم و زای معجمه مفتوحه یکسو شونده از خلق و گوشه نشین از منتخب **منجلی** روشن و آشکارا و از وطن بیرون رونده از منتخب **منطفی** چراغ فرو نشیننده یا آتش و گرمی فرو نشیننده **منثنی** بضم میم و سکون نون و تای مثلثه و کسر نون دوم برگردنده و دوتا از لطائف **منشی** آغاز کننده و از خود چیزی گوینده از منتخب **منادی** بضم میم و کسر دال ندا دهنده که برای اظهار امر حاکم در شهر میگردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند از کشف و منتخب نیز صاحب منتخب نوشته که منادی بضم میم و فتح دال صیغه اسم مفعول بمعنی خوانده شده یعنی ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده برین تقدیر مصدر میمیست یا آنکه در اصل منادات باشد تا را حذف کردند چنانکه در مدارا که در اصل مدارات بود و فارسیان منادی بکسر دال خوانند چنانکه موسی و عیسی و لیلی و صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آواز دهل که برای آگاهی مردم باشد بانفعال کشیدن و زدن مستعمل

فصل میم مع واو

مواسا بضم میم یاری کردن و رعایت و صلاح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ در اصل مواسات بود و در استعمال تا را آخر افتاد همچنین مدارا و محابا هر دو لفظ بضم میم بمعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات و محابات بود ضابطه فارسیان ست که حرف تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند بسبیل جواز از سراج و بهار و منتخب و مدار **موسی** در عربی استره که از آن موی سر تراشند و نام پیغمبر معروف علیه السلام باین معنی لفظ موسی مرکب است از مو و سا که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب ست چون ایشان از فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا باین اسم مسمی شدند معنی اول از منتخب و معنی ثانی از رسالهٔ عبد الواسع و سریشی در شرح مقامات حریری نوشته که بزبان قبطی مو بمعنی آب و شا بشین معجمه بمعنی شجر چون ایشان را در آب قرب اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعده معرب کرده شین را بسین مهمله بدل ساختند و بطور اسمای ناقص بیا نوشتند و بالف خوانند **مولی** بفتح میم و فتح لام آزاد کننده غلام و یار و بنده و بمعنی خداوند و مهتر همسایه و یار و غلام آزاد کرده شده از کنز و لطائف و منتخب و صراح و شرح نصاب این لفظ مصدر میمیست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول مستعمل میشود و میتواند که صیغه اسم مفعول باشد برین تقدیر در اصل مولوی بود بر وزن مفعول واو و یا باهم آمدند اول ایشان ساکن آن واو را بیا بدل کرده یا را در یا ادغام نمودند و ضمه لام را بکسره بدل ساختند برای سبب یا بعده یا اول را برای تخفیف حذف کرده کسره را بفتح بدل کردند یا را متحرک ماقبل آن مفتوح یافته بالف بدل ساختند مولی شد مگر بکتابت بیا نویسند چنانکه اکثر نحویین در نقش معنی همین تقریر بیان کرده اند و فارسیان گاهی مولا بالف نویسند چنانکه مجرا را که در رسم الخط عربی مجری نویسند **موصی** بضم میم و فتح واو و تشدید صاد مهمله مفتوح وصیت کرده شده و بضم میم و سکون واو و فتح صاد نیز درست **موفا** بضم میم و فتح واو و تشدید فا وفا کرده شده و مجازاً بمعنی تمام و کامل نیز می آید **موتی** بالفتح و تای فوقانی مفتوح مردگان از کنز و این جمع میت ست **موش خرما** جانوریست که بهندی گلهری گویند از چراغ هدایت **موجب** بکسر جیم لازم کننده **مواجب** بفتح میم و کسر جیم جمع موجب که بفتح جیم ست بمعنی لازم گردانیده شده و مقرر کرده شده از بیع و مثل آن و آنچه گویند که مواجب فلان در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده شده بمعاش و وجه چیست یا مقرر داشته شده و در بیع و وقات او چیست پس مواجب که جمع ست بمعنی واحد مستعمل میشود از قسم حور و مشایخ هر دو جمع است و بمعنی واحد مستعمل تا آنکه مواجب بضم میم و فتح جیم مقلوب واجب است

بمعنی انچه کرده شده چنانکه محاصل مقلوب محصل و میتواند که مواجب بالضم میم و فتح جیم صیغه اسم مفعول باشد از باب افعال بمعنی لازم کرده شده و مقرر
داشته شده و این وجه آخری بتکلف ست کذا فهم **موکب** بالفتح و کاف عربی مکسور موضع گروه سواران که در سواری امیر بوده باشند از کشف و منتخب
و در برهان بالفتح کاف بمعنی سپاه و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران و در کنز بمعنی گروه سواران **مواکب** بالفتح میم و کسر کاف گروههای
سواران و لشکر سواران **متووب** بالضم میم و فتح همزه ... و در منتخب ... و اینجا بالفتح دال ... واو ... شده
مواهب بفتح میم و کسر ها بخششها جمع موهبت **موهبت** بالضم میم و فتح لام ... کار بودن ... و مروت
نمودن بر کاری از کشف و منتخب و کنز **موالات** بالضم میم با کسی دوستی و پیوستگی داشتن و پی در پی کردن کاری از کشف و منتخب و کنز و صراح **مواسات**
بالضم میم یاری کردن و بمال و تن با کسی غمخواری کردن از منتخب و صراح و کنز و کشف و لفظ مواسات بمعنی انفاق و ناقص ست که همزه ان بواو مقلوب
مکتوب شده مثال واوی نیست چنانکه بظاهر دیده می شود **مواصلت** بالضم میم و فتح صاد پیوستن از منتخب و صراح **موات** بالفتح آنکه بیجان باشد
و زمین خشک و بی خداوند و بالضم مرگ از منتخب و صراح **مواخات** بالضم میم و حرف ثانی همزه بصورت واو و خا معجمه برادری کردن و برادر گرفتن کسی را
از کشف و کنز **موودت** بفتح میم و واو و فتح دال ... دوستی داشتن ... **موهبت** بالفتح میم و کسر ها و فتح موحده بخشش از کنز و صراح **مواطات**
بالضم میم و طا مهمله بمعنی موافقت کردن از صراح و باصطلاح منطقیین حمل ... بالمواطات ... بدون انضمام کلمه ... چنانچه زید قائم ...
قیام که آن حمل صحیح نمیباشد مگر بواسطه ذو ای زید ذو قیام **موشکلت** بالفتح ... **موازات** بالضم میم ... مقابله و برابری
مونت بفتح میم و ضم همزه و سکون واو و فتح نون بار و گرانی و تعب از صراح و در منتخب نوشته که ما یحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت **موازرت**
بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله وزارت ... یاری کردن و یاری دادن از منتخب **موادعت** وداع کردن **مؤثرات** بالضم میم و فتح همزه ... تاثیر
تاثیر کنندگان و گاهی کنایه باشد از ستارگان **مواعدت** با کسی مشورت نمودن از منتخب **موارثت** بالفتح میم ... **میراث** **مورث**
بالضم میم و کسر را میراث رساننده و مجازا ... مطلق رساننده ... در کتب معتبره لغات ... منتخب ... مورث بالضم میم
و فتح واو و تشدید را ... فرزند ... کنند **موسیج** ... معرب ... و آن ... طبقه
عنبیه اوست آن ... از حد و الامراض **موش** بالضم میم و فتح واو و فتح شین ... شده و ... داده شده و آراسته صیغه اسم مفعول از
توشیح و توشیح در لغت ... ورگردن انداختن ... و شاح بالضم و کسر حمایل ... گوید که نوعی از زیور زنان ست و توشیح باصطلاح اهل بدیع نام صنعتیست
در شعر که اگر حرف از سر هر مصرع یا از سر هر بیت گرفته جمع کنند اسم شخصی یا مصرعی حاصل شود **موذن** ... اذان ... فلک عبارتست از
آفتاب **مولد** بفتح میم و کسر لام جای ولادت و وطن و زمان ولادت و بالضم میم و فتح واو و کسر لام شده و زاینده و پیدا کننده و بفتح لام شده و شخصی عجمی که در
عرب پرورش یافته باشد و بمعنی الفاظ عجمی که عرب در کلام خود استعمال کنند و شخصی ... چنانچه پدرش از ... باشد و نوعی از لغت
عرب و آن لغتی ست که در اصل موضوع نیست مگر از لغت اصلی گرفته اند از منتخب و موید و شرح نصاب **مورود** بر وزن ... شده و ...
مولود زاییده شده آن پسر و دختر باشد ... زادن ... از منتخب **موالید** بفتح فرزندان و این جمع مولود ست و گاهی از موالید موالید ثلاثه مراد باشد
که نباتات و جمادات و حیوانات ست زیرا که این هر سه بچگان عناصر و افلاک اند **موعد** بفتح میم و کسر عین وقت وعده کردن و جای وعده کردن **مواعید**
بفتح میم و کسر عین جمع میعاد ست بمعنی وعده کردن و جای وعده و زمان وعده باشد **موعود** وعده کرده شده **مودود** دوست داشته شده **مواجید**
بفتح میم و کسر جیم حالتها و وقتها که باستماع نغمه صوفیان را پیدا شود و این جمع وجد ست خلاف القیاس **موجد** بضم میم و کسر جیم از نو پیدا کننده چیزی را

موبد بالضم و او معروف و کسر بای موحده حکیم و دانشمند آتش پرستان از برهان و در موید و سروری و جهانگیری بفتح موحده و در رشیدی وغیره نوشته که
موبد بمعنی پیر می‌فروش است چه مو در ترکی بمعنی درخت انگورست چون مغان درخت انگور را پرورش مینمایند و از ان شراب سازند لهذا موبد
گویند و لفظ بد بفتح بمعنی صاحب [illegible] و حکمت نوشته اند لیس [illegible] ترکیبی آن خداوند حکمت باشد بعضی بضم میم و فتح همزه
که بصورت واو ست و تشدید [illegible] مفتوح [illegible] ماخوذ [illegible] مواد بفتح میم و تشدید دال مگر فارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده که بمعنی اصل هر چیز
و زیادت متصل بچیزی است موائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد موکد بضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد
تاکید کننده و بفتح کاف تاکید کرده شده و استوار مورد بفتح میم و کسر رای مهمله جای آب خوردن مردم و بهایم در صحرا و آبخور و محل فرود آمدن همچنین هر اسم
ظرف که مثال واوی و یائی باشد بکسور العین می آید چنانچه موطن و موضع و موعد و مورود و موقف و موقع و موسم و مولد و میسر گاهی مصدر میمی باشد بمعنی
ورود و بضم میم و فتح واو و فتح رای مهمله مشدد و بمعنی گلگون و سرخ رنگ مشابه بگل و لفظ مورد در فارسی بضم میم و سکون واو معروف و سکون رای مهمله نام درختیست که
که آنرا بعربی آس گویند و برگش بغایت سبز و طراوت باشد کذا فی البرهان موفور بسیاری کرده شده و تمام از صراح و منتخب موسیقار بالضم نام سازیست
که در آن نی های کوچک و بزرگ باندازهات باهم وصل کنند و نوشته اند که موسیقار نام پرنده ایست که در منقار او سوراخها بسیار باشد و از ان سوراخها آوازهای
گوناگون می آید حکما علم موسیقی را از ان استخراج کرده اند از برهان و موید و کشف موثر بضم میم و واو معروف و کسر ثای مثلثه اثر کننده از لطائف و بضم
میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و ثای مثلثه مشدد و مکسور تاثیر کننده موسر بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله توانگر از لطائف موتمن بضم میم و واو معروف
و تای فوقانی مفتوح و کسر میم دوم فرمان بردار و مشورت کننده از لطائف و منتخب موخر بضم میم و سکون واو و کسر خای معجمه گوشه چشم بطرف گوش
از شرح نصاب و بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد نام منزل قمر و آن دو ستاره است مثل مقدم در برج حوت موفر بضم میم و فتح ثانی و تشدید
فای مکسور زیاده کننده و بفتح فا زیاده کرده شده و بسیار کرده شده [illegible] از لطائف موش کور و مشک کور قسمی از موش
که بروز کور می باشد و بشب بینا موجز بالضم و جیم عربی مفتوح و زای معجمه کوتاه و مختصر و نام کتابی در علم طب موز بالفتح و زای معجمه بر وزن جوز درخت کیله که میوه
معروفست از برهان موج خیز دریا چرا که در اصل بمعنی جای خاستن موج است زیرا که چون امر با اسم مرکب گردد پنج قسم معنی حاصل می شود چنانچه
معنی اسم فاعل از تیزرو و تیرانداز ظاهرست و معنی اسم مفعول از خاکریز و پارچه بیز یعنی خاک ریخته شده و از پارچه بیخته شده و معنی مصدر چنانچه خونریز بمعنی خون
ریختن و معنی اسم ظرف چنانچه موج خیز بمعنی جای خاستن موج که دریا و تالاب باشد و معنی اسم آله چون مگس ران که بهندی آنرا چنور گویند بنون غنه
مویز بفتح و یا معروف قسمی است کلان از انگور که خشک کرده نگاه دارند مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی داکها مند مونس بضم میم و کسر نون و سین مهمله
همدم و آرام دهنده از منتخب موسس بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و سین مهمله اول مشدد و مکسور استوار کننده موحش بتشدید حای
مهمله مکسور بر وزن معمور بمعنی رماننده و رمیدگی دهنده و بضم اول و سکون ثانی و کسر مهمله اندوهگین کننده از صراح و منتخب مواعظ بفتح میم و کسر عین مهمله و ظای
معجمه پندها و نصیحتها موقع بفتح میم و قاف مکسور جای واقع شدن و جای افتادن از منتخب و بفتح قاف نیز آمده و بضم میم و فتح واو و تشدید قاف مفتوح توقیع
کرده شده و بلند کرده شده مواقع بفتح میم و کسر قاف جاها و محلها جمع موقع موجع بضم میم و کسر جیم درد آرنده و دردناک از منتخب
مودع بضم میم و کسر دال مهمله بدرود کننده و بمعنی رخصت کننده و بفتح دال بدرود کرده شده موزع بضم میم و فتح واو و تشدید زای معجمه مکسور پراگنده
کننده و تقسیم کننده از منتخب موضع بالفتح و ضاد معجمه مکسور جای نهادن چیزی و بمعنی مطلق جا مستعمل مولع بضم میم و واو معروف و فتح لام و عین مهمله
صیغه اسم مفعول بمعنی حریص گردانیده شده از منتخب و مدار و کشف و صراح موضوع نهاده شده و ساخته شده و باصطلاح علمی بمعنی مقصود [illegible] که

ازان در علمی بحث کنند و در اصطلاح منطقیان بمعنی مبتدا که در مقابله خبر باشد و خبر که در مقابله مبتدا باشد آنرا محمول گویند چنانچه الانسان حیوان پس انسان و نوع
و حیوان محمول اوست **موسی و ماغ** شخصی که محل عیش و سبب بیدماغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و در چهار شربت بمعنی کسیکه زندگی
مصاحبان کسی باشد **موقف** بفتح میم و سکون واو و کسر قاف جای استادن از صراح و جای استادن حاجیان و آن صحرائیست بفاصله مسافت کرده
از مکه حاجیان در آنجا شب باش شدن از صبح تا آخر روز ایستاده باشند آنرا عرفات نیز گویند **مواقف** بفتح میم و کسر قاف جاهای ایستاده شدن این
جمع موقف ست **مؤلف** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و کسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزهای متفرق را با همدگر و بفتح
لام جمع کرده شده از منتخب **موظف** بضم میم و فتح واو و ظاء معجمه مشدد مکسور وظیفه کننده و وظیفه دهنده و بفتح ظاء معجمه وظیفه کرده شده و
وظیفه داده شده **موصف** بضم میم و فتح واو و فتح صاد مهمله مشدد توصیف کرده شده **موقوف** ایستاده کرده شده و باصطلاح صرف حرف اخیر لفظیکه از
پیوستن بما بعد باز ایستاده کرده شده باشد یا بانداختن حرکت او و باصطلاح عروض حرکتی که حرف هفتم متحرک او را ساکن کرده باشند چنانچه تا در مفعولات بوقت ساکن
کنند **موتلف** خوگرفته شونده و سازوار آینده از منتخب و صراح **موفق** بضم میم و فتح واو و کسر فا مشدد توفیق دهنده **موثق** بضم میم و فتح واو و کسر تاء
مثلثه مشدد بمعنی استوار مأخذ آن وثوق از منتخب **مواثیق** بفتح میم و کسر تاء مثلثه عهدها و استواریها و پیمانها و این جمع میثاق ست که بکسر اول بمعنی
عهد و پیمان و استواری باشد **موق** بضم میم و سکون واو گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب **مؤق** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو
ست گوشه چشم بطرف بینی از شرح نصاب **موتفک** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح تاء فوقانی و کسر فا برگردانده و بازگردانده از چیزی
و در صراح نوشته که موتفکات شهرهای قوم لوط که برگردانیده شده ست و بادهای که مختلف وزد از هر جهتی **موصل** بفتح میم و سکون واو و کسر صاد مهمله نام شهریست در عراق
و نام جزیره و جای وصل و بضم میم و صاد مهمله مکسور بمعنی رساننده و بضم میم و فتح واو و صاد مهمله مشدد مفتوح وصل کرده شده و پیوند کرده شده از مؤید و کشف و مدار
و مزیل و لب اللباب **مورچال** و **مورچل** بواو مجهول و جیم فارسی مفتوح مغاکی را گویند که بجهت گرفتن قلعها در اطراف آن کنند از برهان و اهل این دیار آنرا مورچا گویند **مؤمل** بضم
میم و فتح همزه که بصورت واو ست و بکسر میم مشدد امیدوار و نام اسپ هفتم که بضرورت در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده است از شرح نصاب **موجل** بضم میم و فتح
همزه که بصورت واو ست و فتح جیم مشدد فرصت و مهلت داده شده **موکل** بضم میم و فتح واو و فتح کاف مشدد شخصیکه کار و بار باو سپرده باشد و بکسر کاف سپارنده کار بدیگری از لطائف
مول بالضم معشوق زن و نازست و حرامزاده و درنگ و تاخیر و اوست بمعنی باش و بمعنی توبه و بمعنی ناز و غمزه از برهان و لطائف **موهم** بضم میم و سکون واو و کسر ها
در وهم و غلطی اندازنده **موسوم** نام نهاده شده و نشان کرده و بمعنی داغدار **مولم** بضم میم و سکون واو و کسر لام دردمند کننده و درد رساننده از صراح و منتخب
موتم بضم میم و فتح همزه و تاء مثلثه مشدد مفتوح گنهگار و مجرم از لطائف **موسم** بفتح میم و سکون واو و کسر سین مهمله هنگام چیزی و بفتح سین غلط ست
از کشف و مؤید و صراح و **موسم** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو باشد و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی اسم کرده شده **مو برآوردن زبان قلم**
بیکار ماندن قلم از نوشتن چیزیکه مو یا ریشه بزبان قلم می آید حرف درست نوشته نمی شود **موطن** بفتح میم و کسر طاء مهمله جای وطن از کشف
موازین بفتح جمع میزان ست **موتمن** بضم میم و سکون همزه که بصورت واو ست و فتح فوقانی و کسر میم امانت دار و این اسم فاعل ست از ایتمان
بر وزن افتعال مأخوذ از امانت **موقن** بضم میم و کسر قاف یقین کننده **موذن** بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید ذال معجمه مکسور
بانگ نماز گوینده و بضم میم و سکون واو و کسر ذال معجمه اسم فاعل از باب افعال بمعنی آگاهی دهنده و بانگ نماز گوینده **مو تیدن** بواو مجهول گریستن و نوحه کردن **مویان**
بالضم و یای تحتانی گریان و نوحه کننده **مو بر تن تیغ کشیدن** در کمال غضب و خشمناکی آمدن **مو بکف آمدن** محال بودن کاری نارسیده **مو برآوردن زبان**
کنایه از امر محال ظهور آوردن **مولو** بضم اول و ثالث که لام باشد و هر دو واو معروف شاخ حیوان ست که آنرا جوگیان نوازند مثل ناقوس و آنرا بهندی سنگی

گویا از کشف و برهان و در رشیدی نوشته که شاید در تلفظ آن را مصروف کرده بمواژند **موسیچه** بضم میم و واو معروف و کسر سین مهمله و یای معروف و جیم فارسی مرغیست
سفید با قمری از مدار و کشف و برهان و نیز در برهان نوشته که بعضی صعوه را موسیچه گویند **موازنه** بضم میم و زای معجمه مفتوح و نون با چیزی هم وزن بودن از
کشف **موقنه** بضم میم و واو معروف و کسر قاف و نون زن صاحب یقین از لطائف **مودعه** بضم میم و فتح دال و عین مهملتین سپرده شده از لطائف و
مواضعه بمعنای متعین باهم شدن از منتخب **مویه** بالضم و واو مجهول و تحتانی گریه و نوحه از مدار و سروری و کشف و برهان و رشیدی **موموی الیه**
لفظ موی بضم میم و واو معروف و فتح میم دوم و مفتوح اسم مفعول ست از ایما یعنی موی الیه اشاره کرده شده بسوی او و کسانیکه بواو مجهول و بکسر میم ثانی
و یای معروف خوانند غلط است از ذیل و دیگر کتب صرف **مواجهه** بضم میم و فتح جیم روبرو شدن مقابله باهم روبرو شدن **موجه** بضم میم و فتح واو و تشدید جیم مفتوح
و های ملفوظ خوب و پسندیده آنچه بسوی او روکرده شود از منتخب **موچینه** بالضم و جیم فارسی بکسور و یای معروف آلتیست آهنی که از آن مو از بدن می چینند
موالید ثلاثه بفتح میم کنایه از نباتات و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین روید و بالیدگی دارد از قسم درختان باشد و جمادات آنچه از قسم سنگ و گل باشد و
حیوانات آنچه که جان دار باشد و با اراده خود جنبش و حرکت کند **موادعه** بحدیگر را وداع کردن **موله** بضم میم و فتح واو و کسر لام مشدد و های ملفوظ شیفته و عاشق و دیوانه
از منتخب **موتا** نوعی از انواع درخت بید که آن را بید مجنون نیز نامند **مواخذه** بضم میم و فتح خای معجمه و ذال معجمه گرفت کردن **موینه** پوستین یعنی لباسیکه از پوست حیوانات
پشم دار سازند **مورچانه** بجیم فارسی و نون نگاریکه در ذات آهن بود و صیقل و رنگ شود از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور بمعنی معروف و چانه حرف
نسبت مفید معنی تشبیه یعنی رنگ آهن **مورچه** نوعی از مور که بغایت خرد باشد و رنگ که در ذات آهن بود **موریانه** حرف چهارم تحتانی بر وزن و معنی
مورچانه **مولوی** بفتح میم و فتح لام منسوب بمولا که بمعنی خداوندست اجداً لحاق یای نسبت الفی که رابع بود بواو بدل شد زیرا که الف مقصوره در آخر کلمه
سه حرفی و چهار حرفی بوقت نسبت بواو بدل میشود **مواشی** بالفتح جمع ماشیه که بمعنی ستور بسیار راه رونده است از صراح و اطلاق این لفظ بر مطلق چارپایان
بارکش نمایند **مودی** بالضم میم و فتح زای بصورت واو است و تشدید دال مهمله یکستور بمعنی رساننده **موری** بالضم رهگذر آب صحن خانه و این در غاست و
هندی متعارفست از شمس و در برهان نوشته که موری بمعنی رهگذر آب خانه و لوله کوزه و نوعی از بافته ابریشمی و نام ولایت از ترکستان
و بعضی نوشته که مورد نوعی از آتش ست **موازی** بالضم میم مقابل و برابر **مومیایی** شخصیکه مرده و قتل و سبب بیداغی باشد از بهار عجم و چراغ هدایت و مصطلحات و چهار شربت
... از خلاصه و عربان کسی باشد **موالی** بالفتح میم یاران و خداوندان جمع مولاست **موشک دوانی** نوعی از آتش بازی اطفال که در هندوستان
نیز متعارفست و در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از فتنه انگیختن و موشک از انواع مشهوره آتش بازیست **مومیائی** چیزیست سیاه رنگ و آن دو قسم
باشد یکی عملی دوم کانی عملی چنان باشد که طفلی سرخ رو و سرخ مو گرفته پرورش میفرمایند چون عمرش قریب بسی سال برسد کندوی سنگین راست کنند و آن کندو را
بشهد و دارو پر کنند و آن جوان را در آن کندو استاده کرده و سر بند نموده تاریخش بر آن نگارند چون یکصد و بیست سال منقضی گردد آن را می گشایند هرچه از آن شهد و
آدمی بر آن کنده و میماند همه مومیائی باشد برای اصلاح شکستگی هر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی محققان چنین نوشته که مومیا نام قریه است از مضافات
پارس قریب آن کوه ما لا یی ست بعد از سالی پهلوی آن چشمه جوشش آید بر کنار آن و سوختی مانند موم منجمد می گردد مردمان حاکم آنجا بر آن چشمه متعین اند و سومت سالیکه نیز
و آن را بنام آن قریه نسبت کرده مومیائی نامند از مدار و کشف و نیز صاحب کشف نوشته که بر در آن چشمه غربالی از مس وصل کنند و بعد از سال غربال را برمی دارند
و در آن چند درم مومیائی یابند و صاحب برهان و رشیدی نوشته که در اصل موم آئین بود چرا که یونان از کان برمی آرند مانند موم نرم باشد از کثرت
استعمال تغییر داده مومیائی گفتند **موسیقی** نام علم سرود و این لغت سریانیست گاهی بحذف چهارم که یای تحتانی باشد استعمال کنند و موسیقی گویند از بهار عجم
و مصطلحات و در زبان یونانی بمعنی لحن ست بدانکه ابتدای موسیقی بقول فخر الدین رازی رح از حکیم فیثاغورس تلمیذ سلیمان علیه السلام است

نزد بعضی حضرت [illegible] علیه السلام و بعضی گویند که [illegible] از آوازش حکما استخراج علم موسیقی کرده اند و مطابق دوازده بروج فلکی دوازده مقام مقرر کردند
و شعبهای مقامات بموافق ساعات لیل و نهار بیست و چهار قرار داده اند و اسامی مقامات دوازده گانه اینست اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز
پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفاهان نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگله دوازدهم بوسلیک و هر مقام دو شعبه دارد یکی از پستی آن مقام خیزد و دیگری از بلندی
آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد بدانکه شعبهای مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد و دیگر نوروز عجم و آن نیز
مرکب از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنجگاه و آن
مرکب از پنج نغمه دوم مبرقع شعبهای مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم حصار و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت
شعبهای مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مغلوب و آن مرکب
از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام صفاهان اول تبریز و آن مرکب
از پنج نغمه دوم نشاپورک و آن مرکب از شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل و آن مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام زنگله اول
چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از دو نغمه دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه بدانکه از ترکیب [illegible]
ایجاد کرده اول سلمک آن از پستی صفاهان و بلندی زنگله خیزد دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست سوم نوروز و آن از بلندی حسینی و پستی بوسلیک
چهارم گوشت و آن از پستی حجاز و بلندی نوا پنجم ماره و آن از پستی کوچک و بلندی عراق ششم شهناز و آن از پستی [illegible] بدانکه گوشه [illegible] هشت
[illegible] چنانچه تحقیق رسیده اینست اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غنچه پنجم بیات ترک ششم سرفراز هفتم لسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوند
دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهر [illegible] شانزدهم عشیران هفدهم عزال هیجدهم عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بیستم اصلی
بیست و یکم اعتدال بیست و دوم گلستان بیست سوم تبریز بیست و چهارم حیرت بیست و پنجم جمالی بیست ششم روح افزا بیست و هفتم معتدل بیست و هشتم مغوی بیست و نهم
پهلوی و دیگر نغمات موسیقی بسیارند از انجمله اندکی نوشته میشوند باغ سیاوشان و باد نوروز و بانگ عنقا و بند شهریار و بهار شکنه و بهمن و چغانه و دیر سال و [illegible]
و پرده قمری و پرده یاقوت و پنجه کبک و پوشنگان و تخت اردشیر و [illegible] و [illegible] و خارکش و خانه عنقا و خراسان و [illegible] نای بزرگ و خم خسروی و داد آفرید و دل
انگیزان و [illegible] و [illegible] و جامه دران و راه خسروانی و راه قلندر و راهگان و روح و روشن چراغ و زنگانه و زیر بزرگان و زیر خرد و سبز بهار و سپهیدان
و سپاه تیز و شادباد و شباب و فانوس و قول و کاسه گر و قیصران و گنج فریدون و لینا و نار شیرین و ناز نوروز و ناقوسی و نخجیرگاه و نغمه عنقا و نوای چکاوک و نوای خارکش و نوروز
خرد و نوش لینا و [illegible] و نیم باست آرایش و آزاد وار و سروستان و سوای این بسی لحن ایجاد به بلدی ست و آن در کتب لغت مرقوم است اوقات
سرائیدن مقامات بدانکه وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق تا طلوع [illegible] و وقت حسینی ست تا یکپاس روز بر آمده باز وقت عراق تا نیمروز و پس از آن وقت
راست در عین نیمروز و پس از آن وقت کوچک تا یکپاس روز باقیمانده بعده بوسلیک و بعده وقت عشاق ست تا زردی آفتاب و شام و وقت زنگله تا یکپاس شب بعد
وقت حجاز بعده وقت بزرگ بعده در نیم شب وقت نوا و بعده وقت صفاهان تا طلوع صبح صادق بیان بحور اصول که در هند تال گویند بدانکه تالها نزد عجم
هفده است اول مخمس دوم ترک ضرب سوم دویک چهارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف هفتم چهار ضرب هشتم درفشان نهم ماتین دهم ضرب الفتح یازدهم فاخته ضرب که آنرا اصول فاختی
نیز گویند دوازدهم چنبر سیزدهم نیم ثقیل چهاردهم اوفر پانزدهم [illegible] شانزدهم رمل هفدهم هزج چون از موسیقی فارسیان قدری بیان نموده شد
بالفعل از راگ هندیان نیز اندکی نوشته میشود باید دانست که الحان و آوازها در اصطلاح اهل هند [illegible] گویند پس [illegible] اول کهرج که آنرا سر نیز گویند دوم رکهب

س ر گ م پ د ن اشارت باین سر است که حرف اول اسامی یا هنیاد اول و مجموع یک حرف است و این هفت حروف که معروف هندیان است سرگم گویند چنانکه نزد هندیان مخفی نیست شش راگ ست و هر راگ پنج راگنی متعلق ست اسامی شش راگ اینست اول بهیرون دوم مالکوس سوم هندول چهارم سری راگ پنجم میگه راگ ششم دیپک بدانکه چون در تعیین راگنیها به راگ اختلاف بسیاست لهذا اختلاف و بسی سائل بیان کرده میشود وانچه توافق راگنیها نزد غلام رضا مؤلف رساله اصول النغمات آلاصفی و دیگر متاخرین این فن شده است برینگونه است راگنیهای بهیرون اول بهیروی دوم راگکلی سوم گوجری چهارم کهت پنجم گند ششم اساوری راگنیهای مالکوس اول باگیسری دوم ٹوڈی سوم بیسی چهارم ... پنجم کهمری ششم ملتانی راگنیهای هندول اول پوریا دوم بسنت سوم للت چهارم ... پنجم دهناسری ششم مارو راگنیهای سری راگ اول گوری دوم پوربی سوم کوها چهارم ترون پنجم مالسری ششم جیت سری راگنیهای میگه راگ اول مدماد دوم گوند سوم سدسارنگ چهارم ٹنک پنجم ساونت ششم سورٹهه راگنیهای دیپک اول چهایانات دوم همیر سوم کلیان چهارم کدارا پنجم بهاک ششم امین و بعضی چنین تقسیم کرده اند راگنیهای بهیرون اول بهیروی در سرورت وقت صبح خوانند دوم بیراری ... در سرورت و آخر روز سوم مدمات و آنرا در سرورت در اول روز خوانند و نیز بعضی ... چهارم سندهوی در سرورت و آخر روز پنجم بنگال در سرورت در آخر روز خوانند راگنیهای مالکوس اول ٹوڈی آنرا در سرورت بعد از یک پهر روز بر آمده خوانند دوم گوری آنرا در سرورت در آخر روز خوانند سوم کنگلی و آنرا کنگری نیز گویند و آنرا در سرورت وقت صبح خوانند چهارم کهنباوتی آنرا در سرورت بعد نصف شب خوانند پنجم کوکب آنرا در سرورت در آخر شب خوانند راگنیهای هندول نیز پنج ست اول رامکری و آنرا رامکلی نیز گویند در بسنت بوقت صبح خوانند دوم دیساکه آنرا در بسنت اوائل روز خوانند سوم للت در بسنت بوقت صبح خوانند چهارم بلاول و آن را براری نیز گویند در بسنت در اوائل روز خوانند پنجم پٹ منجری آنرا در بسنت در نصف شب خوانند راگنیهای دیپک اول دیسی و آنرا در گریکهم رت ... دوم بهیرو در خوانند دوم کاموده آنرا در گریکهم رت در دوم پهر شب خوانند سوم نٹ آنرا در گریکهم رت در آخر روز خوانند چهارم کیدارا آنرا در گریکهم رت در نصف شب خوانند پنجم کانهرا آنرا در گریکهم رت در پهر اول شب خوانند راگنیهای سری راگ نیز پنج ست اول مالسری آنرا در هیم رت در سوم پهر روز خوانند دوم مارواء برای ... در هیم رت در آخر روز خوانند سوم دهناسری و آنرا در هیم رت در آخر روز خوانند چهارم بسنت آنرا در ... بسنت در نصف روز خوانند پنجم اساوری و آنرا در پهر روز خوانند راگنیهای میگه راگ نیز پنج ست اول ٹنک آنرا در برسات نصف شب خوانند دوم ملار آنرا در برسات در نصف شب خوانند و فی زماننا در موسم برسات هر وقت خوانند سوم گوجری آنرا در برسات در پهر اول روز خوانند چهارم بهوپالی آنرا در برسات در پهر اول شب خوانند پنجم دیسکار آنرا در برسات در آخر شب و در اوائل روز خوانند پسر ها و بهارجا های راگهای مذکوره پسرهای بهیرون دیوساکه وللت و هرکهه ماده و بلاول و بنگال و بهاس در پنجم و بهارجاها هشتگانه پسرهای مذکور سوها و بلاولی و سورٹهی و کنبهاری و واندابی و سبهل گوجری و پٹ منجری و بیره پسرهای مالکوس گند هار و سنهو و مکرو تریجن و شبهانا و سنکیت بلقه و مالی گوره و کاموده بهارجای پسرهای مذکور دهناسری و مالسری و سکهرائی و ورگا و گندهار و بهیم پلاسی و کاموده پسرهای هندول بسنت و مالوا و مارو و اکسل و بکهار و للنگ ... بهارجاهای پسرهای مذکور لیلاوتی و کیسروتی و جیتی و پوربی و ... راتی و ترون و دیوگری و ستی پسرهای دیپک کسم و ... ناراین و هر دوست و رهس منگلا و منگلاس ... بهارجاهای پسرهای مذکور گوجری و جیجا و ندی و مالگوجری و بهوپالی و منوهر و ابهیری و امبی ... پسرهای سری راگ سر مردن و کولاهل و سناونت و سنگرهن ... و کهٹ راگ ... بهارجاهای پسرهای مذکور بجاوه و بیان جیبی و کنبه و سوهنی و مرد و کیم و سر یکها و ستی پسرهای میگه راگ کلامی و باگیسری و سهانا و پوریا و کانهرا ... و سنکراهرن بهارجاهای پسرهای مذکور کرنانت و کاوود و کرمنات و بهار و مانجه و چوچ و پٹ منجری و سد هنات و بعضی چنین نوشته اند که نزد هندیان شش راگ ست و آنرا سوده گویند و سی راگنی ست که آنرا سنکیرن نامند و چهل و هشت پسر یعنی پسران راگنی هاست آنرا سالنگ گویند باقی همه بهارجاهاست آنرا سوده سالنگ نامند پس هر راگ با پنج پنج راگنی سنکیرن و هشت هشت پسر سالنگ ... سوده سالنگ ... را اشتما نیست باید دانست که سنکیرن آن راگنیاست که بر وقت راگ سرایند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد و ... اول راگ بهیرون ...

از ده دو گهری شب تا چهار گهری تاجست پنج سنکیرن یعنی راگنیهای وقتی او اینست یکی کهت دوم امرکلی سوم دیوگندهار چهارم بهیاس پنجم بلاول و هشت سالنگ
یعنی راگنیهای مختلف الاوقات او اینست یکی سوهو دوم کهت سار سوم چوپرستگ چهارم دیساکهه پنجم سنکیرن ششم سوده هفتم امیر هشتم بهیروی راگ دوم مالکوس
فصلش زمستان و وقتش از طلوع تا یکپاس پنج راگنی وقتی او اینست یکی گوجری دوم بلاولی سوم تودی چهارم مالسری پنجم اساوری هشت راگنی مختلف
الاوقات او اینست یکی الهیا دوم بنگال سوم گندکلی چهارم کلیان پنجم ایمن ششم [illegible] هفتم [illegible] هشتم بیراثه راگ سوم هندول فصلش ماه پهاگه
وقتش از یکپاس روز بر آمده تا قریب دو پهر پنج راگنی وقتی او اینست یکی بسنت دوم للت سوم [illegible] چهارم دیسکار پنجم کنپاوتی و هشت راگنی مختلف الاوقات
او اینست یکی [illegible] دوم [illegible] هول سوم [illegible] هنس چهارم بهوپالی پنجم سیام ششم جیت سری هفتم پریج هشتم بتیار راگ چهارم سریراگ فصلش چیت و بیساکه
وقتش از یکپاس روز باقیمانده تا شام پنج راگنی وقتی او اینست یکی دهناسری دوم تنک سوم پوربی چهارم گوری پنجم کنکلی و هشت راگنی مختلف الاوقات یکی
سرحاون دوم مالی گورا سوم ترون چهارم راج هنس پنجم مرواشم ششم بهیترا هفتم مالوا هشتم کرنت بهاری راگ پنجم دیپک فصلش جیتهه و اساره وقتش از دو پهر
تا یکپاس روز باقیمانده پنج راگنی وقتی او اینست یکی سارنگ دوم دیوگری سوم گورسارنگ چهارم کالی پنجم نت هشت راگنی مختلف الاوقات او اینست یکی کیدارا
دوم [illegible] سوم کوکب چهارم [illegible] پنجم پوریا ششم بروی هفتم کهماج هشتم کلاهنکی راگ ششم میگه ملار فصلش ساون و بهادون وقتش از نیم شب تا صبح کاذب و هنگام
بارش باران از یکپاس روز گذشته تمام روز و شب پنج راگنی وقتی او اینست یکی ملهار دوم جهنجوتی سوم کانهرا چهارم سورته پنجم سنکرابهرن هشت راگنی مختلف
الاوقات او اینست یکی [illegible] دوم اراته سوم گوند چهارم بهاگ پنجم جهنجوتی ششم کلاپرین هفتم ساونت هشتم ملباری باقی سوده سالنگ یعنی بهار جا و این راگنیها نیست
اسامی بعضی از آن نوشته میشود + ماوهو + بیاگی + نیمه کی + مادهولی + ندگری + سوهنی + اهیری + تلنگی + گوجری + مرهتی + بسنتی + کوکهرالا + کاویلی + چهاانند جانی +
سائکه + مارو + تیمور + چندراس + کالنگا + کرناتی + جمال + ساونی + هاوی + نبکی + کاتکی + کهر + روارتی + بهیم + شنکرالا + بیراری + سانبهر + سرستان + اهند
+ سوبهاک + چندسیعه + روهنی + چندکوس + سرستی + سگهرائی + مهوپال + کوشنک + چندمهار + تندائی + اونبهار + کودائی + کور + کاموی + کونکدیر
+ اورتی + سیوتی + کنیتری + اجو + تریبی + لنکت هن + کنهتا + کمل + چیک + کودهنی + گجرتی + کنبهاری + مانجه + جنگم + اهیری + کول + رامان + کنتل +
کلنگ + کونالگری + کال بیلی + بسس مووه + سالگر + سانهیری + دیسکی + نبکتال + سندهوئی + کلائی + لیلاوتی + جیت بهاری + چینی پریوی + نبکهار +
سیام کلی + دیوکلی + بهنکم + بهولا + لوهالی کلکت + ویاوتی + پوریا + کن ساگر + روب منجری + سندهو + تهاری + کهاوموں + عاره فرودست گت + بگت +
باوی + مال ساهی + سالنگ + مات + اکیر + مکت مالی + کرنج سارگری + سندهوری + ناگ مهن + نهری + سورتی + جالندهری + نت نراین + جیاوری +
کوہل + مووریک + دموریا + آینده اقسام اینها بسیار است اسامی دوازده تال که نزد هندیان مقرر اند اول جلد اکتاله دوم تال هولی که آنرا دسها آکتالا نیز گویند سوم تال [illegible]
کاتراد و ضربه نیز گویند چهارم جلد تتالا که آنرا ترتیالا نیز گویند پنجم تال سه ضربه که بتوسط باشد در جلد تتالا و دهیما تیالا ششم دهیما تتالا هفتم تیوڑا و
هشتم سورفاخته نهم چنیالا دهم پچ تالا یازدهم اڑا چوتالا دوازدهم تال سواری که آن را جیلکن نیز گویند

فصل میم مع ها

مهر گیا بکسر اول و کاف فارسی بکسور مردم گیاه را گویند [illegible] گویند و بهندی لکهنی گویند بیخ آنرا که بصورت انسان میباشد با خود وارد همه خلق بر وی مهربان
باشد او را همه مردم دوست دارند و بعضی گویند که مهر گیاه گل آفتاب پرست است که آنرا سورج مکهی گویند از برهان و مصطلحات مهنا بضم میم و فتح با و تشدید نون گوارا و هاضم خوش ثمره
ازبهار عجم و منتخب مهرا بضم میم و فتح با و تشدید را انبک پخته شدن و آن چیز که در آب بگرمی آتش خوب پخته شده ملایم گردد از منتخب و رشیدی و برهان مدار [illegible] تحقیق و تعیین مصدر است که مفعول مطلق
وقوع شود و محذوف [illegible] بمعنی امر مستعمل میگردد [illegible] یعنی آهسته باش از صراح و شرح نصاب مهر شغا بضم میم و کسر شین معجمه [illegible] خوانان بر لیسمان [illegible] گره زده
و کلوی [illegible] تپ مهر است که [illegible] مهرب [illegible] اول و بضم بای موحده گریزگاه و مهارب جمع آنست از لطائف مهروسب

ریخته مهیب بفتح میم و کسر ها مرد سهمناک که خوف و سهم از و باشد و مردم از و ترسند از منتخب شارح قابل تمیز [illegible] گلستان نوشته که مهیب بفتح میم مثل [illegible] است بضم
میم که شهرت گرفته خطاست چرا که باب افعال اجوف یائی و واوی مستعمل نشده است مولف گوید از مهیب که صیغه اسم است مهیب بفتح میم صیغه اسم مفعول بدون تقدیر حرف [illegible] درست
نباشد پس مهیب بحقیقت مهیب منه است بمعنی ترسیده شده از و از صراح و قاموس تمیز [illegible] بفتح میم است مهذب بضم میم و فتح ها و کسر ذال معجمه [illegible] پاک گشته
از عیوب و بفتح ذال معجمه نیز مشدد و پاک کرده شده از عیوب و نام کتابی است در علم لغت عرب مهذب الاخلاق بمعنی خوش خلق و نیک خصلت از منتخب و کنز مهب [illegible] و بای
موحده مشدد و جای هبوب یعنی جای وزیدن باد از مدار و منتخب مهتاب معروف و این لفظ مقلوب است که در اصل تاب مه بود پس اطلاق آن بر ماه درست نباشد مگر
آنکه [illegible] چنانکه در لغت قدیمه نوشته شده و اضافت آن بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه بمعنی روشنی مجاز اگر فته آید چنانچه سعید اشرف گوید بیت فیض [illegible]
چو نو جوانان نبود [illegible] مهتاب هلال و بدر یکسان نبود [illegible] لیکن این قسم اضافت در همین بیت دیده شده از چراغ هدایت مهارت بفتح میم و رای مهمله استادی از صراح
بحر الجواهر مهلت بالضم درنگ و آهستگی و فرصت از منتخب و صراح مهابت بفتح میم و فتح بای موحده لفظا بمعنی بیم و ترس و خشم و بزرگی از صراح فارسیان بمعنی شکوه [illegible]
آرند از چراغ هدایت و بهار عجم مهیج بضم میم و کسر های هوز [illegible] جیم برانگیزنده و غبار برانگیزنده [illegible] و مهی بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی مکسور نیز آمده و اصل این مهیت
مهج بضم میم و فتح ها و جیم جمع مهجه که بمعنی جان و روح است مهراج بالفتح لقب پادشاه زنگ و قیاس میخواهد که لقب سلاطین سلف هند باشد مهند بضم میم و فتح ها و تشدید
نون مفتوح شمشیر که ساخته هند باشد از صراح مهد بفتح میم و سکون ها گهواره گستردن و هر موضعیکه برای طفل مهیا سازند از صراح و منتخب و برهان مهاد بکسر میم
بستر و بساط و فرش از منتخب و صراح بدانکه این لفظ مفرد است و جمع مهد نیست مهره سفید ناقوس که بهندی سنکه گویند مهمار بالکسر سخت بیهوده گو از منتخب
مهذار بکسر میم و حرف ذال معجمه بیهوده گو از صراح مهاجر بضم میم و کسر جیم مفارقت کننده از خانه و اقربا یعنی مسافر کسیکه با رسول الله صلی الله علیه وسلم هجرت نموده باشد
از مکه بسوی مدینه مهر بالکسر محبت و بمعنی آفتاب و ماه شمسی که آنرا بهندی کاتک گویند و نام روز شانزدهم و هم از ماه شمسی و در مصرع قران السعدین مصرعه آمد مهر شد و هم مهر
کنایه از مهمان کده چه مهمان در هندی کتابی آفتاب را گویند و مهر بالفتح در عربی بمعنی کابین و آن نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح ذمه مرد مقرر کنند و بالضم معروف و بنقوش [illegible]
بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و نهادن مستعمل میشود در چهار معنی اول از رشیدی و جهانگیری و برهان و باقی از بهار عجم مهجة الاحجار بالضم کنایه از جواهرات مثل زمرد
و لعل و یاقوت و غیره مهار بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و ریسمان بآن بندند و در عرف بمعنی ریسمانیکه بدان چوب بندند [illegible] و منتخب و برهان [illegible] مهجور جدائی کرده شده
و گذاشته شده و سخن پریشان و ناحق و منه قوله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا از منتخب و صراح مهموز بزای معجمه بمعنی معیوب و عیب کرده شده و کلمه که یکی از حروف اصلی او
همزه باشد از صراح و منتخب مهماز بالکسر خار آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشد و این صیغه اسم آله است از همز که بمعنی فشردن و زدن است از منتخب و صراح مهمیز بالکسر
میم ثانی نیز مکسور و یای مجهول و زای معجمه میخ آهنی که بر پاشنه موزه سواران باشند و این در اصل مهماز بود بقاعده اماله الف را بیا بدل کردند از منتخب و مؤید و بهار عجم و مدار و کشف
مهره نماز قرصی باشد برابر کف دست از خاک شفا که بعضی از امامیه مذهبان در نماز سجده بران گذارند مهر ساز کسیکه [illegible] مهندس بضم میم
و فتح ها و سکون نون و سین مهمله اندازه گیرنده [illegible] و کسیکه در علم هندسه و اشکال عالم باشد از مدار و منتخب و صراح مهبط بفتح میم و سکون ها و کسر موحده و طای مهمله جای فرود آمدن
مهجع بضم میم و کسر جیم و عین مهمله بخواب رونده و بفتح میم خوابگاه از لطائف مهالک بفتح میم و کسر لام جایهای هلاک مهلل بضم میم و فتح ها و لام اول مشدد و مکسور تهلیل
کننده یعنی کلمه لا اله الا الله خواننده مهبل بفتح میم و سکون ها و کسر بای موحده دهان فرج زن از شرح نصاب مهمل بضم اول و سکون ها و میم ثانی مفتوح فرو گذاشته شده
یعنی متروک و بیکار از مدار و کشف مهول بفتح میم و ضم ها ترسناک از لطائف مهیل بفتح میم و کسر ها و سکون تحتانی جای خوف ماخوذ از هول و بمعنی فرو ریخته مشتق از هیل بالفتح
که بمعنی فرو ریختن است از صراح و منتخب مهل بفتحتین آهستگی و درنگ و زمان مهل بالضم مس گداخته از صراح و بفتح میم و کسر ها [illegible] بمعنی گذاشتن [illegible]
بمعنی گذاشتن و رها کردن است مهلهل بفتح میم و فتح هر دو ها زهر داده شده و جامه باریک تنک و تنک بافته شده از صراح [illegible] مهنا بفتح میم

اول و تشدید میم اخر جمع مهم طین اصل مهام بود از مزیل و دیگر کتب قواعد عربیه **مهم** در میان هم انداز نده و هم بالفتح و تشدید میم معنی مدد است پس مجاز امر عظیم و در
دشوار را مهم گویند چراکه کار دشوار طبیعت را در اندوه و فکر می اندازد و دکهایه از ضرراز بهار عجم و منتخب و صراح و کشف و خیابان **مه بر کوهان گذا**شتن م سر رفت
مهان بضم میم امانت کرده شده یعنی ذلیل و خوار از کشف و سروری و منتخب **مهین** بکسر تین یا و نون آخر زائده در عربی بمعنی بزرگتر و بفتح میم و کسر ها یای معروف در عربی
بمعنی سست ضعیف و مجازاً بمعنی حقیر و خوار و بای مهین عبارت از آب منی از کشف و بضم میم خوار دارنده اسم فاعل از اهانت **مهیمن** بضم میم و فتح ها و سکون
تحتانی و کسر میم ثانی آنکه ایمن کند دیگری را از خوف و گواه صادق و این یکی از اسمای الهیست از صراح و مدار و در کشف بمعنی مهربان و در منتخب نگهبان و مهربان محققین را در
تحقیق مهیمن سه قول است یکی آنکه اصلش مؤامن است اسم فاعل از آمن یؤمن ایماناً ماخوذ از امن با بقای همزه باب افعال در مضارع و اسم فاعل وغیره همزه اول را بها بدل
کردند و ثانی را بیا بخلاف قیاس چنانچه در صحاح و صراح مذکور است دوم آنکه اصلش مأیمن است بر وزن مفعیل اسم فاعل از امنت بر وزن فیعله که ملحقست بدحرج بالحاق یا بعد فا
پس همزه را بها بدل کردند بر خلاف قیاس و این قول مختار بیضاوی و مدارک وغیره است سوم آنکه اسم فاعل است از هیمنه که بمعنی حفاظتست ملحق بدحرج در مضموم ها اصلی
و یا برای الحاق و این مختار صاحب شمس العلوم و جلالین است **مهرگان** بالکسر و کاف فارسی نام ماه خزان آن مدت ماندن آفتابست در برج میزان **مهرجان** بالفتح
و رای مهمله مفتوح معرب مهرگان از منتخب **مهران** بالفتح نام دریائی **مهمان** بالکسر مشهور است و این کب از مه که بمعنی بزرگ است و مان بمعنی خانه و یا آنکه لفظ مان برای تشبیه
باشد یعنی مانند بزرگست در عزت و لفظ مهمان بمعنی مهمانی نیز آمده است از بهار عجم و رشیدی و دیگر کتب **مهما امکن** بفتح میم و سکون ها و فتح حرف پنجم و ضم
بمعنی تا وقتیکه ممکن باشد مهما حرف شرطست و امکن صیغه ماضیست فعل شرط اوست **مهره چیدن** با زیگر و حقه باز **مهتاب بگز پیمودن** کنایه از کار محال
که سر انجامش ممکن نباشد **مهره بطاس انداختن** در چراغ هدایت نوشته که مهره بطاس انداختن آن است که سابق بر درگاه سلاطین طاس بسیار
جوش میگذاشتند و در وقت انقضای ساعت مهره که بدان تعبیه بودی می افتاد و آوازی بر می آمد و در عرف حال بمعنی گوز زدن نیز می آید **مهجو** بفتح میم و سکون
ها و ضم جیم عربی و تشدید واو هجو کرده شده **مهمه** بفتح هر دو میم بیابان از شرح نصاب بضم میم اول و کسر ها و تشدید میم دوم در اندوه انداز نده و مجازاً بمعنی ضروری
چراکه کار ضروری آدمی را در اندوه و غم می اندازد **مهموسه** بمعنی از حروف تهجی که بصوت نرم و پست ادا شود و آن این است سین مهمله و تای فوقانی و شین معجمه و حای
مهمله و ثای مثلثه و کاف عربی و خای معجمه و صاد مهمله و فا و های هوز و سوای اینها همه مجهوره است **مهینه** بکسر اول و ثانی بزرگ **مهنه** بکسر میم و سکون ها و بعده نون صنعتیست در
خراسان از انوری **مهجه** بضم میم و سکون ها و فتح جیم عربی بمعنی جان و روح و خون میان دل و مجازاً بمعنی خلاصه هر چیز از شرح نصاب و منتخب و کشف **مهجه** بالفتح و جیم فارسی مخفف
ماهیچه و آن چیزیست که بصورت ماه مدور از زر و سیم ساخته و صیقل زده بر سر علم فوج نصب کنند کذا فی البرهان **مهلکه** بفتح میم و کسر لام جای هلاک از کنز **مهره** بالضم در فارسی
معروفست که بهندی منکا گویند و در عربی بمعنی کره اسپ از منتخب و صراح و بمعنی چهره اسپان و بفتحتین جمع ماهر که بمعنی استادست **مه** بالفتح بمعنی مکن و این از اسمای
افعالست بمعنی امر و در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و سردار قوم و بالفتح مخفف ماه **مهی** بضم میم و فتح ها و تشدید یای تحتانی در عربی بمعنی آماده کننده و بکسر تین و تخفیف
تحتانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری **مهربانی** شفقت و نوعی از نعمای لطیف از بهار عجم **مهتدی** بضم میم و کسر دال هدایت کننده و بفتح دال هدایت کرده شده
مهتابی چیزی بمهتاب رسیده چنانچه کتان مهتابی یعنی کتان بمهتاب رسیده ایکه از شق گردید و بمعنی رنگ شکسته و عمارتی کوچک که بر لب حوض برای سیر
مهتاب سازند و نوعی معروف از آتشبازی از مصطلحات **مهدی** بالفتح هدایت کرده شده و بالضم هدایت کننده و رهنما **فصل میم مع یای تحتانی** **میرزا**
بیائی معروف بیشتر از القاب شهزادگان بود و حالا بر سردار زادگان استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالباً در اصل امیرزا بود که الف آن
از کثرت استعمال حذف شد چنانچه در بوجهل و بولهب یعنی ترکیبی آن امیرزاده باشد برین تقدیر میرزا بحذف تحتانی چنانکه مشهور است درست نباشد مگر بعض
استادان موجه اند چنانکه عبدالرزاق فیاض گوید **بیت** بدین سبک که میرزا سعید تنها چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ما و نیز گی از شعر اگفته **بیت** میرزا سهم قیمت

وقت جامه ... است ... بهار عجم و چراغ هدایت **مینا** بالکسر شیشه شراب و نیز آبگینه رنگین که بدان بر طلا و نقره نقاشی کنند و اکثر آن سبز باشد ... اگرچه سفید و سرخ نیز باشد و در مجمع الفرس نوشته که جوهریست سبز و بالفتح طایر معروف که سیاه و رنگ باشد باین معنی بلفظ بستن است از بهار عجم و برهان ... کنایه از کور چشم ... **میر آباغندین** ... دختران ... گذر و ... **میرآب** بالکسر و یای معروف ... **میتین** ... آب ... معرب است از شرح نصاب و صراح **میت** بفتح میم و تشدید یای مکسور و تای فوقانی بمعنی مرده میت در اصل میوت بر وزن فیعل بود و او را بیا بدل کرده و عام شود گاهی تخفیف کرده میت میگویند بفتح میم و سکون یا و درین مذکر و مونث برابر است از ... **میمنت** بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح نون برکت و سعادت از کنز و قاموس **میقات** بالکسر بمعنی وقت هنگام کار و وعده گاه و بمعنی اینجا که احرام حج در اینجا بندند و آن پنج اند ذو الحلیفه و ذات عرق و جحفه و قرن و یلملم از مؤید و صراح و مختصر فقه و میقات بنام موسی علیه السلام عبارت است از وقت وعده و جای وعده که حق تعالی با موسی در آن کلام کرده بود و موسی سوال دیدار ساخت جواب لن ترانی رسید یعنی هرگز نخواهی دید ولکن نگاه کن بسوی کوه که قوت تحمل از تو بیشتر دارد پس اگر کوه برقرار ماند و بر جای خود هنگام تجلی من پس ... که تو نیز ببینی مرا پس آن هنگام که تجلی کرد حق تعالی بر آن کوه و گردانید آن کوه را پاره پاره و بیفتاد موسی بیهوش ... **میلاد** بالکسر زمان ولادت از منتخب و نام شهری و نام پهلوان ایرانی از برهان و مؤید **میعاد** بالکسر یاد گیرد و عده کردن و جای وعده کردن و زمان وعده از منتخب و صراح **میمند** بفتح ... از مضافات غزنین از سروری و رشیدی **میسر** بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده اسم مفعول از تیسیر ... بمعنی آسان ... بفتح میم گویند غلطست و بفتح میم و سکون یا و کسر سین قمار باختن از منتخب و کشف و صراح **میسر** بالفتح و صرف ثالث ... معجمه ... از مدار و لطائف ... که بر سر بندند و در منتخب و رشیدی بالکسر و یای معروف بمعنی ... ظاهر ... بالکسر یای معروف عربیست بالفتح فارسیست چنانکه از صراح مفهوم میگردد **میسور** بالفتح آسان و آسان شدن در نصورت مصدر است بر وزن مفعول از کشف و منتخب **میر** بالکسر ... **میر شبگیر** کوتوال شهر که بوقت شب برای پاسبانی در کوچه و بازار گردد **میر عسکر** ... **میهمان** ... بمعنی ضیافت **میخ دو** عدیم الحرکت **میشکوش** نام غلام **میخ و ریش** بفتح دهای ... مضموم ... **میخ آتش** از برهان ... **میخ ابر** سیاه گاهی بمعنی مطلق سیاه ... که بمعنی سعادت از لطائف **میثاق** بالکسر ... بمعنی عهد و پیمان ... از شرح نصاب و صراح و روز میثاق عبارتست از ... ارواح بر ربوبیت حق اقرار آورده بودند که آیت الست بربکم قالوا بلی بیان آن است **میثق** ... **مطوق** بضم میم و فتح طا و تشدید واو مفتوح کنایه از الف کوفیان که عبارت از آن مردی باشد از برهان ... **میکب** بالکسر ... معروف نام پارچه که از شهر ... **میل** بالفتح در عربی خمیدن و خمیدن ... بالکسر فارسیست بمعنی ... علامت فرسنگ در راه ... چهار هزار ... است و چهار انگشت از منتخب و صراح ... در شرح نصاب نوشته است که میل چهار هزار قدم باشد و میل بمعنی میخ آهنی ... که بر سر گنبد نصب کنند ... نوشته که میل ... تا آخر ... و گویند چون بر سر ... علامت ... نام ... میل ساخته باشند مجاز آن مسافت را نیز میل گفتند و نیز بلفظ میل بمعنی چوب ... **میکال و میکائیل** نام فرشته که برزق رسانی مخلوقات مامور است از صراح **م** این حروف در فارسی برای چند معنی آید اول ... باشد ... دوم برای نسبت ... سوم بمعنی خود آید ... بیت گفتم ... چهارم ... پنجم ... ششم ... هفتم ... هشتم ... نهم ... [illegible]

باعد آن ای ما قامه العدة و ما قام بیلا شنیته و علی هذا القیاس لهذا در عربی آمده ثانی با لشاد منادی آن می آید و ما قبل این میم در لفظ دوم مفتوح میباشد بمعنی رفع

ثقالت با جتماع ضمات و در سایر اعداد مضموم گاهی این میم در آخر عدد و محذوف هم آید هفتم بمعنی تانیث چون خاتم و بسیکم هشتم میم زاید چنانچه نجانه خود و میم و دم چه او حرام

نهم بمعنی نهی چنانچه مکن و مگو و مدان دهم برای ضمیر متکلم که مفعول باشد و افاده معنی لفظ مرا و به چنانچه نظامی فرماید مصرعه بر آن وارم ای مصلحت خواه من

یعنی بران دار مرا و میم گاهی بنون بدل شود چون مجیم و مجین بمعنی برستوان و بام و بان بمعنی رنگ و گاهی بجای میم بدل شود چون برم و بنج با لفتح بمعنی گلاب و بیاد

سجم چون پیمانه و پیغانه و نفا جون مخ و مج بمعنی خار و بهمنی و بهله چون مرم و تاره بمعنی خانه چوبین و طارم معرب آنست و میم مصدر بمعنی در مضارع امر و اسم فاعل بیای نسبت بدل شعر

چون آید و بیاید آیند مشوم بالضم این لفظ غلط است صحیح شوم بفتح میم و سکون شین است و تفصیلش در فصل میم مع الشین مرقوم است در اینجا باید دید میمون بالفتح خجسته بار

و نام مردی و در فارسی بمعنی بوزنه از برهان و این لفظ بمعنی مبارک کم استعمال باید کرد و باحتمال معنی دیگر کرده است میان در اصطلاح سپاهیه بمعنی کمر مستعمل میشود

زیرا که در کمر بستن داقع شده است و بهمین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند چرا که سلاح در میان آن میماند از بهار عجم میلان بالفتح خمیدن و خواهش طبیعت از صلاح میان

بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتیا و سعادتها و این جمع یمین است و اندهای جانب راست جمع میمنه که بمعنی راست باشد میزبان بالکسر و یای مجهول و زای معجمه کسیکه

مهمان را طعام خوراند چه لفظ میز بمعنی اسباب ضیافت و کرسی طعام است و کلمه بان بمعنی دارنده میدان دادن جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم میدان

بالفتح بر وزن فعلان از مید بفتح بمعنی جنبیدن پس اطلاق به زمین فسلخ بطریق مجاز باشد و میدان بکسر میم بر وزن میزبان اسم آلة باشد از دو بفتح اول و سکون

ثانی بمعنی لاغر ساختن چه سواری کشت زمین فسلخ چارپا را لاغر میکند لهذا میدان گفتند چنانچه مضمار از ضمر با خود نبشته و ضمر بفتحتین بمعنی لاغر میان شمین است

بعضی نوشته اند که میدان بفتح فارسی و میدان بالکسر معروف آن از شرح گلستان از نور الله و باصطلاح چوبان بمعنی عرض بطول یاقوت و زمرد و غیره می دهد کرین ان

کردن بر در شراب دادن میدان کشیدن خود جمع کرده لیس دفتن برای جستن از چراغ هدایت میامین بفتح میم اول و کسر میم ثانی اشخاص مبارک جیزهای مبارک

جمع میمون است میمین بضمه میم و سکون یای تحتانی در وضع گفتن بود ترجمه بکسر میم و سکون ملفوظ و سکون نون در ترکی ضمیر متکلم مفرد ترجمه لفظ من مییمن بکسر میم

و یای مجهول و کسر نون فاقی ها هجیت آهنی که بدان در سنگ شکاف کنند از مدار بلان و غیره میر زرانی کشیدن نازبرداری کردن میل در دیده یا در چشم

کشیدن کسی را نابینا ساختن چه اکمیل را گرم کرده در چشم کشیدن باعث کوری چشم است میلگون بفتح و کاف فارسی رنگیست مایل بسرخی مینو

بکسر میم و یای معروف و ضم نون و واو معروف عالم علوی و بهشت و بعضی بمعنی فلک نوشته و نیز بمعنی آبگینه نگین که بر آن بکار برند آنرا مینا نیز گویند و بمعنی نمرد از رشیدی برهان

و مدار و کشف و بهار عجم و در مؤید نوشته گویست نفیس میاه بکسر میم آبها جمع کرده سال الود بمعنی آب از کشف و غیاث میوه بالکسر و بالفتح هر دو آمده شرح سکندرنامه از خان آرزو

و بهار عجم و هر با میمنه بالفتح طرف دست راست و نام فوجیکه بطرف دست راست پادشاه یا امیر در وقت جنگ استاده باشد از کنز میسره بالفتح توانگری و طرف دست چپ

و نام فوجیکه بطرف دست چپ پادشاه در وقت جنگ استاده باشد از کنز و غیره میانخانه باصطلاح سقیان آواز متوسط را گویند از مصطلحات مینه بالکسر و ذال معجمه و نون جای

او اماکن نفس از لطائف میمو نام طیبست و کشتی از چراغ هدایت میده بالفتح آرد بیز و مخفف مانده که بمعنی خوان پر طعام است میانجی قاصد نیز بمعنی میانگیری ظاهرا

مرکبست از میان و لفظ گی که بکاف فارسی کلمه نسبت است پس کاف را بجیم بدل کرده چنین خوانده اند از بهار عجم و مصطلحات مؤلف گوید که چون لفظ میانه ابتدا متصل گردند یای

مختفی بکاف فارسی بدل شده و بجیم عربی مبدل گشت و آنکه مرکب باشد از میان و لفظ جی کلمه ترکیست که برای معنی صاحب خداوند و علامت نسبت تخفیف جیم فارسی بجیم عربی بدل گشت میل

گلی بفتح میم و ضم کاف ... معدل النهار سیاست آن ... میرآخورباشی سردار کارکنان اصطبل پادشاهی میحتی نوعی از جنس ...

و ... میان ... در ... و ... که ...

باب نون

ماضی و مصدر ... معرب ... میم ... عربی ... بن ... گردیدن ... کردن ...

فصل نون مع الف — **نا** حرف نفیست بر مشتقات و صفات که کنایه از صیغهٔ اسم فاعل و اسم مفعول است داخل میگردد چنانچه نابالغ و نامسموع و لفظ نا بر اسمای غیر صفت که مصادر و اسمای جامد باشد داخل نشود چنانچه بی علم و بی شعور ... وضع بر خلاف این قاعده غلط است چنانچه ... ناهنجار و ناانصاف و ناتوان مثل ناامید و ناسپاس و مثل ناامن ناکام اما لفظ ناقبول وجهی دارد که قبول بمعنی مقبول در استعمال فارسی آمده است چنانکه ... بمعنی سالم و لفظ ناقوت بمعنی بی قوت در نایافتند و از ثبوت نرسید مگر آنکه ... مخفف ... باشد یا آنکه ... بمعنی مانند آمده است پس متعارف که لفظ نا بر آن داخل شده باشد و نظیر این لفظ ناسازیست بمعنی سازگننده و همچنین بر خلاف قاعده در کلام استادان بسیار است سعدی گوید **بیت** امید هست پرستندگان مخلص را + که ناامید نگردند از آستان اله + حافظ فرماید **بیت** حافظ از شرب قسمت گله ناانصافیست + طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس + **ناشتا** بکسر شین معجمه گرسنه بودن یعنی نهار ماندن تا بدان که چیزی نخورده باشد از کشف و مؤید برهان **نان و حلوا** نام کتابیست مثنوی است مختصر در جواب مثنوی مولوی روم از شیخ بهاء الدین آملی **نام خدا** با اضافت بمعنی قسم خدا از شرح الشعرا **ناخدا** ملاح از برهان در اصل ناو خدا بود واو را حذف کردند **ناز** ابزای معجمه باده هر حیوان که زاینده باشد **نان با** مخفف نان بانی که طباخ و خباز باشد **ناب** فارسی ... لعل ... بفتح ... شتر ماده پیر و دندان شتر ساع که آن را الفار دندان پیشک گویند و بهندی کچلی نامند و بعضی هندیان کیلیه نامند بیاء معروف از منتخب و کشف و برهان و شرح نصاب و صراح **ناصب** بای قائم کننده و دشمن دارنده و حرکت زبر دهنده در کلمه معرب **ناخن آفتاب** آتش از مؤید **ناسوت** عالم اجسام که دنیا و اینجهان باشد و گاهی مجازاً بمعنی شریعت عباد ظاهر **ناشرات** بکسر شین معجمه و راء مهمله و فوقانی بادهای تند از منتخب **نابت** بکسر بای حدر روینده و رویننده **ناخواست** بی اختیار از بهار عجم و در برهان بمعنی بی طلب و بی تلاش **ناداشت** بمعنی مفلس **ناگرفت** بمعنی ناگاه از برهان **ناشناخت** بمعنی ناشناخته شده بدانکه ناشناخت بر خلاف قیاس واقع شده بجای ناشناخته از خیابان **ناگاج** بکاف فارسی و جیم عربی ناگاه از برهان **نابیج** بکسر بای و جیم عربی راه و دره و راه فراخ پیدا کننده از صراح **نارنج** معرب نارنگ از رساله معربات **ناف پیچ** درد و پیچش ناف **ناضح** بکسر ضاد معجمه و حاء مهمله شتر آبکش از شرح نصاب و صراح **ناچخ** بفتح جیم فارسی و سکون خای معجمه تبرزین کوچک از سروری و رشیدی و برهان و کشف و در مؤید بضم جیم فارسی **ناسخ** بکسر سین مهمله نویسنده و نیست کننده و رد کننده **ناگزیر** بضم کاف فارسی و فتح زای معجمه بمعنی ضرور و ناگزیر **ناورد** بفتح واو جنگ و جدل از زناختن از برهان **ناقد** بکسر قاف سره کننده درم و دینار **ناهمرا** این لفظ غلط است صحیح بی همرا از مزیل مگر از بهار عجم مستفاد میشود که اگرچه این لفظ خلاف قاعده لیکن چون نظایرش بسیار است جایز باشد چنانچه ناامید و ناسپاس و غیره **نامه سفید** بنهایت صالح و نیک افعال **نارد** بفتح راء مهمله و سکون دال مهمله جانوریست که بر پوست حیوانات پیدا شود و خون بمکد از برهان **ناهد** بکسر ها دختر نار پستان یعنی دختری که پستانش نو بر آمده باشد از برهان و منتخب **ناهید** بیای معروف ستاره زهره که بر فلک سوم تابد او را مطربه فلک گویند از برهان **نافذ** بکسر فا و ذال معجمه جاری شونده و این لفظ اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب **ناگوار** بضم کاف فارسی بد مزه و بد ذائقه و بر طبیعت ناخوش آینده و ناها بضم و بفتح کاف فارسی خطا از برهان **ناچار** لاعلاج لابد بالضرور از برهان و بمعنی عاجز و برای این معنی لاچار گفتن صحیح نباشد چراکه چار کلمه فارسیست مخفف چاره پس نفی آن بلفظ لا که کلمه عربیست درست نیست **ناهار** کسیکه از صبح چیزی نخورده باشد در اصل ناآهار بود الف ممدوده را بجهة تخفیف حذف کردند ناهار بمعنی خورش و طعامست از رشیدی و بمعنی تشنه نیز آمده **ناگزیر** ناچار و لاعلاج یعنی بالضرور **ناسور** این لفظ بسین و صاد بهر دو ... صحیح است از بحر الجواهر و منتخب و کشف **ناصر** یاری دهنده **ناظر** نویسنده که بالا نویسندگان مقرر کرده باشند تا معاملهٔ ایشان را نظر کرده باشد از شمسی و بمعنی خواجه سرا نیز آمده **نافر** رمنده و نفرت کننده و غائب از منتخب **ناهموار** بر نشیب و فراز و بمعنی بی ادب و نالایق **ناقور** نقاره نای بزرگ و صور از لطائف و منتخب **نادر** شی قلیل و کمتر چراکه ندره در لغت بمعنی اندک و شی قلیل نیز از حد کثرت برآمده است از شرح مقامات حریری و گاهی نادر بمعنی معدوم نیز می آید و صراح نوشته که نادر اسم فاعل از ندر که بمعنی افتادنست و بمعنی تنها و غریب شدن نیز آمده **ناطور** بطاء معجمه نگهبان **ناز** یعنی انار که میوه معروفست و بمعنی آتش را گویند از برهان **ناموس اکبر** ... شریعت چراکه در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر سیاست و لقب جبرئیل علیه السلام از اخلاق جلالی و دیگر کتب **ناشر** پراکنده و فاش کننده و واکننده چیزی و خوشبو دهنده **ناشز**

بکسر شین معجمه و فتح تای معجمه چند نشنیده از صراح و منتخب نازبرای معجمه نورسته و درخت سرو صنوبر و بمعنی بیدانش و بی پروائی و استغنای معشوق و بمعنی غریب آمده از برهان و بهارعجم
و معنی ناموس عصمت و عفت و توقع و رحمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر و سیاست و ملک و احکام الهی و جبرئیل علیه السلام و قاصد و دستور و بانگ و صدا و
صاحب راز و کاشف اسرار و کید و مکر و حیله پنهانی از برهان و منتخب و صراح و غیرها ناکس بفتح کاف عنصر فرومایه و نالائق و نااهل و بکسر کاف و کاف عربی بمعنی گوشه
ناخن کسی ناکس بضم جیم معجمه و چیزی مثل درفش که کفاشان نیزابه که سوزن میکشند نارس بفتح رای مهمله میوه خام نارسیده از چراغ هدایت ناوس بروزن طاوس
در جهانگیری بمعنی ... کن و در هنود و غیره عبادت خانه کفار ناس اسم جنس ست بمعنی یک آدم و بمعنی آدمیان مفرد و جمع هردو آمده ناقوس خرمهره کلان
که هنود و ترسا بوقت عبادت نواختند و مصنف شرح گلکشتی نوشته که ناقوس عبارت از زنگ بزرگست که ترسایان در وقت کلیسا از سقف خانه آویزند و بروز
یکشنبه از صبح تا وقتی که مردم از نماز فارغ شوند نوازند ناتراش ناهموار و بی ادب منقول از برهان ناونوش نغمه نی شنیدن و شراب نوشیدن و حاصل معنی
عشرت و طرب ست از بهارعجم و خیابان ناخورش آنچه که نان بآن خورده شود خواه آن چیز نمکین باشد خواه شیرین خواه ترش هندی سالن گویند ناعش بکسر عین
مهمله زنده گانی بخشنده و نعش البقاء از قاموس نامشخص نیست تحقیق در مایمیز و در مصطلحات نوشته که بمعنی کسی ست که بریک وضع و یک حالت نباشد ناقص کم شونده
و در اصطلاح صرفیان لفظیکه حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد نافض بکسر فا و ضاد معجمه افشاننده یعنی جنباننده و تپی که بلرزه آید از صراح و بحر الجواهر
و کشف ناحفاظ بکسر حا مهمله و فا و نقطای معجمه بی شرم و فاسق و بی احتیاط از بهارعجم ناصح بکسر صاد مهمله و عین مهمله خالص از منتخب و قاموس و کشف و صراح
نان کلاغ بضم کاف عربی و غین معجمه گیاهیست که تخم آنرا ابزار پاشند آنرا زاغ دوست دارد و بهمین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهارعجم و برهان ناهق
بکسر ها خر عرعر از منتخب و شرح نصاب ناسق بسین مهمله انتظام و ترتیب کننده نازک بضم زای معجمه و معنی آن معروفست و فارسیان شعر نازکت را از
لفظ نازک تر شمرده اند و لفظ نازکست در اشعار استادان بسیارست از بهارعجم و برهان ناوک بفتح واو نوعی از تیر و آن کوچکتر باشد و ناوک در اصل مصغر
ناوه است و آن چوبی باشد مجوف میان خالی و بعضی گویند که ناوی باشد دراز آهنین که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می اندازند و کمان آنرا کمان
نخش گویند بکثرت استعمال تیر آنرا مجازا ناوک نام شده و این مجازست باطلاق ظرف بر مظروف از بهارعجم و برهان و سروری و لطائف و مصطلحات ناسک بکسر
سین مهمله عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتخب و کشف ناروانک آب انار و خلاصه انار از لطائف ناف خاک کنایه از مکه معظمه از برهان
و گاهی بمعنی مطلق زمین آید ناک لفظیست که برای اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات آرند و بمعنی آلوده و آغشته از برهان و در مدار و رشیدی بمعنی خداوند و صاحب
آمده نال آنچه مانند رشته از میان قلم وقت تراشیدن برمی آید و بمعنی نیشکر و در دو خانه کوچک و نی میان تهی از منتخب و کشف و برهان ظاهرا معنی اول مشترکست
در میان عربی و فارسی ناعم بکسر عین مهمله نام یکی از قلاع خیبر از شرح نصاب ناثم بکسر همزه کمعف سوم ست خفته و خوابیده ناتمام ناقص و نابالغ
ناملائم نامناسب و درشت و امر خراب و بد ناکام نامراد و بمعنی ناپاک و بالتعویر از برهان نادم پشیمان ناف عالم مکه معظمه نامردم ناکس چه مردم لفظیست که بهر
مفرد و جمع اطلاق کنند از مصطلحات نافرجام کسیکه نکوئی آخر کار نداشته باشد و لفظ نافرجام خلاف قیاس باشد از عالم نامراد و ناهنجار از خیابان ناف زمین کنایه
از مکه معظمه شاید که در چونش خیرین باشد منقولست که از بام کعبه تا بیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری ممدوست که رابطست میان آسمان و زمین چنانچه جنین را در رحم مادر
غذا بواسطه ناف می رسد همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازا اسم مکه شده و اگر مکه در وسط کره ارض نبود بالعرض
بر وسط حقیقی خط استوا میبود و حال آنکه از خط استوا بیست و درجه بطرف شمال واقعست و نیز در وسط ربع مسکون هم نیست چرا که در اقلیم دوم ست در چیام نارون بفتح واو
قسمی از انار که آنرا گلنار فارسی گویند گلش کلان و صد برگ باشد و بغایت ابنوهی و بنهایت سرخی و مقدار برابر گل سرخ و نام درختیست بنهایت خوش اندام و برگ و سایه دار
از بهارعجم و برهان و جهانگیری و غیر اینها بهارعجم نوشته که ناروند بضم واو مبدل نارین ست که درخت انار باشد نازنین مرکب از لفظ ناز و نین که کلمه نسبت ست از بهارعجم

وصاحب کشف نوشته که ناژین بضم زای معجمه بمعنی ملک ملک است ناگذاران بضم کاف فارسی بمعنی ناگزیر و ضرور و لابد ناتوان بیطاقت و این خلاف قیاس است
لی توان با یکدیگر گویی مخفف ناتوانا ست ظاهرا این هم تخفیف صحت مستند نباشد چرا که الفیکه افاده فاعلیت کند حذف نتوان کرد از چراغ هدایت صاحب بهار عجم نوشته
که این چند لفظ برعکس قاعده مستعملست چنانکه ناانصاف و نا امید و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام ناتوان بین بمعنی حاسد زیرا که کسی توانا را نتواند دید نتواند
ناروان دانه انار معدبرهان نوشته که انار دانه ترش ناو وان راه و بدرو آب بام ناربن بضم موحده درخت انار نازاییدن فخر کردن از برهان
نایان نگهبان خار چرا که نای بمعنی خار آمده از فرهنگی نوشته ناخن بدل زدن اثر کردن در دل و بقرار کردن از چراغ هدایت و مصطلحات ناف بریدن قطع کردن ناف
طفل نوزاییده نام بر یخ زدن فراموش کردن و محو کردن از برهان نان در روغن افتادن خاطر خواه کامیاب شدن و نفع یافتن از چراغ هدایت
نازک خیالان عارفان و فکرکنندگان در صنایع حق تعالی ناسکان بکسر سین مهمله عبادت کنندگان ناخن بسنگ آمدن کنایه از نا ملایم پیش آمدن
ناخن گذاشتن کنایه از کمال بیم و عجز از چراغ هدایت ناژ و ظاهرا بمعنی درخت چنار و بمعنی سبزه نوشته اند ناتراشیده بی ادب از مصطلحات
نارسیده ناپخته و خام و نابالغ از برهان ناخنه بضم خای معجمه و فتح نون و دم گوشتی باشد مایل بسفیدی مشابه بناخن که در کنج چشم پیدا شود و اگر علاج آن نکنند
سیاهی چشم را فرو پوشد و کور گرداند از برهان و کفایه ناتره لولا آفتابه و نی میان خالی از برهان و نی پاره که میل ماکوان در آن گذارند نازله سختی و حوادث زمانه از منتخب
نائبه بکسر همزه که حرف سوم است و بای موحده مفتوح حادثه و واقعه و تب گرم از کشف و منتخب و زبدة الفوائد ناله آواز بلند که از سوز دل باشد و بمعنی مطلق آواز نیز آمده
و بمعنی چوبی خرو از بهار عجم و برهان جهانگیری و کشف و مدار نائحه بکسر همزه و حای مهمله گریه و ناله در مصیبت ناصیه موی پیشانی از صراح و منتخب و اکثر کتب
فارسی بمعنی پیشانی مستعملست نانخواه تخم گیاهیست چون خوردن آن اشتهای طعام پیدا میکند نانخواه نام کردند بهندی اجواین گویند و در اصل نام این بهندی لان
جواین بود و لان بهندی غله را گویند و جواین بمعنی خورنده نون اول را برای تخفیف حذف کرده اند ناظوره بظای معجمه محبوبه و معشوقه ناوه ناودان بمعنی راه بدر
و آب بام و آن اکثر از چوب بود و یا از سفال هندی پرناله و در برهان نوشته که چوب کوتاه میان خالی نافله بکسر فا عطیه و بخشش غیر واجب نماز سنت و عبادتیکه
بر بنده واجب نباشد از صراح و منتخب نابه بای موحده شراب خالص از فرهنگی نوشته نامیه قوتیست در جسم حیوانی و نباتی که جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی بخشد
ناسره بفتح سین مهمله غیر خالص و درم و دینار که عیبی در آن پیدا باشد و گاهی مجاز بمعنی سخن بد آید و درین لفظ کلمه نا برای تعیبت ناحیه بکسر حای مهمله کرانه ملک
طرفی از ولایت از صراح و غیره نابهره بفتح بای موحده و سکون ها بمعنی بزرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و برهان ناجیه بکسر جیم و بعد تحتانی نجات
یابنده و رستگار از عقوبت ناف هفته خورشنبه نازل منزله بمعنی قایم مقام نابغه بباء موحده و غین معجمه نام شاعر مداح نعمان بن منذر نائره آتش
و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و رمنده و بمعنی مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف بر کناره حروف قافیه است گویا از میان حروف گریخته و رمیده کناره گرفته
است از مراح و رساله معمائی ناشی پیدا شونده و نوجوان از لطائف ناسی بکسر سین مهمله فراموش کننده از لطائف نامتناهی بی پایان و بی انتها ناهی منع کننده
و بازدارنده از کار نادهشتی مفلسی و بی شرمی و بی خلاصی از برهان نای بمعنی نی که آنرا نواختند و بمعنی گلو و حلقوم از برهان و بمعنی کوچه نیز آمده و در شرح نصاب
نوشته که بعضی بمعنی نزدیک کردن و دور کردن و این از لغات اضداد است نای ترکی قرنای از برهان نامی در فارسی بمعنی نامور و مشهور و در عربی بمعنی بالنده و
کننده از برهان ناجرمکی بفتح جیم عشره نام مکی از زهاد ترسا از شرح خاقانی ناجی بکسر جیم رستگار از عقوبت و نجات یابنده و مشار از ناری جن و پری و بمعنی آتشی نیز آمده ناشپاتی
بشین معجمه و بای فارسی و تای فوقانی میوه ایست مشابه بامرود و در هند کوه ناشپاتی از فارسی والنها باشد که بر بدن پیدا شود آنرا فوق شد بدالحرف نانبائی مخفف نان بائی یعنی طباخ که نان و طعام فروشد

فصل نون مع بای موحده نبا بالفتح خبر از منتخب و کشف نبات بالفتح گیاه و هر سبزه و درخت که از زمین بروید و نوعی
از قند مصفا که بعض اهل هند آن را مصری گویند نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه از منتخب نبالت بفتح بزرگواری و آگاهی و مشهور شدن

از منتخب **نبوت** بفتحتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری **نباح** بالضم و بکسر بانگ بغیر معتاد و سگ که بحرف آنرا آنداسگ گویند از منتخب و کشف و صراح **نبه** و بفتح اول و ثانی بمعنی ناگهان و بعدالت و قال ازبرهان **نبذ** بالفتح و دال معجمه چیزی اندک و پاره و بقیه چیزی و نبذی بزیادت یای وحدت بمعنی بعضی و اندکی از منتخب و بحرالجواهر و کشف و صراح **نبید** شرابی که از مانند خرما و جو و غیره سازند و در استعمال فارسی این لفظ بدال مهمله نیز صحیح باشد از منتخب و لطائف و صراح و بعضی بمعنی چیزی نوشته که بهندی آنرا بوزه گویند **نبایره** بفتح نبیره زادگان جمع نبیره و این جمع بتصرف فارسیان عربی دانسته که لفظ فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکه فرامین جمع فرمان و خوانین جمع خان آورده اند **نباش** بالفتح و تشدید ثانی و شین معجمه کفن دزد و کفن کش از منتخب و صراح **نباض** بفتح نون و تشدید موحده و ضاد معجمه نبض شناس و این مبالغه نیست بلکه صیغه نسبت چنانکه عطار و حداد **نبع** بالفتح بیرون آمدن آب از چشمه **نبق** بالفتح بار درخت کنار نبقه واحد از منتخب **نبیل** و **نبیله** بفتح و بای موحده و یای معروف بزرگ و دانا و نیکو و فربه از منتخب و لطائف **نبائل** بزرگان و کارهای بزرگ و نیکو تنها و این جمع نبیله است **نبل** بالفتح تیر انداختن و تیر آگاهی از منتخب و در لطائف بمعنی فرابیش کشیدن نبضتین بمعنی بزرگ و خرد و باین معنی از لغات اضداد است کذا فی الشرح نصاب و الصراح **نبه** بالفتح و در آخر های ملفوظ آگاه شدن و بفتح اول و کسر ثانی و های ملفوظ نام غلام پیغمبر صلعم که آزاد کرده بود و نداو را از منتخب و در شرح نصاب بضم نون و فتح با نام غلام مذکور **نبیره** بروزن صغیره فرزند زاده عموماً فارسیست بمعنی پسرزاده خصوصاً گاهی دخترزاده را نیز گویند از برهان و رشیدی و جهانگیری **نبله** بالضم سنگ که بدان استنجا کنند از شرح نصاب **نبرده** بفتحتین دلاور و بهادر از رشیدی و لطائف و برهان **نبیه** در آخر های ملفوظ بروزن فعیل آگاه و آگاهی دهنده از لطائف **نبیسه** بیای معروف و سین مهمله بفارسی دخترزاده و بعضی گویند که بمعنی پسرزاده نیز آمده از برهان و رشیدی **نبی** فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نباست که بمعنی خبر دادن پس نبی بمعنی خبر دهنده بود یا مشتق از نبو که بمعنی علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات عالیست نبی گفتند و نبی عامست چه او صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است آنکه صاحب کتاب باشد از شرح نصاب **نبی** بضم اول و کسر ثانی موحده و یای معروف بمعنی قرآن و مصحف و کلام الهی از رشیدی و برهان و در کشف بمعنی بکسرتین نیز آمده **نبض ملتوی** قسمی از حرکت نبض است که مانند ریسمان پیچ پیچ محسوس میشود و این دلالت میکند بر سوء حال مریض

فصل نون مع تای فوقانی نتایج زادگان جمع نتیجه از منتخب **نتایج و آثار** مولید ثلاثه و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست **نتن** بالفتح بوی بد از کشف و کنز **نتین** بفتح نون و کسر تای فوقانی چیزی که وران بوی بد آید **نتو** بضمتین ارتفاع و بر آمدگی هر چیز **نتیجه** بر وزن دشمن و تراشیدن مشتق از نتج بالفتح که بمعنی تراشیدن و بیرون کردن است و باصطلاح منطق قولیست که حاصل شود از امتزاج جزوهای صغری و کبری بانداختن لفظ مکرر که آنرا حد اوسط گویند چنانچه از العالم متغیر و کل متغیر حادث العالم حادث حاصل میشود

فصل نون مع تای مثلثه نثا بفتح نون و ثای مثلثه بمعنی خبر از شرح نصاب و صراح **نث** بالفتح و تشدید فاش کردن از منتخب و کشف **نثار** بضم انچه برریزند از هر چیز از منتخب و در کشف و صراح نوشته که نثار بکسر مصدر است بمعنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و جنس بر فرق کسی بسبیل تصدق و بالضم انچه از زر و گوهر و چیزی بر پاشیده شود **نثر** بالفتح پراگنده کردن و پراگنده و سخن ناپیوسته از مدار و بحرالجواهر و صراح **نثره** بالفتح منزل هشتم از منازل قمر و آن دو ستاره است از قدر چهارم نزدیک یکدیگر و در برج اسد از صراح و آئین اکبری و در یکی از رسائل معتبره هیئت و تنجیم نوشته که نثره چون پاره ابر است بر سینه سرطان در میان چهار کوکب بر شکل مربع منحرف

فصل نون مع جیم نجبا بضم نون و فتح جیم و بای موحده بزرگواران و برگزیدگان جمع نجیب از منتخب **نجوی** بالفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی راز از شرح نصاب و صراح **نجیب** مرد اصیل و شریف و بمعنی شتر برگزیده و نیک رفتار از منتخب و صراح **نجائب** بفتح شتران این جمع نجیبه است که بمعنی شتر گزیده است از منتخب و شرح و صراح **نجابت** بفتح اصالت و بزرگواری و گرامی شدن از کشف و صراح **نجاست** بفتح پلیدی از کشف **نجدت** بالفتح شجاعت و دلیری از صراح **نجات** بفتح رستگاری از منتخب و کشف و قلمه و صراح **نجاح** بفتح اول و در آخر حای مهمله رستگاری و فیروزی و روائی حاجت از مدار و کشف و صراح و منتخب **نجح** بالضم و در آخر حای مهمله فیروزی و بر آمدن حاجت از صراح و منتخب **نجد** بالفتح زمین بلند خلاف غور و نام ملکی است میان حجاز و عراق و نیز به زمین آن بلند است نسبت به تهامه و حجاز و بمعنی آرایش خانه و غلبه کردن و پیشجاعت و رنج و عرق و بمعنی پناه

و بمعنی خوشی و صبوری از منتخب و لب الالباب و شرح نصاب و قاموس و صراح **نجاد** بکسر نون و دال مهمله بند شمشیر که بر دوش و سینه حمایل اندازند از صراح و منتخب **نجار** بفتح نون و تشدید جیم درودگر **نجس** بفتحتین بمعنی پلید شدن و پلید و ناپاک و بمعنی و صم بفتح نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب و صراح و موید **نجف** بفتحتین نام شهریست که مرقد حضرت علی کرم الله وجهه در آنست **نجاق** بجیم فارسی نام سلاحیست از بهار عجم و چراغ هدایت **نجل** بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بمعنی انداختن چیزی را از منتخب و صراح **نجم** بالفتح ستاره و هر گیاهی بی تنه که آنرا بهندی بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و عشق پیچان و غیره و نام پروین که آنرا ثریا نیز گویند و بدین معنی العلم لازم آن باشد از منتخب **نجده** بالفتح شجاعت و دلیری از صراح و مجازا بمعنی شجاع و بمعنی مرد دلیر آمده **نجار شروان** بکسر شین معجمه کنایه از امام خاقانی که شاعر مشهور است چرا که پدر ایشان پیشه نجاری میکرد **نجاشی** بالفتح نام بادشاه حبش از صراح

فصل نون مع حای مهمله

نحوست بضمتین از منتخب و کشف **نحافت** بفتح لاغری و ناتوانی از منتخب و بحر الجواهر و صراح **نحت** بالفتح تراشیدن از کشف **نحلت** بالکسر کابین زن دادن بی عوض و بی طلبی و پیدا کردن و دعوی کردن و قرض خسن و بخشش بی عوض و مذهب باطل از صراح و منتخب **نحر** بالفتح شتر کشتن و بر سینه زخم زدن از منتخب و کشف و لطائف **نحریر** بالکسر بر وزن و لگیر دانشمند و زیرک از کشف و منتخب **نحاریر** بفتح دانشمندان و زیرکان این جمع نحریر است که بمعنی دانشمند باشد **نحاس** بضم نون و سین مهمله مس که بهندی تانبا گویند و دود بی شعله آتش و بکسر نون سرشت و اصل و طبیعت از منتخب و صراح و شرح نصاب **نحیف** لاغر و نزار و مرحاجزاز شرح نصاب و منتخب **نحسین فلک** بفتح سین مهمله مراد از زحل و مریخ **نحول** بضمتین لاغری و گداخته شدن از بحر الجواهر و لطائف و صراح **نحل** بالفتح مگس انگبین و بکسر نون و فتح حا بمعنی مذهب و درینصورت جمع نحلت است که بمعنی مذهب باشد از منتخب و مدار و نیز صاحب منتخب نوشته که نحل بمعنی مذهبهای باطله **نحو** بالفتح بمعنی سوی و راه و مانند و نام علمیکه اعراب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد و آهنگ و اسلوب و برگردانیدن از منتخب و غیره **نحله** بالضم بخشش و عطا و صدقه و بالفتح کابین دادن زن و زنبور و احد از قاموس و صراح **نحی** بالکسر و سکون حای مهمله مشک که از پوست گوسپند سازند از شرح نصاب و صراح مشک روغن

فصل نون مع خای معجمه

نخشب بالفتح و شین معجمه مفتوح و بای موحده نام شهر در ترکستان که حکیم ابن عطا که بمقنع شهرت دارد از چاهی که در نواحی آن شهر است بسحر و شعبده ماه بر می آورد که تا قریب چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و بار دیگر همان چاه پنهان میشد از برهان **نخل تابوت** نوعی از آرایش است که بر تابوت مردگان سازند و این رسم در ایران شایع بود و حالا در هنود هم یافته میشود بشرطیکه میت پیر و سالخورده باشد ملا شانی تکلو گوید **بیت** کشته عشقم و آن نسبت که در شهر کسی نخل تابوت مرا بیند و شیون نکند از چراغ هدایت و مصطلحات **نخوت** بالکسر و خای معجمه بزرگی و تکبر از منتخب و مدار **نخ** بالفتح تار و رشته خواه از ابریشم باشد خواه از ضرب و گر صوف لنگر و پلاس و گلیم از برهان **نخله بنی محمود** نام موضعیست ما بین مکه و طائف از صراح و در برهان نوشته که باغ خاصیست در راه مکه معظمه **نخیز** بکسر تین و بای بی سفر و رای مهمله آوازینی از بحر الجواهر **نخیر** بر وزن فقیر در فارسی بمعنی زمینیکه تخم در آن پاشند چون سبز شود و از انجا بجای دیگر نقل کنند و بمعنی مرغ و مرغابیه و بمعنی کمین کردن نیز آمده از برهان **نخجیر** بالفتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کرده شده و جانور صحرائی مثل آهو و غیره و شکارگاه از برهان و بهار عجم و مغیل و بجیم عربی خطاست **نخل طور** درختیکه موسی علیه السلام بیاد وادی ایمن بحوالی کوه طور تجلی انوار حق تعالی بر آن درخت مشاهده شده بود **نخاس** بفتح نون و تشدید خای معجمه و سین مهمله بازاریکه در آن غلامان و اسپان و دیگر حیوانات فروخته شوند و نخاس باینمعنی مجاز است بحقیقت سوق النخاسین باشد زیرا که نخاس صیغه نسبت است بمعنی برده فروش و بهائم فروش ماخوذ از نخس که بمعنی **نخستان** بکسی خسر دنست چون معمول بهائم فروشانست که برای دریافت فربهی و لاغری و دریافت دیگر عیوب در جسم حیوانات جا بجا نخستان میخلانند و میافشرند لهذا نخاس گفته شد **نخاع** بضم و بفتح و بکسر حرام مغز یعنی مغز مهرهای پشت از منتخب و بحر الجواهر و صراح **نخع** بالفتح و عین مهمله آب بینی از شرح نصاب و صراح **نخل** بالفتح درخت خرما و بمعنی نخچین آمده و غیره از منتخب و صراح **نخیل** بر وزن کفیل درخت خرما و درختهای خرما بر مفرد و جمع این لفظ میشود و ظاهرا جمع نیست بلکه اسم جمع است از صراح و غیر آن **نخله بنی هلال** موضعیست در راه مکه معظمه و آن نخلستانیست از نخلستان و بنی هلال قبیله است از عرب **نخل ماتم** نخل تابوت که مذکور شد **نخل مریم** عبارت از نخلیکه چون حضرت مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام از درد زه بیقرار شد و در صحرا زیر درخت خرما که

خشک نود درخت شوند از برکت آن عفیفه و درخت سبز شد **نخل موم** درختی بر گل یا پر پیه که از موم الوان سازند **نخست و نخستین** بر وزن تحسین بمعنی اول اندر
و برهان و کشف غزیل و مؤید و در تشریح الحروف نوشته که یا و نون در آخر نخستین نباید ست **نخل بن** بضم موم درخت خرما **نخجوان** بفتح اول و حرف سوم جیم عربی
نام شهری ست **نخله** بالفتح یک درخت خرما از صراح **نخاله** سبوس یعنی آنچه که بعد بیختن آرد و غربال و غیره باقیماند از صراح **نخودی** گویند که رنگ مشابه بنخود باشد

فصل نون مع دال مهمله ندا بکسر آواز کردن و بفتح تری و نم از شرح نصاب **ندما** بضم اول و فتح دال مصاحبان این جمع ندیم ست از منتخب
ندب بفتحتین موجی و او صفت باشد و بازی نرد و بمعنی شرط و گرو قمار از رشیدی و برهان و در شرح خاقانی نوشته که ندب افسون کردن بازی نرد نوشته که
بازی چون شش و مرتبه بهفت رسد و چون از هفت بیازده رسد که نهایت ست آنرا اخی ست گویند که فرد برد و آنرا تمامی ندب نامند و آنکه بی دربی یازده ندب برد گویند
که ندب ندب برد **ندب** بالفتح گریستن بر مرده و خواندن محاسن او و بفتحتین نشان زخم از صراح و منتخب **ندرت** بالضم تنهائی و کمی و تنها بودن از کشف و منتخب **نداوت**
تری و نمناکی **ندّ** بالکسر و تشدید مانند و همتا و نظیر و نام بت نیز ست از لطائف و شرح نصاب و صراح **ندید** همتا و نظیر از لطائف و صراح **ندیر** منفرد و تنها و غریب از صراح و منتخب
ندیم همنشین امرا و سلاطین و پشیمان از صراح و منتخب **ندمان** بالفتح پشیمان از صراح **ندم** بفتحتین پشیمانی از منتخب و صراح **ندبه** بالضم ماتم و مرثیه و با موحده مفتوح نوحه و شیون و اشعار تمامی خواندن از منتخب و غیره

فصل نون مع ذال معجمه نذیر بفتح نون و کسر ذال معجمه بر وزن وزیر ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کشف
و لطائف و منتخب و صراح **نذر** بفتح نون و سکون ذال معجمه پیمان و آنچه بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای خدای تعالی و طعام فاتحه روح بزرگان و آنچه
از نقد و جنس پیش امرا و سلاطین گذرانیده ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران و ترسان و بفتحتین ترس و بیم از مدار و کشف و لطائف و صراح

فصل نون مع رای مهمله نرگس شهلا بفتح شین معجمه نوعی از نرگس که بجای زردی دران سیاهی می باشد از مدار و در چراغ هدایت و غیره
نوشته که نرگس شهلا نرگسی ست سفید مائل بسیاهی **نرد** بالفتح نام بازیست در مقابله شطرنج و بمعنی تن درخت نیز آمده از جهانگیری و برهان **نرگس** بکسر کاف
فارسی از مدار و برهان **نرجس** بکسر جیم معرب نرگس از صراح **نرک** بفتح نون و سکون رای و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار بمعنی زورخانه پهلوانان از شرح
گلکشتی **نرم نرم** آهسته آهسته **نریمان** بفتح نون و یای معروف نام جد رستم از برهان **نرد** بالفتح زینه **نرگسی زدن** چشمک زدن از چراغ هدایت
نره دیو بمعنی دیو نر از برهان **نره** بفتحتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده بمعنی آلت حولیت که بعربی ذکر گویند و بمعنی شاخ درخت و بمعنی زشت چنانکه نره دیو از لطائف
نرگسه بالفتح و کاف فارسی قبه که از سنگ یا چوب وغیره که بر سقف عمارات و دروازها میسازند مدور که در آن گلها نشانند از شرح خاقانی و در بعضی از کتب نوشته که آنچه
از عاج گلهای نرگس تراشیده بر سقف وغیره خاتم بندی کنند **نرم آهنی** عاجزی و زبونی **نرگسی** یعنی قلیه نرگسی و آن چنان باشد که بیضها مرغ را جوش داده
پوست دور کرده در قیمه پیچیده میپزند بوقت خوردن هر بیضه را از کارد دو نیم کرده می نهند زردی و سفیدی آن مشابه بگل نرگس مینماید و قسمی از پلاو و بمعنی اشاره کردن
بچشم از عالم چشمک زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاعری معروف و از مصطلحات نرسی بالضم نام شاهزاده و بالفتح نیز نوشته چنانکه در جهانگیری

فصل نون مع زای معجمه نزاکت بفتح فارسیان اشتقاق این لفظ از لفظ نازک بطور عربی کرده اند و حال آنکه فارسیست و در عربی هیچ اصل ندارد
از مزیل **نزاهت** بالفتح دور شدن از بدی و پاکی از عیب از کشف و صراح و منتخب **نزهت** بالضم دوری از عیب و نشستی بی عیبی و پاکیزگی و نیکوئی از کشف و صراح و لطائف
و منتخب و در خیابان بمعنی خوشحالی **نزد** بالفتح مخفف نزدیک از برهان و مزیل و صاحب مؤید و کشف نوشته که بالکسر ست و قیل بالفتح **نژاد** بفتح و زای فارسی اصل و
نسب از مدار و مؤید و کشف و در برهان بکسر **نژند** بفتح و کسر اول و زای فارسی مفتوح بمعنی اندوهگین پست و خوار از لطائف و مؤید و کشف و زفان گویا و در برهان بفتح و
کسر اول و فتح ثانی اندوهگین و بمعنی گشته و پست و خشمگین **نزر** بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل از شرح نصاب و منتخب و کشف و صراح **نزار** بفتح لاغر از رشیدی
نزع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خود و کشش جان کندن از لطائف و منتخب و صراح **نزاع** بکسر اول آرزو مند شدن و آرزومندی و باهم کشاکش

کردن بخصومت از منتخب و صراح **نزف** بالفتح همه آب از چاه کشیدن و سست گردانیدن و رفتن خون و بمعنی جریان خون از عدد و الامراض و صراح و منتخب **نزل** بالضم ضیافت

و مهمانی که پیش مهمان گذارند از کشف و بهار عجم و منتخب و صراح **نزم** بکسر نون و فتح زای فارسی بخار یکه در هوای زمستان بصبح پدید آید بهندی کوهل از رشیدی و

جهانگیری بفتح و در برهان بکسر و بفتح **نزاکت کردن** الطف و نازک مزاجی خود کردن از چراغ هدایت **نزاده** بفتح زای فارسی اصیل و نجیب از

برهان و رشیدی و کشف **نزه** بفتح اول و کسر زای عربی و هاء ملفوظ پاک از عیب و مجازا بمعنی تازه و خوب از لطائف **نزولی** محل فرود آمدن سپاه و مردم و جای ماهی

فصل نون مع سین مهمله **نسا** بکسر اول زنان و این جمع امرأة ست خلاف القیاس که از ماده مفرد خود نیست از صراح **نسیا منسیا** بفتح نون و سکون

سین مهمله و فتح میم و سکون نون دوم و کسر سین دوم و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از یاد رفته یعنی کمال فراموش **نسیب** بر وزن نقیب شخص عالی نسب و

هم از لطائف **نسب** بفتحتین نسل و نژاد از صراح و بکسر اول و فتح ثانی جمع نسبت **نسبت** کنایه از مناسبت سرود با وقت چه سرود و نغمه را با وقتی معین

نسبتی ست یا آنکه نسبت بمعنی پرده سرود باشد چراکه هر پرده صورت میگیرد از نسبت و ترکیب آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله احمد آبادی نقل آن **نسمات**

بفتحتین و بهار و بوهای خوش **نسوت** بکسر نون و فتح واو و تای فوقانی زنان این جمع امرأة ست خلاف القیاس از صراح **نسیج** بفتح نون و یای معروف و جیم عربی بافته

و جامه و نوعی از حریر زربافته از کشف **نسایج** جمع نسیجه که بمعنی جامه باشد و نوعی از حریر زربافته **نساج** بالفتح و تشدید سین مهمله و جیم بافنده جامه **نسج** بالفتح و

جیم بافتن جامه و بافته **نسخ** بالفتح و خای معجمه دور کردن و زایل کردن و رد کردن چیزی از چیزی که بهتر از آن باشد و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطیست از شش خط

که اختراع کرده خواجه عماد الدین یاقوت مستعصمی است چون خواجه مذکور خط نسخ را اختراع کرده خطوط دیگر که پیش از آن بود منسوخ شدند بهمین سبب خط نسخ گویند

از موید و منتخب و کشف و بضم اول و فتح ثانی جمع نسخه که کتاب باشد **نسق** بفتحتین عامل ملک **نسر** بالفتح کرگس و نام تیست **نستر** بالفتح

مخفف نسترن **نسطور** بالفتح نام مردی صاحب مذهب و مجتهد ترسایان از موید و کشف **نسر طائر** شکلیست بر فلک بصورت کرگسی که پران باشد در

بجانب شمال از منطقة البروج و آنرا عقاب نیز گویند **نسناس** بالفتح دو نون و دو سین مهمله نوعی از حیوان که بر یک پای جهد از منتخب و کشف و صاحب

حیات الحیوان نوشته که نسناس بالکسر نوعی از حیوان است که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک گوش و یک دست و یک پای دارد و بطور مردم در عربی

کلام کنند و صاحب بهار نیز بالکسر نوشته است و در تواریخ بهجت العالم نوشته که نسناس در نواحی عدن و عمان بسیار ست و آن جانوریست مانند نصف انسان

که یک دست و یک پا و یک چشم دارد و دست او بر سینه او باشد و بزبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را صید کرده میخورند **نسر واقع** ستاره ایست و شش بصورت کرگسی

که از بالا بفرود آینده باشد و آن بجانب قطب جنوبست از منتخب و در حدیقه شرح بیت بابی نوشته که ستاره ایست وشن با دو ستاره دیگر و این هر سه ستاره

بر شکل مثلث کوچک واقع شده اند بجهت مشابهت او بکرگسی که بال بهم آورده باشد و آن دو ستاره بمنزله دو بال اوست **نسف** بالفتح بر کندن بنا و بفتحتین نام

شهر از لطائف **نسق** بفتحتین روش و دستور و ترتیب و اداره از بهار عجم و موید و منتخب و مدار **نستعلیق** نام خط معروف در اصل نسخ تعلیق بود چراکه این خط را از خط

نسخ و خط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت و در اسم تخفیف ضرور ست بجهة تخفیف خای معجمه را حذف نموده اند **نسک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف در عربی

نام غله عدس که بهندی آنرا مسور گویند و بالضم و فتر را نام باشد از زند و پازند بایزد و بمعنی فارسیست بالضم و در عربی بمعنی عبادت و قربانی و بفتحتین قربانیها

در منصورت جمعست از لطائف و برهان و صراح **نسیم** باد نرم آهسته از مدار و صراح و منتخب و چیزیکه بوی خوش دارد از خیابان **نسیان** بالکسر فراموشی و فراموش

کردن و بالفتح آنکه فراموشی برو غالب باشد از صراح **نسرین** بالکسر نام گلی سفید خوشبو دار که بفارسی آنرا نسترن گویند و بهندی سیوتی نامند و بالفتح

چنانکه مشهور ست دیده نشده و بفتح اول و ثالث تثنیه نسر و آن دو ستاره است هر یک بصورت کرگس یکی را نسر طائر گویند و دیگری را نسر واقع از کشف و

بحر الجواهر و لطائف و برهان **نسترن** بفتح اول و ثالث و رابع لفظ فارسیست و آن گلیست خوشبو دار که بعضی آنرا نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند

از برهان و بهار عجم و رشیدی **نسوان** بالکسر زنان این جمع امرأة ست از ناده مفرد از صراح **نستعلیق** حرف زدن الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گفتن
والفاظ بمخرج اداکردن **نسغو** بفتح نون و ضم ثانی و واو معروف نرم و هموار از برهان **نستعلیق گو** کسیکه الفاظ فصیح و بلیغ بتکلف گوید و الفاظ بمخرج
اداکند **نسبت حکمیه** علاقه که میان موضوع و محمول بطریق اثبات یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس بقائم العالم لیس بقدیم چنانچه
آوردن کلمه است یا نیست ها و آخر جملهای عبارت فارسی **نسنیه** بالکسر آنچه نقد نباشد و بزبانه بعید و عده ادای آن کرده باشد از منتخب و موید نسخه بالضم نوشته شده
از کشف **نسیقچی** بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چوبدار و انتظام کننده شهریان و لشکریان **نسطوری** نام دانشمند ترسایان و در برهان بمعنی ترسایی

فصل نون مع شین معجمه

نشأ بفتح اول و سکون ثانی و همزه و آنکه بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسند بیجاست اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم
نویسند تا اشارت شود که خط مستقیم در ینجا الف نیست بلکه همزه است و این لفظ ابر وزن ... گفتن غلط است و بصورت پیشه نوشتن هم خطاست بمعنی آفریدن و پرورید
شدن و بمجاز بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود **نشیب** بکسر نون و یای مجهول پستی زمین پست از کشف و مدار و برهان و موید **نشدت** بالکسر جستن و جو کردن گم شده
را از منتخب **نشکنج** بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سر انگشت یا بدو سر ناخن چنانکه بدرد آید از برهان و جهانگیری و کشف بفتح
اول و سوم **نشید** بفتح اول و کسر شین معجمه و یای معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب و صراح و در محاوره فارسیان بکسرتین و یای مجهول بمعنی سرود
و آواز خواندگی از لطائف و در برهان و مدار بکسرتین و یای مجهول سرود و آواز خواندگی **نشتر** بکسر مخفف نیشتر آلت فصد کردن از برهان و بهار عجم **نشر**
بالفتح بوی خوش و دیگر باره سبز شدن گیاه و بریدن چوب به اره و گستردن و فاش کردن خبر و مجاز بمعنی زندگی و بفتحتین پراگنده شدن و پراگنده گان
واحد و جمع یکسان آمده از منتخب و صراح **نشخوار** بضم اول و خای معجمه بر وزن و شوار آنچه گاو و شتر و گوسفند خورده خود را باز از معده بدهن آورده بخایند
و فرو برند بهندی جگال گویند از برهان ظاهر این لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم بنظر آمده **نشوار** بالکسر نشخوار **نشور** بضمتین زنده شدن
و مسیح نشور مراد از صبح روز قیامت از صراح و منتخب **نشاپور** بکسر اول نام شهری در خراسان و اصل این نه شاپور است چه لفظ نه بمعنی شهر ست
و شاپور نام پادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام نوا از برهان **نشز** بالفتح و زای معجمه بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتحتین نیز آمده **نشوز** بضمتین و زای معجمه
نام سازگاری کردن زن با شوهر از منتخب **نشاط** بفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول باین معنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط است که بمعنی شادمان
باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواهر و بهار عجم و موید و مدار و صحاح **نشاف** بالفتح و تشدید شین معجمه جاذب و در خود کشنده و بفتح و تخفیف
جنون و دیوانگی و خبط از لطائف **نشف** بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه که با خشونت باشد و بالکسر
کاسه و قدح چوبین از لطائف **نشوق** بفتح آنچه از دویه رقیق در بینی انداز ند **نشیم** بکسرتین و یای مجهول و معروف و هر دو درست مخفف نشیمن بمعنی آشیانه
و آرامگاه از برهان و رشیدی **نشیمن** بکسرتین و یای مجهول و فتح میم خلوتخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از جهانگیری و کشف و برهان و موید و بهار عجم **نشاندن**
بفتح متعدی نشستن **نشأتین** بفتح و حرف ثالث همزه مفتوحه بصورت الف و آنچه بالای خط مستقیم خطی کج و منحنی نوشته میشود اشارتست بر اینکه الف نیست
بلکه همزه است غرض که لفظ نشأتین بر وزن کعتین و فرقدین نیست و آنکه بعض مردم بر وزن امامین گویند محض غلط و معنی نشأتین دنیا و آخرت **نشان** علم و فوج
و فرمان شاهزاده **نشو** بفتح نون و سکون شین معجمه پیدا شدن از لطائف و گاهی بمعنی روئیدن و بالیدن هست و نشو و نما بهر دو لفظ بفتح نون هست و کسانیکه لفظ نما را
بضم نون بخوانند غلط خوانند **نشاره** بضم براده چوب و عاج و غیره مثل آن از بحر الجواهر و منتخب **نشاسته** بفتح بکسر معرب و نشاسته هست چون در ساختن آن آرد و بی مغز گندم را و آب
می نشانند بهمین سبب نشاسته گویند **نشره** بالضم تعویذیکه برای طفلان نویسند و بمعنی تعویذ و افسون نیز آمده از منتخب و صراح و در مدار بالفتح بمعنی شادی ختم قرآن
و در برهان بالفتح آنچه با زعفران و شنگرف و شکر و نقش بر روی تخته اطفال نویسند **نشه** بفتح نون و شین معجمه مشدد بر وزن پشه بیهوشی و کندی حواس

که از خوردن شراب و بنگ وغیره پیدا شود و کسانیکه برای این معنی نشاء بالف و همزه نویسند غلط است **نشکرده** بالکسر و کاف فارسی مکسور و دال ابجد آلتیست آهنی که بدان کفش دوزان چرم را قطع کنند و بهندی رانپی گویند از برهان

فصل نون مع صاد مهمله

نصاب بکسر نون آن مقدار مال که زکوة بر آن واجب شود و اقل در حساب نقره دو صد درم است و در طلا بیست مثقال و اکثر وجه آنرا مقدار معین نیست وزن درم شش دانگ است و دانگ چهار طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو جو و جو شش خردل و وزن مثقال بیست قیراط و قیراط پنج جو و زکوة مال چهلم حصه آن مال باشد بعد هر سال از شرح نصاب و لطائف و لفظ نصاب و کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سرمایه مستعمل میشود **نصب** بالفتح بر پا کردن و نشاندن و برداشتن و حرکت زبر و کلمه متعربا که آخر فتحه و کلمه مبنی بر فتح بنهج تصریح هم آید و آنچه بر پا کنند به پرستش و بمعنی بضمتین و بفتح اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح **نصفت** هر حرف اول مفتوح و داد و انصاف از صراح و منتخب و بکسر اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است **نصرت** بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطا است از کشف و منتخب و بهار عجم **نصوح** بفتح و دعا صاف و خالص و توبه استوار که باز گناه هرگز نکند و نیز نام مردیکه در حمامها دلاکی میکرد و قصه توبه کردن او در مثنوی معنوی مشروح است از لطائف **نصر** بالفتح یاری دادن و بالضم نون و فتح صاد مشدد یاری دهندگان جمع ناصر و نیز قبیله از بنی اسد از منتخب **نصیبین** بفتح نون و نیز نام قبیله است از میوه از لطائف **نص** بالفتح و تشدید صاد مهمله نیک باریکی کردن و رسیدن تا غایت آن را بر اندو و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب و بمعنی آشکارا کردن از کشف و لطائف و باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که ظاهر و ممتاز گرداند و کار متشابه را که این نیکو است و آن هر چنانچه قوله تعالی اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیعَ وَحَرَّمَ الرِّبوٰا چراکه کفار میگفتند که بیع و ربا هر دو برابر است و گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود و لالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و بر ظاهر را نص گویند **نصوص** آیات قرآن که معنی آن صریح و آشکار باشد **نصیف** بفتح چادر زنان و دختر یعنی یک عرض باشد و نیمه هر چیزی و خادم از شرح نصاب **نصل** بالفتح و سکون صاد پیکان تیر و نیزه و نصول بضمتین و نصال بکسر اول جمع آن از شرح نصاب **نصال** بکسر پیکانها **نصب العین** بالفتح مد نظر و منظور خاطر و مقابل چشم **نصرانی** بالفتح عیسوی مذهب چراکه یکی از اسماء عیسی علیه السلام ناصر است از آنکه مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بحذف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در رحمانی **نصیری** بضم نون و فتح صاد و سکون تحتانی نام طائفه است منسوب به نصیر که یکی از فدائیان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آنحضرت را خدا می گفت و آن حضرت او را بقتل میرسانیدند باز او زنده می شد و قصه حیات و ممات او مشهور است از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار و راسخ الاعتقاد است عمل ست **نصفی** نوعی از پیاله شراب از مدار و برهان و کشف و بهار عجم و ضبط حرکت کسی نکرده و بخط مولف رسید که نصفی بالکسر و یای معروف و معنی آن پیاله شراب خوری که کدوی خشک را دو نیم ساخته نصف سفل را صاف کرده پیاله سازند و مجازاً هر پیاله را می گفته باشند

فصل نون مع ضاد معجمه

نضارت بفتح نون تازگی و آبداری از منتخب **نضرت** بالفتح تازگی از منتخب **نضج** بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن ریش و پختن ماده و خلط از صراح و باصطلاح اطبا لائق خروج شدن خلط بغلیظ شدن رقیق یا برقیق شدن غلیظ **نضیج** میوه پخته و دمل پخته و ماده پخته هر چیز که پختگی آن از آتش نباشد **نضح** بالفتح و حای مهمله آب کشیدن از صراح **نضار** بضم نون زر و بمعنی طلا و خالص هر چیز از لطائف و صراح **نضیر** تازه و آبدار و بمعنی زر و نیز قبیله از یهود از لطائف و منتخب **نضر** بفتح اول و سکون ثانی زر بمعنی تازه و از صراح بفتحتین زر خالص از لطائف

فصل نون مع طاء مهمله

نطاة بفتح و طای مهمله و تا مدوره نام قلعه خیبر از شرح نصاب **نطع** بالفتح بساط و فرش چرمین و پوستی که درویشان بر میان بندند از لطائف وغیره و در منتخب بالفتح و بفتحتین بساط **نطاق** بکسر نون کمربند که بهندی پٹکه گویند از بهار عجم و منتخب **نطق** بضم نون و سکون طای سخن گفتن و بضمتین جمع نطاق که بمعنی میان بند است و بمعنی قوس از فلک از منتخب **نطول** بضمتین بر عضو ریختن آبیکه بدواها جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی آن آب بدواها جوشانیده که بر عضو ریزند از صراح و منتخب **نطع پوشان** کنایه از پهلوانان چراکه وقت کشتی تنبان از چرم میپوشند از مصطلحات **نطعی** تنبان چرمی که استاد کشتی گیران پوشند از مصطلحات **نطلی** این لفظ بنون و طای مهمله و تحتانی که بنام و مرزخ شهرت دارد غلط است بلام و ظای معجمه مفتوح و الف مقصوره صحیح است

فصل نون مع ظای معجمه **نظام الدین اولیا** خان الله علیه الرحمة در جای نوشته است که نام لقب ایشان نظام الاولیاست مرحوم هند
نظام الدین احمد است سلطان اولیا … **نظافت** بالفتح پاکیزگی از کشف و مدار و منتخب **نظارت** بفتح نظر کردن و نگریستن بچشم … از منتخب
نظر تثلیث و تربیع در بیان تثلیث گذشت **نظر** بفتحتین نگاه و بمعنی نگریستن … **نظر غلط انداز** عبارت از … نگاه معشوق که عاشق … خاص نگاه بسوی
کسی … **نظیف** بفتح اول و کسر ظای معجمه بر وزن شریف حلال و پاک و طاهر از کشف **نظر تنگ** … تنگ چشم **نظم** بالفتح بهم پیوستن و سلک مروارید
جواهر … از منتخب و صراح و مجازا کلام موزون که در مقابله نثر باشد **نظام** بالفتح و تشدید ظای معجمه نام حکیمی که از معتزله بود و آخر قائل …
… بالنفس در جسم گردید و اعتقادش برین است که قطع مسافت نامحدود در زمان معدود متعذر است مگر بطفره **نظام** بکسر نون و تخفیف ظا بمعنی رشته جواهر و …
… نام وزیر ملکشاه سلجوقی که اسم تمامش نظام الملک است **نظم** بضم نون و تشدید ثانی جمع ناظم **نظم آرای شعر** آن کنایه از شاعران **نظر یافتن** مترتب شدن و فیض پذیر شدن از مصطلحات
نظاره بالفتح و تخفیف نگریستن … و فارسیان بالتمیمی بتشدید هم استعمال کنند از بهار عجم و بالفتح و تشدید بمعنی نظر کنندگان از منتخب و صراح و قاموس **نظارت** …
نگهبان … خواجه … **نظارگی** بکاف فارسی بمعنی نظر کننده و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی … هم باشد از بهار عجم **نظری** بفتحتین و آن قسم اولست از دو قسم حکمت
نظری … گویند آن تصور حقایق موجودات باشد و قسم دوم حکمت عملی است و اقسام نظری بسیار است چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مرایا و تشریح و علم معادن و نباتات و غیره

فصل نون مع عین مهمله **نعماء** بفتح اول و سکون ثانی و در آخر همزه بمعنی نعمت و این اسم جنس است نه صیغه جمع چنانکه بعضی گمان برده اند چراکه فعلا بفتح اول و سکون ثانی از اوزان جمع نیست
از صراح و قاموس و بعضی شراح و محشیان نوشته اند که این اسم جمع نعمت است و اسم جمع آنرا گویند که معنی جمع دارد و از وزن جمع نباشد **نعل بها** مالیکه فدیه لایق … بکسر
… تاراج نکنند **نعاب** بالفتح و تشدید عین و در آخر موحده بچه زاغ چنانچه در دعای داود علیه السلام یا رزاق النعاب فی عشه از بحر الجواهر عشش بالضم عین و تشدید شین معجمه
آشیانه و گویند که بچه زاغ … سفید میباشد … آنرا آتش … گذاشته … بحکم الهی پشه ها آنرا آتش … پروانه وار در دهان بچه افتند و قوت آن … **نعیب** بفتح
اول … آواز زاغ از شرح نصاب **نعمت** بالکسر … مال و روزی و ناز و آسایش و نیکوئی و عطا از منتخب و بحر الجواهر و کشف **نعت** بالفتح تعریف
وصف کردن از منتخب اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق وصف است لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق ستایش و ثنای رسول الله صلعم آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم
مفعول و صیغه صفت مشبهه نیز می آید **نعوت** بضمتین جمع نعت **نعاج** بکسر اول و در آخر جیم جمع نعجه که بمعنی میش است **نعاس** بضم نون و سین مهمله غنودگی و
بخواب شدن از لطائف و کشف و مدار و منتخب **نعش** بالفتح و شین معجمه جنازه خواه میت مسلمان باشد خواه نامسلمان و بنات النعش را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور
نعل در آتش بیقرار چه هرگاه کسی را بمحبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته در آتش نهند و افسونی خوانند مطلوب بمحبت طالب خود بیقرار میگردد و عاجز
شود … از رشیدی و لطائف و برهان بمعنی اضطراب و بیقرار نوشته و همین … مذکور بیان ساخته **نعوظ** بضمتین و ظای معجمه ایستادگی ذکر از بحر الجواهر و منتخب
نعناع و **نعنع** بالفتح و در آخر عین مهمله پودینه از شرح نصاب **نعیق** بر وزن … بانگ زاغ از منتخب **نعال** بکسر نون جمع نعل که بمعنی کفش است و نعل
اسپ **نعل** بالفتح کفش و بمعنی آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند و چیزیست از چوب کنده گران سنگ که کشتی گیران کشیده بر سر و دوش گردانند و هم چیزیست از عالم
ریسمان که بکار توپ کشتی آید از مصطلحات **نعم البدل** بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم و بفتحتین و بای موحده و دال مهمله بمعنی بهتر بدله و نیک عوض نعم فعل مدح
مبنی علی الفتح و لفظ بدل فاعل او و مخصوص بالمدح همان چیزیست که آنرا نعم البدل گویند **نعم** بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت بفتحتین کلمه ایجاب و تصدیق بمعنی آری و
بلی و نیز بفتحتین بمعنی چهارپایه مثل شتر و گاو و گوسپند و بالضم تازگی و نرمی و نیکوئی و بکسر نون و سکون عین مهمله و فتح میم فعل مدح مبنی بر فتح بمعنی نیک
از منتخب و لطائف و صراح … **نعائم** بفتح نام منزل … از منازل قمر و آن چهار ستاره است بشکل مربع در برج قوس که منزل … دارد از صراح و غیره و جمع
نعامه … باشد و آن … **نعیم** بهشت بمعنی نعمت و نیکی و … از کشف و منتخب و صراح … **نعمان** بالضم

نام یکی از ملوک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و او برای بهرام گور کوشکی خورنق نام [illegible]
نوشیروان او را زیر پای پیل انداخته بود و بالفتح نام سعد و عمار است از منتخب و کشف و صراح و [illegible]
نعمان پادشاه از کوهستان بشهر آورده بود و بعضی گویند که نعمان او را بسیار دوست میداشت **نعل** [illegible]
از لطائف **نعل در آتش نهادن** کسی را بیقرار کردن از لطائف **نعل ریدن** [illegible] **نعل وارگون** [illegible]
مردم را بمحبت مجبوری خود و در شک انداخته بطرف خلاف مقصود سرگردان کردن **نعلین** [illegible]

نعامه بالفتح نون شتر مرغ از شرح نصاب و منتخب و صراح **نعجه** بالفتح و جیم میش از لطائف

فصل نون مع غین معجمه نغمات بفتحات آوازهای خوش از کشف **نغمهای نیم رنگ** [illegible] **نغز** بالفتح و زای معجمه بمعنی هر شیء خوب و لطیف
هر کار اندک که خوبی باشد و قلم میوه هندی که آنرا انبه گویند از برهان و غیر آن ظاهراً نغز نام [illegible] فارسی [illegible] **نغل** بفتح اول و کسر غین معجمه جای شب باشی چهارپایان
در صحرا و بمعنی خراب شدن و سوراخ بمعنی [illegible] کینه و بفتحتین تباه شدن از لطائف **نغول** بفتح اول و واو مجهول [illegible] کاوا [illegible] گوسپندان
سازند و بفتحتین بمعنی عمیق و ژرف و بمعنی دور و بعید و در انفه تمام و کامل و بکسر اول نردبان از لطائف **نغم** بفتحتین جمع نغمه از منتخب **نغنغه** بفتح هر دو نون و غین معجمه [illegible]
نغمه سرود از لطائف **نغوله** بفتح اول و واو مجهول موی پیچیده که آنرا اسپندی و جوزه گویند از سراج و جهانگیری و مجمع الفرس [illegible] **نغولی** [illegible]

فصل نون مع فا نفس بفتحتین [illegible] خواندن [illegible] آن سهل باشد نه بر شواری **نفاست** بالفتح [illegible] کردن [illegible]
از منتخب و کشف و صراح **نفرت** بالکسر نوعی رمیدگی از چیزی و بالفتح یکبار رمیدن و رمیدگی **نفحات** بفتحات [illegible] **نفخات** بفتح اول [illegible] معجمه [illegible]
با دمیدن **نفث** بالفتح و بعضی بالکسر نوشته قسمی از روغن که از زمین ترشح شده و بیان آن در لفظ [illegible] خواهد آمد از لطائف و مؤید و برهان **نفاثات** بالفتح و تشدید فاء
نای غله [illegible] زنان [illegible] زنان ساحره **نفث** بالفتح [illegible] دمیدن و [illegible] از منتخب و صراح **نفح** بالفتح و حای حطی دمیدن [illegible] خوش و وزیدن باد
از لطائف و صراح **نفائح** بفتح نون و کسر حرف چهارم که همزه است و حای حطی بوهای خوش **نفخ** بالفتح و خای معجمه دمیدن و پر باد شدن **نفوخ** بفتح اول و
ضم ثانی و خای معجمه دوی خشک که در بینی دمند **نفاد** بفتح اول و دال مهمله سپری شدن از صراح **نفاذ** بفتح و ذال معجمه گذشتن [illegible] از جایکه بدان رسد
و جاری [illegible] فرمان و نامه از منتخب و صراح و نام حرکت وصل [illegible] خروج با و پیوند و حرکت خروج و مزید انفاذ نیز گویند **نفوذ** بضمتین و ذال معجمه در گذشتن و جاری
شدن فرمان و نامه و اثر کردن از منتخب و صراح **نفس الامر** حقیقت کار و اصل مدعا و بمعنی ثابت و محقق و کار واقعی **نفیر** فریاد و ناله و آواز و بمعنی گریختن و نفر
[illegible] کرنای **نفر** بفتحتین گروه مردم از سه تا ده و فارسیان بر یک کس اطلاق کنند و بمعنی جای که بهم آیند از لطائف و منتخب و صراح و بهار عجم و مدار **نفور**
بفتح اول و ضم ثانی گریزنده و رمنده **نفاس** بکسر ایام زچگی زن از قاموس و صراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب و بمعنی [illegible] ولادت **نفائس** بفتح اول و کسر
همزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه **نفس** بفتحتین دم و آن جذب نسیم است از راه بینی یا دهان برای ترویح قلب و دفع بخار دخانی [illegible]
حرکت یعنی برآمدن و فرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد و جمع آن انفاس آید **نفس** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شیء و ذات [illegible]
جمع آن نفوس و انفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف [illegible] است اگرچه در حقیقت [illegible] یک روح است مگر چون بصفتی که موصوف میگردد [illegible]
آن صفت موسوم میشود و آن [illegible] قسم است اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات و حظوظ فانی [illegible] قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء
دوم نفس لوامه یعنی بسیار ملامت کننده خود را بر وقوع معاصی بهدایت نور دل [illegible] نفس [illegible] اولیا [illegible] باشد [illegible] قال الله تعالی [illegible] قسم گردانیده لا اقسم
بالنفس اللوامة سوم نفس مطمئنه و آن از صفات ذمیمه صاف [illegible] باخلاق حمیده [illegible] گشته بقرب الهی [illegible] این خطاب [illegible] است

[illegible] بمعنی نفس چهار قسم است [illegible] نفس [illegible] ارادت [illegible] و دل

[illegible] و جسم [illegible] معنی [illegible] نفوس نفیسین [illegible]

[illegible] باشد [illegible] نفیس [illegible] لطیف [illegible] باشد از منتخب و صراح و لطائف بمعنی جامه

[illegible] نفض بالفتح و خای معجمه افشاندن و جنبانیدن از منتخب و صراح

نفطا بالکسر [illegible] و آن دو قسم باشد سیاه و سفید [illegible] ملک شیروان [illegible] مجاز آب [illegible] گویند و

معرب نفت است از لطائف و منتخب و مؤید [illegible] بالکسر [illegible] که حکما ساخته اند [illegible] آتش گیرد و نفاع بالفتح

و تشدید [illegible] بسیار سود رساننده و بالضم جمع نافع نفاغ بکسر [illegible] نفاق بالفتح روان و رواج یافتن متاع و نقد

کساد [illegible] بالکسر [illegible] منتخب و کشف نفل بالفتح اول و سکون فا عبادتی که بر بنده واجب نباشد از کشف و منتخب و صراح نفول دور و بعید و عمیق و سپیدگی و غور

از لطائف [illegible] نفس کل کنایه از عرش نفی کردن دور کردن و نیست کردن و از شهر بدر کردن نفرین بالکسر دعای بد از برهان نفس کشاون

بتحقیق کلام کردن نفس خفتن بمعنی تنگ شدن دم از کثرت رنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود [illegible]

و در چهار [illegible] نوشته که نفس خفتن کنایه از محنت نفس راست کردن کنایه از توقف کردن و آرام گرفتن نفس اماره خواهش طبیعت انسان

که میل لذات و دنیوی باشد اماره بفتح اول و تشدید میم صیغه مبالغه است بمعنی بسیار امر کننده و سخت حکم کننده نفوس ثلاثه اماره و لوامه و مطمئنه یا

آنکه کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی و روح نباتی و روح جمادی است نفوس قدسیه ارواح انبیا پاک و ارواح ابرار و اخیار و ملائک نفس ناطقه باصطلاح

روح و جان گویند نفحه بفتحات اول و ثانی و ثالث انچه [illegible] اطفال خورش [illegible] نفحه بالفتح و خای معجمه یکبار دمیدن از منتخب نفحه بالفتح و حای مهمله

بوی خوش نفاجه بفتح نون و جیم [illegible] بمعنی رقعه [illegible] و این معمول است از قاموس نفطه بالکسر آبله از صراح و منتخب و شرح نصاب نفس کلی

هیئت مجموعی نفوس انواع موالید ثلاثه نفس بهیمی جان حیوان چهارپایه مراد از این نفس امان نفس نباتی روحیکه در نباتات یعنی سبزه و درختان

میباشد نقی بفتح اول و سکون ثانی راندن و دور کردن و دور شدن از صراح و بمعنی شهر بدر کردن چنانچه نور الله در شرح گلستان نوشته

فصل نون مع قاف

نقا بالضم پاکیزگی از لطائف نقبا بضم نون و فتح قاف و مد جمع نقیب نقره پا نام طائر است که رنگ پای آن سفید باشد نقدا

بمعنی بالفعل [illegible] نقاب بکسر پرده که بر روی آویزند یا بر چیز نفیس اندازند و بفتح نون بمعنی [illegible] و بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب کننده از منتخب و صراح و مدار و مؤید

و بمعنی [illegible] انتخاب نقاد که بر حاشیه کتاب جای یادداشت [illegible] باصطلاح صوفیه ذات بجهت حق سبحانه تعالی نقب بفتح اول

و سکون ثانی سوراخ کردن دیوار و سوراخ بمعنی سرنگ [illegible] منتخب و صراح نقمت بالکسر عقوبت و کینه و عذاب از لطائف و منتخب و قاموس نقابت [illegible]

[illegible] نقارات بالکسر [illegible] که بعضی گویند [illegible] نقاوت بالضم پاکیزگی از صراح نقل روح [illegible]

[illegible] نقاد بالفتح و تشدید قاف بسیار [illegible] کننده [illegible] از منتخب نقد

بالفتح [illegible] منتخب و صراح [illegible] بمعنی [illegible] نقش بر آب [illegible] برهان [illegible]

[illegible] کنایه [illegible] نقش [illegible] انسان [illegible]

[illegible] نقاره [illegible] نقیر [illegible]

[illegible]

اندک و بیش مراد دارند و گاهی بلحاظ مناسبت اندکی و بیشی کنایه از صغیر و کبیر باشد از لطائف و منتخب و کشف و مدار و دیگر کتب معتبره نقیر و قطمیر کنایه از بیات عقدات واز
مردم عوام که در شناس نباشند نقر بالفتح کوفتن از لطائف و در منتخب بمعنی دانه چیدن مرغ و در صراح بمعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب و سوراخ کردن و عیب کردن نقطهٔ
جاگیر کنایه از زمین نقطهٔ نوک زیر قطرهٔ کوچک بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود نقوماجیس بالفتح نون و واو معروف و کسر جیم و سین مهمله نام پدر
ارسطو و او استاد سکندر بود شرح سکندرنامه از خان آرزو نقرس بالکسر و سین مهمله بکسر مکسور نام درد است که شدید باشد و خاص بانگشتان پای و انگشتان دست پیدا
شود نقش بالفتح جنسی از سرود قوالان که وضع کردهٔ خراسانیانست و بمعنی داو بازی نرد که بر وفق مراد آید و بمعنی لیاقت و سزاواری چنانکه شاعر گفته
بیت لباس زرکش شاهی چه نقش ما دارد ÷ تن برهنهٔ ما نقش بوریا دارد ÷ از شرح دیوان خاقانی و مدار و تحفة السعادت نقص بالفتح و صاد مهمله کم شدن
و کم کردن و بالضم چنانکه مشهور شده غلط است از صراح و مزیل و منتخب و کشف و بهار عجم و میر نور الصدور شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدیست و نقصان لازم
نقض بالفتح شکستن از منتخب نقیض در لغت بمعنی شکننده و باصطلاح منطق رفع شی یعنی نفی شی چنانکه کل انسان حیوان و بعض الانسان لیس بحیوان این
هر دو قضیه باهم نقیض اند باعتبار نفی و اثبات اول صادقست و دیگر کاذب بدانکه میان نقیض و ضد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شوند و نه معدوم چنانکه هست و نیست
و حیات و ممات و ضد آنکه جمع نشوند و هر دو معدوم گردند چنانکه سفید و سیاه ممکن نیست که جمع شوند مگر میتواند که هر دو نباشند بلکه زرد باشد نقط بضم نون و فتح
قاف جمع نقطه نقاط بالکسر اول جمع نقطه و بضم نون محض غلط است چراکه وزن فعال بالضم از اوزان جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب نقع بالفتح غبار
و گرد از شرح نصاب و صراح نقوع بفتح آنچه از قسم ادویه و میوه در آب تر کنند از کشف و منتخب و در بحر الجواهر آبی که در آن ادویه تر کرده باشند نقیق بانگ غوک
و ماکیان از صراح نقطهٔ شک نقطه که برای یادداشت مقام بر حاشیهٔ کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و باصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند ÷
نقره خنگ بی اضافت سیب سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد و لفظ خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه بت خنگ بمعنی بتی که سفید
باشد از بهار عجم و چراغ هدایت نقل بالفتح و سکون قاف از جائی بجائی بردن و از جائی بجائی رفتن از لطائف و منتخب و در بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم گزک
و نمکین و کباب و غیره خورند آنرا نقل بضم اول گویند و در قاموس و مزیل نوشته که باین معنی بفتح نون صحیح است و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح
نوشته که نقل بالفتح از جائی بجائی بردن و بضم ما ینتقل به علی الشراب نقول بفتحتین جمع نقل نقطهٔ مقابل کنایه از همسر و گاهی کنایه از حریف باشد از بهار عجم
نقطهٔ موهوم بمعنی نقطه که بآن قدر باریکی باشد که وجود آنرا وهم تصور کند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو لایتجزی و جوهر فرد نیز گویند از بهار عجم
و دیگر کتب نقطه ریختن کنایه از خال زدن رسل از مصطلحات نقش زدن و واو بردن از مصطلحات نقش بند شستن نقشیکه بمراد نشیند
نقش جهان باغیست در اصفهان نقش بر آب کشیدن کنایه از کار عبث کردن و ارتکاب امر بی ثبات نقطهٔ سهو نقطه که بسهو
بر حرف غیر منقوط داده باشند و آن قابل حک باشد از بهار عجم نقش قرینه مراد از نقش مقابل آن نقشیکه در مقابله نقش دیگر باشد هر دو باهم مطابق بباشد
نقاوه بضم نون برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب و مزیل و بفتح خطاست نقله بفتحات اول و دوم و سوم نقل کنندگان و این جمع ناقل است نقره بضم
سیم گداخته و بمعنی چابک خصوصاً چابک پس گردن و لسان و سفتهای موی سر و نام قریه ایست از صراح و غیره نقطهٔ زره عبارت است از میخ که در حلقهٔ زره وصل میکنند
تا سر حلقه کشاده نگردد نقطه بالضم معروفست و در اصطلاح حکمت و هندسه بمعنی انتهای خط از منتخب نقبه بضم و حرف سوم موحده خارش که آن مرض باشد از
پوست و غلبهٔ خون نقیعه بالفتح و یای تحتانی و عین مهمله نام ضیافت قدوم سفر از شرح نصاب و صراح نقی بفتح اول و کسر قاف و تشدید یا پاک و خالص و بکسر اول
و سکون قاف مغز استخوان از منتخب و لطائف نقصانی بمعنی نقصان در این لفظ یای تحتانی در آخر زائد است چنانکه در سلامتی و خلاصی و غیره و چنین مینشیند
نیز زائد است از غیاثان نقش عروسی سرود که در هنگام شادی و نکاح مخصوص است بمعنی سرود گویند

فصل نون مع کاف نکبا بالفتح و حرف ثالث بای موحده بادیکه از سه طرف وزد و آن بغایت بد هیئت و ناموافق باشد از منتخب و غیره و در شرح نصاب نوشته
که نکبا بمعنی بادیکه کج وزد یعنی نه از مشرق بود و نه از مغرب و نه از جنوب و نه از شمال بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشها یعنی از میان این چهار طرف مذکوره وزد مثلا از میان جنوب و
مشرق یا از میان مغرب و شمال علی هذا القیاس نکیسا بکسرتین و کاف فارسی و یای مجهول و سین مهمله نام مطربی که در عهد خسرو پرویز بود از مدار و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری
و مؤید و فقیر مؤلف گوید که اگرچه اهل لغت یای مجهول نوشته اند مگر هرگاه معروف خوانده شود هیچ قباحت ندارد مجهول را معروف خواندن جایز است نکبت بالفتح خواری و رنج و خستگی از
قاموس و صراح و کشف مگر در منتخب و مدار و مؤید بالکسر نکهت بفتح اول و سکون کاف عربی بوی خوش و بوی دهان از منتخب و صراح و بکاف فارسی محض غلط چراکه کاف فارسی
در الفاظ عربی نمی آید و در آخر کلمه تای فوقانی ما قبل مفتوح در فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تفریس گفته شود نکات بالکسر جمع نکته از منتخب و مدار و بهار عجم و مؤید و بعضی
محض خطا چراکه وزن فعال بضم از اوزان جمع نیست نکابت بکسر اول و فتح موحده گزند و شمن رسانیدن از منتخب نکت بضم اول و فتح کاف جمع نکته و بفتح اول
و سکون ثانی کاویدن زمین و بسر در افگندن از منتخب و صراح و قسمی از طعام نکث بکسر اول و سکون کاف و ثای مثلثه تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد
از منتخب و مجازا بمعنی مطلق شکستن و قطع آید نگار بکسر نقش و بت که بعضی بضم گویند و بمعنی معشوق و محبوب و بمعنی نقشیکه از حنا بر دست و پای معشوقان کنند از برهان
و کشف نگین سوار انگشتری را گویند که در انگشتری یا زیور دیگر نشانیده باشد و غیر نشانیده را نگین پیاده گویند از مصطلحات و بهار عجم نکر بالضم و بضمتین ناسپاسی
و ناخوشی و سختی و مجازا بمعنی عذاب از لطائف نکس بالضم و سین مهمله باز گشتن بیماری یعنی عود کردن مرض و بالفتح سرنگون کردن و نگونسار افتادن از
لطائف و منتخب و صراح نکوهش بکسر اول سرزنش و ملامت از کشف و مدار و رشیدی و جهانگیری و برهان بفتح اول نگین عاشق و معشوق و نگین مختلف اللون
که در یک خانه نشانیده باشند از بهار عجم نگ بالفتح و کاف فارسی مخفف نگینه نکال بفتح عقوبت و رنج از لطائف و منتخب و صراح و مدار نکل بکسر
نون و سکون کاف بند آهنی که بر پای مجرمان نهند از منتخب و شرح نصاب و صراح نکول بضمتین از سوگند خوردن باز ایستادن و بد دلی و اعراض
از لطائف نگون بکسر نون و ضم کاف فارسی خم شده از برهان و مؤید نکوهیدن بکسر اول سرزنش و ملامت کردن از مدار و مؤید و رشیدی
و جهانگیری و در برهان بفتح اول و بکسر اول [?] نگران بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده و منتظر از برهان نکته سخن پاکیزه که پوشیده
باشد یعنی هر کس آنرا نداند و بمعنی نقطه تیز آمده از منتخب و بهار عجم نکره بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی و ناشناختگی یعنی ضد معرفه از منتخب و کشف نکوهیده
بفتح اول ملامت کرده شده و بد و زشت از برهان و مدار و جهانگیری بکسر اول نگارستیه بمعنی معشوق نگار ارمنی مراد از شیرین که فرهاد بر او عاشق بود

فصل نون مع میم نما بفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از کشف و مؤید و منتخب و صراح نموذج بفتحتین و ذال معجمه و جیم معرب نمونه از مدار و از جای دیگر
معلوم شد که معرب نموده است نه معرب نمونه فافهم و تامل نمرود بالضم نام پادشاه کافر از مدار نمودن نمود بضمتین [?] و لفظ معنی لفظ المحل مشهور
است و معنی لفظ و وهم علامت و نشان چیزی و ظاهر و بمعنی رونق و خوبی ظاهری و بمعنی وجود و نیز آمده نمر بفتح نون و کسر میم پلنگ که در زبان مشهور
است از لطائف و شرح نصاب نمیر بر وزن فقیر آب خوشگوار و شیرین از کشف و شرح نصاب نماز بفتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از برهان و جهانگیری و کشف
نمش مرضیست از امراض جلد و آن قطع مستدیر باشد گاه شود که هیچ کلف بهق باشد و سبب آن وهم سودا و بیست نمکچش بمعنی نمک چشیدن نمص
بالفتح و صاد مهمله موی چیدن از منتخب نمط بفتحتین و طای مهمله فرش و بساط رنگین و بساط شطرنج و روش و دستور از مدار و منتخب و صراح و بمعنی بر ته سر نیز آمده
نمایق بفتح اول و کسر چهارم که بمعنی بالش است جمع نمیقه که بمعنی مکتوبست نمارق جمع نمرقه که بالش است از منتخب نمطهای تنک [?] از شرح سکندرنامه
نمل بفتح اول و سکون میم مور و نام مرضیست که دانها خرد بر اندام ظاهر شود از منتخب نموم بفتح اول و ضم ثانی سخن چینی کنند نمام بفتح سخن چین و غماز
و نام گیاهی خوشبودار از منتخب و صراح نمیم بفتح غماز نمکین بفتحتین منسوب بنمک بسکون میم و در اصطلاح بمعنی مسخره آمده نمدزین نمده باشد که بر زین بر

پشت اسپ نهند و آنرا خوگیر نیز گویند از برهان **نمازی کردن** پاک کردن و صاف نمودن **نم نمدشتن** مخلص و نماوار بودن از مصطلحات **نمکخوردن و نمکدان شکستن** نمک حرامی کردن از مصطلحات **نماز بردن** پرستش کردن و عاجزی نمودن **نمایان** بضم نمودار شدن و مجاز آ بمعنی کلان و بسیار چراکه هرچه کلان و بسیار باشد بالضرور ظاهر و نمایان میشود **نمو** بفتحتین و تشدید واو بالیدن و افزایش از منتخب و کشف و صراح و در فارسی بتخفیف هم آید **نمیقه** بر وزن فعیله نوشته شده و مکتوب مشتق از نمق که بمعنی نوشتن است از صراح **نمرقه و نمرق** هر دو بالضم و رای مهمله بالش کوچک از منتخب و در کشف بالفتح **نمونه** بضمتین نمودار کار از مدار و جواهر الحروف نوشته که نمونه در اصل نموده بود چراکه دال بنون بدل می شود **نمله** بالفتح شوری خیند صفراوی بود که بتدریج بهم گشته بیکدیگر متصل شوند مایل بصفرت از کفایه منصوری **نمله جاورسیه** شوری باشد شبیه بگاورس و اصل آن سرخ و سر آن سفید از کفایه منصوری **نمامی** بالفتح و تشدید غمازی

فصل نون مع نون **ننگ** بفتح و کاف فارسی بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را برای اضافت نیز آید **ننگین** معیوب و زشت از لطائف

فصل نون مع واو **نوا** بفتح مطلق آواز و نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب توانگری و لشکر و سپاه و لشکر و سیاس و فرزند و نبیره و پیشکش و نذرانه و بمعنی ساز کاری و قوت و خوراک و بمعنی گرفتاری و قید و بعوض کسی دیگری را در قید نشاندن و نام طائفه از مغلان و مخفف نواه که بمعنی تخم خرما را گویند از برهان و کشف و لطائف و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت **نوروز خارا** بجای سجه نام شعبه از مقام نوا از برهان **نوش گیا** گیاهیست که دفع سموم کند **نواب** بالفتح و تشدید واو سپاهیان و بالضم و تشدید نیابت کنندگان جمع نائب **نوائب** بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است و موحده مصیبتها این جمع نائبه است از کشف **نوروز عرب** نام شعبه از بیست و از مدار و بهار عجم و موید و چراغ هدایت **نوات** بالفتح خسته مایعنی تخم خرما از منتخب **نواخت** بمعنی موافق و مطابق و برابر و لائق از مصطلحات **نوابت** بفتح اول و کسر بای موحده رستنیها و گیاهها **نوبت** بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت و کرت و مرتبه از منتخب و در برهان بمعنی نقاره و خیمه و پاس و محافظت نوشته **نوافج** اول مفتوح و ثانی مکسور و بکسر تین تحریر نمودن و پیچیدن از جهانگیری **نوافج** بفتح اول و کسر فا و آخر جیم جمع نافجه است که بفتح فاست معرب نافه **نوند** بفتحتین و سکون نون ثانی بمعنی اسپ تیز رفتار از سروری و کشف و برهان و مدار و رشیدی **نوشاد** بالفتح و شین معجمه شهریست خیز که بخوبرویان منسوبست از جهانگیری و مدار و برهان و در کشف بالضم بواو مجهول **نوید** بضم نون و کسر واو و یای مجهول خبر خوش از جهانگیری و برهان و لطائف و در بهار عجم و موید بفتح نون و یای مجهول و آنچه مشهور شده خطاست **نورد** بفتحتین پیچ و تاب و بساط و فرش و چوبی باشد جولاهه را هر قدر جامه که بافته می شود بر آن می پیچد و بمعنی برابر و جنگ و خصومت و بمعنی درخور و لائق و دامن پیراهن از برهان و جهانگیری و لطائف و در موید و مدار نوشته که نورد بمعنی پسندیدن و جنگ و بساط پیچیدن و جامه و کنج و گوشه و سوراخ و در بعض شروح سکندرنامه نوشته که نورد عبارت از سوراخ روباه چراکه آنهم پیچ در پیچ میباشد **نوبر** میوه نورس و دختر نارپستان **نور** بالفتح بر وزن جور و **نوره** بمعنی شگوفه سفید و شگوفه زرد از بحر الجواهر و صراح و منتخب و کشف **نوبهار** نام آتشکده از برهان و کشف نام بتخانه **نوکر** بضم نون و واو مجهول بمعنی چاکر از سروری و کشف و برهان و بهار عجم و در رشیدی بفتح نوشته و گفته که ظاهر این لفظ ترکیست **نوش آذر** نام آتشکده **نوار** بضم و فتح اول چیزی باشد بطور رسن که بدان چارپائی بافند و بر خیمه دوزند و بکسر اول خطاست از مزیل و کشف **نوشادر** بالضم و واو مجهول و شین معجمه و ضم دال مهمله دوائیست مشابه بنمک **نوشن** بمعنی تریاق **نوآور** بمعنی آتش یعنی تریاقیست که از میان آتش بهم میرسد از برهان و در جهانگیری بفتح دال **نوائر** بفتح شعله ها این جمع نائره است بمعنی شعله باشد **نوذر** بفتح اول و ذال معجمه نام پسر منوچهر از جهانگیری **نوشهر** نام قصبه ایست نزدیک شروان **نونیاز** عاشق نو و طفل **نوشتق** **نوز** بالضم مخفف هنوز از برهان **نوروز** روز اول ماه فروردین که رسیدن آفتابست بنقطه اول حمل از برهان و در مدار نام پرده حسینی **نورس** میوه نورسیده و هر چیز تازه و نام کتابیست بقوانین علم موسیقی در زبان هندی که سلطان ابراهیم عادل شاه ممدوح ظهوری تصنیف کرده و در هندی نورس نه حالت است که بنای اشعار هندی بر آنها باشد اول **سنگارس** بکسر سین مهمله و اخفای نون با غنه و کاف فارسی و آن بیان آرایش و زیور و تعریف معشوق ست

دویم پانس یعنی آن خوشی و طرب باشد که از شنیدن خبر مرغوب حاصل شود سوم کرنارس بفتح کاف عربی و ضم رای مهمله و نون بالف کشیده و آن حالت افسردگی غم
واندوه که احتمال هلاک دارد چهارم رودرس بضم را و سکون واو و دال و بعده رای مهمله دیگر بروزن شکر و آن حالت خشمگی و پرخاش باشد پنجم بیررس بکسر بای موحده و یای معروف
و آن حالت شجاعت و زورمندی باشد ششم بهی بس بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجموع بروزن ری آن حالت خوف و هیبت باشد هفتم بی بهتس بس
بکسر بای موحده و یای معروف و فتح موحده مخلوط التلفظ بها و سکون فوقانی و سین مهمله حالت استکراه از خبائث و نجاستها باشد هشتم او بهت رس بفتح الف
و سکون دال و ضم بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی حالت استعجاب که بدیدن اشیای عجیب حاصل شود نهم سانت رس بسین مهمله بالف کشیده
و نون و تای فوقانی هر دو ساکن بروزن کاریان وحدانیت ذات حق تعالی و حقایق فقر و تجرد باشد **نوامیس** جمع ناموس **نوش** بواو مجهول شیرین و گوارا و آب حیات
و بمعنی زندگی و فا و زهر و تریاق و شهد از لطائف و برهان و سراج و کشف **نوط** بالفتح آویختن از منتخب **نوخط** چیز نو بر و نو کار آمده و بمعنی معشوق خط نو دمیده
از مصطلحات غیره **نوع** بالفتح گونه و قسم و اهل منطق کلی را گویند که بر ذاتهای که حقیقت آن یکی باشد واقع شود چنانکه انسان که بر زید و عمرو و خالد اطلاق کنند
و فرس که بر فرس سیاه و فرس ابلق گفت و بقر که بر بقر زرد اطلاق کنند **نوفاغ** بالضم و فا و غین معجمه نام شهریست از برهان **نوروز بزرگ** نام نغمه از موسیقی از برهان **نول**
بالفتح و سکون واو در عربی عطا و بخشش و در فارسی بضم نون و واو مجهول منقار مرغان و نایزه مشربه و کوزه از لطائف و برهان **نوع سافل** نوعی را گویند که تحت جمیع انواع باشد و
تحت آن نوع دیگر نباشد اگرچه صنف و اشخاص باشد چنانکه انسان را نوع سافل گویند که تحت حیوان و جسم نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع اضافی اند و مندرج اند تحت
جوهر که جوهر را جنس عالی گویند **نواخل** بفتح اول و کسر خای معجمه جمع نخل خلاف قیاس **نوال** بفتح عطا و بخشش از صراح **نون والقلم** کنایه از دنیا چراکه دوات و قلم
و نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و نام دنیا و نام سوره و سیپاره است **نوم** بالفتح خواب از صراح **نواختن** مراد رسانیدن و خوش کردن و بمعنی سرائیدن از سازها
و نقاره و آواز برآوردن از برهان و زبدة الفوائد و باصطلاح کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نواختن گویند از شرح گلگشتی **نوان** بفتح خرامان بمعنی جنبان و لرزان و کوژ و
خمیده و دوتا و کهنه و لاغر و ناگاه و هوشیار از برهان **نون** مخفف کنون و تند درخت و سعتری بمعنی ماهی و شمشیر و نام شهری و بمعنی دوات سیاهی و دوات و بمعنی شب و چاه زنخدان
و حرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد از لطائف و صراح و کشف و برهان و مؤید و جهانگیری و نیز حرف نون برای افاده چند معنی آید اول معنی نفی کند چون نکرد و
نگفت دوم بمعنی تردید کلیم گوید رباعی آن پت که خار زیب فرق تن اوست ✤ کو هیست که لاله زار در دامن اوست ✤ لی لی علم که آسمان در گرست ✗ و رنگ
عاشق به پیراهن اوست ✗ سوم نون مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون رابطه که افاده حکم کند چون خوش بمعنی خوش است و پیران یعنی زید پیر است پنجم نون نائبه
چون یادواش یادداشتن ششم نون استفهام چنانچه سعدی گوید بیت نه ما ما و رجهان عهد وفا بود ✗ جفا کردی و بد عهدی نمودی ✗ هفتم نون نسبت چنانچه زمین
منسوب بیم و برنجن منسوب برنج و گاهی بمیم بدل شود چون بان و بام بمعنی پشت سقف خانه و بلام بدل شود چون نیلوفر و لیلوفر و چندن و چندل که صندل معرب آنست و بمعنی
زین و مرزه بمعنی موش **نوشیروان** بضم نون و واو مجهول و کسر شین معجمه و یای معروف بمعنی شیرین جان نام پادشاه چون کمال عادل و خوشخو بود باین لقب
ملقب شد از مدار و کشف و برهان و مؤید و در شرح معتبر چنین دیده شد که نوشیروان مرکب است از لفظ نو بالفتح که ترجمه جدید است و شیر بمعنی اسد و لفظ وان حرف تشبیه یعنی مانند شیر
نوای شیر جوان **نوئین** بضم نون و واو مجهول بروزن ویئن در اصل امرا را گویند و ترکان سلاطین را باین لفظ خطاب کنند و بمعنی امیر اعظم از برهان و کشف و مؤید و در رشیدی
ضبط حرکت نکرده و بمعنی پادشاهزاده و امیر اعظم نوشته و در بهار عجم نوئین بفتح نون بروزن پروین مخفف نو آئین است که از لفظ نو بمعنی تازه و لفظ آئین بمعنی رسم و آرایش اگر در
لفظ آئین را بمعنی آرایش گیرند نوئین بمعنی شخصی باشد که بطرز تازه با آرایش جلوه گر شده باشد و بمناسبت خوبی آن اطلاق این لفظ بر امرا و امیر کنند و اگر لفظ آئین را بمعنی رسم
منظور دارند نوآئین بمعنی پادشاهی یا امیری باشد که رسمهای نو ایجاد کند **نوبر کردن** میوه تازه اول بار در ان فصل خوردن یا چیدن **نوربان** بالفتح و رای مهمله نیز مفتوح
چیزی را گویند که کسی بجائی فرستد و تحفه و سوغات و مژده و عطا و صله شعر از برهان و کشف و سروری **نوآئین** زیبا و آراسته از برهان **نوشتن** بکسر تین کتابت کردن و بفتحتین مبتدی

پیچیدن و نوردیدن از برهان و مؤید و مدار و در جهانگیری بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و بمعنی پیچیدن و نوردیدن نوشین شیرین منسوب بنوش که بمعنی شهد باشد از برهان نوازان بفتح و زای معجمه نام پرده از موسیقی از شرح قران السعدین نوشدارو تریاق و شراب و پادزهر از برهان و آنچه در کتب طب مسطور است نوشدارو معجونیست شیرین مزه مفرح قلب و مقوی معده و دوائیست که دفع جمیع آلام و جراحتها کند نواخاخه زنمان اندکی و برهان نوباوه بالفتح و ثالث بای موحده و حرف پنجم واو و میوه که اول رسیده باشد یعنی میوه تازه و نورسیده و بمعنی مطلق تازه نیز می آید از کشف و رشیدی و سروری و بهار عجم و چراغ هدایت و جهانگیری و در لسان الشعرا و برهان بمعنی تحفه و یکی از تبعات و شرح بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که باغبانان از گل و میوه تره با سبد بطریق طرح بهم چیده بخدمت ملوک و امرا برند نوره بالفتح آهک یعنی چونه قلعی و مشهور بضم است از منتخب و در مصطلحات نوشته که نوره بضم اول و فتح دوم چیزیست که برای دور کردن مو از بدن بکار برند و آن آهک و زرنیخ بهم سائیده است و در برهان بمعنی بضم اول و سکون ثانی است نوای فاخته نوعی از نغمه قال موسیقیان که آنرا نوای فاخته نیز گویند نواله بکسر معروفست از مؤید و کشف و در برهان بفتح نوشابه بضم نون و واو مجهول نام ملکه که پادشاه ملک بردع بود و با سکندر ملاقات کرد از جهانگیری نوشته بجستن کتابت کرده شرح انوری نوکیسه نو دولت از چراغ هدایت نوشه بالفتح پادشاه نوجوان و نوداماد نیز گویند و بالضم و واو مجهول بمعنی خوش و خرم از برهان نویره بفتح موحده غلام نوخرید و برده و بالفتح در ترکی غلام را گویند نوحه بالفتح و حای حطی گریه کردن بآواز و بیان مصیبت نوچه بالفتح و جیم فارسی جوان نوخاسته از چراغ هدایت نوبهاری نام نوائی از موسیقی از مدار و مؤید نوی بفتح اول و کسر واو تازگی و بضم نون و کسر واو قرآن مجید و در عربی بفتح نون و در آخر الف مقصوره بمعنی هسته یا تخم خرما و غیر آن از منتخب و برهان و لطائف نوادی بفتح نون و کسر دال مهمله بهلول شارح دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکیست بمعنی نوروزی تحفه که بروز نوروز بخدمت شاه برند از شرح نوبتی نقارچی و پاسبان و خیمه بزرگ و اسپ کوتل از برهان و بهار عجم نوری بواو معروف طوطی سفید از چراغ هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری جانوریست قرمز رنگ برابر کبوتر که تمام تنش چون منقار طوطی سرخ می باشد لیکن برای طوطیست و نیز شتمیست از هند آلو نواخوانی سرسرائیدن و در مصطلحات نوشته که نوا مقامیست از سرود پس نواخوانی بمجاز سخن خوب و خوش را گویند و آنچه بطریق طنز و استهزا گفته شود نوالی بالضم روشن منسوب بنور الف و نون زائد است چنانچه روحانی و ربانی و بالفتح مشتق بنور که بفتح اول بمعنی شکوفه است نواصی جمع ناصیه بمعنی موی پیشانی است نواحی بکسر حای مهمله کنارهای ملک و این جمع ناحیه است نواهی جمع نهی یعنی آنچه که شرعا ممنوع باشد

فصل نون مع ها

نها بضم عقلها نهیب بکسر تین و یای مجهول اماله نهاب است که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت و آواز مهیب و غارت و بفتح اول بروزن نقیب بمعنی غارت بمجاز از مدار و صراح و مؤید و کشف و منتخب و جهانگیری نهاب بکسر اول غارت کردن و غنیمتها از صراح نهب بالفتح غنیمت و غارت از صراح و منتخب نهوکت بفتحتین فرسودگی و لاغری از صراح و منتخب نهمت بالفتح همت بستن و قصد و اراده کردن بر چیزی و حرص عشق عن و بمعنی مراد از لطائف و کشف و صراح و منتخب و مدار و مؤید نهضت بالضم و ضاد معجمه از منتخب و کشف بمعنی برخاستن و قصد کردن لیکن بمعنی کوچ مستعمل میشود نهفت بکسر اول و ضم ثانی پنهان و نام شعبه موسیقی از مقام بزرگ از برهان و رشیدی نهج بالفتح راه راست و راه پیدا و راه کشاده از منتخب و صراح و کشف و کنز و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که فارسیان بفتحتین نیز استعمال کرده اند چنانچه درویش واله هروی راست بیت هر کسی به نهجی رفته ره آسایش * غنچه از راه دل تنگ گل از روی گشاد * نهاوند بکسر بنیاد و خلقت از برهان نهاوند بضم اول نام از شهر عراق عجم و نام پرده از موسیقی که بنیم شب سرایند و نهاوند بضم نون چالش نوح آوند بوده که حلی را بهای هوز بدل کردند و بجهت تخفیف حذف نمودند و لفظ آوند کلمه نسبت است چون شهر مذکور بنا کرده نوح علیه السلام است لهذا نهاوند گویند یعنی منسوب بنوح و در اثبات ضمه نون قاموس و لب اللباب متفق اند و در برهان بکسر نون و در رشیدی بفتح اول و در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی ظرف چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آن را آوند شهرها نام کردند نهار بفتح اول کسی که از بامداد چیزی نخورده باشد و در اصل نا آهار بود چه آهار بمعنی خورش است و در عربی بمعنی روز از برهان نهی منکر بضم و فتح کاف عربی بازداشتن و منع کردن از ممنوعات شرعیه نهاز بکسر اول و زای معجمه بز نر که ماده های گله را با خود برد از شرح نصاب و برهان

نوشته که نهار بفتح اول گوسپند نر کوهی پیش کله رو **نهش** بالفتح گزیدن ار و سنگ و غیره بدندان پیش گرفتن از منتخب و صراح **نهوض** بضمتین و ضاد معجمه کوچ کردن و روان
شدن و حرکت کردن و برخاستن از صراح و غیر آن **نه عرض** بدانکه موجود منقسم ست بدو قسم یکی واجب الوجود دوم ممکن الوجود پس واجب الوجود واجب بالذات ست
که وجودش ضروری باشد باعتبار ذات وی و آن حق سبحانه و تعالی است که بسیط محض ست و مرکب از جنس و فصل نیست و ممکن الوجود آنکه وجودش ضروری نبود و نه عدم آن ضروری بود
و آن خلو قالست بدانکه بدانکه ممکن الوجود بدو قسم ست یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض بخلاف آن و افراد جوهر پنج ست یکی
جسم و آن عبارتست از چیزیکه قابل ابعاد ثلثه بود و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق باشد دوم هیولی سوم صورت چهارم نفس ناطقه پنجم عقل که بلسان شرع آن را ملک گویند یعنی
فرشته و آن نزد حکمای مشائین منحصر اند در ده که آنها را عقول عشره گویند و نزد اشراقیین و متکلمین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود عرض ست و آن نه ست اول کیف و آن باعتبار
ذات خود نه مقتضی قسمت بود و نه مقتضی عدم قسمت اگرچه بتابعت محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت و برودت و غیر آن اگر بجسم عارض شوند منقسم گردند و چون بنقطه عارض
شوند اصلا منقسم نگردند و این کیف دو قسم ست یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کردیم و دیگر کیف نفسانی که بنفس ناطقه عارض شود چنانکه علم و جهل و جود و بخل و غیر آن
دوم کم و آن عرضیست که تعقلش موقوف بر تعقل غیر نبود و باعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم ست منفصل که در وی اجزای متمایز الوجود بالفعل موجود باشند
چون عدد که مرکب از آحاد و آن آحاد در وی جدا جدا موجود باشند و متصل که قابل تقسیم بود و لیکن اجزای متمایز الوجود در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد چیزی که
چند گز باشد سوم این و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان چهارم متی و آن هیئتی ست که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف
یعنی اضافت و آن عبارتست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت ست میان آب و ابن ششم وضع و آن عبارتست از هیئتی که حاصل شود در چیزی باعتبار نسبت وی
بسوی امور داخلیه و خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقا که پشت بزمین ملصق کردن ست هفتم فعل و آن هیئتی ست غیر قار که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد بسبب
تاثیر کردن وی در منفعل چنانکه هیئتی که حاصل میشود در اره کش بوقت اره کشی هشتم انفعال و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در منفعل بطریق تجدد بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق
مذکور چون هیئتی که حاصل میشود در چوب وقت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بکسر میم که آن را جده نیز گویند بکسر جیم و فتح دال مهمله مخففه و آن هیئتی ست که
حاصل شود در جسم بسبب احاطه کردن امور خارجیه که انتقال کند بانتقال هم از مکانی بمکانی برابر ست که احاطه جمیع اجزای جسم کند یا بعض اجزای او را چون هیئتیکه حاصل شود آدمی را
از بر قع پوشیدن یا از جبه یا از کلاه پوشیدن یا عمامه بستن این ورقیت که هرگاه جامع یک جامه و نه عرض ست نوشته میشود **بیت** مرد در از نیکو و شهر خویشتن امر بند + یا خواسته
از گرد خویش فخر و زر **بیت** بدوزت بسی عاشق از شکسته + سیه کرده جامه بگنجی نشسته + **نهیق** بالفتح بانگ خر از منتخب و شرح نصاب **نهنگ** بالفتح جانور آبی معروف
از برهان **نهال** بکسر درخت موزون نورسته و بمعنی کامیاب نشست و بمعنی بستر و توشک هم آمده ست و بمعنی شکار نیز از برهان و بهار عجم **نهال ساختن** بمعنی کاشتن **نهالین**
توشک و بمعنی زاغ نیز آمده **نهنبن** بضمتین و سکون نون و فتح موحده سرپوش دیگ انبار و جهانگیری و رشیدی و سروری و بفتح اول و ضمه ثانی **نهفتن**
بکسر نون و ضم ثانی بمعنی معروف ست از رشیدی و خیابان و برهان و مؤید بضمتین و جهانگیری بکسرتین **نهانخانه** خانه از برهان **نه** بالفتح در ترکی بمعنی باکه ترجمه حرف
معیت ست **نهیه** بضم نون و سکون ها و فتح تحتانی خرد و عقل از شرح نصاب و صراح **نه سیزده** بضم نون سکون ها نوعی از قمار که هندی آن را نو تیرهی گویند **نهبه** بالضم
و حرف سوم بای موحده غارت از لطائف و منتخب کردن **نهی** بالفتح و سکون ها باز داشتن و منع کردن و بضم نون و فتح ها و در آخر الف مقصوره بشکل یا عقلها
و خردها و این جمع نهیه ست از صراح و لطائف و منتخب **نهاری** کنایه از طعام صبح و در عرف نوعی از شوربای گوشت که بوقت صبح خورند

فصل نون مع یای تحتانی **نیا** بکسر یعنی پدر پدر و بمعنی جد مادر نیز آمده و بمعنی برادر مادر که بهندی ماموں گویند و بمعنی قدر و عظمت از برهان و رشیدی و لطائف و کشف
و مدار و زفان گویا **نیاب** بکسر اول در آخر موحده دو انها لیکه در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع شده اند و این جمع ناب ست چنانچه و یار جمع ازار لطائف و غیر آن **نیرنجات**
بالفتح و رای مهمله مفتوح و سکون نون و جیم عربی سحرها و افسونها و این معرب نیرنگ ست بعد تعریب الف و تا جمع کرده شده از لطائف و بهار عجم و کشف **نیابت** بکسر بجای کسی ایستادن

کشف و منتخب **نیارست** بفتح نون بمعنی نتوانست از جهانگیری **نی لبست** حرف سوم بای موحد مفتوح هندی چهبر **نجدیست** سند کومک از مدار و
بهار عجم **نیم راست** پرده موسیقی از بهار عجم **نیت** بالکسر و یای مشدد عزم و اراده و در فارسی بتخفیف هم آمده **نیم سفت** کنایه از ناتمام از برهان **نیرنج** بالفتح
معرب نیرنگ **نیم تاج** نوعی از تاج است که از دیبا بافند و بجواهر مرصع کنند از مصطلحات **نیم رخ** تصویر یک چشمی چرا که آن نصف چهره دارد **نیله** کبود و قسمیست
از رنگ سیاه **نیر** بالفتح و تشدید تحتانی مکسوره صیغه مبالغه است بمعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت نور آفتاب را گویند و گاهی نیر اصغر ماه را نامند از کشف و مدار و بکسر
نون و یای معروف چوبیست که بر گردن گاو نهند از شرح نصاب **نیلوفر** دو قسم باشد آفتابی و ماهتابی آفتابی سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شگفته میشود و بهندی
آنرا کول گویند و دیگر ماهتابی و آن دو نوع است یکی سفید محض و دیگر سفید مائل بکبودی این هر دو نوع بوقت شام شگفته میشود و کاوده یونانیان همین بکار برند
و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلوفر سوای گل معروف که در آب روید گلیست دیگر که بیاره ان بر درخت دیگر پیچد و آن نیلی باشد قاسم گون آبادی در شاهنامه
اسمعیل صفوی گوید بیت سپر محکم و جوشن نیلگون ✤ چو نیلوفر که پیچد بر درختان ✤ و در رساله معربات نوشته که نیلوفر معرب نیلوپل است **نی عسکر** مراد از قلم
چرا که قلم عسکر که موضعیست از اهواز خوب میباشد از شرح خاقانی **نیشاپور** بالفتح نام شهریست از خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و نام شعبه از موسیقی
از برهان و در کشف بالکسر و در رشیدی و غیره نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر شاپور چرا که در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند های هوز بیای
تحتانی بدل شد **نیک محضر** بمعنی حضر است یعنی حضور کما فی الصراح یعنی کسیکه او نیک حضور باشد از خیابان **نیمکار** صنعت گری را گویند که بدست افزار
دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بمالک دست افزار حصه دهد **نیم برنیست** انگشتی از چراغ هدایت **نیمروز** ولایت سیستان و در عجائب البلدان مرقوم است
که چون حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسید دریائی دید پر از آب و دیوان را فرمود تا خاک ریز کنند دیوان در نیمروز خاک ریز کردند لهذا به نیمروز موسوم شد از
رشیدی و برهان و در بعضی شروح چنین دیده شد که خسرو چین با سنجار سید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن روز باین اسم موسوم شد و بعضی گویند
آن ملک را رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده از موسیقی **نیاز** بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری **نیز نیز** بالکسر هر دو یای مجهول و در آخر زای معجمه نام شعبه
از پرده صفاهان و نام دهیست از فارس از رشیدی و مدار و برهان و موید **نیایش** بکسر اول زاری و ستایش و تحسین و دعا و آفرین از مدار و موید و زفان گویا
از برهان و بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل نیازش بود زای معجمه بیای تحتانی تبدیل یافته و این تبدیل در جواهر الحروف نیز نوشته است **نیوش** بکسر اول و
واو مجهول صیغه امر است بمعنی بشنو اکثر با اسم مرکب شده بمعنی اسم فاعل آید **نیش** سوای معنی معروف بمعنی دندان در انکلیار که بعهده و جانب دهان سباع خوک و غیره باشد
نیاق بکسر نون جمع ناقه **نیک** بفتح اول و سکون ثانی جماع و نام حقیقی جماع در عرب همین است و دیگر اسمای مشهوره مجاز است و بکسر اول و یای مجهول در فارسی
مرادف خوب و بمعنی بسیار نیز آید **نیرنگ** بالکسر و یای معروف مکر و فریب و طلسم و سحر و افسون و مجازاً بمعنی عجائبات نیز آید و بمعنی نقشه تصویر که نقاشان بر کاغذ طرح
کنند از بهار عجم و جهانگیری و کشف و موید و مدار بفتح و در برهان بکسر و بالفتح **نیم لنگ** بالکسر و لام مکسور و کاف فارسی قربان کمان از بهار عجم و برهان
و ابراهیمی **نیم رنگ** رنگ باخته و ناقص و ناتمام از شرح الشعر **انیلک** نوعی از جامه ابریشمی **نیل** بر وزن سیل بمعنی یافتن از کشف و لطائف و صراح و منتخب
نیال نام پادشاه و نام غلام سلطان سنجر **نیم هلال** کنایه از لب معشوق از برهان **نیام** بکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب باشد چنانچه صیام جمع صوم و هم
جمع نائم که بمعنی خفته باشد چنانچه تجار بکسر جمع تاجر و در فارسی بمعنی غلاف کارد و شمشیر **نیر اعظم** عبارت از آفتاب **نیلم** بکسر نون و فتح لام جوهریست قیمتی نیلگون **نیلوفر ماتم**
سیه پوشان ماتم گل نیلوفر را از جهت سیه رنگی بر سر زنند از مصطلحات **نیاکان** بکسر نون و کاف فارسی اجداد و این جمع نیاست خلاف قیاس چرا که کاف فارسی
در جمع الف و نون بعد از های مختفی می آید و حال آنکه در اینجا نبود از لطائف و رشیدی **نیرین** بفتح نون و تشدید یای مکسور و فتح رای مهمله تثنیه نیر مراد از آفتاب و ماه **نیران**
بالکسر و یای معروف جمع نار که بمعنی آتش است چنانچه تیجان جمع تاج از شرح مقامات حریری **نیوشیدن** بکسر اول و یای مجهول بمعنی شنیدن از برهان

نیدلان بفتح نون وضم دال مهمله بر وزن مردمان شکنجی وگرانی که در خواب بر مردم افتد یا صورت مهیب در خواب نماید و آدمی از دیدن آن می ترسد بمعنی کابوس کو نید بود در جهانگیری و برهان و رشیدی بضم دال و در منتخب و صراح بضم وفتح دال و این لفظ عربیست که در جهانگیری و رشیدی آورده اند **نیاثبان** نام سازی که از نی و چرم سازند از بهار عجم و لطائف **نیسان** بالفتح و سین مهمله نام ماه هفتم از ماههای رومیان و آن مدت ماندن آفتاب است در برج حمل از قطرات باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز مجازاً نیسان گویند از برهان و شرح نصاب **نیسین** بفتح نون و کسر یای تحتانی اول و سکون یای دوم منسوب بنی یا و نون برای نسبت چنانکه در سیمین و زرین و نمازین و یا هندی چیزی گویند که در هندستان رواج دارد از خیابان **نیمجان** عاشق **نیم ته کردن** از کمر گرفته انداختن از مصطلحات **نیل کشیدن** و داغ گذاشتن **نیل بنج یا رفتن** کنایه از شهرت امر غیر ممکن چراکه چون نیل سیاه شود امر و در از کار را شهرت و هند و این مثل مشهور است در ایران و هند از مصطلحات **نیم کاسه** در زیر کاسه داشتن کنایه از مکر و حیله از مصطلحات **نیکی کردن و در آب انداختن** بی توقع عوض نیکی کردن **نی در ناخن کردن** نوعی از تعذیب است **نیر** بالکسر و یای مجهول و واو زده و قوت از مدار و برهان و کشف و مؤید و مزیل و در جهانگیری بیای معروف و مؤلف گوید ظاهر همین فصیحست که یا و واو هر دو معروف خوانده شود و فصحای ایران را معمولست که در اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معروف میخوانند **نیم کله** بکاف عربی نیم ساخته و ناتمام **نیمکاره** ناتمام و نیم ساخته و ناقص از برهان **نیمه** بالکسر و یای معروف نصف و بمعنی طرف و جانب **نیم خایه** کنایه از فلک باعتبار آنکه کروی شکل است و همیشه نیم بنظر می آید و نیم از حجاب بین مخفی میماند **نیشه** بالفتح نی کوچک میان تهی با چند سوراخ در اصل نیچه بود جیم فارسی را بشین معجمه بدل کردند و آنرا شبابه می نوازند **نیله** جانوریست صحرائی کلان تر از گوزن که آنرا نیله گاو نیز گویند **نیفه** بکسر و یای مجهول بند کش ازار که معروف است و بمعنی پوستین و بمعنی بقچه از لطائف و خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که نیفه بمعنی پوستینی که از پوست حوالی ناف روباه سازند و آن بغایت نرم و لطیف باشد و در برهان نیفه بمعنی پوستینی که از پوست شکم روباه سازند و بمعنی بقچه نیز آمده مؤلف گوید که نیفه بمعنی بند کش ازار ماله نافه باشد یعنی چیزیکه نسبت بناف دارد چه حرف با و در نافه برای نسبت بهمین جهت نافه مشک را نافه گویند که از ناف آهو می برآید و ها برای نسبت بسیار آید چنانچه دسته و دندانه منسوب بدست و دندان **نیزه** بالفتح ترجمه رمح از بهار عجم و بالکسر شهرت دارد و مؤلف گوید که در اصل بمعنی نی کوچک است چراکه کیست از لفظ نی بالفتح که معروف باشد و لفظ یزه که برای تصغیر آید چنانکه در مشکیزه و ناویزه پس از لفظ نیزه یک یا بتخفیف حذف کردند **نی** بالفتح معروف است **نی** بالکسر و یای مجهول کلمه ایست که برای نفی آید از برهان و بهار عجم و بکسر نون و تشدید تحتانی در عربی بمعنی خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و بکسر اول و یای معروف در ترکی بمعنی لفظ را که علامت مفعول باشد بمعنی عربی از منتخب و شرح نصاب **نیزه خطی** بفتح اول یا بکسر اول علی اختلاف القولین و فتح خای معجمه و تشدید طا بمعنی نیزه که بسیار راست باشد مثل خامه و در کتاب از بهار عجم و برهان و در مصطلحات نیزه خطی بکسر خای معجمه و تشدید طای مهمله بمعنی نیزه که منسوب بخطه است و خطه نام موضعیست در یمامه که در آنجا نیزه خوب پیدا شود و بعضی گویند که در آنجا از جای دیگر آورده می فروشند **نیم آدمی** کنایه از مطلق زن چراکه دو زن را در گواهی بمنزله یک مرد داشته و در دیوان خاقانی کتاب فرائد العقاید قانیست نیم حرم

باب واو

فصل واو مع الف **وا** باز رسیده و گشاده و جدا از برهان و اشارت است **وا ویلا** **والا** نوعی از جامه ابریشمی باریک و بمعنی بزرگ قدر منقول از کشف المعانی **وا ویلا** بمعنی افسوس حیف لفظ واکلمه ندبه است و ندبه بالضم بمعنی نوحه ماتم و ویل بمعنی افسوس و اندوه و در آخر الف برای مد صوت که در حالت ندبه در آخر الفاظ پیدا میکنند **والهی العرا** بضم میم مهمله دست آویز است از لطائف **واجب** دائم و همیشه و بمعنی لازم و سزاوار شونده و باصطلاح حکما آنکه در وجود و بقای خود محتاج غیر نباشد و آن حق تعالی است **واهب** بکسر ها و با موحده بخشنده **واقعه طلب** مفسد جنگجو **والی عقرب** کنایه از ستاره مریخ چراکه برج عقرب خانه مریخ است **وافی الحسب** بفتح حای مهمله و فتح سین مهمله و بسکون سین نیز کسیکه در شرف مال و دین و علم و دیگر کمالات کامل باشد **واضع چار کتاب** حقتعالی که توریت بر موسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نازل ساخت **واخواست** محاسبه و مطالبه و بازخواست **وارث سیر گشتن** **واخلع رکش** و سویدا بمعنی روشن از بابان از شرح نصاب

واسطة العقد بکسر سین مهمله و ضم تای فوقانی و کسر عین مهمله و سکون کاف گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط عقد یعنی همه گوهرهای گلوبند و حمائل باشد و چنانچه بمعنی امام تسبیح شهرت گرفته خطاست **وارو** در آینده و بمعنی قاصد و پیک از شرح نصاب و غیره **وان یکاد** اشارتست تمام آیت که برای دفع چشم زخم خوانند و آن این آیت **وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک** بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون **وافد** بکسر سوی بیشی کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود از منتخب **واجب الوجود** آنکه ذات او مقتضی وجود او باشد چنانکه ذات باری تعالی که ذات او در وجود محتاج غیر نیست **واماند** بسکون نون بالمعنه بمعنی بقا و قیام و باقی ماندن از شرح سکندرنامه **وار** بمعنی مانند و لائق و طرز و روش و دستور و کلمه نسبت چون سوگوار و تقصیروار **واشر** بکسر شین معجمه نام شهر **واگیر** بکاف فارسی و رزشی ست پهلوانان را که یک دست بر دیوار نهاده بجانب دست بر سینه زور کنند تا سینه برآمده و پهن شود از چراغ هدایت **واسط** بکسر سین مهمله نام شهریست در عراق عرب و واسط از آن نام کردند که میان بغداد و بصره واقعست و در بیشه زمین آن قلم خوب بهم میرسد و سوای این چهار قریه دیگر نیز واسط نام و بلده از لب اللباب و منتخب و غیره **وازع** بزای معجمه و عین مهمله بازدارنده و سالار لشکر حاکم و سلطان از منتخب **نهند** نهنده جیزی در جای و بمعنی پیدا کننده و سازنده مستعمل **واقف** ایستاده شونده و بمعنی داننده از منتخب و کشف **وامق** بکسر میم دوست دارنده و نام مردیکه بر عذرا عاشق بود از لطائف و برهان **واق** نگهدارنده بمعنی متقی و نام پرنده ست **وابل** بکسر موحده باران بزرگ قطره و نام قبیله ایست از عرب از منتخب و صراح و لب اللباب و شرح نصاب **وائل** بکسر همزه که حرف سوم ست قبیله ایست از عرب و نام قریه از لب اللباب **وال** در فارسی نوعی از ماهی فلوس دار و بمعنی پناه بردن و پناه از جهانگیری و منتخب و رشیدی **وام** قرض و بمعنی رنگ و لون نیز آمده از برهان **وارون** براء مهمله مضموم و در برهان و جهانگیری بمعنی باژگونه و نگون و معکوس و بمعنی نامبارک **وازون** بضم زای فارسی نگون و نامبارک از بهار عجم و برهان و در خیابان نوشته که مخفف واژگون ست **والان** بادیان که بهندی سونف گویند از برهان **وان** شهریست از ولایت ترکان و حرف تشبیه بمعنی مانند و بمعنی دارنده نیز آید از برهان **وادی ایمن** عبارت از صحرائیکه موسی علیه السلام با زوجه خود بوقت شب دران صحرا میرفتند اتفاقا بسبب وضع حمل آن عفیفه حبت وجوی آتش نمودند ناگاه از دور روشنی بنظر آمد چون قریب رفتند بر درختی نوریافتند دران جا موسی علیه السلام از غیب ندا رسید و اولین معراج ایشان این بود و ایمن بفتح اول و سکون و فتح میم بمعنی صاحب جانب یمین صیغه صفت مشبهه ماخوذ از یمین که بمعنی دست راست ست چون وادی مذکور جانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود لهذا او وادی ایمن گفتند و بعضی نوشته که وادی مذکور جانب راست کوه طور واقعست **واشدن** شگفته شدن و بمعنی جدا شدن و از تکلیف برآمدن از مصطلحات **واخوردن** و برخوردن ملاقات کردن از بهار عجم **وارث تاج و نگین** کنایه از شاهزاده **واقع شدن** کنایه از دوچار شدن **واکشیدن** دراز کشیدن بزور و حیله چیزی از کسی حاصل کردن **وابوسیدن** بباء موحده و سین مهمله اعراض کردن **واکردن** کشادن و فارغ نمودن **واسوختن** باصطلاح شعرای ایران بیزار شدن و اعراض و روگردانی کردن از معشوق ظاهرا واسوخت شعرا از ینجاست از چراغ هدایت **واو** این حرف در کتب فارسی بر چند قسم آید **اول** واو لزوم که میان لازم و ملزوم درآید چنانکه درین مصرع **مصرعه** من و دست و دامان آل رسول + **بیت** ما و می زاهدان و تقوی + تا یار سر کدام دارد + **دوم** واو استبعاد و آن میان مستبعد بکسر عین و مستبعد بفتح عین درآید چنانکه در میان من و انکار در شعر حافظ **شعر** من و انکار شراب این چه حکایت باشد + ظاهرا این قدرم عقل و کفایت باشد + مثال دیگر **بیت** از بر گیرم و دل باد گری یار کنم + ای بقربان تو صد دل من و اینکار کنم + **سوم** واو عطف و ان اکثر در میان دو مفرد واقع شود ساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه **ع** من و تو در میان کاری نداریم + خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود او را مفتوح علیحده باید خواند و گاهی محذوف هم باشد **صائب** گوید **ع** بقدر سر سکون راحت بود بنگر تفاوت را + دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن + و در بعض محل حذف واو عاطفه موجب مزید فصاحت و بلاغت باشد چنانکه **بیت** قربان شوم ترا که اندیشه بسوز + اخلاص من محبت من اعتقاد من + و میان اعداد واو ... در دن نخل فصاحتست چنانچه درین مصرع **ع** بوسه گرفتم از لبش یک دو سه چار پنج شش + **چهارم** واو تصغیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود چنانچه پسرو بمعنی پسر کوچک و شیخو بمعنی شیخ کوچک **نجیبم**

واو قسمیه و آن مخصوص در اول اسمای عربی بود نباید چنانچه واللیل و الشمس و الضحی و والله و واو قسم اسم مابعد خود را جر دهد یعنی حرف آخر آن اسم را کسره می دهد ششم واو عاطفه
و آن آنست که در کلام احتیاج بیشتر باشد خصوصا برلفظ لیکن و مخففات او چنانچه ولیکن و ولی و لیک سعدی گوید بیت که ای نیکبخت این نه شکل نیست × ولیکن
قلم در کف دشمن است ❊ هفتم واو بمعنی مع آید سعدی گوید ع پسر صد عیب چنین گفته اند ❊ و بعضی این را واو تسویه گویند یعنی پسر برابر صد عیب است هشتم واو تخییر
تقابل فیضی گوید بیت عشق بیت عشقیست که هزار شعله در تاب ❊ عقلست که هزار پنبه در آب ❊ و نزد بعضی این واو برای تسویه است و بعضی این را واو تشبیه گویند نهم واو نسبت
چنانچه هندو و چاکو و نیکو و پتو که نوعی از بافته پشمینه است چه پت بمعنی پشم نرم است و آکو بمعنی نیلوفر دهم واو حالیه شاعر گوید بیت ای غم زناتوانی چنو سرانگشت
و دندان نماند در دهن و لب گزیدنیست ❊ یازدهم واو اشمام ضمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خور و این واو را معدوله نیز نامند دوازدهم واو بمعنی با چنانچه سعدی گوید
بیت گل همین پنج روز و شش باشد ❊ واین گلستان همیشه خوش باشد ❊ سیزدهم واو تخفیف یعنی از تخفیف کردن لفظ او پیدا میشود چنانچه درین بیت دل متحیر که چه داند
ورا ❊ عقل درین گم که چه خواند ورا ❊ چهاردهم واو معدوله چنانچه در لفظ تو و چو و دو و این واو را بیان ضمه هم گویند پانزدهم واو برای معاوضه چنانچه
عرفی گفته بیت ز شوق کوی تو پا در گلم ز غمزه چه سود ❊ هزار جان گرامی و یکقدم رفتار ❊ و باید دانست که واو گاهی با الف بدل میشود چون فروغ و فراغ
بالضم بمعنی تاب و روشنی و کوس و کاس بمعنی نقاره بزرگ و بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته و بیای فارسی چون وام و پام بمعنی زنگ و ابعا چون یاوه و یافه
و کلاوه و کلافه و بدال مهمله چون کالیوه و کالیده بمعنی پریشان و بمیم چون موبز و میز و پرواسیدن و پرماسیدن بمعنی مس کردن چیزی را و بیای تحتانی چون
هنوز و هنیز و انگور و انگیر و بشین معجمه چون خدیو و خدیش بمعنی خداوند واقعه بکسر قاف و فتح عین مهمله خواب و بمعنی جنگ و حادثه و سختی در زمان قیامت و مردن
و حال و کار از کشف و منتخب و مصطلحات واله بکسر لام و های ملفوظ یعنی غیر مختفی لغت عربیست صیغه اسم فاعل بمعنی شیفته و گشته و عشق مفتون و فتح لام باین معنی
غلط است از منتخب و مدار و صراح و لطائف و بفتح لام و های مختفی قسمی از حریر ابریشمی باریک از جهانگیری و لطائف و برهان واهله زن نوح علیه السلام از لطائف
واعیه بکسر عین مهمله و یای تحتانی حافظ و نگهبان و فریاد کننده از کشف و لطائف و صراح وارسته بفتح رای مهمله آزاد و فارغ البال واقصه بقاف
صاد مهمله نام منزلیست در راه مکه از صراح و امانده بمعنی پس مانده و باقی مانده و بیچاره و اگویه بکاف فارسی و بای تحتانی گفتگو در چراغ هدایت و اگویه بمعنی بازگفتن
عرف سخنیرا که بهندی چرچا گویند و اعجباه بمعنی ای تعجب و این در مقام تاسف گویند الف ها در آخر الفاظ در حالت ندبه بجهت مد صوت زائد کنند واهیه
حرف چهارم یای تحتانی سست و از هم افتاده از کنز و منتخب و موید بمعنی گمراه واهمه قوتیست که ادراک معنی جزئیه کند که بمحسوسات تعلق دارد و مثلا صداقت و عداوت
و بعضی محققان چنین نوشته اند که کار واهمه آنست که چیزی که دیده و نادیده راست یا دروغ نقش نماید خواه آنچیزها در عالم بصورت باشند خواه نباشند مثلا هزار آفتاب
بر آسمان توهم کنند و حال آنکه یکیست بیش نیست و این قوت تابع عقل نگردد و بخلاف تو تنهای دیگر چنانچه شخص در خانه تاریک تنها با مرده مجاور باشد هرچند عقل حکم
کند مرده جماد است از و ترس نباید کرد قوت واهمه وسوسه می دهد و خائف گرداند والانه بدانکه در مقام لفظ والا استعمال والانه غلط محضست چراکه درچنین مقام لفظ الا
مرکبست از لفظ ان که کلمه شرطست و از لفظ لا که کلمه نفیست پس با وجود لای نافیه لفظ نه که در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد وایه حاجت و مراد و مجازا بمعنی
مقدمه و بمعنی متعاهد هر روزه مثل خوراک کوکنار و افیون از مصطلحات و چراغ هدایت واشی بکسر شین معجمه دروغگو از منتخب و صراح واهی بمعنی سست شده از صراح
وارستگی بفتح رای مهمله آزادگی و فارغ البالی وافی بکسر فا تمام و کامل واقی بکسر قاف نگاهدارنده مشتق از وقایت که بمعنی نگاهداشتن است واعی بکسر عین مهمله نگاهدارنده
و یاد گیرنده از لطائف و صراح والی دوست و حاکم و مالک و بمعنی خویش و قریب نیز آمده وادی رودخانه و مسکن آب سیل یعنی زمین نشیب که آب سیل در آن جا گذرد و آنجا جای آب سیل باشد بمعنی
مطلق زمین نیز آمده و بمعنی مقصد و معامله نیز مستعمل شده از لطائف و شرح نصاب و غیره واجی بجیم و با عربی طیلسان سوزنیه وارفتگی منفصل شدن و گداز یافتن از چراغ هدایت واسوختگی بمعنی سوختگی
فصل واو مع بای موحده وبر بفتح واو و سکون موحده و رای مهمله جانوریست شبیه گربه و بفتحتین بمعنی پشم شتر و غیره از صراح

وبیص بفتح واو وکسر موحده وتحتانی وصاد مهمله بمعنی درخشیدن صراح **وبال** سختی وگرانی وعذاب منقول از تاج اللغات مدانکه وبال آفتاب در دلو باشد و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد

فصل واو مع تای فوقانی **وتد** بفتحتین میخ چوبین از منتخب و شرح نصاب و لطائف و مدار و صراح و کشف و شرح نصاب دیگر بفتح واو وکسر فوقانی هم آمده بالکسر تنها و طاق که بمقابله جفت است بفتحتین زه کمان و تار ساز از منتخب و صراح **وتیره** راه و روش و نهاد و دستور از لطائف و صراح

فصل واو مع ثای مثلثه **وثاق** بفتح وکسر بند و قید از منتخب و لطائف و مدار و کشف و صراح و بهار اللغت و دیگر متفقند و برای معنی خانه و حرم مختلف اند از لطائف وثاق بالضم وکسر بمعنی خانه و در کشف بضم بمعنی خانه و در سراج بجای ثای مثلثه نون است و بفتح بمعنی خانه و در مدار بامعنی یک نوشته **وثوق** بضمتین استواری و اعتماد از منتخب و تاج اللغات **وثیق** استوار از صراح **وثن** بفتحتین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند از منتخب و کشف و لطائف و صراح **وثیقه** استوار عهد و پیمان و عهدنامه از منتخب و صراح **وثغی** بفتحتین گریختن

فصل واو مع جیم عربی **وجا** بکسر خصی کردن و کشتن و بفتح ترس و اندوه و سیلی زدن از صراح **وجب** بفتحتین و بای موحده لفظ عربیست بمعنی بدست که به هندی بالشت گویند از مدار **وجوب** بضمتین واجب شدن و لازم شدن و سزاوار شدن و متقرر شدن و تقاضا کردن ذات وجود خود را ای هستی خود را و ناممکن بودن عدم او از صراح و غیره و گاهی مراد از ذات حق تعالی باشد **وجنات** بفتحات بحرف اول جمع وجنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند برآمده باشد و گوشت آنجا میروید و آن پهلوی بینی و زیر چشم میباشد و آن موضع اگرچه جزو رخساره است مگر مجازاً رخساره را گفته میشود از منتخب و کشف **وجاهت** بفتح خوبرویی و روشناسی و عزت و بکسر واو خطاست از کشف و مزیل و صراح **وج** نام دوائیست از منتخب **وجد** بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و یافتن و بالفتح اندوهگین شدن و شیفته شدن از منتخب و لطائف و صراح و در عرف حالت ذوق و شوق که صوفیان سماع پسند را میشود **وجود** بضمتین یافتن مطلوب و هستی از لطائف و منتخب و کشف و صراح و بمعنی جسم و بدن که در عرف مستعملست در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبان زد بعضی ثقات است ظاهراً درست باشد **وجار** بکسر جای ماندن گفتار و گرگ از شرح نصاب **وجور** بفتح واو و ضم جیم داروی ریختنی که در حلق ریزند از منتخب و غیره **وخیز** برای معجمه بر وزن فعیل کوتاه و مختصر از شرح نصاب **وجع** بفتحتین درد از کشف **وجیع** دردناک از منتخب **وجل** بفتح واو وکسر جیم کسیکه از ترس ترسان باشد و بفتحتین مصدر است بمعنی ترسیدن از منتخب و لطائف و شرح نصاب **وجدان** بالکسر گم شده را یافتن و دریافتن از کشف و کنز و منتخب و صراح **وجه** بالفتح رو و چهره و طریقه و طور و بمعنی ذات و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کرده شود چنانچه زمین مشاهره و بمعنی سوی و جانب از منتخب و مدار و کنز و صراح **وجهه** بالکسر ها مفتوحه و در آخر این لفظ های فوقانی است که در حالت وقف ها میشود و بصورت اضافت و صفت بکسر متحرک شده باز تای گردد و بر وزن فعلت میشود و لفظ وجهه طرف قبله و موضعی که رو بطرف آن کرده شود از منتخب و کشف **وجنه** بهر سه حرکات واو و فتح نون موضع رخساره آدمی که بلند برآمده است از منتخب **وجوه** بضمتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد **وجیه** بر وزن فعیل مرد روشناس خداوند جاه و مرد خوبصورت و هر چیز خوشنما از منتخب و صراح

فصل واو مع حای مهمله **وحدت** یگانه شدن و تنهائی و یکی بودن از منتخب **وحید** یگانه و تنها **وحدة الوجود** باصطلاح متصوفین موجودات همه یک وجود حق سبحانه تعالی را انستن و وجود ماسوا را محض اعتبارات شمردن چنانچه موج و حباب و گرداب و قطره و ژاله همه یک آب پنداشتن **وحش** بفتح واو و سکون حا وحشیان صحرا و این جمع وحشیست و بفتح واو وکسر حا بمعنی نشست از لطائف **وحوش** بضمتین جمع وحش و وحشی است بمعنی جانوران صحرائی **وحل** بفتحتین و حای مهمله گل و لای و فرشیکه باب نرم شده باشد از منتخب و مدار و قاموس **وحدان** بالضم جمع واحد **وحی منزل** بضم میم و فتح زای معجمه عبارت از قرآن مجید **وحی** بالفتح پیغام خدا و سخن نرم **وحدت نوعی** واحد بودن افراد نوع چنانچه زید و عمرو و خالد و ولید را هم وحدت نوعیست که ایشان همه انسان اند **وحشی** جانور صحرائی که از مردم رمنده و جانب بیرونی از بعض اندام در مقابله انسی که جانب درونی اندام گویند مثلاً پشت دست را جانب وحشی گویند و کف دست را جانب انسی نامند از منتخب و کشف **وحدت اراده** واحد الله جل شانه تعالی را ایمه مسلمانان با اعتقاد خود واراده خود از کلمه انبیا و بعضی جنسی نوشته که یکدل بودن مردمان باراده خود بلا اجبار چنانچه تابعان

نقل ... نسخه ... نقش ... مهمل کرده شود ... نقل ... بمعنی ... نقل مهمان ... باصطلاح ... بضم ... زیارت ... گوینده های فارسی و یای مجهول و نون ... و فوقانی موقوف ... درست معلوم نشد ... از عوام هندوستان

شیما باشند و حدت فقهی واحد دانستن خدا تعالی یعنی مسلمان شدن بقهر و غلبه سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته‌اند که مردمان را بقهر و غلبه کسی عامل
شود چنانچه نوکران سلاطین را که بظاهر بحکم حاکم متفق و متحد باشند و بباطن اتحاد نمی‌دارند

فصل واو مع خای معجمه وخامت بفتح ناسازگاری و ناگوارئی و گرانی از منتخب **وخ** بالفتح مرادف واه واه **وخ وخ** کلمه‌ایست که وقت خوش آمدن چیزی گویند
از مصطلحات **وخش** بالفتح و شین معجمه نام شهریست از ولایت ختلان **وخشان** بفتحتین نام شهریست که بدانجا منسوبست از لطائف و سرور و لب اللباب گفته که شهریست نواحی بلخ و در برهان بفتحتین نام بهاریست که
به سپاس در پای شیشه بالفتح نام شهری از بدخشان **وخم** بفتح اول و کسر ثانی ناگوار و ناسازگار از لطائف **وخیم** بفتح اول و کسر خای معجمه و یای معروف دشوار و گران و بد گوار منتخب و در کشف بمعنی ورزشت

فصل واو مع دال مهمله ودیعت امانت از منتخب **وداج** بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول نیز آمده بمعنی رگ گردن **ودان** ورگ سبز روداد و صین **ود** و جان گویند **ود** و
بفتح اول و ضم ثانی دوست از لطائف **ود** بالضم و تشدید دوستی و دانا و بالفتح و تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام که بصورت مرد بود از شرح نصاب **وداع** بالفتح پدرود کردن
از منتخب و مدار و بهار عجم و کشف و صراح و مزیل و بکسر خواندن غلط از تفریس باشد **ودع** بفتحتین مهره سفید که از دریا برآید بهندی سنکه گویند از منتخب و برهان **وداع** امانتها جمع ودیعت از منتخب

فصل واو مع رای مهمله **ورا** بفتح و مد بمعنی پس و عقب و جانب پس و بمعنی فرزند و بمعنی سوا و غیره و بفتح و تقصیر بمعنی بیرون و بمعنی مخلوقات از جن
و انس و در فارسی مخفف او را از لطائف **ورد** و ورد مزی بفتح واو و ضم میم و فتح موحده مشدده و در آخر الف بصورت یا بمعنی گلقند **ورقا** بالفتح و سکون را و قاف فاخته
و کبوتر از منتخب و صراح **ورخ** بالفتح و خای معجمه مفتوح و جیم عربی زبون و پلید از برهان **ورتیج** بالفتح و تای فوقانی و یای معروف و جیم عربی نام طایریکه آنرا بعضی
آنرا سلوا و سمانی گویند از برهان **ورد** بالفتح گل سرخ که عرق آنرا گلاب گویند از منتخب و بکسر کار هر روزه دائمی و موضع آب خوردن و آب بر داشتن از شرح نصاب
ورود بضمتین بجائی اندر آمدن از شرح نصاب و صراح **ورید** بروزن جدید رگ گردن از منتخب و نزد اطبا هر رگی که در آن جهندگی و حرکت نباشد بخلاف شریان
ورجیس و دمیکه در بن ناخن پیدا شود **ورع** بالفتح پرهیزگاری و بفتح واو و کسر را پرهیزگار از منتخب **وراق** بالفتح و تشدید کاغذ برنده و مردیکه دینار و درم بسیار دارد
و بمعنی نویسنده و بتخفیف سبزی زمین از گیاه از لطائف و منتخب و مؤید **ورق** بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و بفتح واو و کسر را درم نقره و سیم مسکوک
و بضم واو سکون را کبوتران چه این جمع ورقاست که بفتح بمعنی کبوتر و فاخته باشد **ورک** بفتح واو و کسر را سرین کفل و بسکون را نیز از منتخب **وروک** بر وزن فروک
و در آخر کاف عربی لفظ فارسیست آنچه از کاه و نی رست کنند بهندی چهپر گویند از برهان و رشیدی **ورناک** بالکسر حرف سوم نون نام چشمه‌ایست که در کشمیر است **ورل** بفتحتین جانوریست شبیه
بسقنقور و سوسمار از برهان **ورق خیال** تنگ که بهندی بهنگ گویند **ورم** بفتحتین آماسیدگی و آماس **ورغ** کردن از منتخب و مدار و کشف و صراح **ورق خام** کاغذ سفید نجامه
کاغذ این فقره که حک و صلاح در آن واقع نشده باشد و از آن دیانت و خیانت این جماعه معلوم میشود **ورق گردانیدن** بفتحتین مات کردن و خراب کردن **ورق خوردن** ملاقی شدن
ورق گردانیدن بمعنی عبث کردن و بمعنی بی حیائی کردن و نهفتن و وضع قدیمی خود و یکبارگی ترک نمودن **ورطه** بالفتح محل هلاکی و زمینیکه در آن راه نباشد و مجازاً بمعنی گرداب مستعمل و بکسر واو خطاست
از منتخب و بحر الجواهر و لطائف و صراح و کشف **ورثه** بفتحات ثلاثه میراث یابندگان و جمع وارث از منتخب و مدار **وری** بفتح واو و کسر رای مهمله و یای مجهول اماله وراء که بمعنی مخلوقات است

فصل واو مع زای معجمه **وزارت** بکسر از صراح **وزر** بالکسر گرانی و بار گران که بر پشت باشد و بر داشتن بار بر پشت و بمعنی گناه و بمعنی سلاح و جمع آن اوزار از منتخب و لطائف
و صراح **وزیر** آنکه در برداشتن بار کسی شریک باشد از منتخب ظاهراً چون وزیر در مقدمه برداشتن بار سلطنت و ریاست با سلطان متفق می‌باشد لهذا باین لقب ملقب
شده **وزش** بفتح اول و کسر ثانی وزیدگی باد و این حاصل بالمصدر است از وزیدن **وزغ** و **وزغ** بفتحتین و غین معجمه از منتخب و مدار و جهانگیری و رشیدی
بمعنی غوک نوشته‌اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح بمعنی جانوریست چون کربسه **وزن** بفتح اول و سکون ثانی از صراح و بفتحتین خطاست و در فارسی
غلط و فارسی مستعمل است **وزان** بالفتح و تخفیف در فارسی بمعنی وزنده و در عربی بالفتح و تشدید بسیار وزن کننده و بالضم و تشدید وزن کنندگان **وزغ** بفتحتین
و غین معجمه جیم از منتخب و مدار و جهانگیری و رشیدی بمعنی غوک نوشته‌اند و در برهان نوشته که نوعی از چلپاسه است و در صراح نوشته که جانوریست چون کربسه

فصل واو مع سین مهمله وسطی بضم واو وسکون سین مهمله ودر آخر الف بصورت یا بمعنی انگشت میانگی و این تانیث اوسط است یعنی که میان افتاده تر و خنصر و بنصر
ونون زائده است به نسبت خنصر پس بنصر دلالت بر وضوح و قوت میکند و خنصر که بمعنی خردی و کوتاهیست دلالت بر معنی بخصر و کوتاهی میکند و این هر دو باعتبار قوت و ضعف خود مسمی این اسم شدند
شرح نصاب از یوسف بن مانع وستا بالفتح ستایش نمداز مدار و در کشف بندی بضم وسعت بالضم فراخی از منتخب وساطت بفتح درمیان شدن و اصلاح و وسیله شدن از
منتخب و کشف و صراح وسمت بالفتح داغ کردن و مجازا تهمت کردن از مدار وسیت بالفتح نزدیکی و دوست آمیز از لطائف ونخ بالفتح و بفتحتین و خای معجمه چرک و ریم
که بهندی آنرا میل گویند و بمعنی ریمناک نیز آمده از منتخب و صراح و مدار و لطائف و کشف وسائد بفتح واو و کسر همزه که حرف چهارم است بالشها و این جمع وساده است
وساوس بفتح واو اول و کسر واو ثانی جمع وسواس وسط بالفتح و سکون ثانی بمعنی درمیان و میان هر چیز و بفتحتین چیزیکه میانه باشد یعنی متوسط بود و در طول و قصر و
و لاغری و دیگر کیفیات از کشف و منتخب و صراح و لطائف و مدار و در شرح نصاب نوشته که بفتحتین بمعنی میانه که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد و اسم چیزیست که در میان و اقع شود
مثل انگشت وسطی و بفتح واو و سکون سین ظرف مبهمست بمعنی درمیان وسائط بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارمست جمع و اسطه و بمعنی وسیله ها مستعمل از منتخب وسیط بالفتح
بروزن فعیل آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد و کتابیست در فقه از لطائف و منتخب و صراح وسع بالضم فراخی و دسترس و توانائی از منتخب و کشف و صراح وسم بالفتح
کردن و عیب و نشان و داغ از لطائف و صراح وسیم بروزن فعیل بمعنی حسن الوجه یعنی خوبصورت و جمیل و نشان کرده شده از صراح و غیره و بعضی نوشته که نام درختست که شاخ
سیاه و سفید باشد وسن بفتحتین بروزن چمن خواب و غنودگی که مقدمه خوابست از لطائف و بفتح واو و کسر سین و نون بمعنی خفته از شرح نصاب و صراح وساوه بکسر بالش و بالین از منتخب
و صراح و مدار و کشف وسمی بالفتح باران بزرگ قطره از شرح نصاب باران اولین بهار از منتخب وسنی بفتح واو و سکون سین و کسر نون و زن که یک شوهر داشته باشند هر یکی مر دیگر را وسنی شد
فصل واو مع شین معجمه وشتا بضم و تای فوقانی شرح تر ندکه کتاب دین آتش پرستان است از برهان وشات بضم واو تخفیف شین و تای فوقانی
سخن چینان و غمازان و دروغ گویندگان جمع واشی چنانکه قضات جمع قاضی وشت بالفتح خوب و خوش از لطائف وشاح بکسر و بضم واو و شین معجمه و حای مهمله که
بهندی هار گویند و بمعنی گلو نبد از منتخب وش بالفتح خوب و خوش و سره بمعنی شبیه و نظیر و مانند و نام شهر از ترکستان و نوعی از بافته ابریشمی و شتله دستار از برهان و جهانگیری
وشق بفتحتین و در عرف باریک شتر را گویند و آن شصت صاع باشد از منتخب و ترکی بفتحتین نوعی از پوستین و آن در اصل جانوریست در ترکستان برابر روباه
سفید رنگ که داغهای سیاه بر آن باشد از برهان و در لطائف نوشته که بفتحتین نوعی از پوستین و تین غلام ساده و ظاهرا این معنی مخفف وشاق است وشاق بضم مثلا
و غلام ساده رو و این ترکیست از لطائف و کشف وشید و ریسه و در برهان بکسر اول بمعنی غلام ساده و بمعنی کنیز آمده وشیک بفتح واو و کسر شین معجمه و یای معروف و کاف فارسی شتابی
کننده و بمعنی پیک تیز رفتار از صراح و غیره وشل بفتحتین آب اندک از صراح وشتن بالفتح رقص کردن از برهان وشی بفتح نوعی از جامه ابریشمی منسوب بشهر وش است که مذکور شد و منتخب بمعنی جامه رنگین و
فصل واو مع صاد مهمله وصایا بالفتح جمع وصیت وصب بفتحتین و بای موحده بیماری و رنج از منتخب و شرح نصاب وصلت
بالضم پیوند و خویشی و پیوستگی و بالفتح پاره چیزی از منتخب وصمت بالفتح عیب از بحر الجواهر و صراح وصیت اندرز کردن عازم سفر
یا شخصی قریب الموت و دست خود را که بعد من چنان و چنین باید کرد وصید آستانه از لطائف و صراح وصال بالفتح و تشدید بسیار پیوند کننده
و بضم واو و تشدید جمع واصل و بکسر و تخفیف پیوستن وصله بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره وصی آنکه باو وصیت کرده باشد از منتخب و نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه
فصل واو مع ضاد معجمه وضع بالفتح نهادن از منتخب و بمعنی ترتیب و بمعنی ساختن نیز مستعمل و بضم واو و سکون ضاد معجمه بمعنی آن بچه که نطفه برای جسم او در
آخر ایام طهر نزدیک بحیض در رحم مادر بسته شود و مضغه گردد و آن بچه ضعیف الخلقت باشد از نصاب و منتخب و صراح وضیع بفتح واو و کسر ضاد معجمه و عین مهمله بروزن
فعیل فرومایه و ناکس از منتخب و کشف و صراح وضو بفتحتین مصدر است بمعنی روشن شدن و مجازا بمعنی و دست و پا شستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند از منتخب
و مدار و کشف و غیرها و شرح نصاب از یوسف بن مانع وضیمه بفتح بروزن سینه ضیافت ماتم از شرح نصاب و منتخب و کشف وضاحه بالفتح و تشدید ثانی و حای مهمله بسیار روشن و بمعنی روشن کننده

فصل واو مع طای مهمله **وطا** بفتح نهادن و پامال کردن و بکسر واو و همزه در آخر باکسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و غیر آن بیندازند
و بمعنی بستره و نهالین و لباس از منتخب و لطائف و غیره **وطر** بفتحتین حاجت از منتخب **وطواط** بالفتح دو طای مهمله پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و بهندی
ابابیل نامند و لقب شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او معنی اول از منتخب **وطی** بفتح واو و سکون طا بمعنی جماع و پامال کردن از لطائف و صراح
فصل واو مع ظای معجمه **وظیفه** چیزی که برای کسی هر روزه مقرر شده باشد از منتخب و صراح
فصل واو مع عین مهمله **وعا** بکسر واو و مد آوند و ظرف از کشف و صراح **وعید** وعده بد و این خاص در باب شر و بدی مستعملست چنانچه کسی گوید که من ترا فردا هیچ
و مثل آن بخلاف وعده که آن در خیر مستعملست از بهار عجم و منتخب و لطائف **وعو** بضمتین جمع وعن **وعوع** بفتح هر دو واو و سکون هر دو عین مهمله آواز سگ
از لطائف و در شرح نصاب آواز شغال و گرگ **وعده** نوید دادن در نیکی و خبر دادن در بدی مگر اکثر در نیکی و خیر مستعملست از منتخب و لطائف و بهار عجم
فصل واو مع غین معجمه **وغا** بفتح واو و غین معجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر واو و حقا از صراح و کشف و منتخب **وغد** بفتح واو و سکون غین معجمه کمینه و فرومایه و ناکس از منتخب و صراح
فصل واو مع فا **وفا** بالفتح وعده بجا آوردن و بسر بردن دوستی و عهد و نحو آن از منتخب و صراح **وفات** بفتح مصدر ست از مجرد و بزیادت تا و بمعنی مرگ از منتخب
و غیر آن **وفاقت** بکسر موافقت و سازواری کردن **وفد** بفتح واو و سکون فا برسولی و یا بهگیری پیش کسی رفتن و جمع وافد نیز آمده از منتخب **وفود** بضمتین و دال آخر
مهمله جمع وفد ست **وفد** بالفتح اسم جمع وافد ست و وافد بمعنی برسولی پیش کسی رونده و بمعنی آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و پس وفود که جمع الجمع وافد ست بمعنی سولان
و پیغام برندگان و سواران مرکب نجیب باشد از منتخب و صراح و بعضی بمعنی گروه و قبیله نوشته اند مگر بکتب معتبره لغات باین معنی دیده نشده **وفور** بضمتین تمام شدن
و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب و صراح و بفتح خطاست **وفاق** بکسر واو سازگاری کردن از صراح و منتخب و بمعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود **وفق**
بالفتح سازواره و موافق و پسند از صراح و منتخب و کشف و مدار **وفضه** بفضا و تحریه بر وزن قبضه بمعنی ترکش از شرح نصاب **وفی** بفتح واو و کسر فا و تشدید یا تمام کامل از صراح
فصل واو مع قاف **وقاحت** بفتح بیحیائی و بی شرمی و بی ادبی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیابان **وقایت** بکسر نگهداشتن و پناه چیزی
و هر چه بدان چیزی نگاه دارند و مقوا کتاب و نام کتابیست در فقه از صراح و مدار و منتخب و کشف **وقیعت** بفتح بمعنی ملامت و عیب گوئی از عقب مردم
و غمازی از منتخب و غیره **وقعت** بالفتح سختی و آسیب کارزار از منتخب و صراح **وقیح** در آخر حای مهمله بر وزن فعیل بی شرم از لطائف **وقاد** بفتح واو
و تشدید قاف و در آخر دال مهمله فروزنده و بسیار افروخته شونده **وقود** بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال مهمله هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و بضمتین مصدرست
بمعنی آتش افروختن از منتخب **وقید** بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش افروزند مثل هیزم و کاه از منتخب **وقار** بفتح آرامیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ
از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدنست از صراح و منتخب و کشف و غیرها و قاموس و بحر الجواهر و بکسر واو خواندن نوعی از تفریس ست **وقر** بالکسر و سکون قاف بار که آنرا خر یا استر
تواند بر داشت و مقدار آن چهل صاع باشد و بالفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن و مجازاً بمعنی حلم و تمکین از منتخب و صراح و غیره **وقاص** بالفتح و تشدید
قاف و صاد مهمله گردن شکننده از صراح و منتخب و مدار و کشف بمعنی جنگجو و در شرح دیوان حافظ نوشته که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیراندازی مهارت تمام داشت
وقاع بکسر جماع و جنگ از لطائف و صراح **وقع** بالفتح جای بلند از صراح و مجازاً بمعنی اعتبار و عزت **وقائع** بالفتح جمع وقیعه یا وقعه و حوادث و احوال و خبر کارزار یا جمع وقعه
که بمعنی فتنه و قیامت پس معنی اول مجاز باشد از معنی اخیر از صراح و غیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطاست **وقوع** بضمتین افتادن و فرو آمدن مرغ از منتخب و مجازاً
ظاهر شدن شی **وقیع** بلند و فصیح ماخوذ از وقع که بمعنی جای بلند و سرکوه است **وقف** بفتح واو و سکون قاف ایستادن و جای ایستادن و توقف نمودن و ختم کلام و داشتن مطلع
شدن و آنچه در ملک کسی نباشد و براه خدا آنرا گذاشته باشند و در بعضی جا بمعنی مطلق عطا مستعمل شده از صراح **وقوف** بضمتین دانستن و آگاهی و بمعنی ایستادن از کشف و منتخب
و لطائف و صراح **وقواق** بالفتح نام جزیره است و در آنجا درختان باشند که ثمر آنها بصورت انسان باشد نر و ماده و طول هر یک بقدر یک دست استقامت در ختی

بدرخت پیوسته توقف کرده میکنند و سخن هم میمانید چخنبید و چون از درخت جدا کنند بمیرند و مجازاً آن درخت را نیز و قواق گویند از برهان و شرح خاقانی **وقایه** بکسر نگهداشتن و نیز بمعنی

و هر چه بدان چیزی را نگاهدارند و معنی آن کتاب و نام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب **وقیه** بضم واو و کسر قاف و تشدید تحتانی نام وزن که مقرر و مجهول در باشد از لطائف **وق** بفتح اول و سکون ثانی مقعر

فصل واو مع کاف **وکالت** بفتح و بکسر از منتخب و کشف و صراح **وکر** بالفتح آشیانه مرغ از منتخب و کشف و صراح و لطائف **وکس** بالفتح

و سین مهمله نقصان و زیان از لطائف **وکاف** بکسر پالان خرد اسپ از منتخب و صراح **وکیره** بفتح بر وزن فعیله ضیافت بنا کردن خانه نو از شرح نصاب و صراح

فصل واو مع لام **ولا** بالفتح دوستی و محبت و پیاپی کردن کاری و نزدیکی ایام و بفتح باران و میراث بنده آزاد از کشف و منتخب و لطائف و کنز

ولد الزنا زاده حرام و در اصطلاح پروانها و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشگال پیدا میشوند و بطلوع ستاره سهیل میمیرند **ولات** بضم واو و تخفیف لام نو تاجمع

والی بمعنی حاکمان و دوستان و بتشدید لام خطا است چنین قضا به تخفیف ضاد معجمه جمع قاضی **ولادت** بکسر زائیدن از منتخب و کشف **ولایت** بکسر ملک پادشاه و زمین آبادان و متکفل کار

کسی شدن و دوستی و تصرف و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده نیک با خدا تعالی و بفتح یاری دادن و وقت از تفسیر جلالین و قاموس و مدار و غیرهم و منتخب و بهار عجم و

کشف و صراح **ولوج** بضمتین و جیم عربی در آمدن چیزی بچیزی از منتخب **ولی عهد** متصرف حاکم وقت و باصطلاح بمعنی کسیکه پادشاه او را بحین حیات خود باراده و مرضی بجای

خویش شانزده مختار سلطنت گرداند **ولود** زنیکه فرزندان بسیار آرد **ولید** کودک و نام چند اشخاص از منتخب **ولع** بفتحتین و عین حرص و فریفتگی و بالضم بمعنی دروغ از

کشف و منتخب و خیابان **ولوغ** بضمتین حریص شدن و بفتح اول و ضم ثانی حریص از منتخب و صراح **ولوغ** بفتحتین و غین معجمه آب خوردن سگ و دهن در آب نهادن سگ

بقصد خوردن از منتخب و غیره **وله** بفتحتین شیفتگی و عشق و خشم و غضب از لطائف و منتخب **وله** بفتح هردو واو **ولا گفتن** از منتخب بمعنی جوش و خروش مستعمل است و در برهان

بمعنی آشوب و غوغا و در صراح بانگ و فریاد **ولیمه** بفتح واو و کسر لام و تشدید یای تحتانی پالان خر و اسپ از شرح نصاب از شرح بروزن فعیله بمعنی ضیافت عروسی یعنی ضیافت شادی

کدخدائی از منتخب و کشف و صراح **ولی** دوست و یار و یاری دهنده و متصرف در کار و بنده نیک خدا و بمعنی تعالی و این لفظ مقطوع الاضافت آید چنانکه ولی نعمت از قاموس و بهار عجم

فصل واو مع نون **ون** بالفتح میوه زیره که اندرون آن مغزکی باشد بهندی چرونجی گویند و کلمه تشبیه است بمعنی مانند

از جهانگیری **وند** بالفتح تره تیزک از جهانگیری **ونی** بفتح واو و سکون نون سستی کردن در کارها و ماندگی از صراح و شرح نصاب

فصل واو مع ها **وهاب** بالفتح و تشدید ها و بای موحده بسیار بخشنده **وهاج** بالفتح و تشدید ها افروخته و فروزان و روشن و درخشنده از منتخب و کشف و

مدار و صراح **وهج** بالفتح شعله زدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش از منتخب **وهاده** بکسر واو و در آخر دال مهمله بمعنای پست و نشیب و این جمع وهده است از صراح

وهق بفتحتین کمند از شرح نصاب **وهم** بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و گمان بردن از منتخب و صراح **وهن** بالفتح بر وزن صحن بمعنی سستی از منتخب و کشف

و لطائف و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ در سست شدن اعضا است **وهد** بالفتح زمین پست و نشیب و هموار از شرح نصاب

و صراح **وه** بالفتح کلمه تعجب و تحسین و افسوس از خیابان **وهله** بالفتح ترسیدن و رسیدن نوبت و کرت از منتخب و صراح **وهمه** بالفتح در روزه یعنی ورود لا دت **وهبی** بالفتح

بخشیده شده و عطا کرده شده **وهی** بالفتح سست شدن و استعمال این لفظ در جامه ها نرم کننده مثل سست شدن جامه شرح نصاب از یوسف بن مانع

فصل واو مع یای تحتانی **ویس** بالکسر و یای مجهول و سین مهمله نام معشوقه که رامین بود و عاشق بود و بالفتح در عربی کلمه استرحام است از لطائف و منتخب و برهان

ویح بفتح واو و سکون تحتانی و حای مهمله کلمه مدح و بمعنی رحمت و کلمه ترحم و تحسین و کلمه افسوس و کلمه تنبیه و کلمه زجر نیز است **ویل** بفتح و در عربی بمعنی وای باشد

که کلمه افسوس است و بمعنی عداوت و سختی و شور و فغان و مصیبت و بمعنی هلاک و نام وادی است در دوزخ از صراح و لطائف و منتخب و بهار عجم و در شرح نصاب

نوشته که ویل در اصل وای بوده است بمعنی حزن لام را زیاده کرده اند و در اصل انکاشتند **ویران** بالکسر و یای معروف و معنی آن معروف است از بهار عجم

باب ها

فصل ها مع الالف ها در عربی اسم فعل امر است بمعنی بگیر از شرح نصاب و در فارسی حرف جمع و گاهی بمانند نیز می آرند چنانچه آوا و ابها چنانچه آوا ب جمع آب است و حافظ

بلفظ ها اندار د حرف ها بر دو قسم است اول ها مظهر بضم میم و فتح ها یعنی خوب تلفظ آید و آن در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه لفظ هر خیده و همه و مهر و چهره و ماه و کواه و همه

مخفی و آن در آخر کلمات واقع شود و تلفظ در نیاید و اکتفا بحرکت ما قبلش کنند و این را ... بمعنی هر چند قسمست اول آنکه ملحق بفعل ماضی گردد بجهت انتها و تمام حرکت و این ها آمد با تقدیر

فصاحت چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و این ها را بتلفظ آوردن فصاحت و همچنین های آشکاره و خاره که بالف مبدل شده است مستحسن التلفظ نباشد دوم های

نسبت چنانچه زنانه منسوب بزنان و نوعیست از ها نسبت اگرچه آن در حقیقت ها زائده است مگر اینقدر هست که اکثر بعد یا و نون نسبت ملحق شود چنانچه زرینه و پشمینه و سفالینه

و کمینه و نظائر این بسیار است و قسمی دیگر هست از ها و نسبت که بعد یا و نون نسبت واقع نشود و منسوب الیه ماده صورت منسوب نباشد چون دسته یعنی آنچه از اجزا بعض اشیا

که بهست گرفته شود سوم های فاعل چنانچه هر کاره و ناکاره و گوینده و جوینده چهارم های مفعول و آن بعد صیغه واحد ماضی مطلق آید و معنی شدن از و مستفاد شود چنانچه خریده و گزیده و

چکیده و گسسته و غیره پنجم های تسمیه و آن آنست که او اخر اسما و افعال ملحق سازند و نسبت اصل ماده علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و زنده و نیله و سفیده و دیده و کرده و خانه

و پیمانه و نشانه و غیره ششم های مقداریه و آن برای تعیین مقدار در او اخر اسما آید چنانچه یکروزه و یکشبه و ماهه و صد ساله و دو هزار هفتم های وقف و آن در او اخر اسمای عربی بعد تا فرقی

و گاهی بدل تای مصدریه گاهی بدل تای تانیث و غیره آمده چنانچه رحمت و رحمه و دولت و دوله و حکمت و حکمه و عاقله و بالغه و زاهده و جمیله مستور هشتم های ضمیر مذکر مخفف هو

و آن عبارت عربست آید چنانچه دام اقباله و نواله و کماله و جلاله و سلمه نهم های تشبیه و آن در او اخر اسما بعد الف و نون جمع آید چون دوستانه و حکیمانه و عاشقانه

و ظریفانه و شاهانه و غریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعنی چیزیکه مشابه بدندان باشد و زبانه بمعنی شعله نیز اکه مشابهت بزبان است و گوشه مشابه بگوش زیراکه

گوش بر دو کناره روی است نه در وسط روی دهم های حالیه آن بعد فعل ماضی و غیره آید و معنی حالت از و مراد دارند چون خفته افتاده بود و نشسته بیخود و سواره میرفت یازدهم

های عاطفه که موصوله نیز نامند چنانچه خورده رفت و کشیده برد و از بعضی فراغت یافته سوار خواهم شد و بعضی این ها را های تعقیبیه نیز نامند دوازدهم های باشد که در وسط

کلمه زائد آید چنانچه رستم و رستهم نام پسر زال بن سام و دشت و دهشت نام و اضح ... سیزدهم های اسمیه زیراکه در آخر بعض اسما واقع میشود چون خامه

و آمه بمعنی دوات و جامه و غله و گله چهاردهم ... چنانچه زاره بمعنی زاری ... که ها گاهی بالف بدل شود چون هیچ و ایچ و بهای ... چون کوه و کوه بجای

... و واو مجهول بمعنی موج آب و بهای فارسی چون کوه و کوپ ترجمه جبل و بجیم ... چون گاه و گاج و ماه و ماج و بجای معجمه چون هلالوش و خلالوش بمعنی آشوب و غوغا

هزینه و خزینه و هست و هستو بمعنی مقر و معترف و بدال چون شنبه و شنبد بمعنی اول روز هفته و بسین مهمله چون راه و راس و بغین معجمه چون ملهم و ملغم بوزن و معنی مرهم و بفا

چون ته و تف بالضم و بکاف ... چون پروانه و پروانک جانوریکه پیشاپیش شیر آواز کند و بلام چون چاه و چال و بمیم چون راسره و راسرم ... عربی بسین ... مهملتین

و بنینگه ... باشد و پناه و پنام و بواو نیز بدل شود ما چون ... رایگان ... های اول بعد الف ... تلفظ نه در کتابت و ضم های دوم و نون بالف کشیده

بمعنی اینجا **هاتب** بکسر همزه که حرف ... است ... با موحده ... هاربه بکسر رای مهمله و موحده گریزنده از لطائف و منتخب **هادم اللذات**

بمعنی ویران کننده لذتها و این لقب ملک الموت است یعنی فرشته که قابض ارواح است **هات** بکسر اسم فعل بمعنی امر یعنی بخش و بیار از منتخب **هاروت** نام یکی از

دو فرشته که در چاه بابل آویخته شده اند گرگسی ... جاه ... و تعلیم کنند از برهان **هار** بمعنی افتاده و منهدم شونده از منتخب هار در اصل هایر است عین او را که همزه است

در اصل واو بود حذف کرده اند خلاف قیاس مثل شاک نه مقلوب هایر است چنانکه بعضی گمان برده اند زیراکه اعراب او مثل اعراب صحیح است مثل قاضی از جاربر و لفظ هار

هندی بمعنی حمایل گلست و در فارسی نیز مستعمل میشود **هابور** نام شهر ... **هابط** بکسر بای موحده و طای مهمله فرود آینده از شرح نصاب **هاع** بعین مهمله بدل معزول از صراح **هالع**

عربی بمعنی ... از منتخب صراح **هاتف** بکسر تای فوقانی آواز دهنده و همین سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آواز دهد و این اسم فاعلست از هتف که بمعنی آواز دادنست

از کشف و منتخب و لطائف **هامی** مشتق بضم میم و فتح شین معجمه و تشدید قاف مفتوح کنایه از های و هوی **هال** لفظ فارسیست بمعنی الایچی سفید و قرار و آرام و مهلت

که بجهت چوگان بازی بهر دو سر میدان از سنگ و گچ سازند از جهانگیری **هاطل** بکسر طای مهمله ابر بسیار بارنده از منتخب و لطائف **هابیل** نام فرزند آدم علیه السلام که قابیل او را
کشت **هاتل** بکسر همزه که خشت متوسط هولناک شدید و ترساننده مشتق از هول **هادم** بکسر دال مهمله شکستنده عمارت و خراب و ویران کننده بنا ها **هائم** شیفته و حیران شونده
در عشق و سرگردان و بغیر راه راست و تشنه شونده از منتخب **هاشم** بکسر شین معجمه نام پدر جد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که کمال خوش خلق بودند **هارون** نام پیغمبر
که برادر کلان موسی علیه السلام بودند و برفاقت موسی قیام داشتند و نام خلیفه بغداد که او را هارون رشید میگفتند بنهایت صاحب مروت بود و بمعنی قاصد و پیک و نقیب و پاسبان
نیز آمده است از کشف و برهان و شروح **هامان** نام کافر که وزیر فرعون بود از کشف و برهان و لطائف **هاون** بفتح واو و بضم نیز چیزی باشد از چوب یا از آهن یا برنج که در ان غله یا دویه میکوبند از بحر الجواهر
و برهان و بهار عجم و در صراح نوشته که هاون بفتح واو معرب هاوون ست که لفظ رومی باشد جمع آن هواوین مثل قانون و قوانین پس حذف کردند آن واو ثانی را و فتح واو دادند واو
اول را چرا که در کلام عرب فاعل بضم عین نیامده **هامون** بواو معروف دشت که زمین او هموار باشد از سروری و لطائف و برهان **هان** بمعنی خبردار باش و این کلمه تنبیه ست
از برهان **هامه** کاسه سر و پیشانی و مهتر و بمعنی بوم و نیز جانوری خزنده از کشف و منتخب **هاله** هولناک و ترساننده **هاله** بفارسی آن را خرمن ماه گویند و آن دائره باشد که گاه گاه
گرد اگرد ماه و آفتاب پیدا میشود و آن علامت باران باشد و بعضی نوشته که هاله ماه دلیل باران باشد و هاله مهر دلیل متعاقبه از منتخب و غیره و لفظ هاله در فارسی بمعنی لون و رنگ و بمعنی قرار و
آرام از برهان **هاویه** نام دوزخ هفتم و آن آخرین و اسفل طبقه ست از هفت طبقات دوزخ از لطائف **هالگاه** میدان چوگان بازی **هارونی** بمعنی قاصدی و نقیبی و پاسبانی
هاروتی بمعنی ساحر و ساحری از فرهنگی نوشته شد **هاشمی** منسوب بهاشم که عبد الله و پدر عبد المطلب و پسر عبد المناف بود **هامی هدائی** بمعنی های هوز

فصل ها مع بای موحده

هبا بفتح غبار و گرد و هوا که از روزن و در آفتاب پیدا آید از منتخب و لطائف و صراح و مجازا بمعنی حقیر و ذلیل و خوار و ناچیز **هبوب**
بضمتین و در آخر نیز موحده وزیدن باد از منتخب و صراح **هبت** بکسر اول و فتح بای موحده و در آخر فوقانی بخشیدن و بخشش **هبط** بفتح اول و سکون موحده فرود آوردن
و نقصان کردن از منتخب **هبوط** بضمتین فرود آمدن از کشف و منتخب و در اصطلاح هبوط کواکب ضد شرف ست چون کوکب بمحل هبوط رسد دلیل بست بر پستی
احوال منسوبات آن کوکب و هبوط آفتاب در میزان ست بدرجه نوزدهم و هبوط قمر در عقرب بدرجه سوم در منزل ربا **هبل** بضم اول و فتح موحده نام
بتی که در کعبه نهاده بودند و بکسر اول و فتح موحده و تشدید لام بمعنی کاهل و گران تن از منتخب و صراح و قاموس **هبه** بکسر اول و فتح موحده بخشیدن از منتخب **هب لی**
بفتح ها و کسر لام اشارت و تلمیح ست بدعای سلیمان علیه السلام که گفت رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي ای پروردگار ببخش مرا ملکی که سزاوار نیست و نزیبد هیچکس را از پس من

فصل ها مع تای فوقانی

هتر بکسر اول و سکون ثانی سخن بیفائده و سختی زمانه و مجازا بمعنی عیب و پرده دری از منتخب و غیره **هتاک** بالفتح و تشدید فوقانی پرده در
یعنی کسیکه پرده از راز مردم بدرد از شرح نصاب **هتک** بفتح اول و سکون تای فوقانی پرده دریدن از صراح و منتخب **هتیه پور** و **هتیه پول** هر دو یکی ست نام جائی که در عهد شاهجهان بادشاه
دو فیل مست برای سیاست یکی با یکجانب آن است و دیگری بسوی چپ بستند **هتنالچی** کسیکه هتنال را سر دهد و هتنال لفظ هندیست بمعنی توپ کوچک که بر پشت پیل بزنند

فصل ها مع جیم

هجا بکسر و جیم هجو کردن و نکوهیدن و با عراب ادا کردن حروف را از کشف و منتخب و صراح و حروف هجا کنایه از الف با تا ثا آه **هجرت** بالکسر گذاشتن
و جدا شدن از وطن **هجعت** بالفتح و عین مهمله مفتوح و فوقانی خواب و خفتن از شرح نصاب **هجو** بضمتین شب بیدار بودن و خفتن و بشب نماز کردن و این از لغات اضداد ست
از کشف و صراح **هجر** بالفتح مصدر ست بمعنی جدائی کردن و بالکسر اسم مصدر ست بمعنی جدائی از کشف و لطائف و صراح **هجیر** بالکسر و تشدید جیم مکسور و تحتانی در آخر
خوی و عادت **هجیر** بفتح ها و کسر جیم بر وزن فعیل گرمای نیمروز و حوض فراخ از منتخب و شرح نصاب و صراح **هجوع** بضمتین و عین مهمله خواب و آرام از کشف و صراح و بهار و منتخب **هجل**
بالفتح زمین نشیب میان دو کوه از شرح نصاب و صراح و منتخب **هجین** بفتحتین **هجو** بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن و عیب معروف زبی التفاتی بفتح اول و ضم جیم خوانند غلط ست **هجمه**
بالفتح گله شتران که از چهل شتران زیاده باشند از شرح نصاب و صراح **هجری** منسوب بهجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحذف تا مصدری و صاحب عجائب البلدان
آورده است که سبب وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری که حاکم یمن بود در زمان خلافت حضرت عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما مکتوبهای که بمن

صدور چنین باید تا رحش معلوم نشود که کدام وقت نوشته شد باید لکا بار دیگر نامه بر نگار تعیین تاریخ آن باید پرداخت پس خلیفه دوم با صحاب پیغمبر علیه الصلوة والسلام
بجهت وضع تاریخ مشوره نمود بعضی گفتند که بنای تاریخ بر وفات سرور کائنات باید نهاد که واقعه عظیم بود خلیفه دوم این پسند نکرده که هر از این امر سبب یاد وفات آنحضرت
صلی الله علیه وسلم هر لحظه غمی تازه رو خواهد داد و بعضی گفتند که بنای کار بر بعثت آن سرور موجودات باید ساخت آنهم نیز نه پسندیدند که از این اندوه و الم زیاده خواهم کشید
زیرا که در آن وقت بضلالت گرفتار بودم هرگاه که تاریخ کفر خودم یاد خواهد آمد بشکنجه هموم کشیده خواهم شد پس این عقده مالاینحل مرقوم ساخته بحضرت علی مرتضی علیه السلام فرستادند
آنحضرت اشارت بهجرت فرمودند پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ابتدای ظفر و نصرت و قوت اسلام بود و از آن وقت روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت
و هجرت عبارتست از آمدن خیر البشر از مکه معظمه بسبب ایذای کفار بمدینه منوره تا دو شنبه و هشتم صفر از مکه برآمده سه روز در غار توقف نموده بغره ربیع الاول از غار روانه شدند تا دوازدهم
ربیع الاول بمدینه داخل شدند و این تجویز تاریخ هجری بسال هفدهم بوده از هجرت یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفده سال بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت اراده هجرت از ابتدای
محرم پیش نهاد خاطر داشتند لهذا بوقت تاریخ ابتدای عزم معتبر داشته این تفاوت یکماه و بست و شش روز از نظر انداختند یا آنکه محرم از شهور حرام بود و از این باعث ابتدا از محرم کردند

فصل ها مع دال مهمله هدا بضم اول راستی و راه راست از منتخب هدایا بالفتح جمع هدیه بمعنی تحفها از منتخب هدات بضم ها و تخفیف دال و تای فوقانی هدر کیف شدن کان
و این جمیع هاست هدر بفتحتین مباح شدن خون ریختن کسی باطل و ضائع و ناچیز شدن از کشف و صراح و لطائف و منتخب هدیر بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب
و صراح هدراع بدال مهمله بدول از کشف و کتب لغت یافته نشد مگر هذراع بکسر اول و زای معجمه عربی بمعنی مرد ضعیف و بد دل در قاموس مسطور است هدم بالفتح ویران
کردن و بر افتادگی بنا و خرابی و بالکسر جامه کهنه از منتخب و صراح و لطائف هدان بکسر بد دل و احمق از منتخب و صراح هدن بالضم صلح از منتخب هده بضم حق و فائده و بیهوده و بهیده
انتهاست از رشیدی هدیه بفتح اول و کسر دال و تشدید یای تحتانی بمعنی تحفه و بسکون دال و فتح یای تحتانی نیز بکلام اساتذه مستعمل است و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند از منتخب و صراح و بهار عجم و کشف و
ذیل و لطائف هدی بفتح اول و سکون دال شتر و گوسفند که بکعبه برای قربانی فرستند از لطائف و منتخب و بضم ها و فتح دال و در آخر الف بصورت یا بمعنی راستی و راه راست نمودن از صراح

فصل ها مع ذال معجمه هذیل بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون تحتانی نام قبیله است از عرب از لطائف هذیان بفتحتین
و ذال معجمه سخنهای بیهوده گفتن در بیهوشی مرض از منتخب و کشف و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ را فارسیان بسکون ثانی نیز استعمال کنند

فصل ها مع رای مهمله هرا بالفتح و تشدید رای مهمله گلولهای زر و نقره مشابه بهلیله که در ساخت زین اسپ بکار برند مجازا بمعنی مطلق زیور و حمائل اسپ و بالضم و
تشدید شور و فریاد و آواز مهیب و بمعنی ترس و بیم و خر خر شیدن و بکسر اول و تخفیف را مخفف هرات از جهانگیری و برهان هرب بفتحتین و بای موحده فرار کردن
گریختن و شدت حرص از ذیل و لطائف و صراح هرات بفتح از ذیل و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه لفظ هرات نام شهری که دار الملک خراسانست بکسر شهرت دارد
مگر فاضل چلپی در حاشیه مطول هرات را بفتح اول آورده تم کلامه و در لب اللباب و برهان نیز بفتح است هر هفت کنایه از زینت زنان و آن هفت آرایش است
هر زنان را و آن وسمه و حنا و گلگونه و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه از برهان و بهار عجم ظاهر است این آرایش زنان ولائتیست و در بعضی فرهنگ چنین بنظر آمده و از بانی بعضی
نیز مسموع شده که آرایش هر هفت زنان هندوستان عبارت است پوشاک و زیور و حنا و سرمه و پان و مسی و آراستگی موی سر هرج بفتحتین و جیم عربی گشتگی شتر از سختی گرما
و بالفتح فتنه و آشوب از منتخب و صراح هر بالکسر و تشدید بعربی گربه را گویند که حیوان معروف است و بالفتح و تخفیف در فارسی کلمه ایست که افاده معنی عموم کند و گاهی افاده معنی
شهرا کند چنانچه گوئی هر که اینجا آید و در اسلام گنجم و آمده و آوردن این لفظ بصیغه جمع در کلام قدما شایع است خصوصا در قصاید خاقانی و همچنین در این عبارت ابو الفضل که بر آمدن هر
وجوه مناسب میباشد از بهار عجم و لفظ هر بالفتح و تشدید بمعنی ساخت مثل زین و لگام از سروری هریر غریدن فقیر بانگ سگ از منتخب و کنز هرگز بفتح بمعنی هیچ وقت
و هیچ زمان و همیشه و لایزال از رشیدی و برهان هرمز بضم اول و سوم و در آخر زای معجمه نام روز اول از هر ماه شمسی و نام ستاره مشتری و نام پسر نوشیروان
که پدر خسرو پرویز بود از جهانگیری هرماس بالکسر شیر درنده از منتخب هرمس بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم بادشاه و هم حکیم بودند

ریاضی را که حساب و هندسه و هیات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار مگر صاحب برهان این لفظ را بضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هم بدین نام بوده مانند صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز ست که مخفف هرمزد ست بمعنی مشتری **هراول** بکسر اول و ضم واو و جیکار یعنی پیش باشد از لغات ترکی **هرقل** بکسر ها و کسر قاف لقب بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است از منتخب و صراح **هرم** بفتحتین پیری و سخت پیر شدن و بفتح اول و کسر ثانی مرد پیر کهن سال از بحر الجواهر و کشف و منتخب و شرح نصاب و صراح و مدار **هروم** نام شهر و نام پهلوان از فرهنگی نوشته شده **هرمزشان** **هرمزشکن** بمعنی تیغ و مکان شان از فرهنگ مثنوی **هرمان** بفتحتین بنائیست در ملک مصر و آن دو گنبد ست سنگین بغایت عظیم که حکمای قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند که ادریس علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشد حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که کرکسی ست پنجا به در پنجه گرفته تاریخ بنایش معلوم فرموده بنی الهرمان النسر فی السرطان ازین ظاهر میشود که تقریباً پنج هزار سال بیشتر از آدم ازجن بنا شده است چه حالا نسر در جدی ست و نسر در هفتاد و دو هزار سال یکبرج طی میکند **هرسه دکن** کنایه از بیجاپور و حیدرآباد و دولت آباد **هرو** بالفتح و در آخر واو زدن **هراوه** و **هراوه** بکسر اول چوب دستی گنده را گویند از شرح نصاب و صراح **هراسه** بکسر اول چوبیکه باغبان در باغ و فالیز برای راندن طیور سازند از مصطلحات **هرزه** بالفتح بیهوده از مدار و بهار عجم **هرانیه** بفتح اول و سکون ثانی و الف ممدوده بمعنی چاه و بفتح را چنانکه بعضی گمان برند خطاست از جهانگیری و مزیل و برهان **هراه** بکسر هرات **هرمسیه** بکسر اول و سوم و چهارم که سین مهله ست و تشدید تحتانی منسوب بهرمس که نام ادریس علیه السلام ست و نام حکیم هم بکسر و تشدید گرباد از شرح نصاب **هروله** بفتح اول و سکون ثانی و فتح واو نوعی از رفتار که آنرا پویه نیز گویند از لطائف **هریسه** بسین مهله نوعی از آش ست که از گندم کوفته و گوشت و روغن و نمک و مصالح راست کنند از آئین اکبری **هری** بکسر تین نام شهریست در خراسان مشهور بهرات از برهان و بعضی نوشته که هری بکسرتین بمعنی فرو ریختن گنج ست چون آن شهر را بسبب فرو ریختن گنج تعمیر کرده اند لهذا باین اسم مسمی شد **هرای** بالفتح و تشدید رای مهمله هلیله و گلولهای زر و نقره مشابه هلیله که در اسپ ساخت زین و یراق بکار برند و بالضم بمعنی ترس و خوف و در شیدن و آواز مهیب و باین معنی بفتح اول هم درست ست و بالکسر بمعنی فرو ریختن از برهان و در بعضی شروح مجازاً بمعنی زین مرصع نیز نوشته بمعنی گلوله که در جرس و زنگله میباشد **هرد** **و یکی** بیای آخر معروف فنی ست و کشتی که یکدست از بالای دوش حریف گذرانیده و پشت کمرش رسانیده و دست دوم در میان هر دو ران اش در آورده هر دو دست خود را باهم منضم ساخته بزور بر زمین زدن ست از مصطلحات و شرح گل کشتی **هرزه درا** بکسر و فتح دال مهمله بیهوده گوی چه درائیدن بمعنی آواز کردن ست و جرس را بهمین جهت درا گویند از خیابان **هرزه لای** بیهوده گو چرا که لائیدن بمعنی گفتن ست **هروی** بفتحتین منسوب بسوی هرات که شهریست بخراسان و هروی بفتحتین نام قسمی از هفت اقسام فارسی و ظاهر این منسوب بهرات ست تا لفظ خراسان از لب الالباب و باقی از جای دیگر

فصل ها مع زای معجمه **هزار آوا** کنایه از بلبل **هزار جریب** نام مقام که مسکن شیعیان ست در ایران از مصطلحات **هزت** بالفتح و تشدید زای معجمه مفتوحه عیش و طرب **هزیمت** بالفتح شکست از منتخب و شرح نصاب و جز هم در لغت آواز باتر نم خوش آینده ست و نام بحر از بحور شعر چون سرود های عرب اکثر باین وزن ست لهذا این بحر بدین اسم مسمی گردیده و وزنش هشت بار مفاعیلن ست بلحاظ زحافات اصناف این بسیار ست **هزار میخ** نوعی از لباس فقرا که بر تنش هزار گنده جا بجا دوزند **هزار** بفتحتین جانور آبی که آنرا بهندی اود گویند بواو مجهول و بترکی قندز از جهانگیری **هزار** بلبل و نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشیدی نوشته که هزار نوعی از بلبل ست **هزبر** بکسر اول و فتح ثانی که زای عربیست شیر و ند از کشف و منتخب و مدار و صراح بضم اول و زای فارسی چنانکه بعض مردم گویند خطاست **هزاهز** بالفتح هر دو ها جنبش و گرنجگی که از ترس خصم در لشکر افتد **هزاع** بکسر اول و عین مهمله مرد ضعیف بد دل از قاموس و صراح **هزال** بضم اول لاغری از کشف و منتخب و صراح **هزل** بفتح اول و سکون ثانی سخن بیهوده و مسخرگی و لاغر کردن از منتخب و صراح **هژده هزار عالم** صاحب بهار آورده ست که در هر ربعی از ارباع عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالم ست که مجموع هژده هزار باشد و بخلاف المناقب از سید علی همدانی مذکور ست که عالم سه صد و شصت هزار باشد و بعضی گویند هفتاد هزار و بعضی هژده عالم گویند چنانچه عقلیه و نوریه و روحیه و نفسیه و شبحیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه

وجنبیه یا عراقیه قدوتیه وصوریه وجمالیه وکمالیه مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است مندرج است از لطائف و بعضی چنین نوشته که عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار است و عالم موالید که سه باشد مجموع هژده میشود **هزار دستان** بلبل از برهان **هزرمان** بالفتح مخفف هزرمان از جهانگیری **هزره** بالفتح وتخفیف وتشدید ضبابید رع بالکسر جنبش سواران و عوام نشاط از لطائف **هزار پایه** کرمیست معروف که بهندی کنسلائی گویند **هزینه** بروزن خزینه و بمعنی تجزیه و بمعنی خرج ونفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی **هزار خانه** شکنبه گوسپندان که آنرا چار خانه نیز گویند **هزار ری** نرد گشتی گیران که سیکه برو نه هزار بار تخته شلنگ نماید

فصل ها مع شین معجمه هشت بهشت یکی خلد دوم دار السلام سوم دار القرار چهارم جنت عدن پنجم جنت الماوی ششم جنت النعیم هفتم علیین هشتم فردوس **هشت** بالکسر صیغه ماضی ست از هشتن بمعنی گذاشتن **هشت صفات** معرفة الله و علم و شکر و رحم بر عیال و رضا بقسمت ازلی و صبر بر بلا و قلت رزق و التعظیم لامر الله و الشفقه و علی خلق الله و عفت **هشش** بالفتح و تشدید شادان و کشاده رو از منتخب و غیره و بالضم در فارسی مخفف هوش **هشاشش** بالفتح و تشدید هر دو شین معجمه خندان رو از صراح **هشت و چهار چشم فلک** کنایه از دو وازده بروج فلک **هشتن** بالکسر گذاشتن و رها کردن از برهان

فصل ها مع ضاد معجمه هضم بالفتح و ضاد معجمه شکستن چیزی و شکستن طعام در معده از لطائف و صراح **هضبه** بالفتح و با موحده زمین بلند و پشته از صراح و لطائف

فصل ها مع طاء مهمله هطلان بالفتح باران ضعیف که چند روز متواتر بارد از صراح و منتخب و غیره

فصل ها مع فا هفت دریا اول دریای اخضر که عرض آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد بسیار دارد و یکی از جزائر آن سراندیپ است بر جانب شرقی آن چین و شمال آن یمن و شمالی هند و جنوبی دریای محیط و طول این بحر هزار فرسنگ دوم دریای عمان بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان گویند و بر شمال آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر هند و طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ سوم دریای قلزم چه قلزم شهریست کوچک بر کناره دریا که دیار آن نام خوانند و آنرا بحر احمر نیز گویند طولش برابر طول ربع مسکون و عرضش چهار صد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر و آن لجه ایست از بحر هند و جزیره قنبلو از بلاد زنگ درین بحر است که در عهد خلفای عباسیه مسلمانان فتح کردند و طول این بحر یکهزار و سه فرسنگ و عرضش متفاوت در بعضی محل دو و سه فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و شصت فرسنگ پنجم دریای اوقیانوس که بلاد اقصای ملک مغرب بساحل این بحر منتهی میشود و جزائر خالدات درین بحر است و ابتدای این از خط استوا بجانب مغرب و چون این بحر بر شمالی و غربی رومیه و فرنگ است بحر ظلمات نیز خوانند و در انجا نور آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار مثل صبح صادق روشنی بود و باقی بهره وقت شب طول این بحر یکهزار و سیصد و سی و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا بحر الروم نیز گویند طولش از بحر زقان که شعبه بحر محیط است تا طلوعه سکندریکهزار و سیصد فرسنگ و عرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دو صد و شش فرسنگ هفتم دریای اسود که آنرا بحر نیطس گویند چه انا ق موضعیست بر ساحلش و بجانب شرقی آن طاهان هست و آن حد ملک چنگیز خان است که بدشت قبچاق مشهور است و طول این دریا یکهزار و سیصد میل و از کعب الاحبار رضی الله عنه روایتست که حقتعالی هفت بحر پدید آورد بتفصیل آنکه بحر محیط که آنرا نیطش نام باشد دوم بحر قیس سوم بحر اصم چهارم بحر مظلم پنجم بحر مرماس ششم بحر ساکن هفتم بحر باکی از این بحرها هر یکی بر دیگری محیط است کما قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر از تذکره مراة الخیال مرقوم شد و در برهان نوشته که هفت دریا اینست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریای روم چهارم بحر نیطش پنجم بحر طبریه ششم بحر جرجان هفتم بحر خوارزم **هفت قرا** بضم قاف و تشدید را اول نافع دوم ابو عمرو سوم ابن عامر چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم عبد الله ابن کثیر **هفت** بالضم و می از شراب و آب که ترکی قرت و تنخیر جرعه نامند از برهان **هفت هشت** کنایه از گفتار خصومت انگیز از مصطلحات **هفوت** بالفتح لغزش و خطا کردن و مجازا بمعنی بیهوده گوئی از منتخب و صراح **هفت قرات** قرات اول از نافع مدنی ست قرات دوم از عبد الله ابن کثیر مکی قرات سوم از ابو عمرو بصری قرات چهارم از ابن عامر شامی قرات پنجم از عاصم کوفی قرات ششم از حمزه کوفی قرات هفتم از علی کوفی ملقب بکسائی **هفتاد و دو ملت** باید دانست که همگی ملتها هفتاد و سه اند یکی از ان سنت جماعت و هفتاد و دو سوای آن بدانکه در اصل شش گروه اند رافضیه خارجیه جبریه قدریه جهمیه مرجیه و هر گروهی ازینها دوازده فرقه دارد **بیان فرقه های رافضیه** اینست علویه که کرم الله وجهه را سهیم گویند آبدیه علی را شریک داند شیعه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست تر انداز او کافرست اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است زیدیه گویند

در امامت نماز بجز اولاد علی دیگری را نشاید عباسیه بجز عباس بن عبدالمطلب کسی را امام ندانند امامیه زمین را از امام غیب خالی ندانند و نماز نگذرانند مگر پس بنی هاشم
ناوسیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافرست متناسخیه گویند چون جان از قالب بر آید رواست که در کالبد دیگری در آید اخنسیه طلحه و زبیر و عایشه را لعنت کنند
راجعیه گویند که علی بار دیگر بدنیا خواهد آمد و حال او را بر ایمان مترفضیه گویند که بجنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان رواست **بیان فرقهای خارجیه**
ازرقیه گویند کسی در خواب نکوئی نه بیند زیرا که وحی منقطع شده است ریاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت ست ثعلبیه گویند که کارهای
ما حاصل شده اند بخواب حق تعالی نه بقدرت و خواهش او خازمیه گویند فرضیه ایمان شناخته شده است خلفیه گویند گریختن از مقابله کفار که و چند باشند کفرست
کوزیه گویند که بدن بدون بسیار مالش پاک نمیشود کنزیه گویند دادان زکوة فرض نیست معتزله گویند که شر بتقدیر الهی نیست و نماز با مامت فاسق روا نیست و ایمان
از کسب بنده است و قرآن مخلوق است و مرده گان را از دعا و صدقه نفع نرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست و کتاب و حساب و میزان هیچ نیست و فرشتگان
از مومنین فضل اند و رویت حق در قیامت نخواهد شد و کرامت اولیا هیچ نیست و اهل جنت را خفتن و مردن ست و مقتول بموت خود نمی میرد و علامات قیامت
مثل دجال وغیره هیچ نیست میمونیه گویند ایمان بالغیب باطل ست محکمیه گویند حق تعالی را بر خلق حکم نیست سراجیه گویند که احوال پیشینیان نه حجت و انکار کردن
بران واجب اخنسیه گویند میرسد جزای عمل و اجر آن به بنده **بیان فرقه های جبریه** مضطریه گویند که خیر و شر همه از خدا است و نیست بنده را در آن هر دو اختیار افعالیه گویند
برای بنده فعل ست ولیکن بدون قدرت و اختیار معیه گویند برای بنده فعل و قدرت ست بغیر طاقت و اون حق تعالی تارکیه گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست بحنیه گویند
هر که هست نصیب خود میخورد و بس چیزی دادن کسی را ضرور نیست تمنیه گویند که خیر آن چیز است که نفس بدان تسلی یابد کستانیه گویند ثواب و عقاب زیاده نمیشود بعمل
حبیبیه گویند که دوست هرگز عذاب نکند دوست خود را خوفیه گویند که دوست هرگز نترساند دوست را فکریه گویند که فکر در معرفت حق از عبادت بهتر ست حسبیه گویند
که در عالم قسمت نیست حجتیه گویند که چون کارها بتقدیر خدا است بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود **بیان فرقه های قدریه** که میگویند بنده مختار فعل خود
ست در تمام امور بمدد حق تعالی محتاج نیست احدیه گویند که ما را از فرض اقرارست و بر سنت انکار ثنویه گویند که نیکی از یزدان ست و بدی از اهرمن کیسانیه گویند که افعال ما
مخلوق ست یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شرکیه گویند ایمان غیر مخلوق ست گاه باشد و گاه نباشد وهمیه گویند که فعلهای ما را مکافات
نیست زیدیه گویند دنیا فانی نیست ناکثیه گویند خروج بر امام جایز ست متبریه گویند که توبه گنهگار قبول نیست قاسطیه گویند که کسب علم و مال و حکمت و ریاضت
فرض ست نظامیه گویند که حق تعالی را شی گفتن روا است متولفیه گویند نمیدانیم که شر مقدر ست یا نه **بیان فرقه های جهمیه** که متفق اند بر اینکه ایمان بالقلب
ست نه بزبان و منکر عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسی علیه السلام اند و اختلاف دارند در میان خود معطلیه گویند که اسما
حق تعالی و صفات او مخلوق اند مترابصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق ست متراقبیه گویند که حق تعالی در مکان ست واردیه گویند
هر که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مومن در دوزخ نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و توریت
و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول فانیه گویند که جنت و دوزخ هر دو فنا خواهند شد زنادقیه گویند بود
معراج بروح نه بتن و حقتعالی مرئی ست در دنیا عالم را قدیم و قیامت را منکر اند لفظیه گویند قرآن کلام قاری ست نه کلام الهی مگر معنی قرآن کلام الهی ست قبریه منکر
عذاب قبر اند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن ما را توقف ست **بیان فرقه های مرجیه** که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام کار عالم خوف و رجا
مینمایند و گرنه حقتعالی بی نیاز ست از عذاب کردن بر بندگان تارکیه گویند هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شائیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بکند هر چه خواهد هیچ عذاب
نیست راجیه گویند بنده بطاعت مقبول و بمعصیت عاصی نمیگردد شاکیه شک دارند در ایمان خود و گویند که روح ایمان ست نهیه گویند ایمان علم ست هر که نداند
جمیع اوامر و نواهی پس آن کافرست عملیه گویند که ایمان عمل ست منقوصیه گویند ایمان گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ما مومنان هستیم ان شاء الله تعالی اشریه گویند قیاس باطل ست

ملاحده ... هفت ... واجب است اگرچه از ... صورت حشویه گویند و اجب

... هفت فرقه دیگر هم از ایشان برآورده ... اشعریه و اسماعیلیه ... ایشان سوفسطائیه

دو قلاشه ... هفت دوزخ گویند که دوزخ یکی است مگر طبقات هفت دارد و ... هفت طبقات که هر یکی دوزخ مشهور

است این هفت با ترتیب یکی سقر دوم سعیر سوم لظی چهارم حطمه پنجم جحیم ششم جهنم هفتم هاویه صاحب لطائف معنوی نوشته که هاویه از همه اسفل است

هفتاد و دو شاخ عبارت از هفتاد و دو ملت یا هفتاد و دو درجه که در وجود آدمی باشند از کتابی نوشته **هفت اختر** عبارت از هفت ستاره سیاره

اول قمر که بفارسی ماه گویند و بهندی سوم نامند و جایش فلک اول دوم عطارد که بفارسی تیر گویند و بهندی بده نامند و جایش فلک دوم سوم زهره که بفارسی ناهید و

بهندی سکر نامند و جای آن فلک سوم چهارم شمس که بفارسی خورشید و بهندی آیت نامند و جای او فلک چهارم پنجم مریخ که بفارسی بهرام گویند و بهندی منگل نامند و جای او

فلک پنجم ششم مشتری که بفارسی برجیس گویند و بهندی برهسپت نامند جای او فلک ششم هفتم زحل که بفارسی کیوان گویند و بهندی سنیچر نامند جای او فلک هفتم

هفت کشور عبارت از هفت ملک که محل سلطنت کلان هستند ظاهرا آن چین و ترکستان و هند و توران و ایران و روم و شام و بعضی بجای ترکستان فرنگ را شمار کنند

و بهتر آنست که هفت کشور مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه ربع مسکون را قرار داده اند **هفت پیر** مراد از هفت قاری که اسماء شان اینست اول نافع مدنی دوم عبدالله

ابن کثیر مکی سوم ابو عمرو بصری چهارم ابن عامر شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزه کوفی هفتم علی کوفی ملقب بکسائی **هفت گیسو دار** از جمله چهل و هشت صور فلکی هفت صورت را گیسودار

گویند و آن عوا قرحات الکرسی و حامل راس الغول و ممسک الاعنه و مرأة مسلسله و جبار که آنرا جوزا نیز گویند و سنبله باشد **هفتخوان اسفندیار** بیانش بعد هفتخوان رستم مذکور خواهد شد

هفت جوش هفت فلزات بهم آمیخته که آنرا از دهات گویند و آن بغایت محکم باشد و آن هفت فلز اینست یکی زر دوم نقره سوم مس چهارم جست پنجم آهن ششم اسرب

هفتم ارزیر پوشیده نماند که فلزات همه نه اند هفت که مذکور شد هشتم روی نهم سیماب و روی که از کان برآید بغایت کمیاب است و آنچه در دیار متعارفست روی جعلی است مرکب از مس و ارزیر و برنج که

بهندی پیتل نامند نیز مرکب است از مس و جست و سیماب لیاقتی ندارد که یکی از فلزات آمیخته شده ظرفی یا مثل آن ساخته شود تا نفع باشد آمیخته از بهار عجم و با افزونی از برهان و جای دیگر **هفت خط**

خطوط سبعه که در جام جمشید بود بدین ترتیب اول خط جور که بفتح جیم و راء مهمله است و این خط بر کناره جام بود و بالای همه خطوط دوم خط بغداد که زیر خط جور است سوم خط بصره چهارم ازرق و این خط را خط سبز و خط

سیاه و خط شب نیز گویند پنجم خط ورشکر و این را خط اشک و خط خطیره نیز گویند ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه و این خط را خط فرو دینه نیز خوانند از بهار عجم و برهان رشیدی **هفت سبع** سبع یعنی

بر قرآن ربع مراد از هفت حصه قرآن مجید که آنرا هفت منزل گویند بجهت آنکه قاریان سلف در یک هفته ختم قرآن مجید مقرر نموده اند چنانکه تعیین سورهای بحرف فمی بشوق کرده اند تفصیلش اینست اول روز از سوره

فاتحه شروع کنند دوم روز از سوره مائده سوم روز از سوره یونس چهارم روز از سوره بنی اسرائیل پنجم روز از سوره شعرا ششم روز از سوره الصافات هفتم روز از سوره ق و تا آخر بعضی بلحاظ

معنی کلام الله هفت قسم است اول امر دوم وعید سوم ... چهارم قصص پنجم امثال ششم نهی هفتم ادعیه از شرح نقا **هفت اورنگ** هفت ستاره بنات النعش **هفت رنگ** سیاه و سفید و سرخ و سبز

و زرد و کبود و عباسی که آنرا گل گز و قرمزی گویند **هفت هیکل** هفت دعاست که در هر روز هفته یک دعا از آن خوانند که موجب امن و سلامت باشد **هفت امام** امام اعظم ابو حنیفه

امام شافعی امام مالک امام احمد ابن حنبل امام ابو یوسف امام محمد امام زفر **هفت لای چشم** هفت پرده چشم چه لفظ لا بفارسی بمعنی توست **هفت پرده چشم** یعنی

هفت طبقه چشم و آن هفت طبقه اینست اول طبقه ملتحمه که از همه بیرونست و ... هواست دوم طبقه قرنیه سوم عنبیه و لون آن مختلف باشد در اشخاص چهارم عنکبوتیه پنجم

شبکیه ششم مشیمیه هفتم صلبیه و مابین عنبیه و عنکبوتیه رطوبتی است که بیضی نام دارد و مابین عنکبوتیه و شبکیه رطوبتی است که جلیدی و دیگر زجاجی از کتب طبیه مرقوم شد

و از بهار عجم نیز **هفت قلم** کنایه از هفت خط معروف و آن هفت این است اول ثلث دوم محقق سوم توقیع چهارم ریحان پنجم رقاع ششم نسخ هفتم

تعلیق از بهار عجم و برهان **هفت اندام** بحسب ظاهر اول سر دوم سینه سوم پشت چهارم و پنجم هر دو دست ششم و هفتم هر دو پا و بحسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش

و زهره و معده و بعضی بجای معده گرده نوشته اند از لطائف معنوی و تفسیر حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا و نام گیست و آن را بهمین سبب

هفت اندام گویند که مقصود ازان سر و سینه و پشت و دست و پا خارج شود هفت اقلیم آنچه از مفرح القلوب شرح تحفی و شرح تذکره محقق طوسی و مراة الخیال و تقویم البلدان و دیگر کتب به ثبوت پیوسته این ست که زمین کروی شکل ست بصورت گوی و دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق ست و یک ربع شمالی مکشوف و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و خزان خرابها و جبال همه همین محصور ست حکما عرض ربع مسکون را از خط استوا و درجه تخمینه کرده اند و از انجمله سی درجه از سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقالیم سبعه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت آبادی سی درجه گفته بنا بر غلبه برودت ست که بسبب بعد آفتاب در انجا هفت اقلیم مانند هفت بساط مطوله از مشرق تا مغرب ربع مسکون واقع ست برابر یکدیگر و خط استوا از جنوب ارض چین شروع شده بر کنگ و زنگ که از زمین چین هست مستقر شیاطین مشهور آمده و بر جزیرهٔ جمکوت گذشته بعد ازان بجزایر ارض و هیبه بر جنوب سراندیپ و جزایر زنگ میرسد و بر شمال جبال قمر گذشته بر جنوب بیابان مغرب آمده بجزایر قیاونس منتهی شود اقلیم اول اماکن که در وست امنیت جزیرهٔ و قواق که آن در سرحد مشرق و بعضی بلاد چین مثل زیتون و خانقو و خالبو و خنسا و سیلی و جزیره سراندیپ و دیگر جزایر هند و یمن و تهامه و عدن و شحره و سبا و حضرموت و عدن و مرباط و شحره و ظفار و قلهات و زبید و شرجه و علی و جبله و صعده و مارب و ذمار و جرس و نجران این هر هشت از یمن ست و اسم که بلند او مشهور ست و بلاد زنگبار و معدن الذهب و بلاد النوبه و قصبه عمان و حبشه و بربر و مکر و دنقله و بلد سفوابل و بلد شیلا و سفاله و سلجماسه و جابلسا و غانه و بریسا و غاده این هر سه شهر از سودان و زنج ست و جزیرهٔ کرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار و بست و دو فرسنگ ست و عرض یکصد و چهل و هفت فرسنگ و درین اقلیم بست کوه و سی نهر مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند طول نهار درین اقلیم دوازده ساعت و ربع و میانه آن سیزده ساعت و نصف اقلیم دوم اماکن که درین اقلیم ست امنیت توابع عمان و توابع یمن و یمامه و توابع حجاز ست و تهامه و مکه مبارکه در ابتدای اقلیم دوم ست و مدینه منوره قریب وسط دوم و طائف و هجر و فید و قطیف و خیبر و توابع حبش و قیروان و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صعید مصر مثل قفط و قوص و اخمیم و عیذاب و اسیوط و سنجا و حلوان و اقصر و ارمنه و بعضی بلاد ملک مغرب مثل درعه و سوس و دروست و مسیلا و ولایت بحرین و جده و سقوطره و اکثر بلاد هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیوگیر نام داشت و احمدنگر و پتن و جبپول و بیدر و ولایت تلنگانه و گلکنده یعنی حیدرآباد که تختگاه تلنگانه ست و بیدر و محمدآباد و گجرات و برهانپور که سرحد خاندیس ست و کنبایت و سورت و سومنات و ناگور و صوبه برار و اجمیر شریف و بنارس و شاهجهان آباد و سالکام و سلیم آباد و کوربستاره گانو و سری هت و جنت آباد و کورکات و باریک آباد و جهانگیرآباد و اکبرنگر مسمی براج محل و اوڑیسه ولایتی ست میان حیدرآباد و بنگاله و بهار و کوچ از توابع بنگاله و گورکان صاحب شرح چغمینی فارسی و مراة الخیال دهلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب مفرح القلوب که از متاخرین و باشندهٔ دهلی ست دهلی را از اقلیم سوم نوشته طول این اقلیم دو هزار و هشت صد و سی و دو فرسنگ و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ و درین اقلیم بست و هفت کوه همین قدر ساند و رنگ مردم میان سواد و سمرت یعنی گندم گون مائل بسیاهی و درین اقلیم طول نهار سیزده ساعت و نصف و ربع باشد اقلیم سوم اماکن که درین اقلیم باشند این ست بیت المقدس و شام و فلسطین ولایتی ست و سوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیروان و طرابلس مغرب و بعضی بلاد ملک مغرب مثل سبتی که در منتهای ملک مغرب ست و ملطه و فاس و قسطنطنیه و سطیف و افریقیه کشوریست از ملک مغرب بجانب مشرق سبیطله داخل افریقیه و در ابتدای ملک مغرب و سوسه از افریقیه طرابلس از افریقیه و تدمر و قیروان و دمشق شهریست در شام و بعلبک قریب دمشق عسقلان و یافا و رمله و قیساریه و شوبک و کرک و این هشت شهر نیز از شام ست و از بلاد عراق عرب مثل حله و نهروان و از بلاد کرمان هرموز و بردسیر و زرند و سیرجان و دمیاط و طبریه و مداین و حلوان و نهروان و اصلنجه و فسطاط و قاهره و اسکندریه مصر و فرما و عین الشمس و فراه و فیوم و بلبیس و السنعفا و اشمونین و منیه ابن خصیب و منیف و قلزم شهریست بر کنارهٔ بحر یمن و لنسبت باده میشود و بدان دریا و تنیس و این دوازده از نواحی مصر ست و از بلاد فارس و شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهریست دو فرسنگ از کوفه و تبوک و اهواز و بصره و واسط و یزد و ابرقوه و اصطخر و بیضا و کازرون و عسکر و قادسیه و رومیه و عراق عرب و بابل و اصفهان و فیروزآباد و ششتر و کرمان و سجستان و کیج و بست و رخج و خواش و خورستان و ذعدق و بهیق و غزنین و کابل و میمند و قندهار و سند و دیبال پور و ملتان و کچه و مکران و ولایت افغانان و زابلستان و سیستان و پشاور و لاهور و نگرکوت و سرهند و هانسی و حصار

و تهانیسر و پانی پت و دهلی و شاهجهان آباد و دارالسرور بورهی مصطفی آباد و آگره معروف باکبرآباد و لکنو و اوده و بلرام و کابلی و تسراو کشمیر و شمالی او ترکستان و معظم بلاد چین و
طول این اقلیم دو هزار و دو صد و چهل و چهار فرسنگ و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم سی و سه کوه است و شانزده نهر و رنگ مردم این اقلیم اسمر است یعنی گندم گون غایت طول نهار
درین اقلیم چهارده ساعت و نصف اقلیم چهارم اماکن که درو باشند این ست طنجه در انتهای مغرب و افرنجه و جزیره تار و دوس و قبرس و عرناطه و مالقه در جنوب اندلس و انطاکیه
و طرسوس و طرابلس شام و حلب و حمص و حماه و مرعش و تلمسان و آمد و نصیبین و معره و موصل و ارمیه و سر من رای و دیلم و الموت و نفرس و قم و قومس
و کاشان و سمنان و استراباد و جرفاد و قان و قرخان و اسفراین و جرجان و طوس و نیشاپور و جربی و جنوشان و ترشیز و جناباد و قهستان و لا تیست که طبس
و بیرچند از مضافات اوست و توان و زوزن و سرخس و فاریاب و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دیوز و طالقان و نسا و لوقان و قاین و ختلان و وخش و شومان از
بلاد ترک و خراسان ولاییست وسیع و مرو شاهجان و مرورود و منه و دشت خاوران و غور و بلخ و میمنه و اندخو و ترمذ و بدخشان و غرجستان و کروستان و بادغیس
و توابع فارس و دامغان و شیراز و توج و اصفهان و عراق و مشهد و طهران و دماوند و طبرستان و آمل و آمدار و ساده و گیلان و قزوین و ابهر و زنجان و سهرورد و طارم
و اردستان ولاییست متضمن پنجاه ده و خواف و جام و تربت و سبزوار و توابع هرات و سلطان قندواره و سلطانیه و ری و همدان و نهاوند و آذربیجان و تبریز و ازو بعضی
و دیار بکر و روم و اردبیل و مراغه و اردباد و طخال و تبت و بعضی بلاد خطا و ختن و بلاد شمال و چین طول این اقلیم دو هزار و دو صد و شصت و شش فرسنگ و عرض
نود و نه فرسنگ و درین اقلیم بست و نه کوه و بست و دو نهر و رنگ مردم در میان گندم گونی و سفیدی غایت طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت باشد
و نصف و ربع اقلیم پنجم اماکن که درو باشند این ست هیکل الزهره و اندلس و بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونیه و اقسرائی و قیصریه و سواس و ملطیه و توقات و ارزن
و شروان و سریر و بردع و جرجانیه و زمخشر و بخارا و نیز بعضی از پنجم و نیز بعضی از چهارم و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استنبول که تختگاه روم ست و یونان و علیان و اهل
و بعضی بلاد اندلس مثل اشبونه که در غرب اندلس ست و مدینه و لید و طلیطله و مرسیه و شاطبه و طرطوسه و لارده و طرگونه و این هشت شهر از اندلس ست و شلونه
در آخر اقلیم پنجم خارج از اندلس ست و داخل فرنگ و شماخی و قیا و شاش و طلطله و قلیح و اران و سجستان و ارمیه و گرجستان و بیلقان و گنجه و خوارزم و شمالی بلاد خراسان
ماوراءالنهر ولاییست شرقیش فرغانه غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند جنوبیش بلخ و سمرقند از معظم بلاد توران و کش و نسف یعنی نخشب داوش و تفلیس و غشیان
و اندجان و اسفره و خجند و صدود و طراز و صدود و کاشغر و سط بلاد ترکستان طول این اقلیم یکهزار و نهصد و هشتاد و هفت فرسنگ و عرضش هشتاد و چهار فرسنگ و درین
اقلیم سی کوه و پانزده نهر و لون مردم سفید و غایت طول نهار درین اقلیم پانزده و نصف ساعت اقلیم ششم اماکن که درو باشند این ست متقاله و بینلونه در اوایل ششم در شرق
اندلس و اربونه در شرق اندلس متصل ببلاد فرنگ و برد ال و بعضی بلاد ترکستان مثل خجند و فاراب و توابع بلاد روم و ثرومیه و افرنجه و سقسین و باب الابواب
و ختلان و سلیبوزین و بلاد روس مثل آس و الان و قمرو قان و برطاس و خزر و بلاد فرنگ ، و اسبیجاب و فرغار و چرکس و معظم بلاد ترکستان مثل الماغ و بیش تانغ و قرقرم
و اکثر مردمان ایشان صحرائی اند و فاراب و طراز و ختن و چگل و تاتار و خوزد و کیماک طول این اقلیم یکهزار و پانصد و یازده فرسخ و عرض هفتاد و یک فرسخ و درین اقلیم ده کوه
و چهل نهر و مردم این اقلیم سرخ رنگ و طول نهار پانزده ساعت و نیم ربع اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم اند این ست جابلقا و بلاد صقالیه و صقلاب و توابع روس و توابع
فرنگ و هرقله و بلغار و در جنوب این اقلیم بلاد ترکستان مثل قلخ و ترخان و کنمال و دیگر ترکان صحرانشین و در ما بین شمال و شرق این اقلیم دیار یاجوج و ماجوج آن طرف
سد سکندر و درین اقلیم عمارت کمتر و بلغار شهریست درین اقلیم که در اوایل فصل گرما شفق در آنجا غائب نمیشود که سفیده صبح ظاهر میگردد و کوتاهی روز در بلغار چهار ساعت و
شب بیست ساعت و باز بر عکس میشود و طول این اقلیم یکهزار و یکصد و سه فرسخ و عرض شصت و یک فرسخ و درین اقلیم ده کوه و چهل نهر و لون مردم این اقلیم سرخ است مگر مایل
بسفیدی و باید دانست که طول معموره ربع مسکون از ساحل غربی بحر محیط تا ساحل شرقی آن نزد بطلمیوس یکصد و هفتاد و هفت درجه و عرض هفتاد و نه و نزد اکثری از جزائر خالدات که منتهای جانب غربی
آبادی ربع مسکونست تا کنگ دز که منتهای شرقی ست طول آبادی یکصد و هشتاد درجه ست و عرض از خط استوا که در منتهای جنوبی ست تا منتهای آبادی جانب شمال

شصت وشش درجه به آنکه مقدار مسافت هر درجه ارضی شصت وشش نیم میل باشد و هر شصت وشش گز و دقیقه ارضی یک میل چهار صد و چهل و چهار گز و میل گز [illegible]

آنک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک هند
احمدآباد	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
اصطخر	طول هشتاد و هشت درجه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفهان	طول هشتاد و دو درجه و چهل دقیقه	عرض سی و سه درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
اکبرنگر یعنی اکبرآباد	طول یکصد و دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه	اقلیم سوم	ملک هند
الهآباد	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
امروهه	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
انطاکیه	طول هفتاد و یک درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد و یازده درجه و سی دقیقه	عرض نوزده درجه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
اوده	طول یکصد و شانزده درجه و پنجاه و پنج دقیقه	عرض بست و سه درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
باب الابواب	طول هشتاد و پنج درجه	عرض چهل و سه درجه	اقلیم پنجم	ملک ارمینه
بابل	طول هشتاد درجه	عرض سی و دو درجه	آخر اقلیم سوم	ملک عراق عرب
پانی پت	طول یکصد و سیزده درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و هشت درجه و پانزده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
پتنه	طول یکصد و نوزده درجه و دوازده دقیقه	عرض بست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
بخارا	طول نود و هفت درجه	عرض سی درجه	اقلیم چهارم	ملک توران
بدخشان	طول هشتاد و چهار درجه و بست و چهار دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک توران
بداون	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و هفت درجه و بست دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
برهانپور	طول یکصد و هشت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بسطام	طول یکصد و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و ده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک ایران
بست	طول یکصد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ایران
بصره	طول هشتاد و چهار درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
بعلبک	طول هفتاد درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و پنج درجه و پانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
بغداد	طول هشتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب

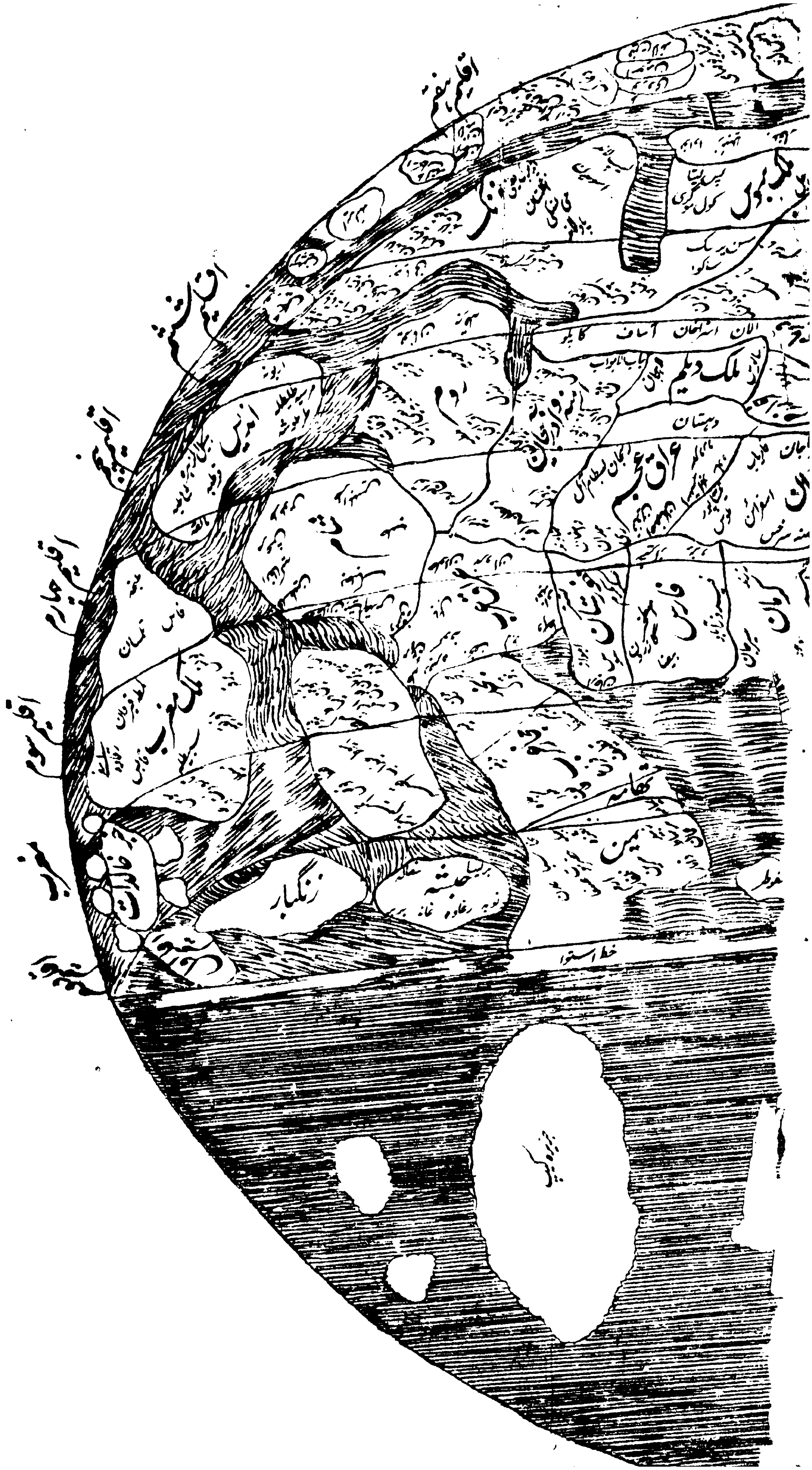
شهر	طول	عرض	اقلیم	ملک
بلخ	طول هشتاد وهفت درجه وپنج دقیقه	عرض سی وشش درجه وپنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
بنارس	طول یکصد وهفت درجه	عرض بست وشش درجه	اقلیم دوم	ملک هند
بهوپال	طول یکصد ویازده درجه	عرض بست وسه درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
بیجاپور	طول یکصد وپنج درجه وسی دقیقه	عرض هفده درجه وبست ودو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند دکن
بیت المقدس	طول شصت وشش درجه	عرض سی ویک درجه	اقلیم سوم	ملک شام
پیشاور	طول یکصد وشش درجه وچهل دقیقه	عرض سی ویک درجه	اقلیم سوم	ملک هند
تبریز	طول هشتاد ودو درجه	عرض سی وچهار درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
تبوک	طول پنجاه وسه درجه	عرض سی درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
تبت	طول یکصد ودو درجه	عرض چهل درجه وپنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
تلمسان	طول بست وچهار درجه	عرض بست وسه درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
تهانیسر	طول یکصد ودوازده درجه وسی وسه دقیقه	عرض بست ونه درجه	اقلیم سوم	ملک هند
ٹھٹھه	طول هشتاد ودو درجه وسی دقیقه	عرض بست وپنج درجه ودو دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
جده	طول هفتاد وهفت درجه	عرض بست ویک درجه وپنج دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
جرجان	طول نود درجه	عرض سی وهفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران
جلال آباد	طول یکصد وپنج درجه وچهل دقیقه	عرض سی وچهار درجه	اقلیم سوم	ملک هند
جکوٹ	طول یکصد وهفتاد درجه وپنج دقیقه	عرض دو درجه	اقلیم اول	ملک جزائر هند
خند	طول نود وهفت درجه ودو دقیقه	عرض چهل وسه درجه وسی دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
جنوه	طول چهل ویک درجه وپنج دقیقه	عرض چهل ویک درجه وبست ودو دقیقه	اقلیم پنجم	ملک
جونپور	طول یکصد وشانزده درجه وشش دقیقه	عرض بست وشش درجه ویازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
حجر	طول هفتاد ودو درجه	عرض بست وسه درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
حلب	طول هفتاد ودو درجه وسی دقیقه	عرض سی وچهار درجه وپانزده دقیقه	اقلیم چهارم	ملک شام
حله	طول هفتاد ونه درجه	عرض سی ویک درجه وسی دقیقه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
حمص	طول هفتاد وپنج درجه	عرض سی وپنج درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
حیدرآباد	طول یکصد وچهارده درجه وپنج دقیقه	عرض هجده درجه وبست ودو دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
خانقو	طول یکصد وشصت درجه وپنج دقیقه	عرض چهارده درجه وپنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
خانجو	طول یکصد وشصت ودو درجه وپنج دقیقه	عرض چهارده درجه وپنج دقیقه	اقلیم اول	ملک چین
ختن	طول یکصد وشش درجه وپنج دقیقه	عرض چهل ودو درجه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان

خجند	طول یکصد درجه وسی و پنج دقیقه	عرض چهل و یکصد درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ترکستان
خوارزم	طول نود و چهار درجه و پنج دقیقه	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک ایران.
دمیاط	طول شصت و سه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
دمشق	طول هفتاد درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک شام
دولت آباد	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بست و دو درجه وسی دقیقه	اقلیم دوم	ملک دکن
دہلی	طول یکصد و دوازده درجه و هیجده دقیقه	عرض بست و هشت درجه و یازده دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
ڈھاکہ	طول یکصد و بست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بست و نه درجه وسی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
ذمار	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سیزده درجه وسی دقیقه	اقلیم سوم	ملک یمن
رام پور	طول یکصد و چهارده درجه وسی و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
راج محل	طول یکصد و بست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگاله
رمله	طول شصت و شش درجه و پانزده دقیقه	عرض سی درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول هفتاد و چهار درجه و بست دقیقه	عرض یازده درجه وسی و چهار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرونج	طول یکصد و چهارده درجه و چهل و دو دقیقه	عرض بست و چهار درجه و چهل و هشت دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
سری نگر	طول یکصد و دوازده درجه و پنجاه و دو دقیقه	عرض سی و سه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
سراندیپ	طول یکصد وسی درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه وسی دقیقه	اقلیم اول	جزیرهٔ ہند
سرمن رای	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنبهل	طول یکصد و چهارده درجه و بست و شش دقیقه	عرض بست و هشت درجه وسی دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
سومنات	طول یکصد و هفت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نه درجه	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سوس	طول چهل و پنج درجه وسی دقیقه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سهرند	طول یکصد و یازده درجه وسی دقیقه	عرض بست و نه درجه وسی دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
سیالکوت	طول یکصد و هشت درجه وسی و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض بست و هفت درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول هشتاد و هشت درجه	عرض بست و نه درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعا	طول هفتاد و هفت درجه و چهارده دقیقه	عرض چهارده درجه وسی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول هفتاد و شش درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و یک درجه و هیجده دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طبرطوس	طول هفتاد درجه و پانزده دقیقه	عرض سی و چهار درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام

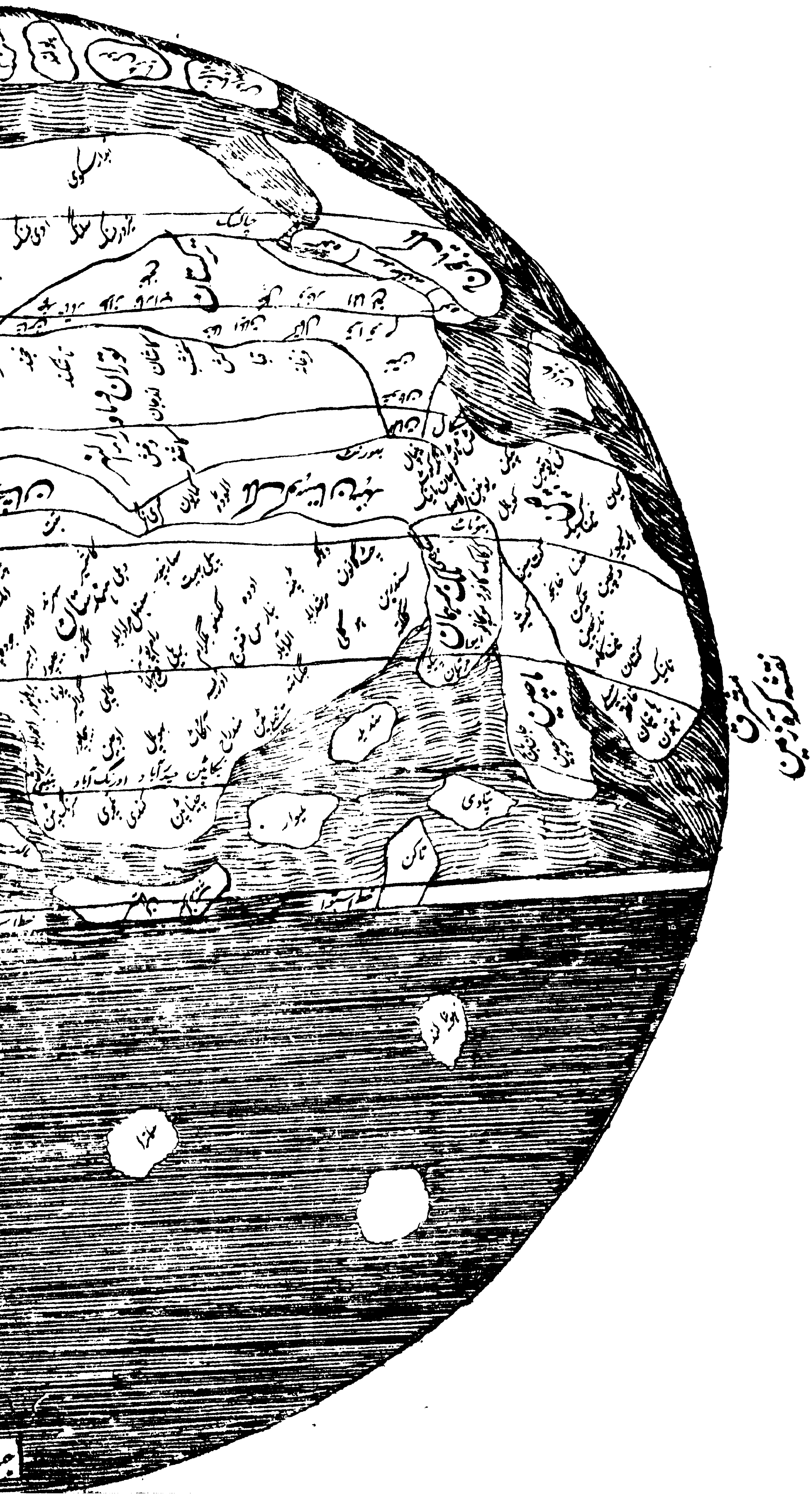
طرابلس شام	طول شصت و نه درجه	عرض سی و هشت درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چهل درجه	عرض سی و دو درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجه	طول هجده درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و هفت درجه	اقلیم چهارم	ملک ایران و خراسان
عدن	طول هفتاد و پنج درجه	عرض ده درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام
غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک زابلستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قبرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض بست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض بست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندهار	طول یکصد و شش درجه	عرض بست و هشت درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قیروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یکصد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و بست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کانگرا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کالپی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض بست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و هشت درجه و بست و هشت دقیقه	عرض بست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و هشت درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشمیر	طول یکصد و هفت درجه و هشت دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض بست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و بست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض بست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودهیانه	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض بست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و بست و دو دقیقه	عرض بست و پنج درجه و هشت دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب

مدائن	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
مدین	طول شصت و هفت درجه	عرض بست و هشت درجه	اقلیم سوم	ملک عرب
ترشس	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
مکه معظمه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	عرض بست و یک درجه و چهل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
منگیر	طول یکصد و بست درجه و یازده دقیقه	عرض بست و شش درجه و بست و شش دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
موصل	طول هفتاد و هفت درجه	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک عراق عرب
نهروان	طول هفتاد و نه درجه و چهل و پنج دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
واسط	طول هشتاد و دو درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
هرات	طول نود و چهار درجه و بست و دو دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
هردوار	طول یکصد و سیزده درجه	عرض بست و نه درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
همدان	طول هشتاد و سه درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چهارم	ملک عراق عجم
یمامه	طول هفتاد و هشت درجه	عرض بست و یک درجه	اقلیم دوم	ملک عرب

هفت مردان عبارت از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای اربعه و حسنین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب و اوتاد و نقباء و نجباء و ابدال و غوث و اخیار و بعضی گویند که مراد ازین اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک سگ **هفت زمین** صاحب جواهر التفسیر از تکملة القصص نقل کرده که زمین هفت اند نام اول رمکا دوم اغلده و آن مسکن عقارب جهنم ست سوم عرقه و آن محل عناکب دوزخ ست چهارم عربیا و آن آشیان ماران نیز است پنجم هوملتا ششم سجین و دران دفتر اعمال فساق است هفتم عجیبا و آن موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلامه و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم ست **هفتخواهران** کنایه از هفت کوکب بنات النعش **هفتخوان** عبارت از هفت منزل است که رستم از ان راه برای خلاص کیکاوس که دیوان او را بحوالی قلعه مازندران قید کرده بودند بهفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم آنرا دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود که شیری بقصد رستم کرد رخش رستم آن شیر را کشت و در منزل دوم اژدهائی پیدا شد آخر از دست رستم کشته شد و در منزل سوم زن ساحره بفریب او نزد رستم آمد آخر از دست رستم کشته شد و در منزل چهارم اولاد نام دیوی با لشکر خود بجنگ آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد بگریخت و در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت و در منزل ششم ارژنگ نام دیو بجنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سر او را از تن برکند و در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و بید نام سردار دیوان را مطیع کرد بعد ازان با دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود رستم کشتی کرده زیر ساخت و بخنجر سینه او را چاک کرده کاوس را از بند رها کرده و شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته مظفر و منصور بایران باز آمد **هفتخوان اسفندیار** عبارتست از هفت منزل راه روئین دژ که در آن هفت مهلکه عظیم بود اسفندیار برای رهائی خواهران خود آن راه رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند خونخوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیمرغ و در منزل ششم باد و باران و برف و رعد و ژاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرده بسلامت بروئین دژ رسید و از هر عقبه که میگذشت خوان شکرانه میکشید چون اسفندیار بروئین دژ رسید بمکر و حیله لشکر ارجاسپ شاه را که خواهران اسفندیار را در قلعه قید کرده بود شکست داد و شهر او را بسوخت و هر دو خواهران خود را از قید رها کرده با غنائم کثیر پیش پدر آورد **هفته** بالفتح معروف بمعنی



اقلیم هفتم
اقلیم ششم
اقلیم چهارم
اقلیم سوم
ملک دیلم
دهستان
عراق عجم
فارس
کرمان
ملک مغرب
تهامه
یمن
زنگبار
خط استوا



کسی کہ از بسیار راه فرقن باشد شهوت آرزوی هفت تنه آرایش و زیور و اسباب عروسی و نه ده نیز گویند و میتواند که هفت شعر او از تارهای ساز باشد چه بر رباب و مثل آن نه و هفت تا دوی نیز از شرح قران السعدین هفت گاه عبارت از هفت اقلیم هفت گنجینه خان آرزو در شرح سکندرنامه نوشته که ظاهر از رسم سلاطین ایران بود که هفت جا خزانه میداشتند یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه بخشش پادشاهان باشد و آن هفت اینست اول نقود دوم جواهر سوم البسه چهارم حیوانات پنجم اطعمه ششم اراضی هفتم باغات هفت کوه اول کوه قاف در کتاب معجم البلدان مسطور است که کوه قاف بگرد عالم برآمده است بلندی او قریب فلک رسیده چرمش از زمرد است و کبودی هوا از عکس لون اوست دوم کوه دماوند و بلندیش معدار صد جریب سوم کوه سراندیب و نقش قدم آدم علیه السلام دران کوه است از انگشت پا تا پاشنه هفتاد گز شمرده اند و در عجائب المخلوقات آورده که بر آن نقش قدم هر روز باران میبارد چهارم کوه گلستان در نواحی طوس واقعست مطول این بسیار نوشته اند پنجم کوه دران و آن کوهی بلندست از بلاد مغرب تخمیناً هزار فرسنگ ششم کوه لزکیان آن را جبل فتق نیز گویند و این کوه کشیده شده است از ساحل بحر خزر نزدیک دربند بجانب جنوب و این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه چین این کوه از حدود چین می آید و میکشد بجانب مغرب تا حدود فرغانه و کش و سمرقند و متصل میشود بغرجستان و بدخشان و می پیوندد بکوه بلخ و غور و غزنین و لبسر بین کابل و افغانستان در آید و در نواحی پنجاب و کشمیر بگذرد و شاخی از آن تا حدود بسطام و دامغان رسد و بکوه قارن پیوندد و متصل می شود بجبال مورنگ و اشام و سلهت و ملک بنگاله و اوڑیسه رسد و نادون و کمایون و سرینگر و الموڑه و تبت و نیپال داخل همین کوه است و این کوه عظیم ترین کوه هاست بعد کوه قاف و در هند آن را کوه سوالک خوانند و سوای اینها دو کوه دیگر نوشته اند یکی جبل النور دوم جبل قمر از تذکره مرآة الخیال

فصل ها مع قاف **هقعه** بفتحتین و عین مهمله نام منزل پنجم از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا نزدیک یکدیگر و گرد از منتخب + + +

فصل ها مع کاف **هکذا** بفتح ها که در تلفظ بعد آن الف است و فتح کاف و فتح ذال معجمه بمعنی همچنین **هکهک** بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف موافق است به هندی آنرا هچکی گویند از برهان

فصل ها مع لام **هلا** بفتح کلمه تنبیه است بمعنی آگاه باش از مدار و برهان و منتخب و مجمع الفرس **هلب** بالضم و بای موحده موی خوک از شروح و صراح **هلک** بالضم هلاکی و نیستی از منتخب و بفتحتین در فارسی **هلهک** و نواق و بضم اول چرمیکه آن را مانند پله ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم اندازند از برهان **هلاهل** بفتح های اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که هیچ دوا و تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و ذیل و جهانگیری و تحفة المومنین مسطور است که هلاهل نام کوهیست در حدود چین هیچ نباتی در انجا بهم میرسد که آن زهر باشد نامش بنام کوه او مشهور شده و در صورت اگر هلاهل را بتقدیم لفظ زهر استعمال کنند اولی و انسب مینماید **هل** بالکسر قافله صغار یعنی الایچی سفید و صیغه امر است از هلیدن بمعنی بگذار و بگذارد که آن نخاله کنجد و سرشف روغن گرفته باشد و بالضم بمعنی آغوش و بالفتح در عربی کلام استفهام است بمعنی آیا و چنین باشد از لطائف و مصطلحات **هلال** بکسر اول ماه نو تا سه شب و این مأخوذ از هل است که بمعنی کم و ضعیفی باشد از شرح نصاب ازیوسف بن نافع و در اصطلاح فارسیان بمعنی تراشش ناخن نیز آمده چرا که آن نیز بصورت هلال باشد و هم کنایه از پیاله **هلال هلال** پاره پاره و لخت لخت **هلم** بفتح ها و ضم لام و تشدید میم مفتوح بمعنی بیا که صیغه امر است از آمدن **هلم** بفتحتین و ضم لام دوم نام بازیست که اطفال شهر کرمان بازند **هلیدن** بکسر تین و یای معروف گذاشتن از برهان **هلیون** بکسر اول و فتح تحتانی گیاهیست که تخم آنرا به والکار برند از صراح **هلاکو** بضم اول لفظ ترکیست در اصل هولاکو خان است بن تولی خان بن چنگیز خان و آن پادشاهی بود ظالم که در سنه ششصد و پنجاه و شش بغداد و دیگر امصار را قتل نمود از نفائس الفنون **هلیسه** بفتح اول و کسر لام و یای معروف و سین مهمله ستونی باشد که انجام دمان کشتی را بر وی می آرند و بران ستون ریسمانی پیچند و مردمان بجانب خود می کشند که تا بکناره برسد از فرهنگ شمسی و در مصطلحات نوشته که هلیسه چوبکی باشد همین کشتیهای کوچک را بدان باشد و ملاحان وقت راندن هلیه هلیه گویند **هلیه** بالفتح چوبکی باشد همین که کشتیها کوچک را بدان رانند از مصطلحات **هلی** بکسرتین بمعنی بگذار که صیغه امر است از هلیدن یا پا انگاشتن

فصل ها مع میم **هما** بفتح این لفظ بر اظهر آید بمعنی بر گمان غالب بمعنی پنداری و گویا و شاید از مدار و برهان و کشف و رشیدی وغیره و در قصیده آداب الفضلا بمعنی بالیقین و بالضم خطا است و در خیابان نوشته که هما مرکب است از هم که زائده نیز آید چنانکه همچنان و همچنین و از لفظ ما پس هما نیز بمعنی پنداری باشد **هما** بضم اول مرغیست

که استخوان میخورد و بر سر هر که سایهٔ او افتد بدولت و سلطنت رسد و نام دختر بهمن که بشریعت زرتشتی در نکاح بهمن بود و داراب از و متولد شد از جهانگیری و غیره **همتا** بالفتح و حرف سوم
فوقانی برابر و مثل و مانند **همت** بالکسر و تشدید حزن و فکر و مجازاً اراده بلند و قصد دل و اندازه از بهار عجم و منتخب و کشف و صراح و غیره مجازاً بمعنی دعا نیز مستعمل
همپا همراه **هم پشت** موید و مددگار **همدست** شریک و متفق و برابر و بمقدرت از برهان **هم آور** و حریف جنگ و بمعنی ناولی که پیل و غیره را دهند از
فرهنگی و مصطلحات **همسر** بمعنی برابر و زوجه منکوحه **همار** بفتح اندازه و حساب و همیشه و در عزلی بالفتح و تشدید بسیار گو **همز** بالفتح و زای معجمه بچشم اشاره کردن و فشردن به پنجه
و ضغطه آوردن و عیب کردن و زدن و سوختن از صراح **همس** بالفتح و سین مهمله نرمی آواز و آواز نرم از منتخب و غیر آن **همنفس** رفیق و همکلام **همزلف** شوهر
خواهر زن **همسلک** آنکه آنرا همدی سمدسی گویند **همتنگ** موافق و برابر **همسنگ** برابر و هموزن **همال** بفتح بروزن کمال بمعنی انبازه همتا از مدار و برهان
و کشف و جهانگیری و در برهان مسطورست که این لفظ بضم اول نیز آمده **همقیل** همخوابه از لطائف **هموم** بضمتین اندوهها و اندیشها و این جمع هم ست که بفتح ها و تشدید
میم بمعنی اندوه باشد **همم** بکسر ها و فتح میم اول همتها و قصدها این جمع همت ست **همام** بضم مهتر قوم و مرد بزرگ از مدار و لطائف و کشف و در شرح نصاب نوشته که همام مهتر
مهتر قوم که با رای و تدبیر باشد و این ماخوذ از همت ست **هم** بالفتح و تشدید میم لفظ عربیست بمعنی اندوه و بمعنی قصد کردن از کشف و منتخب و در شرح نصاب نوشته
که بفتح اندوه و اندیشه و مصدر نیز آمده بمعنی خواستن و قصد کردن و بالکسر و تشدید میم مرد سخت پیر که ضعیف باشد و در مفرح القلوب نوشته که هم بالفتح حالتیست که بیک لحظه خوف لاحق
شود و بیک لحظه رجا پس هم حالتیست میان خوف و رجا و در صورت فتح اول و تخفیف میم لفظ فارسیست مرادف نیز صاحب بهار عجم نوشته که فرق در لفظ نیز و لفظ هم
آنست که آوردن لفظ هم بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ نیز که تنها معطوف آید و ایضاً لفظ هم در مفردات
آید چنانکه هم زید را زدم و هم عمرو را بخلاف لفظ نیز که جز در جمله نیاید چنانکه زید را زدم و نیز عمرو را و اگر جمله دوم بنا بر ضرورت در صورت مفرد باشد حاصل در جمله خواهد بود و ایضاً
لفظ هم بر لفظی داخل میشود که آن لفظ محمول معاطات بر مدخول نشود و مثلاً همراز گویند بمعنی دو کس که رازدار یکدیگر باشند نه آنکه همراز دار گویند و همین قسم همداستان و همراه
و امثال آن غرضکه لفظ هم از حروف عاطفه است و افادهٔ اشتراک فی الامر میکند چنانکه در امثله مذکوره و در چراغ هدایت مسطورست که لفظ هم بالفظ نیز گاهی جمع میشود
و گاهی تنها فقط زائد باشد **همگنان** بفتح اول و سکون میم و کسر کاف فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همهگان و این جمع همگین ست آوردن الف و نون جمع حذف یاے
تحتانی و این لفظ در اصل بفتحتین بود بجهت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند چنانکه ترکان بسکون ثانی خوانند جمع ترک که بفتح ثانی باشد و لفظ همگین بفتحتین
منسوبست بلفظ همه آوردن یا و نون نسبت چنانکه در زمین و زرین و هائی که در آخر لفظ همه بود بحالت نسبت بود بکاف فارسی بدل شده است و بعضی نوشته اند که همگنان جمع
همگیست بجهت تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون زائده آورده میم را ساکن کرده اند و نزد بعضی مخفف همگی اینان ست بمعنی اینان همگی و بکاف عربی خواندن خطاست از
بهار عجم و مدار و کشف و برهان رشیدی و جهانگیری **همایون** بضم مبارک و خجسته از برهان این لفظ مرکبست از لفظ هما و کلمهٔ یون که برای نسبت آید **همیدون** بیای مجهول
همچنین و اکنون از بهار عجم و جهانگیری و برهان و خیابان و در شرح سکندرنامه بمعنی همیدان نیز نوشته چراکه در لهجهٔ ایرانیان اکثر الف بواو بدل میشود **همیان** بالفتح و
بفتحتین کیسهٔ زر و بالکسر معرب آن از بهار عجم و جهانگیری و برهان و منتخب **همقران** این لفظ درست آمده است مگر در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیراکه قرین صیغه صفت
مشبهه است بمعنی یار و مصاحب بمعنی منتد از بهار عجم **همان** بفتح اول صحیح بضم اول خطاست چراکه در اصل هم آن بوده و این از ثقات و محققان مسموع است و اشارتست
بچیزیکه در خاطر ملحوظ باشد و مرادف لفظ دیگر هم می آید **همدان** بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین نام شهریست از ایران و همذان بفتح و ذال معجمه معرب آن از منتخب
و خیابان **همداماں** دو کس که دو خواهر بنکاح داشته باشند هر یکی مر دیگری را همداماں باشند و در محاورهٔ اهل زبان از بهار عجم و چراغ هدایت **همداستان** همکلام
و هم صحبت از برهان **همعنان** همراه و برابر از برهان **همچو** حرف تشبیه و بمعنی همچنین نیز آمده از چراغ هدایت **همتراز** و مقابل و هم قوت و برابر **همخوابه** و در آخر این لفظ ها
زائد است **همواره** بفتح اندازه و حساب و بمعنی همیشه نیز که با این معنی مخفف همواره ست از لطائف و برهان **هیهه** بانگ کردن شیر و درندگان از منتخب **هیهات** با الف آخر

و شمول اجزای آید و جمع کردن آن با یای وحدت غرابتی دارد طالب کلیم گوید مصرعه کوتاه می شود همه شب سخن سوختن * سعدی گوید بیت همه تخت و ملکی پذیرد زوال
بجز ملک ایزد تعالی * ولهم آن است که همه را بمعنی هر استعمال کرده چرا که هرگاه کلمه هر بر لفظ همه داخل میشود مرکب افاده معنی هر یکی کند و فرق درمیان لفظ هر و همه آن است که هر برای
شمول افراد است من حیث المجموع و همه من حیث الافراد لهذا خبر هر و مفرد و جمع واقع میشود چنانکه صائب گوید بیت هر کسی که عشان تا صید کند همیشه همه کس بلبل بستان همای
بفتح اول مرغ معروف که استخوان میخورد و بر سر هر کسی که سایه آن افتد بدولت و سلطنت میرسد و آخر این لفظ یای تحتانی ضرور نیست گاهی آید و گاهی نمی آید از برهان و غیره همگی بفتحتین و کاف فارسی مزید علیه بمعنی تمامی
و همه با آنکه همگی مخفف همگین است همگین مرکب از همه و گین که حرف نسبت است بر سبیل زیادت چنانکه لفظ مند در فیروزمند از بهار عجم و مدار و کشف همراهی بمعنی برابری و مدد نیز آمده از مصطلحات

فصل ها مع نون هند با بالکسر و دال مهمله و بای موحده تخم کاسنی از برهان و شرح نصاب **هنگفت** بالفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی غفص و سطبر و گنده از کشف و
رشیدی و سروری **هندوی چرخ** کنایه از ستاره زحل از برهان **هنل** بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه بوده است از منتخب و غیره **هنجار** بالفتح راه و جاده و مجازاً بمعنی طرز و روش
و قاعده و رنگ و لون از بهار عجم و لطائف و برهان و جهانگیری و مدار **بکسر هنگامه گیر** هجوم کننده و بازیگر و شخصی که بر سر کوچه هنگامه گرفته نشیند و بفریب تعویذات و ادویه
مردم را جمع کند تا چیزی از ایشان اخذ نماید شرح بوستان از میر عبد الواسع و برهان **هنوز** بفتح اول و ضم نون و واو معروف بمعنی تا حال و تا اکنون و کسانیکه تا هنوز بزیادت لفظ تا
گویند غلط است چرا که فقط لفظ هنوز معنی تا موجود است از مدار و برهان و کشف **هنگ** بالفتح و کاف فارسی قصد و وقار و هوشیاری و زور و قوت و بمعنی شگاف و غار و قوم
و سپاه و فوج و ضربه و صدمه از لطائف و برهان **هنگام** بمعنی وقت و بمعنی هنگامه و مجمع از برهان و رشیدی **هندستان** ملکیست وسیع در اقلیم اول و دوم
و سوم و قدری در چهارم و صاحب مرآة العالم آورده که طول ممالک محروسه هندوستان از لاهری بندر متعلق ٹھٹھہ تا تهانه بندر ا سال متعلقه صوبه بنگاله یکهزار و نهصد و
چهل کروه و عرض از سرحد تبت اقصای صوبه کشمیر تا قلعه شولاپور یکهزار و یکصد و هفتاد و شش کروه و تحصیل هندوستان نه ارب و بست و چهار کرور و هفتده لکه و شانزده
هزار و هشتاد و دو صد دام است چون چهل چهل دام را یک روپیه میشود بحساب روپیه ها تحصیل هندوستان بست و سه کرور و ده لکه و چهل و دو هزار و نهصد و هفت روپیه می شود در
سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری سلطان قطب الدین ایبک غلام سلطان معز الدین سام که او را سلطان شهاب الدین نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام هندوستان فتح
کرده و تفصیل صوبهای هند و   اول صوبه شاهجهان آباد دهلی طول آن یکصد و شصت و پنج کروه و عرض آن صد و چهل کروه حد غربی این صوبه لودهیانه شرقی
پلول و جنوبی ریواڑی و شمالی کوه کمایون دوم صوبه مستقر الخلافه اکبرآباد عرف آگره طول این صوبه یکصد و هفتاد کروه و عرض آن صد کروه حد شرقی این صوبه گهاٹم پور
و شمالی دریای گنگ و جنوبی چندیری و غربی پلول سوم صوبه الهآباد طول از مجهولی جونپور تا کوه جنوبی صد و شصت کروه عرض از گذر دریای گنگ تا گهاٹم پور صد و بست
کروه شرقی صوبه بهار غربی صوبه اکبرآباد شمالی صوبه اوده جنوبی ماهونگڈه چهارم صوبه اوده واوده شهری بود بزرگ و مندی آنرا اجودهیا نامند و بهرائچ و لکهنو و خیرآباد و بالکرام داخل
این صوبه است طول این صوبه از سرکار گورکهپور تا قنوج سی و پنج صد کروه و عرض از کوه شمالی تا سدلاهور تابع الهآباد صد و پانزده کروه پنجم صوبه پٹنه مشهور بعظیم آباد و
این صوبه را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه از گڑهی تا رهتاس صد و بست کروه و عرض از تربت تا شمالی کوه صد و ده کروه مشرق رویه این صوبه صوبه بنگاله
و غرب رویه الهآباد و شمالی و جنوب کوه بزرگ سرکار بهار و حاجی پور و مونگیر ششم صوبه بنگاله دار الایالت این صوبه شهر ڈهاکه موسوم بجهانگیرنگر است سرکار گلانه
بر ساحل دریای شور است و نزدیک آن کامروپ که آنرا کانور و گویند و پیوسته آن ولایت آشام بسیار وسیع طول این صوبه از بندر چاٹگانو تا گڈهی چهار صد کروه و عرض
از کوه شمالی تا پایان سرکار بداون دو صد کروه شرق رویه این صوبه دریای شور و غرب صوبه بهار و در شمال ولایت کینچ و جنوب اوڑیسه سرکار ٹانڈه و فتح آباد و بلهٹ
و غیره و ڈهکانو و شریف آباد و سلیمان آباد و کهورکاٹ هفتم صوبه اوڑیسه بست و نه قلعه پخته واقع و طول این صوبه یکصد و هشت کروه و عرض صد کروه هشتم صوبه خجسته بنیاد
اورنگ آباد اول این شهر را نام و هار اگری مشهور بود بعد از آن بدیوگڑه موسوم شده بود بعد سلطان محمود فخر الدین دولت آباد نام کرد اورنگ زیب عالمگیر نزدیک قلعه
مذکور اورنگ آباد طرح کرده طولش صد و پنجاه کروه عرض صد کروه نهم صوبه برار و برار ملکیست میان کوه طولش دو صد کروه عرضش صد و هشتاد کروه پونا داخل این صوبه است

صوبه دهم خاندیس برهانپور دار الملک این صوبه است طولش هفتاد و پنج کروه و عرض او پنجاه کروه بجانب شرق این صوبه برار است و شمالی مالوه یازدهم صوبه مالوه دار الملک
آن اوجین است طولش دو صد و چهل کروه عرضش دو صد و سی کروه در شمالی این صوبه نرور و غربی گجرات و اجمیر دوازدهم صوبه دار الخیر اجمیر قلعه چتور از توابع این صوبه است
حاکم این قلعه را رانا گویند شهر سانبهر نزدیک شهر غدیریست لطول چهار کروه و عرض یک کروه آب نهایت شور درون غدیر بسیار قطعات زمین بسان مزرعه شمالی از اطراف
کنار بلند کنند و زمین را از کلند نرم کرده از آب غدیر پری کنند بعد پانزده شانزده روز که زمین تمام آب را جذب میکند تمام قطعه زمین نمک آمود میشود و آن را از کلند ها
کنده بر کناره می اندازند طول این صوبه از آسیر تا بیکانیر و جیسلمیر و صد و شصت و هشت کروه عرض از نهایت سرکار اجمیر تا بانسواره صد و پنجاه کروه [illegible] اکبرآباد و غربی
رویه دیبالپور تابع ملتان و شمالی قصبات شاهجهان آباد و جنوب گجرات احمدآباد و سرکارهای این صوبه چتور و اجمیر و جودهپور و ناگور و سروهی و بیکانیر سیزدهم صوبه گجرات
سورت که بندر نامور است و چند بندر دیگر از توابع اوست و بهروچ داخل همین است از بندر کهوکهه تا بندر [illegible] صد و بیست و پنج کروه طول دارد و هفتاد و دو کروه عرض دارد و جانب
شرقی این صوبه احمدآباد و شمالی کچه جنوبی و غربی دریای شور چهاردهم صوبه ٹهٹهه درین صوبه از حدود ملتان و اوچ و کچ و مکران شمال رویه کوههای خارا بلند و مساکن قوم بلوچ و بعضی افغانان
و جانب جنوب از اوچ تا گجرات کوههای ریگ و بگاه زمین آنجا جیلمیر است طول این صوبه از کچ و مکران دو صد و پنجاه کروه عرض از قصبه بدهن تا بندر لاهری صد کروه شرق
این صوبه گجرات احمدآباد است و غرب رویه کچ و مکران شمال بهکر جنوب دریای شور سرکار چهار دارد ٹهٹهه و سیوستان و نصیرپور و امرکوٹ پانزدهم صوبه ملتان پاک پٹن و دیبالپور
تابع این صوبه است چون از کثرت سیرابی آب سیل جنگل انبوه بسیار است لهذا این دیار را لکهی جنگل نیز گویند طول این صوبه [illegible] تا سیستان چهار صد کروه عرض از [illegible]
تا جیلمیر صد و بیست و پنج کروه خاور رویه سرکار سرهند غرب رویه کچ مکران شمالی سورکوٹ جنوبی اجمیر و سرکارهای این صوبه ملتان است و دیپالپور و بهکر شانزدهم
صوبه دار السلطنت لاهور لاهور مصر بسیت بزرگ بر کنار دریای راوی و باغ شالامار بتقلید باغ کشمیر شاه جهان پادشاه در قرب شاه لاهور احداث فرموده است پنج دریا
ملک پنجاب است اول ستلج دوم بیاه سوم راوی چهارم چناب پنجم دریای بهت و این [illegible] به سند آورده و این مشهور است و این دریای سند در میان هندوستان
و کابل و زابلستان حایل است طول این صوبه از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد و نه کروه و عرض از بهمبیر تا چوکهندی هشتاد و هفت کروه شرق رویه سهرند و
غرب ملتان شمال کشمیر جنوب دیپالپور هفدهم صوبه کشمیر و درین صوبه دوازده [illegible] زمین است که در آن زعفران [illegible] سرکار یکی [illegible] این صوبه است طول این صوبه از [illegible] تا
دریای کشن گنگ صد و بیست کروه و عرض هشتاد [illegible] هیژدهم صوبه کابل این صوبه چند تومان دارد و یکی از آن [illegible] است طول این صوبه از اٹک بنارس تا هندوکوه
صد و پنجاه کروه عرض از قراباغ قندهار تا [illegible] صد کروه شرق رویه دریای سند و غرب رویه غور شمالی اندراب و بدخشان و هندوکوه و جنوبی [illegible] نوزدهم صوبه قندهار
طول این صوبه صد کروه و عرض دو صد و هشتاد کروه شرقی آن سند شمالی غور غربی [illegible] کابل غزنین میان شرق و شمال [illegible] مسافت بعضی بلاد هندوستان [illegible] از شاهجهان آباد لاهور
یکصد و پنج کروه [illegible] تا سرهند پنجاه و دو کروه و از سرهند لاهور پنجاه و سه کروه و از سرهند کانگره چهل و نه کروه و کانگره از بجواره بیست و پنج کروه [illegible] از لاهور تا اٹک شصت و دو کروه و از آنجا پشاور
چهارده و نیم و از کابل غزنین سی کروه از لاهور ملتان هفتاد و از ملتان بهکر یکصد و شش و از بهکر سوهان پنجاه و پنج کروه و از ٹهٹهه هفتاد و پنج کروه و از بهکر تا قندهار یکصد و هفتاد و هفت و از لاهور کشمیر
براه پیرپنجال هفتاد و شش کروه تا ٹهٹهه سی و چهار کروه از آنجا کشمیر چهل [illegible] و از شاهجهان آباد اکبرآباد براه راست چهل و چهار کروه و از الهآباد و بنارس بیست و نه کروه [illegible] بنارس
سهسرام بیست و شش کروه و از آنجا پٹنه چهل و یک و از آنجا مونگیر سی و هفت و از آنجا گڑهی سی و یک و از آنجا اکبرنگر عرف راجمحل بیست و دو کروه و از اکبرنگر جهانگیرنگر عرف ڈهاکه
یکصد شانزده کروه از اکبرنگر اوریسه یکصد و سی و سه کروه از شاهجهان آباد اجمیر هشتاد و یک کروه و از شاهجهان آباد سورت براه برهانپور [illegible] و یازده کروه اکبرآباد
چهل و چهار کروه و از آنجا برهانپور یکصد و هفتاد و هفت کروه و از آنجا سورت نود کروه که جملگی [illegible] و یازده باشد و از شاهجهان آباد احمدآباد براه اجمیر دو صد و پنجاه
و سه کروه و از احمدآباد سورت پنجاه و یک و از شاهجهان آباد خضرآباد پنجاه و دو و اله آباد براه کٹهه [illegible] یکصد و سی و شش و نورنگر چهل و سه و از نورنگر مخلص پور بیست و یک کروه
از مخلص پور کانگره شصت و شش کروه و از شاهجهان آباد توپ نگر عرف سیولی هشت کروه خاص [illegible] شش و نیم کروه و پالم چهار کروه و تال [illegible] پنج کروه

و از اکبرآباد تا برهانپور یکصد و هفتاد و هشت گوالیار بست و هشت و از انجا سرونج پنجاه و هشت و از انجا تا بده پنجاه و یک و سیم و از انجا تا برهانپور چهل کروه و از انجا
اورنگ آباد دوصد و بست و یک کروه از شاهجهان آباد در تهته نود و چهار کروه اکبرآباد چهل و چهار و از اکبرآباد تا اجمیر هشتاد و چهار کروه و مندو ان بست و هفت و از انجا تونک
سی و باقی اجمیر از شاهجهان آباد دهر و از چهل و چهار کروه مرادآباد چهل حصار چهل و چهار و از اکبرآباد تا مارهره بست و دو کروه و از انجا روپبار سی یازده و از شاهجهان آباد
جونپور یکصد و هفتاد و شش کروه الهآباد یکصد و پنجاه و پنج و از انجا جونپور بست و یک و از اکبرآباد فتحپور هشت کروه و از اکبرآباد سوکر سیزده کروه شوره ون بست و چهار کروه اما دهی
هشت کروه از شاهجهان آباد گورکهپور یکصد و شصت اکبرآباد چهل و چهار و از انجا لکهنؤ شصت و هشت و از انجا اوده بست و هشت از انجا گورکهپور بست و یک از شاهجهان آباد
قنوج نود و شش و کومانی بست و شش و از انجا انباله نوزده و از انجا سرهند بست و از انجا دریای ستلج گذر لودهیانه نوزده و از انجا گذر گوندوال نوزده و از انجا لاهور سی و هفت
و از شاهجهان آباد حیدرآباد سه صد و هفتاد و یک اورنگ آباد دوصد و شصت و پنج از انجا حیدرآباد یکصد و شش آید ریجاه و از انجا بیجاپور شش و از انجا شاهجهان آباد
بیجاپور سه صد و پنجاه و هفت اورنگ آباد دوصد و شصت و پنج و از انجا بیجاپور نود و دو و احمدآباد بست و هشت و نربده بست و هشت بیجاپور سی و پنج از اورنگ آباد قلعه
شولاپور هفتاد و دو کروه قلعه بدر یکصد و پنج و نیم قلعه دیگر کره شصت و سه از شاهجهان آباد کشمیر سه صد و پنج دوصد از کشمیر تبت خرد شصت کروه از اورنگ آباد قلعه
گلیانی یکصد و بست کروه از شاهجهان آباد بخارا چهارصد و چهل و هفت کروه تا کابل دوصد و شصت و از انجا بلخ نود و هفت و از انجا بخارا هشتاد و یک کروه از شاهجهان آباد
کابل دوصد و شصت قندهار براه کابل سه صد و شصت و هشت و از کابل قندهار یکصد و شش از کابل تا غزنین سی کروه و از قراباغ یازده کروه از انجا قندهار یکی کروه
و از قندهار اصفهان چهارصد و شصت و سه تا قلعه بست و سی و یک کروه از انجا سبزوار پنجاه و نه و از انجا هرات پنجاه از انجا مشهد هفتاد و پنج و از انجا اصفهان
دوصد و چهل و نه از شاهجهان آباد حسن ابدال یکصد و هفتاد و شش از حسن ابدال کوهاث سی و هفت کروه از شاهجهان آباد تهاسی و یک نیم کروه و هاسو یکصد و بست
و نه رهتاس خرد دوصد و بست کروه و خیرآباد یکصد و شانزده از کشمیر تا پیشاور نود و هفت کروه حسن آباد هفتاد و دو و از انجا بست و پنج پیشاور از گذر جیلم تا کابل براه
اتک یکصد و شانزده کروه از شاهجهان آباد تا اگره یکصد و ده کروه براه سرهند و از سوهان تا کابل سه صد و پنج و از گلشن آباد اورنگ آباد شصت و چهار کروه از اکبرآباد
آسیر یکصد و هفتاد و سه از دولت آباد تا بندر چول هشتاد و یک کروه و از ساهنر تا برهانپور یکصد و نود و هشت و از برهانپور دولت آباد براه اودیپور شصت و چهار و از
شاهجهان آباد تا آسیر دوصد و هفده و از اکبرآباد اوجین یکصد و بست و شش و از شاهجهان آباد تا احمدآباد دوصد و چهل و چهار و از احمدآباد سورته یکصد و بست و پنج و از شاهجهان آباد
سهارنپور سی و چهار و از سلطانپور مرادآباد یک صد و بست و هفت تا شاهجهان آباد هفتاد و چهار و لهذا انجا مرادآباد چهل و سه از لاهور شمس آباد یکصد و شصت و پنج و از
شاهجهان آباد تا تهانه بندر اول هشت صد و نود و سه و نیم کروه جریبی فی کروه جریبی کروه رسمی یک یک کروه و سه ربع کروه میباشد و این بطرف مشرق و مغرب است که
بندر اول پانصد و هشتاد و هفت کروه طرف مغرب قراباغ است سهصد و شش کروه بطرف تبت خرد و از شاهجهان آباد که سمت شمال است سه صد و سی کروه از شاهجهان آباد
قلعه شولاپور که بطرف جنوب است سه صد و چهل و دو کروه این است طول و عرض ممالک محروسه هندوستان که نوشته آمد **هندوزن** ن ساحره از شرح سکندرنامه **هندوانه**
افگندن کنایه از نهایت ترس و بیم هندوانه ترسست در ینجا کنایه از پیل افگندن حیوان که گرد و سخت و کلان باشد از چراغ هدایت **هندوانه در کون**
کسی غلط نیدن کنایه از بسیار ترسانیدن از بهار شریعت **هندو** منسوب بهند درین لفظ واو برای نسبت است و این نسبت خصوصیت بدو دارد العقول ارادت
دلفظ هندو در محاوره فارسیان بمعنی دزد و راهزن و غلام می آید از خیابان **هیندی** بضم اول و فتح نون و سکون تحتانی و دال مهمله صنعتی است مقدار صد عدد از منتخب
و صراح **هنعه** بفتحتین و بالفتح باغ ایس گرد ن شتر و نام منزل ششم از منازل قمر در برج جوزا و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا سطر حب از کشف و منتخب

الف چون در کلام عرب
سیدس سیفر ستمینمن

نظر بفهم مؤلف در آمده و هندسه نام علمیست که از آن معرفت اشکال و مقادیر اشیا حاصل میشود و قسم اعداد را نیز گویند از مدار و منتخب و کشف و در برهان این لفظ را بالکسر نوشته
و در بعضی فرهنگها این لفظ را بمعنی مکر و فریب نوشته اند **هندوکوه** نام کوهی که از کابل چهل کروه پیش است از شمسی **هنگامه** مجمع مردم و بمعنی وقت و هنگام نیز آمده از رشیدی
هنی بفتح اول و کسر نون و تشدید یا بر وزن غنی خوشگوار و گوارنده و با ضم از منتخب و کشف و صراح **هندی** کنایه از تیغ و شمشیر از برهان **هنگامه بندی** مجمع آرای
فصل ها مع واو **هوا** بالمد جوف فلک یعنی فرجه که میان آسمان و زمین است و بمعنی خلا و باد ساکن که در جوف هر مکان باشد و بالقصر بمعنی آرزو و اشتیاق و میل
نفس اماره و بمعنی فرزندی بلو از مدار و لطائف و صراح و کشف و ترجمه حریری و آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد مستعمل میشود خلاف محاوره اهل علم است **نقد هوا**
باصطلاح ساز نوازان بمعنی گرمی گرم نمودن ساز از آتش **هویت** بضم اول و کسر واو و تشدید تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبه وحدت و ذات باری تعالی و
لاهوت از کشف **هودج** بالفتح و دال مهمله مفتوحه و جیم عربی کجاوه که زنان نشسته نشوند و عماری شتر از منتخب و کشف **هوادج** بفتح اول و کسر دال عماریهای شتر که زنان
بنشینند جمع هودج است **هوجاء** بالفتح و تحقیق نادانی و شتاب از منتخب **هود** بالضم بواو معروف نام پیغمبریست علیه السلام که بدعای او بر قوم عاد طوفان باد آمده بود و نام سوره قرآن
شریف و بمعنی توبه کردن و بحق بازگشتن از لطائف و صراح **هورمز** بضم اول و واو معروف و ضم میم و سکون زای معجمه ستاره مشتری از جهانگیری و مؤید **هور** بالضم
و بواو مجهول بفارسی بمعنی آفتاب و گویند که نام ستاره ایست که بعد از هزار سال طالع میگردد از کشف و در خیابان نوشته که هور بمعنی آفتاب است غلط است هور در اصل هو باشد
بسین مهمله و واو معروف چنانکه در زبان کتابی اهل هند است سین مهمله بها بدل میشود [illegible] بکثرت توافق این هر دو زبان ثابت است **هواجس**
بفتح اول و جیم عربی مکسور و سین مهمله خطرات شیطانی که در دل گذرند و این جمع هاجسه است و هاجسه بمعنی چیزیکه در دل گذرد از منتخب و کشف و شمسی نوشته که ماخوذ از هجس است
و هجس بمعنی آواز نرم که شنیده شود و فهم نیاید پس ازین وسواس مراد باشد و معنی هجس در صراح نیز همین است **هوس** بفتحتین و سین مهمله نوعی از جنون از صراح و قاموس
و در منتخب بمعنی دیوانه شدن و باصطلاح فارسیان بمعنی آرزو و شوق و چیزی عشق خام و ناقص **هوش** بواو مجهول [illegible] بمعنی جان و بمعنی مرگ و هلاک از رشیدی
و برهان **هول** بالفتح ترسانیدن از منتخب و لطائف و صراح و بمعنی خوف و بیم و در شرح نصاب نوشته که نیز لفظ هول بالفتح بمعنی گوییکه بدان طفلان بازی کنند
هوی اول بالضم باصطلاح کشتی گیران بمعنی بار اول از مصطلحات **هوام** بفتح اول و ثانی و تشدید میم بر وزن مشام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و سام
و موره هر خزنده و گزنده و این جمع هامه است از منتخب و کشف و لطائف **هون** بالفتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی و وقار و نرمی و سبکی و بفارسی هون ساعت که
یکه غیر باشد و بالضم در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه از منتخب و صراح و برهان و لطائف نیز در برهان نوشته که نوعی از دینار است که در
ملک دکن رائج است فقیر مؤلف گوید که بایمعنی بالضم ها و سکون نون و واو غیر ملفوظ الفاظ هندیست هون چترانی قسمی از هون است که واضع آن چترانی نام راجه شده باشد
والله اعلم بالصواب **هوان** بفتح خواری و بی عزتی از منتخب و صراح و مؤید **هوا گرفتن** پرواز کردن از مصطلحات **هوائی شدن** پرواز نمودن و گم شدن **هوا
یافتن** تصرف کردن هوا در مزاج از مصطلحات **هو** بالضم و واو معروف بمعنی خوف از برهان و اسم ذات باری تعالی و باصطلاح لوطیان ایران آنکه کشتی گیران برای گرمی
هنگامه و دفعه بر کشند **هوو** بفتح اول و ضم واو و سکون واو دیگر بر وزن سبو بمعنی اتباع یعنی هر یکی از آن دو زن که در نکاح یکمرد باشند و در برهان بضمتین **هواله** بالفتح
و تشدید واو هولناک **هوا خوردن باده** کنایه از زائل شدن کیفیت شراب چه تعفن هوا مزیل نشه شراب است از مصطلحات **هوائی** محب و عاشق و دوست و آرزومند و بوالهوس
و پریشان و بیجا که هوا مقرری بخزانه سلاطین میرسد از مصطلحات و قسمی از آتشبازی **هولکی** بفتح اول و کسر لام و کسر کاف فارسی و یای معروف بمعنی ترسانیده شده و هراسان
و مجازا بمعنی مضطر و این نسبت منسوب بهوله که بالفتح باشد بمعنی یکبار ترسانیدن چون عذبان فعلیه باشند بکاف الحاقی یا نسبت که موافق قاعده فارسیان کاف بدل شده چنانکه در بردگی
فصل ها مع یای تحتانی **هیجا** بالفتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب **هیولا** ماده هر شی و ماهیت هر چیز و اصل هر شی حکما چنین تعریف کنند که جوهریست
که محل باشد صورت جسمی را و جوهر اول را نیز گویند نزد صوفیه قسمیست یکی هیولای کل که آنرا معنی اعظم نامند و دوم هیولای که آنرا هیولای کل خوانند و متکلمان حقائق

اشیا نام کنند و بعضی نوشته که هیولی مخفف و مرکب هیئت اولی ست بمعنی اصل شیء هیمیا بالکسر و یای معروف علم طلسم ست هیهات بعید شد و این اسم فعلست
بمعنی اسمیکه معنی فعل ماضی دارد و آنکه در مقام تاسف هیهات هیهات گویند معنی آن چنان باشد یعنی بعید شدم از مقصود از منتخب و مدار و کشف و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب
استعمال کنند هیأت بروزن غیرت ساخته شدن و صورت و شکل و تهیه از منتخبست و نام علمیست که بدان اشکال افلاک و مساحت کره ارض دریافته شود و هیآت بالف ممدوده
بروزن خیرات جمع هیأت از کشف و غیر آن هیلاج بیای معروف و جیم عربی حسابیست منجمان را که بدان دلیل عمر را شناسند و مجازا زایچه مولود را نیز گویند
از مؤید و شرح هیج بالفتح و جیم عربی غبار و بمعنی برانگیخته شدن و بتشدید تحتانی مکسور بروزن سید بمعنی برانگیزنده از منتخب هیربد بالکسر و یای معروف و بضم یای
موحده خادم آتشکده چراکه هیر بمعنی آتش ست و بد بمعنی صاحب و خداوند از سروری و برهان هیز بالکسر و زای معجمه مخنث از برهان و جهانگیری و تخنیس از مصطلحات
هیاکل بالفتح اول و کسر کاف جمع هیکل هیکل بالفتح جثه بزرگ و اسپ دراز جسم و شکوه و عظمت و بنای بلند و بتخانه و صورت و تمثال و تعویذ از منتخب
و کشف و برهان و مدار و صراح هیل بالکسر و یای معروف دوائی که بهندی آن را الاچی سفید نامند ظاهرا این معرب هیل ست که بیای مجهول است و بعربی قاقله صغار
گویند از منتخب و برهان هیولای اول کنایه از جوهر اول هیکل الروم نام بتخانه که در روم بوده است هیم بالفتح گشتگی و بالکسر شتر تشنه و در فارسی بیای مجهول
بمعنی هیزم هیزم سوختنی هیزم بالفتح و زای معجمه مضموم چوب خشک سوختنی از بهار عجم و خان آرزو و شرح سکندرنامه نوشته که بلغت گرجستان نعمت را گویند منقوت مخفف
هیست هیصم بالفتح و صاد مهمله مفتوح شیر نیرومند از منتخب و صراح و قاموس هیمان نادان بی علم هیون بفتح اول و واو معروف شتر و اسپ از مدار و کشف و برهان هندی
و شتر هیجان بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن از کشف و منتخب صراح هین بالکسر سبک و بمعنی اینک و بگذار و بشتاب و آگاه باش و کلمه تحذیر از مدار هیمان بالفتح تشنگی
و حیرانی از صراح و منتخب هیاسه بالکسر بمعنی سوال هیمه بالکسر و یای مجهول هیزم سوختنی و بفتح نیز آمده از برهان هیله بالکسر و یای مجهول مخفف هلیله از شرح خاقانی هی
بالفتح بزبان هندی بمعنی هست و کلمه تنبیه است که برای آگاه کردن گویند و گاهی در مقام تحسین آید و بمعنی افسوس و حسرت آمده از لطائف و برهان هیولانی منسوب بهیولی که ماده است
را گویند و در حالت نسبت نون زائد هم آرند چنانکه در حقانی و ربانی و روحانی الف و نون زائد است هی مری الفظة کلمیست از الفاظ که در مخاطبات آرند از لطائف

باب یای تحتانی

فصل یا مع الالف یا در فارسی از حروف عاطفه و افاده تردید کند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید سعدی فرماید **بیت** یا مکن با پیلبانان دوستی
یا بنا کن خانه در خورد پیل و درین صورت مدخول یکی منفی و مدخول دوم مثبت باشد و گاهی واو عاطفه نیز با وی جمع شود خصوصا در اشعار قدما و در عربی بر آن آید از بهار عجم
و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا بر دو قسمست معروف و مجهول معروف بر چند قسمست نسبتی و خطابی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی و برای مبالغه اول یای
نسبت چنانچه حجازی و هندی و رومی و لاجوردی و آبی و روغنی و هجری و جلوسی چون یای نسبت بعد الف و واو واقع شود همزه مکسوره را زائده قبل از یا آرند بجهت دفع
اجتماع ساکنین چون طلائی و کربائی و عیسائی و صفائی روی و سیاهی موی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزه زائد نیارند چنانچه بخاری و بخاری
و اگر یای نسبت بعد از یای مختفی در آید درین صورت گاهی آن را در تلفظ بهمزه مکسوره بدل کنند و یا را در کتابت در خط نه نهند و علامت همزه بالای آن ها نویسند چنانچه جامهٔ پسته
بشکل همزه و گاهی با سلامت مانند چون سرمئی و همین حالست یای خطاب چنانچه گفته و سفته و کرده و بنده و شرمنده و چون بکلمه که آخر آن الف یا ها و یای تحتانی باشد
یای نسبت لحق کنند آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون موسی و موسوی و عیسی و عیسوی دنیا و دنیوی و سامانه و سامانوی و مثنوی و گنجه و گنجوی
و دهلی و دهلوی گاهی های آخر در حالت نسبت حذف نمایند چنانکه مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی های آخر کلمه را بوقت الحاق یای نسبت بکاف فارسی بدل کنند
چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و بیعانه و بیعانگی و گاهی الف و نون زائده قبل از یای نسبت در آرند چنانچه ربانی و حقانی و نفسانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی و چون
در کلمه حرف ثالث یای تحتانی باشد در حالت الحاق یای نسبت آن یا را گاهی حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب بقریش و حنفی منسوب

بحنیفه یعنی ابوحنیفه وگاهی قبل یای نسبت حرف زای معجمه زیاده آرند چون رازی مروزی منسوب بری و مرو دوم یای خطاب و آن بعد اسما و افعال آید و مآخر فعل
معنی تو و ید چنانچه گفتی و میخواهی و خواهی گرفت و بری و مرگاه بعد اسما آید معنی هستی از و مستفاد میشود چنانچه هنوز طفلی یعنی طفل هستی و مرد زیرهوشی یعنی زیرهوش هستی سوم
یای مصدری و آن بعد اسما آید چنانچه تری تازگی و پاکی و رسوائی و دانائی و بینوائی و ساده لوحی و شکستگی و اندوهگینی و یای مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود نزد بعضی صحیح و نزد
بعضی غلط لیکن در اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی و صفائی چهارم یای لیاقت و آن در اواخر مصادر آید چنانچه خوردنی و کشتنی و رفتنی و گذشتنی یعنی لائق خوردن
و لائق کشتن و لائق رفتن و لائق گذشتن پنجم یای متکلم و این تقلید عربیانست و در آخر اسما و القاب آید چنانچه الهی و مخدومی و استادی و اعتضادی و قبلهگاهی یعنی اله من
و استاد من و مخدوم من و اعتضاد من و قبلهگاه من صائب گوید بیت نویسد نور چشمی آفتاب آن صفحهٔ رو را + مه نو قبلهگاهی اندآن محراب ابرو را + ششم یای فاعل
و آن بعد اسما آید و معنی کننده دهد چنانچه کسبی و کفایتی و غوغائی و فریبی و وسواسی یعنی کسب کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فریب کننده و وسواس کننده مگر معنی
این یا بیای نسبت قریب است هفتم یای مفعول چنانچه مهری و سندی و انتخابی یعنی مهر کرده شده و سند کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز بیای نسبت قریبست هشتم
یای تشبیه سطائی گوید بیت زاغ بفر تو همائی کند + سرکه سیه پیش تو پائی کند + و این یا بیای مصدری قریبست نهم یای مبالغه چنانچه علامی و فهامی ثانی یای مجهول
و آن نیز بر چند قسمست چنانچه یای وحدت و یای توصیف و یای تنکیر و یای تخصیص و شرط و جزا و تمنا و استمرار و اظهار اضافت و تعظیم و تحقیر و زائده و یای مقدار و هاء
و جمع اول یای وحدت و آن معنی یکی دهد همیشه مجهول ملحق بانکره گردد و اصلا بمعرفه ملحق نشود چون بادشاهی و گدائی و نگاهی و اگر بعد ها مختفی آید بهمزه بدل
گردد سعدی گوید بیت یکم روز بر بندهٔ دل خسته + دوم یای توصیفی و این یا را یای نیز گویند و کاف بیان بر آن اصله بعد آن آید خواه متصل چنانچه
درین مصرعه یاد وصلی که دل از هجر خبردار نبود + خواه کاف بفاصله آید چنانچه درین بیت قاتلی خون مرا ریخت که در روز جزا + منظر از ناز بهنگامهٔ محشر نکند +
مثال یای توصیفی بعد ها در مصرع اول و یای زائده در مصرع ثانی بیت خوش بنده که باشد منظور ایزد پاک + بر بنده که دار داین قدر در زمانه + سوم یای تنکیر از و معنی
اطلاق مستفاد میشود و تعیین نباشد چنانچه درین مصرعه در خرابات مغان نیست چو من شیدائی + چهارم یای تخصیص از و بجانب خاص ذهن ایما نماید بیت
من از دور تماشای گلستان کسی + به نگاهی شوم خرسند ز بستان کسی + و درین مصرعه سازم آباد خدا یا دل ویرانی را + پنجم یای شرط و جزا و آن گاهی بعد
شرط و جزا هر دو آید چنانچه درین بیت گر امروز بودی خداوند جاه + نکردی خود از کبر در ما نگاه + ششم یای تمنا و آن در مقام حسرت در آخر صیغهٔ ماضی ملحق
سازند چنانچه درین بیت چه بودی که پایم درین کار گل + بکنجی فرو رفتی از کام دل + هفتم یای استمرار و آن در آخر صیغهٔ ماضی آید و از و معنی دوام مستفاد شود درین
بیت گرفتی کمر بند زور آزمای + و گر کوه بودی بکندی ز جای + نخوردی که خاطر بر آسایدش + نه دادی که فردا بکار آیدش + هشتم یای اظهار اضافت و آن بعد الف
و واو ساکن آید چنانکه درین جا او و پای او و روی او و موی او نهم یای تعظیم چنانکه درین بیت بر دل ز کفم دوش مجلس آرائی + سیمی قدی سیمین اندام ماه سیمائی دهم
یای تحقیر معنی اندک و استخفاف و حقارت آید چنانکه درین بیت حافظ شیرازی بیت یار دار د سر صید دل حافظ یاران + شاهبازی بشکار مگسی می آید + درین
بیت یای شاهبازی برای تعظیمست و یای مگسی برای تحقیر یازدهم یای زائده و آن بعد الف و واو آید بنحویکه اگر دور کنند در معنی خلل نیاید چنانکه خدا و خدای و هما
و همای و بو و بوی و خو و خوی بیت خدای راست مسلم بزرگی و الطاف + و درین مصرعه همای بر سر مرغان از آن شرف دارد + و نیز یای زائده باشد که در آخر
بعضی اسمای عربی و فارسی ملحق شود چنانکه بوزهان و بوزهانی و ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و همیان و همیانی و قربان و قربانی و زیادت و زیادتی و فضول
و فضولی و انتظار و انتظاری و حضور و حضوری و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص و خلاصی و نقصان و نقصانی و در جواهر الحروف برای این همه الفاظ سند شعرا و استاد مسطور است
دوازدهم یای جمع چون آمدیم و کردیم و رفتیم سیزدهم یای مقدار چنانچه درین بیت سخن را بار خاطر بود کوهی + بود رش حاجتی صاحب شکوهی + چهاردهم
یای که ملحق یا حرف رابط گردد چون دانا و دانا ستی یعنی دانا ست و شدا شتی یعنی شید است + پانزدهم یای ندائیه و این را منادی و حرف ندا و اسطه باشد و اعلی

تا باشد چنانکه در لفظ فدا یا بخلاف سابقا حرف یا گاهی بدال بدل شود چون سونیک سودنگ یاماچون نائی ان بمعنی نی و یاچون گوینده و روینده بمعنی نشو و نما
کننده از جواهر الحروف **یاسا** بسین مهمله ترکی ماتم را گویند از برهان و مجازا بمعنی قتل مستعمل و در لغات ترکی بمعنی قتل و غارت و قصاص نوشته **یاراقوت** دلتوانائی
و طاقت از برهان **یا اسفی** بفتح همزه که حرف سوم ست و فتح سین مهمله و فتح فاو در آخر الف بصورت یا بمعنی وای افسوس ست بفتحتین اند و موغم و لفظ یا در اول والف
در آخر هر دو برای صوت کنایه از فریاد و آمده بجای تعجب و تحیر نیز آید از کشف و لطائف **یاقوت تام** خوشنویس که غلام معتصم بالله بود و معتصم یکی از خلفای
عباسیه بوده است و یاقوت جوهریست معروف و آن چهار نوعست سرخ و زرد و کبود و سفید و یاقوت سرخ هفت لون باشد بهرمانی و رمانی و ارغوانی و وردی و خمری و خلی
و لحمی و بعضی کبدی و بعضی بحری نیز نوشته اند از جواهرنامه مرقوم شده و یاقوت نوعی از دانه است که برنج آن سرخ باشد و نام جزیره **یاسبج** بفتح سین مهمله و جیم عربی تیر پیکان دار
از برهان و فرهنگی معتبر بمعنی پیکان و کارد نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته اند و گاهی مراد ازین اه مظلومان باشد **یافوخ** بضم فاو در آخر خای معجمه نرمه سر که در حالت صغر گرد
متحرک باشد بهندی تالو نامند از صراح و غیره **یاد** چنانکه بمصدر می آید بمعنی دل و خاطر نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یادم رفت از چراغ هدایت **یاد بود** بمعنی
یادگار **یادگار** نشان از برهان و مجازا بمعنی فرزند نیز می آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگاری بیای نسبت نیز بمعنی یادگار آید **یار غار** کنایه از یار صادق چه آنحضرت پیغمبر
علیه الصلوة والسلام وقتیکه از مکه باراده هجرت بر آمدند براه و درمیان غاری سه روز متواری بودند حضرت صدیق همراه بودند ازین جهت یار غار کنایه از یار صادق ست
یازده در کنایه از یازده منفذ مجری که در بدنست اول و دوم هر دو سوراخ گوش سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی پنجم و ششم هر دو مجرای چشم هفتم و هشتم دهان که مشتمل بر دو منفذ
ست یکی راه آب و طعام که آنرا مری گویند و دوم راه نفس که بقصبه ریه تعلق دارد نهم و دهم راه بول که مشتمل بر دو مجراست یکی سوراخ مدر بول و دیگری راه انزال منی
یازدهم منفذ براز و بعضی چهار دیگر برین افزوده در بدن پانزده در قرار داده اند یکی سوراخ کام و دهن که از دماغ بسوی حلق میرسد دوم ناف که راه قوت جنین ست سوم و چهارم
منافذ هر دو پستان **یاور** بفتح واو مددگار این لفظ در اصل یار و بود بتقدیم رای مهمله بر واو که مزید علیه یارست بعده قلب مکانی کردند میان یا و واو یاور شد از بهار عجم
مؤلف گوید شاید که در اصل یاوری باشد که بجهت تخفیف یا و یا را حذف کردند **یاقوت میدان دار** حرف یازدهم دال مهمله یاقوت که پهن باشد و سطح آن
مستوی و هموار بود **یاور** مددگار مخفف یاور که بمعنی طاقت ست **یادر** بفتح دال سوز دوازدهم از هر ماه شمسی از برهان **یاتمشلر** بفتح یا و سکون تای فوقانی و الف
غیر ملفوظ و کسر میم و سکون شین معجمه و فتح لام و هو رای مهمله در ترکی بمعنی داخل شده اند **یاس** در فارسی مخفف یاسمن و در عربی بمعنی نا امیدی از برهان **یابس** بکسر بای موحده
و سین مهمله خشک و خشکی کننده **یای معکوس** یای کلان که طویل باشد بجانب دست راست کاتب **یانع** بکسر نون و بعده عین مهمله میوه رسیده و پخته از منتخب
کشف و لطائف و صراح **یاغ** بغین معجمه در ترکی بمعنی روغن از لغات ترکی نوشته شد **یارق** بضم رای مهمله روشن و سفید این لفظ ترکیست **یال** گردن
که ترجمه عنقست و بمعنی موی گردن اسپ و باین معنی مجاز ست از بهار عجم و کشف و جهانگیری و برهان و رشیدی و سروری و مدار و از لغات ترکی دریافت شد که این
لفظ ترکیست **یال گوپال** بضم کاف عربی و واو معروف و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و تن و توش از چراغ هدایت **یا و دال** بواو عاطفه اسم
دو حرفست حرف یا قسطیکه در مفردات مینویسند در تقویم علامت برج دلوست و هم علامت مشتری و دال علامت برج اسد ست و هم علامت عطارد **یا وگیان**
گمرهان **یاسین** نام یکی از سورتهای قرآن مجید که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه وسلم مذکورست و نزد بعضی یاسین یکی از اسمای آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نیز نوشته اند که یا حرف ندا و سین کنایه از لفظ سید از تفسیر حسینی و غیره و در بیضاوی مسطورست که سین مخفف انیسین که تصغیر انسان و تصغیر درینجا برای
تعظیم باشد **یاختن** بخای معجمه دست بقصد کاری دراز کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن از کشف و رشیدی و برهان **یازدن و یازیدن** هر دو بزای معجمه دست دراز
کردن و بقصد کاری دست دراز کردن و بالیدن از کشف و برهان و مدار **یازان** حمله کردن و دست دراز کنان از لطائف **یاسمین** گلیست خوشبو
و آن دو قسمست یکی سفید و دیگری زرد و بهندی همه دو قسم را چنبیلی گویند از الفاظ الادویه و تحفة المومنین و در منتخب نوشته که گلیست زرد خوشبو و در برهان نوشته

گیا یاسمین و یاسمن و یاسمون هر سه بمعنی گل معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد یارستن بفتح رای مهمله طاقت داشتن از برهان و مدار یاهو بواو معروف نوعی از کبوتر
که آواز یاهو از زبان آن برآید یابوج ترکیست بمعنی اسپ بارکش یارنامه بالفتح بمعنی کارنیک از برهان یاوه گم و تباه و بیهوده و هرزه و بیهوده از برهان و ابن الفضلا کرب یا بلیغه
بزیادت الف [illegible] ترکی و بفتح نون ترکی بمعنی طرف و جانب یاقه بقاف در ترکی گریبان جامه گویند یافه بفا گم شده و مفقود و نقصان و بیهوده و هیچ از لطائف و برهان
و جهانگیری یازنده بمقصد کاری دست دراز کننده و یاسه بسین مهمله آمده و بمعنی حکم و قانون و سیاست از لطائف و برهان یاره بفتح رای مهمله زیوریست که بر دست
ساعد کنند بهندی آنرا کنگن گویند از کشف و رشیدی و برهان و سروری یارگی بکاف فارسی قدرت و توانائی از برهان یارفروشی کنایه از تحسین و تعریف کردن
یار از برهان و مصطلحات یاوگی بواو و کاف فارسی گم شدن و هرزه گوئی از برهان یای رهگی کمان تیراندازی موسم تابستان از لغات ترکی یاغی بکسر غین معجمه
دشمن و بمعنی بیفرمان از لغات ترکی یلغه درای بیهوده گو یافتن بازی فریب خوردن یا بشری بحرف ندا است و بشری بمعنی بشارت منادی یعنی ای
بشارت بیا که این وقت تست یا ندا برای تعجب یعنی ای عجب بشارت تست یا آنکه بشری نام یار برادر یوسف علیه السلام ست که چاه که منادی واقع شده از
مختصر المدارک و جامع البیان و بحر مواج یاقوت رمانی بضم رای مهمله و تشدید میم نوعی از یاقوت که رنگش مشابه برنگ دانهای انار باشد یاقوت گرگانی بهر دو کاف فارسی نوعی از یاقوت
که معدن آن در نواحی شهر گرگان واقعست و گرگان شهریست در عراق عجم که معرب آن جرجانست یاقوت جگری نوعی از یاقوت که رنگ سرخش مائل بسیاهی باشد مشابه برنگ جگر

فصل یای تحتانی مع بای موحده یباب بالفتح بمعنی خراب از منتخب و صراح یبوست بضمتین خشکی از منتخب یبروح بالفتح و سکون موحده و واو معروف
و حای مهمله بیخ لفاح که بفارسی مردم گیا و بهندی لکهمنی گویند از الفاظ الادویه و منتخب و قاموس یبس بالضم خشک شدن از منتخب یبروح الصنم
بحای مهمله بمعنی مردم گیا و آن بیخ گیاهیست که شبیه بمرد و زن بهم پیوسته دستها بر یکدیگر حمائل کرده و پاها در هم محکم ساخته سرپاهای است برای جیب
ماده افتاده باشد ماده را برعکس آن هر که او را کنده از زمین جدا کند بمیرد از شرح خاقانی ییلو بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون و ضم لام مقامیکه از شهر و ده
اسباب و غله و غیره برای فروختن بدانجا آرند بهندی آنرا منڈی و پینٹھ گویند از لطائف و در برهان بتقدیم نون نوشته بیای فارسی و در رشیدی بمعنی قافله و متاع

فصل یای تحتانی مع تای فوقانی یتوع بفتح اول و ضم فوقانی و واو معروف و عین مهمله هر درخت که شیردار باشد مثل زقوم و انجیر و عشر بمعنی آک از کشف و منتخب و برهان
و الفاظ الادویه یتمیش بفتح اول و سکون فوقانی و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسیده یتیت بمعنی رسید و ش بکسر میم بجای با علامت مجهول است و در
بفتح یا و ضم تای فوقانی و واو غیر ملفوظ و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی رسانیده یتاق بفتح یا سبلق یعنی چوکی نبار عجم کشف و برهان و رشیدی
یتیم طفل بیپدر و گاهی بمعنی بیمادر باشد و طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد یتیم الطرفین گویند و کسانیکه آنرا لطیم و لسیر گویند خطاست و مدار و نیز بمعنی [illegible] در جای
و در صراح بمعنی ستور بیمادر و در جوهر بنظیر و طفل بی پدر یتن بالفتح بچه که برعکس معمول تولد شود یعنی اول پای او بیرون آید از شرح نصاب و صراح یتاقی پاسبان از سروری و برهان

فصل یای تحتانی مع ثای مثلثه یثرب بفتح اول و سکون ثای و کسر رای مهمله و بعده بای موحده نام مدینه منوره از کشف و مؤید و صراح و منتخب

فصل یای تحتانی مع حای مهمله یحیی بالفتح نام پیغمبریست علیه السلام و نام مردیکه بغایت سخی و جواد بوده
است یحمور بالفتح و واو معروف و رای مهمله گورخر از شرح نصاب یحموم بالفتح دود سیاه از منتخب و شرح نصاب و صراح

فصل یای تحتانی مع خای معجمه یخ بخ در بهشت نوعی از حلوا از برهان یخلیج بتحتانی مفتوح و خای معجمه و بعد از آن جیم فارسی لفظ [illegible] بمعنی
تصویر حضرت عیسی علیه السلام که بر دیوارهای معابد نصاری میباشد آنرا میپرستند و آب آنرا [illegible] یخ بالفتح فرق میان [illegible] آنست که [illegible]
میباشد و یخ چون موم گداخته بر کوه و دشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد یخدان صندوق اطعمه و حلویات از مصطلحات یخ خوردن
سرد مهری کردن و انفعال از شرح [illegible] یخچه [illegible] از برهان یخشی بفتح اول و سکون خای معجمه و کسر شین معجمه و یای معروف خوب و نیک و مبارک و بهتر از کتاب ترکی

نوشته قدست تحتانی بفتح وکسر نون فرنی یعنی انچه برادر ندانال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید از سروری و لطائف و کشف
وصاحب برهان نوشته که یخنی بمعنی پخته و مطبوخ و ذخیره و آن هر چیز که از اسباب و غله نگاهدارند که بوقت حاجت بکار آید و گوشت پخته شده

فصل یای تحتانی مع دال مهمله ید بیضا دست روشن و سفید که دست موسی علیه السلام باشد که با نقش سوخته شده بود حق تعالی آنرا
بعوض آن معجزه ایشان کرده که هرگاه در بغل خویش دست را ضم کرده می برآورد مثل آفتاب روشن بنظر آمدی و مجازاً بمعنی کرامات و خوارق عادات
ید طولی بفتح اول و کسر دال مهمله و واو معروف و فتح لام هر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی دست دراز تر و ازین کنایه است از مهارت
وکمال بصنائع و هنرها که بدست تعلق دارد ید بالفتح و تخفیف دال دست و نعمت و دولت و نیکی و ملک و منت و قدرت و قوت و خواری از منتخب و شرح
نصاب ید بیضا نمودن معجزه و کرامات نمودن چون موسی علیه السلام دست در گریبان خود کرده برآوردند روشن چون خورشید ظاهر میشد

فصل یای تحتانی مع رای مهمله یرغا بالفتح و غین معجمه راهوار و تیز رو و بمعنی یلغار نیز نوشته از لطائف یرت بالضم و تای فوقانی شتر
را گویند از رساله ترکی نوشته شد یراش [illegible] و شین معجمه بهضت و توجه از لطائف یرلیغ بکسر اول و لام مکسور و یای معروف و غین معجمه فرمان بادشاهی
لفظ ترکیست از کشف و بهار عجم یراق بفتح اسلحه مثل شمشیر و سپر و تیر و کمان وغیره و گاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب و مصالح هر چیز آید از لغات ترکی و مدار
و مصطلحات یرقان بفتحات زردی چشم و بدن از منتخب و در حدود الامراض بسکون ثانی نیز جائز داشته و در چراغ هدایت نوشته که در اشعار اوستادان بسکون ثانی هم
نیز آمده و در صورت لفظ اصلی و لفظ حرکت راکد و متحرک اند بسکون دوم نیز توان خواند یرملون لفظیست که درین لفظ برای دو انست قاعده قرآت
شش حروف را جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن نون را از جنس آن حرف گردانیده با هم ادغام کنند
با غنه مگر در لام و را غنه نکنند چنانچه من یوم و من یعمل و من ربهم و من لدن و من وال و من نور و خیرا یره و خیرا من شر که یرغو بالفتح و ضم غین معجمه و واو معروف بمعنی
سیاست از رساله ترکی یرغه بفتحتین و عین مهمله … از منتخب و شرح نصاب یره بفتحتین … بمعنی … لغات ترکی نوشته شده

فصل یای تحتانی مع زای معجمه یزک سردار فوج طلیعه یزدجرد بالفتح و جیم عربی مضموم نام پادشاهی که پسر زاده نوشیروان عادل بود از برهان
یزک بفتحتین و زای معجمه و کاف عربی محافظان لشکر که مقدمه لشکر که آنرا … اول نیز گویند و آن جمعی از سواران است که از لشکر خود پیش روند تا از فوج دشمن خبر
یابند و فوج طلیعه که بهندوستان آنرا … گویند بمعنی مطلق فوج نیز آمده از بهار عجم و کشف و رشیدی و سروری و جهانگیری یزدان بالفتح یکی از اسمای
حق تعالی است در فارسی چه در فارسیان قبل اسلام دو خدا اعتقاد داشتند یکی یزدان و آنرا فاعل خیر میگفتند و دیگر آهرمن و آنرا فاعل شر میگفتند از برهان
یزنه بالفتح و زای معجمه و نون در ترکی شوهر خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برهان یزدی منسوب به یزد که بالفتح و دال مهمله نام شهریست از توابع شیراز

فصل یای تحتانی مع سین مهمله یسارت توانگری از مدار و منتخب و لطائف یسار بفتح توانگری و ثروت و دست چپ از
منتخب و کشف و صراح یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و آسانی و بفتح اول و کسر سین بمعنی آسان از منتخب و صراح و لطائف یسیر بر وزن فقیر
اندک و بمعنی آسان از کشف و منتخب و صراح یساق بفتح مهم و تیاری جنگ و بمعنی دیوان و دربار از لغات ترکی یساول
بفتح اول و ضم واو لفظ ترکیست بمعنی میر توزک و چوبدار یسیل بفتحتین و یسال بفتح هر دو لفظ بمعنی … فوج از مصطلحات

فصل یای تحتانی مع شین معجمه یشب بالفتح … آخر باء موحده … سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان یشک بفتح اول و سکون ثانی … دندان بزرگ
… سنگ … از رشیدی … و برهان یشم بالفتح … یشب نام سنگی قیمتی که مائل بسبزی باشد از کشف و منتخب و برهان

فصل یای تحتانی مع عین مهمله یعقوب … نام نبی علیه السلام که پدر یوسف علیه السلام بودند و این لفظ عربی نیست عبرانیست و نام اصحاب … یوسف

رشاگرد امام اعظم ابوحنیفه بود و نام مردی امام و مجتهد مذهب نصاری از کشف و برهان صراح و غیر آن **یعسوب** بوزن یعقوب بمعنی امیر زنبوران شمع آن زنبور باشد کلان تر از تمامی زنبوران شهد هر جا که او رود همه زنبوران شهد تابع باشند و مجازاً بمعنی سرگروه و قوم و یعسوب المؤمنین لقب مرتضی علی رضی الله عنه نیز آمده که تمام خلافت آنحضرت تمامی مؤمنین صادقین همراه تابع و پیرو آن جناب بودند **یعوق** بفتح اول و ضم مین مهمله نام بتیست از بتان قوم نوح علیه السلام که بصورت اسبی بود از غیاث نصاب و منتخب **یعنی** صیغه واحد مذکر غائب فعل مضارع معلوم بمعنی میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت که بمعنی قصد کردن است چنانچه در منتخب

فصل یای تحتانی مع غین معجمه **یغما** بالفتح و غین معجمه غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان که خوبرویان منسوب است از کشف و برهان **یغوث** بفتح اول و غین معجمه و ثای مثلثه نام بتیست که بصورت شیر بود از شرح نصاب **یغمائی** غارت کننده و منسوب بیغما که شهریست از ترکستان

فصل یای تحتانی مع فا **یفاع** بفتح و عین مهمله زمین بلند از شرح نصاب و صراح و منتخب **یفن** بتحتین پیر مرد فرتوت از شرح نصاب و صراح

فصل یای تحتانی مع قاف **یقلمش** بفتح یا و سکون قاف و فتح لام و کسر میم و سکون شین معجمه در ترکی بمعنی خوش آمد **یقین** بی شبهه و بمعنی مرگ نیز آمده از منتخب و اهل تحقیق تعریف یقین چنین کرده اند که یقین چیزیست که زائل نشود بتشکیک مشکک و شک آنست که مساوی الطرفین باشد در وجود و عدم و الا طرف راجح را ظن نامند و طرف مرجوح را وهم گویند و در صراح نوشته که گاهی از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین بدانکه یقین سه مرتبه دارد اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین دانستن امری یا چیزی باشد باقوال ثقات یا بطریق تواتر که اصلاً شک و شبهه در آن نماند و عین الیقین آنست که چیزی را بچشم خود دیده بر ماهیت آن یقین حاصل کرده باشد حق الیقین آنست که کیفیت و ماهیت چیزی کما ینبغی بجمیع حواس دریافته باشد و این قسم اعلی ترین اقسام یقین است **یقطین** بفتح یا و کسر قاف و ضم قاف هر دو آمده و طای مهمله مکسور درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود مثل خیار و خربزه و غیره از منتخب **یقظه** بفتحات و حرف ثالث ظای معجمه بیداری که ضد خواب است از منتخب و مزیل و بحر الجواهر و کشف **یقظان** بالفتح بیدار از صراح **یقظ** بفتح و ظای معجمه بیدار که ضد خفته است از صراح

فصل یای تحتانی مع کاف **یک حقیقت** یا از حق تعالی **یکدست** یکسان از چراغ هدایت **یکجهت** متفق **یکصدی ذات** بدانکه منصب یکصدی ذات را دو لکه دام مقرر باشد چون یکروپیه را چهل دام باشد پس دو لکه دام را پنجهزار روپیه میشوند **یکتا** کنایه از [illegible] **یک چشم کار** کار خوب آراسته از مصطلحات **یک بغل** کنایه از مقدار بسیار از چراغ هدایت **یک چشم** مرکب بمعنی آفتاب شرح سکندرنامه از سیف الله احمدی و خان آرزو **یکقلم** همه و بالکل **یکان** یکسان و مرادف همین در اصل یکسانان بوده است کاف عربی را بجهت تخفیف حذف نموده اند **یکران** بفتح اول و سکون کاف فارسی اسپ اشقر یعنی سرخ رنگ که موی یال و دم او سفید باشند از مدار و شرفنامه و کشف و در سروری بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنگ آن میان زرد و سرخی باشد مؤلف گوید که ظاهراً از این تقریر سمند مفهوم میشود و در جهانگیری بکاف عربی اسپ خوش رو و در برهان نوشته که بکاف عربی اسپ اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی اسپیکه اشقر رنگ باشد لیکن موی یال و دم سفید دارد و نیز نوشته که بعضی گویند بمعنی اسپیکه بوقت استادن هر سه پا استاده شود و یک پای پسین را قدری کوتاه ساخته کنار سم را بر زمین نهد و این چنین اسپ بسیار تیز رو باشد و در رشیدی بمعنی اسپ گران قیمت مگر مقید بکاف عربی یا فارسی نکرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسپ هم مستعمل میشود **یکی خوردن** وصلت کسی خوردن [illegible] حیران [illegible] شدن از مصطلحات **یک خانه** [illegible] **یک چشمک گمان** مراد از آنکه یکخانه کمان عبارت از خانه دیگر مغلوب آید ای کج شود از شرح قران السعدین **یکرو کردن** [illegible] کردن باطلکلیه از مصطلحات **یک پشت ناخن** کنایه از مقدار قلیل **یکطرف افتادن** مقابل شدن و طرف شدن **یک جلو** بکسر جیم عربی و فتح لام تیز از مصطلحات **یکرو** مخلص صادق بی نفاق که در حضور و غیبت یک [illegible] **یگانه** در اصل یکگانه بود چنانکه دوگانه و سگانه **یکدله** متفق و شجاع **یکدندانه** یکسان از مصطلحات **یکی** [illegible] بمعنی هر دو برابر است فرقی ندارد مگر در بعض محل فرق آن طبع سلیم پیدا اندازد بهار عجم **یکیکانی** حرف قسم یا بی موحده بجد شدن در کاری و شتابی از رشیدی و در برهان بمعنی اسپ کوتل **یکتاز** بمعنی مستعد کاری شدن **یکچشمی** بیک نظر همه نیک و بد را دیدن از شرح سکندرنامه **یک تهی** بفتح فوقانی جامه یکتو **یکسر** ایام گرما پوشند **یکرنگی** بی نفاقی از بهار

فصل یای تحتانی مع الیلدا بالفتح بتحتانی زده و ابو ریک دو درازترین شبی ست که در آخرین درجه قوس واقع شود یعنی در منتهای ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع شود و آن شب درازتر از همه شبهاست و این لغت سریانیست و در تحفه گفته انداز برهان و مدار و صاحب کشف از زفان گویا نقل کرده که شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد یعنی شب یازدهم ماه پوس که آنرا بهندی ماه گویند و صاحب لطایف اللغات نیز همچنین نوشته و محقق تحقیق نموده شرح آنست که روزیکه آفتاب یازدهم درجه برج قوس طی نماید کوتاه‌تر از همه روزهای سال همان روز است و درازتر از همه شبهای سال همین شب است و این اتفاق در عشره دوم آذر ماه می افتد و آن مطابق پوس باشد بدانکه لغات **یلسب** مرکبه بلوازم ازدواج عمل نماید از شرح قصاید خاقانی بتحتین مضموم و ارحیم المعنی بیعمبر از رساله ترکی و مدار **یلغار** بالفتح ترکیست بمعنی دویدن بر فوج دشمن در اصل ایلغار بود چون در ترکی هر یکی از حرکات بشکل مناسب حرف علت نویسند الف اول فتح یای تحتانیست و الف دوم فتح غین معجمه پس الیلغار بدین تحقیق در تلفظ بوزن خنجر باشد گاهی الف را نویسند **یلکدیکر** بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال مهمله و فتح کاف فارسی و زای معجمه نام پدر قزل ارسلان **یلمق** بالفتح و میم مفتوح معرب یلمه که قیست از منتخب **یلا** بفتح نام پادشاه ترک از شرح خاقانی **یل** بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از سروری و برهان و بالضم در ترکی راه را گویند از لغات ترکی **یلان** ابایدن تیغ از مصطلحات **یلمه** بفتحتین و بای موحده تو از زره که از پوست بعضی حیوانات سازند از شرح نصاب و صراح **یلمه** بفتحتین بای شده و مراد و گذاشته شده و بمعنی پرواز تا جشن از برهان رسید **یلمه** بالضم آنچه در تغاری حیوانات خورانند لغط ترکیست از شرح گل کشتی **یللی** بفتح اول و تشدید لام اول و کسر لام دوم یا اول کلمه ایست که جوانان هنگام نشاط گویند از مصطلحات **یلچی** بالضم راهبر و پیک و گذربان گدای راه نشین چه یل بالضم در ترکی نام راه و چی بمعنی دارنده از برهان **فصل یای تحتانی مع المیم** **یمیاک** بفتح اول و کاف تحتانی نام پادشاهیست و نام غلام قیصر سوم از سوید غیره **یمک** بفتحتین نام شهریست حسن خیز و نام ولایتیست از برهان **یمام** بفتح کبوتر صحرائی از کنز **یم** بالفتح و تشدید میم دریا از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف هم می آید **یمان** بالفتح منسوب بیمن که ملکیست بطرف جنوب مهمانی عرب از کشف و منتخب **یمن** بالضم خجسته شدن برکت و مبارک و بفتحتین ملکیست معروف در اقلیم اول و دوم چون آن ملک بجانب یمین کعبه است لهذا یمن گفتند چه یا شخص را بر سمت شخصی قرار داده اند که روی او بسوی مشرق است و پشت او بمغرب از صراح و شرح نصاب از یوسف بن عارع **یمین** بفتح دست راست و طرف دست راست و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و دولت نیکو از منتخب و کشف و لطائف **یمکن** بضم اول و سکون میم و کسر کاف و ضم نون صیغه مضارع معروف و بمعنی امکان میدارد ماخوذ از امکان مگر فارسیان در محاورات و نون یمکن را موقوف ساکن میخوانند **یمه** بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده و کسانیکه از برهان بمعنی ورثه داران فهمند نویسند خطا است اصح **یمانی** منسوب بیمن که نام ملکیست معروف بجانب یمین کعبه از طیبی شرح مشکوة شریف و الف در یمانی عوض یکی از یای نسبت است پس گفته نمیشود یمانی بالف و تشدید یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یمانی بتخفیف تحتانی یا بتشدید

فصل یای تحتانی مع النون **نیکا** بالفتح بکاف فارسی زن برادر و زن عم و بمعنی کدبانو بمعنی مشاطه نیز آمده از لطائف **ینبوع** بالفتح چشمه بزرگ از کشف و منتخب و لطائف **ینابیع** بفتح و یای تحتانی معروف و عین مهمله چشمه‌های بزرگ آب این جمع ینبوع ست از منتخب **نیک** آئین و روش و نام جزیره **ینیلو** بفتح یا و فتح نون و سکون یای تحتانی و ضم لام کاروان و قافله و بار قافله در آن که هر طرف اجناس آورده فروشند از برهان و در لطائف بتقدیم یای فارسی بر نون

فصل یای تحتانی مع الواو **یوم الحساب** روز قیامت که مدت پنجاه هزار سال باشد **یواقیت** بفتح جمع یاقوت **یوح** بواو معروف و حای مهمله آفتاب از منتخب و کشف و مدار **یوم التناد** روز قیامت چراکه یکی مر دیگری را در آن روز ندا خواهد داد که بفریاد من برس و کسی نخواهد رسید از لطائف و لغط تناد در اصل تنادی بود بمعنی یکدیگر را ندا کردن بر باب تفاعل یا از آخر بجهت وقف ساقط شده است **یوم النشور** روز رستخیز چه نشور بمعنی زنده شدن است از صراح **یوز** بضم یا و واو غیر ملفوظ و فتح زای معجمه اول بمعنی بیان میکنند **یوم الباحور** روز هشتم با و حای مهمله بمعنی روز بحران تعداد تعیین آن نزد اکثر اطبا چنین ست که از روز ابتدای مرض بروز بحران هفتم یا یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و هفتم **یوز** بواو معروف و زای معجمه در زند گاو آهو صید کند و خوردن نیز را بسیار دوست

بواردو بهندی چهپنا گویند و بمعنی جستن و تلاش کردن و دریوزه ازینجاست و در ترکی لفظ یوز بمعنی جدا باشد کذا فی منتخب از لطائف و خیابان و غیره **یولس** بالضم و سه حرکات نون مگر ضم نون افصحست اسم نبی علیه السلام که ماهی ایشان را فرو برده بود از قاموس و صراح **یوش** بضم اول و شین معجمه اسپ کم قوت و اسپ نام دریا صفت داده که لائق سواری بزرگان باشد و این ترکیست از لطائف **یورش** بضم یا و واو مجهول ملفوظ ضم رای مهمله لفظ ترکیست بمعنی هجوم دشمن و یلغار کردن بر هجوم بتعجیل و کوچ کردن از مدار و لطائف و لغات ترکی **یوغ** بالضم و غین معجمه واو مجهول چوبیکه بر گردن گاو بندند بهندی جوا نامند از لطائف **یونت** یا بضم یا و واو معدوله که علامت ضم یا ییست و سکون نون و فوقانی و کسر تحتانی و سکون تحتانی دیگر بمعنی یال اسپ از رسالهٔ ترکی نوشته شد **یونان** بالفتح مگر مشهور بضمه و آن ملکیست در اقلیم پنجم داخل روم که بنام یونان ابن یافث بن نوح آباد شده از لسان الالباب **یوزیدن** بمعنی دوختن و جستن **یویه** بواو مجهول حرف ثالث یای تحتانی دهمه و غم **یوزتگه** بضم اول و واو معدوله و سکون زای معجمه و فتح فوقانی و کاف فارسی جای بودن آنکس بمعنی جای چوکی نوشته از لطائف **یوی** بواو معروف و زای معجمه تند و تیز درخت از مؤید **یوفی** بواو معروف و فای مکسور بهیوده گو از لطائف **یوبحی** بضم یا و واو معدوله و سکون لام و کسر حای مهمله نگاهبان نظر راه و راهدار از لغات ترکی **یوبا** بالضم در ترکی راه و بمعنی ارنده بمعنی گدائی که بسر راه مردم نشینند و سوال کنند **یونی** بواو معروف و در آخر یای حطی بلا و معروف بمعنی رنگ سالخ حاشانی **یوزباشی** سردار صد کس از لغات

فصل یای تحتانی مع های هوز

یهود بالفتح نام برادر کلان یوسف علیه السلام و نام مرد **یهود** جمع یهودی بمعنی جهودان از لطائف و منتخب

فصل یای تحتانی مع یای تحتانی

ییلاق جای سرد هوا که در فصل تابستان در آنجا باشند و این ترکیست از مصطلحات و رشیدی **ییل** بروزن فیل بمعنی سال از لغات ترکی نوشته شد **ییلان** بروزن فیلان لفظ مفرد است بمعنی مار از رساله ترکی

خاتمة الطبع

حمد وافر خالقی را زیباست و ثنای متکاثر حکیمی را سزا است که لفظ را عرض جوهر معنی ساخت و در هر سخن با بهره صفت و سمهٔ تشبیهات و شیداب صفای و زرک استعارات و غازهٔ کنایات و سرمهٔ اشارات و حنای بندش و گلگونهٔ معنی آراسته بر چار بالش فصاحت و بلاغت و متانت و سلاست نشانید و گلو را از وشاح لغات زینت بخشید جل جلاله و عم نواله اما بعد خاکپای سخنوران نامی گرامی انوار حسین تسلیم میگوید که کتاب فیض نصاب ناسخ لغات ذخیرهٔ ناشی فرهنگ های ضخیمه محموده باختصار ستوده باعتبار جامع لغات عربی و فارسی و ترکی و یونانی بلکه حاوی نادر الوجود لغات هند و سریانی و شامل بعروض و قوافی و معه دیگر قواعد و افادات مسمی غیاث اللغات من تصنیف لطیف و تالیف نظیف مولی غیاث الدین المرحوم که بتوفیق منشی بنیاد کرم بنیاد چراغ شبستان اهلبیت بهار گلستان قابلیت چراغ شاهراه صدق و صفا نگینی خاتم محبت و ولا دردانهٔ شرف و منتخب روزگار منشی نولکشور مالک مطبع اوده اخبار در مطبع پر نور کانپور که این هم شاخ مطبع اوده اخبارست و مشهور در امصار و دیار بار چهارم باهتمام اتم و انتظام اهم کار پردازان مطبع پیکر پذیر رفت و دوم ماه مئی سنه ۱۸۶۷ع بمنصهٔ شهود جلوه گر شد و ملاحظه چهارم را بادل نظارگیان از دست ربود پیداست که نسبت نقش اول نقش ثانی را بهتر طراز باشد و هرگاه که نقش چهارم سنجیده گی بند ندتان پرداز باشد خدا را سپاس ست که از علو همتی و خوش نیتی صاحب مطبع این نسخه را در تصحیح و تنقیح از نسخهای مطبوعهٔ نخستین تفوق و ترجیح

تاریخ شروع طبع

چو این نسخه شد طبع در عیسوی ٭ خلاف زبر گشت سالش عیان ٭ چه خوش طرح گشته غیاث اللغات ٭ که از دیدنش دل شود شادمان

۱۸۶۷ع از بهر مصرعه

شصوه بالفتح وا شدن چشم و بلند شدن ابر و بر شدن مشک اسب

لفظ تکز لفظ تَکِزُّ بفتح التاء المثناة الفوقانیة وکسر الکاف المهملة
والزاء المعجمة المشددة المضمومة بمعنی تیزک می‌آید مشتق است
از کَزّ بمعنی تند کردن و در حساب جمل گمان میبرم که حروف مشدد یک حرف گرفته میشود
پس عدد لفظ مذکور ۴۲۷ میشود و نیز ممکن است که تَکِزُ بالتاء المفتوحة
والکاف المکسورة والزاء المخففة المضمومة باشد ماخوذ از کَزّ
بمعنی دور کردن و راندن و نیزه زدن و مشت زدن و شگوفتن و برزدن و درویدن
و سوای این معانی معنی دیگر برای لفظ مذکور از لغت معلوم نمیشود